فرزندم این چنین باید بود

جلد اول

ویرایش جدید

شرح نامه‌ی ۳۱ نهج‌البلاغه



جلد دوم

اصغر طاهرزاده

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزندم این چنین باید بود

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فرزندم این چنین باید بود

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : فرزندم این چنین باید بود/ اصغر طاهرزاده.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲]

مشخصات نشر : اصفهان : لب المیزان ، ۱۳۹۳ -

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۵۳-۶ ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال:ج.۱: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹۵-۱-۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ - -- وعظ

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- نامه ها

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- وصیتنامه

موضوع : اخلاق اسلامی

موضوع : تربیت خانوادگی -- جنبه های مذهبی -- اسلام

رده بندی کنگره : BP۱۰/۵/ط۱۵۷ف۴ ۱۳۹۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی : ۳۲۷۵۴۶۰

ص: ۱

جلد ۱

اشاره

فرزندم این چنین باید بود

اصغر طاهرزاده

ص: ۳

فهرست مطالب

ص: ۶

ص: ۹

مقدمه

۱- کتابِ حاضر مجموعه ی سخنرانی های استاد طاهرزاده در شرح نامه ی ۳۱ نهج البلاغه است که طی ۵۲ جلسه در سال های ۷۴-۱۳۷۳ ایراد گردیده و بحمداللّه مورد توجّه و استقبال عده ی کثیری از خواهران و برادران ایمانی قرار گرفت. از آن جایی که بسیاری از عزیزان مایل بودند تا رهنمودهای امیرالمؤمنین علیه السلام را در دستگاهِ انسان شناسی و تربیتی اسلام برای خود دنبال کنند، از همان روزهای اوّل پیشنهادِ چاپ مباحث شد تا این که گروه فرهنگی المیزان به خواستِ الهی مفتخر به انجام آن کار گشت و لذا بیست جلسه از آن مباحث را بعد از بازبینی توسط استاد در این مجلد خدمتتان عرضه می دارد و بقیه ی آن در جلد دوّم ارائه می شود تا إن شاءالله بتوانیم از چشمه ی سرشارِ رهنمودهای آن امامِ معصوم که به حق نیاز به دقت و تأمل زیادی دارد، بهره ی کافی و وافی ببریم.

۲- وقتی به رهنمودهای مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان با دقت می نگرید ملاحظه خواهید کرد با راهنمایی هایی روبه رو هستید که روح زندگی صحیح در روی زمین را در بر دارد و نه تنها آن رهنمودها کهنه نشده بلکه باید گفت: روز به روز به صورتی زنده تر خود را می نمایاند تا زندگی ها را از ظلماتی که با شدت بیشتر ظهور کرده، رهایی بخشد.

۳- همچنان که ملاحظه خواهید کرد این نامه مجموعه ی نصایح ساده ای نیست که یک پدر به فرزند خود نوشته باشد، بلکه یک منظومه ی فکری است که می تواند مبنای شخصیت علمی

ص: ۱۵

و عملی انسان ها را تشکیل دهد تا هرکس در هر مرحله از زندگی خود بهترین انتخاب را انجام دهد و از جهت گیری اصلی زندگی که سلوک إلی الله است باز نماند.

۴- با توجه به این که زندگی میدان جنگ با قدرت های شیطانی است و پیروزی ما تنها در گرو اقامه ی حق و عدل است و حق و عدل تنها در فرهنگ اهل البیت علیهم السلام به ظهور حقیقی خود رسیده، به خوبی جرأت می کنیم در ذیل این فرهنگ به عالی ترین اهداف انسانی خود و جامعه بیندیشیم و هیچ یأس و ناامیدی را به خود راه ندهیم و بدین لحاظ می توان گفت: در این نامه شما با فرهنگ اهل البیت علیهم السلام به صورت کاربردی روبه رو می شوید.

۵- اگر پذیرفته اید شناخت امکان های فرهنگیِ یک ملت در ادامه ی راه به او کمک های اساسی می کند، نمی توانید برای نظر به افق های متعالی زندگی از نامه ای که مولی الموحدین علیه السلام به بهانه ی نامه به امام حسن علیه السلام، به همه ی جوانان تاریخ نوشتند، چشم بردارید و از درک کل نگرِ آن نامه ی بلند غافل باشید و در نتیجه ی آن غفلت، نسبت به تناسب بین ظاهر و باطنِ زندگی حیران گردید.

۶- در زمانه ای که فرهنگ سکولار غربی اراده کرده است تا تمام نسبت های بشر را با عالم قدس و معنویت در هم بریزد و تفکر تکنیکی را به جای تفکر معنوی بنشاند، رجوع به نامه ی انسانی که یک دست در عالم قدس دارد و دست دیگر در زمین، بسیار زندگی ساز است، تا نخواهیم زندگی را از نقطه ی صفر آغاز کنیم و بر پریشانی خود بیفزائیم.

۷- همه می دانیم تأثیر سبک زندگی در امور مختلف قابل انکار نیست و به هیچ وجه نمی توان نسبتِ بین ظاهر و باطنِ زندگی را نادیده انگاشت و لذا هر اندازه که از حقیقت فاصله بگیریم به همان اندازه ظاهر زندگی بی معنا و پوچ خواهد شد و تلاطمی سهمگین وجود ما را در برمی گیرد. در چنین شرایطی از طریق رهنمودهای مولی الموحدین علیه السلام در نامه به فرزندشان می توانیم مسیرِ رجوع به حقیقت را باز یابیم و در سایه ی آن سبک از زندگی، خود را از تلاطم موجود رهایی بخشیم و به هویت اسلامی خود برگردیم و زندگی خود را از قرار داشتن در ذیل زندگی غربی آزاد کنیم.

۸- در شرایطی قرار داریم که متأسفانه شکل زندگی و امور عادیِ روزمرّه، نقشی اساسی پیدا کرده و حقیقت یابی به حاشیه رفته و امور زندگیِ معمولی به عنوان مسائل مهم زندگی،

جای حقیقت را گرفته و سخن گفتن از موضوعاتی بالاتر از موضوعات معمولی زندگی، سخنان بی وجه قلمداد می شود. در چنین شرایطی اگر به داد خود و جامعه ی خود نرسیم، به سطحی ترین شکل حیات سقوط خواهیم کرد و همه چیز را در برآوردنِ غرایز و بر اساس مشهورات دنبال می کنیم، در این شرایط است که ملاحظه خواهید کرد چقدر نامه ی مولی الموحدین علیه السلام زندگی ساز است و چگونه انسان را از بی معنایِی دوران رهایی می بخشد. إن شاءالله. و به این امید کتاب را تقدیم می کنیم.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه ی مؤلف

۱- وقتی بشرِ جدید متوجه شد که در تفسیر انسان از نظر تعلیم و تربیت، بین دو دروغ بزرگِ لیبرالیسم و کمونیسم، سرگردان است و متوجه شد در تفسیری که مکاتب بشری از انسان کردند چگونه انسان را از همه ی ابعاد اصیلِ خود ساقط کرد و با انسانی روبه رو شد که ابعاد متعالی اش را زیر پا گذارده، متوجه جایگاه برنامه ای می شود که انبیاء و اولیاء الهی به صحنه آورده اند. در این راستا بود که بشر جدید در یک بازخوانی تاریخی فهمید پروردگار عالم، بشر را در تعلیم و تربیت تنها نگذارده تا انسان ها هر روز خود را به دست نظریه ای جدید بدهند و در آخر همه چیزِ خود را بر باد رفته ببینند، لذا دست به دامن پیامبران و اولیاء معصوم الهی می زنند تا از این خطر بزرگ، یعنی از دست دادن خویشتن خویش، نجات یابند.

۲- وقتی انسان ها متوجه شدند باید برای معنادارکردن زندگی با عالم غیب مأنوس گردند و فهمیدند برای رسیدن به چنین زندگی، تربیتی خاص لازم است و نگاه اومانیستی به عالم و آدم هرگز چنین انسانی را نمی پروراند، دست به دامن پیامبران و اولیاء الهی می زنند تا از صعود به قلّه های عالم معنا باز نمانند و بتوانند معنی حقیقی خود را به دست آورند. این وقتی محقق می شود که بشر بداند مدت هاست به جهت فرهنگ مدرنیته و سبک زندگی مدرن شرایط زندگی کردن در عالَم دینی را گم کرده است. در آن حدّ که حتی نمی داند چه چیزی را گم کرده تا به بازیابی آن فکر کند. آگاهی از این امر شروع مبارکی است برای رجوع به فرهنگ اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا دوباره برکت به زندگی ها برگردد.

ص: ۱۹

۳- امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عنوان امامی معصوم که واسطه بین خدا و خلق اوست، طرح تربیت انسان هایی را که می خواهند مؤدب به آداب الهی باشند و خود را معنی ببخشند به آن ها عرضه می کند، و راهی ظریف و بسیار پر ثمر در پیش پای فرزند خود - به نمایندگیِ همه ی فرزندان بشریت - قرار می دهد تا بشریت بفهمد زندگی و مرگ یعنی چه، و آگاه شود با خود و با دیگران و با خدایِ خود چگونه باید برخورد کند و چگونه باید بیندیشد.

۴- نامه ی امام علی به امام حسن «علیهماالسلام» به واقع یک دایره المعارفِ کامل تربیتی است با این هدف که انسان را در اوج صعود انسانی قرار دهد و وقتی انسان بر نکته نکته ی آن نامه تأمّل نماید و نکات آن را موشکافی کند متوجه می شود این نامه چه گنجینه ی بزرگی است.

کتابی که در پیش روی خود دارید در صدد است تا در حدّ امکان با تأمّل و موشکافی لازم مخاطب را با آن نوعی از کلمات آسمانی روبه رو کند که إن شاءالله بشر امروز بتواند راه روشنی در پیش پای خود بیابد و به راحتی از چشمه ی زلال هدایت امام معصوم استفاده کند.

۵- وقتی نسبت انسان ها به همدیگر غیر مسئولانه و غیر متعهدانه می گردد و به تدریج هیچ تعهدی نسبت به پیامدهای نظری و عملی کارهایشان در آن ها دیده نمی شود، دیگر تذکرات عادی کارآیی خود را از دست می دهند. زیرا در آن حالت انسان ها در معنای بودنِ خود دچار بحران شده اند و به جای آن که نگران عدم ارتباط خود با حقایق باشند نگران آن اند که تحلیل و نظر دیگران نسبت به آن ها چگونه است. چنین جامعه ای در فضای مجازیِ نظرات و تحلیل هایِ دیگران زندگی می کند، در این حال آیا تنها راه همان راهی نیست که امام علی علیه السلام پیشنهاد می کند؟ راهی که به واقعی ترین ابعاد انسان و در وسعتی که ابدیت انسان را نیز در برمی گیرد، نظر دارد؟

۶- نظر به نامه ی امام علی علیه السلام نظر به تجدید عهدی است که انسان را به حیات معنوی خود برمی گرداند و به عالَمی اشاره می کند که در آن عالم، انسان ها با اولیاء الهی احساس یگانگی می نمایند و با تمام وجود احساس می کنند فاصله ی زیادی با دنیای مدرن دارند. این نامه به عالمی اشاره دارد که امثال حافظ و مولوی در آن عالم به سر برده اند و انسان را با تفکری که با ذات زیبایی و شعر بیگانه نیست، آشنا می کند، یعنی عالم تجلی حقیقت.

۷- امیرالمؤمنین علیه السلام با توصیه های خود نگاه انسان را به چیزی متعالی تر از زندگیِ روزمرّه می اندازند ولی انسان را از زندگی در دنیا بیگانه نمی کنند، تا نه جهان کوچک شود و از گستردگی آن تا ابدیت غفلت گردد و نه انسان آنچنان تقلیل یابد که گویا همه ی استعدادهای او در محدوده ی شناختن بُعد حیوانی او باید خلاصه شود.

۸- تا انسان خود را آن طوری که شایسته است تربیت نکند نمی تواند به یگانگی بین «حقیقت» و «خیر» و «زیبایی» دست یابد، نگاه روشن امیرالمؤمنین علیه السلام در نگاه وحدت گرایانه نسبت به آن سه مفهوم، نشان می دهد که حضرت راهی را در مقابل فرزندشان می گشایند که فرزند جوانشان با اندیشه ای آزاد به حقیقت بنگرد و در همان حال در مقابل خود چیزی جز خیر و جمال نبیند و آن خیر نیز خود را در اوج زیبایی نمایان سازد. در این حالت است که نه انسان گرفتار تحجر می شود و نه مقهور نگاه سکولاریستی می گردد.

۹- وقتی در زمانه ای قرار داریم که ذات تکنولوژی بشر را به مبارزه می طلبد و آنچنان همه ی مناسبات بشر را در برگرفته که آدمی برای مخالفت با آن آزاد نیست، آنچه بسیار ارزشمند است فهم ذات تکنولوژی و علم تکنیک است از آن جهت که آن علم به جهت روح تکنیکی اش افق زندگی ما را سخت زمینی می کند و این - یعنی فهم ضعف علم تکنیک- ظهور نمی کند مگر با مدّ نظر قرار دادنِ افقی قدسی و متعالی. حضرت علی علیه السلام در نامه ی خود به فرزندشان افقی قدسی و متعالی را در پیش چشم انسان می نهند و به همین دلیل این نامه رهنمودی است برای همه ی زمان ها تا انسان همواره حقیقت را مدّ نظر خود داشته باشد.

۱۰- ملتی که چشم در حقیقت داشته باشد همواره در هر شرایطی توان تجدید نظر در امور خود را دارد و هرگز گرفتار آن چنان بن بستی نمی شود که امکان گذار از ظلماتِ دوران به حیات اسلامی برایش ممکن نباشد. آن حقیقتی که به ما توان تجدید نظر می دهد تا در تاریخ دویست ساله ی غرب زدگی خود تجدید نظر کنیم، نامه ای است که مولی الموحدین علی علیه السلام به فرزندشان نوشتند، وقتی کسی به واقع توانست با نظر به حقیقت فکر کند، می تواند به امید تحقق سبکی از زندگی که شروع تمدن نوین اسلامی است، قدمی جلو بگذارد. شما تفکر در این نامه را شروع کنید ببینید آیا امکان تجدید نظر به شما می دهد؟

طاهرزاده

ص: ۲۱

جلسه اوّل: مکاتبه پدری نمادین با فرزندی نمادین

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

ای عجبا! من چه منم؟

راستی در حال حاضر چگونه ایم و چگونه باید بود؟

در شرح نامه ی ۳۱ نهج البلاغه که رهنمودهای امام علی علیه السلام به فرزندشان امام حسن علیه السلام می باشد قصد داریم چگونه بودن را در عرصه حیات و زندگی امروزین خود از زبان امامی معصوم بشنویم و در شدن خود براساس آن رهنمودها تلاش نماییم. امام علیه السلام هنگام بازگشت از صفین در محلی به نام حاضرین، نامه ی خود را این طور شروع می فرمایند:

«مِنَ الْوالِدِ الْفانِ،المُقِرِّ لِلزَّمان، المُدْبِرِ العُمُر، اَلْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْر، الذَّامِّ لِلدُّنْیا، السَّاکِنِ مَساکِنَ المَوْتی، وَ الظّاعِنِ عَنها غَدًا. اِلیَ الْمَولُودِ الْمُؤَمِّلِ مالایُدْرَک، السّالِکِ سَبیلَ مَنْ قَدْ هَلَکَ، غَرَضِ الأسْقام وَ رهینَهِ الأیّام وَ رَمِیَّهِ الْمَصائِبِ، وَ عَبْدِ الدُّنیا وَ تاجِرِ الْغُرُوُر، وَ غَریمِ الْمَنایا، وَ اَسیرِ الْمَوْتِ، وَ حَلیفِ الْهُمُومِ وَ قَرینِ الأحْزانِ، وَ نُصْبِ الأفاتِ، وَ صَریعِ الشَّهَواتِ، وَ خَلیفَهِ الأمواتِ.»

این نامه، نامه ی پدری است به مرگ نزدیک و به پیروزی زمانه معترف که زندگی از او روی گردانیده و به روزگار گردن نهاده نکوهشگر دنیا، در سرای

گذشـتگان آرمیـده و فردا از آن سـرای کوچنـده، به فرزنـدی آرزومند که به آرزوها دست نخواهد یافت، رهسـپار راه هلاک شدگان و آماج بیماری ها و گروگان روزگار و هدف مصیبت ها و بَرده ی دنیا و سوداگر غرور و وامدار فنا و بنده ی مرگ و هم سوگند اندوه و همنشین غم و هدف آفات و خاکسارِ شهوات و جانشین رفتگان.

بـا اطمینان می توان گفت: اگر کسـی با تعمّقِ لازم در سـخنان حضـرت علی علیه السـلام تـدبّر کنـد به بصـیرت فوق العاده ای دست می یابـد و در همین رابطه درخـواست می کنم از طریـق تعمّـق بر روی گفتـار امیرالمـؤمنین علیه السـلام که در این نـامه مطرح است به دنبال کسب بصیرت از امام علیه السلام باشید وگرنه کسب اطلاعات به تنهایی به کار نمی آید.

منظور مـا این نیست که اطلاعـاتی را که از این نـامه و یـا سـایر خطبه هـا و نـامه های نهـج البلاغه به دست می آوریم چیز کم ارزشـی است، منظور بنـده این است که عنایت داشـته باشـید هرکس می تواند در مواجهه با نهج البلاغه به احوالاتی نایل شود که فوق آن اطلاعاتی است که در ابتدای امر به آن نظر دارد.

این نامه رهنمودی است همراه با بصـیرت به وسـعتی فراتر از نگاهی که اهل دنیا به زندگی دارند و لذا در ابتدا حضرت تحلیل خودشـان را از دنیا و زنـدگی طرح می کننـد و این موضوع مهمی است که حضـرت از چه زاویه ای به دنیا می نگرنـد، تحلیل خـود را از زنـدگی از یـک طرف و جایگـاه یـک جوان را در زنـدگی دنیـا از طرف دیگر مطرح می نماینـد تـا جوانـان هرچه درست تر زندگی را بنگرند.

مخـاطب اصـلی نامه، امام حسن علیه السـلام هسـتند که از یک جهت از همان دوران کودکی معصوم انـد - هرچنـد هنوز امام نیسـتند- و از جهت دیگر جوانی هسـتند همچون سایر جوانان و حضـرت علی علیه السـلام در این نامه به عنوان شخص بصیری که هم جایگاه دنیا را درست می بینند و هم جوانیِ یک انسان را؛ به سخن گفتن با فرزندشان پرداخته اند. مکاتبه ای است بین پدری نمادین با فرزندی نمادین توسط امامی معصوم.

واقعی ترین نگاه به انسان و به دنیا

می فرمایند: «مِنَ الْوالِدِ... اِلَی الْمَوْلُودِ...»

نامه ای از پدری با این خصوصیات به فرزندش با خصوصیاتی خاص که به ذکر آن می پردازند. اولین خصوصیّتی که حضرت برای خودشان شمرده اند «والِدِ الْفانِ» است، یعنی پدری که در آستانه ی مرگ است نه به معنای این که پیر شده است بلکه به معنای این که می بیند مثل هر انسان دیگری در معرض مرگ است. چه پیر شده باشد و چه هنوز پیر نشده، حتی پیرشدن تنها برای کسانی متذکر مرگ است که بصیرت لازم را در زندگی به دست آورده باشند وگرنه در انسان های معمولی پیرانی را ملاحظه می کنید که در عین کهولت سن، متذکر مرگ نیستند.

می فرمایند: نامه ای از پدری که در حال فناشدن است، «المقر للزمان» اقرار می کند به روزگار و این که روزگار در حال گذر است.

چنین انسانی با این نگاه به مرگ و به روزگار چشم دلش بیدار خواهد بود و می تواند تحلیل درستی از حادثه ها داشته باشد. همین طور که خیلی فرق است بین بازیکنان فوتبال و داور بازی، بازیکن فقط به بازی عشق می ورزد در حالی که داور، بازی کردن بازیکن ها را مورد توجه قرار می دهد و خودش بازی نمی کند بلکه بازیکن ها را تحلیل می کند. انسان ها نیز در این دنیا دو گونه اند: عده ای در این دنیا بازیگرند و در عین این که عمرشان به سرعت می گذرد، نمی فهمند چه می کنند، همین که نان و آبی به دست می آورند دل خوش اند ولی عده ی دیگری از انسان ها هستند که از این سطح بالاتر آمده اند و می توانند زندگی را تحلیل کنند. فقط در زندگی بازیگر نیستند، بلکه تماشاگر هم هستند. شخصی که غذاهای گوناگون را پی در پی می خورد و فقط به خوشمزگی آنها توجه دارد، عملاً تنها در زندگی بازیگری پیشه کرده است ولی آن کسی که در عین استفاده از غذا، غذاخوردنش را تحلیل و ارزیابی می کند، تنها بازیگر نیست، هم لذّت بردنش از غذا را می بیند و هم غذا خوردنش را تحلیل می کند، این انسان از حیات حیوانی بالاتر است و می توان گفت نور انسانی به قلب او افتاده، زیرا حیوان فقط غریزه است و کسی که فقط مقهور غرایز است هنوز در محدوده ی حیوانیت است در حالی که مقام

انسان طوری است که می تواند محدوده ی حیوانی را بنگرد. حیوان تنها شهوت دارد ولی انسان، هم شهوت دارد و هم شهوت داشتن خودش را می تواند ارزیابی کند. با این تفصیل باید دقت کرد که حضرت علی علیه السلام چرا در عین آن که در دنیا زندگی می کنند زندگی خود را تحلیل می نمایند و متوجه اند زندگی در دنیا در شخصیت انسان چه جایگاهی دارد.

حضرت علی علیه السلام در جملات فوق نشان می دهند که ناظرِ فانی شدن شان در زندگی دنیا هستند. واضح است که فانی شدن به تنهایی مطرح نیست زیرا انسان ها بخواهند یا نخواهند نسبت به زندگی در دنیا در حال فانی شدن هستند، خواه ناخواه پیر می شوند و می میرند. اما مهم این است که انسان بتواند پیرشدنش را ببیند و در زندگی جایگاه پیرشدن خود را درست تحلیل کند. کسی که پیرشدنش را ببیند، بیدار است. یک وقت است که عمر بر آدمی می گذرد و یک وقت آدمی می بیند که عمر بر او می گذرد و نسبت به گذشت عمرش بصیر است. حضرت در این نامه می فرمایند: این نامه از طرف کسی است که در حال فنا است و فنای خودش را می بیند و به گذران زمان آگاهی دارد. «اَلْمُدْبِرِ الْعُمُر» به عمر پشت کرده و آن را پشت سر گذاشته است. باز هم ملاحظه کنید که همه ی انسان ها، عمر خود را پشت سر می گذارند اما هرکس متذکر این واقعیت نیست تا جایگاه خود را نسبت به عمری که در حال رفتن است تعریف کند، خیلی فرق است بین این دو، آن کس که نسبت به گذران عمرِ خود آگاهی حضوری دارد نه تنها دلواپس قضیه نیست بلکه از آن استفاده هم می کند و در حالتی معنوی قرار می گیرد.

کنار آمدن با واقعیات

«اَلْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْر»: این نامه، نامه ی کسی است به تو ای فرزندم که واقعیات روزگار را پذیرفته است و از یک جهت به عنوان یک واقعیت تسلیم آن شده است و لذا به جای آن که بخواهد با قواعد روزگار مقابله کند از شرایط موجود به نفع تعالی خود بهره می گیرد. این جمله، موضوع بسیار دقیقی را متذکر می شود. هیچ کدام از ما نیست که در معرض بلای دنیا نباشد، همه به نحوی در این دنیا دچار انواع سختی ها هستند، پیر و جوان هم ندارد. در رویارویی با چنین وضعی هر انسانی می تواند دو نوع موضع اختیار کند. یا می فهمد که قصه ی

ص: ۲۶

دنیا چنین است، پس آن سختی ها را به عنوان واقعیت می پذیرد، که چنین فردی را «اَلْمُسْتَسْلِم لِلدّهر»، می گوئیم. یا با نادیده گرفتن چنین واقعیاتی دائماً وقتی با سختی های دنیا روبرو می شود گله می کند که چرا چنین شد؟ گله دارد چرا موهای سرش سفید شده، چرا هوش من از دیگری کمتر است و همچنان هزاران چراهای بی جواب را با خود تکرار می کند. این چراها در این دنیا نشانه ی عدم بصیرت است نسبت به دنیا و نپذیرفتن سختی های طبیعی دنیا. کسی که از درست دیدن حادثه های دنیا عاجز است یقیناً در رویارویی با حادثه ها، قربانی آن ها می شود.

حضرت می فرمایند، فرزندم! کسی برای تو نامه می نویسد که این روزگار را با همین حادثه ها و سختی ها پذیرفته است. می داند و می بیند که این روزگار هم پیری دارد و هم سیل، هم جنگ دارد هم کشته شدن؛ هم دعوا و خیانت دارد و هم وفاداری و ایثار؛ هم شیطان دارد هم ملک. عرض بنده آن است که ملاحظه بفرمایید کسی که این نکته را در دنیا و نسبت به دنیا بفهمد به بصیرت بزرگی نائل آمده است و می تواند به بهترین انتخاب ها دست بزند، چنین انسانی دیگر «در» دنیا زندگی نمی کند بلکه «فوق دنیا» زندگی می کند. در یک بازی فوتبال اگر انسان تنها جزء بازیکنان باشد؛ با رفتن توپِ رقیب در درون دروازه ی تیمش غصه می خورد؛ اما اگر جزء داوران بازی باشد می داند که رفتن توپ به دروازه در یک بازی، امر طبیعی است، حالاـ یا باید توپ به دروازه تیم رقیب برود یا به دروازه ی تیم خودی تا بازی واقع شود. برای همین می گویند: بازی بُرد و باخت دارد و با این دید دیگر هیچ غصه ای نمی خورد که توپ به دروازه تیم خودش وارد شد. در بازیِ زندگی هم قضیه همین طور است که روزگار سختی هایی دارد و باید در زندگی جایی برای آن ها در نظر گرفت. کسی که در زندگی فقط به دنبال بردن است وقتی با شکست روبه رو می شود دچار یأس می گردد، همچنان که با برنده شدن مغرور می شود. در رابطه با همین نکته، قرآن مردمی را توصیف می کند که همواره در دست یأس یا فخرِ خود زندگی را می گذرانند. مردمی که اگر ضرری به آنها برسد شدیداً مأیوس می شوند و اگر نعمتی به آنها برسد بسیار شاد و مغرور می گردند. می فرماید: «وَ لَئِنْ اَذَقْنَا الإِنْسانَ مِنّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنا مِنْهُ اِنَّهُ لَیَؤُسٌ کَفُورٌ وَ لَئِنْ اَذَقْنا نَعْماءَ...... اِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُور» انسان در شرایط طبیعی – وقتی هنوز به ایمان نرسیده– اگر از طرف ما به رحمتی رسید و سپس آن را از او گرفتیم، او شدیداً مأیوس و ناسپاس می شود و چون بعد از رنجی که به او رسیده،

نعمتی به او بچشانیم، تصور می کند دیگر سختی ها تمام شد و او شاد و مغرور می شود. این خاصیت انسانی است که از زندگی حیوانی بالاتر نیامده و لذا دائم گرفتار غم ها و شادی های بی دلیل است. به گفته ی مولوی:

هر که

او بسته غم و خنده بُود

او

بدین دو عاریت زنده بود

این

خوشی در قلب ها عاریتی است

زیر

زینت مایه ی بی زینتی است

بعضی ها اسیر غم ها و شادی های زندگی دنیایی اند، قلب چنین انسان هایی همیشه بازیچه همین غم ها و شادی ها است، چون روزگار را درست نشناخته اند. مولوی می گوید این خوشی ها مثل خوشی کسی است که خود را در مقایسه با بقیه زشت می پندارد و با آرایش کردن می خواهد زشتی هایش را پنهان کند در حالی که در زیر این زینت بی زینتی نهفته است – وقتی آن زینت رفت بی زینتی و زشتی ظهور می کند– چون خود را نپذیرفت، در حالی که این انسان می تواند فوق زشتی و زیبایی های مقایسه ای، زندگی کند. مولوی به عنوان پیشنهاد می گوید:

سوی

دریا عزم کن زین آبگیر

بحر

جو و ترک این مرداب گیر

جنس دنیا، جنس غم و شادی است، انسان باید مرداب دنیا را که مرداب بُرد و باخت ها و مرداب اِفاده ها و پُزها و رقابت ها است ترک کند و فوق غم ها و شادی ها زندگی نماید. ورود به چنین صعودی با نگاهی که امیرالمؤمنین علیه السلام در این فراز متذکر می شوند ممکن می شود تا انسان دنیا را آن گونه که هست بپذیرد و فوق روزگار زندگی کند و سختی های زندگی را جزء زندگی در دنیا بداند. باید به خودمان کمک کنیم تا به نور حضرت علی علیه السلام از این جهت جزء

«المستسلمِ لِلدَّهر» شویم، در این حال است که واقعیت های دنیا را می پذیریم.

در موقعیتی که هستیم

«اَلذّامِّ لِلدُّنْیا»: از سوی پدری برای تو نامه نوشته می شود که این دنیا را مذموم می داند، نه خوشی آن، آنچنان است که انسان بتواند شیفته ی آن شود و تمام دل خود را به آن بسپارد و نه غمش آنچنان جانکاه و مهیب است که انسان را از جا بکند. کسی که دنیا را شناخت و آن را مذموم دانست نه از خوشی های آن فریب می خورد و نه از ناسازگاری های آن افسرده می شود.

ص: ۲۸

مانند داور بازی است که به بازیِ دنیا می نگرد، برای او شکست و پیروزی یکسان می شود، چون خوشی ها و ناسازگاری های آن را در حدّ بازی می بیند به گفته ی عطار:

تا

کی ز جهان رنج و ستم باید دید

تا

چند خیال بیش و کم باید دید

حقا

که به هیچ می نیرزد همه کون

از

هیچ چرا این همه غم باید دید

قرآن می فرماید: «وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذینَ یَتَّقُونَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ»(۱) زندگی دنیا، چیزی جز بازی و سرگرمی نیست! و سرای آخرت، برای آنها که پرهیزگارند، بهتر است! آیا نمی اندیشید؟! و یا می فرماید: «مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ»(۲) زندگی دنیا جز کالای فریب دهنده نیست. حضرت زین العابدین علیه السلام فرمودند: «أَعْظَمُ النَّاسِ قَدْراً مَنْ لَمْ یُبَالِ بِالدُّنْیا فِی یَدِ مَنْ کَانَت»(۳) بزرگ ترین مردم از حیث قدر و منزلت کسی است که اهمیت ندهد که دنیا در دست چه کسی است.

حضرت مولی الموحدین علیه السلام در ادامه می فرمایند: «السّاکِنِ مَساکِنَ الْمَوْتی» نامه از سوی پدری برای تو نوشته می شود که ساکن منزل کسانی است که فعلاً مرده اند و اکنون ما در منزل آن ها زندگی می کنیم و ما نیز می میریم و عده دیگری در منزل های ما زندگی خواهند کرد. کسی که با این چشم به دنیا نگاه کند حقیقتاً انسان بیداری است و وَهمیات بر او حکومت نمی کند، هنر ما باید آن باشد که با نور بصیرت حضرت علی علیه السلام دنیا را بنگریم تا بتوانیم زندگی خود را به آن امام نزدیک کنیم و از بصیرت های آنچنانی بهره مند شویم.

اینها نکاتی است که انسان باید دائم برای خودش تکرار کند، اگر این نوع نگاه به دنیا به قلب کسی وارد شود دیگر مردن و زنده ماندن، خانه دار شدن یا نشدن، موفقیت یا شکست های دنیایی، برای او فرقی ندارد. وقتی انسان بداند در جایی دارد زندگی می کند که زمانی مسکن کسانی بوده است که فعلاً در گذشته اند، دیگر موفق شدن به معنای دنیایی آن سخت برایش بی معنا می شود. آیا کسی که در کنکور قبول می شود می تواند خود را موفق بداند و کسی که

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۳۲.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۵.

۳- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۲۵.

قبول نمی شود خود را شکست خورده بپندارد؟ منظور بنده این نیست که از این ابزارها نباید استفاده کرد، بلکه مراد بنده این است که بتوانیم با توجه به رهنمودهای حضرت علی علیه السلام تمامی پستی و بلندی های زندگی دنیایی را به درستی مورد توجه قرار دهیم. امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان کسی که توانسته اند به درستی به دنیا بنگرند خود را ساکن مسکن مردگان احساس می کنند و براین مبنا زندگی را در افقی ماوراء زندگیِ دنیایی دنبال می نمایند.

«وَ الظّاعِنِ عَنْهَا غَداً» نامه از طرف کسی است که فردا از این روزگار کوچ می کند. اگر بپرسید چه عاملی موجب شد که حضرت علی علیه السلام در طول زندگی خود این چنین بدرخشد و بخواهید بدانید راز عظمت علی علیه السلام چیست، خواهم گفت راز عظمت علی علیه السلام در نگاه درست او به دنیا است، از آن زاویه ای که در این چند جمله اظهار فرمود. کسی که حقیقتاً جایگاه خود را در دنیا این طور احساس می کند مسلماً از ظلمات دنیا نجات خواهد یافت و در غیر این صورت در کشاکش زندگی، اسیر رقابت ها و امور باطل و خیالی می شود. علی علیه السلام نشان دادند انسان می تواند با شناختن دنیا خودش را از همه ی امورِ موهوم آزاد کند و تنها به نسبت خود با خدا نظر کند و در این رابطه به انجام تکلیفی که به عهده دارد فکر کند بدون آن که خود را درگیر موضوعات فرعی زندگی نماید. نگاه درست به دنیا انسان را در حالتی فوق رقابت ها و سردرگمی ها و غضب ها قرار می دهد. در این حالت اگر انسان، غضبناک هم شود در جایی است که وظیفه ی او غضب کردن است نه در جایی که هوای نفسش به تحریک قوه ی غضبیه ی او پرداخته است. چنین انسانی زمام اختیار خود را در دست دارد و فوق حادثه ها به بررسی آنها می پردازد و در ذیل انجام وظیفه به آن ها نظر می کند و در نتیجه اسیر آن ها نمی شود.

حضرت می فرمایند: کسی برای تو نامه می نویسد که متوجه این امر می باشد که چیزی نمی گذرد از این دنیا کوچ می کند. با این نگاه به خودشان که عمری از ایشان رفته و نمی توانند عمر رفته را بازیابند، می نگرند و این قاعده ی روزگار را هم پذیرفته اند و آن را به چیزی نمی گیرند و خود را ساکن مسکن مردگان احساس می کنند و می فهمند کجا هستند. قلم را بر کاغذ می گذارند و به فرزندشان نامه می نویسند چون وقتی انسان تا این اندازه خود را از حجاب های دنیا آزاد کرد و ماوراء حجاب های دنیا، به خود نظر کرد می تواند رازهای بزرگی

را برای اطرافیانش بر زبان آورد و از این نگاه به ذکر خصوصیّات مخاطبشان می پردازند و می فرمایند نامه ای از چنین پدری به فرزندی که:

«اِلَی الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مالایُدْرَک» آری به فرزندی که - به عنوان نماد یک جوان- آرزومند چیزهایی است که دست نایافتنی است، چیزی را از دنیا انتظار دارد که آن را به دست نخواهد آورد. زیرا ذات دنیا گذران و حرکت است و مسلّم در چنین شرایطی دست یافتن به مطلوب ممکن نیست، مگر در خیال و در وَهم. انسان ها وقتی متوجه شوند آرزوهایی که در ارتباط با دنیا برای خود می سازند دست نایافتنی است با نگاهی درست به آینده می نگرند. گفت:

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

«اَلسّالِکِ سَبیل مَنْ قَدْ هَلَکَ»: نامه به فرزندی که رونده ی راهی است که در آن راه به هلاکت می رسد. و این سنتی است که خداوند در رابطه با همه ی انسان ها جاری ساخته ولی تنها کسانی متذکر آن هستند که مواظب بوده اند آرزوهای بلند دنیایی آن ها را احاطه نکند.

«غَرَضِ الْاَسْقامِ وَ رَهینَهِ الاَیّامِ»: نامه به فرزندی که هدف بیماری ها و در رهن و اسیر روزگار است.

چنانچه ذکر شد مخاطب این نامه امام حسن علیه السلام هستند، و حضرت علی علیه السلام می خواهند بگویند یک پدر با چنان خصوصیّات و بصیرت هایی، برای فرزندش به عنوان یک انسان - نه یک امام- رهنمودهایی دارد. در واقع امیرالمؤمنین علیه السلام این نامه را برای ما انسان ها نوشته اند و جنبه ی انسان بودن امام حسن علیه السلام را مخاطب قرار داده اند و نه جنبه ی معصوم بودن ایشان را. به نوع انسان خطاب می کنند که ای انسان! تو در دنیا به دنبال چیزی هستی که دست نیافتنی است مثل مال و سلامتیِ همیشگی و زندگی جاویدان، غافل از این که در مسیری هستی که نهایت آن هلاکت است.

جمله ی «رَهینَهِ الْاَیّام» بسیار دقیق است، می فرمایند: انسان ها در این دنیا اسیر روزگار هستند و نمی توانند در مقابل قواعد روزگار ایستادگی کنند، مثل این که کسی نمی تواند مانع پیر شدن خود شود، پس به این معنا همه ی ما رَهن ایام هستیم، هرچند می توانیم در این روزگار و با همین قواعد در اصلاح خود نهایت تلاش را بکنیم و بهره ی زیادی ببریم.

عده ای فکر می کنند می توانند قواعد عالم را بهم بزنند و به گمان خودشان مثلاً به کمک علم مانع پیر شدن یا مرگشان شوند. این انسان ها علاوه بر این که مثل بقیه پیر می شوند، فرصت ها را نیز از دست می دهند و حتی در زمان پیری با خود آن طور که باید برخورد نمی کنند. برعکسِ آن هایی که به حقایق هستی از جمله به سنت الهی در امر پیری و مرگ انسان ها نظر دارند و در فرصت پیری، بهترین موضع گیری ها را که مناسب این مرحله از عمر است انجام می دهند. این ها فهمیده اند در رهن روزگارانـد و لازم است در این مسیر از آن فکری که باید برای خود داشته باشند غافل نگردند. همین طور که در ابتدای روز اگر کسی بگوید من نمی گذارم که امروز شب شود فقط عمر خود را باطل کرده است. اگر کسی متوجه نباشد در روزگاری قرار دارد که مسیر خود را می رود و او نمی تواند مسیر آن را عوض کند، در مقابله با آن عمر خود را ضایع و باطل می کند. اما کسی که از همان صبح پذیرفته است خواه ناخواه شب فرا می رسد، به فکر استفاده ی صحیح از فرصتِ روز خواهد بود. ولی آن کسی که نمی خواست روز شب شود، در عین آن که روزش شب شد تمام روزش را هم از بین برد، چون در تمام طول روز تلاش کرد که روز شب نشود و نپذیرفت از این جهت اسیر روزگار است و باید در دل چنین روزگاری برای خود کاری بکند.

انسان در عین آن که اسیر روزگار است اسیر سرنوشتی نیست که فکر کند از قبل تعیین شده است. همین طور که می دانید قضا و قدر الهی بر عالم حاکم است ولی طبق همان قضا و قدر، این انسان است که سرنوشت خود را شکل می دهد. همین طور که انسان نمی تواند کاری بکند که روز به شب تبدیل نشود، امّا می تواند کاری را در طول روز انتخاب کند که روز او روز مفیدی برایش باشد و طبق قضا و قدر الهی نیز آزاد است که خود را بسازد. انسان هم می تواند تمام شب را بخوابد و هم می تواند مقداری از شب را به نماز و راز و نیاز با خدا بگذراند، این دیگر مربوط به خودش است. امام می فرمایند «رَهِينَةِ الْاَيّام» منظورشان این است که ای فرزندم: تو در چنین شرایطی هستی. خودت را در این شرایط ارزیابی کن، بیش از آن که بخواهی عالم را عوض کنی، به خود بپرداز که خود را عوض کنی.

«وَ رَمِيَّةِ الْمَصائِبِ» رمی کردن به معنی نیزه پراندن است. امام در اینجا می فرمایند: انسان در تیررس مصیبت ها است و راه فراری هم ندارد. امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» و صدام هر دو در دنیا

زندگی کردند و هر دو مشکلات و مصائب خاص خود را داشتند. فرق بین آن دو در این بود که یکی توانست خودش را در برخورد با مصائب نجات دهد و بپروراند و دیگری خواست با هزاران جنایت در تیررس مصائب قرار نگیرد و به بدترین شکل زندگی خود را تمام کرد. وقتی متوجه شدیم زندگی با انواع مصیبت ها شکل می گیرد، دیگر نوع برخورد ما با مصائب متفاوت خواهد بود و از این طریق انسان ها متفاوت خواهند شد. بودن انسان در این دنیا، یعنی واقع شدن در مصیبت ها و به همین دلیل است که انسان نباید به دنبال این باشد که در دنیا مصیبت نداشته باشد، بلکه باید از خدا بخواهد در برخورد با مصیبت ها بهترین برخورد را بکند. در آن صورت نه تنها سختی ها برایش زحمت نمی آورد بلکه شیرین هم می شود. به گفته ی مولوی:

من

چه غم دارم که ویرانی بود

زیر

ویران گنج سلطانی بود

غرق

حق خواهد که باشد غرق تر

همچو

موج بحر جان زیر و زبر

زیر

دریا خوش تر آید یا زبر

تیر

او دلکش تر آید یا سپر

پاره

کرده ی وسوسه باشی دلا

گر

طرب را باز دانی از بلا

هر

ستاره ش خونبهای صد هلال

خون

عالم ریختن او را حلال

ما

بها و خونبها را یافتیم

جانب

جان باختن بشتافتیم

«و عَبْدِ الدُّنیا»: نامه به فرزندی می نویسم که به لحاظ بشر بودن به دنبال دنیاست و نمی تواند در رفع نیازهایش از دنیا بی نیاز باشد.

«و تاجِرِ الغُرورِ»: در راستای زندگی در دنیا، به تجارت غرور مشغول می شود و می پندارد توانائی های خودش موجب برآورده شدن حاجاتش شده است. انسان در هر کاری در امور دنیا از آن جهت که فکر می کند خودش آن کار را انجام داده، «غرور» تجارت می کند، کسی که درس می خواند تا انسان مهمی شود و در دنیا به موفقیت برسد، تاجر غرور است و آن کسی هم که خود را از درس خواندن بی نیاز می داند، تاجر غرور است. انسان در حالت طبیعی که متوجه استعدادها و سنت های الهی در عالم نیست، هر کاری بکند غرور تجارت کرده است. مثل آن موشی که ریسمان شتری را گرفت و حرکت کرد و شتر نیز به دنبال او راه افتاد، بیچاره موش که از طبیعتِ شتر غافل بود و گمان می کرد اوست که می تواند شتری به این بزرگی را حرکت

ص: ۳۳

دهد. تا این که به رودخانه ای رسیدندکه برای موش بسیار عمیق بود ولی تا زانوی شتر هم نبود. مولوی می گوید:

موشکی

در کف مهار اشتری

در

ربود و شد روان او از مری

اشتر

از چستی که با او شد روان

موش

غره شد که هستم پهلوان

بر

شتر زد پرتو اندیشه اش

گفت

بنمایم ترا تو باش خوش

تا

بیامد بر لب جوی بزرگ

کاندرو

گشتی زبون پیل سترگ

موش

آنجا ایستاد و خشک گشت

گفت

اشتر ای رفیق کوه و دشت

این

توقف چیست حیرانی چرا

پا

بنه مردانه اندر جو در آ

گفت

این آب شگرفست و عمیق

من

همی ترسم ز غرقاب ای رفیق

گفت

تا زانوست آب ای کور موش

از

چه حیران گشتی و رفتی ز هوش

گفت

مور تست و ما را اژدهاست

که

ز زانو تا به زانو فرقهاست

گفت

گستاخی مکن بار دگر

تا

نسوزد جسم و جانت زین شرر

گفت

توبه کردم از بهر خدا

بگذران

زین آب مهلک مر مرا

مولوی در انتها توصیه می کند که

تو

رعیت باش چون سلطان نِه ای

خود

مران چون مرد کشتیبان نِه ای

اگر از بنده بودن خود غافل شویم و اگر متوجه مدیریت مطلق هستی نباشیم، به طور طبیعی از موقعیت های دنیایی که برایمان پیش می آید گرفتار غرور می شویم.

«و غَریمِ المَنایا» چنین انسانی، یعنی همان انسانی که به طور طبیعی بنده ی دنیا و تاجر غرور است، گرفتار آرزوها نیز هست. غرامت یعنی گرفتن، غریم المنایا یعنی کسی که آرزوهایش او را اسیر کرده است. او بدهکار آرزوهایش است، هرکدام از آرزوها یقه ی او را گرفته که چرا غرامت مرا نمی دهی و عمرت را صرف من نمی کنی.

«و اَسیرِ الْمَوْت»: و نیز اسیر مرگ است. به این معنا که نمی تواند از چنگال آن رهایی یابد.

انسان با چنین نگاهی به مرگ آگاهانه عمل می کند و این واقعیت مسلّم را نادیده نمی انگارد. هر کدام از ما در حالت عادی قبول داریم هرکس که مرگ را همواره جلوی

چشـمش نبینـد جاهـل است ولی در عمـل از آن غفلت می کنیم و این یکی از حیله های شـیطان است که به جوان ها القاء می کند که نباید فعلاً به یاد مرگ باشند، در حالی که اگر انسان در جوانی این روحیه را در خود رشد ندهد و مرگِ خود را نبیند اگر صـد سال هم عمر کند باز هم مرگ خود را نخواهد دید. دیدن مرگ ربطی به کهنسالی ندارد کسـی که بصیر شد مرگ خود را در هر حـال حس می کنـد. هنر رزمنـدگان دفاع مقـدس آن بود که به طرز لطیفی مرگ خود را حس می کردنـد، در صورتی که در همان زمان عـده ای از پیرمردها و پیر زن ها هیچ احساسـی نسـبت به مرگ خود نداشـتند و در عین آن که مثل همه اسـیر مرگ بودند، اما به اسارت خود در چنگال مرگ هیچ احساسـی نداشـتند. تذکر حضرت برای آن است که ما بتوانیم در زمره ی مرگ اندیشان قرار گیریم.

«وَحَلیفِ الْهُمُومِ وَ قَرینِ الْاَحزان»: نـامه به انسـانی است که هم پیمان غم ها و همنشـین حزن ها و ناراحتی ها است. متـذکر می شوند که اگر انسان به طور عادی در دنیا زندگی را بگذراند زندگی او همراه است با انواع غصه ها و غم ها. کسـی که ماوراء زندگیِ دنیایی زندگی نکند و از توکل لازم محروم باشد حتی اگر خوشـحال هم باشد خوشـحالی اش سطحی است و در بطن خوشـحالی اش دچـار غم عمیقی است، چون همواره نگران آینـده ای است که برای او مبهم است. بسـیاری از انسان ها در غم غوطه ورانـد ولی نسـبت به آن بی حس شده و گمان می کنند این همان آرامشـی است که اولیاء الهی دارند. امام در این جمله می فرمایند: جنس دنیا چنان است که اگر مقصد خود را دنیا قرار دادیم با انواع غم ها همخانه خواهیم بود.

در جستجوی رضایت خاطر

«و نُصْبِ الْآفاتِ»، «نُصب» هـدفی را گوینـد که به طرف آن تیر می زنند. انسان در این دنیا همچون هدفی است که انواع آفات به طرف او نشـانه می رود. مشـکل اکـثر انسـان هـا در این است که وقـتی آفتی به آنهـا اصـابت کرد هیـچ آمـادگی برای روبه روشدن با آن را ندارند و متوجه نیسـتند دنیا با همین آفت ها محل امتحان انسان است، تا متوجه حضور حق و توسل به آسـتان ربوبی او شوند.

ص: ۳۵

انسان ها با امیدوارشدن به غیر خدا با آفت ها به بدترین شکل روبه رو می شوند. مسلّم کسی که مبتلا به بیماری سختی شد باید به سراغ پزشک برود ولی نباید تمام توجه اش به پزشک باشد و بیماری خود را نبیند و جایگاهی برای آن در نظر نگیرد. این یک نکته روانی است که بعضی ها جهت درمان بیماری ِشان سی سال با یک پزشک ارتباط دارند ولی بدون آن که درمان شوند همچنان از آن پزشک تعریف و تمجید می کنند. چون در تمام این سی سال، شخص بیمار به جای این که بیماری خود را ببیند و آن را به عنوان قسمتی از زندگی بپذیرد، دائماً پزشک را دیده است.

این اشکال در نوعِ آدمی هست که از واقعیاتِ طبیعیِ پیرامون خود غافل است و توجه نمی کند که جنس دنیا آفت است و باید جایی برای این آفات در نظر بگیرد. افراد در ارتباط با شغل نیز گرفتار همین غفلت هستند. بالاخره افراد یا دانش آموزند و یا دانشجو و یا کاسب اند و یا کارمند، هر کدام از این مراحل محل برخورد آفت هایی هست و باید نقص ها و محدودیت های آن مرحله را پذیرفت. دانش آموز غصه می خورد که چرا به مطلوب خود نرسیده، کسبه عموماً از شغل خود ناراضی اند با اینکه تا به حال هیچ کدامشان از گرسنگی تلف نشده اند. اگر کسی پای صحبت افراد مختلف بنشیند پی می برد که همه ی افراد از اوضاع خودشان ناراضی هستند و نگران آفاتی هستند که به موقعیت آن ها ضربه می زند. غافل از این که برخورد آن آفات با آن ها حتمی است ولی سرنوشت آن ها در دست خودشان است که در دل آن آفات چگونه زندگی را شکل دهند. تنها کسانی نگران نیستند که پذیرفته اند جنس دنیا طوری است که همراه با آفت است و لذا خودشان را از سطح دنیا بالاتر آورده اند، آن وقت چه فقیر باشند و چه ثروتمند، در هر دو حال با رضایت خاطر و همراه با آرامش زندگی می کنند و این همان هدفی است که حضرت از طریق این نامه دنبال می نمایند تا مخاطبانِ خود را از دنیا بالاتر ببرند.

«و صَرِیعِ الشَّهَواتِ»، صریع یعنی زمین خورده و شهوات یعنی میل های افراطی که میل جنسی یکی از انواع آن است. حضرت در اینجا به نوع انسانی نامه می نویسند که نوعاً شهوت ها او را زمین زده و میل های افراطی او را از تعادلِ لازم در فکر و عمل خارج کرده است. هر انسانی که در این دنیا دنیایی شد چنین وضعی دارد. هرکس که به خودش رجوع کند به طور

طبیعی میل های افراطیِ زیادی را در خود پیدا می کند. به عنوان نمونه بسیاری اوقات پیش می آید که عقل انسان حکم می کند بدن او به غذای زیادی احتیاج ندارد امّا میل انسان به خوردن و لذت بردن از غذا، مانع از اجرای حکم عقل می گردد. انسان بودن به طور طبیعی چنین اقتضایی دارد و هرکس در هر سن و سالی به شکلی از شهوات و میل های افراطی اش شکست می خورد، مگر کسانی که در دنیا باشند ولی در ماوراء دنیا زندگی کنند. در حدیث معراج داریم که خداوند به رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید از اهل یقین بندگانی دارم که چون آن ها را قبض روح کنم از آن ها می پرسم: «کَیْفَ تَرَکْتَ الدُنیا؟» در چه حالی دنیا را ترک کردید؟ آن ها در جواب می گویند: «إِلَهِی وَ عِزَّتِکَ وَ جَلَالِکَ لَا عِلْمَ لِی بِالدُّنْیَا- أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِی خَائِفَهٌ مِنْکَ- فَیَقُولُ اللَّهُ تَعَالَی صَدَقْتَ عَبْدِی- کُنْتَ بِجَسَدِکَ فِی الدُّنْیَا وَ رُوحُکَ مَعِی- فَأَنْتَ بِعَیْنِی سِرُّکَ وَ عَلَانِیَتُکَ»(۱) خداوندا! به عزت و جلالت سوگند اطلاعی از دنیا در دست ندارم، از آن روز که مرا آفریدی در خوف از تو به سر می بردم. بعد خدای تعالی می فرماید: راست گفتی بنده ی من، تو پیکرت در دنیا و روحت با من بود، تو در آشکار و نهان در نظرِ من بودی.

حضرت علی علیه السلام در ادامه ی نامه ی خود می فرمایند: «وَ خَلیفَهِ الاَمْواتِ» به فرزندی نامه می نویسم که جانشین مردگان است. و لذا خود او نیز چندان در این دنیا نمی ماند پس باید چشم های خود را باز کند تا دنیا را جایگاه ابدی خود نداند، در غیر این صورت نگاه صحیحی به دنیا نینداخته است. گفت:

از

آن سرد آمد این کاخ دل آویز

که

چون جا گرم کردی گویدت خیز

تا این جا حضرت در مقدمه ی نامه ی خود جایگاه انسان و دنیا را نشان دادند، از این پس سخن خود را برای زندگی کردن در این دنیا با این خصوصیاتی که بر شمردند مطرح می فرمایند تا انسان ها از طبیعت خود بالاتر بیایند. حضرت در ادامه، رهنمودهایی را مطرح می کنند که حقیقتاً انسان می تواند با به کارگیری آن رهنمودها در بالاترین قله ی انسانیت قرار گیرد. البته همان طور که عرض شد لازم است متوجه باشیم با سخنانی روبه روئیم که سراسر حکمت است و لذا لازم است با آن سخنان برخورد حکیمانه ای داشته باشیم تا با نگاهی همه

۱- بحار الأنوار ، ج ۷۴، ص ۲۷.

جانبه به خود و به دنیایی که در آن هستیم بنگریم. زیرا تا واقعیات خود را درست نشناسیم و ندانیم در طبع و طبیعت خود چگونه هستیم نمی توانیم گوهر رهنمودهایی را بفهمیم که بنا دارد ما را از طبع و طبیعتِ خود بالا‌تر ببرد. همچنان که اگر نفهمیم در کجا زندگی می کنیم و با چه تنگناهایی روبرو هستیم به جای آن که در اصلاح خود بکوشیم سعی می کنیم دنیا را به صورت ایده آلی در آوریم که دنیا برای آن ایده آل ها ساخته نشده است.

می فرمایند: فرزند عزیزم! بعد از آن که دنیا را به درستی بررسی کردم و ناسازگاری های دنیا را مد نظر قرار دادم و ملاحظه کردم دنیا رفتنی و آخرت در حال آمدن است. به این نتیجه رسیدم که باید فکری برای خودم بکنم، و حال می خواهم آنچه را که بدان رسیده ام با تو در میان بگذارم تا در مسیر زندگی در دنیا ضایع نگردی و بتوانی تجربه های مرا وسیله و سرمایه ی زیستن خود بنمایی که إن شاءالله در جلسات آینده به آن می پردازیم.

باز تأکید می کنم اگر مقدمه نامه به خوبی مورد دقت واقع شود إن شاءاللّه رهنمودهای بعدی به خوبی جای خود را پیدا می کند و تأثیر خود را می گذارد به همین جهت عرض می کنم از مقدمه ای که حضرت مطرح فرمودند به سرعت نگذرید، کمی روی آن فکر کنید، نگاهتان را با نگاه علی علیه السلام نسبت به واقعیت های هستی که اطراف ما را فرا گرفته است، منطبق نمائید و به خودتان به همان شکلی که حضرت نشان دادند نظر کنید. آن چه حضرت برشمردند، ترسیم وضعیت انسان در زندگی دنیوی است، به این معنا که اگر در عنفوان جوانی هستی چنین وضعیتی داری و اگر پا در وادی کهولت نهاده ای و به اواخر راه رسیده ای، چنان موقعیتی.

پروردگارا! ذرّه ای از بصیرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ما عطا بفرما!

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۸

جلسه دوم: عوامل بیداری

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«اَمّا بَعْدُ فَأِنَّ فیما تَبَیَّنْتُ مِنْ اِدْبارِ الدّنْیا عَنّی وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَیَّ و اِقْبالِ الْاخرهِ اِلَیَّ ما یَزَعُنی عَنْ ذِکْرِ مَنْ سِوایَ، والْاِهْتِمام بِما وَرائی، غَیْرَ اَنّی حَیْثُ تَفَرَّدَبی دُونَ هُمُوم النّاسِ هَمُّ نَفْسی، فَصَدَفَنی رَأْیی وَ صَرَفَنی عَنْ هَوایَ، و صَرَّحَ لی مَحْضُ اَمْری فَاَفْضَی بی اِلی جِدٍّ لایکونَ فیهِ لَعِبٌ و صِدقٍ لایَشُوبُهُ کَذِبٌ. وَ وجَدْتُکَ بَعْضی بَلْ وَجَدْتُکَ کُلِّی حَتّی کَأَنَّ شَیْئا لَوْ اَصابَکَ اَصابَنی، و کَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ اَتاکَ اَتانی، فَعَنانی مِنْ اَمْرِکَ ما یَعْنینی مِنْ اَمْرِ نَفْسی فَکَتَبْتُ اِلَیْکَ مُسْتَظهِرا بِهِ اِنْ اَنَا بَقیتُ لَکَ اَوْفَنَیْتُ فَاِنّی اُوصیکَ بِتَقْوَی اللّه اَیْ بُنَیَّ و لُزُومِ اَمْرِهِ، و عِمارَهِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ والْاعتصام بِحَبْلِهِ.»

اما بعد، آنچه من از پشت کردن دنیا و سرکشی روزگار و روی آوردن جهان آخرت تجربه کردم، آن بود که تمام فکر و ذکرم معطوف به خودم باشد، و لحظه ای چشم از خود برندارم و به دیگری نسپارم. فهمیدم بیش از آن که مسئول مردمان باشم وظیفه دار خودم هستم و بر این دریافت و دغدغه ام، عقل نیز صحه گذاشت و از افتادنم به دام هوس، بازداشت و تکلیفم را بی هیچ پرده و پیرایه ای

ص: ۳۹

روشن ساخت. و بر آنم داشت که با تمام جدّیت دست به کاری زنم که بازی و شوخی بر نمی دارد و با حقیقتی مواجه ام ساخت که هیچ دروغی از راستی اش نمی کاهد، تو را دیدم که پاره ی تن من بلکه همه ی جان من هستی، آنسان که اگر غمی بر دل تو فرود آید گویی بر دل من نشسته و اگر تو را مرگ دریابد گویی مرا دریافته است، پس کار تو را کار خود دانستم و هرچه برای خود می خواهم، برایت خواستم. از آن رو این نامه را به تو می نویسم به این امید که خواه من برای تو زنده مانم یا از این جهان درگذرم، به آن رفتار کنی و تکیه گاه تو باشد.

ای فرزند گرامی! وصیت و سفارش من به تو تقوای الهی و پای بندی به دستورات اوست، و این که دل خود را به یاد او آبادان کنی و رشته ی پیوند او را نگاهداری.

حضرت فرمودند نامه از پدری است با آن خصوصیات که برشمردند، به فرزندی با خصوصیاتی که در جلسه قبل عرض شد. خصوصیات پدر به طور خلاصه این بود که انسانی است در حال رفتن از این دنیا به دنیایی دیگر و خصوصیات فرزند هم این بود که ممکن است گمراه شود و آرزوهای دنیایی او را به هلاکت افکند. سپس خطاب به فرزندشان فرمودند: پدری می خواهد با تو سخن بگوید که - در یک کلام - می بیند دنیا محل امنی نیست، پس تو نیز در دنیا بیهوده به دنبال امنیت مباش بلکه به دنبال آن باش که در چنین دنیایی بهترین بهره ها را برای ابدیت خود ذخیره نمایی، همچون پرنده ای که هرگاه روی شاخه ای می نشیند با کوچک ترین لرزش از آن شاخه به شاخه ای دیگر می پرد. پرندگان آنقدر عاقل هستند که لانه شان را روی شاخه ای لرزان بنا نکنند، اگر هم پرنده ی نادانی پیدا شود که چنین کاری بکند چیزی نمی گذرد که لانه اش با یک باد ویران می شود. دنیا نیز مانند شاخه ی لرزانی است که نباید به استحکام و بقای آن امید بست. انسان باید این نکته را به قلب خود برساند که نمی توان بر روی شاخه ی لرزانِ دنیا خانه ساخت، شاخه ای است که هم باید روی آن نشست و هم باید آماده ی پریدن از آن بود. ملاحظه فرمودید که در جلسه ی قبل حضرت متذکر این نکته شدند که یکی از خصوصیات دنیا «نُصْبِ الآفات» است به این معنا که دنیا محل برخورد آفت هاست. «نُصب» محلی را می گویند که به عنوان هدف به آن تیر می زنند، پس زندگی دنیایی آنچنان است که هر لحظه در تیررس بلاها است و نمی توان به استحکام و بقای آن امیدوار بود.

ص: ۴۰

هرگاه متوجه شدیم انسان در دنیا هیچ گاه نمی تواند مشکلات دنیایی خود را به صفر برساند و اگر کسی در این فکرِ محال باشد خود را در مشکلات پیچیده تری می اندازد، در آن صورت زندگی برای ما معنای دیگری پیدا می کند. هر انسانی باید یاد بگیرد چگونه در مواجهه با مشکلات به پرواز درآید بدون آن که تلاش کند شاخه ها را از لرزش باز دارد.

چموشی های دنیا

امام بعد از توصیف دنیا می فرمایند: «اَمّا بَعْد فَاِنَّ فیما تَبَیَّنْتُ مِنْ اِدْبارِ الدُّنیا عَنّی و جُموُحِ الدَّهْرِ عَلَیَّ و اِقْبالِ الْاخِرَهِ اِلَیَّ...»

با تأمل در خصوصیات دنیا، سه چیز برای من روشن شد؛ اول آنکه دیدم دنیا به من و دیگر انسان ها پشت می کند. دوّم آن که روزگار همواره سرکشی و چموشی دارد. و آخر این که ناگزیر آخرت به من روی می آورد.

نکاتی بسیار هشدار دهنده را مطرح فرمودند که ما انسان ها در حالت عادی متأسفانه از آن ها غافلیم و آن نکات را به طور جدّی نمی پذیریم که واقعاً دنیا این گونه است. بسیار پیش می آید که شخصی با هزار فکر و برنامه دست به کاری می زند تا طبق محاسبات خودش به جایی برسد اما ناگهان اتفاقی می افتد و آن اتفاق تمام برنامه های او را برهم می زند و او به راحتی تقصیر را به گردن آن اتفاق می اندازد، غافل از این که ظرفیت دنیا این طور نیست که جایی برای سرکشی و چموشی آن نگذاریم. دنیا با هرکسی به نوعی سرِ ناسازگاری دارد و عاقل کسی است که ناسازگاری و چموشی دنیا را جزء دنیا بداند و تأکید حضرت علی علیه السلام در وصف این خصوصیت از دنیا عبارت است از «جُمُوحِ الدّهر» به این معنا که همواره سرکشی دنیا را در محاسبات خود مدّ نظر داشته باشید، بدون آن که فکر کنید آن پیش آمدها از دست خدا به در رفته است. نمونه اش جنگ تحمیلی بود که بعد از انقلاب بر ما تحمیل شد و درست در ابتدای انقلاب که ما برنامه های مهمی برای آبادانی کشورمان داشتیم، به ظاهر همه ی آن ها را به هم ریخت ولی کسی که متوجه چموشی دنیا باشد چنین پیش آمدهایی برایش غیر منتظره نیست.

ص: ۴۱

خاصیت ذاتی آب رفتن و جاری شدن است و بالاخره به شکلی جریان دارد، این ما هستیم که باید آن را کنترل کنیم و حتی الامکان به نفع خودمان از آن بهره ببریم، اما نمی توانیم بگوییم آب نباید جریان داشته باشد و سیل شود. برداشت ما از سخنان حضرت آن است که بدانیم بنا است انسان ها مریض شوند، بناست جوان ها پیر گردند، بناست که گاهی برنامه های ما با مشکلات غیر قابل پیش بینی روبرو شود. همه این اتفاقات به طور طبیعی در این دنیا پیش می آید، همین طور که برای حضرت علی علیه السلام پیش آمد، اما انسان با این همه مشکلات و چموشی های دنیا، محکوم به نابودی در زیر لگد چموشی و ناسازگاری دنیا نیست. امام الموحدین علیه السلام این نکات را می فرمایند تا این که کسی گمان نکند باید در مقابل چموشی های دنیا مضمحل و متوقف شود بلکه باید با فرضِ وجود این چموشی ها زندگی را جلو ببرد، زیرا:

ز

آب خرد ماهی خرد خیزد

نهنگ

آن بِه که در دریا ستیزد

راه های استفاده ی صحیح از دنیا

استفاده و یا عدم استفاده از چموشی های دنیا به موضع گیری انسان ها در قبال آن ها بستگی دارد، عده ای با موضع گیری های درست در مقابل چموشی ها به درخشش بیشتر می رسند مثل درخششی که علی علیه السلام در مقابل فتنه های معاویه از خود نشان دادند.

درست است که در نظام عالم دنیا جوانان پیر می شوند و پیران می میرند ولی آن کسی که بگوید من نمی خواهم پیر شوم! هم پیر می شود و هم از پیری اش استفاده ی لازم را نمی برد، در حالی که می توانست در عین حال که پیر می شد، پیرشدن خودش را جهت دهد. در این صورت با پذیرش پیری و پیرشدن زیر لگد آن نفله نمی شود.

حضرت به فرزندشان می فرمایند: پس از این که برایم روشن شد دنیا در حال رفتن است و روزگار چموشی ها و ناسازگاری ها دارد و آخرت هم در حال آمدن است و هیچ کدام از گذران دنیا و ناسازگاری های آن هم در اختیار من نیست، حساب کردم و دیدم که - در یک کلام- باید به فکر خودم باشم و از این جهت غم خودم را بخورم و به فکر خودم باشم، هرچند در این راستا باید از راحتی خودم کم کنم تا بقیه راحت باشند.

این که می فرمایند: «ما یَزَعُنی عَنْ ذِکْرِ مَنْ سِوایَ» آن چیزی که با روی آوردن جهان آخرت، مرا از فکرکردن به غیرخودم بازداشت، به معنای خودخواهیِ مذموم نیست، بلکه به معنی آن است که حضرت از فکر خانه و آجر و سیمان بیرون رفته اند و از هر آنچه غیر از اصلاح خودشان است خود را آزاد کردند تا به هلاکت نیفتند. کسی که به فکر اصلاح «خود» باشد، هم فرزند تربیت می کند، هم به جهاد می رود و هم وظایف خود را در فعالیت های اجتماعی به بهترین نحو انجام می دهد، با این حساب که هر کاری می کند برای رضای خدا و آبادانی قیامت اش انجام می دهد. پس این که حضرت می فرمایند باید برای خودم فکری بکنم به این معنا است که می خواهند به عمیق ترین ابعاد شخصیت خود که در قیامت ظاهر می شود، توجه نمایند و در تعادل آن بکوشند و هر مسئولیتی را برای آن بُعد از شخصیت خود بپذیرند. و در این رابطه در ادامه می فرمایند:

«وَ الاِهْتِمامِ بِما وَرائی»: دیدم که باید به ماورای خودم همّت کنم. «ماوراء» هم به معنی پشت است و هم به معنی مقابل و جلو. شارحین نهج البلاغه هم هر دو را نوشته اند و به معنی قیامت گرفته اند، کنایه از آن است که قیامت مقابل ما و در بالای سر ما است. کلام حضرت می تواند به این معنا باشد که وقتی دیدم دنیا در حال گذشتن است به این نتیجه رسیدم که همّت خود را صرف قیامت خود گردانم و از آن منظر به مسئولیت ها بپردازم زیرا آنجا محل بقای ابدی انسان است، می تواند هم به این معنا باشد که وقتی متوجه ناپایداری دنیا شدم تمام هوش و حواسم را متوجه خودم کردم که لحظه ای از خودم چشم بر ندارم و به دیگر امور مشغول شوم.

«غَیْرَ اَنّی حَیْثُ تَفَرَّدَبی دونَ هُمومِ النّاسِ هَمُّ نَفْسی»: فقط متوجه «خود»م باشم و بدون غم مردم، غم «خود»م را بخورم.

حضرت در این جمله مقامی را مدّ نظر دارند که انسان می ماند و اعمال او و هیچ کس کاری برای کسی نمی کند. جایگاهی که کسی به کسی نیست، آن هایی که برای جلب نظر مردم دنیایشان را تمام کردند در آن مقام دست خالی هستند. قرآن در این رابطه می فرماید:

«وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُم مَّا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاء ظُهُورِكُمْ»(۱) حقیقت آن است که هر کدام از شما را در ابتدای امر به تنهایی خلق کردیم و در آخر هم آنچه از اسباب دنیا به شما دادیم پشت سر می گذارید و تنها به نزد ما می آیید. بر این اساس بایـد تمام توجه مان در همه امور آن باشـد که در محضـر پروردگارمان دست خالی نباشـیم و به بهانه خـدمت به خلق از آبـادانیِ قبر و قیـامتِ خود بـاز نمانیم، و حقیقتاً وقتی انسان به معنای واقعیِ آن خـدمت به خلق می کنـد که انگیزه اش آبادانی قیامتش باشد وگرنه به اسم خدمت به خلق به دنبال شهرت و ثروت است. مولوی در همین رابطه می گوید:

مرده ی

خود را رها کرده است او

مرده ی

بیگانه را جوید رفو

متأسفانه بعضی از مردم به جای اینکه به فکر نجات خودشان باشند و در این راستا به مردم خدمت کنند، به امور بیهوده ای می پردازنـد که هیـچ فایـده ای برایشان ندارد، همه توجهشان به این است که لباسـشان از مد نیفتد و یا چرا مصالح ساختمان گران شـده و آن ها از عهـده ی زینت کردن خانه شان بر نمی آینـد! همان طور که قبلاً عرض شد این نوع فکر ربطی به پیر و جوان بودن افراد ندارد یک نوع نگاه غلطی است که انسان در دنیا گرفتار آن می شود. حضرت مولی الموحدین علیه السلام نگرانند که مبادا جوانان عزیز اسـیر حیله های شـیطانی شونـد و تصور کننـد که این نوع افکار اقتضای جوانی است و آزادی از این نوع افکار در دوره پیری حاصل می شود در حالی که هرکس در هر سـنی که باشد محتاج چنین بصیرت و شعوری است که بتواند برنـامه ای برای نجـات خـودش بریزد و شخصـیت خـود را همـواره در وسـعتی به وسـعت ابـدیت بنگرد و در آن عـالم خود را تعریف کند و از این جهت نگران آینده ی خود باشد.

حضـرت می فرماینـد: وقتی که در تنهایی به خود نظر کردم، متوجه شـدم بایـد شدیـداً غم خود را بخورم. این نوع غم خوردن برای خود، نشانه ی رسـیدن به مقامی است که دنیاپرستان از فهم آن عاجزند. کسی که غم خودش را بخورد از لحظه لحظه ی عمرش برای تقرّب به خدا و کسب نورانیت الهی استفاده می کند. اما دنیاطلبان چون از این نکته غافل اند به اسم توجه به

۱- سوره انعام، آیه ۹۴.

خود تمام فرصت های دنیای خود را صرف جلب نظر مردم می کنند و همه چیز را از دست می دهند.

عامل بصیرت حقیقی

قرآن به وضوح از خسران انسان هایی که قدمی در اصلاح عقیدتی و عملی خود برنداشته اند سخن گفته و در سوره ی والعصر می فرماید: «اِنَّ الاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ» انسان در حالت طبیعی خود بازنده ی همه چیزِ خود است. «اِلّا الَّذینَ آمَنُوا و عَمِلُوا الصّالحاتِ و تواصَوْا بالحَقِّ و تواصَوْا بالصَّبْرِ» مگر آن هایی که ایمان آورده و عمل مناسبِ ایمان انجام دهند و توصیه به حق نموده و همدیگر را در صبر و شکیبائی در مسیر دینداری توصیه می کنند. انسان وظیفه ی خود می داند در فرصتی که در دنیا دارد تا دیر نشده خود را از آن خسران نجات بدهد و فقط کسی به فکر چنین نجاتی می افتد که به شعوری خاص برسد، از خواب غفلت بیدار شود و غم خودش را بخورد. بعضی از انسان ها به خاطر کهنه شدن فرشِ زیر پایشان غمگین می شوند و برای این که اطرافیان فکر نکنند که آن ها فقیرند تمام روزگار خود را صرف تهیه ی فرش بهتر می کنند ولی از این که وقت و عمرشان را به خاطر حرف های مردم از دست داده اند غمگین نمی شوند! حضرت مولی الموحدین علیه السلام با توجه به این امر فرمودند: به این نتیجه رسیدم که باید غم خودم را بخورم سپس در ادامه می فرمایند:

«فَصَدَفَنی رأیی و صَرَفَنی عَنْ هَوایَ»: «صَدَفَ» به معنای بسته شدن و منصرف کردن است، «صَرَفَ» هم مترادف همان «صَدَف» است. می فرمایند: پس از اینکه فهمیدم باید غم خودم را بخورم، به این نتیجه رسیدم که هوسم را کنار بگذارم و جهت روح خود را از هوس منصرف کنم و جهت جانم را به جهتی غیر از جهت هوسم بیندازم. چون میل ها و هوس ها ما را متوجه اهدافی می کند که هلاکت ما در آن است و اولین شرط بیداری آن است که انسان تکلیف خود را با امیال و هوس هایش روشن کند و بین خود و امیالش یک نوع دوگانگی احساس کند به همین جهت در ادامه می فرمایند:

«و صَرَّحَ لی مَحْضُ اَمْری»: این جریان، حقیقت امر را برای من روشن کرد. وقتی انسان تکلیف خود را با هوس اش یک سره کرد آن مسیری که باید طی کند و به نتیجه برسد در

مقابلش گشوده می شود و می فهمد آن کار اصلی او در این دنیا که باید با جدیّت و پشت کار آن را دنبال کند چیست و لذا در ادامه می فرمایند:

«فَاَفْضی بی اِلی جِدٍّ لایَکونَ فیهِ لَعِبٌ»: پس به من چنان جدّیّتی بخشید که بازیچه ای در آن نبود. در چنین فضایی انسان متوجه می شود باید برای زندگی خود یک فکر جدّی بکند چون توانسته است خودش باشد و هوس خود را خودِ حقیقی اش نپندارد و همین امر موجب می شود که در مسیر حقیقی حرکت کند که حضرت در توصیف آن مسیر می فرمایند:

«وَ صِدْقٍ لایَشُوبُهُ کَذِبٌ»: و چنان راستی و درست کرداری به من داد که دروغی در آن نبود. چون میل و هوس است که چیزهای غیر واقعی را برای انسان واقعی جلوه می دهد و دشمن انسان را دوست و دوست را دشمن می نمایاند، چیزی که فرعون و فرعونیان همواره گرفتار آن شدند. به قول مولوی:

بس

گریزند از بلا سوی بلا

بس

جهند از مار سوی اژدها

حیله

کرد انسان و حیله ش دام بود

آنک

جان پنداشت خون آشام بود

در

ببست و دشمن اندر خانه بود

حیله ی

فرعون زین افسانه بود

بعد از آن که حضرت، بصیرتِ حاصل از زیر پا گذاردن امیال و هوس ها را روشن فرمودند خطاب به فرزندشان می فرمایند:

«وَ وَجَدْتُکَ بَعْضی بَلْ وَجَدْتُکَ کُلّی حتّی کَاَنَّ شَیئا لَوْ اَصابَکَ اَصابَنی، وَ کَاَنَّ الْمَوتَ لَوْ اَتاکَ اَتانی، فَعَنانی مِنْ اَمْرِکَ ما

يَعْنينى مِنْ اَمْرِ نَفْسى فَكَتَبْتُ اِلَيْکَ مُسْتَظْهراً بِهِ اِنْ اَنَا بَقيتُ لَکَ اَوْ فَنَيْتُ»

تو را پـاره تن خود دیـدم؛ بلکه اصـلاً تو را خودم دیـدم، به طوری که اگر ضـربه ای به تو بخورد چنـان است که گویی به من خورده است و اگر مرگ به تو برسـد گویا که به من رسـیده است، به زنـدگی و امور تو توجه کردم آن گونه که به زندگی و امور خودم توجه کردم. پس این نامه را برای تو نوشـتم تا همواره تکیه گاه تو باشد و بدان پشتگرم باشی، چه من برای تو زنده بمانم و چه از دنیا بروم.

ص: ۴۶

حضرت به نوشتن نامه ای دست زده اند که هر کس به آن دل ببندد و زندگی خود را با تکیه بر آن شکل دهد، گویا خود را با جان آن حضرت گره زده و آن کمالاتی را که به آن حضرت رسیده است در حدّ خود به دست می آورد و نه تنها از هلاکت رهایی می یابد بلکه به قله های معرفت و اخلاق صعود می کند. ملاحظه کنید که حضرت با نظر به یگانگی که بین خود و فرزندشان احساس می کنند این نامه را نوشته اند، تا فرزندشان را در فضایی قرار دهند که خودشان را در آن فضا وارد کرده اند و این مژده بزرگی است برای کسی که می خواهد خود را در افقِ فهم و شعور انسان های معصوم قرار دهد.

انسان سالم

قبل از آن که به شرح نامه بپردازم خوب است آن چه را در مقدمه فرمودند بازخوانی کنیم زیرا در آن مقدمه افقی را در مقابل ما قرار دادند که باید تمام نامه را براساس نظر به آن افق بنگریم.

ابتدا باید دید مشکل انسان ها کجاست که این همه به بیراهه می روند. با دقت به حقیقت انسان می فهمیم انسان سالم انسانی است که قیامت خود را هم اکنون احساس کند و واقعاً از بی بهره بودن در آن شرایط ابدی نگران باشد. بنده در طول زندگی معلمی ام مکرراً تجربه کرده ام، جوانانی که خود را آلوده نکرده اند حقیقتاً نسبت به حیات ابدی خود نگرانند و دائماً خود را در آن عالم احساس می کنند. سالها پیش دانش آموزی داشتم به نام «همّتی» جوان خوبی بود و در دفاع مقدس به شهادت رسید - خدا رحمتش کند - در دبیرستان درست درس نمی خواند، به همین خاطر عموماً از او گله مند بودند. درس «دینی» آنها با من بود به او می گفتم: «آقای همّتی درس بخوان!» با این که نشان می داد به بنده ارادت دارد، ولی درس دینی را هم نمی خواند، هیچ صفت بدی نداشت اما درس نمی خواند و بنده هم مثل سایر معلمان از دست او گله مند بودم. گذشت تا در سال های جنگ تحمیلی که بنده سری به جبهه زده بودم، نیمه شب از سنگر بیرون آمدم متوجه شدم یکی از رزمندگان پیشانی اش را روی خاک ها گذاشته و به شدت گریه می کند و «اِلهی اَلْعَفْوْ» می گوید دقت کردم دیدم همّتی است، خیلی منقلب شدم چون دیدم شاگرد کلاس ما تا کجا رفته و ما هنوز به «ضَرَبَ، ضَرَبا...» مشغولیم. گفت:

عاقل

به کنار جو پی پل می گشت

دیوانه

پابرهنه از جوی گذشت

آنچه مـا گفته بودیم او عمـل کرده بود، بنـده برای او دلیـل وجود معـاد را می آوردم در حالی که او خود را در معاد حس می کرد. به آنچنان شعوری رسیده بود که به خوبی می فهمید پشت پرده ی دنیا، قیامت به صورت جدی وجود دارد و حالا فریاد می زد که «الهی العفو». معلوم است که نمی توان آن شعوری را که مرحوم شهید همّتی به دست آورده بود با درس و بحث به دست آورد، باید با آزادشدن از هوس ها و زیر پاگذاردن دنیا به سیر و سلوک عملی دست زد تا به مرتبه ای از وجود برسیم که قیامت را احساس کنیم. ابتدا باید به همان شکلی که حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند بفهمیم که حقیقت دنیا چیست. چنین فردی اگر در امور دنیا شکست ظاهری هم بخورد به موفقیت رسیده است، برایش موفقیت و عدم موفقیت در امور دنیا تفاوتی نمی کند چون گذرانیِ روزگار را درک کرده و از خدا نجات خودش را خواسته است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم در این نامه از همین زاویه سخن گفته اند، منتهی با وسعتی به اندازه ی هستی و با حکمتی متناسب با امامی معصوم، از همین روست که این چنین در سخنان خود نورافشانی می کنند.

امام فرمودنـد: فرزندم! با بررسیِ جوانب دنیا برای من روشن شد که دنیا طوری است که هرگز در دست کسی نمی ماند پس نمی خواهد دنیا را بگیری بلکه از آن بگذر! که از موجودی سرکش گذر کرده ای. عرض کردم نمونه ی سرکش بودن روزگار را می توان در تاریخ انقلاب اسلامی دید. مردم با تلاش زیاد انقلاب کردند و همین که آمدند نَفَسی تازه کنند جنگ تحمیلی آغاز شد و وقتی جنگ تمام شد مشکلاتِ پس از آن شروع شد، تنها کسانی ضرر کردند که خواستند با انواع سازش ها با کفر جهانی، راحتی را در دنیا پیدا کنند. در حالی که اگر پذیرفته بودند دنیا جای راحتی نیست به فکر چنین سازش هایی نمی افتادند.

سخن حضرت روشن می کند که زندگی در دنیا همواره با مشکلات گوناگونی همراه است، همین که انسان یک طرف دنیا را بگیرد، طرف دیگرش از دست او بیرون می رود. انسانی که به فکر نجات و رستگاری خود باشد باید این خصوصیات را در دنیا ببیند و خود را گرفتار دنیا نکند و این که بنده پیوسته این مطلب را تکرار می کنم به خاطر آن است که إن شاءالله بر قلب خودم و شما اثر بگذارد و حجاب دنیا از مقابل قلبمان کنار رود. در هر

صورت این مطلب، مطلب مهمی است و باید برای سالک راه حقیقت حل شود. البته اگر کسی دقت نکند ممکن است از همین مطالب برداشت غلط کند و نتیجه بگیرد پس باید صوفی گری و انزواطلبی اختیار کرد. در حالی که ما به امام علی علیه السلام اقتدا کرده ایم و زندگی حضرت برای همگان روشن است. پس هرجا سخنان ما با زندگی امام علیه السلام منافات داشت دلیل بر اشتباه بودن برداشت ما از سخنان آن حضرت است. در عین احساس مسئولیت نسبت به مردم و امور اجتماع، باید بدانیم که در هر صورت، چموشی و ناسازگاری روزگار و از دست رفتن آن و اقبال آخرت مواردی هستند که امام علیه السلام بر آن تأکید دارند و انسان باید هر طور که شده است آنها را به درستی بفهمد تا بتواند به درستی زندگی کند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام هرشب پس از نماز عشاء به نمازگزاران رو می کردند و خطاب به آن ها می فرمودند: «تَجَهَّزوا رَحِمَکُمُ اللّه ؛ فَقَدْ نُودِیَ فیکُمْ بِالرَّحیلِ» مجهّز شوید! خدا شما را رحمت کند، که بانگ رحلت در بین شما به صدا درآمد. مردم را متوجه می کردند که قیامت پشت گوش آن ها است و هرکس به میزان شعوری که پیدا کرده است آن را احساس می کند و با تقوای الهی توشه ی لازم را برای سفر خود تهیه می کند.

غم خود خوردن

ملاحظه کردید که حضرت فرمودند: فهمیدم چگونگی دنیا باعث شد که از یاد «خود»م غافل نمانم، غم «خود»م را بخورم و به فکر قیامت باشم. انسان چه کار دارد که فلان شخص از کار او خوشش می آید یا نه؟ خدا باید از کارهای ما راضی باشد تا در ابدیت مان دست خالی نباشیم. بنا به فرمایش خودشان این فکر، حضرت را بیدار کرد. می فرمایند: امرم را روشن کرد و باعث شد که در زندگی جدّی شوم؛ بعد تصمیم گرفتم که این نامه را برای تو بنویسم چون تو جان منی و من خواهان سعادت تو هستم. حال می فرمایند:

«فَإنّی اوُصیکَ بتقوَی اللّه ِ اَیْ بُنَیَّ و لُزُومِ اَمْرِهِ»: فرزندم! تقوای الهی را به تو توصیه می کنم و این که حریم الهی را نگهداری و همواره پای بند دستور و اوامر الهی باشی. همه ی حرف برای سعادت در این دنیا همین یک کلمه است و همه ی انبیاء آمده اند تا با تفصیل دادن آن این دستور را عملیاتی کنند.

ص: ۴۹

نقل است که ابوسعید ابوالخیر می خواست سخنرانی کند، از آنجا که مردم به ایشان علاقه داشتند جمعیت زیادی جمع شده بود، بلندگو هم نبود، همه مشتاق بودند که صدای خود شیخ را بشنوند، فردی برخاست و برای این که مردم جلوتر روند تا جا برای بقیه باز شود با صدای بلند گفت: «خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد.» شیخ فکری کرد و از منبر پایین آمد. پرسیدند: ای شیخ کجا می روید؟ گفت: حرف، همین بود که این مرد زد: «خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد.» همین حرف بس است. شیخ خوب می دانست که نباید زیاد حرف زد، حرف حسابی یک کلمه است و پس از شنیدن آن باید به فکرِ عمل کردن افتاد. حضرت علی علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: «اوُصیکَ بِتَقْوَی اللّه »: تو را به تقوای الهی توصیه می کنم تا حریم اوامر و نواهی الهی را نگه داری، تا به یک نوع خداترسیِ فعّال برسی. در فضای تقوا، انسان دستورات الهی را مراعات می کند، دیگر مثل بعضی نخواهد بود که برای مردم حریم نگه دارند ولی از دستورات الهی سر باز بزنند. کسی که تقوای الهی پیشه کرد همیشه به فکر رضایت خداست که مبادا خداوند او را بنده ای سرکش ببیند! و کسی که برای مردم حریم نگه داشت و از مردم ترسید همواره نگران نظر مردم است حتی در نمازش نگران نظر مردم می باشد و این خسران بزرگی است.

می فرمایند: تو را توصیه می کنم به تقوای الهی «وَ عِمارَهِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ»: و آبادانی قلبت با یاد خدا. ملاحظه فرمودید که در مقدمه نامه فرمودند این نامه را برایت نوشتم «مُسْتَظْهِرا بِهِ» تا به آن تکیه کنی چه من زنده باشم و چه نباشم. حالا یکی از مواردی که می توان به آن تکیه کرد و سعادت خود را به وسیله ی آن رقم زد متذکر می شوند که عبارت باشد از آبادنگه داشتن قلب با یاد خدا. زیرا قلب با «یاد» خدا زنده می شود و نه با «فکر» نسبت به خدا. قلب وقتی به یاد خدا است که به راحتی خدا را در منظر خود ببیند و احساس کند اگر او خدا را نمی بیند خدا او را می بیند. به همین جهت باید متوجه باشیم در یاد خدا قلب باید در صحنه باشد و نه فکر. همین طور که وقتی شما به صحبت های یک نفر گوش می دهید و توجه قلبی به آن دارید، این طور نیست که اول فکر کنید و بعد گوش دهید، وقتی هم که صحبت می کنید راحت صحبت می کنید، این طور نیست که اول فکر کنید و بعد صحبت کنید. درست است که با فکر صحبت می کنید اما اراده می کنید و صحبت می کنید. در هنگام سخن گفتن با خدا هم انسان

بایـد همین طور بـا خـدا درد دل کنـد، قلب انسـان بایـد دائما در صـحنه باشـد تا کم کم تمام قلب مملوّ از یاد خـدا گردد. راه رسیدن به این مقام را حضـرت این طور مشـخص کردنـد که اگر کسـی خود را بالاتر از دنیا بدانـد، دنیا با قلب او برابری نمی کنـد و بر قلب او مسلّط نمی شود، امـا اگر کسـی خود را در سـطح دنیـا بدانـد هر موقع که به یاد خـدا باشـد، ذکر و یاد خـدا مغلوب تمایل دنیای او می شود.

شیطـان هیـچ وقت انسان را رها نمی کنـد، وقت نماز و دعا بیشتر حضور او را می توان احساس کرد که چگونه تلاش می کند حضور قلب انسـان را زایـل نمایـد، بـا افکـار و خیالات دنیایی ذهن ما را به سوی متعلقات دنیایی مان سوق می دهـد. حال اگر کسـی خودش را هم سـطح دنیـا بدانـد نمی توانـد از شـرّ آن افکار نجات یابـد، اما اگر خود را فوق دنیا بدانـد عوامل تحریک شیطان بر روی او کارساز نیست و می تواند قلب خود را در محضر حق قرار دهد. کسی که خود را فوق دنیا و امور دنیایی قرار داد می توانـد با خـدایی که ملکوت عالم در دست اوست مأنوس شود و اگر افکار دنیایی هم به سـراغش آمـد به نورِ ملکوتی حضرت رب العالمین خیلی زود به خود آید تا آن افکار را از خود براند.

چگونگی زنده نگه داشتن قلب

اگر انسـان به وسایـل زنـدگی طـوری نظر کرد که همه ی قلب او را اشـغال کرد، به طـوری که به انـدازه ای آن هـا را دوسـت داشت که خود را دوست دارد، هیچ گاه نمی تواند به حضور قلب در محضـر خدا نایل شود چون آن وسایل بین او و حضـرت حق حجـاب می شونـد، وقـتی قلب خواست به محبوب حقیقی اش که خـدا است نظر کنـد صورت هـای آن محبوب هـای غیر حقیقی در افق نگاهش ظهور می کننـد و نظر او را به خودشان جلب می نماینـد. اما اگرکسـی با خـدا زندگی کند و از وسایل زندگیِ دنیا هم اسـتفاده کند اگر هم در نماز صورت وسایل زندگی دنیا در افق نگاهش ظاهر شد، از آن جا که آن وسایل در قلب او جایگـاهی پـایین تر از خـدا دارد به راحتی از آن ها عبور می کنـد و جهت قلب خود را متوجه محبوب حقیقی اش می کند.

براساس نکته ای که عرض شـد می فرمایند: یکی از راه های مفید برای حضور قلب دائمی این است که انسان خود را بالاتر از دنیا بداند. حضرت امام کاظم علیه السلام در همین رابطه به هشام

می فرماینـد: ای هشام ... «إِنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ قَدْراً الَّذِی لَا یَرَی الدُّنْیَا لِنَفْسِهِ خَطَراً أَمَا إِنَّ أَبْدَانَکَمْ لَیْسَ لَهَا ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّهُ فَلَا تَبِیعُوهَا بِغَیْرِهَا»(۱) و گران قـدرترین مردم کسـی است که دنیاداری را برای خود قدر و منزلتی نداند. به راستی که بهای پیکرهای شـما جز بهشت نیست پس آن ها را به چیز دیگری نفروشـید. در مناجات شـعبانیه خطاب به حضـرت رب العالمین اظهار می دارید: «فَقَد هَرَبْتُ اِلَیْکَ»: من از دنیا فرار کردم و به سوی تو آمـدم. پس هرکس برای حضور قلب، باید خود را از دنیا بالاتر بداند و با این رویکرد به سـراغ خـدا برود. لازم به تـذکر هم نیست که دنیا یعنی تعلقات اعتباری که ما در اطراف خود به وجود آورده ایم.

حضـرت مولی الموحـدین علیه السـلام به فرزنـدشان توصـیه می کنند حیات قلب را از طریق یاد خدا و چنگ زدن به ریسـمان الهی به دست آور. در این که انسان بایـد قلب خود را زنده نگهدارد بحثی نیست چون تنها با قلبِ زنده می توان متوجه حقایق عالم شد و راه کمال را پیمود. قلبِ مرده قدرت درک حقیقت را ندارد و نمی تواند واقعیت های معنوی را احساس کند. عمده راهی است که بتوانیم از آن طریق قلب را زنده نگه داریم. حضـرت علی علیه السـلام یاد خدا و چنگ زدن به ریسمان الهی از طریق توکل در امور را راه زنده نگه داشتن قلب می دانند و همین راه را توصیه می کنند. چون می دانند همه ی انسان، قلب او است و اگر قلب بمیرد در واقع انسان مرده است، هرچند از نظر بُعد حیوانی زنده باشد. در راستای زنده نگه داشتن قلب با ذکر خـدا، حضـرت آیت الله حسن زاده آملی ذکر شـریف «یا حیّ یا قیّوم یا مَن لا إله إلاّ أنت» را پیشـنهاد می کننـد و می فرماینـد: «آقـای من! در نزد اولیـاءالله، مجرّب است که اِکثار ذکر شـریف «یا حیّ یا قیّوم یا مَن لا إله إلاّ أنت» موجب حیات عقل است». که البته این یـک راه است جهت زنـده نگه داشـتن قلب بـا یـاد خداونـد. تقوا و رعایت دسـتورات الهی نمونه ی دیگری از یاد خداونـد است، به همین جهت در راسـتای حیات قلب بیشترین تأکیـد بر تقوا شده است. حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرمایند: «فَإِنَّ تَقْوَی اللَّهِ دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِکُمْ وَ بَصَـرُ عَمَی أَفْئِدَتِکُمْ وَ شِـفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِکُمْ وَ صَـلَاحُ فَسَادِ صُدُورِکُمْ وَ طُهُورُ دَنَسِ أَنْفُسِکُمْ وَ جِلَاءُ عَشَا أَبْصَارِکُم.»(۲) تقوا،

۱- تحف العقول، ص ۳۸۹.

۲- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۸

داروی بیماری های دل ها، روشنایی قلب ها، و درمان دردهای بدن ها ، مرهم زخم جان ها، پاک کننده پلیدی های ارواح، و روشنایی بخش تاریکی چشم ها، و امنیّت در ناآرامی ها، و روشن کننده ی تاریکی های شما است.

قلب انسان رابط انسان میان جهان ماده و عالم معنا است. قلب اگر زنده باشد، می تواند با استفاده از نیروی معنوی که دارد، الهام دهنده و الهام پذیر گردد. قلب در صورتی زنده است که از آلودگی های روحی پاک باشد زیرا وقتی انسان مبتلا به فساد و گناه بود، دل اش تیره می شود و توانایی استفاده از قدرت های معنوی را از دست می دهد و از فیوضات رحمانی نیز بی بهره می ماند. در صحیفه ی بیست و نهم حضرت ادریس نبی علیه السلام آمده است: «وَاغْسِلْ قَلْبَکَ بِالتَّقْوی کَما تَغْسِلُ ثَوْبَکَ بِالْماءِ، وَإِنْ أَحْبَبْتَ روُحَکَ فَاجْتَهِدْ فِی الْعَمَلِ لَها.»(۱) همان گونه که لباس خود را با آب شستشو می دهی، قلب خود را به وسیله ی تقوا تطهیر کن و اگر روح خود را دوست داری، در عمل برای آن تلاش کن.

حیات قلب، به تقوا و ورعِ انسان بستگی دارد، و آن کس که آلوده به گناهان است قلب او مرده است. لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ ماتَ قَلْبُه.»(۲) آن کس که ورع او کم باشد، قلبش مرده است و یا در جای دیگر می فرمایند: «مَنْ أَحَبَّ فَوْزَ الْآخِرَهِ فَعَلَیْهِ بِالتَّقْوی.»(۳) هرکس رستگاری در آخرت را دوست دارد، بر او باد به تقوا و پرهیزکاری. زیرا قلبی که زنده بود و خود را در ابدیتش احساس کرد می فهمد نقش تقوا و رعایت احکام الهی چه اندازه ابعاد معنوی انسان را شکوفا می کند.

قلب شعوری است متعالی که خداوند آن را در وجود انسان قرار داده است، تا در صورت زنده بودن، انسان بتواند با حقایق عالم مأنوس شود و معارف عالیه ای را به دست آورد، معارف عالیه ای که زندگی او را برایش معنا می کنند و به عبارت دیگر به زندگی او معنا می بخشند و در همین رابطه زندگی با اولیاء الهی را عین زندگی با مرتبه ی عالی تر خود می داند. چنین

۱- بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۴۷۱.
۲- شرح غرر الحکم، ج ۵، ص ۲۶۹.
۳- شرح غرر الحکم، ج ۵، ص ۳۹۴.

انسانی نگاهش به عالم و آدم غیر از نگاه اهل دنیا به دنیا است که اسیر دنیا هستند. این انسان ها با حیات قلب، راه رهایی حقیقی از تنگناهای دنیا را به دست آورده اند.

انسان با همراه شدن با تقوا و پرهیزکاری آنچنان از بیماری های روح و روان آزاد می شود که گویا دیگر هیچ فتنه ای نمی تواند او را تحت تأثیر خود قرار دهد. و در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً مِنَ الْفِتَنْ.»(۱) آگاه باشید کسی که به خاطر خدا تقوا داشته باشد، خداوند برای او راه رهایی از فتنه ها را باز می نماید. و یا قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا...» (۲) آنان که تقوا را پیشه خود نموده اند، هر گاه از شیاطینی که در حال گردیدن به دور قلب شان هستند به آنان وسوسه ای برسد، متوجّه وسوسه شیاطین می شوند و خدا را یاد می کنند. چون تقوا آن چنان به انسان شعورِ درک وسوسه ی شیطان را می دهد که می فهمد کدام اندیشه به وسیله ی شیطان در ذهن او خطور کرده است. و این همان حیات قلب است که توسط تقوی ایجاد می شود. پس با دارا شدن تقوا و پرهیزکاری، نه تنها دچار فریب شیطان نمی شویم؛ بلکه دارای بصیرت و آگاهی بیشتر در شناخت دشمن و راه های نفوذ او نیز می گردیم و آمادگی بیشتری برای رسیدن به مراحل عالی را پیدا می نمائیم.

برکات تقوا

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ی ۸۱ تقوا را، راه درمان تیرگی قلب و آلودگی های فکری و دیگر مرض های روحی معرفی می فرمایند. و همه ی انسان هائی را که در جستجوی انسانیّت و یافتن راه معنویّت هستند، به داشتن آن سفارش می کنند.

از حضرت امام باقر علیه السلام نقل است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «اَحْبِبِ الإخْوانَ عَلی قَدْرِ التَّقوی»(۳) برادران دینی خود را به قدر پرهیزکاری آنان دوست داشته باش. زیرا وقتی

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸۳.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۲۰۱.

۳- بحارالانوار، ج ۷۴، ص۱۸۷- از امالی مرحوم صدوق، ص ۱۸۲.

دوستی با افراد براساس پرهیزکاری آن ها باشد؛ به راحتی از گزند و نیرنگ افرادِ شریر جامعه محفوظ می مانیم.

وقتی متوجه شدیم از طریق تقوا باطن انسان با ملکوت عالم مرتبط می شود و قلب انسان با حضرت حق مأنوس می گردد می فهمیم برای اُنس با خداوند چه راه آسانی را پیشنهاد می کنند. انسان با تقوا به راحتی گناه را پس می زند و امکان گزینش بهترین راه را به دست می آورد. اخلاق هایی که مبتنی بر تقوای الهی و رعایت حرام و حلال شرعی نیست در جایی که منافع آن ها به خطر است به شدت در معرض بد اخلاقی هستند.

با نظر به روایتی بسیار مهم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آثار عظیم تقوا و پرهیزکاری بیش از بیش روشن می شود، حضرت می فرمایند: «قَدْ أَجْمَعَ اللَّهُ تَعالی ما یَتَواصی بِهِ الْمُتَواصُونَ مِنَ الْأَوَّلینَ وَالْآخِرینَ فی خَصْلَهٍ واحِدَهٍ وَ هِیَ التَّقْوی، قالَ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ: «وَلَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذینَ اوُتوُا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَإِیّاکُمْ أَنِ اتَّقوُا اللَّه »(1) وَفیهِ جِماعُ کُلِّ عِبادَهٍ صالِحَهٍ، بِهِ وَصَلَ مَنْ وَصَلَ إِلَی الدَّرَجاتِ الْعُلی، وَالرُّتْبَهِ الْقُصْوی، وَبِهِ عاشَ مَنْ عاشَ مَعَ اللَّهِ بِالْحَیاهِ الطَّیِّبَهِ وَالْاُنْسِ الدَّائِمِ، قالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ. فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِر».(2)

خداوند بزرگ همه ی آنچه را که وصیّت کنندگان از اوّلین و آخرین به آن وصیّت و سفارش نموده اند، در یک خصلت جمع نموده است و آن تقوا است. خداوند می فرماید: ما وصیّت کردیم آنانی را که قبل از شما به آن ها کتاب نازل کردیم و شما را، که دارای تقوای الهی باشید. تقوا کانون هر عبادتِ صالح است و هرکس به درجات عالی رسیده و به مراتب نهایی دست یافته، به وسیله تقوا بوده است. و به سبب تقوا بود که هرکس توانست با حیاتی طیب و انسِ دائم با خدا زندگی کند. خداوند می فرماید: به راستی که پرهیزکاران در جنات و نهرها در جایگاه صداقت در نزد مالک مقتدر هستند.

بنابر این آنان که در جستجوی رسیدن به مقامات ارزنده معنوی و مراتب بلند و نهایی هستند، آنان که می خواهند از زندگی و حیات پاک الهی و انس دائم با خداوند و با اولیاء او

۱- سوره ی نساء، آیه ۱۳۱

۲- کشف الغمّه، ۳۶۸/۲ به نقل از بحارالانوار، ۲۰۰/۷۸.

بهره منـد باشـند، باید دارای تقوا و پرهیزکاری باشـند که گنجی بهتر از آن وجود ندارد. گنجی که حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام در توصـیف آن می فرماینـد: «إِنَّ التَّقْوی أَفْضَلُ کَنْزٍ»(۱) بـه راسـتی تقـوا برترین گنـج است، به شـرطی که به گفته ی امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کنیم که فرمودند: «عَلَیْکُمْ بِتَقْوَی اللَّهِ فِی الْغَیْبِ وَالشَّهادَهِ»(۲) بر شما باد به تقوای الهی در نهان و آشکار.

بی تقوایی، چشم دل انسان را کور می کنـد تا عوارض گناهان را نبینیم و متوجه پی آمـدهای ورود به زنـدگی های گناه آلود نباشـیم. اگر قرار است که تاریـخ آینـده مـا بـا ظهور کامل حضـرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشـریف روبه رو شود، شرط رویارویی مثبت با آن شرایط تقوا است. از امام صادق علیه السلام از معنای تقوا سئوال نمودند، آن حضرت فرمودند: «... أَنْ لایَفْقِدَکَ اللَّهُ حَیْثُ أَمَرَکَ وَلایَراکَ حَیْثُ نَهاکَ»(۳) تقـوا این است که خداونـد تـو را در هر موردی که امر به آن نموده است، مفقود نبیند و در هر موردی که تو را از آن باز داشته است، حاضر نبیند.

بی تقوایی مـا را گرفتـار انواع لغزش ها می نمایـد و از فهم معارف عمیق دین باز می دارد تا آنجایی که نسـبت به فهم معارف دین بی میـل می شویم. و روحیه ی مرگ آگاهی و جهاد تبـدیل به رفاه زدگی می گردد و یک نوع نیست انگاری وارد روح و روان جـامعه می شود و جنبه ی حیوانی مـا مقصـد و مقصود مـا می گردد و به آبادانی همان جنبه تن می دهیم و از زنـدگیِ توحیـدی گریزان می شویم و اظهار می داریم چرا دین خـدا این چنین سـخت است، آری کسـی که در فضای توحیدی تنفس نکنـد دسـتورات الهی برای نفس امّـاره اش آزاردهنـده است. در بی تقوایی به زحمت می توانیم زبان همـدیگر را بفهمیم و به تفاهم برسیم و در همین رابطه سـخنان امام الموحـدین علیه السـلام ما را به وضـعی که داریم آگاه می کنـد تا به ورطه پوچی سقوط نکنیم و گرفتار فرهنگ هایی نگردیم که تنها برای جواب گوئی به نفس امّاره شکل گرفته اند.

تقوا و حیات قلب به ما کمک می کنـد که به بازی اهل دنیا تن نـدهیم و به جای پذیرفتن ولایت تکنولوژی به ولایت الهی دل بسپاریم. شهید آوینی به جهت تقوایی که داشت توانست

۱- بحارالانوار، ۳۷۶/۷۷، از امالی مرحوم شیخ طوسی، ۲۹۶/۲.

۲- بحارالانوار، ۲۹۰/۷۷، از تحف العقول، ۹۲.

۳- بحارالانوار، ۲۸۵/۷۰.

به نور ولایت الهی در دوربین فیلم برداری تصرف کند و نگذارد فرهنگی که دوربین را ساخته از طریق دوربین فیلم برداری بر ما ولایت کند و این کار مستلزم مجاهدت بسیار است. برای آن که ارزش تقوا را بفهمیم و متوجه باشیم قلب زنده چه معجزه ای می کند باید نفس امّاره را بشناسیم که چگونه وقتی به طرف تقوا رفتیم نفس امّاره ی ما را تهدید می کند تا از رجوع به تقوا منصرف شویم. با قلبِ بیدار و زنده است که نفس امّاره را در اطراف خود احساس می کنیم و می بینیم چگونه شیطان با این ابزار مانع سیر توحیدی ما می گردد.

وقتی قلب انسان ها به کمک تقوا زنده شد آثار آن در همه ی شئون جامعه ظهور می کند، اعم از لباس و خوراک و معماری و شهرسازی. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام ما را به تقوا و آبادانی قلب دعوت می کنند معلوم می شود انسان ها توان رسیدن به چنین آرمانی را دارند پس مشکل ما نتوانستن نیست، نخواستن است. ما نگران فاسدشدن تقوای خود با غلبه ی شهوت نیستیم وگرنه مواظب بودیم میل های افراطی و میل های حرام وارد زندگی ما نشود. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «لایُفْسِدُ التَّقْوی إلّا غَلَبَهُ الشَّهْوَه»(۱) تقوا را فاسد نمی کند، مگر غلبه یافتن شهوت. در هنگام غلبه ی شهوت، انسانْ حالت رحمانی خود را از دست داده و به یک نوع حالت شیطانی دچار می شود! بنابر این با غلبه یافتن خوی شهوت رانی در فرد، به خاطر فاسدشدن تقوا، در روح انسان یک حالت شیطانی ایجاد می شود و شتاب جای آرامش و طمأنینه را می گیرد و سبک زندگی، فَست فودی می شود.

ظهور ورع

تبدیل حالات رحمانی به حالات شیطانی از مسائل مسلّمی است که در روایات بر آن تأکید شده و به زبان امروزی باید نام آن را نیهیلیسم یا نیست انگاری گذاشت که در آن صورت همه چیز از جهت الهی اش خارج می شود و نفس امّاره قبله ی انسان ها می گردد. کوشش ها و اعمالی که انسان از طریق تقوا انجام می دهد از نیروهای روحی و معنوی ارزشمندی برخوردار می شود.

۱- شرح غرر الحکم، ۳۷۶/۶.

آن نیروی معنوی در تصـمیمات او نفوذ می کنـد به گونه ای که تـأثیر امیال مادّی در انسان تقلیل می یابـد و به اصـطلاح گفته می شود انسان می تواند پس خودش برآید.

تقوای واقعی در صورت قبولی در امتحانـات سـخت و سـنگین شـکل می گیرد. حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرمـایند :«عِنْدَ حُضُورِ الشَّهَواتِ وَاللَّذّاتِ يَتَبَيَّنُ وَرَعُ الْأَتْقِياءِ.»(۱) هنگـامی که صـحنه های شـهوت انگیز و لـذّت بخش پیش آیـد، ورعِ مردمان متّقی روشن می شود. در آن هنگام تنها آنان که تقوا را به راستی در وجود خود نهادینه کرده اند و حفظ حریم احکام الهی را به ملکه ی خود تبـدیل کرده انـد، قـدرت کنترل خود را دارنـد و می تواننـد امیـال نفس امّـاره را بـا نیروی معنوی پس بزنند.

وقتی روشن شود انسـان موجودی است که می توانـد تمـام حجاب های بین خود و عالم ملکوت را پشت سـر بگـذارد و جهان دیگری را در مقابـل خود بگشایـد که بسیار گسترده تر از عـالم مـاده است و مرحله به مرحله به کرانه های متعالی تری دسـت یابـد، راز احکـام الهی و علـت تأکیـد انبیـاء را در رعـایت کردن آن هـا می فهمیم زیرا برای به حیـات آوردن قلب راه دیگری نیست. رعـایت دسـتورات الهی به ظـاهر بسیار سـاده است ولی نقش آن ها در زنـده نگه داشـتن قلب و برای گشودن آسـمان غیب، غیر قابل تصور است و به همان معنایی که حضـرت عیسی علیه السلام می فرمایند: تقوا عملاً انسان را با تولدی دیگر در عالمی دیگر وارد می کند. در روایتی که به حضـرت عیسـی علیه السـلام منسوب است آمده است: «لن یلج ملکوت السـموات من لم یولـد مرتین» (۲) به ملکوت آسـمان ها دست نیابـد مگر آن کسـی که دوبار تولـد یابـد. یکی تولد طبیعی است و ورود انسـان به این دنیـای خاکی و دیگری خروج از عالم طبیعت و طی مراحل برزخی و رسـیدن به مقامات معنوی است که در واقع حیات و زنـدگی دیگری به حساب می آیـد. گویی آدمی از این حیات خاکی مرده است و درعالم دیگری تولد یافته است که عرفا به این مرحله از رشد و تعالی معنوی، مرگ و حیات اختیاری می گویند. در تولد جدید است که انسان با استعداهای غیر قابل تصور خود روبه رو می شود و معنای آن فروغی که در غار حراء بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۵۸

۱- شرح غرر الحکم، ۳۲۶/۴.

۲- شرح أصول الكافى (صدرا)، ج ۱، ص ۳۶۱.

تجلی کرد را می فهمد و با معنای ایمان به خدا به شکلی دیگر روبه رو می گردد و از آن به بعد از رازناک بودن ایمان محروم نخواهد بود. ندای «وجود» و مبدأ فیض را در اعماق روح خود احساس می کند و وحدت و هماهنگی و حقیقت موجودات را به نحوی دیگر می یابد. در مورد جایگاهی که اهل تقوا در هستی به دست می آوردند بهترین سخن را از قرآن داریم که می فرماید: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقین»(۱) یعنی یک نحوه اتحادی بین خدا و اهل تقوا پیش می آید و یا می فرماید: « فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقینَ»(۲) یعنی رابطه ی حُبّی بین خدا و اهل تقوا برقرار می شود.و یا «إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ»(۳) یعنی اهل تقوا هم اکنون در بهشت زندگی می کنند و از تنگناهای زندگی دنیایی آزاداند و «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْدا»(۴) یعنی اهل تقوا میهمان خدای رحمان خواهند بود. «إِنَّ الْمُتَّقينَ فی مَقامٍ أَمينٍ»(۵) یعنی اهل تقوا در مقامی اَمن هستند. «وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقین»(۶) یعنی انسان متقی مفتخر به ولایت الهی می شود و حضرت حق ولایت او را به طور خاص بر عهده می گیرد.

پس می توان گفت : قلب، دستگاه بسیار اسرار آمیز و مهمّی است که خداوند آن را در وجود انسان قرار داده است، تا انسان ها به وسیله ی تقوا آن را آباد نمایند و زنده نگه دارند و آن را با عبادات و دوری از گناه و توبه، از انواع تیرگی ها پاک نگه دارند و آن را بازسازی نموده و به راه اندازند. و از طرف دیگر تقوا، وسیله ای بسیار پرقدرت و نیرومند برای حمله و جنگ با دشمنان نامرئی است که به مبانی روحی ما حمله می کنند. انسان می تواند از طریق تقوا خود را از دست سرابِ زندگیِ دنیایی آزاد نماید تا از آب حیاتبخش معنویت سیراب گردد. این بود راز این که حضرت مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان فرمودند: «اُوصیکَ بِتَقْوَی اللّه ِ».

۱- سوره بقره، آیه۱۹۴.

۲- سوره آل عمران، آیه۷۶.

۳- سوره حجر، آیه۴۵.

۴- سوره مریم، آیه۸۵.

۵- سوره دخان، آیه۵۱.

۶- سوره جاثیه، آیه۱۹.

خدایا! توفیق فهم سخنان حکیمانه ی امامان را طوری به ما عطا فرما که به راحتی بتوانیم زندگی خود را براساس آن رهنمودها شکل دهیم!

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۶۰

جلسه سوم: یاد خدا؛ عامل نشاط قلب

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«فَاِنّی اوُصیکَ بِتَقْوَی اللّه ِ اَیْ بُنَیَّ وَ لُزُومِ اَمْرِهِ، وَ عِمارَهِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ وَالْاِعْتِصامِ بِحَبْلِهِ. وَ اَیُّ سَبَبٍ اَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللّه ِ اِنْ اَنْتَ اَخَذْتَ بِهِ؟»

«اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَهِ، وَ اَمِتْهُ بِالزَّهادَهِ، و قَوِّهِ بالیَقینِ، وَ نَوِّرهُ بِالْحِکْمَهِ، وَ ذَلِّلْهُ بِذِکْرِ الْمَوْتِ، و قَرِّرْهُ بِالْفَناءِ.»

ای فرزنـد عزیزم! تو را توصـیه می کنم به تقوای الهی و پیروی از فرمان او، و اینکه قلب خود را با یاد خدا آباد نگهداری، و به ریسـمان اطاعتش چنگ زنی، راستی کدام رشته ای را استوارتر از رشته بین خود و خدا سراغ داری که آن را بگیری؟ قلبت را با موعظه زنده نگهدار، و با پارسایی بمیران، با یقین نیرویش بخش و با حکمت روشنش گردان، با یاد مرگ خوارش کن و از آن اقرار بگیر به فناشدن و میرندگی اش.

در ابتدا باز تأکید می کنم که عنایت داشته باشـید چشم امام معصوم علیه السـلام چشم محدود به امروز و دیروز نیست؛ چشـم نگـاه به نوامیس هستی است، کـلِّ حیـات در همه ی ابعـادش و در همه ی زمان ها برای امام معصوم علیه السـلام روشن است. واضح است که اگر مهندس یک ساختمان

طبق برنـامه، ساختمـانی را طراحی کنـد نگـاه درستی نسبت به همه ی ابعـاد آن ساختمـان دارد و نگاه او قابل مقایسه با کسـی نیست که فقط ظاهر ساختمان را می بیند و اگر چنین کسـی از قسـمت هایی از آن ساختمان بیش از حد خوشش آمد، تحلیلی مطابق نگاه تک بُعـدی خودش ارائه می دهـد. حال با توجه به نگاه همه جانبه ی امام معصوم به عالم، انسان بایـد متوجه باشـد در مواجهه با کلام امام معصوم علیه السلام چه کسی او را مورد خطاب قرار داده است. تأکید بنده بر این اساس است که توجه داشته باشید سـخنان امام معصوم علیه السـلام همه ی حقیقت است و جایگزینی برای این سـخنان نـداریم، حال با توجه به این اصل إن شاءالله بتوانیم از رهنمودهای امام استفاده کنیم و به درستی زندگی نماییم.

جایگاه تقوی

حضـرت فرمودند: «فَاِنّی اوُصـیکَ بِتَقْوَی اللّه ِ اَیْ بُنَیَّ و لُزُوم اَمْرِهِ»: ای فرزندم! من تو را به تقوای الهی و پیروی از دستورات او سفارش می کنم. «تقوا» یعنی حالتی که انسان به کمک آن حالت، عنان هوس خود را بگیرد تا هرجا هوس هایش خواست، او را نبرد و از خدا بترسد که با نافرمانیِ او، مورد غضب الهی قرار نگیرد. بدین لحاظ رهاشدن از جذبات دنیا و راحتی در آن، به تقوا است.

در اینجا دو موضوع مطرح می شود: یکی این که آیا ما تقوا را می شناسیم؟ و دیگر آن که اگر تقوا را می شناسیم آیا جایگاه آن را در زنـدگی خود می دانیم؟ به بیان دیگر، آیا می دانیم که تأثیر تقوا در کلّ حیات چیست؟ به عنوان مثال، بسیاری از ما راست گویی را خوب می دانیم و در نتیجه دروغ نمی گوییم، امّا همه ی مـا نمی دانیم که جایگاه راست گفتن در هستی کجا است و چرا گفته می شود رمز حیـاتِ صـحیح راست گفتن است. عموم شـما روزه می گیریـد و معنی تقوا را هم می دانیـد اما معلوم نیست همه ی مـا جایگـاه روزه و تقوا را در زنـدگی خود درست بـدانیم. به همین جهت هم نمی توانیم به حقیقت روزه نزدیک شویم و به روزه ی خواص نایل گردیم. کسـی که راست می گویـد تا آبرویش نرود فرق دارد با کسـی که راست می گویـد چون می داند راست گفتن باعث تبدیل شدن انسانیت مادونِ او به انسانیت اعلا است. هر دو راست گفته اند اما راسـت گفتن اولی از ترس مردم است و راست گفتن دومی از پایگاه تقوا.

«برتراند راسل» فیلسوف انگلیسی می گوید: «من گوساله ی همسایه را نمی دزدم چون گاو مرا می دزدد». دزدی نکردن با این دیدگاه بسیار متفاوت است با دزدی نکردن با این دیدگاه که بگویید «من چون می خواهم آدم وارسته ای باشم و بر فراز دنیا حرکت کنم، زیر فرمان حق می روم و در زیر فرمان حق، دزدی حرام است» هر دو یک عمل است ولی با دو محتوای متفاوت.

وقتی که حضرت علیه السلام به فرزندشان می فرمایند در کلِّ زندگی به تقوا توصیه ات می کنم، به این معنا است که اگر می خواهی از نابود شدن نجات یابی تقوا را در همه ی ابعادِ حیاتت رعایت کن. کسی که چنین بصیرتی پیدا کند دیگر در برابر هوس هایش تسلیم نمی شود و به هر قیمتی که شده عنان آن ها را می گیرد و حریم خدا را حفظ می کند. مجال فراوان می خواهد تا درباره ی تقوا سخن گفته شود، بزرگان زوایایی از تقوا را گوشزد کرده اند که با توجه به آن زوایا انسان متوجه می شود چرا خداوند این اندازه روی تقوا تأکید کرده است. امیرالمؤمنین علیه السلام به یکی از اصحاب خود در مورد تقوا می فرمایند: «فَإِنَّ مَنِ اتَّقَی اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ وَ قَوِیَ وَ شَبِعَ وَ رَوِیَ وَ رُفِعَ عَقْلُهُ عَنْ أَهْلِ الدُّنْیَا فَبَدَنُهُ مَعَ أَهْلِ الدُّنْیَا وَ قَلْبُهُ وَ عَقْلُهُ مُعَایِنُ الْآخِرَهِ فَأَطْفَأَ بِضَوْءِ قَلْبِهِ مَا أَبْصَرَتْ عَیْنَاهُ مِنْ حُبِّ الدُّنْیَا فَقَذِرَ حَرَامَهَا وَ جَانَبَ شُبُهَاتِهَا وَ أَضَرَّ وَ اللَّهِ بِالْحَلَالِ الصَّافِی إِلَّا مَا لَا بُدَّ لَهُ مِنْ کِسْرَهٍ مِنْهُ یَشُدُّ بِهَا صُلْبَه»(۱) هرکس تقوای الهی داشته باشد، عزیز و قدرتمند و سیر و سیراب شود و در حالی که بدن او با مردم است، او از مردمِ زمانه ی خود بالاتر خواهد بود و عقل و قلب او آخرت را می نگرد و با نور قلب خود جاذبه ی آن چه از حب دنیا با چشم خود دیده، خاموش می کند. حرام دنیا را وامی گذارد و از آن چه شبهه ناک است فاصله می گیرد و به خدا قسم مال حلال دنیا را برای خود مضّر می داند مگر به اندازه ای که چاره ندارد تا بدان سدّ جوع کند.

ما فعلاً همین قدر می گوییم که جایگاه تقوا و نقش آن حفظ حیات کلی ما از اضمحلال است، فقط باید جایگاه حقیقی آن را شناخت. لذا وقتی حضرت به فرزندشان می فرمایند تقوای الهی پیشه کن، نظر بر آن دارند که انسان سراسر میل های سرکش خود را در کنترل در آورد و

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۳۶.

بر آ ن ها حاکم باشد تا در درجه ای برتر از وجود و شعور قرار گیرد و مس وجود خود را تبدیل به زر کند و خود را به پستی ها نفروشد، چنان که مولوی می گوید:

من

غلام آن که نفروشد وجود

جز

به آن سلطان با افضال و جود

من

فدای آن مسّ همّت پرست

که

به غیر از کیمیا نارد شکست

حضرت در ادامه به فرزندشان می فرمایند:

«و عِمارَهِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ»: و قلب خود را با یاد خدا آباد کن. گاهی اوقات قلب ما مرده است و هرچه دعا می خوانیم بهره ای از آن نمی بریم. قلب بـا نزدیکی به امور دنیوی می میرد و حساسیت خود را نسبت به امور معنوی از دست می دهـد. اگر انسـان بیش از حـد به امور دنیوی توجه کنـد و تمام فکر و ذکرش درآمد های دنیایی و ثروت باشد، قلب او از جهت گیری الهی اش باز می ماند. هر چقدر انسان بیشتر به فکر امور دنیوی باشد قلب او بیشتر از حقیقت خود دور می شود، به طوری که بعضـی ها دیگر قلبی ندارند، هرچند قلب گوشتی آن ها در سینه شان در حال فعالیت باشد. قرآن می فرماید این قرآن برای کسی ذکر و بیدارکننده است که دارای قلب باشد. می فرماید: «إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَی لِمَن کَانَ لَهُ قَلْبٌ».

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم از جمله عواملی که قلب را می میرانـد، مجـالست بـا انسـان هـای فرومایه و مجالست با ثروتمندان می دانند. (۱)

از سـخن رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم می توان استفاده ی مهمّی در مورد حیات و مرگ قلب کرد. قلب در این جا کنایه از روح و جان آدمی است؛ یعنی، علاوه بر این که جسم آدمی حیات و ممات دارد، دل و روح آدمی نیز دارای حیات و مرگ است که از آن به «حیات و مرگ معنوی» تعبیر می شود.

حضرت سجاد علیه السلام عرضه می دارند: «وَ أَماتَ قَلْبی، عَظیمَ جَنایَتی»(۲) و گناهان بزرگم، قلبم را میرانده است.

۱- بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۵۲.

۲- مناجات تائبین.

بعضـی از افراد هسـتند که در کنـار آنان هزاران درس عبرت صورت می گیرد و یا هزاران آیه و روایت و مواعظ تکان دهنـده در گوش آنها می خوانند، امّا کوچک ترین اثری در آن ها ندارد و هیچ تکان نمی خورند، چون قلبشان مرده است.

حضـرت در خطبه ی ۱۱۰ دربـاره ی قرآن می گویـد: «تَفَقَّهُوا فیهِ فَإِنَّهُ رَبیعُ الْقُلُوبِ» دربـاره ی قرآن بیندیشـید که بهـار حیات بخش دل هاست. در کلمه ی شماره ی ۳۴۹ نهج البلاغه می فرمایند: «مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ ماتَ قَلْبُه» هرکس روح ورع در او کم شود قلبش می میرد.

عوامل مرگ و حیات روحانی که همان حیات و مرگ قلب است، بسیار زیاد است، ولی قدر مسلّم این است که «نفاق»، «کبر»، «عصبیّت»، «جهل» و گناهان بزرگ، قلب را می میراند.

آبادانی و مرگ قلب

از دیگر مواردی که باعث مرگ قلب می شود «حسـد و کینه» است. به هیچ قیمتی نباید بین شـما و انسان مسـلمانی کینه حاکم باشـد. اگر هم احیاناً احساس کردیـد در قلب خود نسبت به انسانی مسـلمان کینه داریـد بایـد هر طور شـده آن را از بین ببرید وگرنه قلب تان می میرد. این که در ماه مبارک رمضان تأکیـد می کننـد از دیگران حلالیت بطلبید به همین دلیل است که قرار است انسان در این ماه به عالم اعلی عروج کنـد و به بالا برود، چنین امری با قلب مرده امکان پذیر نیست. حضـرت صادق علیه السـلام می فرماینـد: «کَثْرَهُ الضَّحِکِ تُمِیتُ الْقَلْبَ» وَ قَالَ «کَثْرَهُ الضَّحِکِ تَمِیثُ الدِّینَ کَمَا یَمِیثُ الْمَاءُ الْمِلْح»(۱) خنده ی بسیار، دل را بمیراند. و فرمودند: بسیارخندیدن، دین را آب کند، چنانچه که آب، نمک را در خود حل کند.

عرض شـد «تخیلات دنیایی» در صورتی که در ذهن پایـدار بماننـد در میرانـدن قلب اثر دارند. بزرگان برای رهایی از این دام، توصـیه می فرماینـد: هرگاه افکار دنیوی به سـراغ تان آمـد با نظر به امامان معصوم که حقیقتاً از دنیا آزاد بودنـد، یک صـلوات بفرستید و خود را از آن افکار آزاد کنید.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۶۶۴.

خوب است جهت آزادشدن از افکار دنیوی به این امر عادت کنیم که چگونه خود را از وسوسه های دنیا آزاد نگه داریم. ممکن است کسی فرش نداشته باشد، تا اینجا مشکلی نیست، اما شیطان به سراغ او می رود و فرش نداشتنِ او را به ذهنش می آورد تا او را از یاد خدا باز دارد. این که شیطان به سراغ آدم می آید برای همگان یکسان است، یعنی به سراغ من و شما و اولیای خدا هم می آید، آنچه متفاوت است، عکس العمل ما است در مقابل وسوسه های شیطان. آن کسی که وسوسه ی شیطان، فرش نداشتن را به ذهنش می آورد و او احساس بدبختی می کند، گرفتار افکار دنیوی شده و لذا دائم به فرش نداشتن فکر می کند و با تصور اینکه قیمت فرش روز به روز هم گران تر می شود خودش را ناتوان تر حس می کند و همواره با افکار بیهوده در این موضوع خود را مشغول می کند، تا جایی که همه ی قلب او با این نوع افکار اشغال می شود و دیگر جایی برای دعا و راز و نیاز با خدا در آن نمی ماند. اما شخصی که وقتی شیطان، فرش نداشتنِ او را به ذهنش می آورد با بیداری کامل می فهمد که این افکار از وسوسه های شیطان است با خود می گوید: «فرش ندارم که ندارم، چرا وقتم را بیهوده صرف فرش نداشتن بکنم؟» و از این طریق قلب خود را از وسوسه های شیطان می رهاند. این آدم یاد گرفته است چگونه خود را از وسوسه ها آزاد کند.

فراموش نکنید که شیطان همواره منتظر است به نحوی در قلب ما نفوذ کند، و در کار خود بسیار وارد است، حتی گفته اند که او روانکاو کامل است، چون تمام زوایای روحی ما را می شناسد، از هر دری که او را بیرون کنیم از روزن دیگری به درون ما نفوذ می کند. مراقبت بسیار نیاز است تا کسی بتواند راه نفوذ شیطان را به درونش مسدود کند، که البته آن راه ها را باید در کتاب های اخلاق دنبال بفرمائید همین اندازه عنایت داشته باشید افکار دنیوی راه ورود شیطان به قلب است و نباید از این غفلت کرد.

به ما فرموده اند هرگاه شیطان با حسد و یا کینه و حبّ دنیا و خیالات طولانی و... به درون شما نفوذ کرد، با یاد خدا قلب خود را آباد دارید و از این طریق از آنچه باعث مرگ قلبتان می شود در اَمان باشید. حضرت به فرزندشان فرمودند: به تو توصیه می کنم به «عِمارَهِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ» آبادکردن و زنده نگه داشتن قلب ات با یاد خدا. همان وقتی که خیالات در شما نفوذ

ص: ۶۶

می کند به یاد خدا بیفتید و متوجه حضور حضرت حق در عالم باشید. از ذکر شریف «لا اِلهَ اِلاّ الله» در این امر کار می آید.

کار شیطان آن است که هرکس را به نحوی مشغول کند، آن کسی که بیکار است را یک طور و آن کس که کار دارد را به نحوی دیگر به دنبال خود می کشانـد و قلب آن ها را از حیات واقعی که یاد خدا است محروم می کند، تا جایی که اضـطراب هـای بیهوده در جـان و قلب آن هـا فرو رود و قلبشـان را بمیرانـد. در حـالی که اگر در همـان وقـتی که شـیطان دارد آن هـا را وسوسه می کنـد، خدا را به یاد بیاورند که پروردگار عالم آن ها در هیچ حالی تنها نمی گذارد و بالأخره از طریقی مشکلات آن ها را رفع می کند، می توانند با قلبی آرام از وسوسه زندگی خود را ادامه دهند.

راه نجـات در مقابـل وسوسه هـای شـیطانی آن است که به محض ورود آن وسوسه هـا، انسان متوجه حضور خداونـد در عالم باشـد و با یاد او قلبش را آباد کنـد. در هر صورت، شـیطان انسان را رها نمی کنـد و دوباره و چنـدباره می آیـد. اما اگر انسان هوشـیار باشـد و همواره یاد خـدا را از دست ندهد کم کم قلبش با یاد خدا آباد می شود و تحت تأثیر وسوسه های شـیطانی از بین نمی رود.

ایـن که عرض کردم در این امـور ذکر صـلوات بسـیار مـؤثر است از آن جهت است که حضـرت ثـامن الأـئمه علیه السـلام می فرماینـد: «مَنْ لَمْ یَقْـدِرْ عَلَی مَا یُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ فَلْیُکْثِرْ مِنَ الصَّلَوَاتِ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ فَإِنَّهَا تَهْـدِمُ الـذُّنُوبَ هَدْماً وَ قَالَ علیه السـلام الصَّلَاهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «التَّسْبِیحَ» وَ «التَّهْلِیلَ» وَ «التَّکْبِیر».

هرکه توانـا بر کفـاره ی گناهانش نیست بسـیار صـلوات بر محمـد و آل محمـد فرسـتد که آن گناهان را منهـدم نمایـد،آن هم انهدامی مطلق. و نیز فرمودند: صلوات بر محمد و آل محمد نزد خدایU برابر با «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» است.

اگر به راستی حضـرت محمد صـلی الله علیه و آله و سـلم و آل او علیهم السلام مجسمه ی کامل عصمت و پاکی از هر گناهی اند، چرا با رویکرد به آن ها از طریق صـلوات، سراسر گناهان را منهدم نکنیم؟ و از این مهم تر حضرت می فرمایند: صلوات بر محمـد و آل محمـد برابر است با «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» پروردگار. یعنی وقتی نظر جان را به پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم و آل او علیهم السلام انداختی، آن ها را تجسّم و

تعیّنِ تسبیح حق و سبحان اللهی پروردگار می بینی و به عظمت حضرت ربّ پی می بری و نیز آن ها را نمایش یگانگی خدا می بینی که چگونه با تجلی توحید الهی بر جان آن ها، سراسر وجود آن ها در زیر نور یگانگی حق، به یگانگی و جامعیت رسیده، و نیز آن ها را نمایش کبریایی حق می یابی. آری یاد و ذکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و معصومین علیهم السلام، ذکر خداست، چرا که این ها مظاهر انوار و اسماء الهی هستند.

ذکرگفتن شرایطی دارد و از جمله مهم ترین آنها ذکر گفتن با قلب است. یعنی همین که با زبان ذکر گفته می شود سعی شود قلب هم با آن هماهنگ باشد، نه این که فقط فکر، ذکر داشته باشد ولی قلب همراهی نکند، هروقت هم که عنان قلب از کف رفت دوباره و چندباره باید تلاش کرد تا کم کم قلب با زبان هماهنگ شود. بدیهی است که در ابتدا به قلب، فشار می آید، چون ذکر برای او سنگین است. حرف های بیهوده باعث خستگی قلب انسان های عادی نمی شود چون حرف های بیهوده سنگینی ندارد که بر قلب فشار آورد. اما ذکر «لا إله إلّا الله» و امثال آن برای قلب در ابتدا خیلی سنگین هستند، سرّ آن هم این است که قلب ما بیش از آن که با ملکوت به سر ببرد به دنیا عادت کرده است. در هر صورت ذکر، امر بسیار عجیبی است. اگر قلب از گفتن ذکر خسته شد اشکالی ندارد، برای مدتی ذکر را رها می کنیم. مهم این است که بعد دوباره ادامه دهیم تا کم کم قلب زنده شود.

یکی از بهترین ذکرها ذکر «یونسیه» است که بعضی از اساتید به خصوص حضرت آیت اللّه ملکی تبریزی«رحمه الله علیه» می فرمایند: «من در حال سجده از ذکر یونسیه خیلی اثرها دیده ام، یعنی در مداومت آن، که در شبانه روز ترک نشود، هر چه زیادتر انجام دادن اثرش زیادتر، اقلّ اقلِّ آن چهارصد مرتبه است. بنده خودم هم تجربه کرده ام چند نفر هم مدّعی تجربه اند». در این ذکر شما در محضر حضرت حق اظهار می دارید «لا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّی كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»(1) در هنگام گفتن این ذکر خوب است انسان خود را به جای حضرت یونس علیه السلام بگذارد. حضرت یونس علیه السلام زمانی این ذکر را گفتند که در عمق دریا، در تاریکی شکم ماهی، تک و تنها و بدون هیچ روزن امیدی، اسیر بودند. آیا وضع ما از حضرت یونس بهتر است؟

ص: ۶۸

۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۸۷.

قسم به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که اکنون ما از یونس علیه السلام هم تنهاتریم زیرا حضرت یونس علیه السلام خدا را داشت و ما متأسفانه مثل او خدا را هم نداریم. درست است که خدا به ما نظر دارد اما ما که مثل حضرت یونس علیه السلام به او نظر نداریم. ما تنهای تنهاییم و خدا باید خودش کمک کند تا این مسئله برای ما روشن شود. در این تنهایی چه کسی توان این را دارد که ما را نجات دهد و دستمان را بگیرد به جز خدا؟ هنگام گفتن این ذکر به سجده می رویم تا هیچ کس را نبینیم، حتی خودمان را، در این حال می گوییم خدایا قبله دل ما فقط تویی: «لا إله إلاّ أنت». در روایت آمده است که اگر تمام دنیا یک طرف باشد و ذکر «لاـ إله إلاّـ اللّه» طرف دیگر باشد، ذکر «لا إله إلاّ اللّه» از همه ی دنیا سنگین تر است. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم ... مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِائَةَ مَرَّةٍ کَانَ أَفْضَلَ النَّاسِ عَمَلًا ذَلِکَ الْیَوْمَ إِلَّا مَنْ زَاد ...»[۱] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ... کسی که صد بار ذکر «لا إله إلاّ اللّه» را بگوید در آن روز که این ذکر را گفته از نظر عمل بهترین مردم است، مگر کسانی که بیشتر این ذکر را گفته باشند. حالا کسی در سجده باشد و هیچ کس را نبیند و هیچ بودن خود را ببیند و ذکر «لا إله إلاّ اللّه» را بگوید، با قلبش هم بگوید و تکرار بکند، چه اتفاقی می افتد؟ إن شاءالله به لطف امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پس از مدتی قلب او از گِلِ دنیا درمی آید و به جای دیگر می رود و زنده می شود و آباد می گردد. امام صادق علیه السلام می فرمایند: «اَلْقَلْبُ حَرَمُ اللّه ِ فَلا تَسْـکُنْ فی حَرَمِ اللّه ِ اِلاَّـ اللّه» قلب حرم خدا است در حرم الهی جز خدای را جای مده. پس باید ذکر خدا در آن باشد نه ذکری دیگر.

حضرت علی علیه السلام اینجا فرمودند: «و عِمارَهِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ» به تو توصیه می کنم که قلب خود را با یاد خدا آبادگردانی. پس از چند عبارت دیگر می فرمایند: «اَحْیِ قَلْبَکَ بِالمَوعِظَهِ»، قلب خود را با موعظه زنده بگردان. موعظه به معنی تذکرات است. پس قلب با ذکر خدا آباد و با موعظه زنده می شود. از طرف دیگر می توان گفت که قلب با ذکر دنیا خراب و با گفت و شنودهای لغو و بیهوده می میرد.

[۱] – الکافی ج ۲، ص ۵۰۵.

زمـان هایی مثل ماه رجب و ماه رمضان و یا مکان هایی مثل مساجـد و حرم ائمه علیهم السـلام و مکه ی مکرّمه شـرایط خوبی است برای زنـده کردن و آبـاد نمودن قلب، تا قلب به کمک آن زمان ها و آن مکان ها، با ذکر و تلاوت قرآن و نماز و دعا به راه بیفتـد، اگر قلب به راه افتـاد همواره در حـال ذکر قرار می گیرد. قلبِ چنین فردی در حـال انجام امور روزمرّه هم در مقامی برتر مشغول ذکر اسـت. مثـل وقـتی کـه کسـی شـعری را چنـد بـار می خوانـد، بعـداً بـا این که تـوجهش به جـای دیگر اسـت ناخودآگاه آن شـعر را با خود زمزمه می کند. مولوی در وصف مقام رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم در عالم قدس که آن حضرت چگونه در عین حضور در جمع انسان ها، در همان حال، روح پاکش در عالم اعلا سیر می کند. می گوید:

این

یکی نقشش نشسته در جهان

وآن

دگر نقشش چو مه در آسمان

این

دهانش نکته گویان با جلیس

و

آن دگر با حق به گفتار و انیس

پای

ظاهر در صف مسجد صواف

پای

معنی فوق گردون در طواف

خلوت

و چله برو لازم نماند

هیچ

غیمی مر ورا غایم نماند

قرص

خورشیدست خلوت خانه اش

کی

حجاب آرد شب بیگانه اش

اگر هنوز به این مقام نرسیده اید که ذکر بر قلب تان غلبه کند نباید مأیوس شد، کافی است حضور در محضر حق را با تکرار اذکار ادامه دهید و به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسّل شوید و از او بخواهید که خودش قلب شما را بگشاید. خداوند به انسانی که بیست و پنج سال برای رضای او سکوت کرده قدرت زیادی داده است، او را حاکم بر قلب ها قرار داده. این همه قدرتی که خداوند به حضرت زهرا علیها السلام داده است که می توانند دستگیری های مادی و معنوی بنمایند، به خاطر آن مصیبت هایی است که در راه خدا تحمل فرمودند. این که توصیه می کنند هر حاجتی دارید از طریق زیارت عاشورا به امام حسین علیه السلام و اصحاب بزرگوار آن حضرت متوسل شوید، به این جهت است که امام حسین علیه السلام و اصحاب آن حضرت همه چیزشان را در راه خدا فدا کردند و خداوند هم مسیر حوائج بندگان را آن ها قرار داد. و هر آنچه آن ها بخواهند همان را خدا می خواهد. در حدیث قدسی داریم که خداوند می فرماید: «عَبْدی اطِعْنِی حَتَّی اجْعَلَکَ

مِثْلی فَانّی اقُولُ کُنْ فَیَکون، فَانْتَ تَقُول کُنْ فَیَکون»[(۱)] ای بنده ی من مرا اطاعت کن تا تو را مانند خود قرار دهم، همان طور که من [به چیزی] می گویم باش، پس موجود می شود، تو نیز اگر [به چیزی] بگویی بشو، پس موجود شود.

مطمئن ترین ریسمان

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَالِاعْتِصامِ بِحَبْلِهِ» فرزندم! رشته ی پیوند با خدا را نگهدار و محکم بگیر و مواظب باش این پیوند هرگز از بین نرود.

«وَ اَیُّ سَبَبٍ اوثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللّه اِنْ اَنْتَ اَخَذْتَ بِهِ؟» و کدام ریسمان بهتر و اطمینان بخش تر از ریسمانی است که بین تو و خدا برقرار شده تا به آن چنگ زنی؟

ریسمانی که بین ما و خدا است بندگی و توجه به خداوند است، اگر آن را رها کنیم به هرچیز دیگر که تکیه زنیم در خسران قرار می گیریم، فقط و فقط خداست که می تواند تکیه گاه محکمی برای ما باشد. حضرت توصیه می فرمایند که فرزندشان خدا را در هیچ حالی رها نکند و گمان نکند سایر سبب ها می تواند جای خدا را بگیرد، در این صورت اگر انسان از اسباب و امکانات دنیا هم استفاده می کند می داند که به نور الهی آن اسباب و وسایل می توانند برکت لازم را داشته باشند. اگر انسان چشم خود را باز کند و بصیرت لازم را داشته باشد می یابد که خودِ آن اسباب و وسایل را هم خداوند برای ما قرار داده است، حال آیا بدون تکیه بر خدا آن وسایل می توانند کارآیی لازم را داشته باشند؟ درست است که وقتی مریض می شویم به سراغ پزشک می رویم، اما کسی که ما را شفا می دهد خداوند است. برای همین

۱- قصص الأنبیاء (قصص قرآن)، سید نعمت الله جزایری، ترجمه ی فاطمه مشایخ، ص ۸۰۱. این حدیث شریف در کتاب های متعدد از جمله در کتاب «جواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه» صفحه ی ۷۰۹ و کتاب «علم الیقین» و «عین الیقین» فیض کاشانی به عنوان منابع احادیث شیعه آمده است. که می تواند شاهدی بر کریمه ی «ولِلهِ المَثَلُ الأعلی وهو العزیزُ الحکیم»(نحل:۶۰) باشد. زیرا در عین آن که بنا به آیه ی «لیس کمثله شی ء»(شوری:۱۱)؛ هیچ گاه مخلوقی نمی تواند در عرض وجود حضرت حق قرار داشته باشد مخلوقاتی را که در طول انوار الهی نماینده ی کمالات حضرت حق باشند نباید از نظر دور داشت، مانند آن چه در زیارت جامعه ی کبیره ائمه ی هدی علیهم السلام را به عنوان «مَثَلُ الأعلی» مورد خطاب قرار می دهد. و به همین جهت می توان نظر بعضی را که به جای «مِثْلی»، «مَثَلی» خوانده اند توجیه نمود.

است که اگر بیش از حد به پزشک امید ببندیم خداوند ما را شفا نمی دهد و عملاً ما را به همان کسی واگذار می کند که به او امید بستیم. این که امروزه تعداد بیماران زیاد است ناشی از همین امر است که بسیاری از آن ها با پیشرفت ظاهری علم پزشکی، به پزشک و علم پزشکی امید بسته اند.

در ادامه می فرمایند: «اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمُوعِظهِ» ای فرزندم! قلب خود را با موعظه زنده نگهدار. یکی از نقاط ضعف ما غفلت قلب است از حقایقی که باید متوجه آن ها باشد. غفلت قلب نسبت به حقایق، غیر از جهل انسان است نسبت به آن حقایق. ممکن است همه ی ما خدا و قیامت را قبول داشته باشیم ولی قلب ما متوجه آن ها نباشد، اینجاست که موعظه کارساز است. در عظمت موعظه همین بس که حتی حضرت یحیی علیه السلام طالب موعظه است آن هم به آن شکل که حضرت صادق علیه السلام نقل می کنند که «إِنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَی عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ علیها السلام فَقَالَ لَهُ یَا رُوحَ اللَّهِ إِنِّی زَنَیْتُ فَطَهِّرْنِی فَأَمَرَ عِیسَی علیه السلام أَنْ یُنَادَی فِی النَّاسِ لَایَبْقَی أَحَدٌ إِلَّا خَرَجَ لِتَطْهِیرِ فُلَانٍ فَلَمَّا اجْتَمَعَ وَ اجْتَمَعُوا وَ صَارَ الرَّجُلُ فِی الْحُفْرَهِ نَادَی الرَّجُلُ لَا یَحُدَّنِی مَنْ لِلَّهِ فِی جَنْبِهِ حَدٌّ فَانْصَرَفَ النَّاسُ کُلُّهُمْ إِلَّا یَحْیَی وَ عِیسَی» علیهماالسلام» فَدَنَا مِنْهُ یَحْیَی علیه السلام فَقَالَ لَهُ یَا مُذْنِبُ عِظْنِی فَقَالَ لَهُ لَا تُخَلِّیَنَّ بَیْنَ نَفْسِکَ وَ بَیْنَ هَوَاهَا فَتُرْدِیَکَ قَالَ زِدْنِی قَالَ لَا تُعَیِّرَنَّ خَاطِئاً بِخَطِیئَهٍ قَالَ زِدْنِی قَالَ لَا تَغْضَبْ قَالَ حَسْبِی»(۱) مردی نزد عیسی ابن مریم علیه السلام آمد و به او گفت: یا روح الله! من زنا کرده ام مرا پاک کن، عیسی علیه السلام امر کرد: کسی در جایی نماند بلکه همه بیرون آیند برای پاک ساختن فلان کس، پس هنگامی که وی با مردم گرد آمدند و مرد برای سنگسار در حفره شد، فریاد زد: مرا حدّ نزند آن کس که حدّی به گردن دارد، پس همه ی مردم رفتند جز یحیی و عیسی» علیهماالسلام»، پس یحیی علیه السلام به وی نزدیک شد و گفت ای گنه کار مرا موعظه کن. مرد گفت: بین نفس خود و هوس هایش را آزاد نگذار تا خود را تباه سازی. یحیی علیه السلام فرمود: بیشتر برایم بگو: مرد گفت: خطا کار را به خطایش ملامت و سرزنش نکن، گفت برایم بیشتر بگو، مرد گفت: سعی کن غضب نکنی، یحیی علیه السلام گفت: مرا بس است. باز در رابطه با نیازی

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۴.

که به موعظه داریم در روایت آمده است: «نَزَلَ جَبْرَئِیلُ علیه السلام (۱) عَلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله و سلم فَقَالَ لَهُ یَا جَبْرَئِیلُ عِظْنِی فَقَالَ لَهُ یَا مُحَمَّدُ عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مَیِّتٌ وَ أَحْبِبْ مَنْ شِئْتَ فَإِنَّکَ مُفَارِقُهُ وَ اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّکَ مُلَاقِیهِ شَرَفُ الْمُؤْمِنِ صَلَاتُهُ بِاللَّیْلِ وَ عِزُّهُ کَفُّ الْأَذَی عَنِ النَّاسِ.»(۲) جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمودند: مرا پند ده، ای جبرئیل، پس جبرئیل گفت: یا محمّد، هر چه خواهی زندگی کن، که سرانجام خواهی مرد، و هر که را خواهی دوست بدار، که سرانجام از او جدا خواهی شد، و هر کار که خواهی به جا آور که با آن دیدار خواهی کرد، شرف مؤمن نماز او در شب است، و عزّتش خودداری از آزارمردم است.

آنچه قلب را زنده نگه می دارد و تحت تأثیر قرار می دهد تذکری است که انسان باید نسبت به حقایق عالم هستی پیدا کند.

راز تکرار عبادات هم این است که قلب دائماً متذکر باشد. اگر کتابی خواندید یا در جلسه ای حاضر شدید، بررسی کنید که آیا قلبتان برانگیخته شد و از غفلت درآمد یا خیر؟ نه این که صرفاً به دنبال آن باشید که آیا به اطلاعاتتان اضافه شد یا نه، ما در کنار معارفی که در امور معنوی داریم تذکر به آن معارف را نیز نیاز داریم به همین جهت باید در جلسات دینی که روح و قلب انسان را متذکر می کنند شرکت کنید. امتحان کنید آیا کسانی که یک سال با جلسه ای مذهبی مأنوس بوده اند نسبت به رعایت احکام و اخلاق الهی همانند کسانی اند که نسبت به این جلسات بیگانه اند؟ ممکن است کسی از شما بپرسد که در این یکسال که در جلسات مذهبی حاضر می شوید چه چیزی آموختید؟ و شما هم بفرمائید چیزی بر اطلاعاتم اضافه نشد ولی متوجه اید که نگذاشته اید قلب تان بمیرد. حتی شاید بتوان گفت ما در این دنیا آمده ایم تا فطرت خود را به فعلیت در آوریم چون ما همه ی آن چیزهایی را که در سعادت ما مؤثر است قبل از این که به دنیا بیاییم می دانسته ایم. در قرآن آمده است که خدا - یعنی علیم مطلق - با همه انسان ها روبه رو شده است: «... وَ اَشْهَدَهُمْ عَلی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی

۱- رواه فی الأمالی المجلس الحادی و الأربعین بسند عامی عن سهل بن سهل قال: «جاء جبرئیل الی النبیّ صلی الله علیه و آله و سلم فقال: یا محمّد عش ما شئت- الخ».

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۹.

شَهِدْنا...»(۱) و خود آنـان را بر خودشان گواه گرفته و از آن ها پرسـیده: آیا من پروردگار شـما نیسـتم؟ و همه به این امر اقرار کرده انـد. پس مـا بـا دینـداری خود نمی گـذاریم آنچه را که در فطرت خود می دانیم از قلبمـان برود و نسـبت به فطرت خود گرفتار غفلت شویم. انسان بایـد کاری کنـد که قلبش به طور دائم متوجه حضـرت حق باشـد. برای این منظور راه های مختلفی هست از جمله شرکت در جلسات مذهبی و ذکرگفتن و خواندن کتاب های اخلاقی و تلاوت قرآن و.... گفت:

همه

عمر بر ندارم سر از این خمار مستی

که

هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

در میـان کتـاب هـای اخلاـقی، معراج السـعاده مرحوم ملااحمـد نراقی و جامع السـعاده مرحوم مهـدی نراقی، کتاب های خوبی هسـتند. امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در کتاب اسرار الصلوه، سفارش کرده اند که فرمایشات ملااحمد و ملامهدی نراقی را بخوانید. کتاب های اخلاقی به خصوص آنهایی که روایات معصومین علیهم السلام را آورده اند خیلی مفیدند و خوب است گه گاهی مطالعه شونـد کتاب «شـرح حـدیث جنود عقل و جهل» از حضـرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» بسـیار ارزنده است. قرآن خوانـدن به قصد بیدارشدن قلب نیز تأثیر خوبی دارد. البته بهتر است قرآن را با آهنگ بسـیار لطیف و زیبا و حزین تلاوت کرد، به گونه ای که گوش بشـنود و قلب انسان از جانب گوش تحت تأثیر واقع شود. در خود قرآن آمـده است که آن را با ترتیل بخوانیـد، نه تنـد تنـد، نه خیلی با فاصـله، در روایت آمـده است که قرآن را به صورتی نخوانید که مانند ریگ های وسط بیابان پخش باشد. قرآن را منظم و پشت سرهم و با آهنگ بخوانید تا قلبتان زنده بماند.

نحوه ی حضور انسان در قیامت

در اینجا این نکته را یادآوری می کنم که عزیزان متوجه باشـند انسان با قلبش به قیامت می رود نه با علوم حصولی که آموخته است و نه بـا فنّ و حرفه ای که به دست آورده. ملاحظه کرده ایـد وقتی ترس شدیـدی داریـد اطلاعات تان را از یاد می بریـد، حتی بعضی ها در این حالت اسم خودشان را هم فراموش می کنند. این مربوط به ترس های مربوط به این دنیا است چه رسد

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۲.

به قیامت که فزع و هول آن بسیار جدّی است. در قیامت فقط عقاید انسان که در قلب او به صورت ملکه در آمده است، با او می ماند و درس ها و اطلاعات که مفاهیمی ذهنی هستند از یاد او می رود. از این جهت زنده بودن قلب و آباد بودنش اهمیت بسیاری دارد چون با همین قلبی که با عبادات شرعی، یاد خدا در آن نهادینه شده است وارد عالم قیامت می شود.

اساسی ترین چیزی که باعث سرکشی و چموشی قلب می شود، تعلق آن به دنیا است، اگر انسان بتواند آیات الهی را به درستی بنگرد از طریق مظاهر الهی به اسماء الهی و انوار معنویِ عالم منتقل می شود و به راحتی می تواند با سرکشی و چموشی قلب مبارزه کند و او را در مسیر صحیح قرار دهد. یکی از واقعیاتی که قلب را از سرگردانی نجات می دهد، یاد مرگ است و این که انسان یک لحظه از این واقعی ترین بُعد از زندگی اش غافل نباشد. مرگ یکی از پدیده های بسیار زیبای عالم است که انسان می تواند آن را در همین زندگیِ دنیایی اش ببیند و با آن زندگی کند، به شرط این که آن را درست بشناسد و برای رسیدن به لقاء الهی از طریق مرگ، بگوید:

مرگ

را دانم ولی تا کوی دوست

ره

اگر نزدیک تر داری بگوی

مرگ نزدیک ترین راه برای رسیدن به لقاء الهی است همین حالا هم اگر خود را از پیش ساخته های ذهنی مان رها کنیم می توانیم آن را ببینیم، قیامت همین جا هست، کافی است بتوانیم به آن نظر کنیم، با برداشتن یک قدم از دنیا به سوی عالم غیب، به قیامت می رسیم. حضرت رضا علیه السلام می فرمایند: «رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقتی به معراج رفتند داخل بهشت شدند و آتش را دیدند. راوی می گوید: عده ای از مسلمانان می گویند بهشت و جهنم مقدر شده اند ولی خلق نشده اند. حضرت فرمودند: آن ها از ما نیستند و ما هم از آن ها نیستیم.»(۱)

اگر بتوانیم مرگ را درست ببینیم دیگر از آن نمی ترسیم و قلبمان هم دیگر چموشی و سرکشی نمی کند. قرآن می فرماید: «قَدْ خَسِرَ الَّذینَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ حَتَّی إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قالُوا یا حَسْرَتَنا عَلی ما فَرَّطْنا فیها وَ هُمْ یَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلی ظُهُورِهِمْ أَلا ساءَ ما یَزِرُون»(۲) کسانی که لقای الهی را دروغ

۱- توحید صدوق، باب ما جاء فی الرویه، حدیث ۲۱.

۲- سوره ی انعام،آیه ی ۳۱.

انگاشـتند قطعاً زیان دیدنـد. تا آنگاه که قیامت بناگاه بر آنان دررسد، می گویند: «ای دریغ بر ما، بر آنچه در باره آن کوتاهی کردیم.» و آنان بار سنگین گناهانشان را به دوش می کشند. چه بد است باری که می کشند.

آری کسـی که از مرگ می ترسـد همواره در دنیـا نگران و نـاامن است. حضـرت علی علیه السـلام با بصـیرتی که دارنـد به ما هشـدار می دهنـد تا به چنین فلاکتی دچار نشویم که همواره نگران مرگ خود باشـیم. می فرماینـد: فرزنـدم! مرگ را درسـت بنگر «کَفَی بِالْموتِ واعِظا» که بهترین واعظ برای قلب انسان مرگ است! وقتی که ما مرگ را درست دیـدیم با شـنیدن این که دنیـا به مـا روی خوش نشان داده شادیِ بی انـدازه نمی کنیم همچنان که اگر دنیا به ما پشت کنـد گرفتار غم های جانکاه نمی شویم. چون دنیـا برایمـان چنـدان مهم نخواهـد بود تـا در هر دو صورت از حال طبیعی خودمان خارج می شویم. اگر دنیا به ما روی خوش نشان داد به آن پشت نمی کنیم و اگر به ما پشت کرد ناراحت نمی شویم. چون در هر دو حالت فوق دنیا زنـدگی می کنیم. خیلی زیباست که انسان به جایی برسـد که دنیا زیر پای او باشـد و قیامت را در مقابل خود بنگرد و مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگوید: «الانَ قیامَتی قائم»(۱)

قیامت من همین حالا برپاست. یعنی قلب و جان پیامبر تماماً قیامتی و قیامت است.

به ما توصـیه شده وقتی می خواهید بخوابید تصورتان این باشد که با این خواب می میرید و اگر فردا صبح بیدار شدید، خدا را شکر کنید که فرصتی برای ادامه ی بندگی و آبادانی قیامت به شما داده شده. فردا شب دوباره با همین تصور بخوابید تا وجود مرگ و قیـامت را دائمـاً در نزد خود احساس کنیـد و با آن آشـنا شویـد، من نمی دانم اگر بمیریم چه می شود اما می دانم اگر مرگ را درست بشناسـیم راحت زنـدگی می کنیم و زندگی خود را محدود به امور دنیا نمی دانیم. مولوی در همین رابطه می گوید:

بمیرید،

بمیرید، وزین مرگ مترسید

کزین

خاک برآیید سماوات بگیرید

بمیرید،

بمیرید، وزین نفس بِبُرّید

که

این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید

یکی

تیشه بگیرید پی حفره زندان

چو

زندان بشکستید همه شاه و امیرید

ص: ۷۶

۱- مشارق الدراری، مقدمه ی آشتیانی، ص ۴۰.

دنیا زنـدان است و بایـد بُنِ آن را با تیشه خراب کرد، نه این که آن را ساخت و آبادان کرد، زندان را باید خراب کرد نه آباد. گفت:

این

جهان زندان و ما زندانیان

حفره

کن زندان و خود را وارهان!

انقلاب اسلامی آمده است تا در مقابل فرهنگ غربی که مرگ را فراموش کرده متذکر مرگ و قیامت باشد و به انسان کمک کند تا دنیا را زیر پا بگذارد، با غفلت از جایگاه اصـلی انقلاب اسـلامی عده ای ایراد می گیرند که چرا انقلاب اسـلامی دنیا را محکم نچسبیـده است و چرا ما مثل اروپایی ها زندگی نمی کنیم؟ در حالی که این انقلاب آمده است تا ما را از تخته بندشدن در دنیا نجات دهـد، همان طور که اسـلام آمـده است تا خرابی دنیا را به ما نشان بدهـد. یکی از نام های دنیا در اشـعار عارفان «خراب آباد» است و حافظ در همین رابطه می گوید:

من

ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم

آورد در این ملک خراب آبادم

زنـدگی دینی بـا پیشـرفت های منطقی سازگار است ولی با پیشـرفت های کاذبی که ما را از قیامت غافل کنـد ناسازگار است. حضـرت علی علیه السلام در عین آن که یک شخصیت اجتماعی هستند و به امور جامعه و مردم همت دارند این طور در مورد دنیا می گویند. حضرت پس از جنگ صفین این نامه را به فرزندشان نوشته اند، یعنی یک شیر غرّنده ی میدان های مبارزه این سخنان را گفته است و نمی توان از این سـخنان نتیجه ی گوشه نشینی گرفت. یکی از اصول مهم زندگیِ دینی، مرگ اندیشی است و اتفاقاً زیباترین ابعاد زندگی در روحیه ی مرگ اندیشـی به انسان هدیه می شود و انسان در آن حال خود را در وسعتی بیشتر از محدوه ی دنیا می یابد.

در ادامه به فرزنـدشان می فرماینـد: «وَقَرِّرْهُ بِالْفَناءِ» از قلب خودت اقرار بگیر که نابود می شوی. فناشـدن در دنیا را بایـد به قلب فهماند تا بتوانیم درست زندگی کنیم زیرا زندگی کردن در این دنیا به این معنا است که انسان این حیات را به آن حیات ابدی وصل کند. آری وقتی دنیایمان را به قیامت وصل کردیم، درس هم که می خوانیم، ساختمان هم که می سازیم، فعالیت دنیایی هم که می کنیم، ابـدیت ما را از اصالت نمی انـدازد. عـده ای با مشـغول شـدن به این امور فناشـدن شان در دنیا را نادیـده می

گیرند و قیامت را از صفحه ی ذهنشان

ص: ۷۷

پنهان می کنند و بدون توجه به مرگ، به فعالیت دنیایی می پردازند. دنیای این افراد به چموشـی و زشتی می گذرد و هنگامی هم که وقت فنایشان رسید قبل از آن که بمیرند، دق می کنند.

بنـده وقتی اوج شخصـیت جوانـانی را می بینم که مرگ برایشـان حـل شـده است و هیـچ فاصـله ای بین خودشان و مرگ نمی بینند، متوجه می شوم چقدر امیرالمؤمنین علیه السـلام این موضوع را حساب شده با امام حسن علیه السلام در میان گذارده اند. ملاحظه می کنیـد که این جوانان در عین آن که به مرگشان اقرار دارنـد چگونهماننـد آتشـفشان فعّالند و برای دنیایشان برنامه می ریزنـد و درس می خواننـد و کار و تلاش می کننـد. اینها شـعور خیلی خوبی کسب کرده انـد و زنـدگی زیبایی برای خود شکل داده اند و مقصد حضرت مولی الموحدین علیه السلام ساختن چنین جامعه ای است.

«اللّهُمَّ اَخْرِجْ حُبَّ الدُّنیا مِنْ قُلوبِنا.»

پروردگارا قلبمان را با یاد خودت زنده بگردان و توفیق ذکر و عبادت و موعظه را بر ما ارزانی بدار.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۷۸

جلسه چهارم: نحوه ی حیات قلب

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَهِ، وَ اَمِتْهُ بِالزَّهادَهِ، وَ قَوِّهِ بِالْیَقینِ، وَ نَوِّرْهُ بِالْحِکْمَهِ، و ذِلِّلْهُ بِذِکْرِ المَوْتِ، وَ قَرِّرْهُ بِالْفَناءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجائِعَ الدُّنْیا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَهَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالی وَ الْاَیّام، وَاَعْرِضْ عَلَیْهِ اَخْبارَ الْماضینَ، و ذَکِّرْهُ بِما اَصابَ مَنْ کانَ قَبْلَکَ مِنَ الْاَوَّلینَ، وَ سِرْ فی دِیارِهِمْ و آثارِهِمْ فَانْظُرْ فیما فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا و اَیْنَ حَلُّوا و نَزَلُوا، فَاِنَّکَ تَجِدُهُمْ قَدِانْتَقَلُوا عَنِ الْاَحِبَّهِ، وَ حَلُّوا دِیارَ الْغُرْبَهِ. وَ کَاَنَّکَ عَنْ قَلیلٍ قَدْ صِرْتَ کَاَحَدِهِمْ.»

دل را به موعظه زنده دار، و با دل نبستن به دنیا آن را بمیران، و به یقین نیرومندش ساز، و با حکمت نورانی اش گردان، و به یاد مرگ آن را رام کن، و از آن اقرار و اعتراف بگیر به میرندگی و فنا، و دیده اش را بر فجایع دنیا باز کن و او را از حمله و غلبه ی روزگار و زشتی گردش شب ها و روزها، بر حذر دار. داستان گذشتگان را بر او فرو خوان، و یادش آور که از ابتدا بر سر پیشینیان چه آمده و بر دیار و آثارشان بگذر. پس بنگر که چه کردند، از که جدا شدند و به کجا کوچ کردند و در کدام منزل فرود آمدند. بی تردید به این نتیجه خواهی رسید که آنان از یاران

ص: ۷۹

جدا شدند و به دیار غربت هجرت کردند. آنسان که تو نیز پس از اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود.

اتصال به دریای انسانیت

فراموش نکنیم که معصومین علیهم السلام به عنوان انسان های کامل، عالی ترین مسائل انسانی را گفته اند و ما باید تلاش کنیم تا زبان آنها را بفهمیم، هرچند این کار در ابتدا کار مشکلی است، اما مگر نباید قطره ها به دریا وصل شوند تا بمانند؟ امام معصوم، کلِّ انسان و مظهر کامل انسانیّت است و به تعبیری دریای انسانیّت می باشد، و انسان ها باید به دریای انسانیت وصل شوند تا در مشغله های روزمرّه ی دنیا پوچ و نابود نگردند. اگر سخنان و رهنمودهای امامان معصوم علیهم السلام را به گونه ای نفهمیم که بر جانمان اثر کند باید بدانیم گرفتار ذهنیات غلط هستیم و باید از خدا بخواهیم تا توفیق فهم کلام امام را به ما ارزانی دارد.

در روایات شیعه و سنّی آمده است که «عَلِیٌّ قَسِیمُ الْجَنَّهِ وَ النَّارِ»(۱)

یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام تقسیم کننده ی بهشت و جهنم است. باز از رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم، داریم؛ «یَا عَلِیُّ إِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَهِ أَقْعُدُ أَنَا وَ أَنْتَ وَ جَبْرَئِیلُ عَلَی الصِّرَاطِ وَ لَمْ یَجُزْ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ کَانَ مَعَهُ کِتَابٌ فِیهِ بَرَاهٌ بِوَلَایَتِکَ»(۲)

یا علی روز قیامت من و تو و جبرئیل بر صراط می نشینیم و هیچ کس از آن عبور نخواهد کرد مگر نوشته ای داشته باشد که در آن برات ولایت تو باشد. این روایت معنای عمیقی دارد اما همین که چنین امری وجود دارد کافی است برای اینکه تلاش کنیم تا علاقه به امام علیه السلام را در خودمان زیاد کنیم و ایشان إن شاءاللّه به ما نظری افکنند. اگر امام علیه السلام به ما نظر نکنند تقریبا هر کاری بکنیم بی خاصیت است، زیرا نماز و روزه بدون محتوای ولایت مشکل کسی را حل نمی کند. به قول حافظ:

کلید

گنج سعادت قبول اهل دل است

مبادْ

کس که در این نکته شکّ و ریب کند

امام معصوم همان دل واقعی است که تا او در مقام خود نحوه ی زندگی ما را نپذیرد ما زندگی درستی نداشته ایم. گفت:

ص: ۸۰

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۴.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۱.

تسبیح

و خرقه، لذت مستی نبخشدت

همّت

در این عمل، طلب از میّ فروش کن

مشکل را «پیر می فروش» حل می کند. بنا به فرمایش بزرگان «پیر می فروش» در تعبیرات حافظ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که در مقام عصمت است و هرچه بکند عین رعایت باشد و لذا حافظ در این رابطه می گوید:

بنده ی

پیر مغانم که ز جهلم برهاند

پیر

ما هر چه کند عین رعایت باشد

آن پیر مغانی که هرچه کند عین رعایت است باید در به روی انسان بگشاید و گرنه درِ دیگری در این عالم نیست که ملکوت را بر روی انسان بگشاید، به همین جهت حافظ می گوید:

گرم

نه پیر مغان در به روی بگشاید

کدام

در بزنم چاره از کجا جویم

به همین جهت عرض می کنم اگر امام به ما نظر نکنند کارهایمان بی خاصیت خواهد بود چون مِیّ فروش به جای علم، عشق می دهد، و امام بیش از آنکه عالم به خدا باشد عاشق خدا است. دینی که در آن عشق نباشد جز یک مقدار اطّلاعات نیست. ایمان به طور قطع با عشق و شیدایی همراه است و امیرالمؤمنین علی علیه السلام قله ی این شیدایی اند و از این قله با ما سخن می گویند و راه کارهای عشق الهی را در مقابل ما می گشایند.

وعظ؛ عامل حیات قلب

به اینجا رسیدیم که حضرت به فرزندشان فرمودند: «اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَهِ»: ای فرزندم! قلب خود را با موعظه زنده کن، زیرا

قلب ها می میرند و به همین جهت در متون دینی علاوه بر تعلیم و توصیفِ حقایقی مثل حضور خدا و قبر و قیامت، تذکراتی که باید از طریق قلب به حقایق داشته باشیم زیاد به چشم می خورد. وَعظ در مواردی صورت می گیرد که انسان موضوعی را از قبل پذیرفته است ولی باید مورد غفلت قرار ندهد، به عبارتی می توان گفت وعظ یک نحوه تحریک فطرت است. این که باید در جلسات دینی شرکت کنیم یا کتاب های دینی بخوانیم و در نماز جمعه و جماعت شرکت کنیم، برای این است که با وعظِ واعظانِ دینی قلب خود را زنده نگه داریم. اگر نسبت به زنده نگه داشتن قلب سهل انگاری کنیم و فکر کنیم

ص: ۸۱

چون به حقایق الهی ایمان داریم کافی است، بعد از مدتی با حالتی روبرو می شویم که نفس امّاره به میدان می آید و بر باورهای ما حکومت می کند.

بعد از تذکر حضرت به زنده نگه داشتن قلب با موعظه، فرمودند: «وَ اَمِتْهُ بِالزَّهادَهِ» قلب چموش غافل را با دوری از دنیا بمیران .

زیرا زهد بصیرتی است که انسان را متوجه انواری می کند که نزد خداوند است و بر این مبنا از آرزوهای بلند دنیایی فاصله می گیرد در همین رابطه حضرت مولی الموحدین علیه السلام در جاهای دیگر فرموده اند: «أَصْلُ الزُّهْدِ حُسْنُ الرَّغْبَهِ فِیمَا عِنْدَ اللَّه»(۱) حقیقت زهد عبارت است از بهترین رغبت نسبت به آنچه نزد خدا است، و نیز می فرمایند: «إِنَ الزَّهَادَهَ قَصْرُ الْأَمَلِ، وَ الشُّکْرَ عَلَی النِّعَمِ، وَ الْوَرَعَ عَنِ الْمَحَارِمِ»(۲) زهد آن است که انسان آرزوهای دنیایی خود را کوتاه کند و نسبت به آن نعمتی که دارد شاکر باشد و از حرام الهی فاصله بگیرد و نیز می فرمایند: «الزُّهْدُ کُلُّهُ بَیْنَ کَلِمَتَیْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ- لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ- وَ مَنْ لَمْ یَأْسَ عَلَی الْمَاضِی وَ لَمْ یَفْرَحْ بِالْآتِی فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَیْه»(۳) زهد بین دو کلمه از قرآن است، که خدای سبحان فرمود: «تا بر آنچه از دست شما رفته حسرت نخورید، و به آنچه به شما رسیده شادمان مباشید» کسی که بر گذشته افسوس نخورد، و به آینده شادمان نباشد، همه ی جوانب زهد را رعایت کرده است. این نوع میراندن قلب با زهد، همان تعلق نداشتن به دنیا است و این که انسان خود را ماوراء دنیا بداند.

عامل استحکام قلب

حضرت علی علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: «وَ قَوِّهِ بِالْیَقِینِ» قلبت را با یقین قوّت بخش. نکته ی بسیار مهم در این توصیه این است که متوجه باشیم قلب با چه چیز محکم می شود و از تزلزل و اضطراب رهایی می یابد. اول باید بدانیم قلب با دنیا و امور دنیوی قوی نمی شود، چون

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۷۵.

۲- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۷۶.

۳- بحار الأنوار، ج ۷۰، ۵۲.

دنیا همواره ناپایدار است. هیچ کس نمی تواند به یک ساختمان پوسیده اطمینان کند و در آن آرامش داشته باشد، دنیا همان ساختمان پوسیده ای است که هیچ چیزِ آن را نمی توان تا ابد داشت؛ نه بدن دنیایی ما پایدار می ماند و نه خانه و عنوان های دنیایی ما پایدار است، از این رو قلب نمی تواند با داشتن آن ها محکم باشد. قلب با یقین به حقیقتِ حضرت حق استحکام می یابد چون به چیزی تکیه کرده که عین پایداری و کمال است. یقین یعنی توجه قلب و تکیه بر حقایق پایدار عالم غیب و اتحاد با آن ها. انسان یک موجود ملکوتی است، اگر خودش را آنچنان که هست بشناسد، با عالم ملکوت آشنا شده و عالم ملکوت را شناخته است و وقتی انسان خود را بشناسد عملاً به عالم ملکوت پی برده است، و اگر هنوز ما به ملکوت عالم پی نبرده ایم به دلیل این است که خود را آنچنان که باید نشناخته ایم. در داستان حضرت ابراهیم علیه السلام می خوانیم: «وَ كَذلِكَ نُرى إِبْراهيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنينَ»(۱) و بدین سان ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا از اهل یقین شود. ملاحظه می فرمایید وقتی صحبت از ارائه ی ملکوت پیش می آید موضوع یقین ظهور می کند و حضرت به فرزندشان می فرمایند: قلب خود را با یقین قوت ببخش یعنی قلب خود را آماده ی ارتباط با عالم ملکوت بگردان که این از طریق خودشناسی ممکن می شود.

«یقین» جامعِ علمُ الیقین و عینُ الیقین و حقُّ الیقین است که هرکدام در مرتبه ی خود جایگاهی دارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «خَيْرُ مَا أُلْقِيَ فِي الْقَلْبِ الْيَقِينُ»(۲) بهترین چیزی که به قلب خطور می کند یقین است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «الصبر ثمره الیقین»(۳) شکیبایی میوه و ثمره ی یقین است. امام صادق علیه السلام، در بیان نشانه های ضعفِ یقین می فرمایند: «... و کسی که دارای ضعف یقین باشد، دلبستگی به اسباب دارد و دلش در گرو اسباب های دنیوی است و سخنان مردم را پیروی می کند و در به دست آوردن دنیا و جمع و خودداری از آن تلاش می کند. به زبان می گوید که هیچ مانع و اعطاکننده ای جز خداوند وجود ندارد و بنده جز

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۷۵.
۲- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۶.
۳- غررالحکم، ص ۲۸۰.

روزی اش به او نمی رسد و تلاش روزی را زیاد نمی گرداند، ولی آن را با کردار و قلبش انکار می کند. خداوند بلند مرتبه در قرآن کریم می فرماید: -يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِم مَّا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ»(۱) امام سجاد علیه السلام در صحیفه ی سجادیه، در دعای مکارم الاخلاق از خدا می خواهند. «وَ اجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ» خدایا یقین مرا برترینِ یقین ها قرار ده. چون یقین یک حقیقت نوری و وجودی است که تشکیک پذیر است، یقین نوری است که از طرف خدا بر قلب انسان تجلی می کند و فوق علمِ به غیب است، جایگاهی است که انسان در آن جایگاه معنوی به مرحله ای می رسد که ارتباطش با خدا به وسیله ی قلب خواهد بود و نه به وسیله ی فکر.

باید از خود بپرسیم حضرت سجاد علیه السلام چه چیزی در نزد خدا سراغ دارند که از حضرت حق در دعای مکارم الأخلاق تقاضا می کنند: «صَحِّحْ بِما عِنْدَكَ يَقيني» خدایا! با آن چه نزد خودت هست یقین مرا اصلاح کن. چون همه چیز نزد خدا است و اگر انسان متوجه چنین حقیقتی شد یقین او کامل و صحیح می شود. ملاحظه فرمودید که در دعای مکارم الأخلاق از خدا «افضل یقین» را می طلبیم، تا از «عِلمُ الیقین»، - که از آثار خدا به خدا پی بردن است- بگذریم، و به عینُ الیقین برسیم و چشم دلمان در همه عالم با آثار جلال و جمال حق روبه رو شود و هرچه می بینیم حق ببینیم. و از این هم بگذریم که این اندازه معرفت هنوز در مرحله ی دوگانگی بین عبد و رب است، و به «حقُّ الیقین» برسیم که دیگر خودی نبینیم. لذا وقتی در این فراز تقاضای «اَفْضل الیقین» را می کنی، در واقع می گویی: خدایا! تو آنچنان بر قلبم تجلی کن که به انانیّت خودم، آتش بزنم و دیگر من در صحنه نباشم و فقط تو باشی. که گفت:

روی

بنمای و وجود خودم از یاد ببر

خرمنِ

سوختگان را تو بگو باد ببر

ص: ۸۴

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۷.

وقتی تقاضای انسان، «افضل یقین» شد، در پرتو نور خورشیدِ افضل یقین، حقیقت دنیا و آخرت برای او روشن می شود، و آدم و عالم را آن طور که هست می یابد و چهره ملکوتی عالم برای او نمایان می گردد، همچنان که برای حضرت ابراهیم علیه السلام به سبب افضل یقین نمایان شد.(۱)

در روایات هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در صف نماز صبح جوانی را دیدند که سخت نحیف و لاغر شده است، حضرت حال او را پرسیدند: جواب داد؛ «اَصْبَحْتُ یا رَسولَ اللَّه مُوقِناً» ای رسول خدا! صبح کردم در حالی که در یقین هستم. حضرت از سخنش تعجب کردند و فرمودند: «اِنَّ لِکُلِّ یَقینٍ حَقیقَةً فَما حقیقَةُ یقینک»؟ برای هر یقین حقیقتی است، حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: یا رسول الله یقین من قلبم را اندوهگین ساخته، شب ها بیدارم می دارد و روزهایم را به تشنگی کشانده، نَفْسم از دنیا و آنچه در آن است جدا گشته، به طوری که گویا عرش پروردگارم را می بینم و نصب حساب و حشر خلایق را که من هم در بین آن ها هستم می یابم، گویا اهل جهنم و بهشت را می نگرم، و صدای زفیر جهنم در گوش من طنین انداخته است. حضرت رو به اصحاب کردند و فرمودند: «هذا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْایمان»(۲) این بنده ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منوّر کرده است. سپس فرمودند: نگهبان حال خود باش تا این یقین برایت بماند. شما نیز در این فراز از دعای مکارم الأخلاق، با تقاضای «افضل یقین» چنین احوالی را از خدا طلب می کنید، و ابتدا شرط آن شناختن چنین مقامی است تا بتوانید از خداوند آن مقام را تقاضا بنمایید.

در راستای نقش یقین و حاکمیت بر عالَم، به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند: حضرت عیسی علیه السلام بر آب راه می رفتند، فرمودند: «لَوْ زادَ یقینُه لَمَشی فِی الْهَواء»(۳) اگر یقین ایشان بیشتر بود در هوا راه می رفتند. پس متوجه شوید «یقین» مقامی است که با شدت و ضعف همراه است و هرچه شدت آن بیشتر باشد انسان بیشتر از حاکمیت طبع و طبیعت آزاد می شود، چنانچه مؤمنِ اهل

۱- خداوند در آیات ۷۵ تا ۷۹ سوره انعام روشن می فرماید، چگونه با روشن نمودن جنبه های ملکوتی عالَم برای حضرت ابراهیم علیه السلام او را به یقین رساندیم.«وَ کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ».

۲- کافی، ج ۳، ص ۵۳ .

۳- بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۱۷۹.

یقین متوجه است که «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّهَ اِلّا بِاللّه»، لـذا همه چیز را از خـدا می بینـد، و از علامت ضـعف یقین، تعلق قلب است به نقش استقلالی اسباب دنیا و به نفس خود.

ابراهیم خوّاص گویـد: در بیابان عربسـتان جوانی را دیـدم که عازم مکه بود، گفتم بدون زاد و راحله! گفت: یا ضـعیف الیقین آن که آسمان و زمین را حفظ می کند قادر نیست مرا به خانه اش برساند؟ در مکه او را در حال طواف دیدم به من گفت: آیا از آن ضـعف به یقین رسـیدی که «اِنَّ مَن وَثَقَ بِـاللّهِ فی رزقِه لَمْ یَطْلُبِ الرّزقَ قَبْـِلَ وَقْتِه» آن که در مورد رزقش به خـدا اعتمـاد کرده است، قبل از وقت رسـیدن رزقش آن را نمی طلبـد. نظر امام علیه السـلام در دعای مکارم در راسـتای طلب «افضل یقین» چنین احوالی است.

امـام صـادق علیه السـلام می فرماینـد: «اِنَّ الإیمـانَ اَفْضَـلُ مِنَ الاسـلامِ، وَ اِنَّ الیَقین اَفْضَـلُ مِنَ الایمـانِ، وَ ما مِنْ شَـیْی ءٍ اَعَزَّ مِنَ الیقین»؛(۱) ایمان از اسـلام برتر است، و یقین از ایمان برتر، و هیـچ چیز به اندازه یقین عزیز نیست. و امام رضا علیه السـلام می فرمایند: «وَ لَمْ یُقْسَمْ بَیْنَ الْعِبادِ شَیْ ءٌ اَقَلُّ مِنَ الْیَقین»؛(۲) هیچ چیز در بین بندگان خدا کمتر از یقین قسمت نشده است. همچنان که در روایت داریم؛ «عمـل کم و دائمی همراه بـا یقین، افضل از عمل زیاد با بی یقینی است». آن که از نیت صادق سرچشـمه گرفته باشـد، عملی که همراه با خشـیت الهی است. یعنی «اَلْعَمَلُ الْخالِصُ الَّذی لا تُرید اَنْ یَمْدِحُکَ علیه اَحدٌ اِلّا اللّه»؛ آن عمل خالصـی که نخواهی جز خـدا کسـی مـدح و تعریف تو را به جهت آن عمل، انجام دهد. یعنی «اِخْراجُ الخلقِ عَنْ مُعاملهِ الحق»؛ خلق را در معـامله بـا حق از میـان خـارج کردن. امـام صـادق علیه السـلام فرمودنـد: «حـدّ یقین این که بـا بودن خـدا از احـدی نترسی».(۳)

در چنین حالی است که انسان همه ی اسباب و مسببات را به خدا اسناد می دهد و لذا آرامشی خاص در خود می یابد. همه ی این سـخنان برای آن بود که حضـرت مولی الموحدین به فرزندشان می فرمایند: «قلب خود را با یقین قوت بخش» امید است با نکاتی

۱- کافی، ج ۲، ص ۵۱.

۲- کافی، ج ۲، ص ۵۲.

۳- قالَ الصادق علیه السـلام: «ما مِنْ شَـیْئٍ إلّا وَ لَهُ حَدٌّ. قُلْتُ: فَما حَدُّ الْیَقین؟ قال: اَنْ لا تَخافَ مَعَ اللهِ شَـیئاً» (بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۱۸۰).

که عرض شد راه تقویت قلب از طریق یقین گشوده شده باشد زیرا مهم ترین نکته در یقین داشتن تصوری صحیح از یقین است.

معنی حکمت

می فرمایند: «وَ نَوِّرْهُ بِالْحِکْمَهِ»: فرزندم! قلب خود را با حکمت نورانی گردان. حکمت آن حالت روحی است که انسان بتواند عقل خود را طوری رشد دهد که متوجه نظام حکیمانه عالم بگردد و با توجه به اعتقاد به نظام حکیمانه عالم عمل کند. در این حالت قلب انسان با نور حکمت نورانی شده و به استحکام خاصی نایل گشته است. به همین جهت اگر کسی، «قرآن فهم» شد حکیم می شود، چون قرآن نظر انسان را به سنت های حکیمانه و ثابت نظام هستی می اندازد و در همین رابطه گفته اند: حکیم همه چیز را می بیند و به اندازه نیز می بیند. چه دنیا باشد چه آخرت، چه سیاست باشد چه اقتصاد، چون حکیم همه ی امور را در اندازه ی خود می بیند، هرچیزی را به اندازه ی خود آن چیز اهمیت می دهد. معمولاًـ کسانی که به صورت یک بُعدی بر روی یک موضوع متمرکز می شوند حکیم نیستند، چون بر یک موضوع بیش از حد متمرکزند و از بقیه ی ابعاد غافل اند، اینها عالمان بی حکمت می باشند.

قلب انسان با توجه به سنن پایدار عالم طوری به نور حکمت منور می گردد که از ضعف و سستی نجات می یابد. حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَم»(۱) قلب ها همچون بدن ها خسته می شوند، آن ها را با حکمت های تازه و نغز به نشاط آورید، حکمت های تازه و نغز همان توجه به سنن پایدار عالم است که شما در آینه ی حوادث می توانید به آن ها نظر کنید.

در عالم سیاست نیز کسانی که اهل گروه بازی هستند، چون از قبل نسبت به دسته خودشان موضع گیری مثبت و نسبت به دسته های رقیب موضع گیری منفی دارند از حکمت به دور می شوند، این افراد هر چقدر هم اطلاعاتشان نسبت به موضوعات روز زیاد شود بهره ای برای خود و جامعه ندارند چون فقط خوبی های گروه خودشان را می بینند و بدی های دیگران را، و

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۶.

از آن طرف بـدی های افراد گروه خود را نادیـده می انگارنـد در حالی که بـدی های رقیبِ خود را بزرگ تر از حدّ واقع می پندارند. کسانی هم که همه فکر و ذکرشان اقتصاد است و در برخورد با انقلاب اسلامی فقط از این دیدگاه به بررسی آن می پردازنـد، از حکمت تهی می شونـد، چون جنبه های دیگر آن را ندیـده انـد. آنهایی هم که چنان از دنیا فاصله می گیرنـد که مسائل جـامعه و تلاش هـای اجتماعی و سرنوشت مردم برایشان بی اهمیت است، حکیم نیستند چون به سیره ی انبیاء و ائمه علیهم السلام عمل نکرده انـد. همچنان که اگر کسی فقط فکر و ذکرش فعالیت های اجتماعی باشد، به گونه ای که خلوت و راز و نیاز با خدا را کنار بگذارد، حکیم نیست، زیرا انسان حکیم از افراط و تفریط به دور است. راه رسیدن به حکمت، تعادل است و رعـایت همه ی جوانب موضوعـات زنـدگی. در قرآن آمـده است که پیـامبران شریعت آوردنـد تا انسان ها را کتاب و حکمت بیاموزاننـد. می فرمایـد: «یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیـاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتـابَ وَ الْحِکْمَهَ...»(۱) آن هـا آیات خـدا را بر مردم خواندنـد و آن ها را تزکیه نمودنـد و کتاب و حکمت تعلیم کردند. پس ما می توانیم با استفاده از روش انبیاء حکیم شویم. و بـدین لحاظ حضرت مولی الموحـدین علیه السلام می فرمایند: فرزندم قلب خود را با حکمت نورانی گردان و لذا باید تلاش کنیم منوّر به نور حکمت شویم.

پیـامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودنـد: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِینَ یَوْماً فَجَّرَ اللَّهُ یَنَابِیعَ الْحِکْمَهِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَی لِسَانِهِ.»(۲) هرکس چهل روز فقط برای خداوند تعالی اخلاص ورزد خداوند چشمه های حکمت را از قلبش بر زبانش جاری می سازد.

از نظر لغوی حکمت به معنای منع و بازداشتن برای اصلاح است. به همین جهت افسار اسب را «حکمه» می گویند، زیرا اسب را از سرکشی و تمرد باز می دارد و او را مطیع و رام می سازد. و قاضی را «حاکم» نامیده اند زیرا حکم او مانع ضایع شدن حق و تعدّی به دیگری می شود و نیز تزلزل در نزاع را برطرف می کند. مفسران گفته اند: حکیم کسی است که کارها را

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۴.

۲- عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۳۲.

استوار و محکم کند. حکیم کسی است که هیچ عملی از وی از جهل و گزاف ناشی نمی شود، هر چه می کند با علم می کند، و مصالحی را در نظر می گیرد که از چشم بقیه پنهان است.

در قرآن از حکمت به خیر کثیر نام برده شده و می فرماید: «یُؤْتِی الْحِکْمَهَ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثیراً وَ ما یَذَّکَّرُ إِلاّ أُولُواالْأَلْباب»(۱)

خدا فیض حکمت را به هرکه خواهد عطا می کند و هرکه را به حکمت رسانند، به او مرحمت و عنایت بسیار کرده اند و این حقیقت را جز خردمندان متذکر نشوند. و لقمان به جهت این که به او حکمت عطا شده است ستایش گردیده و قرآن در باره ی او می فرماید: «وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَهَ»(۲) حقیقتاً ما به لقمان حکمت دادیم. امام علی علیه السلام می فرمایند: «الحِکمَهُ ضَالَّهُ المؤمنِ، فاطْلُبوها ولَو عندَ المُشرِكِ تكونوا أحَقَّ بها و أهلَها »(۳) حکمت گمشده ی مؤمن است پس آن را گرچه نزد مشرک است، بجویید که شما بدان سزاوارتر و شایسته ترید. از طرفی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «رأسُ الحِكمَهِ مَخافَهُ اللّهِ»(۴) ترس از خدا رأس حکمت است و لذا هراندازه نگران محجوب شدن از انوار الهی باشیم و به اعمالی دست نزنیم که از انوار الهی محروم شویم، به حکت نزدیک شده ایم. و در همین رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «رأسُ الحِكمَهِ لُزومُ الحقِّ وطاعَهُ مُحِقٍّ؛»(۵) پایبندی به حق و فرمانبری از کسی که بر حق می باشد، اساس حکمت است. و نیز می فرمایند: «اغْلِبِ الشَّهْوَهَ تَكمُلْ لكَ الحِكمَهُ؛»(۶) بر شهوت و خواهش نفس چیره شو، حکمتت به کمال می رسد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «القَلبُ يَتَحمّلُ الحِكمَهَ عند خُلُوِّ البَطْنِ، القَلبُ يَمُجُّ الحِكمَهَ عند امْتِلاءِ البَطْنِ»(۷) آنگاه که معده خالی باشد، دل حکمت را می پذیرد؛ زمانی که معده پر باشد دل

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۹.

۲- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۲.

۳- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۹۷.

۴- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۷۳.

۵- شرح آقا جمال الدین خوانساری بر غرر الحکم، ج ۴، ص ۵۳.

۶- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۰۴.

۷- مجموعه ورام(تنبیه الخواطر)، ج ۲، ص ۱۱۹.

حکمت را بیرون می افکنـد. و نیز می فرماینـد: «لاتَجْتَمِعُ الشَّهوَةُ والحِکمَهُ؛»(۱) شـهوت و حکمت با هم جمع نمی شونـد. امام صادق علیه السـلام می فرماینـد: «الغَضَبُ مَمْحَقهٌ لِقَلبِ الحکیمِ، ومَن لم یَمْلِکْ غَضَبَهُ لَم یَمْلِکْ عَقلَهُ؛»(۲) خشم، دل حکیم را تباه می کند و کسـی که اختیار خشم خود را نداشـته باشد اختیار عقل خویش را ندارد. امام کاظم علیه السلام می فرمایند: «إنّ الزّرعَ یَنْبُتُ فی السَّهلِ ولایَنْبُتُ فی الصَّفا، فکذلکَ الحِکمَهُ تَعْمُرُ فی قَلبِ المُتواضِعِ، ولاتَعْمُرُ فی قَلبِ المُتَکبِّرِ الجبّارِ؛ لأنَّ اللّهَ جَعلَ التّواضُعَ آلهَ العَقلِ»(۳) همانـا زراعـت در زمین نرم می رویـد و بر روی سـنگ نمی رویـد. حکمت نیز چنین است در دل هـای افتاده آبادان می شود و در دل خودسـتایِ گردن فراز پرورش نمی یابـد؛ زیرا که خداونـد افتادگی را ابزار خِرد قرار داده است.

حضـرت پس از آن که فرمودنـد فرزندم: قلب خود را با حکمت نورانی کن می فرمایند: «و ذَلِّلْهُ بِذِکْرِ المَوْتِ»: فرزندم! و قلب خود را با یاد مرگ خوار گردان. تا هوای عصـیان در آن فرو نشـیند. وقتی انسان از همان ابتـدای زنـدگی واقعیت و چگونگی مرگ را به قلب خود تفهیم کنـد به خوبی قلب را از چموشـی بـاز داشـته و در آن صورت هوس هـای پوچ انسان را بازی نمی دهنـد. همه ی کبرها و غرورها به آن جهت است که انسان از مرگ غفلت می کند، عرفای بزرگ می گویند ما هیچ ذکری را در اصلاح نفس به اندازه «ذکر موت» برای خود مؤثر ندیدیم. باید به خود بفهمانیم که:

روز

مرگ این حسِّ تو باطل شود

نور

جان داری که یار دل شود؟

در

لَحد کاین چشم را خاک آکَند

هستت

آن چه گور را روشن کند؟

آن

زمان که دست و پایت بر دَرَدْ

پر

و بالت هست تا جان بر پرد؟

آن

زمان کاین جان حیوانی نماند

جان

باقی بایدت بر جا نشاند

آری زمانی که این جانِ حیوانی با فنای بدن فانی می شود اگر جانی رشدیافته با نور الهی در میان نباشد انسان در تنهاییِ دوری از خداوند گرفتار عذاب جهنم می شود.

ص: ۹۰

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۵.
۲- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۷۸.
۳- بحار الأنوار ، ج ۱، ۱۵۳.

«وَ قَرِّرْهُ بِالْفَناءِ»: فرزنـدم! از قلب خود نسبت به مرگ و ناپایـدار بودن دنیـا، اقرار بگیر. کاری کن تا قلب تو به خوبی پـذیرفته باشد دنیا فانی است و در این فضا به زندگی ادامه بده. ممکن است همه ی ما قبول داشته باشیم که دنیا فانی است اما آن گونه که قلبِ مـا آن را به طور کامل پـذیرفته باشـد چیز دیگری است و حضـرت به دنبال چنین حالتی هسـتند تا در واقع انسان را به خودش آن طور که هست نشان بدهنـد. افرادی که به دنیا چسبیـده انـد حقیقتاً از دست رفته اند چون به چیزی خود را مشـغول کرده اند که نابودشدنی است. حضـرت در جای دیگر می فرمایند: «أَیْنَ الْمُلُوکُ وَ الْأَکَاسِرَه»(۱) کجایند پادشاهان و خسروان. «أَیْنَ الَّذِینَ بَلَغُوا مِنَ الدُّنْیَا أَقَاصِیَ الْهِمَم»(۲) کجایند آنان که در دنیا به نهایت آن چه همّت کردند رسیدند و بدین شکل قلب خود را متوجه چیزهایی کردند که بالاخره نابود شد.

آفات غفلت از مرگ

فکر می کنیـد چه شد که تمدن غرب به چنین غفلتی دچار شد، غفلتی که تمام مرزهای انسانی را در مقابل خود فرو ریخت، با این حال هیـچ وقت از تلاش در امور دنیایی خود باز نایسـتاد؟ تمـدن غرب با این مشـکلات روبه رو شد چون حکیمانه و همه جانبه تلاش نکرد و همه ی زندگی خود را صـرف دنیا نمود و فنا و موت را مدّ نظر خود قرار نداد، دنیا را به گونه ای ندید که برای مرگ و فنـای آن هم جـایی باز کنـد. آری از آنجایی که «کور، کور را پیـدا می کنـد و آب گندیـده، گودال را» قبله ی مردم غیرحکیم، زنـدگی به صورتی است که فرهنـگ غرب صورت داده و به همین دلیل می توان گفت برای مبارزه با تهاجم فرهنگی و نجـات مردم، بایـد ابتـدا به مردم حکمت آموخت تـا خودشان اقرار کننـد به این که جایِ یادِ مرگ در تمـدن غرب خـالی است. فرهنگ غربی از مرگ وحشت دارد و در نتیجه و ناخواسـته خود را به زحمت می انـدازد که مبادا بمیرد. فکر می کنیـد این همه تلاش برای نمردن، منطقی است؟ اگر مردم در وقت مقرر بمیرنـد چه اشـکالی دارد؟ ممکن است کسـی بپرسـد مگر عیب دارد که آن ها

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۴۵.

۲- همان.

توانسته انـد مرگ طبیعی را چند سال به تأخیر اندازند؟ من نمی گویم عیب دارد اما می پرسم آیا خوب است؟ یعنی اگر وقتِ مرگ شـما رسـید و رحلت کردیـد چه اشـکالی دارد؟ نه این که زودتر از وقتِ مردن بمیرید، عرض می کنم زمانی که به طور طبیعی موقع مرگ مـا رسـید آیـا لزومی دارد بـا انواع تکنیـک هـا - بر فرض که بتوانیم- مرگ خود را برای مـدتی به تـأخیر بینـدازیم؟ چرا نگـذاریم هرکس در موقع مردن اش بمیرد؟ مگر آن طرف بـدتر از ایـن طرف است؟ برای اهـل دنیـا که هر دو طرف بـد است، کمی به آنها نگاه کنیـد، همین حالا هم حس و ادراکشان را برای درک حقیقت از دست داده انـد و خودشان نمی فهمند. و همواره در وَهمیاتِ آزاردهنده ی خود به سر می برند.

مرغی

که خبر ندارد از آب زلال

منقار

در آب شور دارد همه حال

اهل دنیا همین الآن هم آب شور و بـدمزه دنیا را می خورنـد اما چون فکر می کننـد آب فقط همین است و به آن راضـی شده اند، شوری و تلخی آن را پذیرفته اند.

توصـیه ی حضـرت بسیار توصیه ی عزیزی است که می فرمایند به قلبت بفهمان که این جهان، فانی است. آن وقت اگر در این دنیا به موفقیتی رسـیدی می دانی در چیزی که فانی است موفق شـده ای و خودت را گم نمی کنی، به طور طبیعی کار خود را انجام می دهی. اگر هم ثروتمند شدی پول ها را در چاه نمی ریزی اما می دانی که چگونه از آنها اسـتفاده کنی. اما کسـی که ندانـد این ثروت ها فانی اند، با موفق شدنش در دنیا چنان احساس موفقیت می کند که گویا تمام عالم غیب و ملکوت را به او داده اند، بعد هم که آنها را از دست می دهد چنان احساس شکست به او دست می دهد مثل این که تمام لذّت های قبلی را از او گرفته اند.

کسـی که فانی بودن این جهان را می بیند با به دست آوردن شـغل و تحصـیلِ ثروت و ازدواج و خانه دار شدن و امثال آن قهر نیست و بی دلیـل فاصـله نمی گیرد، امـا شـیفته آنهـا هم نمی شود. این امور به عنوان یـک غایتِ مهم از چشم او افتاده انـد. او موفقیت را در آن می داند که خدا در شب قدر به او عنایتی بکند. موفقیت از نظر او توفیق شنیدن و عمل کردن به توصیه های امیرالمؤمنین علیه السـلام است که - به خدا سوگند - از قبول شدن در هزار کنکور موفقیت آمیزتر است. نیّت ما باید این باشد کـه خـود را بسـازیم و به خودمـان یـاد بـدهیم که درست ببینیم و به حقـایق عـالم درست نظر کنیم و محبت بـورزیم. به گفته مولوی:

خویش

را تعلیم کن عشق و نظر

کان

بود کالنقش فِی جِرمِ الْحَجَر

عاشقِ

آن عاشقان غیب باش

عاشقان

پنج روزه کم تراش

ملاحظه فرمودید که حضرت چرا توصیه می فرمایند که به خود بفهمانیم این جهان فانی است؟ زیرا قلب انسان عموماً دچار غفلت می شود و لذا باید دائماً خود را متمرکز این امر بگردانیم و برای خود تکرار کنیم، اگر درست با موضوع برخورد کنیم هر اندازه هم تکرار شود باز می بینیم برایمان جدید است.

فجایع دنیا

در ادامه حضرت می فرمایند: «وَ بَصِّرْهُ فَجائِعَ الدُّنْيا» ای فرزندم! قلب خود را به گونه ای بیدار کن که فجایع دنیا را ببیند و دیده آن را بر فجایع دنیا باز کن. این دنیا پر از فاجعه است و چه ظلم ها که بر سر آدم ها نمی آورد، هرکس به آن نزدیک شود هرگز از تیر فجایع آن در امان نخواهد ماند، به ظاهر راه های موفقیت را در جلو انسان ها می گشاید ولی در نهایت ناکامشان می کند و آن ها را از پا در می آورد. نمونه های زیادی را در اطراف خود می توانید مشاهده کنید و از آن ها عبرت بگیرید. حضرت به ما متذکر می شوند که قلب خود را بینا کنیم تا فجایع دنیا را ببیند.

جنس دنیا، فاجعه است. پیامبران این موضوع را خوب فهمیدند و با توجه به این امر به خدا وصل شدند تا گرفتار فجایع دنیا نشوند. بنابراین هر انسانی می تواند در دنیا باشد اما گرفتار فاجعه آن نشود. شرطش این است که دنیا و فجایع آن را بشناسد و باطن قهقهه های مستانه ی اهل دنیا را ببیند و به الهام ملائکه به درون خود توجه کند که می گویند: پشت این خوشی های ظاهری هزاران مصیبت خوابیده است. انسانی که این مصیبت ها را نمی بیند، می گوید خوشا به حال آنها! ای کاش من هم مثل آنها بودم. خداوند به کسانی که دنیا را بخواهند دنیا می دهد، امّا باید بدانند همه ی آنهائی که در دام دنیا گرفتار شده اند به بیچارگی افتاده اند. حالشان چنان است که شاید در تمام عمر به اندازه ی یک دقیقه هم خدا را نخوانده باشند، اگر هم خوانده باشند در اضطرارها بوده و با دفع اضطرارها «فَإذاهُم مشركون» باز به همان شرک قبلی برگشته اند.

اهل دنیا وقتی گرفتار مصیبتی می شوند خیال می کنند به خاطر زرنگ نبودن خودشان است. چون قبول ندارند که زندگیِ غیردینی باعث گرفتاری آنها شده است. می خواسته اند سر کسی کلاه بگذارند و او فهمیده است، تصور می کنند اگر او نفهمیده بود موفق می شدند. رفتار آنها مثل کسی است که نزدیک چاهی ایستاده است و می بیند که هرکس از آنجا می گذرد در چاه می افتد، به جای این که بفهمد آنها به خاطر بی احتیاطی نیست که در چاه می افتند بلکه جنس این چاه چنان است که هرکس هوس کند بر سر آن برود به چنین سرنوشتی دچار می شود. تصور می کند اگر پایش را در نقطه دیگری بر سر همان چاه می گذاشت درون چاه نمی افتاد و لذا با آن حساب به چاه نزدیک می شود و در چاه می افتد. فکر باطل مثل آن چاه است، کسی که فکرش باطل است به جهت همین فکر باطل هر روز ضربه می خورد ولی نمی فهمد و دیگران را متّهم می کند. در حالی که تا فکر انسان، الهی نشود هر روز ضربه می خورد، چون جنس دنیا فاجعه است. حضرت می فرمایند این را به قلب خود بفهمان که جنس دنیا فاجعه است و باید در دنیا زندگی کنی ولی به آن نزدیک نشوی. از خود بپرس «أَیْنَ الَّذِینَ مَلَکُوا مِنَ الدُّنْیَا أَقَاصِیَهَا»(۱) کجایند آنان که به دست نایافتنی های دنیا دست یافتند. علاوه بر این متوجه باش خوبان دنیا برای دنیا تلاش نکردند تا شما بخواهید حاصل تلاش آن ها را در دنیا جستجو کنید، حضرت در جاهای دیگر در رابطه با آن خوبان می فرمایند از خودتان بپرسید: «أَیْنَ الَّذِینَ کَانُوا أَحْسَنَ آثَاراً وَ أَعْدَلَ أَفْعَالًا وَ أَکْبَرَ مُلْکا»(۲) کجایند آنان که بهترین اثرها را از خود به جای گذاشتند و عادلانه ترین کارها را کردند و به برترین دارایی ها رسیدند. «أَیْنَ الَّذِینَ أَخْلَصُوا أَعْمَالَهُمْ لِلَّهِ وَ طَهَّرُوا قُلُوبَهُمْ بِمَوَاضِعِ ذِکْرِ اللَّه»(۳) کجایند آنان که خالص گردانیدند کردارهای خود را از برای خدا و پاک ساختند دل های خود را از برای جایگاه های ذکر خدا و پاک ساختند آن ها را از اندیشه ها و از فکرهای بی حاصل از برای این که قلب شان جایگاه ذکر و یاد خدا باشد و همیشه با خداوند و معبود خود به سر برند.

۱- همان.

۲- همان، ص ۳۴۴.

۳- همان، ص ۱۵۵.

معنی گردش روزگار

حضـرت در ادامه می فرماینـد: «وَ حَذِّرْهُ صَوْلَهَ الـدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالی وَ الاَیّامِ» فرزنـدم! قلب خود را از یورش و حمله ی روزگـار و دگرگـونی هـای شـب هـا و روزهـا برحـذر دار. خصوصـیت روزگـار این است که به همه حمله می کنـد و البته به هرکس به گونه ای. به فقیر به شکلی حمله می کند و به غنی به شکلی دیگر و تاریخ آینه ی نمایش حمله ی روزگار به انسان هـا است. انسـان بایـد همواره آمـاده چنین حمله ای به خود باشـد و خـدا را در هر حال از دست ندهـد. همه ی ما مورد هجوم روزگـار قرار گرفته ایم و اگر نتوانیم این هجوم را ببینیم و جنس روزگار را نشناسـیم مشـکلمان دو برابر شـده است. کسـی که جنس روزگار را نمی شـناسد قبول ندارد که قرار دنیا همین است. پس هر مشکلی که برای او به وجود می آید باعث ناراحتی او می شـود. مثلاًـ اگر در کنکـور قبـول نشــده اسـت تقصــیر را بـه گردن فقیربـودن پــدرش می انـدازد و آن دیگری اگر در ازدواجش موفق نبوده گناه آن را به حساب پدر ثروتمندش می گذارد.

انسان بایـد بفهمد که روزگار سراسـر فاجعه است و باید برای رهایی از حمله های پی در پی آن به خدا وصل شود. هیچ کس نباید به روزگار اطمینان و اعتماد کند و از تقلب لیالی و ایامِ آن خود را در امان بپندارد. نه می توان به خوشـی های موقتِ آن دلگرم بود و نه بایـد سـختی هـای آن را غیر عـادی دانست، بایـد با خـدا زنـدگی کرد تا در هر حال غافل گیر نشویم و متوجه باشـیم چه دنیا به مراد ما باشـد و چه نباشـد در وضـعیت ما نبایـد تغییری پدیـد آید. برای کسـی که خدا دارد داشـتن دنیا مانند نداشتن آن است چون ارتباط خود را با خدای خود محکم کرده و همه ی بندهای دیگر را گسسته است. گفت:

غیر

آن زنجیر زلف دلبرم

گر

دو صد زنجیر آید بگسلم

می گوید من فقط زنجیر زلف دلبرم را می خواهم، آن زنجیری که مرا به خدا وصل می کند و بقیه ی زنجیرها را پاره می کنم و به آنها دل نمی بندم.

حضرت فرزندشان را از دو چیز برحذر می دارند؛ یکی «صَوْلَهَ الدَّهْرِ» و دیگر «فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالی وَ الاَیّامِ».

فَحش و فُحش هر دو به کار رفته است. «فُحش» به معنای «زشتی» و «فَحش» به معنای «آشکاری» است. معنای فرمایش حضرت این است که از گردش آشکار دنیا، یا از گردش بدِ دنیا حذر کن. به این دنیا نچسب زیرا دنیا مانند دُم ماهی است. هرقدر هم که تلاش کنی نمی توانی دم ماهی را بگیری و اگر هم آن را گرفتی تا می خواهی خبر دهی که آن را گرفتم، دوباره از دستت دررفته است، جنس دنیا چنین است. با این دید ملاحظه کنید که حقیقتاً ثروتمندان هم دنیا ندارند. آنها تمام عمرشان را صرف می کنند تا آنچه را که دائم در حالِ از بین رفتن است، حفظ کنند، که این بدبختی بزرگی است. آیا کسی که تمام انرژی اش را در طول شبانه روز به دروغ گفتن و خیانت کردن می گذراند تا بتواند آخرین اتومبیل مدل و خانه ی اشرافی داشته باشد و بعد هم یک سگ بخرد تا از خانه اش نگهبانی کند، خوشبخت است؟ خوشبخت کسی است که وظیفه ی الهی اش را انجام می دهد. اگر دارای خانه و ماشین شد، از آنها استفاده می کند و اگر نه، هیچ گاه برای به دست آوردن این چیزها از مسیر صحیح دینی خارج نمی شود، تا از مقصد اصلی باز نماند، چرا که دائم به خود می گوید:

کاروان

رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی

روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی؟!

عبرت از گذشتگان

«وَاعْرِضْ عَلَيْهِ اَخْبارَ الْماضينَ» فرزندم! اخبار و احوال گذشتگان را بر قلب خود عرضه کن. تا معلوم شود ریشه ی همه ی غفلت ها از همین نقطه است که انسان زندگی موقت دنیا را درست نمی بیند و شور و تلاش خود را با شور و تلاش گذشتگان مقایسه نمی کند که آن ها نیز با همین شور و نشاط های وَهمی این دنیا را ترک کردند. آثار باقی مانده از آنان بهترین گواه است بر کوتاه بودن زندگی و ناکام ماندن در آرزوهای دنیایی.

«و ذَكِّرْهُ بِما اَصابَ مَنْ كانَ قَبْلَكَ مِنَ الْاَوَّلينَ» آنچه را که بر گذشتگان وارد شده است به قلب خود تذکر بده.

به خود بگو: کجایند آن هایی که ثروت اندوختند و آینده خود را تنها در آینده ی فرزندان خود جستجو کردند در حالی که هم اکنون فرزندانشان به دنبال کار خود هستند و آن ها در قبر

و قیامت با دست خالی با خدای خود روبه رو می باشند. نگاهی به آثار باقی مانده از گذشتگان بیندازیم و بیشتر به خود آییم.

«وَ سِرْ فی دِیارِهِمْ و آثارِهِمْ فَانْظُرْ فیما فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا و اَیْنَ حَلّوا و نَزَلُوا» فرزندم! قلبت را بردار و برو به قبرستان ها و به خانه های خراب شده ی گوشه ی شهرها سری بزن و دیار مردم گذشته را به قلب خود نشان بده. پس توجه کن و ببین که آنها چه کردند و به خاطر «هیچ چیز» چقدر انرژی مصرف نمودند و ببین از کجا به کجا منتقل شدند و ببین به کجا فرود آمدند.

«فَاِنَّکَ تَجِدُهُمْ قَدِانْتَقَلُوا عَنِ الاَحِبَّهِ وَ حَلُّوا دیارَ الْغُرْبَهِ» بی تردید به این نتیجه خواهی رسید که آنان از یاران خود جدا شدند و به دیار غربت هجرت کردند. می فرمایند: فرزندم! اگر درست نگاه کنی خواهی دید که این مردگان از میان دوستانشان به این قبرستان ها منتقل شده اند. آنها هم، با هم رفت و آمد می کردند و فعالیت داشتند. اما الآن در قبرها مسکن گزیده و تنها با ملکات خود روبه رویند.

«وَ کَاَنَّکَ عَنْ قَلیلٍ قَدْ صِرْتَ کَاَحَدِهِمْ» فرزندم! چیزی نمی گذرد که تو نیز در اندک زمانی، یکی از آنها خواهی بود.

هر کدام از ما دارای آرزوهای دنیائی هستیم، چقدر خوب است آرزوهایمان را با توجه به حضور خود در قبر و برزخ بررسی کنیم و ببینیم، اگر آرزوهای دنیایی مان برآورده شود بهتر است یا برآورده نشود؟ آنجاست که متوجه می شوید چه اندازه دنبال کردن این آرزوها کودکانه است.

آرزوهای دنیائیِ اهل دنیا یکی این است که برای عید نوروزِ خود یک دست لباس شیک بخرند و همه ی فکر و ذکر خود را در برآوردن آن آرزوها صرف کنند، در حالی که اگر کمی به خود آیند و فکر کنند اگر آن لباس را نخرند چه می شود؟ متوجه می شوند هیچ چیزی نخواهد شد و عملاً جهت و نگاهشان به زندگی تغییر می کند و دیگر گرفتار مقایسه ها و رقابت ها که زندگی را پوچ و بی ثمر می کند، نمی باشند.

ص: ۹۷

بعضی ها ممکن است خیلی جدّی درس بخوانند ولی به قصد تحقیر بقیه، این ها عملاً از کار خود هیچ بهره ای نمی برند. زیرا با آرزوهایی زندگی می کنند که ریشه در فخرفروشی و تحقیر بقیه دارد، چون دنیا و امور دنیایی برایشان مهم شده، این اشخاص را با امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» مقایسه کنید. نظام شاهنشاهی، امام را به مدت ۱۴ سال از ایران بیرون کرد و پشت سرشان چه حرف ها که نزدند. گفتند: «مأمور انگلستان است، از جمال عبدالناصر پول می گیرد، سواد ندارد، می خواهد با شاه درافتد تا مشهور شود و...». ولی پس از ۱۴ سال که به ایران برگشتند آن خبرنگار از ایشان پرسید: «آقا چه احساس و حالی دارید؟» جواب دادند: «هیچی!» این که امام توانست چنین روحیه ای داشته باشد به خاطر آن بود که به خوبی به «هیچ بودن کلّ دنیا» پی برده بودند. مولوی در این رابطه می گوید:

عالَم

چو حبابی است و لیکن چه حباب

نی

بر سر آب بلکه بر روی سراب

آن

نیز سرابی که ببینند به خواب

آن

خواب چه خواب؟ خواب مستان خراب

کلّ دنیا مانند یک حباب است. آن هم نه حبابی که بر روی آب باشد بلکه حبابی که بر روی سراب است. آن هم نه سرابی که در سراب بودنش واقعیت داشته باشد، بلکه سرابی که آدم آن را در خواب می بیند. آن هم نه خواب یک آدم حسابی که وقتی خواب می بیند در خوابش احتمال صحّت باشد، بلکه خواب آدم مستی که خوابهایش کاملاً وَهمی است.

خدا رحمت کند سعدی را که در همین رابطه می گوید:

عالم

همه هیچ و کار عالم همه هیچ

ای

هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ

حقیقتاً دنیا همین طور است. حضرت علی علیه السلام این حقیقت را در دهان این بزرگان گذاشتند تا بشر متذکر این امر شود. سعدی در تفاوت نگاه اولیاء الهی که با قلب خود عالم را می نگرند با نگاه عقلِ جزئی می گوید:

ره

عقل جز پیچ در پیچ نیست

بَرِ

عاشقان جز خدا هیچ نیست

توان

گفت این نکته با حق شناس

ولی

خرده گیرند اهل قیاس

که

این آسمان و زمین چیستند

بنی آدم

و دیو و دد کیستند؟

همه

هرچه هستند از آن پست ترند

که

با هستی اش نام هستی برند

چو

خورشید عزت علم برگشاد

جهان

سر به جیب عدم بر گشاد

ص: ۹۸

می گوید اگر خدا بر قلب تو جلوه کند می بینی همه عالم در مقابل خدا هیچ اند، هیچ.

حضرت علی علیه السلام به فرزندشان می فرمایند اگر می خواهی قلبت را بیدار کنی آثار خراب شده گذشتگان را به او نشان بده تا قلب ات عاقبت دنیا را بفهمد و عبرت بگیرد. اگر کسی به خدا وصل نشود عاقبت امرش خرابی و بی حاصلی است. پس انسان باید در همه حال مراقب باشد که در طول زندگی و در حین فعالیت های دنیائی به گونه ای عمل کند که معنویتش مغلوب کارهای روزمرّه اش نشود. تلاش کند تا قلبش همواره نسبت به خدا بیدار باشد و برای رسیدن به این امر، عبادت و خلوت داشته باشد و زیاد مشغول کار دنیایی نشود. تذکرات حضرت علی علیه السلام به خودی خود باعث بیداری قلب می شود. حضرت به همه ی جوانان، فانی بودن دنیا را گوشزد می کنند تا در فعالیت های دنیایی شان، متوجه باشند که در هر صورت، دنیا خراب شدنی است.

اگر کسی این توصیه ها را با گوش قلبش بشنود و عمل کند فرصت زندگی را از دست نمی دهد و بهترین توشه ها را در همین دنیا برمی گیرد. در آخر برای این که معلوم شود دنیا چه اندازه ارزش دارد و چقدر باید به آن توجه داشت سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جناب اباذر را متذکر می شوم که حضرت به اباذر می فرمایند: «یا أَبَاذَر وَالَّذی نَفْسُ مَحَمَّدٍ بِیَدِهِ، لَوْ انَّ الدُّنْیا کانَتْ تَعْدِلُ عِنْدَاللهِ جناحَ بَعُوضَهٍ اوْ ذُبابٍ، ما سَقِیَ الْکافِرَ مِنْها شَرْبَهً مِنْ ماءٍ»(۱) ای اباذر سوگند به آن کسی که جان محمّد در دست اوست اگر دنیا در پیش خداوند به اندازه ی بال پشه ای یا به اندازه ی بال مگسی ارزش می داشت یک جرعه از آن را به کافر نمی چشاند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۹۹

۱- بحار الأنوار ، ج ۶۱، ص ۳۱۹.

جلسه پنجم: برکات یاد معاد

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَهِ، وَ اَمِتْهُ بِالزَّهادَهِ، وَ قَوِّهِ بِالْیَقینِ، وَ نَوِّرْهُ بِالْحِکْمَهِ، و ذَلِّلْهُ بِذِکْرِ المَوْتِ، وَ قَرِّرْهُ بِالْفَناءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجائِعِ الدُّنْیا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَهَ الدَّهْرِ وَ فَحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالی وَ الاَیّام، وَاعْرِضْ عَلَیْهِ اَخْبارَ الْماضینَ، و ذَکِّرْهُ بِما اَصابَ مَنْ کانَ قَبْلَکَ مِنَ الْاَوَّلْینَ، وَ سِرْفی دِیارِهِمْ و آثارِهِمْ فَانْظُرْ فیما فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا و اَیْنَ حَلّوا و نَزَلُوا، فَاِنَّکَ تَجِدُهُمْ قَدِانْتَقلُوا عَنِ الاَحِبَّهِ، وَ حَلُّوا دیارَ الْغُرْبَهِ. وَ کَاَنَّکَ عَنْ قَلیلٍ قَدْ صِرْتَ کَاَحَدِهِمْ، فَاَصْلِحْ مَثْواکَ، وَ لاتَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنیاکَ. وَ دَعِ الْقَوْلَ فیما لاتَعْرِفُ وَ الْخِطابَ فیما لاتُکَلَّفْ.»

فرزندم! قلب خود را با موعظه زنده نگه دار، و آن را با دل نبستن به دنیا و زهد، بمیران و با یقین، نیرومندش ساز، و به کمک حکمت نورانی اش کن، و با یاد مرگ رام اش نما، و از آن نسبت به فنا اقرار بگیر و دیده اش را به فجایع دنیا باز کن و آن را از صولت و غلبه ی روزگار برحذر دار، و از دگرگونی های گردش روزان و شبان، بیم ده و داستان گذشتگان را بر او فرو خوان، و یادش بیاور سرگذشت پیشینیان را، و بر دیار و آثار گذشتگان بگذر. پس بنگر که چه کردند و از کجا جدا شدند و به کجا فرود آمدند و در کجا جای گزیدند. آن گاه

ص: ۱۰۱

ملاحظه خواهی کرد که از دوستانی بودند که از همدیگر جدا ماندند وبر دیار تنهایی فرود آمدند. آن گونه که تو نیز پس از اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود. پس سرای آخرت خود را اصلاح کن و آخرتت را به دنیا مفروش و آنچه ندانی مگوی و از آنچه به آن وظیفه نداری سخن مران.

امیدوارم که روح ما به آن شعور بلندی نائل شود که بتواند جایگاه و مقام ولایت اولیاء معصوم را که این سخنان از آن مقام سرچشمه گرفته است بفهمد و با این فهمیدن به رستگاری برسد. اگر ماه رمضان، ماه تطهیر قلوب است، تطهیر قلوب منهای محبّت به امامان معصوم علیهم السلام ممکن نیست؛ و محبّت امام معصوم، احتیاج به ریاضت دارد و شاید حکمت این که در قلب ماه رمضان، توجه به امام معصوم در کنار شب قدر قرار گرفته است این باشد که قدر انسان با نظر به قدر امام معصوم یعنی انسان کامل معلوم شود.

شب قدر و مقام امام معصوم

مقام انسان کامل، مقام کلّ انسانیت است و شب قدر، شبی است که انسان باید بتواند به کلّ انسانیت اش نظر کند و حتی المکان به آن نزدیک شود. و کلِّ هر انسانی که همان فطرت او باشد، امام معصوم است که به صورت بالفعل متعیَّن شده، قلب باید به امام معصوم دست پیدا کند و دست پیداکردن به امام معصوم یعنی توجه عمیقِ عاشقانه به مقام عصمت و طهارت تا از این راه انسان بتواند به قدرِ شایسته ی انسانیِ خود برسد. به همین دلیل شب قدر، شب توجه به امام کامل یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام است.

قدر یعنی نظر به وسعت و اندازه ی انسانیت و شب قدر شبی است که در آن شب می توان با همت بلند به حد کامل انسانیت دست یافت. از ما در آن شب بیدارماندن و توجه به رحمت الهی می خواهند، از ما خواسته اند در آن شب:

یک

چشم زدن غافل از آن یار نباشید

شاید

که نگاهی کند آگاه نباشید

شب قدر، شب دریافت قرآن است و قرآن مقام قلب انسان کامل است. پس شب قدر شب پذیرش قرآن است از طریق قلب مان، قلبی که توانسته به امام معصوم نظر اندازد. از این جهت به ما گفته اند قلب خود را آماده کنید تا ملائکه و روح به اذن پروردگارشان به تبع نزول بر قلب

مبارک امام، بر قلب شما نیز تجلی کنند. آن ها بر قلبی که با عمل به توصیه های امام معصوم بیدار شده باشد نازل می شوند و حقیقت جامع قرآن را بر آن قلب نازل می کنند. و این همان معنی درک شب قدر است، به همین جهت لازم است توجه داشته باشید ماه رمضان حقیقتاً ماه نزول قرآن است و روزه داری فرع آن است. می فرماید: « شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآن» ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن نازل می شود یعنی کمال ظرف را به جهت کمال مظروف می داند. فرموده اند: «کُتِبَ عَلَیْکُم الصّیامَ»(۱) روزه داریِ این ماه را بر شما واجب کردیم ولی روزه داری، بستری است تا روح بتواند به انسان کامل شبیه شود و بیش از پیش به مولایتان امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک گردید و آن حضرت را مرتبه ی برتر خود احساس کنید و قلب صاحب آن شب یعنی قلب مبارک امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را از خود راضی نمایید، قلبی که در هر شبِ قدر قرآن بر آن نازل می شود.

توصیه های حضرت مولی الموحدین علیه السلام انسان را تا آنجا جلو می برد که انسان احساس می کند یک نحوه آشنایی به امام زمانِ خود دارد. از این جهت نزدیکی به قلب امام از طریق رعایت این دستوراتِ فوق العاده، موجب آمادگی قلب برای پذیرش قرآن است. باز تأکید می کنم کسی که صادقانه محبت به امیرالمؤمنین علیه السلام را به قلب خود تفهیم کند قرآن فهم می شود و قرآن برای او دیگر الفاظ صِرف نخواهد بود، چون حضرت علی علیه السلام در حرکات و سکنات خود قرآن ناطق اند و فهم علی علیه السلام یعنی فهم قرآن. لفظ قرآن در طول ۲۳ سال نازل شده امّا حقیقت قرآن هر سال در شب قدر نازل می شود، چون حقیقت قرآن نور است و قلب ها را منور می کند، قلبی که در مقام عصمت باشد و در ذیل امام معصوم قرار گرفته باشد منور به معارفی می شود که در لفظ و کتاب نمی گنجد. همان طور که گفته اند:

باقیِ

این نکته آید بی زبان

در

دل آن کس که دارد نور جان

اگر کسی به وسیله ی روزه گرفتن، نفس امّاره ی خود را به حاشیه برد و روح خود را جهت عمل به دستورات امام معصوم آماده کرد، به نور جان مجهز می گردد و با جنبه ی نوری قرآن مرتبط می شود و از قرآن چیزی فراتر از لفظ و حرف و حتی معانی می فهمد. عمده آن است

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۳.

که رویکرد ما در رابطه با توصیه های حضرت، رویکردی باشد جهت سیر قلبی، تا قلب به شعور خاص خود برسد و محدود به آداب نشود. چقـدر خوب است که دل عزیزان در حین مطالعه ی توصـیه های حضـرت بیـدار باشد و عزم پذیرش تجلیات نور قرآن را در خود بپروراند.

حضـرت به فرزنـدشان فرمودنـد: هوس هـایت را با دوری از دنیا و زهـد کنترل کن و قلب خود را با موعظه زنـده نگهـدار و با یقین، قوّت بخش و بـا حکمت نورانی کن و بـا توجه به مرگ، خوارش گردان و آن را به گونه ای بیـدار کن که به فنای خود اقرار کنـد. فجـایع دنیا را بشـناس و یورش و چموشـی و زشت کاری زمانه را بفهم و قصّه ی امت ها و ملت های گذشـته را بر قلب خود عرضه کن. ببین که آن انسان ها چه کارهایی کردند و چه نتایجی گرفتند.

عبرت از گذشتگان

منظور حضـرت از این که می فرمایند: اخبار گذشـتگان را بر قلب خود عرضه کن و بنگر آنان چه کردند و به کدام منزل فرود آمدنـد، دانسـتن تاریـخ نیسـت بلکه عـبرت گرفتن از تاریـخ است که این روش قرآن می باشـد. در روش قرآنی نظر به تـاریخ وسـیله ای است تا انسان با غور و بررسـی در سـرنوشت اقوام و تمدن هایی که هلاک شدند راز سقوط زندگی های غلط را به دست آورد و بفهمد چرا تمدن های گذشته با آن همه ابتکار و تلاش به نتیجه نرسیدند و نسبت به آن چه در نظر داشتند ناکام شدند.

انسان با تدبر در قرآن و سـرنوشت اقوام گذشـته، رمز سـقوط و نزول تمدن ها را می فهمد، با تدبر در قرآن به راحتی می توان فهمید که رمز سـقوط تمدنها، در کفر و ظلم و تکذیب پیامبران الهی بوده است و به خوبی می توان احساس کرد اگر ملتی در زندگی خود مسیرش دینی نباشد، حتماً با شکست روبه رو می شود.

حضـرت می فرمایند: ریشه ی مصیبت هایی را که به گذشتگان رسیده است به قلبت بفهمان. به دیار و آثار گذشتگان سیر کن و ببین که چقدر انرژی صـرف کردند تا در آینده خودشان و فرزندانشان در راحتی و آرامش به سـر ببرند و با این انگیزه تمام زندگی شان را برای آینده ی فرزندانشان خرج کردند و از خودشان غافل شدند. و در نتیجه دارای روحیه ای تلخ و تند گشتند و فرزندانشان نتوانستند روحیه ی تند و بد آن ها را تحمّل کنند، از نزد آنها رفتند و حتی

آن شـهر را ترک کردند و با پیرشدن پدران و مادران، اداره ی شـهر مشـکل شد و شهر پس از مدتی به طور کلی از بین رفت. اگر ابن خلـدون علت نابودی تمدن ها را اسـتبداد و خودکامگی و تجمل گرایی و امثال آن می داند همه ی این ها را می توان در غفلـت از جایگـاه نـبی و نبـوت دانسـت، زیرا او نـاز پروردگی و از بین رفتن ارزش هـای اخلاـقی و فضائـل نیکـو و محـور قرارگرفتن مال و ثروت در جامعه را علت انحطاط می داند که همه در زیر سایه ی شریعت الهی قابل جبران است، شریعتی که بر رعـایت تقوا و حقوق مستضـعفان و وحـدت بین اقوام و رعـایت حقوق افراد تأکیـد دارد. آیه ی «فَسـیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُروا کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الْمُکَذِّبینَ»(۱) پس بر زمین سیر کنید و بنگرید عاقبت تکذیب کنندگان انبیاء چگونه بوده است. و آیه ی «أَ وَ لَمْ یَسـیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کـانَ عـاقِبَهُ الَّذینَ کـانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ کانُوا هُمْ أَشَـدَّ مِنْهُمْ قُوَّهً وَ آثاراً فِی الْأَرْضِ فَأَخَـذَهُمُ اللَّهُ بِـذُنُوبِهِمْ وَ ما کانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ»(۲) آیا این تکذیب کنندگان بر زمین سـیر نمی کنند تا به چگونگی عاقبت کسانی که قبل از ایشان بوده و بیشتر از این ها نیرو و تلاش داشـته انـد، بنگرنـد؟ پس خدا آنان را به گناهانشان گرفت و کسـی نبود تا از آنان نگهـداری کنـد تا منقرض نشوند. امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرمایند: «وَ اِنَّ لَکُمْ فِی الْقُرُونِ السَّالِفَهِ لَعِبْرَهً أَیْنَ الْعَمَالِقَهُ وَ أَبْنَـاءُ الْعَمَـالِقَهِ أَیْنَ الْفَرَاعِنَهُ وَ أَبْنَـاءُ الْفَرَاعِنَهِ أَیْنَ أَصْـحَابُ مَـدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِینَ قَتَلُوا النَّبِیِّینَ وَ أَطْفَئُوا سُـنَنَ الْمُرْسَـلِینَ وَ أَحْیَوْا سُـنَنَ الْجَبَّارِینَ أَیْنَ الَّذِینَ سَـارُوا بِـالْجُیُوشِ وَ هَزَمُوا [الْـأُلُوفَ] بِالْأُلُوفِ وَ عَسْـکَرُوا الْعَسَاکِرَ وَ مَـدَّنُوا الْمَـدَائِنَ»(۳) برای شـما مردم، در قرون و اعصـار گذشـته درس هـای عبرت انگیز بسـیاری وجود دارد. نیک بیندیشـید که عمالقه ی انحصارگر و زورمـدار کجا هسـتند؟ فرزندان سـتمکار آنان کجایند؟ فرعون های خشونت کیش و خودکامه و نسل آنان کجا هسـتند؟ کجایند سردمداران اقتـدارگرا و انحصـارگر شـهرهای رَس؟ همـان خشونت کیشـانی که پیـامبران را کشـتند، مشـعل هـای پر فروغ آداب و سـنن و مقررات عادلانه و روش های مترقی و آزادمنشانه و انسانی آنها را خاموش کردند، و راه و رسم ستمکاران و استبدادگران سیاه کار را

۱- سوره ی آل عمران آیه ی ۱۳۷.

۲- سوره ی غافر، آیه ی ۲۱.

۳- نهج البلاغه، ص ۲۶۳.

زنـده ساختند. کجایند آنهایی که با سپاهیان گران به راه افتادند و جامعه را شکست دادند و لشکرهای بسیار گرد آوردند و شهرها و قدرت ها برپا داشتند؟ راستی کجا هستند.. «... وَ اعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ قَدْ تَزَايَلَتْ أَوْصَالُهُمْ وَ زَالَتْ أَبْصَارُهُمْ وَ أَسْمَاعُهُمْ وَ ذَهَبَ شَرَفُهُمْ وَ عِزُّهُمْ وَ انْقَطَعَ سُرُورُهُمْ وَ نَعِيمُهُمْ»(۱) هان ای مردم! از آنچه در میدان های نابودی نسل ها و قرن های پیشین دیده اید عبرت گیرید. از سرنوشت آن جوامع و قدرت هایی که پیوندهای اعضا و اندام هایشان گسست، چشم ها و گوش هایشان نابود شد، شرافت و عزت و شکوه شان بر باد رفت و نعمت ها و شادی ها و کامیابی های شان به پایان رسید!

حضرت در حکمی که برای یکی از مسئولان مملکت اسلامی می نویسند می فرمایند: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْه» همانا ملت های پیش از شما به هلاکت رسیدند بدان جهت که حق مردم را نپرداختند، پس دنیا را به رشوه دادن به دست آوردند و مردم را به راه باطل بردند و آنان اطاعت کردند. در نامه به ملاک اشتر می فرمایند: «ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُوَلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَ جَوْرٍ وَ أَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ وَ يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِم»(۲) ای مالک بدان که تو را به سرزمینی فرستاده ام که پیش از تو فرمانروایان دادگر و ستمگر در آن بوده و مردم در کارهای تو همان گونه می نگرند که تو در کار حکمرانان پیش از خویش نظر می کنی و درباره ی تو همان می گویند که تو در باره ی آنان می گویی.

حضرت مولی الموحدین علیه السلام با نظر به راز هلاکت تمدن ها و جوامع گذشته می فرمایند: «يُسْتَدَلُّ عَلَى إِدْبَارِ الدُّوَلِ بِأَرْبَعٍ تَضْيِيعُ الْأُصُولِ وَ التَّمَسُّكُ بِالْغُرُورِ وَ تَقْدِيمُ الْأَرَاذِلِ وَ تَأْخِيرُ الْأَفَاضِل»(۳) دولت ها و جوامع زمانی به انحطاط گرایش پیدا می کنند که اصول ارزشی از بین

۱- نهج البلاغه، ص ۲۳۰.

۲- نهج البلاغه، نامه ی ۵۳.

۳- تضیف غررالحکم، ص ۳۴۲.

برود و نیرنگ به عنوان اصل ارزشی مورد قبول قرار گیرد، فرومایگان مسئولیت ها را به عهده گیرند و کسانی که فاضلند منزوی شوند.

باز حضرت علیه السلام با عبرتی که از زندگی گذشتگان گرفته اند می فرمایند: «یُسْتَدَلُّ عَلَی الْإِدْبَارِ بِأَرْبَعٍ سُوءِ التَّدْبِیرِ وَ قُبْحِ التَّبْذِیرِ وَ قِلَّهِ الِاعْتِبَارِ وَ کَثْرَهِ الِاعْتِذَار»(۱) ادبار دولت ها و تمدن ها ما را به چهار چیز راهنمایی می کند؛ به بدی تدبیر و زشتی اسراف و تبذیر و کمی عبرت گیری و کثرت اعتذار و پوزش خواستن به جهت خطاهای بی شمارِ برنامه ها و این که برای حوادث پیش بینی نشده، چاره اندیشی وآینده نگری نکردند.

عواملی که از منظر امام علی علیه السلام نقل شد بخشی از عواملی بود که زمینه های فروپاشی جوامع و تمدن ها و فرهنگ ها را فراهم می آورد، عمده آن است که با نظر به زندگی گذشتگان بتوانیم عالی ترین شکلِ زندگی را در زمانه ی خود شکل دهیم. و عدم توجه به تاریخ گذشتگان ما را نسبت به راز سقوط جامعه مان غافل می کند.

در جامعه شناسی بحثی مطرح است تحت عنوان «مهاجرت شهرها». عموماً پدر و مادرها نیرو و انرژی خود را صرف می کنند تا خانه شان را به خانه ای چند طبقه تبدیل کنند به امید آن که فرزندانشان در نزد آن ها بمانند. فرزندان هم عموماً نزد پدر و مادرهایشان نمی مانند - به خصوص در این تمدن - و تنها چیزی که با این وضع عاید پدرها و مادرها می شود یک خستگی دنیایی و دست خالی بودن در آخرت است. آدمی که چندین سال متوالی، تمام انرژی اش را صرف ساخت و سازهای اضافی برای فرزندانش بکند دیگر فرصتی برای به خود آمدنش باقی نمی ماند. در چنین حالتی فرزندانِ چنین افرادی نمی توانند نزد والدین شان زندگی کنند، در صورتی که همین والدین اگر اوقات خودشان را صرف صفا و ایمان خود کرده بودند اولاً: روحیه ی قناعت پیدا می کردند و همان روحیه را به فرزندانشان انتقال می دادند تا آن ها نیز به دنبال زندگی های افراطی و تجملی نباشند. ثانیاً: از آنجا که نسبت به فرزندانشان محبّت می ورزیدند وقتی هم که سالخورده می شدند فرزندانشان نسبت به آن ها محبت داشتند و بعد از مرگِ پدر و مادر نیز فرزندان جای آن ها را از نظر روشِ درستِ زندگی کردن پر می کردند.

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۵۴.

حضرت می فرمایند قلب خود را در آثار گذشتگان سیر بده. ببین کجاها رفتند و چگونه فرود آمدند و سرانجام در چه قبری مسکن گزیدند. آن ها را می بینی که از دوستانشان و همه ی آن چیزهایی که دوست می داشتند جدا شدند و در تنهاییِ مرگ فرود آمدند و دیری نمی گذرد که تو نیز یکی از آنها خواهی بود.

یاد معاد عامل بصیرت

نکته ی مهم این است که متوجه باشیم زمان، ریشه در عالم ماده دارد. زیرا همان طور که جناب ملا صدرا«رحمه الله علیه» در برهان حرکت جوهری ثابت کرده است ماده، عین حرکت است و عین حرکت موجب ایجاد زمان می شود. پس هرچقدر که به ماده نزدیک تر باشیم، به زمان، نزدیک تریم. اما خداوند در مقام ثبوت است و در ثبوت، هیچ زمانی نیست، پس هرچقدر که به خدا نزدیک تر بشویم، زمان برای ما بی رنگ می شود. این که اولیاء الهی در همین دنیا قیامت را می بینند و آن را حس می کنند به دلیل تزکیه ای است که کرده اند. این افراد درست در مقابل آن کسانی قرار دارند که اسیر ماده و مادیات هستند، افرادی که اگر پیر و سالخورده هم شدند باز قیامت را دور می بینند، چون اسیر بُعد و حرکت و فاصله اند و به حضور و قرب نرسیده اند.

حضرت ابتدا به ما بصیرت می دهند تا عالم را درست ببینیم و سپس دستور می دهند چگونه عمل کنیم. اما چرا می فرمایند قیامتِ خود را، یعنی جایگاه آینده ات را اصلاح کن؟ چرا نفرمودند همین دنیا را اصلاح کن؟ چون این دنیا، به عنوان جایگاهی که هیچ ثباتی ندارد محلی به حساب نمی آید در حالی که قیامت به عنوان عالمی که عین ثبات و قرار است، مأوای اصلی جان و روح ما است.

حضرت می فرمایند؛ قیامتی فکر کن و جایگاه خود را قیامت بدان تا در فراز و نشیب های دنیا بتوانی درست موضعگیری کنی. دنیا برای کسی که در قیامت زندگی می کند آنقدر جدّی نیست که بتواند او را مضطرب کند و از پای درآورد. شاید تجربه کرده اید چرا وقتی که یک کالا گران می شود از نظر روانی برای همه به یک اندازه گران نمی شود، برای کسی که دنیا را بسیار جدی می داند گران شدن یک کالا چنان است که گویا بند جانش بریده شده است. کسی که اهل دنیا شده اگر دنیا به او رو کند مغرور و متکبّر می شود و اگر هم به او پشت کند دچار

یأس و غم و ناراحتی می گردد. اما کسی که دنیا برای او اصل نیست، اگر دنیا به او رو کند نگران است که چگونه از آن استفاده صحیح بکند و اگر هم به او پشت کند برای او اهمیتی ندارد. این شیطان است که اهل دنیا را از فقر می ترساند و در اهل دنیا احساس فقر دروغین ایجاد می کند و قرآن نیز در این رابطه می فرماید: «الشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللَّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلیمٌ»(۱) شیطان، شما را از فقر و تهیدستی می ترساند؛ و به فحشا امر می کند؛ ولی خداوند وعده ی «آمرزش» و «فزونی» به شما می دهد؛ و خداوند، قدرتش وسیع، و به هر چیز داناست.

تمدن غربی، تمدنی نیازآفرین

به گفته ی شهید آوینی در کتاب «مبانی توسعه و تمدن غرب»: تمدن فعلی نیازآفرین است حتی یک اقتصاددان ممکن است این سؤالِ بجا را مطرح کند: هنگامی که زمین، یعنی تنها جایگاهی که برای زیست در اختیار داریم، به موادی آلوده گردد که عامل نقص بدنی در کودکان یا نوادگان ما گردد، پیشرفت اقتصادی، یا به اصطلاح سطح بالای زندگی، چه معنایی خواهد داشت؟ ایشان از قول شوماخر واژه ی «دیکتاتوری اقتصاد» را به کمک می گیرد که می گوید: برای ساختن نیروگاه های متعارف، خواه بر اساس استفاده از زغال سنگ و خواه استفاده از نفت، و یا نیروگاه های هسته ای، با توجه به مبانی اقتصادی تصمیم گیری می شود؛ و شاید کمترین توجه به «پیامدهای اجتماعی» مبذول گردد.

شهید آوینی متوجه است، روند کنونیِ توسعه ی اقتصادی در جهان، سیری جدا از انسان یافته است و بشریت را جبراً در مسیری ناخواسته به سوی نابودیِ حیات طبیعی پیش می راند. می گوید: روند کنونیِ توسعه ی اقتصادی که در ذات خویش با رشد غول آسای تکنولوژی متحد است، بشریت را ایجاباً در مسیری می راند که با اختیار و اراده ی آزادِ انسانی منافات دارد. هر چند این سیر جبری نیست، نباید از نظر دور داشت که هیچ کس جز معدودی از خاصه ی اولیای خدا نمی توانند گردن خویش را از طوق عبودیت آن آزاد کنند. همین موجبیت است

۱- سوره ی بقره،آیه ی ۲۶۸.

که «شوماخر» آن را دیکتاتوری اقتصاد نامیده است. «شوماخر» جامعه ی مصرفی کنونی را به معتادی تشبیه می کند که هر چقدر هم وضعیت خود را نکبت بار احساس کند رهایی از چنگال اعتیاد را بی نهایت دشوار می بیند.(۱) این یک واقعیت غیر قابل انکار است و شواهد و مصادیق بسیاری بر آن دلالت دارد و شهید آوینی به خوبی متوجه این امر شده است.

شهید آوینی از قول روژه گارودی در کتاب «هشدار به زندگان» این نکته را آورده که: «اقتصادِ آزاد «به شیوه ی غربی» برای رفع احتیاج بازار نیست بلکه برای ایجاد بازارِ احتیاج است»! آوینی می گوید: مصرف بیشتر برای تولید بیشتر، ضرورت حتمی اقتصاد امروز است، چرا که اگر کالاهای تولید شده مصرف نشوند امکان توسعه ی تولید، یعنی امکان توسعه ی اقتصادی، وجود نخواهد داشت. بنابراین، برای تولید بیشتر که ضرورت توسعه ی اقتصادی است باید مردم را به مصرف هر چه بیشتر ترغیب کرد و بدین علت است که تبلیغات یکی از ارکان اساسی توسعه به شیوه ی غربی است. روژه گارودی نیز همین مسئله را با بیانی دیگر مورد توجه قرار داده است و می گوید: تبلیغات تجاری (به شیوه ی غربی) بیش از آن که مایه ی تباهی طبیعت باشد موجب هلاکت انسان است. تصور این که مردم دنیا حتی برای لحظه ای به نیازهای حقیقیِ خویش و الگویی متناسب با حوائج واقعی انسان بازگردند، برای یک اقتصاددان وحشتناک ترین چیزی است که ممکن است اتفاق بیفتد. اگر حتی برای یک لحظه چنین اتفاقی در دنیا بیفتد و مردم فقط برای یک لحظه، درست به اندازه ی نیاز واقعی خویش مصرف کنند، ادامه ی روند کنونیِ توسعه ی صنعتی دچار مخاطرات و بحران هایی خواهد شد که تصور آن بسیار دشوار است.

هیچ کس کوچک ترین تردیدی ندارد که حاکمیت ابرقدرت ها و ادامه ی سلطه ی آنها بر جهان از طریق کارتل ها و تراست ها و دست های پنهان سرمایه داران بین المللی إعمال می شود. سعی می کنند با ایجاد حوائج کاذب و غیر حقیقی برای آدم ها، موقعیت استکباری خویش را از خطر محفوظ دارند. برای مبارزه با این سلطه گری چه می توان کرد؟ آیا می توان از همان طریقی که این ابرقدرت ها حکومت جهنمی خویش را بر کره ی زمین مستدام می دارند، با

۱- کوچک زیباست، ص ۱۱۹.

آن ها مبارزه کرد؟ یا باید راه هایی خارج از روش های شناخته شده ی کنونی جستجو کرد؟ و این مهم ترین پرسشی است که باید به کمک رهنمودهای امیرالمؤمنین و ائمه ی اطهار علیهم السلام به آن جواب داد و از این جهت هنوز راز توصیه های حضرت برای ما کشف نشده و این اندیشه ای است برای تاریخِ فردای ما.

پیروزی انقلاب اسلامی ایران - به عنوان بعثت دوباره ی انسان- تنها تجربه ای است که حقیقت را آنچنان که هست به مردم جهان نشان داد. انقلاب اسلامی ایران نشان داد که برای زندگی بر روی زمین هرگز نمی توان از طریقی اقدام کرد که امروز غرب در پیش گرفته است. سرّ پیروزی ما در جبهه های جنگ با ابرقدرت ها همین بود که ما هرگز متکی به سلاح نبودیم. اتکای ما به ایمان خود و امدادهای غیبی بود و اگر این چنین نبود و پیروزی ما موکول به همپایی با قافله ی نظام اقتصادی و صنعتی غرب می شد، امروز حتی یادگارهای انقلاب اسلامی را نیز از کتاب های رسمی تاریخ شسته بودند. اصالت دادن به دنیا یعنی آن فاجعه ای که ما آن را در راز هلاکت گذشتگان می توانیم پیدا کنیم. امروز روح دنیاطلبی با شتاب فراوان جهان را به سوی یک جنگ ناخواسته ی جهانی پیش می برد. اگر ما به کمک توصیه های انسان های معصوم در برابر پرخاشگری و قدرت طلبی و سلطه جویی کفر به مبارزه برنخیزیم، شیطان همه ی کره ی زمین را به تسخیر در خواهد آورد. قرآن می فرماید: «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»(۱) و اگر خداوند بعضی از مردم را در برابر بعضی دیگر به جنگ برنمی انگیخت، فساد روی کره ی زمین را فرا می گرفت. برای کسی که ادعای شیعه بودن دارد کربلا و عاشورا به او کمک می کند تا از این مقطع عبور کند، هرچند نمی دانیم که این مقطع در زندگی ما چه زمانی ظهور خواهد کرد هرچند فرهنگ ما زیر چرخ توسعه ی اقتصادی و دنیاطلبی له شده، و چیزی از آن باقی نمانده و چیزهایی ارزش شده که ارزشی ندارند، مثل مدرک و اموال و دارایی. ما هنوز مسموم چیزهایی هستیم که در دو دوره ی توسعه ی اقتصادی و توسعه ی سیاسی به خورد ما دادند در حالی که مولی الموحدین علیه السلام چیز دیگری را به ما توصیه فرموده بودند.

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۱.

راه رهایی از بحران ها

در کتاب «علل تزلزل تمدن غرب» عرض شد که این تمدن با شروع رنسانس ابتدا از قیامت غافل شد و سپس دنیاداری را مطرح کرد. هم اکنون نیز کشور ما تحت تأثیر همان فرهنگ است و واضح است که در کنار این نوع زندگی و تمدن، دیگر توجه به قیامت معنا ندارد. تمدن امروزی به گونه ای است که اگر کسی در ۲۴ ساعت، ۴۸ ساعت هم کار کند باز دچار کمبود وقت می شود. چون دنیا آنچنان مهم جلوه داده شده است که هر اندازه هم آن را به دست آورید آن را کافی نمی دانید.

باید بررسی کرد تا ببینیم از کجا ضربه می خوریم. اگر این نکته حل شود که عاقبت دنیاداری چه خواهد بود همه ی بحران هایی که گرفتار آن شده ایم مرتفع می شود، ما از فکر و فرهنگی ضربه می خوریم که قیامت در آن، اصل نیست. ملاحظه فرمودید که امام علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: «فَأَصْلِحْ مَثْواکَ وَ لاتَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنیاکَ» جایگاه اصلی خود را -که قیامت است - اصلاح کن و آخرت خود را به دنیایت مفروش.

حضرت متوجه اند که انسان با زنده نگاه داشتن یاد قیامت در زندگی، از بسیاری آفات مصون می ماند. کسی که قیامت را رها کند و دنیا را بگیرد، دیگر به یک زندگیِ ساده قانع نمی شود. مجبور است همه ی وقتش را صرف دنیا کند. وقتی هم که می خوابد خوابِ داشتن دنیای بیشتر را می بیند. برای نجات یافتن از این مهلکه تنها یک راه وجود دارد و آن راه را باید در کلام حضرت مولی الموحدین علیه السلام جستجو نمود. راه سعادت با توجه به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در این است که آخرت برای ما اصل باشد و برای گرفتن دنیا، آخرت خود را نفروشیم. البته در حالی که آخرت برای ما اصل است، اگر دنیا به ما رو کرد آن را ردّ نمی کنیم، چون صوفی گری هم نمی خواهیم راه بیندازیم. قیامتِ خودمان را حفظ می کنیم و به فعالیت دنیایی و نظام سازی هم می پردازیم و شخصاً به هر وضعیتی در دنیا قانعیم و برای آن نیز حرص نمی زنیم.

توجه به قیامت تمام گزینه های زندگی ما را عوض می کند. برای کسی که قیامت برایش اصل است معنی ندارد که وقتِ عبادت خود را ضایع کند و یا به کاری دست بزند که از توجه

به حق محروم گردد. چنین انسانی در عین حال که قیامتش را حفظ می کند به امور زندگی خود می پردازد.

آثار تربیتیِ توجه به قیامت این نیست که فقط انسان ها دزدی نمی کنند تا گرفتار عذاب جهنم شوند، بلکه اگر معنای حیات انسان ها و جایگاه اصلی آن ها یعنی قیامت، روشن شود به طور کلی نوع گزینش ها و روش های جامعه متعالی خواهد شد و نگاه انسان به دنیا نگاه دیگری می شود، در آن حال اگر کسی یک دست لباس برای او کافی است به جای این که تلاش کند تا دارای دو دست لباس شود و با لباس اضافی خود بر دیگران فخر بفروشد، برای قیامتش کار می کند و می فهمد چرا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «شَرُّ آفَاتِ الْعَقْلِ الْكِبْرُ»(۱) بدترین آفات عقل، کبر است، چون انسان را از کار اصلی اش باز می دارد.

وقتی فضای جامعه فضائی شد که قیامت در منظر افرادِ جامعه اصالت پیدا کرد، دیگر شما با این پدیده روبرو نخواهید بود که هر کس از متاع دنیا کمتر داشت احساس فقر بکند و بخواهد با تلاش زیادتر در امور دنیا ثروتمند شود. در خبر داریم که «قَدِمَ الْمَدِينَهَ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ وَ كَانَ فِيهِ بَيَانٌ وَ لَهُ وَقَارٌ وَ هَيْبَهٌ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَعْقَلَ هَذَا النَّصْرَانِيَّ فَزَجَرَ الْقَائِلَ وَ قَالَ مَهْ إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ وَحَّدَ اللَّهَ وَ عَمِلَ بِطَاعَتِهِ.»(۲) ترسایی از مردم نجران به مدینه آمد و او را زبانی گویا و ظاهری جذاب و با هیبت بود. پس گفته شد: ای پیامبر خدا، این ترسا چه اندازه عاقل است! حضرت گوینده را منع فرمودند و گفتند: خاموش، عاقل واقعی آن است که خدا را یگانه شمارد و به فرمانبرداری او کار کند. ملاحظه کنید که چگونه مردم عادی اهل دنیا را عاقل می دانند در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی را عاقل می دانند که دارای «حُسْنُ الْمَعْرِفَهِ بِاللَّهِ«عَزَّ وَ جَلَّ» وَ حُسْنُ الطَّاعَهِ لَهُ وَ حُسْنُ الصَّبْرِ عَلَى أَمْرِه»(۳)باشد یعنی دارای بهترین معرفت به خدای عزّ و جلّ و بهترین طاعت برای او و بهترین صبر در مقابل امر او باشد.

۱- تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص ۶۵.

۲- تحف العقول، النص، ص ۵۴.

۳- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۶.

باید فهمید چگونه تمدن غربی وارد زندگی ما شد و ما را شدیداً از حیات ابدی مان غافل و مشغول سبقت گرفتن از یکدیگر در امر دنیا نمود، به طوری که هر قسمت از زندگی غربی را بگیریم باز در جای دیگر کم می آوریم. همین جاست که می گوییم تمدن غرب، بحران زا و بحران آفرین است و چه بپذیرید و چه نپذیرید، تنها راه خلاصی از مشکلاتِ امروز، توجه به قیامت و اصل گرفتن قیامت است که امیرالمؤمنین علیه السلام به ما متذکر می شوند.

زندگی پاک

تا اینجا حضرت سعی کردند بصیرت ما را نسبت به زندگی در این دنیا رشد دهند، از اینجا به بعد بر مبنای همان بصیرت دستوراتی می دهند. می فرمایند: «وَ دَعِ القولَ فیما لَا تَعْرِف» و در آنچه نمی دانی دخالت نکن. توصیه می کنند عطش گفتن نداشته باش. «وَ الْخَطابَ فِیما لَم تُکَلَّف» و سخنی را که نسبت به آن معرفت و آگاهیِ لازم نداری بر زبان مران و سخن را در امری که بر عهده ات نیست رها کن.

این توصیه حقیقتاً راز بزرگی است برای کسی که می خواهد در این دنیا به سلامت زندگی کند و به عاقبت سالمی دست یابد. حقیقتاً اگر ما در آنچه نمی دانیم دخالت نکنیم و سخنی که وظیفه نداریم بر زبان نرانیم، چقدر زندگی را برای خود و دیگران پاک و سالم نگه می داریم. مگر نه آن است که اگر خداوند کاری را بر عهده ی ما گذاشته است امکان انجام آن را نیز به ما می دهد؟ آن خدایی که نیاز کودک را قبل از به دنیاآمدن در سینه ی مادرش قرار می دهد، همان خدایی است که نیازِ به هدایت را از قبل با ارسال رسولان در مقابل ما می گشاید. عمده آن است که ما از ترس عقب افتادن از دیگران گرفتار حرص سخن گفتن نباشیم و عطش گفتن نداشته باشیم. حال اگر باید سخن بگوئیم سخنی می گوئیم که به درستیِ آن اطمینان داریم و متوجه توصیه حضرت صادق علیه السلام خواهیم بود که می فرمایند: «فَاجْعَل قَلْبَکَ قِبْلَةً لِلِسانِک، لا تُحَرِّکْهُ إلّا بِاشارَهِ الْقَلْبِ و مُوافِقَهِ الْعَقْلِ وَ رِضَی الْإیمان»(۱) قلب خود را قبله ی زبانت قرار بده، زبان را به حرکت در نیاور مگر به اشاره ی قلب و موافقت عقل و رضایت ایمان.

۱- «مصباح الشریعه»، ترجمه ی عبد الرزاق گیلانی، ص ۵۱.

بـا رعایت دسـتورالعمل فوق است که انسان از ساحت عالم کثرت به عالم وحـدت سـیر می کنـد. این روایت بین اهل سـلوك روایت مشـهوری است و هرکس به انـدازه ی همت خود از آن بهره ها گرفته است. این که شـنیده ایـد بعضـی از بزرگانِ اهل سلوك بـا یـک روایت سـال هـا زنـدگی می کننـد آن روایات از این نوع روایت است. می فرماینـد حالا که انسان می خواهد حرف بزنـد قبـل از سـخن گفتنْ قلب را در جلـوی خود داشـته باشـد، اگر قلب اش اجـازه داد و آن سـخن را مزاحم حضورش نسبت به حق ندید، سخن گوید.

وقتی انسان تلاش کرد خود را در محضـر حق ببرد و در آن عالَم مسـتقر شـد، زبان اش دیگر آزاد نیست، همین که می خواهد سخن بگوید در منظر خود، به قلب اش می نگرد، اگر آن سـخن، او را از «حال» و حضور خارج نکرد، سـخن می گوید وگرنه گفتن آن سخن همان و از جا کنده شدنِ قلب همان. به گفته ی مولوی:

ای

زبان، هم آتش و هم خرمنی

چند

این آتش درین خرمن زنی؟

در

نهان، جان از تو افغان می کند

گرچه

هرچه گویی اش آن می کند

زبان چیز عجیبی است، معلوم نیست ما در اختیار اوییم یا او در اختیار ما و چگونه است که بعضاً خودمان تحت تأثیر گفته های خود قرار می گیریم؟

بایـد بـا دقت کامـل تمرین کرد تـا همواره هر سـخنی که می گوییم بـا نظر به قلب از زبـان مان جاری شود و قلب قبله ی زبان گردد تا اولاً: آن سـخن، سـخن حکیمانه باشد و ما را گرفتار کثرت کلام نکند. ثانیاً: سخنی باشد که قلبِ ما را جلو ببرد و فهم اجمالی آن را به شـعور تفصـیلی بدل کند و این یکی از معجزات سـخنی است که با قبله قراردادن قلب اداء شود، به طوری که عملاً موجب رقیق شدن حجاب های قلب می گردد.

برادری تشریف آورده بودند و می فرمودند می خواهند در مسجدِ محل شان فعالیت فرهنگی کنند اما هیأت اُمناء اعتنایی به آن ها نمی کننـد، جایی هم در اختیارشان نمی گذارنـد، جوانان هم برای اسـتفاده نمی آینـد، می پرسـیدند با این وضع چه کنیم؟

عرض کردم با این وضع وظیفه ای بر عهده شما نیست. مرحوم آیت الله طالقانی«رحمه الله» در یکی از سخنرانی هایشان که قبل از انقلاب داشتند خطاب به نظام شاهنشاهی می فرمودند: بنده وظیفه دارم به منبر بروم و حرف هایی که باید بزنم را بزنم، اگر شما می خواهید من این حرف ها را نزنم می توانید مرا به زندان ببرید،

ص: ۱۱۵

دیگر آنجا در مقابل در و دیوارِ زندان مسئولیتی ندارم که بخواهم سخنرانی بکنم. کسی که صرفاً براساس انجام وظیفه سخن می گوید چنین روحیه ای دارد. اگر باید طبق وظیفه ی الهی برای مردم حرف بزند حرف می زند و کوتاه هم نمی آید ولی حرص و عطشِ سخن گفتن ندارد. و لذا در آنجایی که وظیفه ندارد سخن بگوید به راحتی سکوت می کند، چون مسئولیتی بر دوش خود احساس نمی کند. در سال ۱۳۴۳ هنگامی که امام خمینی«رشوان الله تعالی علیه» را به ترکیه تبعید کردند امام تا فرودگاه کاملاً ساکت بودند اما همین که هواپیما پرواز کرد مثل این که راحت شده باشند، روحیه شان تغییر می کند. این حالت مخصوص کسانی است که برای خدا کار می کنند، و اگر هم مجال کار نبود اصراری بر فعالیت ندارند، منتظر می مانند تا شرایط فراهم شود. همان طور که حضرت سید الشهداء علیه السلام بیست سال در زمان حاکمیت معاویه اقدامی در مقابله با براندازی نظام معاویه نداشتند ولی وقتی زمان اقدام فرا رسید و معاویه مُرد و یزید حاکم شد، سریعاً دست به اقدام زدند.

برکات کنترل گفتار

امام علی بن ابی طالب علیه السلام به عنوان یک مربّیِ الهی به فرزندشان نکته ی بسیار دقیقی را متذکر می شوند و می فرمایند: عزیزم آنجایی که بر عهده ات نیست سخن بگوئی، سخن گفتن را رها کن. حتماً می دانید که این کار، کار بسیار مشکلی است که انسان حرص سخن گفتن را کنترل کند. در قصّه ها آمده است که پسری به سراغ مرغِ خانه شان می رود تا ببیند تخم کرده است یا نه و اتفاقا می بیند که تخم خیلی بزرگی هم کرده است. آن را که می شکند با تعجب می بیند که آن تخم مرغ دارای سه زرده است. تا حالا فقط تخم مرغ دو زرده دیده بود و حالا با تخم مرغ سه زرده روبه رو شده و این برایش بسیار عجیب بود. نزد پدرش می رود و جریان را برای او تعریف می کند. پدرش به او می گوید این جریان را به کسی نگو چون ممکن است مرغ را چشم بزنند! پسر هم قبول می کند. در همان روز یک میهمان برای آنها می آید، پسر بچه دلش می خواهد به میهمانشان بگوید که مرغشان تخم سه زرده کرده است اما از طرف پدرش منع شده، به همین دلیل جلو میهمان می نشیند و سه تا از انگشتان دستش را نشان می دهد تا به نحوی از انحاء اشاره ای به واقعه کرده باشد. پدرش متوجه می شود و می زند روی دستش که

چرا اینطوری می کنی. بعد هم چون متوجه منظور فرزندش شده است به او می گوید: برو بخواب. پسر بچه می رود می خوابد اما می بیند این طوری که نمی شود. سه تا از انگشتان دستش را از زیر لحاف درمی آورد، یعنی مرغ ما تخم سه زرد کرده است. پدر دوباره متوجه می شود و می زند روی دست او و لحاف را می کشد روی او که بچه بخوابد و حرف نزند. اما بچه که دیگر طاقتی برای او نمانده است لحاف را به کناری زده، بلند می شود و فریاد می زند که آقا! مرغ ما امروز تخم سه زرده کرده است، این را که گفت نفس راحتی می کشد و می گوید راحت شدم و می خوابد. گاهی قضیه به این شکل است یعنی انسان نمی تواند حرفش را نزند.

حضرت در راستای کنترل شهوتِ سخن گفتن می فرمایند: اگر می بینی بر عهده ات نیست که سخن بگویی، نگو. «دَعِ الْقَوْلَ فیما لاتَعْرِف وَ الْخطابَ فیما لاتُکَلَّفْ» حرفی را که نسبت به آن علم نداری مزن و سخنی را که به عهده ات نیست بر زبان مران. این دستور را یک دستور ساده ای نگیرید. انسان با به کار بستن چنین دستوری از بسیاری جهات اصلاح می شود. اکثر آدمهایی که خوب فکر نمی کنند آنهایی هستند که زیاد حرف می زنند و برعکس، انسانهایی که به خودشان اجازه نمی دهند زیاد حرف بزنند، خوب فکر می کنند. در شرح حال گاندی آمده است که یکبار از او دعوت کردند تا سخنرانی کند. دعوت را پذیرفت و سخنرانی کرد اما آنقدر بد حرف زد که جمعیت به او خندید، می گوید تصمیم گرفتم که کمتر حرف بزنم و همین امر باعث شد تا فراغتی برای فکر کردن پیدا کنم. مولوی می گوید:

خامشی

بحر است و گفتن همچو جو

بحر

می جوید تو را جو را مجو

از

اشارت های دریا سر متاب

ختم

کن والله اعلم بالصواب

بیشتر روزهایش خاموش بود

امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف یکی از یاران و برادران دینی شان - که گویا اباذر یا میثم تمار بوده- چنین سخن می گویند: «کَانَ لِی فِیمَا مَضَی أَخٌ فِی اللَّهِ وَ کَانَ یُعْظِمُهُ فِی عَیْنِی صِغَرُ الدُّنْیَا فِی عَیْنِهِ وَ کَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا یَشْتَهِی مَا لَا یَجِدُ وَ لَا یُکْثِرُ إِذَا وَجَدَ وَ کَانَ أَکْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً فَإِنْ قَالَ بَذَّ الْقَائِلِینَ وَ نَقَعَ غَلِیلَ السَّائِلِینَ وَ کَانَ ضَعِیفاً مُسْتَضْعَفاً فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ

فَهُوَ لَيْثُ غَابٍ وَ صِلُّ وَادٍ لَا يُدْلِی بِحُجَّةٍ حَتَّی يَأْتِیَ قَاضِياً وَ كَانَ لَا يَلُومُ أَحَداً عَلَی مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِی مِثْلِهِ

حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِذَارَهُ وَ كَانَ لَا يَشْكُو وَجَعاً إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ وَ كَانَ يَقُولُ مَا يَفْعَلُ وَ لَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ وَ كَانَ إِذَا غُلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ وَ كَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ وَ كَانَ إِذَا بَدَهَهُ أَمْرَانِ يَنْظُرُ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى فَيُخَالِفُهُ فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ فَالْزَمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخْذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ»(۱)

در گذشته مرا برادری بود که در راه خدا با من برادری می نمود. خُردی و کوچکی دنیا در دیده اش وی را در چشم من بزرگ می داشت، و شکم بر او سلطه ای نداشت، پس آنچه نمی یافت آرزو نمی کرد و آنچه را می یافت فراوان به کار نمی برد. بیشتر روزهایش را خاموش می ماند، و اگر سخن می گفت گویندگان از سخن گفتن می ماندند و تشنگیِ پرسندگان را فرو می نشاند. به ظاهر ضعیف شمرده می شد، و به هنگام کار چون شیر بیشه و مار بیابان بود. تا نزد قاضی نمی رفت حجّت نمی آورد و کسی را که عذری داشت سرزنش نمی نمود، تا عذرش را می شنود. از دردْ شِکْوه نمی نمود مگر آن گاه که بهبود یافته بود. تنها آنچه را می کرد می گفت و بدانچه نمی کرد دهان نمی گشود.

اگر با او جدال می کردند خاموشی می گزید و اگر در گفتار بر او پیروز می شدند، در خاموشی مغلوب نمی گردید. بر آنچه می شنود حریص تر بود تا آنچه می گوید، و گاهی که او را دو کار پیش می آمد، می نگریست که کدام به خواهشِ نفس نزدیک تر است تا راه مخالف آن را پوید. بر شما باد چنین خصلت ها را یافتن و در به دست آوردنش بر یکدیگر پیشی گرفتن. و اگر نتوانستید، بدانید که اندک را به دست آوردن بهتر تا همه را واگذاردن.

در بین دو انحراف

حضرت می فرمایند؛ فرزندم کاری کن که حرف زدن بر تو غلبه نکند. امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در کتاب شریف «شرح حدیث جنود عقل و جهل» از قول امیرالمؤمنین علیه السلام آورده اند:

۱- نهج البلاغه ،کلام [۲۹۵] ۲۸۹.

«الْكَلامُ بَيْنَ خَلَّتَیْ سَوْءٍ هُمَا الْإِكْثَارُ وَ الْإِقْلَالُ فَالْإِكْثَارُ هَذْرٌ وَ الْإِقْلَالُ عِيٌّ وَ حَصَرٌ »(۱)

سخن گفتن بين دو خویِ بد و دو صفت انحرافی است که آن ها پرگوئی و کم گوئی است، پس بسیارگوئی بیهوده گوئی است و کم گوئی عاجزبودن و درمانده شدن در گفتگوست. «صَمت» عبارت از سکوت است، لکن مقصود سکوت مطلق نیست؛ زیرا که سکوت مطلق از جنود عقل نیست و افضل از کلام نیست، بلکه کلام در موقع خود افضل از سکوت است؛ زیرا که به کلام، نشر معارف و حقایق دینیّه و بسط معالم و آداب شریعت شود، و خدای تعالی متّصف به تکلّم است، و از اوصاف جمیله او «متکلّم» است. از این جهت، در مقابل صمت در این روایت تکلّم را قرار نداده، بلکه هَذَر را، که عبارت از هذیان است و تکلّم به چیزهای بی معنیِ لا طائل است، قرار داده.

پس، آنچه از جنود عقل است، و در شرع و عقل مورد تحسین است، سکوت از هذیان و هَذَر است. و البته این سکوت و حفظِ زبان از لغو و باطل، از فضایل و کمالات انسانی است؛ بلکه اختیار زبان را داشتن و این مار سرکش را در تحت اختیار درآوردن از بزرگترین هنرمندی ها است که کمتر کسی می تواند به آن موفق شود، و اگر کسی دارای چنین قدرتی شد، از آفات و خطرات بسیاری محفوظ ماند؛ زیرا که زبان دارای آفات و خطرات بسیاری است؛ بعضی برای آن قریب بیست آفت ذکر کردند و شاید از آن هم بیشتر باشد... و در تحت اختیار آوردن زبان از مشکل ترین امور است، و اهل ریاضت سکوت را بر خود حتم می داشتند؛ چنانچه خلوت را نیز اهمّیت می دادند برای همین نکته با آن که در معاشرات با اهل معرفت و دانشمندان و اهل حال و ریاضت، فوائد بیشمار و عوائد بسیار است، و در اعتزال، حرمان از معارف و علومْ بسیار است، و خدمت به خلق- که از افضل طاعات و قربات است- نوعاً با معاشرات و آمیزش دست دهد؛ لکن چون آفات معاشرت بسیار است و انسان نمی تواند نوعاً خود را از آن حفظ کند، مشایخ اهل ریاضتْ اعتزال را ترجیح دهند بر عشرت.

و حق آن است که انسان در اوائل امر که اشتغال به تعلّم و استفاده دارد، باید معاشرت با دانشمندان و فضلا کند، ولی با شرایط عشرت و مطالعه در احوال و اخلاق معاشرین. و در

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۱۲.

بـدایات سـیر و سـلوک و اواسـط و اوائل نهایات نیز از خـدمت مشایـخ و بزرگان اهل حال بایـد اسـتفادت کنـد، پس ناچارِ به عشرت است.

و چون به نهایات رسـید، بایـد مـدتی به حال خود پردازد، و اشـتغال به حق و ذکر حق پیـدا کند. اگر در این اوقات، «خلوت با حق» با «عشـرت» جمع نشود، بایـد اعتزال کنـد تا کمال لایق از ملکوت اعلا بر او افاضه شود. و چون حال طمأنینه و اسـتقرار و اسـتقامت در خود دیـد، و از حالاـت نفسـانیّه و وساوس ابلیسـیّه مطمئن شـد، برای ارشاد خلق و تعلیم و تربیت بنـدگان خـدا و خدمت به نوع، به آمیزش و خلطه پردازد، و خود را مهیا و آماده کند که تا می تواند از خدمت به بندگان خدا باز ننشیند.

و همین طور این دستور کلّی است برای صمت و سکوت و تکلّم و ارشاد، که در اوائل امر که خود متعلّم است، باید به بحث و درس و تعلّم اشـتغال پیـدا کند، و فقط از کلمات و اقوال لغو و باطل خودداری کند. و چون کامل شد، به تفکّر و تدبّر اشـتغال پیـدا کنـد، و زبان از کلام به غیر ذکر خـدا و آنچه مربوط به اوست ببرنـدد تا افاضات ملکوتی بر قلب او سـرشار شود. و چون وجود او حقّانی شد، و از گفتار و اقوال خود مطمئن شد، به سخن آید و به تربیت و تعلیم و دستگیری مردمان برخیزد، و لحظه [ای] از خـدمت آنـان ننشـیند تـا خـدای تعـالی از او راضـی شـود، و در شـمار بنـدگان مربّی او را قرار دهـد و خلعت معلّمی و مرشدی را به قامت او راست کند و اگر نقصی در این میان داشته باشد، به واسطه ی این خدمت، خداوند تعالی جبران کند.

اخبار شریفه در این باب به قدری زیاد است که در این مختصر نگنجد، و ما به ذکر چند حدیث قناعت می کنیم:

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جمله ی وصیت هایِ به اباذر فرمود: «ای ابوذر! گفتار خوب، بهتر است از سکوت، و سکوت بهتر است از گفتار شـرّ. ای اباذر! واگذار کلام زیادی را؛ و بس است تو را از سخن، آنچه تو را به حاجتت برساند. ای اباذر! کفایت می کنـد در دروغ گوئی مرد، این که هرچه شـنید نقل کنـد. ای اباذر! همانا هیـچ چیز [بیشتر] از زبان، اسـتحقاق زندان طولانی ندارد. ای اباذر! خداوند نزد زبان هر گوینده ای است، پس از خدا باید بترسد انسان، و باید بداند چه

می گوید».(۱)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه منقول است که: «خیر نیست در سکوت از کلمات حکمت آمیز؛ چنانچه خیر نیست در سخنان از روی جهالت».(۲) و فرموده: «کسی که کلامش زیاد شد، خطایش زیاد شود، و کسی که خطایش زیاد شد، حیایش کم می شود. و کسی که حیایش کم شد، وَرَعش کم می شود. و کسی که وَرَعش کم شد، قلبش می میرد. و کسی که قلبش مرد، داخل آتش می شود».(۳)

و هم از آن حضرت منقول است که: «زبان، سَبُع درنده است اگر کنترل نکنی آن را می درد».(۴)

و فرمود: «وقتی که عقل کامل شود کلام کم شود»(۵).

همانا زبان، سگ عَقُور است؛ اگر او را رها کنی، زخم می زند. چه بسا کلمه [ای] که سلب نعمت کند! و کسی که لجام خود را رها کند می کشاند او را به سوی هر کراهت و فضیحتی. پس، از آن خلاصی ندارد در روزگار مگر با غضب خدا و ملامت مردم. و نیز از آن حضرت منقول است که: «کسی که حفظ کند زبان خود را، ستر کند خدا عورت او را».(۶)

۱- متن حدیث شریف، چنین است: «یا أبا ذَرّ: ... وَ إمْلاءُ الخَیرِ خَیْرٌ مِنْ السُّکُوتِ، وَ السُّکُوتُ خَیْرٌ مِنْ إمْلاءِ الشَّرِّ. یا أبا ذَرّ: اتْرُکْ فُضُولَ الکَلام، وَ حَسْبُکَ مِنَ الْکَلامِ ما تَبْلُغُ بِهِ حاجَتَکَ. یا أبا ذَرّ: کَفی بِالمَرْءِ کِذْباً أنْ یُحَدِّثَ بِکُلِّ ما سَمِعَ. یا أبا ذَرّ: أنَّهُ ما مِنْ شَی ءٍ أحَقُّ بِطُولِ السِّجْنِ مِنَ اللِّسانِ. یا أبا ذَرّ: إنَّ اللَّهَ عِنْدَ لِسانِ کُلِّ قائِلٍ، فَلْیَتَّقِ اللَّهَ امْرُؤٌ، وَ لْیَعْلَمْ ما یَقُولُ». وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۸۸، باب ۱۱۸ از أبواب أحکام العشره، ح ۱.

۲- «لا خَیْرَ فِی الصَّمْتِ عَنِ الحُکْمِ کَما أنَّهُ لا خَیْرَ فِی القَوْلِ بِالجَهْلِ».(نهج البلاغه، ص ۵۰۲، کلمات قصار، رقم ۱۸۲).

۳- «مَنْ کَثُرَ کَلامُهُ کَثُرَ خَطاؤُهُ، وَ مَنْ کَثُرَ خَطَاؤُهُ قَلَّ حیاؤُهُ، وَ مَنْ قَلَّ حیاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ، وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ ماتَ قَلْبُهُ، وَ مَنْ ماتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النّارَ». حِکَم، رقم ۳۴۹.

۴- «اللِّسانُ سَبُعٌ عَقُورٌ، إنْ خُلِّیَ عَنْهُ عَقَرَ». حِکَم، رقم ۶۰.

۵- «إذا تَمَّ العَقْلُ نَقَصَ الکَلامُ». (حِکَم، رقم ۷۱).

۶- «مَنْ حَفِظَ لِسانَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ». (بحار الأنوار ، ج ۶۸، ص ۲۸۳)

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: «زیاد سخن نگوئید به غیر ذکر خدا؛ زیرا که کلام به غیر ذکر خدا قساوت قلب می آورد. همانا دورترین مردم از خدا قلبِ با قساوت است».(۱)

حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در ادامه می فرمایند:

و «هَذَر» و هذیان از جنود جهل و ابلیس و از فطریات محجوبه است. سکوت از باطل و لغو و خودداری از هذیان و هذر اعانت کند انسان را بر تفکّر و اشتغال به باطن، و معین او شود در تصفیه و تنزیه از کدورات، و او را به مبدأ کمال- که مورد عشق فطرت است- نزدیک کند، و خار طریق را از میان بردارد، از این جهت «صمت» از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل و رحمان است. و هذیان و هَذَر و لغو و باطل که انسان را از کمال مطلق دور کند، و به طبیعت و احکام آن نزدیک کند، مورد تنفّر فطرت است، و واسطه ی احتجاب آن از مبدأ کمال است. و چون نفس از فطرت اصلیه ی خود محتجب شود، و به طبیعت و آمال آن پیوسته گردد، در این حالِ احتجاب، حبّ کاذب پیدا کند به لغو و باطل، چون اشتهاء کاذبی که مریض به طعام مضرّ پیدا کند. و چون از احتجاب بیرون آید می فهمد که آنچه مورد علاقه ی طبیعیّه در این حال بوده، مورد تنفّر فطرت است، و آنچه را از ذکر و فکر و صمت و خلوت، مورد تنفّر بوده، محبوب فطرت است.(۲)

ملاحظه فرمودید چرا بنده عرض کردم دستور حضرت به فرزندشان یک دستور عادی نیست و می تواند زندگی ما را از ورطه ی هلاکت نجات دهد. این یکی از تبعات تمدن غرب است که به عنوان بیماری، ما را گرفتار عجله و شتاب کرده و عملاً انسان ها را پر حرف و شتاب زده نموده است. یک انسان با وقار را که سکوت او بر سخن گفتن اش غلبه کرده، در نظر بگیرید که چگونه قدم هایش را محکم و متین برمی دارد و راه می رود. حالا همان فرد را پشت فرمان اتومبیل بنشانید، ملاحظه کنید چگونه رانندگی می کند، عموماً دچار شتابزدگی می شوند چون ماشین سواری اختراع شده تا انسان از سرعت طبیعی فراتر رود. این ناشی از تمدن فعلی

۱- «لاٰ تُكْثِرُوا الكَلاٰمَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الكَلاٰمِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ قَسْوُ القَلْبِ، إنَّ أبْعَدَ النّاسِ مِنَ اللَّهِ القَلْبُ القاسِى». (أمالی الطوسی ج ۱ ص ۱).

۲- شرح حدیث جنود عقل و جهل(طبع جدید)، متن، ص ۳۹۶.

است و از این جهت عرض می کنم جنس تمدن فعلی عجله است و عجله از بی حکمتی است. در این تمدن، انسان ها چنان دچار عمل زدگی شده اند که وقتی بازنشسته می شوند نمی دانند چکار کنند، در صورتی که صحنه ای بهتر از بازنشستگی وجود ندارد، اما برای کسی که طوری زندگی و فکر کرده باشد که ابتدای بازنشستگی اش اول تفکر و ارتباط او با غیب باشد. گفت:

اول

قدم آنست که او را یابی

آخر

قدم آنست که با او باشی

عالی ترین ثمره ی زندگی

سال ها باید انسان تلاش کند تا خدا را پیدا کند و پس از آن تا آخر عمر سعی کند با او باشد. عالی ترین ثمره ی زندگی این است که انسان بتواند خدا را پیدا کند و برای همیشه با خدا باشد. بعضی ها تصور می کنند که سیمان درست کردن و آن را به دیوار کشیدن کار است اما «لا إله إلّا اللّه»گفتن کار نیست! آیا قلب انسان با گفتن «لا إله إلّا اللّه» بیشتر صعود می کند یا با نگاه کردن به ظاهر تجملی خانه؟ لذّت بردن از آن ظاهرِ تجملی در واقع سیراب کردن بُعد خیالی انسان است در حالی که آن خیالات پس از مدتی می روند، چون جنس خیال، رفتن است. اما کسی که «لا إله إلّا اللّه» می گوید در واقع قلبش را با نظر به توحید، سیراب کرده است، زیرا جنس قلب، ماندن است. افسوس که انسانِ عمل زده از آنچه که باید باز نماند، باز می ماند و آدمیّت خود را فراموش می کند و باز هم به دنبال یافتن کارهای بیهوده است.

یکی از داستان های زیبای خارجی درباره ی خرسی است که تلاش می کند تا مثل انسان ها باشد و مثل آن ها زندگی کند. او زحمت بسیار می کشد تا کار آدم ها را تقلید کند. صبح که می شد ریش های خودش را با زحمت زیاد می زد، مانند آدم ها لباس می پوشید، کراوات می زد و به اداره می رفت. به سختی تلاش می کرد تا یاد بگیرد که روی دو پا راه برود و... امّا بعد از مدتی درمی یابد که این کارها، کارهای یک خرس نیست بلکه کارهای یک آدم است و او تصمیم می گیرد به خرس بودن خودش برگردد. زمستان که فرا رسید لباس هایش را در آورد و به کوهستان رفت و نزدیک یک غار نشست، هرچه فکر کرد چگونه باید مانند یک خرس عمل کند! چیزی به نظرش نرسید، چون خرس بودن خودش را گم کرده بود و غفلت کرده

بود خرس ها در زمستان به خواب می روند. آنقدر بیرون غار ماند تا در زیر برف مدفون شد و مُرد.

این داستان نکته ی بسیار خوبی دارد که چگونه گاهی فراموش می کنیم خودمان باشیم، آری همه ی ما می خواهیم خودمان باشیم و به خودمان نزدیک شویم. اگر یک مرغابی، پلنگ شود، بدون آن که پلنگ شود از مرغابی بودن خود باز مانده است، همانطور که اگر یک مرد بخواهد زن شود، بدون آن که زن شود، از مرد بودن خود باز می ماند و برعکس. این داستان به ما تذکر می دهد که اگر از آدمیت خودمان درآییم آنچه را که باید انجام دهیم از دست خواهیم داد و خودمان را به دست خودمان به بی هویتی می کشانیم. چون متوجه حقیقت خود نشده ایم، آیا آدم یعنی بدن؟ یا خانه؟ یا شغل؟ یا مدرک؟ مگر نه این که همه ی این ها فرعِ وجود انسان است؟ پس چرا این فرعیات را خودمان تصور می کنیم؟ آیا تأثّرانگیز نخواهد بود که ما این چیزها را با حقیقت وجودمان یکی گرفته ایم و به جای پرداختن به خود اصلی مان به خیالات واهی دل بسته ایم؟ قرآن می فرماید: پروردگار شما آن است که «خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الأرضِ جمیعاً» همه ی آن چه را در زمین است برای شما خلق کرد. با توجه به این آیه ما باید برای دنیا باشیم یا دنیا برای ما؟

غفلت از وظیفه

نمی دانم حساسیت موضوع روشن شد یا نه. به هر حال حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: آنچه را نمی دانی اظهار نکن تا خود را جای کسی جا بزنی که آن کس تو نیستی و از طریق اظهار نظرهای نابجا غیرِ خود واقعی ات را به میدان بیاوری. چون اگر ما در کاری فرو رفتیم که مربوط به ما نیست، از کاری که بر عهده ی ماست باز خواهیم ماند و سعی می کنیم شخصیتی را نمایان سازیم که شخصیت حقیقی ما نیست، تحمل شخصیت کاذب، مثل روی دست گرفتن سنگ بزرگی است که همواره باید تلاش کنیم سقوط نکند و این یک نحوه جان کندن است و نه زندگی کردن. به قول مولوی:

ما چرا چون مدعی پنهان کنیم.....بهر ناموس مزوّر جان کنیم

ص: ۱۲۴

اگر انسان ها بدانند آنچه را که بر عهده شان نیست نباید انجام دهند بسیاری از مسائل جامعه حل می شود چرا باید با آبروسازی های دروغین زندگی خود را تبدیل به جان کندن کنیم؟ بسیار دیده ایم که بعضی ها کارهای بیهوده برای ما درست می کنند و نمی گذارند به کار اصلی مان برسیم و وقتی ریشه یابی می کنیم می بینیم آن ها می خواسته اند کاری کرده باشند و این دردسر را برای خودشان و برای ما به وجود آورده اند. مولوی در رابطه با کارافزایی های بی جا، قصه ی آن کُرّه اسب را به میان آورد که از مادرش می پرسد چرا صاحب آن ها در هنگام آب خوردن برایشان صوت می زند؟ مادرش می گوید از این کارافزاها زیاد است تو مواظب باش فرصت را از دست ندهی. مولوی مادر را به عنوان سالک ره رفته، و کرّه را به عنوان سالکِ مبتدی ترسیم می کند و می گوید:

گفت

مادر، تا جهان بوده است از این

کار

افزایان، بُدند اندر زمین

هین

تو کار خویش کن ای ارجمند

زود،

کایشان ریشِ خود بَر می کَنند

وقتْ

تنگ و می رود آبِ فراخ

پیش

از آن کز هجر گردی شاخ شاخ

شهره

کهریزی ست پر آبِ حیات

آب

کَش، تا بَر دَمَد از تو نبات

آب

خضر از جوی نطق اولیاء

می خوریم

ای تشنه ی غافل بیا

ما

چون آن کُرّه، هم آب جو خوریم

سوی

آن وسواس طاعن ننگریم

کسی که طالب آب خضر از جوی نطق اولیاء الهی است مواظب است گرفتار کارافزاهای روزگار نگردد. بسیاری از ادارات به حساب این که می خواهند کاری کرده باشند بزرگترین موانع را در مقابل مردم ایجاد می کنند. بیشه ها و مراتع طبیعی و حتی زمین های کشاورزی را دست کاری و درخت های آن را قطع می کنند برای آن که آن ها را تبدیل به پارک کنند و چمن بکارند و بعد هم برای رسیدگی به چمن ها باغبان استخدام می کنند و هزینه هایی بر بودجه ی عمومی تحمیل می کنند و مردم هم مجبورند برای جبران این هزینه ها بیشتر کار کنند و از فرصت و فراغت برای فکرکردن و عبادت باز می مانند. علت اصلی همه ی این فعالیت ها این است که عده ای نتوانسته اند جلوی خود را بگیرند و لذا دست به کارهایی می زنند که بر عهده شان نیست، چون فکر می کنند در هر حال باید کاری بکنند و با این فکر مسیر طبیعی امور را تغییر می دهند و این را کار می دانند.

ص: ۱۲۵

تعویض دکورهای رنگارنگ با مدل های مختلف نیز نمونه ی دیگری از همین کارهایی است که انسان ها به خود تحمیل می کنند، وقتی می پرسیم مگر رنگ اتاق بد بود که می خواهید تغییر دهید؟ می گویند نه ولی از این رنگ خسته شده ایم! این ها خودشان را با این کارها سرگرم می کنند و غافل اند که در حقیقت با این کارها از کار مهمشان باز می مانند، اگر مشکل ما در خارج بود باید با تغییر اوضاع خارجی آرام می گرفتیم، مشکل ما آن است که از خود غافل شده ایم. تا انسان در منِ مجازی خود به سر می برد از فیض الهی محروم است و می خواهد با این گونه امور خود را آرام کند. عده ای به مسافرت می روند و ادعا می کنند که در حالِ سیرِ فِی اْلَارض هستند که در دین خدا به آن سفارش شده است، بعد هم عبرتی که باید از سیر فی الارض بگیرند این است که مثلاً درخت های چنار شیراز قدمت بیشتری نسبت به درخت های چنار اصفهان دارد! وقتی هم که حوصله شان از خیابان گردی های شیراز سر رفت شروع می کنند به همدیگر انتقاد کردن، اگر هم سری به آرامگاه حافظ می زنند به جای این که با روح حافظ مرتبط شوند فکر و ذکرشان این است که چقدر گنبد حافظیه مهم است و به این نتیجه ی مهم می رسند که آن گنبد به شکل کلاه صوفیّه ساخته شده است.

حالا۔ خودتان بگویید آیا واقعا این کارها سّیر فِی الَارض است؟ و آیا ما با این کارها می توانیم ادعا کنیم که به توصیه های امیرالمؤمنین علیه السلام عمل می کنیم؟ آیا آن جا که حضرت به فرزندشان می فرمایند: «سِرْ فِی دِیارهم و آثارهم» به دیار گذشتگان سیر کن. به این معنی است که دنیای مدرن پیشنهاد می کند؟ بیایید به جای توجیه کردن توصیه های ائمه علیهم السلام تلاش کنیم به دستورات آن ها عمل کنیم تا نتیجه ی لازم را بگیریم. امام تأکید دارند نگاه ما به زندگی طوری نباشد که ما را از اصلاح آخرتمان باز دارد پس روحیه ی خودنمایی را فرو گذاریم و آنچه را که به عهده مان نیست رها کنیم. این است راه رسیدن به زندگی روحانی در این دنیا. به گفته ی مولوی:

گر

همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی

همچون شب خود را بسوز

چون

ز خود رستی همه برهان شدی

چون

که گفتی بنده ام سلطان شدی

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه ششم: انتخاب های مبهم، زندگی های پوچ

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«فَأَصْلِحْ مَثْواکَ، وَ لا تَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْیاکَ. وَدَعِ الْقَوْلَ فیما لا تَعْرِفُ وَ الْخِطابَ فیما لَمْ تُکَلَّفْ. وَ أَمْسِکْ عَنْ طَریقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَتَهُ فَاِنَّ الْکَفَّ عِنْدَ حَیْرَهِ الضَّلالِ خَیْرٌ مِنْ رُکوُبِ الْأَهْوالِ. وَ أمُرْ بِالْمَعروفِ تَکُنْ مِنْ اَهْلِهِ، وَ أنْکِرِ الْمُنْکَرَ بِیَدِکَ وَ لِسانِکَ وَ بایِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِکَ. وَ جاهِدْ فِی اللّه ِ حَقَّ جِهادِهِ وَ لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه ِ لَوْمَهُ لائِمٍ. وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَیْثُ کانَ...»

فرزندم! پس جایگاه ابدی یعنی قیامت خود را اصلاح کن و آخرت ات را به دنیا مفروش و آنچه ندانی مگوی و نسبت به آنچه وظیفه نداری سخن مران و راهی را که از کجی آن بیمناکی مپوی که باز ایستادن از بیم سرگردانی بهتر است از فرو افتادن در ورطه ی ترس و تباهی. نیکی ما را گوشزد کن تا از نیکان باشی، مردمان را با دست و زبان از کار زشت بازدار و بکوش تا از زشتکاران جدا باشی. در راه خدای آن سان که سزاوار اوست جهد و جهاد کن و از سرزنش مردمان باک مدار، مبادا که در راه خدا، نکوهش ملامت گران دلت را بلرزاند.

ص: ۱۲۷

توجه به قیامت عامل نجات از سایه های ذهنی

اگر کسی می خواهد جدّی نبودن دنیا را بفهمد باید جدّی بودن قیامت و ابدیت برای او روشن شود. زیرا در برابر هر حقیقت و راستی، یک دروغ قرار دارد. اگر کسی بگوید الان شب است و دیگری بگوید الان روز است، حتما یکی دروغ است. اگر بگوییم که قیامت جدی است و حقیقت زندگی انسان، خودش را در قیامت ظاهر می کند، پس دروغ است که انسان در دنیا به تمام حقیقت زندگی اش دست یابد. وقتی که حضرت می فرمایند: «فَاَصْلِحْ مَثواکَ» و توصیه می کنند که محل و مأوای خود را اصلاح کن. می خواهند بفرمایند دنیا اساساً محل و جای ماندن نیست، چون نفرموده اند مأوای آخرتت را اصلاح کن بلکه تنها فرمودند مأوایت را اصلاح کن «مثوای» به معنای جایگاه و محل ماندن است. پس اصلاً دنیا مأوایِ آدمی نیست تا بفرمایند: مأوای آخرتت را حفظ کن. دنیا چیزی نیست که آدمی بخواهد حرف آن را بزنند. به گفته ی جناب حافظ:

سوداگران

عالم پندار را بگو

سرمایه

کم کنید که سود و زیان یکی است

کلّ این دنیا، پندار است و سود و زیان در آن یکی است، چون دنیا «هیچی» است و خیلی زیاد آن با کمی از آن فرقی ندارد.

علامه طباطباییرحمه الله در شعر مشهور خود می فرمایند:

چه

دارد جهان جز دل و مهر یار

مگر

توده هایی و پندارها

این جهان فقط یک چیز حقیقی برای انسان می تواند داشته باشد و آن عشق و مهر به خداست و غیر از آن به جز پاره ها و پندارهایی بیش نیست. در پایان جلسه ی قبل یکی از دوستان فرمودند با این سخنانی که شما می گویید آدم احساس می کند که باید دست از فعالیت بردارد و در گوشه ی خانه اش بنشیند! بنده به آن عزیز عرض کردم متوجه باشید این سخنان را کسی بیان می کند که زندگی اش سرشار از فعالیت برای اصلاح جامعه بوده، مگر حضرت علی علیه السلام گوشه ی خانه شان نشسته بودند؟! منظور حضرت از این توصیه ها این است که کارهای بیخود و بیهوده انجام ندهیم، چون وقتی فعالیت های ما با رویکرد آبادانی قیامت مان نباشد آن کارها نه به درد مردم می خورد و نه به درد خودمان.

ما عموماً، با سایه های ذهنمان زندگی می کنیم و به حقیقی ترین بُعد زندگی که همان ابدیت است رجوع نداریم هنگامی که حضـرت طوری سـخن می گوینـد که ما مجبور می شویم این سایه ها را کنار بگـذاریم، از خود می پرسـیم پس چه کار بکنیم چون کار دیگری نداریم. به گفته ی عطار:

کار

ما از خلق شد بر ما دراز

چند

از این مشت گدای بی نیاز

تا

نمیری از خود و از خلق پاک

بر

نیاید جان ما از حلق پاک

وقتی مـا مطمئنیم امام معصوم سـخن می گوینـد و هرچه بفرماینـد عین حق است، می توانیم سـخن آن حضـرت را با سایه های ذهنی خود مقـایسه کنیم، تـا معلوم شود مـا فعلاً به سایه ها دلخوشـیم و بعـد که آفتاب حقیقت طلوع می کنـد این را به وضوح درمی یابیم که چه انـدازه گرفتار سایه های ذهنی خود بوده ایم. حضـرت با بصـیرتی که دارند همین حالا حقیقتِ هر چیزی را در مقایسه با ابـدیت می بیننـد و بر همان اساس می فرمایند؛ جایگاه ابدی خود را اصـلاح کن، چون دنیا چیزی نیست که بتوان به آن به عنوان جـا و مـأوا نظر کرد. اگر مـا به این حقیقت پی بردیم هیـچ وقت نمی رویم گوشه ی خانه های مان بنشـینیم و یا زندگی مان را صرف کارهای بیهوده کنیم بلکه کارهایی را انجام می دهیم که برای خودمان و بقیه مفیدند.

وقتی جایگاه اصلی خود را دنیا تصور کردیم ساده ترین موضوعاتِ دنیا برایمان مهم می شود و همه ی فکر و ذکر خودمان را مشغول دنیـا می کنیم. دانش آموزی در دبیرسـتان مردود شـد، برای این که دوسـتانش نفهمنـد که مردود شـده مجبور شـد به دبیرسـتان غیر انتفـاعی برود، خانواده ی او به خاطر تأمین هزینه ی کلاس های دبیرسـتان غیر انتفاعی بعضـی از وسایل زنـدگی شان را فروختند تا بتوانند هزینه ی مورد نیاز او را فراهم کنند، از آن طرف برای آن که همسایه ها نفهمند او مردود شده رابطه ی آن جوان بـا جوانـانِ همسـایه قطع شـد و به یـک جوان منزوی تبـدیل شـد که نه دیگر مسجد می آمـد و نه در بسیج محل شرکت می کرد. برای یـک موضوع بسـیار پیش پـا افتاده، بعضـی ها تا این حـدّ خود را به زحمت می اندازنـد! این افراد از چه چیزی فرار می کنند؟ جز از چیز هایی که خودشان در ذهن خود ساخته اند؟ ملاحظه کنید چگونه سایه ی ذهنی آن خانواده به خاطر این که دیگران نفهمنـد فرزنـدشان مردود شـده، آنها را به چه درد سری انـداخت. اگر زنـدگیِ ابـدی برای این خانواده اصل بود و نه دنیا و نه قضاوت

مردم، هرگز به فکرشان هم خطور نمی کرد که برای پنهان کردن موضوعی این چنین کوچک به چنین کارهایی دست بزنند و برای همیشه با نوعی انزوا و فرار از خود زندگی کنند. کسی که دنیا را جدّی گرفت با سایه های ذهن اش زندگی می کند، چه از آن سایه ها بترسد و از آن ها فرار کند و چه با آن سایه ها رفیق شود و با آن ها دل خوش کند، در هر دو صورت از واقعیت بیگانه است، چون سایه های ذهنی واقعیت ندارند. راه نجات از این که انسان بازیچه ی سایه های ذهنی نشود، یک راه بیشتر نیست و آن جدّی گرفتن حیات ابدی است. قرآن ریشه ی همه ی انحرافات را غفلت از قیامت و یَوْمُ الحساب می داند و می فرماید: «إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ»(۱) آن هایی که از مسیر رسیدن به خدا منحرف شدند برایشان عذاب دردناکی است، به جهت آن که یَوْمُ الحساب را فراموش کردند. اگر قیامت و حیات ابدی برای افراد جدی شود سایه های ذهنی قدرت و توانایی شان را از دست می دهند. آن کسی هم که دین برای او مهم است اگر در امتحان نمره ی ۲۰ بیاورد خوشحال می شود و اگر نمره ی بدی بیاورد ناراحت می شود، امّا نه آنچنان که جان او با این خوشحالی ها و ناراحتی ها گره خورده باشد، به طوری که دچار خوشی های سرمست کننده و یا غم های جانکاه گردد.

پس از آن که حضرت فرمودند: «فَأَصْلِحْ مَثْواکَ»، می فرمایند: «وَ لاتَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْیاکَ» آخرت خود را به دنیایت نفروش. یعنی تلاش کن در این دنیا حیات ابدی خود را به عنوان اصلی ترین بُعد زندگی ات، دائماً مدّ نظر داشته باشی و این احتیاج به تذکر دائمی دارد و از این جهت ملاحظه می کنید بنده نیز مطالب حضرت را در زوایای مختلف تکرار می کنم تا تذکر و بیدارباشی برای قلب خودم و شما باشد.

زندگی با سکوت

در ادامه فرمودند: «وَ دَعِ الْقَوْلَ فیما لاتَعْرِفُ» سخنی را که نمی دانی بر زبان مران و یا در آنچه نمی دانی وارد نشو. حتماً می دانید که دانایی و شناخت، صرف اطلاع داشتن نیست. نمی توان با اطلاع پیدا کردن از چیزی فکر کنیم آن را می شناسیم. شناختِ یک موضوع وقتی

۱- سوره ی ص ،آیه ی ۲۶.

ممکن است که جایگاه آن را در دنیا و قیامت با چشم شریعت الهی بشناسیم و چون می دانیم چنین شناختی از موضوعات، کار ساده ای نیست، عموماً سکوت می کنیم. ملاحظه فرمودید که حضرت از یکی از دوستان ایمانی شان یاد کردند که او « کانَ اَکْثَرَ دَهْرِهِ صامِتا» اکثر عمرش ساکت بود و آنقدر که طالب بود بشنود مشتاق نبود که بگوید. چون چنین انسانی بنا داشته از چیزی که شناخت کامل به آن نداشته باشد سخن نگوید. مولوی در همین رابطه می گوید:

خامشی

بحر است و گفتن همچو جوی

بحر

می جوید تو را، جو را مجوی

به خودتان قول بدهید اگر نسبت به موضوعی شناخت درستی ندارید سخنی درباره آن نگویید. اگر این کار را بکنید سکوتتان زیاد می شود و با زیاد شدن سکوت، چشمه های شعور و فهمِ باطنی شروع به جوشیدن می کند. حرف زیاد مانند گردی است که روی کشتزار فهم آدمی پاشیده می شود، آن را خشک می کند. ولی سکوت همانند دریایی است که انسان می تواند از آن بهره های فراوانی ببرد. مولوی می گوید:

خامشی

بحر است و گفتن همچو جوی

بحر

می جوید تو را، جو را مجوی

از

اشارت های دریا سر متاب

ختم

کن و اللّه اعلم بالصّواب

مولوی به خودش توصیه می کند: مگر بنا نیست حرف نزنی. از اشاره های دریای حقیقت که تو را به سکوت می خواند سر بر مگردان. پس کلامت را ختم کن! لذا دیگر چیزی نمی گوید و سکوت می کند.

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ الْخِطابَ فیما لَمْ تُکَلَّفْ» و درباره ی آنچه وظیفه نداری سخن مگوی. و خطابی را که بر عهده

ات نیست رها کن. در واقع ادامه ی همان سخن قبلی است که توصیه فرمودند کاری کن که بیشتر با سکوت زندگی کنی. بزرگان عموما با سکوتشان زندگی می کرده اند امّا ما چون به اهمیت آن پی نبرده ایم نگران سخن گفتن های بیهوده مان نیستیم.

زندگی در ناکجاآباد

پس از تأکید بر کنترلِ سخن گفتن و خودداری از ورود نسبت به آنچه بر عهده ما نیست، می فرمایند: «وَ اَمْسِكْ عَنْ طَريقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَتَه» و به راهی که بیم گمراهی می رود، قدم

ص: ۱۳۱

مگـذار. ممکن است کسـی بپرسـد اگر نروم چه کنم؟ مشـکل ما همین است که فکر می کنیم حتما باید یک کاری بکنیم، در جلسه ی قبل آقایی را مثال زدم که دربه در به دنبال روزنه ای می گشت تا بتوانـد کار فرهنگی کنـد. بنده به او پیشـنهاد کردم در آن شـرایط لازم نیست کـاری بکنـد، البته نتیجه ی این توصـیه این نیست که برویم در گوشه خـانه مـان منزوی شویم بلکه نتیجه اش این است که بدون شـتابزدگی و با تفکر بتوانیم راه صحیح را از ناصحیح تشخیص داده آن دو را تفکیک کنیم تا در عمل کردن دچار پشیمانی نشویم. مشکل ما همان طور که مکرر عرض کرده ام آن است که عادت به کارهای بیهوده داریم و لذا امکان فکرکردن نسبت به کارهای صحیح را از دست داده ایم. مولوی جهت تبیین این نکته ی مهم می فرماید:

ما

در این انبان، گندم می کنیم

گندم

جمع آمده گم می کنیم

می

نیندیشیم آخر ما به هوش

کاین

خلل در گندم است از مکر موش

موش

در انبان ما رخنه زده است

وز

فَنْ اش انبان ما کم آمده است

جهت رفع این مشکل توصیه می کند:

رو

تو اوّل دفع شرّ موش کن

بعد

از آن در جمع گندم کوش کن

گر

نه موش دزد در انبان ماست

گندم

انبان چل ساله کجاست

به عنوان مثال وقتی که نماز می خوانیم تکبیرهالاحرام را گفته و نگفته، رفته ایم به سراغ «بسم اللّه الرحمن الرحیم» و «بسم اللّه» را که شروع کردیم توجه به معنای آن را نیمه کاره رها می کنیم و «الحمدللّه رب العالمین» را نیز به همان شکل شروع می کنیم و همه ی نمازمان را به این ترتیب تمام می نماییم. در سجده به جای این که در سجده بمانیم و روح آن را حفظ کنیم سریعاً بلند می شویم و «اللّه اکبر» را گفته و یا نگفته به سجده ی دوم می رویم. با این که ذکر «اللّه اکبر» برای آن است که به قلب مان بفهمانیم که «اللّهُ اکبَرُ مِنْ اَنْ یُوصَف» خدا، بالاتر از آن است که بشود او را وصف کرد و زمینه ی تجلی نور جلال او را بر قلب خود فراهم کنیم. امّا ما بدون این که بفهمیم چه کار می کنیم دوباره خودمان را در سجده ی دوم وارد می نماییم. یعنی همیشه برای رسیدن به آینده، در «هیچ کجا» زندگی می کنیم، همان که مولوی می گوید:

عمر

من شد فدیه ی فردای من

وای

از این فردای ناپیدای من

امروز به فکر فرداییم و فردا هم به فکر پس فردا و بدین ترتیب همیشه در جایی که باید باشیم قرار نداریم و در «هیچ جا» به سر می بریم. اگر الان که شما اینجا نشسته اید بگویند لااقل یک ساعت تنها باشید، سریعا می روید به فکر که مثلاً: درسهایم چه می شود. وقتی به سراغ درسهایتان می روید، به فکر امتحان می افتید. در جلسه ی امتحان به فکر دادن برگه ی امتحان هستید و موقعی که برگه ی امتحان را تحویل می دهید به فکر کارهای بیرون از جلسه اید. بیرون جلسه هم به فکر غذا هستید، همواره به آینده ای نظر دارید که ناپیداست و بدین ترتیب حال و قرارتان و باقی بودن در «حال» را از دست می دهید. مولوی برای رفع این مشکل توصیه می کند:

هین

مگو فردا که فرداها گذشت

تا

به کلی نگذرد ایام کَشْت

می گوید: همین طور فردا، فردا نکن تا امروزت را از دست بدهی. فردا که آمد و با آن روبرو شدی به آن فکر کن وگرنه با روبه روشدن با فردا در حالی که در فکرِ پس فردا بودی، پس فردا را نیز به همین طریق از دست می دهی. دیروز را هم که با فکر امروز از دست داده ای. پس کلِّ عمرت را به این شکل از دست داده ای! توصیه ی بزرگان آن است که «حالِ» خودتان را در همین حالا حفظ کنید و با فکر در آینده ای مبهم امروزتان را از دست ندهید. هنگامی که در سجده اید، سجده تان را حفظ کنید و به فکر پس از آن نباشید، چون امری که وظیفه ی پس از سجده است بعداً ظهور می کند و اقتضائات خود را دارد و مربوط به حالا نیست. در شعری که منسوب به حضرت علی علیه السلام است می فرمایند:

ما فاتَ مَضی وَ ما سَیَأْتیکَ فَاَیْن

قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَیْنَ الْعَدَمَیْن

آنچه گذشت که گذشت، فردا هم که ناپیداست و هنوز نیامده است، پس «حال» را که در بین دو عدم است حفظ کن. در حالی که گذشته رفته و آینده نیامده. مولوی می گوید:

می

نیندیشیم ما آخر به هوش

کاین

خلل در گندم است از مکر موش

یـک موشـی حاصل چهل سال تلاش ما را نابود کرده ولی فکر نمی کنیم چرا؟ آیا این موش همان زنـدگی در آینـده ی مبهم نیست؟ چه بایـد کرد؟ حضـرت می فرماینـد با مبهمات زنـدگی نکن. این را می توان با نماز و تمرین در حضور قلب به دسـت آورد. در مورد نماز به ما

ص: ۱۳۳

فرموده انـد: «انْ قُبِلَتْ قُبِلَ ما سِواها؛ وَ إنْ رُدَّتْ رُدَّ ما سِواها»(۱) نماز ملاک پـذیرش سایر اعمال است، اگر نماز قبول شد بقیه ی اعمـال نیز قبول می شود و اگر نمـاز رد شـد سـایر اعمال نیز مردود می شود. حقیقتاً نماز به عنوان حالتی که انسان می تواند بیرون از گذشــته و آینـده، در محضــر حضــرت حق قرار گیرد، کلیـد حفـظ حیـات انسـان اسـت و نجـات از بـه سـربردن در ناکجاآبادها و اگر قلب انسان با این رویکرد به سجده رود و آنقـدر «سـبحان اللّه» بگویـد که از گذشـته و آینده ببرد، ناگهان احساس می کند که به خود آمده است. اوّل که ذکر می گویید با خاطره هایتان به سر می برید، مثلاً وقتی می گویید «سبحان اللّه» اما یادتان می آید که فلان شخص گفته است این ذکر را بگویید، از همین طریق از حالت حضور خارج می شوید، امّا به لطف الهی از همان جهت که حضرت حق شوق ذکر را در جان شما انداخته، خودش شما را متذکر می کند و با تکرارکردن آن ذکر، آرام آرام ذکرِ همراه با حضور قلب ظهور می کنـد ولی این بدان معنا نیست که باز خطوراتی نیاید و ما را به گذشته و آینـده نبرد منتهی فراموش نکنیـد خداونـد علاقه ی مـا را به سوی خودش می انـدازد و ما را متمایل به اذکار می کنـد، پس خودش نیز در بین خطورات دستگیری مان می نماید، همان طور که ما را به یاد نان می اندازد تا طمعِ طلب نان را در ما ایجاد کند. مولوی از قول خدا می گوید:

من

کریمم، نان نمایم بنده را

تا

بگریاند طمع آن زنده را

هر

کراماتی که می جویی بجان

او

نمودت تا طمع کردی در آن

چون

بگریانم بجوشد رحمتم

آن

خروشنده بنوشد نعمتم

گر

نخواهم داد خود ننمایمش

چونْش

کردم بسته دل بگشایمش

پس اگر نمی خواست ما با یاد او به او نزدیک شویم ما را به ذکر و یاد خودش علاقمند نمی کرد. وقتی دوباره به «حال» برگشتیم این را لطف او بدانیم و امیدوارانه ادامه دهیم تا إن شاءاللّه پس از مدتی از فکر خاطراتِ گذشته و نگرانی ها و نقشه های آینده بیرون آییم و در حضور قرار گیریم. آن وقت است که انسان مزه ی ذکر را می چشد و جان خود را در حال ذکرگفتن می یابد. پس این که می گویند نمازتان را طولانی و با طمأنینه بخوانید و ذکرها را

ص: ۱۳۴

۱- امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»، آداب الصلوت، ص ۶.

تکرار کنید برای این است که ذکر از دستتان نرود و بتوانید از عالم کثرات و گذشته و آینده به عالَم وحدانی و حضور سیر کنید.

توقفی کارساز

فرمودند: «وَ اَمْسِکْ عَنْ طَرِیقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَتَه» فرزندم! و به راهی که بیم گمراهی در آن می رود، قدم مگذار!

می خواهند ما عادت کنیم که با مبهمات زندگی نکنیم و در اموری که حقیقت در آن امور برایمان روشن نیست قدم نگذاریم. گفت:

در

تو نمرودی است در آتش مرو

گر

روی اول تو ابراهیم شو

متأسفانه با ساده ترین شایعات بازی می خوریم و بدون آن که دغدغه ی رسیدن به حقیقت را داشته باشیم با همان شایعات وارد میدان می شویم و نظر می دهیم و تحلیل می کنیم و قضاوت می نمائیم. در حالی که اگر در همان ابتدای امر به این نکته حساس بودیم که خطر گمراه شدن در این عرصه ای که ما وارد آن شده ایم وجود دارد و همه ی حقیقت در این موضوع در اختیار ما نیست، هرگز به ورطه ی قضاوت های بی جا نمی افتادیم.

فکر می کنید انقلاب ما از چه کسانی ضربه خورده است؟ از کسانی که حقیقت و جایگاه حرکت حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» را نفهمیده، به دنبال ایشان راه افتادند و چون روح نهضت را نمی شناختند، با شایعاتی که دشمن ایجاد کرد آن ها بازی خوردند و نفهمیدند اساساً حقیقت این نهضت با این شایعات سازگاری ندارد. دو دسته به انقلاب خدمت کردند: یکی آنها که دانسته وارد انقلاب شدند و دیگر آنها که هر وقت راه برایشان مبهم بود وارد آن راه و معرکه نشدند، تا آن که مسایل برای آنها روشن بشود. آدمی که در مبهمات زندگی می کند، مبهم سخن می گوید، مبهم وارد دعواهای سیاسی می شود، و مبهم ادعا می کند و این امر عجیبی است که امروز جامعه ی بشری گرفتار آن شده است. توصیه ی حضرت امام الموحدین علیه السلام به فرزندشان آن است که تا نسبت به موضوعی اطمینان نداری اقدامی در راستای آن موضوع مکن و از این جهت انسان تکلیفی هم نسبت به آن موضوع ندارد. حضرت نمی فرمایند خود را به خواب بزنیم و تلاشی در جهت فهم حقیقت از خود نشان ندهیم،

چشمان مان را ببندیم و بگوییم نمی بینم، این که مشخص است سوءاستفاده از کلام امام الموحّدین علیه السلام است امّا آن وقتی که موضوع واقعا همه ی ابعادش برایمان روشن نیست و خطر گمراهی در پیش است مواظب باشیم اقدامی انجام ندهیم و از خدا بخواهیم راه را برای ما روشن کند. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «أَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَه»(۱) با تقواترین مردم کسی است که در هنگام روبرو شدن با چیزی که حق و باطل آن معلوم نیست، توقف می کند و به عملی دست نمی زند و یا حضرت علی علیه السلام در وصیت به فرزندشان هنگام احتضار می فرمایند: «أُوصِیکَ یَا بُنَیَّ بِالصَّلَاهِ عِنْدَ وَقْتِهَا وَ الزَّکَاهِ فِی أَهْلِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا وَ الصَّمْتِ عِنْدَ الشُّبْهَه»(۲) ای فرزندم تو را به نماز اول وقت و دادن زکات به اهل اش و در موقع اش و سکوت هنگامی که موضوع روشن نیست توصیه می کنم. به گفته ی مولوی:

ظالم

آن قومی که چشمان دوختند

آن

سخن ها عالمی را سوختند

عالمی

را یک سخن ویران کند

روبهان

مرده را شیران کند

غفلت از ضعف های خود و فروافتادن در مبهمات

داستان کر و بیمار در مثنوی پیامش همین است که آن مرد ناشنوا می خواست به عیادت بیمار برود و از طرفی نمی خواست ضعف خود را بپذیرد و آن جایی که باید متوقف شود، توقف کند، به همین جهت ناشنوایی خود را پنهان کرد و مثل یک انسان شنوا وارد عمل شد فکر کرد لازمه ی آن عیادت، داشتنِ گوش شنواست ولی طوری عمل کرد که احتمال خطا در آن زیاد بود، در حالی که اگر قبول کرده بود با آشکارکردن ضعف خود وارد عمل شود، گرفتار آن خطاها نمی شد و انتظارهای بیجا به وجود نمی آورد. مولوی می گوید:

آن

کری را گفت افزون مایه ای

که

تو را رنجور شد همسایه ای

گفت

با خود کر، که با گوش گران

من

چه دریابم ز گفت آن جوان

ص: ۱۳۶

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۵۸.

۲- أمالی المفید، ص ۲۲۱.

بالاخره قبول نکرد که یا از آن کار منصرف شود و یا مانند یک انسان ناشنوا عمل کند. نشست پیش خودش حساب کرد که سخنان آن ها را با عقلم حدس می زنم.

چون

ببینم کان لبش جنبان شود

من

قیاسی گیرم از راه خِرد

چون

بگویم چونی ای محنت کشم

او

بخواهد گفت نیکم یا خوشم

من

بگویم شکر، چه خوردی اَبا؟

او

بگوید شربتی یا ما شبا

من

بگویم صَح، نوشت کیست آن؟

از

طبیبان، او بگوید که فلان

از او می پرسم نسخه ات را کدام یک از طبیبان نوشته؟ او یکی از طبیبان را نام می برد.

من

بگویم بس مبارک پاست او

چونکه

او آید شود کارت نکو

این

جوابات قیاسی راست کرد

عکس

آن واقع شد ای آزاد مرد

این آقایِ ناشنوا خواست آن جایی که ابزار شنیدن نیاز است با ابزاری دیگر ره بپیماید و فکر هم می کرد مشکلی پیش نمی آید، لذا:

کر

درآمد پیش بیمار و نشست

بر

سر او خوش همی مالید دست

گفت

چونی؟ گفت مُردم! گفت شکر!

شد

از این رنجور پُر آزار و نُکر

بعد

از آن گفتش چه خوردی؟گفت زهر!

گفت

نوشت باد! افزون گشت قهر

بعد

از آن گفت از طبیبان کیست او

که

همی آید به چاره پیش تو؟

گفت

عزرائیل می آید بر او!

گفت

پایش بس مبارک، شاد شو

این

زمان از نزد او آیم برت

گفتم

او را تا که گردد غمخورت

تـا اینجـای قصّه، قصه ی آدم ناشـنوایی است که ناشـنوایی خود را پنهـان کرده و همچون شـنواها دست به عمـل زده و بـا تمام جـدیت هم به خود حق می دهـد که درست عمل کرده ولی مولوی سـعی می کند آثار این نوع عمل کردن ها را نشان دهد و می گوید:

کر

برون آمد بگفت او شادمان

شکر،

کَش کردم مراعات این زمان

خیلی هم خوشـحال است که وظیفه ی خود را نسـبت به همسـایه انجـام داده، حالاـ با چه روشـی؟ آن مرد ناشـنوا کاری به این

کارها ندارد، فعلاً او به نفس عمل نظر دارد و نه به چیز دیگر. لذا مولوی می گوید:

ص: ۱۳۷

بس

کسان کایشان عبادت ها کنند

دل

به رضوان و ثواب آن نهند

خود

حقیقت معصیت باشد خفی

بس

کدر کان را تو پنداری صفی

همچو

آن کر کوهمی پنداشته است

که

نکویی کرد و آن خود بد بُده است

او

نشسته خوش که خدمت کرده ام

حق

همسایه به جا آورده ام

بهر

خود او آتشی افروخته است

در

دل رنجور و خود را سوخته است

نگویید مرد ناشنوا چه تقصیری داشت، آیا تقصیر از این بالاتر که ناشنواییِ خود را پنهان کرده و همچون افراد شنوا وارد میدان شده است و جایی که باید توقف می کرد توقف نکرد؟

مولوی یک نتیجه ی بسیار عالی از این ماجرا می گیرد که ما انسان ها هر لحظه در معرض چنین خطری هستیم. در مبهمات پای می گذاریم و از خطر ضلالت نمی هراسیم و در ادامه می گوید: به همین جهت دائم در هر نمازی باید از خدا عاجزانه بخواهیم که خدایا «اِهْدِنَا الصِّراطَ المُسْتَقیم».

از

برای چاره ی این خوف ها

آمد

اندر هر نمازی «اِهْدِنا»

خواجه

پندارد که طاعت می کند

بی خبر

کز معصیت جان می کَند

زندگی بر امواجی سهمگین

به جهت اهمیت موضوع، حضرت بعد از آن که به فرزندشان توصیه می فرمایند: «به راهی که بیم گمراهی و انحراف می رود، قدم مگذار» این طور تأکید می کنند: «فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرَهِ الضَّلالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الاَهْوال» حقیقتاً در آستانه ی گمراهی، بهتر از سوارشدن بر امواج هولناک است. قدم گذاشتن در راهی که احتمال گمراهی هست را بهتر از سوارشدن بر امواج سهمناکی می دانند که هر جا خواست تو را می برد و عنان کارها را از دست تو بیرون می کند و انسان را همواره گرفتار انواع ترس ها و وحشت ها می نماید. در نظر بگیرید که شما سوار اسب چموشی شده اید که هر آن ممکن است شما را به زمین پرت کند. آیا هیچ احساس راحتی می کنید؟ زندگیِ بسیاری از انسان ها همین طور است ولی متوجه نیستند. هیچگاه آرامش ندارند، از این فکر به آن فکر و از این ترس به آن ترس همچنان گرفتارند و نام آن را زندگی

ص: ۱۳۸

گذاشته اند چون در جایی پا گذاشته اند که باید از ورود به آن جا خودداری می کردند. اسیر رودربایستی هستند و از حرف هایی که مردم پشت سرشان می زنند نگرانند. شادی شان حقیقتاً غم است و شادی واقعی را گم کرده اند، در زندگی سوار بر ترس شده اند و ترس هایشان هم آنها را به این طرف و آن طرف پرتاب می کند. نمره نیاورده اند می ترسند که حالا چه کنند. نمره هم بیاورند می ترسند که مبادا در ترم بعد نمره ی پایین بیاورند. به گفته ی مولوی:

در

تمام کارها چندین مکوش

جز

به کاری که بُوَد در دین مکوش

عاقبت

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

قرآن می فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولًا» به دنبال چیزی که علم نداری راه نیفت. زیرا گوش و چشم و دل مورد بازخواست قرار می گیرند که چرا درست عمل نکرده اند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ»(۱) کسی که بدون آگاهیِ لازم به کاری دست بزند فسادش بیشتر از اصلاح اش می باشد. همچنان که حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ وَ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ مِنَ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعْداً»(۲) کسی که بدون بینائی عمل کند چون کسی است که به بیراهه رود و سرعت رفتن جز پرتی از راه برایش نیفزاید. چقدر کار حساسی است که انسان بتواند به موقع عمل کند.(۳)

اگر هر کسی به اندازه ی وُسعی که دارد تلاش کند و از یک جهت از اقدام بی جا خودداری نماید و از جهت دیگر در عمل نسبت به آنچه آگاهی دارد کوتاهی نکند، جامعه به تعادلِ لازم می رسد. وقتی تحصیل می کند از یک طرف بیهوده خود را اسیر سایه های دروغین و افتخارهای خیالی نکند و از طرف دیگر در بکار گیری استعدادهایش نیز کوتاهی ننماید تا بتواند با مرتبه ی عالی تر خود روبه رو شود، مرتبه ای که نه خیالی و وَهمی است و نه مرتبه ای مادون مرتبه ی حقیقی اش می باشد.

۱- بحار الأنوار ، ج ۷۴، ص ۱۵۲.

۲- أمالی الصدوق، ص ۴۲۱.

۳- پیشنهاد می شود در این رابطه به کتاب «فهم جایگاه تاریخی حادثه ها» از همین مؤلف رجوع کنید.

نجات از انفعال

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ أْمُرْ بِالْمَعْروفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ». به معروف و نیکی امر کن و دیگران را به نیکی فرا خوان، تا در زمره ی نیکان و امرکنندگان به درستکاری قرار بگیری. این فراز از صحبت حضرت راه کار بلندی است که انسان را در فضایی از سعادت قرار می دهد که در ابتدای امر برکات آن قابل تصور نیست. اگر اثرات روانی امر به معروف را بدانیم می فهمیم چگونه این کار انسان را نسبت به آینده ای پاک امیدوار می کند و او را از سوارشدن بر موج های سهمگین می رهاند به این شرط که آن چه باید در امر به معروف رعایت کنیم فراموش ننماییم، زیرا قرآن می فرماید: « وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ....»(۱) مردان و زنان باایمان، ولیّ‌و یار و یاور یکدیگرند؛ این ها به همدیگر امر به معروف، و نهی از منکر می کنند ... ؛ ملاحظه می فرمایید که آیه ی فوق بر رابطه ی محبت آمیز بین آن هایی که به یکدیگر امر به معروف و نهی از منکر می کنند، اشاره دارد. فرض کنید برای دید و بازدید عید نوروز به خانه یکی از آشنایانتان رفته اید و با یک پذیرایی تجملی روبه رو شده اید. اگر براساس توصیه ی حضرت مولی الموحدین علیه السلام و با حالتی صمیمی - بنا به توصیه ی آیه ی فوق- به او بگویید: «ای مؤمن! این چه وضعی است که راه انداخته ای؟» آشنای شما تحت تأثیر تذکر شما قرار می گیرد و شوق ادامه ی آن کار در او فرو می نشیند، در این حال شما نگران نخواهید بود که وقتی آن آشنا بازدید شما آمد انتظار داشته باشد مثل او پذیرایی کنید و عملاً حکومت انتخابِ نوع پذیرایی از آن شما می شود و این هراس برای او می ماند که مبادا مهمان دیگری مثل شما با او برخورد کند. ملاحظه می فرمائید چگونه با امر به معروف و تذکردادن به خوبی ها روح انسانِ آمر به معروف از گرفتارشدن در مشکلات آزاد می شود تا بتواند زندگی خود را به درستی و با مدیریتی صحیح ادامه دهد. امر به معروف با این دید، تنفس روح است در فضای آزاد عمل به نیکی ها و پاکی ها، لزومی هم ندارد که طرفِ مقابل شما در همان موقع سخن شما را بپذیرد.

ص: ۱۴۰

۱- سوره ی توبه،آیه ی ۷۱.

در قرآن هست که خداونـد به بنی اسـرائیل فرمود روز شـنبه از صـید ماهی ها خودداری کننـد، عده ای با یک حیله ی شـرعی عملاً حکم خدا را زیر پا گذاردند ولی عده ای از مؤمنینِ بنی اسـرائیل به آن ها نصـیحت کردند و از آن کار بازشان داشتند و اما در این بین عـده ای که به ظاهر اهل ایمان بودند و خودشان حکم خدا را زیر پا نگذارده بودند به آن هایی که نهی از منکر می کردنـد اشـکال گرفتنـد چرا به کسانی نصـیحت می کننـد که خداونـد آن ها را هلاک خواهـد کرد؟ قرآن در آیه ی ۱۶۴ سوره ی اعراف منطق کسانی را که نهی از منکر کردنـد و نجات یافتنـد را این طور بیان می کنـد که: «قالُوا مَعْذِرَةً اِلی رَبِّکُمْ وَ لَعَلّهم یَتَّقُونَ» یعنی مـا برای اینکه نزد پروردگار - که پروردگار شـما هم هست- معـذور باشـیم این کار را می کنیم، شایـد هم فاسـقین از عمل خود دست برداشـتند و به تقوای الهی متمایل شونـد. قرآن در ادامه می فرمایـد: تنها آن هایی از عـذاب نجات یافتنـد که نهی از منکر کردنـد. به این معنا که آن هایی که در مقابل عمل خلاف شـرع افراد سـکوت کردند نیز گرفتار عذاب شدند و روایات نیز همین را تأیید می کند.(۱)

ملاحظه بفرمائید آنچه در آیات فوق مطرح است با امر به معروفی که بعضاً در جامعه انجام می دهیم چقدر فاصله دارد. بعضی از مـا می خواهیم به فشـار و اجبـار هم که شـده دیگران را دینـدار کنیم در صورتی که در فرهنـگ اسـلام چنین برخوردهـایی وجود نـدارد. وظیفه ی ما این است که خوبی ها را به دیگران پیشـنهاد کنیم و موقعی که زندگی افراد از تعادل اسلامی خارج شد، مسیر صحیح را تذکر دهیم. اگر ظاهرِ کسی یا الفاظِ کسی یا سفره ی کسی از تعادل دینی خارج شد باید به او تذکر داد. اگر شـما تذکر دهید طرف مقابلتان تحت تأثیر قرار می گیرد. امّا اگر تذکر ندهید خودتان بدهکار می شوید که چرا شـما مثل آن ها عمل نمی کنیـد، چون فضایی در اجتماع پدیـد می آیـد که شـما را زیر سؤال می برند و شـما تحت فشار افکار و احوال دیگران قرار می گیریـد. اولین نفعی که بـا تـذکردادن به خـوبی هـا و نهی از بـدی هـا نصـیب مـا می شود این است که از آن کارهایی که بقیه انجام داده انـد و ما نهی نکرده ایم، آزاد می شویم. فردا انتظار ندارند ما هم مثل آن ها عمل کنیم و مثلاً اگر به خانه ی ما تشـریف آوردند و با سـفره ی ساده ای روبه رو شدند فکر نمی کنند ما بخل ورزیده ایم و یا قصد بی احترامی به آن ها را داشته ایم. چون

۱- جهت تفسیر آیات مذکور و روایات مربوطه به تفسیر شریف المیزان رجوع فرمائید.

در این موارد نظر شخصی شما و بنده ملاک نیست، نظر اسلام ملاک است و در امر به معروف حرکات و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی هدی علیهم السلام نمونه ی مورد نظر ما است. قبلاً با تأسی به سیره ی معصومین علیهم السلام نان و نمک یک غذا و خورشت محسوب می شده و حالا ما انواع و اقسام غذاها را در سفره گذاشته ایم و عنوان غذا هم به آنها نمی دهیم. نان و سبزی و ماست و نمک و سالاد در سفره هست و باز هم می گوییم صبر کنید تا غذا را بیاورند! یعنی نان و سبزی و نمک، غذا نیست، ماست هم غذا نیست امّا مرغ غذا است!

وقتی پیروزی به سراغ انسان می آید

امر به معروف و نهی از منکر راه کاری است تا بدانیم چگونه می توان فضایی ایجاد نمود که بتوان در آن فضا سالم زندگی کرد. باید سعی کنیم کسانی را که در مسیر دنیا تند می روند با امر به معروف و نهی از منکر منفعل کنیم، حداقل نتیجه ای که می گیریم آن است که خودمان از آن نوع منکرات آزاد می شویم و دیگر نقشه نمی کشیم که مثلاً چگونه سفره ای بیندازیم تا دیگران بدشان نیاید.

این سخن درستی است که گفته می شود: «علت این که گرانی، عده ای را بیش از اندازه اذیت می کند آن است که زندگی گرانی دارند»، در حالی که ملاحظه کرده اید عده ای هستند با وجود گرانی، زندگی سختی ندارند، هرچند وضع مالی شان خوب نیست، به دلیل این که گرفتار زندگی های تجملی و چشم و هم چشمی ها نشده اند و حرف مردم در این مورد برایشان مهم نیست. بعضی ها چیزهایی می خرند که بیشتر برای آن است تا زندگیِ خود را به رخ میهمانانشان بکشانند و بعضی ها هم اصلاً نمی دانند این ها چه هست که بعضی ها به دنبال آن هستند. گفت: «دنیا را آب ببرد فلانی را خواب می برد.» اصلاً فلانی نمی داند این حرف ها که اهل دنیا می زنند چه معنایی می دهد. آیت اللّه حسن زاده آملی می فرمایند: «خدایا دنیا را آب ببرد، حسن را خواب ببرد».

«معروف» چیزی است که خدا می پسندد و باید به آن معروف امر کرد. اگر به آن معروف امر نکنیم از زندگی های غیرمعروف که از ارزش های الهی فاصله دارند منفعل می شویم و برای حفظ خودمان در روابط اجتماعیِ غلط، دچار کابوسی می شویم که همواره اطراف زندگی ما

را اشغال می کنـد به همان معنایی که به ما فرمودند با ترک امر به معروف و نهی از منکر شـرورترین افراد جامعه که بر کسـی رحم نمی کننـد بر شـما حاکم می شونـد. حضـرت علی علیه السـلام در این رابطه می فرمایند: «لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيَفْتَحَنَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فِتْنَةً تَتْرُكُ الْعَاقِلَ مِنْكُمْ حَيْرَانَ ثُمَّ لَيُسَلِّطَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ فَيَدْعُو خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ ثُمَّ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ عَذَابٌ أَلِيم»(۱) البته بایـد شـما امر به معروف و نهی از منکر کنیـد و گرنه خداونـد درب فتنه ای را بر شـما می گشاید که عاقل و خردمندِ شـما را حیران گرداند، سـپس خدا اشـرار و بدان شما را بر خودتان مسلط و چیره فرماید پس نیکان شما دعا می کننـد و دعای ایشان مسـتجاب نشود و بعـد از آن (برای شـما) عـذاب و شـکنجه ی دردناک باشـد. چه سرنوشـت دردناکی است که انسان ها گرفتار عادت هایی می شوند که راه ارتباط با عالم قدس را بر رویشان می بندد و سـرنوشت آن ها در آن حالت در چشم خداونـد هیچ ارزشـی ندارد تا دعای آن ها برای تغییر سـرنوشت مورد اجابت قرار گیرد. ملتی که تا این حدّ سقوط کند که نسبت به پشت پا زدن به ارزش های الهی بی تفاوت شود چگونه انتظار دارد که رحمت پروردگارش بر او جاری گردد؟ وقتی ما وظیفه ی نورانی خود را نادیده بگیریم مسلّم راهی نورانی در جلوی ما گشوده نخواهد شد، در آن حال همه چیز برای ما سیاه است، هیچ سیاحتی برای او سیاحت نیست و هیچ خورشیدی برای او درخشندگی ندارد چون با نادیده گرفتن «معروف» دروازه ی سیاهی در مقابـل خود گشوده است که همه چیز را با نقاب می بینـد. پیروزی وقتی به سـراغ انسان می آیـد که نشان دهد معروف الهی را می پسـندد و از منکر الهی بیزار است و پای خود بر سـر هر منکری می نهد و بر قله ای می ایسـتد که دست به سوی نور دراز کرده است و تاریـخ درسـتکاران را ادامه می دهـد و از آن جایی که شادمانی های ما از تاریکی ها بیرون می آید باید از منکر عبور کرد و به معروف نزدیک شد.

مـا بایـد سایه ها را از روی ذهن و قلبمان برداریم تا بتوانیم کاملاً آزاد نفس بکشـیم، اگر شـما از کسـی که علناً کار حرامی را انجام می دهد و در تاریکی زندگی می کند، نپرسید که این چه وضعی است؟ او از شما می پرسد که چرا اینقدر خودت را به احکام دین مقیّد کرده ای.

۱- مجموعه ورام، ج ۲، ص ۸۶.

متأسفانه بعضی ها به اسم اسلام کارهایی می کنند و ما هم سکوت می کنیم و آن کارهایی که هیچ ربطی به اسلام ندارد، به نام اسلام شایع می شود و پس از مدتی جامعه را گرفتار تنگناهایی می کنند که ربطی به اسلام نداشت ولی پای اسلام گذاشته شد. می گویند در اسلام سنت تشویق هست و بعد برای آن کار سکه های طلا هدیه می دهند که بیشتر جنبه ی تحریک وَهم و خیال دارد و موجب فخرفروشی می شود، بنده عرض نمی کنم چنین کارهایی به هیچ وجه نباید انجام شود. می پرسم چرا این کارها را به اسلام نسبت می دهید؟ درست است که در اسلام، تشویق یک سنت است امّا تشویق با کار هایی که روحِ غیر اسلامی بیشتر در آن کارها بروز می کند فرق دارد. مثلاً درجه دادن به نیروهای نظامی و انتظامی از یک جهت لازم است، در اجتماع به یک نوع سلسله مراتب در بین این افراد احتیاج است. این چیزی است که در اسلام هم به یک نحو تأیید شده است و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند اگر حتی چند نفرِ محدود سفری را آغاز کردید یک نفر را به عنوان مسئول انتخاب کنید و از او تبعیت کنید. در این دستور بحث مهم بودن و غیرمهم بودن مطرح نیست، فرمانده بودن یک فرد برای نظم در امور جمع است، امّا اگر درجه به معنای آن باشد که من مهم تر از شما هستم، چنین چیزی در اسلام وجود ندارد و در همین راستا هر سیره و روشی که باعث شود خودنمایی و فخر در بین افراد پدید آید چیز بدی است و آفت های مخصوص به خود را به همراه دارد و نباید آنها را به پای اسلام گذاشت. همان طور که عرض کردم اسلام می گوید از سه نفرتان یکی رئیس شود. امّا این رئیس هیچ وقت مهمتر از دیگران نیست بلکه رئیس است برای این که کارها با انضباط انجام شود. وقتی هم که گروه به مقصدش رسید و کار انجام شد هرکسی به دنبال کار خودش می رود. امر به معروف یعنی بگوییم آقا چه کاری اسلامی است و چه کاری اسلامی نیست، و اگر چگونه انجام شود آن کار اسلامی است و اگر آنطور انجام نشود، اسلامی نیست. تا از این طریق روح اسلامیِ کارها حفظ شود، نه این که کارهایی را که هیچ ربطی به اسلام ندارد به پای اسلام بگذاریم.

ص: ۱۴۴

برکات امر به معروف

امر به معروف موجب آزاد شـدن جامعه از افتخارهای دروغین و مقیدشـدن به ارزش های حقیقی می شود. مگر افتخار حقیقی به تقوا نبود که خداونـد فرمود: «اِنّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاَللّه ِ اَتْقیکُمْ». پس چرا افتخاراتِ دروغین زندگیِ ما را از ما ربوده است؟ مگر بنا نشـد به گونه ای زنـدگی کنیم که دینـداری برای ما اصل باشـد و در جهت رضایت خدا قدم برداریم؟ پس چرا بسیاری از مردم عمر خود را صرف یک نوع زندگی کرده اند که با ایجاد افتخاراتِ وَهْمی از همدیگر خجالت می کشند؟!

از این زاویه به امر به معروف نظر کنیـد که موجب می شود انسـان در این سـایه هـای دروغین و رودربایستی های خیالی اسیر نگردد. وقتی به فردی که کار غلطی می کند شـما بگویید این کار را نکند و روشن کنید از سـر دل سوزی و خیرخواهی حکم خـدا را به او تذکر می دهید، هر اندازه هم از نظر ظاهر مقاومت کند و زیر بار نرود، در درون خود نمی تواند مثل قبل آن کار را ادامه دهـد، بالأخره در درون خود با خودش درگیر می شود چون شـما چیزی را به او تـذکر داده ایـد که بیرون از فطرت او نیست.

حضـرت ابتدا به فرزندشان فرمودند: توقف در آسـتانه ی گمراهی ها بهتر است از سوارشدن بر امواج سهمگین و بعد فرمودند: امر به معروف کن تا از اهل معروف شوی و اگر معروف الهی را به افراد جامعه متذکر نشویم آن ها با منکر خود طلبکار ما می شوند. اگر نگویید این تجملات چیست که خود را گرفتار آن کرده اید؟ می گویند چرا شـما مثل ما عمل نمی کنید. حضـرت می فرماینـد: امر به معروف کن تـا اهـل معروف شوی چون بـا تأکیـد بر معروفِ الهی، نگـاه آدم به دنیا و امور دنیا درست می شود و از انحرافـاتی که مردم عـادی را مشـغول خودش کرده فاصـله می گیریـد، ممکن است بـا تأکیـد بر معروفِ الهی کار به جایی برسد که طاغوتی های فامیل تان از شـما فاصـله بگیرند و بدین ترتیب بدون آن که شـما قطع رَحِم کرده باشـید، زندگی تان از لگدمال شدن زیر پای آدم های پر ادّعا آزاد شود. با تأکید بر روی معروف الهی از سر دلسوزی و خیرخواهی، این افراد یا راهشان را از شـما جـدا می کننـد، یا دیگر انتظار نخواهنـد داشت که شـما هم مثل آنها عمل کنید و یا إن شاءالله تغییر روش می دهند و مقید به احکام الهی می شوند، در هر صورت امور به نفع شما تمام می شود.

ص: ۱۴۵

در یک جمع بندی می توان گفت امر به معروف موجب پدیدآوردن فضایی می گردد که انسان های متمایل به منکر، در آن فضا منفعل باشند و نه فعّال. البته باید تأکید کنم که امر به معروف نباید به گونه ای باشد که طرفِ مقابلِ شما تصور کند با او دعوا دارید. بعضی موارد افراد به خاطر برخورد بدِ ما چنین تصوری برای شان به وجود می آید و باعث موضع گیری آنها در مقابل ما می شود و در نتیجه اصل قضیه از دست می رود. همین قدر که خواهران به افرادی که حجاب درستی ندارند تذکر دهند که خودشان را در مقابل چشم نامحرمان حفظ کنند، افراد بدحجاب چه خودشان را حفظ کنند و چه حفظ نکنند، خجالت می کشند. آن وقت دیگر نمی گویند که این چادری ها در این کشور چه می کنند. امّا اگر الآن زنانِ با حجاب در مقابل بی حجابی سکوت کنند بعداً خودشان مورد مؤاخذه واقع می شوند زیرا از معروف خداوند آن طور که شایسته است قدردانی نکرده اند و نباید انتظار داشته باشند با تبسم عالی خداوند روبه رو شوند. آبرویی که برای حفظ دین خداوند ریخته شود بالاترین آبروها است و مولایمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام در همین وادی گام گذاشتند و فرمودند: «أَنِّی لَمْ أَخْرُجْ أَشِراً وَ لَا بَطِراً وَ لَا مُفْسِداً وَ لَا ظَالِماً وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِی أُمَّهِ جَدِّی صلی الله علیه و آله و سلم أُرِیدُ أَنْ آمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَی عَنِ الْمُنْکَرِ وَ أَسِیرَ بِسِیرَهِ جَدِّی وَ أَبِی عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ علیه السلام»؛(۱) من برای سرکشی و عداوت و فساد کردن و ظلم نمودن خروج نکردم، بلکه؛ جز این نیست که من به منظور اصلاح در دین جدّم قیام نمودم، من در نظر دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم. من می خواهم مطابق سیره ی جدّم رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب «علیهماالسّلام» رفتار نمایم. در منظر آن ها چنین فردی طغیان گر است و طبق عقل جامعه عمل نمی کند و می خواهد ما را به گذشته برگرداند.

در هر صورت موضوع امر به معروف و نهی از منکر موضوع بسیار گسترده ای است که نباید آن را محدود به چند مثال کرد. شرایط امروز تاریخ جهان شرایط خاصی را به وجود آورده که باید مطابق این شرایط امر به معروف کرد، امروز یک فیلم می تواند در امر به

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

معروف و نهی از منکر نقش بسیار فعّالی را داشته باشد، عمده شناخت درست معروف و درست مطرح کردن آن است، با هر زبانی و به هر شکلی، تا اهل معروف شویم.

حضرت در ادامه به فرزندشان می فرمایند: «وَ اَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسانِكَ وَ بايِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ» با دست و زبان از زشتی و منکر بپرهیز و بکوش راهت را از بدکاران جدا کنی.

با انکار ارزش اعمال و افکار منکر و زشت، اردوگاه خود را از زشتکاران جدا می کنیم و روشن می نماییم با آن ها پیوندی نداریم و درست در هنگامی که عده ای به سراغ دنیاطلبی رفته اند باید با عمل نشان دهیم که دنیاپرست نیستیم و با زبان هم آن را تأکید می کنیم تا فضای فرهنگی به ضرر ما و جامعه ی مسلمین تمام نشود، به همین جهت حضرت می فرمایند: «وَ بايِنْ مَنْ فَعَلَهُ» و راه خود را از کسانی که با زشتی ها و تجملات و دنیاداری ها زندگی می کنند، جدا کن و در این رابطه جبهه ی خود را از جبهه ی آنان متمایز بگردان وگرنه اسیر فضاهای باطلی می شوی که آن ها همواره ایجاد می کنند. اگر یک کارمند مذهبی که در اداره ای مشغول به کار است به روشی سالم و دوستانه در مقابل انحراف های سایر همکاران انتقاد نکند بر اثر جوّی که آن ها می سازند منزوی می گردد. امّا اگر هنگامی که همکار او فضای خدمتگزاری را با انواع غیبت ها و تهمت ها خراب کرد به او بگوید: برادرم این کار تو غیبت و تهمت است، آن فرد متوجه می شود نمی تواند در فضای اداره هر کاری که مایل بود انجام دهد. آن فردِ متعهد دست به یقه هم با کسی نشده فقط دوستانه تذکر داده، امّا جنس فطرت انسان ها به گونه ای است که در مقابل برخورد خوب، متأثر می شوند. کارمندِ جزءبودن و یا رئیس بودن وظیفه را تغییر نمی دهد حتی رؤسای غیرمذهبی هم در مقابل امر به معروف و نهی از منکر وقتی به شیوه صحیح باشد، منفعل و متأثر می شوند و شما می توانید بعد از امر به معروف و نهی از منکر، این را در سخنان و رفتار آنها مشاهده کنید. بعضاً ملاحظه کرده اید حرف هایی می زنند که به تیپ آنها نمی خورد و پیداست که علت آن، انفعالی است که با تذکر شما در فطرت آن ها ایجاد شده است.

جنس آدمی این گونه است که از تذکرات الهی متأثر می شود، چون خدا نیروی اصلی تصدیق خوبی ها و دوری از بدی ها را در درون انسان ها قرار داده است و بدین لحاظ است که ما موظفیم از آن نیرو در اصلاح جامعه استفاده کنیم. از این نکته نیز غفلت نفرمائید که خداوند

ص: ۱۴۷

مزه ی امر به معروف در قلبِ آمر به معروف را گذاشته همان طور که نفوذ امر به معروف و نهی از منکر را در طرف مقابل قرار داده، فقط انسان باید بداند که چه استفاده ای می خواهد از امر به معروف و نهی از منکر بکند و این از حساس ترین قسمت های موضوع است. باید بتوانیم برای انسان ها روشن کنیم حضور در عالمی که معروفِ الهی مورد علاقه انسان است و زشتی هایی که خداوند زشت می داند، مورد تنفر انسان است، حضوری است بسیار آرامش بخش و تعالی زا و بر این اساس ما انسان ها را به معروف الهی دعوت می کنیم و از زشتی هایی که خداوند آن ها را زشت می داند برحذر می داریم. در این رابطه است که مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: «أَصْلِحِ الْمُسِیءَ بِحُسْنِ فِعَالِكَ وَ دُلَّ عَلَی الْخَیْرِ بِجَمِیلِ مَقَالِك»(۱) به صلاح آور گنه کار را به نیکوئیِ کردارِ خود و دلالت کن بر نیکوئی، به زیبائیِ گفتار خود.

در امر به معروف لازم نیست که برای طرفِ مقابل بحث و استدلال پیش بکشیم، با حالت خیرخواهانه به او متذکر می شویم که راه سعادت تو در جای دیگر است، بگذارید او به ظاهر با شما مخالفت کند، شما آنچه را باید بگوئید و یا آن عملی را که باید انجام دهید، انجام داده اید، شما با حرکات و گفتار خود امر به معروف کنید، حتی اگر فرهنگ جامعه تغییر نکند، حداقلِّ حُسنش آن است که گروه های مذهبی نشان می دهند در جامعه از جریان های منفی منفعل نیستند. البته واقعیت این است که باید متوجه باشیم فرهنگ جامعه در یک فرآیند، آرام آرام تغییر می کند. شما با موضع گیری در مقابل کار خلاف و دفاع از معروف، شخصیت الهی خود را قوت بخشیده اید و وارد نظام ارزشی دیگری خواهید شد، غیر از آن نظامی که مردم عادی گرفتار شده اند.

حضرت برای نتیجه گیریِ کامل چند نکته را متذکر می شوند و می فرمایند: «وَ جاهِدْ فِی اللّه ِ حَقَّ جِهادِه، وَ لاتَأْخُذْكَ فِی اللّه ِ لَوْمَةُ لائِم» در راه خدا چنان که باید و شاید تلاش کن و از سرزنش ملامتگران هرگز نگران مباش. چون معلوم است که برای به صحنه آوردن نیکویی هایی که خداوند می خواهد اولاً: به تلاشی پیگیر نیاز است. ثانیاً: باید نگرانی از ملامت اهل منکر نداشت وگرنه با اولین مقاومت از طرف آن ها عقب نشینی می کنید. قرآن هم در این

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۵۵.

رابطه به مسلمانان توصیه می کند: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»(۱) در راه رسیدن به حق باید آن طور که شایسته است جهاد کنند. چون با تلاش پیگیر است که راه های پنهان ظهور می کند و خدا می فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»(۲) آن هایی که در مسیر ما تلاش کنند حتماً به سوی راه هایی که به سوی ما ختم شود هدایتشان می کنیم.

راه های آزادی از وَهم

دینداریِ سست و ضعیف دینداران شایسته نیست، چون با موضوعی تا این حدّ جدّی یعنی دین الهی، نمی توان برخوردی سست کرد. حضرت با توجه به این امر می فرمایند: در راه خداوند آن طور که شایسته ی این راه است تلاش کن. حقیقت این است که اگر با تمام تلاش وارد دینداریِ جدّی و محکمی بشوید از همه ی نسبت های وَهمی آزاد می گردید و نوع زندگی تان در این دنیا عوض می شود. اگر مردم بفهمند شما یک فرد مذهبیِ پایدار و مقاومی هستید و در عقایدِ منطقی خود کوتاه نمی آیید، دیگر برایتان نقشه نمی کشند که شما را آلوده کنند یا انتظارات بیهوده از شما داشته باشند. درست است که عده ای برای حفظ آبروی خودشان شما را نقد می کنند و می گویند که شما در بین مردم نیستید، چون شما با حرکات و گفتار خود و امر به معروف، آنها را منفعل می کنید و آنها هم بیکار نمی نشینند برای شما جوّ سازی می کنند، حضرت با توجه به این امر می فرمایند که به آنها اعتنایی نکن «وَ لاتَأْخُذْكَ فِي اللّه ِ لَوْمَةُ لائِمٍ» در راه خدا سرزنش های سرزنش کننده دل تو را نلرزانند و مواظب باش بر روی روان تو اثر نگذارند. چون در راه دین به عنوان حقیقی ترین موضوعِ زندگی، نباید محافظه کارانه عمل کرد و بخواهیم همه را با هر سلیقه ای راضی کنیم. خطر از آنجا پیش می آید که شما از ترس این که در راه دینداری ملامت شوید از دینداری دست بردارید و روحیه ی مقاومتِ خود را فروگذارید، در این حال دشمنانِ دین را امیدوار کرده اید. اینجا جایِ بی باکی و شجاعت است، به همین جهت حضرت در ادامه می فرمایند:

۱- سوره ی حج، آیه ی ۷۸.

۲- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۹.

«وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقّ حَيْثُ كانَ» «غمره» به معنی گرداب است. می فرمایند: گرداب ها را برای خدا بپذیر، هرچه که می خواهد بشود، هر کجا که پای حق در میان است برای حق با گرداب های بلا- روبه رو شو و عقب نشینی نکن، هر چه می خواهد بشود. سخن بسیار مهمی است مربوط به جایی خاص، چون در راه حق باید وارد هر گردابی شد و ترس به خود راه نداد. بگذار هرکس هرچه می خواهد بگوید و هر طور می خواهد بشود. اگر نسبت به حق بودنِ کار خود، اطمینان داری نگران بعدش نباش و برایت اهمیت نداشته باشد که بعداً چه خواهد شد، خداوند خودش آینده ی چنین کاری را تضمین کرده و با چنین اعتقادی رسولان الهی یک تنه به میدان می آمدند و تاریخ زمان خود را تغییر دادند.

در سال های پایانی دفاع مقدس، خلیج فارس برای ایران بسیار نا امن شده بود؛ عراق خیلی راحت کشتی ها و سکوهای نفتی ایران را می زد. کویت، بخشی از سرزمین خود را و عربستان، آسمانش را در اختیار صدّام قرار داده بودند. فرماندهان عالی رتبه ی سپاه، جریان عبور آزاد و متکبرانه ی ناوهای جنگی آمریکا و نیز سایر کشتی ها و شناورهای تحت حمایت این کشور را به عرض امام«رضوان الله تعالی علیه» رسانده بودند، ایشان فرموده بودند: «اگر من بودم، می زدم.» یعنی ناو آمریکایی را می زدم. همین حرف امام، برای سردار شهید مهدوی و جانشینش سردارشهید بیژن گُرد و نیز همرزمان آنها کافی بود تا خود را برای انجام یک عملیاتِ مقابله به مثل و اثبات این موضوع که با همّت و رشادت دلیرمردان ایران اسلامی، خلیج فارس، چندان هم برای آمریکاییها و نوکرانشان امن نیست، آماده سازند. اولین کاروان از نفتکش های کویتی آن هم با پرچم آمریکا و اسکورت کامل نظامی توسّط ناوگان جنگی این کشور در تیرماه سال ۱۳۶۶ به راه افتادند. در این بین، دولت آمریکا عملیات سنگینی را در ابعاد روانی، تبلیغی، سیاسی، نظامی و اطّلاعاتی جهت انجام موفّقیت آمیز این اقدام انجام داده بود. در این کاروان، نفتکش کویتی «اَلرِّخاء» با نام مبدّل «بریجتون» حضور داشت که در بین یک ستون نظامی، به طور کامل، اسکورت می شد. این نفتکش، در فاصله ی ۱۳ مایلی غرب جزیره ی فارسی، در اثر برخورد با مین های کار گذاشته شده توسّط سردار شهید مهدوی و یارانش، منفجر شد به طوری که حفره ای به بزرگی ۴۳ متر مربّع در بدنه ی آن ایجاد گردید. خود سردار شهید مهدوی می گوید: «هنگامی که اعلام شد بناست اولین کاروان از نفت کش های کویتی، تحت

حمایت ناوهای آمریکا به کویت حرکت کند، ما جهت انجام عملیات محوله، در مسیر حرکت کاروان به طرف منطقه ی عملیاتی حرکت کردیم. در بین راه و در یکی از محل های استقرار در میان آب های خلیج فارس لنگر انداختیم. پس از مقداری استراحت، مجدداً به راه افتادیم. راه زیادی را نپیموده بودیم که دریا به شدت طوفانی شد و آنچنان امواج آن به تلاطم درآمد که انجام عملیات را عملاً ناممکن می نمود؛ امّا با توکّل به خداوند و به میزان آمادگی و رشادتی که در نیروهای خود سراغ داشتیم و با نظرخواهی از آنها و نیز با یادخدا و اطمینان و قوّت قلبی که بدین گونه به آن دست یافتیم، عزم خود را جهت انجام این عملیات جزم نمودیم و به طرف مسیر حرکت کاروان، به راه افتادیم. سه ساعت قبل از رسیدن کاروان، ما به محلِ مورد نظر رسیدیم. پس از انجام سریع مأموریت و پایان کار، به طرف محل استقرار نیروهای خودی برگشتیم و به استراحت پرداختیم. پس از گذشت سه ساعت اعلام شد که کشتی کویتی بریجتون، به روی مین رفت. اعلام این خبر، شادی و قوّت قلب بالایی را در جمع ما به ارمغان آورد؛ همدیگر را در آغوش کشیده بودیم و یکدیگر را می بوسیدیم. برادران، صورت های خود را بر خاک گذاشته گریه می کردند و شکر خدا به جا می آوردند. چون همه احساس می کردیم که ما نبودیم که دشمن را فراری دادیم بلکه این خداوند بود که ملت ما را عزیز و دشمنان ما را ذلیل و امام ما را شاد نمود. پس از اقدام دلیرانه ی سردار شهید مهدوی و همرزمانش در انفجار کشتی بریجتون، به پاس قدردانی از این عزیزان، برنامه ی دیدار با حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» تدارک دیده شد و این شیران بیشه مردانگی و ایثار و شهادت، به دیدار پیر و مراد خود نائل آمدند. در این دیدار، حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» یکایک این سربازان جان برکف اسلام را مورد ملاطفت و تفقّد خود قرار می دهند و پیشانی سردار شهید مهدوی را می بوسند. شهید، خود در این باره چنین می گوید: «پس از اطّلاع از این که حضرت امام«رضوان الله تعالی علیه» از شنیدن خبر روی مین رفتنِ کشتی کویتی و شکست اولین اقدام آمریکا، متبسّم شده اند، چنان مسرور گردیدم که همیشه این تبسّم را موجب افتخار خود و رزمندگانِ همراه، می دانم. برای ما رزمندگانِ خلیج فارس، همین تبسّم و شادی امام«رضوان الله تعالی علیه» در ازای همه ی زحمات شبانه روزی کافیست و اگر تا آخر عمر، موفّق به انجام خدمتی نگردیم، باز

شادیم که حداقل برای یکبار هم که شده، موجب رضایت و شادی و تبسّم امام عزیزمان گردیده ایم.

قصـد بنـده از آوردن این قضـیه ی افتخارآمیز آن است که ملاحظه کنیـد چرا حضـرت امام«رضوان الله تعالی علیه» با شـجاعتِ تمام فرمودنـد: اگر من بودم، با ورود اولین ناو امریکایی به خلیـج فارس، آن را هـدف قرار می دادم! چون وقتی نسـبت به حق بودن کار خود اطمینان دارنـد دیگر نبایـد نگران بعـد آن باشـند، هرچه از دسـتمان برمی آیـد باید انجام دهیم، «وَلَوْ بَلَغَ ما بَلَغَ» هرچه می خواد بشود، خداوند خودش آینده ی چنین کاری را تضمین کرده است.

حضـرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» این موضع گیری را براساس همین توصـیه ای کردند که حضرت مولی الموحدین علیه السـلام به فرزنـدشان می کننـد. چون امام معصوم فرموده انـد اگر مطمئن بودید کاری حق است جهت انجام آن تن به هر مخاطره ای بدهیـد، «وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقّ حَیْثُ کانَ» برای خـدا و در راسـتای تحقق فرهنگ الهی به گرداب های بلا بزن هر چه می خواهد بشود.

سه نکته و توصـیه ی اخیر را ملاحظه کنیـد و از خود بپرسـید آیا معنای دینـداری کامل و جـدّی جز از همین مسـیر حاصل می شـود که می فرماینـد: «جاهِدْ فِی اللّه ِ حَقَّ جِهادِهِ، وَ لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه ِ لَوْمَهُ لائِم، وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَیْثُ کانَ» در راه خداوند به جدّ کوشـش کن، و در راه حق از سـرزنش کسـی نگراش مباش و در گرداب های الهی وارد شو، هرچه می خواهد بشود.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۵۲

جلسه هفتم: گوهر شکیبایی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«و جاهِدْ فِی اللّه ِ حقَّ جِهادِهِ، وَ لاتأْخُذْکَ فِی اللّه ِ لَوْمَهُ لائِم، وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَیْثُ کانَ، وَ تَفَقَّهْ فِی الدّینِ، وَ عَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ عَلَی الْمَکْرُوهِ، وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِی الْحَقِّ»

در راه خدای آن سان که سزاوار اوست جهاد و تلاش کن و از سرزنش مردمان باک مدار و به هیچ حال در راه حق از غرقه شدن در گرداب سختی ها فرار نکن، در فهم دین به خوبی تعمق نما و در ناگواری ها خود را به شکیبایی عادت ده، راستی که بهترین اخلاق، شکیبایی است در راه حق!

دینداری جدّی

در ابتدا تأکید می کنم که فراموش نکنید این توصیه ها از جانب کسی است که کلّ حیات را می شناسد، کلّ عالَم را می فهمد و جای انسان را در این عالم می داند و براساس این بصیرت، زوایای حیات زمینی را برای فرزندش روشن می کند و دستوراتی همه جانبه به او می دهد تا در زمین، زمین نخورد. توصیه های چنین فردی مطمئناً غیر از توصیه های کسی است که براساس به کاربردن عقلش، اموری را خوب و اموری را بد می یابد و آنها را به بقیه توصیه می نماید. اینجا

امام معصوم است که سخن می گوید تا گشایشی قدسی در مقابل ما بگشاید و ما را وارد اخلاقی قدسی نماید و نه اخلاق حسابگرانه ی دنیایی. به همین جهت باید با زاویه ای خاص به این توصیه ها نظر کنیم و نسبت به آن ها برخوردی جدّی داشته باشیم. زیرا از هر قسمت از آن که غافل شویم، به همان اندازه ناقص خواهیم ماند.

حضرت فرمودند: فرزندم! اوّل از همه باید به فکر اصلاح قیامتت و پایگاه ابدی ات باشی و مبادا که آخرتت را به دنیا بفروشی. در ادامه فرمودند: از چیزی که نمی دانی سخن مگو، و در راهی که برایت روشن نیست قدم مگذار. امر به معروف و نهی از منکر کن، «جاهِدْ فِی اللّه ِ حَقَّ جِهادِهِ». در راه خدا آنچنان که شایسته است تلاش نما. تأکید بر روی این قسمت از آن جهت است که هرچه ضربه خورده ایم از دینداری ضعیف ناشی شده است، نه از بی دینی. بحث بی دینی جداست. آدم بی دین از غیب و قیامت چیزی نمی خواهد که با کوتاه آمدن در دینداری و سستی کردن در وظیفه، قسمتی از آن را از دست بدهد. او یک جا همه چیزش را از دست داده است. این دیندارها هستند که در حیات دینی وارد شده اند، و اگر سستی کنند لذت و برکات حقیقی دین را - که نتیجه ی دینداری است - از دست می دهند. در حالی که با توجه به افقی که دین خدا در منظر انسان می گشاید انسان دچار شگفتی می شود که چرا یک دیندار، آن طور که شایسته است در مسیر رسیدن به نور خدا تلاش نمی کند. حضرت حق بعد از آن که تورات را بر حضرت موسی علیه السلام نازل فرمود، دستور داد: «فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُواْ بِأَحْسَنِهَا»(۱) آن را با تمام قدرت بگیر و به قوم خود نیز دستور بده آن را به بهترین نحو بگیرند تا به حاشیه نرود و چیز دیگری غیر از حکم خداوند در زندگی دینی برای آن ها مهم شود. اگر به تاریخ صدساله ی اخیر بنگرید، متوجه می شوید هرجا که به طور کامل دینداری نکرده ایم از استعمارگران ضربه خورده ایم. در حال حاضر هم اگر کاملاً دینداری نکنیم و زندگی دینی را جدّی نگیریم و هنگامی که دخترمان مقداری از موهایش را نمی پوشاند اهمیتی ندهیم، نتیجه اش یافتن دامادی می شود مانند همان دختر و عملاً نور ایمان از زندگی مان خارج می شود، بدون آن که خودمان متوجه باشیم علت آن چه بوده، از آن طرف فضای خانه را آن دختر و

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۴۵.

داماد و سایر هم فکرانشان در خانه، به دست می گیرند و شما منزوی می شوید و در آن حال یک دیندار منزوی ابهتی ندارد که حرفش تأثیر کند. ملاحظه می فرمائید که بی دین بودن ما به اندازه ی بیرون گذاشتن موهای دخترمان تمام نشد بلکه به غیردینی شدن فضای خانه مان منجر شد به طوری که دیگر دین و ایمان مان آن طور که می توانست به کمکمان بیاید به کمکمان نیامد، از این جهت امام می فرمایند «جاهِدْ فِی اللّه ِ حَقَّ جِهادِهِ» در راه خدا تلاش کن آن گونه که حق تلاش است، یعنی دین خدا را محکم بگیر و به بهترین نحو آن را عمل کن، آن هم نه فقط در ظاهر بلکه در درون و با قلب. زیرا این دینداری های ضعیف انتظارات ما را برآورده نمی کند، ارتباط روح هایی که دینداری را جدّی دنبال می کنند، قله ی بلندی از انسانیت می سازد که هیچ شیطانی نمی تواند بر آن مسلط شود، همچنان که هیچ دشمنی از شراره های آن در امان نیست. پیروزی های شریف و اسرارآمیز همیشه پرتو اراده های انسان هایی است که متوجه بوده اند در راه خداوند باید آن طور که شایسته ی تلاش و مجاهده است، تلاش کنند. این است آنچه حضرت علیه السلام به فرزندشان توصیه می کنند.

عقل کامل، دینداری کامل

انبیای الهی که نشان دادند عاقل ترین انسان های روزگارشان هستند همه ی دینداری را پیشه ی خود کردند و از طرف دیگر نادان ترین انسان ها کسانی بوده اند که نه تنها دینداری نکرده اند بلکه رو به روی دین و دینداری آن انسان های بزرگ ایستادند. حال مقایسه کنید ما در چه وضعی نسبت به این دو طیف قرار گرفته ایم. عقل ما به اندازه ای است که توانسته ایم در دین خدا تعمق و تفقه کنیم، و درست به اندازه ای که عاقلیم می توانیم خودمان را نجات دهیم. دینداریِ ضعیف علاوه بر این که ظلم بزرگی به دین است، نمی تواند باعث نجات ما شود. زیرا ضعفی که در دینداری داریم باعث ربوده شدن سایر ابعاد دین ما نیز می شود. ملاصدرا«رحمت الله علیه» مثالی دارد، می گوید: شما به چهره ای که همه ی اجزای آن زیبا است ولی بینی آن زشت است، زیبا نمی گویید و به طور کلی آن صورت را زشت محسوب می کنید، دین ناقص هم که بعضی از دستورات آن رعایت نشود، همین طور است. علمای اخلاق هم مثال بسیار زیبایی می زنند که البته از باب تذکّر است. می گویند: هر نقطه ضعفی که در

دینداری داشته باشید، شیطان از همان نقطه شروع می کند واردشدن و کم کم همه ی دین شما را می گیرد. پس راه نجات ما این است که هیچ دستگیره ای به شیطان ندهیم. چگونه؟ با محکم گرفتن دستورات دین و این که دینداری را به صورتی جدّی ادامه دهیم. در آن صورت است که از برکات همه جانبه ی دین بهره مند می شویم و از حاکمیت نفس امّاره آزاد می گردیم.

همان طور که امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» فرمودند: «مملکت اسلامی باید همه اش اسلامی باشد»، قلب و عقل و ذهن و اعمال مسلمانان همه باید در کنترل اسلام باشد تا همه ی ابعاد آن ها در مسیر الهی سیر کند. اگر با دین به صورت تفنّنی و تفریحی برخورد کنیم دینداریِ ما بیهوده است زیرا تمام دین را وارد همه ی زندگی خود نمی کنیم. همیشه تنها کسانی تا پای جان در مقابل دشمنان دین ایستاده اند که تمام دین را پذیرفته باشند و به بهترین نحو از امتحانات الهی سرفراز بیرون آمده اند. ولی بقیه افراد که دینِ نیم بندی داشتند بالاخره در طول امتحاناتِ زندگی، دینشان را از دست داده و مردود گشته اند و قرآن از این جهت ملت هایی را که به بعضی از قسمت های دین ایمان آورده و به بعضی از قسمت های آن کافر گشته اند، سرزنش می کند. می فرماید: «أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»(۱) آیا به بعضی از دستورات کتاب آسمانی ایمان می آورید، و به بعضی کافر می شوید؟! برای کسی از شما که این عمل را انجام دهد، جز رسوایی در این جهان، چیزی نخواهد بود، و روز رستاخیز به شدیدترین عذاب ها گرفتار می شوند و خداوند از آنچه انجام می دهید غافل نیست.

همه ی حرف آن است که پذیرفتن قسمتی از دین، نجات دهنده نیست. خواهری که نسبت به برخورد دینی خود با نامحرم حساس نیست یا برادری که نسبت به ظاهر اسلامی خود احساس تعهد نمی کند دستگیره ای به شیطان داده اند تا شیطان از همان طریق همه ی دین آن ها را از قلبشان برباید. نمی خواهم بگویم هرکس دین را پذیرفت باید از همان ابتدا همه ی نکات دینی را رعایت کند و اگر سهواً مرتکب مکروهی شد با او برخورد تند بکنیم. عرض بنده آن

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۸۵ .

است که بدانیـد اگر می خواهیـد از برکات دینِ خـدا بهره منـد شویـد باید به همه ی ابعاد دین الهی متعهد باشید نه این که به قسـمتی از آن عمـل کنیـد و قسـمت هـایی از آن را منکر شویـد. بایـد بنای ما این باشـد که همه ی دین را عمل کنیم و جان و همت خود را در راه دینداریِ خود صرف کنیم این است معنای توصیه ی حضرت به فرزندشان که می فرمایند: «جاهِدْ فِی اللّه ِ حقَّ جِهادِهِ».

طلوع زندگی

همـان امـامی که فرمودنـد: آخرتت را به دنیا مفروش، همان امامی که فرمودنـد: اهل امر به معروف و نهی از منکر باش، همان امام در این فراز می فرماینـد: «جاهِدْ فِی اللّه ِ حقَّ جِهادِهِ» در راه خـدا تلاشـی شایسـته انجام ده. این که ملاحظه می کنید روی این موضوع تأکیـد می شود به خـاطر اهمیتی است که در زنـدگی ما دارد. قلبی که خود را وسـعت داد تا همه ی دین وارد آن قلب شود و اراده ای که خود را اسـتوار کرد تا همه ی دین را وارد زندگی خود کند، می تواند از بهره های فوق العاده ی دین اسـتفاده کنـد و مـاورای دنیـاداران، با اولیای الهی به سـر برد و در آن حال زنـدگی به معنای واقعی آن برایش طلوع می کنـد. ملاحظه فرمودید که حضـرت در ادامه می فرمایند: «لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه ِ لَوْمَةُ لائِم» در راه دین و دینداری از سرزنش ملامتگران هراسـی به خود راه مده. وقتی بخواهی به طور کامل و همه جانبه دیندار باشی این شرطِ ادامه ی دینداری است وگرنه اهل دنیا با ملامت های خود دین تان را از شـما می ربایـنـد. قرآن در سوره ی مائـده، آیه ی ۵۴ می فرماید: «خداوند کسانی را دوسـت دارد که از نقد یا ملامت دیگران نگرانی ندارند» اگر کسی این را رعایت نکند از انتقادهای اهل دنیا تحت تأثیر قرار می گیرد و در نهـایت به مشـکل می افتـد. چه شـد که بعضـی از طرفـداران آزادی که بـا نظـام شاهنشـاهی درگیر بودنـد بعـد از انقلاب اسـلامی در همراهی با انقلاب به مشـکل افتادنـد؟ خیلی حیف است که آدم یک عمر به اسم آزادی زحمت بکشـد ولی چون نمی توانـد ملامت فرهنگ غربی را زیر پا بگـذارد، روبه روی نماینـده امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشـریف بایسـتد. سـران نهضت آزادی به صـراحت روبه روی امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» ایسـتادند، به طوری که مشـهور است حضرت امام در جلسه ای خطاب به مؤسس آن نهضت فرمودند: «پیرمرد، آخر عمرت نمی خواهی دست برداری؟» چطور شد که

این شخص، روبه روی یک مجتهد و حاکم اسلامی ایستاد؟ آقای مهندس مهدی بازرگان می گفت: ما نباید به گونه ای عمل کنیم که افکار جهانی به ما انتقاد کنند. در حالی که حضرت امام در رابطه با وظیفه ی الهی شان فرمودند: ما با نظرات جهان استکبار چه کار داریم. این همان توصیه ی امیرالمؤمنین علیه السلام است که نباید در راه خدا از سرزنش ملامت گران ترسی به خود راه دهیم. آقای بازرگان می گفت: دادگاه های انقلاب، آبروی ما را در دنیا برده است پس باید خیلی زود آن ها را تعطیل کنیم و امام«رضوان الله تعالی علیه» می فرمودند: دادگاه های انقلاب همیشه باید باشند. امثال آقای بازرگان با این که اهل نماز و عبادت اند اما چون نتوانستند همه ی اسلام را بپذیرند و در این راه نگران ملامت های اهل دنیا نباشند کارشان به آنجا کشید که به نفع غرب با نظام اسلامی به مقابله پرداختند. گو این که توصیه ی امیرالمؤمنین علیه السلام را به گوش جان نشنیده بودند که «در راه دینداری نباید از بدگویی بدگویان هراسید». اگر ما بخواهیم در دینداری مان رعایت «زید» و «عمرو» را بکنیم و به اندازه ای که آن ها از دست ما ناراحت نشوند و دعوایمان نکنند، دین را قبول داشته باشیم، چنین دینی برای ما ماندگار نخواهد بود و همان اشخاص، دین را از دست ما خواهند گرفت و طلوعی در زندگی ما واقع نمی شود. گفت:

آن

بزرگانی که ره طی کرده اند

گوش

بر بانگ سگان کی کرده اند

رهرو

پیغمبرانی ره سِپُر

طعنه ی

خلقان همه بادی شِمُر

آری «وَ لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه ِ لَوْمَهُ لائِم» ملامت ملامتگران تو را در راه خدا سُست نکند. خدا کند بنده توفیق انجام این دستور را داشته باشم. حضرت می خواهند ما طوری زندگی کنیم که غیر خدا رعایت هیچ کس را نکنیم مگر به اذن الهی. نظر افراد به خودی خود اهمیتی ندارد که اگر از کاری خوششان آمد آن را انجام دهیم و اگر بدشان آمد از آن بگذریم، چون هیچ کس نمی تواند ضرری به ما برساند یا از رسیدن خیری جلوگیری کند تا ما برای جلب منفعتی یا دفع ضرری بخواهیم آن ها را راضی کنیم. اگر می بینید ما از جهاتی رعایت انسان ها را می کنیم به دلیل آن است که خدا چنین چیزی را از ما خواسته است نه این که رضایت خود افراد به خودی خود برای ما مهم باشد. امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در این مورد هم نمونه ی خوبی بودند، ایشان نشان دادند تنها چیزی که رعایت نمی کردند نظر این و آن بود. گفت:

در

پی ردّ و قبول عامه خود را خر مکن

چون

که نبود کار عامی یا خری یا خَر خری

ص: ۱۵۸

گاو

را باور کند بهر خدایی عامیان

نوح

را باور ندارند از پی پیغمبری

می بینید جناب جامی از بس عده ای با پیروی از نظر مردم زندگی خود را ضایع کرده اند، فریادش بلند شده و لغت های توهین آمیز به کار می برد.

دینداری سینه چاک

حضرت فرمودند: «وَ خُضِ الغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كانَ». برای خدا خود را به گرداب هایی که در این راه پیش می آید بیفکن، بگذار هرچه می خواهد بشود. به گفته ی حضرت روح الله«رضوان الله تعالی علیه» «مگر بیش از این است که فرزندان عزیز اسلامِ ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در سراسر جهان به چوبه های دار می روند، مگر بیش از این است که زنان و فرزندان خردسال حزب الله به اسارت گرفته می شوند؟ بگذار دنیای پستِ مادیت با ما چنین کند ولی ما به وظیفه ی اسلامی خود عمل کنیم».(۱)

در امور فردی نیز اگر بر روی وظایف دینیِ خود اصرار دارید، حداکثر آن است که افراد تجمّلیِ فامیل می گویند فلانی خشکه مقدس شده و دیگر به شما اعتنایی نمی کنند. آن وقت اجازه می دهند شما راحت به زندگی دینی تان برسید. آیا شما از اینکه دیگر افرادِ تجمّلیِ فامیل به خانه شما نیایند نگرانی دارید؟ وقتی در دینداری محکم شدید خداوند و اولیای او به شما بی اعتنایی نمی کنند، تنها کسانی با شما کج می افتند که هوس دنیایی دارند. این هم که ناراحتی ندارد. ما از لحاظ شرعی نمی توانیم به خویشاوندان خودمان بی اعتنایی کنیم، ما باید وظیفه مان را نسبت به آن ها انجام دهیم و قطع رابطه نکنیم و اگر درخواست شرعی از ما دارند که می توانیم انجام دهیم کوتاهی ننماییم. امّا اگر آن ها خودشان از دینداری ما کلافه شدند و با ما قطع رابطه کردند ما این را هدیه ای از جانب خدا می دانیم که خواسته است ما در ادامه ی مسیر خود با موانع کم تری روبه رو شویم و گرفتار نقشه های آن هایی که هنوز امیدوارند بتوانند ما را هم در جرگه ی خودشان وارد کنند، نباشیم.

۱- صحیفه ی امام، ج ۲۱، ص ۳۲۸.

حضـرت می فرماینـد فرزنـدم! تو به گونه ای عمل کن که همه بداننـد در دینـداری، دیندار سـینه چاکی هستی و در این راه از هیـچ بلایی که پیش می آیـد هراسـی به خود راه مـده، خود را در گرداب دینـداری رها کن. ما در دوران دفاع مقـدس این را تجربه کردیم که چگونه شـهدای ما با چنین روحیه ای وارد میدان شدند، با این که پدر و مادرشان برای آنها آرزوها داشتند و در فکر آن بودنـد برای آن هـا زنـدگی تشـکیل دهنـد، امّـا همین که حضـرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» فرمان دادند جبهه ها را پر کنیـد آن ها خودشان را به گرداب بلای دینـداری که پیش آمد افکندند و از دیگر برنامه هایی که برای زندگی خود داشتند گذشتند. آن وقت خداوند در مقابل این کار به آن ها شراب طهور لقاء خود را چشاند. گفت:

هر

که از تن بگذرد جانش دهند

هر

که جان در باخت جانانش دهند

هر

که نفس بت صفت را بشکند

در

دل آتش گلستانش دهند

هر

که از ظلمات تن، خودْ بگذرد

خضرآسا

آب حیوانش دهند

هر

که بی سامان شد اندر راه عشق

در

دیار دوست سامانش دهند

بنده با توجه به مسیری که شهدا انتخاب کردند و با توجه به شرابی که نصیبشان شد حقیقتاً بسیار غبطه می خورم، آن ها در حال حاضر در خوشیِ ابدی به سر می برند و ما هنوز گرفتار دنیا و امور آن هستیم. دردسر اصلی ما مربوط به وضع اقتصادی خرابمان نیست بلکه از آن روست که از آزادی معنوی، برخوردار نیستیم و از این جهت اگر دوست داشته باشیم در محضر حضرت حق، «الهی العفو» بگوییم دل همراهی نمی کند. شک نداشته باشید که ما نسبت به شهدا و آنهایی که جانشان را در راه خدا دادند و رفتند عقب افتاده ایم. آنها فهمیدند که وقتی گردابی در راه حق روبه رویشان قرا گرفته و شرایط پریدن در آن فراهم شده، فرصت را از دست ندهند. و به توصیه ی حضرت مولی الموحدین علیه السلام عمل کردند که فرمودند: «خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كانَ» در گرداب های مربوط به حق و حقیقت فرو رو، هرچه می خواهد باشد.

هنر تفقّه در دین

حضـرت در ادامه می فرمایند: «وَ تَفَقَّهْ فِي الدّين» تفقّه از نظر معنا با تعقّل پیوندی نزدیک دارد امّا دقیقا هم به معنای آن نیست. تعقّل یعنی خوب فکر کردن و تفقّه یعنی تعقّل صـریح، یعنی تعقّلی که عمیق تر بوده و انسان نفوذ بیشتری برای فهم موضوعات از خود نشان دهـد. اصـطلاح «فقیه» هم که اکنون در عرف ما رایج است با معنای تفقه تفاوت دارد. از قرن سوّم هجری به عده ای از دانشـمندان که در فروع دین، تخصـص های خاصـی پیدا کردند اصطلاحا «فقیه» گفته اند. ولی قبل از آن در متون دینی اصـطلاح «تفقه» به معنـای عمیق فکر کردن در دین بوده است و در قرآن هم به همین معنـا آمـده. حـال چه عمیق فکر کردن در فروع دین و چه عمیق فکر کردن در اصول دین.

حضـرت می فرماینـد فرزنـدم! در دین، عمیقاً فکر کن. امام این سـخن را می گوینـد تا فرزنـدشان را حقیقتاً نجات دهنـد چون خوب می دانند راه نجات همین است و بس. ما به چند شکل می توانیم با دین برخورد کنیم. یکی این که در اصول دین نیز از افکار دیگران تقلیـد کنیم. دیگر این که درباره ی دین، فقط مطالبی بدانیم. شـکل دیگر این است که علاوه بر دانسـتن مطالب دینی، مقـداری هم سـعی کنیم دین را بفهمیم، مثل این که کتاب های علماء بزرگ را بخوانیم و مطالب و موضوعات آن ها را درک کنیم. ولی شـکل دیگرِ برخورد بـا دین این است که شدیـداً در فهم موضوعـات دینی تلاش کنیم تا به عمق مطالب آن دسترسـی پیـدا نماییم، به گونه ای که مبنای سازمان فکری مان مبتنی بر دین باشد. پیداست که مراد حضـرت در اینجا برخورد آخری است. حضـرت می فرماینـد: دین را عمیق بفهم چون دینِ خـدا لایـه هایی دارد که به سادگی ظاهر نمی شود. از آن جا که مـا با دینِ خـدا آن طور که شایسـته است برخورد نکرده ایم ضـربه های زیادی خورده ایم. فهم ضـعیف در دینـداری جای وسوسه هـای شـیطانی را باز می گـذارد، این بـدیهی است که عبادات هرکس را به انـدازه ای قبول می کننـد که در دین تفقه کرده است به همین جهت نماز همه به یک انـدازه قبول نمی شود چون فهمی که از نماز دارنـد یکسان نیست، متأسـفانه ما در دورانی زنـدگی می کنیم که سـطحی نگری همه را گرفتـار کرده و به تعـبیر «رنه گنـون» کمّیّت بر همه چیز سـیطره پیـدا کرده است. در سطحی نگری، انسان ها به کمّیّت ها اهمیت می دهند و همین امر باعث می شود که افراد به جای عمق بخشیدن به

دانسته هایشان، در فکر زیادکردن آن ها باشند و عملاً عمیق فکرکردن از آن ها گرفته شده و نور حکمت در آن ها کشته شده. بنا به توصیه ی حضرت که می فرمایند: «در دین تفقه کنید» سعی بفرمائید که از عمیق فهمیدنِ دین خسته نشوید، برداشت های سطحی لایه ی اولیه ی دین است نباید دین الهی را در همان سطح خلاصه کرد. بعضی ها به جهت غفلت از تفقه در دین عادت کرده اند در جلساتی حاضر شوند که موضوعات سطحیِ دین را همواره تکرار می کنند، چون باور ندارند دین خدا لایه ها و بطن های عمیق تری هم دارد، گویی زندگی شان شده همین موضوعات تکراری، این افراد با این کار رشد عقلی خود را از بین می برند و در قیامت باید پاسخ گوی این سستی ها باشند که چرا استعداهای خود را در فهم دین رشد ندادند. تکرار عبادات، غیر از توقف در فهم موضوعات تکراری است، در عبادات کار ما عمق بخشیدن به آن چیزی است که عقل متوجه آن شده است و از این جهت عبادات، فهم عقلی ما را قلبی می کند.

خود را طوری باید رشد دهید که از هر موضوع دینی لایه ها و بواطن آن از منظر شما پنهان نماند چون آیات و روایات هر کدام هزاران بطن دارند، اگر خود را مشغول حرف های سطحی کردید از حقایق عمیق دین باز می مانید. اگر از مطالب همین نهج البلاغه به طور سطحی عبور کردید و مثل خواندن روزنامه آن را خواندید نباید انتظار داشته باشید به مقصود اصلی حضرت علی علیه السلام در این خطبه ها و نامه ها و حکمت ها دست یابید. این کلمات از انسان حکیمی صادر شده که تنها با تعمق و تفقه می توان به منظور گوینده ی آن نزدیک شد.

آفات عمل زدگی

«عمل زدگی» بیماری صدساله ی اخیر جهان مدرن است، آمریکایی ها به داشتن این صفت از بقیه ی غربی ها مشهورتراند. در بیماری عمل زدگی انسان ها فقط به صورت و ظاهر عمل می اندیشند، دیگر کاری ندارند که آن عمل، عمق و حقیقت دارد یا ندارد و آیا انسان را به چیزی ماورای عالم خیال و تَوَهُّم می برد یا نه و این بی ثمر ترین نوع زندگی است، زیرا تنها ظاهر کار برایشان اهمیت دارد. حتی در چنین فرهنگی اگر عبادتی صورت گیرد، ظاهر عبادات مدّ نظر قرار می گیرد و بر همین ظاهر تأکید می شود. از این جهت است که برادران و خواهران

مذهبی هم که بیشتر گرفتار عمل زدگی هستند و کمتر در دین تعمق می کنند، فعالیت های دینی شان به سرعت به بن بست می رسد. بسیار اتفاق می افتد که این افراد برای دین زحمت ایجاد می کنند و با توجه بر روی زحمت هایی که این افراد ایجاد می کنند به اهمیت کلام امام پی می بریم که چرا می فرمایند: «در دین تفقه کنید» چقدر افرادی مثل امام خمینی و علامه طباطبائی«رحمه الله علیهما» که در دین تعمّق و تفقّه کرده اند، برای جامعه مفیدند، هم برای خود مفید بودند و هم برای دیگران. برعکس، عموما آدم های کم عمق و عمل زده مزاحم حیات طبیعی و دینی بقیه هستند و مردم را هم از دین بیزار می کنند. بزرگ ترین خدمتی که این افراد می توانند به خودشان و بقیه بکنند آن است که از کارهایشان دست بکشند تا مردم در بستری مناسب و با تفقه در دین مسیر صحیح را انتخاب کنند. اگر احساسات به تنهایی انسان ها را چند قدم جلو می برد ولی وقتی حرارت آن احساسات فرو نشست انسان را متوقف می نماید. از حضرت امام عسکری علیه السلام داریم که: «لَیْسَتِ الْعِبَادَةُ کَثْرَةَ الصِّیَامِ وَ الصَّلَاهِ وَ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ کَثْرَةُ التَّفَکُّرِ فِی أَمْرِ اللَّه»(۱) عبادت به زیادی نماز و روزه نیست بلکه عبادت، تفکر زیاد در باره ی اوامر خداوند می باشد. و نیز از حضرت رضا علیه السلام نقل است که فرمودند: «طُوبَی لِمَنْ کَانَ صَمْتُهُ فِکْراً وَ نَظَرُهُ عَبَراً وَ کَلَامُهُ ذِکْراً وَ وَسِعَهُ بَیْتُهُ وَ بَکَی عَلَی خَطِیئَتِهِ وَ سَلِمَ النَّاسُ مِنْ لِسَانِهِ وَ یَدِه»(۲) خوشا به حال آن کسی که سکوتش از روی فکر باشد، و نظرش عبرت و کلامش ذکر خدا باشد، در خانه اش جای گیرد و بر گناهانش گریه کند و مردم از زبان و دست او در آسایش باشند. روایت شده که یک ساعت فکر بهتر از عبادت یک سال می باشد. در قرآن داریم: «وَمَا کَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنفِرُواْ کَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن کُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّیَتَفَقَّهُواْ فِی الدِّینِ وَلِیُنْذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ»(۳) سزاوار نیست که همه ی مؤمنان (به جهاد) رهسپار شوند، پس چرا از هر گروهی از ایشان دسته ای کوچ نمی کنند تا در دین تفقه کنند و هنگامی که به سوی قوم خویش باز گشتند، آنان را بیم دهند تا شاید آنان (از گناه و طغیان) حذر کنند. ملاحظه بفرمایید چگونه

۱- تحف العقول: ص ۴۸۸.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۵.

۳- سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۲.

قرآن کریم در آیه ی فوق می فرماید لازم نیست همه به جهاد بروند، چرا عده ای به مراکز علمی برای تفقه در دین حرکت نمی کنند. از حضرت صادق علیه السلام پرسیده شد منظور از آیه ای که می فرماید: «هرکس را حکمت دهند حقیقتاً خیر کثیر به او داده اند» به چه معنا است؟ حضرت فرمودند: «إِنَّ الْحِكْمَةَ الْمَعْرِفَةُ وَ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ فَمَنْ فَقُهَ مِنْكُمْ فَهُوَ حَكِيمٌ»(۱) حکمت عبارت است از معرفت و تفقه در دین، هرکس از شما در دین تفقه کند او حکیم است. از امیرالمؤمنین علیه السلام هست که حضرت می فرمایند: «ثَلَاثٌ بِهِنَّ يَكْمُلُ الْمُسْلِمُ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَ التَّقْدِيرُ فِي الْمَعِيشَةِ وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّوَائِبِ»(۲) مسلمانی با سه چیز کامل می گردد، تفقّه در دین و حساب در دخل و خرج زندگی و صبر در مصیبت ها.

چه کسانی بعد از مدتی از انقلاب بریدند؟ جز آن هایی که با عدم تفقه لازم، متوجه حقیقت انقلاب و جایگاه تاریخی آن نشدند؟ این ها با عمل زدگیِ صِرف وارد انقلاب شدند و به جهت عدم تفقه در دین متوجه حقیقت انقلاب نشدند.

امام به فرزندشان می فرمایند: «وَ تَفَقَّهْ فِي الدّين» و در دین تفقه و تفکر کن، زیرا حضرت می دانند کسانی دین شان را از دست داده اند که فهم شان از دین، سطحی بوده است. برکاتی در دین هست که تنها با تفقه و تعمق در دین ظهور می کند، برکاتی که در هیچ کجای دیگر عالم وجود ندارد و از آنجایی که جایگاه دینِ خدا عالم عرش و ملکوت است خداوند تنها با تفقّه و تعمق، چهره ی اصلی خود را به ما نشان می دهد. ما تا باور نکنیم فکرکردن در امور معنوی و آیات الهی چه اندازه جدّی است نباید انتظار داشته باشیم عظمت های دین خدا برای ما ظهور یابد، تأکید می کنم دین خدا بزرگ تر از آن است که با اندک رجوع به آن بتوان قله های بلند آن را فتح کرد. عجیب است که این دین با اندک قدمی که به سوی او برمی داری، به همان اندازه چهره ی زیبای خود را می نمایاند تا بفهمیم معارف بزرگ با همین قدم های کوچک شروع می شود. تفقه در دین میدان نبردی است که برای خود قهرمانانی دارد و حضرت مولی الموحدین علیه السلام می خواهند یکی از آن قهرمانان شما باشید.

ص: ۱۶۴

۱- بحار الأنوار ، ج ۱، ص ۲۱۵.

۲- الخصال، ج ۱، ص ۱۲۴.

سختی ها عامل پرورش روح

پس از آن که حضرت بر تفقه بر دین تأکید فرمودند به عنوان یک دستور عملی می فرمایند: «وَ عَوِّد نَفْسَکَ اَلتَّصَبُّرَ عَلَی المَکْرُوهِ وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّر فِی الْحَقِّ» نفس خود را عادت بده که در سختی ها و ناملایمات تحمل داشته باشد که بهترین اخلاق، تلاش برای شکیبائی است. زیرا «صبر» در عرصه ی ایمان و سلوک الی الله جایگاه ویژه ای دارد و به همین جهت در جای دیگر فرموده اند: «الْزَمُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ دِعَامَهُ الْإِيمَانِ وَ مِلَاکُ الْأُمُور»(۱) صبر پیشه کنید و از آن جدا نشوید ، به درستی که صبر ستون ایمان است و اصل کارهاست.

اگر خواستید بدانید یک ملّت در چه شرایطی از کمال است، به روحیه ی مقاومت و پایداری آ ن ملت نسبت به سختی هایی که در راستای هدف مقدسشان دارند، نظر کنید. جوامع گوناگون از این حیث متفاوتند، بعضی از جوامع تعالی خود را در مقابله و دست و پنجه نرم کردن با سختی ها جستجو می کنند، ولی بعضی از جوامع تا آنجا که ممکن است سعی می کنند از سختی ها فرار کنند و بیشتر به رفاه می اندیشند، حتی اگر بدون کار می توانستند به رفاه برسند کار نمی کردند. روحیه ای که حضرت توصیه می کنند روحیه ای است که انسان سعی کند خود را به سختی ها عادت بدهد تا گوهر شکیبائی که تنها در سختی ها به دست می آید برایش ظهور کند.

در جستجوی گوهر شکیبایی

غرب در فرهنگ مدرنِ خود ابتدا روحیه ی سختی پذیری را از دست داد و در راستای آن روحیه گرفتار تکنیکی شد که اگر باری از روی بازوانش برداشت چندین برابر آن بار را بر روی روانش گذاشت و عملاً ـ شما چیزی به نام شکیبائی در آن فرهنگ نمی یابید بلکه برعکس، عجله و شتاب همه ی شکیبائی را از آن ها ربوده است. با این که بشر می توانست با بیل شخم بزند و با آرامشِ تمام با زمین مأنوس باشد و بازوان خود را نیز به کار گیرد، به تکنیک روآورد و به ابزارهایی دل بست که به راحتی – مثل دستانش– در اختیار او نبود و همه ی زندگی اش

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۸۱.

مشغول ساختن ابزارهایی شد که می خواست به کمک آن ها راحت تر زندگی کند و البته وقتی که راحتی مقصد بشر شد دیگر تکنیک ها هر روز باید پیچیده تر گشته و باید به فکر ابزار پیشرفته تر باشد تا راحت تر زندگی نماید. اگر تا دیروز خوشحال بود که با ماشین سواری صد کیلو متر را پنج ساعت طی می کند، امروز تحمل آن را ندارد که آن صد کیلومتر را نیم ساعت طی کند و به دنبال وسیله ای است که با شتاب بیشتر عمل نماید و نام آن را هم رفاه گذاشته چون نمی دانست در آن سختی ها گوهری به نام صبر و شکیبائی نهفته بود، چون صبر و شکیبائی مقصد او نبود، راحتی را مقصد خود می دانست. به راستی اگر به بشر امروز بصیرتی عطا شود که بتواند جایگاه سختی های منطقیِ زندگی در طبیعت را بفهمد این اندازه ستایشگر ابزارهای مهیب تکنیکی خواهد بود؟

امام الموحدین علیه السلام می فرمایند: روحیه ای در خود ایجاد کن که به سختی ها عادت کند و در ناملایمات به دنبال بردباری باشد زیرا بهترین اخلاق، تلاش برای شکیبائی در مسیر حق است. عموماً وقتی فضای زندگی ها فضای دینی باشد و نفس امّاره حکومت نکند انسان ها به دنبال رفاه زدگی نیستند. اگر به تاریخ گذشته ی خودمان نظر کنیم که فضای جامعه ی ما فضایی دینی بود و انتخاب ها و گزینش ها و روابط اجتماعی براساس دین شکل گرفته بود، مردم در مقابل کارهای دشوار، بی قراری نشان نمی دادند و سختی ها را در آن فضا قسمتی از زندگی می دانستند زیرا بیشتر به دینداریِ خود ارزش می دادند تا به رفاه و لذا آن سبک از زندگی که روحیه ی دینی جامعه را حفظ می کرد برایشان ارزشمند بود. کلام امام هم همین معنی را متذکر می شود تا ما زندگی را به گونه ای ببینیم که به خاطر فرار از سختی و رنج به هر ذلتی تن ندهیم و عملاً با هیچ نتیجه ی مطلوبی روبه رو نگردیم.

ما عموماً با چند نوع سختی روبرئیم. بعضی از سختی ها به خاطر گناهان است و بعضی از سختی ها بر اثر تعلّقات دنیایی ماست و بعضی از سختی ها اقتضای زندگی دینی است. آن سختی هایی که به جهت تعلقات دنیایی ما است هیچ ارزشی ندارند و با فروافتادن در آن ها باید خودمان را ملامت کنیم مثل آن که برای فخرفروشی بر دیگران ولخرجی می کنیم و گرفتار فقر می شویم. ما در این موارد چوب تعلّقات و بی دینیِ خودمان را می خوریم. منظور حضرت از سختی، آن گونه سختی هایی است که نه تنها تکامل سوز نیست بلکه تکامل ساز است.

ابن مسعود روزی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد در حالی که حضرت بر حصیری استراحت می کردند. پس از بیدار شدن حضرت، ابن مسعود اثر چوب خشک و زبرِ حصیر را بر بدن مبارک و اثر لیف خرما را بر چهره حضرت مشاهده نمود. در حالی که صورت آن حضرت را پاک می نمود، از حضرت پرسید: چگونه به حصیر تن داده اید در حالی که کسری و قیصر روم بر حریر و دیبا می خوابند؟ حضرت در پاسخ فرمود: به خدا سوگند! مَثَل من و دنیا، مَثَل سواره ای است که در زیر سایه ی درختی، استراحتِ اندک نماید و به مجرد زوال سایه، راه را پی گیرد و ادامه ی طریق دهد.(۱)منظورم از نقل این واقعه تذکردادن این نکته است که برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حتی مهم نیست که کجا بخوابند. زیرا در اندیشه و روحیه ی آن حضرت زندگی برای فرار از سختی ها نیست بلکه این نوع سختی ها، زندگی محسوب می شود. مسلّم آن موقع تشک برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود ولی یقیناً آن حضرت به آن اعتنایی نمی کردند، چون این چیزها از چشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاده بودند. خودتان را امتحان کنید. اگر دیدید خیلی دلتان نمی خواهد راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ادامه دهید به روح ایمانی خودتان شک کنید. لازم نیست همین الان سخنان بنده را قبول کنید، طرح آن را در ذهنتان داشته باشید و روی آن فکر کنید چون لازم است جایگاه این امور در زندگی شما مشخص شود. اگر دیدید از سختی ها گریزانید بدانید قدسی شدن و از عالم ماده فاصله گرفتن را نمی خواهید و اگر اراده نکرده اید قدسی شوید چگونه به «قرب الی اللّه» خواهید رسید؟ دو انگیزه ی مختلف باعث می شود که انسان، سختی ها را تحمل کند: یکی انگیزه ی رسیدن به اهداف بسیار والا و دیگری انگیزه ی رسیدن به اهداف شهوانیِ خیالی. به عبارت دیگر عاشق، بلاکِش است. عاشق خدا، بلای خدا را می کشد و عاشق دنیا بلای دنیا را.

ص: ۱۶۷

۱- عن ابن سنان قال : سمعت أبا عبد الله علیه السلام یقول : دخل علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم رجل وهو علی حصیر قد أثر فی جسمه ، و وساده لیف قد أثرت فی خده ، فجعل یمسح ویقول : ما رضی بهذا کسری ولا قیصر ، إنهم ینامون علی الحریر والدیباج ، أنت علی هذا الحصیر ؟ قال : فقال رسول الله صلی الله علیه وآله : لأنا خیر منهما والله ، لأنا أکرم منهما والله ، ما أنا والدنیا ، إنما مثل الدنیا کمثل راکب مر علی شجره ولها فئ فاستظل تحتها ، فلما أن مال الظل عنها ارتحل فذهب وترکها. بحارالأنوار، جلد۱۶، صفحه۲۸۲.

سختی های انسان ساز

فرهنگ انسان دینی، فرهنگ گریز از رفاه است، نه فرهنگ گریز از سختی. در روایات آمده است «البلاء للولاء ثمّ للاوصیاء ثمّ للامثل فالأمثل»،(۱)

بلایای دنیا متوجه اولیاء الهی است، اوّل متوجّه پیغمبران است که بهترین خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیای ایشان، و بعد از اوصیا از برای شیعیان و دوستان ایشان است، به تفاوت ضعف و قوّت ایمان که هر کس تشبّهش به اولیاء الهی بیشتر است و ایمانش کامل تر، آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است. و از این جهت اولیاء الهی نه تنها از بلا فرار نمی کنند بلکه برای رسیدن به شکیبائی لازم از آن استقبال هم می کنند.

مولوی در رابطه با برکاتی که سختی ها به همراه می آورد و انسان تصور می کند آن سختی ها او را نشانه گرفته اند می گوید:

آن

جفا با تو نباشد ای پسر

بلکه

با خوی بدِ اندر تو در

آن

یکی می زد یتیمی را به قهر

قند

بُد آن لیک بنمودی چو زهر

دید

مردی آنچنانش زار زار

آمد

و بگرفت زودش در کنار

گفت

چندان این یتیمک را زدی

چون

نترسیدی ز قهر ایزدی

گفت

او را کی زدم ای جان دوست

من

بر آن دیوی زدم کو اندر اوست

من او را می زنم تا شیطانی که به درون او رفته است خارج شود.

بر

نمد چوبی که آن را مرد زد

بر

نمد آن را نزد بر گرد زد

اگر بر نمد چوب می زنند برای آن است که گرد و خاکهایش خارج شود. سختی ها نیز اینگونه اند.

مادر

ار گوید تو را مرگ تو باد

مرگ

آن خُو خواهد و مرگ فساد

۱- مصباح الشریعه، ترجمه ی عبد الرزاق گیلانی، ص ۵۶.

وقتی مادر انسان به او می گوید خدا مرگت دهد، هیچ وقت نمی خواهد بچّه اش بمیرد بلکه می خواهد صفت بدش بمیرد. حتی می توان گفت بهترین دعای مادر به بچّه اش همین جمله است.

کسانی که از سختی ها می گریزند آبروی مردانگی را می برند. متأسفانه انتظار بعضی ها از این انقلاب اسلامیِ نورانی و ربّانی و کبریایی، که می تواند زمینه ی صعود انسان به عالم قدس را فراهم کند، آن است که به آن ها رفاه بدهد. در حالی که اگر هدف این انقلاب رفاه دادن به ما شد فاتحه آن خوانده شده است. اگر خداوند از طریق اسلام به پیامبرش رفاه داد به ما هم از طریق این انقلاب رفاه می دهد. حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در آخرین پیام رسمی خود در این رابطه فرمودند: «مسئولان ما باید بدانند که انقلاب ما محدود به ایران نیست. انقلاب مردم ایران نقطه ی شروع انقلاب بزرگ جهان اسلام به پرچمداری حضرت حجت- ارواحنا فداه- است که خداوند بر همه ی مسلمانان و جهانیان منت نهد و ظهور و فرجش را در عصر حاضر قرار دهد. مسائل اقتصادی و مادی اگر لحظه ای مسئولین را از وظیفه ای که بر عهده دارند منصرف کند، خطری بزرگ و خیانتی سهمگین را به دنبال دارد. باید دولت جمهوری اسلامی تمامی سعی و توان خود را در اداره هر چه بهتر مردم بنماید، ولی این بدان معنا نیست که آنها را از اهداف عظیم انقلاب که ایجاد حکومت جهانی اسلام است منصرف کند.»(۱)بدین لحاظ می توان گفت فرهنگ سختی پذیری، نشانه ی حیات جامعه است.

غرب ابتدا با غفلت از تعالی قدسی و حیات ابدی، به حقیقت پشت کرد سپس به دنبال رفاه آنچنانی رفت. رفاه امروز غرب به قیمت لگدمال کردن ابعاد متعالی جامعه به دست آمده است. از خود نمی پرسید این سالن های اشرافی که در سبک زندگی غربی با آن روبه روئید با چه نوع روحیه ای ایجاد شده و چه نوع انسانی را پرورش می دهند؟ با توجه به این امر باز ملاحظه کنید چرا به فرزندشان می فرمایند: «عَوِّدْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوه نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِی الْحَقّ» خود را به سختی ها عادت بده که بهترین اخلاق تلاش برای ایجاد شکیبائی در مسیر حق است.

ص: ۱۶۹

۱- صحیفه ی امام، ج ۲۱، ص ۳۲۷.

در این توصیه دو نکته نهفته است: یکی این که «روحیه ی انسان روحیه ی سختی پذیری باشد» و دیگر آن که «من فدای آن روحیه ای که در راه حق از سختی نهراسد.»

عکس آن هم صادق است. ملتی که رفاه پرست باشد حتی اگر انقلاب هم بکند به محض آن که گرفتار سختی شود دست از آرمان هایش برمی دارد، چون:

ناز

پرورده تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی

شیوه ی رندان بلاکش باشد

علاّمه طباطبایی«رحمه الله علیه» می گویند:

کشیدند

در کوی آزادگان

میان

دل و کام دیوارها

می گویند اگر می خواهی دلت را حفظ کنی باید نخواهی از دنیا کام به دست آوری و در رفاه فرو روی. آزادگان دیواری بین دل خود و خوش گذرانی ها کشیده اند تا بتوانند دل را به سوی اهداف متعالی اش سوق دهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «ان اللّه إذا أحب عبدا ابتلاه، و إذا ابتلاه صبره ».(۱) خداوند چون بنده ای را دوست دارد مبتلا و گرفتارش می کند، و هرگاه گرفتارش کرد شکیبائی اش دهد.

حضرت مولی الموحدین علیه السلام رابطه ی بین بلایی که از طرف خدا به بنده می رسد و شکیبائی که خدا به انسان می دهد را برای ما روشن می فرمایند تا گوهر شکیبائی را در درون سختی هایی جستجو کنیم که در مسیر حق به ما می رسد. و به این جهت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «إِنَّ الصَّبْرَ وَ حُسْنَ الْخُلُقِ وَ الْبِرَّ وَ الْحِلْمَ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاء»(۲) صبر و خوش خوئی و نیکی و بردباری از اخلاق پیامبران است. چون تا انسان روحیه ای الهی در خود ایجاد نکند نمی تواند به چنین فضیلت هایی که از جمله ی آن ها صبر است دست یابد. و حضرت امام کاظم علیه السلام به یکی از اصحاب خود می فرمایند: «إِنْ تَصْبِرْ تُغْتَبَطْ وَ إِنْ لَا تَصْبِرْ يُنْفِذِ اللَّهُ مَقَادِيرَهُ رَاضِياً كُنْتَ أَمْ كَارِها» اگر شکیبا باشی بر تو غبطه می خورند، و اگر صبر نکنی خدا مقدّرات خود را جاری خواهد کرد، خواه تو خشنود باشی یا ناخشنود. از این جهت می توان گفت صبر گوهری است که روح

دینداری را در انسان نهادینه می کند و انسان را به عالی ترین نوع دینداری نزدیک می نماید.

۱- جامع السعادات، ج ۳، ص ۲۸۹.

۲- جامع الأخبار، ص ۱۱۶.

آری به گفته ی حضرت صادق علیه السلام: «کَمَالُ الْمُؤْمِنِ فِی ثَلَاثِ خِصَالٍ؛ تَفَقُّهٍ فِی دِینِهِ وَ الصَّبْرِ عَلَی النَّائِبَهِ وَ التَّقْدِیرِ فِی الْمَعِیشَه»(۱) کمال مؤمن در سه خصلت می باشد: تفقه در مسائل دینی، صبر در برابر مشکلات و داشتن عقل معاش و حساب کتاب داشتن در دخل و خرج زندگی.

دارایی های بهشت سوز

با بررسی تاریخ، به خوبی روشن می شود کسانی در هر دوره ای تا آخر دیندار ماندند که ابتدا یک چیز را برای خود روشن کرده بودند، که در راه دین الهی از سختی ها هراسی به خود راه ندهند، زیرا درک کرده بودند دین داری به سختی هایش می ارزد.

حضرت صادق علیه السلام در رابطه با کمتر بهره بردن از دنیا می فرمایند: «مَا أُعْطِیَ أَحَدٌ مِنْهَا شَیْئاً إِلَّا نَقَصَ مِنْ حَظِّهِ مِنَ الْآخِرَه»(۲) هرگز به فرزندان آدم چیزی از دنیا داده نشد، مگر آن که از بهره ی اخروی شان کم گردید. در روایت داریم که «ابن ابی یعفور گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم ما دنیا را دوست می داریم. به من فرمودند: با محبت دنیا می خواهی چه کار کنی؟ گفتم: می خواهم ازدواج کنم و حج به جا بیاورم و به خانواده ام کمک کنم و به برادران خود بخشش نمایم و صدقه بدهم. امام فرمودند: این ها از مسائل دنیا نیستند این گونه اعمال مربوط به آخرت می باشند.»(۳)

زیرا این نوع دارایی ها برای رفاه و خوش گذرانی نیست.

در خبر داریم معاویه از ضِرار بن ضمره ضمایی در باره ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید؛ او گفت: «فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَیْتُهُ فِی بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرْخَی اللَّیْلُ سُدُولَهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِی مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَی لِحْیَتِهِ یَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِیمِ وَ یَبْکِی بُکَاءَ الْحَزِینِ وَ [هُوَ] یَقُولُ- یَا دُنْیَا یَا دُنْیَا إِلَیْکِ عَنِّی أَ بِی تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَیَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِینُکِ هَیْهَاتَ غُرِّی غَیْرِی لَا حَاجَهَ لِی فِیکِ قَدْ طَلَّقْتُکِ ثَلَاثاً لَا رَجْعَهَ فِیهَا فَعَیْشُکِ قَصِیرٌ وَ خَطَرُکِ یَسِیرٌ وَ أَمَلُکِ حَقِیرٌ آهِ مِنْ قِلَّهِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِیقِ وَ

۱- بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۴۰۵.

۲- عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۱۰.

۳- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۰۶.

بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِیمِ الْمَوْرِد»(۱) علی علیه السلام را در حالی دیدم که شب، پرده های خود را افکنده بود، و در محراب ایستاده، محاسن را به دست گرفته، چون مارْگزیده به خود می پیچید، و محزون می گریست و می گفت: ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو، آیا برای من خودنمایی می کنی؟ یا شیفته ی من شده ای تا روزی در دل من جای گیری؟ هرگز مبادا، غیر مرا بفریب که مرا در تو هیچ نیازی نیست، تو را سه طلاقه کرده ام، تا بازگشتی نباشد، دوران زندگانی تو کوتاه، ارزش تو اندک، و آرزوی تو پست است. آه از توشه ی اندک، و درازی راه، و دوری منزل، و عظمت روز قیامت! حضرت علیه السلام با توجه به چنین بصیرتی به فرزند خود تذکر می دهند که رفاه، انسانیت انسان را از او می گیرد. اگر دقت کنید متوجه می شوید که آنچه امروزه بیش از فقر، باعث از پا درآوردن ملّت ما می شود، رفاه زدگی است، بشر امروز آنچنان زندگی خود را به امور رفاهی گره زده است که اگر دین خدا این رفاه را تأمین نکند از دین خدا نیز روگردان می شود، چه رسد به انقلاب اسلامی. اگر عده ای انقلاب را به خاطر سختی هایش دوست ندارند پس در انقلاب امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف چه حالی خواهند داشت؟ در روایات آمده است که آن موقع، مؤمنین در خون و عرق، دست و پا می زنند.

إن شاءاللّه خدا به ما کمک کند تا بتوانیم تذکرات امام الموحدین علیه السلام را -که رمز صحیح زیستن در حیات زمینی است- بفهمیم و به آن ها عمل کنیم. و بفهمیم که سختی در راه خدا به خودی خود، انسان ساز است و به قول معروف: «انسان در مزرعه ی سختی و زیر پرتو خورشید ایمان به ثمر می رسد.» چرا که به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام، انبیاء برای ایجاد یک انقلاب درونی (اثاره) و زیر و روکردن درون انسان ها آمدند، زیرا در نهان افراد، اسرار ارزشمندی مخفی است که باید شکوفا شود و این با روحیه ی رفاه هرگز ممکن نیست. باید با استقبال از سختی ها و به کمک صبر، آن اَسرار را به فعلیت رساند زیرا کمتر موضوعی را در قرآن می توان یافت که مانند «صبر» تکرار و مورد تاکید قرار گرفته باشد. تاریخ مردان بزرگ گواهی می دهد که یکی از عوامل مهم یا مهم ترین عامل پیروزی آنان استقامت و شکیبایی بوده است، افرادی که از این صفت بی بهره اند در گرفتاری ها بسیار زود از پا در می آیند و می توان گفت نقشی را که

۱- نهج البلاغه،کلام ۷۷.

این عامل در پیشرفت افراد و جوامع ایفا می کند، نه فراهم بودن امکانات می تواند فراهم کند و نه استعداد و هوش و افراد. به همین دلیل در قرآن مجید روی این موضوع با مؤکدترین بیان تکیه شده است. یکی از وصایای لقمان حکیم به فرزندش رعایت صبر است، می فرماید: «یا بُنَیَّ أَقِمِ الصَّلاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُور»(۱) فرزندم! نماز را برپا دار، و امر به معروف و نهی از منکر کن، و در برابر مصایبی که به تو می رسد شکیبا باش که این شکیبایی از کارهای مهم است! «ذلك» در جمله ی «إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُور» اشاره به صبر است و بلندی مرتبه ی صبر را می رساند. کسی که بر امری صبر می کند، حتماً در عقد قلبی اش و محافظت بر آن جدّیت دارد، و نمی خواهد که از آن صرف نظر کند، و این خود از قدرت و شهامت نفس است. «عزم» به معنی اراده ی محکم است و تعبیر به «عزم الامور» در اینجا یا به معنی کارهایی است که دستور مؤکد از سوی پروردگار به آن داده شده است و یا کارهایی که انسان باید نسبت به آن عزم آهنین و تصمیم راسخ داشته باشد، و هر کدام از این دو معنی باشد اشاره به اهمیت آن است. خداوند در قرآن می فرماید: «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلاَّ عَلَى الْخاشِعِينَ»(۲) و از صبر و نماز یاری بجوئید و البته نماز بس بزرگ (و دشوار) است مگر برای خاشعان. پس آنچه که در امور و حوادث مهم انسان را یاری می کند، مقاومت و خویشتن داری و استقامت او و ارتباط با خداوند و از صمیم دل به او توجه کردن است و این همان صبر و نماز است. خداوند مستقیما خطاب به مومنین می فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرينَ»(۳) ای کسانی که ایمان آوردید از صبر و نماز کمك بجویید که خدا با صابران است. این مَعیّت یا همراه بودن به معنای یاری کردن صابران است. در ادامه خداوند می فرماید: «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرين»(۴) ما به طور حتم و بدون

۱- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۷.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۴۵.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۳.

۴- سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۵.

استثناء همگی شما را با ترس و یا گرسنگی و یا کاهش در اموال و جان ها و فرزندان می آزمائیم، و تو ای پیامبر صابران را بشارت ده. علت این که ایشان را به بوته ی آزمایش می برد آن است که رسیدن به مراتب عالی برایشان فراهم نمی شود مگر به وسیله ی آن آزمایش ها. می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُون»(۱) امرهایی که در این آیه آمده مثل «اِصبروا» و «صابروا» و «رابطوا» و «اتقوا» همه مطلق و بدون قید است. در نتیجه صبر، هم شاملِ صبر بر شدائد و صبر در اطاعت خدا، و همچنین صبر بر ترک معصیت می شود. منظور از آن صبر، صبر تک تک افراد است، چون به دنبالش همین صبر را به صیغه ی «مفاعله- صابروا» آورده که عبارت است از این که جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تأثیر صبر بیشتر می گردد و این معنا امری است که هم در فرد محسوس است و هم در اجتماع چون باعث می شود که تک تک افراد نیروی یکدیگر را به هم وصل کنند و همه ی نیروها یکی شود. در سوره ی مبارکه ی زمر آیه ی ۱۰ می خوانیم: «قُلْ یا عِبادِ الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُمْ لِلَّذینَ أَحْسَنُوا فی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَهٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَهٌ إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِساب» بگو: ای بندگان من که ایمان آورده اید! از مخالفت با پروردگارتان بپرهیزید! برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده اند پاداش نیکی است! و زمین خدا وسیع است، که فقط صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند! معنای آیه این است که: صابران اجرشان داده نمی شود، مگر اعطایی بی حساب. پس صابران بر خلاف سایر مردم به حساب اعمالشان رسیدگی نمی شود و اصلاً نامه ی اعمالشان بازنمی گردد، و اجرشان همسنگ اعمالشان نیست. در مجمع البیان آمده که عیاشی به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: روزی که نامه های اعمال باز می شود و میزان اعمال نصب می گردد، برای اهل بلاء نه میزانی نصب می شود، و نه نامه ی عملی بازمی گردد، آن وقت این آیه را تلاوت فرمود: «إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۲۰۰.

أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ»[(۱)] در این آیه ی شریفه، «صابران» نیز مطلق ذکر شده و مقید به صبر در اطاعت و یا صبر در ترک معصیت و یا صبر بر مصیبت نشده، پس شامل تمامی آن ها می شود. هرچند آیه دلالت بر اهمیت و ارزش فوق العاده ی صبر در برابر مشکلات و سختی ها دارد تا آن جا که این افراد بر خلاف دیگران، بدون حساب و کتاب اجرشان را دریافت می کنند.

در آخر نظر شما را به این آیه ی مبارکه جلب می کنم که حضرت حق مژده داده اند: «لَنَجْزِيَنَّ الَّذينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ»[(۲)] حتماً جزای آن هایی که صبر را پیشه کردند، اجرشان را در تمام امور براساس بهترین اعمالی که انجام دادند می دهم و به گفته ی علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» وعده ی مؤکدی است بر مطلق صبر، چه صبر بر اطاعت باشد و چه صبر بر ترک معصیت و چه صبر در برابر مصیبت، تنها قیدی که این مطلق دارد این است که این صبر در راه خدا باشد، چون سیاق با صبرهای دیگر سازگاری ندارد. و مقصود از این عبارت این نیست که خدای «عزّوجلّ» تنها پاداش را به کارهای بهتر آنان می دهد که در حقیقت کارهای آنان را با هم سنجیده آن وقت هر کدام اَحسن بود در مقابلش پاداش بدهد و خوب آن ها را رها کند، بلکه مقصود این است که عملی را که انجام می دهند که در نوع خود یکی حَسن و یکی اَحسن است خدای«عزّوجلّ» اجری که می دهد اجری است که در نوع خود اَحسن است، مثلاـ نمازی که بنده ی صابرِ فِی اللَّه می خواند جزای آن را جزای فرد اَحسن از آن می دهد، هرچند نمازی که او خوانده اَحسن افراد نماز نبوده باشد، و خلاصه صبری که او در راه خدا دارد باعث می شود که خداوند در عمل او متّه به خشخاش نگذارد، و آن خصوصیاتی که مایه ی پستی و زشتی عمل بنده است آن ها را نادیده بگیرد، هم چنان که آیه ی شریفه ی «إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ»[(۳)] همین معنا را افاده می کند. و از آیه بر می آید که صبر فِی اللّه باعث کمال عمل می شود.

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۱۰.

۲- سوره ی نحل، آیه ی ۹۶.

۳- سوره ی زمر، آیه ی ۱۰.

این ها همه نشان می دهد چرا حضرت به فرزندشان توصیه می کنند «خود را در مقابل ناملایمات به صبر و شکیبایی عادت ده» زیرا در این مسیر است که انسان از زندگی با وَهمیات آزاد می شود و با حقیقت روبه رو می گردد، حقیقتی که تنها با فکر می توان به آن رسید و آن هم فکری که از وَهمیات آزاد شده باشد و به وجه کبریایی عالم نظر نماید، آری وجهی از عالم که خالص ترین وجه آن است و تنها با فرزانگی می توان با آن مأنوس شد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۷۶

جلسه هشتم: پایداری در دین و نتایج آن

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ جاهِدْ فِی اللّه ِ حَقَّ جِهادِهِ وَ لاتَأْخُذْکَ فِی اللّه ِ لَوْمَهُ لائِم. وَ خُضِ الْغَمَراتِ لِلْحَقِّ حَیْثُ کانَ، وَ تَفَقَّهْ فِی الدّینِ، وَ عَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ عَلَی الْمَکْرُوهِ وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِی الْحَقِّ. وَ أَلْجِئْ نَفْسَکَ فی أُمُورِکَ کُلِّها اِلی إِلهِکَ فَإِنَّکَ تُلْجِئُها اِلی کَهْفٍ حَریزٍ، وَ مانِعٍ عَزیزٍ. وَ أَخْلِصْ فِی الْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ فَإِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ».

در راه خدای آنسان که سزاوار او است تلاش کن و از سرزنش مردمان باک مدار و به هیچ حال در راه حق از غرقه شدن در سختی ها نگران مباش، در دین خدا تفقّه و تعمّق کن، و در ناگواری ها خود را به شکیبایی عادت بده، چه نیکوخویی است شکیبایی در راه حق! و خود را در همه ی کارها به خدای بسپار که پناهگاهی است بس استوار و نگهبانی است بس توانا و مدافعی است شکست ناپذیر و شکوهمند. و همه چیز را فقط از پروردگارت بخواه، زیرا اراده ی بخشیدن و نبخشیدن تنها به دست اوست.

حضرت فرمودند: فرزندم! در راه دین آن طور که باید و شاید دین داری کن و از دین داریِ سرد و سست بپرهیز و در این راه از هیچ ملامت و انتقادی هراس به دل راه مده. در مقابله با

گرداب هایی که در هر روزگاری در مقابل مسیر حق پیش می آید خود را مباز و خود را در راه حق به آب و آتش بزن. در دین خدا تفقّه و تعمّق کن و سعی کن گوهر اصلی دین را درک کنی تا مشغول دین تقلیدی و شعاری و سطحی نگردی.

بعضی ها تلاش نمی کنند تا در همه ی ابعاد دین خدا نظر کنند در حالی که وقتی دین از طرف خداوند آمده باشد ظرفیت فوق العاده ای جهت تعمق در خود دارد. این افراد کودکانِ ساده ی دبستان دینداری اند و با این که کافر نیستند، عظمت دین را نخواهند فهمید و در نتیجه آن طور که شایسته است متواضعانه با دین برخورد نمی کنند تا همه ی ابعاد شخصیت زندگی خود را به دین بسپارند.

حضرت می فرمایند: فرزندم! تو از آن گونه افراد باش که نهنگ وار، اقیانوس دین را درمی نوردند و به گوهرهای اصلی آن دست می یابند. نه این که دین را مانند برکه ای ببینی و مانند یک ماهی ساده و خُرد به شناخت آن برکه قانع گردی، زیرا که:

ز

آب خُرد ماهی خُرد خیزد

نهنگ

آن به که در دریا ستیزد

علی علیه السلام و تفقه در دین

پس از شهادت علی علیه السلام و تسلط مطلق معاویه بن ابی سفیان بر خلافت اسلامی، خواه و ناخواه، برخوردهایی میان او و یاران صمیمی علی علیه السلام واقع می شد. تمام کوشش معاویه این بود تا از آن ها اعتراف بگیرد که نه تنها از دوستی و پیروی علی سودی نبرده اند، بلکه همه چیز خود را در آن راه باخته اند. سعی داشت اظهار ندامت و پشیمانی را از یک یک آن ها با گوش خود بشنود، اما این آرزوی معاویه هرگز عملی نشد. پیروان علی علیه السلام بعد از شهادت آن حضرت، بیشتر به عظمت و شخصیت او واقف شدند. از این رو بیش از آن که در حال حیات مولای خود فداکاری می کردند، برای دوستی او و برای راه و روش او و زنده نگهداشتن مکتب او، جرأت و جسارت و صراحت به خرج می دادند و همیشه کار به جایی می کشید که نتیجه ی اقدامات معاویه معکوس می شد و خودش و نزدیکانش تحت تأثیر احساسات و عقاید پیروان مکتب علی علیه السلام قرار می گرفتند. یکی از پیروان مخلص و فداکار و با بصیرت علی علیه السلام، عَدِی پسر حاتم بود. عدی در رأس قبیله ی بزرگ طَیْ قرار داشت. او چندین پسر داشت. خودش و

پسرانش و قبیله اش از سربازان فداکار علی علیه السلام بودند. سه نفر از پسرانش به نام طرفه و طریف و طارف در صفین در رکاب علی علیه السلام شهید شدند. پس از سال ها که از جریان صفین گذشت و علی علیه السلام به شهادت رسید و معاویه خلیفه شد، تصادفات روزگار، عَدِی بْنِ حاتم را با معاویه مواجه کرد. معاویه برای آن که خاطره ی تلخی برای عدی تجدید کند و از او اقرار و اعتراف بگیرد که از پیروی علی علیه السلام چه زیان بزرگی دیده است به او گفت: اَیْنَ الطَرَفات؟ پسرانت طرفه و طریف و طارف چه شدند؟ او جواب داد: در صفین ، پیشاپیش علی بن ابیطالب، شهید شدند. معاویه گفت: علی انصاف را در باره ی تو رعایت نکرد. عدی گفت: چرا؟ معاویه گفت: چون پسران تو را جلو انداخت و به کشتن داد و پسران خودش را در پشت جبهه محفوظ نگه داشت. عدی گفت: من انصاف را در باره ی علی رعایت نکردم. معاویه گفت: چرا؟ عدی گفت: برای این که او کشته شد و من زنده مانده ام، می بایست جان خود را در زمان حیات او فدایش می کردم. معاویه دید منظورش عملی نشد. از طرفی خیلی مایل بود اوصاف و حالات علی علیه السلام را از کسانی که مدت ها با او و از نزدیک به سر برده اند و شب و روز با او بوده اند بشنود. از عدی خواهش کرد، اوصاف علی را همچنان که از نزدیک دیده است برایش بیان کند. عدی گفت: معذورم بدار. معاویه گفت: حتما باید برایم تعریف کنی. عدی بن حاتم گفت:

به خدا قسم، علی بسیار دوراندیش و نیرومند بود، به عدالت سخن می گفت و با قاطعیت فیصله می داد، علم و حکمت از اطرافش می جوشید، از زرق و برق دنیا متنفر بود و با شب و تنهاییِ شب مأنوس بود، زیاد اشک می ریخت و بسیار فکر می کرد، در خلوت ها از نَفْسِ خود حساب می کشید و بر گذشته دست ندامت می سود، لباسِ کوتاه و زندگی فقیرانه را می پسندید. در میان ما که بود مانند یکی از ما بود. اگر چیزی از او می خواستیم می پذیرفت و اگر به حضورش می رفتیم ما را نزدیک خود می برد و از ما فاصله نمی گرفت. با این همه آن قدر با هیبت بود که در حضورش جرأت تکلم نداشتیم و آنقدر عظمت داشت که نمی توانستیم به او خیره شویم. وقتی که لبخند می زد دندان هایش مانند یک رشته مروارید آشکار می شد. اهل دیانت و تقوا را احترام می کرد و نسبت به بینوایان مهر می ورزید. نه نیرومند از او بیمِ ستم داشت و نه ناتوان از عدالتش نومید بود. به خدا سوگند! یک شب به چشم خود دیدم در محراب عبادت ایستاده بود، در وقتی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود اشک هایش بر

چهره و ریشش می غلطید، مانند مار گزیده به خود می پیچید و مانند مصیبت دیده می گریست. مثل این است که الآ ن آوازش را می شنوم، او خطاب به دنیا می گفت: ای دنیا متعرض من شده ای و به من رو آورده ای ؟ برو دیگری را بفریب تو را سه طلاقه کرده ام و رجوعی در کار نیست، خوشیِ تو ناچیز و اهمیت تو اندک است. آه! آه! از توشه ی اندک و سفر دور و مونس کم.سخن عَدِی که به این جا رسید، اشک معاویه بی اختیار فروریخت. با آستین خویش اشک های خود را خشک کرد و گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را! همین طور بود که گفتی. اکنون بگو ببینم حالت تو در فراق او چگونه است؟ عدی گفت: شبیه حالت مادری که عزیزش را در دامنش سر بریده باشند. آیا هیچ فراموشش می کنی؟ آیا روزگار می گذارد فراموشش کنم؟(۱)

ملاحظه کنید که جناب عدی بن حاتم چگونه یکی از خصوصیات حضرت علی علیه السلام را «ژرف نگری» معرفی می کند، این همان روحیه ی تَفَقُّه در دین است که موجب می شود تا انسان از آن طریق ارزش های فوق العاده ی دین الهی را نه تنها در احکام بلکه در عقاید و اخلاق بشناسد.

بهترین راه برای تقرب به خدا

بعضی ها قیمت همه چیز را می دانند، مگر قیمت دین خدا را. وقتشان را صرف هر کاری می کنند، مگر صرف تدبّر و تفقه در فهم دین. کسی که درباره ی امور دنیایی زیاد فکر کند با تحریک قوه ی واهمه دنیا برایش عزیز می شود و از آن طرف ارزش دین را هم کسی می فهمد که برای فهم دین وقت بگذارد، چون از این طریق عقل او رشد می کند و متوجه ارزش واقعی دین و بی ارزش بودن دنیا می گردد. این ظلم بزرگی به دین است که مؤمنین دین داری می کنند امّا دین فهمی نمی کنند، عمر خود را صرف دانستن خیابان های شهر و اسامی رؤسا می کنند و می دانند چند استاندار عوض شده امّا از کوچه پس کوچه های معانی دین خدا چیزی

۱- نقل از کتاب ارزشمند «داستان راستان» از استاد شهید آیت الله مطهری«رضوان الله تعالی علیه». چقدر خوب است که عزیزان خواننده این داستان را با صوت شهید مطهری«رضوان الله تعالی علیه» در سلسله مباحث جاذبه و دافعه ی علی علیه السلام خودشان بشنوند.

نمی شناسند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در توصیه به علی علیه السلام می فرمایند: «يَا عَلِيُّ إِذَا تَقَرَّبَ الْعِبَادُ إِلَى خَالِقِهِمْ بِالْبِرِّ فَتَقَرَّبْ إِلَيْهِ بِالْعَقْلِ تَسْبِقْهُم»(۱) ای علی! هرگاه بندگان به وسیله ی عمل نیک به پروردگارشان تقرّب می جویند، تو با عقلت به خداوند تقرّب بجوی، تا از آنان پیشی بگیری. مولوی در این رابطه می فرماید:

گفت

پیغمبر علی را کای علی

شیر

حقی پهلوانی پُر دلی

لیک

بر شیری مکن هم اعتمید

اندرآ در سایه ی نخل امید

هر

کسی گر طاعتی پیش آورند

بهر

قرب حضرت بی چون و چند

تو

تقرب جو به عقل و سرّ خویش

نی

چو ایشان بر کمال و بَرِّ خویش

اندرآ

در سایه ی آن عاقلی

کش

نتابد بُرْد از ره ناقلی

یا

علی از جمله ی طاعات راه

بر گزین

تو سایه ی خاص اله

هر

کسی در طاعتی بگریختند

خویشتن

را مخلَصی انگیختند

تو

برو در سایه ی عاقل گریز

تا

رهی زان دشمن پنهان ستیز

از

همه طاعات اینت لایق است

سبق

یابی بر هر آن کاو سابق است

مولوی از قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام می گوید: علی جان؛ تو پهلوانی؛ یَلی و شیردلی، تو مرد حقی ولی نباید تنها به این ها تکیه کنی باید به سلاح عقل و عقلانیت مسلح شوی؛ گرچه عموم آدمیان با انواع عمل ها می خواهند به تقرب برسند و رضایت خداوندی را کسب نمایند تو با عقلانیت در امور و انواع تعقل ها و تفکرها راه تقرب را بر گزین و از آنان سبقت گیر.

دین داری آن است که انسان ابتدا با درک معارف قرآنی و حکمت های نهج البلاغه و ادعیه، شخصیت خود را طوری بسازد که تا بتواند مطابق آن معارف عمل کند و به اخلاقی دست یابد که همان مکارم اخلاقی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای به کمال رساندن آن مبعوث شدند.

۱- مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار، ص ۲۵۱.

اخلاق حقیقی

کسی که نسبتش با عالم معنا حذف شود احساس پوچی می کند چون از وسعت لازم محروم است و اخلاق حقیقی با وسعت انسان در عالم معنا به دست می آید و حقیقتاً اخلاق یک وجه مهم شخصیت ما است ولی اگر در دین تفقه و تفکر نداشته باشیم اخلاق ما ریشه ی درستی ندارد و لذا دائم تغییر می کند. روح تعمّق در دین افقی را در جلو ما باز می کند که با معارف موجود در ادعیه به آن افق نزدیک می شویم. یکی از اساتید بسیار عزیز حوزه می فرمودند: «تا حوزه های علمیه ی ما به این مرحله نرسند که دعاهای معصومین علیهم السلام را متن درس قرار دهند، هنوز اندر خَم یک کوچه ایم» آیا دعایی که بدون فهم خوانده می شود نتیجه ی شایسته ی خود را دارد؟ هرچند که چندین و چند بار تکرار گردد. و هرچند که آن دعا از معصوم علیه السلام رسیده باشد و از جان عزیزتر باشد؟ درست است که لازم نیست برای درک معارف حتماً فلسفه بخوانیم، هرچند بنده فلسفه را وسیله ی خوبی جهت تفکر می دانم، امّا پیشنهاد نمی کنم که در راه دین داری حتماً باید فلسفه خواند. فلسفه ابزار است و ابزار، اصل نیست. امّا بالاخره باید بنای تفکر در دین را داشته باشیم تا بتوانیم دین را عمیق بفهمیم و بر مبنای معارفی صحیح به دستورات دین عمل کنیم و بنا داشته باشیم از عقل و قلب در فهم دین استفاده نماییم. گفت:

صد

انداختی تیر و هر صد خطاست

اگر

هوشمندی یک انداز و راست

متون اصیل دینی را ابتدا باید خوب مطالعه کرد و فهمید و عقلاً پذیرفت و بعد هم تا آخرِ عمر با آن ها زندگی کرد و قلب را به آن باورها منور نمود. از آن جایی که دین آن قدر عمیق است که هرچه در آن فرو رویم به عمق آن نمی رسیم، به ما توصیه می شود در آن تفقه کنیم.

روح انسان دوست ندارد در باغ کوچکی خود را محدود کند امّا دوست دارد در باغی پر رمز و راز قرار گیرد که هرچه در آن قدم می زند با تازه تر از تازه تری روبه رو شود و این ممکن نمی شود مگر آن که آن باغِ پر رمز و راز بتواند عالم ملکوت را در مقابل قلب ما بگشاید، تا در نتیجه ی نظر به عالم ملکوت، دنیا را برای خود باغ کوچک و محدودی بدانیم که باید خود را به آن محدود نکنیم. آری انسان با تفقّه در اقیانوس دین می تواند به عالم پر رمز و راز ملکوت نظر کند و از مرداب دنیا فاصله بگیرد. به گفته ی مولوی:

سوی

دریا عزم کن زین آب گیر

بحر

جو، و ترکِ این مرداب گیر

آفات رفاه

بعد از آن که حضرت توصیه به تفقه در دین کردند، فرمودند: «عَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ عَلَی الْمَکْرُوهِ» خود را در ناملایمات به صبر و شکیبائی عادت بده، یعنی اگر در مسیر قرب الهی امری بر نفست گران آمد زود کار را رها نکن خود را وادار کن که محکم بایستی و مگذار نفست به مصیبتِ رفاه گرفتار آید.

ابن خلدون در مقدمه ی جامعه شناسیِ خود یکی از عوامل سقوط تمدن ها را با وجود شکوفایی ظاهری، آلوده شدن به رفاه می داند. می گوید شکوفاییِ ظاهرِ یک تمدن نشانه ی سلامت آن تمدن نیست، اگر ملاحظه کردید هدفِ یک تمدن تنها برای کسب رفاه است بدون آن که به فضائل انسانی بپردازد، بدانید که مرگ چنین تمدنی حتمی است زیرا از علت حیات خود که همان مبارزه و تلاش و تحرک بوده است فاصله گرفته. آبادکردن زمین، کشف طبیعت، مبارزه و دفاع از حقوق جامعه و... از جمله نشانه های حیات یک تمدن است. وقتی این تحرک ها متوقف گردد و تمدن به رفاه، آلوده شود سقوط آن تمدن آغاز شده است و می توان این سقوط را در اوج شکوفایی آن تمدن هم دید او در توصیف دوران انحطاط و سقوط می گوید:

شاخصه ی اصلی دوران انحطاط، شادکامی است. در آن دوران حاکم و محکوم هر دو راضی و خوشحالند. رفاه و ارضای هوس ها خوی و عادت همه است. در این مرحله دولت به آنچه پیشینیان به دست آورده اند، متکی است و در برابر هر قدرتی که به گسیختنِ رونق آنان بینجامد، ناتوان اند. در این دوران دولت به تدریج رو به فرسودگی و تجزیه می نهد. در توصیف دوران سقوط که پس از انحطاط واقع می شود می گوید: اسراف در این دوران فراوان است، دولت به پیری و مرگ تدریجی رسیده. لشکریان مزدور و اداریان، برای به چنگ آوردن قدرتِ حاکم دسیسه سازی می کنند و جز نام و نشان برای حاکم باقی نمی گذارند. سرانجام هجومی از بیرون به حیات دولت خاتمه می بخشد، یا ممکن است دولت آنقدر به انحطاط ادامه دهد که همچون فتیله ی چراغی که نفت آن پایان یافته خاموش شود.

ص: ۱۸۳

با توجه به چنین سنتی است که حضرت به فرزندشان می فرمایند: نفس خود را به سختی ها عادت بده تا از سختی ها نهراسد و دست و پنجه نرم کردن با سختی ها برای تو جزء زندگی به حساب آید و منجر به نظام سازی و تمدن شود، نه وسیله ای برای به دست آوردن زندگی راحت.

سپس حضرت فرمودند: «وَ نِعَمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِی الْحَقّ» چقدر خُلق و روحیه ی ارزشمندی است که انسان در راه حق برای به دست آوردن شکیبائی تلاش کند. این نکته ی مهمی است زیرا پذیرفتن حق برای طبع انسان سخت است و ما تنها به اندازه ای که در حق پایدار بمانیم از شکیبائی در مقابل ناملایمات بهره مند می شویم و تسلیم رفاه نمی گردیم.

در پیروی از فرمایش امام الموحدین علیه السلام مؤمن به جایی می رسد که حتی اگر طبعش در سختی باشد روحش در راحتی است، و در آن حال وقتی به خانه ی مؤمنی می روید که از شما به ساده ترین شکل پذیرایی می کند طبعتان میدان اعتراض پیدا نمی کند، چون روح شما در ملاقات با برادر و خواهر مؤمنتان، نور ایمان دریافت می کند و از آن جهت در راحتی به سر می برد. این همانند ماه رمضان است که طبع انسان در آن ماه راحت نیست ولی مؤمن در حال و هوایی به سر می برد که اجازه ی اظهار نظر به طبعش نمی دهد. گفت:

رهِ

لقمه چو بستی زِ هر حیله برستی

وگر

حرص بنالد بگیریم کری ها

مصرع دوّم شعر مشخص می کند که ما در فرهنگِ پذیرفتنِ سختی، نسبت به سختی هایی که بر طبع ما وارد می شود بی اعتنایی نشان می دهیم. با این روحیه اگر در محیط معنوی قرار گرفتیم امّا طبع ما آن حالت را نپسندید به لطف خدا آن قدر بر طبعمان مسلّط خواهیم بود که بدون احساس ناراحتی در آن شرایط، پایدار و پا برجا بمانیم.

آن گاه که نگرانی ها چون دود بر هوا می رود

در ادامه می فرمایند: «وَ اَلْجِئْ نَفْسَکَ فی اُمُورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ فَاِنَّکَ تُلْجِئُها اِلی کَهْفٍ حَریزٍ وَ مانِعٍ عَزیزٍ». فرزندم! نفس خود را در همه ی امور به پروردگارت واگذار که با این کار خود را به پناهگاهی استوار و مدافعی بسیار قدرتمند سپرده ای. آیت اللّه جوادی آملی«حفظه الله» می فرمودند: قبل از رفتن به مکه خدمت آیت اللّه طباطبایی«رحمه الله» رسیدیم و از ایشان خواستیم نصیحتی به ما بکنند. ایشان گفتند: خدا می فرماید: «فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُمْ» اگر به یاد من باشی من هم به یاد تو هستم. بعد گفتند: اگر خدا به یاد تو باشد در حقیقت قدرت مطلق و عزیز مطلق به

یاد توست. خـدا خودش می فرماید: اگر به یاد من باشـی من هم به یاد تو هسـتم. حالا اگر قدرت مطلق به یاد ما باشد دیگر از چه چیزی بترسیم؟ ملاحظه کنید که نصیحت بسیار ارزشمندی فرموده اند. اگر کسی مطمئن شود که وقتی به یاد خداست قدیرِ علیمِ سـمیعِ بصیرِ جوادِ مطلق، که مالك هستی است، به یاد او و مراقب و مواظب اوست، دیگر هیچ نگرانی نخواهد داشت و با این روحیه و با کشف توجّهِ حق به بنـده، فقط به «بنـدگی» خواهـد پرداخت. مگر ما چیزی غیر از این می خواهیم؟ بایـد ما آن قسـمتی را که بر عهده ی ماست انجام دهیم، که همان به یاد خدابودن است و فراموش نکردن حضور حضـرت حق در همه ی روابط و اعمال، آن قسمت دیگر که مربوط به خداوند است که به یاد ما باشد، هرگز مورد غفلت قرار نمی گیرد. البته یاد خدا درجاتی دارد که هرچه شدیدتر شد بندگی هم شدیدتر می شود.

در توصـیه ی «و اَلْجِئ نَفْسَـكَ فی اُمُورِكَ کُلِّها اِلی اِلهِكَ» حضـرت می خواهنـد ما بتوانیم در هر کاری نقش خـدا را بیابیم و براساس رضایت او کارها را انجام دهیم و به این معنا کار را به او واگذاشـته ایم تا آن نتیجه ای که او می خواهـد واقع شود. به ظـاهر توصـیه ی ساده ای است امّا در آن سـرّی بس عظیم مسـتتر است چون نظر را از ظاهرِ امور بالاتر برده ایم و متوجه باطنی شده ایم که در این ظاهر حاضـر است. مثل آن که شـما از طریق حرکتِ دست بنده متوجه اراده ی من می شوید و جای اصلی حرکت دست را در اراده ای که در باطن آن است می جوئید. حضرت می فرمایند: خود را در همه ی امور به خدا بسپار و نظر به اراده ی او داشـته بـاش حتی در خوردن و آشامیـدن که به ظـاهر فکر می کنیم خودمـان می توانیم از عهـده اش برآئیم، چه رسد در امور مهم تری مثل مقابله با دشـمنان اسـلام، تا با این کار خود را به پناهگاهی اسـتوار و مدافعی شـکست ناپذیر سپرده باشـیم. حضـرت برروی پناهگاهی مطمئن تأکید می کنند که مانع رسیدن خطرات به انسان می شود. این را تنها کسانی با تمام وجود تصدیق می کنند که خودشان تجربه کرده باشند. گفت:

چون

که غم پیش آیدت در حق گریز

هیچ

چون حق غمگساری دیده ای؟

مولوی در دیوان شمس تبریزی در رابطه با قلبی که با خدا مأنوس است و هرگز غم در آن وارد نمی شود، می گوید:

ای

غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست

پُر

شِکَرست این مقام هیچ تو را کار نیست

غصه

در آن دل بود کز هوس او تهی است

غم

همه آن جا رود کان بت عیار نیست

ای

غم اگر زر شوی ور همه شکّر شوی

بندم

لب گویمت، خواجه شکرخوار نیست

در

دل اگر تَنگی است تَنْگ شکرهای اوست

ور

سفری در دل است جز بَرِ دلدار نیست

ماه

ازل روی او، بیت و غزل بوی او

بُوی

بُوَد قِسْم آنکْ محرم دیدار نیست

وقتی انسان پناهی مطمئن یعنی خداوند را دارد اگر غم به اندازه ی مو هم باریک شود نمی تواند نفوذی در جان او داشته باشد. غصه در آن دلی است که هوای رجوع به حضرت حق در آن نیست، حتی اگر غم به صورت زر یا شکر در آید تا در دل جا باز کند نمی تواند. انسانی که کار خود را به خدا واگذار کرده با بصیرتِ تمام مانع ورود چنین غم هایی می شود، چون طالب شِکَر حق است و جز سفر به سوی دلدارِ حقیقی هیچ سفر دیگری را اراده نمی کند.

تحرکی برتر

در راستای امر فوق و سپردن امور به خداوند، می فرمایند: «وَ اَخْلِصْ فِی الْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ فَإِنَّ بِیَدِهِ العَطاءَ و الْحِرْمانَ» هرچه می خواهی فقط از خدا بخواه، چون تنها خداست که می بخشد و یا محروم می کند. اگر چیزی می خواهی تنها خداست که می تواند به تو بدهد و اگر می ترسی که از چیزی محروم شوی تنها خداست که انسان را محروم می کند، پس در این مورد هم نباید از غضبِ ناکسان ترس به خود راه دهی.

ابتدا فرمودند همه ی امور را به خدا بسپار که در آن صورت خود را به پناهگاهی مطمئن و نگهبانی شکوهمند سپرده ای و در این فراز می فرمایند: تمام تقاضاهایت را تنها از خدا بخواه که عطا و حرمان در دست اوست. ممکن است کسی پیام اصلی این توصیه ها را نفهمد و تصور کند با این اوصاف باید گوشه ی خانه نشست و کاری نکرد! در صورتی که سخن امام مفهومی به مراتب بلندتر از این برداشتِ سطحی دارد. این توصیه ها راه نجات است در اموری که بدان وارد می شویم، به همان صورت که خود حضرت عمل کردند، آیا خودِ امام گوشه ی خانه شان نشستند و هیچ کاری نکردند یا بزرگ ترین صحنه های تاریخ را شکل دادند و در صحنه هایی وارد شدند که هیچ کس جز ایشان در آن زمان امکان ورود در آن صحنه ها را نداشت؟ چون عقیده ی امام این بود که همه ی امور خود را به خدا بسپارند و همه ی تقاضاهایشان را هم از خدا

بخواهنـد، در تحرکی برتر هیـچ گـاه بی کـار نمی نشسـتند. برای رضـایت خداونـد چاه و قنـات درست می کردنـد، نخـل می کاشـتند، در جنـگ هـای آنچنانی وارد می شدنـد، امّا همه ی این کارها برای رضایت خـدا انجام می دادنـد وظیفه ای بود که خداوند بر دوش آن حضـرت گذارده بود. همه ی امور را به خدا واگذاشـته بودند و با آن رویکرد با معاویه وارد جنگ شدند و نگران نقشه ها و حیله های معاویه که با جریان حَکَمیت به ظاهر شـکست را بر حضـرت تحمیل کرد، نبودنـد. در امور فردی نیز همه ی امور را به خدا واگذاشـته بودند و لذا از آنجایی که خداوند فرموده به اندازه ی رفع گرسـنگی از غذاها بخور همان اندازه از نان جِوین اسـتفاده می کردند. خداوند از یک طرف دسـتور روزه می دهد تا جنبه های معنوی انسان را تقویت کند و از طرف دیگر می فرمایـد عیـد فطر بایـد غـذا بخوریـد. خدا بندگانش را می شـناسد، باور کنید اگر عید فطر نبود بعضـی ها با علاقمندی که به روزه پیدا کرده بودند دیگر دست از روزه گرفتن برنمی داشتند. خدا با عید فطر مزه ی غذاخوردن در روز را به دهان بندگانش می اندازد بعد به اختیار خود انسان می گذارد که از آن به بعد روزه ی مسـتحبی بگیرند یا نگیرند، به همین دلیل است که عده ای در عید فطر به فرمان خدا افطار می کنند نه به میل خودشان و امیرالمؤمنین علیه السلام با توجه به توصیه ای که به فرزنـدشان دارنـد، در آنچنان فضایی از جـذبات الهی هسـتند که اگر وظیفه ی غـذا خوردن بر ایشان نبود معلوم نبود لب به غذا بزنند، با این که در غذا خوردن امور را به خدا می سپارند و لذا با کم ترین غذا قوی ترین انسان هستند.

نتایج واگذاری امور به خدا

منظور بنـده از این همه تأکیـد بر روی این فراز از توصـیه ی حضـرت آن است که عزیزان ملاحظه کننـد چگونه می تواننـد با پروردگـار عـالم مأنوس شونـد و خـدا را که در همه جا حاضـر و ناظر است، در همه جا احساس کننـد و در هر حادثه ای با او مأنوس شوند و یک لحظه از نظر به او غافل نگردند و در راستای نظر به او همه ی کارها را انجام دهند. در آن حال متوجه می شویـد آنچه حضـرت علی علیه السـلام را به این مقـام رسانـد همین توصـیه ای است که به مـا می فرماینـد و می یابیـد که تمام کارهـای حضـرت به خـاطر اجرای فرامین الهی بود، حتی این نـامه ای را که برای فرزنـدشان نوشـته انـد به خـاطر این است که خداوند فرموده فرزندانتان را نصیحت کنید.

ملاحظه کنید چگونه تلاش و فعالیت در زندگی، نه تنها هیچ منافاتی با سپردن امور به خدا ندارد بلکه عین آن است و در آن حال انسان اراده می کند مظهر اراده ی الهی شود و این هیچ ربطی به جبرگرایی ندارد. زیرا حضرت اراده می کنند برای رضای خدا با معاویه بجنگند ولی کار را به خدا واگذار می کنند و لذا هرگز انتظار ندارند نتیجه ی آن کار آن طور باشد که می خواهند، چون امور را به خدا واگذاشته اند پس برای هر نتیجه ای آماده اند. در جنگ با معاویه، خوارج از عمروعاص فریب می خورند. حضرت برای حَکَمیّت، ابن عباس را که مرد هوشیار و سیاستمداری بود پیشنهاد می کنند امّا دشمن زیر بار نمی رود و حضرت چاره ای جز پذیرفتن ابوموسی اشعری نمی بینند و ابوموسی هم فریب عمر و عاص را می خورد و حضرت علی علیه السلام را عزل می کند در حالی که جریان حکمیت برای این نبود. آیا فکر می کنید همان طور که ما از جریان حکمیّت حرص می خوریم حضرت علی علیه السلام هم حرص می خورند؟ مطمئن باشید چنین نیست، چون خیلی فرق است بین ما و بین کسی که همه ی امور را به خدا سپرده است. درست است که عمروعاص با حیله گریِ خود جریان جنگ را تغییر داد امّا چون حضرت همه ی امورشان را به خدا سپرده اند می دانند در نهایت همان نتیجه برای بشریت مفید خواهد بود. بر عهده ی حضرت بود که به خوارج بگویند فریب خوردید شاید بیدار و متوجه شوند. بعد هم که وظیفه شان را در جنگ کردن با خوارج دیدند با آن ها جنگیدند، به صورتی که در جنگ نهروان کمتر از ۱۰ نفر از خوارج باقی نماندند. پس همه جا وظیفه شان را انجام دادند و به همین خاطر هم هیچ گاه از عملکرد خود پشیمان و ناراحت نشدند. همه ی امور را به خدا وانهاده بودند و می دانستند که همه امور به دست اوست و به همین دلیل به هر نتیجه ای که از طرف خدا می رسید راضی بودند. این یک توکّل ناب است و خوب است که هر کدام از ما نیز به چنین مسیری فکر کنیم. به حکم وظیفه، تحرک داشته باشیم و تلاش کنیم امّا اگر به نتیجه ی مطلوب خود نرسیدیم مأیوس و ناراحت نشویم. برای خدا درس بخوانیم، به امید خدا اگر قبول شدیم شکر می کنیم و اگر قبول نشدیم بدون آن که ناراحت شویم صبر می کنیم، چون تلاش خودمان را کرده ایم و براساس انجام وظیفه هم تلاش کرده ایم نه براساس حرص و هوس. ملاحظه بفرمائید در این حرکات هرگز جبری در میان نیست بلکه حکایت از توکّل ناب دارد. جبر یعنی این که انسان از تکلیف خود حذف شود و گمان کند دست او در اموراتش

بسته است، در حالی که در توکلِ به خدا، انسان امور خود را براساس تکلیف اش انجام می دهد ولی به نتیجه ای که خداوند جهت این امور جاری می کند بیشتر اطمینان دارد تا آنچه را خود در نظر دارد.

کسی که به توصیه ی حضرت عمل کند می یابد که فوق العاده ره گشا است و عاقلانه ترین کار آن است که تلاش کنیم آن را به عمل در آوریم وگرنه همه ی عمرمان را در زیر لگدهای حرص و هوس از بین برده ایم. یک بار دیگر توصیه ی حضرت را مرور کنید تا إن شاءالله تأثیرش را بر قلب ما بگذارد، می فرمایند: «وَ اَلْجِئْ نَفْسَکَ فی اُمُورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ» نفس خود را در همه ی امور به معبودت بسپار و همه ی امور را به او واگذار کن که اگر چنین کنی خود را به پناهگاهی مطمئن و مدافعی شکوهمند سپرده ای. آیا این راه تنها راه آزادشدن از اضطراب های زندگی نیست؟ واقعاً اگر خود را در تمام امور به خدا سپردیم به پناهگاهی استوار و شکست ناپذیر نسپرده ایم؟ هنر ما باید این باشد که بفهمیم امامان ما علیهم السلام چه می گویند و از چه پایگاهی نظر می دهند تا گرفتار سقوط اخلاقی دورانی نباشیم که در آن زندگی می کنیم. برای سالم ماندن از سقوطی که با آن روبه رو هستیم تنها یک راه در میان است و آن این که خداوند را ماوراء نظام ظاهری عالم، در صحنه حاضر بدانیم و امورات خود را به او واگذاریم و در چنین فضایی زندگی را ادامه دهیم و تلاش کنیم زندگی را مطابق چنین توصیه هایی مدیریت نماییم و این تنها برای کسانی ممکن می شود که دلبستگی به حقیقت داشته باشند.

بسیار جای تأسف دارد که سخنان ائمه علیهم السلام را که موضوعات عالم هستی را به این خوبی و در سطح بسیار عالی می بینند و بر آن اساس به ما توصیه می کنند، رها می کنیم و پیشنهادهای دیگران را - که شاید حرفهای بدی هم نباشد - می پذیریم. «بودا» یکی از افرادی است که حرف های خوبی زده است و آن حرف ها در سطح خودش انسان را به حرکت می آورد و ممکن است وسیله ی نزدیکی به توصیه های امام نیز باشد، ولی نباید آن کلمات را در سطح کلمات امام آورد و از روح اصلی توصیه های امام غافل شد. بودا می گوید: «مال» زحمت است. «دوست داشتن» زحمت است. «دشمن داشتن» زحمت است و زحمت، مردن است. یا جای دیگر می گوید: «اگر خواستی آزاد باشی باید فکر نکنی » یعنی از فکر آزاد شوی و فقط در

«حال» باشی، نه در گذشته و نه در آینده، چرا که فکر حاصلِ ماندن در گذشته و آینده است. مولوی نیز در مثنوی دارد:

فکرت

از ماضی و مستقبل بود

چون

از این دو رَست، مشکل حل شود

چون

بود فکرت همه مشغول حال

ناید

اندر ذهن تو فکر محال

این ها نشانه ی آن است که این بزرگان هر کدام به درجه ای از شخصیت معنوی دست یافته اند. امّا منظور آن ها از فکر نکردن برای آزاد بودن چیست؟ چه چیزهایی نمی گذارد که ما آزاد باشیم؟ ما یا نگران آینده ایم یا پشیمان از گذشته. حال اگر فقط خدا در صحنه ی زندگی ما حاضر باشد - آن طور که امام الموحدین علیه السلام می فرمایند - آنچه آن بزرگان توصیه می کنند به صورتی کاربردی در اختیار ما قرار می گیرد و آزاد از گذشته و آینده، امور خود را به خدا واگذار می کنیم و نه نگران آینده خواهیم بود و نه پشیمان از گذشته. در این حال با این که از فعالیت هایی که لازمه ی زندگی است دست برنمی داریم اسیر وَهمیات خود هم نمی شویم. حتی اگر برای پذیرایی از میهمانان میوه و شیرینی تهیه می کنیم، با این نیّت عمل نمی کنیم که بر میهمانان فخر و مباهات کنیم و به دنبال آن باشیم که آن ها متوجه بزرگی ما باشند. زیرا در آن صورت ما اسیر نظر مهمانانمان شده ایم و برده وار میوه و شیرینی خریده ایم، امّا اگر طبق وظیفه ای که خدا در تکریم مهمان بر عهده ی ما گذاشته است، وسیله ی پذیرائی از میهمانان را خریدیم، آزادانه عمل کرده ایم. در چنین حالی به اندازه ای که توان داریم در اکرام مهمان می کوشیم، امّا هرگز نگران بی آبروشدن نزد او و خجالت کشیدن از او نیستیم. تنها دغدغه ای که داریم انجام دادن فرمان خداست. این آزادی، ثمره ی رفیق بودن با خداست، و آن بردگی، تنفس مرگ آلودی است که زیر سایه ی سنگین رقابت های دنیایی پدید آمده است.

مافوق غم ها و شادی ها

هر خانواده ای سعی می کند فرزندانش را تربیت کند امّا همه ی آن ها به یک شکل و با یک انگیزه عمل نمی کنند. بعضی از خانواده ها از ترس این که فرزندانشان آبروی آن ها را نبرند سعی در تربیت آن ها دارند و لذا اگر فرزندانشان آن طور که آن ها خواستند از آب در نیامدند شدیداً نگران و افسرده می شوند. امّا بعضی از خانواده ها در راستای انجام وظیفه ی الهی که به

عهـده شـان هست، به تربیت فرزنـدانشان همّت می گمارنـد و در نتیجه اگر فرزنـدانشان مطابق میل آن ها نشدنـد دیگر نگران نیسـتند، چون آن چه پیش آمـده است را خواست خـدا می داننـد، همان طور که فرزنـد حضـرت نوح علیه السـلام آن نشد که حضـرت نوح علیه السـلام می خواسـتند. مکرر عرض کرده ام: اگر ملاـحظه می کنیـد حضـرت امام خمینیرحمه الله تحت فشار حادثه هایی که هر روز توسط ابرقـدرت ها ایجاد می شـد، شکسـته نمی شدنـد به خاطر آن بود که ایشان با حادثه ها زنـدگی نمی کردنـد بلکه با خـدا زنـدگی می کردنـد. براین اساس اگر همین امروز برای ما خبر بیاورند که ماشـینتان را دزد برد، نباید خودمان را ببازیم چون می دانیم خداوند در همین حادثه هایِ زندگی، خود را به ما نشان می دهد. آیا اگر دفاع مقدسِ هشت سـاله پیش نیامـده بود تـا این انـدازه حضور حضـرت حق را در عـالم احساس می کردیم؟ با این دیـد است که عرض می کنم حادثه ها نبایـد ما را منفعل و متزلزل کننـد. کسـی که با به دست آوردن یک ماشـینِ جدید از خوشـحالی در پوست خود نمی گنجد و با از دست دادنش دچار غمی جانکاه می گردد، زیر لگد حادثه ها له می شود. یکی از عزیزان می فرمود: «تا فوق غم و شادی نیستی، هنوز نیستی!» یعنی با خـدا باشـید تا فوق غم و شادی باشـید. وقتی با خدا هستید عطا، عطای خداست و با روبه روشدن با آن عطایا، شـکر می کنید، حِرمان هم حرمان خداست و با روبه روشدن با محرومیت ها صبر می کنید و بدین ترتیب از غم و شادی آزاد می گردید. به گفته ی مولوی:

هر

که او بسته غم و خنده بُوَد

او

از این دو عاریت زنده بود

گر

ز صندوقی به صندوقی رود

او

سمایی نیست صندوقی بود

ذوق

آزادی ندارد جانشان

هست

صندوق صُوَر پندارشان

بعضـی ها کلّ زندگی شان این طور است که از یک صندوق درمی آیند و به صندوق دیگری می روند. از آن صندوق درمی آینـد و به محفظه ی دیگری وارد می شونـد و همیشه گرفتار صـندوق حادثه ها هسـتند. اگر کسـی از فرش شان تعریف کنـد، وارد صـندوق خوشـحالی می شونـد و اگر بفهمنـد کـه فروشـنده فریبشـان داده و فرش را بـه آن هـا گران فروختـه است، وارد صنـدوق غم می شونـد. بـدین ترتیب همه ی اطرافیـان وسـیله ای هسـتند تـا آن ها را از این صـندوق به آن صـندوق ببرنـد. در صورتی که اگر انسان آسـمانی شود و پناه روح و جان خود را خـدا بدانـد از این نوع فشارهای روحی راحت می گردد. دیگر سایه ها در ذهن او حکومت نمی کنند که با

درهم پیچیده شدن سایه ها او هم درهم پیچیده شود، بلکه خدا بر او حکومت می کند. آیا ندیده اید که سایه های اشیاء بر روی زمین چقدر متغیّرند؟ سایه ی تعلّقات مادی نیز همین گونه اند.

به هر چیزی که تعلّق خاطر داشته باشیم شیطان با همان تعلّق به ما فشار می آورد. شیطان، عامل جهنم است و جهنم دارای آنچنان فشاری است که قابل تحمّل نیست. در روز قیامت بعضی از انسان ها را داخل جهنم می کنند و در آن را می بندند. فشاری که به اهل جهنم وارد می شود قابل تشبیه با آب جوشی است که در دیگ در تلاطم است، این جهنم چیزی جز باطن همین دنیا نیست. اهل جهنم به واسطه ی تعلقات دنیایی شان در همین دنیا، در قیامت در فشار به سر می برند. اصولاً هرکس که به دنیا تعلّق خاطر دارد در جهنم است، و شرط آزادشدن از جهنم، آزادشدن از دنیاست و شرط آزادشدن از دنیا، بندگی خدا است و با خدا به سر بردن و آزادشدن از آن روحیه ای که گرفتار ارزش دادن به امور دنیا است. پس ابتدا انسان باید از خودش آزاد شود تا بتواند همه ی امور را به خدا بسپارد. وقتی ما از خودمان آزاد نشدیم و همه ی امور را به خودمان متصل کردیم و نه به خدا، عملاً خودمان دشمن خودمان شده ایم. به گفته ی مولوی:

نی

به هندست ایمن و نِی در ختن

آنک

خصم اوست سایه ی خویشتن

مشکل ما درونی است

ناخشنودی انسان، چیزی مستمر و پایان ناپذیر است، مشکل ما درونی است و آن را با خود به همه جا می بریم. اگر مشکل در خارجِ ما بود با تغییر اوضاع خارجی، حل می شد و ما آرام می گرفتیم. مشکلِ ما نداشتن فلان چیز و بهمان چیز نیست بلکه این سیری ناپذیری، نوعی گریز از خویشتن و ناتوانی در کنار آمدن با خود است. همه چیز به اصلاحِ درونمان بستگی دارد و در واقع ما با جمع آوری امکانات و اندوختن اموال، در صددیم مشکل اصلی را فراموش کنیم یا آن را به تاخیر و تعویق بیاندازیم.

ص: ۱۹۲

مادام که از درون گرسنه ایم، هیچ چیز سیرمان نمی کند و هیچ چیز راضیمان نمی نماید. دشمن ما نفسانیت خودخواه و افزون طلبی است که در درونمان نشسته است و فقط با انس با خدا رفع می شود. مولوی در این باب می گوید:

لوح

را اول بشوید بی وقوف

آنگهی

بر وِی نویسد او حروف

انسان تا هنگامی که در مَن مجازی است ، فیض انسانی را از خدا نمی گیرد.

خویش

را عریان کن از جمله فضول

ترکِ

خود کن تا کند رحمت نزول

گر

ببینی میل خود سوی سماء

پَرّ

دولت برگشا همچون هما

گر

ببینی میل خود سوی زمین

نوحه

می کن هیچ منشین از حنین

عاقلان

خود نوحه ها پیشین کنند

جاهلان

آخر به سر برمی زنند

ز

ابتدای کار آخر را ببین

تا

نباشی تو پشیمان یَوْمِ دین

اگر به شما خبر دهند عارف بزرگی در شهر آمده است و آنچنان سخن می گوید که بر شما تأثیر شگرفی می گذارد، مسلّم مایلید به خدمتش برسید و از او بهره ببرید. آیا عارفی بزرگ تر از امیرالمؤمنین علیه السلام سراغ دارید؟ اکنون به محضر این عارف بزرگ رسیده ایم و الهی ترین سخنانی را که می شود در زیر آسمان بر زبان راند، برای ما فرموده اند، آیا راهی در زندگی جز این می شناسید که توصیه های آن حضرت را پیوسته به قلبتان تلقین کنید؟ حضرت می فرمایند: «و اَلْجِئ نَفْسَکَ فی اُمُورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ فَانَّکَ تُلْجِئُها اِلَی کَهْفٍ حَریزٍ وَ مانِعٍ عَزیزٍ» همه ی جانت را در همه ی امور به خدا بسپار که به پناهگاهی مطمئن و شکست ناپذیر سپرده ای.

اگر به توصیه ی فوق عمل کنیم بیش از پیش حضور حق را در امور عالم می یابیم و به آن یقینی که همه به دنبال آن هستیم نزدیک می شویم و این عالی ترین برکتی است که در دل عمل به این توصیه، نصیب انسان می شود. مشکل اینجا است که ما در همان لحظه که می گوییم: «فقط خدا»، جهت رفع خواسته هایمان هزار حساب برای غیرخدا باز کرده ایم، با زبان می گوییم: خدایا نجاتمان بده، امّا در دل به صد ستونِ نجاتِ دیگر امید بسته ایم. آیا در این حال به خدا رجوع کرده ایم تا خدا را به صورتی فعّال در صحنه ها بیابیم؟ مَثل ما در رابطه با خدا مَثل کسی است که از روی طمع با دیگران معاشرت می کند تا شاید روزی، روزگاری به دردش بخورند و گره از مشکلاتش بگشایند، یک گوشه ای هم از اموراتمان برای خدا

می گذاریم، در حالی که خدا در گوشه ای از امور این عالم نیست پس عملاً بدون توجه به خدا عمل کرده ایم. اگر صحبت های دو نفر را بشنوید که به طرف شما می آیند و یکی از آن ها به دیگری می گوید: «برویم به فلانی سلام کنیم شاید روزگاری به دردمان بخورد!» بعد به طرف شما بیایند و بگویند: «ما مخلص شما هستیم و فقط به قصد دیدار شما آمده ایم...» آیا از دورویی آن ها ناراحت نمی شوید؟ و از این که دل آن ها با زبانشان یکی نیست از ایشان متنفّر نمی گردید؟ موفقیت اولیای خدا - که خداوند همه ی امورشان را به عهده گرفته- به جهت آن است که با خدا این طور عمل نمی کنند، تمام وجودشان را به او می سپارند و او هم اراده های آن ها را در راستای اراده ی خودش قرار می دهد و به هر آن چه می خواهند می رسند تا آن جایی که خداوند در حدیث قدسی می فرماید: «عَبْدی اطِعْنِی حَتَّی اجْعَلَکَ مِثْلی فَانّی اقُولُ کُنْ فَیَکُون، فَانْتَ تَقُول کُنْ فَیَکُون»(۱) ای بنده ی من؛ مرا فرمان بر تا تو را همانند خود سازم. من به هرچیز بگویم بشو! می شود، تو آنچنان می گردی که به هرچه بگویی بشو! می شود. این طوری خداوند امور چنین بندگانی را به عهده می گیرد.

توصیه ای برای وحدت اراده ی عبد با ربّ

برای دست یابی به این مقام تنها راه، همان راهی است که حضرت به فرزندشان توصیه کردند. در حدیث قدسی دیگری به نام حدیث قرب نوافل آمده است: «مَا زَالَ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ فَکُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا»(۲) همواره بنده با انجام نوافل به من نزدیک می شود تا آن که به او علاقه مند می گردم پس من گوش او می شوم که با آن می شنود و دیده اش می گردم که با آن می بیند و دستش می شوم که با آن عمل می کند.

این همان وحدتی است که میان بنده و خدا پدید می آید و تفاوت ها، جز در عبودیت و ربوبیت ذاتی از میان می رود. این گونه است که هر آن چه از بنده صادر می شود از خدا و به

۱- منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۱۵، ص ۳۶۱.

۲- منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۲۱، ص ۵۰۵.

اراده ی اوست و شخص، ذات و وجودش را به خداوند تفویض می کند و عمل او عمل خدا می شود و خدا از راه او در کائنات تصرف می کند. این همان مقام وحدتی است که خداوند در آیه ی ۱۷ سوره ی انفال برای خود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثبات می کند و می فرماید: «ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی»؛ ای پیامبر تو تیر نیانداختی زمانی که تیر انداختی بلکه این خداوند است که تیر انداخت. در این حالت همه ی آن چه به نام امکان شناخته می شود از بنده سلب و زایل می گردد و بنده به صفات حضرت حق متصف می گردد.

امام صادق علیه السلام این ترقی ذاتی، از امکان به وجوب را این گونه تعبیر می کنند که: «العبودیهُ جوهرهٌ کُنْهُهَا الرُّ بُوبیّه؛ ما فَقَد فِی الْعبودیه وَجَدَ فِی الرّبوبیه»؛(۱) عبودیت و بندگیِ حق، جوهری است که کُنْه و حقیقت آن ربوبیت است. آن چه انسان در عبودیت از دست می دهد در ربوبیت به دست می آورد. آری کسی که به فقر ذاتی خویش در مقام عبودیت اقرار می کند به غنای ربوبیت می رسد.

در حدیث قدسی داریم: «یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا غَنِیٌّ لَا أَفْتَقِرُ أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ غَنِیّاً لَا تَفْتَقِرُ یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا حَیٌّ لَا أَمُوتُ أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ حَیّاً لَا تَمُوتُ یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّیْ ءِ کُنْ فَیَکُونُ* أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ تَقُولُ لِشَیْ ءٍ کُنْ فَیَکُونُ»(۲) ای فرزند آدم! من بی نیازی هستم که هیچ گاه نیازمند نمی شوم؛ مرا اطاعت نما در آنچه تو را امر کرده ام، تا درنتیجه تو را بی نیازی قرار دهم که نیازمند نشوی. ای فرزند آدم! من زنده ای هستم که هیچ گاه نمی میرم؛ مرا اطاعت کن در آنچه تو را امر کرده ام، تا در نتیجه تو را زنده ای قرار دهم که نمیری. ای فرزند آدم! من به چیزها می گویم: بشو، می شود؛ مرا اطاعت کن در آنچه تو را امر کرده ام، تا در نتیجه تو را قرار دهم به طوری که به چیزها بگوئی بشو، پس می شود. ملاحظه کنید توصیه ی امام الموحدین علیه السلام تا کجاها را نشانه رفته است.

۱- مصباح الشریعه، ترجمه ی عبد الرزاق گیلانی، ص ۵۹۷.

۲- عدّه الدّاعی، طبع سنگی، ص ۲۳۳.

جناب حافظ رجب بُرْسی در «مَشارق أنوار الیقین» در حدیث قدسی آورده که: «وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ: إنَّ لِلَّهِ عِبَادًا أَطَاعُوهُ فِيْمَا أَرَادَ، فَأَطَاعَهُمْ فِيمَا أَرَادُوا؛ يَقُولُونَ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ»(۱) حقّاً برای خدا بندگانی است که او را در آنچه بخواهد اطاعت می کنند، پس خدا نیز آن ها را در آنچه بخواهند اطاعت می کند؛ آن ها به چیزهائی که بخواهند تحقّق پیدا کند می گویند: بشو پس می شود.

بندگان مخلَص خدا به هیچ وجه برای خود علم و حیات و قدرتی نمی بینند، چون اینان قدم راستین در مجاهده ی با نفس امّاره نهاده و از نفس گذشته اند و به مقام معرفت نفس و در نتیجه به ملازم آن یعنی به مقام معرفت خداوند تبارک و تعالی رسیده اند و تمام شراشر وجودشان از لوث کدورت های شیطانی پاک و مطهّر گشته و از رذائل اخلاقی یکسره بیرون رفته اند و جز ذات حضرت احدیّت و رضای او مقصد و مقصودی نداشته و خیمه و خرگاه خود را از دنیا و مافیها و از آخرت و مافیها، یعنی از تمام لذائذ دو جهان برون زده اند و جز تحصیل مقام قرب معنوی و خلوص راهی را نپیموده اند، برای آن ها اراده و خواهشی غیر از اراده و اختیار خدا نیست.آن ها در تمام عوالم، ظهورات و تجلّیات حقّ را ملاحظه نموده، و در مقام شهودِ اراده و اختیار خدا، غیر از «وَ ما تَشاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشاءَ اللَّه»(۲) را لمس و مسّ نکرده اند. وجود آنان آئینه ی خدانما شده و تمام مراتب خودنمائی را به خاک نسیان مدفون ساخته اند.

قدرت و علم و حیات خود را مندکّ و فانی در قدرت و علم و حیات خدا نموده و به هیچ وجه برای خود حیات و علم و قدرتی نمی بینند. و خداوند «جلّ و عزّ» را یگانه مصدر حیات و علم و قدرت دیده و در مقابل ذات لایتناهی و أزلی و أبدی و سرمدی او، سفره ی خود را به کلّی جمع نموده و از انتساب این صفات به خود با توبه و اعتذار و خجلت و شرمندگی مواجه اند و از خودیّت برون آمده و به حقّ پیوسته اند. آنان عالَم اعتبارات را جز سرابی نمی پندارند و غیر از اصالت حقّ در تمام عوالم وجود، اصلی را پای بند نیستند.

۱- شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه (کلیات حدیث قدسی)، ص ۷۰۹.

۲- یعنی نمی خواهید مگر آن چه خدا می خواهد. (سوره ی انسان، آیه ی ۳۰)

حضرت باقر علیه السلام می فرمایند: در کتاب توراتِ اصلی که تحریف نشده است چنین وارد است: «إِنَّ مُوسَی سَأَلَ رَبَّهُ، فَقَالَ: یَا رَبِّ! أَ قَرِیبٌ أَنْتَ مِنِّی فَأُنَاجِیَکَ؟ أَمْ بَعِیدٌ فَأُنَادِیَکَ؟ فَأَوْحَی اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَیْهِ: یَا مُوسَی أَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی» حضرت موسی علیه السلام از پروردگارش سؤال کرد و گفت: ای پروردگار من ! آیا تو به من نزدیک هستی که با تو به طور نَجوی و آهسته سخن گویم، یا دور هستی که با تو به طور ندا و فریاد گفتگو کنم؟ خداوند عزّوجلّ به سوی او وحی فرستاد: ای موسی ! من همنشین کسی هستم که یاد من کند. «فَقَالَ مُوسَی: فَمَنْ فِی سِتْرِکَ یَوْمَ لَا سِتْرَ إِلَّا سِتْرُکَ؟ فَقَالَ: الَّذِینَ یَذْکُرُونَنِی فَأَذْکُرُهُمْ، وَ یَتَحَابُّونَ فِیَّ فَأُحِبُّهُمْ؛ فَأُولَئِکَ الَّذِینَ إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أُصِیبَ أَهْلَ الارْضِ بِسُوءٍ، ذَکَرْتُهُمْ؛ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِمْ»(۱) حضرت موسی عرض کرد: در پناه و امان تو کیست، در آن روزی که پناه و امانی غیر از امان و پناه تو نیست؟ خداوند وحی فرستاد که: آن کسانی که مرا یاد می کنند پس من هم آن ها را در آن شرایط یاد می کنم ؛ و برای میل و تقرّب به من با یکدیگر، اساس دوستی و محبّت برقرار می نمایند، پس من هم به آن ها محبّت می ورزم. ایشان کسانی هستند که چون من بخواهم مردمِ روی زمین را به جهت کارهای ناپسندشان عذاب کنم همین که آن ها را به یاد می آورم از عذاب مردم صرف نظر می کنم. راستی چنین مقامی جز در راستای همان توصیه ای است که حضرت فرمودند: «خود را در همه ی امور به خدا بسپار که پناهگاهی مطمئن و نگهبانی شکوهمند است»؟

وسعت انسان تا کجا!

صاحب «عُدّه الدّاعی» از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: «قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: إِذَا عَلِمْتُ أَنَّ الْغَالِبَ عَلَی عَبْدِیَ الاِشْتِغَالُ بِی نَقَلْتُ شَهْوَتَهُ فِی مَسْأَلَتِی وَ مُنَاجَاتِی ؛ فَإِذَا کَانَ عَبْدِی کَذَلِکَ فَأَرَادَ أَنْ یَسْهُو حُلْتُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ أَنْ یَسْهُو.أُولَئِکَ أَوْلِیَآئِی حَقًّا؛ أُولَئِکَ الابْطَالُ حَقًّا؛ أُولَئِکَ الَّذِینَ إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أَهْلِکَ الارْضِ عُقُوبَهً، زَوَیْتُهَا عَنْهُمْ مِنْ أَجْلِ أُولَئِکَ الابْطَالِ.»(۲)

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۹۶.

۲- عدّه الدّاعی، ص ۱۸۴.

خداونـد سـبحانه می فرمایـد: زمانی که از انـدیشه و افکار بنده ی خودم چنین بدانم که آنچه بر او غالب است مشـغول بودن با من است، میل و خواست او را به دعا و مناجات با خودم بر می گردانم. و در این صورت که بنـده ی من چنین شود، اگر أحیاناً بخواهـد سـهو کند و خطائی از او سر زند، خودم بین او و بین آن اراده حائل می گردم، و مانع از چنین اراده ای می شوم. حقّاً ایشان اند اولیای من ؛ حقّاً ایشان اند شجاعان و شیران بیشه ی معرفت؛ ایشان اند کسانی که چون بخواهم به عقوبت، اهل زمین را هلاک گردانم، به خاطر این شجاعان عذاب را از مردم دور می نمایم .

ملاحظه کنید وقتی انسان به جایی برسد که همه ی امور خود را به خدا بسپارد و یاد حضرت حق بر روح و روان او غالب آید، چگونه تا این اندازه وسعت می یابد که موجب امنیت سایر مردمی می شود که باید هلاک شوند.

در حدیث قدسی داریم که خداوند می فرماید: «أَیُّمَا عَبْدٍ اطَّلَعْتُ عَلَی قَلْبِهِ فَرَأَیْتُ الْغَالِبَ عَلَیْهِ التَّمَسُّکَ بِذِکْرِی، تَوَلَّیْتُ سِیَاسَـتَهُ وَ کُنْتُ جَلِیسَهُ وَ مُحَـادِثَهُ وَ أَنِیسَهُ»(۱) چـون من بر دل و انـدیشه ی بنـده ی خـودم مطّلع گردم و ببینم که آنچه بر او غلبه دارد تمسّک به ذکر و یاد من است، من خود به شـخصه زمام تدبیر امور او را به دست می گیرم و متولّی انجام مهمّات او می شوم ؛ و من خودم همنشین و همزبان و هم صحبت و انیس او خواهم بود.

این همان معنای فانی شدن از خود و باقی شدن به حق است، چون چنین بنده ای همه ی امور خود را و نتیجه ی کار را به خدا سپرده و تنها به وظیفه ی خود عمل می کند.

و نیز در حـدیث قدسـی داریم که خداوند فرمود: «یَا دَاوُدُ! ذِکْرِی لِلذَّاکِرِینَ، وَ جَنَّتِی لِلْمُطِیعِینَ، وَ حُبِّی لِلْمُشْـتَاقِینَ؛ وَ أَنَا خَآصَّهٌ لِلْمُحِبِّینَ»(۲) ای داود! یاد من برای کسانی است که مرا یاد می کننـد؛ و بهشت من برای کسانی است که مرا اطاعت می کننـد، و محبّت من نسبت به کسانی است که به زیارت و لقای من اشتیاق دارند؛ من صرفاً اختصاص به محبّان خودم دارم.

ص: ۱۹۸

۱- عده الداعی و نجاح الساعی، ص: ۲۴۹.

۲- عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۵۲.

بنـده در آن حال در شـرایطی خود را قرار داده که همه ی امور خود را به خـدا واگـذار کرده و در این راسـتا دائماً نظر به خدا دارد و مطیع فرمان حضرت حق است و مشتاق رضایت اوست.

همه ی این روایات نشان می دهد که خداوند در تمام امور، کفیل و وکیلِ کسـی است که همه ی امور خود را به خدا واگذار کرده، در این صورت زنـده است به حیات خداونـد عزّوجلّ و باقی است به بقاء آن ذات متعال. آیا روشن شد چرا حضـرت به فرزنـد خود توصـیه می کننـد: «وَ اَلْجِئْ نَفْسَکَ فی اُموُرِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ فَإنَّکَ تُلْجِئُها اِلی کَهْفٍ حَریزٍ وَ مانِعٍ عَزیزٍ» فرزنـدم! نفس خود را در همه ی امور به پروردگارت واگذار که با این کار خود را به پناهگاهی استوار و مدافعی بسیار قدرتمند سپرده ای؟

اگر اولیای خـدا در کارهایشان، به ابزارها رجوع می کنند نه به خاطر آن است که برای ابزارها تأثیر اسـتقلالی قائل اند بلکه به خاطر آن است که خداونـد اراده ی خود را از طریق این وسایل جاری می کند و به همین جهت در همه ی امور به خدا و تأثیر اراده ی او نظر دارنـد و تنهـا در بعضـی موارد خداونـد مـاورای ابزارها اراده ی خود را ظاهر می نمایـد. درست است که انسان آب می خورد تا سـیراب شود امّا این خـداست که سـقایتش را در آب قرار داده است، او ساقی است، همین آب، بعضـی ها را خفه می کنـد یـا در پـاره ای موارد باعث بیماری می گردد. در ذیل اراده ی الهی است که ما آب می خوریم و در سـلامت به سر می بریم.

وقتی انسان ها بیدار شوند

دربـاره ی درمـان طبیعی کتابی را مطالعه می کردم که در تحقیقی از یک پزشک آورده بود: گوسـفندهایی را که در یک جا می بندند تا فربه شوند، سـلامت لازم را ندارند بعد این مثال عامیانه را آورده بود که چطور آدمی اگر مدتی یک جا بنشـیند و چـاق شود، مریض است، همـان طور گوسـفندانی را که در یـک جـا ببندنـد تا فقط فربه شونـد هم به این معنا سـلامت لازم را ندارنـد. چون گوشت هـای آن ها رابطه ی مسـتقیمی با تـدبیر نَفْس آن ها نـدارد و چون آن بـدن و آن گوشت ها با نفس آن حیوان رابطه ای فعّال ندارند با حضرت حَیّ ای که شایسته ی ارتباط است رابطه ی در خور ندارند.

انسان ها باید بیدار شوند تا ملاحظه کنند که هیچ وسیله ای به خودی خود کارساز نیست مگر به اذن خدا و با اراده ای که خداوند در استفاده از آن ابزارها کرده است. خداست که ما را سیراب می کند، منتهی از طریق آب و خداست که ما را نجات می دهد، منتهی از طریق امام علیه السلام، فقط خداست که خداست و ابزارها بدون هیچ گونه استقلالی در دست خدا هستند، چرا که وجود هر چیز را خدا داده است. به عنوان مثال وجود آب را خدا داده است. حال هرچند که آب به خودی خود، تر است، امّا از آنجا که همه ی وجودِ آب از خداوند است دیگر چیزی برای آب باقی نمی ماند که بگوییم تری آب از خودش است. یعنی وقتی به اصطلاح فلاسفه چیزی در «وجود»، استقلال نداشته باشد چطور می تواند در «خاصیت»، استقلال داشته باشد؟ پس باید به کلام حضرت توجّه کامل داشت که می فرمایند: همه چیز را به خدا بسپار. «فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ»: زیرا حقیقتاً بخشیدن و محروم کردن به دست خداوند است.

اگر برای عزیزان در رابطه با سخن و توصیه های حضرت شبهه و اشکالی پیش می آید مواظب باشید کلام حضرت را رد نکنید، سعی کنید اشکالتان را برطرف کنید. اگر هنگام شب کسی بگوید: «الآن شب نیست چون همه چیز به وضوح پیدا است» ما که نباید شب بودن را ندیده بگیریم و بگوییم روز است، بلکه می گردیم تا علت روشن بودن اطاق را در شب پیدا کنیم و در نتیجه متوجه چراغ می شویم، نه اینکه منکر شب بودنِ شب باشیم. واقعیت آن چیزی است که امام فرموده اند. آری همه چیز به دست خداست و ما هیچ کاره ایم. این ما نیستیم که در مبارزه پیروز می شویم و این ما نیستیم که مشکلاتمان را حل می کنیم و این به معنی پذیرفتن جبر هم نیست چون ما می توانیم خودمان را به پروردگارمان بسپاریم و با عمل کردن به دستورات پروردگارمان وظیفه مان را نسبت به او انجام دهیم و آنگاه خود را به پناهگاهی محکم و شکست ناپذیر سپرده ایم، و بعد از مدتی متوجه می شویم که آن زمان که تماماً به خدا رجوع نداشتیم و چیزی غیرخدا را منشأ اثر می دانستیم چگونه بی پناه و سرگردان بودیم.

خوشا به حال آن ها که همواره به حقّ مشغولند و در پیشگاه او به او نظر دارند و هر چیز را آینه ی نمایش او می بینند و در همه چیز او را پیدا کرده اند. گفت:

آن

مه که هست گردون، گردان و بی قرارش

و

آن جا که هست این جا وین عقل مستعارش

هرلحظه

اختیاری نو نو دهد به جان ها

وین

اختیارها را بشکسته اختیارش

من

جسم و جان ندانم، من این و آن ندانم

من

در جهان ندانم جز چشم پر خمارش(۱)

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۰۱

۱- غزلیات شمس، شماره ی ۱۲۶۵.

جلسه نهم: اخلاص و نتایج آن

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ، وَ اَکْثِرِ الْاسْتِخارَهَ وَ تَفَهَّمْ وَصِیَّتی وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا فَاِنَّ خَیْرَ القَولِ ما نَفَعَ. وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ، وَ لایُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.»

و همه چیز را تنها از خداوند طلب کن، زیرا عطاکردن و محروم نگه داشتن همه و همه به دست اوست. تا می توانی از خدا طلب خیر بکن. تلاش کن توصیه ی مرا نیک دریابی و از آن روی برنتابی، زیرا که بهترین سخن آن است که سودمند باشد. و بدان علمی که به کار نیاید مفید نیست و دانشی که به حقیقت روی ندارد و به حق راه ننماید، شایسته ی آموختن نمی باشد.

حتماً توجه دارید که این توصیه ها از امام معصوم صادر شده، توصیه هایی که حاصل یک عمر تجربه و تدبّر در امور عالم است ،آن هم با چشم حقیقت بین آن حضرت و راهی است تا انسان از عمرش بیشترین بهره را برگیرد. توصیه های زنده موجب می شود تا انسان ها دغدغه ی بهترزیستن و زیبازیستن را به عالی ترین شکل عملیاتی کنند.

کسی این توصیه ها را می کند که به اقرار دوست و دشمن زندگی اش زیباترین اثر هنری روزگار است. چنان این تابلو را آفرید که جای هیچ دست کاریِ دیگری در آن وجود ندارد،

ص: ۲۰۳

به قـدری آن حضـرت زنـدگی خود را زیبـا نمایـان نمود که مسلّم هرگز افسوس نمی خورنـد که ای کاش این قسـمت آن را عوض می کرد. امـام الموحـدین علیه السـلام بـا چنین شخصـیتی در این نامه به فرزنـدشان براساس بصـیرت و تجربه های خود توصـیه هایی دارند که اگر حقیقتاً جایگاه آن توصیه ها شناخته شود نه تنها موضع مان نسبت به آن موضع گیری بسیار حساس خواهد شد بلکه با عمل به آن توصیه ها تمام ابهام هائی که در زندگی با آن روبه رو هستیم برطرف می گردد.

حضـرت در این نـامه اراده کرده انـد تـا فرزنـدشان، پله هـایی را که بـا گـذر طولانـی عمر طی می شود، بـدون طی آن مـدت طولانی، طی شود و تا آن جا جلو رود که راه های ناگشوده را تجربه نمایـد. در واقع حضـرت می خواهنـد بفرماینـد بیا این پله هـایی را که من رفتم بگیر و بقیه را طی کن تـا نخـواهی از اول شـروع کنی تـا از ادامه ی بقیه ی راه بـاز نمـانی. اصـطلاحاً می گویند: نصـیحت یعنی میان بُرزدن برای رسـیدن به مقصد. اگر نصـیحت شونده جدّی باشد عملاً مسیر را میان بُر زده، به همین جهت می فرماینـد: «وَ لاتَـذْهَبَنَّ عَنْهـا صَـفْحا» تلاش کن آن را خوب دریابی و از آن روی بر متابی و این مهمّ محقق نمی شود مگر آن که آن توصـیه ها را درونی کنی و خود را در حـدّ حوائـج جسـمانی متوقف ننمایی و فرصت های رسـیدن به راه های ناگشوده را از دست ندهی. اگر از توصـیه های حضـرت سرسری نگذریم به حرکتی حیرت انگیز درونی می رسیم که حقیقت همه ی عالم به صورتی خلاصه شده در برابر ما قرار می گیرد.

ملاحظه فرمودیـد که حضـرت محور فوق العاده ارزشـمندی را در رویکرد به امور باز کردنـد و فرمودنـد: «فَأَصْلِحْ مَثْواکَ...»: فرزنـدم قیـامت و جایگاه اصـلی خود را اصـلاح کن و آخرت خود را به دنیایت مفروش. آنچه نمی دانی مگو و راهی که نمی شناسـی مپوی. امر به معروف کن تـا اهـل معروف باشـی و نهی از منکر کن تا از اهل منکر جـدا شوی. در راه دین داری آنچه توان داری به نهایت انجام ده و در راه دین داری نگران ملامتِ ملامت گران مباش، و بالاخره در راه دین داری از صـحنه های خطر مهراس. وقتی مطمئن شـدی که راه، راه دین است، در گرداب های به ظاهر تهدیدکننده، خود را رها کن و نفس خود را بر سـختی ها عادت بده، و در راه حق، خُلقی صـبور داشته باش و در همه ی راه ها به خدا پناه ببر، و نیّتت را خالص کن و همه چیز را فقط از خدا بخواه، نه از دیگران.

ص: ۲۰۴

فرمودنـد: «وَ اَلْجِی ءْ نَفْسَکَ فی اُمُورِکَ کُلِّها اِلی اِلهِکَ» و خود را در همه ی امور به خـدایت بسپار. «فَاِنَّکَ تُلْجِئُها اِلی کَهْفٍ حَریزٍ وَ مانِعٍ عَزیزٍ» زیرا که اگر کارهایت را به خدایت واگذاری خود را به پناهگاه و دِژی محکم و بدون شکست و شکوهمند سپرده ای. و بعـد از این نکات است که فرمودنـد: «وَ اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ» و همه چیز را فقط از خدا بخواه، زیرا «فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ» عطا و بخشش از یک طرف و حرمان و نبخشیدن از طرف دیگر، تنها به دست اوست. این توصـیه یک نوع اعتمـاد بـه خـدا را در انسـان بـه وجـود می آورد که آن منطقی ترین اعتمـادی است که هر کس بایـد در آن وارد شـود تـا در محرومیت ها نیز چندان گرفتار سـرکوب درون نشود، حضرت در جای دیگر می فرمایند: «حُسْنُ تَوَکُّلِ الْعَبْدِ عَلَی اللَّهِ عَلَی قَدْرِ ثِقَتِهِ بِهِ»(۱) نیکوئی توکل بنده بر خدا به قدر اعتماد اوست بر خدا. و از طریق این توصـیه به فرزندشان آن اعتمادی که موجب بهترین توکل ها می شود به دست می آید.

سیر قلب به سوی حقیقت

این را بایـد زیـاد تکرار کرد تـا قلب نسبت به آن ادب شود؛ و همواره متوجه باشـد عطا و حرمان به دست خداونـد است. قلب وقتی ادب شد به راحتی می تواند حقیقت را ازمجاز تشـخیص دهد، این که مثلاً رنگ این پرده زرد است حقیقتی نیست که ما موظف باشـیم روح خود را بر آن متمرکز کنیم ولی مواظب هستیم تـا قلب را برای درک حقایق و سـنت هایی که در این عالم جاری است ادب نماییم تا بتوانیم روح خود را متوجه حقایق بگردانیم. جملات و سـخنان امامان معصوم علیهم السـلام حقیقت محض است. قلب بایـد آن حقیقت را از درون این سـخنان کشف کنـد و بفهمـد این جملات به چه چیز اشاره دارنـد. این کار مشـروط بر آن است که قلب راه بیفتد و اگر خواستید قلبتان راه بیفتد باید مدام برایش جملات امامان معصوم علیهم السـلام را که متـذکر حقیقت است، تکرار و تفهیم کنیـد، مثل این که اگر بخواهیم در رشـته ی دومیدانی راه بیفتیم باید دائماً خود را در دویـدن رشـد دهیم. حضـرت می فرماینـد: «فَاِنَّ بِیَـدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ» حقیقت این است که بخشـیدن و نبخشـیدن و داشـتن و نداشتن به دست خدا است. اگر انسان

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۹۶.

بتوانـد این را به قلب اش برسانـد ابزار مهمی که شیطان بـا آن انسان را وسوسه می کنـد از دست شـیطان گرفته ایم و رویکرد انسـان نسـبت به کـار و فعـالیت رویکرد مقدسـی می شود که انگیزه های شـیطانی در آن نفوذ نـدارد. سـخن امیرالمؤمنین علیه السـلام راه کـاری است که بـا ورود در آن به خوبی خودتـان می توانیـد حیله هـای شیطان را خنـثی کنیـد. در آن صورت در آغوش خدایی بندگی خواهید نمود که از شـما انجام وظیفه می خواهد و خودش می داند مصـلحت شـما در داشـتنِ چه چیز و نداشـتن چه چیز است، چون رسـیده اید به این حقیقت که پروردگار شـما که می خواهد شما را بپروراند می داند چه چیزی به شمـا بدهـد و چه چیزی ندهـد، با چنین پروردگاری تقاضای خود را در میان بگذاریـد که در واقع مسیر پرورش یافتن خود را هموار کرده ایـد و از این طریق خلوصِ در طلب به میان می آیـد و این که حضـرت می فرماینـد: «وَ اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ» تقاضاهـایت را از همه ی جهـات بـا خـدا در میان بگـذار، همان خـدایی که به عنوان پروردگار تو می دانـد کجا بدهـد و کجا ندهـد و چقـدر بدهـد و چه انـدازه ندهد. در چنین فضایی اگر انسان مطمئن شود و یقین پیدا کند که وقتی پایش را روی دریا بگـذارد خداونـدی که همه چیز به دست اوست او را نگه می دارد، خداونـد او را بر روی آب نگه می دارد و از این هم بالاتر اگر به آن درجه از یقین برسد که خداوند او را در هوا نگه می دارد، خداوند او را در هوا نگه می دارند. بر این اساس مشـکل ما در عـدم «یقین» است به این که تماماً عطا و حرمان در دست خـدا است در حالی که «یقین» خود به تنهایی علت است و این که شـنیده ایـد مثلاًـ فلاـن عـارف بـا یـک اراده چشـمه ای در سـنگ ایجاد می کنـد، برای این است که اراده اش عین یقین به خداونـد شـده. او مطمئن است که بـا این اراده، حق آن چشـمه را ایجـاد می کنـد، همین اطمینانش علت است، معلولش وجود همان چشمه است. باید به این نکته رسید که خدا است که همه چیز را آن طور که شایسته است حفظ می کند. گفت:

گر

نگه دار من آن است که من می دانم

شیشه

را در بغل سنگ نگه می دارد

به قول بابا طاهر:

شبِ

تاریک و سنگستون و مُو مَست

قدح

از دست مُو افتاد و نشکست

نگهدارنده اش

نیکو نگه داشت

وگرنه

صد قدح نفتادهِ بشکست

ص: ۲۰۶

یقین و خلوص عامل ایجاد مطلوب

امام علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: «اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ» همه چیز را فقط از خدا بخواه. در آن صورت اگر مطلوب شما یک مطلوب مفید است، خداوند از دادن آن دریغ نمی کند و اگر هم مفید نیست، آن خواسته ای از شما برآورده نشده که به نفع شما نبوده است. ولی اگر از نفس امّاره خود پیروی کردیم و خواستیم میل نفس امّاره را برآورده کنیم، خواست ما شیطانی می شود و حتماً موجب هلاکت ما است، در حالی که در ذیل توصیه ی حضرت امام الموحدین علیه السلام خواست ما تبدیل می شود به خواست خدا و از آنجایی که برای خداوند خلق کردن همان اراده کردن است، اگر خواست ما همان خواست خدا شد اگر چیزی را بخواهیم و اراده کنیم، ایجاد می شود.

اگر حقیقتاً هرچه انسان می خواهد از خدا بخواهد، همان خواستن اش علت تحقق مطلوبش می گردد. همان طور که اگر بنده بگویم یک پرتقال در ذهنتان بیاورید بدون هر مقدمه ای می توانید این کار را بکنید و خواستن شما علت ایجاد پرتقال در ذهن شما می شود، خواستن خدا نیز به همین صورت است که اراده اش علت ایجاد مخلوقات است، نیاز به مقدمات و مواد اولیه ندارد. مقام خواستن حضرت حق همان مقام ایجاد است و اگر کسی به مقامی برسد که فقط از خدا بخواهد، خود خواستنش از خدا، علت آن چیزی است که می خواهد. چون اراده خدا می شود اراده او و او از کسی می خواهد که «إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» چون چیزی را اراده کرد که موجود شود، همین کافی است که بگوید، بشو و می شود. از خدا خواستن و مطابق اراده ی الهی خواستن چنین توانایی به انسان می دهد. حتماً داستان جناب عاصف بن برخیا را شنیده اید که جهت آوردن تخت ملکه ی سبأ به حضرت سلیمان علیه السلام عرض کرد: «أَنَا اتِیکَ بِهِ قَبْلَ انْ یَرْتَدَّ الَیْکَ طَرْفُکَ»(1) ای سلیمان! من آن تخت را برای شما قبل از آن که چشم برهم زنی، می آورم؛ یعنی قبل از گذشت هر لحظه از زمان. اگر انسانی تزکیه کرد و به وحدت رسید و تنها همه چیز را از خدا خواست، به اراده ی نافذ الهی آنچه را اراده کند محقق می شود. اگر با حضور در چنین عقیده و عملی مطمئن باشید که وقتی در آتش رفتید

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۴۰.

خدا شما را حفظ می کند، خودِ اطمینانت به خدا در این مورد مساوی است با اراده خدا در خاموش کردن گرمای آتش. دو تا چیز نیست که یکی اطمینان به خدا باشد و یکی خاموش شدن آتش، بلکه همان اطمینان به خدا، علت خاموش شدن آتش است.

می گویند اگر «قل هو اللّه احد» بخوانی، هر اراده ای که بکنی برآورده می شود، چون در ذکر «قل هو اللّه احد» نظر دارید به احدیت حضرت حق و این که هیچ چیزی در کنار احدیت او مطرح نیست که بخواهد منشأ اثر باشد. «احد» یعنی یکی که دو ندارد، دویی برایش فرض نمی شود. اگر خدا باشد، تو هم باشی، خدا «احد» نیست. «احد» یعنی فقط «او» هست. پس انانیتی از ما نمی ماند که بخواهد در عرض اراده ی خداوند اراده ای داشته باشد.

انسان با به کاربردن توصیه حضرت ارتقاء وجودی پیدا می کند و حق را در همه چیز می یابد، ذات گسترده ای را می نگرد که همه ی مخلوقات به او هستند و تنها از او می خواهد، چون همه را به او می بینند. اگر انسان حقیقتاً به این برسد که او «اَحد» است و از این منظر از او همه چیز را بخواهد، آیا همه چیز به نور حق در اختیار او نیست؟ مشکل آن است که ما «احد» نمی گوییم و نمی پذیریم تنها از او بخواهیم.

از جهت دیگر در راستای آن که باید همه چیز را از خدا بخواهیم داریم که نظر به واسطه ی فیض یعنی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف داشته باشیم، زیرا «جان» شما و حقیقت هر انسان که همان فطرت بالفعل باشد، ائمه علیهم السلام می باشند، یعنی انسان های کامل. مَثَل ما و ائمه علیهم السلام مَثَل نم و آب است. آب، جانِ نم و اصلِ نم است. اگر نم خود را به آب نزدیک کند نم بودن خود را بیشتر کرده است. حالا اگر شما به ائمه علیهم السلام دعا کنید، به حقیقتِ «جان» خودتان دعا کرده اید و به آن حقیقت رجوع نموده اید. اگر می گوئید: خدایا درود تو بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت پاکش باشد، درود او را بر حقیقت جانِ خودتان برگردانده اید، از این جهت هرکس بر اهل بیت علیهم السلام صلوات بفرستد حقیقت جان خود را در معرض انوار و الطاف الهی قرار داده و از طریق آنانی که واسطه ی فیض الهی اند، برکات الهی را به جان خود برگردانده و به این معنا خودش را به حقیقت اصیل خود متصل کرده است. چون خودِ برین هر انسانی انسان های کامل یعنی اهل بیت علیهم السلام هستند. آیا در این رابطه می توانید بین حقیقت خود و اهل البیت علیهم السلام دوگانگی پیدا کنید؟ همان طور که وقتی می گوئید او «احد» است یعنی موجود دیگری در عرض خدا نیست،

بلکه حضرت حق را اصل و حقیقت وجودی خود می یابید، بر همین قیاس وقتی هم که صلوات می فرستید نظر به حقیقت انسانی خود دارید بدون آن که دوگانگی در میان باشد و به همین جهت برکات آن صلوات از طریق انسان های کامل به جنبه ی انسانی شما برمی گردد. حال باید برای کسب انسانیت خود تماماً به انسان های کامل رجوع داشت همان طور که برای داشتن هر چیز باید فقط از خدا خواست و به او رجوع کرد بدون آن که لازم باشد دوگانگی بین انسان و خدا در میان آید و حقیقت احدیت حضرت حق از منظر ما در حجاب رود.

حضرت می فرمایند: «اَخْلِصْ فِی الْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ» تأکید بنده آن است که اگر حقیقتاً انسان بتواند فقط از خدا بخواهد، همین از خدا خواستن، علت است برای محقق شدن مطلوب انسان و به این معنا انسان مستجاب الدعوه می شود. چون وقتی فقط از خدا می خواهی، یعنی کسی جز خدا در صحنه نیست و از طرفی خواستن خدا حتماً محقق می شود پس تنها آنچه از خدا خواستی محقق می گردد. دو تا که نمی شود، چون یا تو هستی و او دیگر احد نیست و اگر او اَحد نباشد، خدا نیست و یا او که اَحد است در صحنه است، پس تو نیستی. در حالت نظر به احدیتِ خداوند اراده تو با اراده خدا یکی می شود، آنگاه هرچه خدا بخواهد تو خواستی و هر چه تو خواستی او همان را می خواهد پس خواست تو با خواست خدا یکی شده است. در همین رابطه به پیامبرش می فرماید: «ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی» آنگاه که تو تیر انداختی، خدا تیر انداخت. در واقع خواستن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خواستن خدا یکی شده است به همین جهت در وسط آیه می فرماید: «إِذْ رَمَیْتَ» آن گاه که تو انداختی، در واقع خواستن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نفی نکرده بلکه اتحادی در میان آمده است که آیه متذکر آن اتحاد است. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جز از خدا نخواسته و لذا آن وقت که چیزی را خواسته همان چیز خواسته ی خدا شده، خدایی که قادر مطلق و نافذ مطلق و عزیز مطلق است و هرچه بخواهد می شود، پس در آن صورت تو هرچه بخواهی می شود و در خواسته هایت ناکام نخواهی شد. برعکسِ اهل دنیا که حتماً در خواسته های خود ناکام خواهند بود. وقتی مطمئن باشی که روی دریا بروی خدا حفظت می کند، عملاً نظر به خدایی کرده ای که در صحنه است و اگر مطمئن باشی، در هوا هم که راه می روی او حفظت می کند، چون او را در صحنه آوردی به اراده نافذ او حفظ می شوی، چون وقتی انسان همه چیز را از خدا بخواهد اراده او با اراده کامل الهی مطابق

می شود و عملاً اراده الهی را به صحنه آورده. محال است کسی به آن خلوص برسد که تنها از خدا بخواهد و در آن صورت اراده ای جز اراده ی الهی داشته باشد. پس عملاً حضرت با این توصیه در صدد اصلاح اراده ی ما می باشند.

چه اندازه هستیم؟

از آنجایی که اگر انسان گرفتار وَهم شد خدا را گم می کند و به دنبال چیزهایی است که هیچ حقیقتی ندارد و اگر به خدا رجوع کند و مطلوب خود را از خدا بخواهد عملاً از وَهم و وَهمیات آزاد شده است. می توان گفت: ما به اندازه ای که امور خود را از خدا بخواهیم، هستیم، و به اندازه ای که از خودمان بخواهیم، نیستیم و گرفتار وَهمیات شده ایم و معلوم است که از وَهم کاری برنمی آید. چون فقط خدا هست، پس به اندازه ای که از خدا بخواهیم، هستیم و به اندازه ای که از غیرخدا بخواهیم یعنی از نیستی طلب کرده ایم، طلب از نیستی، نیستی می آورد. گفت:

کسی

از مرده علم آموخت؟ هرگز

ز

خاکستر چراغ افروخت؟ هرگز

اگر انسان از خدا بخواهد نه تنها از وَهم آزاد شده و هست گشته است، حتی آنچه را هم که بخواهد هست می شود. غیرخدا یعنی عدم، منتها عدم های وجودنما. حباب، از آن جهت که حباب است هیچ چیز نیست، از آن جهت هم که آب است، تنها آب است و حباب نیست. گفت:

موج هایی

که بحرِ هستی راست

جمله

مَر آب را حباب بود

گرچه

آب و حباب باشد دو

در

حقیقت حباب آب بود

پس

از این روی هستی اشیاء

راست

چون هستی و سراب بود

غیرخدا نسبت به خدا، همه سراب اند، مثل حباب اند. حباب نسبت به حباب دیگر، حباب است، امّا نسبت به دریا هیچ چیز نیست جز همان آب دریا. ما هم نسبت به خدا هیچیم هیچ، نسبت به همدیگر مخلوقیم. از طرفی «نسبت» یک امر ذهنی است و چیزی نیست. پس فقط از خدا می شود خواست. از غیرخدا خواستن عین بی ثمری است، دنبال سراب دویدن است، خستگی اش برای ما می ماند. هرچه از غیرخدا خواستید فقط خود را خسته کرده اید. این ابزارها

مظاهر اراده الهی هستند، خداوند از طریق ابزارها رحمتش را جاری می کند بدون آن که آن ها را سبب های مستقلی بدانیم، این آفت بزرگی است که انسان ها را هلاک می کند. چه بسیارند مردمی که با خدا زندگی نمی کنند و مثلاً می خواهند با غذا خوردن سالم بمانند ولی به جهت چنین غفلتی همین غذاها بیمارشان می کند، و چه بسیار افرادی که با خدا زندگی می کنند و غذای اصلی جانشان ذکر است، با ذکر قوّت می گیرند و غذاها را مَجرای تجلی لطف خدایِ مطعِم می دانند.

حضرت فرمودند: «اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ» فرزندم! تقاضایت را فقط برای خدا خالص کن و تنها از او بخواه، زیرا «فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَ الْحِرْمانَ» فقط و فقط هرچه هست، به دست اوست، دادن ها و ندادن ها همه به او برمی گردد. آیا نباید این توصیه را جدّی گرفت و تا ملاقات پروردگار صعود کرد؟

طلب خیر یا استخاره

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ اَکْثِرِ الِاسْتِخارَهَ» فرزندم! تا می توانی از خداوند طلب خیر کن. زیرا تنها از کسی باید طلب خیر کرد که تمام خیر به دست اوست. طلب خیر کردن به یک معنا عبارت از آن است که انسان خوبِ مردم را بخواهد و به دنبالِ خوبی ها باشد. استخاره تنها به معنای رایج آن که امروز معمول است، مورد نظر حضرت نیست زیرا استخاره بیشتر به معنای طلب خیر از خداوند است و این که انسان برای خود و دیگران از خداوند طلب خیر کند و به دنبال خوبی برای مردم باشد. می فرمایند فرزندم اگر می خواهی اصلاح شوی باید به دنبال این باشی که از خداوند طلب خیر کنی و همچنان بر این امر پایدار باشی، چه برای خود و چه برای بقیه ی انسان ها، در این حال کاری نداشته باش که مردم در مقابل خوبی کردن شما چه می کنند. زیرا این کار معامله نیست که بگوئی اگر جواب خوبی ات را دادند خوبی را ادامه می دهی.

وقتی حضرت موسی علیه السلام با حضرت خضر علیه السلام همراه شدند چند بار کارهای حضرت خضر علیه السلام مورد اعتراض حضرت موسی علیه السلام واقع شد، مثل سوراخ کردن کشتی و کشتن آن بچّه، تا این که به شهری رسیدند و از مردم شهر طلب غذا کردند و آنها از دادن غذا امتناع

نمودنـد، بـا این حـال در آن شـهر، دیـواری در حـال خراب شـدن بود. حضـرت خضـر علیه السـلام آن دیوار را تعمیر کردنـد. حضـرت موسـی علیه السـلام گفتنـد پس لااقل حالا که تقاضای ما را نسـبت به غـذا رد کردنـد، در عوض دیواری که ساختیم اجرتی بگیر. حضـرت خضـر علیه السلام فرمودند: «هذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ» این همان جدایی بین من و تو است. یکی از عرفای بزرگ می فرماید: وقتی کار به معامله و مزدوری کشـید حضـرت خضـر صـلی الله علیه و آله و سـلم دیدند که او از این جهت نمی توانـد شـاگردی کنـد و فرمودنـد: من و تـو دیگر بایـد از هم جـدا شـویم. یعنی این هنر نیست که در ازای خوبی مردم تو خوبی کنی، باید برسی به جایی که خوبی کردن را فوق معامله ببینی.

در شـرح حـال علامه طباطبایی«رحمت الله علیه» داریم که یک روز در پیاده رو راه می رفتنـد. یک دوچرخه سوار که در پیاده رو چرخ سواری می کرده بـا علامـه تصادف کرد و ایشان را بر زمین زد. علامه بلنـد شدنـد و به دوچرخه سوار که خودش هم زمین خورده بود گفتنـد: من طوری نشـدم، شـما طوری شـدی؟ این نوع برخوردهـا، آن برخوردهایی است که علامه را علامه کرده است. ممکن است تحت تـأثیر این کـار علامـه، یـک بار ما هم چنین کاری بکنیم، امّا تا وقتی سازمان توجّه ما این چنین باشد که خوبی بخواهیم و خوبی ببینیم، نتیجه نمی گیریم. امامِ من و شـما یعنی حضـرت علی علیه السـلام به من و شـما توصیه می کنند روح خیرخواهی را در خود رشد دهیم و تصمیم بگیریم تا به بدیِ شخصی یقین پیدا نکرده ایم، او را بد نبینیم، نه این که با روبه رو شدن با کوچک ترین بدی از طرف اشـخاص آن ها را بد بدانیم. می توان گفت: یکی از وجوه توصـیه حضرت که می فرمایند زیاد طلب خیر کنید، این باشد.

با این دیدگاه به این نتیجه خواهید رسـید که بیش از آنچه فکر می کردید در این عالم خوبی هست و خوبان وجود دارند. امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» به نور همین دیدگاه، اعمال مردم را به درستی خوب می دیدند و هر چه جلو رفتیم حقانیت این نگاه بیشتر ثابت شـد. شـما وقتی به خودتان نظر می کنیـد احساس می کنید آدم خوبی نیستید، چون هنوز به آن شخصـیتی که مطلوب شـما است دست نیافته ایـد، ولی این احساس به این معنا نیست که شـما جزء سـتمگران و ظالمانِ عالم باشـید. مردم هم تقریباً مثل شما نسبت به خود قضاوت می کنند و به دنبال ابعادی از شخصیت خود هستند که بالاتر از آن ابعادی است که فعلاً در آن قرار دارند و این نشان می دهد که به دنبال خوبی هستند و نفسِ چنین روحیه ای موجب می شود که ما آن ها را خوب

بدانیم هر چند از نظر خودشان هنوز به روحیه ی مطلوبی که دنبال آن هستند نرسیده اند. وقتی مردم را خوب دیدیم، خیر آن ها را می خواهیم و حضرت در این راستا می فرمایند نه تنها برای خود از خداوند زیاد طلب خیر کن بلکه خیر مردم را بخواه و تلاش کن با این دید جلو بروی – چون طلب خیر را بدون هر قیدی آورده اند– در آن صورت نوع زندگی ما عوض می شود.

از آن جایی که استخاره طلب خیرکردن از خداوند است در مسائلی که شخص می خواهد انجام دهد منظور حضرت از «وَ اَکْثِرِ الْاسْتِخارَهَ» این است که از خدا زیاد طلب خیر بکن. و در روایات نیز از این حالتِ بنده تعریف شده است و حتی در بعضی احادیث از امام صادق علیه السلام از قول خداوند آمده است: «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ شَقَاءِ عَبْدِی أَنْ یَعْمَلَ الْأَعْمَالَ فَلَا یَسْتَخِیرَنِی».(۱) یکی از نشانه های شقاوت بنده ی من این است که کارها را انجام دهد ولی از من طلب خیر نکند. استخاره از خداوند بدان صورت است که انسان هر کاری را می خواهد انجام دهد به زبان حال و قال چنین بگوید: «أَسْتَخِیرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خِیَرَهً فِی عَافِیَه» از خداوند طلب خیر می کنم و رحمت او را طلب می نمایم که او در عافیت، کار بهتر را برایم فراهم سازد . نوع دیگر استخاره این است که در مسائلی که انسان خیر و شر و یا مصلحت و مفسده ی خویش را تشخیص نمی دهد و یا از آینده ی کار خبر ندارد و به تعبیر روشن تر متحیّر است که این کار به صلاح اوست یا نه با قرآن و یا تسبیح استخاره کند که خود آدابی دارد و دارای انواع مختلفی است . که اگر خوب آمد آن کار را انجام دهد و اگر بد آمد ترک کند. در مقدمه ی کتاب «فتح الابواب» سید بن طاووس ۲۶ اثر از علماء و دانشمندان در زمینه ی استخاره ذکر می کند ولی در هرحال اسلام دین تفکر و تعقل است و ارزش تعقل را بالاتر از عبادت دانسته، پیروانش را به تفکر و تعقل در همه ی امور تشویق کرده است تا در همه ی کارها با اندیشه و فکر تصمیم گیری کنند. در مواردی که با فکرکردن به جایی نرسیدند و نتوانستند تصمیم گیری کنند در این جا دستور اسلام مشاوره با افراد کاردان و امین است. اما گاهی با مشورت کردن نیز تردیدها بر طرف نمی شود و نمی توان تصمیم گیری کرد در این مرحله است که روایاتِ ما برای از بین بردن تردید، استخاره را پیشنهاد می کنند .

ص: ۲۱۳

۱- المحاسن، ج ۲، ص ۵۹۸.

از آنجایی که امامان معصوم از نظر عقل و آگاهی، انسان کامل هستند، هیچ گاه دچار حیرت و دودلی نمی شوند تا نیاز به این نوع استخاره که در بین ما متعارف است را داشته باشند. اما در مواردی که از آن ها برای رفع تردید و دو دلی در کارها سؤال شده است آنان استخاره را پیشنهاد کرده اند که دلیل بر مشروعیت استخاره نیز هست. با اعتراف به منزلت و جایگاه عقل و شناخت جایگاه مشورت، به گونه ای استخاره را تبیین می کنند که با تعقل و تفکر منافاتی ندارد. طبق این دیدگاه، هیچ مانع و محذور دینی در استخاره نیست، چرا که استخاره کاری جز رجحان یکی از دو طرف تردید را سبب نمی شود. نه جایگاه عقل و مشاوره را نفی می کند، نه جلو عمل به آیات قرآن را می گیرد، نه حلالی را حرام، نه غیر واجبی را واجب و نه حکمی از احکام خدا را تغییر می دهد. بلکه فقط و فقط استخاره کننده را از تردید نجات می دهد. بعد از تفکر و مشاوره و قبل از پرداختن به استخاره متعارف، در روایات سفارش دیگری به فردِ مردّد شده است و آن نماز و ذکرِ استخاره است که به شخص مردد دستور داده و به او می فرمایند بعد از آن (نماز و ذکر استخاره) به هر آنچه که در ذهن و فکر شما تمایل بیشتری دارد عمل کند، زیرا انسان بعد از نماز هرچه بیشتر از شیطان دورشده و تصمیم هایش خداپسندانه تر می گردد. امام صادق علیه السلام در جواب شخصی که در انجام کاری تردید داشت فرمودند: «وقتی این حالت [شک و تردید] برایت پیش آمده دو رکعت نماز بخوان و صد و یک مرتبه بگو «استخیر الله» از خدا طلب خیر می کنم سپس نگاه کن ببین کدام یک از دو طرف در نظرت مناسب تر است، پس همان را انجام بده که خیر در همان است إن شاءالله.»(۱)

در روایتی آمده که علی قمی می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم خواستم کاری انجام دهم پس از خدا استخاره کردم اما به نتیجه ای نرسیدم که انجام بدهم یا نه، پس حضرت فرمودند: چون وقتی انسان به نماز می ایستد شیطان بیش از هر وقت دیگری از او دور است پس ببین در وقت نماز در قلبت چه چیزی است پس همان را انجام بده و قرآن را باز کن پس اولین چیزی که در آن دیدی به آن عمل کن. در این روایت امام علیه السلام پس از این که شخص با طلب

۱- شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج۱، ص۵۶۳.

خیرکردن از خدا به نتیجه نرسید او را امر به کمک گرفتن از نماز می کنند و بعد می فرمایند قرآن را باز کن.

همان طور که گفته شد استخاره از قرآن در جایی است که هیچ راه دیگری برای تصمیم گیری نباشد و در این صورت چه چیزی متبرک تر از قرآن برای خارج کردن انسان از تحیّر خواهد بود؟ می توان چنین برداشت کرد در لحظه ای که انسان به هیچ صورتی نمی تواند تصمیم گیری کند باز با رجوع به قرآن از کلمات نورانی آن راهنمایی بخواهد، چون به هر حال هر عبارتی از قرآن در درون خود هدایت گر و حق نما است. روایت فوق دلیل بر مشروعیت استخاره نیز هست. از طرف دیگر روش عملی علما از قدیم تا به حال بر این بوده که اگر کسی از آنها درخواست استخاره می کرده برای او انجام می دادند لذا آن را به عنوان سیره ی علما می توان پذیرفت، که دلیل دیگری بر مشروعیت استخاره است.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:«كُنَّا نَتَعَلَّمُ الِاسْتِخَارَةَ كَمَا نَتَعَلَّمُ السُّورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ ثُمَّ قَالَ مَا أُبَالِي إِذَا اسْتَخَرْتُ اللَّهَ عَلَى أَيِّ جَنْبِي وَقَعْتُ»(۱) ما استخاره را آموزش می دهیم همان گونه که سوره ی قرآن را آموزش می دهیم. سپس فرمودند: آنگاه که استخاره کردم، باکی ندارم که چه بر من واقع می شود. دلیل این امر را بایست در این نکته جستجو کرد که استخاره کننده خود را به خدا سپرده است و خداوند متعال نیز به خیر او آگاه تر است، بنابراین در صورت عمل بر اساس استخاره، هر اتفاقی که بیافتد، بایست ایمان داشته باشد که خیر او در آن بوده است.

باید توجه داشت که استخاره به معنای طلب خیر از خداوند متعال است، اما تفأل به معنای فهم عاقبت کارهاست. به این دلیل از امام صادق علیه السلام داریم که فرموده اند: «لَا تَتَفَأَّلْ بِالْقُرْآنِ»(۲) به قرآن تفأل نزنید. بنابراین ما حق نداریم در استخاره با قرآن به دنبال فهم عاقبت امور و کارها باشیم و تنها باید خیر خود را از خداوند متعال درخواست کنیم.

ص: ۲۱۵

۱- وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۶۶.

۲- وسائل الشیعه، ج ۶، ص۲۳۳.

به ما فرموده اند: «اِسْتَخِرْ ثُمَّ اسْتَشِر»(۱) نخست از خدا درخواست خیر کن و از خدا بخواه آنچه خیر است را در زبان طرف مشاوره قرار دهد، سپس مشورت کن. صاحب جواهر می گوید: استخاره دارای دو معنی است: یکی آن که از خدا بخواهد تا خیر و برکت را در عملی قرار دهد که تصمیم بر انجام آن گرفته است و دیگر آن که از خدا بخواهد تا او را در انتخابش موفق بدارد. یعنی توفیق شناخت حق را به او مرحمت فرماید و یا مسیر حق را در زبان و بیان طرف مشاوره اش قرار داده تا به او القا گردد. امام صادق علیه السلام مؤمنان را پیش از مشورت با آگاهان به خیرجویی از پروردگار فرا می خوانند و می فرمایند: «إِذَا أَرَادَ أَحَدُکُمْ أَمْراً فَلا یَسْتَأْمِرْ أَحَداً حَتَّی یُشَاوِرَ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی فِیهِ قُلْنَا وَ کَیْفَ یُشَاوِرُ قَالَ یَسْتَخِیرُ اللَّهَ فِیهِ أَوَّلاً ثُمَّ یُشَاوِرُ فِیهِ فَإِذَا بَدَأَ بِاللَّهِ أَجْرَی اللَّهُ الْخِیَرَةَ عَلَی لِسَانِ مَنْ أَحَبَّ مِنَ الْخَلْقِ»(۲) چون یکی از شما در پی کاری برآمد، باید پیش از مشورت با مردم، با پروردگار بزرگ رایزنی کند. یکی از حاضران پرسید فدایت شوم رایزنی خداوند چیست؟ امام علیه السلام پاسخ دادند: نخست ازخداوند طلب خیر می کنی، آنگاه به مشورت با مردم می پردازی. زیرا وقتی کاری با خداوند آغاز شود، پروردگار خیر را بر زبان بندگانش جاری می سازد.

حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در کتاب گرانقدر «کشف الاسرار» می فرمایند:

«از برای استخاره دو معنی است، که یکی از آن ها معنی حقیقی استخاره است و در اخبار از آن بیشتر نام برده شده و پیش خواص متعارف است و آن طلب خیرنمودن از خداست و آن در تمام کارهایی که انسان می کند، خوب و مستحب است و این از رشته دعا است که در قرآن به آن اهمیت شایان داده... این قسم از استخاره که اخبار بیشتر در اطراف و آداب آن دستور دادند، صِرف دعا و از خدا طلب خیرکردن است. یک معنای دیگر استخاره آن است که پس از آن که انسان به کلی در امری متحیر و وامانده شد، نه عقل او را به خوبی و بدی آن راهنمایی کرد و نه عاقل دیگر راه خیر و شر را به او فهماند و نه خدای جهان درباره آن کار، تکلیفی و فرمانی داشت که راهنمای او باشد، در این صورت که هیچ راهی برای پیداکردن خوب و بد

ص: ۲۱۶

۱- مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۹۶.

۲- بحار الأنوار، ج ۸۸، ص ۲۵۲.

در کـار نیسـت و دینـداران یـا بی دینـان ناچـار و از روی بیچـار گی یـک طرف را اختیـار می کننـد و از یـک سـو می رونـد، کورکورانه و متحیرانه و دو دل، در این حال بیچارگی و دو دلی که از بدترین حالات بشـر باید او را شـمرد و ما همه می دانیم در این حـال اگر یکی پیـدا شود و انسـان را به یـک سوی کار دلگرم کنـد و او را با دل گرم و اراده راسـخ و نور امیـد به کار وادار کنـد، چه منت بزرگی به انسـان دارد، این جـا دین داران می گوینـد: خـدای عـالم که پنـاه بیچارگان و دادرس افتادگان است و این در حـالی است که انسـان از همه ی حالات بیشتر محتاج به دسـتگیری است، یک راه امیـدی به روی انسان از عالم رحمت و رأفت و مهربـانی اش بـاز کرده و اگر با این حالِ اضـطرار انسان به او پناه ببرد و از او راهنمایی جویـد و عرض کنـد: بارالها این وقتی است که عقل ما و دیگران در پیدا کردن راه خوب و بد، وامانده است و راه چاره برای ما نیست، تو چاره ساز بیچارگـان و عـالم به اسـرار پنهـانی، مـا را به یـک سـوی مطلب راهنمـایی کن و اراده مـا را به یـک طرف قـوی کن، تـو به ما دلگرمی ده و از مـا دسـتگیری کن. ناچـار خـدای جهـان که قـادر بر پیـدا و نهـان است، یا دل او را به یک سوی می کشانـد و راهنمـای قلب او می شود و او خود مقلب القلوب است و این یـک گونه اسـتخاره است یا از او دسـتگیری کرده دست او را به یک سبحه(تسبیح) می اندازد و یا به وسیله ی قرآن به یک سو او را دلگرم می کند.»(۱)

در کتاب جمع بین الصـحیحین از کتب حدیث اهل سنت – صحیح مسلم و صحیح بخاری– از جابر بن عبد الله روایت شده که گفت:«کَانَ النَّبِیُّ صـلی الله علیه و آله و سـلم یُعَلِّمُنَا الإسْتِخَارَهَ فِی الْأُمُورِ کُلِّهَا کَمَا یُعَلِّمُنَا السُّوَرَ مِنَ الْقُرْآنِ »(۲) پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ما اصحاب استخاره یاد می داد همچنان که سوره های قرآن به ما تعلیم می نمود. از امام صادق علیه السلام آمـده که فرمـود: «مَا أُبَالِی إِذَا اسْـتَخَرْتُ اللَّهَ عَلَی أَیِّ طَرَفِی وَقَعْتُ»(۳) من چون اسـتخاره کنم دگر بـاکی نـدارم که به کـدام پهلویم به زمین بیفتم.»

بخـاری و مسـلم از جـابر بن عبـدالله روایت کرده که رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم بـدین کیفیت در همه امـور به ما استخاره تعلیم می نمود: هر گاه در صدد انجام کاری برآمدی دو رکعت نماز غیر، از

۱- کشف الاسرار، ص ۹۱ – ۹۰.

۲- بحارالانوار، ج ۸۸، ص ۲۲۴.

۳- بحارالانوار، ج ۸۸، ص ۲۲۳.

نمازهای فریضه بخوان و پس ازسـلام نماز این دعا را بخوان: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْتَخِیرُکَ بِعِلْمِکَ وَ أَسْتَقْدِرُکَ بِقُدْرَتِکَ وَ أَسْأَلُکَ مِنْ فَضْلِکَ الْعَظِیمِ فَإِنَّکَ تَقْدِرُ وَ لَا أَقْدِرُ وَ تَعْلَمُ وَ لَا أَعْلَمُ وَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ اللَّهُمَّ إِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ خَیْرٌ لِی فِی دِینِی وَ مَعَاشِی وَ عَاقِبَهِ أَمْرِی» سپس فرمود: آنگه حاجت خویش را به زبان آرد.(۱)

از ابن ابی یعفور روایت است که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که در مورد استخاره می فرمود: نخست خدای را به بزرگی یاد کن و حضرتش را تمجید و تحمید نما و بر پیامبر و آلش درود فرست و سپس بگو: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِأَنَّکَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَهِ الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ وَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ أَسْتَخِیرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ » سپس حضرت فرمودند: اگر کار مورد نظر حائز اهمیت است که از انجام آن بیمناکی صد بار این جمله ی «استخیر الله برحمته» را تکرار کن، وگرنه سه بار کافی است.(۲)

از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمودند: موقعی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا به یمن اعزام داشت در حال حرکت از مدینه سفارشاتی بمن داشت از جمله فرمود: «یَا عَلِیُّ مَا حَارَ مَنِ اسْتَخَارَ»(۳) هرکه مورد خود را از خدا خواستار گردید سرگردان نگشت.

«تفأل» در روایات به دو معنا به کار رفته است، یک معنای «تفأل» در روایت شیعه و اهل بیت علیهم السلام به معنای همان استخاره است، در اینجا اختلاف لفظی است یعنی در بیشتر روایات «تفأل به قرآن» به همان معنای استخاره است، ولی فقط لفظش فرق می کند، لذا تفأل به این معنا اشکالی ندارد و بیشتر دعاهایی که برای استخاره آمده برای تفأل نیز آمده است مثل این که می گویید: «اَللّهُمّ اِنّی تَفَأَّلْتُ بِکِتابِکَ». واژه ی «تَفَأَّلْتُ» از تفأل گرفته شده است؛ یعنی همان تفأل زدن، خود معصوم علیهم السلام می گویند: «تَفَأَّلْتُ بِکِتابِکَ»؛ یعنی تفأل می زنم به کتاب تو، بنابراین تفأل در اینجا به معنای استخاره است، فقط لفظ تغییر کرده است. ولی معنای دوم تفأل به معنای پیش بینی و آینده نگری و خبردادن از آینده است، تفأل اگر به این معنا باشد، اکثر علما از تفأل

ص: ۲۱۸

۱- مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۲۳۶.

۲- بحارالأنوار، ج ۸۸، ص ۲۵۶.

۳- بحارالأنوار، ج ۷۵، ص۷۸.

منع کردنـد، یـک روایت در کتـاب «کـافی» از امـام صـادق علیه السـلام هست که از تفـأل نهی کرده و می فرماینـد: «لاتتفـأل بالقرآن»؛ به قرآن فال مزن، اینجا معنای تفأل با آن معنای تفألی که در استخاره آمده است، قطعاً متفاوت است.عموم محققان و علمـای اسـلامی این تفأل را نفی کرده انـد و حکمت این که از این تفأل نهی شـده آن است که شـخص در این تفأل، به دنبال انجـام دادن کـار و به پایـان رسانـدن کـار نیست، بلکه به دنبـال آن است که از آینـده کسب اطلاعـات کنـد، در حـالی که در استخاره طرف به دنبال اقـدام و یا عـدم اقـدام کاری است؛ یعنی این کار را بکنـد یا نکنـد چون در عبارت اسـتخاره «تفعل» و «لاتفعل» آمده است.

یکی از آسیب هـای اسـتخاره این است که طرف برای هر کاری اسـتخاره کنـد، در این حال آن شـخص ماهیت و محـدوده و شرایـط اسـتخاره را نفهمـده و این کـار به تعطیلی عقل و رکود عقل می انجامـد، به همین خاطر اگر این سـنتِ منفی در جامعه رواج پیدا کند، نیروی عقل را در بشر تضعیف می کند و در نتیجه نیروی اراده ی انسان تضعیف می گردد، در روایت اسلامی از برخی روش ها و فنون مختلف در نجوم نهی شـده است، به دلیل این که اگر کسـی بتوانـد آینده سود و زیان خود را با یک حرکت نمـادین کشف کنـد، اراده ای برای آن باقی نخواهـد مانـد و اعتقاد به جبر پیـدا می کنـد و از این جهت تفأل به معنای پیش بینی کردن نیز نهی شده است.

آیت الله شـهید مطهری می فرماینـد: این چه حرفی است که حتما علماء باید اسـتخاره کنند و این مسأله چه مصـیبتی شده. عالِم در خـانه اش نشسـته و مشـغول مطـالعه و تحقیـق و نوشـتن است. تلفن زنـگ می زنـد که آقـا خواهش می کنم یـک اسـتخاره بفرماییـد... البته خود من اسـتخاره می کنم و بـا آن مخـالف نیسـتم ولی بهتر این است که هرکس برای خودش اسـتخاره کنـد. حتی بعضـی ها می گویند اسـتخاره کسی برای کس دیگر درست نیست و هرکس خود باید استخاره کند. استخاره صِرفاً یک نوع تضرعِ شدیـدِ درونی و شخصـی و نوعی حالت عرفانی است که در مورد تردیـد به فرد اسـتخاره کننـده دست می دهـد به طوری که بـا تمام وجود خود را با خـدای خود پیونـد زده و از او چاره می طلبـد. به همین خاطر در احادیث آمـده که هرکس می تواند خودش نیت کند و استخاره کند.(۱)

۱- کتاب خاتمیت، صی ۱۱۴.

با توجه به استخاره به معنای طلب خیر از خداوند از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرموده اند: خداوند فرموده است از جمله عوامل بدبختی بنده ی من آن است که کارهای خود را بدون استخاره و طلب خیر از من انجام دهد.(۱)

و نیز فرموده اند: هیچ بنده ی مؤمنی از خداوند استخاره و طلب خیر نمی کند مگر آن که خداوند خیر او را فراهم کند، اگر چه او نپسندد.(۲)

بعد از آن که حضرت طلب خیر کثیر را توصیه فرمودند، تأکید می کنند که «وَ تَفَهَّمْ وَصِیَّتی» فرزندم! توصیه ی مرا بفهم و دریاب «وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا» و سرسری از آن مگذر. این تأکید یعنی از طریق چنین توصیه ای ترسیمی برای زندگی خود ایجاد کن و تمام ابعاد زندگی را در آن جای بده و به تعبیر دیگر از طریق این توصیه یک زندگی بساز و نه آن که آن را یک تذکر ساده قلمداد کنی.

در روایت داریم روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول صحبت بودند. شخصی میان صحبت ایشان بلند شد و رفت. اصحاب تعجب کردند که چرا او در بین صحبت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: او دید که بیشتر از این نمی تواند عمل کند رفت تا همین را که فهمیده است عمل کند. بعضی ها این گونه اند که مطلب را خوب می گیرند و مصمّم هستند که خوب عمل کنند، اینها مقامشان تقوا است. اصلاً تقوا به یک معنی عبارت است از «نزدیکی عقیده و عمل». بر این اساس متقی کسی نیست که خیلی می داند، بلکه کسی است که آنچه را می داند خیلی خوب عمل می کند و روحِ انجام وظیفه را در خود تقویت کرده است. ما هم باید خودمان را از این که همچنان بدانیم و بدانیم آزاد کنیم و از خدا بخواهیم توفیق دهد تا آنچه را می دانیم عمل کنیم.

از این که حضرت می فرمایند: تلاش کن وصیتم را خوب دریابی و از آن روی بر متابی می فهمیم می خواهند بفرمایند این یک دستور العمل کامل است که اگر کسی سعی کند تمام ابعاد آن را وارد زندگی خود نماید تمام ابعاد خود را به فعلیت و بلوغ رسانده است و به آن شخصیت ایدآلی که به دنبال آن است می رسد. عمده آن است که متوجه باشیم باید با این

۱- وسائل الشیعه ج ۸، ص ۷۸.

۲- بحارالانوار ج ۹۱، ص ۲۲۴.

وصیت سازمان اندیشه و عمل خود را شکل دهیم و زندگی خود را براساس این توصیه ها سازماندهی کنیم. به یک اعتبار تأکید حضرت برای این است که ما بتوانیم هنرِ فهمِ توصیه های خردمندان را پیدا کنیم تا زندگی بزرگی را برای خود شکل دهیم و نخواهیم دوباره جاده های رفته را طی کنیم و در نهایت برسیم به آن جایی که قبلی ها رسیدند و فرصت ادامه راه را از دست داده باشم. به همین جهت تأکید می کنند: «وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَـفْحا» از آنها سرسری مگذر و چیز دیگری را مدّ نظر خود قرار نده، زیرا فرزندم! «فَاِنَّ خَیْرَ القَولِ ما نَفَعَ» بهترین سخن آن است که فایده داشته باشد و اگر بدانی بهترین سخن سخنی است که فایده داشته باشد نظرت را از این وصیت به جای دیگری نمی اندازی.

در ادامه می فرمایند: «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ» فرزندم! بدان علمی که نفع نداشته باشد و به کار نیاید خیری در آن نیست. «وَ لایُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» و در آن علمی هم که آموختن اش شایسته نیست، سودی نیست و هیچ نفعی نصیب تو نمی شود.

ابتدا باید این نکته را روشن کرد که آیا می توان گفت هر دانشی مفید است یا باید پذیرفت بعضی از دانش ها نه تنها مفید نیست بلکه می تواند مضرّ باشد؟ راستی چه دانشی مفید است و چه دانشی مضرّ؟ خود حضرت مشخص کرده اند؛ دانش هایی هست که خیری در آن ها نیست، پس نمی توان گفت هر چیزی به دانستن اش می ارزد زیرا با این کار فرصت دانستن آن چیزی را که باید بدانیم از دست می دهیم و در نتیجه تنها باید چیزهایی را بدانیم که برایمان مفید باشند و با توجه به این که می فرمایند علمی که نفع ندارد شایسته ی آموختن نیست باید روشن شود نافع بودن علم را از کجا تشخیص دهیم؟ در اصول فقه بحث جالبی داریم که می فرمایند: «ارزش هر چیزی به اندازه ای است که ما را به هدفمان برساند.» همیشه ما نمی دانیم چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است ولی وقتی دارای هدفی مقدس بودیم می توانیم بگوئیم اگر آن کار و یا آن چیز ما را به آن هدفمان برساند، خوب است.

از طرفی ما دو نوع هدف داریم یکی هدف حقیقی و دیگری هدف طبیعی و در همین راستا دو نوع انتخاب انجام می دهیم، انتخابی در راستای اهداف طبیعی که مربوط به جسم ما است و انتخابی در راستای اهداف حقیقی که مربوط به روح ما می باشد. هیچ کدام از این دو هدف دروغ نیست زیرا موضوعاتی که در راستای آن ها این نوع انتخاب ها را انجام می دهیم

دروغ نیست و حقیقتاً شما دارای جسم و روح هستید، یک جان دارید که همان «مَن» یا نفس ناطقه ی شما می باشد و هدف نهایی آن خداوند است و آیه «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» نظر به آن بُعد از شخصیت ما دارد و یک جسم داریم که هدف آن از یک جهت تولید مثل است و از جهت دیگر بستر و ابزاری است برای استکمال روح. به غیر از این دو بُعد که هر دو ابعاد حقیقی انسان است با دو رویکرد متفاوت، بحثی هم در مورد وَهمیات و اهداف وَهمی مطرح است که البته این غیر از قوه ی واهمه است و کارکردی که قوه ی واهمه دارد. حُبّ جاه و مقام که اصالت دادن به اعتباریات و مشهورات است از وَهمیات است و نظر به هیچ واقعیتی ندارد. اهداف وَهمی غیر واقعی است و نباید به فکر برآوردن اهدافی این چنینی برآمد و فکر کنیم چون این شخص رئیس است پس مهم است و یا چون این سنگ گرانقیمت است پس مهم است، اینها نسبت و اعتباریاتی است که اذهان بشری ساخته اند و ریشه در سایه ذهن انسان ها دارد. و از این جهت نباید وقت خود را صرف اهداف وَهمی نمود. امّا همچنان که عرض شد دو وجه داریم که هر دوی آن دو وجه هدف مخصوص به خود را دارند و هیچ کدام از آن اهداف دروغ نیست و از آن جایی که روح ما مجرد است معلوم است که هدف آن نیز حقیقت مجردی است به نام حضرت حق. روح به عنوان یک حقیقت مجرد با نور حق تقویت و تغذیه می شود و از این جهت می توان گفت هدف روح حق است. چون هر شیئ با نزدیکی به هدف مخصوصی که دارد نقص هایش برطرف می شود، از این لحاظ خداوند هدف روح است، همان طور که غذا به یک معنا هدف جسم می باشد و جسم از طریق غذا نقص های پیش آمده در اثر سوخت و ساز داخلی را جبران می کند تا از طریق ادامه ی حیات با غذاهایی که می خورد امکان تولید نسل نیز پیدا کند. از این لحاظ اگر جسم به غذای مورد نیازش برسد به هدفش رسیده است و از این جهت می توان گفت: غذا برای جسم نافع است و به همین معنا که خدا هدف روح است پس خدا برای روح نافع است و همچنان که اگر بدن از غذا بهره مند شود برایش خیر دارد، روح هم اگر به خدا نزدیک شود و از انوار الهی بهره مند گردد، برایش خیر دارد ولی از آنجایی که بدن بُعد اصلی ما نیست و ابزاری است برای به فعلیت رسیدن کمالاتِ بالقوه ی روح، پس اهداف بدن به خودی خود نمی تواند برای ما اصیل باشد. بدنِ «من» در تحقق اهداف نفس ناطقه ی من مثل یک عصا است که در اختیار من است و عملاً باید گفت

«من» یا نفس ناطقه ابزاری به نام بدن در اختیار دارد. پس بدن نمی تواند اصیل باشد بلکه یک واقعیت فرعی است برای نفس ناطقه و در همین رابطه اهداف بدن نیز نمی تواند اصیل باشد هر چند در جای خود اهدافی دروغین محسوب نمی شود. از این نظر عرض شد اهداف طبیعی و جسمانی دروغ نیست ولی اهدافی است فرعی. برعکسِ اهداف روح که حقیقی و اصیل و اصل است. همان طور که خداوند در قرآن می فرماید: «هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُم مَّا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً»(۱) خداوند همانی است که همه ی آنچه در زمین است را برای شما آفرید. در آیه ی فوق خلقت زمین و هر آنچه در زمین هست را فرع وجود انسان قرار داد تا انسان پروریده شود. بدن انسان نیز برای پروریده شدن روح اوست و بستر پرورش روح است و همان طور که طبق آیه، مخلوقات برای ما است و نه ما برای مخلوقات، بدن هم باید برای روح باشد و نه روح برای بدن و به همین جهت هدف روح باید هدف اصلی ما باشد و از این جهت علمِ نافع آن علمی است که ما را به هدف روحمان برساند که همان حضرت حق است.

علمی که روح و جان ما را به حق برساند علم نافع است و اهداف جسم هرگز برابر با اهداف روح نیست هرچند خیالی و دروغین نیست. وقتی دانشِ تولید الکتریسیته را دنبال می کنیم تا بتوانیم برق تولید کنیم، نباید فراموش نمائیم که این دانش مربوط به جسم ما است و در رابطه با بدن ارزش دارد و نباید جای دانشی را بگیرد که ما را به خدا می رساند. ولی وقتی حضرت به فرزندشان می فرمایند: «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ» خیری در علمی که به کار نیاید و ما را به هدفمان برساند نیست، مسلّم حضرت بالأصاله نظر به علمی دارند که روح انسان را به هدفش می رساند، نه علمی که انسان را گرفتار محفوظات و اطلاعات بی حاصل کند که بر غرور و تکبّر ما بیفزاید. آن علمی که انسان را به کشتن بدهد چه سود. حضرت در نهج البلاغه می فرمایند: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا یَنْفَعُه»(۲) چه بسا دانشمندی که نادانی وی او را از پای در آورد و دانشی که با او بود او را سودی ندهد. هرچند حضرت مرتاض نیستند که

ص: ۲۲۳

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۹.
۲- حکمت ۱۰۷.

منکر بدن و نیازهای بدن باشند اما از آن جایی که هرگز اصل را فدای فرع نمی کنند می خواهند ما متوجه علمی باشیم که راه اُنس با خدا را بر روی ما بگشاید.

از یک طرف به ما دستور داده انـد که از خدا تقاضای علم زیادکنید و بگویید: «رَبِّ زِدْنِی عِلْماً» ، و از طرف دیگرگفته اند از علم بی اثر و لا ینْفَع به خـدا پناه ببرید و بگویید: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ وَ مِنْ قَلْبٍ لَا یَخْشَعُ وَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَ مِنْ دُعَاءٍ لَا یُسْمَعُ»(۱) خـدایا به تو پنـاه می برم از علم غیر مفیـد و قلبی که خشوع نـدارد و نفسـی که قـانع نیست و دعـایی که شنیده نشود. و گفته اند به دنبال علم لاینفع نروید. رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم به اباذر فرمودند: «یَا أَبَا ذَرٍّ! مَنْ أُوتِیَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَا یُبْکِیهِ لَحَقِیقٌ أَنْ یَکُونَ قَدْ أُوتِیَ عِلْمَ مَا لَا یَنْفَعُهُ لِأَنَّ اللَّهُ نَعَتَ الْعُلَمَاءَ فَقَالَ جَلَّ وَ عَزَّ [إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا یُتْلی عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً وَ یَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ کانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا وَ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ یَبْکُونَ وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً](۲)»(۳)

ای اباذر: هرکس به او علمی داده شـده باشـد که به اشـک چشم او منتهی نشود، مسلّم علم لاینفع به او داده شـده است، زیرا خداونـد در وصف علماء می فرمایـد: آن هایی که علم به آن ها داده شده چون برایشان آیات الهی خوانده شود در حال گریه به سجده افتاده و خشوع آن ها افزون می شود...

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید در فضای علم دینی، راه تشخیص «علم لاینفع» را به ما داده اند تا جایگاه علم خود را در دین درست تحلیـل کنیم. وقتی از طریق سیر قلبی و تزکیه لازم، خود را منوّر به علم مفیـد نکنیم، روح مـا بـا وَهمیات و مفاهیم بی حاصل پر می شود. این است که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم تکلیف ما را روشن می کننـد که علم سه نوع است یا «آیه محکمه» و یـا «فریضهُ عادله» و یا «سُنَّهٌ قائِمَه». روایت داریم رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم در باره مردی که علم انساب می دانست و مردم دور او حلقه زده بودند و او را علامه می دانستند، می فرمایند: «ذَاکَ عِلْمٌ لَا یَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَا یَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله و سلم إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَهٌ آیَهٌ مُحْکَمَهٌ أَوْ فَرِیضَهٌ عَادِلَهٌ

۱- «مستدرک الوسائل»، ج ۵، ص ۷۰- «بحارالانوار»، ج ۲، ص ۶۳.

۲- سوره إسراء، آیات ۱۰۷ تا ۱۰۹.

۳- «بحارالانوار»، ج ۷۴، ص ۷۹.

أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»(۱) آن علمی که او می داند علمی است که نه دانستنش برای کسی نفعی دارد، و نه ندانستنش موجب ضرر می شود، بلکه علم واقعی علم به سه چیز است: علم به آیه ای محکم، یا فریضه ای عادل و یا سنتی قائم، و خارج از این سه همه فضل است و نه علم. پس طبق سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا باید بتوانی با نور آیه ای از آیات الهی مرتبط شوی، و یا واجباتی را بشناسی و دل را در مسیر آن قرار دهی و یا سنت قائمه ای را بیابی و در عالَم آن زندگی کنی و صاحب «وقت» شوی.

طبق روایت فوق و بر اساس اتحاد عالم و معلوم، ابتدا باید انسان آیه و نشانه ی محکم خدا شود، نه این که نشانه های خدا را صرفا بخواند و بداند. به عبارت دیگر باید جان انسان منوّر به عقاید توحیدی گردد. فریضه ی عادله یعنی واجبات تعدیل کننده، که قوای نفسانی و حیوانی را در فضای فطری، متعادل می کند و ما را از افراط و تفریط دور می نماید و جان ما را موصوف به اوصاف الهی می گرداند، که این دومین نوع علم است. سومین نوع علم، سنت قائمه است یعنی روشی که بر حلال و حرام الهی قائم باشد تا ما را به توحید برساند و این غیر از علم به حلال و حرام خداست، عالم کسی است که آن ها را در وجود خود قائم کند و جان او مستغرق اوامر و نواهی الهی گردد. در اثر این سه نوع علم است که انانیت انسان نفی گشته و توحید الهی بر همه ی مراتب وجود او سایه می افکند. حضرت با طرح این روایت خواستند جهت علم آموزی افراد مشخص شود تا به اسم علم، گرفتار علم غیر مفید نگردند.

قرآن از علمی یاد می کند که در آخر عمر از یاد انسان می رود. می فرماید: «... وَ مِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا ...»(۲) و از شما عده ای به سوی عمر طولانی سوق داده می شوند تا معلوم شود چگونه افراد بعد از علم گرفتار جهل می شوند. این نشان می دهد که ممکن است درس خوانده حوزه و دانشگاه آخر عمر عالم نمیرد. لذا حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَهِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَالِمَ وَ الْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ

۱- «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۲۹۵.

۲- سوره ی حج، آیه ی ۵.

اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قِیلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَی الْجَنَّهِ وَ قِیلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعْ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِیبِکَ لَهُمْ»(۱) در روز قیامت خدای عزّوجل عالم و عابد را برمی انگیزاند، پس چون آن دو در محضر حق قرار گرفتند، به عابد گفته می شود به طرف بهشت برو، و به عالم گفته می شود بایست و به جهت مردم، هر اندازه می خواهی آن ها را شفاعت کن.

عنایت داشته باشید که عالمی به چنین مقامی می رسد که طبق روایات مربوطه «بَعَثَهُ اللّهُ یوْمَ الْقِیامَهِ فَقیهاً»(۲) در روز قیامت فقیه برانگیخته شود و علمش فراموشش نشده باشد و این آن عالمی است که علمش با جان و قلبش همراه است و در دنیا با چشم دل با حقایق مرتبط بوده، تا آن جایی که جای ظهور چشم دل است، او بینا و عالم باشد و لذا قرآن در رابطه با حضور در قیامت می فرماید: «مَن جَاء بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»(۳) هرکس با حسنه بیاید ده برابرِ آنچه انجام داده پاداش می گیرد.

در آیه ی فوق نفرمود هرکس کار نیک انجام داده چنین و چنان، بلکه فرمود آن کس که توانسته باشد آن حسنه را در حین گذر از گذرگاه های هول انگیز سکرات و برزخ، حفظ کند، چنین نتایجی می گیرد، و این همانی است که در موردش فرمود: «بَعَثَهُ اللّهُ یوْمَ الْقِیامَهِ فَقیهاً» خداوند او را در قیامت فقیه مبعوث می کند. و این عالِم، طوری خود را ساخته است که مرگ، علم او را از او نمی گیرد، چون علم او در حدّ حافظه اش نبوده است، زیرا قبل از مرگ، در پیری و سپس در مواقفِ مرگ، انسان هرچه را در حافظه دارد فراموش می کند. روایت نشان می دهد علم او در مقام و مرتبه قلب بوده است که برایش می ماند و به بیان دیگر از علم الیقین سیر کرده و به عین الیقین رسیده و در این حدّ هم متوقف نشده، بلکه نور عین الیقین همچنان او را جلو برده تا به حق الیقین نایل شده است. حالا-این علم در ابدیت او برایش مانده و می تواند از آن بهره ها بگیرد.

۱- «بحارالانوار»، ج ۲، ص ۱۶.

۲- «کافی»، ج ۱، ص ۴۹.

۳- سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۰.

امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در مورد روایت فوق که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» می فرمایند: مراد از آیت محکمه علم به وجهه نورانیّه اشیاء باشد که ملازم با معرفتُ اللَّه است. و شأن عقل، ادراک آن جهتِ نورانیّه است که آیات الهیّه هستند، و شأن وَهم و جهل، ادراک تعیّنات اشیاء است که جهالت مرکّبه است و سراب است و باطل و بی حقیقت.(۱) و در کتاب چهل حدیث در شرح روایت فوق می فرمایند: «بدان که «آیه محکمه» عبارت است از علوم عقلیه و عقاید حقه و معارف الهیه. و «فریضه ی عادله» عبارت است از علم اخلاق و تصفیه قلوب. و «سنّت قائمه» عبارت است از علم ظاهر و علوم آداب قالبیه. و دلیل بر این ترتیب آن است که کلمه «آیه» که به معنی «نشانه» است مناسب با علوم عقلیه اعتقادیه است، زیرا که آن علوم نشانه های ذات و اسماء و صفات و دیگر معارف است، و سابقه ندارد که در علوم دیگر به آیت یا نشانه تعبیر شود»(۲) ودر جمع بندی می فرمایند « بدان که بسیاری از علوم است که بر تقدیری داخل یکی از اقسام ثلاثه است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ذکر فرمودند، مثل علم طبّ و تشریح و نجوم و هیئت، و امثال آن، در صورتی که نظرِ آیت و علامت به سوی آنها داشته باشیم، و علم تاریخ و امثال آن، در صورتی که با نظر عبرت به آنها مراجعه کنیم. پس، آنها داخل شوند در «آیه محکمه» که به واسطه آنها علم به اللّه یا علم به معاد حاصل یا تقویت شود. و گاه شود که تحصیل آنها داخل در «فریضه عادله» و گاه داخل در «سنّت قائمه» شود. و اما اگر تحصیل آنها برای خودِ آنها با استفادات دیگری باشد، پس اگر ما را از علوم آخرت منصرف نمودند، به واسطه این انصراف بالعرض مذموم شوند، و إلاّ ضرر و نفعی ندارند، چنانچه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند. پس کلیه علوم تقسیم شوند به سه قسمت: یکی آنکه نافع به حال انسان است به حسب احوال نشآت دیگر که غایت خلقت وصول به آن است. و این قسمت همان است که جناب ختمی مرتبت «علم» دانسته و آن را به سه قسمت تقسیم فرمودند. و دیگر آن که ضرر می رساند به حال انسان و او را از وظایف لازمه خود منصرف می کند. و این قسم از علوم مذمومه است که نباید انسان پیرامون آن ها گردد، مثل علم سحر و شعبده و

۱- شرح حدیث جنود عقل و جهل، متن، ص ۲۵۹.

۲- شرح چهل حدیث، ص ۳۹۱.

کیمیا و امثال آن. و سوم آنکه ضرر و نفعی ندارد، مثل آن که فضول اوقات را انسان به واسطه ی تفریح صَرف بعضی آن ها کند، مثل حساب و هندسه و هیئت و امثال آن. و این قسمت از علوم را اگر انسان بتواند تطبیق با یکی از علوم ثلاثه نماید خیلی بهتر است، و إلاّ ـ حتی الإمکان اشتغال پیدانکردن به آن ها خوب است، زیرا که انسان عاقل پس از آن که فهمید که با این عمرهای کوتاه و وقت کم و موانع و حوادث بسیار نمی تواند جامع جمیع علوم و حائز همه ی فضایل شود، باید فکر کند که در علوم، کدام یک به حال او نافع تر است و خود را به آن مشغول کند و تکمیل آن نماید. و البته در بین علوم آنچه که به حال حیات ابدی و زندگانی جاویدان انسانِ نافع است، بهتر از همه است و مهم تر از جمیع آنهاست، و آن علمی است که انبیا علیهم السلام و اولیا امر به آن نمودند و ترغیب به آن کردند. و آن عبارت از علوم ثلاثه است چنانچه ذکر شد. و الحمد للّه تعالی.»(۱)

بسیاری از علوم هست که اگر نتوانیم به آن ها جهت الهی بدهیم ما را از اصلمان باز می دارد و از این جهت علم غیرنافع محسوب می شوند چه رسد به علومی مثل سحر که به کلی مخالف جهت اصلی ما عمل می کند. با توجه به آن چه گذشت می توان گفت: اگر شخصی بگوید «ما برای آن که کشورمان ایران در جهان از نظر علمی مطرح شود نمی توانیم بر روی موضوعات دینی و مذهبی خیلی وقت صرف کنیم و عملاً با این انگیزه معارف الهی به حاشیه براند، ما را گرفتار علم لا ینفع کرده است و این نوع هدف ها بر خلاف ظاهرش، هدف خیالی و وَهمی است، هر چند اصل رجوع به علم برای بهتر زندگی کردن غلط نیست ولی وقتی جهت آن الهی نبود واهمه را تغذیه می کند نه عقل را و پای مقایسه به میان می آید در حالی که صرف مقایسه، نسبت است و نسبت به خودی خود حقیقت ندارد. یک نمونه هم نمی توان پیدا کرد که دانشمندی به قصد مطرح شدن و درخشیدن درس بخواند و حقیقتاً به جایی برسد ولی اگر انسان ها آزاد از این مقایسه ها به حکم وظیفه به دنبال علم باشند حتماً به نتیجه می رسند، به همان معنایی که رهبری بر آن تأکید دارند که: «الْعِلْم سُلطانٌ مَن وَجَدَهُ صالَ به و من لم یجده صِیل

ص: ۲۲۸

۱- شرح چهل حدیث، ص ۳۹۶.

عَلیه»(۱) در شرح این روایت می فرمایند: علم، قدرت است. مسئله، دو طرف دارد؛ اگر علم داشتید، می توانید سخن برتر را بگوئید، دست برتر را داشته باشی، «صال» یعنی این و اگر نداشتید، کسی که علم دارد، او دست برتر را بر روی شما خواهد داشت.

بزرگان بشریت کسانی نبودند که می خواستند بر بقیه استعلاء داشته باشند، کسانی بودند که می خواستند استعدادهای درون و بیرون خود را در ذیل بندگی خداوند به فعلیت در آورند، بقیه ی آن ها بزرگ دیدند ولی آن ها به دنبال بندگی خدا بودند. هیچ وقت شیخ انصاری اراده نکرده بود که مشهور و بزرگ شود، صاحب کتاب جواهر نیز نمی خواست مشهور و بزرگ شود، فقط می خواستند «بنده خدا» باشند. می خواستند فقه اهل بیت علیهم السلام را بفهمند و بفهمانند. اگر کسی بخواهد دانا شود خوب است، امّا اگر بخواهد بر بقیه مردم بزرگی کند خوار می شود.

حضرت علی علیه السلام می خواهند ما در کسب علم، هدف اصلی را رها نکنیم که همان رجوع به حضرت حق است و از این جهت می فرمایند: دانشی که به کار نیاید یعنی ما را به معبود خود نزدیک نکند، مفید نیست. چون هدف اصلی ما قرب به خداوند است از این جهت در فراز قبلی فرمودند: «اَخلِصْ فِی الْمَسْأَلَهِ لِرَبِّکَ» هر چیزی را فقط برای خدا بخواه، چون همه چیز دست خدا است و علمی که به حقیقت نظر ندارد، همان علمی است که آن را نفع نیست و به تعبیر مولی الموحدین علیه السلام همان علمی است که گمراهی به همراه دارد، حضرت می فرمایند: «عِلْمٌ لَا یُصْلِحُکَ ضَلَالٌ وَ مَالٌ لَا یَنْفَعُکَ وَبَال»(۲) علمی که تو را اصلاح نکند، گمراهی است، و مالی که تو را سود ندهد وبال است.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۲۹

۱- شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید، ج ۲۰، ص ۳۱۹.

۲- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۴۶.

جلسه دهم: آفات علم لاینفع

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ تَفَهَّمْ وَصِیَّتی وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا فَاِنَّ خَیْرَ القَولِ ما نَفَعَ. وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ، وَ لایُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

فرزنـدم! تلاش کن پند من را نیک دریابی و جانب آن را فرو نگذاری و از آن روی مگردانی زیرا که بهترین سـخن آن اسـت که سودمنـد باشـد. و بـدان که در دانشـی که سـودی نباشـد و به کـار نیایـد، خیری نیست و در علمی که آموختن اش شایسـته نیست، سودی نمی باشد.»

حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام در رابطه با توصـیه به فرزنـدشان نکاتی را مطرح نمودند و سـپس تأکید کردند که آن ها را سرسری نگیرد. فرمودند: «تَفَهَّمْ وَصِیَّتی وَ لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا» وصیت مرا خوب بفهم و از آن سر متاب زیرا «فَاِنَّ خَیْرَ القَولِ ما نَفَعَ» بهترین کلام آن است که مفیـد باشـد و «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ، وَ لایُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» و بـدان که در علمی که مفیـد نباشـد، خیری نیست. پس ملاک خوب بودن یک علم، فایده ای است که آن علم دارد و شایسـته نیست علمی را که ارزش یـاد گرفتن نـدارد بیاموزی. ملاحظه فرمائیـد که بر خلاف این سـخن که گفته می شود هر موضوعی به دانسـتن اش می ارزد، امام علی علیه السلام می فرمایند: در علمی که شایسته ی یادگرفتن نیست، سودی نیست. قبلاً عرض شد آنچه ما را به

هدف حقیقی مان می رساند علم مفید است و آنچه ما را به اهداف خیالی مشغول می کند، علم مضر است و آنچه ما را به هدف طبیعی مان می رساند، علم ابزاری است که به عنوان عامل جهت زندگی در دنیا ضروری است.

علوم قلابی

در جلسه ی قبل ملاحظه فرمودید که ما یک علم طبیعی داریم که به بُعد طبیعی مان خدمت می کند، مثل علم تغذیه و هر علمی که به ما می آموزد چگونه بدنمان را سالم نگه داریم. ارزش این گونه علم ها به اندازه ی ارزش جسم ما است و به همان اندازه که جسم ما به عنوان ابزارِ استکمال روح لازم است این علم نیز لازم و ضروری است، هر چند در جای خود اصیل نیست، برعکسِ علم حقیقی که به بُعد حقیقی ما مربوط است و آن علمی است که مربوط به جان ما می باشد و مربوط به رابطه ای است که ما با حضرت حق پیدا می کنیم و از این جهت این علم با ارزش ترین علم ها است. علم وَهمی هم که به هیچ حقیقت و واقعیتی اشاره ندارد علم نیست، مثلِ علمی که برای شهرت باشد. گاهی ما به مقایسه ها علم پیدا می کنیم و برای نسبت ها ارزش قائل می شویم، مثلاً در یک مقایسه می گویند« فلانی، دو عدد ماشین بیشتر از فلانی دارد» نفسِ مقایسه در این امور چیز بدی است، چون نظر به نسبت هایی است که هیچ واقعیت خارجی ندارند و صرفاً نسبی است. به همین جهت باید متوجه بود در علم هایی که ریشه در رقابت ها دارد انسان را به حقیقتی رجوع نمی دهد.

حضرت علی علیه السلام می فرمایند: فرزندم! در علمی که به کار نیاید خیری نیست، آیا با توجه به این امر این نوع دانستن ها که با مقایسه و نسبت ها به دست می آید می تواند مفید باشد که خیری در آن جستجو کنیم؟ علم چیزی است که در ذات خود هدایت گری برای عمل صالح داشته باشد، اگر علم چنین باید باشد آیا هر علمی می تواند مفید باشد؟

از جمله علم های خیالی علومی است که ما را متوجه قدمت آثار گذشتگان بکند بدون آن که عبرتی از آثار گذشتگان نصیب ما نماید. این که بدانیم این کوزه چند سال قدمت دارد به تنهایی به کار نمی آید تا خیری در آن باشد از این جهت این همان علمی است که دانستن آن هیچ شایسته ی بشر نیست و در واقع یک علم قلابی است. قرآن مقابله ی مؤمنین با کفار را در

جنگ بدر و نصرت الهی را که نصیب مؤمنین شد متذکر می شود و در انتها می فرماید: « إِنَّ فی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِأَولِی الْأَبْصار» در این صحنه برای صاحبان بصیرت عبرتی است.

علمی که عامل استعلاء و برتری بر دیگران شود از جمله علوم غیر مفید است، برعکس آن علمی که خداوند در وصف صاحبان آن می فرماید: «إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ»(۱) از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان در مقابل خداوند در خشیت و تواضع هستند. داستان نحوی و کشتی بان از مثنوی مولوی در این باره است که می گوید:

آن

یکی نحوی به کشتی در نشست

رو

به کشتی بان نهاد آن خودپرست

گفت

هیچ از نحو دانی؟ گفت: لا

گفت

نیم عمر تو شد بر فنا

دل

شکسته گشت کشتی بان ز تاب

لیک

آن دم گشت خاموش از جواب

نحوی یعنی کسی که علم نحو می داند، در کشتی سوار شد، رو به کشتی بان کرد و گفت: آیا علم نحو می دانی؟ کشتی بان گفت: نه. گفت: نیم عمرت باطل شد. کشتی بان ناراحت شد که نیم عمرش باطل شده و از جواب دادن باز ماند.

باد

کشتی را به گردابی فکند

گفت

کشتی بان بدان نحوی بلند:

هیچ

دانی آشنا کردن بگوی

گفت:

نی از من تو سبّاحی مجوی

گفت:

کل عمرت ای نحوی فناست

زان

که کشتی غرق در گردابهاست

در مسیر راه کشتی دچار گردابی شد، کشتی بان به نحوی گفت: شناکردن می دانی؟ نحوی گفت: نه: کشتی بان گفت: پس کلِّ عمرت فانی شد چون کشتی در حال غرق شدن در گرداب است. مولوی از این به بعد به ما متذکر می شود که باید علمی بیاموزیم که از خود فانی و به حق باقی شویم.

محو

می باید نه نحو اینجا بدان

گر

تو محوی بی خطر در آب ران

علمی که تو را به شکوفایی فنای در حق نرساند، مشکل تو را حل نمی کند. «محو» یعنی نفیِ خودخواهی و در آن صورت انسان می تواند در دریای زندگی به پیش راند ولی علمی که منیّت انسان را محکم تر کند در سر بزنگاه ها، همه ی عمر ما را از بین می برد.

ص: ۲۳۳

۱- سوره ی فاطر،آیه ی ۲۸.

کسی می تواند حقیقتا به دنبال علمِ نافع باشد که طالب خودنمایی نباشد وگرنه از طریق همان علم، خودخواهی و انانیت خود را محکم تر می کند و موجب تحقیر بقیه می گردد، نه تنها این علم به کار انسان نمی آید بلکه او را به زحمت هم می اندازد. مولوی در ادامه می گوید:

ای

که خلقان را تو خر می خوانده ای

این

زمان چون خر بر این یخ مانده ای

گر

تو علّامه زمانی در جهان

نِکْ

فنایِ این جهان بین وین زمان

گرچه تو علاّمه این جهان هم باشی و از این جهان خیلی چیزها بدانی، امّا این جهان و عالم ماده از بین می رود و در نتیجه تمام علم تو که علم به این جهان است، نیز بی معنا می شود و بدین جهت می توان گفت: علمی که ما را به نور معبودمان وصل نکند جهل از آن بهتر است. به گفته سنائی:

علم

کز تو، تو را نه بستاند

جهل

از آن علم بِهْ بُوَد صد بار

این که حضرت علی علیه السلام تأکید دارند انسان این نصایح را محکم بگیرد به جهت آن است که خطر علم غیر مفید را می دانند، همان علمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دعایشان در مورد آن عرضه می دارند: «اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لایَنْفَع» خدایا به تو پناه می برم از علمی که فایده ندارد. پس معلوم است همین طور که از شرّ شیطان به خدا پناه می بریم، باید از علمی که فایده ندارد نیز به خدا پناه بُرد. چون خدا را از ما می گیرد. از حضرت صادق علیه السلام داریم که می فرمایند: «الْعِلْمُ أَصْلُ کُلِّ حَالٍ سَنِیٍّ وَ مُنْتَهَی کُلِّ مَنْزِلَهٍ رَفِیعَهٍ وَ لِذَلِکَ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله و سلم طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَهٌ

عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ أَیْ عِلْمِ التَّقْوَی وَ الْیَقِینِ وَ قَالَ صلی الله علیه و آله و سلم اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّینِ وَ هُوَ عِلْمُ مَعْرِفَهِ النَّفْسِ وَ فِیهِ مَعْرِفَهُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ثُمَّ عَلَیْکَ مِنَ الْعِلْمِ بِمَا لَا یَصِحُّ الْعَمَلُ إِلَّا بِهِ وَ هُوَ الْإِخْلَاصُ.»(۱)

علم ریشه ی و اصل هر حال و صفت ارزشمند و نهایتِ هر مقام بالا و بلندی می باشد، و از این جهت است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: طلب کردن علم برای هر فردی از مرد و زن مسلمان واجب است، و مراد از علم، علومِ مربوط به تقوی و تحصیلِ یقین است. و باز می فرمایند: که بطلبید علم را اگر چه در سرزمین چین باشد، و مراد علومی است که مربوط به

ص: ۲۳۴

۱- بحارالأنوار، ج ۲، ص ۳۲ به نقل از مصباح الشریعه.

معرفت نفس باشد، و شناختن نفس موجب معرفت پروردگار متعال خواهد بود. و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: کسی که نفس خود را بشناسد البته خدای خود را شناخته است. و سپس بر تو باد علومی را یاد بگیری که در اصلاح اعمال و تصحیح وظائف تو مؤثر باشد، و آن علوم مربوط به اخلاص است که بدون آن عملی صحیح و قبول نمی شود. و حضرت صادق علیه السلام در ادامه از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله و سلم نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ وَ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِی یُضَادُّ الْعَمَلَ بِالْإِخْلَاصِ» رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: پناه می برم به خدا از علمی که نافع نباشد، و آن علمی است که اخلاص نیاورده و بلکه بر خلاف اخلاص نتیجه دهد.

حالات روحانی در اثر توجه و علم به اسماء و صفات الهی برای انسان حاصل شود، و مقامات معنوی در نتیجه علم یقینی و شهود جلال و جمال حق برقرار گردد، و تکمیل نفس و تقویت روحانیت و انسانیتِ هر فردی در اثر این حالات و مقامات که از علم سرچشمه می گیرند متحقق می شود. و می توان گفت حقیقتِ حالات و مقامات و بلکه نتیجه و نهایت آنها همان علم و اطوار علم است. و علومی که برای تعیین وظائف لازم انسان و برای تربیت و تهذیب و تکمیل نفس بایستنی است، سه مرتبه دارد:

اول- آگاه شدن از موانع و ضررها و خطرهایی که در راه سعادت و در ادامه وظائف بندگی انسان ها با آن ها برخورد می کنند، و دانستنِ تکالیف و وظائف لازم که از جانب پروردگار متعال تعیین می شود لازم و واجب است، و این قسمت شامل همه وظائف عملی بنده می باشد، مانند آداب زندگی، آداب معاشرت، آداب تجارت و معاملات. آداب و احکام بندگی عبارت است از آنچه برای انسان واجب یا حرام یا مکروه یا مستحب یا مباح است. و این قسمت از علوم در مرتبه ی اول برای هر مرد و زنی لازم و تحصیل آنها واجب است.

دوم- مرتبه ی تهذیب اخلاق فاسده از قلب و تزکیه ی باطن از صفات رذیله می باشد که همان آرایش دادن دل با صفات حمیده و خوی های انسانیت، و صفادادن و طهارت و روحانیت قلب است. و تحصیل علوم مربوط به این قسمت پس از فراگرفتن آداب و احکام و وظائف ظاهری، برای هر فردی از زن و مرد لازم است، و کسی که در مقام تکمیل نفس و تقویت روح بوده و حقیقت انسانیت را در وجود خود می خواهد باید خود را از آلودگی ها و تاریکی ها و گرفتارشدن به صفات حیوانی نگه دارد و باید علماً و عملا این قسمت را طی کند.

و البته برگشت این قسمت به شناخت نفس است تا به قوای نفسانی و صفات و اطوار و حالات آن آشنا شود، و از آن طریق خوشبختی و سعادت و کمال خود را تشخیص بدهد، و در این جا مرحله ی نخست از سیر روحانی شروع می گردد، و تحقیق و تعمق در این قسمت انسان را به مرحله شناخت پروردگار نزدیک نموده، و باب معرفت رب متعال را فتح می کند. و سزاوار است انسان این قسمت از علم را اگرچه در سرزمین های بسیار دور باشد به دست آورد.

سوم- مرتبه ی علوم مربوط به حقائق و معارف الهی است، و در اینجا شناخت پروردگار متعال و معرفت به اسماء و صفات و افعال الهی حاصل می گردد، و کمال و نورانیت و روحانیت نفس با این علوم و معارف تکمیل می گردد. و در این مرتبه حقیقت توحید و اخلاص برای انسان حاصل می شود، و در اثر توجه کامل و اخلاص در اعمال و عبادات؛ ارتباط حقیقی و لقاء معنوی با پروردگار مهربان متحقق می گردد.

حضرت صادق علیه السلام در ادامه آن روایت دارند که: «وَ اعْلَمْ أَنَّ قَلِيلَ الْعِلْمِ يَحْتَاجُ إِلَى كَثِيرِ الْعَمَلِ لِأَنَّ عِلْمَ سَاعَةٍ يُلْزِمُ صَاحِبَهُ اسْتِعْمَالَهُ طُولَ دَهْرِهِ، قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عليه السلام رَأَيْتُ حَجَراً عَلَيْهِ مَكْتُوبٌ اقْلِبْنِي فَقَلَبْتُهُ فَإِذَا عَلَى بَاطِنِهِ مَكْتُوبٌ مَنْ لَا يَعْمَلُ بِمَا يَعْلَمُ مَشْئُومٌ عَلَيْهِ طَلَبُ مَا لَا يَعْلَمُ وَ مَرْدُودٌ عَلَيْهِ مَا عَلِمَ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عليه السلام إِنَّ أَهْوَنَ مَا أَنَا صَانِعٌ بِعَالِمٍ غَيْرِ عَامِلٍ بِعِلْمِهِ أَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ عُقُوبَةً بَاطِنَةً أَنْ أُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حَلَاوَةَ ذِكْرِي وَ لَيْسَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ طَرِيقٌ يُسْلَكُ إِلَّا بِعِلْمٍ وَ الْعِلْمُ زَيْنُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ سَائِقُهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ بِهِ يَصِلُ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ تَعَالَى» و متوجه باش که اندکی از علم مقتضی عمل بسیار است، زیرا وقتی در موضوعی برای انسان علم حاصل گشت، می باید پیوسته و تا آخر عمر خود مطابق آن عمل کند. حضرت عیسی علیه السلام فرمود: سنگی را دیدم که روی آن نوشته شده بود مرا بر گردان! پس آن را برگردانیدم، در طرف دیگر آن نوشته شده بود: کسی که به علم خود عمل نکند، تحصیل کردن علوم برای او شوم است، و آنچه تا به حال دانسته است به ضرر او برگشت می کند، زیرا علمی که برابر با عمل نباشد برای صاحبش وبال خواهد بود.

خداوند متعال به حضرت داود وحی فرمود: کمترین چیزی که با یک عالم بی عمل معامله می کنم این است که حلاوت و لذت ذکر و مناجات خود را از دل او خارج می نمایم، و این

برای او از هفتاد عقوبت باطنی شدیدتر است. و باید متوجه شد که راهی برای سلوک به سوی خداوند متعال نیست مگر به وسیله ی علم و تا انسان به وظائف خود عالم نشده و از نشانی های راه و از خصوصیات سلوک آگاه نگشته؛ نخواهد توانست این راه را سیر کند. پس علم در زندگیِ دنیوی و از نظر ظاهر زینت انسان است، و از لحاظ معنی و حقیقت؛ او را به سوی بهشت سوق داده، و به مرحله رضوان و خوشنودی پروردگار متعال هدایت خواهد کرد.

دانستن مانند دیدن است، و همین طوری که پس از دیدن می باید قدم برداشته و مطابق آنچه دیده ایم عمل کنیم و از دیده استفاده نماییم و نتیجه بگیریم، دانستن نیز باید به خاطر عمل کردن و اجراء نمودن و تحقق پیدا کردن باشد. علم به آداب و احکام و قوانین الهی وقتی نتیجه بخش است که مطابق آنها عمل شود. و آشنا شدن و آگاهی از ابواب و فصول علم اخلاق هنگامی فایده می دهد که به مقتضای آن در تهذیب و تزکیه نفس کوشش شود. و علوم مربوط به حکمت و معرفت و حقایق الهی در صورتی ارزش داشته و حقیقت و صحت پیدا می کند که در نفس انسانی رسوخ و تحقق یافته و به مرحله شهود روحانی برسد. پس صحت و واقعیت و ارزش علم به عملی شدن و تحقق یافتن و اجراءکردن آن است و چنان که به مرحله ی عمل نرسد؛ هرگز مورد اعتماد و اعتبار قرار نگرفته و از سهو و خطا و اشتباه و انحراف مصون نخواهد بود. در علوم طبیعی و ادبی و ریاضی نیز این معنی جاری است. شخص طبیب وقتی از علم خود استفاده می کند که مطابق دانسته خود عمل نماید، و در این صورت علم او در نظر دیگران نیز اعتبار و ارزش پیدا خواهد کرد. حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ الْعَالِمُ حَقّاً هُوَ الَّذِی یَنْطِقُ عَنْهُ أَعْمَالُهُ الصَّالِحَهُ وَ أَوْرَادُهُ الزَّاکِیَهُ وَ صِدْقُهُ وَ تَقْوَاهُ لَا لِسَانُهُ وَ مُنَاظَرَتُهُ وَ مُعَادَلَتُهُ وَ تَصَاوُلُهُ وَ دَعْوَاهُ وَ لَقَدْ کَانَ یَطْلُبُ هَذَا الْعِلْمَ فِی غَیْرِ هَذَا الزَّمَانِ مَنْ کَانَ فِیهِ عَقْلٌ وَ نُسُکٌ وَ حِکْمَهٌ وَ حَیَاءٌ وَ خَشْیَهٌ وَ إِنَّا نَرَی طَالِبَهُ الْیَوْمَ مَنْ لَیْسَ فِیهِ مِنْ ذَلِکَ شَیْ ءٌ وَ الْعَالِمُ یَحْتَاجُ إِلَی عَقْلٍ وَ رِفْقٍ وَ شَفَقَهٍ وَ نُصْحٍ وَ حِلْمٍ وَ صَبْرٍ وَ قَنَاعَهٍ وَ بَذْلٍ وَ الْمُتَعَلِّمُ یَحْتَاجُ إِلَی رَغْبَهٍ وَ إِرَادَهٍ وَ فَرَاغٍ وَ نُسُکٍ وَ خَشْیَهٍ وَ حِفْظٍ وَ حَزْمٍ»(۱) و عالم حقیقی که سزاوار است از او استفاده بشود، کسی است که اعمال صالح و پاک و درستی و پرهیزکاریِ او از مقام او آگاهی بدهد، نه زبان

۱- مصباح الشریعه، ص۱۴.

و بحث و جدل کردن و تقابل با دیگران و نزاع کردن و ادعا نمودن او که این معانی از مقام و مرتبت حقیقی او نشان نخواهد داد. و در زمان گذشته کسی در طلب علم و تحصیل آن بود که متصف می شد با عقل و عبادت کردن و حیاء داشتن و خشوعِ توأم با خوف پیدا نمودن، ولی در زمان ما کسانی طلب علم می کنند که چیزی از این صفات در وجود آن ها نیست. و شخص عالم نیازمند است به عقل داشتن و نرم و ملایم بودن و مهربانی و خلوص و صفا در رفتار و کردار و حلیم بودن و صبر و بردباری و بذل علم و دست باز بودن. و شخص طالب علم نیز می باید دارای صفات علاقه و شوق و تصمیم و فراغتِ خاطر و عبادت و بندگی و خشوع توأم باخوف و محافظت بر وظائف و حفظ مطالب و احتیاط در امور باشد، تا بتواند در تحصیل علم توفیق پیدا کرده و در این راه پا برجا و استقامت داشته باشد.

علمی که نفع ندارد همان علمی است که اولاً: غرور می آورد، ثانیا: ما را از حضور در محضر حق غافل می کند. فرزند حضرت نوح علیه السلام اگر شنا نمی دانست به نفعش بود چون می رفت سوار کشتی حضرت نوح علیه السلام می شد و نجات می یافت. به گفته مولوی:

کاشکی

او آشنا ناموختی

تا

طمع در نوح و کشتی دوختی

کاش

چون طفلْ از حِیَل جاهل بدی

تا

چو طفلان چنگ در مادر زدی

علمی که انسان را گرفتار غرور کند و او را از بندگی خدا دور نماید، علمی است که حضرت آن را شایسته آموختن نمی دانند و اگر انسان، دنبال چنین علمی رفت عمر خود را تلف کرده است و عملاً این آن علمی است که ما را از علم حقیقی باز داشته، در حالی که علم مفید علمی است که ما را به واقعیت و حقایق عالم وصل می کند.

ابتدا باید روشن شود که شما از علم آموزی چه می خواهید تا مفید یا مضر بودنِ موضوع نیز روشن گردد. اگر با علم آموزی به جای رسیدن به بصیرتی لازم، می خواهید فقط انبار اطلاعات شوید، مطمئناً این علم آموزی غیر مفید است، باید برای خود روشن کنید می خواهید بیشتر بدانید یا بیشتر ببینید؟ مثلاً اگر تنها بدانید این پرده چند متر است و اسم این نوع دانستن را دانایی بگذارید و آن وقت فکر کنید که این علم، شما را به واقعیت رساننده است در حالی که هیچ بصیرتی و بینشی پیدا نکرده اید،

خـود را فریب داده ایـد. اگر اسم تمـام کوچه هـا و خیابـان هـای شـهر را بدانیـد، اگر دائره المعـارف اطلاعـات شویـد و تمـام مخترعین و مکتشفین را

ص: ۲۳۸

بشناسید، با این دانایی ها قدمی جلو نگذاشته اید، چون این ها تماماً دانش است و بینش و بصیرت نیست تا ما را به جایی بالاتر از آنچه ظاهر است برسانند. به گفته مولوی:

پاره دوزی

می کنی در این دُکان

زیر

این دکانِ تو باشد دو کان

ای

ز نسل پادشاه کامکار

با

خود آ، وز پاره دوزی ننگ دار

بعضی از دانش ها پاره دوزی است، چون اطلاعات پراکنده ای است که ما را به چیزی راهنمایی نمی کند مثلاً این که بدانیم آخرین مدل ماشینی که در بازار آمده سرعتش چقدر است، یک نوع پاره دوزی است که ما را از حقیقتِ خود غافل می کند. ممکن است بفرمائید اگر انسان این ها را بداند بد نیست در حالی که باید عنایت داشته باشید اگر خود را در این نوع دانش ها جستجو کردید، از حقیقت خودتان غافل می شوید. چون تفاوتی بین آن علمی که بصیرت و بینش به ما می دهد با علمی که صرفاً دانش و اطلاعات به ما می دهد نگذاشته اید. علم بینشی انسان را از حقایق برتر آگاه می کند و علم دانشی مجموعه ی اطلاعات پراکنده است که در نزد خود داریم. به گفته مولوی:

داند

او خاصیت هر جوهری

در

بیان جوهر خود چون خری

که

همی دانم یجوز و لایجوز

خود

ندانی تو یجوزی یا عجوز

این

روا و آن ناروا دانی ولیک

تو

روا یا ناروایی بین تو نیک

قیمت

هر کاله دانی که چیست

قیمت

خود را ندانی احمقیست

سعدها

و نحس ها دانسته ای

ننگری

سعدی تو یا ناشسته ای

جان

جمله علم ها این ست این

که

بدانی من کیم در یوم دین

در دانشگاه استعماری دانش و پژوهش هست ولی دانشجویی که نسبت به خود و ابدیت زندگی اش بصیر باشد نیست. سری به موضوع پایان نامه ها بزنید تا این موضوع برایتان روشن شود. اگر بخواهید درباره این موضوع تحقیق کنید که: «چه شد که مولوی مولوی شد» این را یک موضوع غیر علمی می دانند. ولی اگر بخواهید تحقیق کنید «دانشمندان معاصر مولوی چه

کسانی بودنـد» آن را یک موضوع علمی می داننـد و از شـما می پذیرند. در حالی که اگر بفهمید دانشـمندان زمان مولوی چه کسانی بودند هیچ بصیرت و بینشی پیدا نمی کنید. اگر تحقیق کنید چند نفر از فلان فیلم خوششان آمد، این پژوهش است، امّا اگر بخواهید بررسی کنید این فیلم

ص: ۲۳۹

بار ارزشی و معنوی داشت یا نه، این یک کاری است که بصیرت به همراه می آورد ولی در نگاه پوزیتیویسمی علم محسوب نمی شود.

امام الموحدین علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: علمی که فایده ندارد شایسته نیست بیاموزی. چون دانستن این نوع علوم که هیچ بصیرتی به ما نمی دهد، فرصت های ما را می سوزاند و لذا ندانستن آن ها بهتر از دانستن آن است. حضرت با این توصیه به ما کمک می کنند زندگی خود را با بی محتوایی به اتمام نرسانیم و گرفتار یک نوع زندگی جزئی نشویم، زندگی جزئی و هر روزی معطوف به نیازهای جزئی، مثل پولدارشدن و خریدن و فروختن ها است، زندگی هر روزی یک زندگی غریزی است که انسان را به پوچی می رساند و زمانی انسان با پوچی خود روبه رو می شود که دیگر نمی تواند زندگی را از سر بگیرد. باید قبل از آن که انسان به پوچی برسد موقعیت پوچی را بشناسد و این عالی ترین نتیجه ای است که از توصیه حضرت به دست می آید. حضرت با توجه دادن به «علم لا ینفع» به ما کمک می کنند که با تحلیل زندگی هر روزی و نقد آن زندگی، قبل از آن که تمام زندگی خود را در زندگی هر روزی دفن کنیم، خود را نجات دهیم. بدین جهت گفته می شود علمی مفید است که ما را به حقیقت وصل کند نه این که ما را به خود مشغول نماید.

بعضی از علم ها ما را به خود مشغول می کند و یک شخصیت مجازی و وَهمی برای ما می سازد اگر از طرف پرسیدید شما کیستی؟ و او جواب گفت: من دانشجو هستم. این نشان می دهد این بنده ی خدا خود را در این عنوان گم کرده است و با این علم برای خود قالبی ساخته و در آن قالب زندگی می کند، تصویری ماوراء این قالب از خود ندارد. مسلم علمی که شما را محدود به یک قالب کند و نظر شما را از حقیقت بندگی منصرف نماید، مفید نیست، علمی است که وبال گردن ما شده و ما را از فکر کردن نسبت به حقیقتِ خود بازداشته. همان طور که اگر علمی زاویه ی دید ما را محدود کند به همان رشته ای که می خوانیم، این علم نیز نمی تواند علم مفیدی باشد، اگر رشته روانشناسی تمام نگاه ما را به انسان، محدود به آن زاویه ای کرد که روانشناسی می بیند، بهره ای به ما نداده چون بسیاری از ابعاد متعالی انسان که در محدوده علم تجربیِ روانشناسی نمی گنجد، نادیده گرفته می شود، تا آنجایی که حتی

پیامبران را تنها در آن محدوده ای قبول دارند که آن علم می نگرد، در واقع باید گفت: علمی که نگاه ما را اسیر محدوده خودش بکند نمی تواند علم مفیدی باشد.

علم هایی داریم که به خودی خود به حقیقتی اشاره ندارند، تنها بشر برای امور زندگی اش آن ها را وضع کرده تا زندگی زمینی اش به سامان باشد، این علوم را که علوم اعتباری می گویند در ذات خود کسی را به کمال نمی رساند هر چند در زندگی نمی توان از آن استفاده نکرد، مثل این که این آقا می داند کدام فرش دوام بیشتری دارد، یا پایه ی ساختمان به چه شکلی بهتر دوام دارد. مثلاً بنده که رشته دانشگاهی ام زمین شناسی است یک سنگ پیدا می کنم می بینم این سنگ با سنگ دیگر فرقش این است که دانه های بلورین این یکی درشت تر است از دیگری، اسم این را «گرانیت» می گذارم و اسم آن را که دانه هایش ریزتر است، «دولومیت» می گذارم حالا- شما چقدر باید درس بخوانید که این سنگی را که من اسمش را «گرانیت» گذاشتم را با آن دیگری که اسم آن را «دولومیت» گذاشتم اشتباه نکنید. نمی گویم نسبت به پدید ه های طبیعی نباید چنین دقت هایی را داشت، عرض می کنم متوجه باشید این علوم جای علومی را نگیرد که ما را متوجه حقایق عالم می کند. گاهی به نام دانایی، کار به جاهای خطرناک می کشد به طوری که عمر انسان ها را به بازی می گیریم، مثلاً می پرسیم کلمه ی وسط قرآن چیست؟ آیا ندانستن این علم بهتر است یا دانستنش؟ دانستن این علم نشانه ی بی عقلی آن کسی است که وقت خود را در این امور صرف کرده است. این ها علم های ساختگی است و به هیچ حقیقتی نظر ندارند، ساخته ی ذهن انسان ها است و عمر ما را صرف دانستن ساخته ذهن انسان هایی می کند که هیچ دغدغه ای نسبت به حقیقت نداشته اند، چون یک نفر به خاطر یک تخیّل ذهنی می خواهد بداند کلمه یا حرف وسط قرآن چیست، عمر ما را هم مشغول دانستن آن چیزی می کند که ذهن او آن را ساخته است. آیا این که ما باید بدانیم مبدأ و معاد و سعادت و شقاوت انسان ها چگونه است با این که بدانیم کلمه یا حرف وسط قرآن چیست، برابر است؟ آیا این دو نوع دانایی یک سبک زندگی به بار می آورد؟ علمی مفید است که اگر سراغ ما آمد، نگاه انسان را به سعادت اش حساس می کند و در جزئی ترین تصمیمات اش نقش آفرینی نماید. علم مفید علمی است که در ذات خود هدایت گری می آورد.

ص: ۲۴۱

حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام با تأکیـد بر این که «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لاخَیْرَ فی عِلْمٍ لایَنْفَعُ» فرزندم! بدان در علمی که به کار نیاید، نفعی نیست می خواهند بفرمایند علم ما باید در جزئی ترین تصـمیمات ما نقش هدایت گری داشته باشد و آن علمی که چنین نیست را «لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» آموختن اش شایسـته نیست. تأکید امیرالمؤمنین علیه السـلام بر این موضوع ما را به این فکر می برد که هر علمی را هم نباید بدانیم.

بعضـی از علم ها در صورتی که به عنوان ابزار به آن ها نگاه شود نیاز زندگی است مثل این که شما باید خیابان های محدوده زنـدگی تان را بشناسـید تا به بهترین شـکل بتوانیـد راه های رسـیدن به خانه را پیدا کنید، علم تفسـیر و یا منطق از همین جنس است، مـا در علم تفسیر راه هـای رسـیدن به معـانی و معـارف قرآن را پیـدا کنیم و در علم منطق راه هـایی را که ما را در فکر کردن از خطر مصـون می دارد می یـابیم تـا گرفتـار مغـالطه هـا نشـویم، به همین جهت در تعریـف علم منطق می گوینـد: «آله قـانونیه تعصـم مراعاتهـا الـذهن عـن الخطـا فی الفکر» یعنی منطـق ابزاری اسـت از نـوع قاعـده و قـانون که مراعـات کردن و به کـاربردن آن ذهن را از خطـای در تفکر نگه می دارد. بـا توجه به این نکـات است که عرض می کنم بایـد به این نوع علوم به عنوان ابزار نگـاه کنیـد و به همـان انـدازه از آن ها انتظار بایـد داشـته باشـیم، در همین راسـتا بایـد بـدانیم علمِ قضاوت، علم به قراردادهایی است که بشر به کمک شریعت الهی، برای تنظیم امور زندگی اجتماعی و خانوادگی اش تنظیم می کند و آن علم از این جهت به ما کمک می کند ولی انتظار نداشته باشیم در این علم و امثال آن ما به حقایق عالم وجود عالِم شویم، به همین دلیل گفته می شود اگر به قـدر کفایت برای رفع مشـکل امور مسـلمین قاضـی وجود داشت نیاز نیست بقیه به این کار و به این علم بپردازند ولی در علم توحیدِ چنین نیست، همه وظیفه دارند در حدّ توان خود به توحید حضرت حق عالِم شوند.

آنچه می تـوان به عنوان جمع بنـدی عرض کرد آن است که بعضـی از علوم به خودی خود و بالـذات ضـروری انـد، مثـل علم توحیـد و معـاد و امثـال آن و بعضـی از علوم در عین آن که ضـروری انـد، جنبه ی طریقیت دارنـد، مثـل علم فقه که طریقه ی بنـدگی و قرب الهی را به ما می آموزد و بعضـی علوم صـرفاً برای زندگی در دنیا جنبه ی ابزاری دارند و به اندازه ای که ابزار زندگی هستند ارزش دارند که تحت عنوان «فنون» نام می بریم ولی علومی هم هست که اشاره

به هیـچ چیز ندارند و صـرفاً وَهم انسان ها آن ها را ساخته و یک نحوه مقایسه و نسـبت در آن نهفته است. این علوم هیچ فایده ای ندارند، فقط غرور انسان را زیاد می کند، مثل این که شما به برادر دینی تان فضل فروشی کنید و از او بپرسید: آیا می دانی گنبـد مسـجد شـیخ لطف اللّه با گنبد مسـجد امام چه فرقی دارد؟ او هم می گوید نه و شـما بفرمائید چرا از این دانایی ها غافل هستیـد؟ بـا این تصور که شـما فکر می کنیـد نیم عمر او بر فنـا شـده، این همان علمی است که غرور می آورد. حالا تو که می دانی کاشـی های گنبد مسجد شیخ لطف اللّه مُعَرّق است، با برادر دینی ات که نمی داند، در حضور در محضر حق چه تفاوتی دارید؟ و این چه مشکلی از شما را حل کرده؟ این علم ها علم های ساختگی است، بشر غرب زده که از علوم قدسی غافل شد به این نوع علوم مشغول گشت و ما را هم مشغول کرد.

علم های ساختگی، به خودی خود مفیـد نیسـتند، علمی مفیـد است که بصـیرت و بینش بدهد و ذهن و فکر انسان را نسـبت به حقایق عالم آگاه کنـد زیرا آن نوع علم ما را طوری در محضـر حق قرار می دهد که ما متوجه ربوبیت و معبودیت او و مربوب بـودن و عبـودیت خود می شویم و بـدین لحـاظ می توان گفت: علمی که تواضع انسـان را در مقابـل حضـرت حق زیـاد نکرد حجـاب است، آن هم حجاب اکبر. چون آن علم را با این انگیزه آموخته ایم که در نظر بقیه برتر شویم و «منِ» مجلّل تری پیـدا کنیم و به یـک معنـا مصـداق عالم بی عمل شـده ایم. عمل همان بنـدگی و تواضع و دوری از کبر و فخر است و اگر این پیش نیاید از علم خود بهره نبرده ایم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «إِنَّمَا زَهِدَ النَّاسُ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لِمَا يَرَوْنَ مِنْ قِلَّةِ انْتِفَاعِ مَنْ عَلِمَ بِلَا عَمَل»(۱) علت این که مردم رغبت در طلب علم ندارنـد این است که می بینند علمای بدون عمل از علم خود نفع و بهره نمی برند. وقتی انسان از علم خود بهره ی تواضع به دست نیاورد، روحیه ی اسـتعلاء و برتری ورزیدن بر دیگران در او رشد می کند. مشـهور است که جناب شـیخ بهایی با عالمی از علماء اهل سـنت بحث می کرد بعد آدرس می دهد که فلان روایت در صفحه ۱۷۲ جلد سوّم کتاب صـحیح مسلم است، ولی اشتباهاً آن روایت در صفحه ی ۱۸۲ بوده، آن عالم اهل سنت فردا می آید و می گوید آن شیخ دروغ گو کجا است؟ می پرسند

ص: ۲۴۳

۱- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۱، ص ۱۵.

مگر چه شده؟ می گوید یادتان هست که گفت آن روایت در صفحه ی ۱۷۲ جلد سوم کتاب صحیح مسلم بود، می گویند بله یادمان هست، می گوید ولی دروغ می گفت آن روایت در صفحه ۱۸۲ بود. در حالی که بحث بر سر روایت بود نه بحث بر سر صفحه ی آن. این همان استعلایی است که انسان در علمِ بی عمل گرفتارش می شود و انسان به جای رسیدن به تواضع و انصافِ بیشتر، دنبال «منِ» مجلّل تری می رود. علومی که فقط جایشان را در حافظه ی خود بدانیم و نه در قلب خود،مشکل گشا نیست چون محتویات حافظه به خودی خود نور به همراه نمی آورد، جهلِ پنهان است که جلو فعالیت عقل را می بندد و انسان را گرفتار تحجر می کند. بعضی ها حافظه خوبی دارند و این در جای خود می تواند چیز خوبی باشد ولی اگر آن محفوظات جلو تحرک عقل را بگیرد هیچ ارزشی ندارد. اولین توصیه ی شمس تبریزی به مولوی آن بود که دیگر کتاب نخواند تا بتواند سیر علمی پیدا کند و در حدّ محفوظاتش متوقف نگردد. مولوی می گوید: حقیقتش دلم نمی آمد کتاب نخوانم. لذا کتاب «ترمذی» را در آستینم پنهان کرده بودم و گاهی می خواندم، شمس فهمید و مرا از آن کار نهی کرد. خدمت حضرت آیت اللّه حسن زاده«حفظه اللّه» بودیم، فرمودند: دیگر بس است، بروید خودتان را بخوانید، چون از طریق ورق زدن خودمان با حقیقتی روبه رو می شویم ماوراء محفوظات و علوم حصولی و مفهومی. ملائکه دائما با ما حرف می زنند و از عالم بالا برای ما حرف ها دارند ولی ما به جهت مشغول شدن به محفوظات ذهنی خودمان، جهت قلبمان را به سوی آنها نمی اندازیم و با مشغول شدن به علوم لاینفع از آن نسیم های ملکوتی محروم می شویم. از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داریم که حضرت فرموده اند: «اِنَّ لِلّهِ فی اَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٌ اَلا فَتَعَرَّضُوا لَها»(۱) در زندگی شما گاهی نفحه هایی از طرف خدا به قلبتان می رسد خودتان را در معرض آن ها قرار دهید. به قول ملا صدرا در شرح این روایت می فرماید: «فیکون هکذا الی ان یفتح اللّه بصیرته و ازال عن قلبه حجب الاهتداء و یصیر من جمله الراسخین فی العلم.»(۲) یعنی از طریق این نفحات خداوند بصیرت بنده اش را می گشاید و از قلب او حجاب ها را زایل می کند تا او را در زمره ی راسخین

۱- عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲- شرح أصول الکافی (صدرا)، ج ۳، ص ۳۱۱.

در علم قرار دهد. شرط آن که انسان خود را در معرض نفحه های الهی قرار دهد آن است که نظرش را از محفوظات بردارد و قلب خود را در معرض نور حق قرار دهد.

همان قدر هستید که می توانید با خدا حرف بزنید

علم باید طوری باشد که بتواند ما را به خودمان بشناساند نه اینکه یک «منِ» بدلی به ما بدهد که سایه ی ذهن ما شود. بعضی علم ها یک «منِ» بدلی به انسان می دهد. به طور مثال عرض کردم: از فلانی با توجه به شخصیت انسانی اش می پرسند شما چه کسی هستی؟ در پاسخ می گوید: من دانشجوی فیزیک هستم. این یعنی تخصص علمی او، او را از خود حقیقی اش جدا کرده، در حالی که ما انسان ها همان قدری که می توانیم با خدا اُنس داشته باشیم هستیم و حقیقت ما تنها بندگی ما و اُنسی است که با خدا داریم. اگر نتوانیم با خدا سخن بگوئیم و نیایش کنیم، نیستیم. غیر از احساس بندگی نسبت به خودمان، بقیه ی احساس هایی که از خودمان تصور می کنیم وَهم است و واقعیت ندارد. وقتی تخصصِ علمی ما جای حقیقت بندگی ما بنشیند، ما را گرفتار سراب کرده است. وقتی انسان نتواند با اُنس با خدا به خدا متصل شود، هیچ چیز نیست. چون حقیقت وجودی انسان «عین الربط» است و تنها با اتصال به حضرت حق می تواند بقاء داشته باشد. به اندازه ای که می توانی بگویی «یا حَیُّ یا قَیُّوم» و به اندازه ای که می توانی بگویی «لا اِلهَ اِلاَّ اللّه»؛ هستی. بقیه تصوراتی که انسان از خود دارد وَهم است. پرده ها و حجاب ها که عقب رفت، می بیند که نیست و نیستی خود را احساس می کند و می یابد که یک عمر با «منِ» وَهمی به سر می برد. قرآن اعمال کافران را مانند سرابی می داند که در کویر به چشم می خورد، شبیه آب است ولی واقعیتی ندارد تنها به خیال بیننده می آید. می فرماید: «وَ الَّذينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَريعُ الْحِساب»(۱) کسانی که کافر شدند، اعمالشان همچون سرابی است در یک کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می پندارد؛ امّا هنگامی که به سراغ

ص: ۲۴۵

۱- سوره ی نور،آیه ی ۳۹.

آن می آید چیزی نمی یابد، و خدا را نزد آن می یابد که حساب او را به طور کامل می دهد؛ و خداوند سریع الحساب است.

مولوی در رابطه با این که باید خود را با اتصال به خداوند معنا کرد می گوید:

آسمان

شو ابر شو باران ببار

ناودان

بارش کند، نبود به کار

یعنی ناودان که فقط آب باران را می ریزد روی زمین کاری از او نمی آید، چون آب ناودان از خودش نیست مثل دانش است در انسان و نه مثل بینش یا بصیرت. در ادامه می گوید:

آب

اندر ناودان عاریت است

آب

اندر ابر و دریا فطرت است

فکر

و اندیشه است مثل ناودان

وَحی

و مکشوف است ابر و آسمان

اگر شما تنها به فکر خودتان امیدوار شوید مثل این است که به آب ناودان امیدوار شده اید، فکر می تواند خدا را پیدا کند تا قلب از طریق عبادات با حق ارتباط برقرار نماید ولی اگر به فکر خود مشغول شدیم و به حق متصل نگشتیم به اسم علم گرفتار وَهم شده ایم. اگر کسی ریاضیات بخواند که ذهنش منظم شود چیز بدی نیست. امّا اگر مغرور شود که ریاضی دان است، این علم در قیامت برایش نمی ماند و بی سواد محشور می شود، چون آن را وسیله ی اُنس با خدا قرار نداد. آیا تجربه کرده اید وقتی شما را ترس می گیرد و هول می شوید همه چیز از یادتان می رود؟ علمی که قلبی نباشد و جزء ملکات ما نگردد در فشار سکرات همه می رود. این علوم همان علومی است که تنها در حافظه ی ما جای گرفته، علمی که علم عقیده ی انسان شود و در قلب جای گیرد تا قیامت همراه انسان است، بر همین اساس حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «اِنَّ اللّهَ یحْشُرُ

النّاسَ عَلَی نِیّاتِهِم یوْمَ الْقِیامَه»(۱) خداونـد مردم را در روز قیـامت براسـاس نیّاتشـان محشور می کنـد، و حضـرت صـادق علیه السـلام می فرماینـد: «إِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَهِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَالِمَ وَ الْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قِیلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَی الْجَنَّهِ وَ قِیلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْـفَعْ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِیبِکَ لَهُمْ»(۲) در روز قیامت خـدای عزّوجلّ عالم و عابـد را برمی انگیزاند، پس چون آن دو در محضر حق قرار گرفتند، به عابد گفته می شود به طرف

۱- بحارالانوار، ج ۶۱، ص ۲۰۹.

۲- بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۶.

بهشت برو، و به عالم گفته می شود بایست و به جهت حُسن تربیت مردم، هر اندازه می خواهی آن ها را شفاعت کن.

عنـایت داشـته باشـید که عـالمی به چنین مقامی می رسـد که طبق روایات مربوطه «بَعَثَهُ اللهُ یوْمَ الْقِیامَهِ فَقیهاً»(۱) در روز قیامت فقیه برانگیخته شود و علمش فراموشـش نشـده باشـد و این آن عـالمی است که علمش بـا جان و قلبش همراه است و در دنیا با چشم دل بـا حقـایق مرتبط بوده، تا در قیامتی که جای ظهور چشمِ دل است، او بینا و عالم است و لـذا قرآن در رابطه با حضور در قیامت می فرماید: «مَن جَاء بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»(۲) هرکس با حسنه بیاید ده برابرِ آنچه انجام داده پاداش می گیرد.

در آیه ی فوق نفرمود هرکس کار نیک انجام داده چنین و چنان است، بلکه فرمود آن کس که توانسـته باشد آن حسـنه را در حین گـذر از گـذرگاه هـای هول انگیز سـکرات و برزخ، حفـظ کنـد، چنین نتایجی می گیرد، و این همان عالمی است که در موردش فرمود: «بَعَثَهُ اللهُ یوْمَ الْقِیامَهِ فَقیهاً» خداوند او را در قیامت فقیه مبعوث می کند. و این عالِم، طوری خود را ساخته اسـت کـه مرگ، علـم او را از او نمی گیرد، چـون علـم او در حـدّ حـافظه اش نبـوده اسـت، زیرا قبـل از مرگ، در پیری و سـپس در مواقف مرگ، انسـان هرچه را در حافظه دارد فراموش می کنـد. روایت نشان می دهـد علم او در مقام و مرتبه قلب بوده اسـت که برایش می ماند و به بیان دیگر از علم الیقین سیر کرده و به عین الیقین رسیده و در این حدّ هم متوقف نشده، بلکه نور عین الیقین همچنان او را جلو برده تا به حق الیقین نایل شده است. حالا این علم در ابدیتِ او برایش مانده و می تواند از آن بهره ها بگیرد. با توجه به این امر دقت بفرمائید چرا مولوی می گوید:

آب

باران باغ صد رنگ آورد

ناودان

همسایه در جنگ آورد

آیا پیامبران علیهم السـلام همـدیگر را رد می کردند یا هر کدام دیگری را تصدیق و تأیید می فرمودند و هر کدام «مُصَّدِقَاً بَیْنَ یَدَیْه» بوده انـد. ولی بقیه اکثرا نظرات همـدیگر را قبول ندارند مگر آن که به سـخنان خدا و انسان های معصوم علیهم السـلام رجوع داشته باشند. مولوی می خواهد بگوید: علمی

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۹.

۲- سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۰.

که بـا علم دیگر دعوا دارد حقیقی نیست و همـان علم است که غرور می آورد چون علمِ نـاودانی است. هر پیـامبری که آمـد، فرمود: «لانُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُـلِهِ»(۱) هیـچ فرقی بین احدی از پیامبران از جهت اصل و حقیقت نیست. پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله و سلم هرگاه می خواستند نام حضرت عیسی علیه السلام را بیاورند می فرمودند برادرم عیسی علیه السلام.

حال حضـرت علی علیه السـلام به فرزنـدشان توصـیه می فرماینـد برای اصـلاح خودش متوجه باشد که «لَا خَيْرَ فِی عِلمٍ لَا يَنْفَعْ» علمی که او را به مقصـد الهی اش نرسانـد، مفیـد نیست. و فراموش نکنیم بایـد بین علمی که ما را در ابـدیت سود می رساند و بین علمی که به عنوان ابزار زندگی دنیایی به ما کمک می کند، فرق بگذاریم تا یکی را جای دیگری ننشانیم. فکر نکنید اگر فقط به این علوم رسـمی بسنده کنید، عاقبت به خیر می شوید باید این علوم ابزاری را به اندازه ی خودشان برایشان ارزش قائل شوید.

گاهی زیاد دانسـتن، انسان را از عمیق دانستن و یافتن حقیقت محروم می کند. ما در توصیه های ائمه علیهم السلام داریم که با ادعیه و زیـارت مخصوصه هر روز زنـدگی کنیم، بـا قرآن سـال هـا زنـدگی نمـاییم! این تکرارهـا و همراه با تـدبّر همان عمیق فهمیدن آن معارف را به همراه دارد و موجب سرایت دادن آن معارف در عمل می شود.

دارایی، نه دانایی

هنر انسـانِ متقی آن است که عقیـده خود را به عمـل نزدیـک کنـد و علم وقـتی نور است که مـا را به سوی عبـادات بکشانـد، احوالاـتی برایتان پیش می آیـد که دست و دلتان به کار نمی رود حتی نمی توانیـد مطالعه کنیـد، بسـیار خوب، وضو بگیریـد، سجاده پهن کنید شـروع کنید نماز بخوانید، قرآن را باز کنید با حال عبادی قرآن بخوانید. اسـتغفار کنید، بروید به سجده و نیم ساعت بگویید «سُـبْحانَ رَبِّی الْاَعْلی وَ بِحَمْدِهِ». وقتی انسان به دریا رسـید دیگر نباید که به اسـبش شلاق بزند که برود در دریا. بایـد پیاده شود و سوار کشتی شود. گاهی انسان دیگر نیاز نـدارد که بدانـد، نیاز دارد که از طریق عبادت، بشود. هر وقت حال مطالعه ندارید این را غنیمت

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۸۵.

شمارید و به عبادت بپردازید. تا آماده شوید برای مطالعه موضوعاتی عمیق تر از معارف الهی و إن شاءالله آن معارف شما را به عباداتی مناسب خودش وارد کند و همچنان این سیر ادامه یابد.

علمِ این جهانی که موجب گذراندن امور دنیایی ما باید باشد، نباید همه انرژی های ما را بگیرد. همیشه از خودتان بپرسید این علم که من مشغول آن هستم چقدر این جهانی است و من خودم چقدر این جهانی هستم؟ شما باید چیزهایی در رابطه با این دنیا بدانید ولی همه ی زندگی تان را نباید با دانش این جهانی پر کنید.

علمی که زیرکی روباه گونه به بار می آورد تا بتوانیم سر مردم کلاه بگذاریم، ما را به هلاکت می کشاند. زیرکیِ روباه گونه هنر نیست، ننگ است. بعضی ها خیلی بدجنس هستند، چیزهایی می دانند که می توانند سر بقیه کلاه بگذارند. این علم، علم روباهی است. معاویه این گونه بود. علمی که ما را غرق حق کند یا به عنوان ابزارِ یک زندگی سالم قابل استفاده باشد، خوب است. گفت:

زیرکی

بفروش و حیرانی بخر

زیرکی

ظن است و حیرانی نظر

بله! همین که انسان با خود است و همه ی توجه خود را صرف امیالش کرد، دیگر عشق و بندگی می رود، این هوشیاری وَهمی، بندگی را می میراند. هوشیاری و زیرکی که امثال مولوی آن را تقبیح می کنند، یعنی خود را به نحو استقلالی نگریستن و عملاً- انسان هادر این حالت، با وَهم ها و گمان های خود زندگی می کنند و عقلِ حقیقت بین را از دست می دهند. این نوع توجه به منِ خود، و خود را و بقیه چیزها را مستقل دیدن و حساب برای آن ها باز کردن، یک نحوه گرفتاری در گمان ها است در حالی که تنها حیران حق بودن آن نگاه واقعی و غیر وَهمی است. یکی از دعاهای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم این بوده است که «رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّراً»(۱) خدایا! حیرتم را زیاد کن! که فقط تو را ببینم و لاغیر. گفت:

خیره

گشتم، خیرگی هم خیره گشت

موج

حیرت عقل را از سر گذشت

یعنی موج حیرت از سر عقل هم گذشت؛ باید با چشمی بالاتر از عقل که همان حیرت است با حقایق روبه رو شد. با عقلِ

جزیی و علم حاصل از آن نمی توان خیلی از چیزها را دید،

ص: ۲۴۹

۱- میرزا احمد آشتیانی- شاگردان، طرائف الحکم یا اندرزهای ممتاز، ترجمه ج ۱، ص ۲۵۷.

چون بالأخره یک نحوه عُجب و خودبینی و در نتیجه حجاب نسبت به حق، در آن هست .چون تا انسان فضل و ولایت خود را ببیند از نظر به حقیقت محجوب است و به همین جهت حافظ می گوید:

ای

دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی

و

آن گه برو که رستی از نیستی به هستی

تا

فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی

یک

نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

عارفی گفت: «اهل فضل را فضل باشد بر همه تا آن گاه که فضل خود نبیند، و اهل ولایت را ولایت بر همه، تا آن وقت که ولایت خود نبینند، که چون بدیدند ولایتشان نماند، زیرا آن جا که فضل و ولایت بُوَد، رؤیت از آن ساقط بُوَد، چون رؤیت حاصل شد معنی ساقط شد، از آن جهت که فضل صفتی است که فضل نبیند، و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نباشد».(۱)

بعضی از علم ها علم ایمانی است. علم ایمانی، ایمان را حفظ می کند و از آن جایی که حقیقت انسان با علم ایمانی حیات می یابد، باید اصالت را بر علمی داد که ایمانتان را حفظ کند، جملات امیرالمؤمنین علیه السلام علم ایمانی بود ولی آن علمی که صفحه سفید جانمان را سیاه کند «علم لاینفع» است. همان دانش هایی که ما را از حقیقت غافل می کند. ملاحظه فرمودید کار غربی ها در علوم بیشتر پرداختن به علوم پژوهشی و دانشی بود که به ظاهر خیلی پیشرفت به حساب می آید ولی نسبت به درک حقیقت هیچ است. می گویند «ما تا حالا نه میلیون پشه کشف کرده ایم»؟ آیا بشر برای این کار خلق شده؟ ممکن است بفرمائید بالاخره با شناخت بعضی از این پشه ها علت بعضی از بیماری ها کشف می شود ولی باید بدانیم اگر مسیر صحیح زندگی الهی را درست طی کنیم به طور طبیعی ما از نزدیکی به آن نوع بیماری ها توسط آن نوع پشه ها فاصله می گیریم. شما این را در نظر بگیرید که بشر چقدر انرژی برای به دست آوردن چنین دانش هایی صرف می کند تا آن جایی که فرصت یافتن و به کارگیری معارف نورانی را از دست می دهد. اگر این فرصت و انرژی صرف بصیرت بشر می شد انسان در نوعی دیگر از زندگی وارد می گشت که نتیجه اش قابل مقایسه با این نوع زندگی ها نبود.

۱- ابولفوارس شاه بن شجاع کرمانی، کشف المحجوب، باب ائمه صوفیه.

حضـرت به فرزندشان می فرمایند: فرزندم! آفتی در راه سـعادت تو هست و آن آفت پرداختن به دانشی است که غیرمفید است و آگاه و هوشیار باش، در دانشی که آموختن اش شایسته نیست، سودی نیست.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۵۱

جلسه یازدهم: زندگی پوچ و علم لاینفع

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

فَاِنّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَانَفَعَ. وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لا خَيْرَ فِى عِلْمٍ لاْيَنْفَعُ وَ لاْيُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لايَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

اَىْ بُنَىَّ اِنّى لَمّا رَاَيْتُنى قَدْ بَلَغْتُ سِنّا وَ رَاَيْتُنى اَزدادُ وَهْنا بادَرْتُ بِوَصِيَّتِى اِلَيْكَ وَ اَوْرَدتُ خِصالاً مِنْها قَبْلَ اَنْ يَعْجَلَ بى اَجَلى دُونَ اَنْ اُفْضِىَ اِلَيْكَ بِما فى نَفْسى اَوْ أَنْ اَنْقُصَ فى رَأْيى كَما نُقِصَتْ فى جِسْمى اَوْ يَسْبِقَنى اِلَيْكَ بَعْضُ غَلَباتِ الْهَوى وَ فِتَنِ الدُّنْيا فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ. وَ اِنَّما قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْاَرْضِ الْخالِيَهِ ما اُلْقِىَ فيها مِنْ شَىْ ءٍ قَبِلَتْهُ.

بهترین سخن آن است که سود بخشد. و بدان در دانشی که سودی نباشد خیری نیست و علمی که به حقیقت روی ندارد و به حق راه ننماید، آموختن آن فایدتی ندارد.

هان ای فرزندم! چون خود را در آستانه ی کهنسالی یافتم و سُستی و ناتوانی ام را رو به افزونی دیدم، به وصیتِ تو شتافتم، و به بیان برخی از خصال پرداختم، پیش از آن که مرگ تاختن آورد و زبان از گفتنِ سخنِ دل بازماند و یا اندیشه ام همچون کالبدم بفرساید، یا برخی از چیرگی های هوس و خواهش های نفسانی و

ص: ۲۵۳

فریبندگی های دنیا پیش از اقدام من بر دل تو پیشی گیرد و نفس تو همچون شتری سرکش رام نگردد و تربیت نپذیرد – پاره ای از پندهای خویش بر تو فرو خواهم خواند – چه، دلِ نوجوان همانند زمین آماده ای است که تخمی در آن نیفشانده باشند – سرشار از قابلیت و پذیرش است – از این رو هر دانه در آن افکنند پذیرای آن باشد و آن را نیک بپروراند.

خداوند و سخن گفتن بی زبان

ملاحظه فرمودید که حضرت در فراز قبلیِ سخن خود فرمودند: فرزندم! سفارش های مرا سرسری مگیر و تلاش کن آن را در یابی زیرا برای تو سودمند است «فَاِنّ خَیْرَ الْقَوْلِ مَانَفَعَ» بهترین کلام آن است که نافع باشد. با دقت به این نکته است که باید متوجه باشیم ما نیامده ایم هر حرفی را بشنویم، ما آمده ایم در این دنیا کلامی را بشنویم که نافع باشد و پیرو آن سخن های نافع بر زبان برانیم. ملاحظه فرمودید که حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» فرمودند: سخن گفتن برای اظهار آن چه که در درون ما است چیز بدی نیست ولی سخن گفتن برای خودنمایی بد است. همیشه باید مواظب زبانمان باشیم که تنها با سخنانی نافع آن را به حرکت در آوریم، در آن صورت متوجه می شویم بسیاری از حرف ها را نباید گفت، همین طور که بسیاری از حرف ها را نباید شنید. گاهی اوقات برایتان پیش آمده که با دیدن یک فیلم می خواهید بدانید آخر فیلم چه می شود در حالی که می دانید موضوعات فیلم ها ساخته ی افکار افراد عادی و معمولی است و دو حالت بیشتر ندارد، یا قهرمان داستان موفق می شود و یا شکست می خورد، بدون آن که عموماً نتیجه ی عبرت آموزی در آن باشد و بتواند تأثیری در سازمان انسانیت ما بگذارد ولی چون به دنبال هر سخنی هستید حاضرید فیلم را تا آخر دنبال کنید.

بعضی ها فکر می کنند اگر خیلی حرف بشنوند عالم می شوند در حالی که معلوم نیست اگر انسان حریص به شنیدن شود، حریص به یافتن حقیقت هم باشد و با بسیارشنیدن، چشمه های فهم از درون انسان فوران کند. در حالی که انسان از ابتدا باید به دنبال حقیقت باشد و هر سخنی نگوید و هر سخنی را نشنود، باید متوجه پیام های درونی خود باشیم. به گفته ی مولوی:

باقی

این نکته آید بی زبان

در

دل آن کس که دارد نور جان

یکی از توصیه های عرفا به شاگردانشان این است که چون پس از مدتی متوجه وجود حقایق معنوی شدند سعی کنند روح و قلب خود را با آن حقایق مأنوس نمایند و به این جهت به آن ها توصیه می کنند مطالعه کتاب ها را متوقف کنند. زیرا در آن حالت که متوجه وجود حقایق به روش علم حصولی شدند، ادامه ی تفکر به همان روش برای سیر قلبی مزاحمت ایجاد می کند و امکان اُنس با حقایق فراهم نمی شود، لذا باید کمی به خود فرصت دهید تا از جهت قلبی مسائل تان را با خدا حل کنید و خداوند بی زبان با شما سخن بگوید. نباید عادت کنیم که روح ما همیشه با کلمات و الفاظ متوجه حقایق شود، مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نفرمودند: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»(۱) در روزگار و گاه و بیگاه در زندگی تان نفحات و نسیم های معنوی بر جانتان می وزد، آگاه باشید که خود را در معرض آن ها قرار دهید. به گفته ی مولوی:

گفت

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که نَفْحَتْ های حق

اندر

این ایام می آرد سبق

گوش

و هُش دارید این اوقات را

در

ربایید این چنین نَفْحات را

نفحه ای

آمد شما را دید و رفت

هرکه

را می خواست جان بخشید و رفت

حتماً تجربه کرده اید، گاهی شده است وقتی طرف را نگاه می کنید تصور می نمایید او هیچ معرفتی از معارف الهی و هیچ توانی از انوار سلوکی با خود ندارد، امّا با اندك تماس با او خداوند برایتان روشن می کند همه ی آن چیزهایی که آرزویش را داریم، او با سکوتش به دست آورده است، چون خود را در معرض نفحات الهی قرار داده و از برکات صمت و سکوت آن جایی که باید سکوت می کرده، سرسری نگذشته است. می فرماید:

نفحه ای

دیگر رسیدآگاه باش

تا

ازاین هم وانمانی خواجه! تاش

یعنی تلاش کن نفحه ی دیگری که می آید از دست ندهی تا کم کم بدون شنیدن و گفتن، به اُنس با خدا برسید. خداوند سمیع و علیم مطلق است می شنود و می داند، مطمئن باشید وقتی

۱- بحارالانوار، ج ۶۸ ، ص ۲۲۱.

دلتـان آماده شـد که از حق سـخن بشـنود دیگر حرف غیرحق را نمی گیرد و همواره به دنبال آن حالتی هستیـد که خداونـد از درون شما با شما سخن بگوید. گفت:

ای

خدا جان را تو بنما آن مقام

کاندر

آن بی حرف می روید کلام

به همین جهت مولوی می خواهد از حرف و صوت آزاد شود و ماوراء حرف و صوت سخن بگوید: می فرماید:

حرف

و صوت و گفت را بر هم زنم

تا

که بی این هر سه با تو دم زنم

قافیه اندیشم

و دلدار من

گویدم

مندیش جز دیدار من

این نوع علم را که به کمک آن جان انسان منوّر شود، علم پیامبران می گویند. چون آن ها جانشان را آماده ی گرفتن حقیقت کرده بودند خداوند هم فوق کتاب و درس و تعلیمِ رسـمی، چیزهایی به آن ها آموخت که همه ی مدرّسان عالَم شدند شاگرد آن هـا. راه رسـیدن به این نوع علم آمـاده کردن جان است برای گرفتن حقیقت و آزادکردن خود از شـنیدن هر حرفی و پاک نمودن روح از شنیده های بی ثمر. گفت:

بشوی

اوراق اگر همدرس مایی

که

علم عشق در دفتر نباشد

باید روح خود را از خودنمائی ها پاک کرد تا آن نوع علم تجلّی کند به گفته ی مولوی:

گر

ز نام و حرف خواهی بگذری

پاک

کن خود را ز خود، هین یکسری

همچو

آهن ز آهنی بی رنگ شو

در

ریاضت آینه ی بی زنگ شو

خویش

را صافی کن از اوصاف خود

تا

ببینی ذات پاک صاف خود

بینی

اندر دل علوم انبیا

بی کتاب

و بی مُعید و اُوستا

مولانا می گوید به وسیله ی ریاضت، صفحه ی دل خویش را از زنگار هوا و هوس برهان تا همچون آینه ای یک دست و

بـدون آلودگی، هرچه در برابرش قرارگیرد، بی کم و کاست، عین آن را نشان دهد. ریاضت، کم خوری و کم نوشـیدن و کم خوابی و پیوسـته در ذکر و فکر بودن است و از آن مهم تر منظور از ریاضت. علاقه منـد نشدن به خوردن و نوشـیدن می باشـد وتنها پای بندی سالک به عشقی الهی است که می تواند بر وسوسه و وسواس درون لگام زند. گفت:

پوزبند

وسوسه عشق است و بس

ور

نه کی وسواس را بسته ست کس؟

ص: ۲۵۶

می گوید از صفت های فردی که در مقایسه با دیگران به آن صفات نظر داری، خود را برهان تا ذات پاک و یکدست خویش را تجربه کنی. منظور از اوصاف، هرگونه صفتی ست از نیک و بد که انسان در بند بماند و موجب تعلق خاطر و تشویش ذهنی شود. آن گاه که از آن اوصاف آزاد شدی، در دل خویش به همان دانشی دست می یابی که پیش از تو به پیامبران بخشیده بودند. و این همه، بی واسطه و مستقیم، بدون نیاز به نوشته ای یا استادی حاصل می شود.

"بینی اندر دل علوم انبیا "، این همان سخنی است که خواجه ی شیراز چنین سروده است:

فیض

روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران

هم بکنند آن چه مسیحا می کرد

رابطه ی سکوت و حکمت

حضرت به فرزندشان فرمودند: مواظب باش به دنبال هر علمی و هر حرفی نباشی وگرنه عمرت باطل می شود. زیرا رجوعِ هر سخنی و علمی یا باید به سوی حقیقت باشد و یا مقدمه ای باشد برای رجوع به حقیقت. مثل زبان عربی که خودش حقیقت نیست ولی مقدمه ای است برای فهم قرآن. و قرآن هم خودش مقدمه ی ارتباط با حق است. اگر سخنی را بگوییم یا بشنویم که مقدمه ی وصل به حق نباشد، انسان های سرگشته و بی کاری هستیم که مقصد را گم کرده ایم.

عرض شد «حکمت» به معنای آن نوع سکوتی است که زمینه ی تجلیات انوار الهی را بر قلب مؤمنین فراهم می کند و این بعد از به دست آوردن علومی است که انسان را از وجود حقایق و عوالم معنوی آگاه می کند. آری در این حالت به گفته ی مولوی:

خاموشی

بحر است و گفتن همچو جو

بحر

می جوید تو را، جو را مجو

از

اشارت های دریا سر متاب

ختم

کن واللّه اعلم بالصواب

با توجه به این که در زیاددانستن و زیادشنیدن و زیادگفتن، علم نیست، باید عادت کنیم به گفتن و شنیدن های مفید و بعد از آن بهترین علم را با سکوت به دست آوریم. اگر توانستیم به این نوع سکوت دست بیابیم که قلب ما آماده ی تجلیات انوار الهی شود، علم ما از سنخ علم انبیاء و اولیاء الهی می شود. کسی که از این نوع سکوت گریزان است در حقیقت از ارتباط با باطنی ترین ابعاد وجودی اش محروم است، آن ابعادی که در عالم معنا حاضر است، در واقع این

آدم با خودش قهر است و به همین جهت دوست دارد همیشه بگوید و بشنود تا صدای جان خود را نشنود. کسی که صدای جان خود را نشنید با خداوند ارتباط ندارد و نمی تواند تنها باشد. وقتی تنها شد خود را به نحوی مشغول می کند چون با خودش فاصله دارد و از این رو با جانِ جان خودش یعنی با خداوند فاصله دارد. مولوی در وصف این افراد می گوید:

ساعتی

خالی بماند او ز خلق

در

غم و اندیشه ماند تا به حلق

انسانی که به ماوراء ابعاد خود آگاهی نیافته در تنهایی، غم او را فرا می گیرد چون نمی تواند با خود خلوت کند. به همین جهت مولوی در ادامه می فرماید:

مرغ

خویشی صید خویشی دام خویش

صدر

خویشی فرش خویشی بام خویش

گرتو

آدم زاده ای با او نشین

جمله ی

ذرات را در خود ببین

تو

یکی تو نیستی ای خوش رفیق

بلکه

گردونی و دریای عمیق

خویشتن

نشناخت مسکین آدمی

از

فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن

را آدمی ارزان فروخت

بوداطلس

خویش را بر دلق دوخت

و به یک اعتبار این همان بیتی است که منسوب به حضرت علی علیه السلام می باشد که فرموده اند:

اَتَزْعَمُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغیرٌ

وَ فیکَ انْطَوَی الْعالَمُ الاکْبَر

تو می پنداری که همین جسم کوچک هستی، در حالی که جهان بزرگی در نهاد تو پنهان است.

کسی که به «خود» رجوع کند می بیند بسیاری از چیزهایی را که می طلبیده است در «خود»ش دارد؛ حتی خدا را! چون در ذات خود عین اتصال به خداوند است، کافی است از جزئیات عبور کند و به حقیقت خود که عین تجلی حضرت حق بر جنبه ی امکانی اوست، نظر نماید.

بعضی ها نمی خواهند تنها باشند چون وقتی تنها شدند وجدان شان با آنها درگیر می شود، در نتیجه برای فرار از خود تلویزیون را روشن می کنند تا مبادا لحظه ای با خودشان تنها شوند، می خواهند هیچ وقت خود را نبینند در حالی که گاهی انسان در تنهایی خود با یک «یا اللّه» گفتن از سر اخلاص، ارتباط عمیقی با خودش پیدا می کند، چون «اللّه» خالق ما و اصلِ

اصلِ وجود ما است، ارتباط با او، ارتباط با تمام جانِ جان خود است و این نوع ارتباط با «صمت» حاصل می شود.

درباره ی صمت و اجتناب از تکلّمِ بی فایده و تکلّم زیاد از حد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «مَنْ صَمَتَ نَجَا»(۱) هرکس صمت اختیار کند، نجات می یابد. چون صمت در حد خود راه نفوذ شیطان به قلب را می بندد، و غلبه ی سالک بر شیطان، و کنارزدن خواطر شیطانی را آسان تر می سازد و این برای سالک یک موفقیت بزرگ است. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «وَ اخْزُنْ لِسَانَک اِلاّ مِنْ خَیْرٍ، فَاِنَّکَ بِذلِکَ تَغْلبُ الشَّیطانَ»(۲) زبانت را نگهدار، مگر در کلام خیر، زیرا تو با این عمل بر شیطان غلبه می کنی.

سالک صادق و کسی که قدم در طریق طلب گذاشته و به ذکر و فکر روی آورده است، در حال صمت، در سیر عبودی می باشد و خودِ صمت از این جهت عبادت است. او در این حال، تحت تربیت حضرت ربوبیت قرار می گیرد. عیسی بن مریم«علیهماالسّلام» فرمود: «اخْزُنْ لِسَانَکَ لِعِمَارَهِ قَلْبِکَ وَ لْیَسَعْکَ بَیْتُکَ وَ فِرَّ مِنَ الرِّیَاءِ وَ فُضُولِ مَعَاشِک»(۳) زبانت را حفظ کن تا دلت آبادان شود و در خانه ی خود قرار گیرد و از ریا و زیادکردن امکانات زندگی فرار کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ابوذر فرمود: «أَ لَا أُعَلِّمُکَ عَمَلًا ثَقِیلًا فِی الْمِیزَانِ خَفِیفاً عَلَی اللِّسَانِ قَالَ بَلَی یَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الصَّمْتُ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ تَرْکُ مَا لَا یَعْنِیک»(۴) آیا تو را عمل و کرداری نیاموزم که بر زبان آسان و در میزان سنگین باشد عرض کرد بلی ای رسول خدا بیاموز مرا! حضرت فرمودند: آن عمل، سکوت و خوش خلقی و ترک نمودن حرف های بی فایده است. بدین لحاظ صمت، وسیله ی جذب رحمت حق می شود و خدای متعال نقایص و معایب وجودی سالک را می پوشاند تا آن نقایص مانع سلوک سالک نگردد و سد راه او نباشد. و این برای سالک در سفر پر فراز و نشیب و پر مخاطره ای که در پیش گرفته، موفقیت بزرگی است و لذا رسول

ص: ۲۵۹

۱- جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۳۹.

۲- جامع السعادات، ج ۲، ص ۳۳۹.

۳- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۱۰.

۴- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۱۰۴.

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «مَنْ کَفَّ لِسَانَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَاتِه»(۱) هرکس زبان خود نگه دارد، خدای متعال عیوب او را می پوشاند.

سالک در حال صمت، به لحاظ این که سخن نمی گوید و تحت تلقین مبادی نفسانی و شیطانی، و به تعبیری، تحت تلقین نفس و شیطان نیست و خود را از تحت تلقین این دو کنار کشیده است، و از طرفی هم طالب حق است و با ذکر و فکر به سوی او اقبال می کند، طبعاً تحت تلقین مَلکی و ربوبی قرار می گیرد، و ابواب حکمت بر دل وی باز می شود، و آنچه باید به او تلقین گردد، تلقین شده و دقایق طریق و اسرار وجود را دریافت می کند؛ و در نتیجه، سلوک او سریع تر وکامل تر، و مصون از لغزش ها می گردد. و این، عنایتی است بسیار پر ارزش برای سالک دردمند. در همین رابطه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِذَا رَأَیْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتاً وَقُوراً فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ یُلْقِی الْحِکْمَه»(۲) وقتی مؤمنی را در صمت و دارای وقار خاصی دیدید، پس به او نزدیک شوید، زیرا که به او حکمت تلقین می شود.

از امام باقر علیه السلام داریم: «إِنَّمَا شِیعَتُنَا الْخُرْس»(۳) شیعیان ما آنقدر کم حرف می زنند که گویی لال هستند. از امام رضا علیه السلام داریم: «کَانَ الرَّجُلُ مِنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ إِذَا أَرَادَ الْعِبَادَهَ صَمَتَ قَبْلَ ذَلِکَ عَشْرَ سِنِین»(۴) در میان بنی اسرائیل این چنین بود که هروقت شخصی می خواست به عبادت و سلوک بپردازد، قبل از آن، ده سال صمت اختیار می کرد. مولوی در همین رابطه می گوید:

این

زبان چون سنگ و فم آهن وش است

و

آنکه بجهد از زبان چون آتش است

سنگ

وآهن را مزن بر هم گزاف

گه

ز روی نقل و گه از روی لاف

زانکه

تاریک است و هر سو پنبه زار

در

میان پنبه چون باشد شرار

ظالم

آن قومی که چشمان دوختند

وز

سخنها عالمی را سوختند

ص: ۲۶۰

۱- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۱۰۳.

۲- مجموعه ی ورّام(تنبیه الخواطر)، ج ۱، ص ۹۸.

۳- اصول کافی، ج ۲، کتاب الایمان والکفر، باب الصمت و حفظ السان.

۴- الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶.

وقتی انسان متوجه خطرات گفتن های غیر مفید و مضرّ شد مسلّم به دنبال علمی نیست که او را گرفتار چنین سخنان و گفتارهایی بکند و بر این مبنا امام علی علیه السلام می فرمایند: «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لا خَیْرَ فِی عِلْمٍ لاْیَنْفَعُ» فرزندم! حقیقت این است که علمی که نفعی در آن نیست مفید نخواهد بود؟

شنیدن های بی حاصل

آیا حضرت از این طریق نمی خواستند ما را از مهلکه ی شنیدن های بی حاصل و گفتن های غیر مفید برهانند؟ چرا باید به دنبال علمی باشیم که فقط به درد آن می خورد که در محافلِ اهل دنیا بتوانیم با اظهار نظر، خودنمایی کنیم؟

به اندازه ای که روی این مطلب تأمل کنیم و آن را جدّی بگیریم، توصیه ی حضرت بیشتر در جانمان نفوذ می کند. عمده توجّه کامل داشتن به علم مفید و شناختن آن است و این که خطرات علم غیرمفید را که عمر ما را خاکستر می کند درست بشناسیم.

متأسفانه در جهان امروز و تحت تأثیر فرهنگ غرب بشریت در بسیاری موارد گرفتار «علمِ لایَنْفَع» شده و آن به جهت غفلت از هدف اصلی زندگی است، اولین چیزی که گریبان گیر غرب شد بی هدفی حیات بود. زندگی را به گونه ای شناختند که به هدفی متعالی تر از لذات جسمانی نظر نداشتند و از این جهت چون خواستند آثار سوء بی هدفیِ خود را پنهان کنند برای خود انواع سرگرمی ها را تراشیدند و از این طریق دانش هایی به وجود آمد تا مبادا صدای درون خود را بشنوند که از آن می پرسد: «پس مقصد حیات چه بود؟»

فرهنگ اسلام به نقّاشی اهمیت زیادی نمی دهد زیرا نقش ها بر خلاف صورت های واقعی شان قدرت انتقال به ملکوت را ندارند. آری وقتی بلبلی روی شاخه ی درختی نشسته و آواز می خواند، زیبائی های فراوانی را ظاهر می کند و اگر کسی با عالم ملکوت آشنایی مختصری داشته باشد با دل دادن به آن صحنه به عالم ملکوت - که منبع اصلی آن زیبایی ها است- منتقل می شود ولی اگر بیاییم عکس آن بلبل را که روی درخت آواز می خواند نقاشی کنیم و به دیوار اتاق خود نصب کنیم، چه کار از آن نقاشی می آید؟ این نقاشی که فقط شکل آن بلبل روی درخت است نه خود آن. به قول یکی از اهل نظر «کسی که هنرِ دیدنِ طبیعت را ندارد

عکس طبیعت را به داخل خانه می برد» و این همان سرگرمی است که عرض کردم و بیشتر به درد آن می خورد که ما از آن طریق معنای زندگی را فراموش کنیم. تندیس حضرت موسی علیه السلام که آن را میکل آنژ ساخته و تفسیرهای مختلفی هم بر روی آن گذارده اند، آیا جز یک سرگرمی طولانی مدت است که یک هنرمند خود را با آن سرگرم کرده است؟ حضرت موسی علیه السلام برای این نیامده بودند که تندیس ایشان را هنرمندانه بسازند. وقتی ملّتی بی هدف شد، علم و هنرش هم غفلت او را اضافه می کنند. کارهای بزرگ، امّا در ساحتی پوچ و بی هدف، بزرگِ بزرگ، امّا پُر از هیچی. اگر هم عده ای می گویند تأثیر عمیقی بر آن ها می گذارد، تأثیری است در راستای حکایت سرگردانی آن ها و لاغیر.

سرگرمی هایی که ما را بازی می دهند

حضرت علی علیه السلام در واقع این سؤال را از ما دارند: آیا از این علمی که می آموزید بهره ای در راستای اهداف بلندی که یک انسان باید داشته باشد، می برید؟ این علمی که به دنبال آن هستی اگر تو را به مقصد بزرگی که داری، نمی رساند، دنبال نکن، زیرا ملتی که از هدف بلند الهی خود غفلت کند علم و هنرش بی هدفی اش را پنهان می کند و دانش هایی که با انواع سرگرمی ها بی هدفی ما را پنهان کند، دانش و علم محسوب نمی شود، چیزی که ما امروزه در فرهنگ غربی با آن روبه روئیم.

آیا تا به حال از خود پرسیده اید چرا قرآن جریان زندگی یک پیامبر را از اوّل تا آخر تعریف نمی کند و فقط قسمت هایی از آن را متذکر می شود که بتوانیم از آن عبرت بگیریم؟ چون قرآن کتاب هدایت است و نه کتاب قصه و سرگرمی و به همین دلیل قسمت هایی از حرکات و گفتار رسولان را متذکر می شود که نکته های هدایتی برای ما در بر داشته باشد. نام مادر حضرت موسی علیه السلام در قرآن نیست تا ما مشغول اشخاص نشویم و از هدایت غافل بمانیم. مشغول شدن به بعضی از دانستنی ها، غافل شدن از هدایت است، حالا بعضی ها مسابقه می گذارند و جایزه می دهند به کسانی که بدانند اسم مادر حضرت موسی علیه السلام چه بوده است! آن ها با این کارها بی هدفی خود را اظهار می کنند و بقیه را هم با این کارها به پوچیِ زندگیِ خود وصل می کنند، مگر معنی انسان، دانستن این چیزها است؟ امیدوارم برای عزیزان روشن شده باشد

ص: ۲۶۲

چرا دانش های سرگرم کننده وارد فرهنگ جدید جهان شد و ملاحظه فرموده باشید ریشه ی این دانش ها کجا است. از طریق رنسانس فرهنگ بریده از دین به صحنه ی تاریخ جهان آمد و این فرهنگ با خود دانستنی های سرگرم کننده را به همراه داشت. به گفته ی هایدگر؛ انسان در فرهنگ جدید در فضای بی نهایتی، سرگردان و پرت شده است که هیچ تکیه گاهی ندارد. او روشن می کند بدنه ی فرهنگ غرب اومانیسم است و نتیجه ی آن گم گشتگی انسانی است که جایی برای رفتن ندارد. در نتیجه به خودش و به علوم و هنرِ لاینفع می پردازد.

در فرهنگی که انسان ها از دین جدا شده باشند، سرگرمی ها صورت زندگی به خود می گیرند، با آن که ما آن سرگرمی ها را خلق می کنیم ولی آن ها «رب» ما می شوند و تفریح ما آن می شود که خودمان نباشیم و از خودِ حقیقی مان بی خود شویم و یکسره در دنیای مجازی و خیالیِ خودمان زندگی نمائیم. در این حالت ما نیستیم که زندگی می کنیم بلکه سرگرمی هایی به نام زندگی ما را بازی می دهند، این ما نیستیم که زندگی را انتخاب می کنم بلکه این سرگرمی ها است که ما را بازی می دهند، مثل فوتبالیستی که فراموش می کند در حال بازی است، چون بازی بر او غلبه کرده است، زیرا انسان مدرن، بازی عالَم را جدّی گرفته و هویت حقیقی خود را که همان بندگی خدا است از دست داده. انسانِ دینی نیازی به سرگرمی ندارد، اگر فراغتی بیابد مشغول ذکر می شود و همه چیز برای او ذکر است. در عالَم دین، بازی کودکان نیز جایگاه تربیتی خاص خود را دارد و آن ها را به دامان زندگی فرا می خواند، بازی باید به کودک اجازه دهد تا حقیقتِ دینی خود را ظاهر کند. به همین جهت بازی نباید هر جایی و هر زمانی باشد، در حالی که بازی های عالم مدرن به دنبال سرایت سرگرمی های کودکانه به سراسر زندگی بشراست و غفلت به بار می آورد. این است راز این که باید از علوم غیرمفید حذر کرد، علمی که با هزاران محاسبه و دقت برای بشر، بازی های رایانه ای را به همراه آورد تا هرکس خیال کند در آن بازی بر بازی مسلط است در حالی که ناخودآگاه در نظامِ معناییِ خاصی قرار گرفته که او را تربیت می کند.

با این که به نظر می رسد بازیِ رایانه ای فردیت بخش است و فرد ساعت ها می تواند به تنهایی باز کند و هر بازی رایانه ای را که دوست دارد برگزیند، اما پشت پرده ی آن، یک مرجع جمعی است که برای فرد برنامه ریزی می کند، او غافل است از این که خود را به بازی سپرده تا او را

تربیت کنـد. کسـی که مبتلاـ به بـازی و یـا معتـاد به اینترنت شـد، همزبـان بـا بـازیِ رایـانه ای و یا اینترنت می شود و از زبان و فرهنگ خود فاصله می گیرد، زبان فرهنگی که پای در سنت و عالَم دینی دارد.

برای ملتی که راه را گم کرده هر چیزی که او را سـر گرم کنـد بـا ارزش جلوه می کنـد. اگر به آنها بگویی چه فایـده دارد که شما تا این انـدازه گرفتار مـدل های جدیـدی از زنـد گی هستید؟ تمام ر گ های گردنش از شدت غضب متورم می شود. زیرا شما با این کار همه ی معنای او را زیر سؤال برده ای. این ها از این طریق که مـدام مـدل جدیدی از زندگی را طلب می کنند، گم گشـتگی خود را پنهان می دارنـد و هویّت خود را در همین سـر گرمی ها معنا می کنند و در جواب سؤال من کیسـتم؟ می گویند آن کسی که مدل قبلی را کنار گذاشت و مدل جدید را پذیرفت و آن کسی که مدل جدید را پذیرفت آن کسی است که به دنبال مـدل بعـدی است، آیا از این همه بی هـدفی و پوچی نبایـد عبرت گرفت که چرا حضـرت ما را از «عِلم لا یَنْفَع» بر حذر می دارند؟

انتخاب های بی رمق

امروز جهـان بـدون حضور در فرهنگی که قرآن و نهـج البلاـغه و سـایر کتب روایی متـذکر آن انـد، در هلاـکتِ «علم لایَنْفَع» است. همه ی سـخن، همان جمله ی حضـرت است که می خواهنـد ما را بیـدار کننـد که اوّلاً: علم ها همگی مفید نیسـتند، علم هـای مفیـد و علم غیرمفیـد هسـتند، ثانیا: علم های غیرمفیـد شایسـتگی یادگرفتن نـدارد. می فرماینـد «وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لا خَیْرَ فِی عِلْمٍ لاْیَنْفَعُ» بـدان دانشـی که ما را به هدفمان نزدیک نکند به کار نیاید. «وَ لاْیُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لایَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» و در آن علمی که شایسـته ی یادگیری نیست، بهره ای نمی بری. زیرا انسان ها باید توانایی های خود را در کسب علم، جهت دهند و براساس هوس هایشان هرچه دلشـان خواست نیاموزنـد. مثل روز جمعه ای که هیـچ کاری نداریـد و همه ی راه ها در مقابل شـما باز است و بایـد آن راهی را انتخاب کنید که با اهداف متعالی شما همخوانی دارد و اگر چنین نکنید و انتخاب را به هوس هایتان بسپارید، اوّلاً: در انتهای آن روز غم شدیدی شما را فرا می گیرد. ثانیا: برای فرار از آن غم به هر کاری دست می زنید و از هر کاری که شما را از آن پوچی غافل کند

ص: ۲۶۴

استقبال می کنید. حتی اگر آن کار تلفن به دوستتان یا شمارش برگ درختان باشد، با این که این کارها ممکن است کارهای بسیار بی معنا و پوچی باشد، ولی برای فرار از آن غم می پذیرید، چون از جانب فطرتتان در فشار هستید. با این که می دانید گپ و گفت های بی ثمر در تلفن با دوستان یا هر کار دیگری از این نوع کارها مشکل را رفع نمی کند ولی چون بی هدفی را پنهان می کند می پذیرید و اگر دوستتان زنگ نزده بود بالأخره کاری که شما را از فشار فطرت آزاد کند پیدا می کردید، حتی اگر دنبال کردن ردّ مورچه ها باشد. همه ی این ها به جهت آن است که طوری عمل کرده ایم که بودنِ خود را نمی پسندیم و به جای تجدید نظر در کار خود، حاضر می شویم به هر عمل دروغینی دل ببندیم تا از آزار این بی هدفی رها شویم، در حالی که هیچ کس نمی تواند از طریق دامن زدن به علت فاجعه از فاجعه رهایی یابد. علت این فشارها انتخاب هایی بود که در راستای اهداف متعالی انسانی قرار نداشت، حال آیا با ادامه ی آن نوعِ انتخاب ها می توانیم از آزار فطرت رها شویم و به هر گزینش و انتخابِ بی رمقی تن دهیم؟

وقتی بی هدفیِ ما، خود را به صورت زندگی نشان داد و به عنوان یک ضرورت در زندگی ما جای گرفت، انسان به اسم این که «هرچیزی به دانستن اش می ارزد» به هر علمِ غیر مفیدی رجوع می کند و در همین رابطه شما با علوم و تخصص هایی روبه رو می شوید که نه تنها تخصص در درک و فهم حقایق متعالی نیست بلکه انعکاس سقوط بشر در وادی هلاکت است، تخصص های بزرگ برای کارهای پوچ مثل گره ی محکم زدن بر دهانه ی کیسه ی خالی است. به گفته ی مولوی:

در

گشادِ عقده ها گشتی تو پیر

عقده ی

چندِ دگر بگشاده گیر

عقده ای

کان بر گلوی ماست سخت

که

بدانی تو خسی یا نیک بخت

حد

اعیان و عرض دانسته گیر

حد

خود را دان که نبود زین گزیر

چون

بدانی حدّ خود زین حدّ گریز

تا

به بی حد در رسی ای خاک بیز

عمر

در محمول و در موضوع رفت

بی بصیرت

عمر در مسموع رفت

هر

دلیلی بی نتیجه و بی اثر

باطل

آمد در نتیجه ی خود نگر

جز

به مصنوعی ندیدی صانعی

بر

قیاس اقترانی قانعی

ص: ۲۶۵

گر

دخان او را دلیل آتشست

بی دخان

ما را در آن آتش خوشست

خاصه

این آتش که از قرب وِلا

از

دخان نزدیک تر آمد به ما

صد

هزاران فصل داند آن ظلوم

قیمت

خود را نداند آن ظلوم

داند

او خاصیت هر جوهری

در

بیان جوهر خود چون خری

که

همی دانم یجوز و لا یجوز

خود

ندانی که تو حوری یا عجوز

این ابیات آن قدر گویاست که اگر بخواهم چیزی بر آن بیفزایم از صلابت سخن مولانا کاسته ام. راستی ما از هستی خود چه میزان آگاهی داریم؟ انسانی که نسبت به هستی خویش جاهل باشد، زنده نیست. او مرده ای است که به تحریک غریزه اش می خورد و می پوشد و زاد و وَلد می کند، بی آن که از هستی خویش با خبر باشد.

گله ی امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»

حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» از این که مؤمنین تا این حدّ غفلت کرده اند که کتاب هدایت الهی یعنی قرآن را نیز در حدّ بررسی قرائت های مختلف و تجوید و جهات لغویه و بیانیه پائین آورده اند گله می کنند و می فرمایند:

«اکنون که مقاصد و مطالب این صحیفه ی الهیه را دانستی، یک مطلب مهمّی را باید در نظر بگیری که با توجه به آن راه استفاده از کتاب شریف بر تو باز شود و ابواب معارف و حِکَم بر قلبت مفتوح گردد. و آن، آن است که به کتاب شریف الهی نظر تعلیم داشته باشی و آن را کتاب تعلیم و افاده بدانی، و خود را موظف به تعلّم و استفاده بدانی. و مقصود ما از تعلیم و تعلّم و افاده و استفاده آن نیست که جهات ادبیّت و نحو و صرف را از آن تعلیم بگیری، یا حیث فصاحت و بلاغت و نکات بیانیّه و بدیعیّه از آن فراگیری، یا در قصص و حکایات آن به نظر تاریخی و اطّلاع بر امم سالفه بنگری؛ هیچ یک از این ها داخل در مقاصد قرآن نیست و از منظور اصلی کتاب الهی به مراحلی دور است. و این که استفاده ی ما از این کتاب بزرگ بسیار کم است، برای همین است که یا به آن نظر تعلیم و تعلم نداریم- چنانچه غالباً این طوریم- فقط قرائت قرآن می کنیم برای ثواب و اجر، و لهذا جز به جهت تجوید آن اعتنائی نداریم. می خواهیم قرآن را صحیح بخوانیم که ثواب به ما عنایت شود، و در همین حد واقف می شویم

و به همین امر قناعت می کنیم؛ و لهذا چهل سال قرآن شریف را می خوانیم و به هیچ وجه از آن استفاده ای حاصل نشود جز اجر و ثواب قرائت. و یا اگر نظر تعلیم و تعلّم داشته باشیم، با نکات بدیعیّه و بیانیّه و وجوه اعجاز آن، و قدری بالاتر، جهات تاریخی و سبب نزول آیات، و اوقات نزول، و مکّی و مدنی بودن آیات و سور، و اختلاف قرائات و اختلاف مفسرین از عامّه و خاصه، و دیگر امور عَرَضیّه خارج از مقصد که خود آن ها موجب احتجاب از قرآن و غفلت از ذکر الهی است، سر و کار داریم. بلکه مفسرین بزرگ ما نیز عمده ی همّ خود را صرف در یکی از این جهات یا بیشتر کرده و باب تعلیمات را به روی مردم مفتوح نکرده اند.

شاهکار شیطان

حضرت امام در ادامه می فرمایند:

به عقیده ی نویسنده تا کنون تفسیر برای کتاب خدا نوشته نشده. به طور کلّی معنی «تفسیر» کتاب آن است که شرح مقاصد آن کتاب را بنماید؛ و نظر مهم به آن، بیان منظور صاحب کتاب باشد. این کتاب شریف، که به شهادت خدای تعالی کتاب هدایت و تعلیم است و نور طریق سلوک انسانیّت است، باید مفسِّر در هر قصه از قصص آن، بلکه هر آیه از آیات آن، جهت اهتداء به عالم غیب و حیث راه نمایی به طرق سعادت و سلوک طریق معرفت و انسانیّت را به متعلّم بفهماند. مفسِّر وقتی «مقصد» از نزول را بما فهماند مفسر است، نه «سبب» نزول به آن طور که در تفاسیر وارد است. در همین قصه ی آدم و حوا و قضایای آنها با ابلیس از اوّل خلقت آنها تا ورود آنها در ارض، که حق تعالی مکرّر در کتاب خود ذکر فرموده، چقدر معارف و مواعظ مذکور و مرموز است و ما را به چقدر از معایب نفس و اخلاق ابلیسی و کمالات آن و معارف آدمی آشنا می کند و ما از آن غافل هستیم.... مقصود ما آن است که راه استفاده از این کتاب شریف را، که تنها کتاب سلوک الی اللّٰه و یکتا کتاب تهذیب نفوس و آداب و سنن الهیّه است و بزرگ تر وسیله ی رابطه ی بین خالق و خلق و عروه الوثقی و حبل المتین تمسّک به عزّ ربوبیّت است، باید به روی مردم مفتوح نمود. ... صاحب این کتاب سکّاکی و شیخ نیست که مقصدش جهات بلاغت و فصاحت باشد؛ سیبویه و خلیل نیست تا منظورش جهات نحو و صرف باشد؛ مسعودی و ابن خلّکان نیست تا در اطراف تاریخ عالم بحث کند؛ این کتاب چون عصای موسی و ید بیضای آن سرور، یا دمِ

عیسی که احیاء اموات می کرد نیست که فقط برای اعجاز و دلالت بر صدق نبیّ اکرم آمده باشد؛ بلکه این صحیفه ی الهیّه کتاب احیاء قلوب به حیوه ابدیِ علم و معارف الهیّه است؛ این کتاب خدا است و به شئون الهیّه جلّ و علا دعوت می کند. مفسِّر باید شئون الهیّه را به مردم تعلیم کند، و مردم باید برای تعلّم شئون الهیّه به آن رجوع کنند تا استفادت از آن حاصل شود- «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لا یَزِیدُ الظّالِمِینَ الّا خَساراً»(۱) ... این از شاهکارهای مهمّ شیطان است که همیشه کمالات موهومه را بر انسان جلوه دهد و انسان را به آنچه که دارد راضی و قانع کند و ما وراء آنچه پیش او است هر چیز را از چشم او ساقط کند. مثلاً، اهل تجوید را به همان علم جزئی قانع کند و آن را در نظر آن ها جلوه های فراوان دهد و دیگر علوم را از نظر آن ها بیفکند. و حَمَله ی قرآن را پیش آنها به خود آنها تطبیق کند و آن ها را از فهم کتاب نورانی الهی و استفاده از آن محروم نماید. و اصحاب ادبیّت را به همان صورت بی مغز راضی کند و تمام شئون قرآن را در همان که پیش آنها است نمایش دهد. و اهل تفاسیر به طور معمول را سرگرم کند به وجوه قرائات و آراء مختلفه ی ارباب لغت و وقت نزول و شأن نزول و مدنی و مکّی بودن و تعداد آیات و حروف و امثال این امور. و اهل علوم را نیز قانع کند فقط به دانستن فنون دلالات و وجوه احتجاجات و امثال آن. حتی فیلسوف و حکیم و عارف اصطلاحی را محبوس کند در حجاب غلیظ اصطلاحات و مفاهیم و امثال آن. شخص مستفید باید تمام این حجب را خرق کند و از ما وراء این حجب به قرآن نظر کند و در هیچ یک این حجاب ها توقّف نکند که از قافله ی سالکان الی اللّه بازماند و از دعوت های شیرین الهی محروم می شود. از خود قرآن شریف دستور عدم وقوف و قانع نشدن به یک حدّ معیّن استفاده شود. در قصص قرآنیّه اشارت به این معنی بسیار است. حضرت موسای کلیم با مقام بزرگ نبوّت قناعت به آن مقام نکرد و به مقام شامخ علم خود وقوف نفرمود؛ به مجرّد آن که شخص کاملی را مثل خضر ملاقات کرد با آن تواضع و خضوع گفت: «هَلْ اتَّبِعُکَ عَلی ان تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً»(۲) و ملازم خدمت او شد تا علومی که باید استفاده کند فرا گرفت. حضرت ابراهیم علیه السلام به مقام بزرگ ایمان و علم خاصّ به انبیاء علیهم السلام قناعت نکرد، عرض کرد: «رَبِّ ارِنی کَیْفَ

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۸۲.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۶۶.

تُحیی الْمَوْتی»(۱) ... آیا اگر غالب عمر خود را صرف در تجوید و جهات لغویّه و بیانیّه و بدیعیّه ی آن کردیم، این کتاب شریف را از مهجوریّت بیرون آوردیم؟ آیا اگر قرائات مختلفه و امثال آن را فرا گرفتیم، از ننگ هجران از قرآن خلاصی پیدا کردیم؟ آیا اگر وجوه اعجاز قرآن و فنون محسّنات آن را تعلّم کردیم، از شکایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مستخلص شدیم؟ هیهات! که هیچ یک از این امور مورد نظر قرآن و مُنَزِّلْ عظیم الشأن آن نیست. قرآن کتاب الهی است و در آن شئون الهیّت است؛ قرآن حبل متّصل بین خالق و مخلوق است و به وسیله ی تعلیمات آن باید رابطه ی معنویّه و ارتباط غیبی بین بندگان خدا و مربّی آن ها پیدا شود؛ از قرآن باید علوم الهیّه و معارف لدنّیّه حاصل شود».(۲)

اندیشه های گناه آلود

حضرت مولی الموحدین علیه السلام با طرح گریز از «علم لا ینفع» خواستند این خدمت بزرگ را به بشریت کرده باشند که اگر بر روی «لا ینفع»بودن علوم حساس نبودید، همین علوم لاینفع شما را به جایی می برد که امروز ملاحظه می کنید چگونه بشر با انواع تکنیک ها به جنگ خود آمده است. شرایطی فراهم شده که به قول ویکتورهوگو:

«حالا دیگر برای جلب خوشبختی، تنها باید دهان بر شیپور جنگ نهاد، همه جا برق فولاد می درخشد و همه جا دود و آتش برمی خیزد، دیگر مردمان دسته دسته از پی کشتار همدیگر روانه ی میدان آدم کشی می شوند، برای روشن کردن ظلمتکده ی روح خود وسیله ای جز آن ندارند که شعله های توپ های جنگ را برافروزند».(۳)

آن چه جناب ویکتورهوگو در سطور فوق توصیف می کند همه به جهت آن است که بشر امروز متوجه «علم لا ینفع» و هدف گیری شیطانی آن نشده و از خطری که این نوع علوم در اوهام بشر ایجاد می کند غافل است. بشری که نسبت به «علم لا ینفع» حساس نیست مسئول ظلمتی است که این علوم ایجاد می کنند. دزدان و آدم کشان واقعی آن هایی اند که اندیشه های گناه آلود را تحت عنوان علم بر بشریت القاء کرده اند، آن کس که نسبت به «علم لاینفع»

ص: ۲۶۹

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.

۲- آداب الصلوه، امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»، ص ۱۹۱.

۳- محمد تقی جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۳، ص ۱.

حساس نیست در لباس عالمان، راهنمای بدی برای نوع بشر خواهد بود هرچند نمی توان به بهانه ی فرار از «علم لاینفع» و به بهانه ی پارسائی، از هرگونه علمی فاصله گرفت، زیرا به گفته ی ویکتورهوگو:

«مرد پارسائی که در حدّ افراط در ترک ماسِوی، زندگی می کند همسایه ی خطرناکی است، ممکن است که شما را در نتیجه ی سرایت با فقری علاج ناپذیر که مفاصل مفید برای پیشرفت را از کار می اندازد مربوط سازد».(۱)

پس هرگز نباید طراوت و نشاط و تحرک علمی را از دست بدهیم و گرفتار جهل شویم زیرا از جهل بدتر، چیزی نداریم. بعضی از دانشجویان عزیز به جای آن که شخصیت علمی خود را جهت دهند، زندگی و فعالیت علمی خود را زیر سؤال می برند. این ها باید تلاش کنند زندگی و شخصیت علمی خود را در راستای علم مفید جهت دهند نه این که خود را بازنشسته کنند. آری وقتی برایتان روشن شد راهی که دنبال می کنید برای شما و برای مردم نفعی ندارد باید در مطالبی که دنبال می نمائید تجدید نظر کنید ولی در بیشتر اوقات باید جهت گیری و رویکرد خود را تغییر دهیم و از همان علومی که داریم استفاده ی درست داشته باشیم.

بعضی از علوم در ذات خود نور انـد، مثل علم توحید و معرفت نفس و علم به معاد، و بعضی از علوم مقدمات روشناییِ جان انسان را فراهم می کنند، مثل علم فقه که آداب دینداری را نشان می دهد تا انسان به بهترین شکل بندگی کند. و بعضی از علوم ذهن را منظم می کنند تا انسان بتواند درست فکر کند، مثل ریاضیات و فلسفه و بعضی از علوم عبرت آموزاند، مثل علم به تاریخِ ملت هایی که هلاک شدند و قرآن متذکر آن است و بعضی از علوم به ما کمک می کنند که از طبیعت استفاده ای درست داشته باشیم و در زندگی دنیایی گرفتار سختی های بی جا نباشیم.

آقای «رنه گنون» در کتاب «سیطره ی کمّیّت و علائم آخر الزمان» می گوید: «آمار» زبان متخصصانی است که می خواهند شما جهل آن ها را نفهمید. یعنی با زبان تخصص نموداری را ترسیم می کنند تا شما نفهمید چه می گویند. آمارها عامل نشان دادن زاویه ای و پنهان کردن

ص: ۲۷۰

۱- بینوایان، ترجمه ی مستعان، ج ۱، ص ۲۲۷.

زاویه های دیگری است، منظور او متخصصانی است که می خواهند در زیر پوشش آمارها ما را از حقیقتِ مطلب دور کنند. حکمت، فوق آمار است امّا ضد آمار نیست. منظور این است که آمار چشمِ روشنی برای دیدن حقایق نیست و باید هنرِ تفسیر حکیمانه ی این نمودارها و آمارها را داشته باشید وگرنه با این نمودارها نمی توان به جایی رسید، ابزاری است در دست متخصصان تا نقص ها و جهل هایشان را پنهان کنند.

راه نجات از علم غیرمفید

حال که روشن شد اگر هدف انسانی مان را گم کردیم علوم غیر مفید به صورت علوم سرگرم کننده زندگی مان را فرا می گیرند بدون آن که متوجه باشیم آن علوم غیر مفید اند، راه نجات از این خطر آن است که هدف اصیل خود را بشناسیم و دائماً متذکر اهداف متعالی خود باشیم و یک لحظه از راه اُنس با خدا و حضور ابدی خود در قیامت غافل نگردیم و این ها میسّر نمی شود مگر آن که راه های اُنس با خدا را در خدمتگذاری به مردم پیدا کنیم و این نیز میسّر نمی گردد مگر آن که نسبت به دیگر مردمان عشق بورزیم و در مقابل آن ها متواضع باشیم. چه زمان شومی است آن زمانی که ما انصاف را نسبت به دیگران از دست بدهیم و باز امیدوار اُنس با خدا باشیم در حالی که خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابینَ» و خبر می دهد ملکوتیان برای چهره ی اشک آلود یک گناهکارِ پشیمان چقدر احترام قائل اند، ما از خطای گناهکارانِ پشیمان نمی گذریم چون به گمان علم داریم که کار آن گناهکاران گناه بوده. آیا نباید از آلوده بودن گناهکاران نگران بود و از خود بپرسیم آیا تنها آن ها در این گناه تقصیر داشتند و آیا آن چه برای آن ها پیش آمد طاقت فرسا نبود؟ چگونه می توانیم خدمت گذار مردم باشیم و راه اُنس با خدا را از طریق عشق به مردم به دست آوریم و از جنس روحانیتی شویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن بهره مند بود تا آن جا که خداوند به او عتاب کرد نزدیک است از غم مردمی که مفتخر به دینداری نمی شوند خود را هلاک کنی؟ خداوند به رسولش فرمود: «لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنین»(۱) گویی می خواهی جان خود را از شدّت اندوه از دست بدهی به

۱- سوره ی شعراء، آیه ی ۳.

خاطر این که آن ها ایمان نمی آورنـد. دوست داشـتنِ انسان ها و تلاش برای هـدایت آن ها راه نجات از دانایی های غیر مفید است، دانـایی هایی که حجاب بین ما و پروردگارمان می شونـد. به اسم برخورد با گناهکار آیا می توان شخصیت گناهکاران را کوبید و یا باید گناه آنان را از آن ها زدود؟ آیا در این نوع برخوردها نباید انتظار داشت گناهکاران به جای توجه به نصایح ما، کینه ی ما را در دل بپرورانند، این جاست که ویکتورهوگو می گوید: «در بعضی موارد، علم می تواند برای تمدید بدی ها به کار رود».(۱)

راستی اگر علم و معرفت موجب نور محبت نشود چگونه به رسولان الهی نزدیک شده ایم آن طور که خداونـد در وصـف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیم»(۲) به یقین، رسولی از خودِ شما به سویتان آمد که رنج های شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان می باشد. راستی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از چه معرفتی برخوردار بودند که رنج هـای انسان ها برایشان سنگین و سخت بود و آن چه علمی است که در لباس علم متأسفانه بین انسان ها تنفر و کینه می پراکند؟

نونهالان را دریابید

حضرت مولی الموحدین علیه السلام پس از طرح آن نکات بسیار دقیق و کارساز در ادامه می فرمایند: «اَیْ بُنَیَّ اِنّی لَمّا رَاَیْتُنی قَدْ بَلَغْتُ سِنّا وَ رَاَیْتُنی اَزدادُ وَهْنا بادَرْتُ بِوَصِیَّتِی اِلَیْکَ وَ اَوْرَدتُ خِصالاً مِنْها قَبْلَ اَنْ یَعْجَلَ بی اَجَلی دُونَ اَنْ اُفْضِیَ اِلَیْکَ بِما فی نَفْسِی اَوْ أَنْ اَنْقُصَ فی رَأْیی کَما نُقِصَتْ فی جِسْمی اَوْ یَسْبِقَنی اِلَیْکَ بَعْضُ غَلَباتِ الْهَوی وَ فِتَنِ الدُّنْیا فَتَکُونَ کَالصَّعْبِ النَّفُورِ».

۱- بینوایـان، ج ۱، ص ۲۶۴. ویکتورهوگو در اثر عالمـانه ی خود یعنی «بینوایـان» تلاـش دارد روشن کنـد چگونه علمِ منجمدِ یک قاضـی، بی گناه را به جای گناه کاران محاکمه می کنـد و هیـچ توجهی به مظلومیت انسان هایی که در عرف یک جامعه گناه کارند ولی در حقیقت، گناه کار نیستند، ندارد.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۸.

فرزندم! وقتی دیدم که در آستانه ی کهنسالی هستم و سستی و ناتوانی بر من افزایش یافته تصمیم گرفتم به تو وصیت کنم و به بیان بعضـی از خصـلت های لازم بپردازم قبل از آن که اجل به سویم بشـتابد و آنچه در انـدیشه دارم ناگفته بمانـد یا اندیشه ام ضعیف گردد همـان طور که جسـمم ضـعیف می شود. و از طرف دیگر قبـل از آن که هوس هـا و فتنه ها و شـیفتگی های دنیا پیش از اقدام من اتفاق بیفتد و نفس ات همچون شتر سرکش، لجام نگیرد و تربیت نپذیرد، من اقدام به چنین وصیتی کردم.

این فراز از سـخن حضرت نکات تربیتی فراوانی را به همراه دارد تا انسان بهترین برخورد را با خود و جوانان داشته باشد. معلوم است وقتی کودک شـما دوران دبسـتان را می گذرانـد آمادگی بیشتری دارد که به سـخنان شـما گوش فرا دهد و شـما در این شرایط بهتر می توانیـد با او ارتباط برقرار کنید و اگر نشان دهید از یک طرف حرف ها و رهنمودهای اساسـی برای او دارید و از طرف دیگر با صـمیمیتِ تمام با او برخورد می کنید بدون آن که از جدّیت شـما در امر تربیت در کنار آن صـمیمیت کاسته شـود، زمینه ی موفقیت زیـادی در این امر فراهم نموده ایـد، در دوران راهنمـایی و دبیرسـتان هم می توانیم آن ارتبـاط را ادامه دهیم. بنده تجربه کرده ام، تنها دانشـجویانی در دانشگاه به موضوعات دینی و اخلاقی روی خوش نشان می دهند که والدین و معلمان شان در دوره ی دبیرستان و قبل از آن، زمینه ی توجه به آن موضوعات را فراهم کرده باشند. ما در دانشگاه تقریبا نمی توانستیم کسـی را جـذب مباحث دینی کنیم ولی می توانستیم کسانی را که قبلاً جذب این موضوعات شده اند حفظ کنیم و تا حدّی رشد بدهیم. توصـیه ی حضـرت قسـمتِ دومی هم دارد که می فرمایند: قبل از آن که هواهای نفسانی و فتنه های دنیوی روح و روان جوانان ما را احاطه کند باید به کمک سخنان حکمت آموز روح آن ها را تغذیه کنیم تا نفسِ آن ها همچون شتر سرکشی نگردد که از پذیرش حقیقت سرباز زند. این نکته ی مهمی است که باید مواظب جوانان و نیز مواظب خودمان باشیم، زیرا اگر مدتی با معارف الهی و تذکرات دینی ارتباط نداشتیم شیطان راه های ورودِ خود را پیدا می کنند و از غفلت ما به نفع خودش استفاده می نماید.

حضـرت به فرزنـدشان می فرماینـد: انگیزه ی نوشـتن این نامه برای تو دو وجه داشت، یکی این که ممکن است من در ارائه ی مطالب به جهت زیادشدن سن، ناتوان شوم و آن زوایایی که باید

برای تو روشن کنم از منظر اندیشه ام محو شود و دیگر این که با رشد میل ها و جذبه های دنیایی، آمادگی پذیرفتن آن مطالب در شخصیت ات ضعیف گردد و درست آن وقتی که می توانی شخصیت خود را شکل دهی در مسیر دیگری قرار گیری که مسیر حق و حقیقت نیست. تنها در ابتدای نوجوانی و جوانی است که اگر انسان توانست تعریف درستی از زندگی داشته باشد، در ادامه ی زندگی، درست جلو می رود و درستکاری را عین زندگی کردن می یابد. چقدر زیباست وقتی یک نوجوان بفهمد به بدی ها تعلق ندارد و می تواند انسان درستکاری باشد و راه درستکاری را نیز به او آموخته باشند. جان جوانان آماده است تا دانه های فداکاری و خدمت گذاری و خداپرستی در آن کاشته شود و به همین جهت حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ اِنَّما قَلْبُ الْحَدَثِ کَالْاَرْضِ الْخالِیَهِ ما اُلْقِیَ فیها مِنْ شَیْ ءٍ قَبِلَتْهُ»

و حقیقت آن است که قلب جوان همچون زمین آماده ای است، سرشار از قابلیت و پذیرش که هر بذری را در خود می پذیرد و رشد می دهد. از این جهت تأثیری که یک نوجوان از برنامه های تلویزیون می پذیرد قابل مقایسه با تأثیری که بقیه می پذیرند نیست، مکرر تجربه کرده اید که مثلاً ـ این نوجوان عیناً همان کاری را انجام می دهد که آن دلقک در برنامه ی تلویزیون انجام می داد، کاری که هیچ آدم عاقل و سالمی نمی کند ولی نوجوان بدون آن که فکر کند، از حرکات آن دلقک تأثیر می پذیرد به حدّی که متوجه زشتی و غیر معمول بودن آن کار نمی شود.

گسیختن رشته های علایق تاریک

وقتی قلبِ جوان تا این اندازه هر بذری را که در آن بکاری می پذیرد باید با برنامه ریزی کامل با جوانانِ خود روبه رو شویم و با او ارتباط برقرار کنیم و به این دلیل از تلویزیون کارها و حرف ها را می پذیرد که تلویزیون با او ارتباط برقرار کرده است ولی ما با او ارتباط برقرار نکرده ایم، او را به تلویزیون ارجاع داده ایم. والدین و معلمینی که بتوانند با جوانان ارتباط برقرار کنند خیلی راحت حرفشان پذیرفته می شود. امّا اگر ارتباط لازم برقرار نشود هرچه هم نصیحت کنند هیچ فایده ای ندارد. مشکل تلویزیون برنامه های سطحی آن است و این که ظرفیت ارائه ی مطالب را در سطوح عالی ندارد. معلم خوب کسی است که از سطح پایین شروع می کند ولی

کار را به جاهای عمیق می کشانـد. مثلاً با روش سـقراطی یک موضوع را با دانش آموزان در میان می گذارد و در نهایت نظر صحیح را از زبان خود آن ها بیرون می آورد. همچنین پدرهای موفق پدرانی هسـتند که در برخورد با فرزندانشان نه تندی می کننـد و نه به صورت سـطحی ارتباط برقرار می کنند. پدری که می خواهد تنها بر فرزندانش حکومت کند عموماً با فرزندانش قهر اسـت و نـتیجه ی این حکـومت آن است که همیشه مجبـور است به فرزنـدانش بگویـد «نکنیـد»، زیرا همه ی کارهـایی که فرزنـدانش انجام می دهنـد از نظر او غلط است. این نوع پدران عملاً ارتباطشان با فرزندانشان نزدیک به صـفر است. بعضـی از پـدران هم متأسـفانه جایگاه پـدری خود را فراموش کرده انـد، در حـدّی که عقل پدر و فرزند در یک سـطح و در یک اندازه است، این نوع پدران با فرزندان شان ارتباط برقرار می کنند ولی هیچ وقت نمی توانند آن ها را هدایت کنند، چون تربیت باید جدّی و گرم باشد که در این نوع ارتباط ها واقع نمی شود زیرا حرف جدّی در بین آن ها مطرح نیست، حرف هایی که نظر به حقایق داشـته باشد. پدران موفق راز موفقیت خود را باید در تقوا جستجو کنند، در این حال نهی پدران بر مبنای وظیفه ی الهی صورت می گیرد و بـدون آن که داد و فریاد راه بیندازنـد، آرام آرام و با تدبیر و با حفظ ارتباط صـمیمی، فرزندشان را متوجه اوامر و نواهی الهی می کننـد. مثـل کاری که حضـرت مولی الموحـدین علیه السـلام از طریق این نامه انجام دادنـد، هم ارتباط برقرار کردند و هم هدایتِ لازم را انجام دادند، بدون آن که فرزند خود را تنها در همان سـطحی که هست تأیید کنند، بلکه با حفـظ ارتبـاط، او را متوجه اعمـال و افکـار و مسـئولیت های بزرگ تری می نماینـد و مسـئله را با خودِ فرزنـدشان در میان می گذارنـد و به او متـذکر می شونـد که آمـادگی لازم جهت توجه به حقایق بزرگی را دارد. در این راسـتا به او می فرماینـد می خواهم این آمادگی را به ثمر برسانم و بیداری و مراقبت را که خط مستقیمی است در این دنیای پیچاپیچ، به او گوشزد کنند تا بدانـد گسـیختن رشـته های علایق تاریک راه دقیقی را می طلبـد که بایـد آن راه را پیـدا کرد. زیرا این زنـدگی فردایی در پی دارد که باید در آن فردا سرافراز بود و اگر این نگاه در جوانی در انسان ها نهادینه نشود جوانان برده ی نفس امّاره ی خود می شوند.

ص: ۲۷۵

چه غوغایی است درون سینه ی جوانان

نکته ی دیگری که در موضوع تربیت و ارتباط با جوانان قابل توجّه است، ارتباط امیدوارانه با جوانان است و لذا نه تنها همواره امید به موفقیت را در جوانان باید زنده نگه دارید بلکه لازم است خودمان نیز هرگز از ارتباط با جوانان خسته نشویم و در تربیت آن ها مأیوس نگردیم. به خصوص در ارتباط با جوانان دبیرستانی و دانشگاهی، هرچند در برخورد اولیه با ما مقابله هم می کنند ولی شما با آن ها قهر نکنید، بعداً می بینید که سخن شما را در عمل پذیرفته است هر چند در ابتدا این را نشان نمی دهند، شما از طریق تذکرات دینی عملاً به او می گویید: در اعماق وجدان خود این سخن را بنگر، درست است که او این کار را بی ارتعاش انجام نمی دهد ولی ارتعاشات سخن ما وجدان او را به حرکت درمی آورد.

آری منظره ای عظیم تر از دریا هست که آن آسمان است و تماشاگهی عظیم تر از آسمان هست که آن درون آدمی است، که از اعمال و افکار پست شرم دارد و درون جوانان فوق العاده نسبت به اعمال شرم آور حساس است. چه غوغایی است درون سینه ی یک جوان نو رسیده، او اگر بخواهد خدا را هم در درون خود راه ندهد خدا در درون او حاضر است تا جان تازه ای به او ببخشد - که به آن «تشنج وجدان» می گوئیم- تا به خواب غفلت گرفتار نشود. یک نوجوان می خواهد هیچ شبهه ای نداشته باشد تا با مسرت تمام با حقیقت مأنوس گردد، خداوند وجدان جوانان را همچون اقیانوس می شوراند تا اگر بخواهند، همه ی سیاهی ها را از خود دفع کنند و شما این را در صدای اعتراض جوانان ملاحظه می کنید. جوانان با خود حرف می زنند و موضوعات را با فطرت خود در میان می گذارند، بر خود بانگ می زنند، خود را قانع می کنند و باز بر خود اعتراض می نمایند، بی آن که سکوت خارجی شان در هم بشکنند، در درون آن ها هنگامه ی بزرگی است، در آن حال همه چیز در درونشان سخن می گوید، به استثنای دهانشان و در این حال حقایق را نمی توانند انکار کنند، پس در این حال آن ها را دریابید تا از هدف مقدسی که آن ها را مقدس می دارند پا بیرون ننهند. بنده مکرراً تجربه کرده ام که دانشجویی بر سر موضوعی با بنده مخالفت می کرد اما وقتی بر سر همان موضوع با دیگران بحث می نمود بر همان سخنانی تأکید می کرد که ابتدا مخالف بود، چون نمی توانست با وجدان خود بازی کند. به همین جهت عرض می کنم شما فکر می کنید او حرف شما را نپذیرفته ولی چون عادت

نـدارد حق را زیر پا بگـذارد، در موقع اش با آن کنار می آیـد و به همین جهت نمی توانـد سـخن معلم و والـدینش را اگر حق تشـخیص داد نپذیرد. اگر شـما به این نکته توجّه نداشته باشید با او قطع رابطه می کنید و می گویید چه فایده ای دارد که به او تذکر دهیم و فراموش می کنید آن جوان قلبی دارد که آماده ی بذر پاشـی است. پس با تمام امید و برای نتایج درازمدت باید به فکر مزرعه ی خـالی قلب جوانانمان باشـیم و بـدانیم برای بـذر که بایـد در آن پاشـید برنامه ریزی کنیم. عمـده آن است که خودمان و با دست خودمان در آن مزرعه ی پاک بذرهای مسموم نپاشیم و آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام به ما یاد دادند را در این مزرعه ها بیفشانیم. مزرعه هایی که به تعبیر مقام معظم رهبری«حفظه الله»:

«جوان، مظهر آئینه وار صـفا و صـمیمیت و همت و شوق به آرمان ها و ایدآل ها است. ممکن است گذشتِ سن، بعضـی ها را محافظه کار کند، اما موتور حرکت، جوانی است».

مقـام معظم رهبری«حفظه الله» نگـاه هـای بسـیار حکیمـانه به جوانـان دارنـد که با طرح آن نگاه ها بحث را به پایان می رسانم. ایشان خطاب به جوانان می فرمایند:

«... دل های شـما جوان ها نورانی است، فطرت الهی در شـماها زنده و درخشان است. امروز شـما خودتان را به کارهای نیک، خُلـق نیـک، رفتـار نیـک اگر وادار کنیـد و عـادت بدهیـد، هـویت انسـانی شـما همین جور شـکل می گیرد و تـا آخر عمر این دسـتاورد با شـما خواهد ماند، به خصوص در این مقطع سنی شماها که یک مقطع زرّین است، یک مقطع طلایی است. در این مقطع خیلی کارهای بزرگ می شود روی شخصیت خود انجام داد؛ خودسازی. ارتباط تان را با خدا قوی کنید. انرژی ، امید و ابتکار این ها سه خصوصیت برجسته در جوان است.

جوانی، یک پدیـده ی درخشان و یک فصل بی بـدیل و بی نظیر از زندگی هرانسانی است.... باید بگویم که جوانی این دوره ی مشـعشع و درخشـان، دوره یی است که اگر چه چنـدان طولا‌نی نیست، امـا آثارش یک آثار مانـدگار و طولانی در همه ی زنـدگی انسـان است... جوان در دوره ی جوانی به خصوص در آغـاز جوانی تمایلا‌ت و انگیزه هایی دارد: اولاً: چون در حال تکوین هویت جدید خود است، مایل است شخصـیت جدید او به رسـمیت شـناخته بشود، که غالباً این اتفاق نمی افتد و پدر و مادرها جوان را در هویت و شخصـیت جدید او گویا به رسـمیت نمی شناسند. ثانیاً: جوان احساسات و انگیزه هایی دارد؛ رشد جسمانی و

روحی دارد، به دنیای تازه یی قدم گذاشته است که غالباً دوروبری ها، خانواده، کسان، افراد در جامعه، ازاین دنیای جدید بی خبر و بی اطلاع می مانند، یا به آن بی اعتنایی می کنند؛ لذا جوان احساس تنهایی و غربت می کند... ثالثاً: جوان در دوره ی جوانی چه اوایل بلوغ و چه بعدها با مجهولات زیادی روبه رو می شود؛ مسائل جدیدی برای او مطرح می شود که سؤال انگیز است؛ در ذهن او شبهه ها و استفهام هایی به وجود می آید که مایل است به این شبهه ها و سؤال ها و استفهام ها پاسخ داده بشود که در بسیاری از موارد، پاسخ به هنگام و دلنشین داده نمی شود؛ لذاجوان احساس خلاء و ابهام می کند. رابعاً: جوان احساس می کند در وجود او انرژی های متراکمی وجود دارد، توانایی هایی را در خود احساس می کند، هم از لحاظ جسمانی، هم از لحاظ فکری و ذهنی. حقیقتاً هم توانایی هایی که در جوان هست، می تواند معجزه کند، می تواند کوه ها را جابه جا کند، اما جوان احساس می کند که از این نیروها و از این انرژی متراکم و از این توانایی های او بهره برداری نمی شود، لذا احساس بیهودگی و اهمال می کند. خامساً: جوان برای اولین بار با دنیای بزرگی در دوره ی جوانی مواجه می شود که این دنیا را تجربه نکرده و از این دنیا چیزهای زیادی نمی داند. بسیاری از حوادث زندگی برای او پیش می آید که تکلیف خودش را در مقابل آنها نمی داند، احساس می کند که احتیاج به راهنمایی و کمک فکری دارد و از آن جا که پدر و مادرها غالباً اشتغال دارند، به جوان نمی رسند و این کمک فکری به او داده نمی شود. مراکزی که در این زمینه مسئولند، غالباً در جای لازم و در نقطه ی نیاز حضور ندارند، لذا این کمک به او داده نمی شود و جوان احساس بی پناهی می کند. این احساسات در جوان ما به طور غالب وجود دارد؛ از یک طرف احساس تنهایی، از یک طرف احساس بی پناهی، از یک طرف احساس توانایی های فراوان و احساس این که از این توانایی ها استفاده نمی شود.

.... بعضی ها نسبت به نسل جوان ایرانی، از لحاظ اعتقادات و از لحاظ ایمان، به طور افراطی دچار قضاوت های غلط و انحرافی هستند. من اعتقادم این است، کاوش ها هم همین را نشان می دهد که جوان ایرانی، جوانی است مؤمن، پاکدامن، پاک گوهر، دارای زمینه های دینی بسیار زیاد، مایل به جنبه های معنوی. البته توقعی که ما از یک جوان داریم، با توقعی که از یک آدم مسن جا افتاده ی، قوا از دست داده داریم، به کلی متفاوت است. جوان ایرانی چه دخترانش، چه پسرانش هم از لحاظ امکانات روحی و معنوی و ذهنی، هم از لحاظ امکانات ایمانی، در حدّ بسیار خوبی هستند، این مسئولیت بزرگی را بر دوش مسئولان می گذارد.

اسلام درباره ی جوانان، نظرش دقیقاً منطبق بر همان چیزی است که امروز پیشنهاد و نیاز ما از نسل جوان و برای نسل جوان است. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی جوانان توصیه کرده است، با جوانان انس گرفته است، ازنیروی جوانان برای کارهای بزرگ استفاده کرده است.... شما امیرالمؤمنین علیه السلام را فقط به عنوان یک چهره ی دوران چهل ساله و پنجاه ساله و شصت ساله نبینید، درخشش امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران جوانی، همان الگوی ماندگاری است که همه ی جوانان می توانند آن را سرمشق خودشان قرار بدهند. در دوره ی جوانی در مکه، یک عنصر فداکار، یک عنصر با هوش، یک جوان فعال، یک جوان پیشرو و پیشگام بود، در همه ی میدان ها مانع های بزرگ را از سر راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برطرف می کرد، در میدان های خطر سینه سپر می کرد و سخت ترین کارها را بر عهده می گرفت. با فداکاری خود، امکان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به مدینه فراهم کرد و بعد در دوران مدینه، فرمانده ی سپاه، فرمانده ی دسته های فعال، عالم، هوشمند، جوانمرد و بخشنده بود. در میدان جنگ، سرباز شجاع و فرمانده ی پیشرو بود. در عرصه ی حکومت، یک فردِ کارآمد بود، در زمینه ی مسائل اجتماعی هم یک جوان پیشرفته ی به تمام معنا بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نه فقط از کسی مثل علی، بلکه دردوران ده سال و چندماه حکومت خود، از عنصر جوان و نیروی جوان حداکثر استفاده را کرده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از حساس ترین لحظات عمر خود، مسئولیت بزرگی را به یک جوان هجده ساله داد. در جنگ ها خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرماندهی را عهده دار می شد، اما آن وقتی که پیامبر در آخرین هفته های زندگی خود احساس کرد که از این عالم خواهد رفت و لشکرکشی به سرزمین امپراتوری روم به وسیله ی خود او امکان ندارد چون کار بسیار بزرگ و دشواری بود، لازم بود نیرویی برای این کار برگزیده بشود که هیچ مانعی نتواند جلوی آن را بگیرد لذا این مسئولیت را به یک جوان هجده ساله داد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می توانست یک نفر از اصحاب پنجاه ساله، شصت ساله و دارای سابقه ی جنگ و جبهه را بگذارد، اما یک جوان هجده ساله را گذاشت و او «اسامه بن زید» بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ایمان و از سابقه ی فرزند شهیدبودن او هم استفاده کرد. آن نقطه یی که اسامه را فرستاد، همان نقطه یی بود که پدر اسامه بن زید یعنی زید بن حارثه در دو سال قبل از آن در آن نقطه به شهادت رسیده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرماندهی این سپاه بزرگ و گران را به این جوان هجده ساله داد که همه ی اصحاب بزرگ و پیرمرد و سرداران سابقه دار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درآن سپاه عضو بودند. حضرت به او گفت تا آن محلی که پدرت در آن جا شهید شد، می روی یعنی در «موته» که محلی در

امپراتوری روم آن روز و در کشور شام امروز بود آن جا را اردوگاه می کنی، و بعد دستورات جنگی را به او داد. از نظر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نیروی جوان این قدر حایز اهمیت است. ما امروز در کشورمان اسامه بن زیدهای زیادی داریم، جوانان زیادی داریم، دختران و پسران عظیم و جمعیت انبوهی از این مجموعه ها داریم که حاضرند در همه ی میدان های فعّال، در میدان درس، در میدان سیاست، در میدان فعالیت های اجتماعی، در میدان مشارکت های گوناگون برای فقرزدایی، برای سازندگی، و در هر صحنه و عرصه یی که برای آن ها برنامه ریزی بشود و امکان داده بشود شرکت کنند، این موقعیت بسیار مهمی برای این کشور است. این نسل، شبیه همان نسلی است که توانست یکی از بزرگ ترین تجربه های این کشور یعنی تجربه ی جنگ تحمیلی را با قدرت و با موفقیت به پایان ببرد. بد نیست شما برادران و خواهران عزیز بدانید آن روزی که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل شد، بیشتر آن کسانی که در این سپاه عضویت داشتند، جوانان و نوجوانان بودند. همین کسانی که امروز سرداران این سپاه محسوب می شوند و درجات بالا را دارند، آن روز یا دانشجو بودند، یا تازه فارغ التحصیل شده بودند، یا حتی قدم به دانشگاه هم نگذاشته بودند. فرمانده ی سپاه که سال های متمادی میدان های جنگ را اداره کرد، آن روزی که امام او را به فرماندهی منصوب کردند، سن او در حدود بیست و شش سال بود! انقلاب از این تجربه یک بار دیگر استفاده کرده و توانسته نقش عظیم و سازنده ی جوانان را اثبات کند. این،آن بخشی بود که مایل بودم بزرگ ترها و مسئولان به آن توجه کنند. یعنی از منظر جوان به مساله ی جوانی نگاه کردن، آرزوها، توقعات و احساسات جوان را دیدن، وظایف خود را در قبال این توقعات و خواسته های به حق فهمیدن. همه ی دستگاه های مسئول، چه دولتی و چه غیر دولتی، چه صدا و سیما، چه وزارتخانه های مربوط به جوانان، آموزش و پرورش و دانشگاه ها چه بخش های مربوط به ورزش، چه بخش های ویژه ی جوانان، چه بسیج، چه روحانیت، چه ارگان های تبلیغ و ترویج دین، باید احساس بکنندکه در مقابل این نسل، در مقابل این جمعیت عظیم، در مقابل این همه استعداد و این همه انرژی متراکم مسئولند.

بخش بعدی، یک جمله خطاب به شماست: عزیزان من! با امکاناتی که این کشور در حال حاضر از آن برخوردار است، نتیجه ی منطقی، یک آینده ی روشن، رضایت بخش و افتخارآمیز است.جمعیت کشور، اکثراً جوانند. در دنیا کشورهایی هستند که به کمبود جوان دچارند؛ سطح سنی آن ها بالاست و مجبورند نیروی جوان خودشان را از کشورهای دیگر

بیاورند! کشور ما از لحاظ جمعیت جوان کشور، یکی از پرفرصت ترین کشورهاست. به برکت انقلاب، روحیه ی جوانان و روحیه ی عموم مردم، روحیه ی کار و ابتکار و خلاقیت است. قبل از انقلاب، به جوان و غیرجوان فرصت ابتکار و خلاقیت داده نمی شد نه در زمینه ی علمی، نه در زمینه ی صنعتی، و نه در زمینه ی ابتکارات گوناگون و ابتکارات با بی اعتنایی مواجه می شد. اما انقلاب نیروی استقلال و نیروی اتکا به نفس و اعتماد به خود را در جامعه ی ما زنده کرد، لذا این روحیه هم یکی از فرصت های بزرگ است. جمعیتی با این همه جوان و با چنین روحیه یی. از طرفی، همین جمعیت جوان و آحاد ملت احساس می کنند که در سرنوشت کشور دخیل اند، دولت هایی را انتخاب می کنند، مسئولانی را گزینش می کنند، در واقع حرکت و اداره ی کشور به وسیله ی کسانی است که مردم در انتخاب آن ها نقش دارند.... از نسل جوان کشور برای سازندگی کشور استفاده شود، برای تحصیلات و ارتقاء معلومات نسل جوان کار و تلاش بشود. بدون تردید آینده ی کشور، یک آینده ی روشن است و این شعار نیست، این یک امر منطقی و استدلالی است، یک محاسبه است. کشوری با چنین جوانانی، با چنین استعدادی، با چنین انرژی یی، با چنین امکانات طبیعی و اقلیمی یی، با آن زمینه های معرفتی و مکتبی، اگر مسئولانش درست کار کنند که مسئولان کشورمان تصمیم هم دارند که کار بکنند بلاشک آینده یی که در انتظار آن هاست، یک آینده ی بسیاردرخشان است، آینده یی که می تواند برای دنیای اسلام در درجه ی اول، و برای دیگران در درجه ی بعد، به عنوان یک الگو مطرح بشود. اما تهدیدهایی هم هست؛ این تهدیدها را باید شناخت. این که من اصرار دارم در همه ی گفته ها و اظهارات چه در خطاب به نسل جوان، چه در خطاب به عموم ملت تهدیدهایِ متوجه به کشور و ملت و به خصوص نسل جوان را تذکر بدهم، به این خاطر است که اهمیت این تهدیدها خیلی زیاد است... تهدیدهای آینده ی درخشان ما دو نوع اند: تهدیدهای خارجی، و تهدیدهای داخلی. من اول این یک کلمه را بگویم که اگر از داخل، این ملت دشمن داخلی نداشته باشد، نفوذی نداشته باشد، دو چهرگان در مسائل کشور تخریب نکنند، دشمن خارجی نمی تواند کار زیادی انجام بدهد. البته توجه کنید که بعضی از تهدیدها از درون خود ما و در میان نفس خود ماست. من می گویم هر چیزی که به سلامت و ایمان و عزم و نشاط لطمه بزند و کار و کوشش و تحصیل جوانان را معوق بگذارد، تهدید است: ولنگاری تهدید است، بی بند و باری تهدید است، مواد مخدر تهدید است، بی اهمیتی به علم و درس و کار تهدید است،

سرگرم شدن به مناقشات اجتماعی بیهوده، تهدید است، درگیری های داخلی تهدید است، بی اعتمادی به نظام و مسئولان تهدید است، البته غفلت مسئولان هم تهدید است».(۱)

دین عجیبی است دینی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به صحنه آوردند و حضرت علی در تبیین آن دین این نکات را فرمودند که ملاحظه کردید. اجازه دهید سخن خود را با شعر مولوی تمام کنم که روشن می کند چگونه با دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم برخورد کنیم تا بهترین نتیجه را بگیریم. می گوید:

چند

بُت بشکست احمد در جهان

تا

که یا رب گوی گشتند اُمتان

گر

نبودی کوشش احمد، تو هم

می پرستیدی

چو اجدادت صنم

گر

توانی شکر این رستن بگو

کز

بُت باطن هم ات برهاند او

سر

ز شکر دین از آن برتافتی

کز

پدر میراث ارزان یافتی

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۸۲

۱- برگزیـده ی بیانات مقام معظم رهبری با جوانان در تاریـخ ۱۲/۲/۸۰ و برگزیـده ی بیانـات مقام معظم رهبری از روزنامه ی کیهان در تاریخ ۲۶/۶/۷۸ و برگزیده ی بیانات مقام معظم رهبری به دومین کنگره های جامعه ی اسلامی دانشجویان در تاریخ ۹/۷/۷۷ و برگزیده ی بیانات مقام معظم رهبری به مناسبت آغاز هفته ی کتاب در تاریخ ۴/۱۰/۷۲.

جلسه دوازدهم: مقام وحدت، مقام عبرت

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

فَبادَرتُـکَ بِالْأَـدَبِ قَبْلَ اَنْ یَقْسُوَ قَلْبُکَ وَ یَشْـتَغِلَ لُبُّکَ لِتَسْـتَقْبِلَ بِجِـدٍّ رَأْیِکَ مِنَ الْأَمرِ ما قَـدْ کَفاکَ اَهْلُ التَّجارِبِ بُغْیَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ فَتَکُونَ قَدْ کُفیتَ مَؤُونَهَ الطَّلَبِ وَ عُوفیتَ مِنْ عَلاجِ التَّجْرِبَهِ فَاَتاکَ مِنْ ذلِکَ ما قَدْ کُنّا نَأْتیهِ وَ اسْتَبانَ لَکَ ما رُبَّما اَظْلَمَ عَلَیْنا مِنْهُ.

پس من، پیش از آن که زمینِ دلت، سـخت گردد و اندیشه و فکرت مشـغول چیز دیگری شود، به تأدیب تو برخاستم تا محکم و اسـتوار، دل به کـار بسـپاری و از آنچه اهـل تجربه، طـالب اش بوده انـد، بهره ببری. و بـدین سان رنـج جسـتجو کردن و نیازِ آزمودن مجـدد از تو برداشـته شود و تو نیز دریابی آنچه را که ما دریافتیم. و به روشـنی بینی آنچه را که ما در سایه ی روشـن دیدیم.

اَیْ بُنَیَّ اِنّی وَ اِنْ لَمْ اَکُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَن کانَ قَبْلی فَقَدْ نَظَرْتُ فی اَعْمالِهِمْ وَ فَکَّرْتُ فِی اَخْبارِهِمْ وَ سِرْتُ فِی آثارِهِم. حَتّی عُدْتُ کَاَحَـدِهِمْ. بَلْ کَاَنّی بِمَا انْتَهی اِلَیَّ مِنْ اُمُورِهِمْ قَـدْ عُمِّرْتُ مَعَ اَوَّلِهِمْ اِلی آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صَـفْوَ ذلِکَ مِنْ کَـدَرِهِ وَ نَفْعَهُ مِن ضَـرَرِه فَاسْتَخْلَصْتُ لَکَ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ نَخیلَهُ وَ تَوَخَّیْتُ لَکَ

ص: ۲۸۳

جمیلَهُ وَ صَرَفْتُ عَنْکَ مَجْهُولَهُ وَ رَأَیْتُ حَیْثُ عَنانی مِنْ اَمْرِکَ مَا یَعْنِی الْوالِدُ الشَّفیقُ وَ اَجْمَعْتُ عَلَیْهِ مِن اَدَبِکَ اَنْ یَکُونَ ذلِکَ وَ اَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ و مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ ذُو نِیَّهٍ سَلیمَهٍ وَ نَفْسٍ صافِیَهٍ وَ اَنْ اَبْتَدِئَکَ بِتَعْلیمِ کِتابِ اللّه ِ وَ تَأْویلِه وَ شَرائِعِ الْاِسْلامِ وَ اَحْکامِهِ وَ حَلالِهِ وَ حَرامِهِ لا اُجاوِزُ ذلِکَ بِکَ اِلَی غَیْرِهِ ثُمَّ اَشْفَقْتُ اَنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْکَ مَا اخْتَلَفَ النّاسُ فیهِ مِنْ اَهْوائِهِمْ وَ آرائِهِمْ مِثْلَ الَّذی الْتَبَسَ عَلَیْهِمْ فَکانَ اِحْکامُ ذلِکَ عَلی ما کَرِهْتُ مِنْ تَنْبیهِکَ لَهُ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ اِسْلامِکَ اِلی اَمْرٍ لا آمَنُ عَلَیْکَ بِهِ الْهَلَکَهَ وَ رَجَوْتُ أَنْ یُوَفِّقَکَ اللّه ُفیهِ لِرُشْدِکَ وَ أَنْ یَهْدِیَکَ لِقَصْدِکَ فَعَهِدْتُ اِلَیْکَ وَصِیَّتی هذِهِ.

ای فرزندم، اگرچه روزگار به درازیِ عمر پیشینیان من بر من نگذشته است و من به اندازه ی گذشتگان عمر نکرده ام، امّا چندان در کار ایشان نگریسته ام و در اخبارشان اندیشیده ام و در بقایا و آثارشان سیر کرده ام که انگار یکی از آنان شده ام بلکه به دلیل احاطه بر سرگذشتگان و تاریخ شان، گویی با تمامی آن ها از اولین تا آخرین نفر، زندگی کرده ام. و چنین شد که در این سیر، خالص را از ناخالص و سود را از زیان باز شناختم، پس آنگاه برای تو از هر کار، زبده ترین و زیباترین اش را برگزیدم و از کارهای بی نتیجه و نامعلوم بازت داشتم. و آنچنان که شایسته ی پدری دلسوز و مشفق است، به مسائل تو نگریستم و جمع آداب را برایت فراهم آوردم تا در علم و عمل به آن ها مجهز شوی، در زمانی که تو تازه پا به وادی زندگانی نهاده ای و به روزگار آغوش گشوده ای و از نیّت پاک و جانِ بی خس و خاشاک برخورداری. بر آن شدم که ابتدا به تو کتاب خدا و تأویل آن را بیاموزم و راه های مسلمانی و احکام آن را به تو بشناسانم و حلال و حرام آن را برایت مشخص کنم و در آموزش ات پا از این حدود، فراتر نگذارم. سپس ترسیدم که مبادا همان هواها و نظراتی که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرد، تو را نیز دچار سازد. پس با همه ی کراهتی که از آن داشتم ولی برای تحکیم مبانی اعتقادی ات به این ناخواسته تن دادم، از بیم آن که مبادا دل به راهی بسپاری که در انتها، جز هلاکت تو در آن نیست. و امید بستم که خدا تو را در مسیر رشد و

رستگاری موفق گرداند و به سر منزل هدایت برساند اینک تعهدت را به انجام این سفارش ها می طلبم.

حضرت در موضع پدری که مظهر حکمت ها و اندیشه هاست به فرزند خود نصیحت هایی دارد تا او در زندگی خود عالی ترین موضع گیری ها را بکند و تأکید می فرمایند: «لاتَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحا» از این رهنمودها و نصیحت ها سرسری نگذر و آن ها را به عنوان اطلاع تلقی نکن بلکه با آنها زندگی را آغاز نما.

حضرت فرمودند چون خود را در آستانه ی کهنسالی یافتم و سستی در بدنم رخنه کرده و آن را رو به افزایش دیدم، به انجام این وصیت شتافتم. به بیان برخی از خصال پرداختم پیش از آن که اجل به سویم بشتابد و حرف های دلم با تو ناتمام بماند و یا اندیشه ام رو به کاستی گذارد، همچنان که جسم ام فرسوده می شود، یا چیرگی هواهای نفسانی و فتنه های دنیوی، قبل از اقدام من، اتفاق بیفتد و نفس ات همچون شتری سرکش، لجام نگیرد و تربیت نپذیرد. زیرا حقیقت این است که قلب جوان همچون زمین، آماده ی پذیرش هر بذری است و هر بذری را در آن بیفشانی می پذیرد. لذا حضرت قبل از این که زمینِ دلِ فرزندشان سفت و سخت شود و دل او بذر دیگری را بپذیرد، به کشت ادب در وجود او همت گماشتند.

نظر به جایگاه حادثه ها با نگاه الهی

سخنان حضرت این هوشیاری را به والدین و اولیای فرهنگی می دهد که قبل از این که افرادِ سطحی، اندیشه شان را به فرزندان ما القاء کنند، باید اندیشه ی صحیح را با آن ها در میان بگذاریم، هرچند ممکن است در ابتدای امر و به ظاهر نپذیرند ولی شما با این کار مقاومتی را در مقابل اندیشه های غلط در جان جوانانتان به وجود می آورید. در مسائل اجتماعی و سیاسی نیز باید متوجه باشیم قبل از این که دیگران حادثه ها را با افکار غلطِ خود تحلیل کنند، ما تحلیل صحیح را به فرزندانمان گوشزد کنیم. ما وظیفه داریم تحلیلی دینی و قرآنی نسبت به مسائل اجتماعی مطابق با آرمان های انقلاب اسلامی داشته باشیم و همواره به آن ها متذکر سنت های جاری در عالم گردیم. وظیفه داریم قبل از هر تحلیلی، تحلیل صحیحِ دینی را که مطابق

سنت هـای الهی است پیـدا کنیم وگرنه شیاطینِ روزگار با تحلیل های غلطِ خود ناخودآگاه در ذهن و روان جامعه رسوخ می کنند.

هر حادثه ای با نگاه الهی و اسلامی یک معنا می دهد و با اهداف شهوانی و دنیایی معنای دیگری خواهد داشت، باید جایگاه هر حـادثه ای را در نظـام الهی پیـدا کنیم تـا روح خود و جوانانمان را از فتنه ی تحلیل های غیرالهی در امان نگه داریم. تحلیل سطحی بـدون توجه به سـنت هـای الهی مـا را از حقیقت و واقعیت غافـل می کنـد ولی تحلیل های عمیق و محکم که مبتنی بر حکمت الهی باشد، آرام آرام نتایج خود را نشان می دهد و انسان ها از انحراف نجات می یابند.

قبل از این که قلب جوانان ما سـخت شود و به جایی برسـد که دیگر نتوانند مطلب درست را بپذیرند باید موضوعات را همانند کـاری که حضـرت علی علیه السـلام کردنـد، بـا آن هـا در میـان بگـذاریم. در جلسه ی قبل عرض شـد اگر کودکان دبسـتانی درسـت تربیت شونـد آمـادگی بیشـتری برای هـدایت دارنـد نسـبت به نوجوانـانی که در ابتـدای دبیرسـتان هسـتند، زیرا در آن صورت قبل از این که قلبشان سـخت شود ما توانسـته ایم سخنان خود را به آن ها گوشزد کنیم. همین طور در دوران دبیرستان جوانان نسبت به دانشگاه آمادگی بیشتری دارند تا حقیقت را با آن ها در میان بگذاریم و دوران دانشجویی نسبت به وقتی که انسان وارد زندگی روزمرّه می شود آمادگی بیشتری برای هدایت دارد. البته خیلی نمی توان به دانشگاه و مراکز آموزش عالی امیـد داشت که آن مراکز بتوانند حق و باطل بودن موضوعات را تعیین کنند زیرا متأسـفانه روح حاکم بر مراکز علمیِ امروز ما از حق و باطل بودن مسائل فاصـله گرفته و بیشتر به مفیـد و غیرمفیـدبودن مسائل مشـغول انـد. باید امیدوار بود تحولی در علوم انسـانی مـا در دانشـگاه هـا به وجود آیـد تـا این مشـکل حـل شود ولی جوانـان بسـیجی با فعالیت هایی که در جوامع اسـلامی دانشجویی دارند می توانند نقش تاریخی خود را در این امر ایفا کرده به جوانانی که می خواهند حقیقت را بشناسند و عمل به حقیقت را وارد زنـدگی خود نماینـد کمک کنند. این جوانان غیر از کسانی اند که می خواهند صـرفاً چیزهایی بدانند. کسانی که فقط می خواهند چیزهایی بدانند نه مشکل خودشان را حل می کنند و نه مشکل جامعه را. تنها قلبی که هنوز سخت و قسی نشده است آماده است تا حقایق را فرا گیرد و با آنها زندگی کند. مقایسه ی جلسات معارف اسلامی که در

مسجد برگزار می شود با آنچه در کلاس معارف در دانشگاه هست، به خوبی نشان می دهد تفاوت دانستن موضوعات دینی با آن اراده ای که می خواهد به آنچه می داند عمل کند، چقدر است. دانشجو در کلاس معارف آمده است تا بداند و نمره بگیرد ولی همان دانشجو در مسجد که می آید می خواهد با عمل به آنچه می آموزد شخصیت خود را تغییر دهد. به همین جهت بنده در تجربیاتی که داشته ام می توانم عرض کنم برکت مسجد قابل مقایسه با کلاس و دانشگاه نیست. چون نوع موضع گیری دانشجو در این دو محل فرق می کند. البته در دانشگاه هم جوانانی را داریم که بنا دارند از فرصت پیش آمده در کلاس معارف استفاده کنند و متحول شوند و نتیجه هم می گیرند ولی فضا و عالَم دانشگاه اقتضای چنین تحولی را به نحو مطلوب ندارد. با این همه فراموش نکنیم قبل از آن که ذهن جوانانمان را با اندیشه های غلط منحرف کنند باید اقدام کرد.

پیروزی واقعی

در راستای امر فوق حضرت به فرزندشان می فرمایند: «فَبادَرْتُکَ بِالْاَدَبِ قَبْلَ اَنْ یَقْسُوَ قَلْبُکَ وَ یَشْتَغِلَ لُبُّکَ لِتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأْیِکَ مِنَ الْاَمرِ ما قَدْ کَفاکَ اَهْلُ التَّجارِبِ بُغْیَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ فَتَکُونَ قَدْ کُفیتَ مَؤُونَهَ الطَّلَبِ وَ عُوفیتَ مِنْ عَلاجِ التَّجْرِبَهِ فَاَتاکَ مِنْ ذلِکَ ما قَدْ کُنّا نَأْتیهِ وَ اسْتَبانَ لَکَ ما رُبَّما اَظْلَمَ عَلَیْنا مِنْهُ»

پس من، پیش از آن که زمینِ دلت، سخت گردد و اندیشه و فکرت مشغول چیز دیگری شود، به تأدیب تو برخاستم تا محکم و استوار، دل به کار بسپاری و از آنچه اهل تجربه، طالب اش بوده اند، بهره مند شوی. و بدین سان رنج جستجوکردن و نیازِ آزمودن مجدد از تو برداشته شود و تو نیز دریابی آنچه را که ما دریافتیم. و در روشنی ببینی آنچه را که ما در سایه روشن دیدیم.

حضرت می خواهند فرزندشان را قبل از آن که دلش نسبت به افکار باطل عادت کند و با خیالات غیر واقعی اُنس بگیرد، متذکر حقایق عالم هستی گردد و به بهترین عمل ها دست یابد و دیگر این که به او کمک کنند که نخواهد راه هایی را که بقیه رفته اند و به تجربه ی خود به درستی و نادرستی امور رسیده اند، او دوباره آن راه ها را طی کند، تا از این طریق رنج آزمون

ص: ۲۸۷

دوباره را از دوش او بردارند تا او مجبور نباشد از اول شروع کند. می فرمایند: پس من می خواهم برای تو باز گو کنم آنچه را که خودم به آن رسیده ام و برای تو روشن نمایم آنچه را که در سایه روشن دیده ام. تجارب و اندیشه های گذشتگان را با نگاهی که خودشان نسبت به آن تجارب دارند در اختیار فرزندشان می گذارند تا بقیه ی راه را ادامه دهد و عملاً نسبت به آن نهایتی که باید تجربه کند محروم نگردد.

در این نامه؛ کسی این سخنان را می نویسد که راه را تماماً درست رفته است و در این راستا حاصل تجارب خود را با بشریت در میان می گذارد، این غیر از آن است که کسی مثل بنده بخواهم این کار را بکنم، زیرا در آن صورت اولین سؤال شما از بنده این است که به چه دلیل تجربه و راه شما درست بوده است؟ ولی در مورد مولی الموحدین علیه السلام این مشکل وجود ندارد، زیرا با احاطه ی خاصی که نسبت به حقیقت تاریخ دارند سخنان خود را با ما در میان می گذارند تا گوهر درست زندگی کردن را به ما هدیه کرده باشند. زیرا زندگی انسان ها بیش از آن که به نان بستگی داشته باشد به نگاه درست به زندگی بستگی دارد تا انسان ها با انرژی لازم جهت بهبود جان خود اقدام کنند. این است پیروزی واقعی که عطش جان انسان را فرو می نشاند.

حضرت می فرمایند: «اَیْ بُنَیَّ اِنّی وَ اِنْ لَمْ اَکُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَن کانَ قَبْلی فَقَدْ نَظَرْتُ فی اَعْمالِهِمْ وَ فَکَّرْتُ فِی اَخْبارِهِمْ وَ سِرْتُ فِی آثارِهِم... ذُو نِیَّهٍ سَلیمَهٍ وَ نَفْسٍ صافِیَهٍ.»

فرزندم! اگر چه من با گذشتگان زندگی نکرده ام امّا به اعمالشان نظر کرده و در احوال و اخبارشان اندیشیده ام و در آثار و بقایایشان سیر کرده ام، آنچنان که گویی یکی از آنان گردیده ام و شگفت تر این که: به دلیل احاطه بر گذشته و تاریخ شان، گویی که با تمامی آن ها از اولین تا آخرین نفر، زندگی کرده ام و چنین شد که خالص را از ناخالص و سود را از زیان باز شناختم و برای تو از هر کاری زبده ترین و زیباترین اش را برگزیدم. و از کارهای بی نتیجه و نامعلوم، بازت داشتم و آنچنان که شایسته ی پدری دلسوز و مشفق است به مسائل تو نگریستم و جمیع آداب را برایت فراهم آوردم تا در علم و عمل به آن ها مجهز شوی و در زمانی که تو، تازه به وادی زندگی پای نهاده ای و به روزگار آغوش گشوده ای و از نیّت پاک و جان بی خس و خاشاک برخورداری، بر آن شدم که به تو قرآن بیاموزم.

ص: ۲۸۸

حضرت با توجه به این که صفا و صحت زندگی را درست تشخیص می دهند و نفع و ضرر آن را می شناسند و خالص هر امری را می دانند می خواهند فرزند خود را از گرداب مشکلات دور کنند و در این راستا می فرمایند: عنایت من به زندگی تو مثل عنایت پدر بسیار مهربانی است که می خواهد سرمایه ی حیات خود را به فرزندش بدهد و لذا عزم خود را جمع می کند تا او را ادب نماید زیرا او در آغاز جوانی و شروع زندگی، جوانی است با نیّتی سالم و نفسی صاف که می تواند به خوبی آن چه حقیقت است را دریابد.

علی علیه السلام و وحدت شخصیت

ابتدا باید این نکته برای عزیزان روشن شود که اگر انسان به مقام وحدت برسد حقیقت گذشته و آینده پیش او حاضر خواهد بود. درجه ی وحدت انسان ها متفاوت است چون به قول فلاسفه «وحدت، مساوق وجود است» و از آن جایی که وجود تشکیک بردار و دارای شدّت و ضعف است، وحدت هم تشکیک بردار است و لذا وحدت شخصیت انسان ها نیز تشکیک بردار است یعنی دارای شدت و ضعف می باشد. خداوند وحدت محض و قله ی وحدت است و امام معصوم در ذیل وحدت حضرت حق دارای وحدت است و کثرات دنیا، شخصیت او را از وحدت خارج نمی کند و بقیه ی انسان ها به اندازه ای که از طریق وحدت امام معصوم به نور وحدت الهی منور شوند از کثرات آزاد می گردند. مثلاً به شما می گویند حواستان را در نماز جمع و متمرکز کنید و تلاش کنید دلتان به غیر حق رجوع نداشته باشد تا وجودتان وحدت پیدا کند و از کثرات آزاد شوید. در آن صورت اگر از کثرات آزاد شدید گذشته برای شما و نسبت به شما دور نیست، آن وقت اوج و حضیض حرکات گذشتگان را با تمام وجود حس می کنید و به خوبی راز سعادت و هلاکت آن ها را احساس می نمایید.

کسی که در هوس های پراکنده فرو رفت، در خود هیچ وحدتی حسّ نمی کند. کسی که وحدتی در خود احساس نکرد، گذشته پیش او حاضر نیست و لذا از گذشته به صورت حضوری نمی تواند عبرت بگیرد. به این نکته عنایت داشته باشید که علم به گذشته و اطلاع از احوال گذشتگان، به تنهایی عبرت آور نیست. به عنوان مثال کسانی هستند که می دانند چرا چنگیزخان مغول و آقامحمّدخان قاجار به صورتی ناخواسته و غافلگیرانه مُردند ولی خودشان

همـان کارهای آنها را ادامه می دهنـد چون نتوانسـتند از سـرنوشت آن ها عبرت بگیرنـد، این ها گرفتار در کثرات دنیایی انـد. کسـی که در شـهوات و حرص و حسـد فرو رفت از مقـام وحـدتِ شخصـیت محروم می شود و به همین جهت در مقـام عبرت گیری از سـرنوشت گذشتگان قرار نمی گیرد و در همین راستا باید گفت: انسان تا از ایمان، یعنی درک قلبی نسبت به حقایق، برخوردار نشود بـا خوانـدن سـرگذشت و سـرنوشت دیگران نمی توانـد عـبرت بگیرد. لازمه ی عـبرت گرفتن از سـرنوشت بدِ گذشتگان احساس حضور در تاریخ گذشتگان است و درک گوهر هلاکت گذشتگان به صورت حضوری.

رابطه ی مقام وحدت با شریعت

برای این که تجربیات گذشته، سرمایه و عبرت ما شود نیازمند آن هستیم که به مقام وحدت برسیم و مقام وحدت تنها از طریق شریعت الهی که روح ما را به آن یگانه ی مطلق نزدیک می کند به دست می آید. به همین جهت گفته می شود شریعت الهی عامـل موحّـِد نمودن انسـان ها است. پس اگر کسـی به نور شـریعت الهی منور نباشـد از هیـچ حادثه و بلایی که بر سـر خود و گذشتگان آمده باشد، عبرت نمی گیرد. تجربه کرده اید که مثلاً خانم بی حجابی در راستای جواب گویی به هوس اش، دختر خود را بـا آرایش به خیابـان می آورد و به نمایشِ دیـد نامحرمان می گـذارد با این که می دانـد دختر همسایه هم که منحرف شـد و بعـد از ازدواج طلاقش دادند به خاطر همین نوع از هوس بازی ها بود، ولی هرگز نمی تواند از سـرنوشت دختر همسایه عبرت بگیرد، چون روحیه ی جمع و مقام وحدت که تنها با نور شریعت حاصل می شود ندارد. تنها دستورات شریعت الهی که از مقـام وحـدت مطلق نازل شـده، قـدرت جمع کردن گذشـته را در حال دارد و پیام آنچه گذشـته است را در حال نمایان می کنـد. هر انسان مؤمن به انـدازه ی ایمانش به حضـرت احـدیت و به اندازه ی اُنس قلبی اش با آن حقیقت یگانه، در شخصـیت خود به یک نوع وحـدت دست می یابـد که در اثر آن وحدت، حقیقتِ حوادث گذشـته را در حال احساس می کند. برعکسِ کسـی که اصلاً در شخصیت خود وحدت ندارد، چون گرفتار شرک است. تقرّب به اللّه از طریق ایمان قلبی به خداوند موجب آنچنـان وحـدتی می شود که علی علیه السـلام در مورد خود از آن خـبر دادنـد، زیرا احـد یعنی وحـدتی که مقابـل آن کثرتی نیست و لذا قرب

ص: ۲۹۰

به حضرت اَحد موجب تجلی آن نور به قلب انسان می شود و برای انسان وحدت شخصیت به همراه می آورد.

کسی که نور وحدت نصیبش شد هم قیامت را - که به ظاهر مربوط به آینده است- به خوبی حسّ می کند و هم از گذشته به خوبی عبرت می گیرد. شما اگر إن شاءاللّه از کثرت ها تا حدّی آزاد شدید حقیقت قیامت و حقایق حوادث گذشته را نزد خود احساس می کنید، چون به نور حضرت اَحد به وحدت حقه ی حقیقیه نزدیک شده اید و لذا گذشته و آینده در آن مقام بی رنگ اند همان طور که در وحدت محض الهی اصلاً گذشته و آینده ای نیست. گفت:

لامکانی

که در او نور خداست

ماضی

و مستقبل و حالش کجاست

ماضی

و مستقبلش نسبت به توست

هر

دو یک چیزند، پنداری که دوست

وحدت محض مربوط به خداوند است و از این جهت گذشته و آینده همه در نزد او جمع است و او عالم به «ما کان و ما یکون» خواهد بود. هرکس به اندازه ای که به خدا نزدیک است گذشته برایش حال است و به جهت آن که در قیامت گذشته و آینده معنا ندارد، دو سالگی شما و ده سالگی و پنجاه سالگی شما همه در نزدتان حاضر است، چون در آن عالم از کثرت بیرون آمده اید و وارد مقام وحدت شده اید، چون نظام عالم نظامِ «اِلَیْهِ راجِعُون» شده است و همه به سوی خدا برگشت داده شده اند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در مقام وحدت هستند فرمودند: همین الآن قیامت من برپاست. و بدین لحاظ برای ایشان قیامت همین حالا واقع است، همین طور که گذشته برای ایشان حاضر است. مگر در روایت نداریم که پیامبر خدا به معراج رفتند و قیامتِ افرادی را که هنوز نیامده اند مشاهده نمودند؟ مقام وحدت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مقام وحدت کلّ انسانیت است هر چند وحدت آن حضرت ذاتی شان نیست بلکه حضرت به وحدت حضرت حق به چنین وحدتی رسیده اند.

مقدمات فوق را عرض کردم تا این جمله ی حضرت علی علیه السلام روشن شود که خطاب به فرزندشان فرمودند: آنچنان در احوال گذشتگان سیر کرده ام «حَتّی عُدْتُ کَاَحَدِهم» تا این که انگار خود را یکی از آن ها می بینم. به طوری که گویا با تک تک افراد بشر زندگی کرده ام و تجربه های آن ها را آموخته ام و سینه ی خود را از تجارب تاریخ بشریت پر کرده ام و حالا

می خواهم آن تجارب را برای تو بازگو کنم. تجاربی که نه در کتاب های تاریخی هست و نه

ص: ۲۹۱

تـا کسـی اهـل تقوی شود می توانـد آن ها را احساس کنـد. ما نیز بایـد روی این قسـمت از فرمایش حضـرت فکر کنیم و باب معرفتی را که حضـرت گشوده اند بر روی خود باز نگه داریم و غصّه بخوریم از این که گناهان بر ما غلبه کرده و چشم عبرت گیری ما را بسـته است. قرآن خطاب به اهل دنیا می فرماید: «أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ»(۱) کثرت ها شـما را بازی داده است. «حَتّی زُرْتُمُ المَقـابِر» تـا آنجـایی که شـما همه چیز را چون قبر و به صورت مرده و بی جـان می بینیـد و از اتصـال فعّـال و زنـده بـا حوادث محرومید.

عصاره ی حیات معنی دار

بعد از آن که حضـرت به فرزندشان فرمودند می خواهم عصاره ی حیات خود را برایت تبیین کنم و تو را بر آن اساس اصـلاح و تربیت نمایم. می فرمایند: «وَ اَنْ اَبْتَدِئَکَ بِتَعْلیم کِتابِ اللّه ِوَ تَأْویلِه وَ شَرائِعِ الْاِسْلامِ وَ اَحْکامِهِ وَ حَلالِهِ وَ حَرامِهِ لا اُجاوِزُ ذلِکَ بِکَ اِلَی غَیْرِهِ». ابتدا بر آن شدم که به تو قرآن بیاموزم و تو را نیز از تأویل آن آگاه سازم و شـرایع اسـلام و احکام آن و حلال و حرام آن را برایت مشـخص کنم و در آموزش ات پـا از این حـدود فراتر نگـذارم. ولی ترسـیدم فکری برای هوس هـایی که مردم را گرفتار کرده، برای تو نکرده باشم و لـذا حضـرت سـخن خود را طور دیگری شـروع کردنـد و خواسـتند به فرزنـدشان بفهماننـد اگر می خواهی همه ی رمز و راز حیات زمینی را بـدانی، بـدان که من نیز چنین هـدفی دارم و با این که قصد اصـلی خود را تعلیم کتاب خـدا اعلام می کنند ولی تعلیم خود به فرزندشان را با طرح موضوعاتی دیگر شـروع می کنند تا بالاخره به تعلیم کتاب خدا بپردازند.

مسـلم است که هـدف حضـرت از تعلیم کتاب خـدا روخوانی قرآن نیست، هر چند برای افراد معمولی که نمی توانند در قرآن تـدبّر کننـد روخوانی قرآن هم ثواب خود را دارد و برای ما فارسـی زبانان روخوانی قرآن مقدمه ی فهم قرآن است، ولی به ما دسـتور داده اند در قرآن تدبّر کنیم و مقاصد آن را دنبال نمائیم. با توجه به این که امام حسن علیه السـلام زبان عربی فصیح را می دانستند منظور حضرت از آموزش قرآن تدبّر در قرآن و آموزش تأویل آن بوده است. برای

۱- سوره ی تکاثر، آیه ی ۱.

ما فارسی زبانان آموزش زبان عربی در حدّی که بتوانیم متون دینی را با زبان خودش بفهمیم خیلی خوب است، آموزش های تخصصی باید مربوط به افراد خاص باشد. هنر ما باید تدبّر در قرآن باشد و فکر نکنید کسانی که در عربی متخصص اند در فهم قرآن هم جلوتر از بقیه هستند، ما افتخار داریم از پیامبری پیروی می کنیم که سواد خواندن و نوشتن نداشت ولی تمام اسرار عالم را می دانست. در تاریخ داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام در صلح نامه ی حدیبیه نوشتند این صلح نامه بین محمّد رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم و قریش می باشد، قریشی ها گفتند ما قبول نداریم تو رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم هستی، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند این قسمت را پاک کنید. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند من به خودم اجازه نمی دهم نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پاک کنم، خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند به من جای حروف را نشان دهید تا خودم پاک کنم، در این حدّ حروف را نمی شناختند.(۱)

با این وجود اگر تمام دانشمندان عالم جمع شوند از حقیقت قرآن به اندازه ی یک غمزه ی چنین پیامبری نمی توانند درک کنند. به قول حافظ:

نگار

من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به

غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

حضرت علی علیه السلام فرمودند: فرزندم! باید کتاب الهی را به تو تعلیم دهم و به آموزش تأویل آن بپردازم تا علاوه بر علم به ظاهر قرآن، علم به باطن و اسرار قرآن و مصداق های آن هم پیدا کنی. به عنوان مثال شما در آیات قرآن دارید «شَراباً طَهُورا» یا «طَلْحٍ مَنْضُودٍ» این ها نه تنها نیاز به تفسیر باطنی بلکه نیاز به تأویل دارد. به قول حاج ملّا هادی سبزواری«رحمه الله علیه» تفسیری که نظر به تأویل آیات نداشته باشد شیرینی قرآن را نشان نمی دهد. در قرآن می فرماید به متقین حوری می دهیم، حوریانی مثل «لؤلؤ مکنون» یعنی مثل دُرّ پنهان. خوب اگر بگویید حوری از جنس زنان است و برای مردان است پس به زنان باتقوا چه می دهند؟ خود قرآن اشاراتی دارد که ما را متوجه مطالبی بالاتر از آنچه در ظاهر به ذهن می آید می کند که عرایضی نسبت به این موضوع در شرح سوره های «نبأ» و «واقعه» مطرح شد مبنی بر این که صورت های بهشتی «جزاءً بما کانوا یعملون»اند یعنی حوریان جزای اعمالی اند که اهل تقوا انجام می دادند، پس آن حوریان صورت های اعمال توحیدی هستند و از این جهت برای زن و مرد تفاوتی ندارند. آیات قیامتی

۱- مجمع البیان، ج۹، ص۱۱۸.

عموماً جنبه ی باطنی و جنبه ی تأویلی دارنـد مثل آن که قرآن می فرمایـد: «جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأنْهارُ»(1) یعنی باغ هایی که در زیر آن هـا نهرهـا جـاری است، جزای سـابقون و مهاجران و انصار است. ملاحظه کنیـد نفرمود در کنار آن باغ ها نهرها جاری است، فرمود زیر آن درختان نهرها جاری است. علماء اهل تفسیرِ باطنِ قرآن مثل عبدالرزّاق کاشانی در تفسـیر خود که مشـهور به تفسـیر محی الـدین است، بحث هـایی در این مورد کرده انـد به این صورت که درخت، صورت عمـل است و آب، صورت عقیـده است، حالا روده‌ها و نهرها در بهشتِ شـما صورت عقایـد توحیـدی تان است و اشـجار و باغ ها صورت اعمال شماست و معلوم است همان طور که در دنیا مبنای اعمال دینی شـما عقیـده ی توحیدی شـما بوده، در قیامت نیز صورت عقاید توحیدی شما به صورت نهرها زیر صورت اعمال شما قرار دارند.

با توجه به این امر گفته می شود اگر کسـی می خواهد از قرآن خواندنش نور بگیرید و لذت معنوی ببرد علاوه بر این که باید قرآن را بفهمـد باید سـعی کند به جنبه های باطنی و تأویلی آن نیز توجه کند. حضـرت می خواهند به فرزندشان به عنوان یک جوان در کنار آموزش قرآن، تأویل آن را نیز آموزش دهنـد. البته معلوم است که کلید اصـلی تأویل قرآن را باید از ائمه علیهم السـلام گرفت همان طور که کلیـد اصـلی علم تفسـیر را نیز باید از ائمه علیهم السـلام آموخت. هنر علامه طباطباییرحمه الله در تفسـیر المیزان این است که همه ی سـخنان خود را به نحوی از دل روایت بیرون کشیده اند. تفسیر المیزان تفسیر قرآن به قرآن است از طریـق کمـک گرفتن از روایـات ائمه ی معصـومین علیهم السـلام. وقـتی در تفسـیر المیزان خیلی دقیق شویـد ملاحظه خواهیـد کرد تمام انضـباط المیزان به جهت تفسیر قرآن به قرآن است از طریق اشاراتی که از روایات ائمه ی معصومین علیهم السلام به دست آمده.

اهمیت شناخت مسائل جاری در اجتماع

حضـرت در ابتدا بنا داشته اند تنها به تعلیم کتاب الهی و تأویل آن و احکام اسلام و حلال و حرام آن بپردازند و از آن ها پا را فراتر نگذارند ولی با توجه به نگرانی هایشان نسبت به

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۰.

هوس هایی که مردم را گرفتار کرده نکاتی را بر آن امر مقدم داشتند با این که حضرت به دنبال آن اند که فرزندشان را در علم به کتاب خدا و تأویل آن و احکام اسلام و سنن الهی و حرام و حلال الهی تربیت کنند. از فرمایش حضرت نتیجه می گیریم که باید با یک حسابرسی دقیق در زندگی مان ببینیم چقدر از وقتمان را صرف دین شناسی بکنیم و چقدر از آن را صرف دنیاشناسی بنمائیم، چقدر از زندگی را صرف تفسیر قرآن و یادگرفتن احکام الهی بکنیم و از چنین علومی غافل نباشیم و چقدر از وقت خود را صرف سایر کارها بنمائیم. می فرمایند: بنای اصلی من آن بود که در آموزشِ تو پا را از آن مطالب که عرض شد فراتر نگذارم و لذا تعلیم سایر مطالب جنبه ی مقدمه دارند تا مسیر تعلیم قرآن و احکام الهی هموار شود.

با توجه به این امر که باید قبل از تعلیم قرآن و تأویل آن، آمادگی هایی در انسان باشد می فرمایند: «ثُمَّ اَشْفَقْتُ اَنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْکَ مَا اخْتَلَفَ النّاسُ فیهِ مِنْ اَهْوائِهِمْ...... فَعَهِدْتُ اِلَیْکَ وَصِیَّتی هذِهِ».

ترسیدم که مبادا آن میل ها و فکرهایی که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرده تو را نیز گرفتار کند. با این که بیان هشدارها را خوش نمی داشتم ولی برای تحکیم مبانی اعتقادی ات به این ناخواسته تن دادم، از بیم آن که مبادا دل به راهی بسپاری که در آن راه ها، از هلاکت برایت اَمن نبودم. پس با توجه به این امر تعهدت را به انجام این وصیت می طلبم.

حضرت می فرمایند گرایش ها و افکاری در جامعه جریان دارد که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرده و به همین جهت می خواهند در کنار معارف الهی متذکر آن افکار و گرایش ها نیز باشند که به یک معنا مسائل سیاسی و اجتماعی زمانه محسوب می شوند و می فرماید نگرانم اگر آن موضوعات را باز نکنم و شرح ندهم از دست بروی و هلاک شوی و حضرت تا این اندازه مسئله را مهم می دانند.

درست است ذهن جوانان را نباید خیلی مشغول موضوعات ریز فتنه ها و دروغ پردازی های جریان های معاند نظام اسلامی کرد که موجب شود در این نوع مسائل گیج و گم شوند ولی از طرفی هم اگر از این نوع جریانات اطلاع کافی نداشته باشند و صرفاً به ظاهر کلام و ادعای آن ها توجه کنند خطر فروافتادن آن ها در دست فتنه گران هست، بدون آن که تحلیل درستی از این اختلاف ها و خاستگاه آن ها داشته باشند. حضرت به یک معنا می خواهند فرزندشان اطلاع

کـاملی از موضوعـات سیاسـی اجتمـاعی به صورت صـحیح و سالم داشـته باشـد تا بتوانـد دست جریان های ناسالم و پر فتنه را بخواند، با این وجود مایل نیسـتند فرزندشان بیش از آن که یک شخصـیت فکری و علمی باشد، یک شخصـیت سیاسی باشند. از این سخن نتیجه می گیریم که انسان مؤمن باید از جریانات سیاسی اطلاع صحیح و تحلیل درستی داشته باشد ولی نه آنچنان که فکر کنـد بایـد شـماره ی کـارت ملی رهبران گروه ها را هم بدانـد که در این صورت موجب محرومیت او از معارف الهی می شود.

نگرش بنیادین

وقتی امام علی علیه السـلام به فرزندشان می فرمایند می خواهم از آموزش ات در معارف الهی و احکام شرعی پا فراتر نگذارم امـا اگر تحلیلی از اختلافـات موجود نداشـته باشـی خطر فرو افتادن در مسـیری برایت هست که از هلاکت تو در آن مسـیر امن نیسـتم، می خواهند نکته ی بسـیار ظریفی را به ما گوشزد کنند که اولاً: مسائل زندگی خود را اصل و فرع کنیم و معارف الهی و علم به احکـام شـریعت را اصـل بـدانیم. ثانیاً: از موضوعات اجتماعی غافل نگردیم. یک مسـلمان بایـد بدانـد کجاها چه خبر است، برای اسـلامیتِ همه جـانبه بایـد جریـان هـای سیاسـی اجتمـاعی را بدانیـد و جهت گیری و جایگـاه تاریخی جریان ها را بشناسـید. و در این راستا حضرت می فرمایند از خدا می خواهم که تو را رستگار کند، پس عمل به این وصیت را بر عهده ات می گذارم، این تو و این وصیت.

دقت در جریان های سیاسـی و نقد و بررسـی آن ها، قبل از آن که تمام زندگی ما را مشغول کند و زندگی خود را در این راه هـا قربـانی کنیم، به مـا کمـک می کنـد که از این نوع زنـدگی ها فراتر رویم و نه از ارزش این نوع فعالیت ها غافل شویم و نه فکر کنیم زنـدگی تنها در این جاها بایـد متوقف شود. آیا سـخن حضـرت به فرزندشان نکته ای بس گرانقدر نیست که بتوانیم جایگاه علم به قرآن و تإویل آن و شـریعت اسـلام و احکام آن را در مقایسه با جایگاه فعالیت های سیاسی و اجتماعی، درست مشـخص کنیم؟ ما معنای حقیقی خود را با علم به حقایق هستی و بنـدگی خـدا پیـدا می کنیم و باید همواره مواظب بود از این مهم باز نمانیم. این چیزی است که بر زنـدگی اثر می گـذارد و آن را جهت می دهـد و به آن «نگرش بنیادین» می گویند. این که ما

هستی را چه می دانیم و چه نگاهی به مبدأ و معاد و سعادت و شقاوت و انسان داریم، نگرش بنیادین ما را تشکیل می دهد و زندگی ما را جهت می بخشد و حضرت متذکر می شوند مواظب باشیم این موضوعات به حاشیه نروند وگرنه سیاست های ما نیز آلوده به بد اخلاقی خواهد شد. سیاست بازی های آلوده ریشه در تفکر پوزیتیویستی دارد که به هیچ حقیقتی نظر ندارد ولی سیاست های علی علیه السلام ریشه در حقیقتی دارد که حضرت می شناسند و ما اگر به روش علی علیه السلام و با توجه به آن نگرش بنیادین که عرض شد وارد مسائل سیاسی نشویم، آلوده به سیاست بازی های معاویه و عمروعاص خواهیم شد.

اگر موضوعات اجتماعی و سیاسی را به نگرش بنیادین توحیدی خود متصل نکردیم و فقه اصغر را جدای از فقه اکبر دنبال نمودیم ملاحظه خواهید کرد علی رغم نماز و عبادت و دعای نیمه شب، اوضاع چنین است که در بعضی سیاسیون می بینید، چون بین موضع گیری های سیاسی و نگاه توحیدی رابطه برقرار نکردیم. عقیده ی توحیدی نباید مانند نمای ساختمان باشد که هیچ نقشی در سرنوشت ما بازی نکند وگرنه بین ما و آن هایی که با انواع سیاسی کاری ها و حزب بازی ها هلاک شدند فرقی نخواهد ماند و در این حالت باید خود را ملامت کنیم که بر خلاف میل درونی، امیال نفس امّاره را تأیید کردیم. نقش دادن به غیبِ عالم و توحید جاری در هستی، یک کار جدّی است که هرگز نباید از آن غافل شد. انسان های بی فکر و عجول می گویند عقیده ی توحیدی به چه کار می آید، غافل از این که تفرقه ها به عنوان عظیم ترین عامل بی ثمری زندگی، تنها با نور توحید دفع می شوند. از این جهت کاری عالی تر از تأکید بر حکم الهی در امور نیست، همچنان که کاری مفیدتر از آن نیست. برای به ثمر رسیدن یک جامعه هیچ چیز به پایه ی اعتقاد توحیدی و تقیّد به احکام الهی نمی رسد، برای از دست ندادن آینده ی نظام اسلامی، هیچ چیز مقام و جایگاه رعایت اخلاق الهی را نمی تواند بگیرد. آیا با توجه به این امور نباید مولی الموحدین علیه السلام اصل کار خود در تربیت فرزندشان را در تعلیم قرآن و تأویل آن و شریعت الهی و احکام حلال و حرام آن بگذارند و از جایگاه آن نوع موضوعات اجتماعی که مردم را به اختلاف انداخته نیز غافل نباشند؟

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۹۷

جلسه سیزدهم: زندگی بی اضطراب

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ أَنَّ أَحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ به اِلَیَّ مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّه ِ وَ الْاِقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه ُ عَلَیْکَ، وَ الأَخْذُ بِما مَضی عَلَیْهِ الْاَوَّلُونَ مِنْ آبائِکَ، وَ الصّالِحُونَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِکَ».

هان ای فرزندم! بدان که بهترین چیز که دوست دارم از وصیت من فراگیری، پرهیزکاری در راه خداست و اکتفا به آنچه خداوند بر تو واجب گردانیده، و فراگرفتن آنچه نیاکان و خاندانت بر آن بوده اند.

ملاحظه فرمودید که حضرت در نصیحت به فرزندشان فرمودند من در شرایطی با تو سخن می گویم، که همه تجربه های تاریخ حیات انسان را نزد خودم دارم. آن قدر در احوال گذشتگان سیر کرده ام که خود را یکی از آنها حس می کنم، که گویا با اولین و آخرینشان زندگی کرده ام. همان طور که توجّه دارید این مقام، مقام کمی نیست و تنها کسانی که به چنین مقامی رسیده اند و قاعده ی حیات انسان ها را کشف کرده اند، اگر با دیگران سخن بگویند و آنها را نصیحت کنند، کامل ترین توصیه ها را با انسان در میان می گذارند وگرنه کسی که «دیروز» را نمی شناسد یا کسی که در تاریخ امروزِ خود متوقف می شود و از درک قاعده های عالم عاجز است، چگونه می تواند «فردا» را درست پیش بینی نماید؟

ص: ۲۹۹

آشنایی علی علیه السلام با حقیقت دوران ها

حضرت علی علیه السلام طوری سخن می گویند که مردم عادی تصور می کنند ایشان فقط یک مرد بزرگ هستند امّا کسانی که خودشان با قواعد عالم آشنایند می فهمند این سخنان از چه پایگاهی صادر شده است، بی خود نیست که مولوی در خطاب به حضرت می گوید: «از تو بر ما تافت، چون داری نهان؟» می گوید تو چطور می خواهی حقیقت خودت را پنهان کنی؟ ما فهمیده ایم که تو یک عنصر غیبی هستی. می گوید:

ای

علی که جمله عقل و دیده ای

شمه ای

واگو از آنچ دیده ای

تیغ

حلمت جان ما را چاک کرد

آب

علمت خاک ما را پاک کرد

بازگو

دانم که این اسرار هوست

زانک

بی شمشیر کشتن کار اوست

باز

گو ای باز عرش خوش شکار

تا

چه دیدی این زمان از کردگار

چشم

تو ادراک غیب آموخته

چشمهای

حاضران بر دوخته

راز

بگشا ای علی مرتضی

ای

پس از سؤ القضا حسن القضا

یا

تو واگو آنچ عقلت یافتست

یا

بگویم آنچ برمن تافتست

از

تو بر من تافت چون داری نهان

می فشانی

نور چون مه بی زبان

چون

تو بابی آن مدینه علم را

چون

شعاعی آفتاب حلم را

باز

باش ای باب بر جویای باب

تا

رسد از تو قشور اندر لباب

باز

باش ای باب رحمت تا ابد

بارگاه

ما له کفوا احد

وقتی شما به دنبال کشف اسرار عالم باشید و بشنوید عده ای پشت کوه های تبّت، پس از ریاضت های فراوان توانسته اند به اسراری از هستی پی ببرند، مگر نه این است که دوست دارید هر طور شده است با آنها تماس برقرار کنید و از اسرار درون ها آگاه شوید؟ عرفا می فرمایند: «اسرار دوران، حقیقتاً همین سخنان انبیاست» مشکل از ما است که نمی فهمیم گفتار و رفتار اولیاء الهی سراسر سرّ است. حقیقت این است آن سرّی که عالم بر آن بنا شده غیر از همین سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام نیست، با این سخنان می توان تا عرش الهی جلو رفت و از انوار و برکات آن بهره مند شد.

حتماً درباره ی عرفا و اولیای خدا شنیده اید که با گفتن یک «بسم اللّه» طیّ الارض می کردند، آیا این امر حکایتی جز این دارد که آن بزرگان جای «بسم اللّه» را در پنهانِ عالم شناخته بودند؟ حضور امام معصوم در عالم آنچنان است که همه ی عالم با تمام وجوه آن در نزد او حاضر است. معنای واسطه ی فیض بودن آن عزیزان جز این نیست. واسطه ی فیض بودن آن ها موجب می شود تا آن بزرگان عرش را به فرش متصل کنند تا فرشیان از انوار عرش محروم نگردند و در همین رابطه در دعای شریف ندبه می خوانیم: «ایْنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَیْنَ الْأَرْضِ وَ السَّماءِ»؛ یعنی کجاست آن سببی که بین زمین و آسمان عامل اتّصال مادون به مافوق است.

این همان مفهوم واسطه ی فیض است؛ یعنی امام علیه السلام واسطه ی بین خدا و کلّ عالم هستی است و اگر متوجّه شویم که امام علیه السلام یک حقیقت و یک مقام است در عالم، می رسیم به این که حتّی ملائکه هم وجود خود را از امام می گیرند. وقتی فهمیدیم امام واسطه ی فیض است و واسطه ی فیض بودن؛ یعنی مقامی که از نظر حقیقت از همه ی موجودات حتّی از ملائکه ی مقرّب هم بالاتر است، جامع بودن حضرت برایمان روشن می شود و جایگاه رهنمودهای او را درست درک می کنیم و به همان اندازه با آن رهنمودها برخورد جدّی می نماییم.

حضوری فوق زمان و مکان

برای فهمیدن نحوه ی حضور امام در هستی به نقشی که مقام «مَن» یا نفس ناطقه ی انسان در «تن» او دارد توجّه کنید. شما ملاحظه می کنید که هیچ بُعدی از ابعاد «تنِ» شما برای «من یا نفس ناطقه ی شما» پنهان نیست با این که هر قسمت از «تنِ» آدمی از قسمت دیگرِ تن او جدا است. یعنی اگر دست شما زخم شود پای شما زخم نشده است امّا روح شما آنچنان است که از هر قسمت بدنتان تأثیر می پذیرد و متقابلاً بر آن نیز تأثیر می گذارد. نحوه ی حضور «من» انسان در «بدن» او مانند حضور حقیقت کلی عالم است در عالم. وقتی می گویید: «من پایم را تکان دادم» این «من» نه در درون پای شماست و نه بیرون از آن، همین طور است وقتی هم که می گویید: «من سرم را تکان دادم.» اگر چنان بود که «منِ» شما مثل یک پدیده ی مادی در پای شما بود دیگر در سر شما نبود و اگر در سرِ شما بود دیگر در پای شما نبود ولی چون یک

پدیده ی مجرد است پدیده های مادی مانع حضور آن در بدن شـما نمی شود. ملاحظه می کنید که نحوه ی حضور «منِ» شـما در تـک تـک انـدام «تنِ» شـما به گونه ای است که چیزی برای آن پنهـان نیست و به گونه ای خاص در همه جا حضور دارد. حضور امـام معصوم به عنوان واسـطه ی فیض در هستی نسـبت به روح شـما دارای تجرد شدیـدتری است و به همـان انـدازه ی حضور آن حضـرت در عـالم از حضور «من» شـما در «تن» شـما، شدیـدتر خواهـد بود، با این وصف که عرض کردم احاطه ی حضرت به عالم را می توانید تصور کنید. به نظر بنده پیش بینی های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در عالم ماده پایین ترین درجات احاطه ی حضرت به عالم است، بر این اساس حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: «أَیُّهَا النَّاسُ سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ »(۱) مردم! از مـن بپرسـید پیش از آن کـه مرا نیابیـد، که من راه هـای آسمان را بهتر از راه های زمین می دانم.

حضرت، بالای منبر کوفه نشسته اند و از آینده ای که برای مردم پیش می آید خبر می دهند، شخصی که پای منبر نشسته است می گویـد: «یـا علی! خالـد بـن عرفطـه مرده است. برایش طلب مغفرت کنیـد!» حضـرت می فرماینـد: «نه! به خـدا قسم نمرده و نخواهـد مرد تا سپاه ضـلالت (یعنی لشـکر یزیـد) را رهبری کند که پرچمدارش حبیب بن حمار باشد.» در آن هنگام مردی از پـای منبر برخاسـته می گویـد: یا امیرالمؤمنین من حبیب ابن حمار هسـتم چگونه این مطلب را درباره من می فرماییـد با این که شیعه و دوسـتدار شـما می بـاشم؟ علی علیه السـلام فرمود: تو را به خـدا تو حبیب ابن حمـار هستی؟ عرض کرد: «آری به خـدا سوگنـد». فرمـود: «سوگنـد به خـدا، تو پرچمـدار آن سـپاه خواهی بود و از این در وارد مسـجد کوفه خواهی شـد» و بـا دسـت مبارک به باب الفیل اشاره کرد. ثابت ثمالی می گویـد: به خـدا سوگنـد، نمردم تا دیـدم که ابن زیاد عمرسـعد را با سـپاهی به جنگ امام حسـین علیه السـلام فرسـتاد، و خالـد بن عرفطه فرمانـده آن سـپاه و حبیب بن حمار پرچمـدارش بود و از باب الفیل داخل مسجد کوفه شدند.

ص: ۳۰۲

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸۹.

هماهنگی با نظام هستی

این نوع کرامت ها حکایت از حضور مولی الموحدین علیه السلام در آینده ی زمان خود دارد و نشان می دهد که حضرت از حاکمیت تن و عالم ماده آزاد هستند مثل آن که شما در مرتبه ی نازل تر، وقتی در خواب از تنِ خود آزاد می شوید رؤیای صادقه دارید و نفس ناطقه ی شما در صحنه هایی حاضر می شود که هنوز در عالم ماده واقع نشده است. مگر نه این است که هنگام خواب فقط «تن» شماست که می خوابد، نه «نفس ناطقه یا مَن» شما؛ و چون نفس ناطقه ی شما مجرد است در حالت خواب گذشته و آینده برای «منِ» شما معنا ندارد؟! این اندازه حضور حضرت در آینده کمترین کمال برای حضرت مولی الموحدین علیه السلام به حساب می آید. مهم آن است که مقام ملکوتی حضرت را بشناسیم و این که چه اندازه در عالم عرش و کرسی حضور دارند و از اسرار آن عالم برای ما سخن می گویند، در این راستا عرض می کنم باید متوجه سرّی بودن جملات ایشان بود که چگونه حضرت ما را با نحوه ای از زندگی آشنا می کنند که بتوانیم هماهنگ با کلّ نظام هستی جلو برویم.

حضرت در همان جلسه که در مورد سرنوشت حبیب بن حمار سخن می فرمودند شخصی به نام اعشی باهلی بلند می شود و می گوید: «یا علی این گفتار شما به خرافات بیشتر شبیه است» حضرت فرمودند: «ای جوان اگر در گفتارت گناهکاری، خدا به دست غلام ثقیف به قتلت برساند». در آن هنگام چند نفر از پای منبر برخاسته گفتند: «یا امیرالمؤمنین غلام ثقیف کیست؟» فرمودند مردی است که بر شهر شما مسلط می شود و احکام الهی را پایمال می سازد و با شمشیر گردن این جوان را می زند. پرسیدند چند سال حکومت می کند؟ فرمودند: «بیست سال اگر به بیست سال برسد». گفتند کشته می شود یا به مرگ طبیعی از دنیا می رود؟ فرمودند: «به واسطه ی مرض اسهال به مرگ می رسد». اسماعیل بن رجا می گوید: با چشم خودم دیدم که اعشی باهلی را اسیر کرده نزد حجاج آوردند. او را کتک زد و توبیخ نمود و در همان مجلس گردنش را زد.

قضیه ی میثم تمار معروف است. حضرت تمام جریانات شهادت میثم را به او خبر می دهند. حتی درخت خرمایی را که قرار است میثم به آن بسته شود، به او نشان می دهند و آن درختی بود در نزدیک خانه ی عمروبن حریث. میثم می گوید: «دیدم درخت را بریدند و در گوشه ای

انداختند...» او دائم می رفت جایی که حضـرت به او گفته بودند تو را آن جا دار می زنند، آن جا را آب می پاشـید و نماز می خواند و به درخت خطاب می کرد: «من برای تو آفریده شده ام و تو برای من روییده شده ای». و به عمروبن حریث می گفت: «إنّی مُجاورکَ فَاَحْسِنْ جواری» من همسایه ی تو خواهم بود، همسایگی مرا نیکو بدار. همه می دانستند امیرالمؤمنین علیه السلام گفته اند که میثم را چگونه دار می زنند. وقتی عبیداللّه بن زیاد، میثم را دستگیر می کند برای این که ثابت کند حضرت علی علیه السلام دروغ گفته است او را به زندان می اندازد امّا پس از مدتی کار به آنجا می کشد که خودش می گوید: «هیچ روشی بهتر از آن نیست که مولایت گفته است!» می روند درختی را که در گوشه ای افتاده بود برمی دارند – همان درخت که علی علیه السلام در پیش گویی شان گفته بودند– درخت را به صورت قائم برپا می کنند و میثم را به دار می زنند. دار زدن در آن روز به این شکل بوده که فرد را به درخت می بستند و طنابی دور او می پیچاندند و به او نیزه می زدند، میثم در آن حال هم دست از سخن گفتن برنمی دارد. به عبیداللّه خبر می دهند که اگر افشاگری های میثم ادامه پیدا کند تو را رسوا می کند. دستور می دهد به دهان او دهنه بزنند و بالاخره همان طور که حضرت پیش گویی کرده بودند او را به شهادت می رسانند.

عرض بنده آن است کسی که این پیش بینی ها را کرده ما را متوجه حقایقی بالاتر نیز نموده است که شما در نهج البلاغه باید آن حقایق را پیدا کنید، همان طور که ما در مقابل قرآن از شقّ القمرِ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حیرت نمی کنیم زیرا شقّ القمر نسبت به یک «لا إله إلاّ اللّه» که در فرهنگ محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود، هیچِ هیچِ هیچ است، رهنمودهای حضرت علی علیه السلام نسبت به پیش بینی های ایشان چیز مهمی نیست، گویا حضرت مأمورانـد با اظهار علم شان از آینده، ذهن ها را متوجه شخصیت ملکوتی شان بکنند و مردم را در هدایت های معنوی راهنمایی نمایند.

در جلسه ی گذشته عرض شد که امام به مقام وحدت رسیده اند و در مقام وحدت، گذشته و آینده معنا ندارد. پس امام در رهنمودهای خود از سرّ بقاء سخن می گویند. اگر به این نکته توجّه شود نگاهمان نسبت به نهج البلاغه عوض خواهد شد و نهج البلاغه را جور دیگری خواهیم دید. همین طور که قرآن را باید در اتصال با حقیقت غیبیِ آن مدّ نظر قرار دهیم.

قرآن طوری است که اگر از طریق قلب به حقیقت آن منتقل نشویم نتوانسته ایم بهره ی اصلی را به دست آوریم. وقتی خداوند می فرماید: «اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ * وَ ما اَدْریکَ ما لَیْلَهُ الْقَدْرِ * لَیلَهُ الْقَدْرِ خَیرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ *...» ما این قرآن را در شب قدر نازل کردیم، چه اندازه عظمت شب قدر را درک کردی، شب قدر از هزار ماه بهتر است... می خواهد ما را دعوت کند که در شب قدر قلب خود را آماده ی درک حقیقت نوری قرآن بنمائیم، چون ملائکه و روح بر هر قلبی نازل نمی شوند. مگر غیر از این است که اگر قلبِ ما محل نزول قرآن شود قلبی خواهد بود که با نظر به ظاهر هر آیه ای به حقیقت غیبی آن آیه منتقل می شود، مگر این آیات از عالم معنا نازل نشده است؟ همه بحمدالله اعتقاد دارید این آیات از حق صادر شده و مقام جبرائیل علیه السلام مقام نزول آن آیات بر قلب مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خدا است که می فرماید: «وَإِنَّهُ لَتَنزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ»(۱) آن قرآن، نازل شده است از طرف پروردگار عالم، روح الامین در همین رابطه آن را بر قلب تو نازل کرده تا مردم را از انحرافات باز داری. قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محل درک قرآن است. کسی هم که سوره ی قدر را با قلبش بخواند، قلبش منور به نور سوره ی قدر خواهد شد و در چنین حالتی قلب او به قلب مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شده است. همه جای قرآن همین خاصیت را دارد منتها مهم آن است که انسان، قرآن را با قلبش بفهمد و متوجه ی جنبه ی عرشی و باطنی آن باشد، وگرنه به صِرف خواندنِ آیات بدون تدبّر، مقصد اصلی قرآن برآورده نمی شود. در روایات هم که آمده است: «لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ»(۲) هیچ خیری در قرائتی که در آن تدبر نیست وجود ندارد. تدبّر به این معنا است که از ظاهر متوجه پشت و باطن آن شویم. این ذکر «صَدَقَ اللّه ُ العَلِیُّ الْعَظیم» که بعد از خواندن قرآن می گویید یعنی تصدیق می کنیم که خدا راست گفته است و این تصدیق هم به وسیله ی قلب صورت می گیرد. البته واضح است که این گونه قرآن خواندن مشکل است. چه بسا در ابتدا، قلب تمرکز پیدا نکند و دائم حواس انسان

۱- سوره ی شعراء، آیات ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- معانی الأخبار، ص ۲۲۶.

پرت شود. بعد از پرت نشدن حواس نیز مطلب را به راحتی نمی پذیرد، قلبِ انسان جهت تدبّر در فشار قرار می گیرد، گاهی اوقات درک یک آیه برای قلب از کوه کندن سخت تر است به طوری که انسان حاضر است شصت بار آیه ای را تکرار کند امّا یک بار با قلبش در آیه حاضر نشود، برای همین هم هرکسی زیر بار این نوع ورود در قرآن نمی رود. برای رفع این مشکل توصیه کرده اند اذکار را زیاد تکرار کنید تا کم کم قلبتان آن اذکار را بفهمد و بپذیرد. در ابتدا وقتی ذکری را بر زبان می آورید، فقط زبان می گوید ولی قلب به دنبال توجهات خودش است، چون تحمل تدبّر و نظر به جنبه ی باطنی آیه را ندارد امّا اگر کار را ادامه دهید و نظر قلب را متوجه جنبه های باطنی آیه بکنید، کم کم قلب قدرت تحمل پیدا می کند و إن شاءاللّه به لطف خدا نور آیات را می پذیرد، آن وقت است که درمی یابد حقیقتاً قلبِ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این قرآن را دریافت کرده است. عرض کردم خود قرآن می فرماید این قرآن را «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينَ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرينَ»(۱) جبرئیل علیه السلام به قلب تو نازل کرد تا بشریت را از انحرافات باز داری و متذکر آثار سوء انحرافات شان بکنی. پس قلب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منور به نور قرآن است و به این ترتیب هرکس به هر اندازه ای که با قلبش قرآن بخواند به همان اندازه به قلب مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شده و به عبارت دیگر به همان اندازه دارای قلبی قرآنی شده است. إن شاءاللّه جبرائیل علیه السلام هم لطف می کند و تأثیر می گذارد. ما تنها در این مورد به لطف خدا امید داریم. حال ببینید قرآن را چگونه می خوانید.

خدا شهید مطهری را رحمت کند. ایشان در یک صحبتی در اواخر عمر می فرمودند: «خدا می داند اخیرا قرآن را که می خوانم طور دیگری می فهمم.» کسی که زحمت بکشد إن شاءاللّه به لطف خدا چنین فهم و شعوری پیدا می کند که مرحوم شهید مطهری پیدا کردند. امّا چه موقع انسان با قرآن چنین برخوردی می کند؟ وقتی که بداند قرآن، کلام یک انسان عادی نیست، قرآن صورت اسرار عالم عرش و کرسی است، در این صورت است که برخورد او با قرآن، برخوردی شایسته می شود، جلدش را می بوسد، خطش را به امید ثواب نگاه می کند ولی متوجه وجه باطنی آن نیز هست، وقتی انسان مقام قرآن را درست تشخیص داد، قرآن غذای

۱- سوره ی شعراء، آیه ی ۱۹۵.

قلبش می شود و زنـدگی اش را دگرگون می کند. نهج البلاغه را نیز باید از این زاویه نگاه کرد که از قله ای سـرازیر شده که بـا حقیقت قرآن مرتبط است. وقتی که حضـرت به فرزنـدشان می فرماینـد من در حالی با تو سـخن می گویم که گویا یکی از گذشـتگان هسـتم و گویی «عُمِّرْتُ مَعَ اَوَّلَهُم اِلیَ اخِرِهِم» بـا همه ی بشـریت زنـدگی کرده ام، اشاره به مقام کشف سـنت ها و قاعـده هـای هستی دارنـد و چنین انسـانی در نهـج البلاغه به منبر رفته است. جرج جرداق می گویـد: «ای علی آیا می شود که دوباره در مسـجد کوفه بر منبر بنشـینی تا همه ی حکما و علما در درس تو بیایند و حکمت آموزند؟» جرج جرداق به اندازه ی خـودش علی علیه السـلام را شـناخته است. مـا شـیعیان نمی خـواهیم فقـط جملات حضـرت را بفهمیم بلکه می خواهیم بـا آن سخنان زندگی کنیم، ما می خواهیم قلبمان را به آن رهنمودها وصل نمائیم تا جان ما را بالا ببرند.

سفر از تیرگی به روشنایی

فراموش نکنیـد بحران هـایی که در یـک جامعه ظاهر می شونـد یک زمانی قابل پیش بینی بودنـد و امکان جلوگیری از آن ها بوده است، بـا این فرض اگر امروز با رهنمودهای مولی الموحـدین علیه السـلام با جوانانمان سـخن نگوئیم منتظر باشـید در زیر پوست شـهر، آلودگی هایی جمع شود که وقتی سر برآوردند دیگر کار از کار گذشته است. حفره هایی در جاده های دینی و فلسـفی و سیاسـی و اقتصادی وجود دارد که تنها با رهنمودهایی همچون رهنمودهای علی علیه السـلام پر می شونـد، فرضـیات بـاطلی در این جـاده هـا جریـان دارنـد که از همه جهـات ریشه و شاخه می دواننـد، چرا مشـغول امور فرعی شـده ایم و به فکر پرکردن آن حفره ها از طریق تفکری که امام الموحـدین علیه السـلام در اختیار ما می گذارند نیستیم؟ هیچ چیز این جمعیت را به سوی مقصـد خود جلو نمی برد مگر هماهنگی جامعه در زدودن ظلمات تاریخیِ گذشـته با نور امام الموحدین علیه السـلام، بالاتر از این، بشـر را یاورِ دیگری نیست. هنر ما بهترین رجوع به این متن است تا از این تیرگی به روشـنایی سـفر کنیم و تنها با چشم بصـیرتی می توانیم این راه را طی کنیم که آن چشم بیش از حـدّ به متون مقـدس خود اعتمـاد نموده و بخواهـد در منظر خود نطفه ی آینـده ای بس مبارک را پایه ریزی کنـد. با این دید دوباره جملات حضـرت را مرور می کنیم باشد که به قلبمان بنشیند.

ص: ۳۰۷

حضرت فرمودند: فرزندم! قلب تو جوان و روحت سالم است. تو دارای نیّتی سالم و نفسی صاف هستی: «ذو نِیَّهٍ سلیمَهٍ وَ نَفْسٍ صافِیَهٍ» و من می خواهم شروع کنم برای تو تعلیم کتاب خدا و تأویل آن را: «وَ أَنْ اَبْتَدِئَکَ بِتَعلیمِ کِتابِ اللّه ِ وَ تَأْویلِهِ» که بحث آن گذشت. بنده فقط روی این محور تأکید می کنم که ملاحظه بفرمائید حضرت می خواهند کتاب خدا و شرایع و احکام و حلال و حرام اسلام را به فرزندشان بیاموزند و پا را از آن فراتر نگذارند، می فرمایند: «و لاأُجاوِزُ ذلِکَ بِکَ اِلی غَیْرِهِ» و نمی خواهم از این محدوده جای دیگری بروم. به عبارت دیگر می خواهند همه ی کمالاتی را که یک انسان در فهم دین و عمل به آن نیاز دارد خلاصه کنند ولی به عنوان یک موضوع فرعی به موضوعات اجتماعی می پردازند تا چیزهایی که مردم را گیج کرده و به فتنه انداخته، او را به مشکل نیندازد. فرمودند: ترسیدم مبادا آن میل ها و افکاری که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرده، تو را نیز به مشکل بیندازد. همین جا بود که نتیجه گرفتیم هر انسانِ مؤمنی باید جریان های سیاسی زمانه ی خود را بشناسد ولی در کلافه ی جریان های سیاسی گرفتار نشود. در راستای چنین آموزشی حضرت می فرمایند:

عوامل کنترل هوس

«وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ بِهِ اِلَیَّ مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّه ِ وَ الْاِقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه ُ عَلَیْکَ وَ الْاَخْذُ بِما مَضی عَلَیْهِ الْاَوَّلُونَ مِنْ آبائِکَ وَ الصّالِحُونَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِکَ»

فرزندم! آن چه دوست دارم تو از وصیتم بپذیری، تقوای الهی است و اکتفا بر آن چه خداوند بر تو واجب کرده و در پیش گرفتن راهی که نیاکانت در پیش گرفتند و نیکان از خاندانت پیمودند.

اقتصار یعنی خود را محدود کردن و منظور حضرت آن است که تمام سعی انسان باید طوری باشد که هرگز واجبات خدا ترک نشود و اصل کار او رعایت «مَا فَرَضَ الله» باشد. شرط چنین حضوری ایجاد احساسی است که در پرتو آن احساس حریم الهی را پاس بداریم. شما ابتدا به قلب خود رجوع کنید و ببینید آیا حریمی برای خدا قائل است؟ اگر چنین حرمت گذاری را احساس کردید بدانید بحمدالله به تقوای الهی نزدیک شده اید. هرچه شدت این حرمت نگه داشتن شدیدتر باشد به تقوای الهیِ شدیدتری دست یافته اید. اگر انسان در

رعایت حریم الهی غفلتش زیاد است بداند که تقوای الهی اش ضعیف شده است و اگر اصلاً نمی فهمد رعایت حرام و حلال الهی در زندگی اش چه معنایی دارد، هیچ تقوایی ندارد و در نتیجه هیچ ارزشی نزد خداوند ندارد چون فرمود: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ» با ارزش ترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است. تقوا از کلمه وقایه به معنی سپر گرفتن است و بزرگان تعابیر زیبایی از تقوا داشته اند، می گویند: تقوا به مانند سپری است که انسان متقی آن سپر را در مقابل خدا قرار می دهد تا به وسیله ی آن هیچ بدی و نقصی به خدا نرسد و همه ی آن ها به خود انسان ختم شود و همه ی خوبی ها به خدا ختم گردد. تقوی سپری است که مانع می شود نقص های انسانی به خدا برسد یا کمالات الهی به انسان نسبت داده شود. انسان در اثر تقوا باید برسد به جایی که در خود احساس بندگی کند و رب العالمین را معبود خود بیابد و به تعبیر عرفا «ذُلِّ عبودیت» به او دست دهد.

دوباره به قلب خودتان رجوع کنید و چگونگی وجود تقوا را در آن بررسی کنید. اگر احساس کردید در انجام دادن هرچه میل تان می کشد خود را آزاد حس می کنید بدانید که از تقوا بهره ای نبرده اید و نیروی باز دارنده و کنترل کننده ی تقوا در صحنه ی جان شما نیست. زیرا همه ی انسان ها به جهت طبع حیوانی که دارند دارای نفس امّاره و هوس های نفسانی هستند، هرکس براساس نفس امّاره اش مایل است به نامحرم نگاه کنند، امّا کسی که منوّر به نور تقوا است بندِ حق را به دل و هوس اش بسته است، با این که نفس امّاره ی او مایل است به نامحرم نظر کند ولی با نور نیروی بازدارنده و کنترل کننده ی تقوا نگاه خود را کنترل می کند تا جهت قلب او از حق به سوی غیر حق متمایل نگردد و لذا لذت اُنس با خدا را بر لذّات جسمانی ترجیح می دهد. چون حرمت و احترام به اوامر و نواهی الهی، میل نفسانی او را بسته است. این به شرطی است که میل خود را برای خدا کنترل کند، چون ممکن است فردی به خاطر ترس از آبروریزی یا هزار و یک دلیل دیگر، همان کاری را بکند که فرد متقی می کند ولی چون برای خدا و برای رفع حجابی که بین او و خداوند است، آن کارها را نمی کند، «تَقْوَی اللّه» به حساب نمی آید بلکه کنترل میل است برای رسیدن به میل دیگر، مثل این که بعضی ها گناه نمی کنند تا در جامعه ی اسلامی محترم شمرده شوند. درست است که در ظاهر، هر دو گروه یک طور عمل می کنند امّا تفاوت بین آن ها از زمین تا آسمان است.

ص: ۳۰۹

در مورد نظر به تقوا یک قدم جلوتر برویم، ممکن است کسی به یاری خدا هوسش را برای خدا به بند کشیده باشد امّا آن را آنچنان محکم نبسته است که هوس ها روزنه هایی برای آزادشدن از دست انسان نداشته باشد، اینجا لازم است که انسان تلاش کند آن روزنه ها را بشناسد و قبل از آن که آن ها برای هوس گشوده شوند جلو آن ها را ببندد تا روز به روز بهتر بتواند هوس اش را کنترل کند و به نور تقوایِ الهی منوّرتر باشد و شدت اُنس او با خدا بیشتر گردد. چون بالاخره هوس، تحرک دارد و از هیچ روزنه ای چشم نمی پوشد حتی اگر آن روزنه یک سلامِ بدون دلیل به همکلاسی جنس مخالف در دانشگاه باشد. یا امکان نگاهِ بدون دلیل به زیبائی های نامحرم. ولی وقتی قبل از آن که راه به روی هوس گشوده شد روزنه ها را ببندیم، إن شاءاللّه پس از مدّتی انسان به جایی می رسد که خوف خدا بر قلب او غلبه می کند و هوس اش سرد و اسیر او می گردد و به راحتی روحیه ی باز دارندگیِ میل های نفس امّاره اش برای او ممکن می گردد. شما مطمئن باشید اگر برای خدا در راه سلوک الی الله قدم گذاشتید آن طور نیست که تا آخر عمر سختی بکشید و مجبور باشید در برابر تحرک شهوات، جان بکنید. خدا کمک می کند. شما مدتی شهوتتان را کنترل کنید إن شاءاللّه از آن آزاد می شوید. تجربه کرده اید که چگونه وقتی دستتان را بر پشت مرغ ها می گذارید کُپ می کنند و در اختیار شما قرار می گیرند و به محض این که دستتان را بردارید دوباره شروع می کنند به راه رفتن. اولیاء خدا هم دستشان را همین طور روی هوس هایشان گذاشته اند و به همین دلیل هوس هایشان هیچ تحرکی در مقابل آن ها ندارند. معلوم است که اگر آنها هم کاملاً مراقب نباشند نفس شان دوباره به جنبش می افتد. به گفته ی مولوی:

نَفْسَت

اژدرهاست او کی مرده است

از

غم بی آلتی افسرده است

مولوی داستان خوبی در مثنوی دارد که مارگیری در پی گرفتن مار در کوهستان بود، در میان برف ها با جنازه ی اژدهایی روبه رو می شود. می گوید حال که اژدها مرده است و تحرکی ندارد بهتر است آن را محکم با طناب ببندم و به شهر ببرم و با آن فخرفروشی کنم که من بودم این اژدها را کشتم، اژدها را به دوش کشید و به شهر بغداد برد و به نمایش گذاشت و بازار فخر فروشی را گشود. مولوی می گوید:

مارگیری

رفت سوی کوهسار

تا

بگیرد او به افسونهاش مار

او

همی جستی یکی ماری شگرف

گِرد

کوهستان و در ایام برف

اژدهایی

مرده دید آنجا عظیم

که

دلش از شکل او شد پر ز بیم

مارگیر

اندر زمستانِ شدید

مار

می جست اژدهایی مرده دید

مارگیر

از بهر حیرانی خلق

مار

گیرد اِیْنْت نادانی خلق

مارگیر

آن اژدها را بر گرفت

سوی

بغداد آمد از بهر شگفت

اژدهایی

چون ستون خانه ای

می کشیدش

از پی دانگانه ای

کاژدهای

مرده ای آورده ام

در

شکارش خون دل ها خورده ام

او

همی مرده گمان بردش ولیک

زنده

بود و او ندیدش نیک نیک

او

ز سرماها و برف افسرده بود

زنده

بود و شکل مرده می نمود

تا

به بغداد آمد آن هنگامه جو

تا

نهد هنگامه ای بر چارسو

بر

لب شط مرد هنگامه نهاد

غلغله

در شهر بغداد اوفتاد

مار گیری

اژدها آورده است

بوالعجب

نادر شکاری کرده است

جمع

آمد صد هزاران خام ریش

صید

او گشته چو او از ابلهیش

منتظر

ایشان و هم او منتظر

تا

که جمع آیند خلق منتشر

جمع

آمد صد هزاران ژاژخا

حلقه

کرده پشت پا بر پشت پا

و

اژدها کز زمهریر افسرده بود

زیر

صد گونه پلاس و پرده بود

آفتاب

گرم سیرش گرم کرد

رفت

از اعضای او اخلاط سرد

مرده

بود و زنده گشت او از شگفت

اژدها

بر خویش جنبیدن گرفت

خلق

را از جنبش آن مرده مار

گشتشان

آن یک تحیر صد هزار

با

تحیر نعره ها انگیختند

جملگان

از جنبشش بگریختند

بندها

بگسست و بیرون شد ز زیر

اژدهایی

زشت غران همچو شیر

مارگیر

از ترس بر جا خشک گشت

که

چه آوردم من از کهسار و دشت

گرگ

را بیدار کرد آن کور میش

رفت

نادان سوی عزراییل خویش

اژدها

یک لقمه کرد آن گیج را

سهل

باشد خون خوری حَجّاج را

ص: ۳۱۱

مولوی از این جا به بعد حرف اصلی خود را می زند که:

نَفْسَت

اژدرهاست او کی مرده است

از

غم بی آلتی افسرده است

گر

بیابد آلت فرعون او

که

به امر او همی رفت آب جو

آنگه

او بنیاد فرعونی کند

راه

صد موسی و صد هارون زند

اژدها

را دار در برف فراق

هین

مکش او را به خورشید عراق

مات

کن او را و آمن شو ز مات

رحم

کم کن نیست او ز اهل صلات

کان

تَفِ خورشیدِ شهوت بر زند

آن

خفاش مرده ریگت پر زند

می کشانش

در جهاد و در قتال

مردوار

الله یجزیک الوصال

تو

طمع داری که او را بی جفا

بسته

داری در وقار و در وفا

هر

خسی را این تمنی کی رسد

موسیی

باید که اژدرها کشد

ملاحظه فرمودید که توصیه می کند این نفسِ چون اژدهای خود را باید همواره در معرض سرمای برفِ بی محلی نگه داری وگرنه اگر به آن میدان دهی خودت را می بلعد، اگر انسان بخواهد خودنمایی کند عنان خود را در دست اژدهای نفس اماره قرار داده گفت:

از

برای آن که گویندش زهی

بسته

است بر گردن جانش زهی

برای این که مردم به او آفرین بگویند یک بند به گردن خودش انداخت و خود را خفه کرد زیرا خواست جواب هوس های نفس امّاره را بدهد و لذا جذب آن اژدها شد. چگونه این چیزها ما را به سوی خود جذب می کنند؟ چرا بشر به چنین چیزهایی دل بسته که به ظاهر مرده اند و به گمان او این ابزارها در اختیار انسان اند ولی وقتی که آفتاب هوس تابیدن گرفت و اژدهای نفس امّاره به جنبش در آمد و عنان ما را در اختیار گرفت دیگر مائیم که در اختیار او هستیم و ما را تا هلاکت جلو می برد. از علامه محمدتقی جعفری«رحمت الله علیه» می پرسند چی شد که به این کمالات رسیدی؟ ایشان در جواب خاطره ای از دوران طلبگی این طور تعریف می کنند که هر چه دارند از کراماتی است که به دنبال این امتحان الهی نصیبشان شده:

ما در نجف در مدرسه صدر اقامت داشتیم. خیلی مقید بودیم که در جشن ها و ایام سرور، مجالس جشن بگیریم و ایام سوگواری را هم، سوگواری می گرفتیم. یک شبی مصادف شده بود با ولادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام اول شب نماز مغرب و عشا می خواندیم و یک شربتی

می خوردیم آنگاه با فکاهیاتی مجلس جشن و سرور ترتیب می دادیم. یک آقایی بود به نام آقا شیخ حیدر علی اصفهانی، که نجف آبادی بود، معدن ذوق بود. او که می آمد مَنْ بِهِ الکفایه، قطعا به وجود می آمد جلسه دست او قرار می گرفت .

آن ایام مصادف شده بود با ایام قلب الاسد(۱۰ الی ۲۱ مرداد) که ما خرماپزان می گوییم. نجف با ۲۵ و یا ۳۵ درجه خیلی گرم می شد. آن سال در اطراف نجف باتلاقی درست شده بود و پشه هایی بوجود آمده بود که عرب های بومی را اذیت می کرد ما ایرانی ها هم اصلا خواب و استراحت نداشتیم. آن سال آنقدر گرما زیاد بود که اصلا قابل تحمل نبود. نکته ی سوم این که حجره ی من رو به شرق بود. تقریبا هم مخروبه بود. من فروردین را در آن جا به طور طبیعی مطالعه می کردم و می خوابیدم. اردیبهشت هم مقداری قابل تحمل بود ولی دیگر از خرداد امکان استفاده از حجره نبود. گرما واقعا کشنده بود، وقتی می خواستم بروم از حجره کتاب بردارم مثل این بود که با دست نان را از داخل تنور بر می دارم، در اقل وقت و سریع.

با این تعاریف این جشن افتاده بود به این موقع، در بغداد و بصره و نجف، گرما تلفات هم گرفته بود، ما بعد از شب نشستیم، شربت هم درست شد، آقا شیخ حیدر علی اصفهانی که کتابی هم نوشته به نام «شناسنامه ی خر» آمد. مدیر مدرسه مان، مرحوم آقا سید اسماعیل اصفهانی هم آنجا بود، به آقا شیخ علی گفت: آقا شب نمی گذره، حرفی داری بگو، ایشان یک تکه کاغذ روزنامه در آورد. عکس یک دختر بود که زیرش نوشته بود «اجمل بنات عصرها» زیباترین دختر روزگار. گفت : آقایان من درباره ی این عکس از شما سوالی می کنم؛ اگر شما را مخیر کنند بین این که با این دختر به طور مشروع و قانونی ازدواج کنید - از همان اولین لحظه ملاقات عقد جاری شود و حتی یک لحظه هم خلاف شرع نباشد- و هزار سال هم زندگی کنید. با کمال خوشرویی و بدون غصه، یا این که جمال علی علیه السلام را مستحباً زیارت و ملاقات کنید.کدام را انتخاب می کنید؟ سوال خیلی حساب شده بود. طرف دختر حلال بود و زیارت علی علیه السلام هم مستحبی .

گفت آقایان واقعیت را بگویید. جا نماز آب نکشید، عجله نکنید، درست جواب دهید. اول کاغذ را مدیر مدرسه گرفت و نگاه کرد و خطاب به پسرش که در کنارش نشسته بود با لهجه اصفهانی گفت: سید محمد! ما یک چیزی بگوئیم نری به مادرت بگوئی ها؟

معلوم شـد نظر آقا چیست؟ شاگرد اول ما نمره اش را گرفت! همه زدنـد زیر خنـده. کاغـذ را به دومی دادند. نگاهی به عکس کرد و گفت: آقـا شـیخ علی، اختیـار داری، وقـتی آقـا «مـدیر مـدرسه» این طور فرمودنـد مگر مـا قـدرت داریم که خلافش را بگوئیم. آقـا فرمودنـد دیگه! خوب در هر تکه خنـده راه می افتـاد. نفر سوم گفت: آقا شـیخ حیـدر این روایت از امام علی علیه السلام معروف است که فرموده اند: «یا حارث حمدانی من یمت یرنی» ای حارث حمدانی هر کس بمیرد مرا ملاقات می کند. پس ما إن شاالله در موقعش جمال علی علیه السـلام را ملاقات می کنیم! باز هم همه زدنـد زیر خنـده، خوب ذوق بودنـد. واقعاً سوال مشـکلی بود. یکی از آقایان گفت: آقا شـیخ حیدر گفتی زیارت آقا مسـتحبی است؟ گفتی آن هم شـرعی صد در صد؟ آقا شـیخ حیـدر گفت: بلی گفت: والله چه عرض کنم. (باز هم خنـده ی حضار) نفر پنجم من بودم. این کاغـذ را دادند دسـت من. دیـدم که نمی توانم نگاه کنم، کاغـذ را رد کردم به نفر بعـدی، گفتم: من یک لحظه دیدار علی علیه السـلام را به هزاران سـال زنـاشویی با این زن نمی دهم. یک وقت دیـدم یک حالت خیلی عجیبی دست داد. تا آن وقت چنین حالتی ندیـده بودم. شـبیه به خـواب و بیهوشـی بلنـد شـدم. اول شب قلب الاسـد وارد حجره ام شـدم، حـالت غیر عـادی، حجره رو به مشـرق دیگر نفهمیدم، یکبار به حالتی دست یافتم. یک دفعه دیدم یک اتاق بزرگی است یک آقایی نشسته در صدر مجلس، تمام علامات و قیافه ای که شـیعه و سـنی درباره امام علی علیه السـلام نوشته در این مرد موجود است. یک جوانی پیش من در سمت راستم نشسـته بود. پرسـیدم این آقـا کیست؟ گفت: این آقا خود علی علیه السـلام است. من سـیر او را نگاه کردم. آمـدم بیرون، رفتم همان جلسه، کاغـذ رسـیده بود دست نفر نهم یا دهم، رنگم پریده بود. نمی دانم شاید مرحوم شـمس آبادی بود خطاب به من گفت: آقا شـیخ محمد تقی شـما کجا رفتید و آمدید؟ نمی خواستم ماجرا را بگویم، اگر بگـم عیششون به هم می خوره، اصرار کردند و من بالاخره قضـیه را گفتم و ماجرا را شـرح دادم، خیلی منقلب شدند. خدا رحمت کند آقا سـید اسـماعیل (مدیر) را خطاب به آقا شـیخ حیـدر گفت: آقا دیگر از این شوخی ها نکن، ما را بـد آزمایش کردی. این از خاطرات بزرگ زندگی من است.

ملاحظه کنید انسان با نور تقوی چه راهی در مقابلش گشوده می شود.

ص: ۳۱۴

سیل بندی باید ساخت

بایـد تلاش کنیم از طریق تقوا به هوس ها میـدان ندهیم و آن ها را در یخ و برف سـرد بی میلی به خود نمایی ها، نگه داریم تا به جنبش در نیاینـد و گرنه وقتی در معرض آفتابِ خودنمایی قرارشان دادیم آن چنان زنـده می شونـد که همه ی زندگی ما را در اختیار می گیرند.

در خبر آمـده که یکی از همسـران رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم آش خوشـمزه ای برای حضـرت تهیه کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سـلم که قطب عالم هستی اند تنها انگشت مبارکشان را در آن زدند و همان اندازه از آن آش خوردند و فرمودند من نسبت به آن بی قرار می شوم. یعنی حتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم خود را در معرض چیزهایی این چنین که میل شان را تحریک می کنـد قرار نمی دهنـد. از این لحاظ به ما دسـتور داده انـد بر سـر سـفره ای که انواع غـذاهای خوشـمزه در آن است نبایـد نشـست تـا تقوا حفـظ شود چون اگر به هوس میـدان دادیم همان هوس بالاخره کار را از دست ما خارج می کنـد، اگر پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم در مقابل آن غـذا می فرماینـد بی قرار می شوم حساب کنید من و شمـا در مقابـل عواملی که میـل مـان را تحریک می کنـد چه انـدازه بایـد خود را کنترل کنیم. کافی است شـما به عکس یک نامحرم نگاه کنیـد، نگاه کردن از سر لـذّت همان و میـدان دادن به نفس امّاره همان، دیگر این نفس امّاره است که شـما را به دنبال خود می کشـد و به جاهایی می برد که در ابتـدا تصور آن را هم نمی کردید که یک روزی کارتان به این جاها کشـیده شود. آیا در بین دوستان خود این موضوع را تجربه نکرده اید؟

وقتی مولوی می گوید آن اژدها «از غم بی آلتی افسرده است» یعنی اگر می بینید فعلاً هوستان تحرّک ندارد به خاطر آن است که به آن میـدان نداده اید. پس مواظب باشـید هیچ گاه به او میدان ندهید. شـما دیده اید جوانانی هسـتند که در سن ازدواج و در اوج تحرّک شـهوت، هیچ مشکلی ندارند. چون کارشان این است که «اگر حرص بنالد بگیریم کری ها» همین که هوسشان می خواهـد یک تکان بخورد با یک اسـتغفار و یک صـلوات و با نظر به نور ائمه ی معصومین علیهم السـلام آن را ساکت می کننـد، چون از قبل مواظب بودنـد در دام هوس ها گرفتار نشوند، معلوم است که اگر همین جوان ِعزیز نگاه خود را در اختیار نداشت و نفس امّاره اش را بال و پر داده بودند حالا با آن صورت های ذهنی، بیچاره می شد، در حالی که در حال حاضـر در موقعیتی است که با مأیوس کردن نفس امّاره خیلی در فشار امیال جنسی قرار ندارد. این است

که عرض می کنم فکر نکنید قرار است این هوس ها تا آخر همچنان شما را در فشار قرار دهند و تا آخر عمر مجبور باشید گرفتار آن ها باشید. این طور نیست، کافی است که ما به نور تقوا هوس هایمان را فرو نشانیم و بعد به طور دائم مواظبشان باشیم - مثل مرغی که در اختیار ما است- و از جانب آن ها راحت و در امنیت باشیم. معنی استغفار ائمه ی عزیز علیهم السلام همین بوده است. آن ها مرتب استغفار می کردند و های های گریه می کردند تا مرغ نشسته ی هوس شان تکان نخورد. به عبارت دیگر استغفار ائمه علیهم السلام برای دفع هوس بود که اصلاً به سمت آنها نیاید. گاهی سیل به خانه ما آمده است و ما تلاش می کنیم که آب ها را از خانه مان بیرون بریزیم ولی یک وقت سیل بند جلوی خانه مان می سازیم تا اصلاً آب به داخل خانه نیاید و در حالت دوم دائم مواظبیم مبادا خللی به آن سیل بند وارد شود. استغفار ائمه علیهم السلام از باب حفظ سیل بند است، در صورتی که استغفار ما عموماً برای بیرون ریختن آب ها از درون خانه است و این که از خدا بخواهیم صورت ها و افکار گناه آلود را در منظر ما بزداید، به عبارت دیگر استغفار ما برای رفع و جبران اشتباهی است که انجام داده ایم. همین هم خیلی خوب است. خدا به حق امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ما را به توبه از گناهانمان موفق کند.

دوباره به قلبتان رجوع کنید. اگر متوجه اید در بسیاری اوقات هوس هایتان بسته اند و در کنترل شما هستند سعی کنید آن را در همان حالت حفظ کنید که این همان باقی ماندن بر تقوا است و سعی کنید خود را در معرض شرایطی قرار ندهید که تحریک کننده ی هوس می باشند، حال چه آن شرایط سفره ای پر از غذاهای رنگارنگ باشد و چه سایتی باشد که می خواهد شما را تحریک کند و امنیتِ بین شما و خدا را برباید. در روایات آمده است که با اغنیاء نشست و برخاست نکنید چون دل را می میراند(۱) چون در آن فضا ارزش تقوا کم می گردد و به ثروت ارزش داده می شود. با توجه به این نکات است که حضرت می فرمایند: «یا بُنَّیَ اَنَّ اَحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ بِهِ اِلَیَّ مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّٰه ِ» فرزندم! بیشترین بهره ای که می خواهم از این توصیه بگیری تقوای الهی است. تا انسان با ارتباط با این نامه و وصیت بتواند به روحانیتی برسد که امیال خود

۱- تحف العقول، ص ۵۱.

را در کنترل فرامین الهی قرار دهد و خود را در حصار امن الهی جای دهد و سعی کند هر کاری را برای خدا انجام دهد.

مژده ی خداوند

مژده ای که خداونـد در آیات روزه می دهـد منوّرشـدن به تقوا است، می فرمایـد: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِن قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ»(۱) خداوند با مؤمنین سخن می گوید که شما را شایسته دیدم و روزه داری را برایتان نگاشـتم، برای هرکس و ناکسـی نمی شود روزه داری را نگـاشت، همین طور که به کودکان و دیوانگان روزه تکلیف نشـده، چون مقصـدی در روزه داری مطرح است که هرکس آن را نمی فهمـد و آن مقصد در جمله ی آخر آیه است که می فرماید: «لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ» شمایی که به دنبال تقوی هستید، شاید با روزه داری در ماه رمضان گم شده ی خود را به دست آورید.

آن کسـی که تقوی را نمی فهمـد و نمی داند شـرط ورود به عالم معنا، تقوی است، چون عالم معنا را نمی شـناسد، نمی تواند روزه دار باشـد، مگر او معنی روزه داری را می فهمد که بخواهد به آن دست یابد؟ مخاطب این آیه باید دو چیز را بداند یکی این که از تقوا چه کاری برمی آیـد، دیگر این که چه چیزی به ما کمک می کند که ما متقی شویم. در خطاب به آن هایی که ارزش تقوا را در یگانه شـدن با حقیقت هستی می شناسـند، می گویـد برنامه ای برایتان ترتیب داده ام که از طریق آن برنامه به تقـوا برسـید. آیـا این آیه برای اهلش مژده ی بزرگی نیست؟ هر انسـانی تمایـل دارد امیـال سـرکش خود را کنـترل نمایـد و از پراکندگیِ شخصیت نجات پیدا کند تا با یک روحِ یگانه و یک دله، با عالم معنا مرتبط شود ولی راه و روش آن را نمی داند، او نمی داند ذاتش چگونه ساختاری دارد تا بتواند به یگانگی شخصیت، یعنی تقوا برسد، در این آیه خداوند مژده می دهد که راه کار رسیدن به تقوا را به او ارائه داده است.

هرکس که مایل است در تصـمیمات خود اسـتحکام داشـته باشـد و بازیچه ی خیالات اش نشود، بایـد بدانـد موظف است تقوا پیشه کند، زیرا تقوا همان خود نگهداری است در مقابل

۱- سوره ی بقره ،آیه ی ۱۸۳.

وزش حرص و هوس، و باعث می شود تا انسان اسیر تزلزلِ شخصیت نباشد. کسی که مشکلات فراوانِ تزلزل در تصمیم گیری ها را تجربه کرده می فهمد تقوا درد او را دوا می کند، کسی که بلای بی تقوایی را می شناسد، این آیه برایش مژده ی بزرگی است. بی تقوایی درجاتی دارد، در این آیه تقوای عادی به معنی آن که از دزدی و حرام خواری حذر شود، مورد نظر نیست زیرا خطاب آیه به مؤمنین است که از این ضعف ها عبور کرده اند. می فرماید: ای مؤمنین روزه بگیرید، شاید متقی شوید و بر خطورات ذهنی که عزم شما را ضعیف می کند فائق آیید. چون خداوند می داند دغدغه ی مؤمنین در چگونگی رجوع الی الله است. چون حقیقتاً با تقوا و ایجاد ملکه ی کنترل نفس امّاره می توان به نور دینداری دست یافت. حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «التَّقْوَی حِصْنٌ حَصِینٌ لِمَنْ لَجَأَ إِلَیْه»(۱) تقوی قلعه ی محکمی است از برای کسی که پناه برد به آن. تا آنجا که حضرت در خطبه ی متقین خصوصیات و صفات متقین را بر می شمارند تا معلوم شود انسان با رعایت تقوا تا کجاها می تواند سیر کند.

حضرت در ادامه به فرزندشان می فرمایند: «وَ الْاِقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه ُعَلَیکَ» فرزندم! دوست دارم که به کمک توصیه های من اکتفا کنی به آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده، و لذا اگر با کاری روبه رو شدی که مطابق شریعت الهی، وظیفه ات به حساب می آید آن را انجام دهی و اگر آن کار وظیفه ی الهیِ تو به حساب نمی آید خود را گرفتار آن نکنی. چون همه ی زندگی ما در این دنیا باید برای خدا و در راستای قرب الهی باشد و برای آن خلق شده ایم که منور به بندگی الهی شویم و با خداوند مأنوس گردیم.

پرورش در فضای وظیفه ی الهی

اساساً مؤمن کسی است که اگر مسئولیتی قبول کرد به حکم وظیفه اش آن را قبول کرده و هیچ گونه دلبستگی به آن مسئولیت ندارد و لذا اگر روزی آن مسئولیت را از دوش او برداشتند نه تنها گله مند نمی شود بلکه خدا را هم شکر می کند که او را از زیر بار آن مسئولیت نجات دادند. چون مؤمن از آن جهت که ایمان دارد، در امن الهی است و هیچ گونه اضطرابی ندارد

ص: ۳۱۸

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۷۰.

که بخواهـد بـا عنوان های دنیایی آن اضـطراب ها را رفع کنـد، او حیاتش را در حـد وظایف الهی محـدود کرده و هر کار که انجام می دهـد به خاطر انجام وظیفه است تا از حریم امن الهی خارج نگردد. چه آن وظیفه بچّه داری باشـد و چه جهاد در راه خـدا. معلـوم است که چنین انسـانی در روزگـار خود هرگز حیران نمی شود. مـا هنوز حسـرت شـهدا را می خوریم که چقـدر راحت راه را تشـخیص دادنـد و همین که ولیّ فقیه زمـان شان فرمود: «جنگ در رأس امور است» همه ی امور را رهـا کردنـد و دویدنـد به سوی جبهه، کسـی که حقیقتاً به دنبال وظایف الهی اش باشد خدا خودش راهنمایی او را به عهده می گیرد. ممکن است کسـی احساس وظیفه کنـد و در جلسه ی مذهبی شـرکت کند و ممکن است در حالی که در جلسه نشسـته است به خاطر این که مادرش نگران او نشود احساس وظیفه کند و جلسه را ترک کند. حضـرت این نوع توجّه داشتن به وظایف الهی را از ما می خواهنـد. می فرماینـد به وظایف الهی اکتفا کن و خود را در فضای وظایف الهی پرورش بـده، مطمئن باشـید کسـی که در چنین فضایی زندگی خود را تعریف کند نه تنها هیچ اضـطرابی ندارد و در امنیت کامل به سر می برد بلکه اموراتش به بهترین شکل می گـذرد چون خود را در اختیار دسـتورات کسـی قرار داده که عالم و آدم را او خلق کرده و معلوم است دسـتورات او هماهنگ نظام عالم و آدم است.

خوب است دائم از خودمان بپرسـیم تا چه حد به این نحوه زندگی که حضـرت امیرالمؤمنین علیه السلام توصیه می کنند، عمل می کنیم، راستی علت عدم موفقیت های ما فاصـله گرفتن از همین دستورات نیست؟ در این سیزدهمین جلسه به خود آییم و از خود بپرسـیم تـا حالاـ رهنمودهای حضـرت را وارد زنـدگی کردیم؟ اشـکال نـدارد برگردیم و دوباره با این رویکرد مطالب را بازخوانی کنیم.

چقـدر در زنـدگی جلو افتاده انـد آن افرادی که به این دسـتورات عمل کردند و چه اندازه از خطراتی که بقیه را گرفتار کرده است عبور نموده اند. روزی یکی از دوستان از من خداحافظی کرد تا به نمایشگاه کتابی که همان نزدیکی بود برود، امّا خیلی زود برگشت، پرسـیدم چه شد که برگشتی؟ گفت: «برای رفتن به نمایشـگاه باید از راهرو تنگی می گذشتم که به احتمال زیاد با نامحرم برخورد می کردم.» او احساس کرده بود وظیفه اش این نیست که به این شـکل به آن نمایشـگاه برود، برگشت. قصد او از دیدن نمایشگاه قطعا یاد گرفتن مطلبی بوده که به کارش

بیاید. آیا به نظر شما تقوایی که او به خرج داد به اندازه ی همه ی آن نوشته ها به قلبش نور نمی دهد؟ آیا همین تصمیم او را از خطراتی که می خواست با مطالعه ی کتاب ها از آن ها عبور کند عبور نداد؟

چگونگی زندگی دائمی با خدا

در محدوده ی وظیفه قرارگرفتن و یک لحظه از اوامر و نواهی الهی غافل نگشتن، به معنای آن است که دائم با خدا زندگی کنیم و این یعنی زندگی با علیم مطلق. آیا زندگی با علیم مطلق و رعایت دستورات او قابل مقایسه است با زندگی در اعتبارياتی که بشر برای خود وضع کرده و آن را به جای دستورات خدا گذاشته است؟ از خود بپرسید آیا می خواهید در این دنیا بدانید حق و حقیقت چیست و راه صفا و پاکی چگونه است یا می خواهید تعداد خیابان های یک طرفه ی شهر را بدانید؟ معلوم است که همه خواهان حق هستید. پس بدانید اگر خود را در فضای وظایف شرعی قرار دادید و در این مسیر زندگی را برای خود تعریف نمودید، دائماً با خدا که اساس همه ی حقایق و پاکی ها است، به سر برده اید و جان خود را از انعکاسات انوار الهی بهره مند خواهید کرد. باید از خدا بخواهیم به حق فاطمه زهرا علیها السلام - آن مظهر کامل عبودیت - مزه ی عبودیت کامل را به ما بچشاند تا به گفته ی جناب حافظ بتوانیم بگوئیم:

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی

است

اسیر

بند تو از هر دو عالم آزاد است

زیرا انسان در تجربه ی خود، در مسیر بندگی به جایی می رسد که می گوید:

تا

به دامان تو ما دست تولّی زده ایم

به

تولّای تو بر هر دو جهان پا زده ایم

و با توجه به این بصیرت آرزوی جناب حافظ آن است که:

خلاص

حافظ از آن زلف تابدار مباد

که

بستگان کمند تو رستگارانند

مولوی با حساسیت کامل این نکته را دنبال می کند و می گوید:

تو

جهان را قَدْر دیده دیده ای

کو

جهان، سبلت چرا مالیده ای؟

عارفان

را سرمه ای هست، آن بجوی

تا

که دریا گردد این چشمِ چو جوی

باده ی

او درخُورِ هر هوش نیست

حلقه ی

او سخره ی هر گوش نیست

باز

دیگر آمدم دیوانه وار

رو

رو ای جان زود زنجیری بیار

غیر

آن زنجیر زلف دلبرم

گر

دو صد زنجیر آری بردرم

چون تنها در زنجیر بندگی حضرت حق است که انسان احساس می کند با خداوند زندگی می کند جناب سعدی در همین رابطه با خدای خود چنین می گوید:

ندانمت

به حقیقت که در جهان به که مانی

جهان

و هر چه در او هست صورتند و تو جانی

به

پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت

که

هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی

مرا

مپرس که چونی،به هر صفت که تو

خواهی

مرا

مگوی که چه نامی، به هر لقب که تو خوانی

چنان

به نظره ی اول ز شخص می بری دل

که

باز می نتواند گرفت نظره ی ثانی

تو

پرده پیش گرفتی وَزْ اشتیاقِ جمالت

ز

پرده ها به درافتاد رازهای نهانی

من

ای صبا ره رفتن به کوی دوست ندانم

تو

می روی به سلامت سلام من برسانی

سر

از کمند تو سعدی به هیچ روی نتابد

اسیر

خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی

اگر حضرت زهرا علیها السلام به وسط مسجد مدینه آمدند و آنچنان اعتراض کردند و اگر در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه ی خانه، پا به بیرون نگذاشتند، فقط برحسب وظیفه عمل کردند و این انجام وظیفه بود که زهرا علیها السلام را زهرا کرد، ما نیز اگر می خواهیم در این دنیایی که خیلی ها در آن در بی بنیادی می میرند، زنده بمانیم باید به توصیه ی امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کنیم و بفهمیم چرا حضرت می فرمایند: «والِاْقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه ُعَلَیْکَ». بر آنچه خداوند بر تو وظیفه کرده است اکتفا کن.

نگاه به چراغ های امید

حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ الاَخْذُ بِما مَضی عَلَیْهِ الْاَوَّلُوُنَ مِنْ آبائِکَ وَ الصّالِحوُنَ مِن اَهْلِ بَیْتِکَ» فرزندم! راهی را در زندگی در پیش بگیر که نیاکانت و نیکان خاندانت در پیش گرفتند.

ص: ۳۲۱

نیاکان ما و گذشتگان

آن ها چون آینه ای در مقابل ما هستند و راه رفته را به ما نشان دادند و معلوم نمودند انسان ها در چه مسیری اگر گام بزنند به مقصد می رسند، روشناییِ جمعی از انسان ها تاریخ آینده ی ما را نیز روشن می کند و راه های باریک آینده را می نمایند تا در مسیر جستجوی حقیقت در راه نمانیم و رنگ ابدیت در منظر ما بی رنگ نگردد، آن هایی که چون ستاره درخشیدند و رفتند از تاریخ بشریت بیرون نیستند، آن ها نقطه های شروع زندگیِ ما می باشند تا در این ظلمات وحشت زا گرفتار یأس نگردیم، نگاه به زندگی انسان هایی که به خوبی زندگی را طی کردند، نگاه به چراغ های امیدی است که امکان رفتن را به بشریت می نمایانند. باید راه آینده ی خود را در مسیر بزرگانی جستجو کرد که را ه خود را درست طی کردند، جدایی از آن ها سرگردانی است در بیابانِ مخوف زندگی که همواره انسان را گرفتار جهل و بینوائی می کند و از انسانی که می توانست در آغوش خدا زندگی کند جنایتکاری درنده خو می سازد، آیا اینان نباید خود را ملامت کنند که خود را از گذشتگان پاک طینتِ خود جدا کردند؟

آن آدم هایی که اژدها شدند باید تاریکی خود را در فروگذاردن چراغی پیدا کنند که باید از گذشتگانِ خود می ستاندند. بزرگ ترین خطر برای هر اجتماعی جدایی راه آینده از راه های روشن گذشته می باشد، زیرا انسانیت به منزله ی یک هویت واحد است و ماوراء ظواهر متفاوت همه یک چیز را پشت سر می گذارند و در مقابل خود یک چیز را می یابند، باید معلوم شود آنچه را باید پشت سر گذاشت چگونه از آن عبور کنیم و آنچه را در مقابل خود داریم چگونه به دست آوریم. خاصیت مسیر حق آن است که تا ابد زیبا و خالص است و از گذشته و آینده آزاد می باشد، آن کسی که حق را در گذشتگان یافت در آینده نیز با حق زندگی می کند و طول زمان، او را از حق جدا نمی کند، گذشته، گذشته نیست، اعمالی است که به دست انسان ها ظهور کرده و باید ادامه داد، حق را با ملایمت در عمل و عمل را در حق نفوذ دادن معنای توصیه ی حضرت به فرزندشان است.

رفتن چیزی نیست جز قدم در مسیر هدایت وگرنه انسان ها با هزاران تحرک متوقف خواهند بود. همیشه در طول زندگی به افرادی برمی خورید که دغدغه ی هدایت داشته اند و در پی این بوده اند که حق را بیابند و به آن عمل کنند. حضرت می فرمایند این افراد را به عنوان

ادامه ی تاریخ زندگی رها مکن. این ها با زندگیِ خود تو را در راهی که می خواهی وارد شوی تقویت می کنند. اگر به ما فرموده اند در نماز شب برای چهل مؤمن دعا کنید برای آن است که خداوند چهل نمونه ی راه به سوی خود را در مقابل ما بگشاید، وقتی شما به حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» دعا می کنید خداوند قلبتان را به آن مرد الهی نزدیک می کند و کوزه ی وجود شما به دریای وجود او وصل می شود و دریا می شوید، همان طور که اگر زغال سرد به زغال برافروخته نزدیک شود برافروخته می شود. کسی هم که می خواهد خود را از سیاهی های خودخواهی نجات دهد باید با صدق دل به مردان ره رفته دعا کند تا خداوند او را به حقیقت وجود آن ها نزدیک نماید و با برافروختگی آن ها برافروخته شود. چون قلب انسان مثل لیوان و استکان نیست که یک جا و یک مکان داشته باشد، انسان به هر جا نظر کند قلبش همان جاست و هرکس به اندازه ای می تواند به امثال امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» نظر کند که اسیر خودش نباشد و هرچه به این گونه انسان ها نظر کند به همان اندازه قلبش قوت می گیرد. یعنی در این رابطه، تقوای آن ها را به انسان می دهند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندشان می فرمایند به خانواده ات نگاه کن. از ابراهیم علیه السلام شروع کن و همین طور به جلو بیا!

نقل می کنند همین که عبدالمطلب وارد خیمه ی ابرهه شد، ابرهه ناخودآگاه از جایگاهش پایین آمد، یعنی نتوانست در مقابل هیبت ایمانی جناب عبدالمطلب بایستد. توصیه ی حضرت در نگاه به چنین افرادی،راه کار زندگی آینده ی ماست. این توصیه در مورد ما به آن مفهوم است که علاوه بر بزرگان طایفه ی خود به بزرگان جامعه مان نیز نظر کنیم و همواره آنها را از منظر خود دور نداریم تا چشم از ستاره های درخشان تاریخ خود برنداشته باشیم. إن شاءاللّه.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۲۳

جلسه چهاردهم: چگونگی رهایی از گسست تاریخی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَبَّ ما اَنْتَ آخِذٌ بِهِ اِلَیَّ مِنْ وَصِیَّتی تَقْوَی اللّه ِ وَ الْاِقْتِصارُ عَلی ما فَرَضَهُ اللّه ُ عَلَیکَ، وَ الْاَخْذُ بِما مَضی عَلَیْهِ الْاَوَّلُونَ مِنْ ابائِکَ، والصّالِحُونَ مِنْ اَهلِ بَیْتِکَ، فَاِنَّهُمْ لَمْ یَدَعُوا اَنْ نَظَرُوا لِاَنْفُسِهِمْ کَما اَنْتَ ناظِرٌ، وَ فَکَّرُوا کَما اَنْتَ مُفَکِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذلکَ اِلَی الْاَخْذِ بِما عَرَفوُا وَ الْاِمْساکِ عَمّالَمْ یُکَلَّفُوا. فَاِنْ اَبَتْ نَفْسُکَ اَنْ تَقْبَلَ ذلِکَ دُونَ اَنْ تَعْلَمَ کَما عَلِمُوا فَلْیَکُنْ طَلَبُکَ ذلکَ بِتَفَهُّمٍ وَ تَعَلُّمٍ لابِتَوَرُّطِ الشُّبُهاتِ وَ عُلُوِّ الْخُصوُماتِ. وَ ابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِکَ فی ذلِکَ بِالْاِسْتِعانَهِ بِاِلهِکَ وَ الرَّغْبَهِ اِلَیْهِ فی تَوْفیقِکَ وَ تَرْکِ کُلِّ شائِبَهٍ اَوْ لَجَتْکَ فی شُبْهَهٍ اَوْ اَسْلَمَتْکَ اِلی ضَلالَهٍ. فَاِذا اَیْقَنْتَ اَنْ قَدْ صَفا قَلْبُکَ فَخَشَعَ وَ تَمَّ رَأْیُکَ فَاجْتَمَعَ، وَ کانَ هَمُّکَ فی ذلِکَ هَمّاً واحِداً فانْظُرْ فیما فَسَّرْتُ لَکَ. وَ اِنْ اَنْتَ لَمْ یَجْتَمِعْ لَکَ ما تُحِبُّ مِنْ نَفْسِکَ وَ فَراغ نَظَرِکَ وَ فِکْرِکَ فاعْلَمْ اَنَّکَ اِنَّما تَخْبِطُ الْعَشْواءَ وَ تَتَوَرَّطُ الظَّلْماءَ. وَ لَیْسَ طالِبُ الدّینِ مَنْ خَبَطَ اَوْ خَلَطَ وَ الْاِمْساکُ عَنْ ذلِکَ اَمْثَلُ.»

ص: ۳۲۵

فرزنـدم! بدان که بهترین چیزی که از پند من باید فراگیری، پرهیزگاری در راه خدا است، و اکتفا کردن به آنچه خداوند بر تو واجب گردانیـده است، و فرا گرفتن آنچه نیاکـان تو و نیکان خانـدانت بر آن بوده انـد. زیرا آنان نیزماننـد تو هرگز از مراقبت خویش دست برنداشـتند، و هرچه را در اثر تفکر و ژرف اندیشـی باز شـناختند، به کار بستند، و از انجام هرچه بیرون از وظیفه بود خودداری کردند. و اگر نفس تو پذیرفتن چنین نتواند، و خواهد چنانکه آنان دانستند بداند، پس بکوش تا جستجوی تو از روی دریـافتن و دانسـتن باشـد نه به شـبهه ها در افتادن و جـدال را بالا بردن ، نه این که در گرداب شـبهات و غرقه گشـتن در ورطه ی مجادله ها و دشـمنی ها وارد شوی. و پیش از قـدم گـذاردن در این راه ابتـدا از خدای خود یاری بجوی و برای توفیق خود روی به او آور و از آن چه تو را به شـبهه دچـار سازد یا به گمراهی ات درانـدازد، پرهیز کن. پس چون یقین کردی دلت صفا و جلا یافته و خاضـعانه پـذیرای حقیقت شده و افکارت از پریشانی و آشـفتگی در آمده بر چیز واحدی تمرکز یافته، بنگر در آنچه برایت روشن ساختم. و اگر چنانچه در این مسیر، مطلوب خود را نیافتی و به آسودگیِ فکر و خیال نرسیدی، یقین کن که راه را به خطا برده ای و به ورطه ی سـیاهی و تباهی کشیده شده ای. و طالب راستین، محال است دچار انحراف و خطا شود یـا به وادی التقاط و سرگشـتگی بیفتـد. در این حال - که گرفتار خطا شـده ای- سـکون، بهتر از حرکت است و متوقف شـدن بهتر از رفتن.

حضـرت فرمودند فرزندم! بیشترین چیزی که دوست دارم از وصـیتم به کارگیری آن است که اولاً: تقوای الهی داشـته باشـی و حریم امن الهی را بشناسـی و جز حق، چیزی را در منزلگاه جانت قرار نـدهی. ثانیاً: زندگی ات را بر محور وظایف الهی ات بنا کنی. زیرا آنچه وظیفه ی ما در این دنیا نیست، نوعی غفلت و سرگرمی خواهد بود و در آن صورت زندگی را به چیزی غیر از اهـدافی که برای آن خلق شـده ایم وارد می کنیم که در واقع دویـدن در بیراهه هـا است. ثالثـاً: آنچه را بر نیکـان و صالحـان خانواده ات گذشـته است برگیر. خوبی ها را از تجربه ی نیکان دریافت کن و سـرمایه ی خوب گذشـتگان را بازی نپندار و به راحتی از آن مگذر و بنگر که چگونه آن ها هرگز دست از مراقبت خویش برنداشتند و مانند تو اهل تأمل و اندیشه بودند.

نگاه جاهلانه به تاریخ

یکی از مشکلات انسانِ مدرن آن است که به تاریخ آن طور نظر ندارد که بخواهد زندگی خود را بر بام بلندِ تجربه ی گذشتگان و ره رفتگان بنا کند، اگر هم به تاریخ گوشه ی چشمی می اندازد برای فهمیدن علت اضمحلال و یا تعالی ملت ها و تمدن ها نیست بلکه برای آن است که با نگاه باستان شناسانه به آثار زندگی گذشتگان و کوزه ها و سکه های باقیمانده از آن ها دست یابد. متأسفانه عموماً آداب ظاهری ملّت های گذشته را می طلبد و نه سنّت های جاری در نحوه ی حیات آن ها را. بر این اساس باید گفت: اگر جاهلانه به تاریخ بنگریم عبرت لازم را نمی یابیم ولی اگر عالمانه به سیره و سنت گذشتگان نظر کنیم آن نوع نگاه برای ما زندگی ساز است. نظر به گذشتگان برای کسانی سرمایه ی خوبی خواهد بود که بنا دارند از نحوه ی مراقبت آن ها آگاهی یابند تا در مراقبه های خود بهتر موفق شوند و این نوع برخورد با سیره ی گذشتگان، زندگی در گذشته نیست بلکه زندگی در امروز و در فردا است.

فرمودند: «فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدَعُوا اَنْ نَظرُوا لِاَنْفُسِهِم كَما اَنْتَ ناظِرٌ وَ فَكَّروُا كَما اَنْتَ مُفَكِّرٌ ثُمَ رَدَّهُم آخِرُ ذلكَ اِلَى الْأَخْذِ بِما عَرَفُوا وَ الْاِمْساكِ عَمّالَمْ يُكَلَّفُوا» به گذشته ی نیاکان صالح و خاندان پرافتخارت بنگر و ببین که آن ها سرسری زندگی نکردند. همان طور که تو به صورتی جدّی به زندگی نظر می کنی آن ها نیز همان طور به زندگیِ خود نظر داشتند. از کسانی نبودند که بدون توجه به ریشه ی مشکلات و تلاش برای رفع آن ها در آرزویِ رفع مشکلات زندگی خود و جامعه باشند. بعضی افراد در هنگام بیماری همه کاری می کنند جز نگاه کردن به خودِ بیماری. آه و ناله سر می دهند، به دکتر مراجعه می کنند، دارو مصرف می کنند و... امّا حاضر نیستند فکر کنند ببینند چرا بیمار شده اند. این افراد هیچ گاه نمی توانند خودشان را درمان کنند. حضرت می فرمایند گذشتگان تو هرگز دست از نظر به خود برنداشتند و بیش از آن که به اطراف خود مشغول باشند در خود و برخود نظر داشتند، پس اولاً: فکر نکن آن ها انسآن هایی سطحی بوده اند تا بخواهی از سابقه ی تاریخی ملت ها ساده بگذری. ثانیاً: خود را تافته ای جدا بافته از بقیه ندان، که آن ها نیز مثل تو در مورد زندگی خود فکر می کردند.

ص: ۳۲۷

گذشته ی توحیدی ما

یکی از ظلم هایی که تمدن غرب نسبت به سایر ملت ها به خصوص ملت ما مرتکب شد، همان زیر سؤال بردن گذشته ی توحیدی ما بود. ما گذشته ی بسیار خوبی داشتیم، صدای بلند نبوت را خیلی زود شنیدیم و یک عمر در کنار علمای بزرگ، توحیدی زندگی کردیم ولی با گسست تاریخی که بر ما تحمیل کردند، اکنون چنان شده ایم که با روحیه ی آلوده به تمدن غرب، گذشته ی توحیدی خود را نمی شناسیم و آن احساسی که باید نسبت به آن داشته باشیم در ما مرده است و لذا به جای این که به آن زندگی افتخار کنیم به زندگی غربی که ریشه ای در تاریخ ما ندارد توجّه کرده ایم. تنها با نگاه تاریخی است که تفکر ممکن می شود. به گفته ی شهید آوینی: «اگر انسان از جایگاه تاریخی خویش غافل شود، چه بسا که طعمه ی شیطان گردد» این جایگاه تاریخی با نظر به گذشته و توجه به آینده ظهور می کند و جای تخیل را به تفکر می دهد و انسان از موجودی پرت شده در زمان، به انسانی با ریشه های محکم تاریخی تبدیل می شود و در آن حال نقطه ی پرواز خود را به خوبی می شناسد، دیگر انسان بی خانمان نیست، خانه ی خود را می شناسد و از رکود و تنبلی و ناامیدی رها خواهد بود. بلندهمتی ملت ها تنها با نظر به گذشته ی زنده و پاک شان به صحنه می آید، در آن حال است که آینده ای خشک و بی حاصل را در مقابل نمی یابیم. گسست تاریخی، سراشیبیِ شومی است که شریف ترین و محکم ترین مردان در آن مانند ضعیف ترین افراد می شوند و جامعه در آن حال از جنایت ابایی ندارد. صحبت در این زمینه لازم است ولی مجال دیگری را می طلبد امّا در یک کلام می توان گفت: ابتدا ما را از گذشته ی توحیدی خودمان جدا کردند و سپس زندگی غربی را بر ما تحمیل نمودند. آیا همین تجربه ی تاریخی کافی نیست تا به عظمت توصیه ی حضرت مولی الموحدین علیه السلام پی ببریم؟

ما باید بدانیم، جدا از اندیشه ی اندیشمندانِ واقعی که در طول تاریخ برای ما ذخیره شده، نمی توانیم زندگی کنیم و آینده ی خود را به ثمر برسانیم، ما با رسوخ در تفکر علمایی آنچنانی می توانیم امکان زندگی امروز و فردای خود را فراهم کنیم، وگرنه گرفتار گسست تاریخی می شویم و تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته از تاریخ خود و از همه ی تاریخ بیرون می افتیم.

ص: ۳۲۸

بعضی از عادات و رسوم گذشته را که مربوط به شرایط زندگی آن زمان بوده، می توان ترک کرد اما آثاری را که از عالِمان عالَم دار، از گذشته در وجود ما زنده مانده، شرایط روحی و روحیه ای است که به ما توانایی فکرکردن می دهد، و امکان زندگی در آینده را برایمان فراهم می سازد. بنابراین جامعه ای که از چنین ذخیره هایی جدا شود نه فقط پیوندش با گذشته قطع می شود بلکه راهی به آینده نیز ندارد. وقتی من موقعیت تاریخیِ تفکری را که سال ها پدرانم با آن زندگی کرده اند نشناسم به کلّی بی آینده خواهم شد. مسأله خیلی مهم تر از دانستن یا ندانستن چند کتاب است. مسئله ی بی عالَم بودن یا عالَم داشتن است، آن هم در شرایطی که مدرنیته می خواهد ریشه ی تفکر ما را و همه ی بشریت را بخشکاند.

ما اگر راهیانِ راه آینده ایم باید بیش از آنکه عزم رفتن کنیم بدانیم کجا ایستاده ایم و با چه حال و هوایی می خواهیم وارد آینده ی خود شویم، مگر بدون تفکری که حاصل خلوت علماء بوده، حرکت به سوی آینده ممکن است؟ راهرو حقیقی نمی تواند چنین گذشته ای را رها کند، سنت گذشتگان، مَرکب ما است و بدون آن، راه رفتن و آینده داشتن ممکن نیست. ما و تفکر علمای گذشته به هم پیوسته ایم و اگر از آن جدا شویم اصلا از مسیر رفتن جدا شده ایم.

نوری که از پشت سر می آید

وقتی فکر کنیم احتیاجات امروز ما جدا از خلوتِ علمای عالَم دارِ گذشته است، باید بدانیم آینده را از دست می دهیم، همان طور که غرب با رنسانس، از گذشته ی علمای خود، گسسته و بی آینده شد. گره خوردن با عالَم علماء، شرط درست اندیشیدن و درست عمل کردن است. نوری است که از پشت سر ما بر ما می تابد و آینده را روشن می کند. درست است آن تفکرات در پشت سر ما قرار دارند، ولی آینده را می نمایانند و می توانند در فکر و عمل و عقل و تدبیرهای امروز و فردای ما حضور پیدا کنند و ما را راه ببرند، مانع ها را به ما بنمایانند و نگذارند مأیوسانه از حرکت باز ایستیم. این است که باز تأکید می کنم هرکس آینده می خواهد، باید با چنین گذشته ای که عرض شد، مرتبط و همراه باشد وگرنه تباه می شود همان طور که انبوه روایات عمیق معرفتی سرمایه ای هستند تا آینده ی خود را در بستر تمدن

ص: ۳۲۹

اسلامی به عالی ترین نحوه شکل دهیم، باید به سیره ی علماء دین به عنوان راه سازماندهی به آینده نگریست تا معنی حقیقی خود را بنمایانند.

اگرچه شخص متفکر تنها است و تفکر در خلوت صورت می گیرد، ولی کسی خلوت دارد که با دیگران باشد. تفکر، راه صحیح واردشدن بین انسآن ها است تا روزمرّگی ها ارتباط ها را ضایع و آینده را پوچ ننمایند. علمای ما تنهایی و خلوتِ تفکر را پس از باهم بودن به دست آورده اند و برای ارتباط های صحیح امروز ما، حاصل آن خلوت و تفکر را به کتابت آورده اند. آری آن خلوت ها بریدن از دیگران برای برقراری پیوند مستحکم با انسآن هایی است که تشنه ی تفکر و پیوند علمی اند، برای زندگی در آینده ای که ماوراء امروز است.

آیا نمی توان گفت آن گروه از مردم ایران که گرفتار فرنگی مآبی شدند و دیگر زبان مردم را نمی فهمند به جهت آن است که از تاریخ ملت ایران بیرون افتاده اند، تا آن جا که ایرانی بودن خود را با منظری که غرب به آن ها می نمایاند، در ایران باستانِ قبل از اسلام دنبال می کنند؟ انقلاب اسلامی راهی است تا این گسستگی ها جبران شود و غرب زدگی به کلی از روح ملتی که می تواند با تاریخ دینی خود زندگی کند برچیده شود و از این جهت انقلاب اسلامی مرحله ی گذار ملت است از غرب زدگی - که منشأ گسست و تنفر بین آحاد افراد بوده و هست- به سوی اخوّتی که همه ی دست ها و دل ها را یگانه می کند. ما در شرایطی قرار داریم که لازم است خود را و اندیشه های خود را در عالَمی ارزیابی کنیم که سخن گفتن از آن عالَم کار مشکلی است و بیشتر باید حساس شویم تا آن را درک کنیم و تا وقتی مبادی تفکر زمانه ی خود را درست درک نکنیم نه دانشمند ما و نه عامی ما هیچ کدام نمی توانند تاریخ را جلو ببرند. زمانی دانشمندان ما و مردم ما می توانند زبان همدیگر را بفهمند و با هم مراوده داشته باشند و در کنار هم زندگی کنند که هر دو در درک مبادی زمانه مشترک باشند، چیزی که در بعضی مقاطعِ تاریخ اتفاق افتاده است. نمونه ی اخیر آن در زمان وقوع انقلاب اسلامی بود، زمانی که حضرت امام متذکر نوعی از مبادی شدند و جامعه ی ما در فطرت خود آن را شناخت و با حضرت امام احساس همسخنی کرد، آن زمان، زمان همسخنی ما با یکدیگر بود. بعد از دفاع مقدس و رجوعِ به غرب، گرفتار گسست تاریخی شدیم به طوری که امروز افراد نمی دانند مبادی آن ها برای فکرکردن چه چیز باید باشد و از کجا باید کار را شروع کنند و به کجا باید

برسند. شاید در حال حاضر بتوانیم عیب کار را بفهمیم ولی چون در بی فکری به سر می بریم چگونگی عبور از عیب را نمی دانیم چون نیاز به مبانی داریم، آن هم آن مبانی که مثل هوا است و باید احساس کنیم بدون آن که بتوان به آن اشاره کرد. مبادی مثل بَنایی است که فلسفه و علم و سیاست و اقتصاد همه محصول آن اند، بدون آن که بتوان به روش علم حصولی از آن سخن گفت، مبادی چیزی است که ریشه در وضع حضوری ما در جهان هستی دارد.

عامل تشخیص انحراف

حضرت با توجه به آثار سوء گسست تاریخی به فرزندشان می فرمایند گذشتگانِ تو نیز مثل تو به زندگی نظر داشتند و فکر می کردند و لذا تفکر بر زندگی گذشتگان و تأمل بر گذشته ی تاریخی که در آن به سر می برید موجب می شود تا بفهمید آن ها آنچه را که شناختند و نیکو یافتند برگرفتند و آنچه را که بر عهده شان نبود رها کردند و راه را برای آن که ما بهتر زندگیِ خود را ادامه دهیم هموار کردند. مگر زندگی صحیح جز این است که انسان زندگی را از آنجایی شروع کند که گذشتگان به انتها رساندند؟ مردمِ غیرِمتدین و غیرمتفکر، در تمام طول تاریخ، خود را زیر لگدِ کارهای من درآوری - که نه تنها بر عهده شان نیست بلکه هیچ نفعی هم برایشان ندارد - له کرده اند. وقتی ملتی عقل دینی نداشت به اسم دین، پدر خود را درمی آورد. خداوند به بنی اسرائیل فرمود یک گاو بکشید و به آن جوانی که به قتل رسیده بزنید تا زنده شود و قاتل خود را معرفی کند و از اختلافات راحت شوید. ولی آن ها گفتند مگر می شود؟ حتما گاو خاصی است که چنین کاری از آن می آید و همچنان کار را برای خود سخت و سخت تر کردند تا آنجایی که قرآن می فرماید: «وَمَا كَادُواْ يَفْعَلُونَ»(۱) نزدیک بود انجام ندهند. همین بینش بنی اسرائیلی به سراغ ما آمده است و به دست خودمان کارهایمان را سخت می کنیم، جشن تکلیف برای دخترمان می گیریم ولی تصور می کنیم به طور ساده نمی توان این کار را انجام داد، همان طور که فراموش کرده ایم مسئله ی مهمی مثل مَحرم شدن زن و مرد در اسلام به خواندن یک صیغه ی ساده است. قرآن در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: یکی از

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۷۱.

خصوصیات آن حضرت آن است که «وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلَالَ الَّتِی كَانَتْ عَلَیْهِمْ» سختی ها و زنجیرهایی را که بر خود نهاده اند حضرت از آن ها برمی دارد و آن ها را راحت می کند.

هرکس می تواند با توجّه به چیزهایی که بدون دلیلِ شرعی و عقلی بر عهده ی خودش می گذارد میزان انحرافش را دریابد؛ هرگاه چیزهایی را بر عهده گرفت که دین خدا و عقل زلال بر عهده ی او نگذاشته بود، هرگاه به چیزهایی تمایل داشت که تکلیف او نبود، هرگاه رودربایستی ها، رقابت ها و هوس هایی را بر خود هموار کرد که بر عهده او نبود، بداند به همان اندازه از جاده ی حق منحرف شده است. در این باره زیاد فکر کنید که چگونه از طریق نظر به زندگی گذشتگانِ پاک و اطرافیان صالح می توانیم جامعه ی خود را از مشکلات برهانیم.

کدام علم؟

در ادامه می فرمایند: «فَاِنْ اَبَتْ نَفْسُکَ اَنْ تَقْبَلَ ذلِکَ دُونَ اَنْ تَعْلَمَ كَما عَلِمُوا فَلْیَكُنْ طَلَبُکَ ذلکَ بَتَفَهُّمٍ وَ تَعَلُّمٍ لا بِتَوَرُّطِ الشُّبُهاتِ وَ عُلُوِّ الْخُصُومات» فرزندم! گذشتگانِ تو درباره زندگی شان اندیشیدند و به جای این که با افتخارات دروغین و سرگرمی های بدون دلیل زندگی را انتخاب کنند به دین خدا روی آوردند. حال نظری به آن زندگی ها کن، پس اگر نفس تو به تمکین از گذشتگان تن نمی دهد و دانستن مبانی علوم آنان را ترجیح نمی دهد، بکوش که تلاش ات از سر فهمیدن و آموختن باشد، نه آن که با آموختن ها بخواهی به ورطه ی شبهات بیفتی و به دشمنی ها دامن بزنی.

ممکن است نفس انسان از پذیرفتن آنچه که گذشتگان بر آن مسیر رفتند اِبا کند با این حال باید بداند اگر می خواهد مثل گذشتگان خودش زندگی را از ابتدا تجربه کند و به دنبال علمی است که با آن زندگی را جلو ببرد، لااقل به دنبال علمی نباشد که او را گرفتار انواع مغالطات و شبهات و دشمنی ها کند. با این انگیزه جلو رود که بخواهد حقیقت را بشناسد نه آن که از دانائی به دنبال قدرت نمایی و فضل فروشی باشد که عملاً در آن صورت در ورطه ی شک و شبهه درغلتیده و کارش به جدال و مراء با دیگران می کشد.

این تذکر، تذکر بسیار ارزشمندی است، به گفته ی بزرگان: «عالم حقیقی آن کسی است که بداند چه چیزی آموختنی و چه چیزی ناآموختنی است». کسی عالم حقیقی است که حدّ عقل خود را بشناسد و در ذیل اخلاق و معارف دینی و سیره ی اولیاء الهی عقل خود را جلو ببرد تا اسیر مراء و جدال های بی جا نگردد. اگر شما به گونه ای هستید که فکر کردید هرچه به ذهنتان رسید می توانید بر زبان آورید و نظام خاص فکری برای بررسی معلومات خود نمی شناسید بدانید که هنوز عقل خود را نشناخته اید. آدمی که راه را گم کرده است نمی تواند از استعدادهای خود استفاده کند و لذا عقل خود را صرف مغالطات می کند و با فروافتادن در انواع جدل ها عمر خود را ضایع می گرداند. از آنجا که چنین انسانی، انسان سرگشته ای است به راحتی به هر راهی تن می دهد و از آنجا که استعدادهای خود را در ذیل یک شخصیت الهی قرار نداده نمی تواند تشخیص دهد که چه چیزهائی را باید بداند و از دانستن چه چیزهائی باید صرف نظر کند. عرض شد در جواب آن هایی که می گویند: «دانستن همه ی این مطالب که در دنیای امروز مطرح است، چیز بدی نیست» باید بگوییم اتفاقاً چیز بدی است، چون فرصت های ما را می سوزاند و از امور مهم تعالیِ خود باز می مانیم. گیرم که آنقدر عالم شدی که هر وقت اراده کردی تا به کسی اشکال بگیری، توانستی؟ بعد از آن چی؟ مگر دانایی ها برای چنین کارهایی است؟

هر انسانی در ابتدا باید بفهمد در مسیر علم به دنبال چه چیز می گردد و چه چیزی را طلب می کند، و چگونه آنچه را که می خواهد باید به دست آورد. اگر شما بخواهید بدانید در قیامت کدام اعمال شما پذیرفته است و کدام اعمال شما نفعی برای شما ندارد نمی توانید به هر کسی رجوع کنید بلکه باید به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه نمائید که حقیقت را می شناسد و خودش می فرمایند: «الْآنَ قِیامَتی قائِمٌ»(۱) یعنی همین حالا ـ قیامت من قائم است و من ناظر بر آن هستم. در غیر این صورت هر قدر هم که مطالعه کنید نباید انتظار رسیدن به پاسخ مناسب را داشته باشید، چون مسیر درستی برای رسیدن به مطلوب تان را نرفته اید. هنر بعضی ها آن است که خیلی زود پی می برند عقل واقعی، عقل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و با عقلشان به عقل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پناه

۱- فرغانی، مشارق الدراری، ص ۴۰.

می بردند، در این راستا می توان گفت: چه بسیار نابیناها که بینا هستند و چه بسیار بیناها که نابینایند! نابینایی که دستش را به دست یک بینای بصیر می دهد هیچ گاه به دلیل نابینابودنش زمین نمی خورد امّا بیناهایی که به تجربه ی دیگران نظر نمی کنند دوباره به همان چاهی می افتند که گذشتگان با بی اعتنایی به گذشتگان خود، به آن چاه افتادند. کسی که از بی بند و بار بودن شخصی خبر دارد و می داند که او آبروی خود و خانواده اش را برده است، با این حال سعی نمی کند از آن نوع زندگی فاصله بگیرد، با داشتن چشم، کور است! ولی کسانی که اطلاع زیادی از مسائل ندارند ولی رسیده اند به این نکته که عقل خود را به دست یک نفر عاقل تر و باتجربه تر از خود بسپارند، خیلی عاقل تر از آن هایی اند که با اطلاعات زیاد از تجربه ی گذشتگان استفاده نکرده اند. به قول معروف مقلّدانِ محقق آن هایی هستند که چون عاقلی را یافتند از او تقلید می کنند و به یک معنا خود را در تجربه های او شریک می گردانند.

مولوی در راستای پندگیری از حادثه ها و عبرت گیری از گذشتگان، داستانی را در مثنوی می آورد که:

شیر

و گرگ و روبهی بهر شکار

رفته

بودند از طلب در کوهسار

تا

به پشت همدگر بر صیدها

سخت

بر بندند بار قیدها

هر

سه با هم اندر آن صحرای ژرف

صیدها

گیرند بسیار و شگرف

گر

چه ز یشان شیر نر را ننگ بود

لیک

کرد اکرام و همراهی نمود

با این که شیرِ نر ننگ داشت با آن ابهتی که داشت در کنار گرگ و روباه به شکار رود، ولی اکرام کرد و همراهی نمود.

چون

که رفتند این جماعت سوی کوه

در

رکاب شیرِ با فَرّ و شکوه

گاو

کوهی و بز و خرگوش زفت

یافتند

و کار ایشان پیش رفت

هر

که باشد در پی شیر حراب

کم

نیاید روز و شب او را کباب

گفت

شیر ای گرگ این را بخش کن

معدلت

را نو کن ای گرگ کهن

نایب

من باش در قسمت گری

تا

پدید آید که تو چه گوهری

گفت

ای شه! گاو وحشی بخش تست

آن

بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست

بز

مرا که بز میانه ست و وسط

روبها

خرگوش بستان بی غلط

ص: ۳۳۴

شیر

گفت ای گرگ چون گفتی بگو

چون

که من باشم تو گویی ما و تو؟

گفت

پیش آ کس خری چون تو ندید

پیشش

آمد پنجه زد او را درید

گفت

چون دید منت از خود نبرد

این

چنین جان را بباید زار مرد

حرف شیر آن است که در زیر سایه ی ابهت من بود که این صیدها شکار شد، حالا چرا خود را در عرض من قرار داده ای؟ چرا در عین نظر به من باز خود را می بینی؟ چرا دیدن من دیدن خود را از تو نبرد؟ و از این جهت است که ای گرگ باید بمیری. گفت:

چون

نبودی فانی اندر پیش من

فضل

آمد مر ترا گردن زدن

کلُّ

شَی ءٍ هالکٌ جز وَجْه او

چون

نه ای در وجه او، هستی مجو

بعد

از آن رو شیر با روباه کرد

گفت

این را بخش کن از بهر خَورد

سجده

کرد و گفت: کاین گاو سمین

چاشتْ

خوردتْ باشد ای شاه مَهین

و

آن بُز از بهر میان روز را

یخنه ای

باشد شه پیروز را

و

آن دگر خرگوش بهر شام هم

شب

چره ی این شاه با لطف و کرم

گفت

ای روبه تو عدل افروختی

این

چنین قسمت ز که آموختی

از

کجا آموختی این ای بزرگ؟

گفت

ای شاه جهان از حال گرگ

گفت

چون در عشق ما گشتی گرو

هر

سه را برگیر و بستان و برو

روبها

چون جملگی ما را شدی

چونت

آزاریم چون تو ما شدی

ما

ترا و جمله اشکاران ترا

پای

بر گردون هفتم نه برآ

چون

گرفتی عبرت از گرگ دنی

پس

تو روبه نیستی شیر منی

حرف مولوی پس از آوردن داستان و نتیجه ی آن که باید در مقابل خداوندِ عالَم از خود فانی شد تا به حق باقی شوی؛ این است که:

عاقل

آن باشد که عبرت گیرد از

مرگ

یاران در بلای محترز

روبَه

آن دم بر زبان صد شکر راند

که

مرا شیر از پی آن گرگ خواند

گر

مرا اول بفرمودی که تو

بخش

کن این را که بردی جان از او

پس

سپاس او را که ما را در جهان

کرد

پیدا از پس پیشینیان

تا

شنیدیم آن سیاستهای حق

بر

قرون ماضیه اندر سبق

تا

که ما از حال آن گرگان پیش

همچو

روبه پاس خود داریم بیش

استخوان

و پشم آن گرگان عیان

بنگرید

و پند گیرید ای مهان

عاقل

از سر بنهد این هستی و باد

چون

شنید انجام فرعونان و عاد

ورنه

بنهد دیگران از حال او

عبرتی

گیرند از اضلال او

و حرف همین است که وقتی انسان سرنوشت امثال فرعونیان را می نگرد که با آن همه تلاش و رونقِ ظاهری چگونه در اوج بی ثمری هلاک شدند، به فکر می رود. پس رمز و راز نجات را باید در پیروی از مسیری دانست که انبیاء آورده اند و لذا نتیجه می گیرد بر اساس توصیه ی پیامبران می گوید:

جمله

ما و من به پیش او نهید

مُلک

مُلک اوست، مُلک او را دهید

چون

فقیر آیید اندر راه راست

شیر

و صیدِ شیر، خودْ آنِ شماست

زآنکه اوپاک

است وسبحان، وصف اوست

بی نیاز

است او ز نغز و مغز و پوست

هر

شکار و هر کراماتی که هست

از

برای بندگانِ آن شه است

این داستان روشن می کند تنها کسانی در زندگی گرفتار بحران و اضمحلال نمی شوند که بتوانند از حادثه های تاریخی پند بگیرند که چگونه وقتی ملتی از مسیر توحید و شریعت الهی جدا شد مضمحل می شود.

هیچ کس نمی تواند بگوید من با عقلم فهمیده ام که چرا نماز صبح، دو رکعت است. اما می تواند بفهمد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم عاقلانه ترین حقایق را از طرف خدا آورده و عاقلانه ترین کار آن است که عقل اش را به او بسپارد و به کمک عقل اش در دین خدا تدبّر کند. این افراد از سرگرمی های فرصت سوز بیزارند و از سرگردانی نجات یافته اند، برخلاف عده ای که سرگرم شدن و سرگردان بودن در این دنیا را زندگی پنداشته اند و معلوم است که تفاوت این دو گروه از زمین تا آسمان است.

ص: ۳۳۶

آفت علمی که مراء افزید

حضرت می فرمایند: فرزندم! اگر می خواهی خودت تحقیق کنی و علمِ لازم جهت ادامه ی زندگی ات را خودت کسب کنی مانعی نیست ولی مواظب باش به بهانه ی عالِم شدن در گرداب شبهات غرق نگردی و در ورطه ی مجادلات و مراءهای برتری طلبانه گرفتار نشوی. «فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذلكَ بِتَفَهُّمٍ وَ تَعَلُّمٍ لابِتَوَرُّطِ الشُّبُهاتِ وَ عُلُوِّ الْخُصومُاتِ» به گونه ای به دنبال دانایی مباش که ناخودآگاه در ورطه ی شک و شبهه بیفتی و یا به حالت خودبرتربینی گرفتار شوی. زیرا تحقیقی که برای اثباتِ مهم تر بودن محقق صورت پذیرد، جان را نورانی نمی کند. حتی ممکن است به سراغ قرآن مجید برویم و آیات مختلف آن را بررسی کنیم تا به رقیبمان ثابت کنیم نظرش اشتباه است و سواد خودمان را به رخ او بکشیم. حضرت می فرمایند این برتری طلبیِ خصمانه، آفت هدایت یافتگی است و نفعی برای انسان ندارد. گاهی نیز اطلاعات خود را گسترده می کنیم تا دائم از دیگران اشکال بگیریم این در اسلام نهی شده و در روایت داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «وَ أَوْرَعُ النَّاسِ: مَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَ إِنْ كَانَ مُحِقّاً.»(۱) پارساترین مردم کسی است که مراء را ترک نماید و اگر چه حقّ با او باشد. از حضرت علی علیه السلام داریم «ثَمَرَهُ الْمِرَاءِ الشَّحْنَاء» میوه ی مراء دشمنی است . چون تو حرف خود را می گوئی او هم حرف خود را می گوید، بی آن که رجوع به خیری در کار باشد و یا حضرت می فرمایند: «مَنْ عَوَّدَ نَفْسَهُ الْمِرَاءَ صَارَ دَيْدَنَهُ» کسی که خود را به مراء عادت دهد خُلق و خوی او تغییر می کند و لذا عاقل باید برای سلامت دل و جان خود و حفظ شخصیت و حرمتش از مراء بپرهیزد. امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند: «إِيَّاكُمْ وَ الْمِرَاءَ وَ الْخُصُومَهَ فَإِنَّهُمَا يُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَ يَنْبُتُ عَلَيْهِمَا النِّفَاق»(۲) از مراء و خصومت بپرهیزید که این دو دل های برادران را بیمار می کند و نفاق را می رویاند. از زبان چند نفر از صحابه داریم: «خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم يَوْماً وَ نَحْنُ نَتَمَارَى فِي شَيْ ءٍ مِنْ أَمْرِ الدِّينِ فَغَضِبَ غَضَباً شَدِيداً لَمْ يَغْضَبْ مِثْلَهُ ثُمَّ قَالَ «إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ

۱- شهید اول، الأربعون حدیثا، ص ۵۶.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۰۰.

بِهَذَا ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُمَارِي ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ الْمُمَارِيَ قَدْ تَمَّتْ خَسَارَتُهُ ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ الْمُمَارِيَ لَا أَشْفَعُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ ذَرُوا الْمِرَاءَ فَأَنَا زَعِيمٌ بِثَلَاثَهِ أَبْيَاتٍ فِي الْجَنَّهِ فِي رِيَاضِهَا وَ أَوْسَطِهَا وَ أَعْلَاهَا لِمَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ صَادِقٌ ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ أَوَّلَ مَا نَهَانِي عَنْهُ رَبِّي بَعْدَ عِبَادَهِ الْأَوْثَانِ الْمِرَاء»(۱) روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر ما وارد شدند در حالی که مشغول مراء در یک مسئله ی دینی بودیم، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به شدت غضبناک شدند که آن حضرت را تا آن زمان آن گونه ندیده بودیم. سپس فرمود: اقوام قبل از شما به خاطر همین کارها هلاک شدند. مراء را رها کنید که مؤمن مراء نمی کند، مراء را رها کنید زیرا مراءکننده گرفتار خسارت کامل می شود، مراء را رها کنید که من روز قیامت برای مراءکننده شفاعت نمی کنم ، مراء را رها کنید که هرکس آن را رها کند هرچند حق بگوید من ضامن سه خانه ی بهشتی برای او هستم؛ خانه ای در ریاض بهشت و خانه ای در وسط و خانه ای در بالای بهشت. مراء را رها کنید که اولین چیزی که خداوند بعد از بت پرستی مرا از آن نهی کرد مراء است. در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّهُ لَا تُفْهَمُ حِكْمَتُهُ وَ لَا تُؤْمَنُ فِتْنَتُه»(۲) مراء را ترک کنید چرا که حکمتی از آن فهمیده نمی شود و از فتنه ی آن در امان نخواهید بود. از امام صادق علیه السلام آمده : «الْمِرَاءُ دَاءٌ رَدِيٌّ وَ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ خَصْلَهٌ شَرٌّ مِنْهُ وَ هُوَ خُلُقُ إِبْلِيسَ وَ نِسْبَتُهُ فَلَا يُمَارِي فِي أَيِّ حَالٍ كَانَ إِلَّا مَنْ كَانَ جَاهِلًا بِنَفْسِهِ وَ بِغَيْرِهِ مَحْرُوماً مِنْ حَقَائِقِ الدِّين»(۳) مراء درد بدی است و هیچ صفتی برای انسان بدتر از آن نیست و آن، اخلاق ابلیس و منسوبین به او است و هیچ کس در هیچ حالی مراء نمی کند مگر کسی که نسبت به موقعیت خود و دیگران جاهل است و از حقایق دین محروم می باشد. در حدیثی آمده است که مردی به امام حسین علیه السلام عرض کرد بنشین تا در مسائل دینی با یکدیگر مناظره کنیم . امام در پاسخ او فرمود: «يَا هَذَا أَنَا بَصِيرٌ بِدِينِي مَكْشُوفٌ عَلَيَّ هُدَايَ فَإِنْ كُنْتَ جَاهِلًا بِدِينِكَ فَاذْهَبْ وَ اطْلُبْهُ مَا لِي وَ لِلْمُمَارَاهِ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيُوَسْوِسُ لِلرَّجُلِ وَ يُنَاجِيهِ وَ يَقُولُ نَاظِرِ النَّاسَ فِي الدِّينِ كَيْلَا يَظُنُّوا بِكَ الْعَجْزَ وَ

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۸.

۳- بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۳۴.

الْجَهْلَ»[(۱)] ای مرد! من نسبت به دینم آگاهم و هدایتم برای من روشن است تو اگر نسبت به دینت جاهل هستی برو و تحقیق کن، مرا با مراء چکار و (بدان) شیطان پیوسته انسان را وسوسه می کند و در گوش او می گوید با مردم مناظره و جر و بحث در دین کن تا گمان نکنند تو جاهل و ناتوان هستی. این بحث را با حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ادامه می دهیم که فرمودند: «لَا یُؤْمِنُ رَجُلٌ حَتَّی یُحِبَّ أَهْلَ بَیْتِی وَ حَتَّی یَدَعَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ مُحِقٌّ»؛[(۲)] هیچ کس ایمان نمی آورد تا این که اهل بیت مرا دوست بدارد و مراء را هرچند حق با او باشد ترک کند.

مراء؛ حجاب حقیقت

تأکیدهای فراوانی که در آیات قرآن و روایات متواتر اسلامی در مذمت جدال و مراء و جرّ و بحث های پرخاشگرانه وارد شده به خاطر آن است که اوّلاً: نخستین اثر منفی این کار پرده افکندن بر چهره ی حقایق است و بدترین حجاب را میان انسان و درک حقایق ایجاد می کند به گونه ای که بعضاً واضح ترین بدیهیات انکار می شود و این نیست مگر به خاطر این که انسان وقتی مشغول مراء و جدال می شود همه چیز را غیر از آنچه خودش می گوید، انکار می کند. این که در بعضی از روایات فوق خواندیم مراء، قلب را بیمار می کند ممکن است اشاره به همین معنی باشد زیرا قلب به معنی عقل است و بیماری عقل به معنی عدم درک حقایق می باشد. و نیز اگر در حدیث امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده کسانی که به جدال روی آورند کارشان به کفر می کشد و یا این که جدال موجب شک در دین خدا و فساد یقین می گردد، همه ی این ها اشاره ی لطیفی است به آنچه در بالا گفته شد.

دیگر از آثار منفی این اخلاق رذیله ایجاد عداوت و دشمنی در میان دوستان و فراموشی یاد خدا و کشیده شدن به انواع دروغ ها است که در احادیث گذشته به آن ها اشاره شده بود دلیل آن هم روشن است زیرا کسی که می خواهد با جدال و مراء بر دوستان خود غلبه کند و برتری بجوید آن ها را بر ضدّ خود تحریک می کند و غالبا گفتار آن ها به تحقیر و دشنام دادن به

۱- بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۳۵.
۲- بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰۷.

یکدیگر می کشد و این ها بدترین اسباب نفاق و جدائی است حتّی گاهی برای توجیه سخنان خود به انواع دروغ ها متوسّل می شوند که این خود بلای بزرگ دیگری است و مجموع این ها سبب می شود که انسان از خدا دور گردد و در دام شیطان گرفتار شود و به هلاکت معنوی بیفتد.

به همین دلیل در احادیث گذشته خواندیم که انسان به حقیقت ایمان دست نمی یابد تا زمانی که مراء و جدال را ترک گوید هر چند خود را بر حق بداند زیرا سخنان ستیزه جویانه در مسائل حق نیز سبب انواع خصومت ها و عداوت ها است و گاه انسان را به انواع گناهان دیگر مانند تحقیر مؤمن و اهانت از طریق سخن یا اشارات دست و چشم و ابرو و دروغ و کذب و تکبّر و برتری جوئی آلوده می کند.

چه بهتر که انسان مسائل خود را با دیگران با محبّت و دوستی و تواضع و مهربانی و با انگیزه ی جستجوی حق برگزار کند که هم از علم و دانش آن ها بهره گیرد و هم آن ها از علم و دانش او بهره مند شوند و با کمک یکدیگر بتوانند مطالب پیچیده را بشکافند و به واقعیّت ها برسند و این همان جدال بر حق است .

از عوامل مهّم جدال و مراء کبر و غرور است که به انسان اجازه نمی دهد به آسانی در برابر حق تسلیم شود و او را وادار می کند که برای حفظ برتری جویی خود حق را از طریق جدال و مراء انکار نماید. لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام نقل شده است که فرمود: «إِنَّ مِنَ التَّوَاضُعِ أَنْ یَرْضَی الرَّجُلُ بِالْمَجْلِسِ دُونَ الْمَجْلِسِ وَ أَنْ یُسَلِّمَ عَلَی مَنْ یَلْقَی وَ أَنْ یَتْرُکَ الْمِرَاءَ وَ إِنْ کَانَ مُحِقّاً وَ لَا یُحِبَّ أَنْ یُحْمَدَ عَلَی التَّقْوَی»(۱) در این حدیث؛ امام چهار چیز را نشانه ی تواضع دانسته اند: نشستن در هر جای مجلس که میسّر باشد و سلام کردن بر هرکسی که ملاقات می کند و ترک مراء هرچند حق با او باشد و عدم خشنودی از ستایش ستایش گران در برابر تقوا.

یکی دیگر از انگیزه های جدال و مراء آن است که انسان بخواهد فضیلت خویش را به بقیه نشان دهد یا بخواهد در برابر ارباب فضل جایی برای خود بگشاید، در این رابطه از امام

۱- معانی الأخبار، ص ۳۸۱.

حسین علیه السلام داریم که فرمودند: «إِنَّ الشَّیْطَانَ لَیُوَسْوِسُ لِلرَّجُلِ وَ یُنَاجِیهِ وَ یَقُولُ نَاظِرِ النَّاسَ فِی الدِّینِ کَیْلَا یَظُنُّوا بِکَ الْعَجْزَ وَ الْجَهْل»(۱) شیطان پیوسته انسان را وسوسه می کند و در گوش او می خواند و می گوید با مردم در امر دین مناظره کن تا گمان نکنند تو عاجز و نادانی.

نفرین امام بر اهل مراء

امام صادق علیه السلام طالبان علم را به سه گروه تقسیم می کنند؛ گروهی برای جدال و مراء طالب علم اند و گروهی برای فخرفروشی بر مردم و گروه دیگری برای فهمیدن و اندیشیدن. سپس در توصیف گروه اوّل می فرمایند: «فَصَاحِبُ الْجَهْلِ وَ الْمِرَاءِ مُوذٍ مُمَارٍ مُتَعَرِّضٌ لِلْمَقَالِ فِی أَنْدِیَهِ الرِّجَال»؛ آن کس که علم را برای جدال و مراء می طلبد سخنانش آزاردهنده و پرخاشگرانه است، در مجالسی که شخصیت ها حضور دارند سخن می گوید و خودنمایی و اظهار فضل می کند و در پایان حدیث امام علیه السلام به او نفرین می کنند و می گویند: «فَدَقَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا خَیْشُومَهُ»؛ خداوند بینی او را بر خاک بمالد.

از دیگر انگیزه های مراء جهل و نادانی نسبت به مقام خویشتن و دیگران است چرا که مراءکننده خود را بزرگ ترین و عالم ترین می پندارد و دیگران را جاهل و نادان. لذا در حدیثی که قبلا از امام صادق علیه السلام نقل کردیم بعد از آنکه امام علیه السلام مراء را یک بیماری دردناک می شمرند و آن را از صفت های شیطانی معرّفی می کنند می فرمایند: «فَلَا یُمَارِی فِی أَیِّ حَالٍ کَانَ إِلَّا مَنْ کَانَ جَاهِلًا بِنَفْسِهِ وَ بِغَیْرِهِ»؛ هیچ کس در هیچ حالی مراء نمی کند مگر آن که نسبت به موقعیّت خود و دیگران جاهل است .

انتقام جوئی و حَسد، دو انگیزه ی دیگر از انگیزه های جدال کنندگان و مراء جویان است؛ برای این که آبروی طرف مقابل را ببرند و از او انتقام بگیرند و حسادت خود را اعمال نمایند و از قدر و مقام او در نظرها بکاهند متوسّل به جر و بحث های توأم با توهین و تحقیر می شوند تا از این طریق آبی بر آتش کینه و حَسد که در دل شان نهفته است بپاشند. همچنان که تعصب و لجاجت نیز از عوامل مهم جدال و مراء است، چرا که اشخاص متعصّب و لجوج حاضر نیستند

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۵.

به آسانی دست از عقائد فاسد خود بردارند لذا روی آن می ایستند و پیوسته جرّ و بحث می کنند، آسمان و ریسمان را به هم می بافند و به هر حشیشی متشبث می شوند تا اعتقاد فاسد خود را بر کرسی بنشانند.

کوتاه سخن این که عوامل منفی فراوانی دست به دست هم می دهد و انسان را به مراء و جرّ و بحث های دور از ادب و انسانیّت و انصاف می کشاند و او را وادار می کند که با لجاجت و سرسختی در برابر حق بایستد و در برابر باطل دفاع کند.

قرآن در مورد مراء می فرماید: «أَلا إِنَّ الَّذینَ یُمارُونَ فِی السَّاعَهِ لَفی ضَلالٍ بَعیدٍ»(۱) آگاه باشید آن ها که در وجود قیامت مراء می کنند در گمراهی عمیقی هستند.

هر گاه حالت مراء و به تعبیر روایات، جدال غیر اَحْسن در درون انسان ریشه بدواند، و به صورت خُلق و خُوی او درآید، دین و ایمان و تقوای چنین انسانی در مخاطره قرار می گیرد، و لازم است برای نجات از خطراتی که ناشی از این صفت رذیله است دست به کار شود و آن را درمان کند، و خود را از شرّ آن رهایی بخشد. نخستین راه درمان که شاید جزء مقدّمات یا یک عامل تسکین دهنده محسوب شود تا به درمان عمقی بپردازد، اختیار سکوت است، در هر جا که احتمال می دهد مراء در میان آید سکوت را اختیار کند و هر گاه این سکوت را مدّتی ادامه داد، و به اصطلاح دندان برجگر بگذارد و مشکلاتش را تحمل کند، زمینه ی بسیار مساعدی برای درمان نهایی فراهم می شود.

دوری از افراد لجوج و متعصب و پرهیز از گفتگو با این گونه افراد که خواه ناخواه انسان را به مراء و جدال می کشاند یکی دیگر از راه های درمان مراء است. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «مَنْ جالَسَ الْجاهِلَ فَلْیَسْتَعِدَّ لِقِیلٍ وَ قَالٍ»(۲) کسی که با آدم جاهل همنشین شود باید آماده ی قیل و قال و جدال و مراء باشد.

نقطه ی مقابل مراء و جدال، انصاف در بحث است، یعنی انسان به سخنان دیگران آن گونه بنگرد که به سخنان خویش می نگرد و از سخن دیگران همان گونه دفاع کند که از سخن

۱- سوره ی شوری، آیه ی ۱۸.

۲- تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۹۶.

خویش دفاع می کند و به تعبیر دیگر طالب حق باشد و آن را در نزد هرکس و هرجا بیابد پذیرا شود هرچند گوینده ی حق یک فرد عادی باشد و او عالمی بزرگ و پُرآوازه، تا آن جا که حتّی اگر کودکی یا کافر و ظالمی هم سخن حقی بگوید آن را بپذیرد. در حدیث معروفی می خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمودند: «سَیِّدُ الْأَعْمَالِ ثَلَاثَةٌ؛ إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِکَ حَتَّی لَا تَرْضَی بِشَیْ ءٍ إِلَّا رَضِیتَ لَهُمْ مِثْلَهُ وَ مُوَاسَاتُکَ الْأَخَ فِی الْمَالِ وَ ذِکْرُ اللَّهِ عَلَی کُلِّ حَال»(۱) برترین اعمال سه چیز است: رعایت انصاف در حق مردم نسبت به خویشتن تا آن جا که چیزی را برای خود نخواهی مگر این که همانندش را برای آن ها بخواهی و مواسات با برادر دینی در مال و ذکر خدا در هر حال.

جالب این که در بعضی از روایات می بینیم که امام صادق علیه السلام هنگامی که چهارخانه ی بهشتی را در برابر چهار عمل تضمین می کنند ترک مراء را سوّمین عمل و انصاف دادن در برابر مردم را چهارمین عمل بر می شمرند که ممکن است اشاره ای به انصاف در سخن بوده باشد.

مراء؛ دروازه ی ورود به اخلاق رذیله

اساتید اخلاق یکی از شاخه های خودپسندی را مراء می دانند. مراء و جدال یعنی حالتی که انسان بخواهد حرفش را به هر صورتی شده بر کرسی بنشاند با این فرض که از ابتدا در مورد موضوع مورد بحث قضاوت خود را کرده و حالا به دنبال اثبات آن است، بدون آن که ابتدا از طرف مقابل سؤال کند که آیا برداشت او از آن سخن درست است و یا منظور گوینده چیز دیگری بوده است. «مراء» یعنی حرف را بردن و آوردن! مرتب بگوید دو دفعه بشنود و بگرداند دو مرتبه بگوید و کوتاه نیاید. قرآن می گوید مراء و جدال از آن شیطان است که به تو وسوسه می کند. «إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُمْ»(۲) شیطان دوستان خود را به مراء و

۱- بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۱.

۲- سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۱.

جدال با شما وامی دارد. لذا هرکس در زندگی خود سعی در مراء و جدال دارد بداند شیطان دوست او، و او دوست شیطان است و بداند که مراء و جدال کار شیطانی است نه کار رحمانی.

فقیه بزرگ شیعه، شهید ثانی در کتاب «منیهالمرید فی آداب المفید والمستفید» در آفات و نتایج سوء مراء و جدال می گوید:

«باید متوجه باشیم مناظره ای که به منظور غلبه بر دیگران و اسکات طرف و تمایل به اظهار فضل صورت می گیرد، منبع و سرچشمه ی همه ی خوی ها و رفتارهایی است که از نظر خداوند متعال ناستوده ولی از دیدگاه ابلیس ستوده است. همان گونه که اگر کسی میان شرب خمر و سایر گناهان و زشت کاری ها مخیّر باشد و شرب خمر را به خاطر ناچیزشمردن جرم آن، بر دیگر گناهان ترجیح دهد و در نتیجه ی همین گناه به طرف گناهان دیگر کشیده شود، همین گونه نیز اگر بر روحیه ی کسی حس علاقه به غلبه بر دیگران و اسکات آن ها در مناظره و جاه طلبی و مباهات بر دیگران چیره و مستولی گردد، این گونه تمایلات او را به اظهار و ارتکاب علنی تمام پلیدی ها سوق می دهد و باید دانست که جدالِ غیرِ احسن و مراء دروازه ی ورود به آفات فراوان اخلاقی و روحی است».

حضرت امام باقر علیه السلام می فرمایند: «مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ يُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ يَصْرِفَ بِهِ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»(۱) هرکس علم بجوید، تا به وسیله ی آن بر دانشمندان مباهات و فخرفروشی کند، یا با سفیهان، ممارات و جرّ و بحث نماید، یا چهره ها را به سوی خود برگرداند، جای خود را در دوزخ آماده سازد.

شیوه ی مراء، ناشی از عدم صداقت است و مفهوم آن ، به تعبیر مرحوم نراقی: عبارت است از طعن در سخن دیگری برای آشکارساختن خلل آن، و هدفی جز تحقیر و توهین نیست و مرائی، می خواهد برتری هوش خود را بنمایاند.

سیره ی ائمه ی دین علیهم السلام در این که چه وقت با دشمن، بحث می کردند و چه موقع، از بحث اعراض می نمودند و در چه شرائطی سکوت می کردند جهت روشن شدن بحث بسیار مهم است. اگر بحث، برای افزایش معرفت و ارشاد گمراهان به نیت کشف حقیقت باشد، خوب است. گرچه شنیدن حرف مخالف، دشوار است، اما تحمل کردن و صبوربودن و از کوره،

۱- الکافی، ج ۱، ص ۴۷.

درنرفتن، شجاعت است. تحمل ناپذیری نسبت به افکار دیگران، راه را به روی یک بحث آزاد و مناظره ی سالم می بندد و تکفیر و تفسیق و تهدید، هیچ وقت جلوی فکری را نمی گیرد و اندیشه ای را از رسوخ و نفوذ، باز نمی دارد. لیکن؛ باید آمادگی قبول و حسن نیت و قدرت درک طرف مقابل را سنجید و به همان میزان، پیش رفت. به گفته ی فردوسی:

مجال

سخن تا نیابی، مگوی

چو

میدان نبینی، نگهدار، گوی

اگر استعداد پذیرش نباشد، قوی ترین بحّاث هم کاری از پیش نمی برد و تیغش در میدان جدل نمی بُرد و اگر لجاجت و عناد در کار باشد که بدتر! به قول سعدی:

فهم

سخن چون نکند مستمع

قوت

طبع، از متکلم مجوی

فسحت

میدان ارادت بیار

تا

بزند مرد سخنگوی، گوی

توصیه ی امام صادق علیه السلام چنین است: «با مردم مخاصمه نکنید، مردم اگر توانائی داشته باشند که ما را دوست بدارند، دوست می دارند، خداوند از مردم میثاق و پیمان گرفته و کسی در آن میثاق، هرگز کم و زیاد نمی تواند بکند»(۱) یعنی بر سر مسائل مکتبی و اعتقادی و پذیرش ولایت ائمه هم، نباید با دیگران که فاقد زمینه ی لازم اند جرّ و بحث و دعوا کرد.

ادب مناظره

مرحوم فیص کاشانی برای مناظره، شروط و آدابی برمی شمارد به قرار زیر:

۱. هدف باید، رسیدن به حق و آشکارشدن آن باشد، نه آشکارشدن درستی نظر من و فراوانی علم! که این، مراء است و از آن نهی شده است. قصد حق از آنجا دانسته می شود که امید تأثیر و پذیرش در طرف باشد، و اگر انسان بداند که صحبت بی تأثیر است و طرف از رأی خود بر نمی گردد، این مناظره جایز نیست، چون آفاتی بر آن مترتب می شود.

۲. مناظره کننده، صاحب نظر در مسئله باشد و اگر حق بر زبان طرف مقابل جاری شد، از موضع فکری خود، به رأی طرف مقابل عدول کند.

۳. اَهم و مهم مسئله و ضرورت بحث و مجادله را محاسبه کند و سپس وارد بحث شود.

ص: ۳۴۵

۱- بحارالانوار، ج ۲.۱۳۲ حدیث ۲۱ و صفحه ی ۱۳۴ حدیث ۲۸.

۴. مناظره، کمتر در ملأ عام باشـد، زیرا در حضور مردم، انگیزه های ریا و حرص و برتری جوئی بیشتر آشکار می شود و عمل می کند.

۵. در پی جوئی حق، مثل آن باشد که دنبال گمشده ای است که اگر یافت، خوشحال شود، هرچند در کلام حریف باشد و او را یاور خویش در یافتن گمشده ببیند، نه دشمن.

۶. هرگـاه رقیب می خواهـد از سؤالی به سؤالی و از دلیلی به دلیلی دیگر منتقـل شود، جلوگیر نشود، بلکه او را در رسـیدن به مقصود و نکته ی مورد نظر، یاری کند.

۷. با کسانی مناظره کند که اسـتقلال علمی دارند، تا اگر جویای حق است، از آنان بهره ببرد. بسیاری از افراد از بحث و مناظره با زبردسـتان و پختگان پرهیز می کننـد، تا مبادا حقی بر زبان آنان جاری شود، بلکه بیشتر علاقه مند به بحث با افراد پائین تر و ضعیف ترند تا باطل خود را ترویج کنند.(۱)

جـدال احسن و بحث آزاد، کار هرکس نیست. هم سـعه ی صـدر و وسـعت نظر می خواهد، هم تسـلط بر مطلب، هم قدرت بر استدلال لازم دارد، هم حوصله ی نتیجه گیری .

امامان معصوم علیهم السلام به ما تذکر داده اند که هرگاه انسان با دانشمندی مراء کند، وی پی می برد که آن فرد در جست و جوی علم نیست و دانش خویش را عرضه نمی کنـد و اگر بـا جاهل مراء کنـد، جاهل او را خوار و پست می سازد؛ پس انسان در هر دو صورت بایـد از این عمل بپرهیزد. امام صادق علیه السـلام از وصـیت ورقه بن نوفل بن خـدیجه می فرماید: «لَا تُمَارِی جَاهِلًا وَ لَا عَالِماً فَإِنَّکَ مَتَی مَارَیْتِ جَاهِلًا أَذَلَّکِ وَ مَتَی مَارَیْتِ عَالِماً مَنَعَکِ عِلْمَهُ وَ إِنَّمَا یَسْعَدُ بِالْعُلَمَاءِ مَنْ أَطَاعَهُمْ الْخَبَر»(۲) با فرد نادان و با دانشـمند مراء نکن؛ زیرا اگر با جاهل مجادله کنی، آزارت می دهـد و اگر با دانشـمند مجادله کنی، علمش را به تو عرضه نمی کنـد. کسـانی به وسـیله ی دانشـمندان سـعادتمند می شونـد که خواهان علم، و در برابر دانش و دانشـمند فروتن باشند. حضرت رضا علیه السلام می فرمایند: «لَا تُمَارِیَنَّ الْعُلَمَاءَ فَیَرْفُضُوکَ وَ لَا تُمَارِیَنَّ السُّفَهَاءَ فَیَجْهَلُوا

۱- محجه البیضاء، ج ۱.ص۹۹.

۲- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۰.

عَلَيْک»(۱) با دانشمندان مراء نکن ، تا تو را از خودشان دور نسازند و با نادانان نیز مراء نکن، تا با تو جهالت نکنند.

امام صادق علیه السلام در جای دیگری می فرمایند: «لَا یُمَارِیَنَّ أَحَدُکُمْ سَفِیهاً وَ لَا حَلِیماً فَإِنَّهُ مَنْ مَارَی حَلِیماً أَقْصَاهُ وَ مَنْ مَارَی سَفِیهاً أَرْدَاه»(۲) هیچ یک از شما نباید با بردبار و نادان مراء کند، همانا هرکس با بردبار مراء کند، بردبار او را (از خود) دور می سازد و هرکس با سبک مغز مراء کند، آن نادان او را به نابودی می کشاند.

مراء موجب نابودی اعمال نیک انسان می شود. امام صادق علیه السلام به محمد بن نعمان فرمودند: «یَا ابْنَ النُّعْمَانِ إِیَّاکَ وَ الْمِرَاءَ فَإِنَّهُ یُحْبِطُ عَمَلَک»(۳) ای پسر نعمان! از مراء بپرهیز، همانا مراء عمل تو را از بین می برد.

پیامدهای مراء غیر از این که در وجود خودِ فرد آشکار می شود، به اجتماع نیز سرایت می کند. این رفتار ناپسند سبب می شود از محبت دو طرفه کاسته شود تا به آن جا که شاید این محبت، از بین برود. امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِذَا أَحْبَبْتَ رَجُلًا فَلَا تُمَازِحْهُ وَ لَا تُمَارِه»(۴) اگر کسی را دوست داری با او شوخی و مراء نکن. امیرمؤمنان علی علیه السلام هم می فرمایند: «لَا مَحَبَّةَ مَعَ کَثْرَهِ مِرَاء»(۵) هیچ محبتی با دامن زدن به مراء پایدار نخواهد ماند. خرده گیری از گفتار دیگران، دوستی ها را از بین برده، دل ها را از هم چرکین می کند تا جایی که در پی آن دشمنی و کینه پدید می آید. در این صورت شخص یا دشمنی خود را ظاهر می کند یا اگر نتوانست، به ظاهر ادعای دوستی کرده ولی در باطن کینه می ورزد و عملاً یک نوع نفاق بروز می کند و بر این اساس امام صادق علیه السلام به نقل از حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «إِیَّاکُمْ وَ الْمِرَاءَ وَ الْخُصُومَهَ فَإِنَّهُمَا

۱- مسند الإمام الرضا علیه السلام ، ج ۱، ص ۲۹۴.

۲- بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۳۰.

۳- تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۳۰۹.

۴- الکافی، ج ۲، ص ۶۶۴.

۵- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۱۱.

يُمْرِضَ انِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَ يَنْبُتُ عَلَيْهِمَا النِّفَاق»(۱) از مراء و دشمنی بپرهیزید. همانا این دو، دل های برادران (دینی) را بیمار می کند و نفاق بر آن دو می رویاند.

مراء نه تنها انجام دهنده ی خویش را به وادی گناه می کشاند، بلکه طرف مقابلِ او را نیز به نفاق وا می دارد. عامل مراء چه بسا می کوشد تا طرف مقابل را با دروغ، تهمت و توهین، کوچک کند یا حتی برای رسیدن به هدف خود سخنان رکیک و ناهنجار بر زبان آورد. از حضرت زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده است: «وَيْلُمِّهِ فَاسِقاً مَنْ لَا يَزَالُ مُمَارِئاً»(۲) وای بر کسی که خلق و خوی او مراء است.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «لَا تُمَارِ فَيَذْهَبَ بَهَاؤُك»(۳) مراء نکن تا ارزش تو از بین نرود. روشن است که رشد و کمال جامعه به دو چیز بستگی دارد: یکی وحدت و یگانگی قلب ها و دیگری پیشرفت دانش. حال اگر در جامعه ای مراء و پیکار لفظی رایج شد، پیوند قلب ها گسسته، یک پارچگی از بین می رود. همچنین در آن جامعه دیگر دانشمند علمش را عرضه نمی کند، و اکثر افراد گرفتار فسق، بدبینی و بی منطقی می شوند؛ در نتیجه، دانش از رشد باز ایستاده، جامعه از ارزش تهی می شود.

بهترین توصیه در علم آموزی

همه ی این مجموعه روایات به این جهت عرض شد تا بدانیم چرا حضرت مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: اگر به دنبال علم و دانش هستی قصد تو فهمیدن و آموختن باشد و نه برای طرح شبهات و برتری بر دیگری و دشمنی ورزیدن بر رقیبان، که تحت عنوان نهی از مراء در روایات ما مطرح شده است. یکی از بیماری هایی که در راه علم به جان انسان می افتد همین روحیه ی مراء است. بعضی ها صرفاً وارد علم کلام و فلسفه می شوند تا بتوانند اشکال کنند و رقیب را بشکنند و این حالت برای تحقیق بسیار خطرناک است. حتی ممکن است انسان مطلبی را برای فهمیدن بخواند ولی همین که قلب او آماده ی پذیرش آن

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۰۰.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۳۹۱.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۶۶۵.

مطلب شد ناگهان شیطان خود را وارد انگیزه ی انسان می کند که «خیلی خوب است یاد بگیر تا بتوانی بر رقیبان خود پیروز شوی» این هم یکی از آفاتی است که در راه علم یابی باید متوجه آن بود زیرا در جای خود به انسان ضربه می زند و او را در این که نور آن علم به قلب او برسد متوقف می کند.

به همین جهت حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ ابَدَأْ قَبْلَ نَظَرِکَ فی ذلِکَ بالاسْتِعانَهِ بِالِهکَ وَ الرَّغْبِهِ اِلَیْهِ فی تَوْفیقِکَ وَ تَرْکِ کُلِّ شائِبَهٍ اَوْلَجَتْکَ فی شُبْهَهٍ اَوْ اَسْلَمَتْکَ اِلی ضَلالَهٍ» فرزندم! پیش از قدم گذاشتن در این راه، ابتدا از خدایت کمک بخواه و این که توفیق تو را در این راه، در رغبت به سوی خودش قرار دهد، و این که ترک کنی هر انگیزه ی آلوده و یا فرورفتن در شبهات و ضلالت را.

وقتی معلوم شد می خواهید به عنوان یک شخصیت علمی زندگی خود را دنبال کنید، باید قبل از این که تحقیق را آغاز کنید از خدا کمک بخواهید که در این راه توفیق لازم را مرحمت کند، چون خودتان تجربه کرده اید بسیاری مواقع به دنبال یک تحقیق علمی رفته ایم ولی چون مدد الهی در میان نبوده نه تنها نور ایمانمان در آن مسیر افزون نگشته بلکه گرفتار حجاب هایی شده ایم که از همه ی حجاب ها غلیظ تر بوده، همان حجاب هایی که در موردش فرموده اند: «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجابُ الاکْبَر»(۱) علم همان حجاب اکبر است. در جلسه ی تفسیر قرآن شرکت کرده ایم امّا به جای این که با انگیزه ی الهی مطالب را دنبال کنیم که تذکری برای قلبمان باشد، با انگیزه ی کسب دانایی وارد شده ایم و همین انگیزه ی حجاب بین ما و نور قرآن گشته و روحیه ی فخرفروشی بر دیگران را به همراه آورده است. حضرت می فرمایند قبل از این که وارد تحقیق شوی از پروردگارت کمک بخواه، به او بگو: خدایا! در این راه کمکم کن تا آنچه تو می خواهی بشوم. «وَ الرَّغْبَهِ اِلَیْهِ فی تَوْفیقِکَ» و در جهت به دست آوردن رستگاری و توفیق مخلصانه روی به سوی او بیاور، «وَ تَرْکِ کُلِّ شائِبَهٍ اَوْلَجَتْکَ فی شُبْهَهٍ اوْ اسْلَمَتْکَ اِلی ضَلالَهٍ» و هرگونه آلودگی که تو را در شبهه اندازد و یا به گمراهی بسپارد را ترک کن.

ص: ۳۴۹

۱- «تفسیر سوره ی حمد»، امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»، ص ۶۸- «نور علی نور»، آیت الله حسن زاده، ج ۱، ص ۱۵۴.

بعضاً ملاحظه می کنید که علمایی مثل علامه ی طباطبایی«رحمت الله علیه» به اندازه ی فلان آقا درس خوانده امّا مسائلی که برای علامه ی طباطبایی«رحمت الله علیه» به صورتی روان و زلال و نورانی و صریح روشن شده برای آن آقا لاینحل مانده و با این که اطلاعات زیادی دارد ولی هنوز اندیشه اش پر از شبهات است به طوری که این سخن اش با سخن دیگرش موافق نیست و هر دو سخن او با سومین سخنش هماهنگی ندارد. چیزهای زیادی می داند امّا اندیشه اش پاک و یک دست نیست چون آن استعانت و دستگیری الهی به کمک اش نیامده، به همین دلیل به شما پیشنهاد می شود کتاب هر کسی را نخوانید. بگردید نوشته های افراد مطمئن و شناخته شده را بخوانید تا از طریق آن افراد نوری یگانه و هماهنگ به شما برسد. بعضی ها سخنان مهمی دارند ولی به جای این که جواب سؤالات ما را بدهند تحیّر و سرگردانی ما را افزون می کنند. حضرت می خواهند ما گرفتار این نوع علم یابی ها نشویم لذا می فرمایند طوری در علم یابی سیر نکن که در شبهه و ضلالت بیفتی. از خدا بخواه یک اندیشه ی ناب و صریح و زلال به تو بدهد. بعد می فرمایند: وقتی مطمئن شدی که قلب ات صفا و جلاء لازم را یافته و خاضعانه پذیرای حقیقت شده است و افکارت از پریشانی درآمده و همت ات در یافتن حقیقت، همت واحدی شده، نظر کن بر آنچه برایت روشن کردم. در آن حال است که وصیت های من به دردت می خورد وگرنه، نه !

ممکن است فردی به جلسه ای برود که در آن مباحث قرآنی مطرح می شود تا ببیند سخنران چه می گوید که عده ای جوان به دور او جمع شده اند. معلوم است که این فرد از اوّل تا آخر جلسه، چیزی به دست نمی آورد چون قلب او به دنبال مطلب دیگری بوده است. بعضی ها می گویند ما «تفسیر المیزان» را خوانده ایم، مطلب مهمی ندارد! آیا واقعا «المیزان» مطلب مهم ندارد یا آن ها به دنبال مطلب دیگری بودند که المیزان برای آن نوشته نشده است. معلوم است که نمی توان آن مطالب را از المیزان استخراج کرد و بعد جلوی مردم خودنمایی نمود. «المیزان» آنقدر عجیب است که گاه مطلبی بسیار مهم و قیمتی را به قدری آسان و روان بیان می کند که خواننده گمان می کند اصلاً علامه ی طباطبایی«رحمت الله علیه» چیزی نگفته اند. چون علامه نمی خواهند فخرفروشی کنند بلکه می خواهند حرف حقی را که به نظرشان رسیده است بزنند.

در داستانی آمده که مرغ و غاز حرفشان شد، غاز گفت: نمی دانم چرا با این که تخم های من بزرگتر و از لحاظ مواد غذایی مقوی ترند، مردم بیشتر به سراغ تخم مرغ می روند!؟ مرغ گفت: چون ما مرغ ها قبل از تخم کردن، مدتی «قُدقُد» می کنیم تا دیگران به ما توجّه کنند. بعد هم که تخم کردیم آن قدر قدقدمان را ادامه می دهیم تا همه متوجه شوند تخم گذاشته ایم. امّا شما غازها یواشکی به گوشه ای می روید و تخم خود را می گذارید و می روید پی کارتان. از آن جا که مردم ساده اند، فریب تبلیغات ما مرغ ها را می خورند و این است که تخم مرغ گران می شود! حالا حکایت ما آدمیان هم همین است. بعضی ها وقتی می خواهند سخن بگویند آن قدر مطلب شان را در بوق و کرنا می کنند که همه خیال می کنند واقعاً مطلب مهمی است. در برابر این گونه افراد، عده ای هستند که بدون سر و صدا، با بی تکلّفی نظراتشان را بیان می کنند و با وجود این که نظر این ها مهم تر و عمیق تر است امّا مردم قدر آن را نمی فهمند.

حضرت می فرمایند: «فَاِذا اَیْقَنْتَ اَنْ قَدْ صَفا قَلْبُکَ فَخَشَعَ وَ تَمَّ رَاْیُکَ فَاجْتَمَعَ، وَ کانَ هَمُّکَ فی ذلِکَ هَمّاً واحِداً فانْظُرْ فیما فَسَّرْتُ لَکَ». فرزندم! چون مطمئن شدی که قلبت صفا یافته و روحیه ی خودنمائی در آن نیست و خاشع و خاضع است و همت تو بر این کار جمع است که نمی خواهی خودنمایی کنی، بنگر به آن چه از حقایق برایت آشکار کردم. از تأکید حضرت بر این نکته معلوم می شود اگر متوجه شدید جلسات دینی و تحقیق در معارف الهی بر روی قلب شما اثر نمی گذارند بفهمید که یا گوینده، قلب صاف و همت کامل ندارد، یا شنونده، انگیزه ی درستی ندارد و یا هر دو. در یک تحقیق صحیح، سلامت محقق نقش به سزایی دارد. و محقق سالم کسی است که اولاً: صفای قلب و نیّت سالم داشته باشد و همین که به حقی رسید در مقابل آن خشوع کند، ثانیا: هدفش واقعاً تحقیق باشد نه چیز دیگر.

انگیزه ی شایسته در تحقیق

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ اِنْ اَنْتَ لَمْ یَجْتَمِعْ لَکَ ما تُحِبُّ مِنْ نَفْسِکَ وَ فَراغِ نَظَرِکَ وَ فِکْرِکَ فاعْلَمْ اَنَّکَ اِنَّما تَخْبطُ الْعَشْواءَ وَ تَتَوَرَّطُ الظَّلْماءَ» اگر آن همت واحدی که می طلبی و به دنبال آن هستی در تو جمع نشد و در طول تحقیق، فکر و نظر تو آسوده نبود، بدان که راه به خطا برده ای و به ورطه ی سیاهی غلتیده ای. در آن حال هرچند که انسان، انسان با اطلاعی باشد،

چونـان شـتر مسـتی می مانـد که جلـو خـود را نمی بینـد و تلوتلوخوران به این طرف و آن طرف می خورد و عملاًـ بـا آن همه دانائی، در ورطه ی تاریکی ها می افتد.

تعبیر بسـیار دقیقی است برای توصـیف عالمـانی که از انگیزه هـای الهی محروم انـد، آدمی که هم مست باشـد و هم جلوش را نبینـد چگـونه پرت و پلاـ می رود و دائم زمین می خورد؟ چنین عالمـانی این گونه زنـدگی می کننـد. در جـامعه افراد زیـادی داریم که مطالعـات زیـادی کرده انـد و اسـتادان مختلف دیـده انـد امّـا از آن جا که انگیزه ی زلال و قلب خاشع و همت واحد نداشـته انـد، دردسـرهای زیادی برای جامعه درست کرده انـد. آرزو می کنم خداوند چشم جوانان ما را بیدار کند تا خودشان مواظب خودشان باشند و به ظاهرِ کلمات و رفتارهای افراد بسنده نکنند. به گفته ی مولوی:

آن

منافق با موافق در نماز

از

پی استیزه آید نه نیاز

در

نماز و روزه و حج و زکات

با

منافق، مؤمنان در برد و مات

مؤمنان

را بُرد باشد عاقبت

بر

منافق مات اندر آخرت

گرچه

هر دو بر سر یک بازی اند

هر

دو با هم مروزی و رازی اند

هر

یکی سوی مقام خود رود

هر

یکی بر وفق نام خود رود

زرّ

قلب و زرّ نیکو در عیار

بی

محک هرگز ندانی ز اعتبار

هر

که را در جان خدا بنهد محک

هر

یقین را باز داند او ز شک

در

دهان زنده خاشاکی جهد

آنگه

آرامد که بیرونش نهد

در

هزاران لقمه یک خاشاک خرد

چون

در آمد حس زنده پی بِبُرد

حسّ

دنیا نردبان این جهان

حسّ

دینی نردبان آسمان

صحت

این حس بجویید از طبیب

صحت

آن حس بجویید از حبیب

صحت

این حس ز معموری تن

صحت

آن حس ز تخریب بدن

راه

جان مر جسم را ویران کند

بعد

از آن ویرانی، آبادان کند

کرد

ویران خانه بهر گنج زر

وز

همان گنجش کند معمورتر

آن

یکی را روی او شد سوی دوست

وان

یکی را روی او خود روی اوست

ص: ۳۵۲

چون

بسی ابلیس آدم روی هست

پس

بهر دستی نشاید داد دست

زانک

صیاد آورد بانگ صفیر

تا

فریبد مرغ را آن مرغ گیر

کار

مردان روشنی و گرمیست

کار

دونان حیله و بی شرمیست

آن

شراب حق ختامش مشک ناب

باده

را ختمش بود گند و عذاب

گر

به صورت آدمی انسان بدی

احمد

و بوجهل هم یکسان بدی

بعضاً کتاب هـایی را مشاهـده می کنیـد که پر از آیه و روایت است ولی نوری نمی دهـد که انسان را به امام معصوم نزدیک کند. این ها نکاتی است که باید به آن ها توجّه داشت. حضرت می فرمایند اگر اهل تحقیق و مطالعه بودی امّا نیّت پاک، قلب خاشع، نظر جمع و اندیشه ی متحد نداشتی، بدان مانند شتر مستی هستی که در ورطه ی تاریکی ها افتاده است و کسـی که می خواهد دین را پیدا کند با این خصوصیات، راه به جایی نمی برد.

«وَ لَيْسَ طالِبُ الـدّينِ مَنْ خَبَطَ اَوْ خَلَطَ» طالب دین، پیوسـته این طرف و آن طرف نمی افتـد و حق و باطل را ممزوج نمی کند. انگیزه ی افراد خیلی مهم است. کسـی که می خواهـد در مورد دین تحقیق کنـد بایـد متواضع باشد و پیامبران علیهم السـلام را نوکری کند تا بهره ی لازم را از معارف الهی ببرد. خدا با کسـی که از ابتدا مقابل دین سینه سپر می کند و می گوید: «من این حرف هـا را قبول نـدارم» که سـخنی نـدارد. سـخن بـا طـالب دین است، اوست که لجبازی نـدارد و سوز دارد و به انسآن های معصوم که نمونه ی کامل دینـداری هسـتند، نظر می کنـد. هرکس در مسـیر علم به جایی رسـید به جهت آن بود که حافظ که گفت:

حافظ

اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق

بدرقه ی

رهت شود همت شحنه نجف

حقیقتاً باید مولی الموحدین علیه السلام که به تعبیر حافظ شحنه ی نجف هستند ما را بدرقه کنند تا هدف گیری درستی داشته باشیم و یا چون مولوی باید بگویی:

هست

اشارات محمد المراد

کل

گشاد اندر گشاد اندر گشاد

صد

هزاران آفرین بر جان او

بر

قدوم و دور فرزندان او

آن

خلیفه زادگان مقبلش

زاده اند

از عنصر جان و دلش

با نظر به ائمه ی اطهار علیهم السلام می توان متوجه حقیقت شد. علماء بزرگ گرد پای انبیاء علیهم السلام را سرمه ی چشم خود کردند تا چشمشان بینای حقیقت شد.

ص: ۳۵۳

محققی که دلِ خاضع و پرسوز نداشته باشد ممکن است دانا بشود امّا هیچ گاه حکیم نمی شود تا با استحکام شخصیت خود راهنمای حقیقت باشد و در همین راستا به کسانی که اندیشه ی زیگزاگی و پراکنده دارند نباید اعتماد کرد، چون اگر امروز یک نظر دارند فردا معلوم نیست بر همان نظر باقی باشند. در مقابل این عده، افرادی هستند که سخنانشان از ابتدا نور دارد و هرچه زمان می گذرد نورشان بیشتر می شود. شهید مطهری«رحمت الله علیه» را می توان در زمره ی این گونه افراد نام برد. اگر دقت کنید پی می برید که اولین سخنان شهید مطهری هیچ گونه ضدیّتی با آخرین سخنان ایشان ندارد. و این امتیاز است که تفاوت ایشان را با کسانی که سخنانشان پر از شلوغی است ثابت می کند.

سوز حقیقت یابی

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ الْاِمْساکُ عَنْ ذلِکَ اَمْثَلُ». اگر دیدی قلب ات هنوز در طلب دین خاضع نیست، خودداری پیشه کن! که در چنین حالی، امساک ورزیدن و خودداری کردن سزاوارتر است. چون کسی که سوز طلبِ حقیقت ندارد ما را به اسم علم مشغول حاشیه ها می کند و انسان در حین نداشتن انگیزه ی زلال به نام علم به دنبال جواب به سؤالاتی می رود که هیچ ارزشی ندارد. مولوی می گوید کسانی که سوز ندارند، سؤالات شان هم بیهوده است. در مثنوی آمده که فردی با دستش محکم به پشت گردن دوستش می زند. دوستش یقه ی او را می گیرد که ضربه را به او برگرداند و می پرسد: «فلان فلان شده.... چرا زدی؟!» می گوید: «صبر کن! اوّل من یک سؤال می کنم، تو جواب مرا بده، بعد می خواهی مرا بزنی بزن!» می پرسد: «سؤالت چیست؟» می گوید: «وقتی که من با دست ام به گردنت زدم یک صدایی بلند شد. بگو ببینم این صدا مربوط به دست من بود یا مربوط به گردن تو!؟»

آن

یکی زد سیلیی مر زید را

حمله

کرد او هم برای کید را

گفت

سیلی زن سؤالت می کنم

پس

جوابم گوی وانگه می زنم

بر

قفای تو زدم آمد طراق

یک

سؤالی دارم اینجا در وفاق

این

طراق از دست من بوده است یا

از

قفاگاه تو ای فخر کیا؟

گفت

از درد این فراغت نیستم

که

در این فکر و تأمل بیستم

ص: ۳۵۴

تو

که بی دردی همین اندیش این

نیست

صاحب درد را این فکر هین

یعنی تو چون سوز نداری فکرت دنبال این سؤال است که این صدا از گردن من است یا از دست تو. انسانی هم که سوز حقیقت یابی ندارد در مسیر علم یابی به بیراهه می رود و به دنبال چیزهایی است که هیچ ربطی به ارتباط او با حقایق عالم ندارد. بعد مولوی ادامه می دهد که:

دردمندان

را نباشد فکر غیر

خواه

در مسجد برو خواهی به دیر

کسی که درد اصلی خود را شناخت، که دردش بی خدایی است و می داند تمام حقیقت نزد خداست و با دوری از خدا از همه چیز خود دور شده است، این آدم دنبال این که چگونه اوقات فراغتش را بگذراند نمی رود، این آدم تحقیقش برای گذراندن عمر نیست، این آدم به هر کوی و برزن و کتاب و جلسه ای که سر می زند دنبال گمشده اش می باشد و به همین جهت هم نمی شود او را با این سرگرمی ها فریب داد. می گوید:

غفلت

و بی دردی ات فکر آورد

در

خیالت نکته ی بکر آورد

جز

غم دین نیست صاحب درد را

می شناسد

مرد را و گرد را

برکات غم غربت

انسان صاحب درد فریب نمی خورد چون غم دین و انگیزه ی رفتن در مسیری را دارد که به حق ختم شود و لذا مدعی علم را از عالم واقعی تشخیص می دهد، غم دین ریشه در غم غربت دارد و این غربت تنها با اُنس با خدا جبران می شود.

غم غربت؛ انسان را به سوی آن نقطه ای سوق می دهد که یک راه کاری برای خودش پیدا کند. برای از بین بردن این غم به خیالش پناه می برد و در عالم خیال و در سایه ی اُنس با جمال حق قرار می گیرد، البته اگر خیالش را تربیت کرده باشد. وقتی خیال را در سایه ی عقلِ مؤدّب پرورش داد. عوالمی از ملکوت پروردگار را در می یابد. انسانی که غم غربت یار را دارد از روزمرگی گریزان است. آدمی که غم غربت یار را دارد، غم غربت دوری از جلوه ی حق او را از روزمرّگی متنفر می کند. می داند تنها روزمرّگی است که او را خسته و ناامید می کند. کسی که غم غربت یار را دارد امروزِ او با دیروزش فرق می کند. بیشتر ناامیدی ها و دلتنگی های نوع بشر از توجه زیاد به مسائل مادی اطرافش است.

ص: ۳۵۵

روزمرّگی کار را به آن جا می کشاند که طرف به رفیق اش سیلی زده و از او می پرسد صدای آن سیلی از کجا بود، از گردن تو یا از کف دست من؟ چون چیزی برای اندیشیدن و کشف کردن ندارد آن وقت این طوری می شود. اکثر دوستان در همه ی سنین از چنین حالات و روزهایی برخوردار بوده اند، همه ی ما این روزها را گذرانده ایم، روزهایی که نمی دانستیم چطوری خود را مشغول کنیم، در این مواقع خود را بدبخت می شماریم و از تنهایی و بی کسی گله مندیم، چون روزمرّگی ها ما را بی خدا می کرد. اگر در همان حال غم غربت یار ظهور می کرد و فهمیدیم حضور خدا در عالم یعنی چه، کار به این جاها نمی کشید. غم غربت و انس با جمال حق تحت تأثیر هواهای نفس و تکرار هواپرستی از منظر انسان پنهان می شود. وقتی خاموش شد روزمرّگی جایش را می گیرد در حالی که مولانا می گوید:

دردمندان

را نباشد فکر غیر

خواه

در مسجد برو خواهی به دیر

زمان ما، زمان فوران علم است، گاهی از خود می پرسیدم چطور می شود یک مرتبه در یک زمان این همه فکر فوران می کند؟! مثلاً قرن هفتم یک چیز عجیبی است، شاید بتوانیم بگوییم در قرن هفتم و هشتم پایه ی تمام فرهنگ بشر ریخته شده است، گویا در آن سال ها دیوارهای عالم ماده شکافته شده و علم و معنویت به درون آن ریخته است، شوخی نیست، یک عالَمی بوده است. چطوری آدم ها یک دفعه اینقدر خوب به عالم معنا و ملکوت منتقل می شده اند؟! انگار زمین و زمان آماده شده است برای ساختن چنین عالمانی مثل مولوی و محی الدین و امثالهم. حالا هم یک چنین اعتقادی دارم که زمین و زمان یک چنین آمادگی هایی دارد.

احساس غم غربت؛ اولین قدم جهت دادن به زندگی است، این اولین قدمی است که با آن می توانید زندگی صحیح را شروع کنید؛ غم غربت داشتن برای انسان سیر به سوی حقیقت را در پیش دارد. چطور می شود اویس قرنی از یمن به مدینه می آید؟ چون غم غربت از حق در او شعله ور شده است. این همان حالتی است که به اصطلاح عرفا می گویند: «درد پیدا می شود» و به واقع مشکلِ اسیر روزمرّگی شدن را با همین «درد پیداکردن» می توان از بین برد. کسی که با غم غربت خود در این دنیا آشنا شد و انسانی با درد شد، دیگر گرفتار کارهای یاوه نمی شود.

وقتی انسان به غربت خود در این دنیا آشنا شد و فهمید فقط راه نجات، انس با خدا است، با تمام وجود دامن دین را می گیرد و همه ی دغدغه هایش این است که از مسیر ناب دینداری فاصله نگیرد.

برای آدم های بی درد است که این سؤالات پیش می آید، در مقابل آخرین مدّ در لباس یا ماشین چکار باید بکنند، این آدم ها زندگی شان را با فشارهای وَهمی مدیریت می کنند ولی آدمی که غم غربت دارد، می داند این غم تنها در اُنس با عالَم قدس پُر می شود، این آدم ها می فهمند رکوع و سجده و سکوت یعنی چه. این که می گویند خواب عالِم عبادت است، منظور آن عالِمی است که غم دوری از حق در جان او شعله ور است و می داند ریشه ی این سوز کجا است و لذا خواب او هم بیداری است و می گوید:

گویند

بخواب تا به خوابش بینی

ای

بی خبران چه جای خواب است مرا

فرهنگ انسآن های قدسی بیش از آن که نمود ظاهری داشته باشد دارای باطن است و این ها با تمام افق های بیکرانه ی هستی ارتباط دارند و روح زمانه ی خود را نیز می شناسند، برعکسِ ظاهرگرایان که سیر درونی ندارند. انسانی که در این دنیا غم غربت پیدا کرده است و از دست روزمرّگی ها خود را آزاد کرده است، عالَم و آدم و طبیعت را پرستار خود می بیند همه چیز پنجره ی از بین بردن غربت او است و همه چیز وسیله ی نزدیک شدن اوست به عالم قدس. چنین انسانی با چهره ی نورانی عالم ارتباط دارد نه با چهره ی ظلمانی عالم، و به راحتی امید دست یافتن به مطلوبش در او ایجاد می شود. این طور نیست که سی سال یا چهل سال در غربت به سر ببرید و نقطه ی ارتباط با عالم قدس برای شما ظهور نکند، آن چه خطرناک است تنها ناامیدی نسبت به ارتباط با عالم قدس است حالا اگر نمی توانی وارد سیری شوی که به سوی کمالات معنوی منتهی می شود لااقل امید را رها نکن. امید رهایی از این نقص ها را در خود زنده نگه دار، چرا توقف کنیم؟ پرندگانی که به جستجوی آب می روند تشنه برنمی گردند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۵۷

جلسه پانزدهم: حیات مستحکم

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«فَتَفَهَّمْ یـا بُنَیَّ وَصِّیَتی، وَ اَعْلَمْ اَنَّ مالِـکَ الْمَوْتِ هُوَ مالِکُ الْحَیاهِ، وَ اَنَّ الْخالِقَ هُوَ الْمُمیتُ، وَ اَنَّ الْمُفْنِی هُوَ الْمُعیـدُ، وَ اَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعافی، وَ اَنَّ الدُّنْیا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّ عَلی ما جَعَلَها اللّه ُعَلَیْهِ مِنَ النَّعْماءِ وَ الْاِبتِلاءِ، وَ الْجَزاءِ فِی الْمَعاد اَوْ ما شاءَ مِمّا لانَعْلَمُ، فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْ ءٌ مِنْ ذلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلی جَهالَتِکَ بِهِ...»

فرزندم! در سخنان من نیکو بیندیش و بدان که مرگ در دست همان کسی است که زندگی در دست اوست، و همان که می آفرینـد همان کسـی است که می میرانـد، و آن که فانی می کند همان کسـی است که باز می گرداند و آن که مبتلا می سازد همان کسـی است که رهایی و عافیت می بخشـد. و بدان که این جهان پای نگرفت جز به نعمت ها و محرومیت ها و رنج ها و پاداش ها و کیفرها، به روز رسـتاخیز و یا به هر شکل دیگری که او می خواهد و ما از آن آگاه نیستیم. پس اگر از رویدادهای این جهان، دانستنِ نکته ای بر تو دشوار نماید آن را به حساب نادانی خویش بگذار.

ص: ۳۵۹

مسیر گشایش روحیه ی توحیدی

حضـرت مولی الموحدین علیه السـلام در راسـتای آن که روشن فرمودند چگونه از مقام وحدت در رابطه با قواعد عالم سـخن می گویند، تأکیددارند فرزندشان از سـخنان آن حضـرت سرسـری نگذرد، می فرمایند: «فَتَفَهَّمْ وَصِيَّتي» در مورد توصیه ی من نیکو بینـدیش. و در ادامه تـذکر می دهنـد لازم است ما متوجه باشـی مالك مرگ و حیات یکی است، پس مرگ و حیات دو پدیده نیسـتند که از دست خدا بدر آمده باشـند تا به جای آن که مشـغول خدا باشیم مشغول مرگ و حیات خودمان گردیم و گمان کنیم ما در زنـدگی و مرگِ خود نقشـی مسـتقل داریم. وقتی ما متوجه شدیم همان کسـی که خلق می کند می میراند و همان که فانی می نماید باز می گرداند، جایگاه خود را در درون این حادثه ها به صورتی دیگر می بینم. گفت:

پرّ

کاهم در مصاف تند باد

خود

ندانم در کجا خواهم فتاد

پیش

چوگان های حکم کُن فکان

می دویم

اندر مکان و لا مکان

وقتی حضور حضـرت حق را تـا آنجـا دیـدیم که در عین گرفتار بلاکردنمان بنا به نور ربوبیت خود، قـدرت رهایی و عافیت را دارد، می فهمیم تمـام توجه خود را بایـد به او انـداخت و این همان گشایش روحیه ی توحیـدی است که اولیاء الهی در مقابل خود یافتند.

عبـارات حضـرت بـدان معنی است که جهان، بیرون از یک مـدیریت مطلق نیست. این طور نیست که یک طرفِ جهان را یک نفر بکشد و یک طرف دیگرش را فردی دیگر و ما انسان ها سر گردان اراده ها و مدیریت های متفاوت حاکم بر جهان باشـیم و در دنیا هیچ امنیت و آرامشـی نداشته باشیم. ریشه ی همه ی اضطراب ها آن است که انسان تصور کند جهان در دست قوای متضادی است که نسـبت به ما هیچ توجهی ندارند و اهل دنیا متأسـفانه چنین تصوری دارند. کسـی که احساس کند همواره در معرض حوادثِ سر گردانی است که هیـچ مـدیریت متعـالی بر آن ها حاکم نیست چگونه می توانـد خود را با آرامش لازم در سیر و سـلوک به سوی مبـدأ اعلا قرار دهد؟ چنین انسانی در افکار خود غوطه ور است و هر لحظه به چنگال فکری آویزان می باشد.

چه فقـدان عظیمی است برای انسـان وقتی موجودی را که به تنهـایی جـان جهان است احساس نکنـد. آری به گفته ی ویکتور هوگـو: «خـدا پشت گـوش همه چیز است امـا همه چیز خـدا را پنهـان می دارنـد» تصـور این که جهـان را حـوادث پراکنـده و سرگردان پر کرده، درست در مقابل نگرشـی است که حضـرت علی علیه السلام می نمایانند و گوشزد می کنند که چهره های متفـاوت زنـدگی همه در قبضه ی یـک قـدرت واحـد و حکیم قرار دارنـد، قصه ی این چهره هـای متفاوت، قصه ی کفه های ترازوست که هرچنـد به ظـاهر، ضـد هم عمل می کننـد ولی در حقیقت، هر دو در وزن کردن اجسام یک هـدف را دنبال می نمایند.

رؤیای مخوف

کیست که گـذرگاه یک ذرّه را این انـدازه به حساب شـکل داده، چه کسـی جزر و مـدها را در بی نهایت بزرگ و بی نهایت کوچک مـدیریت می کنـد در حالی که همه در جای خود ضـروری هسـتند؟ رؤیای مخوفی است اگر انسان متوجه نباشـد بین موجودات و اشیاء روابط دقیقی حاکم است. در این مجموعه ی پایان ناپذیر از خورشید گرفته تا پشه هیچ چیز دیگری را خوار نمی شمارد، همه در جای خودشان هستند، همه ی پرندگانی که پرواز می کنند رشته ی مأموریت الهی خود را برگردن دارند. وقتی دیـدیم همان کسـی که فانی می کنـد همان کسـی است که برمی گردانـد می فهمیم آنجا که نگاه با تلسـکوپ تمام می شود، نگـاه با میکرسـکوب آغاز می گردد. کـدامیک عظیم ترنـد؟ ازدحام سـتارگان در آسـمان یا ازدحام هزاران موجود ذرّه بینی در یـک قطره آب؟ وقـتی همـه چیز در دسـت خـدای بزرگ اسـت چـه چیزی کوچـک است، حـتی اگر آن موجـودات، موجوداتی ذرّه بینی باشند و چه چیزی بزرگ است حتی اگر آن چیز انبوه کهکشان ها باشد؟

برای این که به عمق سـخن حضـرت در این رابطه پی ببریم که تأکیـد دارنـد مالک مرگ همان مالک حیات است و همان که مبتلاـ می کنـد همـان کسـی است که عافیت می بخشـد. بایـد از خود بپرسـیم چه شـده که حضـرت بر این نکته به عنوان یک وصیت بزرگ دست گذاشته اند، به عبارت دیگر اشکال ما انسان ها کجاست که با دانستن این نکته، نجات پیدا می کنیم؟

راستی جز این است که اگر انسان ها زندگی را محدود و تک بُعدی فرض کنند خود را در میان حادثه ها اسیر می بینند و از زندگی به کلّی باز می مانند؟ جوانی را در نظر بگیرید که آمادگی ورود به بازار کار را دارد امّا هنوز شغلی پیدا نکرده است. این جوان اگر متوجه پروردگار عالم و آدم نباشد، زندگی خود را چگونه تجزیه و تحلیل می کند؟ فکر بی کاری و آینده ی نامعلوم، باعث اضطراب او می شود و او را دچار توقف و یأس و افسردگی می کند و درست در عنفوان جوانی با دلمردگی روزگار می گذراند، امّا اگر ورای وضعیت خودش به حضور خداوند نظر کند، می بیند که جهانِ روبه روی او تماماً جهان کار و فعالیت است و هر کسی برای خودش کاری دارد پس اگر او در حال حاضر، مشغول کار مخصوصی که می طلبد نیست این وضع تا ابد طول نخواهد کشید و او هم بالاخره کاری پیدا خواهد کرد، در نتیجه با زاویه ی محدود در نظر به بی کاریِ امروزش همه ی زندگی اش را تحلیل نمی کند بلکه با این قاعده که «من نیز همچون همه ی انسان ها حتماً به کاری که باید به وسیله ی آن زندگی خود را بگذرانم دست خواهم یافت» به زندگی نگاه می کند و از دیوار تنگ تحلیل های محدود آزاد می شود. این برای کسی که شغلِ محدود خود را همه ی زندگی اش فرض می کند و از آن جایی که چندان رضایتی از شغلش ندارد، فکر می کند زندگی اش را باخته است، نیز صدق می کند. این هم مثل آن جوان که به خاطر بی کار بودن، زندگی اش را از دست رفته می دید، زندگی خود را از دست رفته احساس می کند. باز اگر جلوتر برویم، کسی هم که زندگی زمینی اش را تمام زندگی اش فرض کند، همانند شخصی است که بی کاریِ موقتش را همه ی زندگی اش می گیرد و گرفتار همان اضطراب ها و افسردگی ها می شود، چون نمی داند کرانه ی بزرگ زندگیِ انسان در قبضه ی خداوند حکیمی است که زندگی و حیات او را در چهره های مختلف مدیریت می کند، چهره ای به نام زنده بودن و چهره ای به نام مردن. غفلت از این نکات، نه تنها مانع تنفس صحیح در این زندگی می شود بلکه او را از اهداف اصلی خلقت و سیر و سلوکی که باید به سوی خداوند داشته باشد، باز می دارد.

ص: ۳۶۲

اسرار ناپیدای امواج حیات

باز به تـذکر حضـرت توجّه کنید که می فرمایند: «وَ اَعْلَمْ اَنَّ مالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مالِکُ الْحَیاهِ» همان که مالك موت است، هم او مالك حیات است. در این جمله نظر به وسـعت آفرینش خداوند می اندازید و ناشـناخته های خود را نیز در نظر می آورید که خداونـد همه چیز را در اسـرار ناپیـدای امواج حیـات جـای داده است، حتی مرگ مـا را. همه جا بساط خـدایی اوست که پهن است، اعلاـ و اَدنـا را به هم می بنـدد و عمق وجود انسـان هـا را متوجه خود می کنـد تا عشق به پروردگار را به انسان ها هـدیه کنـد. وقتی بعضـی از افکـار به منزله ی عبادت انـد، افکار توحیـدی، عالی ترین عبادتِ یك انسان به حساب می آیـد و بر این اساس امام هفتم علیه السـلام در دعای سـریع الاجابه در محضر حق عرضه می دارند. «اللَّهُمَّ انِّی اطَعْتُکَ فِی أَحَبِ الأَشْیاءِ الَیْکَ وَ هُوَ التَّوْحِید»(۱) خـدایا! من در محبوب ترین امور که آن اعتقـاد به توحیـد است، تو را اطاعت می کنم. آیا این عقیـده همان قلعه ی محکمی نیست که مـانع ورود انواع توهمات بی حاصل در ذهن و فکر انسان می شود و ما را از بازی خوردن نسـبت به آرزوهای باطل رها می کنـد؟ آنان که حضور خداونـد را در همه ی لایه های زنـدگی احساس نمی کنند چگونه می توانند به آرامشـی برسـند که در زیر سایه ی آن آرامش، عشق به خـدا و به خلق خـدا را تجربه کنند؟ دیدن زیبایی قهقهه ی کودکان و نور آفتـاب و وزش نسـیم و اشـعه ی سـتارگان، همه هـدیه به آن کسـی است که خداونـد را در میان این مظاهر بنگرد زیرا هر آنچه خدا آفریده است برای آن است که خود را به ما نشان دهد و انسان ها او را بشناسند.

دوست داشـتن عالی ترین چیزی است که با نور توحید به بشریت عرضه می شود. خداوند منتهای عظمت عالم است و عشق به این معنـا که عرض کردم، منتهـای عظمت آدمی است تـا آدمی بـا دوست داشـتنِ خـدا پرواز کنـد. چه چیز نـاگواری است که آدمی آدرس جان خود را

۱- مفاتیح الجنان، دعای سریع الاجابه.

نـدارد، در حالی که توحیـد آدرس رجوع به حقیقتِ جان هر کسـی است که می خواهد با تنفس آسـمانی به بهشت لقاء الهی رجوع کند.(۱)

مرگ؛ دریچه ای به نعمت بزرگ

مطمئناً جملات حضـرت در رابطه با توجه به حضور خداوند در همه ی مناسـبات عالم، وسیع ترین بینش ممکن را به انسان می دهـد. این جملات که عصاره ی همه ی زنـدگی و بصـیرت یـک امـام معصوم است، انسان را در تحلیلی درست از زنـدگی، کمک فراوانی می کند. وقتی که حضـرت می فرمایند بدان که مالک موت، همان مالک حیات است، بدان معنا است که برای ما مرگ نیز چهره ای دیگر از هدیه ی خداوند است و به عبارت دیگر مرگ، مقدمه ی حیاتی برتر است؛ بخشی از لطف برین کسـی است که حیات را در عالم پراکنده است؛ مرگ قسـمتی از نعمت مُنعِم است؛ پس مرگ چهره ای از زندگی است و لذا بایـد برای این چهره از زنـدگی نیز در همین زنـدگی، زاویه ای باز نمائیم و وسـعت حیات انسانی را نبایـد در زنـدگی محدود دنیایی دفن کنیم.

انسـانی که مالـک مرگ را همـان مالک حیات می دانـد خود را در دست خالق حکیمی می بینـد که علاوه بر «حیات و تنفس بـدنی»، «حیات و تنفس بعد از بدن» را نیز به او بخشـیده است. این دیدگاه به انسان وسـعتی می بخشد در حدّ حقیقت انسان به خصـوص اگر توجّه داشـته باشـیم تنفسِ پس از بـدن به مراتب عمیق تر از تنفسـی است که از طریق بـدن انجـام می دهیم، آن تنفس و حیات، تنفسی است که انتهایی نخواهد داشت.

تاریـخ بشـر گواه است تمـام تمـدن هـایی که نفهمیدنـد «مالـک مرگ همـان مالـک حیـات است»، آنچنان به زنـدگی دنیایی چسبیدند که همه ی زندگی را حتی در مرحله ی دنیایی اش از دست دادند، چون نحوه ی برخورد درست با انسان را از دست دادند.

تمدن هایی که انسان را به وسـعت ابدیت، در دست خالقی حکیم ندیدند، هر انتخاب و گزینشـی که انجام دادند و هر رسم و عادت و فرهنگی که داشتند و هر قانونی که مقرر کردند،

۱- بـا تـوجه به این که حقیقتِ هرچیز علتِ وجـودی آن چیز است متوجه می شویم توحیـد که حقیقت یگـانه ی هسـتی است، حقیقت جان آدمی است.

همه و همه ناخودآگاه بر ضـد انسـان بود. زیرا زنـدگی را آن طور که خداونـد آفریـده است ندیدنـد تـا به دنبال آن زنـدگی باشند، و لذا در تدارک سرنوشتی نامعلوم برآمدند که سرنوشت واقعی انسان ها نبود.

بدبخت آن کسی است که چیزی جز اجسام و ظواهر را نمی شـناسد، زیرا مرگ، همه چیز او را نابود می کند ولی اگر ماوراء زنـدگی دنیـایی، به مالـک مرگ نظر داشت هیـچ وقت با نابودی مطلوباتش روبه رو نمی شـد. اگر انسان توجه داشت که کل حیـات، در زنـدگی دنیـایی اش خلاـصه نمی شود و اگر خود را وسـیع تر از تنفس بـدنی اش، در دست خالقی حکیم احساس کرد، هرگز سـایه ی تنـگ و تاریک دنیاگرایی بر او فشار نمی آورد تا گمان کنـد همه چیز تنها در دنیا یافت می شود، آیا در زندگی با انسان هایی روبه رو نشده اید که نگران لباس های مسـتعمل با آرنج های سوراخ و کفش های مندرس خود نیسـتند ولی نگرانند که مبادا سـتارگان بر جانشان ندرخشند؟ این ها ماوراء مرگ و زندگی، با خدا زندگی می کنند. با خدایی که در همه چیز و از همه چیز می توان سراغ او را گرفت. گفت:

ماهیان

ندیده غیر از آب

پُرس،

پُرسان ز هم که آب کجاست

دائم از خود می پرسـیم: چگونه از افکـار سـیاه راحت شویم؟ چگونه بـا افکـاری پـاک به راحـتی زنـدگی کنیم؟ کـافی اسـت مقـداری سـرمان را بالا بیاوریم. جهانِ فراخِ ابـدیت، همواره در کنار ماست منتها این ماییم که طناب زنـدگی را گرفته ایم و به جای این که از آن، بالا رویم به پایین سرازیر شده ایم. گفت:

تو

درون چاه رفتستی ز کاخ

چه

گنه دارد جهان های فراخ

مر

رَسَن را نیست جرمی ای عَنُود

چون

تو را سودای سر بالا نبود

عجبا! به زندگیِ محدود و گذرای دنیایی چسبیده ایم و سرمان را بالا نمی کنیم تا به وسعت حیاتی بنگریم که در دست خالقی حکیم قرار دارد. چرا زندگی ها پر است از غم های پوچ و خوشحالی های سطحی و روزمرّگی های فرسایشی؟ یک روز چیزی از این دنیای محدود به دست می آوریم و خوشحال می شویم و یک روز چیزی از همان جنس را از دست می دهیم و ناراحت می گردیم. یک روز که شغلمان در اذهان اهل دنیا مهم جلوه می کند خوشحالیم و یک روز که از اهمیت می افتد، نگران می شویم و بدین شکل در غم ها و شادی های بی ریشه

ص: ۳۶۵

سرگردان شده ایم، این بدترین و زشت ترین نوع زندگی است که محور غم ها و شادی های ما دنیا باشد. این نشان دهنده ی اسارت ماست که با داشتن دنیا، خوشحال و با نداشتن آن غمناک می شویم. باید با توجّه به جمله ی امیرالمؤمنین علیه السلام فوق شادی ها و غم های دنیا زندگی کنیم و به گفته ی مولوی:

آن

که او بسته غم و خنده بود

او

بدین دو عاریت زنده بود

این

خوشی در قلب ها عاریتی است

زیر

زینت مایه ی بی زینتی است

سوی

دریا عزم کن زین آبگیر

بحر

جو و ترک این مرداب گیر

خوشی های دنیا، عاریتی و قرضی اند، چون خودِ دنیا عارضی است و در حقیقتِ جان ما ریشه ندارد. موضوع بازی خوردن از مرگ و زندگی، عجیب تر از این ها است که بنده در ابتدای امر از شما می خواهم توجّه داشته باشید، ما باید به چیزی بالاتر از مرگ و زندگی نظر کنیم و آن خالق مرگ و زندگی است که کمال مطلق و طهارت و زیبایی محض است، با اُنس با او می توان از مرگ و زندگی بازی نخورد، زیرا با نظر به او، او عظمت و شکوه خود را در برابر دیدگان ما می گشاید و روشن می کند با کوچک ترین افکار ناشایست، ما را از نگاه به شکوه و عظمتش محروم می کند، این است معنای خوف و رجایی که اولیاء الهی بدان منوّرند.

جان بلند و مصفا، جانی است که دور از دسترس سایه های ظلمانیِ دنیا به سر می برد و قبله ی جان خود را کسی می یابد که مالک مرگ و زندگی است و تجربه کرده است او تنها در منظر انسان هایی ظهور می کند که در سایه ی بندگیِ او از دروغ

گوئی و کینه توزی و خودستائی ها آزادند.

زندگی با دو کانون

انسان متعالی که در تمام طول عمر با حقیقت، زندگی کرده است این سخن را گفته: «وَ اَعْلَمْ اَنَّ مالِکَ الْمَوْتِ هُوَ مالِکُ الْحَیاهِ» بدان! آن که می میراند همان است که زنده می گرداند و حیات می بخشد. وقتی زندگی تماماً در قبضه ی حق است باید در متن زندگی، صاحب زندگی را به تماشا نشست و در این راستا همواره به او توکل کرد و خود را محدودِ نگرانی های مصیبت های احتمالی نکرد. باید خود را از سایه های آن ذهنی که همواره ما را به خود مشغول

ص: ۳۶۶

می کند و از نظر به خداوند باز می دارد آزاد کرد. این موضوع را فراتر از یک بحث اخلاقی، به عنوان یک بحث بینشی تلقی کنید. کسی که برای دنیا اصالت قائل شود، نمی تواند کاری برای خودش بکند. انسان به وسعت ابدیت است و اگر مقصد او دنیا شد، چه ابزار او سنگ باشد چه فلز، خود را گم می کند، تفاوت ابزارها انسان را تغییر نمی دهد. این که وسیله ی نقلیه ی ما اسب باشد یا هواپیما، هیچ نقشی در حیات حقیقی ما ندارد بلکه حداکثر باعث نوعی رفاه در زندگی دنیایی ما خواهد شد در حالی که آدمی دایره نیست که فقط یک مرکز داشته باشد، آدمی مانند بیضی است و دارای دو کانون است، یک کانونش زندگی در دنیا است و کانون دیگرش زندگی با خدایی است که مالک مرگ و زندگی است. پس رفاه داشتن اشکالی ندارد امّا رفاه پرستی انسان را از کانون اصلی زندگی اش محروم می کند. چسبیدن به دنیا به گونه ای که هر انحنایی که در دنیا ایجاد شود حیات ما را منحنی می کند، ما را گرفتار زندانی کرده است که هرگز از آن بیرون نمی آییم. هنگامی که امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در حالی که مثل یک قهرمان، شاخ شاه را شکستند و از «نوفل لوشاتو» به ایران بر گشتند، آن خبرنگار از ایشان می پرسد: «چه حالی دارید؟» می فرمایند: «هیچی»، می فهمیم آن مرد بزرگ بیش از آن که به دنیا و مرگ و زندگی نظر کند با مالک مرگ و حیات زندگی می کرد و لذا دنیا در نزد او همانند پوسته گردویی بود بر روی آب، در آن حال پیروزی های دنیا چندان فرقی با شکست هایش ندارد. حافظ می گوید:

سوداگردان

عالم پندار را بگو

سرمایه

کم کنید که سود و زیان یکی است

چون اگر کسی دنیا را اصل گرفت دچار پندار شده است، می گوید: سرمایه کم کنید که سود و زیان در این دنیا چندان تفاوتی با هم ندارند!

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ اَنَّ الْخالِقَ هُوَ الْمُميتُ»: آن که خلق می کند می میراند. زیرا خداوند ابتدا موجودات را از سر فیضش خلق می کند و با همان قاعده در ادامه ی فیض رسانی، می میراند، پس میراندن صورت دیگر فیض او است. امام با تذکر به این نکته به همه ی انسان ها گوشزد می کنند که تمامی سنت ها در قبضه ی حق است و انسانِ بصیر انسانی است که خود را در گستره ای احساس کند که خداوند در تمامی صحنه های زندگی اش حاضر است، چه آن صحنه، صحنه ی خلقت انسان باشد و چه آن صحنه، صحنه ی میراندن او. متضاد بودن مرگ و

زندگی، نسبت به بدن ما است و نه نسبت به خدا و نه نسبت به روح ما. همان طور که شب و روز به ظاهر ضد یکدیگرند و به علت چرخش زمین به دور خودش حاصل می شود وقتی آن قسمت از زمین که در معرض تابش خورشید است محل زندگی ما باشد، برای ما روز است و برعکس، در حالی که خورشید فقط نور می دهد و برای خورشید شب و روز معنی ندارد. پس گردش زمین است که شب و روز را ایجاد می کند، نه این که خورشید در شب از درخشش اش خودداری کند. همان طور که متضادبودن شب و روز ریشه در حرکت زمین دارد و نسبت به محل زندگی ما است، متضادبودن مرگ و زندگی نیز نسبت به ما است وگرنه نسبت به خداوند مرگ ما صورت ادامه ی فیض خداوند است تا ما را از عالم دنیا به عالم قیامت سوق دهد.

پشت این چیزهایی که به ظاهر نسبت به هم تضاد دارند یک حاکمیت حساب شده نهفته است، همین طور که وقتی حرکت می کنیم حضور ما در یک محل نفی می شود تا در محل دیگری حاضر شویم و به یک معنا در محلی می میریم و در محلی زنده می شویم، پس در حرکت، تا یک محل و مکان در پشت سر قرار نگیرد محل بعدی ظهور پیدا نمی کند، از این جهت می توان گفت در هر حرکتی نوعی تضاد وجود دارد ولی یک روح در آن حاکم است و آن حضور در مرتبه ای برتر. در بحث حرکتِ جوهری می خوانیم که ذات عالم ماده، عین حرکت است یعنی وجودی در عالم ماده در صحنه است که آن وجود، عین حرکت است، پس عالم ماده چیزی نیست که حرکت دارد بلکه یک وجود است که در ذات خود چیزی جز حرکت نیست و از این جهت ریشه ی تمام حرکت ها و تضادها در عالم ماده به یک وجودِ ثابت ختم می شود که عین حرکت است و در عین حرکت بودن، ثابت است.

وسعت نگاه

حال با این دید به زندگی در دنیا بنگرید که حضرت در وصف آن می فرمایند: «وَ اَنَّ الْخالِقَ هُوَ الْمُميتُ، وَ اَنَّ الْمُفْنِیَ، هُوَ الْمُعيدُ» آن که خالق است می میراند و آن که شما را فانی می کند همان کسی است که شما را باز می گرداند. ملاحظه کنید چگونه حضرت ما را به وسعت نگاه دعوت می کنند، نگاه وسیعی که باعث می شود زندگی را درست تجزیه و تحلیل کنیم. انسانی که در چنین وسعتی از نگاه قرار گیرد هرگز با موج های کوچکِ حیاتِ دنیایی از

جا کنـده نمی شود. اگر امروزه ملاحظه می کنید وضع روحی مردم مناسب نیست، نه از آن جهت است که دنیایشان لرزان شده، بلکه از آن جهت است که دنیای لرزان را تکیه گاه اصلی زندگی شان قرار داده اند. مگر امکان دارد که دنیا نلرزد و هر روز چهره ی دیگری غیر از چهره ای که دیروز اظهار کرد را ظهور ندهد؟ دنیا ذاتاً عین حرکت است، حرکت هم چیزی نیست جز ویرانی و آبادانی. ولی وقتی انسانِ امروز شدیداً به دنیا دل بست و تلاش کرد تا این زندگی را که بر این دنیا تکیه دارد، برای خود حفظ کند، با دو مشکل اساسی روبه رو می شود یکی آن که از چیزی که در ذات خود لرزان است انتظار آرامش و ثبات دارد و دیگر آن که از حقیقتی که عین ثبات است - و آن خداوند است - خود را محروم می کند. از این جهت گفته اند قرن بیستم و بیست و یکم، قرن اضطراب ها شده و به قول اریک فروم: «بیشتر تخت های بیمارستان های آمریکا، توسط بیماران روانی اشغال گشته است». این در حالی است که بسیاری از افرادِ روانی که از بیماری خود آگاه نیستند، بیرون از بیمارستان های روانی به سر می برند و تصور می کنند در حال زندگی هستند. به راحتی می توان گفت هیچ انسانی وجود ندارد که از حضور خدا آنچنان که حضرت علی علیه السلام وصف می کنند غافل باشد، مگر این که از نوعی بیماری روانی و اضطراب های جانکاه رنج می برد.

در مقاله ای آمده بود: «بهترین روش بهداشت روانی، اصلاح روح توسط ایمان است.» اگر این اشکال را ندیده بگیریم که چرا «ایمان» را در خدمت بهداشت روانی قرار داده است و نه بالعکس، می توان نتیجه گرفت: «هرکس ایمان ندارد، بهداشت روان ندارد». آیا ریشه ی تمامی اضطراب های بشر امروز این نیست که بیش از حد، به دنیای لرزان تکیه کرده است؟ هر روز می دود، و هرچه بیشتر می دود کمتر به مقصد اصلی خود می رسد. همه ی زندگی را در دنیای لرزان خلاصه کرده است و متوجه نیست حیات و مرگ و فنا و برگشت همه و همه در قبضه ی وجود حکیمی است متعالی که فانی می کند و دوباره در مرتبه ای برتر برمی گرداند. در همین رابطه فرمودند: «وَ اَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعافِی» آن که مبتلا و گرفتار می سازد، همان کسی است که عافیت می دهد و از آن بلا رهایی می بخشد. خدمت یکی از اساتید بودیم فرمودند: «اَلْحَمْدُلِلّه مدتی مریض بودم!» حقیقتاً این طوری است که افراد در بیماری هم به اندازه ی دوران سلامتی شان حضور خدای حکیمِ فیاض را مشاهده و احساس می کنند. درست است که باید

برای سـلامتیِ همدیگر دعا کنیم چون ما مردم معمولی در سـلامتی، راحت تر بند گی می کنیم، امّا این یک قاعده کلی نیست چون در بعضی موارد تقاضای سلامتی که اولیاء دین از خدا دارند منظورشان سلامتی روحانی است. گفت:

در

بلا هم می چَشَم لذّات او

مات

اویم، مات اویم، مات او

وقتی فهمیـدیم بلا و عافیت در دست خداونـدِ حکیم و رئوف است، اگر دست یا پایمان هم شکسـته شد طور دیگری به حادثه می نگریم. مسـلماً نگاه انسانی که زنـد گی اش را تماماً در قبضه حق می بینـد، با نگاه آن کسـی که بیش از محـدوده ی دنیا و اسـباب و وسایل آن نمی بینـد، یک طور نیست. این دومی مانند انسانی بی پناه آنچنان خود را می بازد که ضـربات روحی آن حـادثه بسـیار برای او بیشتر از ضـربات جسـمانی آن خواهـد بود. از این که حضـرت می فرماینـد: «من از نصـیحت تو کوتاهی نکردم» معلوم می شود که زنـد گی بسـیار ارزشـمندی در ورای این سـخنان برای انسان ظهور می کند کاش همه ی ساعت ها، یک ساعت، و همه ی کلمات یک کلمه و همه ی احوال یک حال می شد تا ما این جمله ی حضرت را با تمام وجود یک جا می فهمیـدیم و بر جانمان این نکته را می نشانـدیم که «آن که امتحان می کنـد و به بلا می کشانـد، همان است که عافیت می بخشـد و به رسـتگاری درمی آورد». آیا روزی فرا می رسـد که بصـیرت ما به جایی برسد که بفهمیم این بلاها و مصـیبت ها و امتحـان ها و فشارها همه در دست همان کسـی است که عافیت ها و رسـتگاری ها و سـعادت ها را می دهـد؟ در آن روز تمام بهشت ها در جان ما شکوفا خواهد شد.

دالان ورود به عافیت

بیائیـد از نزدیـک به زنـد گی بنگریم، این زنـد گی چنـان سـاخته شـده که در همه جـایش صورتی از بلاـ و عافیت به چشم می خورد. آیا خود را در دست های گرم کسـی احساس می کنید که بلا می دهد و عافیت می بخشد تا ما را با وسـعت بیکرانه ی خود آشنا کند و ما به انسانی تبدیل شویم که خدا را شناخته و دارای همه چیز شده است؟ امروز اندوهی بزرگ در جلوی شما سـبز می شـود و فردا چـون دودی به هـوا می رود، دیروز برای سـلامتی کـودکی نگران بودیـد که امروز جوانی برومنـد است. دیروز زخم زبانی موجب شد تا روحیه ی خود را ببازید و

ص: ۳۷۰

چون به خود آمدید احساس کردید بزرگ تر از آن هستید که دیروز بودید. کسانی که صاحب عقیده ی توحیدی هستند و خداوند را در بلاها و عافیت ها می یابند می فهمند هر بلایی دالان ورود به عافیتی است و در مجموع ما را پرو بال می دهد تا خود را در قرب الهی احساس کنیم و یا او را همواره در کنار خود بیابیم و این آن بصیرت واقعی است که خداوند به انسان های الهی می دهد.

در نظر بگیرید که گرسنه شده ایم و کسی هست که می داند ما گرسنه ایم - اصلاً خودش ما را گرسنه کرده - و خیلی هم با محبت است، نان هم پیش اوست، فعلاً- هم با این که به طور قطع دوستمان دارد، نانمان نمی دهد و هموست که بناست به ما نان بدهد. با این اوضاع، چه می کنیم؟ آیا فریاد می کشیم و بی تابی می کنیم و به این طرف و آن طرف می دویم یا با علم به این که هم گرسنگی و هم سیری به دست همان کسی است که از تمامی احوال ما خبر دارد، با اطمینان کامل صبر می کنیم و با آرامش کامل آنچه را که باید انجام دهیم انجام می دهیم، چون رَبّمان را مهربان و قادر و غنی می دانیم؟ حضرت علی علیه السلام در این فراز به ما کمک می کنند تا از این زاویه به حوادث نگاه کنیم تا نه حوادث را غلط دیده باشیم و نه در مقابل بلاها حیران و سرگردان شویم. این یعنی شادمان بودن در طوفان های غم انگیز. مولوی در این رابطه می گوید:

عاشقان

را هر زمانی مردنی است

مُردن

عشاق خود یک نوع نیست

آزمودم،

مرگِ من در زندگی است

چون

رهم زین زندگی پایندگی است

اُقتلونی

اُقتلونی یا ثقات

اِنّ

فی قتلی حیاتاً فی حیات

وقتی انسان، همه چیز را در دست خداوند ببیند، با بروز مشـکلات برای خود و یا دوسـتانش حیران نمی شود و از کوره درنمی رود بلکه جسـتجو می کند تا اصل قضـیه را دریابد. هر حادثه ای که رخ می دهد نشانگر اجرای سنتی از سنت های الهی است و انسان باید در پی کشف آن سـنت باشد. یک بار برای یکی از دوستانمان مشکلی پدید آمده بود که ظاهرا حل ناشدنی بود. ابتدا بسیار حیران بودم امّا دو روز نگذشت که متوجه شدم هزار محبت از طرف خداوند در آن مشکل خوابیده است.

برکات سختی ها

حضرت بعد از آن که نگاه ما را به حضور خداوند در همه صحنه ها انداختند با همان نگاه، نظری به دنیا می کنند و می فرمایند: «وَ اَنَّ الدُّنْيا لَمْ تَكُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّ عَلى ما جَعَلَها اللّهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّعْماءِ وَ الْاِبتِلاءِ، وَ الْجَزاءِ فِي الْمَعاد اَوْ ما شاءَ مِمّا لانَعْلَمُ» بدان که دنیا مستقر نمی شود مگر بر اساس سنت هایی که خدا در آن جاری کرده، از نعمت ها و بلاها و پاداش ها و جزاها در آخرت، یا به هر شکل دیگری که او می خواهد و ما نمی دانیم.

ملاحظه کنید چگونه حضرت ما را متوجه این امر مهم می کنند که بدانیم خداوند دنیا را ساخته است و از دستش هم درنرفته است، ولی براساس حکمت اش سنت هایی در آن جاری کرده که مطابق آن سنت ها، سختی ها و راحتی ها به طور توأمان در کنار همدیگر قرار دارد. حضرت مولی الموحدین علیه السلام تذکر می دهند که مدیر دنیا، مدیریت خود را از طریق نعمت ها و بلاها اعمال می کند. نه بلاها از دست خدا دررفته اند و نه راحتی ها از زمام اختیار او خارج شده اند. نه راحتی ها مدیریتی جدا از سختی ها دارند و نه سختی ها دارای مدیری غیر از مدیریت راحتی ها هستند، زیرا نه سختی ها گسسته از راحتی ها هستند و نه راحتی ها جدای از سختی ها می باشند. یک زندگی است که هم سختی دارد و هم راحتی، لذا می توان به بصیرتی رسید که بگوئیم:

عاشقم

بر لطف و بر قهرش به جدّ

ای

عجب کس عاشق این هر دو ضدّ

خدایا! زندگی راحت و بی تحرک که متعالی شدن در آن نباشد، به چه کار آید؟ خدایا! شور و حیرت و بلایی ده تا از بی تحرکی و تنبلی به درآییم! هنگامی که مریض در تختش خوابیده، اگر مرتب پهلو به پهلو نشود بدنش زخم می شود، سختی ها و رنج های زندگی تکان هایی است که بر ما وارد می شود تا خونمان لخته نگردد. از این جهت هم تقاضای رفع مشکلات می کنیم و هم نگرانیم که مبادا ما را به راحتی های پوچ گرفتار کند. به قول مولوی:

نالم

و ترسم که او باور کند

وَزْ

ترحّم جُور را کمتر کند

می گوید: درست است موقعی که مشکلی برای من ایجاد نموده و حالم را گرفته است، می نالم و از خدا می خواهم که

مشکلم را برطرف کند. امّا در عین حال ترسانم مبادا حرف مرا

ص: ۳۷۲

باور کرده و مشکلات مرا کم کند. در آن حال اگر در راحتی محض قرار گرفتم چه کنم؟ اگر چنین کند که گرفتار رفاه شوم و از سخنتی ها راحت شوم همانند بلبلی خواهم شد که از گُل جدایش کرده اند. می گوید:

والّله

ار زین خار در بستان شوم

همچو

بلبل زین سبب نالان شوم

به خدا سوگند اگر مرا از آن سختی ها به راحتی بکشاند، باز هم ناله سر خواهم داد امّا این بار نه به جهت سختی ها بلکه به خاطر آن که سختی ها را از من گرفته است. مولوی ابتدا در مناجات خود با خدا این طور شروع می کند:

ای

جفای تو ز دولت خوب تر

و

انتقام تو ز جان محبوب تر

نار

تو این است نورت چون بود

ماتم

این تاخودکه سورت چون بود؟

از

حلاوت ها که دارد جور تو

وز

لطافت کس نیابد غور تو

بعد می گوید:

نالم

و ترسم که او باور کند

وزْ

ترحم جور را کمتر کند

خداوند جهان آفرینش را بر اساس محبت و رحمت بنا نهاد و بدین گونه عطر خوشِ مهرورزی را در تمام ذره های عالم هستی، پراکند. آن گونه که خودش فرمود: «وَ رَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ»(۱) و رحمت من همه چیز را فراگرفته است. در این میان، قهر خدا نیز انکارناپذیر است. البته این قهر در مهر او ریشه دارد. و غضب او نیز به بهانه زدودن موانع رحمت است. این حقیقت بدین زیبایی در دعای جوشن کبیر آمده است که انسان عرضه می دارد: «یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» ای آن که رحمت او بر غضب او پیشی گرفته است». پس اگر قهر هم می کند، از سر رحمت است و از روی حکمت و مصلحت. همین «رحمتِ» نهفته در «غضبِ» خداست که قهر او را نیز خواستنی و شیرین کرده است، در همین رابطه مولوی می گوید:

من

چه غم دارم که ویرانی بود

زیر

ویران گنج سلطانی بود

غرق

حق خواهد که باشد غرق تر

همچو

موج بحر جان زیر و زبر

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۵۶.

و یا می گوید:

ما

بها و خونبها را یافتیم

جانب

جان باختن بشتافتیم

ای

حیات عاشقان در مردگی

دل

نیابی جز که در دل بردگی

و می گویـد خداونـد بـا دادن این سـختی هـا خواهـان دست شسـتن تو از آمال و آرزوها و تعلقاتت می باشـد. بعـد از بی چیز شدنت، تو را همه چیز خواهد داد. اگر می بینی که خدا، این چیزهایی را که تو دلبسته ی آن ها هستی از تو می گیرد به خاطر این است که عـاشق تـو است و دوست دارد که متـوجه او باشـی. آری از روی غیرت است که دلبسـتگی هـای مـا را از مـا می ستاند. گفت:

جمله عالم زان غیور آمد که حق بُرد در غیرت برین عالم سبق

او چو جانست و جهان چون کالبد کالبد از جان پذیرد نیک و بد

غیرت

حق بود و با حق چاره نیست

کو

دلی کز عشقِ حق صد پاره نیست

هر

که عاشق دیدیش معشوق دان

کو

به نسبت هست هم این و هم آن

تشنگان

گر آب جویند از جهان

آب

جوید هم به عالم تشنگان

چونکه

عاشق اوست تو خاموش باش

او

چو گوشت می کشد تو گوش باش

جان خود را بی ارزش و کم بها می بینیم و به همین علت آن را در ازای تعلقات کوچک و خوار دنیا، زندان می کنیم. همچون طفلی که گوهری را با قرص نانی عوض می کند، چون ارزش آن گوهر را نمی داند. ما هم ارزش جان خود را نمی دانیم و آن را اسیر و زندانی تعلقات دنیا کرده ایم. گفت:

ای

که جان را بهر تن می سوختی

سوختی

جان را و تن افروختی

ای

گرانجان خوار دیدستی ورا

زانک

بس ارزان خریدستی ورا

هر که

او ارزان خرد ارزان دهد

گوهری

طفلی به قرصی نان دهد

مولوی در راستای آزادی از تعلقات می گوید:

غرق

عشقی ام که غرقست اندرین

عشق های

اولین و آخرین

مجملش

گفتم نکردم زان بیان

ورنه

هم افهام سوزد هم زبان

ص: ۳۷۴

من

چو لب گویم لب دریا بود

من

چو لا گویم مراد الا بود

من

ز شیرینی نشستم رو ترش

من

ز بسیاریِ گفتارم خمش

زیرا حقیقتاً آدمی که گفتار بسیار دارد، خاموشی اش بیشتر است.

مداحی های دیگران ، زندان جان ماست. باید خود را از این زندان رها کنیم. آسیب مدح ها به آدمی اولاً: آدمی را دچار تکبر می کند و ثانیاً: وقتی برای مدح کننده ها بی سود و بی مصرف شدی، از تو دوری می کنند و برایشان ملال آور خواهی شد. به همین جهت توصیه می کند:

تا

توانی بنده شو سلطان مباش

زخم

کش چون گوی شو چوگان مباش

در

بهاران کی شود سرسبز سنگ

خاک

شو تا گل نمایی رنگ رنگ

سال ها

تو سنگ بودی دل خراش

آزمون

را یک زمانی خاک باش

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند: شگفت دارم از کار مرد مسلمان که خدا هیچ امری را از برای او مقدّر نمی کند مگر آن که خیر او در آن باشد، اگر او با قیچی ریزریز شود خیر او در آن است و اگر مالك مشرق و مغرب عالم شود باز خیر او در آن است.(1)

و نیز حضرت فرمودند: حق تعالی به موسی بن عمران علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی من هیچ خلقی را محبوب تر به سوی خودم نمی بینم از بنده ی خود، که من او را به بلا مبتلا می سازم به جهت آن که خیر او در آن است و اگر نعمتی از او بگیرم باز خیر او را می خواهم و من به آن چه صلاح و مصلحت اوست داناتر از خود او هستم، پس باید برای بلای من صبر و بر نعمت های من شکرگزاری کند و به قضای من راضی باشد تا من او را در زمره ی صدّیقین بنویسم. (2)

آیا راز سخن حضرت مولی الموحدین علیه السلام معلوم شد که چرا می فرمایند: خداوند نعمت ما را همراه با بلا قرار داده؟

خداوند می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ فی کَبَد» ما انسان را در سختی ها خلق می کنیم که این غیر از خلقت اولیه است، بلکه به یک معنا نظر به ظهور ابعاد پنهانی و استعدادهای نهفته در انسان دارد، استعدادهایی که از دل سختی ها ظهور می کند. خداوند در انتقاد به منکران نبوت

۱- ارشادالقلوب الی الصواب، ج ۱ ، ص ۱۵۳.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۱، ح ۷.

که گردنه های تنگ زنـدگی را پشت سـر نگذاشـته اند فرمود: «فَلااقْتَحَمَ الْعَقَبَه» شـما به پشت سرگذاشـتن عقبه ها و گردنه ها اقدام نکردید.

زیبائی های دنیا

در راسـتای شکوفایی در سختی ها، مرگ را قرار داد که در جای خود شربت گوارایی است برای انسان زیرا وقتی انسان آن را نوشـید به زنـدگی بسـیار وسـیع تر پا می گـذارد. لـذا خداونـد در قرآن فرمود: «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْت» هرکسـی مرگ را می چشد. به گفته ی مولوی:

مُردم

از حیوانی و آدم شدم

پس

چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟

ملاحظه بفرمایید که مرگ، ما را نمی بلعد. ماییم که مرگ را خواهیم چشید. فرمود: «ذائِقَهُ الْمَوْت» یعنی چشیدن مرگ. با این زاویه به هستی نگاه کنید که حتی مرگ را می چشـیم و در موقعیتی دیگر ظهور می کنیم. پس مدیری در صحنه ی عالم است که نظام عالم را براساس امتحان مستقر کرده است و بشریت را با امتحان کردن به نهایت می رساند. و آن امتحان با سختی ها و آسانی ها و نعمت ها و بلاها صورت می پـذیرد. در روایات آمـده است که یکی از بهترین ذکرها، ذکر «ماشاءاللّه» است. یعنی انسـان به مقـامی برسـد که بگویـد: «هرچه خـدا بخواهـد». شـما بـا گفتن این ذکر اظهار می داریـد: من با تمام فعالیت هایم در عرصه ی حیات، تسلیم سـنت جاری حق هسـتم. باز در روایات آمـده است که اگر هنگام نیمه شب، دو رکعت نماز بخوانیـد، بعد به سـجده رفته از عمق جان، با شعور کامل، هفت مرتبه «ماشاءاللّه» بگویید هنوز بلند نشده، تمام اخلاق خبیث شما فرو می ریزد. گفت:

یک

روز به اخلاص بیا در بر ما

گر

کام تو بر نیامد آن گه گله کن

ای

یک دله ی صد دله، دل یک دله کن

صرّاف

وجود باش و خود را یله کن

در تعقیبات نماز صبح، دعای قیمتی و عزیزی می خوانید که در آن هم پس از گفتن چند عبارت مثل «اُفَوِّضُ اَمْری اِلَی اللّه اِنَّ اللّه َبصیرٌ بالعِبادِ» به ماشاءاللّه می رسید و عرضه می دارید: «ماشاءاللّه، لا ماشاءَ النّاسُ. ماشاءَاللّه ُوَ اِنْ کَرِهَ النّاسُ...» هر آنچه خدا بخواهد من می خواهم و نه آنچه مردم بخواهند، آنچه خدا بخواهد، اگر چه مردم ناخوش داشته باشند. چه خوش

ص: ۳۷۶

است وقتی انسان به مقامی برسد که در گهواره ی پر رحمت خالق حکیم، آن گونه که او دوست دارد، زندگی کند. دنیا فقط از این زاویه، زیبا و واقعی است! وگرنه آن هایی که نفهمیدند زندگی در دنیا یعنی چه و غافل شدند که تمام حیات ما در دست خداست، به چنان اضطراب ها و بدبختی ها و حرص ها و فلاکت هایی دچارند که شما ملاحظه می کنید.

دوباره عبارت قبلی حضرت را مرور می کنیم که می فرمایند: «وَ اَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعافی» آن که امتحان می کند و بلا می فرستد همان کسی است که عافیت می بخشد. حال با توجه به این امر اگر ناگهان متوجه شدید ضرری به شما رسیده است چه می کنید؟ آیا یادتان مانده است که این بلا از جانب همان کسی است که عافیت می دهد؟ اگر چنین دیدی پیدا کردید، دنیا را مثل امام الموحدین علیه السلام دیده اید در دل بلاها عافیت ها را پیدا می کنید، امّا اگر دیدتان این نباشد در روبه رو شدن با هر بلایی احساس شکست می کنید.

یکی از مشکلات یهود که در قرآن به آن اشاره شده همین است که نمی تواند ماوراء مرگ، به حیاتی بالاتر نظر کند و در همین راستا عموماً زندگی شان را در دنیا خلاصه کرده اند و به همین جهت کوچک ترین ضرر آن ها را از پا درمی آورد. این که معروف شده در توصیف بی قراری های افراد می گویند مثل آن است که: «جهودها خون دیده اند» نشان دهنده ی انفعال شدید آن ها در برابر هرگونه مصیبتی است که به دنیای آن ها وارد می شود. به نبرد میان اسرائیل و شیعیان لبنان دقت کنید. با این که تعداد شهدای ملّت مسلمان لبنان بیش از کشته های صهیونیست ها بود امّا با کشته شدن یک صهیونیست، انگار همه ی اسرائیل می لرزید، این نشان دهنده ی انفعال شدید آن ها در برابر هرگونه مصیبتی است که به دنیای آن ها وارد شود. ممکن است بفرمائید: «ما می میریم آن ها هم می میرند.» امّا بحمدالله ما در افق جان خود متوجه ایم به آن معنا نمی میریم که یهود می پندارند، در دید ما مرگ به معنای از دست دادن همه چیز نیست در حالی که آنچه باعث از پا درآمدن یهودیان می شود همان روحیه ای است که نمی توانند بمیرند. چون نمی فهمد همان که بلا و مرگ می دهد، همان است که عافیت می دهد و لذا نمی توانند ضررهای دنیایی را تحمل کنند و اساساً متوجه نیستند ضرر و سختی از جانب همان کسی آمده است که عافیت از جانب او می آید و لذا تصور ضرر آن ها را از پای درمی آورد و قرآن بر همین اساس می فرماید: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّکُمْ أَوْلِیَاء لِلَّهِ مِن

ص: ۳۷۷

دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُاالْمَـوْتَ إِن کُنتُمْ صَـادِقِینَ»(۱) ای یهودیـانی که گمـان می کنیـد فقط شـما اولیاء الهی هستیـد، اگر راست می گوئیـد و در این گمان صادق هستیـد، تمنّای مرگ کنیـد. یعنی انسان برای ارزیابی صـحیح خود باید ببیند مرگ پذیر است یا مرگ گریز. می فرماید: همه ی شـما دینداران ادعا دارید که می خواهید خدادوست باشید و متوجه هستید ارزش هر انسانی به دنیـادوستی و شـهوت دوستی نیست و هیـچ عاقلی چیز باقی و کامل را که خـدا باشـد رها نمی کنـد و دنیای ناقص و گـذرا را بگیرد، ولی شاهـد صـدقِ ادعای خـدادوستی، «مرگ پذیری» است و نه «مرگ گریزی». در آیه ی فوق خطاب به یهودیان که مـدعی هسـتند خداوند عنایت خاصـی به آن ها دارد و خود را امت برگزیده می پندارند می فرماید: صـحت این ادعا در نشان دادن پـذیرش مرگ در کـلّ فرهنـگ حیـات دنیـایی شـما روشن می شود. و به مـا هم تـذکر می دهـد که اگر ملاحظه کردید تمـدنی و فرهنگی همه ی همّتش را در فرار از مرگ قرار داده بدانیـد این فرهنگ و تمـدن روی به سوی خـدا نـدارد و دل در گرو خـدا نبسته است. به عبارت دیگر هدفِ حیات خود را که قرب به خداست، گم کرده است. و از آن جایی که خداوند به عنوان کمال مطلق، هـدف جان هر انسانی بایـد باشـد و مرگ، گـذرگاه برگشت به خـدا است، هرکس مرگ گریز است کلّ زنـدگی اش به سوی هـدفی پوچ در حرکت است و این فرد و یـا این تمـدن بـا روحیه ی مرگ گریزی که دارد، هرگز به آن محتوا و نتیجه ای که باید برسد، نمی رسد.

اصالت به انتخاب های وَهمی!

ملاحظه می فرمائید که با غفلت از تحلیل درستِ مرگ فقط مشکل فکری و نظری به وجود نمی آید، بلکه مشکل عملی پیش خواهـد آمـد و نوعِ زنـدگی در همه ی ابعادش تغییر می کنـد و نفس امّاره به جای عقل و قلب، میـدان دارِ زنـدگی و انتخاب هـای انسـان ها می شود و گرایش های پست و حقیر به جای گرایش های اصیـل انسانی می نشـیند و انتخاب های وَهمی برای انسان به صورتی اصیل جلوه می کند.

ص: ۳۷۸

۱- سوره ی جمعه، آیه ی ۶.

وقتی انسان هنوز زندگی دنیایی و مرگ را در مقابل هم قرار داده است، رقابت میان فطرت و نفس امّاره در زندگی به میان می آید و در این حال همواره انسان در چنگال نفس امّاره گرفتار خواهد شد و نمی تواند انتخاب های بزرگِ انسانی که مطابق وسعت ابدیت است داشته باشد. زیرا دروازه ی مرگ، دهانِ باز خود را نشانش می دهد و او را به عقب می راند تا به حقیقتی ماوراء محدوده ی زمین و زمان نیندیشد. در این حال هنر خوب زندگی کردن را از دست خواهد داد، چون هنر خوب مردن را از دست داده است، زیرا جایگاه مرگ در نگاه او درست تحلیل نشده و از زندگی در بیکرانه ی وجود غفلت کرده است.

وقتی انسان توانست ماوراء زمان و زمین و با توجه به روح بیکرانه ی خود زندگی کند، عملاً به مرحله ای می رسد که مرگ و زندگی برایش مساوی خواهد بود، در آن حالت است که نفس امّاره قدرت تسخیر انسان را ندارد و انسان به حیات قانع کننده ای دست می یابد که دیگر دلش گرفتار رنجِ مرگ نیست و به خوبی متوجه خواهد شد که مرگ و زندگی از پایه و بُن یکی هستند و این انسان است که در ذات خود یک حقیقت ماندنی است و در حال گذشتن از منازل متفاوت در این ماندن است. چنین انسانی در دنیا با نشاطِ کامل و در فضای حکیمانه ای زندگی می کند که خدای حکیم مدیریت می کند، او همواره آماده است بدون هیچ بیمی از مرگ، با آرامش درونی، زندگی دنیایی را رها کند. چنین کسی بر مرگ و زندگی فرمان می راند و در نتیجه هم خوب زندگی می کند و هم خوب می میرد. معجزه ی بزرگ انبیاء پرورش انسان هایی بود که بتوانند زندگی خود را هم اکنون در افقی بالاتر از زندگی زمینی صعود دهند و با زندگی در آن افق، که زندگی با حقایق است، دیگر روزمرّگی ها را زندگی به حساب نیاورند، چنین انسان هایی تا ابدیتِ خود اوج گرفته اند و هم اکنون در بهشت هایی زندگی می کنند که «عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاء وَالْأَرْضِ»؛(۱) بهشت هایی وسیع که همه ی زمین و آسمان در آن جای می گیرد. این جاست که باید تأکید کرد، چشم بستن از مرگ، مرگ را از بین نمی برد، بلکه سبب بدمردن خواهد شد، همچنان که سبب بد زندگی کردن می شود.

ص: ۳۷۹

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۲۱.

نردبان صعود

جمله ی کوتاه مولی الموحدین علیه السلام که می فرمایند: «وَ اَنَّ الْمُبْتَلِیَ هُوَ الْمُعافی» همان که به سختی و بلاـ می کشاند همانی است که عافیت می بخشد، ما را به بهترین موضع گیری در زندگی دعوت می فرماید. به اطراف خودتان نظر کنید، به احوالات خودتان توجّه کنید. آیا واقعاً این طور نیست که آن کسی که بلا می دهد همان کسی است که عافیت می بخشد؟ آیا تجربه نکرده اید که چه بسا در متن بلاـ عافیت است؟ به طوری که معلوم نیست بلاـ همان عافیت است یا جدای از آن است. چون قرآن می فرماید: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً * انَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً»(۱)همراه هر سختی آسانی هست، نفرمود بعد از هر سختی آسانی می باشد.

به طور کلی باید گفت زاویه ی حیات هر فرد، براساس شرایطی گشوده می شود که خداوند برای امتحان، به او بخشیده است و فرار از شرایطِ امتحان موجب می شود که زندگی برای انسان مسدود گردد. کسی که به خاطر زن یا مرد بودن اش یا به جهت شکل و اندامش غصه بخورد، غصه ی چیزی را خورده است که باید با روبه روشدن با آن چیز گوهر انسانی خود را بنمایاند و ماوراء این کمبودهای ظاهری، به شکوفایی شخصیت معنوی خود بیندیشد و در دل این سختی های ظاهری به عافیتی بزرگ دست یابد. زیرا هرکس با آنچه که خداوند در اختیارش قرار داده است می تواند نردبان صعود خود را بر پا دارد و متوجه باشد آنچه را خداوند در اختیار او قرار نداده - و او آرزوی داشتن اش را دارد - نردبان صعود او نیست.

به فرزندشان فرمودند: «وَ اَنَّ الدُّنْیا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّ عَلی ما جَعَلَها اللّه ُعَلَیْهِ مِنْ النَّعْماءِ وَ الاِْبتِلاءِ، وَ الْجَزاءِ فی الْمَعاد اَوْ ماشاءَ مِمّا لانَعْلَمُ، فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْ ءٌ مِنْ ذلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلی جَهالَتِکَ بِهِ» فرزندم! بدان که دنیا مستقر و پایدار نیست مگر بر آن چه خداوند بر آن مقرر کرده، از نعمت ها و بلاها و پاداش ها و جزاها در آخرت یا به هر شکل دیگری که او می خواهد و ما نمی دانیم. پس اگر در ادراک بعضی از امور دچار مشکل شدی، آن را به حساب نادانی ات بگذار.

ص: ۳۸۰

۱- سوره ی انشراح، آیات ۵ و ۶.

آری، تمام چیزها - چه آن هایی را که می دانی و چه آن هایی را که نمی دانی- همه به دست خداست. تو از علت وقوع بعضی از امور چیزی نمی دانی، آن را به حساب نادانی خودت بگذار، نه این که تصور کنی وقوع این حادثه ها از دست خدا دررفته است. بعضاً واقعه ای روی می دهد که پذیرفتن آن برای انسان سخت است. مثلاً همه ی شما به امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» محبت شدیدی داشتید، این محبت آن قدر شدید بود که جرأت نمی کردید مرگ او را تصور کنید. ناگهان امام رحلت کردند. اینجا نباید گفت: آیا بهتر نبود حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» باز هم زنده می ماندند پس چرا خداوند این کار را کرد؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: عدم اطلاع از علت رحلت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» را به حساب جهل خودت بگذار. بعضی ها به هر دری می زنند و به هر راهی می روند، با مشکل روبه رو می شوند. آیا باید بگویند: «ما در این دنیا تنها رها شده ایم و کسی پشت و پناهمان نیست»؟! یا باید بگویند: «یک جریاناتی در وجود این مشکلات هست که ما نمی دانیم»؟ آیا واقعاً ما به خود وانهاده شده ایم یا همه چیزِ ما در دست خدائی است که پروردگار ما می باشد؟ حضرت می فرمایند هرگاه حکمت چیزی را درنیافتی آن را به جهل خودت نسبت ده تا به راحتی قضاوت نکنی و از فهم حقیقت باز بمانی. «هزار نکته ی باریک تر ز مو این جاست».

بعضی از جوانان به دلایلی نتوانسته اند تشکیل خانواده دهند. حال باید در مقابل این پدیده چگونه فکر کنند؟ آیا می توان گفت در پشت پرده ی نظام هستی، ضد این افراد اقدامی صورت گرفته؟ آیا امکان دارد که خالق آن ها اراده کرده باشد بر ضد آن ها عمل کند؟ إن شاءاللّه در جلسه ی آینده پیرامون این موضوع سخن خواهیم گفت. امّا این جا متوجه باشید گاهی اوقات ما انسان ها برای خود یک نوع زندگی تنظیم می کنیم که خداوند آن طور زندگی را در نظام عالم برای ما اراده نکرده است. مثلاً کسی که یک دستش معیوب است می گوید: «اگر آن دست را داشتم خیلی خوب می شد، می توانستم وزنه بلند کنم و در مسابقات وزنه برداری شرکت کنم» چون نپذیرفته است که خدا نوعی از زندگی را برای او تنظیم کرده که وزنه بلندکردن در آن نیست. و مشکل ما اینجاست که یک نوع زندگی برای خودمان تنظیم می کنیم و به خداوند می گوییم: «برنامه ی ما را اجرا کن!» پس نعوذ بالله ما خداییم و خدا بنده ی ما! باید این معادله را معکوس کرد و گفت: «خدایا چون می دانیم بلا و عافیت، و نعمت و سختی به دست قادر و

حکیمی چون توست، هر آنچه تو بخواهی ما می خواهیم!» اگر به مقامی رسیدید که متوجه شدید بالاتر از «خواستن از خدا»، نخواستن است و بندگی کردن، «واللّه کز آفتاب فلک خوب تر شوید!»

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۸۲

جلسه شانزدهم: بالاترین بصیرت

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ اَنَّ الدُّنْیا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّ عَلی ما جَعَلَهَا اللّه عَلَیْهِ مِنَ النَّعْماءِ وَ الْاِبْتِلاءِ وَ الْجَزاءِ فِی الْمَعادِ اَوْ ماشاءَ مِمّا لاٰنَعْلَمُ، فَاِنْ اَشْکَلَ عَلَیْکَ شَیْ ءٌ مِنْ ذلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلی جَهالَتِکَ بِهِ فَاِنَّکَ اَوَّلُ ماخُلِقْتَ خُلِقْتَ جاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَ مااَکْثَرَ ماتَجْهَلُ مِنَ الْاَمْرِ وَ یَتَحَیَّرُ فیهِ رَأْیُکَ وَ یَضِلُّ فیهِ بَصَرُکَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذلِکَ. فَاعْتَصِمْ بِالَّذی خَلَقَکَ وَ رَزَقَکَ وَ سَوّاکَ وَلْیَکُنْ لَهُ تَعَبُّدُکَ وَ اِلَیْهِ رَغْبَتُکَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُکَ.

وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَدا لَمْ یُنْبِی ءْ عَنِ اللّه کَما اَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صَلَّی اللّه عَلَیْهِ وَ آلِهِ فَارْضَ بِهِ رائِدا وَ اِلَی النَّجاهِ قائِدا فَاِنّی لَمْ آلُکَ نَصیحَهً وَ اِنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ فِی النَّظَرِ لِنَفْسِکَ – وَ اِنِ اجْتَهَدْتَ – مَبْلَغَ نَظَری لَکَ.

این جهان پای نگرفت جز به نعمت ها و محرومیت ها و پاداش روز جزا، و مشیّت های خدا که ما از آن آگاه نیستیم. پس اگر از رویدادهای این جهان، دانستن نکته ای بر تو دشوار نماید آن را به حساب نادانی خویش بگذارد زیرا تو در ابتدا جاهل آفریده شده ای و سپس به بسیاری از آنچه نمی دانستی آگاه شدی.

بسا چیزهایی که نمی دانستی و در حکم آن سر گردان بودی، امّا سرانجام به آن آگاه شدی. پس چنگ در بندگی کسی زن که تو را آفریده و روزیت بخشیده و اندامت را موزون ساخته است. تنها بنده ی او می باش و روی به سوی او آر و تنها از او بیم دار.

فرزندم! بدان که هیچ کس چون رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم از خدا آگاهی نداده است. به رهبری او دلخوش دار و به رستگاری خویش توسط او مطمئن باش. من در نصیحت تو کوتاهی نکردم و تو به اندازه ای که من به تو توجّه دارم، هر چند هم که بکوشی، نمی توانی به خودت توجّه داشته باشی.

با نظر به امامُ السّالکین، قهرمان کربلا در این روزها، همین قدر عرض کنم؛ سلوک و سیر و دین داری منهای نظر به فنائی که آن حضرت نمایان کردند نتیجه ای را که باید و شاید نمی دهد. همان طور که نبوّت لطف خداست به عبد تا انسان راه و رسم بندگی را بداند، شهادت نیز لطف خداست به مؤمنین تا بندگی را به عالی ترین شکل ظهور دهند و یقیناً تا انسان مؤمن عشق به شهادت نداشته باشد در وادی بندگی قدم نگذاشته است. دغدغه ی دنیاپرستی انسان را گرفتار انانیّت و خود خواهی می کند و رهایی از خودخواهی با نظر به شهادت در راه خدا میسّر است. امام حسین علیه السلام به ما یاد داده اند چطور از دغدغه های دنیاپرستی به صعود خداپرستی برسیم و این سیر را سیر به سوی بهشت لقاء گویند که سیر حسینی است و محال است کسی به واقع به حضرت اباعبداللّه علیه السلام نظر کند و از گرفتاری هایِ خودپرستی و دنیاپرستی به قله ی خداپرستی صعود نکند.

در جستجوی رهایی

حضرت علی علیه السلام در نامه به فرزندشان فرمودند در وصیت من تأمّل کن و بدان که مالك موت همان مالك حیات است و آن کسی که خلق می کند همان کسی است که می میراند و آن که فانی می کند همان کسی است که باز می گرداند. با این جملات ما را متوجه حضور همه جانبه ی حضرت حق در زندگی مان کردند تا از این جهت نیز منور به نور توحید شویم. و متوجه شویم جهان با همه ی تحولاتش در دامن علم و قدرت حق مستقر است و عنان گسیخته نیست. روشن شد مرگ جدایی از حیات نیست و حیات بریده از مرگ نیست، هر دوی آن ها،

صورت اراده ی ربّ العالمین اند تا در بین مرگ و زندگی ما را بپرورانند. به کمک جملات حضرت به نگاه و نظرتان وسعت دهید تا همه چیزِ این عالم برایتان معنای عمیق تری پیدا کند.

نه در گودال مرگ، از حیات غافل باشید و نه در کوهستان حیات، غافل از مرگ به سر برید، زیرا این ها دو روی یک سکّه اند، سکّه ای که در قبضه ی خالق هستی است. فرمودند: فرزندم! همان که بلا می دهد و امتحان می کند هم او عافیت می بخشد و رها می کند. پس جایی برای فرار از خدا به قطب دیگری نیست زیرا نه انسان در بلاـ فراموش شده است و نه در عافیت از دست خدا دررفته. انسان دائماً در حال امتحان است و باید در دل امتحانات الهی عافیت و رهاییِ خود را جستجو کند، این است آن بصیرتی که هرکس باید به دست آورد.

حضرت در ادامه فرمودند: «وَ اَنَّ الدُّنْیا لَمْ تَکُنْ لِتَسْتَقِرَّ اِلاّـ عَلی ما جَعَلَهَا اللّه ُعَلَیْهِ مِنَ النَّعْماءِ وَ الْاِبْتِلاءِ وَ الْجَزاءِ فِی الْمَعادِ اَوْ ماشاءَ مِمّا لاٰنَعْلَمُ»

دنیا مستقرّ نشده مگر برای آن سنّت هایی که خدا قرار داده است. سنّت نعمت دادن و امتحان کردن و جزای در قیامت یا به هر شکل دیگری که او می خواهد و ما نمی دانیم.

راستی اگر دنیا نبود چه کسی می توانست گوهر خود را بنمایاند و با اراده های ممتد برای خود شخصیتی را شکل دهد که به دنبال آن بود؟ تا امتحان نباشد هیچ کس از نظر شخصیت به سرمایه ای خاص دست نمی یابد. در راستای امتحان و ابتلاست که انسان ها می توانند جان خود را آماده ی تجلیات انوار الهی نماید و مظهر اسماء حسنای پروردگارشان گردند. اگر بدون امتحان به همه ی مردم دنیا نمره ی بیست بدهند، در واقع هیچ کس بیست ندارد، چون هیچ کس آن نمره را خودش به دست نیاورده است و این بیست جزء سرمایه و شخصیت او نشده است. همان طور که زن بودن و یا مرد بودن را کسی به دست نیاورده است و نمی توان آن را به عنوان سرمایه ی شخصیت خود به حساب آورد، از این جهت می توان گفت: دنیا از آنِ کسی نیست، خداوند آن را در اختیار انسان ها قرار داده تا هر کس در این دنیا بتواند امتحان بدهد، تنها آن چه در زیر سایه ی امتحان ها به دست می آید سرمایه ی ما به حساب می آید. سرمایه ی بلال آن مقاومتی است که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خود نشان داد. اگر سنّت امتحان نبود فرقی بین بلال و ابوسفیان نبود و عملاً هیچ کس هیچ چیزی نداشت. بنابراین سنّت امتحان، شرایطی است که انسان ها از طریق آن برای شخصیت خود سرمایه تهیه می کنند. از این لحاظ نظام امتحان،

نظام سرمایه سازی برای بشریت است و معاد و قیامت شرایط روبه روشدن با آن سرمایه ها است. از این جهت قرآن می فرماید: «کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ»(۱)

هرکس در رهن آن چیزهایی است که کسب کرده است. اگر انسان آن چه را کسب کرده مناسب فطرت و روحش باشد، در ابدیت خود از فشارها که به صورت جهنم ظهور می کند، آزاد است و اگر آن سرمایه ها ضد فطرتش باشد در عذاب و فشار است. به همین جهت در روایت داریم؛ درِ بهشت باز است و کسی بیرون نمی رود ولی درِجهنم را قفل می کنند تا کسی بیرون نیاید. این روایت نشان می دهد که جنس جهنم ضد فطرت است.

معاد شرایط نمایاندن شخصیت های متفاوت انسان هایی است که در کوره ی ابتلاء و امتحان الهی دوگونه موضع گیری نمودند. وقتی زندگی در دنیا را تنها برای امتحان دادن دانستیم، مسلّم دامن انبیاء الهی را می گیریم تا خوب امتحان دادن را از آن ها بیاموزیم. رشد معنوی تنها با باور به امتحان دادن در زیر سایه ی شریعتی ممکن است که خداوند برای بشر فرستاده است.

شریعت الهی مانند نان، غذای جان آدمی است. خداوند به همان اندازه که به جسم انسان رحم کرده و گرسنگی آن را با گندم جبران نموده، به روح انسان نیز رحم نموده و شریعت الهی را فرستاده تا روح انسان ها به بهترین شکل امتحان دهند و با ایجاد شخصیتی معنوی سرمایه ای بزرگ برای خود ایجاد نمایند.

ظهور قدرت اسرارآمیز کمال

حضرت می فرمایند: فرزندم! خدا جنس جهان را جنس نعمت و بلا قرار داد. بدین معنا که اگر جهان، جهانِ امتحان نباشد هیچ شخصیتی برای انسان ها ظهور نمی کند و به تبع آن، معاد و جزاء و پاداش معنی نمی یابد. نظام اَحسن، نظامی است که انسان ها بتوانند در شرایط نعمت و ابتلا شخصیتی خاص برای خود بسازند و نشان دهند از گوهر اختیار و اراده چگونه استفاده کرده اند. حضرت فرمودند: نظام دنیا چیزی نیست جز آن که خدا در آن نعمت و بلا و جزای در معاد قرار داد. ملاحظه کنید که حضرت مولی الموحدین علیه السلام تمام دنیا را خلاصه می کنند

ص: ۳۸۶

۱- سوره ی مدثر، آیه ی ۳۸.

در نعمت و امتحان و جزای در قیامت یا چیزهایی که از فهم ما بالاتر است و حضرت به آن نپرداخته اند. عمده برای ما آن وجوهی است که حضرت از آن نام برده اند. هنر ما آن است که دنیا را آن طور ببینیم که حضرت می بینند، روزی در پیش است که حاصل برخورد با نعمت ها و ابتلائات در شخصیت هر کس ظهور می کند و حکمت شکل دادن دنیا به این صورت وقتی خوب روشن می شود که بدانیم هر کس شخصیت خود را در بین نعمت ها و بلاها باید شکل دهد به طوری که نه در نعمت ها از خدا غافل شود و نه در بلاها خود را تنها ببیند و خود را ببازد. آن ملتی که در نعمت های فراوان به فکر تجاوز به سایر ملل هستند همان قدر مردودند که ملتی در فقر و سختی، به امید دیگران نشسته و استعمارپذیر گشته اند و نیز آن هایی که در سیاست به کلیت نظام خود فکر نمی کنند و بیشتر به فکر گروه خود هستند همان اندازه مردودند که عده ای سعی می کنند با خلاصه کردن کشور در تقابلِ گروهی، مردم را از اهداف مقدس نظام اسلامی غافل کنند. قدرت اسرارآمیز کمال تنها در برخورد ما بین نعمت ها و بلاها ظهور می کند، چه در امور فردی و چه در امور اجتماعی، تنها جان هایی که در ابتلاها و امتحان ها خود را نمی بازند و خود را به خدا می سپارند، پیروز این میدان هستند. چون نه گرفتار شادکامی های افراطی شدند و نه آلوده به بی شرمی و جنایت گرویدند.

آدمی در دنیایی که خدایش آن را در بین نعمت و بلا آفریده چقدر احمقانه عمل می کند اگر به نعمت ها سرمست شود و یا در سختی ها مضطرب گردد. بیچاره آن هایی که معنای زندگی را در بین نعمت ها و بلاها جستجو نکردند در حالی که زندگی تنها در بین نعمت ها و بلاها معنای خود را می یابد. این است آن جهانی که انبیاء برای شکل دادن به آن مبعوث شدند.

فهم نادانی ها

حضرت در ادامه می فرمایند: فرزندم! پس اگر در ادراک برخی از امور دچار مشکل شدی آن را به حساب جهالت ات بگذار. زیرا نظام الهی به صورتی کاملاً حساب شده طراحی و مدیریت شده و جایگاه ما در نظامی که هرکس باید بین نعمت و ابتلاـ خود را بسازد، معلوم است. در ادامه می فرمایند: نگران نادانی خود که در مقابل امری با آن روبه رو می شوی مباش زیرا تو در آن ابتدایی که خلق شدی نیز نادان بودی و سپس به اموری که اکنون دانا هستی، دانا

گشتی. پس در ادامه ی زنـد گی نیز از نـادانی هـایی که امروز بـا آن روبه رو هستی می گـذری و جایگاه خود را برای بهترین موضع گیری نسبت به نعمت و بلا باز می یابی.

بهترین بصیرت آن است که آدمی ضعف های خود را بشناسد تا بتوانـد رجوع درستی به عالمان دین داشته باشـد، این بلای بزرگی است که بعضـی ها با این که سراسر زندگی شان را جهل گرفته، هیچ احساسی نسبت به نادانی های خود ندارند، هیچ نمی دانند چگونه نادانی هایشان راه های ارتباط با حقایق عالم را در مقابل شان بسته اند. امام الموحّدین علیه السلام با تکیه بر عالی ترین درجه ی علم نسبت به حقایق عالَم می فرمایند: ای آدم ها اگر در فهم و ادراک معادلاتِ عالم دچار مشکل شدید بدانیـد که نسبت به حقـایق عـالم محجوب هستیـد. «فَاِنْ اَشْـكَلَ عَلَیْکَ شَـیْ ءٌ مِنْ ذلِکَ فَاحْمِلْهُ عَلی جَهَالَتِکَ بِهِ» اگر در فهم حادثه ای به مشکل افتادی آن را بر نادانی خود حمل کن، تا آرام آرام بتوانی نظری به رازهای عالم بیندازی. این عالم با تمام معادلاتی که در آن جاری است با مدیریت خداوندی در جریان است که علیم مطلق است و هیچ خلائی و نقصـی از آن جهت در آن نیست و بهترین نگاه آن است که انسان بتوانـد این عالم را این گونه بنگرد، ولی اگر بر فرض نتوانستی جایگاه نعمت ها و بلاها را درست تشخیص دهی آن را به حساب جهالت خود بگـذار. ممکن است مثل باباطاهر نـدانی چرا یکی را صـد ناز و نعمت می دهـد و یکی با خون دل، یک لقمه هم در دست نـدارد ولی زود قضاوت نکن، از خداوند بپرس و او تو را آگاه می کند. گفت:

اگر

دستم رسد بر چرخ گردون

از

او پرسم که این چین است و آن چون

یکی

را می دهد صد ناز و نعمت

یکی

را نان جو آلوده در خون

ملاحظه می کنید که شاعر در این سؤالِ خود زود قضاوت نمی کند، می گوید اگر دستم به او رسید از او می پرسم، چون می دانـد هیـچ چیزی بی حکمت نیست. ممکن است برایتـان سؤال شود چرا آن آدم بـاهوش است و این یکی کم هوش؟ چرا این زن است و آن مرد و هزاران سؤال که همچنان برای ما مجهول است. حضـرت می فرماینـد: در این موارد مواظب باش آنچه را ضعف و نقص می دانی بر نـاتوانی خـالق هستی حمـل نکنی به جهـل خودت حمل کن، تا سؤال تو دریچه ای باشـد برای فهم حکمتِ آن چه در ابتـدا برایت اشکال بود. این یعنی شعور فهم نادانی هایی که زمینه ی دانایی را فراهم می کند. ولی اگر از

همان ابتدا قضاوت کنید و

ص: ۳۸۸

حکمت و مدیریت الهی را زیر سؤال ببرید نه تنها هیچ وقت متوجه حقیقت موضوعات نخواهید شد بلکه آن قضاوتِ بی جا بین شما و حقیقت حجاب می شود و عملاً با این کار خود را تا آخر در ظلماتِ نادانی نگه داشته اید. آدمی بدون فهم صحیح نمی تواند درست زندگی کند و فهم صحیح آن فهمی است که خداوند به انسان می دهد. خداوند، خرد و عقل به انسان هدیه کرده، پس تعقل نکردن، بی فایده گذاردن هدیه ی خدادای است، و تنها با علمِ به جهلِ خود است که عقل به کار می افتد ولی آن کسی که به جهل خود اهمیتی نمی دهد و با آن کنار می آید از یافتن بسیاری از حقایق محروم می شود.

مشکل غرب

مشکل غربی ها آن بود که بعد از رنسانس نخواستند ضعف های خود را بفهمند و نخواستند ضعف های خود را با عقلی ماوراء عقل تجربی جبران کنند، خواستند ضعف هایشان در نفهمیدن اسرار عالم را با قدرت بیشتر جبران کنند، در نتیجه در زندگی به بحرانی گرفتار شدند که هر روز شاهد آن هستید. انسان در عقل تجربی متوجه سنت های الهی در عالم نمی شود ولی این را نمی داند که به سنت های جاری در هستی معرفت ندارد تا تغییر موضع دهد. به این سبب گفته می شود اولین مرحله ی رهایی از جهل، شناخت جهل است.

فرهنگ غربی مرگ را نمی شناسد و لذا آن نوع بیماری که به مرگ منتهی می شود را نمی پذیرد، آن ها فکر می کنند می توانند هر نوع بیماری را درمان نمایند. آری یک وقت آدم مریض می شود و باید او را درمان کرد تا سالم شود. ولی بعضی از بیماری ها مقدمه ی مردن است و شما هم هیچ کاری برای مقابله با آن نمی توانید انجام دهید، حالا اگر نخواهید بپذیرید که همه ی بیماری ها را نمی توان به سلامت برگرداند با یک حرص کشنده ای تمام انرژی هایتان را برای برگرداندن سلامتی به کار می گیرید و نتیجه ای هم نمی گیرید. بعد هم خود را شکست خورده و مأیوس حس می کنید. این ها نشانه ی آن است که نادانی و ناتوانی خود را نمی شناسید. انسان در ارتباط با حق و نظامی که خداوند ایجاد کرده، هویت و اهداف مناسب خود را کشف می کند. آیا نباید به فکر تمدنی بود که در زیر سایه ی آن تمدن، زمام امور را از دست کسانی که دارند بشریت را به تباهی می کشند، خارج سازیم؟ این در صورتی ممکن است که

متوجه جهل تمدن غربی بشویم و نظر به سنت هایی داشته باشیم که ماوراء علم امروزینِ ما در عالم جریان دارند.

تا به این درجه از شعور نرسیم که نادانی های ما در این عالم بیشتر از دانایی های ما است و خداوند اراده کرده است با ارسال رسولان و وَحی الهی بر علم ما بیفزاید، هیچ قدمی در جهت رفع بحران های موجود برنداشته ایم.

علمی ماوراء کلام

حضرت می فرمایند جهان، جهان امتحان در نعمت ها است و در چنین جهانی اگر مسئله ای و سنتی را نفهمیدی آن را بر جهالت خود حمل کن، همان طور که وقتی به دنیا آمدی چیزی نمی دانستی سپس دانا شدی، حالا هم اگر متوجه قواعد نظام عالم بودی مسیر دانایی را شروع خواهی کرد. عمده آن است که از ابتدا نگاه خود را نسبت به عالم درست کنیم و بدانیم هزاران مجهول در برابر ما است، با چنین نگاهی خود را در مسیر دانایی قرار می دهیم. در این نگاه است که انسان می پذیرد جاهل است و می تواند دانا شود. اگر کسی نادانی خود را نشناسد و نپذیرد، حجابی بین خود و حق و حقیقت ایجاد کرده است که هیچ وقت رفع نمی شود. امّا اگر نادانی خود را شناخت و متوجه چگونگی نظام عالم شد، کم کم به طور صحیح در مسیر دانایی نسبت به قواعد و سنن عالم پای می گذارد. گاهی داناییِ ما در حدّ کتاب هایی است که خوانده ایم ولی گاهی داناییِ ما در آن حدّی است که بفهمیم نادانیم، ولی نادانی به معنای خاص که همان نادانی به قواعد عالمی است که خداوند بشر را در آن عالم بین نعمت و ابتلا و جزاء برای معاد قرار داده است. در این نادانی است که انسان با خدا ارتباط پیدا می کند و چیزهایی می فهمد که در هیچ کتابی نمی یابد. دانایی که با علم به جهلِ خود حاصل می شود، ما را به علمی می رساند که ما فوق کلام است، مولوی می گوید:

ای

خدا جان را تو بنما آن مقام

کاندر

آن بی حرف می روید کلام

این یک نوع دانایی خاص است که با زبان حاصل نمی شود. مولوی باز در این رابطه می گوید:

باقی

این گفته آید بی زبان

در

دل آن کس که دارد نور جان

پس دو چیز باعث می شود که انسان عالم شود؛ یکی توجه به دنیایی که با معادلات خاصِ نعمت و ابتلاء و نظر به جزاء در معاد ظهور می کند و دیگری آگاهی به ضعف و نقص و جهل خود در آنچه در عالم جاری است. در آن حال است که انسان در درون خود متوجه معارفی می شود که قابل گفتن به وسیله ی زبان نیست، آن معلومات، معلومات نوری است. مولوی در توصیف این نوع علم این طور می گوید: بعد از آن که حضرت موسی علیه السلام به آن شبان نهیب زد این چه نوع سخن گفتن با خدا است که می گویی «تو کجایی تا سرت شانه کنم...»؟ خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود:

موسیا

آداب دانان دیگرند

سوخته

جان و روانان دیگرند

جان موسی علیه السلام را آماده ی معارفی فوق معارف زبانی کرد و به گفته ی مولوی:

بعد

از آن در سرّ موسی حق نهفت

رازهایی

کان نمی آید به گفت

بر

دل موسی سخن ها ریختند

دیدن

و گفتن به هم آمیختند

چند

بی خود گشت و چند آمد به خود

چند

پرّید از ازل سوی ابد

بعد

از این گر شرح گویم ابلهی است

زان

که شرح این ورای آگهی است

ور

بگویم، عقل ها را برکَنَد

ور

نویسم بس قلم ها بشکند

ور

بگویم شرح های معتَبر

تا

قیامت باشد آن بس مختصر

لاجرم

کوتاه کردم من زبان

گر

تو خواهی از درون خود بخوان

بهترین شرایطِ احساس حضور خداوند

حضرت فرمودند: «فَاِنَّکَ اَوَّلُ ماخُلِقْتَ خُلِقْتَ جاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَ مااَکْثَرَ ماتَجْهَلُ مِنَ الْاَمْرِ وَ یَتَحَیَّرُ فیهِ رَأْیُکَ وَ یَضِلُّ فیهِ بَصَرُکَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذلِکَ» تو در ابتدایی که خلق شدی جاهل بودی سپس آگاه شدی. و با این حال هنوز چیزهای زیادی هست که نمی دانی و اندیشه ات در آن ها حیران و سرگردان است و چشم ات در شناخت آن ها ناآشنا است و در آینده نسبت به آن

ها آگاه می شوی.

این شیوه ی اکثر انسان ها است که به دلیل عدم احاطه بر قواعد عالم در مقابل اموری که نمی شناسد زبان به اعتراض می گشایند و آنچه را با عقل خود ناسازگار می یابند حمل بر

ص: ۳۹۱

بی قاعدگی عالم خلقت می کنند، از مواردی مثل فقر و بیماری و درد بگیر، تا سیل و زلزله و غیره. حضرت مولی الموحدین علیه السلام از سر دلسوزی و برای آن که انسان ها در سیر الی الله متوقف نشوند، این توصیه ی ارزشمند را می کنند تا انسان قبل از هر قضاوت بی جایی چشم خود را باز کند و آماده ی فهم حقایقی شود که در دل این امور نهفته است و خداوند بنا دارد علم به آن حقایق و سنت ها را به بشریت بدهد مشروط بر آن که از قبل خود را گرفتار قضاوت هایی نکند که از سر جهل بدان سنت ها نایل گشته.

مشکل بشر امروز آن است که آمادگی فهمیدن قواعد حکیمانه ی عالم را در خود از بین برده، نه این که عالم از قواعد حکیمانه خالی باشد. با یک تجربه ی ساده می توان نگاه خود را تصحیح کرد. از خود بپرسیم مگر نه آن است که ما روزی نادان تر از امروز بودیم، پس می توانیم فردا نیز داناتر باشیم و به درک قواعد دیگری از عالم دست یابیم که امروز از درک آن ها عاجزیم. در این حال به احساس مبارکی دست می یابید و متوجه می شوید اگر حکمت بعضی از امور را نمی دانید خدای حکیم آن امور را نیز براساس حکمتی مخصوص مدیریت می کند و این است آن امنیتی که اولیاء الهی به دست آوردند و علی علیه السلام در صدد آن است که ما را متوجه آن نماید تا علم یابی حقیقی را شروع کنیم. آدم یک وقت خود را در صحرایی پر از اژدها می یابد، شرایطی پر خطر بدون آن که راه نجاتی بیابد، می بیند هر لحظه خطری در کمینش است ولی با این همه در چنین شرایطی می داند که در آغوش خدایِ علیمِ حکیمِ رحمان است، آیا آن خطرات کوچک ترین تأثیری بر روحیه ی چنین فردی دارند؟ آیا باید به علت جزء جزء مشکلات آگاه باشیم و یا این که بدانیم این عالم با مدیریت خدایِ حکیمِ قادر اداره می شود و در دل همین خطرات است که اگر ما چشم خود را باز کنیم هر روز بیشتر از روز بعد متوجه حضور او می شویم؟ انسان باید متوجه باشد که ابتلائات دنیا گسترده تر از آن است که راز همگی آن ها برای او روشن شود و بر همه ی آن ها احاطه پیدا کند، ولی می تواند متوجه شود هیچ یک از این ابتلائات از مدیریت حکیمانه ی پروردگار عالم بیرون نیست و از این جهت او در آغوش پروردگاری است که نه تنها مالک حیات و مرگ است بلکه مدیر همه ی نعمت ها و بلاها است و مسیر انسان را نیز طوری تنظیم کرده که او را از حضور چنین مدیریتی آگاه کند.

فروریختگی درونی

حضرت علی علیه السلام در این فراز از سخن خود می خواهند ما را متوجه کنند در کجای عالم قرار داریم و متوجه جهل خود نسبت به قواعد عالم باشیم تا آرامش مان نسبت به حادثه ها و ابتلائات از دست نرود و در دل آن آرامش، به بصیرت و بیداری لازم نایل شویم، حاصل آن بصیرت و بیداری آن می شود که در فراز بعدی متذکر آن می شوند.

«فَاعْتَصِمْ بِالَّذی خَلَقَکَ وَ رَزَقَکَ وَ سَوّاکَ وَلْیَکُنْ لَهُ تَعَبُّدُکَ وَ اِلَیْهِ رَغْبَتُکَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُکَ. پس به همان کسی پناه ببر که تو را آفرید و رزق ات بخشید و سامانت داد و فقط بنده ی او باش و به او دل ببند و از او حساب ببر.

وقتی انسان بخواهد با حقایق عالم زندگی کند و نه با افکاری که ذهنیاتش آن ها را ساخته، به اوج بصیرت لازم دست می یابد. انسان وقتی دچار فروریختگی درونی می شود که گمان کند تمام امور و نیازهای خود را باید خودش مدیریت کند، در این حالت گرفتار آنچنان یأسی می شود که همه ی آینده اش را در هم می شکند، در حالی که خالق عالم و آدم طور دیگری عالم را بنا نهاده و فقط کافی است به او اعتماد کنیم و تنها به بندگی او بپردازیم و به او دل ببندیم و از او حساب ببریم. در آن حال همه چیز صورت دیگری به خود می گیرد.

کمتر کسی است که متوجه عمق توصیه ی حضرت شود ولی آن هایی که زندگی خود را در زیر سایه ی چنین توصیه هایی قرار دادند از همه ی بحران ها رها شدند. بزرگ ترین حیله ی شیطان برای غفلت از مدیریت حکیمانه ی حضرت پروردگار آن است که ما را نگران رزق مان می کند، عالی ترین لحظه آن است که توانسته باشیم از این حیله آسوده گردیم و نظر کنیم که همواره خداوندی که ما را خلق کرده در صدد تهیه ی رزق ما بوده و از سامان دادن به زندگی ما غفلت نکرده است. خداوند همه ی قابلیت ها را می شناسد و مطابق مصلحت هرکس با او رفتار کرده است، مشروط بر آن که به او اعتماد کنیم و گرفتار ذهنیات خود نگردیم و به دنبال وَهمیات خود راه نیفتیم. نوع بشر تنها وقتی از کلافه ی وَهمیات نجات می یابد و به رفعت می رسد که ماوراء ابتلائات ظاهری در قله ی اعتماد به خدا مستقر شود. وقتی روشن شد خالق ما رزاق ما است، حتی اگر شرایط طوری باشد که مدتی بیکار باشیم، کوچک ترین تزلزلی در روح و روان ما پیش نمی آید تا مجبور شویم به اعمالی ناخواسته دست بزنیم. وقتی فهمی

این چنین نسبت به حضور حکیمانه ی خداوند به سراغ ما آمد دیگر می فهمیم رنج ها چه جایگاهی دارند، و در آن حال در کنار پیامبران خدا می توان زندگی کرد که چگونه در مقابل انبوه مشکلاتی که مشرکان در برابرشان ایجاد می کردند می توانستند آلام و رنج ها را در کنار تفکر توحیدی معنا کنند، در هم آغوشی با همه ی غم ها، شراره هایی از ایمان را احساس می کردند. اعتماد به خدا آن ها را ظرفیتی این چنین می داد که از ورود به سخت ترین نوع زندگی هراسی به خود راه نمی دادند، وارد معرکه هایی می شدند که هرچند به ظاهر همه ی اطراف آن را نیزه های دشمن احاطه کرده بود ولی همه تبدیل به نورِ سپیدِ صبحِ طلوعِ سعادت بشر می شدند و آینده را نورانی می کردند. آری اعتماد به خدا منجر به تصمیمات خارق العاده می شود و در آن راستا با کمال تعجب فرودآمدن بر ساحل مرگ وسیله ی نجات از غرق می گردد. آیا باز هم شک داری که او می خواهد در درون ابتلائات، حضور خود را به ما بنمایاند؟

جهت گیری صحیح روح

امامِ عزیزی که در قله ی بصیرت ایستاده می فرماید: فرزندم! به ریسمان بندگی کسی چنگ بزن که خالق و رازق توست، همان که تو را به این آرایش و تعادل رساند. حضرت با این کار چگونگی قدم گذاشتن در زندگیِ پایدار را می نمایانند، آن زندگی که در میان امواج سهمگین رو به جلو دارد. آیا به معنی «سَوّاکَ» که حضرت ما را متوجه آن کرده اند فکر کرده اید؟ راستی خداوند چگونه به ما سامان داده و ما را متعادل نموده است؟ نه تنها از نظر بیرونی و زندگی در عالم به ما سامان داده، بلکه از نظر جسمانی نیز ما را در تعادل خارق العاده ای شکل داده تا معلوم شود در هیچ موردی از ما غافل نبوده تا ما دغدغه ی آن مورد را داشته باشیم و از بندگی او کوتاه بیاییم. یکی از دوستان ما پایش ترکش خورده بود و پزشک مربوطه حرکت انگشت شست او را ثابت کرد تا حرکتی نداشته باشد و این خودش یک معضل برای زندگی او شده بود. یک انگشت پا را که آدم می گوید چیزی نیست ببینید وقتی حرکتِ مناسب خود را نتواند انجام دهد چه مشکلاتی برای انسان پیش می آورد. شما وقتی با دمپایی راه می روید اگر انگشت شصت پایتان حرکت نداشته باشد وقتی پایتان را بلند کردید دمپایی از پایتان

درمی آیـد و پرت می شود به جلو، چون انگشت پا بالا نمی آیـد تا جلو آن را از پرت شدن بگیرد. وقتی به طور عادی راه می رویـد هنگام بلنـد کردن پا، ابتـدا انگشت های پایتان را بلنـد می کنیـد وگرنه نوک انگشت به زمین و فرش برخورد می کند و مجروح می شود و با ده ها ماجرای دیگر روبه رو می شویـد. وقتی فقط انگشت شـصت پای انسان بلنـد نشود چقـدر در تعادل امور ما مشـکل ایجاد می شود حساب بقیه ی امور را بکنیـد که اگر نبود چه می شـد. خـدا به من و شـما چشـمی بدهد که این همه تعادل را ببینیم و متوجه باشیم. گفت:

کارساز

ما به فکر کار ما است

فکر

ما در کار ما آزار ما است

حـال از خود بپرسـیم ارتبـاط ما با چنین خالقی چگونه بایـد باشـد؟ و چرا بایـد به او رجوع کنیم؟ شـما به نانوا رجوع می کنید چون شـما به نان نیاز داریـد و او هم نان دارد، آیا ما نباید به خدا رجوع کنیم که منشأ همه ی کمالات است؟ در حالی که این رجـوع تنهـا از طریـق بنـدگی محقـق می شـود و آن هم به صـورتی که خودش اراده کرده است تـا مـا او را به طریقی صـحیح بندگی کنیم و لذا در حدیث قدسی داریم که حضرت حق می فرماید: «إِنِّی أُحِبُّ أَنْ أُطَاعَ مِنْ حَیْثُ أُرِید»(۱) دوست دارم آن طور که خود اراده کرده ام اطاعت و عبادت شوم.

توصـیه ی حضـرت در این فراز موجب می شود تا انسان جهت گیری مناسبی برای روح خود داشـته باشد و نتیجه ی این جهت گیری آن می شـود که تمـام علم هـا و حکمت هـا بر قلب انسـان جـاری گردد. اگر از طریقی که حضـرت می فرماینـد بتوانیم حجاب های ارتباط با خدا را برطرف کنیم، از علیم مطلق، علم می گیریم و از حکیم مطلق حکمت و از بصـیر مطلق، بصـیرت. مگر جز این است که موانع ارتبـاط مـا بـا خـدا نگرانی هایی است که نسبت به نیازهای زنـدگی دنیایی خود داریم و همین ها حجاب رجوع ما به خداوند هسـتند؟ وقتی مطمئن شدیم رازق خداست به خدای علیمِ حکیمِ بصیر نزدیک شده ایم و این است آن جهـت گیری صـحیحی کـه روح انسـان به آن نیـاز دارد و در راسـتای آن جهت گیریِ صـحیح زنـدگی خـود را به معنـای حقیقی اش نزدیک می کند تا آن جایی که حضـرت سـجاد علیه السلام برای حفظ این جهت گیری از حضرت حق تقاضا می کنند: «وَ اکْفِنِی مَا یَشْغَلُنِی الِاهْتِمامُ بِهِ ، وَ اسْتَعْمِلْنِی بِمَا تَسْأَلُنِی غَداً عَنْهُ ، وَ اسْتَفْرِغْ

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۶۲.

أَيَّامِي فِيما خَلَقْتَنِي لَهُ» خداوندا! بی نیازم کن از آن نوع اموری که مرا به خودشان مشغول می کنند و من را وادار به آنچه که فردای قیامت از آن از من سؤال می نمایی و روزگارم را از کارهای بی جا آسوده گردان تا زندگی ام در آنچه برای آن خلق کردی صرف شود. وقتی جهت گیری روحتان درست شد و همه ی حقایق را در خدا دیدید و همه چیز را از خدا خواستید به توحیدی رسیده اید که مقصد و مقصود همه ی انبیاء و اولیاء می باشد.

عرفان حقیقی

تا این جا چنانچه ملاحظه فرمودید حضرت روشن کردند منشأ همه ی نیازهای بشر خداوند است تا مخاطبِ ایشان به اعتصام و اعتماد لازم نسبت به پروردگار عالم برسد و آن بصیرت لازم که هرکس باید در این دنیا به دست آورد، برای انسان حاصل شود. تا اگر کسی می خواهد به نور دریای علمِ حق منور شود بداند باید با بندگی خداوند به چنین علمی برسد، یعنی با جهت گیری قلب به سوی خداوند است که قلب در معرض انوار الهی قرار می گیرد و منور به نور اسم علیم می شود. حضرت فرمودند: «وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُکَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُکَ» دل در گرو او داشته باش و از او حساب ببر. شفقت به معنی ترسِ همراه با امید است. می فرمایند: رغبت تو باید به سوی او باشد تا قلبت از خستگی نسبت به امور دنیا خارج شود و به آنچه باید برسد نزدیک گردد و تحت تأثیر انوار حقایق قرار گیرد و راه حق را از باطن با جان خود تشخیص دهد و اگر باید نگران باشی باید از او نگران باشی که اعمال تو را شایسته ی مقام بندگی نبیند.

اگر جایگاه سخنان حضرت مولی الموحدین علیه السلام را بشناسید مطمئن باشید نه تنها از آنها به راحتی عبور نمی کنید بلکه متوجه می شوید چاره ی همه ی دردها همین است. بعضی از دوستان می پرسند چکار کنیم تا عرفان بدانیم و مثل عرفا چشممان به حقایق الهی باز شود. عرض بنده آن است که هیچ عارفی هیچ حرفی بلندتر و کارسازتر از این جملات که حضرت می فرمایند ندارد، هنر عرفا آن است که تلاش کرده اند به خوبی این سخنان را بفهمند و به قلب شان برسانند، آن وقت پرده ها و حجاب ها از جلو چشمشان کنار می رود و دائم تحت تأثیر تجلیات عالم معنا، به توجهات قلبی نایل می شوند. همه ی حقیقت همین سخنان است که حضرت مولی

الموحدین علیه السلام با آن درجه از عرفان از مکتب اسلام گرفته اند و به همین جهت در ادامه می فرمایند:

«وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّ اَحَدا لَمْ یُنْبِی ءْ عَنِ اللّه ِ کَما اَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صلی الله علیه و آله و سلم فَارْضَ بِهِ رائِدا وَ اِلَی النَّجاهِ قائِدا»

فرزندم! بدان هیچ کس به اندازه ی رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم خبر از غیب نیاورده است، پس به رهبری او راضی و خرسند و به رستگاری توسط او مطمئن باش. همه ی آن چه را یک سالک الی الله نیاز دارد تا به قرب الهی برسد و یا یک جامعه نیاز دارد تا بستر تعالی انسان گردد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طرف پروردگار عالم برای بشر آورده اند. همان طور که می دانید قرآن می فرماید: «تِلْکَ الرُّسُل فَضَّلْنا بَعْضَ هُمْ عَلی بَعْضٍ»(۱) بعضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم. یعنی بعضی از پیامبران از بعضی افضل اند. با این که همه ی آنها معصوم اند و همه برای هدایت بشر در زمان مخصوص به خودشان رهنمودهای کافی را آورده اند ولی درجاتشان نسبت به همدیگر فرق می کند، که در جای دیگر این موضوع مورد بحث قرار گرفته و بدیهی است که آخرین دین که باید تا قیامت بشریت را تغذیه کند همه ی راه های هدایت را یک جا در خود داشته باشد. ولی عنایت داشته باشید وقتی حضرت می فرمایند هیچ پیامبری مثل رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم خبر از غیب نیاورده، می خواهند ما را متوجه این امر کنند که اسلام جهت رفع نیاز همه ی ابعاد انسانی، جوابگوست. هم برای کسی که می خواهد در اوج سلوک عرفانی قرار گیرد و هم برای کسی که می خواهد فعالیت های اجتماعیِ مناسب روح و فطرت بشر را به صحنه آورد، چون خود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در همه ی این ابعاد حضور یافتند و نشان دادند چگونه می توان حقایق عالم غیب را در طبیعت و نظام طبیعی بشر ظهور داد. لذا حضرت به فرزندشان توصیه می کنند انسان باید به رهبری چنین پیامبری راضی و خرسند باشد تا به راحتی از دغدغه های نفس امّاره و وسوسه های شیطانی آزاد شود. همه ی گرفتاری های ناشی از حُبّ دنیا و آرزوهای دنیایی به جهت آن است که به دین خدا و رهبری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راضی نیستیم.

ص: ۳۹۷

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۳.

بزرگ ترین احتیاج بشر

این احتیاج بزرگ ترین احتیاج آدمی است که همواره با حقیقت زندگی کند، چیزی که هر کس در موقعیت خود از آن آگاه نیست، ولی ترکیب بشری و لاهوتی او نیاز دارد که در زندگی دنیایی با حقیقت کلی مرتبط باشد و اسلام و شخصیت منحصر به فرد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به خوبی می تواند جواب گوی این نیاز باشد. کافی است به قرآن و به سیره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی معصومین علیهم السلام رجوع کنیم ببینیم آیا می توان بالاتر از آن را تصور کرد. اگر آن ها را با سایر خوبی های عالم مقایسه کنیم، آیا به این نتیجه نمی رسیم که این آخرین دین، صورت کامل و جامع و همه جانبه ی همه ی خوبی های عالم است؟

تجربه نشان داده اگر بشر به پیشوایی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راضی شود، در همه ی امور زندگی، حتی در مسائل سیاسی و اجتماعی کاملاً موفق خواهد بود. در اوایل انقلاب، دشمنان جوّسازی کردند که امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» با تأکیدی که بر روی مذهب دارد، ایران را در جهان منزوی می کند و نمی تواند هماهنگ با سیاست جهانی ایران را جلو ببرد، در حالی که تجربه ی سال های اخیر نشان داد اگر ایران از کشورهای همطراز خود پیشرفت بیشتری کرده است به جهت آن است که بیشتر از سایر مسلمانان در اداره ی امور کشور بر اسلام تأکید کرده است. امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به عنوان پیشوای خود انتخاب کردند، نشان دادند چگونه به مکتبی رجوع کرده اند که همه ی ابعاد انسان را جواب می دهد و انسان را از تک ساحتی و تک بُعدی بودن - که بشر امروز گرفتار آن است- رهایی می بخشد. این یک عقیده ی نجات دهنده است که معتقد باشیم هیچ کسی مثل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خدا خبر نیاورده است. در حالی که می دانیم خداوند رب عالمیان است و نور او موجب تربیت و تعادل و سامان بخشیدن به زندگی بشریت می شود، عده ای خواستند به زعم خود با نزدیک شدن به غرب و پذیرفتن فرهنگ غربی ما را از انزوا در آورند. ولی حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» با پذیرفتن قیادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل آن ها محکم ایستادند و ما را از آن بحران تاریخی که نظام شاهنشاهی با نزدیکی به غرب به آن گرفتار کرده بود، آزاد نمودند.

ص: ۳۹۸

چقدر زیبا علی علیه السلام توصیه می کنند که «فَارْضَ بِهِ رَائِداً وَ اِلَی النَّجَاه قَائِداً» پس به رهبری او راضی و خرسند باش و به رستگاری خود در این راه اطمینان داشته باش. زیرا همیشه یکی از دغدغه ها و اضطراب های انسان متفکر آن است که راهی را انتخاب نکند که در نهایت به نتیجه ی مطلوب نرسد. حال انسان متفکری چون علی علیه السلام اطمینان می دهد که پذیرفتن رهبری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم راه اطمینان بخش و نتیجه داری است که انسان می تواند بدون گرفتاری به مشکلات عدیده، زندگی اش را در همه ی ابعاد با خدای خود پیوند دهد. آیا شما همه ی این مطلب را در زندگی خودِ علی علیه السلام مشاهده نمی کنید؟

با ملاک های دنیاییِ فرهنگ غربی، چیزی غیر از سیره ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام برای ما ارزش می شود، عده ای به شما القاء می کنند با این بینش و روشی که شما دارید به هیچ جایی نمی رسید. آیا برای رهایی از این اضطراب ها جز این است که باید با پذیرفتن رهبری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و راضی شدن به بینش و روش آن حضرت، خود را از فضای چنین جوّ سازی ها رهایی ببخشید و مطمئن شوید محال است به مشکل بیفتید؟ تاریخ گواه خوبی است که مدیریت های غربی و یا مدیریت های امثال آتاتورک و رضاخان که مدیریتی مطابق با توصیه ی کارشناسان غربی بوده چقدر برای خود آن ها و برای ملّتشان ضرر به همراه آورد. دین کاملِ اسلام به ما کمک می کند با نگاهی همه جانبه زندگیِ هر روزی خود را نقد کنیم تا در نهایت به قربانی شدن همه ی زندگی در خیالات و افکار بشریِ خود روبه رو نگردیم. زیستنی که دین خدا با جامعیت اسلامی اش به ما می دهد، زیستنی است ماوراء محاسباتی که عقل تکنیکیِ بشر امروز به آن گرفتار است و از ابعاد بس عظیم روح بشر در غفلت به سر می برد. عقل بشر در هر حال محدود به نیازهای جزئی است ولی نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم به جهت قلب قرآنی اش، تمام حیات بشریت را در همه ی تاریخ تغذیه می کند و به راه می برد تا هرگز گرفتار پوچی و بی هویتی نگردد. وقتی ضعف های مکاتب بشری و ادیان تعریف شده را شناختیم به عظمت رهبری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این عالم پی می بریم. پس بی جا نیست که حضرت در ادامه ی توصیه ی خود به فرزندشان می فرمایند:

«فَاِنّی لَمْ آلُکَ نَصیحَهً وَ اِنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ فِی النَّظَرَ لِنَفْسِکَ - وَ اِنِ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَری لَکَ» فرزندم! من در نصیحت تو کوتاهی نکردم و تو در نظر به ابعاد خودت، هر چند هم که تلاش کنی، در آن حد که من به تو نظر دارم و ابعاد تو را می شناسم، نمی توانی خود را بشناسی. چون حضرت از پایگاهی خاص به فرزندشان می نگرند و لذا می خواهند این توجه را بدهند که من بهتر از خودت برایت دلسوزی می کنم، چون از آرزوهایی که تو را از خود محجوب می کند، آزادم و کافی است تا توصیه های من را برای خودت از آنچه برای خود مصلحت تشخیص می دهی، جدّی تر به حساب آوری.

حاصل قضیه این شد که دنیا تماماً در قبضه ی خداوند است، شما هم در دامن مدیریت حق باید امتحان بدهید، خودتان و نقائصتان را بشناسید و نقائص را از طریق بندگی خدا و توجّه به خالقِ رازقِ سامان دهنده، جبران کنید. و متوجه باشید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه ی حقایق و دستوراتی را که ما بتوانیم در این امر موفق باشیم آورده است، پس به رهبری او راضی و به پیشوایی او قانع باشید تا از یک طرف از نقایص خود نجات یابید و از طرف دیگر به بالاترین بصیرت و اُنس با حق دست یابید زیرا شما وسیع تر از آن هستید که خود را در محدوده ی دنیا معنا کنید و بدان بپردازید. مولوی در همین رابطه می گوید:

هیچ

محتاج می گلگون نه ای

ترک

کن گلگونه، تو گلگونه ای

ای

رخ چون زهره ات شمسُ الضحی

ای

گدای رنگ تو گلگونه ها

ای

همه دریا چه خواهی کرد؟ نَم

وی

همه هستی چه می جویی؟ عدم

ای

مه تابان چه خواهی کرد؟ گرد

ای

که مه در پیش رویت روی زرد

تاج

کرّمناست بر فرق سرت

طوق

اعطیناک آویز برت

تو

خوش و خوبی و کان هر خوشی

تو

چرا خود منت باده کشی

جوهرست

انسان و چرخ او را عرض

جمله

فرع و پایه اند و او غرض

ای

غلامت عقل و تدبیرات و هوش

چون

چنینی خویش را ارزان فروش؟

بحر

علمی در نمی پنهان شده

در

سه گز تن عالمی پنهان شده

مِیّ

چه باشد یا سماع و یا جماع

تا

بجویی زو نشاط و انتفاع

ص: ۴۰۰

آفتاب

از ذره ای شد وام خواه

زهره ای

از خمره ای شد جام خواه؟

جان

بی کیفی شده محبوس کیف

آفتابی

حبس عقده اینت حیف

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۰۱

جلسه هفدهم: یگانگی خدا در منظر علی علیه السلام

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ اعْلَمْ یا بُنَیَّ اَنَّهُ لَوْ کانَ لِرَبِّکَ شَریکٌ لَأَتَتْکَ رُسُلُهُ و لَرَأَیْتَ آثارَ مُلْکِهِ وَ سُلْطَانِهِ وَ لَعَرَفْتَ اَفْعالَهُ وَ صِفاتِهِ وَ لکِنَّهُ اِلهٌ وَاحِدٌ کَما وَصَفَ نَفْسَهُ لایُضادُّهُ فِی مُلْکِهِ اَحَدٌ وَ لایَزولُ اَبدا وَ لَمْ یَزَلْ، اَوَّلٌ قَبْلَ الْأَشْیاءِ بِلااَوَّلِیَّهٍ وَ آخِرٌ بَعْدَ الْأَشْیاءِ بِلانِهایَهٍ.

فرزندم! بدان که اگر پروردگارت شریکی می داشت، حتماً پیامبران او به سوی تو اعزام می شدند و حتماً تو نشانه های حاکمیت و قدرت او را نیز می دیدی و یقیناً به کردار و صفات او پی می بردی ولی او خدای یگانه است، چنان که او ذات خویش را نیز همان طور توصیف کرده است. یکتاست و هیچ کس مزاحم حکمرانی او نیست، او جاویدان و فنا ناپذیر و همیشگی است؛ اوّل است پیش از همه ی کائنات، بی آن که او را آغازی باشد و آخر است پس از همه ی موجودات، بی آن که او را پایانی باشد.

حضرت مولی الموحدین علیه السلام در راستای تقویت نگاه توحیدیِ انسان، نکاتی را متذکر می شوند تا انسان بتواند جان خود را متوجه آن حقیقت یگانه بگرداند و با یگانگی خداوند، خود را به وحدت لازم برساند. می فرمایند: اگر غیر از خدای واحد، خدای دیگری بود او نیز به

اقتضای ربوبیتش پیامبرانی را به سوی بشر می فرستاد تا انسان ها به سوی آن خدا سیر کنند و از طرفی آن خدا نیز باید آثاری به عنوان خلق و مخلوقات داشته باشد و ما آثار ملک و ملکوتش را بیابیم، و بدیهی است که آن خدا باید آثاری غیر از این خدا داشته باشد چون وقتی در ذات دو تا هستند حتماً در آثار نیز باید دو گونه باشند، ولی شما جهان را سراسر یک آهنگی می بینید و این نشان می دهد که یک اراده بر همه ی عالم حاکم است.

تفاوت وعظ با حکمت

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسئله ی توحید را از دو زاویه بحث می کنند: یکی از زاویه ی وعظ، تا انسان متذکر شود و یکی هم از زاویه ی حکمت تا عقل انسان متوجه یگانگی خداوند باشد. در وعظ، فطرت انسان متذکر یگانگی او می شود ولی در حکمت برهان و دلیل به میان می آید تا طرف مقابل از نظر عقلی قانع شود و عقل او بتواند بر روی آن موضوع تفکر نماید. مثلاً- وقتی به یک فرد مسلمان بگوییم «نظم جهان نشانگر دقت و علم همه جانبه ی خالق جهان است» او به راحتی این حرف را می پذیرد و در او تأثیر مثبت دارد. ولی اگر همین سخن را به یک کافر بگوییم که «نظم جهان نشانه ی دقت و علمِ همه جانبه ی ناظم جهان است» او می تواند نپذیرد و بگوید نظم جهان اتفاقی بوده، چون برهانِ نظم در واقع یک تذکر است و کسی که فطرت خود را به صورت فعّال در صحنه ی زندگی نگه نداشته باشد، از ذکر و تذکر تأثیر نمی پذیرد. روش وعظ، فطرت انسان مؤمن را بیدار می کند و ایمانش را شدیدتر می نماید. چون در وعظ انسان متذکر همان چیزی است که فطرت او در خود دارد ولی وقتی کسی از ندای فطرت فاصله گرفت نمی تواند از «وعظ» متذکر شود. همچنان که روش وعظ برای متذکرکردن فطرت است، روش جدل مربوط به وقتی است که می خواهیم کسی را که انکارکننده ی حق است از طریق مبانی استدلالی که خودش قبول کرده او را محکوم کنیم ولی در روش برهانی که همان حکمت قرآنی است، برای اثبات ادعای خود دلیل محکم و یقینی می آوریم زیرا برهان مبتنی بر بدیهیاتی است که هر کس در درون خود صحت آن ها را پذیرفته و لذا روش حکمی و برهانی مخاطب را قانع می کند، نه این که او را محکوم کند.

حضـرت در این فراز از فرمایش خود یک نکته به صورت وعظ و یک نکته به صورت برهان و حکمت مطرح می کننـد. برای این که یگـانه بودن خـدا را به مـا بفهماننـد می فرماینـد: ببین! همه ی پیـامبران در طول تاریـخ، مـا را به یک خـدا با صـفات و کمالات خاصـی دعوت کرده انـد و هر پیامبری که آمده است تصدیق کننده ی پیامبر قبلی بوده است و همه یک خدای واحد را بـا صـفاتی مشـخص معرفی می کننـد. و از طرفی اگر خـدای دیگری هم بود بایـد پیـامبرانی را می فرسـتاد که ما را به خـدا دعوت می نمودند. زیرا لازمه ی خدایِی خدا، هدایت بندگان است و لازمه ی هدایت بندگان، فرستادن پیامبر است و حال آن که آن خـدای فرضـی پیـامبری نفرسـتاده است تـا دلیـل بر وجودش باشـد. پس جهـان تک معبودی و تک محوری است. زیرا پیـامبران مـأمور متذکرشـدن انسـان هـا هسـتند به صـفات خداونـدی که خـالق و رب و معبـود آن هـا است و در واقع نقش هر پیامبری، نمایش دادن صفات خدایی است که آن پیامبر، رسول و فرستاده ی اوست، تا مردم با شناخت خدای خود و اتصال به او از طریق عبادت، با او و با کمالات آن خـدا مرتبط شوند و اگر خدای دیگری بود باید حتماً صـفات دیگری، غیر از صـفاتی داشـته باشـد که سلسـله ی پیـامبران تاریـخ در بـاره ی او گفته انـد. چون لازمه ی بودن خـدای دیگری غیر از این خـدایی که پیامبران تاریخ معرفی کرده اند، به داشـتن صفات دیگری است، غیر از صفاتی که این خدا دارد، زیرا در عالم مجردات تفاوت هـا ذاتی است و نه اعتبـاری و نسبی، پس نمی توان گفت: دو خـدا باشـند با صـفات یکسان، از طرفی همه ی پیامبران جز یک خدای واحد را معرفی ننمودند، پس تمام توجّه جان را باید به همان خدای واحد انداخت.

عدم امکان دو خدا در عالم

به نکته ی دوّمی که حضـرت مطرح می نمایند بیشتر دقت کنید که می فرمایند: اگر دو تا خدا وجود داشـته باشد حتماً تو آثار حاکمیت و احاطه ی او را می دیـدی و به افعال و صـفات او معرفت پیـدا می کردی. همان طور که می دانید خداوند به عنوان علتِ وجود مخلوقات، وجود مطلق است چون وجود همه ی مخلوقات از اوست، بـدون آن که وجود خودش از دیگری باشـد، این معنـای وجود مطلق است و وقتی ملاـحظه فرمودیـد خداونـد وجود مطلق است، از آنجـایی که هر جـا پای «وجود» در میان باشد پای کمال در میان است و هرجا پای عدم در میان

باشـد پـای نقص در میـان است. پس وقتی پـای وجود مطلق در میـان است، پای کمال مطلق در میان است و خـدایی که وجود همه ی موجودات از اوست و وجود خودش از دیگری نیست، حتمـاً وجود مطلق است و وجود مطلق همـان کمـال مطلق اسـت یعنی خداونـد تمـام کمالاـت را به صورت مطلق داراست، یعنی عین کمـال است. از طرفی «علم»، کمال است پس خـدایی که عین کمـال است، عین علم است. «حیـات» نیز کمـال است پس خـدایی که عین کمـال است عین حیات است و همین طور می گوییم «اراده» کمال است پس خدا عین اراده است.

ما یک «علم» و یک «خـدا» نداریم، یا یک «حیات» و یک «خدا» نداریم، «خدا»، «علم مطلق» و «حیات مطلق» است. دو تا بودن علم و حیـات از نظر مفهوم ذهنی است نه از نظر مصـداق خارجی. همین طور که در جهانِ خارج از ذهن ما، حرارت خورشـید از نور خورشـید جدا نیست ولی ذهن ما بین این دو تفکیک قائل می شود یا شـما می گویید: خودم دیدم و خودم شنیدم. یعنی یک خودی است که عین شـنیدن و عین دیـدن است همچنان که تماماً شـنونده و بیننـده است یعنی یک حقیقت است که عین شنیـدن ، دیـدن و فکر کردن است. این را اصـطلاحاً «وحـدت بین ذات و صـفات» می گوینـد. حالا اگر خداونـد صـفتش عین ذاتش اسـت، اراده هـم که صـفتِ ذات است و عین ذات است پس خـدا یعنی عین اراده، همـان طـور که خـدا عین علم و عین حیات است. وقتی روشن شد که اراده عین ذات خداست، حالا اگر دو تا خدا داشـته باشیم امکان ندارد که این دو تا خدا یک اراده داشته باشند، چون وقتی ذات این خدا غیر از ذات خدای دیگری باشد، اراده ی این خدا که عین ذاتش است غیر از اراده ی آن خـداست که عین ذات خودش است. یعنی وقتی فرض کردیم دو خـدا داریم که وجود این خـدا غیر از وجود آن خدای دیگر است، اراده ی آن هـا هم دو تا می شود. حال توجه داشـته باشـید وقتی خداونـد وجود مطلق و کمال مطلق است، همه ی جهـان بایـد در تحت اراده ی این خـدا باشـد و همـان جهان در تحت اراده ی خـدای دیگر باشـد، چون هر کـدام کمال مطلق هسـتند و نباید حدّی در اِعمال اراده ی خود داشـته باشـند به همین جهت وقتی دو اراده باشد که حتماً هر کدام از این اراده ها غیر از دیگری اسـت – چـون ذات این خـدا غیر از ذات آن دیگر ی است و اراده هم عین ذات است– اگر مثلاًـ این خـدا اراده کرد آتش، سوزنـده باشـد، آن خـدا حتما اراده اش این خواهـد بود که آتش، سوزنـده نباشد. حالا اگر جهان این طور بود که آتش هم سوزنده باشد و هم سوزنده نباشد،

دیگر آتشی موجود نخواهد بود. و یا اگر مثلاً- آن یکی اراده می کرد جهان موجود باشد، آن دیگری حتماً اراده می کرد جهان موجود نباشد، در این صورت دیگر جهانی باقی نمی ماند و هیچ چیز تحقق خارجی پیدا نمی کرد، چون اراده ی هر دوی آن ها مطلق است و باید شامل همه ی جهان با همه ی ابعاد آن باشد. در حالی که فعلاً می بینیم آتش سوزنده است و دنیا هم وجود دارد، پس باید تنها یک اراده ی مطلق در صحنه باشد و ما با آثار یک حکومت روبه روئیم، بر همین اساس حکماء می فرمایند: اگر دو خدا بود هیچ چیز در عالم نبود. قرآن می فرمایند: «لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ اِلَّا اللّه ‌ـ لَفَسَدَتا»(۱) اگر در زمین و آسمان غیر از خدا، خدای دیگری بود، زمین و آسمان فاسد می شد. اگر کلمه ی فساد را به معنی نابودی بگیریم، این آیه با بحثی که مطرح شد تطابق دارد.

رابطه ی دوگانگی با نقص

به هر حال عنایت دارید که یگانگی شرط کمال خداوند است چون اگر دو خدا در عالم بود هیچ کدام کامل نبودند، زیرا کمالا-تی این خدا داشت که آن دیگری نداشت و بالعکس و در آن صورت هیچ کدام خدا نبودند چون نقص با واجب الوجودبودن و عین وجود بودن خدا نمی سازد. یگانگی خدا موجب می شود که انسان با تمام وجود قلب خود را متوجه آن حقیقت یگانه نماید و در ذیل یگانگی او به یگانگی شخصیت برسد. همچنان که آب حقیقت تری است، خداوند حقیقت وجود و حقیقت هر کمالی است که انسان برای تعالی خود به آن نیاز دارد و تنها با اُنس با چنین خدایی می توان به نقطه ی مطلوب خود دست یافت. همه چیز روی به کمال مطلق دارد تا با حقیقت خود مرتبط باشد و انسان ها از صورت موهوم خود به در آیند و در زیر مدیریت یگانه ی عالم با اطمینان به زندگی ادامه دهند. راستی چقدر وحشت زا بود اگر انسان در عالم هستی با مدیریت های چندگانه ای روبه رو بود.

فرمودند: فرزندم! اگر برای پروردگارت شریکی بود حتما آثار قدرت و ملک او را می دیدی، در صورتی که عالم تماماً مظهر تدبیر یک قدرت و یک حکمت است، به طوری

ص: ۴۰۷

۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۲.

که مثلاً ملاحظه می کنید دقیقا معده ی شما را همان کسی ساخته است که آب را ساخته است و معده ی شما آماده شده است که مواد غـذایی را از طریق همان آب جـذب کند و وارد خون نماید. زمین را همان کسـی ساخته است که آب ، هوا و دریا را ساخته است و هوا در خـدمت زمین و زمین و هوا در خـدمت دریا و زمین و آب و هوا در خـدمت جنگل ها و مراتع و همه در خـدمت انسان انـد و به این معنا همه یک آهنگی انـد چون از یک طرف همه در خـدمت هم هسـتند و از طرف دیگر همه در خدمت انسان اند. همان طور که ریه ی انسان را همان کسـی ساخته است که قلب و رگ و... را ساخته است. همه ی این ها با هم می تواننـد باشـند و همه در خدمت همدیگر هستند و همه در خدمت انسان اند. به قول معروف نظم عالـم، نظم اُرگانیکی و انـدام وار است و نه نظم مکانیکی که هر جزء برای خود منظم باشد بدون آن که هر کدام در خدمت دیگری و بقای هر عضـو منوط به فعـالیت عضو دیگری باشـد. آب و آتشـی که در طبیعت هسـتند و ظـاهراً ضـدّ هم می باشـند در کلیت خود، مکمّل و تنظیم کننـده ی همدیگرنـد تـا نه آتش از مرز خود جلوتر رود و نه آب. همه ی این ها نشان می دهـد که یک مـدیریت واحد این نظام را شـکل داده و به تعبیر حضـرت مولی الموحدین علیه السلام: «وَ لکِنَّهُ اِلهٌ وَاحِدٌ کَما وَصَفَ نَفْسَهُ» لکن همان طور که او خود را وصف کرده، معبود واحـدی است. خداونـد در قرآن می فرمایـد: «اِلهُکُمْ اِلهٌ واحدٌ»(۱) ای انسان ها، معبود شـما، که بایـد جهت قلب خود را به سوی او بیندازیـد، معبود واحـدی است و یگـانگی اصـل و حقیقتِ اوست و اگر متوجه یگـانگی او نشوید، بهره ی کامل از عبادت خود نمی برید. زیرا «یگانگی» کمال است، و در مقابلِ یگانگی، کثرت است، وقتی پای کثرت در میان است، پای نقص در میان است، چون وقتی کثرت معنی می دهد که هر کدام از پدیده ها چیزی داشـته باشـند و چیزی نداشـته باشـند. از این جهت دوگانگی مطرح است، در حالی که کمال مطلق هیـچ نقصـی نـدارد، پس اَحـد است و از طرفی با توجّهِ قلبی به سوی اَحد، جان انسان به یگانگی می رسد و از اضطراب و تشتت نجات می یابد.

حضـرت می فرمایند: «لایُضادُّهُ فِی مُلْکِهِ اَحَدٌ» احدی در حوزه ی حکمرانی او نیست که مقابل او باشد. پس حوزه ی حضور و نفوذ او سراسر عالم را احاطه کرده و با اراده ی نافذ

ص: ۴۰۸

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۶۳.

خداونـد است که هر چیزی در جای خود قرار دارد و با بودن هر پدیـده ای در جای خود اهداف عالم محقق می شود. با بودن پدیـده هـایی که به ظاهر متضادنـد مثـل آب و آتش در عـالم یگانگی نظم عالم به هم نمی خورد چون هر کـدام با مـدیریت خداونـد در جـای خود قرار دارنـد، آب آن چنـان نیست که مـانع موجودیت آتش شود و بالعکس به یک اعتبار هر کـدام در تضاد مفیدی هسـتند. مانند شب و روز و فصول مختلف سال. حضرت می فرمایند در مُلک خدا تضاد نیست. یعنی سنّتی توسط سنت دیگری ضـایع نمی شود. این طور نیست که مؤمنان را یک سـنتی به بهشت ببرد و یک سـنت دیگر به جهنم، بلکه سـنت واحـدی در عالم جاری است و خود این حالت، حضور تـدبیر یگانه ی خداونـد را می نمایانـد و ما را از این فکر آزاد می کند که تصور کنیم ابزارها و قوای طبیعت، موضوعاتی جدای از تدبیر خداوند هستند. می فرمایند متوجه باشید که یک تدبیر یگانه در هستی جـاری است و هیـچ مانعی در مقابل آن تـدبیر حکیمانه ی الهی نیست و عملاً همه ی عالم اهـداف پروردگارشان را دنبال می کنند.

حکمای الهی در رابطه با یگانگی خداوند براهینی به شرح زیر مطرح می کنند:

۱- برهان تَمانُع: برهان تمانُع روشن می کنـد چون معلول پرتو علت است و عین ارتباط با علت است، فرضِ دو علت برای یک معلول، معنی نمی دهـد و لازم می آیـد، اصـلاً معلولی به وجود نیایـد، زیرا هرچه این علت اراده کنـد که ایجاد شود، چون آن علتِ دیگر غیر از این یکی است، بایـد عکس آن را اراده کنـد که مثلاًـ ایجـاد نشـود و این یعنی به وجود نیامـدن معلول، زیرا معلول عین ربط به علت است، در حالی که فعلاً عالم هستی به عنوان معلول موجود است، پس باید بیش از یک علت برای آن نباشد و لذا فرض دو علت برای جهان هستی محال است.

۲- برهـان تَرَکُّبْ: برهان ترکّب می گویـد: هر دوتایی، حـداقل یک جهت اشتراک و یک جهت اختلاف دارنـد، یعنی اگر دو واجب الوجود داشته باشیم، هرکدام از آن ها باید دارای حیثیت و جنبه ای باشند که دیگری ندارد وگرنه دو تا نبودند، در این صورت لاـزمه ی دوتـابودن، داشـتن دو حیثیت است، پس هردو مرکب می شونـد، و هر مرکبی هم محتـاج به اجزایش است و محتاج به غیر بودن با «عین هستی» و «واجب الوجود» بودن که هیچ جنبه ی نقصی ندارد، نمی سازد.

ص: ۴۰۹

وقتی شما می گویید دو سیب دارم، یعنی این سیب در مکانی است که آن دیگری در آن مکان نیست، پس هر دو سیب دارای دو حیثیت می شونـد یکی حیثیت سیب بودن که در هر دو مشترک است و دیگر حیثیتِ در دو مکـان بودن که وجه اختلاف آن ها است، در نتیجه هرکـدام دارای دو حیثیت می شونـد و مرکب از دو حیثیت می باشـند که برای به وجودآمـدن هر کـدام بایـد آن دو حیثیت در میان باشـند و در نتیجه هرکـدام محتاج به آن دو حیثیت هسـتند که برای واجب الوجودبودن که باید از هرچیزی بی نیاز باشد، معنا نمی دهد، پس واجب الوجود بودن با تعدّد نمی خواند.

۳- برهان صِرف الْوُجود: در این برهان مرحوم فارابی می گوید: چون لازمه ی تعدد، محدودبودن است و محدودبودن جنبه ی عـدمی و معلول بودن دارد و چون واجب الوجود عین هستی است و معلول بودن در آن معنی نـدارد پس محـدودبودن و تعدد هم در آن راه ندارد.

چنانچه ملاحظه می فرمائیـد هر سه برهان فوق نظر به همان سـخنی دارد که حضـرت بر آن تأکیـد دارنـد و تحت عنوان توحید مطرح اسـت و مقابـل آن شـرک اسـت. در شـرک بـه کلی جهت گیری شخصـیت انسـان به هم می ریزد چـون دیگر قطـبی و حقیقتی در مقابل خود نمی یابـد که تمام روح خود را متوجه آن نمایـد. وقتی متوجه توحیـد یعنی حضور یگانه ی خداوند در هستی شـدیم، به تبعِ توجه به یگـانگی خداونـد، توحیـد در ذات و صـفات و افعال و عبادات مطرح می شود که به اختصار می توان آن را به صورت زیر مطرح نمود .

توحیـد ذاتی: یعنی جهان هستی یک قطبی و یک محوری و یک کانونی است، و هم از نظر مبدأ و هم از نظر منتهی همه به او ختم می شود. به عبارت دیگر در توحیـد ذاتی انسان متوجه است خالق جهان یکی است که دومی نـدارد و وحـدت او وحدت عـددی نیست، بلکه وحـدت او وحدت ذاتی است. چون وقتی خداوند عین هستی است، دیگر مقابلی برای او نمی تواند باشد، زیرا مقابل عین هستی، نیستی است و نیستی هم که چیزی نیست که مقابل

هستی باشد. با توجه به این که وجود هر موجودی به نور وجود حضرت حق است باید متوجه باشیم با هر موجودی حق در صحنه است ولی نه آن که آن موجود عین حق باشد.(۱)

اعتقاد به توحید ذاتی، انسان را تا آن جا جلو می برد که متوجه می شود وجود تمام مخلوقات غرق وجود خداوند است و این طور نیست که مخلوقات وجود مستقلی در کنار وجود خداوند داشته باشند، بلکه سعه ی وجودی خداوند وجود همه ی مخلوقات را در بر می گیرد، مثل حضور دریا وقتی شما نظر به امواج دارید.

توحید صفاتی: یعنی خداوند در ذات خود دوگانگی ندارد، بدین معنی که یک بُعدش علم نیست و یک بُعدش قدرت، بلکه صفاتش عین ذاتش بوده و نامحدود است. به عبارت دیگر با نظر به توحید ذاتی حق متوجه می شویم خداوند عین حیات و علم و قدرت است به یگانگی، بنابراین هر کمالی که از مخلوقات ظاهر می شود نمودی از صفات پروردگار عالم است و تنها یک کمال یعنی خداوند در عالم هست که در مظاهر مختلف و در آینه ی مخلوقات کمالاتش ظهور کرده است.

توحید افعالی: یعنی هم جهان با تمام اسباب و مسبباتش فعل خداوند است و هم موجودات نه تنها در ذات و وجود استقلال ندارند و قائم به خداوندند، بلکه در مقام تأثیر و علیّت نیز استقلال ندارند و هر فاعل و سببی، وجود خود و تأثیر خود را از او دارد به همان معنا یک موحّد می گوید: «لاحَولَ وَ لا قُوَّهَ اِلّا بِالله» و از این جهت هیچ چیز اعم از انسان و سایر موجودات، به خود وانهاده و « مُفَوَّض» نیست و در حقیقت تأثیر اشیاء بسط فاعلیت خداوند است و خداوند از راه همین اشیاء در عالم تأثیر می گذارد و در عین آن که تأثیرات اشیاء حقیقی است و واقعاً آتش است که می سوزاند، ولی مسلّم است که همین آتش نه در وجود استقلال دارد و نه در فاعلیت. تأثیر استقلالی فقط از خداوند است و سایر اشیاء در شعاع تأثیر او اثر خود را ظاهر می سازند و از خودشان هیچ ندارند و همه ی وجود و فاعلیتشان در طول

۱- در مباحث معرفت نفس روشن شد هر موجودی که مجردتر باشد دارای حضور بیشتری در عالم می باشد و سایر موجودات مادون آن مانع حضور او نیست و خداوند که مجرد مطلق است، دارای حضور مطلق می باشد و بدین لحاظ عرض می شود خداوند با هر موجودی در صحنه است، مضافاً این که حضرت حق خالق هر موجودی است و بنابراین با هر مخلوقی به وجه خاص آن مخلوق در صحنه است.

اراده ی الهی است. خداوند آبی را که واقعاً خودش تر است وجود داد و او از طریق همین آب، ما را سیراب می کند، یعنی خداوند سیرابی ما را به واسطه و شفاعت آب اراده کرده است.

در توحید افعالی متوجه می شویم همواره حضرت حق در صحنه است و بقیه ی موجودات مجرای فیض او می باشند و به عبارت دیگر هرچه غیر حق است مُعِدّ است. در این جا ما معتقد نیستیم اسباب و واسطه ها هیچ جایگاهی ندارند بلکه معتقدیم جای اسباب آن جایی است که خدا قرار می دهد و او تأثیر خود را در آن حدّ که مصلحت می داند با اسباب و پدیده ی خاصی ظاهر می کند. زیرا وقتی معلول عین ربط به علت شد در خود هیچ حکمی ندارد مگر از طریق علت، پس مخلوق دامنه ی وجود حق می باشد. همان طور که «وجود» شأنی نیست مگر شأن حق، هیچ فعلی هم نیست مگر فعل حق ولی آن فعل به صورت فعلی خاص از طریق افراد و یا اشیاء ظاهر می شود. این نگاه با نگاه اشاعره از آن جهت متفاوت است که اشاعره هیچ نقشی برای مخلوقات و واسطه ها حتی در حدّ معدّات قائل نیستند. آن ها معتقدند عاده الله چنین است که این فعل از این طریق خاص ظاهر شود در حالی که ما عرض کردیم آن افراد یا اشخاص موجب می شوند تا فعل خداوند به آن صورت خاص ظاهر شود. پس نه آن طور است که اشخاص و اشیاء در عین واسطه بودن نقش وجودی داشته باشند و حضرت حق افعال را به آن ها تفویض کرده باشد، آن طور که معتزله معتقدند، و نه آن طور است که دنیا و اشخاص هیچ نقشی نداشته باشند و فقط عادت خداوند است که از طریق آتش بسوزاند و از طریق آب تر کند، بلکه در نظر ما برای واسطه ها نقش خاص خودشان در نظر گرفته می شود.

توحید در عبادات: این مرتبه از توحید؛ برعکس سه مورد قبل که نظری بود، توحید عملی است و عبارت است از: تلاش عملی برای یگانه شدن و از پراکندگی شخصیت به یگانگیِ جهت و مقصد رسیدن و این مرتبه از توحید میوه و ثمره ی آن درجات از توحید نظری است. تا کسی در این مرتبه وارد نشود در واقع شخصیت او موحد نیست و در یک ذهنیت غیرتوحیدی متوقف است، فایده ی بینش توحیدی، در توحید عبادی در جان انسان شکوفا می گردد. توحید عملی یعنی یگانه پرستی، و در جهت پرستش حق یگانه شدن، و سازمان تفکر و عمل را در جهت خالق هستی که مقصد روح است و روح با ارتباط با او هویت و اصل خود را می یابد، قراردادن و هر حرکت و تکلیفی را با توجه به قبله ی واحد هستی انجام دادن و نظر را از او

برنداشتن و برای خدا قیام کردن و برای خدا زیستن و مقصد حیات را صرفاً الهی نمودن و محور حیات و تلاش را حق قراردادن و از این طریق از چنگال پراکنده پرستی رهیدن. زیرا اغتشاش روحِ و فرورفتن روان در جهان ماده، بزرگ ترین آفت روح است که از طریق توجهی روحانی و عبادی به سوی قبله ی واحد هستی می توان از این آفت رهید. آخر اگر انسان جهت گیری توحیدی را از دست بدهد توسط هجوم خیالات متفاوت از وحدت شخصیت باز می ماند و در این حال خودی خود را ویران شده و پراکنده می یابد. گفت:

جان

همه روز از لگدمال خیال

وز

زیان و سود و زبیمِ زوال

نِی

صفا می ماندش نِی لطف وفَر

نِی

به سوی آسمان راه سفر

هرکه در دنیا فرو رود از خود باز می ماند و انسان می تواند از طریق عباداتِ مرتب و مستمر که از طرف خداوند است، خود را از ویران شدن شخصیت برهاند و بدون نظم عبادی به همان صورتی که دین عرضه می کند، انسان به بهره و ثمره ای که لازمه ی حیات است دست نمی یابد و عملاً زندگی خود را پوچ و بی بهره حس می کند. کلمه ی « لا إله إلاّ الله » بیشتر به توحید عبادی نظر دارد به این معنا که اظهار می دارید: هیچ إلهِ و معبودی برای انسان نیست که با اُنسِ با او روح انسان سیراب شود، مگر «الله» و تنها از طریق عبادات منظم این سیرابیِ روح به مرور به وجود می آید و از آن جایی که معبود انسان باید حقیقت یگانه ای باشد که روح و روان انسان را از کثرت به وحدت سوق دهد، هیچ راه دیگری نیست که بتوان جایگزین عبادات خدای واحد کرد و لذا خداوند به رسول خود فرمود: «قولوا لا إله إلاّ الله تفلحوا» به مردم بگو در قول و عقیده، یگانگی الله را مدّ نظر داشته باشید تا رستگار شوید، و از پراکندگی ها در دنیا و آخرت نجات یابید.

خداوند عین بقاء است

حضرت در ادامه ی توصیه ی خود جهت توجه به توحیدِ خداوند و نظر به نحوه ی حضور حضرت حق در هستی می فرمایند: «لا یَزولُ اَبدا وَ لَمْ یَزَلْ» خداوند متعال، ابدی است و نابود شدنی نیست. چون چیزی نابود می شود که عین هستی نباشد و هستیِ خود را از جایی دیگر گرفته باشد، خداوندی که وجود و هستیِ همه ی موجودات را می دهد، عین هستی است و

هر گز زوال بر عین هستی عارض نمی شود، همین طور که برای عین تری و یا عین شیرینی خشکی و غیر شیرین بودن معنا نمی دهـد. نه تنها خداوند از بین نمی رود بلکه یک حضور مطلق و دائم و فعّال است که وجود و کمال هر چیز از اوست و چه زیبا است که از منظر علی علیه السلامبه خدا بنگریم و خدا را درست ببینیم.

بعـد از آن که ما را متوجه یگانگی خداونـد کردنـد کمک می کنند تا بتوانیم آن حقیقت یگانه را درست بنگریم و معنای این سخن را که گفته اند نهج البلاغه کتاب حکمت است بهتر احساس کنیم.

حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام در توصـیف حضـرت حق می فرمایند: «اَوَّلٌ قَبْلَ الْاَشْـیاءِ بِلااَوَّلِیَّهٍ وَ آخِرٌ بَعْدَ الْاَشْـیاءِ بِلانِهایَهٍ» خداونـد اوّل است بـدون آن که اوّلیّتی برای او باشـد و آخر است بـدون آن که نهایتی برای او مطرح باشـد. این است نحوه ی حضور حق در عالم که با حضور موجودات فرق اساسـی دارد. مثلاً من که این جا، در ابتدای ردیف شما نشسته ام، اوّلی هستم که اوّلیّتم به ردیف شـماست. پس موقعی من اوّل هسـتم که ردیف شـما موجود باشد، اگر این ردیف نباشد من اوّلِ چه چیزی می توانم بـاشم؟ وقتی می گوییم این آقـا اوّل صف است یعنی آن صف هست حالا این آقا اوّل صف است. امّا اگر صف نبود اول بودن برای او معنا نـداشت، ولی حضـرت می فرماینـد: خداونـد اوّل است بـدون اوّلیّت، و آخر است بـدون آخریّت. معلوم است اوّلیّت خدا اوّلیت دیگری است که او بدون اوّلیّت نسبت به چیز دیگری اوّل است؟

چـون خداونـد «وجـود» محض است و همه ی وجودهـا از اوست، وجـود هر چیز به وجـود او است که ظـاهر می شود، پس در وجود آن چیز وجود خداونـد ظاهر می شود، مثل این که وقتی به موج های دریا نظر می کنیـد ابتدا به دریا نظر کرده اید و در دلِ نظر به دریـا، موج هـا و حبـاب هـا را می بینیـد و از این جهت اول دریـاست و موج هـا و حبـاب هـا به تبع دریا موجودنـد، همچنان که آخر هم دریا است و آن وقتی که شـما به امواج و حباب ها می نگرید جز دریا چیزی در میان نیست. حضرت حق به عنوان وجود مطلق نیز طوری است که همه ی مخلوقـات در دریای وجود او ظاهرنـد و اوست که اول است بـدون آن که در کنار چیزی قرار داشته باشد، مثل دریا که در کنار امواج و حباب ها نیست، بلکه اول است از آن جهت که به هر موج و حبابی که بنگرید، دریا در میان است. در همین راستا آخریت خداوند را بنگرید. در هر حال همه ی مخلوقات

ص: ۴۱۴

وجودی را می نمایانند که خدا به آن ها داده و وجودی که خداوند داده در میان است. در حالی که اوّل بودن بقیه ی موجودات به غیر وابسته است ولی اوّل بودن خداوند به خودش است. آن آقا که آخر صف نشسته است آخر بودنش به غیر وابسته است ولی اگر فقط خودش بود دیگر نه اوّل بود و نه آخر، ولی آخربودن خداوند به خودش است چون اوست که در مظاهر مختلف ظهور کرده است. در قرآن به همین نکته اشاره دارد که می فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِن» او اول و او آخر و او ظاهر و او باطن است. چون هیچ موجودی وجود مستقلی از خود ندارد، پس در هر حال اوست که در میان است. حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در شرح این آیه می فرمایند: «هر چه ظهور است اوست، نه این که از اوست، واقعیت مسئله این طوری است که حق تعالی مقابل ندارد» در جای دیگر می فرمایند: «هو الظاهر» اصل ظهور را به غیر خودش می خواهد نفی کند، ظهور مال اوست».

ملاحظه کنید چگونه نهج البلاغه کتاب حکمت و اندیشه است و معارف بسیار عظیم الهی در آن نهفته است. این ظلم بزرگی است که ما بخواهیم ساده و سرسری از آن معارف بگذریم و زود حوصله مان سر برود. قصد ما باید این باشد که سعی کنیم با حوصله ی طولانی و تفکر، عمق سخنان حضرت را بفهمیم. حضرت می خواهند ما بتوانیم به آن نگاه توحیدی که باید برسیم نزدیک شویم تا آیات و روایات معنای خودشان را بدهند، نه آن چیزی که ما به آن آیات و روایات تحمیل می کنیم. فرمودند: خداوند اول است بدون اوّلیّت و آخر است بعد از اشیاء بدون آخریت. با این دید سراسر عالم، ظهور حضرت حق می شود. مثل این که شما هر چیزی را که می بینید به واسطه ی نور می بینید و اگر نور نباشد اشیاء را نمی توانید ببینید، چون نور از این جهت که بخواهید چیزی را ببینید، اول است و اشیاء را با اوّلیّتِ نور می بینید ولی خود نور را به واسطه ی چیزی نمی بینید چون خودش نور است و اول است، واسطه ای در کار نیست. ظهور هر چیز به نور است ولی ظهور نور به خودش است، نور عین ظهور و عین پیدایی است. حالا خداوند هم اوّل است و هم آخر، امّا نه به واسطه ی اشیاء بلکه به خودش اوّل است و آخر است.

چگونگی نحوه ی حضور خداوند در جان انسان

این که می گویند تفکر توحیدی انسان را رشد می دهد به جهت آن است که انسان را متوجه حقیقتی ماوراء این محدودیت ها و قراردادها می کند. همان طور که عقل را به میدان آوردن و در محدوده ی حسّ نماندن، کمال است - چون عقل، واقعیاتی ماوراء این پدیده های حسی را می یابد و عاقل آن قوانین و سنن را اصل می گیرد و این حادثه ها و پدیده ها را متأثر از آن می یابد- در تفکر توحیدی، انسان عقل و دل را بیشتر سیر می دهد و آرام آرام متوجه ی حقیقه الحقایق و غیبُ الغیوب می شود که در همه ی عالم حاضر است و تمام ارکان هستی را احاطه کرده، هرچند می شود که پدیده ها از یک جهت حجاب او گردند، ولی اگر تفکر توحیدی ادامه یابد انسان می یابد که:

حجاب

روی تو هم روی تو است در همه حال

نهان

ز چشم جهانی ز بس که پیدایی

عمده آن است که استقلال پدیده ها از منظر قلبِ ما فرو افتد تا اوّلیّت و آخریّت حق را مشاهده کنیم. وسط دریا آن وقتی که موج اطراف کشتی ما را گرفته، آن حالی که در آن جا داریم، حالی است که هیچ پدیده ای در آن حال استقلال ندارند، آن جاست که ملاحظه می کنید خداوند هم اوّل است به تمام معنی و هم آخراست به تمام معنی، چون چیزی نمانده است که در منظر قلب شما، بشود آن را چیز حساب کرد، برای همین هم قلب در آن حال با تمام وجود خدا را می بیند و با تمام وجود او را می خواند و حاضر است با تمام وجود از خدا تبعیت کند. تعبیر قرآن این است که «فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُون»(1)چون همین مشرکین در کشتی سوار شدند و موج اطراف آن ها را فرا گرفت، خالصانه خدا را می خوانند ولی چون خداوند آن ها را نجات داد، دوباره به شرک خود برمی گردند. تعبیر «دَعَوُا اللّه مخلِصين لَهُ الدِّين» به این معنا است که آن ها خدا را خالصانه می خوانند در این که فقط از دین خدا پیروی کنند. چون در ذات خودشان خدا را می شناسند و به همان معنایی می شناسند که او را اولِ بدون اوّلیّت و آخر بدونِ آخریت می یابند.

ص: ۴۱۶

۱- سوره ی عنکبوت ،آیه ی ۶۵.

اگر انسان توانست در کلّ زندگی اوّلیّت و آخریّت خدا را آن طور که حضرت فرمودند بیابد تمام حالش همان حالی می شود که «دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدّین» خدا را خواندند با تمام خلوص که دین از آن اوست. شما اگر که از نظر استدلال رسیده اید به این که تمام عالم غرق هستِ مطلق اوست، بایـد این را به قلب برسانیـد و برای این کار بایـد حال خود را همواره همان حال کسی بدانیم که در وسط دریا است، بدون آن که در این دنیا غیر از خدا دادرسی داشته باشیم، در آن حال همواره می یابید که او «اَوَّلٌ قَبْلَ الْأَشْیاءِ بِلااَوَّلِیَّهٍ وَ آخِرٌ بَعْدَ الْأَشْیاءِ بِلانِهایَهٍ» اول است قبل از اشیاء بدون اوّلیّت و آخر است بعد از اشیاء بدون نهایت و آخربودن. قرآن در این رابطه می فرمایـد: «وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِی الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِیَّاهُ فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَی الْبَرِّ أَعْرَضْتُم وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً»(۱) شما در هنگام برخورد با پیشامدهای دریایی به طور کلّی از هر چیزی منقطع گشته با راهنمایی فطرتتان متوجه درگاه پروردگار می شویـد، و خدا دعای شما را اجابت نموده و به سوی خشکی نجاتتان می دهد و چون شما را به سوی خشکی نجات داد، از آن نگاه توحیدی اعراض می کنید و انسان همواره پوشاننده ی حق بود. از این آیه چنین استفاده می شود که وقتی امیـد بنـده ای از هرچیز و هرکس منقطع گردد و از صمیم دل رو به درگاه خـدا ببرد خـدا را همان طور که هست می یابـد و چون او را همه ی حقیقت می یابـد و با این نگاه او را می خواند، خداوند دعایش را مستجاب می کند.

قرآن در ادامه می فرمایـد: «أَ فَأَمِنْتُمْ أَنْ یَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَرِّ أَوْ یُرْسِلَ عَلَیْكُمْ حاصِباً ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِیلًا. أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ یُعِیدَكُمْ فِیهِ تارَهً أُخْری فَیُرْسِلَ عَلَیْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّیحِ فَیُغْرِقَكُمْ بِما كَفَرْتُمْ ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَیْنا بِهِ تَبِیعاً»(۲) آیا پس از نجات از دریا خود را ایمن می دانید از این که زمین شما را فرو ببرد؟ و یا بر سرتان سنگ ببارد در حالی که برای خود از آن بلای الهی پناه و نگهبانی نیابیـد. آیا از این ایمن هستید که بار دیگر خدا شما را به دریا برگرداند و تندبادی بفرستد تا همه به کیفر کفر، به دریا غرق شوید آن گاه کسی از قهر ما دادخواه و فریادرس نیابد؟

ص: ۴۱۷

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۶۷.

۲- سوره ی إسراء، آیات ۶۸ و ۶۹.

فرمود: «وَ کانَ الْإِنْسانُ کَفُوراً» کفران نعمت عادت انسان است، از این جهت که دارای طبیعت انسانی است و همه ی سر و کارش با اسباب مادی و طبیعی است، و در اثر عادت و خوکردن با اسباب مادی و طبیعی مسبب الاسباب را فراموش می کند، با این که در هر آنی در نعمت های او غوطه ور است و حضور او سراسر عالم را پُر کرده. اگر کلام را با اینچنین ذیلی ختم نمود برای این بود که بفهماند اِعراض آدمی از یاد خدا امری فطری نیست، بلکه امری عادی و عادت زشتی است از انسان. حاصل این که اگر آدمی در حادثه ای کارش به جایی برسد که از هر سببی از اسباب ظاهریِ جهان منقطع و مأیوس شود از اصل سبب منقطع نمی شود، و امید نجاتش به کلی ناامید نمی گردد، بلکه هنوز امید نجات داشته و به سببی که توانای بر امور باشد امیدوار است، و چنین حضوری را در عمق جانش نسبت به خداوند می شناسد.

ملاحظه کردید چرا در ادامه ی آیه می فرماید: «أَ فَأَمِنْتُمْ أَنْ یَخْسِفَ بِکُمْ جانِبَ الْبَرِّ أَوْ یُرْسِلَ عَلَیْکُمْ حاصِباً ثُمَّ لا تَجِدُوا لَکُمْ وَکِیلًا» این استفهام، استفهام توبیخی است، خدای سبحان ایشان را بر این معنا که تا در خشکی هستند از دعوتش اعراض می کنند توبیخ و سرزنش می فرماید، چون بشر در خشکی هم هیچ مامن و پناهگاهی که او را از حوادث کشنده حفظ کند ندارد، هم چنان که هیچ مامنی از غرق و هلاکت در دریا ندارد، زیرا نمی داند چه حوادثی در دریا و یا بیابان در انتظار او است، و به همین جهت در هر آنی احتمال می دهد که خداوند زمین زیر پای او را فرو ببرد و یا تند بادی بفرستد، و او را هلاك کند، و کس دیگری را هم که شدت و بلا را از ایشان دور کرده و سلامتی و امنیت قبلی را برگرداند، ندارند. پس چرا همواره با همان خدایی که در بحران ها و خطرات به او رجوع دارد، به سر نمی برد و با او مأنوس نمی باشد؟ و برای تأکید این نکته ادامه داد: «أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ یُعِیدَکُمْ فِیهِ تارَةً أُخْری فَیُرْسِلَ عَلَیْکُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّیحِ فَیُغْرِقَکُمْ بِما کَفَرْتُمْ ثُمَّ لا تَجِدُوا لَکُمْ عَلَیْنا بِهِ تَبِیعاً». آیا شما ایمن از این هستید که هیچ وقت دچار غرق دریا نگردید؟ و یا ایمن هستید از این که بار دیگر گذارتان به دریا نیفتد؟ تا خداوند از بادهای شکننده وکشنده بفرستد و شما را و کشتی شما را خرد نموده و غرقتان سازد؟ نه، چنین تامینی ندارید، کسی را هم ندارید که بعد از غرق شدن از شما دفاع نموده و به خدا اعتراض کند که چرا چنین کردی. و از این طریق نظرها را متوجه همان خدایی می کند که

او اول است قبل از اشـیاء، بدون اوّلیّت و آخر است بعد از اشیاء بدون آخریت. این است آن خدایی که همواره باید به آن نظر داشت و ماوراء حجاب پدیده ها با او مأنوس بود.

اجازه بدهید مسـئله را در جلسه ی آینده دنبال کنیم به امید این که آرام آرام توحید خداوند آن طور که مولی الموحدین علیه السلام به ما می نمایانند برای ما روشن شود. إن شاءالله.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۱۹

جلسه هجدهم: حضور همه جانبه حق

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«اَوَّلٌ قَبْلَ الْاَشْیاءِ بِلااَوَّلِیَّهٍ وَ آخِرٌ بَعْدَ الْاَشْیاءِ بِلانِهایَهٍ، عَظُمَ عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِیَّتَهُ بِإحاطَهِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ.

فَاِذا عَرَفْتَ ذلِکَ فَافْعَلْ کَما یَنْبَغی لِمِثْلِکَ أَنْ یَفْعَلَهُ فِی صِغَرِ خَطَرِهِ وَ قِلَّهِ مَقْدِرَتِهِ وَ کَثْرَهِ عَجْزِهِ وَ عَظیمِ حاجَتِهِ اِلَی رَبِّهِ فِی طَلَبِ طاعَتِهِ وَ الرَّهْبَهِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَ الشَّفَقَهِ مِنْ سُخْطِهِ فَاِنَّهُ لَمْ یَأْمُرْکَ اِلَّا بِحَسَنٍ وَ لَمْ یَنْهَکَ اِلَّا عَنْ قَبیحٍ».

او [خداوند] اوّل است قبل از اشیاء، بدون هیچ اولیتی و آخر است بعد از اشیاء، بدون هیچ آخریت و نهایتی. برتر از آن است که در احاطه ی قلب و دیده بگنجد و ربوبیّت اش از این رهگذر به اثبات رسد.

پس وقتی به این شناخت رسیدی به گونه ای رفتار کن که شایسته ی کسی چون توست با این جایگاه خُرد و کوچک و توان اندک و ناتوانی بسیار و نیازمندی فروان نسبت به پروردگارش، در طلب طاعت او و ترس از عقوبت او و وحشت از خشم و غضب او، که او هرگز جز به خوبی فرمان نمی دهد و جز از بدی و زشتی نهی نمی کند.

ص: ۴۲۱

وحدت وجود در منظر حضرت علی علیه السلام

حضرت فرمودند: فرزندم! نظام هماهنگ عالم دارای خالق یگانه ای است که هم او نیز باید معبود همه ی انسان ها باشد. هماهنگی بین سخن انبیاء و راه کارهایی که برای قرب به خدا می نمایانند و خدایی که معرفی می کنند، همه حکایت از یک خدایی بودن عالم می دهد و اگر خدایان دیگری بودند باید پیامبرانی با آهنگی غیر از آهنگ انبیاء تاریخ، به صحنه ی هدایت بندگان می فرستادند که آن پیامبران نه تنها این پیامبرانی که ما می شناسیم را تصدیق نکنند بلکه نسبت به این پیامبران ناآشنا باشند. در جلسه ی قبل تا حدّی در این باره و نتیجه ی آن که یگانگی خداوند است بحث شد. سپس حضرت در رابطه با چگونگی وحدت خداوند فرمودند: خداوند قبل از اشیاء، اوّل است، بدون هرگونه اوّلیّت و آخر است بعد از اشیاء بدون هرگونه آخریّت. در واقع حضرت در این فراز عالی ترین نگاه به حضور توحیدی خداوند را در منظر ما قرار می دهند. این نحوه نگاه به حضور حضرت حق در عالم به تربیت خاصی، فوق کلاس و درس و مدرسه نیاز دارد و تا انسان خود را از تصوری که نسبت به پدیده های اطرافش دارد آزاد نکند و متوجه نگردد نحوه ای دیگر از حضور برای خداوند در عالم هست غیر از آن نحوه حضوری که پدیده های مادی دارند، متوجه این نگاهی که حضرت مطرح می کنند نمی شود.

هرچه بیشتر روح خود را آماده کنیم برای توجه به آن نوع حضور که مولی الموحدین علیه السلام متذکر می شوند، بیشتر حضور یگانه ی عالم یعنی خدا را می یابیم و قلب ما بیشتر آماده می گردد تا نور خدا در آن جلوه کند، چون با درست نگاه کردن به حضور حق، توانسته ایم قلب را در معرض نور حضور حق قرار دهیم و از همان ابتدا ماورای همه ی مخلوقات نظر به او بیندازیم و در انتها نیز ماورای همه ی مخلوقات نظرمان به او باشد، همان طور که در نظر به موج ها و حباب ها از ابتدا و انتها نظرمان به دریا بود فقط لازم بود متوجه این نکته باشیم، یعنی با یک خودآگاهی می رسیم به این نکته که به حضرت حق خطاب می کنیم.

میل

خلقِ جمله عالم تا ابد

گر

شناسندت وگرنه، سوی تست

فقط باید متوجه بود که اولیت و آخریت خداوند یعنی چه، در آن صورت است که خداوند چشم ما را می گشاید و همواره او را حاضر می بینیم و می گوییم:

ص: ۴۲۲

این

و آن گفتن مرا عمری حجاب راه بود

چون

گشادی چشم من دیدم که این و آن تویی

این طور سخن گفتن که شاعر می گوید به اعتبار همان اولیت و آخریت خداوند است که مولی الموحدین علیه السلام توصیف فرمودند وگرنه هیچ کس این پدیده ها را خدا نمی داند، همان طور که کسی موج ها و حباب ها را دریا نمی داند. و آن هایی که بحث «وحدت وجود» را مطرح می کنند همین معنا را منظور نظر دارند.

همه می فهمید که نیستی وجود ندارد و هستی است که هست، از طرفی هرچه بدی و نقص در عالم هست ریشه در نیستی دارد و هرچه خوبی و کمال در عالم هست ریشه در هستی دارد. مثلاً کوری از نیستیِ بینائی است و بینایی یک واقعیت است و در واقع نبودن بینایی همان کوری است مثل مرگ که عدم حیات است، پس هر جا پای بودن و «وجود» در میان است، پای کمال در میان است و هر جا پای یک نحوه نبودن و نیستی در میان است یک نحوه نقص در میان است. حالا با توجّه به این مقدمه وقتی می گوییم خداوند هستیِ محض است یعنی خداوند کمال محض است چون عدم با نقص همراه است و وجود با کمال همراه می باشد، پس وجود مطلق، کمال مطلق خواهد بود. این دیوار، وجود مطلق یا هستیِ محض نیست چون نقص دارد و بسیاری از کمالات را ندارد، مثل شجاعت و شعور و غیره. اگر ملاحظه بفرمائید تمام چیزهایی که در عالم هست هیچ کدام وجود مطلق و یا هستی محض نیستند، چون کمال محض نیستند و هر کدام کمالاتی را ندارند در حالی که ثابت شد خداوند هستی محض و به همان معنایی که عرض شد، کمال محض است. چون وجود همه ی مخلوقات از اوست و وجود با کمال همراه است، پس خداوند کمال محض است. همان طور همه تری ها از آب است و آب، تری محض یا عین تری است.

وقتی روشن شد خداوند هستی محض است دیگر معنا ندارد بگوئیم خداوند چه موقع بوده است، زیرا اگر او در موقعی نبوده باشد، پس هستی محض نیست، به همین جهت گفته می شود هستی یا وجود محض قبل و بَعد بردار نیست، قبل و بعد داشتن مربوط به چیزهایی است که محدودند، مثل من که قبل از خلق شدنم نبودم و بعد از مردنم باز در این دنیا نیستم ولی خداوند به هیچ معنایی قبل و بعد برنمی دارد تا اول و آخر به معنایی که برای مخلوقات هست در مورد او مطرح باشد، پس او اول است ولی نه اولیتی مثل اولیت اشیاء و آخر است ولی نه

آخریتی مثل آخریت اشیاء. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همین رابطه می فرمایند: «اَوَّلٌ قَبْلَ الْاَشْیاءِ بِلااَوَّلِیَّهٍ» او اول است قبل از اشیاء بدون اولیت. این نوع اولیت که برای خداوند هست وقتی برای انسان روشن می شود که بتواند نظر خود را ماوراء این کثرت ها متوجه وحدت بکند، وحدتی که تمام عالم را احاطه کرده است، این نگاه، نگاه به اسرار عالم است که همان نگاه به جنبه ی وحدانی عالم است که همه ی عالم را فرا گرفته است. به همین جهت بزرگان می فرمایند:

اسرار

طریقت نشود حل به سؤال

نی

نیز به در باختن حشمت و مال

تا

دیده و دل خون نکنی پنجه سال

از

قال تو را ره ننمایند به حال

باید بتوانیم از قال به سوی حال و به سوی احوالات قلبی سفر کنیم تا با چشم قلب متوجه حضور یگانه ی عالم، یعنی حضرت حق بشویم و امیرالمؤمنین علیه السلام در همین راستا در مناجات شعبانیه از خداوند تقاضا می کنند تا چشم های قلبشان را خداوند روشن کند، عرضه می دارند: «وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا إِلَیْکَ» خدایا! چشم های قلبم را به نوری روشن گردان که بتوانم به تو نظر کنم. بعضی ها گمان می کنند این سخنان، حرف های فلسفی است در حالی که عنایت بفرمائید این ها سخنان امام الموحدین علیه السلام است برای آن که نگاه ما را توحیدی کنند، حضرت تلاش دارند معارف الهی را برای ما روشن نمایند لذا باید خود را آماده ی فهمیدن سخنان عمیق و دقیق توحیدی بکنیم. وقتی سخنان امام معصوم علیه السلام عمیق و حکیمانه است حکایت از آن دارد که ما باید در مورد توحید، حکیمانه وارد شویم البته فهمیدن آن سخنان نیاز به سلوک دارد ولی نتایج آن بسیار زیاد است. عطار با همین نگاه با خدا مناجات می کند و عرضه می دارد:

جانا،

حدیث حسنت، در داستان نگنجد

رمزی

ز راز عشقت، در صد زبان نگنجد

سودای

زلف و خالت، در هر خیال ناید

اندیشه ی

وصالت، جز در گمان نگنجد

هرگز

نشان ندادند، از کوی تو کسی را

زیرا

که راه کویت، اندر نشان نگنجد

آهی

که عاشقانت، از حلق جان برآرند

هم

در زمان نیاید، هم در مکان نگنجد

آنجا

که عاشقانت، یک دم حضور یابند

دل

در حساب ناید، جان در میان نگنجد

اندر

ضمیر دل ها، گنجی نهان نهادی

از

دل اگر بر آید، در آسمان نگنجد

عطّار

وصف عشقت، چون در عبارت آرد

زیرا

که وصف عشقت، اندر بیان نگنجد

در معنای این که می گوییم خداوند اوّل است بدون اوّلیّت، باید سطح نگاه خود را تغییر دهیم، تفاوت اولیت خدا با اولیت سایر موجودات در جلسه ی قبل عرض شد، مثال چند نفر را در یک صف زدیم که اول بودن نفر اولی با بودن سایرین در آن صف معنا دارد و این غیر از اول بودنِ بدون اوّلیّت است که برای خدا معنا می دهد. بنده در صورتی می توانم به هر معنایی اول باشم که دومی در میان باشد و این درست غیر از اول بودن خداوند است که برای اول بودن او دومی معنا ندارد. چون خداوند هستیِ محض است و با هر موجودی روبه رو شوید با «وجود» آن موجود روبه رو می شوید که وجود آن موجود مظهر هستی محض است. بقیه ی عالم پرتو هستی خداوندند چون خداوند است که به آن ها وجود داده ولی چون هیچ موجودی هستی محض نیست، پس هیچ موجودی خدا نیست، مثل آن که هیچ موج و حبابی دریا نیست هر چند شما با روبه رو شدن با هر موج و هر حبابی با دریا روبه رو می شوید. از این جهت باید متوجه بود اولیت خداوند اوّلیّت خاص است که با رویکرد درست می توان متوجه آن شد، همان طور که اگر رویکرد ما در نگاه به امواج و حباب ها به دریا باشد متوجه می شویم در نگاه به امواج و حباب ها در ابتدا و در انتها با دریا روبه رو هستیم. اوّلیّت من و شما و اوّلیّت هر موجودی، اوّلیّت قبل از اشیاء نیست امّا اوّلیّت هستی محض یعنی اوّلیت خداوند، قبل از اشیاء است بدون هیچ اوّلیّتی، مثل اولیت سایر موجودات که اوّلیت آن ها عددی و یا مکانی و یا زمانی است ولی حضرت حق خودش اوّلیّت است چون بودن محض است و بودن همه چیز از او شروع شده است. حضرت حق به همان معنایی که اولیت است، بدون آن نوع اولیت که در سایر موجودات هست، آخریّت است، چون به اعتبار هستیِ محض بودنش، جز او در صحنه نیست، در صورتی که ما اگر اوّل باشیم آخر نیستیم و اگر آخر باشیم اوّل نیستیم. ولی خداوند هم اوّل است و هم آخر و خودش در قرآن خود را به همین گونه معرفی فرمود که «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الآخِرُ» یعنی تنها او اول و آخر است چون در هر حال شما با بودن محض روبه روئید، چه در ابتدا و چه در انتهاء و بقیه ی موجودات بودنشان غرقِ بودنِ حق است مثل آن که موج و حباب، بودنی جدای بودن دریا ندارند و لذا در مقابل دریا هیچ اند هیچ. نور خورشید را که نگاه کنید

اوّلش نور است حالا- هرچه ادامه دهیم و جلوتر برویم باز هم نور است یعنی چیزی جز نور در صحنه نیست، همه ی روشنایی ها غرق است در یک روشنایی. یک نور است که ما آن را تقسیم می کنیم به نور حیاط و نور اتاق. به همین معنا حافظ در وصف حضرت حق می گوید:

این

همه عکسِ میّ و نقش نگارین که نمود

یک

فروغ رُخ ساقی است که در جام افتاد

آن وقت اگر بتوانیم خداوند را آن طور بشناسیم که شایسته است دائماً در معرض انوار تجلی او قرار می گیریم و چون حافظ خواهیم گفت:

هر

دمش با من دل سوخته لطفی دگر است

این

گدا بین که چه شایسته ی انعام افتاد

خداوند وقتی در وجود ما بندگی ما را دید و متوجه نیاز ما به خودش شد ما را شایسته ی انعام خود می کند.

اگر روی این فراز از سخن حضرت فکر کنیم معرفتمان از عالَم، معرفتی عمیق تر و عالی تر می شود و لذا عبادتمان هم صحیح و اخلاقمان اصلاح می شود. البته این نوع خداشناسی موضوع آسانی نیست. امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در پیام به کنگره ی نهج البلاغه فرمودند:

«و اما کتاب نهج البلاغه که نازله ی روح اوست [علی علیه السلام] برای تعلیم و تربیت ما خفتگان در بستر منیت و در حجاب خود و خودخواهیِ خود، معجونی است برای شفا و مرهمی است برای دردهای فردی و اجتماعی و مجموعه ای است دارای ابعادی به اندازه ی یک انسان و یک جامعه ی بزرگ انسانی، از زمان صدور آن تا هر چه تاریخ به پیش رود و هر چه جامعه ها به وجود آید و دولت ها و ملت ها متحقق شوند و هر قدر متفکران و فیلسوفان و محققان بیایند و در آن غور کنند و غرق شوند.

هان، فیلسوفان و حکمت اندوزان، بیایند و در جملات خطبه ی اول این کتاب الهی به تحقیق بنشینند و افکار بلندپایه خود را به کار گیرند و با کمک اصحاب معرفت و ارباب عرفان این یک جمله ی کوتاه را به تفسیر بپردازند و بخواهند به حق وجدان

خود را برای درک واقعی آن ارضا کننـد؛ به شـرط آن که بیاناتی که در این میدان تاخت و تاز شده است آنان را فریب ندهد و وجـدان خود را بـدون فهم درست بازی ندهنـد و نگوینـد و بگذرنـد، تا میدان دید فرزند وحی را دریافته و به قصور خود و دیگران اعتراف کنند و این است آن جمله: «مَعَ کُلِّ

شَیْ ءٍ لَا بِمُقَارَنَهٍ وَ غَیْرُ کُلِّ شَیْ ءٍ لَا بِمُزَایَلَه»(۱) و این جمله و نظیر آن که در کلمات اهل بیت وحی آمده است بیان و تفسیر کلام الله است که در سوره ی حدید است و برای متفکران آخر زمان آمده است. اینک امید آن است که شما دانشمندان و متفکران متعهد که در کنگره ی ارجمند هزاره ی نهج البلاغه گرد هم آمدید ابعاد عرفانی و فلسفی و اخلاقی و تربیتی و اجتماعی و نظامی و فرهنگی و دیگر بُعدها را به مقدار میسور بیان فرمایید و این کتاب بزرگ را به جوامع بشری معرفی نموده و عرضه دارید که این متاعی است که مشتری آن انسان ها و مغزهای نورانی است».(۲)

ملاحظه کنید حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» انگشت روی این جمله ی حضرت مولی الموحدین علیه السلام گذاشتند که حضرت می فرمایند: «مَعَ کُلِّ شَیْ ءٍ لابِمُقارِنَهٍ و غَیْرُ کُلِّ شی ءٍ لابِمُزایِلَه» خداوند با همه ی اشیاء است بدون آن که عین آن ها باشد، و غیر همه ی اشیاء است، بدون آن که جدا از آن ها باشد. و این راز بزرگ توحید است که انسان بتواند خداوند را با همه ی اشیاء بنگرد بدون آن که آن اشیاء را خدا بداند و او را غیر هر چیزی بداند بدون آن که خداوند را جدای از اشیاء تصور کند. همان طور که شما دریا را با همه ی موج ها می بینید بدون آن که تصور کنید دریا همان امواج است و همان دریا را غیر امواج می بینید بدون آن که جدا از امواج بنگرید.

وقتی حضرت در توصیف خداوند می فرمایند: «وَ آخِرٌ بَعْدَ الْأَشْیاءِ بِلانِهایَهٍ» خداوند آخر است بعد از اشیاء امّا بدون هرگونه نهایتی. شما را متوجه این امر می نمایند که او از آن جهت که ظاهر است پس اول است و از آن جهت که باطن است پس آخر است. به همین جهت هم در سوره ی حدید بعد از آن که فرمود: «هُوَ الْأَوّلُ و الآخِرُ» در ادامه فرمود «وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ» تا معلوم شود به یک اعتبار اول است و به یک اعتبار آخر و نیز به یک اعتبار ظاهر است و به یک اعتبار باطن. مثل این که وقتی به یک تصویر نگاه می کنید که با رنگ های مختلف ترسیم شده ، از یک جهت شما با رنگ ها روبروئید به آن معنا که باطنِ چشم های آن

۱- این جمله فرازی از خطبه ی اول نهج البلاغه است که در بیان اوصاف ذات باری تعالی سخن رانده و می فرماید: «... خداوند با هر چیزی هست اما نه به مقارنت و یکسانی و غیر هر چیز است نه به کناره گیری و انفکاک».

۲- صحیفه ی امام ج ۱۴ ص ۳۴۹ - ۳۴۷.

تصویر همان رنگ است و شما اگر رویکرد خود را درست کنید، همان موقع که رنگ ها را ظاهر می یابید به اعتبار چشمِ آن تصویر، در همان لحظه رنگ ها را باطن می بینید به اعتبار آن که چشم ها همان رنگ اند.

هستی محض از جهتی ظاهر است به اعتبار نور اسماء الهی که در مخلوقات ظاهر شده و از جهتی باطن است به اعتبار هستی محض بودن. همه ی این ها خبر از آن می دهد که فقط خدا در صحنه است با وصف اولیت و یا با وصف آخریت، بقیّه ی موجودات حدّ وجوداند و چیزی از خود ندارند. مثل این است که ما نور خورشید را که واحد است براساس خانه ها و اتاق ها و دیوارها تقسیم می کنیم و می گوییم نور اتاقِ من غیر از نور اتاق شما است. نور اتاقِ من و نور اتاق شما نسبت به محدودیت اتاقِ من و شما، نور اتاق من و شما شده است در حالی که اگر اتصالش به خورشید قطع شود چیزی از آن نمی ماند، بودنش به وصل است. یک نور است که نسبت به اتاق من، نور اتاق من می شود و نسبت به اتاق شما، نور اتاق شما می شود. این به اعتبار آن است که آن نور را محدود به حدّی کرده ایم. نه این که خود نور محدود است بلکه ما آن را محدود به اتاق خود می بینیم، وقتی اتاق را خراب کنیم می بینیم نور است که نور است. مولوی گفت:

کنگره

ویران کنید از منجنیق

تا

رود فرق از میان این فریق

چون

به صورت آمد آن نور سره

شد

عدد چون سایه های کنگره

می گوید یک نور است که به کنگره و به پنجره ها می خورد و تکه تکه و متعدّد می شود. در واقع نور، تکه تکه نشده است، ما نسبت به اتاق ها تکه تکه می بینیم، وقتی پنجره ها را خراب کنید نور را واحد می بینید. حالا ـ وقتی پنجره ها را خراب کردید عوامل نمایان شدن نور به صورت محدود را خراب کرده اید، نور که همان نور است.

ظهور بصیرتِ توحیدی

وقتی روشن شد فقط اوست که در ذات خود اوّل است و فقط اوست که در ذات خود آخر است و اظهار کردید «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ» با رویکردی صحیح، بصیرت نظر به حضور حق در شما بروز می کند و إن شاءاللّه به جایی می رسید که قلبتان آن چه را که با عقلتان فهمید

تصـدیق می کنـد و می یابد که جز حق در صـحنه نیست و این همان بصـیرت توحیدی است. با توجه به چنین نگاهی است که حضرت مولی الموحدین علیه السلام عرضه می دارند «ما رَأَیْتُ شَیْئا اِلّا وَ رَأَیْتُ اللّه ـقَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»(۱) یعنی من چیزی نمی بینم مگر این که قبل از آن چیز و بعد از آن و با آن، حق را می بینم و حضـرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در توصیف این جمله می فرماینـد: «پس، عـارف بـاللّه، حقّ را در جمیع امکنه و احیـازْ مشاهـده، و همه را کعبه ی آمـال و وَجهه ی جمـال محبـوب بینـد و از تقییـد به مرآتی دون مرآتی خـارج، و «مـا رَأَیْتُ شَـیْئاً إلاّـ وَ رَأَیْتُ اللّه فیهِ وَ مَعَه» گویـد و عـالم را به وجود حقانی مشاهده کند».(۲)

وقتی نگـاه انسان متوجه جنبه ی وجودی مخلوقات شـد و مخلوقات را آینه ی نمایش انوار الهی دیـد عملاً هر چیز را که بنگرد قبل از آن چیز و با آن چیز و بعـد از آن چیز خدا را می بیند. اگر بتوانیم اشاره ی حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام را درسـت درک کنیم کم کم وارد وادی مشاهـده ی حقایق عالم خواهیم شـد و عملاً قلب تصدیق کند آنچه در عالم وجود دارد آینه ی نمایش کمالات الهی است و خواهد گفت:

که

جهان موج های این دریا است

موج

و دریا یکی است غیر کجاست

یا آن جایی که فخرالدین عراقی می گوید:

از

صفای میّ و لطافت جام

در

هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه

جام است و نیست گویی میّ

یا

مدامست و نیست گویی جام

و از این منظر عرفا می گویند:

كُلّما فِی الْكَوْنِ وَهْمٌ اَوْ خیال

اَوْ عُكُوسٌ فِی الْمَرایا اَوْ ظلال

هر وجودی در عالم، توهّم و خیالی بیش نیست و یا عکس هایی در آینه ها و یا سایه است.

چون او هم اوّل است بـدون اوّلیّت و هم آخر است، بدون آخریّت و در عین اولیت، آخر است و در عین آخریت اول است، نه این که از جهتی اول باشـد و از جهتی آخر، این که برای خداونـد امتیـازی نیست چون هرچیزی از جهتی اول است و از جهتی آخر، بلکه او در عین

۱- امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» تقریرات فلسفه، ج ۱، ص ۹. نقل از علم الیقین، ج ۱، ص ۴۹.

۲- سر الصلوه معراج السالکین و صلوه العارفین، ص ۶۶.

اولیت آخر است و در عین آخریت اول است. مثل دریا در رابطه با موج ها، که در عین اولیت آخر است و در عین آخریت اول است، زیرا از همان جهت که دریا را قبل از هر موجی ظاهر و اول می یابید، آخر و باطن می یابید و در دعای ماه رجب که از ناحیه ی مقدسه بیرون آمده اظهار می دارید: «یا باطِناً فی ظُهوره وَ یا ظاهراً فی بُطونه» ای خدایی که ظاهری در عین باطن بودن و باطنی در عین ظاهربودن.

شخصی پرسید آیا باید چشم هایمان را کج و معوج کنیم تا دنیا را نبینیم و خدا را ببینیم؟ او متوجه نبود که باید منظر خود را تغییر دهد و نگاه خود را متوجه حقیقت کند. مولوی در این رابطه که اگر انسان منظر خود را تغییر دهد عالم برایش صورت دیگری پیدا می کند می گوید:

آن

نمی بینی که یار بردبار

چون

که با او بد شدی گردد چو مار

روی

او و خُویِ او دیگر نشد

او

چنان بد جز که از منظر نشد

از

نظرگاه است ای مغز وجود

اختلاف

مؤمن و گبر و یهود

باید توجه دل را تغییر داد همان طور که وقتی توجه دل شما به دوستان تغییر می کند او را به نوعی دیگر می نگرید. امیرالمؤمنین علیه السلام با نگاهِ حقانی در مورد خداوند، می فرماید: «داخِلٌ فِی الْاَشْیاءِ لابِالْمُمازِجَه خارِجٌ عَنْها لابِالْمُزایَلَهِ» خدا داخل در اشیاء است امّا نه این که با اشیاء ممزوج و ترکیب شده باشد، و خارج از اشیاء است امّا نه این که جدا از اشیاء باشد، لذا نباید تصور کرد که خداوند مخلوط با اشیاء است و یا گمان کنیم خداوند جدای از اشیاء است در روایت داریم از

امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: «بِمَ عَرَفْتَ رَبَّکَ قَالَ بِمَا عَرَّفَنِی نَفْسَهُ قِیلَ وَ کَیْفَ عَرَّفَکَ نَفْسَهُ قَالَ لَا یُشْبِهُهُ صُورَةٌ وَ لَا یُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ قَرِیبٌ فِی بُعْدِهِ بَعِیدٌ فِی قُرْبِهِ فَوْقَ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ لَا یُقَالُ شَیْ ءٌ فَوْقَهُ أَمَامَ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ لَا یُقَالُ لَهُ أَمَامٌ دَاخِلٌ فِی الْأَشْیَاءِ لَا کَشَیْ ءٍ دَاخِلٍ فِی شَیْ ءٍ وَ خَارِجٌ مِنَ الْأَشْیَاءِ لَا کَشَیْ ءٍ خَارِجٍ مِنْ شَیْ ءٍ».(۱) پروردگارت را به چه شناختی؟ فرمود: به آن چه خودش خود را برایم معرفی کرد. عرض شد: چگونه خودش را به تو معرفی کرده؟ فرمود: هیچ صورتی شبیه او نیست و به حواس درک نشود و به مردم سنجیده نشود، در عین دوری نزدیک است و در عین نزدیکی دور . برتر از همه چیز است و گفته نشود

ص: ۴۳۰

۱- الکافی، ج ۱، ص ۸۵.

چیزی برتر از اوست، جلو همه چیز است و نتوان گفت دارای جلو است. در اشیاء داخل است نه مانند داخل بودن چیزی در چیزی، از همه چیز خارج است نه مانند چیزی که از چیزی خارج باشد.

اگر دل جنابعالی متوجه شد او اوّل است و او آخر است و او ظاهر است و او باطن است دیگر چیزی برای کسی نمی ماند که حضرت حق بخواهد لابلای آن چیزها باشد و یا آن چیزها باشند و خدا هم پائین و یا بالای آن چیزها باشد. آری با برهان صدّیقین عقلاً می توان پذیرفت که فقط اوست که هست و بقیه دارای هستی مستقلی نیستند و همه ی مخلوقات عین ربط به حق اند. ولی آن چه موجب می شود که حضرت حق را در همه ی منظرها بنگریم با تزکیه ی قلب حاصل می شود تا برسیم به این که «هُوَ اللّه ٌاَحَدٌ» او «احد» است. احد یعنی یکی که دو ندارد. احد یعنی یکی که هیچ چیز در کنار او نیست، احد یعنی هستیِ محض. به قول فیلسوفان «وجود» مساوق «وحدت» است. اگر وحدت به قلبمان رسید، اگر به آن جا رسیدیم که فقط خدا هست، آیا جایی برای من می ماند که بگویم، من هستم و خدا هم هست؟ صائب چه عالی فرمود که:

کاسه ی

منصور خالی بود، پر آوازه شد

ورنه

در میخانه ی وحدت کسی هوشیار نیست

چطور یک کاسه ی چینیِ خالی را اگر ضربه بزنی صدا می کند، ولی اگر پر از آب شد وقتی ضربه زدی صدا نمی کند و داد و بیداد راه نمی اندازد، به حلاج می فرماید: این همه داد و بی داد ندارد، همه ی اهل میخانه ی وحدت چیزی جز حق نمی یابند. انسان چون خود را می بیند زیبائی ها را به غیر خدا نسبت می دهد وقتی انسان نظر به خود داشت و با خود بود حقیقت از منظرش به حجاب می رود. مولوی برای روشن شدن مطلب می گوید:

گفت

لیلی را خلیفه کان تویی

کز

تو مجنون گشت پریشان و غوی

از

دگر خوبان تو افزون نیستی

گفت

رو، رو چون تو مجنون نیستی

با

خودی تو لیک مجنون بی خود است

در

طریق عشق بیداری بد است

دیده ی

مجنون اگر بودی تو را

هر

دو عالم بی خطر بودی تو را

ص: ۴۳۱

اگر تو خودت را ببینی با خودت هستی، وقتی با خودت هستی نمی توانی بفهمی که همه چیز اوست که اوست و این همان خطری است که همه ی ما را تهدید می کند و حضرت علی علیه السلام می خواهند ما را از این خطر برهانند. وقتی همه چیز اوست که اوست، حتی نمی توانی بگویی من می گویم که همه چیز اوست. مجنون خودی ندارد تا بقیه را هم ببیند، همین که خود را ببیند بقیه را هم برای خود می بیند. در حالی که توحیدِ حقیقی وقتی برای انسان پیش می آید که انسان خود را نبیند و به همین جهت جناب مولوی می گوید: در طریق عشق توجّه به خود بد است. کاسه ی وجود منصور هم از مِی وحدت خالی بود یعنی هنوز به آن مقام عالیِ توحیدی نرسیده بود، به همین جهت می گویند وقتی جُنید در کنار جسد او آمد گفت: نگفتم طاقت توحید را نداری. یعنی تو یک چیزهایی فهمیدی و طاقت نیاوردی و بی قراری کردی. ما که عموماً در مقام توجّه به کثرات هستیم طبیعی است که باید حسرت منصور را بخوریم چون بالأخره او راه را پیدا کرده بود، در این راه هرچه انسان جلو برود و تلاش کند خود را نبیند و حق را بنگرد، همچنان نور حق بیشتر برایش تجلی می کند و او بیشتر در ندیدن خود موفق می شود.

ظهور توحید

در رابطه با ظهور توحید بر قلب سالك مرحوم فیض کاشانی با خدایش به نجوا پرداخته و عرضه می دارد:

دل

از من بردی ای دلبر بفن، آهسته آهسته

تهی

کردی مرا از خویشتن، آهسته آهسته

کشی

جان را به نزد خود، ز تابی کافکنی در دل

بسان

آن که می تابد رسن، آهسته آهسته

ترا

مقصود آن باشد که قربان رهت گردم

ربائی

دل که گیری جان ز من، آهسته آهسته

چو

عشقت در دلم جا کرد و شهر دل گرفت از من

مرا

آزاد کرد از بودِ من، آهسته آهسته

به

عشقت دل نهادم، زین جهان آسوده گردیدم

گسستم

رشته ی جان را ز تن، آهسته آهسته

ز

بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من

تو

آمد خرده خرده رفت من، آهسته آهسته

ممکن است بفرمائید هرچه تلاش می کنم نمی توانم مقام اوّل بودن و آخر بودنِ حق را آن طور که حضرت می فرمایند تخیّل کنم. خوب راه را اشتباه می روی، مگر بناست تخیّل کنی،

ص: ۴۳۲

بایـد از تخیّل آزاد شوی و بـا چشم قلب ببینی تـا بتوانی اول و آخر را جمع کنی و یک جا او را در عین آن که اول است آخر بنگری. به همین جهت در مناجات شـعبانیه از خدا تقاضا می کنی: «وَ اَنِرْ اَبْصارَ قُلُوبَنا بِضِیاءِ نَظَرِها اِلَیْکَ» خدایا چشم های دلم را بـاز کن تـا نور دیـدن تو را پیـدا کنم و به نور نظر به خودت چشم های قلبم باز شود. آری به پیامبرش فرمود: «إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَـدَّسِ طُوًی»(۱) ای موسـی کفش خیال را در ابتـدای سـرزمین مقدس طور، از پای دل بیرون کن چون پروردگارت میزبان تو است. ملاحظه کنیـد می فرمایـد: «إِنِّی أَنَا رَبُّکَ» من پرورش دهنده و میزبان تو هسـتم، پس چشـم خود را از نظر به هر جایی بردار و فقط به من نظر کن تا مرا بیابی، با کفش خیال که نمی توان به رؤیت حق رسـید. به گفته ی مولوی:

بِکَن

ای موسیِ جان خلع نعلین

که

اندر گلشن جان نیست خاری

خیال برای تصور پدیده های محدود است، پس با خیال نمی شود خدا را پیدا کرد چون خداوند در خیال نمی گنجد. گفت:

به خیال در نگنجد تو خیال خود مرنجان ز جهت بود مبرا مَطَلَب به هیچ سویش

وقتی در مقامی رسیدید که تخیل مزاحم نبود و دل به صحنه آمد چنان می شوید که همچون حافظ خواهید گفت:

چنان

پر شد فضای سینه از دوست

که

فکر خویش گم شد از ضمیرم

قدح

پر کن که من در دولت عشق

جوان بخت

جهانم گرچه پیرم

قراری

بسته ام با میّ فروشان

که

روز غم به جز ساغر نگیرم

می گوید: به جایی رسیده ام که فکر خودم در خودم گم شد، شدم دوست داشتنِ دوست، تمام افکار و عواطفم نظر به محبوبم شده و لذا خود را در دولت عشق جوان بخت می یابد، چون به نور محبت به حضرت حق دست یافته و تنها از پیر مغان که در منظر حافظ حضرت علی علیه السلام است منت می پذیرد که او را به چنین توحیدی رسانده، هر چند مدعیان عشق و مستی نمی توانند این مقام را درک کنند، چون در محضر حضرت «هو الاول و الاخر» مگر می شود

ص: ۴۳۳

۱- سوره ی طه، آیه ی ۱۲.

باز به خود نظر داشت و هستِ خود را نگاه کرد؟ در چنین نگاه توحیدی تمام عالم مظهر تجلیات انوار الهی اند و اوست که در صحنه است. به گفته ی مولوی:

ما

چو چنگیم و تو زخمه می زنی

زاری

از ما نِی، تو زاری می کنی

ما

چو ناییم و نوا در ما ز توست

ما

چو کوهیم و صدا در ما ز توست

ما

همه شیران ولی شیر عَلَم

حمله مان

از باد باشد دَم به دم

حمله مان

پیدا و ناپیداست باد

جان

فدای آن که ناپیداست باد

مولوی تا این جا طوری با حضرت حق سخن گفت که از آن برمی آمد ما هستیم و خداوند هم هست، چون می گوید: ما همچون کوهیم ولی صدایی که در ما به گوش می رسد از توست، پس از آن به خود می آید و برای جبران این ادعا می گوید:

بادِ

ما و بودِ ما از دادِ توست

هستیِ

ما جمله از ایجاد توست

در این حالت هم که دارد چنین اظهاری را می کند باز احساس می کند خودش هست که دارد می گوید: وجود و هستی ما از توست و لذا برای عبور از این حجاب این طور ادامه می دهد که:

این که

گویی ای دَم هستی از آن

پرده ای

دیگر بر آن بستی بدان

صحبت

ما جملگی قیل است و قال

خون

به خون شستن محال آمد محال

خطاب به خودش می گوید: ای دَمِ هستی که چیزی جز فیض خداوند نیستی و او به تو هستی داده حال متوجه باش با صحبت های خودت پرده ای دیگر بر جمال حق ایجاد کردی و حجاب رؤیت حق شدی و لذا همان طور که با خون نمی توان خون را شست و همچنان خون ها باقی می ماند، تو که می گویی خدا همه چیز است، همین گفتن تو دلیل هستی توست و احساس هستی در مقابل حضرت حق خطاست. برای رفع این مشکل در ادامه می گوید:

پس

ثناگفتن ز من ترک ثنا است

کان

دلیل هستی و هستی خطا است

پس چه کار بایـد کرد برای رسـیدن به توحیدی که حکایت از آن دارد که «هُوَ الْاَوّلُ وَ الآخِرُ»؟ اگر رسـیدید به جایی که تنها اوست که اوست و به هیچ وجه نظر به خود نداشتید، آن

ص: ۴۳۴

توحید ظهور می کند. همچنان که سیمرغ برای مرغانِ در سفر توحیدی ظهور نمود و مرحوم عطار آن را گزارش می دهد:

سایه در خورشید گم شد والسلام

مَنطِقُ الطَّیْر کتابی است درباره ی مرغان پنداری که جمع شدند؛ و از هُدْهُدْ که لباس طریقت در بر و تاج حقیقت بر سر دارد و سالیانی همدم و همره و پیک شاه سلیمان بوده است ؛ خواستند حال که همه ی أصناف و أنواع حیوانات شاهی دارند و ما شاه نداریم تو برای ما شاهی مقرّر بفرما تا همگی در تحت فرمان او باشیم .

هُدهُد گفت: ما پرندگان و مرغان، شاهی داریم به نام سیمرغ که در پشت کوه قاف منزل دارد و باید برویم و به او برسیم تا از مزایا و آثار سلطنت و شاهی او بهره مند گردیم. ولی منزل او دور است. باید کمر به جدّ و جهد ببندید! و از بیابان های طولانی و هفت وادی خطرناک عبور کنید! چون این هفت وادی طیّ شد، آنجا کوهی است به نام کوه قاف که سلطان مرغان یعنی سیمرغ در آن جا منزل دارد.

در این جا هدهد با بسیاری از طیور که آمده بودند؛ مانند بلبل و طوطی و طاووس و کبک و باز و درّاج و موسیجه(۱)

و تَذَرْو(۲)

و قُمری و فاخته و شاهین و زرّین و بَطّ و غیرها؛ گفتگوهائی دارد و در ضمن حکایت ها و أمثال و أندرزها أهمیّت مقصود را روشن می کند. و همچنین به هر یک از آنها می فهماند: زندگی و عشق و راه شما مختصر و جزئی است و شما گرفتار هوی و هوس هستید و جز با وصول به سیمرغ که سلطان طیور است، کمال برای شما غیر مقدور است. ولیکن حرکت و وصول به آن سلطان مستلزم گرسنگی و تشنگی و عبور از هفت وادی خطرناک است که بدواً باید فکر خود را بکنید و برای این مقصود عالی همّتی عالی و سری نترس و عزمی متین و استوار و اراده ای جازم و غیر قابل تغییر داشته باشید!

هر یک از مرغان بهانه ای آوردند، بعضی گفتند: اصلاً سیمرغ وجود خارجی ندارد؛ افسانه ای بیش نیست. زیرا اگر حقیقتی داشت لابدّ تا به حال در این مرور ایّام، یکی از مرغان

۱- مرغی است شبیه به فاخته.

۲- قرقاول.

آن را می دیـد؛ هیـچ کس ادّعـای رؤیت آن را نکرده است. بعضـی گفتنـد: این راه مشـکل است و نتیجه اش هلاـکت است و دلیل بر آن این است که: شاید تا به حال هزاران پرنده به سـراغ سـیمرغ رفته باشـند و یکی از آن ها هم نرسیده باشد و همه در این وادی های خطرناک جان سپرده باشند.

هدهد گفت: جان دادن در راه چنین سـلطانی ارزش دارد. اگر مُردیم در طریق عزّ و شرف مُردیم، در راه وصول به جانِ جانان مُردیـم و اگر هـم زنـده مانـدیم، به وصـال او سـرافراز شـده ایم، زیرا صـفات او چنین و چنـان است؛ عقـل و خیـالِ هیـچ طـائر بلندپروازی، به مقام شامخ او نمی رسد و...

هدهـد بعد از معرّفی خودش که: من سالها با سـلیمان بوده ام و من راهنمای طریقم و حتماً باید با من حرکت کنید تا بتوانید از وادی های خطیر عبور کنیم؛ و به او برسیم، می گوید:

لیک

با من گر شما همره شوید

محرم

آن شاه و آن درگه شوید

وارهید

از ننگ خودبینیّ خویش

تا

کی از تشویش بی دینیّ خویش

هر

که در وی باخت جان، از خود برست

در

ره جانان ز نیک و بد پرست

جان

فشانید و قدم در ره نهید

پای

کوبان، سر بدان درگه نهید

هست

ما را پادشاهی بی خلاف

در

پس کوهی که هست آن کوه قاف

نام

او سیمرغ: سلطان طیور

او

به ما نزدیک، ما زو دورِ دور

در

حریم عزّت است آرام او

نیست

حَدِّ هر زبانی نام او

صد

هزاران پرده دارد بیشتر

هم

ز نور و هم ز ظلمت پیشتر

در

دو عالم نیست کس را زَهره ای

کو

تواند یافت از وی بهره ای

دائماً

او پادشاه مطلق است

در

کمال عزّ خود، مُستغرق است

او

به سرناید ز خود آنجا که اوست

کی

رسد عقل وجود آنجا که اوست

نه

بدو رَه، نه شکیبانی ازو

صد

هزاران خَلق شیدائی ازو

وصف

او چون کار جانِ پاک نیست

عقل

را سرمایه ی ادراک نیست

هیچ

دانائی کمال او ندید

هیچ

بینائی جمال او ندید

ص: ۴۳۶

در

کمالش آفرینش ره نیافت

دانش

از پی رفت و بینش ره نیافت

قِسم

خَلْقان زان جمال و زان کمال

هست

گر بر هم نهی، مُشتی خیال

بالاخره مقداری از مرغان ماندند و مقداری هم با معیّت و راهنمائی هدهد به پرواز آمدند. در راه، بعضی از أصناف آنها، چون به مرغزاری و گلی و گیاهی و آبی رسیدند، پائین آمدند و بعضی چون به دریاچه ای و نیزاری رسیدند، فرود آمدند و همچنین بسیاری از آنها در هر یک از وادی ها درافتادند و سرنگون شدند.

و بالاخره در نهایت، آن مقداری که به کوه قاف رسیدند، مجموعاً با خودِ هدهد، سی مرغ بودند و چون خوب نظر کردند دیدند که سی مرغ اند که به سیمرغ رسیده اند.

آری آنان که به کعبه ی مقصود رسیدند و به قصر پادشاه و سلطان طیور و پرندگان درآمدند و حضور یافتند که در دربارِ با عظمت و حشمت او داخل شوند، سی مرغ بودند که خورشید أبدیّت بر آنان بتافت و در برابر آئینه ی جمال حقّ نما قرار گرفتند و بیش از عکس رخسار سی مرغ در آن پیدا ننمودند و به حقیقت دریافتند که: سی مرغ با حقیقت شان یکی است ؛ و در میان آن ها جدائی و دوئیّت نیست.

جان

آن مرغان ز تشویر و حیا

شد

فنای محض و تن شد توتیا

چون

شدند از کُلِّ کلّ پاک آن همه

یافتند

از نور حضرت، جان همه

باز

از سر بنده ی نوجان شدند

باز

از نوعی دگر حیران شدند

کرده

و ناکرده ی دیرینه شان

پاک

گشت و محو شد از سینه شان

آفتاب

قربت از پِی شان بتافت

جمله

را از پرتو آن، جان بتافت

هم

ز روی عکس سی مرغ جهان

چهره ی

سیمرغ دیدند آن زمان

چون

نگه کردند این سی مرغ زود

بی

شک این سی مرغ آن سی مرغ بود

در

تحیّر جمله سرگردان شدند

می

ندانستند تا این آن شدند

خویش

را دیدند سی مرغ تمام

بود

خود سی مرغ، سی مرغ تمام

چون

سوی سی مرغ کردندی نگاه

بود

این سیمرغ این کین جایگاه

ور

به سوی خویشتن کردی نظر

بودی

این سی مرغ ایشان آن دگر

ص: ۴۳۷

در

نظر در هر دو کردندی به هم

هر

دو یک سی مرغ بُد بی بیش و کم

بود

این یک آن و آن یک بود این

در

همه عالم کسی نشنود این

در این حال که همه غرق تحیّر بودند؛ و در بحر تفکّر غوطه ور شدند، و سِرّ این حقیقت را طلب کردند، از جایگه جواب آمد که:

هر

که آید، خویشتن بیند درو

جان

و تن، هم جان و تن بیند درو

چون

شما سی مرغ اینجا آمدید

سی

در این آئینه پیدا آمدید

گر

چهل پنجاه مرغ آیند باز

پرده ای

از خویش بگشایند باز

گر

چه بسیاری به سرّ گردیده اند

خویش

می بینند و خود را دیده اند

هیچکس

را دیده در ما کی رسد؟

چشم

موری بر ثریّا کی رسد؟

دیده ای

موری که سندان برگرفت

پشّه ای

پیلی به دندان برگرفت ؟

هر

چه دانستی چو دیدی آن نبود

وآنچه

گفتی و شنیدی آن نبود

این

همه وادی که واپس کرده اید

وین

همه مردی که هر کس کرده اید

جمله

در أفعال، رَه می رفته اید

وادی

ذات و صفت را خفته اید

چون

شما سی مرغ حیران مانده اید

بی

دل و بی صبر و بی جان مانده اید

ما

به سیمرغی بسی أولی تریم

زانکه

سیمرغ حقیقی گوهریم

محو

ما گردید در صد عِزٌّ و ناز

تا

به ما در خویشتن یابید باز

محو

او گشتند آخر بر دوام

سایه

در خورشید گم شد والسّلام

تا

همی رفتند، گفتندی سخُن

چون

رسیدندش، نه سر ماند و نه بُن

لاجرم

اینجا سخن کوتاه شد

روی

را بر ره نماند و راه شد

در این داستان، شیخ عطّار، تمام اسرار سیر و سلوک برای نظر به او که اول است بدون اولیت و آخر است بدون آخریت، را با هُدهُد که شیخ رهنماست، و با سیمرغ که حضرت حقّ تعالی است، نشان داده و چگونگی سفر پر رنج و با ملامت سالک را در شاهراه مستقیم وصول به حقّ شرح می دهد. و با أمثله و حکایات و بیان داستان ها، موانع طریق و شرائط و مُعِدَّات آن را بیان می کند، از ابتدای سیر تا انتهای آن. عطّار در این جا، آن هفت وادی که وادی های

وصـول است؛ و قبـل از فنـاء فی الله، بایـد طیّ شود؛ یعنی وادی طلب، وادی عشق، وادی معرفت، وادی اسـتغناء، وادی توحیـد، وادی حیرت و وادی فقر و فنا را، ابتدا به طور خلاصه و سپس مشروحاً شرح می دهد.

ملاحظه بفرمائیـد وقتی اول و آخر اوست فقـط بـا فنای خود می توان چنین حضوری را از خـدا احساس کرد. هنر ائمه ی دین علیهم السلام آن بوده که توانسته اند با تمام وجود نظر به حق داشته باشند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل خدا خود را هیـچ می یابنـد لـذا وقتی خداونـد در سوره ی قلم فرمود «اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ» ای پیـامبر تو دارای خُلق عظیم هستی- ملاحظه کنیـد چه قـدر افتخار دارد که خدا به کسـی بگوید تو دارای خُلق عظیم هستی- حالا پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «رَبّانی رَبّی اَرْبَعینَ سَنَهٍ ثُمَّ قالَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم» پروردگارم مرا چهل سال پرورانده است سپس می گوید تو در خلق عظیم هستی. پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم اصـلاً خود را نمی بیند، اگر کسـی خواست به توحید محمدی صلی الله علیه و آله و سـلم برسد و خداوند را از آن منظر بنگرد که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگریستند باید به توحیدی نظر کند که در سـخن امیرالمؤمنین علیه السلام هست. بعضی از مفسّرین می فرمایند بهترین تجلیل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن در آیه ی «وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکنّ الله رَمی» آمده است چون در این آیه خداوند از مقام فنای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم خبر می دهـد و می گویـد: تو به جـایی رسـیدی که وقتی نیزه می انـدازی تو نیزه نمی انـدازی خدا نیزه می اندازد. یعنی تمام اراده ی حضـرت رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم فانی در اراده ی حضـرت حق شده است چون او را اول و آخر و ظاهر و باطن می یابد و او را اوّلی یافته اند بدون اوّلیتی که در اشیاء هست و آخری یافته اند غیر از آن نوع آخریتی که در اشـیاء می باشـد. در همین رابطه عطـار در وصف این حالت برای مرغان که به مقام فنای از خود رسیده اند و به حق باقی شده اند می گوید:

محو

او گشتند آخر در دوام

سایه

در خورشید گم شد و السلام

ظهور بندگی

حضـرت مولی الموحدین علیه السـلام بعد از آن که خدا را به آن شـکل توصیف فرمودند به فرزندشان می فرمایند: «عَظُمَ عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِیَّتَهُ بِاِحاطَهِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ» او بزرگ تر از آن است که در حیطه ی قلب و دیده بگنجد و ربوبیت اش از این رهگذر به اثبات رسد. انسان نمی تواند

ربوبیت حق را آن طور که هست بفهمـد اما می تواند بفهمد حق تعالی ربّ اوست. وقتی انسان با توجه به توحیدِ حضـرت حق فهمید چشم عقل و بصـر و قلب او بر حق احاطه ندارد و حق بزرگ تر از این حرف هاست، بندگی اش در مقابل حضـرت حق ظهور می کند و نور جلال حق سراسر وجود او را در بر می گیرد و لذا حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ اِذا عَرَفْتَ ذلِکَ فَافْعَلْ کَما یَنْبَغی لِمِثْلِکَ أَنْ یَفْعَلَهُ فِی صِغَرِ خَطَرِهِ وَ قِلَّهِ مَقْدِرَتِهِ وَ کَثْرَهِ عَجْزِهِ وَ عَظیمِ حاجَتِهِ اِلَی رَبِّهِ فِی طَلَبِ طاعَتِهِ وَ الرَّهْبَهِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَ الشَّفَقَهِ مِنْ سُخْطِهِ».

پس وقتی به این شـناخت رسـیدی - و عظمت و رفعت و قـدرت خـدا را دریافتی- به گونه ای رفتار کن که شایسـته ی کسـی چون تو است: با این جایگاهِ خُرد و کوچک و توان اندک و ناتوانانی بسیار و نیازمندی فراوان نسبت به پروردگارش، در طلب او و ترس از عقوبت او و وحشت از خشم و غضب او.

نگاه کن به خود که بنـده ای هستی که هیـچ بزرگی در مقابل خدا ندارد و بسـیار عاجز است و تماماً نیازمند انوار بی کرانه ی اوست، همین نیاز را سـرمایه ی طاعت خدا بگردان، اگر انسان به این مرحله از توحید رسید به واقع به بصیرت لازم دست یافته است. با بصـیرت است که انسان ضـعف های خود را در مقابل پروردگارش می شناسد و عجز و ناتوانی خود را در محضر حق احسـاس می کنـد، هر کس نمی توانـد در مقابل حضـرت حق به چنین حالی برسـد. مثلاً موش را ملاحظه کنیـد؛ آیا موش این قـدر که از گربه می ترسـد، از شـیر هم می ترسـد؟ یا اصـلاً موش شـعور درک عظمت شـیر را نـدارد تا از آن بترسـد؟ از شـیر ترسـیدن، هنر می خواهد، شـعور فهم هیبت و عظمت شیر را می خواهد و اساساً شیر برتر از آن است که موش با آن شعور کم از آن بترسـد. اما آهو از شـیر می ترسـد، چون شـعور آهو بیشتر از موش است، بنابراین آهو از شـیر می ترسد. ولی موش با دم شیر بازی می کند بدون آن که بفهمد، کافی است آن شیر پنجه اش را روی تمام هیکل موش بگذارد. به قول مولوی:

گربه

باشد شحنه ی هر موش خو

موش

کِبْوَد؟ تا زِ شیران ترسد او

موش

کی ترسد زشیران مصاف؟!

لیک

ترسند، آهوان مشک ناف

ملاحظه کنید چگونه آدم های بصیر، دقیق و فکور، از خدا می ترسند و نه آدم های کم عقلِ بی بندوبار و نادان. خداوند در آیه ی ۲۸ سوره ی فاطر می فرماید: «انَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ

ص: ۴۴۰

الْعُلَمَـا» فقـط در بين بنـدگان خـدا، آنـان كه به واقع عالم انـد از خـدا مى ترسـند. يعنى آن ها كه انـديشه هاى بزرگ دارنـد و بزرگى ها را مى شناسند از خدا مى ترسند، چون دنيا را كوچك و حقير مى بينند و خدا را بزرگ و با عظمت مى يابند .

عرض كردم هركس نمى توانـد به چنين حالتى برسد كه خود را در آينه ى حق بنگرد. هر وقت به اين بصـيرت رسـيديد، شـما هم مانند مولوى اظهار مى داريد:

ما

كه باشيم اى تو ما را جانِ جان

تا

كه ما باشيم با تو در ميان

سپس مولوى براى آن كه تصور نشود اين نوع نگاه جبر است مى فرمايد:

اين

نه جبر، اين معنى جبارى است

ذكر

جبارى براى زارى است

زارى

ما شد دليل اضطرار

خجلت

ما شد دليل اختيار

گر

نبودى اختيار اين شرم چيست

وين

دريغ و خجلت و آزرم چيست

پس این که گفته می شود همه کاره خدا است، به این معنا نیست که انسان مسئولیتی ندارد. دلیل آن که انسان باید تکالیفی را به عهـده بگیرد و خود را مختـار احساس می کنـد، خجالت و شـرمی است که در فرهنگ انسان ها مطرح است زیرا خجالت و شرم به آن معنا است که باید کاری انجام می دادیم و از انجام آن کوتاهی کردیم.

هر وقت انسان در مقابل خدا برای خود چیزی قائل بود معلوم است که گرفتار جهل است و برعکس هر راهی که توانست هیچ بودن ما را در مقابل حضرت حق به ما نشان دهـد، ما را بیشتر به بصـیرت و خود آگاهی و علم واقعی رسانده است. مولوی در راستای فانی شدن در مقابل حضرت حق می گوید:

پیش

شیری آهویی مدهوش شد

هستی اش

در هست او روپوش شد

آهویی را در نظر بگیرید که در جاذبه ی مغناطیس «شیر» قرار گرفته است، آهو در برابر وجودِ حیرت زای شیر چه حالی دارد؟ وقتی کسـی در حوزه ی مغناطیس «خداوند» قرار بگیرد دچار همین احوال می شود و حیرانِ حضور مطلق او می گردد و ایمان در این راستا به معنی دویدن در پی آواز حقیقت است. گفت:

کس

ندانست که منزلگه مقصود کجاست

این

قدر هست که بانگ جرسی می آید

ص: ۴۴۱

از پی بانگ جرس دویـدن گاه با احساس بسط است و گاه با احساس قبض و دقیقاً ایمان در این احوالات در جان آدمی نقش می بنـدد. گاهی انسان احساس می کنـد به او اقبالی شده و گاهی ادبار را تجربه می کند تا چراغ جانش که همان ایمان اسـت گشوده شود. به تعبیر مولوی:

یک

لحظه داغم می کشی

یک

دم به باغم می کشی

پیش

چراغم می کشی

تا

وا شود چشمان من

هرکس باید اقدام به ایمان ورزیدن کند ولی حقیقت این است که در بعضی موارد این راز و حقیقتِ زیبا و دلربا که شخص را دچـار خود می کنـد و او را بی اختیـار در کـام خود می کشـد، در او یـک تغییر بنیادین به وجود می آورد. به جرأت می توان گفت: غیر ممکن است منظره ای لطیـف تر از این حـالت، که گشودگی ایمـان در قلب انسـان است، در عـالم باشـد که انسـان بتواند حیات تازه ای به دست آورد.

برهان از یک طرف روشن می کند ما در مقابل خدا هیچ هویت مستقلی نداریم، هویت ما هویتی تعلقی است و قرآن از طرف دیگر می فرماید: «اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللّه »(۱) شما از جهت اتصال تان به خداوند در فقر هستید و هیچ وجود مستقلی ندارید. حالا اگر خودتان از طریق شعور قلبی به این حالت رسـیدید، زنـدگی تان عوض می شود و به بهترین شـکلِ ممکن با خـدا زندگی می کنید.

کسی که از محدودیت های خود غافل است از خود غافل است، باید محدودیت های خود و نامحدودبودن خداوند را بشناسیم و سـعی کنیـم از طریـق خـدای نامحـدود و اتصـال بـه نـور او، خـود را از این محـدودیت هـا رهـا کنیم، نه این که خـود را در محدودیت های بیشتری فرو بریم و تصور کنیم نامحدود شده ایم. به گفته ی مولوی:

ذوق

آزادی ندیده جان او

هست

صندوق صور میدان او

گر

ز صندوقی به صندوقی رود

او

سمائی نیست صندوقی بود

ممکن است کسی بگوید من خیلی خوشبخت هستم چون فرش کهنه ام را فروختم و فرش نو خریدم. در حالی که شما از طریق بی نهایت می توانید از نهایت ها و صندوق ها آزاد شوید. با

ص: ۴۴۲

۱- سوره ی فاطر، آیه ی ۱۵.

اُنس بـا قـدرت مطلق می توانیـد از ضـعف آزاد شویـد، از طریق اُنس بـا علیم مطلق می توانیـد از جهـل رهـایی یابیـد. کل دنیا صندوق است و محدودیت و لذا:

گر

هزاران است یک تن بیش نیست

جز

خیالات عدد اندیش نیست

اگر کسـی ده عـدد آجرِ خود را تبدیل به هزار عدد آجر کرد باز هم آجر دارد و هنوز در محدوده ی آجرها و خیالات مربوط به آجرها زنـدگی می کنـد. چون نتوانسـته به بالاتر از آجر نظر کنـد، افزایش تعـداد آجرها، او را از محـدوده ی آجرها خارج نمی کنـد. بایـد با خدای بی نهایت مأنوس باشد تا از خیالات عدداندیش و از صـندوق های متعدد فکری و خیالی آزاد شود و آسـمانی گردد. البته معلوم است که اگر انسان خـدا داشت آن خـدا داشـتن و آن آزادی منافاتی با آجر داشـتن ندارد ولی اگر فقط آجر داشت گرفتار محدودیت های خیالاتِ عدداندیش شده است.

این تصور غلطی است که گمان شود اگر بینش کسـی الهی شد دیگر نباید فکر و مطالعه و کار کند اتفاقا برعکس است، وقتی خـدادار شـدی درس و مطالعه و کار و زنـدگی ات به ثمر می رسـد. شـیخ الرئیس می گوید کسـی که علوم واقعی را دوسـت نـدارد از آن جهت نـاقص است. علومی مثـل علومی که ارتبـاط بین ما و طبیعت را تصـحیح می کنـد و یا علومی که به ما نظم فکری می دهد نیاز روح ما است، این علوم را نمی توان دوست نداشت البته نباید انسان تمام عمر خود را صـرف این نوع علوم بکند به طوری که از خدا غافل شود. خداشناسـیِ قوی و زندگیِ صـحیح در دل طبیعت و مشاهده ی جلوه های ربوبی در عالم و حفظ تعادل، همه با هم خوب است.

بقای بعد از فنا

حضـرت می فرمایند وقتی عظمت و رفعت و قدرت خدا را دریافتی به گونه ای عمل کن که شایسـته ی چنین بصیرتی است. و این همان نوع عملی است که اولیاء الهی داشتند و با نظر به هیچ بودن خود در مقابل خداوند، با اتصال به حضرت حق، خود را به بقـای بعـد از فنـا می رسانـد و از خود فـانی و به حق بـاقی می شدنـد و مولوی نیز ما را به بقایی که بعـد از فنا پیش می آید دعوت می کند ومی گوید:

ص: ۴۴۳

حیلت

رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو

و

اندر دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو

هم

خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن

وآنگه

بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو

رو

سینه را چون سینه ها هفت آب شو از کینه ها

وآنگه

شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو

باید

که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی

گر

سوی مستان می روی مستانه شو مستانه شو

چون

جانِ تو شد در هوا ز افسانه ی شیرین ما

فانی

شو و چون عاشقان افسانه شو افسانه شو

اندیشه ات

جایی رود وآنگه تو را آن جا کشد

ز

اندیشه بگذر چون قضا، پیشانه شو پیشانه شو

قفلی

بود میل و هوا بنهاده بر دل های ما

مفتاح

شو مفتاح را، دندانه شو دندانه شو

بنواخت

نور مصطفی آن استن حنانه را

کمتر

ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو

یک

مدتی ارکان بدی یک مدتی حیوان بدی

یک

مدتی چون جان شدی جانانه شو جانانه شو

ای

ناطقه بر بام و در تا کی روی در خانه پر

نطق

زبان را ترک کن بی چانه شو بی چانه شو

خودشناسی حقیقی آن است که انسان احساس کند در مقابل خدا هیچ است، آن وقت که هیچ بودن خود را احساس کرد، خود را با وصل به خدا و با سعه و وسعت الهی به یک نحوه وسعت می رساند، و محدودیت خود را با وصلِ به خدا اتساع می بخشد و به این معنا بندگی خود را تقویت می کند و به خدایی وصل می شود که حضرت در ادامه ی سخن خود او را این طور وصف می کنند:

«وَ اِنَّهُ لَمْ یَأْمُرْکَ اِلاَّ بِحَسَنٍ وَ لَمْ یَنْهَکَ اِلاَّ عَنْ قَبیحٍ» و او جز به خوبی فرمان نمی دهد و جز از زشتی نهی نمی کند. آنچه را نهی کرد آن چیزی است که ما را گرفتار انانیت و محدودیت خودمان می کند و تنها به چیزی امر می کند که ما را به بیکرانه ی کمال یعنی رب العالمین متصل می گرداند و در معرض نور اسم جلالش ما را از خود فانی و به حق باقی می گرداند و می فهمیم همواره «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ، وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ»(۱) هر آن چه بر روی زمین است فانی است و وجه پروردگارت که دارای جلال و اکرام است باقی است. وقتی انسان در معرض اسم جلال حضرت رب العالمین قرار می گیرد نه تنها از هوی و هوس بلکه از عقل

ص: ۴۴۴

۱- سوره ی الرحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

محدودنگر نیز آزاد می شود تا شایسته ی درک جلال حق گردد. به همین جهت مولوی می گوید:

عقل

را معزول کردیم و هوی را حدّ زدیم

کین

جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست

این حالت که انسان همه ی عالم را مستغرق جلال الهی بیابد، حالت توحید ناب است که در وصف آن گفته اند:

فانی

به خود و به دوست باقی

این

طرفه که نیستند و هستند

ملاحظه کردید که فرمودند: فرزندم! به رهبری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راضی شو زیرا پیامبرِ خدا برای تو دین توحید کامل را آورده است و سپس فرزند خود را متوجه توحید خداوند کردند و این که ما در مقام نظر به خداوند متوجه نیاز خود به او باشیم و در ادامه فرمودند: این تنها دین خداوند است که تو را دعوت به خوبی و نهی از بدی کرده است و خداوند با توجه به رب العالمین بودنش نظر به نقص های بشر نموده و بر آن اساس برای بشر راه کاری آورده تا در نقص ها نمانند و شایسته ی قرب او شود.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۴۵

جلسه نوزدهم: زیباترین مسافرخانه، خطرناک ترین منزل

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

«یا بُنَیَّ اِنّی قَدْ اَنْبَأْتُکَ عَنِ الدُّنیا و حالِها وَ زَوالِها وَ انْتِقالِها، وَ اَنْبَأْتُکَ عَنِ الآخِرَهِ وَ ما اُعِدَّ لِأَهْلِها فیها وَ ضَرَبْتُ لَکَ فیهِمَا الْأَمْثالَ لِتَعْتَبِرَ بِها وَ تَحْذُوَ عَلَیْها اِنَّما مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْیا کَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ نَبَأ بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدیبٌ فَاَمُّوا مَنْزِلاً خَصیبا وَ جَنابا مَرِیْعا فَاحْتَمَلُوا وَعْثاءَ الطَّریقِ وَ فِراقَ الصَّدیقِ وَ خُشُونَهَ السَّفَرِ وَ جُشُوبَهَ الْمَطْعَمِ لِیَأْتُوا سَعَهَ دارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرارِهِمْ»

فرزندم! من تو را از دنیا و از وضع و حال آن و از دوام نیاوردن و دست به دست شدنش، آگاه کردم و از آخرت و از آنچه برای اهل آن در آنجا آماده شده است، خبر دادم و برایت در هر دو وجه مثال ها زدم و نمونه ها آوردم تا از آن ها عبرت بگیری و از طریق آن عبرت ها قواعد و سنن جاری در هستی را بشناسی. داستان آنانی که دنیا را چنان که باید شناختند، مثل مسافرانی است که در منزلی خشک و بی حاصل وقوف کردند تا به سوی مقصدی که جایگاهی سبز و خرّم و با طراوت است، کوچ کنند. اینان رنج راه را می پذیرند، هجران دوست را تحمل می کنند و به ناهنجاریِ سفر و ناگواری خوراک تن می دهند تا به فراخنای خانه هایشان و قرارگاه کاشانه هایشان برسند.

ص: ۴۴۷

در چاه شیفتگی به دنیا

در جلسه ی قبل ملاحظه فرمودید که چگونه حضرت علی علیه السلام ذهن ما را متوجه مقام ربوبی حضرت حق کردند و دل را به آنجا کشاندند که جز خدا هیچ حقیقتی برای ما حقیقت نیست و اوست که هم اوّل است و هم آخر است و ربوبیّتش ربوبیّت محض است و قلب ها هم نمی توانند بر آن ربوبیت احاطه پیدا کنند و تنها دل های بیدار در این دنیا دل هایی هستند که در شفقت و هراس و در محبت و ترسِ از حق به سر می برند. آن ها از یک طرف به خود نگاه می کنند که هیچ اند هیچ و از طرف دیگر به حق نظر می کنند که همه چیز است همه چیز و این عزم را در خود پرورانده اند که ارتباط خود با حق را وسیله ای برای تجلیات انوار الهی در جان شان قرار دهند. حضرت ما را رساندند به جایی که به فرزندشان فرمودند: من قصّه ی دنیا را برای تو گفتم که وضع و حال دنیا چگونه است و چگونه دست به دست می شود و دوام ندارد. عده ای با نظر به تذکرات امامان معصوم علیهم السلام دنیا را درست می بینند و نسبت خود را با دنیا طوری تنظیم می کنند که فریب دنیا را نخورند، ولی عده ای خودشان را می بینند و دنیا را درست نمی بینند، این ها در واقع بازی خورده های دنیا هستند. آن هایی که در قلّه ی فهم نسبت به دنیا قرار می گیرند، دنیا را پایگاه پرواز روح خود به سوی ابدیت قرار می دهند و عده ای متأسفانه در چاه شیفتگیِ دنیا زندگی خود را به پوچی و بی حاصلی می کشانند. این است که ملاحظه می کنید این دو گروه درست عکس همدیگر موضع می گیرند. آن هایی که دست به دست شدن دنیا را می نگرند چشم بصیرتشان باز شده و ماوراء دنیا، در افقی دیگر زندگی می کنند ولی آن هایی که چشم عقلشان را در برابر دنیا می بندند همچنان جلو می روند تا چون نابینایان در چاه دنیا فرو افتند. گروه اول می فهمند دنیا برای آن ها باقی نمی ماند و باید در این دنیا کاری کنند که در قیامت و در رجوع به حق دستشان خالی نباشد و ملکات اُنس با خداوند را با خود به قیامت برده باشند ولی گروه دوم که چشم عقل خود را با شیفتگی که نسبت به دنیا پیدا می کنند، می بندند دست خالی وارد محشر می شوند و آن چیزهایی را که تمام عمرِ خود را صرف آن ها کردند آنجا نمی یابند. برای توجه به این امر مهم حضرت علی علیه السلام می فرمایند:

«الـدُّنْيَا مُنْتَقِلَهٌ فَـانِيَهٌ إِنْ بَقِيَتْ لَکَ لَمْ تَبْقَ لَهَا»(۱) دنیا؛ منتقل شونـده و فانی شونـده است، اگر بالفرض از برای تو باقی بمانـد تو برای آن بـاقی نمی مـانی پس دنیا قابل آن نیست که کسـی از برای آن سـعی زیاد کنـد و در امور آخرتِ خود سـستی نمایـد. شخصـی ممکن است در مسافرت، سـفر را سـفر بدانـد و برای رسـیدن به مقصد تلاش کند، دیگری ممکن است سـفرکردن را زندگی بداند، بدون آن که متوجه مقصد باشد، فکر می کند این مسافرت همچنان ادامه دارد. چنین آدمی وقتی به انتها رسـید هیـچ معنـایی از خود نـدارد چون معنـای خود را در مسـافر بودن می دانست در حالی که در آخر با شـرایطی روبه رو شـده که دیگر مسـافرت به پایـان رسـیده و تمام نسـبت هایی که برای خود تعریف کرده بهم خورده است. برای رهایی از چنین بحرانی است که امیرالمؤمنین علیه السـلام تذکر می دهند «کُلُّ أَحْوَالِ الدُّنْیَا زِلْزَالٌ وَ مِلْکُهَا سَلَبٌ وَ انْتِقَالٌ»(۲) همه ی احوال دنیا تزلزل و نـا پایـداری اسـت، و ملـک آن گرفتن و انتقـال است. تنهـا کسـانی در زنـدگی دنیـا شـکست می خورنـد که متـوجه دنیـا و خصوصیات آن نباشند.

مرگ زشت و مرگ زیبا

حضـرت مولی الموحـدین علیه السـلام به فرزنـدشان می فرماینـد: «یا بُنَیَّ اِنّی قَدْ اَنْبَأْتُکَ عَنِ الـدُّنْیا وَ حالِها وَ زَوالِها وَ انْتِقالِها» فرزنـدم! من تو را از وضع و حـال دنیـا آگـاه کردم و از پایـدار نبودن و دوام نیـاوردن آن و دست به دست گردیـدن آن، خبر دادم. حضـرت در این قسـمت چشم انسان را به این موضوع مهم می گشایند که انسان متوجه زوال و تغییر و انتقال دنیا باشد و نخواهد دنیا را برای خود پایدار کند، می فرمایند: من به تو خبر دادم که دنیا جنسش انتقال است، هرکس بخواهد جلوی انتقال دنیـا را بگیرد بر زحمتش افزوده است و کسـی که انتقال دنیا را بشـناسد بهترین موضع گیری را در زنـدگی خود انتخاب کرده است. انسانی که پیرشـدن خود را جزء زنـدگی دنیایی می دانـد، می پـذیرد که در کنار این زندگی پیرشدنی هم هست. چنین انسانی نه تنها با پیرشدنِ خود مقابله نمی کند بلکه سعی می کند زندگی خود را در عین پیرشدن معنا کند

ص: ۴۴۹

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۱۳۳

۲- همان، ص ۱۳۴.

بـدون آن که بخواهـد آن را از بین ببرد و یا به تأخیر بینـدازد و گرفتار انواع آرزوها و زحمت ها شود. این افراد وقتی پیری، به سراغشان آمـد دست در آغوش پیری زنـدگی را به زیبایی ادامه می دهنـد و آن را ورق دیگری از کتاب زندگی می دانند که بایـد به آخر برسـد. اگر کسـی بخواهـد با پیری خود بجنگـد پیریِ پر زحمتی را تجربه می کنـد و چشم خود را از واقعیتی زیبا بسته است. زیرا زیباترین قسمت های یک زندگی را شما در سال مندان راضی به بندگیِ خدا می یابید. این ها نه تنها با مرگ در ستیز نیسـتند بلکه به طور طبیعی وقتی مرگ آمـد مرگ را می چشـند، زیرا خداونـد فرموده است: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» هرکس مرگ را می چشـد و خداونـد این چنین زیبـا جـای مرگ را در زنـدگی برای هر کس معلوم نمود. حقیقتاً انسـان چه بخواهد و چه نخواهد، چه بداند و چه نداند، مرگ را می چشد. مثل لیوان شـربتی که انسان می چشد، ملاحظه کنید این انسان است که مرگ را می چشـد و از آن طریق خود را ادامه می دهـد، نه آن که مرگ، انسـان را بچشـد و انسـان نـابود شود. شـما وقتی به دوران جوانی رسـیدید جوانی را چشـیدید و وقتی به پیری می رسید پیر شدن را می چشید و سیر و حرکت کیفی خود را ادامه می دهیـد تـا در پیری مرگ را می چشـید و خـود را ادامه می دهیـد و به برزخ می رسـید، برزخ را هم می چشـید و به قیامت می رسـید، مراحل و مواقف قیامت را هم می چشـید و إن شاءاللّه به بهشت می رسـید و در آنجاست که دیگر تغییر معنا نمی دهد و خداوند در وصف آن فرمود: «أُوْلَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»(۱) آری «سوار چون که به منزل رسد پیاده شود» به مقصد که رسیدید دیگر چشیدن در میان نیست، در حضور قرارگرفتن است و سیراب رؤیت حق شدن.

در راسـتای توجه به زوال و انتقال دنیا، اگر کسـی مرگ را نخواهـد، نخواسـتن مرگ مساوی با نمردن او نیست بلکه مساوی با بد مردن او است و این برعکس آن شخصـی است که به مرگ همان گونه نگاه می کند که به خودش نگاه می کند، می داند که مرگ هست همان طور که پیری هست و مرگ را راه رجوع به حضرت حق می شناسد. به گفته ی مولوی:

گر

ز حال دل خبر داری بگو

ور

نشانی مختصر داری بگو

ص: ۴۵۰

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۴۲.

مرگ

را دانم ولی تا کوی دوست

ره

اگر نزدیک تر داری بگو

اگر انسان انتقال دنیا را بشناسد در برابر حوادث دنیا راحت تر موضع گیری می کند و می فهمد هر حادثه ای وسیله ای خواهد بود تا رب العالمین از آن طریق حجابِ بین ما و خودش را مرتفع کند تا ما بیشتر متوجه حضور حضرت حق در عالم بگردیم. ولی اگر انسان چشم خود را نسبت به انتقالات دنیا بست و عملاً در انتقالات دنیا قرار گرفت و نه بر انتقالات دنیا، استخوان های زندگی اش زیر لگد این انتقالات خرد می شود و عربده ی مقابله با انتقالات و نپذیرفتن آن ها انتقال را سخت و سهمگین می کند. خیلی فرق است بین کسی که دنیایِ در حال زوال و انتقال را ببیند با کسی که دنیا را آن طور که هست نبیند و بخواهد آن را ثابت و پایدار برای خود نگهدارد. حضرت می فرمایند: فرزندم من تو را از احوال دنیا و زوال و انتقال آن باخبر کردم، دنیا چیزی نیست که بتوان جلو آن را گرفت که از دست ما نرود، هنر ما در شناختن حادثه و تحلیل صحیح آن ها است و نه جلوگیری از آن ها.

چشم بستن واقعه را تغییر نمی دهد

کریشنا مورتی در کتاب «نگاه در سکوت» در رابطه با درست نگاه کردن به موضوعات مثالی می زند، می گوید یک وقت شما در گوشه ی اتاق تان با ماری که چنبره زده است روبه رو می شوید. حال شما دو نوع واکنش می توانید داشته باشید، یک واکنش این است که به عنوان یک واقعیت که فعلاً با آن روبه رو شده اید، فقط نگاهش کنید بدون آن که تصمیم بگیرید فرار کنید یا داد و بیداد راه بیندازید. یک واکنش هم این است که همین که مار را دیدید شروع کنید عکس العمل نشان دادن و جیغ زدن و سنگ پرتاب کردن و خطر بزرگی را برای خود تصور کنید و مطابق آن تصوری که دارید عمل نمائید. شخصی می گفت همان اوایل که تازه رانندگی را شروع کردم یک تریلی جلوتر از من حرکت می کرد، یک مرتبه تریلی به صورت غیر قابل پیش بینی ترمز کرد من هم به جای آن که ترمز کنم، چون تصور کردم الآن با تریلی برخورد می کنم، فرمان ماشین را رها کردم و دستم را گذاشتم روی سرم و چشم هایم را بستم و ماشین هم رفت زیر تریلی. چون جرأت نکرد حادثه را درست نگاه کند، چشم هایش را بست که حادثه را نبیند در حالی که این طور نیست که با ندیدن حادثه، حادثه واقع نشود بلکه آن

حادثه بیرون از مدیریت ما واقع می شود و ما در این موارد محکوم تصورات ذهنی خودمان می شویم.

در مباحث فلسفی موضوعی مورد بحث قرار می گیرد به عنوان «فاعل بِالْعِنایه» به این معنی که گاهی تصور یک عمل در ذهن به خودی خود عامل فرمان دادن به اعضاء می شود و اعضاء را تحت تأثیر خود قرار می دهد، به طوری که تصور استفاده از ماشین سواری پای خسته ی انسان را متوقف می کند تا تنها به وسیله ی ماشین سواری راه را ادامه دهد. علت تسلیم شدن انسان در مقابل خستگی پاها، تصور و تخیل ماشینی است که می تواند به کمک آن بقیه ی راه را ادامه دهد و به همین جهت نمی تواند به پاهای خود فرمان دهد که راه را به صورت پیاده ادامه دهد. وقتی انسان تصور رفتن به وسیله ی ماشین را دارد، دیگر اراده ای جهت رفتن از طریق پاهایش را نمی تواند داشته باشد.

کسی را در نظر بگیرید که بر روی دیوار بلند و باریکی راه می رود که عرض آن به اندازه ی عرض یک موزائیک باشد، امکان منحرف شدن پای او از دیوار و لغزش پاها و سقوطش بسیار بیشتر از وقتی است که بر روی زمین، بر روی ردیفی از موزائیک ها قدم می زند که همان عرض را دارند، زیرا در حالت اول نقش خیال و تصورِ سقوط، نقش بسیار فعالی است و همواره تصور سقوط در او شدت می یابد به طوری که ممکن است به جدّ در ذهن خود سقوط کردن خود را تصور کند و سپس به بدن خود مطابق کسی که سقوط کرده فرمان می دهد، و در نتیجه سقوط می کند. در جریان این نوع سقوط، انسان اول سقوط را تخیل می کند، بعد سقوط می کند، یعنی علت سقوطش همین تخیلِ سقوط است نه چیز دیگر. چون تخیل سقوط، ماهیچه های پای او را سست و لرزان می کند و بعد ماهیچه ها عملی مناسب سقوط کردن از خود نشان می دهند و طرف سقوط می کند. در اینجا اول تصورِ سقوط کردن در خیال او شکل گرفت و بعد سقوط کرد، پس علت سقوط یا فاعل سقوط، بالعنایه بود، یعنی عنایت کرد که سقوط می کند و همان تصور علت و فاعل سقوط کردن شد.

علت افتادن از دیوار در مثالی که قبلاً عرض کردم، همان تصور بود. هرچند علت سقوط، یک پدیده ی خیالی بود ولی بالاخره طرف افتاد و استخوان هایش هم شکست. اما یک وقت است که آن فرد روی دیوار ایستاده و خطر افتادنش را می بیند بدون آن که خطر افتادن را تا

تصور افتـادن جلو ببرد، در این حال منفعلِ تصورِ افتادن خود نیست بلکه تنها نگاه می کنـد به خطری که روبه روی خود دارد. اگر انسـان نسـبت به خطری که مـارِ گوشه ی اتـاق دارد درست برخورد نکرد و حمله ی مـار را تصور کرد عملاًـ از آن تصور منفعـل می شود و نه از حمله ی مـار، چون حـادثه را درست ندیـد، تنها از تصوری که در درون خود ساخت فرار می کنـد در نتیجه دست و پایش را گم می کند و اگر به زمین خورد و پایش شکست آن را هم به حساب مار می گذارد.

آزاد از پیش فرض های ذهنی

بنـدبازان تا وقتی که افتادنشان را می بیننـد ولی تصور افتادن نمی کننـد و با چوبی که در دست دارنـد توازن خود را حفظ می کنند، سقوط نمی کنند ولی همین که به جای نگاه به افتادن، از تصور افتادن متأثر و منفعل شوند، سقوط می کنند.

وقـتی که انسـان «مـاری» را در گوشه ی اتـاق می بینـد که آن جـا چنبره زده است، آن مـار آن جـا چنبره زده و مـا هم این جا ایسـتاده ایم و نهایتاً می بینیم که آن مار از جایش حرکت کرد و به سمت دیگر اتاق رفت ما هم کاملاً داریم حرکات او را می بینیم و منفعل هم نمی شویم و ما فقط «نگاه کردن» هستیم، نه «منفعل و فرار کننـده»، در این حال امکان نـدارد خیالات ما به ما دسـتور دهنـد، زیرا تـا وقتی فقـط آن را نگـاه می کنیم هیـچ اتفاقی نمی افتـد اتفاقاً از وقتی به مار نگاه نمی کنیم و تحت تأثیر تصورات خود هستیم اتفاقـات شـروع می شود چون دیگر موضوع را آن طور که هست نمی بینیم، خیالاـتِ خود را می بینیم و در واقع خیالاـت مـا است که ما را می ترسانـد. تنها در سـکوت کامل در سـکوتی که از تصورات خود آزاد هستیم، می توانیم پدیده ها را درست نگاه کنیم و بهترین موضع گیری را بنمائیم. اثری که بر ذهن ما مسلط شده کار را سخت می کند، آری در برخورد با مار، با پدیـده ای روبه رو شـده ای که می گزد و دارای زهری کشـنده است ولی تسـلطی بر ما ندارد و ما می توانیم کشـنده بودن زهرش را هم نگاه کنیم، فعلاً که ما را نگزیده است، می توانیم به سـمّی بودن آن نگاه کنیم و متوجه باشیم یک مار گزنده ی خطرناک آن جاست. آن مار آن جاست و شـما هم این جا. به گفته ی کریشـنامورتی: «ما هرگز به «آنچه هست» نگاه نمی کنیم، زیرا قبلًا تعریف، توصیف و تصویری از آن داریم و

اکنون از طریق آن توصیف و تصویر نگاه می کنیم». در نگاه به دنیا نیز گرفتار توصیف ها و تصویرهای ذهنی و توهمیِ خود هستیم که موجب می شود زوال و انتقال آن را نبینیم. در رابطه با نقش تصورات و نسبت سایر موجودات با تصورات ما محی الدین بن عربی در شرح حالش می گوید وقتی جوان بودم روزی سوار بر اسب در راهی می رفتم که اسب مرا بین یک گله گورخر برد - با این که گورخرها حیوانات نیمه وحشی هستند - هیچ کدام از آن ها فرار نکردند چون در نفس من امنیت دیدند. یعنی من هرگز تصور آزار دادنشان را نداشتم و چون در نفسم کاملاً به آنها امنیت داده بودم اصلاً از من نترسیدند و به محض این که آن دو نفری که همراه من بودند آمدند، گورخرها فرار کردند. حتماً اطلاع دارید که حیوانات مقام تسبیحشان مقام تسبیح یگانه است و مثل ما نیست که ذهن و اندیشه مان به چندین هدف تعلق دارد و باید در درون این تعلقات به خداوند نظر کنیم. موجودی که مقام تسبیحش یگانه شد، نفوذ تسبیحش زیاد است و بیشتر می تواند در عالم حضور داشته باشد و آنچه را در اطرافش می گذرد احساس کند. فقط فرق حیوانات با انسان در این است که درجه ی تسبیحشان نسبت به انسان، پایین است ولی نفوذ تسبیحشان در نظر به ماوراء این عالم زیاد است. در روایات به این مضمون داریم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: این که می بینید مثلاً در گله ی گوسفندان ناگهان یک گوسفند رَم می کند برای این است که عذاب یک کافر را احساس می نماید. یعنی یک حیوان می تواند احساس کند که درون قلب ما چه می گذرد چون در مقام تسبیحش یگانه است. بنابراین اگر حیوانات گاهی به ما حمله می کنند به روح تجاوز کار ما که نسبت به آنها داریم حمله می کنند.

یک وقت نگاه می کنیم می بینیم یک مار در نزدیکی ما هست و ما هم بدون هیچ گونه تصورِ اضافه ای، فقط نگاهش می کنیم و کاری با او نداریم ولی یک وقت تصور می کنیم آن مار بنا دارد که ما را بگزد و لذا تصور کشتن آن را در ذهن خود می پرورانیم، مار هم از ما احساس امنیت نمی کند در نتیجه می خواهد از خودش دفاع کند، به همین جهت حمله می کند و ما را نیش می زند. معلوم است که در این رابطه ترس و تصور ما از مار بود که ما را نیش زد، ما از ترس و تصور خودمان ضربه خوردیم. این مسئله تا زمانی وجود دارد که ارتباط ما با واقعیات ارتباط مستقیم نیست، ذهنیات ما حاکم بر عملی است که انجام می دهیم، همین طور که تصورات امروز ما عمل فردای ما را در رویارویی با حادثه های فردا، می سازد. نحوه ی

زندگی ما نشان می دهد که پر از تصورات ساختگی هستیم و به همین جهت وابستگی های ما، مانع می گردند تا درست عمل کنیم، وقتی پیش فرض های ذهنی خود را شناختیم می توانیم آزاد از آن پیش فرض ها با واقعیات روبه رو شویم و در آن صورت زندگی صورت دیگری پیدا می کند و نگاه ما به دنیا، نگاه دیگری خواهد شد.

برمی گردیم به فرمایش حضرت که می فرمایند: پدیده ای به نام دنیا همراه با انتقال و زوال روبه روی تو است، درست نگاهش کن. از ترس انتقال و زوالِ دنیا چشمانت را روی هم نگذار. اگر انسان این را بفهمد که جنس دنیا انتقال و زوال است حرکات و سکنات او به حرکات و سکنات انسان های معصوم نزدیک می شود و دنیا را از چشم امیرالمؤمنین علیه السلام می بیند. دیگر چیزی به نام وابستگی به دنیا در میان نمی ماند. وابستگی به دنیا مانع می شود انسان انرژی اصیل و حیاتیِ نهفته در وجود خود را درست به کار گیرد او به جای شیفتگی به دنیای ناپایدار باید به حقیقت پایداری نظر کند که مرگ و زندگی در اختیار او است. می توان با ارتباط با او بهترین زندگی ها را داشت. وقتی دنیا را درست ندیدیم و ناپایداری و زوال آن را درست احساس نکردیم و به حقیقتِ پایدار الهی نظر نینداختیم، مقایسه ها نسبت به همدیگر ظهور می کند و مدام گمان می کنیم چیزی که هستیم آن چیزی نیست که باید باشیم، حتی نظر به چیزهایی می کنیم که دست نایافتنی است و از این طریق تمام روح و روان خود را در آرزوهای وَهمی پراکنده می کنیم و از پارسایی محروم می شویم در حالی که پارسائی به معنای واقعیِ آن یعنی آزادکردن روح و روان از دنیایی که زوال پذیر و ناپایدار است. بسیاری از تقابل ها ریشه در نگاهی دارد که برای دنیا اصالت قائل است و آخرت و ابدیت خود را نمی نگرد. حضرت مولی الموحدین علیه السلام به ما آموزش می دهند چگونه وسعت زندگی را بنگریم و نگاهمان را از محدوده ی دروازه ی دنیا به بیرون بیندازیم.

هدیه ی بزرگ حضرت علی علیه السلام به بشریت

با توجه به امر فوق حضرت می فرمایند: «وَ اَنْبَأْتُکَ عَنِ الآخِرَهِ وَ ما اُعِدَّ لِأَهْلِها فیها» فرزندم! تو را از آخرت و از آنچه در آنجا برای اهل آخرت مهیا شده آگاه ساختم. «وَ ضَرَبْتُ لَکَ فیهِما الْأَمْثالَ» و در رابطه با دنیا و آخرت برای تو مثال ها زدم «لِتَعْتَبِرَ بِها وَ تَحْذُوَ عَلَیْها»

برای این که از آنها عبرت گیری و از طریق آن عبرت ها، قاعده و سنت های جاری در هستی را بشناسی و حادثه ها را تحلیل کنی. خود را در قاعده ها و سنت های جاری در هستی ارزیابی کن تا اگر در دریا یک قطره هستی، قطره بودنت را در دریا ببینی، نه این که بدون دریا قطره بودن خود را ارزیابی کنی.

عالی ترین نگاه، همین نگاه است که انسان متوجه وسعت خود باشد و خود را در منظومه ای از سنن الهی احساس نماید که باید در این منظومه خود را تعالی ببخشد، زیرا انسان بریده و منقطع از عالم نیست و عالم هم محدود به دنیا نمی باشد. این است آن هدیه ی بزرگی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منظر ما قرار می دهند. در نگاه وسیعی که حضرت مدّ نظر ما قرار می دهند، ذهن ما از هرگونه نگاهِ محدود به حادثه ها و از هر گونه مقایسه ای که اهل دنیا گرفتار آن می باشند، آزاد می شود. لازمه ی چنین نگاه وسیعی هوشیاری نسبت به چگونگی دنیا و آخرت است. هر اندازه انسان به خودِ محدود و دنیایی خود نظر کند، بیشتر احساس می کند بر تمام ابعاد وجود او تضاد حاکم است. تا وقتی انسان در بند ارزش های دنیایی است، باید خود را با قالب هایی انطباق دهد که اهل دنیا به دنبال آن هستند در نتیجه انواع خشونت ها و نفرت ها و رشک ها جزء روال زندگی او می شود. باید با نظر به انتقال و زوال دنیا و بقاء ابدی آخرت حقیقت را عمیقاً باور کنیم که تنها با آبادانی زندگی قیامتی، به آرامشی دست می یابیم که پیامبران به آن دست یافتند.

بعد از آن که حضرت نگاه ما را به صورت کلی متوجه خصوصیات دنیا و آخرت کردند، حال با تفصیل بیشتر دنیا را معرفی می کنند. می فرمایند: «اِنَّما مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْیا کَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ نَبَأ بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدیبٌ فَاَمُّوا مَنْزِلاً خَصیبا وَ جَنابا مَرِیْعا» مَثَل آن ها که ماهیت دنیا را شناخته اند، مَثَل مسافرانی است که در دیاری خشک و بی حاصل، وقوف کرده اند تا به سمت مقصد که جایگاه سبز و خرّم و با طراوت است، کوچ کنند.

ملاحظه کنید چگونه حضرت روشن می کنند، کسانی که دنیا را شناختند خود را در دنیا در یک منزل غیرهموار احساس می کنند و تلاش دارند به سوی مقصد و منزل هموار و آرامی حرکت کنند. «فَاَمُّوا» پس آهنگ رفتن دارند و نه قصد ماندن. چون آن را درست دیده اند و از سلطه ی همه ی میل هایی که آرزوی ماندن در دنیا را دارند آزاد می شوند و این همه ی

آزادی ای است که انسان در پی آن است، و اگر یک خانه ی مجلل را دید هرگز نمی گوید: کاش این خانه متعلق به من بود. آنچه انسان را گرفتار انواع آشفتگی ها می کند میل هایی است که او را به دنیا متصل می کند، وقتی انگیزه ای برای متصل شدن به دنیا باقی نماند، انسان از تسلط میل های آنچنانی آزاد می شود. همه ی این ها وقتی پیش می آید که از امیرالمؤمنین علیه السلام بیاموزیم چگونه به دنیا نگاه کنیم. آیا می شود در کیفیتی زندگی کنیم که هیچ گونه تعلقی به دنیا نداشته باشیم؟ زیرا در پشت هر تعلقی که ما به دنیا داریم به همان اندازه در محدوده ای قرار می گیریم که احساس حضور ابدی و وسیع خود در قیامت را از دست می دهیم. در همین رابطه می توان گفت: اگر کسی دنیا را درست دید از پیرشدن ناراحت نمی شود، خوشحال است که دارد پیر می شود زیرا از ماندن در پدیده های محدود آزاد می گردد و به عالم بیکرانه ی قیامت می رسد، این انسان هرگز نگران نیست که دارد به مرگ نزدیک می شود، چون می داند مرگ در حقیقتِ هستی خود قصد و آهنگِ منزل پر برکت و پر نعمتی را دارد.

واژگونی بشریت

موضع گیری کسی که دنیا را درست بشناسد این است که با تمام وجود احساس می کند در دنیا مسافر است و مسافرخانه، خانه ی همیشگی مسافر نیست. انسان های غافل خانه هایشان را طوری سازماندهی می کنند که گویا همیشه در دنیا هستند و در وقتی که خانه می ماند امّا او می رود احساس می کند از منزل همیشگی اش جدایش کرده اند. این یک سخن و تذکر عادی نیست که حضرت به فرزندشان می فرمایند تو در مسافرخانه ی دنیا، مسافر هستی، هر اندازه هم انسان مسافرخانه را پایدار تصور کند از مسافربودن و خارج شدن از آن گریزی نیست. بشریت وقتی از نظر فکری واژگون شد که زوال و انتقال دنیا را ندید و آن را ابدی پنداشت و ابدیت را به کلی منکر شد، چنین بشری تمام موضع گیری هایش واژگونه است. در حالی که دلیل و برهان عقلی برای اثبات این که دنیا عین حرکت و زوال و انتقال است کم نداریم و از همه بالاتر سخن امام معصوم علیه السلام است که می فرمایند جنس دنیا انتقال است. مشکل بشر غفلتی است که از این موضوع دارد و در نتیجه زندگی خود در دنیا را تباه می کند بدون آن که برای زندگی ابدی خود کاری انجام دهد. زندگی را با عمقی که دارد نمی نگرد و اسیر لذت ها و رنج هایی

ص: ۴۵۷

می شود که سراسر سطحی است. در این فراز حضرت می خواهند تنگنائیِ دنیا در مقابل قیامت را به قلب ما برسانند تا علاوه بر عقلمان، قلب مان هم نسبت به این موضوع آگاه و بیدار شود.

برهان حرکت جوهریمی گوید: «دنیا عین حرکت است» و برهان صدیقین می گوید: «دنیا همواره نو و جدید است» همان طور که نور چراغ هر لحظه یک نور جدید است. به محض این که چراغ را خاموش کنید دیگر نور ندارید چون نور جدیدی تجلی نکرد و نور قبلی هم که رفت. این یعنی وقتی چراغ روشن بود شما هر لحظه یک نور جدیدی داشتید، کلّ دنیا هم همین طور است هر لحظه در حال انتقال است و هر لحظه شما با دنیای جدیدی روبه رو هستید و چون هر لحظه که می رود، دوباره به جای آن دنیای دیگری می آید انسان متوجه جدیدبودن آن نمی شود ولی خالق دنیا مرتّبا و دائما در حال خلق کردن دنیا است مثل منبع نور که دائما نور می دهد. به تعبیر قرآن «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»؛(۱) یعنی خداوند همواره در حال ایجاد است، پس جهانِ مادی همواره در حال پذیرش فیض از عالم مافوق خود است، تا باقی بماند، و عالم ربوبی هم همواره در حال فیض دادن است. بنا به فرمایش قرآن؛ این کافرانند که از خلقت جدید غافلند «بَلْ هُم فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَديدٍ»(۲) یعنی نمی فهمند که خداوند دائم در حال فیض دهی به عالم است. پس طبق حرکت جوهری، عالم ماده، دائماً یک عالم جدید است و به همین جهت هم عالم در قبضه ی مطلق اراده ی خداوند است و اگر یک لحظه اراده کند که فیض خود را به عالم نرساند، تمام عالم یک سره نیست و نابود می شود. علّت موجود بودن و تحقّق دائمی این عالم، به جهت فیض دائمی از عالم مافوق است. خداوند ما را و تمام دنیا را می برد.

کسی که این شعور را پیدا کرد که دنیا چیست، موضعش در قبال دنیا مثل گروهی از مسافران است که از منزلی که در آن هستند راضی نمی باشند و به مقصد حقیقی خود نظر دارند. اگر مسافر به مقصد و منزل رسید که دیگر مسافر نیست، منزل جایی است که مسافر آن را می پسندد، دنیا جای منزل گرفتن نیست و لذا پسندیدنی نیست چون رفتنی است. هر اندازه

۱- سوره ی الرحمن، آیه ی ۲۹.

۲- سوره ی ق، آیه ی ۱۵.

هم دنیا را محکم بگیرید، هر کاری هم بکنید که دنیا از دست شما نرود و شما هم از دنیا نروید، فایده ندارد، بالأخره هم شما از این دنیا می روید و هم دنیا از دست شما می رود. حالا- بر فرض و افسانه وار بگوئید ما آب حیات می خوریم که جلوی مرگ خود را بگیریم و جاودانه در این دنیا بمانیم، نتیجه اش این می شود که احمقانه می میرید. کسی بخواهد ورزش کند و یا رژیم غذایی بگیرد که نمیرد، چنین چیزی ممکن نیست و در حقیقت جهل خود را نسبت به مرگ افزون می کند. آری ورزش کن تا آن مدتی که در این دنیا هستی از نظر بدنی سالم بمانی، چون پیری نباید همراه با بیماری باشد. شناخت خویش یعنی شناخت این واقعیت که ما در این دنیا مسافر هستیم و منزل و جایگاه ما در عالم دیگری است به گفته ی مولوی:

ما

از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم

حبس

از کجا، ما از کجا، مال که را دزدیده ایم؟

وقتی این دنیا را زندان خود دیدیم، فریاد برمی آوریم:

ما

به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم

باز

همان جا رویم جمله، که آن شهر ماست

خود

ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم

زین

دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست

عالم

خاک از کجا، گوهر پاک از کجا

بر

چه فرود آمدیم، بار کنید این چه جاست

رازِ بزرگی های امیرالمؤمنین علیه السلام

مسافر زمانی بار سفر را زمین می گذارد که می خواهد استراحت کند و پس از آن حرکت را ادامه دهد. مسافر در مسافرخانه چون هنوز به مقصد نرسیده است، دل خوش نیست، آهنگ منزلی خوش و دل پذیر را دارد. پس مسافر در مسافرخانه وقوف نمی یابد، به منزلی آبادان تر از منزل دنیا، توجّه دارد. آن هایی که چون علی علیه السلامدنیا را شناختند فهمیدند دنیا جای سُکنای ابدی نیست در نتیجه خود را دائم مسافر دیدند و به دنیا با همه ی زیبائی هایش، نمی توانستند دل ببندند. در خبر داریم روزی ضرار ابن ضمره ضبابی که از اصحاب خاص حضرت مولی الموحدین علیه السلام است نزد معاویه بن ابی سفیان رفت و معاویه به او گفت: ای ضرار برای من علی علیه السلام را وصف کن گفت: آیا مرا از آن معاف می داری؟ گفت: معاف نمی دارم ، او سیمای روحانی و حالت ملکوتی امام را، برای معاویه این گونه توصیف می کند:

ص: ۴۵۹

«هنگامی که شب پرده های تاریکی را بر سراسر گیتی گسترده بود، علی علیه السلام را دیدم که در محراب عبادت ایستاده و محاسن خود را به دست گرفته، مانند انسان مار گزیده ای به خود می پیچید و در پیشگاه حق تعالی مانند انسان اندوه رسیده و ماتم زده ای می گریست و درباره ی دنیا می فرمود: «يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكِ عَنِّی أَ بِی تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِينُكِ هَيْهَاتَ غُرِّی غَيْرِی لَا حَاجَةَ لِی فِيكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ وَ خَطَرُكِ يَسِيرٌ وَ أَمَلُكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّهِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ» ای دنیا، ای دنیا! از من دور شو. آیا خود را برای فریفتن به من می نمایی! یا این که به من مشتاق و شیفته شده ای؟ هرگز محبت تو در دل من جای نمی گیرد، دیگری را بفریب، زیرا مرا به تو نیازی نیست. ای دنیا من تو را سه طلاقه کرده ام و امکان بازگشت به سوی تو نیست. چرا که دوره ی زندگانی تو کوتاه، ارزش و منزلت تو اندک و آرزوی بهره مندی از تو پست و حقیر است. افسوس از کمی زاد و توشه، درازی راه، دوری سفر و عظمت رستاخیز.

ملاحظه فرمودید آنچه برای انسان نجات بخش است درست دیدن دنیا است، مانند علی علیه السلام و این که انسان دنیا را غیرقابل دسترس ببیند و نخواهد از زوالش و از دست رفتن آن جلوگیری کند، تنها در چنین نگاهی به دنیا است که زندگی انسان شکل دیگری به خود می گیرد و شبیه زندگی انبیاء و اولیاء الهی می شود، اگر بخواهیم راز بزرگی های علی علیه السلام را پیدا کنیم باید متوجه نگاه آن حضرت به دنیا باشیم.

چهره ی دنیا در نگاه امام علی علیه السلام

با نگاه به برخی از کلمات قصار و حکمت ها، نامه ها و خطبه های نهج البلاغه به این نتیجه می رسید که در آئینه ی پاک چشمان امام علی علیه السلام تنها جمال حق تعالی پیدا و در دل روشن و مطهّر آن بزرگوار فقط حضور حضرت حق حاضر است. به همین دلیل می توان گفت هر چه غیر از خدا باشد در چشم و دل امام علی علیه السلام بی ارزش ترین و خوارترین است، اگر چه دنیا باشد.

دنیا با همه ی زیبائی ها و فریبندگی ها و دلربائی هایش، نه تنها در چشم حقیقت بین علی علیه السلام ارزشی ندارد، بلکه خوارترین و پست ترین و بی ارزش ترین آفریده ی خدا است. دنیا با همه ی

قـدرت و توانی که در فریب دادن انسـان ها و ذلیل کردن آن ها دارد، در برابر امام علی علیه السـلام و ایمان و اخلاص و زهد او، ضعیف ترین و بی ارزش ترین مخلوقات است. در چشم و دل امام علیه السلام به گواهی نهج البلاغه، چیزی رنگ باخته تر و بی ارزش تر و خوارتر از دنیـا، با همه ی مظاهر فریبنـده اش نیست و امام در پرتو عرفان و شـناخت هستی، دنیا را به خوبی به طور کامل شناخته و به مردمِ حقیقت طلب شناسانده، تا هرگز فریب جلوه ی ناپایدار و لذت گذرای آن را نخورند. چرا که هر کس دل به دنیا سپرد، از حقیقت بازمانـد و در دام شـیطان گرفتار شـد و هر انسان خداشـناس و زاهـدی که به دنیا دل نبست و فریب جلوه ها و بازی های آن را نخورد، به حقیقت هستی و به کمال مطلوب دست یافت و پرواز روح امام علی علیه السلام تا ملکوت اعلی و تـا جایگاه قرب حق تعالی، به دلیل عـدم وابسـتگی آن حضـرت به دنیا و رهایی او از هر چیزی است که رنگ تعلق به دنیا را به همراه دارد.

امام علی علیه السـلام در خطبه ی ۲۲۴ نهج البلاغه، در رابطه با هدیه ای که اشـعث ابن قیسِ منافق به قصد فریب آن حضـرت، برای امـام علیه السـلام آورده، تا مگر به وسـیله ی هـدیه اش آن بزرگوار را به زعم خود از صـراط مسـتقیم به بیراهه بکشانـد، حضـرت فرمودنـد: «... إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى وَ لَذَّةٍ لَا تَبْقَى نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَ قُبْحِ الزَّلَلِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ» دنیای شـما در نظر من از برگ جویده شده ای که در دهان ملخی باشد، بی ارزش تر و خوارتر است. علی را با نعمت های زوال پـذیر و لـذت و کامرانی ناپایدار چه کار؟ به خدا پناه می بریم از غفلت عقل و زشتی لغزش در راه خدا و تنها از او یاری می جوئیم.

امـام در پرتو شـناخت خـدا ، دنیـا را به خوبی شـناخته و چهره ی زشت و نـامیمون آن را از پس نقـاب های فریب و جلوه های کـاذب و فریبـا شـناسایی کرده و به همین دلیـل لحظه ای در ستیز بـا آن آرام نگرفته است و در رابطه بـا پیکـار با دنیا و مظاهر فریبنـده ی آن، به پیروزی نهـایی دست یافته و خود فرموده است: «أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لِوَجْهِهَا وَ قَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَ نَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا»(۱) مـن دنیـا را بـا چهره و صـورتش به زمین کوبیـده ام و آن را به درسـتی انـدازه گیری کرده و به حقیقت آن بینـا و آگـاهم. در اندیشه و نظر امام علی علیه السلام دستیابی به آخرت و بهره مندی از رحمت و برکت و

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۲۸.

فیوضات بی پایان الهی در سرای جاویدان آخرت، در کنار برخورداری از دنیا و بهره مندی از لذت ها و خوشی ها و عشرت های دنیا، امکان پذیر نیست. چرا که دل سپاری و روی آوری به هر یک از این دو، باعث پرهیز از دیگری است و در همین رابطه فرمودند: «اِنَّ الدُّنیا وَ الاَخِرَه عُدوَان مُتَفَاوِتَان، وَ سَبِیلانِ مُخْتَلِفَان. فَمَنْ اَحَبُّ الدُّنیَا وَ تَوَلاهَا اَبْغَضُ الاَخِرَه وَ عَادَاهَا وَ هُمَا بِمَنْزِلِهِ الْمَشْرِق وَ الْمَغْرِب وَ مَاشَ بَیْنَهُمَا کُلَّمَا قُربَ مِنْ وَاحِد بُعْدَ مِنَ الاخِرِ وَ هُمَا بُعْدَ ضَرَّتَان»(۱) به راستی که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه گوناگون می باشند. بنابراین هرکس که دنیا را دوست داشته و به آن دل می بندد، آخرت را دشمن داشته و از آن نفرت دارد. و این دو در مَثَل مانند مشرق و مغرب اند و کسی که در میان این دو راه می پیماید، چنان است که هرگاه به یکی از آن ها نزدیک شود، بی گمان از دیگری دور خواهد شد. و در مثالی دیگر، دنیا و آخرت مانند دو زن از یک شوهر می باشند، که پیوسته با یکدیگر ناسازگارند.

امام علی علیه السلام در بیان زشتی و شومی دنیا در چشمان خویش، که جز جمال دوست ندیده و سوای حقیقت را نمی جوید، فرموده اند: «وَ اللَّهِ لَدُنْیَاکُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِی عَیْنِی مِنْ عُرَاقِ خِنْزِیرٍ فِی یَدِ مَجْذُوم»(۲) به خدا سوگند، که دنیای شما در چشم من، از استخوان بی گوشت خوک در دست بیماری که گرفتار مرض جذام باشد، خوارتر و بی ارزش تر است.

امام علیه السلام دنیا را در چشم و نگاه خردمندان پرهیزگار، به سایه ی گذرا و ناپایداری تشبیه کرده و فرموده: (۳)

بنابراین دنیا در نگاه خردمندان، مانند بازگشت سایه ای است که تا آن را گسترده می بینی جمع شود و چون آن را زیاده بینی اندک می شود.

امام علیه السلام در توصیف دنیا و چگونگی احوال آن می فرمایند: «فَإِنَّ الدُّنْیَا رَنِقٌ مَشْرَبُهَا رَدِغٌ مَشْرَعُهَا یُونِقُ مَنْظَرُهَا وَ یُوبِقُ مَخْبَرُهَا غُرُورٌ حَائِلٌ وَ ضَوْءٌ آفِلٌ وَ ظِلٌّ زَائِلٌ وَ سِنَادٌ مَائِلٌ حَتَّی إِذَا أَنِسَ نَافِرُهَا وَ اطْمَأَنَّ نَاکِرُهَا قَمَصَتْ بِأَرْجُلِهَا وَ قَنَصَتْ بِأَحْبُلِهَا وَ أَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا وَ أَعْلَقَتِ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِیَّهِ قَائِدَهً لَهُ إِلَی ضَنْکِ الْمَضْجَعِ وَ وَحْشَهِ الْمَرْجِعِ وَ مُعَایَنَهِ الْمَحَلِّ وَ ثَوَابِ الْعَمَلِ.

ص: ۴۶۲

۱- شرح آقا جمال الدین خوانساری بر غرر الحکم، ج ۷، ص ۴.

۲- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۴۳.

۳- نهج البلاغه، خطبه ی ۶۳. خطبه له ع یحذر من فتنه الدنیا.

وَ کَذَلِکَ الْخَلَفُ بِعَقْبِ السَّلَفِ لَا تُقْلِعُ الْمَنِیَّهُ اخْتِرَاماً وَ لَا یَرْعَوِی الْبَاقُونَ اجْتِرَاماً یَحْتَذُونَ مِثَالًا وَ یَمْضُونَ أَرْسَالًا إِلَی غَایَهِ الِانْتِهَاءِ وَ صَیُّورِ الْفَنَاء»(۱) آب دنیای حرام همواره تیره و گل آلود است. منظره ای دل فریب و سر انجامی خطرناک دارد. فریبنده و زیباست اما دوامی ندارد. نوری است در حال غروب کردن، سایه ای است نابود شدنی، ستونی است در حال خراب شدن، آن هنگام که نفرت دارندگان به آن دل بستند و بیگانگان به آن اطمینان کردند، چونان اسب چموش پاها را بلند کرده، سوار را بر زمین می کوبد، و با دام های خود آنها را گرفتار می کند، و تیرهای خود را به سوی آنان، پرتاب می نماید، طناب مرگ به گردن انسان می افکند، به سوی گور تنگ و جایگاه وحشتناک می کشاند تا در قبر، محل زندگی خویش، بهشت یا دوزخ را بنگرد، و پاداش اعمال خود را مشاهده کند. و همچنان آیندگان به دنبال رفتگان خود گام می نهند، نه مرگ از نابودی انسان دست می کشد و نه مردم از گناه فاصله می گیرند! که تا پایان زندگی و سر منزل فنا و نیستی آزادانه به پیش می تازند.

امام علی علیه السلام پیش از دوران خلافت خود در نامه ای به سلمان فارسی، که خدایش بیامرزد چنین نوشت: «فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْیَا مَثَلُ الْحَیَّهِ لَیِّنٌ مَسُّهَا قَاتِلٌ سَمُّهَا فَأَعْرِضْ عَمَّا یُعْجِبُکَ فِیهَا لِقِلَّهِ مَا یَصْحَبُکَ مِنْهَا»(۲) دنیا در مَثَل مانند ماری است که دست کشیدن به آن نرم و خوش است، ولی زهری کشنده دارد. بنابراین از آنچه که تو را می فریبد دوری و پرهیز کن. زیرا زمان کوتاهی در آن خواهی ماند .

امام علیه السلام در نامه ای که به حارث هَمْدانی در رابطه با زوال پذیری و ناپایداری دنیا نوشتند، فرمودند: «وَ اعْتَبِرْ بِمَا مَضَی مِنَ الدُّنْیَا لِمَا بَقِیَ مِنْهَا فَإِنَّ بَعْضَهَا یُشْبِهُ بَعْضاً وَ آخِرَهَا لَاحِقٌ بِأَوَّلِهَا وَ کُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ ... وَ إِیَّاکَ أَنْ یَنْزِلَ بِکَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّکَ فِی طَلَبِ الدُّنْیَا»(۳) برای آینده از گذشته پند بگیر، چرا که همه ی امور جهان مانند یکدیگر و پایان آنها پیوسته به

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۸۳.

۲- نهج البلاغه، نامه ۶۸.

۳- همان.

آغـازش و همه زوال پـذیر و فراق انگیز است....و بپرهیز از این که مرگ تو را دریابـد، در حـالی که تو به خاطر فراهم آوردن دنیا از رحمت پروردگارت به دور باشی.

حضرت در رابطه با پرهیز از دنیا و دلبستگی به آن، طی خطبه ی ۱۱۱ زشتی های دنیا را بیان فرموده، که بنده به دلیل پرهیز از طولانی شـدن مطلب، تنها فرازی از آن خطبه را نقل می کنم که حضـرت می فرمایند : «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّی أُحَذِّرُکُمُ الدُّنْیَا فَإِنَّهَا حُلْوَهٌ خَضِرَهٌ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ وَ تَحَبَّبَتْ بِالْعَاجِلَهِ وَ رَاقَتْ بِالْقَلِیلِ وَ تَحَلَّتْ بِالْآمَالِ وَ تَزَیَّنَتْ بِالْغُرُورِ لَا تَدُومُ حَبْرَتُهَا وَ لَا تُؤْمَنُ فَجْعَتُهَا غَرَّارَهٌ ضَرَّارَهٌ حَائِلَهٌ زَائِلَهٌ نَافِدَهٌ بَائِدَهٌ أَکَّالَهٌ غَوَّالَهٌ لَا تَعْدُو إِذَا تَنَاهَتْ إِلَی أُمْنِیَّهِ أَهْلِ الرَّغْبَهِ فِیهَا وَ الرِّضَاءِ بِهَا أَنْ تَکُونَ کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَی سُبْحَانَهُ- کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ مُقْتَدِراً لَمْ یَکُنِ امْرُؤٌ مِنْهَا فِی حَبْرَهٍ إِلَّا أَعْقَبَتْهُ بَعْدَهَا عَبْرَهً وَ لَمْ یَلْقَ فِی [مِنْ] سَرَّائِهَا بَطْناً إِلَّا مَنَحَتْهُ مِنْ ضَرَّائِهَا ظَهْراً- وَ لَمْ تَطُلَّهُ فِیهَا دِیمَهُ رَخَاءٍ إِلَّا هَتَنَتْ عَلَیْهِ مُزْنَهُ بَلَاءٍ»(۱) پس از حمد و ستایش خدا و درود بر پیامبر گرامی او، من شما را از گرایش به دنیا پرهیز می دهم. چرا که دنیـا به کـام دنیاخواهـان شـیرین و در چشم آنهـا بـا طراوت و سـر سبز است. دنیـا به شـهوت هـا و خواهش هـای زودگـذر پوشـیده شـده است و با آنچه که به زودی از میان می رود اظهار دوستی می کند و با زیورهای اندک دل شـما را به شگفت می آورد و بـا آرزوهـای شـما خود را می آرایـد و بـا فریب و نیرنگ، جلوه گری می کنـد. شادی دنیا پایـدار نیست و کسی از درد و اندوه آن در امان نبوده و بسیار فریبا و زیان بخش است. دنیا دگرگون کننده ی احوال است و زوال پذیر، نابود کننـده اسـت و کشـنده و شـکمباره ای اسـت کـه همه را هلاـک می کنـد. هنگـامی که آرزوی دنیاطلبـان و آن هـا که به دنیا خشنودند، به نهایت برسد، دنیا از این که هست تجاوز نمی کند و به فرموده ی خدای سبحان: «مثل دنیا مانند گیاه زمین است، که با آبِ فرو فرسـتاده از آسمان در آمیخت و سر سبز شد، ولی به زودی چنان خشک شد که بادها آن را به هر سوی پراکنده می سازنـد. و خـدای بزرگ به انجـام هر کـاری توانـا است» هیـچ کس از دنیا شادمان نبوده، مگر این که در پی آن گریه ا ی گلوگیر به او روی آورده است و از خوشی های دنیا به کسی نرسیده، مگر این که پس از آن از بدی های آن

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۱۱، من خطبه له ع فی ذم الدنیا.

به وی زیانی رسیده است. باران فراخی و فراوانی نعمت و خوشبختی دنیا کسی را تر نکرده، مگر این که ابر بلا و محنتِ پیاپی بر او باریده است.

آبادانی اش ویران شود

امام علی بن ابیطالب علیه السلام، در خطبه ها و حکمت های نهج البلاغه بنا به ضرورت و به مناسبت های گوناگون، با تشبیهات و استعاره های متفاوت به بیان زشتی ها و ناهنجاری ها و ناپایداری دنیا پرداخته اند و با بیانی رسا و منطقی گویا اندیشمندان مومن و خردپیشگان عارف را از دلبستگی و گرایش به دنیا پرهیز داده و همه ی پیروان اسلام و رهروان حقیقت را از پیوند و روی آوری به دنیا و مظاهر فریبای آن برحذر داشته است. در این رابطه به فرازی از خطبه ی ۱۱۳ امام علیه السلام توجه کنید که می فرمایند: «وَ أُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِهَا وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا دَارُهَا هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا فَخَلَطَ حَلَالَهَا بِحَرَامِهَا وَ خَيْرَهَا بِشَرِّهَا وَ حَيَاتَهَا بِمَوْتِهَا وَ حُلْوَهَا بِمُرِّهَا لَمْ يُصْفِهَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَوْلِيَائِهِ وَ لَمْ يَضِنَّ بِهَا عَلَى أَعْدَائِهِ خَيْرُهَا زَهِيدٌ وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ وَ جَمْعُهَا يَنْفَدُ وَ مُلْكُهَا يُسْلَبُ وَ عَامِرُهَا يَخْرَبُ فَمَا خَيْرُ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِنَاءِ وَ عُمُرٍ يَفْنَى فِيهَا فَنَاءَ الزَّادِ وَ مُدَّةٍ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ اجْعَلُوا مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِكُمْ وَ اسْأَلُوهُ مِنْ أَدَاءِ حَقِّهِ مَا سَأَلَكُم»(۱) شما را از دلبستگی به دنیا پرهیز می دهم، زیرا دنیا سرای جاویدان و خانه ی سرسبزی نیست. دنیا خود را با جلوه های فریبنده آراسته و با این آرایش شما را می فریبد. دنیا در پیشگاه پروردگار سرایی خوار و ناچیز است، که حلال آن با حرامش آمیخته و خوبی آن با بدی هایش، زندگانی آن با مرگ و شیرینی آن با تلخی و ناگواریش به هم آمیخته است. خدای بزرگ دنیا را برای دوستان خود گوارا نساخته و از واگذاری آن به دشمنانش دریغ نکرده است. خیر و خوبی دنیا اندک و زشتی و بدی آن فراهم آمده است، آنچه از دنیا فراهم آورند فانی شود، دولت آن پاینده نیست و آبادانی اش ویران شود. چه خیری است در سرایی که مانند ساختمانِ روی به ویرانی نهاده است؟ چه خیری است در عمری که در آن توشه ی سرای جاویدان از میان می رود؟ و چه خیری است در فرصتی که

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۱۳ ، من خطبه له ع فی ذم الدنيا.

ماننـد زمانِ پیمودن راهی به پایان می رسـد؟ خواست و مطلوب شـما چیزهایی باشد، که خدا انجام آن را بر شـما واجب کرده است. و در بجا آوردن آنچه که خدا از شما خواسته، از وی یاری بجوئید...».

امام علیه السـلام در بیان فریبندگی دنیا و توصیف گذرایی و زیان رسانی آن در کلام ۴۱۵ نهج البلاغه می فرمایند: «الدُّنْيَا تَغُرُّ وَ تَضُـرُّ وَ تَمُرُّ إِنَّ اللَّهَ سُـبْحَانَهُ تَعَالَى لَمْ يَرْضَـهَا ثَوَاباً لِأَوْلِيَائِهِ وَ لَا عِقَاباً لِأَعْـدَائِهِ وَ إِنَّ أَهْلَ الـدُّنْيَا كَرَكْبٍ بَيْنَا هُمْ حَلُّوا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا» دنیا فریب می دهد، زیان می رساند و می گذرد. همانا خدای سـبحان- به دلیل پستی و حقارت دنیا- راضـی نشد که دنیا را پاداش دوسـتان خود و کیفر دشـمنانش قرار دهد. مردم در دنیا به مانند کاروانیانی هستند که هر جا در میان راه فرود آمـده انـد- تا انـدکی استراحت کنند- ناگهان قافله سالارِ آن ها فرمان حرکت می دهد و کاروانیان به فرمان او کوچ می کنند.

ایـن هـا، بیـان انـدکی از بی ارزشـی و ناپایـداری دنیـا در کلام آن بزرگـوار است. صـفحات روشن نهـج البلاغه و خطبه هـا، حکمتهـا، نـامه هـا و کلمـات قصارِ آن بیانگر نهایت نفرت امام علیه السـلام از دنیا و زشتی ها و فریبنـدگی ها و پستی های آن است.

مرحوم شهید مطهری«رحمه الله علیه» در رابطه با آزادی علی علیه السلام از دنیا می فرماید:

چرا انسان باید مسـخّر باشد؟ خدا انسان را مسخّر هیچ موجودی قرار نداده است؛ آنچنان آزادی و حریتی به انسان داده که اگر بخواهـد، می تواند خود را از همه چیز آزاد کند و بر همه چیز مسـلّط باشد ولی این درگیری می خواهد. انسان باید با خود نیز درگیری داشـته باشد؛ با هوای نفس خود، با لذت پرستی و راحت طلبی خود درگیری داشـته باشد. مسلماً اگر درگیری نداشته باشـد، محکوم است. امر دایر است میـان یکی از این دو: یـا درگیری بـا نفس امّـاره و برده کردن و در اطاعت خود در آوردن آن، یا درگیرنشـدن و اسیر و زبون آن گردیدن. «النَّفْسُ انْ لَمْ تَشْـغَلْهُ شَـغَلَتْكَ» خاصـیت نفس امّاره این است که اگر تو او را وادار و مطیع خود نکنی، او تو را مشـغول و مطیع خود خواهـد ساخت. فلسـفه ی زهد حضـرت علی علیه السـلام و منطق او در فلسفه ی ترک دنیای خود چه بود؟ آزادی.

حضـرت علی علیه السـلام همـان طور که نمی پسـندید در میـدان جنگ مغلوب عمروبن عبـدودها و مرحب ها باشـد، به طریق اولی و صدچندان بیشتر هرگز بر خود نمی پسندید که مغلوب یک میل

و هوای نفس باشد. روزی حضرت از کنار دکان قصابی می گذشت. قصاب گفت: یا امیرالمؤمنین! - ظاهراً در دوران خلافت ایشان بوده است- گوشت های بسیار خوبی آورده ام، اگر می خواهید ببرید. فرمود: الآن پول ندارم. گفت: من صبر می کنم. حضرت فرمود: من به شکم خود می گویم صبر کند. اگر من نمی توانستم به شکم خود بگویم که صبر کند، از تو می خواستم که صبر کنی! ولی من به شکم خود می گویم که صبر کند. معنی این کار این است که من خود را در اسارت هوای نفس خود قرار نمی دهم. حضرت خطاب به دنیا در تعبیر بسیار زیبایی می فرمایند: «الَیْکِ عَنّی یا دُنْیا فَحَبْلُکِ عَلی غارِبِکِ، قَدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخالِبِکِ وَ افْلَتُّ مِنْ حَبائِلِکِ»(۱) من در برابر تو آزادم. تو چنگال هایت را به طرف من انداختی ولی من خود را از چنگال های تو رها کردم. تو دام های خود را در راه من گستردی، ولی من خود را از این دامها نجات دادم. من آزادم و در مقابل این فلك و آنچه در زیر قُبّه ی این فلك است، خود را اسیر و ذلیل و زبون هیچ موجودی نمی کنم. به این می گویند درگیری واقعی یا جهاد با نفس.(۲)

راه نجات از حرص

آیا شما تجربه کرده اید که پدید ی حرص از کجا به وجود می آید؟ قبل از پدیدآمدن حرص نسبت به هر موضوعی امیدی در میان است نسبت به آن موضوع، اگر کسی امید داشته باشد که همیشه در دنیا می ماند و همه ی چیزها را هم می تواند در دنیا به دست آورد، نسبت به دنیا حریص می شود ولی اگر کسی بداند همیشه در این دنیا نمی ماند و همه ی چیزها را هم نمی تواند در دنیا به دست آورد، به جای حریص شدن نسبت به دنیا، زهدِ نسبت به دنیا را پیشه می کند. کسی که مسافر بودن خود را در دنیا بشناسد بسیاری از توصیه های دین نسبت به دنیا برایش معنای حقیقی پیدا می کند و می فهمد چرا اولیاء دین توصیه به زهدِ در دنیا دارند. اگر کسی بخواهد جایگاه زهد را بشناسد ابتدا باید احساس کند در این دنیا مسافر است، در آن حالت بار کمتری از امور دنیا برمی دارد تا با سرعت بیشتری به مقصد خود که قیامت است

ص: ۴۶۷

۱- نهج البلاغه ی فیض الاسلام، نامه ی ۴۵.

۲- مجموعه ی آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۱۵.

نزدیـک شود. ملکه ی زهـد را که از زیبـاترین نمونه هـای فضائـل خلاقی است تنها با این فکر و عقیـده که «جهان مسافرخانه است و ما مسافریم»، می توانید در خود ایجاد نمائید. به گفته ی بابا طاهر:

دلا

راه تو پر پیچ و خطر بی

گذرگاه

تو بر اوج فلک بی

گر

از دستت برآید پوست از تن

برآور

تا که بارت کمترک بی

اگر توانستیم این مطلب را به قلبمان بفهمانیم که باید در دنیا سبک بارتر باشیم بسیاری از شکست های دنیایی برای ما شکست به حساب نمی آید و بسیاری از پیروزی های دنیا هم دیگر پیروزی محسوب نمی شود.

مسافری که از مسافر بودنش غافل نباشـد بار کمتر برمی دارد و به فکر سـرعت بیشتری است برای رسـیدن به مقصـد، چون می داند راهی به درازای اَبد در پیش دارد و به گفته ی مولوی: «هست طومار دلِ من به درازای ابد» دنیا برای ایجاد زمینه ای است که انسـان ملکه ی لقـاء الهی را در خود ایجـاد کنـد. امیرالمؤمنین علیه السـلام فرمودنـد: با مشـرکین می جنگم چون طاقتم در رسیدن به لقاء حق تمام شده است می خواهم زودتر به آن لقاء برسم.

تا انسان مسافربودن خود را در این دنیا جـدّی نگیرد با انواع خطرات و انحرافات روبه رو است و نمی توانـد تمام توجه خود را به ابدیت خود بیندازد، چند روزی مذهبی می شود بعد احساس می کند گویا نسبت به دیگر دنیاداران عقب افتاده، دوباره دین داری را رها می کند و به دنیاداران نزدیک می شود و همین طور بین دینداری و دنیاداری دست و پا می زند.

اندک اندک گشت عارف خرقه دوز

آدمی همین که بر پشت مرکب پُر زرق و برق دنیا قرار گرفت تا در میـدان خور و خواب و خشم و شـهوت تاختن بگیرد ، این مرکب چموش چنان او را بر زمین می زنـد که گوئی برای سوار شـدنش هرگز رام نشده بود . نخست به دنیا و زر و زیورش با دیده ی نفرت می نگریست و او را از خود طرد می کرد، زیرا ناپایداری لذائذ دنیا و درخشش های موقّت آن را مشاهده کرده بود ، نفرت از دنیـا داشت و انکـارش می کرد. ولی با غفلت از این نکته از برقرارکردن رابطه ی آزاد با مزایای زنـدگیِ دنیوی

به طوری که اسیر دنیا نگردد ناتوان می گردد و با همه ی ابعاد

ص: ۴۶۸

وجودی اش رو به دنیا می آورد و در آن مستغرق می گردد. آغاز فرورفتن در امواج تاریک دنیا ناگهانی و دفعتاً نیست، بلکه از انس و الفت های ضعیف و ناچیز شروع می شود و اندک اندک رو به افزایش می رود و چنان که در تشبیه امیرالمؤمنین علیه السلام هست : تا آنگاه که دنیا مانند مرکبی پر زر و زیور و مطیع او را در پشت خود قرار می دهد و ناگهان او را چنان بر زمین میزند که حتّی مجال به خودآمدن هم نمی دهد . به تعبیر مولوی:

اندک

اندک راه زد سیم و زرش

مرگ

و جسک نو فتاد اندر سرش

اندک اندک

روی سرخش زرد شد

اندک

اندک خشک شد چشم ترش

اندک

اندک شاخ و برگش خشک گشت

چون

بریده شد رگ بیخ آورش

اندک

اندک گشت عارف خرقه دوز

رفت

وَجْد حالت خرقه درش

عشق

داد و دل برین عالم نهاد

در

برش دیگر نیاید دلبرش

خواجه

می گرید که ماند از قافله

لیک

می خندد خر اندر آخورش

ملک

را بگذاشت بر سرگین نشست

لاجرم

سرگین خر شد عنبرش

عشق

را بگذاشت و دُمّ خر گرفت

لاجرم

شد خرمگس سر لشکرش

خرمگس

آن وسوسه است و آن خیال

که

همی خارش دهد همچون گرش

این دنیا تور و طناب های متنوّع و ظریف و گاهی ناملموس برای شکار ساده لوحانِ از خود بی خبر گسترده است که با اشکال

جالب و رنگ های زیبا مشغول شکار ناهشیاران و مستان می باشد . بی حساب نیست که مولوی از خدای خودتقاضا می کند:

صد

هزاران دام و دانه است ای خدا

ما

چو مرغان حریص بی نوا

دمبدم

ما بسته ی دام نویم

هر

یکی گر باز و سیمرغی شویم

می رهانی

هر دمی ما را و باز

سوی

دامی می رویم ای بی نیاز

ای

خدا بنمای تو هر چیز را

آنچنان که

هست در خدعه سرا

همان دنیا با آن عوامل و پدیـده هایش که مشاعر و اندیشه ی آدمی را از انقراض و پایان گرفتن زندگی غافل می سازند و هر یـک از آن هـا با صورتی ابـدی نما سـراغ آدمی را می گیرنـد، سـند « بایـد بروی » او را امضاء می کننـد و به قول مردم همان عوامل که انسان را سوار

مرکب پر زر و زیور دنیا کرده بودند، وی را از آن مرکب پائین می آورند ، رو به کجا ؟ رو به خوابگاهی تنگ و تاریک و وحشتناک. آیا داستان زندگیِ این انسان در آن خوابگاه به پایان می رسد؟ نه هرگز، بلکه آنچه تمام شده کشت و کار مزرعه ی زندگی بوده است و با ورود به آن خوابگاه زمان مشاهده ی محصول فرا می رسد و نتائج مقدّمات و معلول علّت ها و عکس العمل عمل ها با کمالِ وضوح و روشنائی در دیدگاه آدمی قرار می گیرند.

چگونگی عبور از صراط

در روایت از امام صادق علیه السلام داریم: «مردم در طبقات مختلف از صراط عبور می کنند و صراط از مو باریک تر و از شمشیر برنده تر است. پس گروهی از صراط عبور می کنند مانند برق و کسانی از آن عبور می کنند مثل فرار اسب و دسته ای از آن با شکم و دست عبور می کنند و برخی با پا عبور می کنند و گروهی با اُفت و خیز عبور می کنند، گاهی بخشی از آتش او را می گیرد و گاهی رهایش می کند». بعضی ها مدت طولانی بر روی پل صراط حرکت می کنند تا در نهایت به بهشت برسند. نه یک باره به جهنم می روند و نه به سرعت به بهشت، بلکه روی پل صراط همچون سوسمار راه می روند یعنی با پا راه نمی روند با شکم راه می روند. انتهای پل صراط به بهشت ختم می شود امّا صراط روی جهنم است. یعنی در هنگام حرکت بر روی پل صراط آتش جهنم او را بیچاره می کند، یکی از پاهایش در جهنم می رود و می سوزد و وقتی این پا را بالا کشید پای دیگرش در جهنم می رود، آن پایش را از جهنم بیرون می آورد، دستش می سوزد، خلاصه جان می کند تا از پل صراط ردّ شود. این تجسّم زندگی کسی است که نمی داند مذهبی باشد یا نه، هم دین را می خواهد هم دلش به دنیاست. گفت:

سَبْحه

بر کف، توبه بر لب، دل پر از شوق گناه

معصیت

را خنده می آید ز استغفار ما

گاهی اوقات معصیت هم از توبه ی انسان می خندد. این وقتی است که هنوز شوق به گناه داریم ولی در ظاهر از گناهمان استغفار می کنیم. ملاحظه فرمودید حضرت فرمودند: بعضی از مؤمنان مثل برق از پل صراط می گذرند. اینها همان بسیجیان واقعی هستند که اصلاً هوس دنیا ندارند، می روند و به سرعت هم می روند. امام خمینیقدس سره فرمودند: بعضی از بسیجیان ما را گذاشتند و رفتند و ما شرمنده ایم که آنها رفتند و ما ماندیم.

ص: ۴۷۰

اگر کسی این مطلب را برای خود حل کند که دنیا رفتنی است و رفتنی بودن دنیا را ببیند، مسائل زندگی او را گرفتار خود نمی کند که از زندگیِ ابدی خود غافل شود. مشکلِ کار هوس های دنیایی است و تن دادن به آن ها. می گویند شخصی در ماه مبارک رمضان وقتی از خواب بیدار شد دید هوا روشن شده و او سحری نخورده است، پشت خود را به روشنایی کرد و غذایش را خورد با این نگاه که هنوز روز نشده است. مولوی می گوید:

روشن

است این لیک از طمع سحور

آن

خورنده چشم می بندد به نور

چون

طمع خورشید را پنهان کند

نه

عجب گر پشت بر برهان کند

این شخص نمی تواند به قیمت گرسنگی ماه رمضان دینداری کند. می خواهد هم روزه بگیرد، هم شکمش را از غذا پر کند و لذا روشنایی خورشید را ندیده می گیرد. اگر به او از دنیا و انتقال ش از یک طرف و مسافر بودن انسان از طرف دیگر خبر دهی به راحتی انکار می کند چون اگر انتقال دنیا و مسافر بودن خود را ببیند باید خیلی از چیزها را نخواهد و از خیلی میل ها دل بکند، هرچند کار بسیار زیبایی است و انسان را وارد دنیای زیبایی می کند ولی آسان هم نیست. این جاست که اگر انسان از زوال دنیا غفلت کند فرصتی را که در دنیا دارد تا خود را برای آن جهان آماده کند، از دست می دهد، بدون آن که چیز واقعی به دست آورده باشد.

دینداری همان رفتن است

حضرت می فرمایند: فرزندم! کسانی که دنیا را درست دیدند خودشان را مانند قومی یافتند که در سرزمینی خشک و بی حاصل وقوف کرده اند ولی در تلاش اند به منزلی آباد و خوش آب و هوا برسند. شما مطمئن باشید اگر حرف امام معصوم را انکار نکنید چشمتان باز می شود و می بینید آنچه را باید ببیند. آری فقط کافی است که انکار نکنید. همین که این ذهن و این قلب آماده شد که مسافر بودن خود را بفهمد و ببیند، دنیا برایش به کلی عوض می شود و از آن به بعد از دنیا چیز دیگری می فهمد و سختی ها و مصائب دنیا را طور دیگری می بیند غیر از آن طوری که اهل دنیا سختی ها را می بینند، نگاه او نسبت به سختی های دنیا به نگاه حضرت مولی الموحدین علیه السلام نزدیک می شود که در ادامه ی سخنشان می فرمایند: «فَاحْتَمَلُوا

وَعْثاءَ الطَّريقِ وَ فِراقَ الصَّدِيقِ وَ خُشُونَةَ السَّفَرِ وَ جُشُوبَةَ الْمَطْعَمِ» آن هایی که ماهیت دنیا را در موقتی بودن آن

ص: ۴۷۱

شناختند به راحتی سختی های راه را تحمل می کنند و با این دید که در این بیابان خشکِ دنیا مسافرند، هجران دوستان در دنیا برایشان پذیرفتنی است و به ناهنجاری سفر و ناگواری خوراک تن می دهند. آنچه مهم است این نکته می باشد که باید از طریق دینداری بیابان دنیا را پشت سر گذاشت. انسان عاقل در بیابان خشک و بی آب و علف نمی ماند و از آن جایی که دنیا نسبت به قیامت بیابان بی آب و علف و خشکی است که هیچ یک از نیازهای اساسی جان و روان ما را برآورده نمی کند، عاقلانه ترین کار آن است که دائماً عزم رفتن از آن را در خود زنده نگه داریم و بدانیم که رفتن از این بیابان از طریق همان راهی است که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در جلو ما می گشاید وگرنه اگر در مسیر دینداری، دنیا را پشت سر نگذاشتیم، در عین آن که می میریم، ملکات تعلق به دنیا در برزخ و قیامت، عذاب مضاعفی را برای ما ایجاد می کنند زیرا از یک طرف در آن موطن، دنیا را نداریم و از طرف دیگر علاقه به آن را داریم و از آن عبور نکرده ایم.

انسانی که بداند مسافر است در عین آن که مسافرت همیشه سختی دارد، از رفتن خسته نمی شود و وسیله ی سفر را که همان شریعت الهی است دوست دارد. اگر در این رابطه خداوند به او می گوید قبل از اذان صبح بلند شو و نماز شب بخوان، به راحتی این کار را می کند و اصلاً خسته نمی شود. کسی از دین خسته می شود که خود را مسافر نبیند چون نمی داند دستورات دین چه نقشی در زندگی او دارد. آیا زیباتر از این می توان فرض کرد که برای مسافرِ کوی ابدیت مرکبی به نام دینداری آورده اند تا با توجّه به آداب قلبی و قالبیِ دین و رعایت آن ها، همواره خود را سیر دهد و به سوی مقصد اصلی حرکت کند؟

معنای سفر به قیامت

حضرت می فرمایند: «فَاحْتَمَلُوا وَعْثاءَ الطَّرِيقِ وَ فِراقَ الصَّدِيقِ» کسی که فهمید در این دنیا مسافر است، مشقّت های راه و دوری از دوستان را تحمّل می کند، همین طور که اصحاب امام حسین علیه السلام در کربلا تحمل کردند و همان طور که حضرت سید الشهداء علیه السلام توانستند دوری علی اکبر علیه السلام را تحمل کنند و فشارهای روانی و عاطفیِ روز عاشورا کوچک ترین خللی در مقاومت حضرت پیش نیاورد. کسی که جایگاه دنیا را نسبت به قیامت فهمید می تواند از

چیزهـایی که بـا نظر به زنـدگی دنیـایی بسـیار دوست می دارد، بگـذرد و از آن هـا دل بر کنـد. و این همان مسافرت از دنیا به آخرت است که تحت عنوان مبارزه با نفس می شناسـید. مبارزه با نفس یعنی همین، یعنی از خواهش نفس که ما را به دنیا می چسباند، دل برکنیم و به حیات ابدی خود چشم بدوزیم. حضرت می فرمایند از جمله چیزهایی که با نظر به مسافر بودن در دنیا برای انسـان قابـل تحمـل می شود «خُشُونَةَ السَّفَرِ» سـختی هـا و ناهنجـاری های سـفر است. چون سـفر از دنیا به قیامت به معنای واردشـدن در هویت و شخصـیت جدیـدی است که از انسـان خـاکی شخصـیتی افلاکی می سازد. وقتی خود را مسافر احساس کردید و معنای این مسافرت را نیز دانستید که چگونه انجام می گیرد عظمت خلقت برایتان روشن می شود که چگونه خداوند اراده کرده است انسان را در زمین مستقر کند ولی او را شایسته ی استقرار در ملکوت گرداند و همنوا با مولوی خواهید گفت:

از

جمادی مردم و نامی شدم

وز

نما مردم ز حیوان سرزدم

مردم

از حیوانی و آدم شدم

پس

چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله ی

دیگر بمیرم از بشر

تا

بر آرم از ملایک پَر و سر

وز

ملک هم بایدم جستن ز جو

کلّ

شیءٍ هالکٌ إلّا وَجْهَهُ

بار

دیگر از ملک قربان شوم

آنچه

اندر وهم ناید آن شوم

پس

عدم گردم عدم چون ارغنون

گویدم

که انا الیه راجعون

مقصود بنـده نظر به بیت آخر است که می گویـد در این مسافرت بایـد از مرحله ی قبلِ خود عدم شویم تا به حیاتی برسـیم که رجوع به حق دارد و این معنای مسافرت حقیقی است که ما در دنیا باید شروع کنیم. آری به تعبیر مولوی در دیوان شمس:

در

باغ فنا در آ و بنگر

در

جان بقای خویش جنّات

چون

پیشترک روی تو از خود

بینی

ز ورای این، سماوات

همنشینی با سنگ و چوب

وقتی معنای مسافرت به سوی ابـدیت و چگونگی آن روشن شـد خواهیـد دیـد چقدر می توانید در راه دین داری سـختی ها را تحمل کنید و با تمام وجود می پذیرید با رفاه طلبی

ص: ۴۷۳

نمی شود مسافر ابدیت بود. در همین رابطه است که گفته می شود با رفاه زدگی نمی شود دیندارِ خوبی بود و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «حُفَّتِ الْجَنَّهُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَات»(۱) بهشت را در سختی ها پیچیده اند و جهنم در درون دامن زدن به میل هاست. عده ای که رفاه در دنیا را جدّی بگیرند ناخودآگاه دینداری را رها می کنند. امام خمینیقدس سره می فرمایند: «بعضی ها تمام همّشان علفشان است و دین داری و ولایت را وسیله ی تکسّب و تعیّش خود قرار داده اند». می خواهم عرض کنم اگر کسی خود را در این دنیا مسافر احساس کرد به جای آن که با انبیاء و اولیاء دین مخالفت کند با نفس امّاره اش مخالفت می نماید ولی اگر کسی خود را مسافر احساس نکرد اگر مذهبی هم باشد یک مذهبیِ تجمّلی و رفاه طلب است و دین را برای حفظ دنیایش می خواهد و عملاً وقتی از این دنیا رفت احساس می کند محبوب خود را از دست داده و این چه خسارت بزرگی است که انسان راه های سفر کردن به سوی آسمان معنویت را رها کند و همنشین سنگ و چوب شود. خداوند از طریق ارسال رسولان ما را دعوت کرده است که تا به سوی عرش بالا برویم ولی انسان خود را در دام امیال دنیایی گرفتار کرده در حالی که جناب حافظ خطاب به او می گوید:

بیا

که قصر امل سخت سست بنیادست

بیار

باده که بنیاد عمر بر بادست

غلام

همت آنم که زیر چرخ کبود

ز

هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

چه

گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش

عالم غیبم چه مژده ها دادست

که

ای بلندنظر شاهباز سدره نشین

نشیمن

تو نه این کنج محنت آبادست

تو

را ز کنگره ی عرش می زنند صفیر

ندانمت

که در این دامگه چه افتادست

نصیحتی

کنمت یاد گیر و در عمل آر

که

این حدیث ز پیر طریقتم یادست

غم

جهان مخور و پند من مبر از یاد

که

این لطیفه ی عشقم ز ره رُوی یادست

رضا

به داده بده وز جبین گره بگشای

که

بر من و تو در اختیار نگشادست

مجو

درستی عهد از جهان سست نهاد

که

این عجوز عروس هزاردامادست

نشان

عهد و وفا نیست در تبسم گل

بنال

بلبل بی دل که جای فریادست

ص: ۴۷۴

۱- مجموعه ی ورّام(تنبیه الخواطر)، ج ۱، ص ۱۹۰.

حسد

چه می بری ای سست نظم بر حافظ

قبول

خاطر و لطف سخن خدادادست

شرط سفر توجّه به مقصد است

حضرت در ادامه می فرمایند: «لِیَأْتُوا سَعَهَ دارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرارِهِمْ» مسافر سختی های سفر را تحمل می کند تا به وسعت زندگی ابدی برسد و قرارگاه حقیقی خود را بیابد. از آنجایی که هر مسافری به مقصد فکر می کند نه به مسافرخانه، انسانی که می خواهد از دنیا به آخرت مسافرت کند نیز دائماً به آن عالَمی فکر می کند که در آن عالَم از ملائکه هم بالاتر می رود و در شرایطی قرار می گیرد که دیگر بُعد زمانی و مکانی در میان نیست، «یوم التلاق» است و در آن عالم با همه ی حقیقت روبرو می شود و هر چه را اراده کرد در نزد خود دارد.

وقتی بفهمیم مسافرِ کدام عالَم هستیم همواره انگیزه ی حرکات دینی خود را به سوی چنین عالمی جهت می دهیم و می فهمیم یعنی چه که می گوئیم ما مسافریم و مقصدمان بهشت فراخ است. دنیا نسبت به حقیقت بهشت جای بسیار تنگی است و انسان مؤمن نسبت به بیکرانگی خداوند و وسعت قیامت، دنیا را زندان می داند و می فهمد چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِنَّ الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ الْقَبْرَ أَمْنُهُ وَ الْجَنَّهَ مَأْوَاهُ وَ إِنَّ الدُّنْیَا جَنَّهُ الْکَافِرِ وَ الْقَبْرَ عَذَابُهُ وَ النَّارَ مَثْوَاه»(۱) دنیا زندان مؤمن و قبر محلّ امن اوست، و بهشت منزلگاه او می باشد و دنیا برای کفار بهشت و قبر محلّ عذاب او و آتش جایگاه او می باشد. با توجه به این امر است که دنیا نمی تواند مقصد خوبی برای انسان باشد. از دنیا باید به عنوان محل مسافرت به سوی کوی دوست و برای مقصدی برتر استفاده کرد به همین جهت مسافرت به خودی خود بد نیست و موجب می شود تا وجود انسان صیقل پیدا کند اما به شرطی که مسافر بودنش را فراموش نکند. در همین رابطه وقتی از شیخ محمود شبستری می پرسند مسافر کیست؟ در جواب می گوید:

دگر

گفتی مسافر کیست در راه

کسی

کو شد ز اصل خویش آگاه

مسافر

آن بود کو بگذرد زود

ز

خود صافی شود چون آتش از دود

سلوکش

سیر کشفی دان ز امکان

سوی

واجب به ترک شین و نقصان

۱- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۱۸.

به

عکس سیر اول در منازل

رود

تا گردد او انسان کامل

می گوید: مسافر آن کسی است که از اصل خود آگاه شده و از خودی و هستی خود که به منزله ی دود بر آتش است گذر کند و آتش صاف و بی دود گردد که عین گرمی و نور است. سلوک و سفر انسان از موطن امکان به سوی نور واجب الوجود است با ترک آلودگی های اخلاقی و نقص های وجودی. یکی از شهداء در وصیت نامه ی خود نوشته بود:

روی

قبرم بنویسید مسافر بوده است

بنویسید

که یک مرغ مهاجر بوده است

بنویسید

زمین کوچه ی سرگردانی است

او

در این معبر پرحادثه عابر بوده است

و حضرت سید الشهداء علیه السلام با ایمان کامل به این که مرگ پلی است که مسافرِ دنیا را به ابدیت خود می رساند، در روز عاشورا به اصحاب خود فرمودند: «صَبْراً بَنِی الْکِرَام، فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَهٌ تَعْبُرُ بِکُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضُّرِّ إِلَی الْجِنَانِ الْوَاسِعَهِ وَ النِّعَمِ الدَّائِمَهِ، فَأَیُّکُمْ یَکْرَهُ أَنْ یَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَی قَصْرٍ، وَ هَؤُلَاءِ أَعْدَاؤُکُمْ کَمَنْ یَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرٍ إِلَی سِجْنٍ وَ عَذَابٍ أَلِیم. إِنَّ أَبِی حَدَّثَنِی عَنْ رَسُولِ اللَّهِ: أَنَّ الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّهُ الْکَافِرِ.وَ الْمَوْتَ جِسْرُ هَؤُلَاءِ إِلَی جَنَّاتِهِمْ، وَ جِسْرُ هَؤُلَاءِ إِلَی جَحِیمِهِمْ، مَا کَذَبْتُ وَ لَا کُذِبْتُ»(۱) پایداری کنید! ای گرامی زادگان، مرگ چیزی نیست جز پلی که شما را از سختی و آسیب می گذراند و به بهشت عظیم و نعمت های جاودان می رساند، کدام یک از شما دوست ندارد، که از زندانی به قصر منتقل گردد. در حالی که آن برای دشمنانتان همانند پلی است که آن ها را از کاخ به زندان و شکنجه گاه می رساند. زیرا پدرم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برایم بازگو کرد: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پل مؤمنان به سوی بهشت ایشان و پل کافران به آتش سوزان دوزخ می باشد، نه این را به من دروغ گفته اند و نه من دروغ می گویم.

اگر بخواهیم عباداتمان برای جانمان گوارا و با نشاط باشد بایـد آرام آرام قلب را زنـده و بیـدار کرد و این در صورتی ممکن می گردد که اولاً: دنیا را محل سیر به سوی ابدیت بدانیم. ثانیاً: متوجه باشیم در سیر به سوی ابدیت با افقی وسیع تر و پر نشاط تر روبه رو هستیم و همواره باید آن افق مدّ نظر ما باشد و متوجه باشیم که در اثر طی مسافت از دنیا به آخرت به جایی

ص: ۴۷۶

۱- شیخ صدوق و شیخ مفید، اعتقادات الإمامیه و تصحیح الاعتقاد، ج ۱، ص ۵۳.

می رسیم که از نظر درجه ی وجودی آن عالَم یک ابدیت فراخی است غیر قابل تصور ولذا ارزش آن را دارد که ناگواری های این مسافرت را به جان بخریم چون با تحمل همین ناگواری ها و تغییر درجه ی وجودی است که به آن مقصد متعالی می رسیم. به همین جهت حضرت می فرمایند: «فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْ ءٍ مِنْ ذلِكَ اَلَما وَ لا يَرَوْنَ نَفَقَةً فيهِ مَغْرَما وَ لا شَيْ ءَ اَحَبُّ اِلَيْهِمْ مِمّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِم وَ اَدْناهُم مِنْ مَحَلِّهِمْ» هیچ چیزی در این مسافرت برای آن هایی که متوجه حقیقت منزل قیامتی شده اند، سختی و درد و رنج به حساب نمی آید و هیچ هزینه ای را در این مسیر زیان نمی شمارند و در این مسیر هیچ چیز مطلوب تر از چیزی نیست که آنان را به منزل و مأوایشان نزدیک می کند. دین به آن ها می گوید به جبهه ی جنگ با کفّار بروید، به راحتی استقبال می کنند چون می دانند این سختی ها آن ها را به مقصدشان نزدیک می کند. می گوید شهادت در کار است می گویند می پذیریم، می گوید بسیاری از لذائذ دنیایی را باید کنار بگذارید، می گویند کنار می گذاریم. چون می دانند هرچه در راه دینداری از مال و جسم و جانشان، خرج و هزینه کردند ضرری نمی کنند، این هزینه ها را تاوان و غرامت نمی دانند. در این راه هر آنچه از نظر دیگران سختی و تاوان است در نظر این ها عین عیش و شور و لذت است. هیچ چیزی برای این ها زیباتر از آن چیزی نیست که این ها را به مقصد و منزلشان برساند، چه آن چیز نماز شب باشد و بیداری در نیمه ی شب و چه آن چیز تفکر و تفقّه باشد و چه حضور قلب در نماز. مقصد برایشان درخشان و نورانی و بهجت آور است چون مقصدشان افقی بالاتر و فراخ تر از این دنیاست.

این بود که حضرت خواستند ابتدا به قلبمان برسانیم که این دنیا مسافرخانه است. آن وقت تمام دوستی ها و دشمنی ها و تحلیل هایمان واقعی و حقیقی می شود و اگر چنین شد، مسافر، مسافرخانه را مقصد نمی پندارد. این همه را عرض کردم به این امید که بتوانیم به افقی که حضرت با سخن خود مدّ نظر ما قرار می دهند نزدیک شویم.

«والسلام علیکم و رحمه‌الله و برکاته»

ص: ۴۷۷

جلسه بیستم: آشتی با خلق، راه آشتی با حقّ

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ مَثَلُ مَنِ اغْتَرَّبِها کَمَثَلِ قَوْمٍ کانُوا بِمَنْزِلٍ خَصیبٍ فَنَبَا بِهِمْ اِلی مَنْزِلٍ جَدیبٍ، فَلَیْسَ شَیْ ءٌ اَکْرَهَ اِلَیْهِمْ وَ لا اَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفارَقَهِ ما کانُوا فیهِ اِلی ما یَهْجُمُونَ عَلَیْهِ وَ یَصیرُونَ اِلَیْهِ.

یا بُنَیَّ اجْعَلْ نَفْسَکَ مِیزانا فیما بَیْنَکَ وَ بَیْنَ غَیْرِکَ، فَاَحْبِبْ لِغَیْرِکَ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ، وَ اکْرَهْ لَهُ ما تَکْرَهُ لَها، وَ لا تَظْلِمْ کَما لا تُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ، وَ اَحْسِنْ کَما تُحِبُّ أَنْ یُحْسَنَ اِلَیْکَ. وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِکَ ما تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَیْرِکَ، وَ ارْضَ مِنَ النّاسِ بِمَا تَرْضاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِکَ. وَ لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ وَ اِنْ قَلَّ ما تَعْلَمُ، وَ لا تَقُلْ ما لا تُحِبُّ اَنْ یُقالَ لَکَ.

و مَثَل آنان که فریفته ی دنیا شدند، مَثَل آن قومی است که در استراحتگاهی سبز و خرم، جا خوش کرده بودند و برای کوچ به دیاری خشك و بی آب و علف مجبور شدند. برای این گروه، سخت ترین و ناخوشایندترین کار، جدایی و کندن از مکان پیشین و پیوستن به مکان واپسین است.

ص: ۴۷۹

ای فرزندم! خود را و دیگران را با یک ترازو بسنج به این صورت که آنچه برای دیگران می پسندی همان را برای خود بپسند و چیزی را که برای خود ناروا می دانی برای دیگران نیز ناروا دان، و آن سان که نمی خواهی بر تو ستم کنند بر کسی ستم مکن، و چنان که از مردمان چشمِ نیکی داری، نیکی کن. کاری را که از دیگران زشت می دانی نیز از خود زشت دان و رفتاری که چون با دیگران کنی خشنود گردی، چون با تو کنند به آن خشنود باش. آنچه ندانی مگوی، هرچند اندک باشد آنچه دانی. آنچه نمی پسندی که درباره ی تو چنان گویند، درباره ی دیگران بر زبان میاور.

ملاحظه می فرمائید که چگونه تمام تلاش حضرت آن است تا به فرزندشان - به عنوان نماد همه ی جوانان تاریخ - بصیرتی همه جانبه بدهند تا هیچ کس در ازای چنین بصیرتی، در زندگی زمینی اش سرگشته نگردد و از حیات آسمانی غافل نشود. اگر انسان بتواند خودش را و شرایطی را که در آن زندگی می کند درست تحلیل کند، در اوج امیدواری، عین تحرک و نشاط و فعالیت می شود و از یأس و غرور و سکون آزاد می گردد. و این صفت الهی که قرآن در موردش می فرماید: «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْن»(۱) همواره خدا در ایجاد است، در قلب او تجلّی می کند. چون قلب مؤمن شأنی از شئون الهی است و به نور الهی هر لحظه در تحرک و شأن جدیدی است.

بیشتر خمودگی ها و سستی ها به جهت آن است که جایگاه خود را از یک طرف و شرایط زمینی مان را از طرف دیگر در این عالم درست تحلیل نمی کنیم.

فرمودند: فرزندم! من از دنیا و زوال دنیا و تغییرات آن به تو خبر دادم. جنس دنیا آن چنان است که پایداری بر او نگاشته نشده است و از آخرت و وعده های آخرتی هم به تو خبر دادم. جنس آخرت آن چنان است که نابودی بر او نگاشته نشده است. دنیا «بودن» ندارد و آخرت «نبودن» ندارد. فرمودند مثال هایی برایت زدم تا عبرت بگیری و بفهمی کسی که دنیا را درست بشناسد می فهمد که مسافر است و آداب مسافر بودن را از دست نمی دهد. مسافر خصوصیاتی دارد، از جمله آن که به منزلی که در آن است دل نمی بندد و از مقصدش غافل نمی شود. هر

ص: ۴۸۰

۱- سوره ی الرحمن، آیه ی ۲۹.

حرکتی که او را به مقصدش نزدیک کند برایش پسندیده است و هر تلاشی که او را به مقصد برساند برایش شیرین است و هر سختی و محرومیتی در این راه برایش عین زندگی است و هر رفاه و عیشی که او را از راه باز دارد، عین مرگ است.

آنگاه که معروف منکَر و منکَر معروف می شود

انسان غربی بعد از رنسانس معنی زندگی را گم کرد و لذا همه ی زشتی ها برایش زیبا شد و همه ی زیبایی ها از چشمش افتاد تا آنجا که عبودیت و بندگی و اخلاص و عدم ریا و قناعت و سادگی همه و همه در مذاقش تلخ آمد. خودنمایی و خودآرایی، دنیاپرستی و شهوت گرایی، پُرخوری و تجمّل، برایش افتخار شد، زیرا خود را و موقعیت و جهت خود را گم کرد و به تعبیر دقیق تر نفهمید در این دنیا مسافری بیش نیست و چون مسافر بودن از آن فرهنگ رخت بربست، قناعت و زهد، محرومیت قلمداد شد و عبودیت خداوند را نوعی خیال پردازی تلقّی کرد و تأکید بر اطاعت از دستورات خدا را تعصّب پنداشت و گرفتار بدترین بحران هویت شد، به طوری که یک لحظه نمی تواند با خود تنها باشد. کافی است انسان از موقعیت حقیقی خود در عالَم، غفلت کند، در نتیجه همه ی مسائل اش وارونه می شود. تمام زندگی او تبدیل می شود به یک نوع طفره رفتنِ بی فایده به طوری که همه ی تلاش اش آن خواهد بود که به سوی عدم فرار کند. شیفته ی اموری می شود که ناپدید می شوند. فرو رفتن در مُد مانند فرو رفتن در قبری است که از زمین بالا آمده است ولی به سوی هیچ حقیقتی اشاره نمی کند، هر دقیقه ی این زندگی مانند دفن کردن لحظه ها است، می کوشد با خوردن انواع غذاهای آماده و تفریح های سراسر سرگرم کننده و دیدن فیلم ها و سریال های خیالی، هر چه بیشتر در زمین فرو رود. اکنون بشر غربزده تا شکم در زمین فرو رفته، دیگر از هیکل او جز نیم تنه ای نمانده، با ناخن هایش روی خاک ها چنگ می زند، می خواهد خود را از فرو رفتن بیشتر نگه دارد، ولی تا گردن فرو می رود و بالأخره ناپدید می شود. چون زندگی را این طور می پنداشت که انتهای آن زمین است و زندگی زمینی، چون جز راه بن بستی نمی شناخت تا به جای نظر به آن به آسمان توجه کند.

ص: ۴۸۱

وقتی انسان خود را درست تحلیل نکرد نه تنها پای او همواره می لغزد بلکه زمین هم زیر پای او فرو می ریزد و هیچ راهِ گشوده ای را در مقابل خود نمی یابد تا امیدوارانه دست به تخته سنگی بگیرد. این انسان زندگی را سرنگونی همه چیز می داند.

در این که انسان در این دنیا مسافر است شکی نیست، بحث در این است که مسافر بودنِ خود را درست تحلیل کنیم. باید از خود بپرسیم بشر مسافری است به سوی سرنگونی، یا مسافر است به سوی حیاتی برتر؟ و این کار بسیار بزرگی است که انسان بتواند ماوراء آنچه در دنیا در مقابل خود دارد به قرارگاهی فکر کند که جایگاهی است از جنس دیگر. احساسِ حضور در دنیایی دیگر و از جنس دیگر احتیاج به توجهی دارد ماوراء توجهی که انسان به دنیا می اندازد. حضور دائم در جلساتی که متذکر عالم دیگرانند افق انسان را تغییر می دهد. تا وقتی که انسان از واقعی ترین حضور یعنی قیامت در غفلت باشد و معنای حضور در قیامت را نداند هرگز خود را مسافر احساس نمی کند، چون قیامت را جایگاهی می داند مثل همین دنیا. اگر مسافربودن خود را دیدیم و متوجه خصوصیات قرارگاهی شدیم که باید در آن حاضر شویم، سختی های راه، طبیعی و منطقی می نمایند. ولی اگر معنای مسافربودن خود را نفهمیدیم و جایگاه سختی هایی که به جهت قیامتی شدن باید بپذیریم را نشناختیم، نسبت به هر سختی که در این مسیر در مقابل خود می یابیم، اعتراض می کنیم و لذا با دو مشکل روبه رو می شویم: یکی این که سختی ها را نپذیرفته ایم و دیگر این که از مقصدی که باید آگاهانه به سوی آن سیر کنیم و خود را برای زندگی در آن عالم آماده نمائیم، محروم می شویم و در نتیجه بدون هرگونه شوقی و به اجبار و به صورت تکوینی به سوی منزلی می رویم که آن را انتخاب نکرده و لذا به جای ملاقات با رحمت الهی با خشم او روبرو می شویم و در آن حال برایمان معنا می شود چرا خداوند فرمود: «يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيه»(۱) ای انسان! بخواهی و یا نخواهی تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می روی و او را ملاقات خواهی کرد! به عبارتی دیگر تو مسافری هستی که بد مسافرت می کند و به مقصدی می رسد که آن را انتخاب نکرده است.

۱- سوره ی انشقاق،آیه ی ۶.

حضرت می فرمایند انسانهایی در این دنیا سختی های سفر به سوی قیامت را تحمل می کنند که با شناخت درستِ دنیا می خواهند به منزل وسیع و محل قرار خود در قیامت برسند. چنین انسان هایی «لِیَأْتُوا سَعَةَ دارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرارِهِمْ» سختی های سفر از دنیا به قیامت را تحمل می کنند تا به فراخنای خانه هایشان برسند. منزلِ قرار یعنی آن جایی که انسان فرود می آید تا بماند، جایی که دیگر احساس می کند می تواند با همه ی ابعادِ به فعلیت رسیده ی خود زندگی کند و قله ی اهداف خود را تجربه نماید.

آری راه های سرنوشت آدم ها همه به یک جا ختم نمی شود. راه های ظریفی در دنیا هست که باید با نور شریعت الهی آن راه ها را طی کرد، مثل راه عبور از دروغ گویی به صداقت و یا راه خودبینی به حق بینی، تنها این راه ها است که به بن بست ختم نمی شود و مسافرِ خود را به مقصد می رساند و از درّه های اضطراب آور نجات می دهد.

سفر از ظلمات به سوی نور

کسی که مسافر بودن خود را بفهمد - چه جوان باشد، چه پیر - راه های زندگی را درست طی می کند و در دنیا بهترین انتخاب ها را دارد و به بهترین صفات فکر می کند آن وقت است که می فهمد چگونه مسافرت خود را ادامه دهد، یعنی می فهمد چگونه زندگی کند. کسی درست زندگی می کند که زندگی را عبور از خودخواهی به خداخواهی معنا کرده است و چشم خود را یک لحظه از آن منزل متعالی بر نمی دارد، جرأت دل کندن از دنیا را به خوبی پیدا کرده و می داند هر قدمی که به سوی خداخواهی و انصاف بردارد چراغی را برای رسیدن به منزلی که در پیش رو دارد در جلوی خود می یابد و صدایی از عالم غیب را به گوشِ جان می شنود. چنین انسانی مسافرت را عبور از ظلمات به سوی نور معنا می کند. کسی در این دنیا درست زندگی می کند که بفهمد سفر از دنیا به قیامت به چه معنا است. باز عنایت بفرمائید، کسی که فهمید زندگی در دنیا یک نوع سفر است و هر روز در حال سفر از ظلمات به سوی نور است، چیزی را دوست می دارد که به مسافرتش سرعت دهد و او را منزل به منزل به مقصدش نزدیک تر کند، آیا آن چیز غیر از شریعت الهی است؟ چرا وقتی زمان انجام نماز نزدیک می شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به بلال می فرمایند: «اَرِحْنَا یَا بِلال» بلال! با اذان گفتن

خود، ما را راحت کن و حضرت مشتاقانه از طریق نماز سفر از دنیا به قیامت را شکل می دادند؟ مسافری که می خواهد از دنیا به آخرت سفر کند و خودش چنین اراده ای را در خود رشد داده به تعبیر علی علیه السلام هیچ دردی را درد نمی داند و هیچ هزینه ای را در این راه زیان نمی شمارد. «وَ لا شَیْ ءَ اَحَبُّ اِلَیْهِمْ مِمّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ وَ اَدْناهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ» و در این مسیر هیچ چیزی مطلوب تر از آن چیزی نیست که آنان را به منزل و مأوایشان می رساند. راهی را که تکویناً از نطفه شروع کرده اند تا از جهت جسمی انسان شوند، تشریعاً و با اختیار ادامه می دهند تا از ملائک نیز بالاتر روند. به گفته ی مولوی:

صد

هزاران حشر دیدی، ای عنود

تا

کنون هر لحظه از بَدْو وجود

از

جمادی بی خبر سوی نما

و

ز نما سوی حیات و ابتلا

باز

سوی عقل و تمییزات خوش

باز

سوی خارجِ این پنج و شش

از

مبدِل هستی اول نماند

هستی

دیگر به جای آن نشاند

چون

دوم از اولینت بهتر است

پس

فنا جوی و مبدل را پرست

تا

جنین بد آدمی، خونخوار بود

بودِ

اورا بود از خون تار و پود

از

فِطام خون غذایش شیر شد

وز

فطام شیر لقمه گیر شد

از

فطام لقمه لقمانی شود

طالب

مطلوب پنهانی شود

تو

سفر کردی ز نطفه تا به عقل

نی

به گامی بود و منزل نی به نقل

بیت آخر اشاره ای است به آیه ی ۱۴ سوره ی مؤمنون که می فرماید «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» آنگاه نطفه را علقه و علقه را گوشتِ پاره و باز آن گوشت را استخوان و سپس بر استخوان ها گوشت پوشانیدیم، پس از آن خلقتی دیگر انشا نمودیم. آفرین بر قدرت کامل بهترین آفریننده.

مولوی در همین رابطه در دیوان شمس می گوید:

تو

نطفه بودی،خون شدی،آنگه چنین موزون شدی

نزد

من آی ای آدمی، تا زِیْنْتْ موزون تر کنم

مولوی در مثنوی برای نشـان دادن سـفر معنوی، داسـتان مفصـلی از سالـک عارفی به نام «دقوقی» دارد. او در این داسـتان ما را متوجه سفر به سوی حقیقت می کند. در این قصه، داستان عارف صاحب کرامتی را نقل می کند که خواستار دیدار مردان حق است و سـرانجام به خواست خود دست می یابـد، امـا به جهت نظر به کثرات، مردان حق بـار دیگر در حجـاب غیاب پنهان می شونـد. داسـتان دقوقی صـرف نظر از معنـای رمزی و عـرفـانی آن، معنـای سـفر روحـانی را به خوبی بیان می کنـد. دقوقی خود مقصـودش را از این سـفر، دیـدار خورشـید در ذره و شـهود نور می دانـد و سـفرش را بـا ترک سـیر جسـمانی آغـاز می کنـد. رویدادهای حیرت انگیزی که در این سـفر پیش می آید همچون بی هوشـی های پیاپی و از فرط حیرت از نگریستن به «تبدیل های» اشـیا به یکدیگر سـبب می شود که این سـفر را سـفری آشنا نینگاریم و در پی معانی در بطن وقایع باشیم. این داستان که حاصـل کشف و شـهود عرفـانی مولوی یـا تجربه ی عـارفی دیگر است، بیـانی دیگر از همان تجربه ای است که در آن همه ی کثرت ها به یک وحدت باز می گردد. شواهد فراوانی نیز از شـباهت های این داسـتان با حالات حضرت موسی علیه السلام در دیـدار نور و درخت وجود دارد. بـا دقت بر مضـمون این داسـتان، می توان معنـای سـفر از دنیـا به قیامت را فهمیـد. مولوی می گوید.

آن

دقوقی داشت خوش دیباجه ای

عاشق

و صاحب کرامت خواجه ای

بر

زمین می شد چو مه بر آسمان

شب

روان را گشته زو روشن روان

در

مقامی مسکنی کم ساختی

کم

دو روز اندر دهی انداختی

گفت

در یک خانه گر باشم دو روز

عشق

آن مسکن کند در من فروز

روز

اندر سیر بُد، شب در نماز

چشم

اندر شاه باز او همچو باز

منقطع

از خلق، نه از بد خویی

منفرد

از مرد و زن نی از دویی

با

چنین تقوی و اوراد و قیام

طالب

خاصان حق بودی مدام

آن

دقوقی رحمه اللّه علیه

گفت

سافرتُ مدی فی خافقیه

سال

و مه رفتم سفر از عشق ماه

بی خبر

از راه، حیران در اله

پا

برهنه می روی بر خار و سنگ

گفت

من حیرانم و بی خویش و دنگ

تو

مبین این پای ها را بر زمین

ز

انکه بر دل می رود عاشق یقین

ص: ۴۸۵

از

ره و منزل ز کوتاه و دراز

دل

چه داند اوست مست دلنواز

آن

دراز و کوته اوصاف تن است

رفتن

ارواح دیگر رفتن است

تو

سفر کردی ز نطفه تا به عقل

نی

به گامی بود، نی منزل نه نقل

سیر

جان بی چون بُوَد در دور و دیر

جسم

ما از جان بیاموزید سیر

سیر

جسمانه رها کرد او کنون

می رود

بی چون نهان در شکل چون

گفت

روزی می شدم مشتاق وار

تا

ببینم در بشر انوار یار

تا

ببینم قلزمی در قطره ای

آفتابی

درج اندر ذره ای

چون

رسیدم سوی یک ساحل به گام

بود

بیگه گشته روز و وقت شام

شرح اشعار به عهده ی خودتان، ملاحظه کنید چگونه مولوی سفر حقیقی را در شخصیت دقوقی نمایان کرده است، نشان می دهددقوقی در مرز اسارت و رهایی است؛ در ساحل یا مرز حقیقت است، سعی دارد به وحدت و حقیقت متصل شود و از قشر و صورت پدیده ها خارج گشته و با جوهر و محتوای هستی ارتباط برقرار کند و سفر حقیقی که مدّ نظر حضرت مولی الموحدین علیه السلام است - یعنی سفر از دنیا به قیامت- این سفر است.

سفری به سوی زیبائی ابدی

سفری که ما می خواهیم به سوی قیامت بکنیم یک بخش از سفر بسیار عظیمی است که در کل عالم در حال رخ دادن است یعنی سفری که آیه ی «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» متذکر آن است فقط مربوط به ما نیست، تمام آفرینش حرکتی کرده است از او به سوی او. خیلی عجیب است هم مبدأ و هم منتهای حرکتشان از او و به سوی او است. حرکت نشانه ی نیاز است و خداوند که همه ی حقیقت است حرکت ندارد ولی مبد أ همه ی حرکت ها است، چون کمال مطلق است و به عبارت دیگر چون زیبای مطلق است و زیبایی عامل حرکت است، زیبایی عشق ایجاد می کند و عشق عامل حرکت می شود.

در سفر عظیم «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» تجلیات جمال الهی از حضرت حق به سوی حضرت حق دارد سیر می کند، حتی

آسـمان و زمین هم که از او جـدا شـده اند با شوق و رغبت به سوی او بر می گردند. «فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً» به آسمان و زمین گفتیم شما

ص: ۴۸۶

هم بیایید، به زور می آیید یا به زبان خوش می آیید؟ «قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ» گفتند با تمام وجود می آییم. به ما هم گفتند ای انسان تو در هر صورت مسافر کوی پروردگارت هستی. «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه». «کادح» به کسی می گویند که دارد حرکت می کند اما به سختی و با مرارت، مثل حرکت در سربالایی، کلاً راه کمال مشکل است. شما اگر بخواهید هرگونه نظم و زیبایی، خیر و خوبی و دانایی را به دست آورید زحمت دارد. اگر بخواهید به بی نظمی و پراکندگی و جهل برسید فوراً می رسید زیرا از جمله چیزهایی هستند که کنار دست آدم است. حرکت به سوی کمال، حرکتی است که با سختی توأم است ولی با لذت « إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ» تو داری می روی به سوی پروردگارت «إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه» و حتماً هم می بینی او را. در این آیه به انسان خبر داده که حتماً می روی و به مقصد می رسی. نه مثل سفر از این جا به شیراز که از یک جزء زمین به جزء دیگر می روی، در این صورت انسان همان است که قبلاً بوده این خیلی جذابیت ندارد. زیرا ما این همه سفر جسمانی کردیم و باز برگشتیم به جای اول، آن سفر تمام شد ولی چیزی به ما اضافه نشد، سفر به قیامت با سیر درونی همراه است. ملاحظه کردید مولانا در وصف آن گفت:

تو

سفر کردی ز نطفه تا به عقل

نی

به گامی بود و منزل، نی به عقل

همه ی سفرها که با قدم و قطار نیست بلکه سفرهایی هست که در آن ها ساحت انسانی تغییر می کند. این غوره چقدر دوید تا به انگوری رسید. غوره بخواهد انگور شود باید سفر کند، تحولات درونی باید در آن انجام شود تا این که انگور گردد. دو نوع سفر هست، یک سفر عارضی یا ارضی که انسان از این طرف زمین به آن طرف زمین می رود که جوهر و یا ذات موجودات در این نوع سفر مداخله ندارد و یک نوع سفر هست که درجه ی وجودی انسان تغییر می کند و خود را در عالمی برتر می یابد. همان طور که سفر ظاهری آدابی دارد، سفر باطنی هم آدابی دارد. سفر جوهری طی کردن آن هفت شهر عشق است که باید ابتدا در وادی طلب وارد شد و بعد وارد وادی عشق و بعد معرفت و بعد استغنا و بعد به وادی توحید برسید. قرآن فرمود: «وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللَّهِ»(۱) هرکس از خانه ی خود که همان بیت

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۰۰.

انانیّت است به سوی خداوند خارج شود که همان فنا است، اجر او بر خدا است تا خداوند خود را به او بنمایاند. آن سفر، سفر حقیقی و اصلی است و این سفرها باید منتهی شود به آن سفر. ما سفر ارضی را در راستای سفر معنوی انجام می دهیم، به همین جهت به مکه می رویم و به زیارت امامان مشرف می شویم تا این سفرها مقدمه ای باشند برای سفرباطنی، تا از فرش به عرش سفر کرده باشیم. دور کعبه طواف می کنیم تا همراه فرشتگان در بیت المعمور حول عرش طواف کنیم و از این طریق از سطح زمین ارتفاعی پیدا کنیم و در ساحتی دیگر حضور یابیم. در سفر معنوی شما به آن حدِّ علمی دست می یابید و به تجربه ای یا کمالی می رسید که بالاتر از زمین است ولی در سفرهای زمینی از زمین بالاتر نمی روید. ما در سفر از دنیا به قیامت، مسافر به سوی حقیقت هستیم و به همین جهت ابتدا باید به دنبال حقیقت باشیم تا معنای سخن امام الموحدین علیه السلام را بشناسیم. ابتدا باید در سودای آن سفر باشیم و در سودای آن لذّات معنوی، سختی های راه را به چیزی نگیریم. لذّات دو نوع است: یکی لذّاتی که انسان با آن ها می رود ولی دوباره برمی گردد به جای اول، مثل آن که شما می روید اروپا و بر می گردید تهران، وقتی برگشتید انگار که اروپا نرفته اید. لذّات دنیوی از جنسی است که انسان با آن ها می رود ولی دوباره برمی گردد در همان حالت قبلی. شما صد هزار لذّت از امور دنیایی ببرید اگر دردی پیش بیاید یک دانه از آن لذّت ها نمی تواند جای این را پر کند و اگر غم و غصه ای بیاید آن لذّات دنیوی هیچ کمکی نمی توانند برای رفع آن غصه ها بکنند. یکی از مشخصات لذّات مادی مثل سفرهای مادی این است که در نهایت انسان برمی گردد به همان جائی که قبلاً بود اما اگر انسان به سرچشمه ی لذّات معنوی برسد مهم تر ین راهش این است که سطح لذّت را بالا ببرد. تمام دعواها به جهت لذات پایین است، سر لذت های بالا کسی با کسی دعوا نمی کند. کسی دعوا نمی کند که آقا من باید این کار خوب را انجام دهم و شما مانع می شوید در لذات معنوی غیریت نیست که یکی مانع حضور دیگران در صحنه ی آن لذّات باشد.

ما باید از طریق سفر از دنیا به قیامت از اسرار عالم رفع حجاب کنیم. اصلاً سفر از این عالم به قیامت یک برنامه ی دایمی است جهت رفع حجاب از جمال حضرت حق. همان طور باید حجاب ها را یکی بعد از دیگری کنار زد، باز می بینید حجاب دیگری در میان است، تا هفتاد هزار حجاب، ابتدا باید حجاب های ظلمانی را کنار زد تا نوبت به حجاب های نورانی برسد. هر

انـدازه که حجـاب ها کنار رود به همان انـدازه انسان در عالم قیامت بیشتر احساس حضور می کنـد تا آنجایی که ملاحظه می کنید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «اَلْآنَ قِیَامَتِی قَائم»(۱) هم اکنون قیامت من قائم است.

عالم معنا، عالم وسـیعی است، عالم کشـمکش نیست. خـدا این طوری است، شـما با خدا قرار بگذارید بگویید فقط می خواهم دو نفری باشـیم و هیـچ کس دیگر نباشـد او می پـذیرد، چون بی نهـایت است بـا همه به صورت کامل و تمام مرتبط است. در هنگـام مرگ انسـان می فهمـد تنهـا چیزی که مـالکش است همـان لـذات معنوی اش می باشـد آن جا می فهمـد که هر چه با خداوند اُنس داشته و هر چه کار خوب کرده، برایش مانده است.

توصـیه ی حضـرت آن است که سـفر را ادامه دهیـد تا برسـید به پروردگار که آن هم انتها نـدارد و هیـچ وقت به پایانش نمی رسید که تمام شدنی باشد به همین جهت انسان همیشه سالک خواهد بود. گفت.

رهرو

منزل عشقیم و ز سر حد عدم

تا

به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

سر حـد عـدم، عـالم امکـان است، مـا از امکـانِ ذاتی خود که در علم خـدا بوده ایم شـروع کرده ایم و بـا فیض وجودی که از خداوند طلب کرده ایم و او نیز بخل نورزیده، به عالم وجود وارد شده ایم و از آن به بعد با بهره ی الهی که همان وجود اسـت می توانیم به سـر ببریم و مسـافرت خود را تا آنجا ادامه دهیم که همه ی فعلیت هایی که می توانیم به دست آوریم را به دسـت آوریم و در اقلیم «وجود» همنشـین خدا شویم. اگر انسان مسافر بودن خود را این گونه دید اصلاً نوع تجزیه و تحلیل اش و نوع گرایش هایش عوض می شود و به واقع هوشیار می گردد.

امام فرمودنـد: کسـی که دنیا را امتحان کرد و دیـد دنیا رفتنی است شـیفته ی آن نمی شود. امّا اگر کسـی دنیا را رفتنی ندید و شیفته ی آن شد مثل کسی است که از یک منزل آباد به سوی منزل نامناسب و خراب می رود و در نتیجه خیلی از این حرکت ناراحت است. فرمودند: «وَ مَثَلُ مَنِ اغْتَرَّبِها کَمَثَلِ قَوْمٍ کانُوا بِمَنْزِلٍ خَصیبٍ فَنَبَاَ بِهِمْ اِلی مَنْزِلٍ جَدیبٍ.» مَثَل آن کسانی که

۱- سعیدالدین سعید فرغانی، مشارق الدراری، مقدمه ی سیدجلال الدین آشتیانی، ص ۴۰.

فریفته ی دنیا شدند، مَثَل آن قومی است که فعلاً در استراحتگاهی سبز و خرم، جا خوش کرده بودند و برای کوچ به سمت دیاری خشک و بی آب و علف مجبور شدند از استراحتگاه خود دل برکنند. عنایت دارید که حضرت در ابتدا فرمودند فرزندم این دنیا رفتنی است، چه بخواهی و چه نخواهی، و اصلاً جنس این دنیا فاجعه و حادثه است، چه آدم خوبی باشی و چه آدم بدی. تو هم که در ذات این دنیا و زوال دنیا نمی توانی تغییری ایجاد کنی، این دنیا هم که دارد می رود، حالا اگر شیفته ی این دنیایِ رفتنی شدی ببین چه حالی خواهی داشت، مثل کسی می شوی که دائم دارد از یک منزل گوارا و مناسب به سوی یک منزل ناگوارا و نامناسب می رود و همواره به خاطر این که این دنیا را نشناخته است و دارد از آن برکنده می شود، در اضطراب و نگرانی است، این نتیجه ی شیفتگی به دنیاست. به همین جهت در ادامه می فرمایند: «فَلَيْسَ شَيْ ءٌ اَكْرَهَ اِلَيْهِمْ وَ لا اَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفارَقَةِ ما كانُوا فيهِ اِلى ما يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَ يَصيرُونَ اِلَيْهِ» برای این گروه هیچ چیز سخت تر و دردآورتر از این نیست که همواره از آنچه در دستشان بود و تنها با آن مأنوس بودند باید جدا شوند به سوی آن چه که نمی شناسند و هیچ اُنس با آن ندارند.

چاره ی راه

وقتی متوجه شدیم کسی که شیفته ی دنیا نیست و جهتش به سوی قیامت است چگونه هر چه از دنیا بگذرد به مقصدش نزدیک تر می شود و بهترین معنای زندگی در دنیا را به دست می آورد، می فهمیم چرا حضرت تلاش دارند مسافربودن ما را در دنیا به ما بفهمانند. مَثَل مسافر واقعی در این دنیا مثل آن تشنه ای است که در بالای دیوار، خشت ها را می کند تا دیوار کوتاه شود و به آبی که در کنار دیوار جریان داشت برسد. مولوی این طور می گوید:

بر

لب جو بوده دیواری بلند

بر

سر دیوار تشنه ی دردمند

مانعش

از آب آن دیوار بود

از

پی آب او چو ماهی زار بود

ناگهان

انداخت او خشتی در آب

بانگ

آب آمد به گوشش چون خطاب

چون

خطاب یار شیرین لذیذ

مست

کرد آن بانگ آبش چون نبیذ

از

صفای بانگ آب آن ممتحَن

گشت

خشت انداز از آنجا خشت کَن

ص: ۴۹۰

آب

می زد بانگ یعنی هی ترا

فایده

چه زین زدن خشتی مرا

تشنه

گفت آبا مرا دو فایده ست

من

ازین صنعت ندارم هیچ دست

فایده ی

اول سماع بانگ آب

کو

بود مر تشنگان را چون رباب

بانگ

او چون بانگ اسرافیل شد

مرده

را زین زندگی تحویل شد

یا

چو بانگ رعد ایام بهار

باغ

می یابد ازو چندین نگار

چون

دم رحمان بود کان از یَمَن

می رسد

سوی محمد بی دهن

یا

چو بوی یوسفِ خوب لطیف

می زند

بر جان یعقوب نحیف

فایده ی

دیگر که هر خشتی کزین

بر

کنم آیم سوی ماء معین

کز

کمیِ خشت دیوار بلند

پست تر

گردد به هر دفعه که کند

پستی

دیوار قربی می شود

فصل

او درمان وصلی می بود

تا

که این دیوار عالی گردنست

مانع

این سر فرود آوردنست

سجده

نتوان کرد بر آب حیات

تا

نیابم زین تن خاکی نجات

بر

سر دیوار هر کو تشنه تر

زودتر

بر می کند خشت و مدر

هر

که عاشق تر بود بر بانگ آب

او

کلوخ زفت تر کند از حجاب

ای

خنک آن را که او ایام پیش

مغتنم

دارد گزارد وام خویش

اندر

آن ایام کش قدرت بود

صحت

و زور دل و قوت بود

مولوی در شعر فوق رفتن انسان از این دنیا را به داستان تشنه ای تشبیه می کند که نزدیک چشمه ی آبی بوده ولی بین او و چشمه دیوار بلندی وجود داشته است و آن تشنه آرام آرام به کندن دیوار مشغول می شود و هرچه تشنگی بیشتر می شود سرعت کندن دیوار بیشتر می شود و سپس به صورتی بسیار زیبا اشاره می کنید به این که تا از این تن خاکی نجات نیابیم نمی توانیم برآب حیات سجده بزنیم و معنای سفر به سوی آب حیات را به زیبایی روشن می کند.

اگر مقصد انسان مسافر به سوی قیامت شد و در دنیا به قیامت توجّه کرد، هرچه از این دنیا کنده شود و به مقصدش نزدیک تر گردد خوشحال تر می شود و در نتیجه حادثه های عالم را که جزء دنیا است فاجعه نمی بیند. امّا اگر توجّه انسان به دنیا باشد و دنیا مقصد او شود هر

مشکلی که در دنیای او پدید آید و هر حادثه ای که گوشه ای از جهان او را بکَند، او مضطرب می شود و این طور احساس می کند که حوادث جهان به سوی او هجوم می آورند، در حالی که قرار بود حوادث جهان نردبان صعود او باشند. چه اشکالی دارد که حادثه ای پیش آید و تعلقات آدمی را بکَند؟!

هر حادثه ای که برای انسان های با ایمان پیش آید مثل کار حضرت خضر علیه السلام است که آن حضرت برای آن زن و مرد مؤمن پیش آورد و فرزند آنان را به قتل رساند و فرمود: والدین آن فرزند، انسان های مؤمنی بودند و در رابطه با آن جوان احتمال می رفت گرفتار کفر و طغیان شوند. «فَأَرَدْنَا أَن یُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَیْرًا مِّنْهُ زَکَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا»(۱) پس خواستیم تا خداوند به آن ها بهتر از آن جوان، پاکیزه تر و مهربان تر عوض شان دهد. در این جهان همواره خضری هست که به ظاهر حادثه ای درست می کند تا فرزندهایِ تعلّقاتِ ما را از ما بگیرد و حجاب های بین ما و خداوند را دفع کند. این تعلقات آن چنان توجّه ما را به خودشان جلب کرده اند که ما از بندگی خدا غافل شده ایم. انسان اگر متوجه خضر و مأموریت او از طرف رب هستی شد مطمئن می شود هیچ حادثه ای برای مؤمنین بی بهره و بی نفع نیست.

وقتی خدا نسبت به بنده ای از بندگانش لطف مخصوصی دارد او را گرفتار سختی ها می کند. جمله ی معروف «البلاء للولاء ثم للاوصیاء ثم للامثل فالامثل»، بلایای دنیا، اول متوجه پیغمبران است که بهترین خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیای ایشان، و بعد از اوصیا از برای شیعیان و دوستان ایشان است، به تفاوت ضعف و قوت ایمان که هر که تشبّهش به ایشان بیشتر است و ایمانش کامل تر، آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است، مبیّن همین اصل است. در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است که: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَیَتَعَاهَدُ الْمُؤْمِنَ بِالْبَلَاءِ کَمَا یَتَعَاهَدُ الرَّجُلُ أَهْلَهُ بِالْهَدِیَّهِ مِنَ الْغَیْبَهِ»(۲) خدا از بنده مؤمنش تفقّد می کند و برای او بلاها را اهداء می نماید همانطوری که مرد در سفر برای خانواده ی خودش هدیه ای می فرستد. در حدیث دیگر از

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۸۱.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۲۵۵.

حضرت امام صادق علیه السلام آمده است: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْداً غَتَّهُ بِالْبَلَاءِ غَتّاً»(۱) خدا زمانی که بنده ای را دوست بدارد او را در دریای شدائد غوطه ور می سازد. یعنی همچون مربّی شنا که شاگرد تازه کار خود را وارد آب می کند تا تلاش کند و دست و پا بزند و در نتیجه ورزیده شود و شناگری را یاد بگیرد؛ خدا هم بندگانی را که دوست می دارد و می خواهد به کمال برساند، در بلاها غوطه ور می سازد.

هر بلایی حادثه ای است همچون آن خشتی که از دیوار بلندِ زندگی ما کنده می شود تا ما را به آب حیات برساند. اگر با این چشم به بلاها نگاه کنید، آن وقت هر حادثه ای را که برای شما پیش می آید دریچه ای به سوی رحمت حق می بینید. ولی وقتی به خشت های تعلّقات دنیایی عادت کردیم مایل نیستیم از آن ها دل بکنیم ولی عاقلان و عارفانی که به عالَمی بالاتر از دنیا نظر دارند به راحتی خشت های تعلقات را رها می کنند و در راستای کنده شدن از تعلقات به رحمت حق نظر می کنند و در سفر به سوی حق به موقعیت لازم می رسند.

در وسعتی به وسعت همه ی انسان ها

حضرت در فراز بعدیِ سخنان خود، موضوع بسیار مهمی را با فرزندشان و با همه ی جوانان عالم در میان می گذارند و می فرمایند: «یا بُنَیَّ اِجْعَلْ نَفْسَکَ مِیزاناً فیما بَیْنَکَ وَ بَیْنَ غَیْرِکَ فَاَحْبِبْ لِغَیْرِکَ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ وَ اکْرَهْ لَهُ ما تَکْرَهُ لَها» فرزندم! نفس خود را در آنچه میان تو و دیگران است، میزان قرار بده، آنچه برای خودت دوست می داری، برای دیگران هم دوست بدار و آنچه برای خودت بد می شماری، برای دیگران هم بد بشمار. یعنی از دریچه و منظر توجّه به ضعف ها و کاستی های خودت به بقیه بنگر و در یک کلمه خودت را جای بقیه بگذار و از این منظر با بقیه برخورد کن و خود را به جایی برسان که اگر چیزی را برای خودت دوست می داری، همان را برای دیگران نیز دوست بدار و آن چیزی را که برای خودت بد می دانی برای دیگران هم بد بشمار. تا از این طریق از تنگنای خودخواهی و خودبینی آزاد گردی و به وسعت انسانیتِ همه ی انسان ها تنفس کنی و تفکر نمایی. در این فضا در ادامه

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۵۳.

می فرمایند: «وَ لا تَظْلِمْ کَما لا تُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ» و همان طور که دوست نمی داری به تو ظلم شود به دیگران ظلم نکن. «وَ اَحْسِنْ کَما تُحِبُّ أَنْ یُحْسَنَ اِلَیْکَ» و همان طور که دوست داری به تو نیکی شود به دیگران نیکی کن. «وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِکَ ما تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَیْرِکَ» و آن چیزی را که برای دیگران زشت می دانی برای خود نیز زشت بدان. «وَ ارْضَ مِنَ النّاسِ بِمَا تَرْضاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِکَ» و از مردم بگذر آنسان که دوست داری از تو بگذرند. «وَ لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ وَ اِنْ قَلَّ ما تَعْلَمُ» و آن چیزی را که نمی دانی نگو، حتّی اگر آنچه می دانی کم باشد و مجبور باشی سکوت کنی. که این توصیه ی گرانقدری است برای تمرین سکوت در آن جایی که باید سکوت کرد و در ادامه می فرمایند: «وَ لا تَقُلْ ما لا تُحِبُّ اَنْ یُقالَ لَکَ» و آنچه را که دوست نمی داری درباره ی تو بگویند، درباره ی دیگران مگو.

فراموش نفرمائید فضای سخنان حضرت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام یک فضای حکیمانه ی بسیار عمیقی است و لذا نباید این سخنان را به عنوان مجموعه ای از تذکرات عادی تلقی کرد، حضرت با این سخنان در صدد ساختن شخصیتی برای فرزندشان هستند که در همه ی زوایای زندگی، عالی ترین حضور و نقش را داشته باشد. ملاحظه فرمودید حضرت در فراز قبلیِ سخنشان فرمودند: خودت را مسافر بدان. حال دستوراتی می دهند تا شخصیت ما را در توجّه به مسافر بودن مان نهادینه کنند. روشن شد آفت زندگیِ زمینی این است که انسان مسافربودن خود را در این دنیا فراموش کند و عملاً شیفته ی دنیا بشود. حال می فرمایند آن تعادل اجتماعی که منجر می شود چون مسافر عمل کنی را فراموش نکن و نسبت خود و دیگران را در همان راستا تعریف کن تا از انسانِ زمینی به انسان آسمانی تبدیل شوی و شایسته ی حضور در قیامت گردی.

همگی تجربه کرده اید که گاهی در زندگی اجتماعی به همدیگر گره می خوریم و زندگی مان را طوری شکل می دهیم که درگیر همدیگر هستیم، اگر در این گونه موقعیت ها نتوانیم تعادل لازم را نسبت به همدیگر رعایت کنیم جامعه گرفتار بحران می شود و انسان ها به کلی فراموش می کنند هدف آن ها در زندگی زمینی چه بوده است. گاهی خصلت های درونی افراد طوری است که نه تنها با دیگران بلکه با خودشان نیز درگیر می شوند مثل کسی که

می خواهـد بین مؤمن بودن و خودنمایی خود جمع کنـد، این جاست که او از درون با خودش درگیر می شود و تعادل حقیقی را از دست می دهـد و نمی توانـد به عنـوان انسـانی پویـا ادامه ی حیـات دهـد چون از درون دچـار تضـاد شـده و به اصـطلاح افکـارش به هم گره خورده است و آن افکار او را تا سـقوط کامل جلو می برد، چون نتوانسـته است تکلیف بـدی های خود را تعیین کنـد و لذا خصـلت های بد او آنچنان میدان می گیرند که جایی برای خصـلت های خوبش نمی گذارند و از این جهت گفته می شود امکـان حیات انسانی برای چنین آدمی فراهم نیست. مثل فرهنگ غربی که به دنبال امنیت است بـدون آن که به ابـدیتِ خود فکر کنـد و در راسـتای توجه به زندگی ابدی امیال خود را کنترل نماید، معلوم است که چنین چیزی محال است، چون امنیت وقتی برای انسان معنا می دهـد که همیشه احساس امنیت بکنـد حال اگر فکر انسان این باشـد که با مرگ همه چیز تمام است آیا می توانـد احساس امنیت بکنـد و یا چنین انسانی مجبور است خود را به بی خیالی بزند؟ و از طرفی چون خود را از درون ناامن احساس می کند اگر بتواند و زمینه را فراهم ببیند به یک شخصیت معترض و عصیانگر تبدیل می شود.

حال موضوع عدم تعادل و تعارض درونی را در اجتماع بررسـی کنید، درگیری انسان ها در یک اجتماع و احساس عدم امنیت نسـبت به همـدیگر، آن اجتمـاع را از تعـادل حقیقی خـارج می کنـد و در نتیجه جـامعه دچار بحران می شود و معلوم است که چنین جامعه ای هرگز نمی توانـد به مقصـد حقیقی اش فکر کند. چنین جامعه ای هرگز به مسافربودنش از ظلمات به سوی نور و رسـیدن به شخصـیت متعالی انسانی فکر نمی کنـد. تضادهای درونی جامعه امکان فکر کردن در این موضوع مهم را از افراد می گیرد. همـان طور که اگر انسـان با خودش درگیر شـد از موقعیت انسانی اش خارج می شود. اگر انسان ها در اجتماعی که تشـکیل داده انـد با خودشان درگیر شدند از هدف اصـلی خود که برای تحقق آن هدف، اجتماعِ خود را تشـکیل داده اند، باز می مانند و دیگر آن اجتماع نسبت به نتیجه ای که انسان ها می خواستند از آن بگیرند ناتوان خواهد بود. دقت کنید که حقیقتاً چگونه حضرت می خواهند با این توصیه ها ما از دو چیز آزاد شویم، هم از درگیری با خود و هم از درگیری با افراد اجتماع.

می فرماینـد بقیه را به جـای خود حسـاب کن و هرچه از خودت انتظـار داری از بقیه نیز همـان را انتظار داشـته باش، به خودت بنگر که چگونه در تحقق بسیاری از اهداف و آرمان هایت

سستی می کنی در حالی که به آن اهـداف اعتقاد داری و حاضـر نیستی که تو را از جمله کسانی بداننـد که آن اهداف متعالی را قبول نداری، پس سـستی بقیه را نیز در همین راستا بدان و سعی نکن سستی آن ها را بزرگ کنی تا در این مسافرخانه، نظام مسافرخـانه را از تعادل خارج کنی، و روابط خود با بقیه را از روابطی که بایـد مسافران در مسافرخانه داشـته باشـند به هم بزنی زیرا در آن صورت همه چیز بهم می خورد و از همه مهمتر همگی فراموش می کنیـد که در این دنیا مسافرید و مسافر بودن راه و رسم خاص خود را دارد.

برای کدام زندگی؟

از خود بایـد پرسـید با این توصـیه های حضـرت علیه السـلام چگونه باید برخورد کرد؟ آیا باید به این سـخنان عمل کرد برای داشـتن یک زندگی عادی با این هدف که در مرداب زندگی معمولی و دنیایی مان تلاطمی ایجاد نشود، یا باید این توصـیه ها را به دریچه های صعود به آسـمان غیب تبـدیل کنیم؟ اگر رویکرد ما درست نباشد می توان این توصـیه ها را برای ایجاد یک نظام لیبرال به کار برد و زندگیِ دنیایی خود را بدون دردسر سر و سامان دهیم در حالی که روح این سخنان به نوع دیگری از زندگی اشاره دارد. وقتی حضرت می فرمایند: «هرچه برای خود دوست می داری برای دیگران هم دوست بدار» می خواهند ما از خودخواهی و تنگ نظری آزاد شویم و خود را به وسـعت همه ی انسانیت احساس کنیم، این سخنان ما را از توقف در زمین نجات می دهد و آماده می کند برای سیر به سوی آسـمان بی کران معنویت. به طوری که دیگر گرفتار فرسایش های زندگی زمینی نخـواهیم بـود، این غیر از آن است که بخواهنـد زنـدگیِ دنیـایی مـا را آبـادتر کننـد. ممکن است دیگران هم همین نوع توصیه ها را کرده باشند ولی نه آن ها علی علیه السلام بوده اند و نه آن ها هدفی را که حضرت مدّ نظر داشته اند می شناختند. در جملات کنفسـیوس که حدود ششـصد سال پیش از میلاد زندگی می کرده بعضاً همین نوع توصـیه ها دیده می شود. شاید در نگاه اوّل به نظر آیـد که حضـرت علی علیه السـلام حرف تازه ای نیاورده انـد، امّا اگر دقت بفرمائیـد متوجه می شویـد دید کنفسیوس و امثال او در ارائه ی این نوع توصیه ها اشاره ای است به سر و سامان دادن زندگی زمینی تا زمینیان در زمین راحت تر زنـدگی کننـد ولی امام الموحـدین علیه السـلام این بیانات را می فرماینـد تا مسافران در مسافرتشان سـرعت گیرند و این دو سخن نسبت به هم

فرق اساسی دارنـد. به همین علت است که بایـد متوجه بود اگر حرفی از امامـان علیهم السـلام را خارج از نگاهی که تشیّع به عالم دارد مطرح کردید و گمان فرمودید مثل سـخنان بزرگان ادب دنیا امامان سـخن گفته اند، حقیقت آن سـخنان را نشناخته اید چون آن سخنان در دستگاه تشیّع رویکرد خاص خود را دارند و در آن حال شما در گفتار امامان با یک سخن خوب روبه رو نیستیـد بلکه با یک نسـیم الهی روبه روئیـد برای آن که انسان بتوانـد سـیری به سوی عالم غیب داشـته باشـد. ملاحظه کنید سخنـان امامـان علیهم السـلام به کجـا اشـاره دارد و چه جـامعه و انسـانی را مـدّ نظر قرار داده از این جهت در عین آن که نمی خواهم به سـخنان بزرگان عالم بی توجه بمانیم تأکیـد می کنیم تفاوت سـخنان را در رویکرد آن ها بدانیـد از این جهت خیلی تفاوت دارد بین آن سـخنان و بین این که این جملات را در نامه ی امیرالمؤمنین علیه السـلام می یابید. اگر این دسـتگاه را رها کنیـد هرگز با امثال این سـخنان به شخصـیتی که نیاز داریـد نمی رسـید و باصـطلاح از نظر فرهنگی یک شخصـیت سـرگردان خواهیـد شـد. اگر می خواهیـد آزاد از پراکنـدگی در زنـدگی دنیایی، آسـمانی شویـد، با این رویکرد که مسافر کوی دوسـت هستید به سخنان حضرت نظر کنید، إن شاءالله نتیجه ی لازم را خواهید گرفت.

حضـرت فرمودنـد: «اَحْبِبْ لِغَیْرِکَ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ» هرچه برای خود دوست داری برای دیگران هم دوست بدار. دوست داری به انسانیت تو احترام بگذارند و این جنبه از شخصیت ات را نادیده نگیرند، تو نیز به انسانیت دیگران احترام بگذار و سعی کن با این کار چنین فرهنگی را در جامعه توسعه دهی تا جنبه هایی از انسان ها را بنگری که گسترده تر از جنبه های محـدود تک تـک افراد است. در راسـتای چنین نگاهی حضـرت در نامه ی خود به مالک اشتر می فرماینـد: «وَ أَشْـعِرْ قَلْبَکَ الرَّحْمَهَ لِلرَّعِیَّهِ وَ الْمَحَبَّهَ لَهُمْ وَ اللُّطْفَ بِهِمْ وَ لَـا تَکُونَنَّ عَلَیْهِمْ سَـبُعاً ضَارِیـاً تَغْتَنِمُ أَکْلَهُمْ فَـإِنَّهُمْ صِـنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَـکَ فِی الـدِّینِ وَ إِمَّا نَظِیرٌ لَـکَ فِی الْخَلْقِ»(۱) مهربـانی بـا مردم را پوشـش دل خویش قرار ده، و با همه دوست و مهربان باش. مبادا هرگز، چونان حیوان شـکاری باشـی که خوردن آنان را غنیمت دانی، زیرا مردم دو دسته اند، دسـته ای برادر دینی تو و دسته ی دیگر همانند تو در آفرینش می باشند. ملاحظه کنید برای این که انسان بتواند آسمانی شود راه کار

۱- نهج البلاغه، نامه ی ۵۳.

همان است که حضرت توصیه می فرمایند، آری باید آسمانی فکر کرد تا از تنگنایِ روحیه ی گرفتار زمین آزاد شویم.

با توجه به این که می فرمایند: هر چه برای خود دوست داری برای دیگران دوست بدار در صدد آن هستند تا چنین فرهنگی به جامعه بر گردد، اگر دوست داری وقتی صحبت می کنی به سخنانت توجه کنند و بر روی آن ها فکر نمایند، وقتی سایر افراد صحبت می کنند به سخنان آن ها فکر کن تا با گوهر انسانی آن ها که همان فکر است ارتباط پیدا کنی. اگر دوست داری وقتی اشتباه کردی دوستانه و در خلوت به تو تذکر دهند، تو نیز برای این که در وسعت انسانیِ سایر انسان ها زندگی کنی اگر با اشتباه افراد روبه رو شدی اولاً: احساس کن خودت آن اشتباه را مرتکب شده ای. ثانیاً: دوستانه و در خلوت به افراد تذکر بده تا جامعه را از اشتباه مبرا کنی نه آن که بخواهی خطاکاران را بکوبی. اگر دوست داری سخنانت را حمل بر صحت کنند، تو نیز تا آنجا که ممکن است سخنان افراد را حمل بر صحت کن.

این ها از تنه ی درخت انسانیت جدا شده اند

در اجتماع انسانی اگر انسان ها با یکدیگر درگیر شدند، امکان پرواز به سوی آسمان معنویت از آن ها گرفته می شود و گرفتار ابعاد زمینی رقبای خود می شویم و عملاً کثرت و کمیّتِ انسان ها ما را از زندگی وحدانی و حضور در عالم معنویت که دریچه ی حضور در قیامت است در این دنیا، باز می دارد. این که عرض می کنم اگر افراد جامعه گرفتار همدیگر شدند مسافربودن شان را فراموش می کنند، ریشه در این نکته ی مهم دارد که مسافرت ما به سوی قیامت در راستای مسافرتِ ما از کثرت به سوی وحدت است و هر اندازه از چنین مسافرتی غفلت کنیم به همان اندازه در برزخ گرفتار کثرات زندگی زمینی خواهیم بود در حالی که امکان ادامه ی زندگی زمینی در آن شرایط نیست. این نوع زندگی در برزخ را مقایسه کنید با زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در همین دنیا فرمودند: «اَلْآنَ قِیامَتِی قَائِم»(۱) هم اکنون قیامت من قائم است.

۱- سعیدالدین سعید فرغانی، مشارق الدراری، مقدمه ی سیدجلال الدین آشتیانی، ص ۴۰.

روح سخن امام به فرزندشان به طور مستقیم و به همه ی انسان ها به طور غیر مستقیم آن است که طوری نسبت به همدیگر موضع گیری کنید که گرفتار همدیگر نشوید و به همدیگر گیر ندهید. ملاحظه کرده اید که چگونه یک زن و شوهر و یا دو برادر و یا دو دوست بر روی مسائل جزیی با هم درگیر می شوند و بسیاری از وقت خود را بیهوده تلف می کنند و از آن مهم تر آن روحانیت درونی خود را از بین می برند؟ در واقع اگر دقت بفرمائید کسانی که به فکر حفظ روحانیت درونی خود نیستند به خود اجازه می دهند ذهن خود را بر روی مسائل بیهوده گرفتار کنند و جرّ و بحث کنند، وقتی از این توصیه ی مهم حضرت غفلت کنیم ناخودآگاه به انسانی تبدیل می شویم که از تولید وحشت ابا ندارد و به کلی راه غیب را بر روی خود می بندد چون با خودخواهیِ هرچه تمام تر همه چیز را برای خود می خواهد و به چیزی جز وجود محدود خود نظر نمی کند. این نوعِ افراد از ظلمات ساخته شده اند، در حقیقت ظلماتی هستند جاندار و مخوف، وگرنه چگونه انسان می تواند تا این اندازه سقوط کند که متوجه نگردد زندگی وقتی با روشنائی همراه است که هر چه را برای خود دوست می دارد برای دیگران هم دوست بدارد؟ این انسان ها فقط پیش پای خود را می نگرند و مانند شاخه هایی هستند که از تنه ی درخت انسانیت جدا شده اند و دور افتاده اند. این ها خواسته یا ناخواسته به تنهایی در تاریکی زندگی می کنند و هرگز شادی حقیقی برایشان مقدر نمی شود. هیچ عشقی را درک نمی کنند و هیچ خوبی و معنویتی را نمی توانند در آغوش بگیرند، مگر سردی گور را.

اگر می خواهید مسافر بودنتان را فراموش نکنید باید مواظب باشید این گونه با هم درگیر و گرفتار نشوید که دوست داشتن های بقیه برایتان اهمیت نداشته باشد، که این بدترین زندگی است. مردن چیزی نیست، زندگی نکردن و بد زندگی کردن هولناک است و حضرت با این توصیه ی خود خوب زندگی کردن را به ما نشان می دهند. حضرت به ما نهیب می زنند که مواظب باشید و از این غفلت نکنید که باید برای دیگران همان را دوست بدارید که برای خود دوست می دارید، مسیر تنفس خود را که با احترام به بقیه گشوده می شود نبندید. ملاحظه کرده اید که چگونه بعضی از افراد واقعا در جهنم هستند، وقتی صحبت می کنند آنچنان روحشان را خودخواهی فشار می دهد که گویا همین حالا در فشار جهنم در حال سوختن می باشند. یک عمر در افق تیره و تار اِحتضار به سر می برند و هیچ بال و پری برای صعود برای

خود باقی نگذاشته است. انسان گمان می کند اگر این فشارهای روحی که بر این ها وارد می شود بر ما وارد می شد حتما مریض می شدیم. من نمی دانم این همه غضب و خشم را چگونه در قلب خود جا داده اند و چگونه خود را گرفتار آتشفشان خشم کرده اند. خداوند به لطف و کرمش به ما رحم کند تا با این نوع درگیری های زمینی، پروازمان به سوی خودش سدّ نگردد، ما نیاز به صعودی داریم که بال و پر آن را آتش خشم و خودخواهی نسوزانده باشد.

وقتی دیوارهای تنگ خودبینی خراب می شود

کمی بر روی سخنان حضرت تأمل بفرمائید و عنایت کنید اگر قلب را در معرض نسیم این جملات قرار دهیم تا کجاها پرواز می کنیم. بعد از آن که فرمودند: خود را در آنچه میان تو و دیگران است، میزان قرار ده و آنچه برای خود دوست داری، برای دیگران دوست بدار، می فرمایند: «وَ اكْرَهْ لَهُ ما تَكْرَهُ لَها» و هر آنچه را برای خود بدی می شماری برای دیگر هم بد بشمار، تا یگانگی لازم بین انسان ها واقع شود و انسان ها بتوانند حقیقت خود را در آینه ی وجود دیگران به تماشا بنشینند که آن زلال ترین آینه ای است که انسان می تواند خود را درست بنگرد. توصیه ی اخیر حضرت گوهری است که انسان بتواند به دوست نداشتن های دیگران احترام بگذارد، از آن جهت که می بیند چگونه حق دارد چیزهایی را دوست نداشته باشد و این در صورتی محترم است که همگی عزم داشته باشیم در ذیل اسلام زندگی را بگذرانیم. وقتی در ذیل اوامر و نواهی الهی به دوست نداشتن های همدیگر نیز احترام گذاشتیم، به زیباترین شکل در زیر سایه ی همدیگر زندگی می کنیم، زیرا پذیرفته ایم که انسان ذاتی سمبلیک دارد و نمی توان او را وادار به زندگی در قالبی کرد که ما می خواهیم و او را از سیر به سوی آرمان های الهی اش باز داریم. وقتی به جایی رسیدید که آن چیزی را که نمی خواهید به سرتان بیاید، نخواهید بر سر دیگران بیاید، اراده کرده اید تا دیوارهای تنگ خودبینی را خراب کنید، در آن صورت طلوع آزادی را تجربه خواهید کرد.

وقتی به همان جهت که دوست ندارید شما را متهم به عملی کنند که انجام نداده اید، دوست نمی دارید بی باکانه بقیه را متهم به عملی کنید که نمی دانید انجام داده اند یا نه، در آن صورت از وجه خَلقی خود به وجه حقی خود نظر کرده اید و با خودِ دیگری به سر می برید که

بریـده از دیگران نیست و مثـل خداونـد که به همه ی مخلوقـات نزدیک است به همه نزدیک می شویـد. در آن حال در کمال ناباوری می بینید حجاب های بین شـما و عالم غیب کنار رفته و با حقایق نورانی عالم وجود روبه رو شده اید. باید باور کنیم با عمل به این دستورات جذبه های عالم معنا به راحتی به سوی انسان می آید و او را می رباید و راه را جلوی شما باز می کند.

خدا را باید در رعایت حق دیگران پیدا کرد

حضـرت در راسـتای به کمال رسانـدن این روحیه ی مقدس می فرماید: «وَ لا تَظْلِمْ کَما لا تُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ» سـتم نکن همان طور که دوست نمی داری به تو سـتم شود. در چنین فضائی حضـرتِ حق در منظر انسان قرار می گیرد و وقتی حق به میـدان آمـد و آن را در همه جا دیدید دیگر معنا نمی دهد حقِّ افراد نادیده گرفته شود زیرا در آن صورت از حق روی برگردانده ایم. از این جهت است که گفته می شود تـا حق مردم را رعـایت نکنیـد نمی توانیـد قلب خود را آسـمانی نماییـد و بـا خداونـدی که حق محض است مأنوس شویـد. آری خـدا را بایـد در رعایت حقوق افراد پیدا کرد و این با سـتم نکردن به آن ها حاصل می شود. خداوند به اندازه ای ما را دوست دارد که ما انسان ها را دوست داشته باشیم و تا صلحِ با انسان ها در جامعه حاکم نشود، صلحِ با خدا محقق نمی شود.

در تمدن دینی، انسان ها با جان موجودات آشـنا می شوند و می بینند که جهت جان ها به سوی تعالی و صـعود الی الله است و از این طریق به گوهر انسـانیِ همـدیگر نظر می کننـد، گوهری که تصـاحب کردنی نیست تـا اراده ی ظلم کردن به میان آیـد. اراده ی تجـاوز وقتی به سـراغ افراد می آیـد که نظرهـا به جنبه های تصاحب کردنی انسان ها که همان اموال آن ها است، فرو افتد و این شروعِ گرفتارشدن در زندان تنگ دنیا است و حضرت می خواهند ما گرفتار چنین زندانی نشویم.

یـک جامعه ی انقلابی در عین آن که روحیه ی «أشِدّاءُ عَلَی الْکُفّار» را در خود رشـد می دهـد و از این طریق روح خود را از آلودگی کفر و شرک پاک نگه می دارد، باید تلاش کند فضای «رُحَماءُ بَیْنَهُمْ» در نهایت طراوت و نشاطِ خود، در جان انسان ها زنـده بماند و این با رعایت توصـیه ی مولی الموحدین علیه السـلام ظهور می یابد و انسان را به قلب سـلیم می رساند. قرآن می فرماید

ص: ۵۰۱

در قیامت نه مال به کار انسان آید و نه فرزند، تنها «قلب سلیم» است که انسان را در آن صحنه نجات می دهد. یکی از معانی قلب سلیم یعنی قلبی که از کینه و خشم به انسان ها به خصوص خشم به مؤمنین پاك و سالم است. حضرت علی علیه السلام در این توصیه ها می خواهند قلب ما اصلاح گشته و سلیم شود و چون می دانند هر انسانی چنین استعدادی را دارد این طور توصیه می فرمایند و ما نباید از مددی که خودِ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این مسیر می کنند غافل شویم. حضرت از یك طرف توصیه می فرمایند و از طرف دیگر قدرت تصّرف در قلب ها را دارند و ما هم از حضرت تقاضامندیم حال که خودتان مزه ی چنین روحیه هایی را به ما نشان دادید خودتان در قلب ما تصرف کنید تا این سخنان در قلب مان بنشیند. گفت:

گر

نخواهم، راه خود ننمایمش

چونْش

کردم بسته دل، بگشایمش

قلب های طوفانی

حضرت می فرمایند معلوم است که نمی خواهی به تو ظلم شود، همین روحیه را در سایر انسان ها احساس کن که نمی خواهند به آن ها نیز ظلم شود و از این جهت مواظب باش کوچك ترین حقی از طریق تو از آن ها ضایع نگردد. نقل شده که امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در شهر نجف برای سخنرانی دعوت بودند، جمعیت زیادی قبل از حضور امام در جلسه حاضر بودند، امام«رضوان الله تعالی علیه» وقتی خواستند وارد شوند ملاحظه می کنند هیچ جایی برای پاگذاردن نیست و هرجا پا بگذارند روی کفش افراد پا گذاشته اند، ایستادند و در حدی که نظم کفش ها به هم نخورد کفش ها را جا بجا کردند تا در بین کفش ها یك راه به اندازه ی جای پایشان باز کنند، چون تا این حدّ مواظب بودند تجاوزی به حقوق دیگران نشود. چون امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» خوب می فهمند تجاوز به حق دیگران - حتی در حدّ پا گذاشتن روی کفش افراد - راه ارتباط با آسمان را از انسان می گیرد و توصیه ی امیرالمؤمنین علیه السلام را در چنین فضایی پیروی می کنند.

وقتی قلب انسان منور به نور صلح شد در دنیای دیگری زندگی می کند و دنیا را با نور عقل محمدی صلی الله علیه و آله و سلم می بیند. مولوی در این رابطه که انسان می تواند از این زاویه نظام عالم را سراسر لطف خدا بنگرد می گوید:

من

که صلحم دائما با این پدر

این

جهان چون جنّت است اندر نظر

راستی ریشه ی طوفـانِ این قلب هـای طوفانی در کجا است؟ جز این است که متوجه حقی که انسان ها دارنـد نیستیم و خود را صاحب بقیه می دانیم؟ چه آن افراد غریبه ها باشـند و چه همسـر و فرزند خودمان. حضرت برای آن که همه ی ابعاد روحیه ی آزادی از درگیری با بقیه پروریـده شود در ادامه می فرماینـد: «وَ اَحْسِنْ كَما تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ اِلَيْكَ» و نیکی کن همان طور که دوست داری با تو نیکی کنند. در این حالت است که قلب انسان مالامال از نیکی به دیگران می گردد. چنین قلبی گرفتار کینه هایی که انسان را از اسرار عالم محروم می کند نمی شود زیرا «در سینه ی پر کینه اسرار نمی گنجد» به گفته ی مولوی:

حیلت

رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو

و

اندر دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو

هم

خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن

وآنگه

بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو

رو

سینه را چون سینه ها هفت آب شو از کینه ها

وآنگه

شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو

باید

که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی

گر

سوی مستان می روی مستانه شو مستانه شو

قفلی

بود میل و هوا بنهاده بر دل های ما

مفتاح

شو مفتاح را دندانه شو دندانه شو

وقتی برای همگان نیکی خواستیم و از این طریق سینه ی خود را با هفت آب از کینه ها شستیم، کلیدهایی برای جان ما ظهور می کند که به وسیله ی آن ها قفل های محرومیت از حقیقت را می گشائیم. نگاه کن چگونه حضرت بنا دارند همه حجاب های بین ما و خدا را پاره کنند وقتی در ادامه می فرمایند: «وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِکَ ما تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَیْرِکَ» فرزندم! آنچه را برای دیگران زشت می انگاری، برای خودت هم زشت بدان؛ چون بنا نیست سایر انسان ها مرتکب کارهای زشت نگردند ولی برای تو آن کارها مجاز باشد؛ که در این صورت دیوار دوگانگی همچنان بین ما و سایرین پایدار خواهد ماند. آیا شما با این رذیله روبرو نشده اید که بعضی انسان ها انتظار دارند سایر انسان ها همه ی فضائل اخلاقی و انسانی و اسلامی را رعایت کنند ولی خودشان چندان مقید به رعایت آن امور نیستند؟ این ها نمی دانند با این روحیه همه ی حقیقتِ انسانی خود را دفن کرده اند و هیچ نسبتی با انسانیتِ سایر انسان ها ندارند. این ها کابوس های سیاه دوگانگی در جامعه اند که قلب جامعه را نشانه گرفته اند و با تیرهای آلوده ی

ص: ۵۰۳

نگاه خود هرکسی را با کوچک ترین لغزش تحقیر می کنند بدون آن که متوجه انبوه لغزش های خود باشند.

خطای برادران مان، خطای ما است

وقتی بـا تمام وجود این توصـیه ی مبارک حضـرت در جامعه صورت کاربردی به خود گرفت جامعه از مسافر بودن خود غافل نخواهـد شـد چون می دانـد زشتی برای همگان بد است و هر کس بدان آلوده باشد به حضور نور وحدت الهی شـرفیاب نمی شود لـذا در ادامه می فرماینـد: «وَ ارْضَ مِنَ النّاسِ بِمَا تَرْضاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ» و از مردم به راحتی راضـی باش و از آن ها بگذر همان طور که دوست داری از تو بگذرند. حقیقت این است که شما همگی یک روح هستید همراه با درستی ها و خطاها. چرا با انـدک خطائی گمان می کنیم بایـد ساز جـدایی ساز کرد؟ چرا متوجه نیستیم خطای برادران مان خطای ما است، مگر انتظار نـداریم وقتی خطایی از ما سر زد بیش از آن که بقیه به خطای ما بنگرند به محذورات ما بنگرند و ببینند عمدی در کار نبوده، پس چرا چنین برخوردی را در مقابـل خطـای دیگران نـداریم تـا در آن صورت متوجه شویم اطراف ما را انسان هایی پر کرده انـد که اکثراً به دنبال وارسـتگی هسـتند؟ مگر این طور نیست که شـما راضـی نیستید درباره ی شـما قضاوت های منفی و بیجا بکننـد و این را برای خود حق می دانیـد؟ پس مواظب باشـید چنین حقی را از دیگران دریغ نکنید تا به راحتی هر چه در مورد دیگران به ذهن تان آمد نپذیرید و هر طور خواستید سـخن نگوئید. حضـرت در ادامه می فرمایند: «وَ لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ وَ اِنْ قَلَّ ما تَعْلَمُ» آنچه نمی دانی نگو، هرچنـد آنچه می دانی کم باشد و در نتیجه مجبور شوی سکوت کنی. ممکن است بفرمائید اگر فقط بخواهم نسـبت به چیزهایی سخن بگویم که اطلاع دارم باید در بسیاری از اوقات زبانم را ببندم. بسیار خوب وقتی کم می دانی، کم بگو، چه کسـی گفته مـا در هر مورد اظهـار نظر کنیم و همواره گرفتـار خطا شویم؟ آیا ما نمی دانیم ارزش انسان ها بیش از آن که در گفته هایشان باشد در سـکوت هایی است که انجام دادند؟ مگر نه این است که هنر انسان ها بیش از آن که در سخن گفتن باشد در سخن نگفتن است؟ تا آن جایی که علی علیه السلام در وصف یکی از یارانشان می فرمایند: «کَانَ لِی

فِیمَا مَضَی أَخٌ فِی اللَّه... کَانَ أَکْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتا» (۱) در گذشته مرا برادری بود که در راه خدا برادریم می نمود... بیشتر روزهایش را خاموش می ماند. زیرا صَمْت و کم گفتن و گزیده گویی از راه های ریاضتِ مشروع و زمینه ی نیل به مطلوب شمرده شده است؛ البته خاموشی که با تفکر آمیخته باشد و ترقّبْ و ارادت قلبی را همراهی کند، بازدهی آموزنده خواهد داشت؛ چنان که حضرت علی علیه السلام در وصف سکوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین می فرماید: «.. کَلَامُهُ بَیَانٌ وَ صَمْتُهُ لِسَان»(۲) گفتار او ترجمان هر مشکل و خاموشی او زبانی گویا برای اهل دل بود. بعد از آن که ما را متوجه چنین امر مهمی کردند که در صورتی سخن بگوئیم که اطلاع کافی از موضوع مورد بحث داشته باشیم حال می فرمایند: «وَ لا تَقُلْ ما لا تُحِبُّ اَنْ یُقالَ لَکَ» آنچه را که دوست نداری درباره ی تو بگویند درباره ی دیگران نگو.

دوست نداری دیگران ملامتت کنند، کسی را ملامت نکن. دوست نداری حرف های تحقیر آمیز به تو بزنند، دیگران را تحقیر مکن و ... البته در کنار این توصیه این جمله خود به خود پیش می آید؛ آن شکلی که دوست داری دیگران با تو حرف بزنند، با آن ها صحبت کن. کریمانه و همراه با احترام و وقتی خواستی دیگران را نقدکنی منصفانه نقد کن.

نکته ای که باید از آن غفلت نشود این است که ما با توصیه ی اصلی که حضرت می فرمایند: «اجعَل نَفسَکَ مِیزَانا» خودت را میزان قرار بده، در برابر یک قاعده و قانون بسیار بزرگ و وسیعی قرار گرفته ایم که می تواند میدان وسیعی را در زندگی ما پوشش دهد و این قانون می تواند در همه ی ارتباطات اجتماعی ما وارد شود و به ما کمک کند و به ما یاد بدهد که چه کار باید بکنیم. ما در حوزه های علوم دینی قوانینی داریم که فقهای ما با داشتن آن قوانین می توانند در بسیاری از مسائل استنباط کنند؛ چون آن قواعد در بسیاری از موضوعات فقهی یک نگاه اجتهادی به آن ها می دهد. بنده فکر می کنم در حوزه ی روابط اجتماعی این جمله ای که حضرت فرمودند هرکدام از ما را مجتهد می کند و در روابط گوناگون اجتماعی، به ما یک نگاه اجتماعی ای می دهد. مثلاً فلان آدم به من این حرف توهین آمیز را زد من چه کار کنم،

۱- نهج البلاغه ،حکمت ۱۹۲.

۲- خطبه ی ۹۶.

حضـرت می فرمایـد: «اجعَل نَفسَکَ مِیزَانا» خودت را میزان قرار بـده. وقتی خودمان را وسط آوردیم از خود می پرسـیم اگر به کسـی حرف نامنـاسب زده باشم آیا جز این است که دوست دارم طرف مقابل با سـعه ی صـدر عصـبانیت من را درک کنـد و فعلاً سـکوت کنـد؟ پس من هم بایـد سـکوت کنم. ما الآن با جملات اخیر حضـرت با چنین قوانین بزرگی رو به رو هستیم که می تواند کل فرهنگ عمومی ما را سامان بدهد و جلوی بسیاری از نابسامانی های اجتماعی را بگیرد. می تواند جلوی خیلی از رفتارهای نابهنجار را از صحنه ی جامعه پاک نماید تا جامعه مستعد سفر آسمانی خود گردد.

وقتی توصـیه های حضـرت به یک قاعده تبدیل شود، گستره ی وسـیع و بزرگی از افراد جامعه را پوشش می دهد. چون ما هر چیزی که برایمان ضـرر داشـته باشد، چه ضرر مادی، چه معنوی اصلاً برای خودمان دوست نداریم. وقتی من خیلی از چیزها را که برای خودم نمی پسـندم برای دیگران هم نپسـندم، دیگران از نـاحیه ی من ایمن می شونـد، خیالشـان راحت می شود و می گویند از طرف فلانی هیچ شـری نخواهد رسید. از آن طرف چون ما خودمان را دوست داریم، همه ی خوبی ها و زیبایی ها و منـافع را برای خودمان می خواهیم، طبق توصـیه ی حضـرت دیگران نیز از ناحیه ی ما احساس خوبی دارنـد. می گوینـد فلانی همیشه برای ما خوبی می خواهد. یعنی از ما طمع خوبی و شایستگی را دارند.

روحی که مشـغول بـدگفتن به دیگران نباشـد مشـغول کشف موقعیت خود می شود و آرام آرام به رازهای شخصـیت ملکوتی خود پی می برد. آدم ها اگر در موارد ذکر شـده احتیاط های لازم را کردند در نتیجه ی آن احتیاط ها یک قلب سالم و جامعه ی سالمی پیدا می شود آن وقت همه آماده ی صعود روحانی می گردند.

در واقع حضـرت در این سلسـله تـذکرات می خواسـتند بفرماینـد: از طریق آشتی بـا خلق، آشتی با حق شـروع می شود و ما نیز خوب است با نیّت آشتی با حق، این دستورات را به کار بندیم. إن شاءالله

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۵۰۶

منابع

قرآن

نهج البلاغه

غررالحکم

مفاتیح الجنان

تفسیر المیزان، علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»

اسفار اربعه، ملاصدرا«رحمه الله علیه»

فصوص الحکم، محی الدین بن عربی

بحارالأنوار، محمدباقر مجلسی«رحمه الله علیه»

الکافی، ابی جعفر محمدبن یعقوب کلینی«رحمه الله علیه»

من لا یحضره الفقیه

معاد از دیدگاه، امام خمینی«رضوان الله علیه»

چهل حدیث، امام خمینی«رضوان الله علیه»

وصیت نامه ی الهی سیاسی، امام خمینی«رضوان الله علیه»

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی«رضوان الله علیه»، مؤسسه تنظیم و نشرآثار امام خمینی«رضوان الله علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

مصباح الانس ، فناری

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی

زن در آینه ی جلال و جمال، آیت الله جوادی آملی

بحران دنیای متجدد، رنه گنون، ترجمه ضیاء الدین دهشیری

سیطره کمّیت، رنه گنون، ترجمه علی محمد کاردان

شرح فصوص قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی

ارشاد القلوب، دیلمی

تحف العقول، ابن شعبه حرّانی

پیامبر، جبران خلیل جبران

کشف المحجوب، هجویری

جامع السعادات، ملا سلطان محمد گنابادی

محجه البیضاء، فیض کاشانی

شهید اول، الأربعون حدیثا

نسائی، سنن کبری

مسند، احمد حنبل

شرح دعای صباح، حاج ملا هادی سبزواری

عیون اخبار رضا علیه السلام، شیخ صدوق

امالی، شیخ صدوق

الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، شیخ مفید

حمیدرضا آژیر، کشف الیقین

نهج الحق و کشف الصدق، علامه حلی

عوالی اللالی، ابن ابی جمهور إحسایی

مصباح الشریعه، ترجمه عبدالرزاق گیلانی

تهذیب الأحکام

این است مذهب من، مهاتما گاندی

معاد یا بازگشت به جدّی ترین زندگی، اصغر طاهرزاده

بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام، اصغر طاهرزاده

ده نکته از معرفت نفس، اصغر طاهرزاده

آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود، اصغر طاهرزاده

هدف زمینی آدم، اصغر طاهرزاده

وسائل الشیعه،شیخ حرّ عاملی

شرح مقدمه قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی

مجموعه ورّام، ورّام بن ابی فراس

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید

انساب الاشراف، خواجه نصیر الدین طوسی«رحمه الله علیه»

لهوف، سیدبن طاوس

پیام پیامبر، بهاءالدین خرمشاهی

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی

مبانی نظری تمدن و مناسبات انسانی(خانواده)، دکتر رضا داوری

ص: ۵۰۸

سیاست، تاریخ، تفکر، مقاله «ملاحظاتی در باب طرح مدینه اسلامی»، دکتر رضا داوری

«زندگی در عیش، مردن در خوشی» نیل پستمن، ترجمه محمدصادق طباطبایی

مستدرک الوسائل، محدث نوری

الحیاه، اخوان حکیمی

«تربیت اسلامی»، آیت الله محی الدین حائری شیرازی

هزار و یک کلمه، آیت الله حسن زاده آملی

مشارق الدراری، فرغانی

کوچک زیباست.

«داستان راستان» ، شهید آیت الله مطهری

تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،محمد تقی جعفری

بینوایان، وکتور هوگو، ترجمه ی مستعان،

سعید الدین سعید فرغانی، مشارق الدراری، مقدمه ی سید جلال الدین آشتیانی

امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه»، تفسیر سوره حمد

کریشنا مورتی، نگاه در سکوت

ص: ۵۰۹

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- ده نکته از معرفت نفس
- کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱و۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندم این چنین باید بود
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیله القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهّم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدّی ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام

- جایگاه و معنی واسطه فیض
- آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود
- صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم؛عامل قدسی شدن روح
- عوامل ورود به عالم بقیت اللهی
- اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق
- امام خمینی و خودآگاهی تاریخی
- امام و امامت در تکوین و تشریع

ص: ۵۱۱

* امام و مقام تعلیم به ملائکه

* خویشتن پنهان

* جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم

* مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام

* ادب خیال، عقل و قلب

* عالم انسان دینی

* جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم

* هدف حیات زمینی آدم

* زن، آن گونه که باید باشد

* خطر مادی شدن دین

* چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی

* هنر مردن

* راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه

* تمدن زایی شیعه

* حقیقت نوری اهل البیت

* بصیرت و انتظار فرج

* آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی

* سلوک ذیل شخصیت امام خمینی

رمضان دریچه رؤیت

ص: ۵۱۲

جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : فرزندم! اینچنین باید بود/ اصغر طاهرزاده؛ سفارش گروه فرهنگی المیزان.

مشخصات نشر : اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۳ - ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.

شابک : ج. ۹۶۴-۹۴۷۳۴-۳-۲:۱ ؛ ۱۸۰۰۰ریال (ج. ۱، چاپ دوم) ؛ ۲۵۰۰۰ ریال: ج.۱، چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۹۴۷۳۴-۳-۷ : ؛ ۶۰۰۰۰ریال: ج. ۲، شومیز: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۱۳-۰ ؛ ۷۰۰۰۰ریال (ج.۲، گالینگور)

یادداشت : ج. ۱(چاپ دوم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۱ (چاپ ششم: ۱۳۹۰).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۷) .

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج.۱. تعلیم و تربیت در منظر علی علیه السلام شرح نامه ۳۱ نهج البلاغه.- ج. ۲. شرح نامه ۳۱ نهج البلاغه

موضوع : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ - -- وعظ

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- وصیتنامه

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- نامه ها

موضوع : اخلاق اسلامی

موضوع : تربیت خانوادگی -- جنبه های مذهبی -- اسلام

رده بندی کنگره : BP۱۰/۵/ط۱۵۷ف۴ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۳-۲۲۰۲

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزندم این چنین باید بود

جلد دوم

اصغر طاهرزاده

ص: ۳

فهرست مطالب

ص: ۹

ص: ۱۲

ص: ۱۵

مقدمه

مدتی

این مثنوی تأخیر شد

مهلتی

بایست تا خونْ شیر شد

۱- پس از چاپ جلـد اولِ شـرح «نامه ی سـی و یک» نهج البلاغه به نام «فرزندم؛ این چنین باید بود»، و اسـتقبال عزیزان از آن که منجر به چاپ دومِ جلـد یک شـد، انتظارِ به حق عزیزان آن بود که زودتر از این ها جلـد دوم در اختیارشان قرار گیرد، ولی عوامل مختلف از جملهِ کثرت امور، کار را عقب انـداخت. ولی بحمـدالله این تأخیر موجب شد که خواننده ی محترم در حالی با بحث روبه رو شود که موضوعات با توسعه ی کامل تری تدوین شده و إن شاءالله می توان بهره ی بیشتری از آن برد.

۲- همچنان که مستحضـرید توصیه های زندگی ساز حضرت مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان برنامه ی کاملاً جامعی برای شـکل دادن به یک زنـدگی است و لذا نباید به این کتاب با این دید نگاه کرد که بخوانیم و از محتوای آن مطلع شویم و دیگر تمـام. بحث هـا طوری است که پس از آگـاه شـدن از محتوای آن بایـد در شـرایط هـای مختلف به آن رجوع نمود و از رهنمودهای حضـرت علیه السـلام متذکر شد و به خود آمد. کتابی است که باید همواره در دست باشد و بدان دل داد و از آن نور گرفت.

۳- با این که بهترین نتیجه وقتی گرفته می شود که عزیزان موضوع را با مطالعه ی جلـد اول شـروع کننـد و سـپس به مطالعه ی موضوعات جلـد دوم بپردازنـد، ولی نوع مباحث طوری است که از هرکجا شـروع بفرماییـد إن شاءالله بهره ی کافی را خواهید برد.

۴- تعادل در زندگی و تصمیم گیریِ صحیح نیاز اساسیِ هر انسان و هر خانواده است و توصیه ی حضرت علیه السلام به فرزندشان چنین مهمی را ممکن می سازد. لذا لازم است ابتدا با یک مرتبه خواندنِ کتاب، در فضای آن قرار گیریم و سپس در هر فراز از آن به طور جداگانه و به نحوه ای خاص توجه کرد، تا تعادل مورد بحث آرام ارام جای خود را در روح و روان ما باز کند.

موضوعات به قدری دقیق و عمیق و اساسی است که با یک نظر به عنوان های آن انسان را متوجه این امر می کند که حضرت علیه السلام از قبل ظریف ترین زاویه های روان ما را می شناخته اند و دقیقاً غذای جان ما را در اختیارمان قرار داده اند.

به امید بهترین استفاده از توصیه های حضرت مولی الموحدین علیه السلام

گروه فرهنگی المیزان

ص: ۱۸

مقدمه مولف

خلاصه آنچه در جلد اول گذشت

همچنان که عزیزان مستحضرند حضرت امام الموحدین علی علیه السلام در نامه ای که به فرزندشان حضرت امام حسن علیه السلام مرقوم فرمودند،چندین هدف را دنبال کردند. یکی این که مورد خطاب خود را جوانی در نظر گرفتند که آرزوهایی دارد و می خواهد در این دنیا به آن آرزوها دست یابد. درست است که در ظاهر امر، شخص مورد خطاب؛ انسان معصومی است که پس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باید امام مسلمین باشد، ولی در این نامه از این نظر حضرت به امام حسن علیه السلام نگاه نکردند، بلکه امام حسن علیه السلام در این نامه به عنوان جوانی از جوانان عالم بشری مورد خطاب اند، تا هر جوانی احساس کند او هم مورد خطاب این نامه است، و به عبارتی دیگر حضرت امام حسن علیه السلام در این نامه به عنوان نماد همه جوانان مدّ نظر هستند.

دومین هدفی که حضرت در نوشتن نامه دنبال می کنند؛ طرح عالی ترین دستورالعمل حکیمانه در قالبی ملموس و قابل عمل است، تا هرکس عزم رسیدن به مراتب عالی انسانی را دارد بتواند به راحتی از آن بهره گیرد. آنچنان مطالب حکیمانه و با حساب و دقت طرح شده که بزرگان اهل علم و حکمت اقرار دارند اصول هرچیزی که بنا است یک انسان در زندگی بشناسد و بدان عمل کند در آن نامه درج شده است.

برای یادآوری آنچه در جلد اول این کتاب گذشت، سرفصل های جلسات گذشته را به طور مختصر طرح می کنیم:

ص: ۱۹

در جلسات اول و دوم، حضرت فرزندشان را متوجه انواع خطراتِ جسمی و روحی کردند که در پیش رو دارد، تا گرفتار روزمرّگی ها نگردد و با واقعیاتِ زندگی درست برخورد کند. سپس موضوع عدم غفلت از مرگ و حیات ابدی را پیش کشیدند تا اولاً: ناپایداری های دنیا و چموشی های آن را طبیعی بدانیم. ثانیاً: از بی وفایی دنیا عبرت گرفته در آبادانی آخرت بکوشیم، و غمِ خودخوردن به معنی واقعی آن، همین است .

در جلسه سوم و چهارم، بحث آبادکردن قلب با یاد خدا، و اعتماد به خدا و زنده کردن قلب با موعظه، و میراندن امیال نفس امّاره با زهد، و یادآوری مرگ جهت کنترل میل ها و آرزوها، بحث هایی بود که توجه به آن ها در سیر و سلوک بسیار کارساز خواهد بود.

در جلسات پنجم و ششم، حضرت با توجه دادن به زندگی گذشتگان و عبرت گرفتن از آنچه بر آن ها رفت، انسان را به خود می آورند که مواظب باشد در درّه ای که گذشتگان عمر خود را هلاک کردند، فرو نیفتد.

نیز توصیه مؤکد فرمودند که هم اکنون در اصلاح جایگاه اصلی ات برنامه ریزی کن و آخرت خود را به دنیایت مفروش، سپس راه هایی که انسان بتواند این دستورالعمل را عملی کند، پیشنهاد می فرمایند. مثل این که می فرمایند: حرفی که نمی دانی نزن، و آنچه به عهده ات نیست انجام مده.

هم چنین با توجه دادن به قیامت، انسان را از انتخاب های مبهم و پوچ رهایی می دهند و با توصیه به امر به معروف و نهی از منکر متذکر می شوند علاوه بر بهره مندی از برکات اجتماعی آن، امر به معروف جبهه انسان را از جبهه های کفر و ظلمت جدا می نماید و انسان اهل معروف می گردد.

در جلسات هفتم و هشتم و نهم، توصیه می فرمایند در راه حق نگران سرزنش هیچ سرزنش کننده ای مباش، و وقتی در مسیر حق قرار گرفتی بدون هیچ گونه نگرانی خود را در گرداب حوادث بینداز، از طرفی در دین اندیشه کن تا مؤمن سطحی و عمل زده نباشی، و از طرف دیگر با پایداری در دین داری، زمینه ظهور برکات آن را در قلب و جان خود فراهم آور.

سپس فرمودند: فرزندم وقتی راه و مقصد را پیدا کردی دیگر جا دارد که خود را به خدا بسپاری که در این حالت به پناهگاهی مطمئن و مدافعی شکست ناپذیر دل سپرده ای. فقط خالصانه از خدا کمک بخواه، زیرا که عطا و حرمان، هر دو به دست اوست و از چنین خدایی تقاضای خیر و برکت برای زندگی و اموراتت داشته باش.

سپس در جلسه دهم، حضرت موضوع بی حاصلی «علم لاـ ینفع» را به میان کشیدند تا انسان به بهانه علم آموزی از جهت گیری به سوی حقایق محروم نگردد و دانایی ها را دارایی بپندارد.

در جلسات یازدهم و دوازدهم، حضرت انگیزه خود را از نوشتن این نامه، آمادگی قلب فرزند جوانِ شان مطرح می فرمایند و این که قلب جوانان همانند زمین خالی از زراعتی است که هر دانه ای در آن بکاری همان سبز می شود، و اگر به وقت خود آن کار صورت نگیرد، قلب سخت می گردد و در پذیرش حقایق از خود مقاومت نشان می دهد. سپس تعلیم کتاب الهی و دستورات اسلام و حلال و حرام آن و متمرکزشدن بر آنچه را خدا بر انسان واجب نموده است مدّ نظر قرار می دهند.

در سیزدهمین جلسه، نقش تقوا و بی اضطرابی و آرامشِ حاصل از آن مورد گفتگو است و این که چگونه می شود انسان ماوراء زمان و مکان زندگی کند.

در چهاردهمین جلسه، سخن حضرت در مورد تقوا و توجه به گذشته توحیدی مان پیش آمد و این که معلوم کنیم باید به دنبال چه چیز باشیم و چه آفاتی ما را از هدایت واقعی محروم می کند تا بتوانیم از داشته هایمان مسیر درست زندگی را انتخاب کنیم و از انگیزه های سالم در تحقیق، محروم نشویم. حضرت؛ داشتنِ قلب سالم جهت تشخیص حق از باطل را ضروری می دانند تا انسان بتواند در مقابل حق به راحتی خاضع باشد.

در پانزدهمین جلسه، حضرت ما را متوجه حضور همه جانبه حق می کنند و این که همو که مالک مرگ است، مالك حیات نیز هست، و آن که می آفریند، همان کسی است که می میراند و همان کسی که فانی می کند، همانی است که باز می گرداند، و آن که به بلاـ می آزماید، همانی است که از بلا می رهاند. با تذکر به چنین مسائلی انسان را در آغوش توکل به حق وارد می کنند و در ادامه می فرمایند: این جهان پا نگرفت جز به نعمت ها و امتحان ها و پاداش ها و کیفرها به روز رستاخیز، تا از این طریق افق تجزیه و تحلیل انسان را به عمیق ترین لایه زندگی یعنی زندگی در معاد سیر دهند.

در شانزدهمین جلسه، حضرت پس از تأکید بر نکات گذشته ما را متوجه این امر نمودند که همه حوادث عالم برای آن است که ما متوجه حضور همه جانبه خداوند بشویم و بفهمیم چاره کار در بندگی خدا است، خدایی که هر آنچه بهترین است انجام داده، از اندام موزون بگیر تا روزی مورد نیاز. سپس می فرمایند: برای بندگی خدا عالی ترین آگاهی را رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است پس در رستگاری خویش به رهبری او دلخوش باشید.

ص: ۲۱

در هفدهمین جلسه، نظر را به توحید پروردگار معطوف داشتند و این که در همه مناسبات، متوجه آن یگانه مطلق باشیم، یگانه ای که اول است قبل از اشیاء بدون اوّلیت عددی، و آخر است بعد از همه اشیاء، بدون آخریت مکانی. این فراز نگاه توحیدی نابی را به میان آورد.

در هجدهمین جلسه، بر همان نگاه توحیدی تأکید شد و این که خداوند برتر از آن است که قلب و یا بصر بتواند بر او احاطه یابد، نهایتاً «آنقدر هست که بانگ جرسی می آید» و پرتوی از نور او به جان طالب او می رسد.

سپس حضرت ما را در عین ذُلّ عبودیت متوجه عزّ ربوبیت خداوند می کنند و این که آن اعمالی را که شایسته پروردگاری اوست انجام دهیم و نگران کوتاهی های خود و عقوبت آن باشیم.

در نوزدهمین جلسه، حضرت ما را متوجه مسافرخانه بودن دنیا نمودند و این که منزل اصلی ما جای دیگر است و سختی های راه را برای رسیدن به منزل اصلی نباید به چیزی گرفت، انسان عاقل چیزی را دوست دارد که او را به خوبی به آن منزل اصلی برساند و لذا دوستی ها و دشمنی هایش را در این راستا تنظیم می کند.

در بیستمین جلسه، آثار بد غفلت از قیامت و مشغول شدن به دنیا را مطرح می کنند، سپس انصاف را گوشزد می نمایند که ای فرزندم! خود و دیگران را با یک میزان بسنج و لذا چیزهایی را برای دیگران بپسند که برای خود می پسندی. و نیز آنچه ندانی مگوی، تا از این طریق و با پیداشدن تعادل شخصیت، مسیر توحیدی به سوی محبوب به راحتی طی شود. إن شاءالله

با امید به این که شما خوانندگان محترم بتوانید طرحی کامل برای زندگی خود بدست آورید جلد دوم کتاب «فرزندم این چنین باید بود» را خدمتتان تقدیم می کنم.

طاهرزاده

ص: ۲۲

جلسه بیست و یکم: حجاب بزرگ خودبینی

اشاره

ص: ۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

سیری به سوی بی کرانگی جان

«يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَاناً فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اكْرَهْ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِيَادِ وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ».

ای فرزندم! خود را ما بین خود و دیگران ملاک و میزان قرار ده، پس برای دیگران آنچه را بپسند که برای خود می پسندی، و بر دیگران مپسند آنچه را که برخود نمی پسندی، بر دیگران ستم روا مدار همان طوری که نمی خواهی بر تو ستم شود، و نیکی کن چنان که دوست داری بر تو نیکی شود، آنچه را که از دیگری ناپسند می شماری، از خود ناپسند شمار، و از مردم خوشنود باش بدانچه که خوشنود می شوی برای آن ها از طرف خودت، آنچه را که نمی دانی مگو هر چند که دانسته های تو اندک است، و آنچه را که دوست نداری در باره تو بگویند، تو نیز مگو. و بدان که پیشاپیش تو راهی است دراز، و رنجی جانگداز، و تو بی نیاز نیستی در این تکاپو از جستجو کردن به طرزی نیکو. توشه خود را به اندازه گیر چنانکه تو را رساند و پشتت سبک ماند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه نصایح و دستورالعمل های حکیمانه به فرزندشان می فرمایند: در راستای هرگونه قضاوت و داوری که می خواهی نسبت به دیگران انجام دهی، همواره خود را در نظر بگیر، و با چنین توجهی هرچه را برای دیگران می خواهی همان را برای خود دوست داشته باش و آنچه را برای دیگران نمی خواهی همانی باشد که برای خود نمی خواهی. تا از این طریق یک نحوه اتحاد روحانی بین تو و بقیه انسان ها برقرار شود و جانت وسعت یابد و از زندان تنگ خودخواهی و فردگرایی آزاد گردی.

ص: ۲۵

جـان انسـان به جهت مجردبودنش محـدود به هیـچ مکان و زمانی نیست و لـذا وسـعت آن بیکرانه است، حال اگر انسان ها در انتخـاب خود سـعی کننـد مطـابق بیکرانگی روحشان عمل کننـد، در واقع به جانشان جفا نکرده انـد و آن را در جای خود قرار داده اند.

در راسـتای آزادکردن جـان از محـدودیت هـا و تنگناهـای روانی در ادامـه توصـیه می فرماینـد: «ظلـم نکن، همچنـان که نمی خواهی به تو ظلم شود» تـا مرزها و دوگانگی ها که سـخت آزاردهنـده است و موجب کینه و حسـد می شود، و منشأ خاطرات آزاردهنده است، همگی از صحنه روح و روان انسان رخت بربندد و نیز می فرمایند:

«وَ أَحْسِنْ کَمَا تُحِبُّ أَنْ یُحْسَنَ إِلَیْکَ»

همچنـان که دوست داری برخورد دیگران با تو محبت آمیز و نیکو باشـد، تا بتوانی از منظر دوستی به دیگران، با آن ها ارتباط داشـته باشی، خود نیز با چنین اراده ای با دیگران برخورد کن، تا ببینند در سراسر قلب تو کوچک ترین لکه کدورتی نسبت به آن ها وجود ندارد.

«وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِکَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَیْرِکَ»

حـال که می خواهی در دشت جـان انسان ها به زیباترین شـکل به تماشا وارد شوی، پس هر آنچه را برای خود نمی پسـندی و نمی خواهی خودت به آن آلوده باشـی، برای دیگران مپسـند، و تلاش کن دامن بقیه نیز از آلودگی ها مبرا باشد، زیرا گمشده انسـان هـا محبـتی است که بـا آلـودگی هـا هرگز رخ نمی نمایـد و حـتی امر به معروف و نهی از منکر بین مؤمنین در راسـتای محبت هرچه بیشتر به همدیگر است و برای این است که بتوانند عوامل یگانگی را پایدار دارند و زمینه دوگانگی ها را از دامن یکدیگر پاک کنند.

«وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِکَ»،

بنگر و عوامـل خوشـنودی و رضـایت جـان خود را بشـناس، آن گـاه سـعی کن بـا ایجـاد همان خشـنودی ها در دیگران، عملاً خوشـنودی خـود را به دیگران هـدیه دهی، کـاری کن که منشأ فوران خوشـنودی برای دیگران باشـی. وقـتی از سـایه ی سیاه خـودبینی و خودخواهی و خودپرسـتی متنفر شـدی و خواسـتی از آن رهـایی یـابی، یـک راه جلو تو بـاز می شود و آن این که هرچه تو را خوشـنود خواهد کرد، همان از طرف تو به مردم برسد، و نیز راضـی و خوشـنود باش که از طرف مردم همان به تو برسـد بـدون آن که از مردم انتظارهـای زیـاد داشـته باشـی. همان طور که انتظار داری مردم موقعیت تو را درک کننـد و از تو انتظار زیاد نداشته باشند.

راستی که تـذکر فوق جهت نجـات از حجـاب های خودبینی و خودخواهی و خودپرستی چقـدر راهگشا است، که انسان دائماً خود را جای مردم قرار دهد.

هنر شناخت نادانی ها

حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ»؛

آنچه را که نمی دانی نگو، و اگر آنچه می دانی کم و اندك است، باز مگو.

مـا به همـان انـدازه که وظیفه داریم انسـان ها را از حقایق آگاه کنیم، وظیفه داریم آگاهی های ناقص به انسان ها نـدهیم و در مواقعی که دانـایی مـا در موضوعی ناقص است بایـد سـکوت کرد حتی اگر به جهت این که چیزی نمی گوییم گمان کننـد به کلی علم نداریم.

آری! آنچه نمی دانی نگو و هرچنـد اطلاع کمی از موضوعی داشـته باشـی باز بایـد اظهار نظر نکنی، زیرا آن اطلاعات کم به نحوی همان ندانسـتن به حساب می آیـد که باید اظهار نظر نکرد. ممکن است با سـکوت تو فکر کنند اصـلًا نمی دانی، بسـیار خوب، این طور فکر کننـد، خطر هلاـکت در اظهار نظر نسـبت به این که فکر کننـد چیزی را نمی دانی بسـیار بیشتر است. اگر خوب دقت کنیـد، تذکر عجیبی است. تأکید می فرمایند: آنچه را که نمی دانی یا کم می دانی، نگو تا در راسـتای یگانه شدن با جان انسان ها، آن ها را گرفتار جهالت نکرده باشی. البته در ابتدا خیلی کار می برد تا آدم به مرحله ای برسد که اولاً؛ نادانی هـایش را بشـناسد. ثانیـاً؛ در راسـتای خـدمت به دیگران خود را در موضوعی که علم کـافی به آن نـدارد، عـالم نشـان ندهـد. متأسفانه کم اند انسان هایی که نادانی هایشان را بشناسند و وَهمیات و حدسیات خود را علم به حساب نیاورند، این یک شعور بلند می خواهد. شعور و آگاهی به خلأهای نفس یک نوع شعور اساسی به خود است. درست به همان اندازه که کم اند انسان هـایی که به نـادانی هایشان آگاه باشـند، انسان هایی که دانایی هایشان کم است ولی خودشان را خیلی عالم می داننـد، بسیار زیادانـد. بایـد متوجه باشـیم اگر خودمـان را خیلی فهیم و عـالم می دانیم به این علت است که نور عقلمـان به ضـعف هایمـان نیفتـاده است تـا نـادانی هایمـان نمایـان شود، به عبـارت دیگر نور عقلمـان کم است، و به واقع آزادشـدن از تَوهُّم دانـایی کـار مشـکلی است. در نظر بگیریـد شب هنگام چنـد کودک را که در خانه ای تنها به سر می برنـد همراه با سـکوت شب، ناگهان یـک برگ از درخت می افتـد، یکی بـا پـذیرفتن سـاخته های وَهمش می گویـد: دزد د ر خانه است! و توهُّم وجود دزد را در ذهن

ص: ۲۷

بقیه به عنوان واقعیت بیرونی شکل می دهد. به همدیگر می گویند: بیایید فرار کنیم! و همگی به طرف کوچه فرار می کنند، بعد هم، قسم می خورند که دزد در خانه است. این ها بین واقعیت و صورت ذهنی که از طریق وَهم ایجاد شده است فرقی نمی گذارند و به عبارت دیگر نادانی هایشان را نمی شناسند. در نتیجه یک احتمال ضعیف ذهنی را علم کامل به واقعیت می دانند و روی آن قسم های غلیظ هم می خورند و هرگز هم نمی پذیرند که حرفشان واقعیت ندارد. اگر خودمان را بررسی کنیم، خواهیم دید ما هم مثل آن کودکان گاهی یک احتمال ضعیف ذهنی را علم کامل به واقعیت می دانیم و در نتیجه با حدس ها و پیش فرض های خودمان زندگی می کنیم، گاهی با آن ها خوشیم و گاهی هم با آن ها درگیر می شویم. در حالی که گفت:

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

حضرت با این توصیه مهم می فرمایند؛ بیا و نادانی هایت را بشناس. و واقعاً این هنر بزرگی است و البته شعور والایی هم می خواهد.

پس وقتی می فرمایند: «وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ»؛ آنچه را نمی دانی نگو و نیز آنچه را هم کم می دانی جزء نادانی هایت به حساب آور و نگو، در واقع می خواهند ما را وارد یک زندگی پاک و زلال بگردانند که گرفتار هیچ کدورت و ظلماتی برای خود و دیگران نباشیم.

این کمال فوق العاده ای است که انسان علاوه بر نادانی هایش، دانایی اندکش هم برایش معلوم شود، و نه تنها آن ها را بشناسد، بلکه هرگز آن ها را پنهان و به عنوان دانایی های خود طرح نکند.

از چه می ترسیم؟ می خواهیم چه چیزی را پنهان کنیم؟ چه اشکالی دارد که کم دانستن ما برای بقیه روشن شود؟ اولین نفعش برای خود ما است تا بقیه بیش از آنچه که هستیم از ما انتظار نداشته باشند. دومین نتیجه اش هم این است که به دیگران چیزی نگوییم که گمراه شوند و وبالش علاوه بر دنیا، در قیامت ما را گرفتار کند. سومین برکتش هم این است که تواضع و خشوع مان را از دست نمی دهیم، و چهارمین فایده اش هم آن است که وقت ما صرف مراجعاتی که نمی توانیم به آن ها جواب نتیجه بخش دهیم، نمی شود. و هزاران هزار فایده ای که عقل ما متوجه آن ها نیست و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن ها توجه دارند و به همان جهات بر آن تأکید می فرمایند.

از طرف دیگر در این توصیه، یک نحوه تعادل روحی برای فرد و یک نحوه تعادل اجتماعی برای دیگران پدید می آید. پس باز قلبمان را متوجه سخن امام علی علیه السلام می کنیم که می فرمایند: آنچه را نمی دانی مگو و نیز اگر آنچه می دانی اندک باشد آن را هم مگو، و نگران مشخص شدن نادانی خود مباش که بهره های فراوانی در آن هست.

یک وقت انسان بدون آن که چیزی در چنته داشته باشد ادعا می کند، چنین شخصی دائم باید جان بکند تا آبروی دروغین خود را پنهان کند. گفت:

ما

چرا چون مدعی پنهان کنیم

بهر

ناموس مزوّر جان کنیم؟

وقتی خواستیم آبروی دروغینی برای خود حفظ کنیم هر روز نگران هستیم که نکند افشاء شود. گفت:

این همه

غم ها که اندر سینه ها است

از

بخار و گرد و باد و بود ما است

بعد حضرت می فرمایند:

«وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ یُقَالَ لَکَ»؛

وآنچه را دوست نداری در مورد تو بگویند برای دیگران مگو.

چراکه در راستای یگانگی با جان بقیه انسان ها و بهره بردن از انواری که خداوند به جان آن ها افاضه می کند، باید آفات این یگانگی را شناخت و از آن سخت بر حذر شد. وقتی سخنانی را نمی پسندیم که در مورد ما بگویند و وقتی جان بقیه را از جان خود جدا نمی دانیم، تلاش می کنیم آن سخنان را در مورد بقیه هم به کار نبریم تا به پهن دشت جان آن ها، راهمان دهند.

حضرت می خواهند بفرمایند اگر این دستورالعمل ها را رعایت نکنی زندگی ات به کلاف سردرگمی تبدیل می شود که راه ورود به عالم نور به کلی در آن ناپیدا است و در ظلمات خود فرو می روی و نه تنها در شخصیت فردی دچار مشکل می

شوی، اصلاً جامعه از تعادل خارج می شود؛ به عکس از طریق به کار بردن چنین توصیه هایی روح در بستر خاصی از آرامش و تعادل قرار می گیرد که منجر به سیر و سلوک او به طرف حق خواهد شد. چون تا اتحاد روحی بین انسان ها حاصل نشود، روح ها جهت الهی به خود نمی گیرد و لذا فرمود:

جان

گرگان و سگان از هم جدا است

متحد

جان های مردان خدا است

ص: ۲۹

به همین جهت خدا را جانِ جان و یا جانان می گوید، زیرا همه جان ها به خدا متصل است و لذا به همان اندازه که از تنگنای خودخواهی آزاد شویم و به جان ها نزدیک شویم، به جانان نزدیک شده ایم. لذا در وصف امام زمان عجل الله تعالی فرجه گفته اند:

ای

رهیده جان تو از ما و من

ای

لطیفه روح اندر مرد و زن

مرد

و زن چون یک شود آن یک تویی

چون

که یک جا محو شد، آن یک تویی

پس انسان کامل با همه جان ها متحد است و هرکس به همان اندازه که موانع یگانگی با جان انسان ها را دفع کرد به انسان کامل نزدیک است و توصیه حضرت در فرازی که گذشت در راستای دفع موانع یگانگی با جان انسان ها است تا به انسان کامل نزدیک گردد.

خودپسندی، مانع راه

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ وَ إِذَا أَنْتَ هُدِيتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ»؛

بدان که خودبینی بر خلاف راستی ها آفت خردهاست، پس سخت در تعالی خود بکوش و خزانه دار دیگران مباش، و هنگامی که راه خویش را یافتی، در راه بندگی پروردگارت فروتن و خاضع ترین فرد باش».

همچنان که آگاهید؛ «اعجاب» یعنی خود را پذیرفتن و به اصطلاح، دائم به خود نمره بیست دادن و به تعبیر دیگر خودمان حجاب خود شویم و ماوراء آن خودِ وَهمی، خودِ حقیقی را نبینیم. حضرت به فرزندشان می فرمایند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ»؛

فرزندم! بدان که اعجاب و خیلی به خود نظر کردن، ضد مسیر صحیح و صواب و آفت عقل و خرد است. «صواب»، یعنی

طریق رسیدن به مقصد.

کسی که خود را دائماً مدّ نظر دارد، راه اصلی را نمی بیند و جذبه هایی به سوی حقیقت در او شعله نمی کشد. از طرفی این نوع توجه به خود و اِعجاب، مسیری است غیر از مسیر حقیقی و عملاً اِعجاب به خود، عقل و شعور انسان را می میراند. «لُبّ» یعنی عقل و خرد که از هر آلودگی پاک باشد. «لُبّ» هرکس عقل اوست. قرآن انسان های متعالی را «اولوالالباب» یا صاحبان خرد می شمارد.

ص: ۳۰

حضـرت می فرمایند: اعجاب و خودپسـندی و همواره به خود نظرداشـتن، آفت عقل است. وقتی انسان از خود به شعف بیاید و به این حالت دامن بزند، دیگر به چیزی بالاتر از مرتبه پایین خود نظر ندارد و در نتیجه نظرش از حقایق بالاتر منصرف می شود و این همان آفت عقل است. حضـرت علی علیه السـلام می فرمایند: اگر خود را بپسـندی و اگر از اعمال خود به شعف آمدی، اولاً؛ این کار تو ضـدّ صواب است و در نتیجه مسـیر غلطی را برای خود انتخاب کرده ای که تو را به مقصد نمی رساند و ثانیاً؛ عقلت را هم از بین می برد و به آنچه بایـد از طریق تعقـل برسـی نمی رسـی. چون اگر نگـاه به خود و ارزش دادن به کارهـای خود وسـیله تجزیه و تحلیل امور شد، همواره هرچیزی را در محدوده محوریت خود می نگریم و این مسلم ما را به انحراف می کشاند.

گـاهی از پشت شـیشه چیزی را می بینیم، بـدون آن که شـیشه را ببینیم، در این حـالت نظرمـان به آن چیزهـایی است که بیرون شیشه است. ولی اگر شـیشه، شـیشه عُجب باشـد و بین ما و عالم شـیشه منیت حجاب باشـد، دیگر حوادث را درست نمی بینیم، همه چیز را غلط می بینیم و لـذا نتیجه ای که بایـد بگیریم، نمی گیریم. به این دلیل است که حضـرت می فرمایند این نوع نگاه کردن که محور هست ها و نیست ها و بایدها و نبایدها، خودمان باشیم، ضدّ صواب است.

آیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد که «اِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیم»؛(۱) ای پیامبر! تو در خُلق عظیم هستی. انسان باید خیلی به خود ببالـد که خـدا به او بگوید تو در خلق عظیم هستی، آن ها که اهل کشف اند می دانند این حرف یعنی چه. خواجه عبدالله انصاری می گویـد: «الهی اگر یک بار گویی بنـده من! از عرش بگذرد خنده من» او می فهمد که اگر خداوند یک بار به قلب انسانی القاء کنـد: «عَبْدِی!» یعنی «بنـده من!» او دیگر در پوسـتش نمی گنجد، چون می داند این ارتباط یعنی چه، حالا خدا به بنـده اش بگویـد: «اِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیم»؛ حالا- پیـامبر صـلی الله علیه و آله در مقابل چنین مـدح و ستایشـی عرضه می دارنـد: «اَدَّبَنِی رَبّی فَاَحْسَنَ تَأْدیبی»(۲) پروردگارم مرا ادب کرد، پس چه نیکو ادب کرد. چون حضـرت صـلی الله علیه و آله می بینند که پروردگارشان چهل سال تربیتشان کرده، و لذا در این خُلق عظیم، ربوبیت عظیم خدا را می بیند نه خود را. و واقعاً هم قضیه این گونه است که

۱- سوره قلم، آیه ۴.

۲- بحارالأنوار، ج ۶۸، ص ۳۸۲.

پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند. البته ما از این نوع نگاه محجوبیم، ولی باید تلاش کنیم بصیرتی در راستای عقاید توحیدی پیدا کنیم که اگر توفیقی هم برایمان هست همه را از حق بدانیم. گفت:

هر

کرامت که داری ای درویش

هدیه

حق بدان، نه کرده خویش

انسان وقتی این نکته را ببیند حجاب بین او و خدا برطرف می شود، همانی که حافظ گفت:

حجابِ

راه تویی حافظ از میان برخیز

که

درمیان تو و او به جز تو حائل نیست

انسان باید بداند که خدا گاهی با خوبی ها و صفات خوبی که به او می دهد او را امتحان می کند و لذا در آن شرایط بیشتر باید بترسد. حضرت یوسف علیه السلام را با خوی یوسفی امتحان کرد. چرا یوسف علیه السلام پیروز درآمد؟ چون دید این خوی و روی خوب یوسفی لطف خداست. فهمید «حُسن آن دارد که یوسف آفرید»؛ به بعضی ها هم خوی یوسفی می دهد، اما آن را از خود می دانند،و در نتیجه روسیاه می شوند، اگر یوسف علیه السلام به خود می نگریست، دیگر یوسف نبود او اصلاً من نمی بیند که بخواهد حالا آن من را بپسندد.

چگونه «مَن» در ذهن ساخته می شود

احساس «مَن» کردن آن هم به صورت مستقل از خدا، حالتی است که برای انسان های غیر الهی مطرح است. چرا «مَن» خود را «مَن» حس می کنم؟ چون در مقایسه با شما، به خود نظر می کنم و خود را جدای از شما حس می کنم و این می شود «من». چرا خود را «من» حس می کنم؟ چون این لیوان را لیوانی که آب به من می دهد حس می کنم. و در این مقایسه یک «من» برایم پیدا می شود، همه این «من» و «من»ها با مقایسه با غیر مطرح است. از طرفی غیرها به اعتبار شخصیت استقلالی شان هیچ کدام اصالت ندارند، شخصیت آن ها در رابطه با نسبت ها و مقایسه ها در ذهن پیدا می شود. این لیوان در رابطه با تشنگی من شخصیت لیوانی دارد و تشنگی من هم یک گرایش فیزیولوژیک است و مربوط به نیاز به آبی است که مربوط به بدن است و به واقع کاری به حقیقت گسترده وجود من که عین تعلق به حق است، ندارد. حالاـ با دقت در این مقدمات ملاحظه خواهید کرد اگر این نسبت ها را از من بگیرند و همه عالم را تجلیات اسماء الهی ببینیم، آن منی که موجب عُجب و خودبینی می

شود، نمی مانـد. پس چه می ماند؟ گرایش به حق. چون در واقعیت فقط حق هست و بقیه ماهیات همگی نسـبت هایی هسـتند در رابطه با نیاز بدنی من. یعنی اگر مقایسه ها را بردارید، آن منی که به آن نظر دارید و می خواهید حفظ کنید، نمی ماند، چه می ماند؟ «یا ربّ» می ماند. حتی آن منی که می گویم: «یاربّ» هم

ص: ۳۲

نمی مانـد، به اصـطلاح بزرگان ادراک می مانـد، اما ادراکِ ادراک نمی مانـد. مثلاً وقتی خوشـحالید، فقط خوشـحال هستیـد، همیـن کـه تـوجه کنیـد بـه ایـن کـه من خوشـحالم، دیگر خوشـحال نیستیـد، فقـط خوشـحالی، خوشـحالی است، تصـور و فکر خوشحالی، خوشحالی نیست. همان طور که آب تر است ولی تصور آب تر نیست. من که دارم می خندم، فقط خندیدنم، ولی از آن جهت که «من» به خود نظر کردم و پایِ نسبت به میان آمـد و متوجه شدم من می خندم، دیگر خندیدن در صـحنه نَفْس ام موجود نیست، بلکه خاطره و صورت ذهنی خندیدن در حافظه ام می ماند، یادم می آید که یک دقیقه پیش خوشحال بودم. شمـا وقتی خوشـحالید کـه فقـط خوشـحال هستیـد، وقـتی می گـویی خوشـحالم، دیگر خوشـحال نیستیـد، علم به خوشـحالی، خوشـحالی نیست، مثل تفاوت بین غصه خوردن و شـیون زدن است. کسـی که می بیند فرزندش زیر ماشین تکه تکه می شود، آیـا می دانـد بچه اش تکه تکه می شود یـا جیغ می زنـد، آیـا غصه می خورد یا شـیون می کشـد؟ در آن حال فقط شـیون می کشد، اما فردا غصه می خورد، غصه، شیون نیست، شیون، شیون است، هنگام شیون زدن حتی نمی داند شیون می زند.

عُجب و خودبینی و خودپسـندی این طوری پیـدا می شود که انسان به منِ خود نظر می کند، در نتیجه همین که نظر کرد، یک منِ دُردانه پیـدا می شود و همه بـدبختی ها به خاطر پیداشدن این «من» است که با غفلت از توجه به حق پیدا شد. در حالی که در پیامبر صـلی الله علیه و آله چنین منی نیست و لـذا وقتی هم خداونـد می فرماید تو در خُلق عظیم هستی، منی نمی بیند که به عُجب آید، حق را می بیند و نظرش به حق ادامه می یابد.

مولوی در مثنوی داستان خوبی دارد؛ عاشقی به در خانه معشوقش رفت و در زد، معشوقش گفت: کیست؟ گفت: منم! گفت: این جا یک من هست، جایی برای من دیگر نـداریم! و در را باز نکرد. واقعاً هم نمی شـد در را باز کند. برای هر منی در بسـته است چون دوگانگی اگر در صـحنه بود هیچ کدام برای دیگری نیسـتند، تا من «تو» نشود، در باز نمی شود. عاشـقی که بگوید من؛ دروغ می گویـد. بایـد در مقابل معشوقش من در منظرش نباشـد. بایـد با نگاه به معشوقِ حقیقی، این منِ وَهمیِ مجازی را سوزانده باشد. بالأخره سال دیگر آمد و در زد، معشوقش گفت: کیست؟ گفت: تویی! در را باز کرد.گفت:

اکنون

چون منی، ای من در آی

نیست

گنجایی دو من را درسرا(۱)

ص: ۳۳

۱- آن یکی آمـد در یـاری بزد گفت یـارش کیستی ای معتمـد گفت من، گفتش برو هنگـام نیست بر چنین خوانی مقـام خـام نیست خام را جز آتش هجر و فراق کی پزد کی وا رهاند از نفاق رفت آن مسـکین و سالی در سـفر در فراق دوست سوزید از شرر پخته گشت آن سوخته پس باز گشت باز گرد خانه ی همباز گشت حلقه زد بر در به صـد ترس و ادب تا بنجهـد بی ادب

لفظی ز لب بانـگ زد یـارش که بر در کیست آن گفت بر درهم تـویی ای دلسـتان گفت اکنون چون منی ای من در آ نیسـت گنجایی دو من را در سرا نیست سوزن را سر رشته دو تا چون که یکتایی درین سوزن در آ رشته را با سوزن آمد ارتباط نیست در خور با جمل سم الخیاط کی شود باریک هستی جمل جز به مقراض ریاضات و عمل دست حق باید مر آن را ای فلان کاو بود بر هر محـالی کن فکـان هر محـال از دست او ممکن شود هر حرون از بیم او سـاکن شود اکمه و ابرص چه باشـد مرده نیز زنـده گردد از فسون آن عزیز و آن عـدم کز مرده مرده تر بود در کف ایجاد او مضـطر بود كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بخوان مر و را بی کار و بی فعلی مدان کمترین کاریش هر روز است آن کاو سه لشـکر را کند این سو روان لشـکری ز اصلاب سوی امهات بهر آن تا در رحم روید نبات لشکری ز ارحام سوی خاکدان تا ز نر و ماده پر گردد جهان لشکری از خاك ز آن سوی اجل تا ببیند هر کسـی حسن عمل این سخن پایان ندارد هین بتاز سوی آن دو یار پاك پاك باز گفت یارش کاندر آ ای جمله من نی مخـالف چون گـل و خـار چمن رشـته یکتـا شـد غلـط کم شـد کنون گر دو تـا بینی حروف کاف و نون کاف و نون همچون کمندآمد جذوب تا کشاند مر عدم را در خطوب

خداونـد حقیقتـاً هستی همه چیز را داده، هستی بقیه موجودات به حق است و همه موجودات جلوه هستی او و عین اتصـال به او هستند، مثل اتصال نور خورشید به خورشید. وقتی متوجه

شـدی که در ذات خود هیـچ هستی، فوراً می بینی که به حق و بـا اتصال به حق هستی، بودنی داری که آن بودن، بودن به حق است، بقیه اش چیزی نیسـتی، بلکه هست تـو همـان توجه به حق است. اگر به غیر حق توجه کردی، منْ حجـاب حق که عـامل عجب است، پیـدا می شود، در حـالی که هسـتیِ آن، یـکْ نوع هسـتی وَهمی است و مـانع توجه به حق است، نیسـتی است که هسـتش می پنـداری. اصـلاً غیر حق به نحو اسـتقلالی در صـحنه عـالم چیزی نیست. به نحو اسـتقلالی فقط یکْ چیز هست؛ که همان «حق» است. هرکس با نظر به حق، از هستِ حق بهره می گیرد و به هستِ حق، هست پیـدا می کنـد. منتها هستی که عین ربـط به حق است بـدون هیـچ اسـتقلالی، اگر به خود نگریست و به اصـطلاح عرفا هوشـیاری پیشه کرد از همه چیز محروم می شود.

گفت

لیلی را خلیفه، کان تویی

کز

تو مجنون شد پریشان و غوی(۱)

از

دگر خوبان تو افزون نیستی

گفت

رو رو! چون تو مجنون نیستی

با

خودی تو، لیکْ مجنون بی خود است

در

طریق عشق، هشیاری بد است

بله! همین که انسـان بـا خـود است و تـوجه به خـود دارد، دیگر عشق و بنـدگی می رود، این هوشـیاریِ وَهمی، بنـدگی را می میراند. هوشـیاری و زیرکی یعنی خود را به نحو اسـتقلالی نگریستن و عملاً در این حالت، با وَهم ها و گمان ها زندگی کردن و عقلِ حقیقت بین را از دست دادن. گفت:

زیرکی

بفروش و حیرانی بخر

زیرکی

ظن است و حیرانی نظر

یعنی این توجه به منِ خود، و خود را و بقیه چیزها را مستقل دیدن و حساب برای آن ها باز کردن، یک نحوه گرفتاری در گمان ها است. حیران حق بودن، نگاه واقعی غیر وهمی است. یکی از دعاهای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این بوده است که «رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّراً» خدایا! حیرتم را زیاد کن! که فقط تو را ببینم و لاغیر. گفت:

خیره

گشتم، خیرگی هم خیره گشت

موج

حیرت عقل را از سر گذشت

یعنی موج حیرت از سر عقل هم گذشت؛ باید با چشمی بالاتر از عقل که همان حیرت است با حقایق روبه رو شد. با عقل جزیی نمی توان خیلی از چیزها را دید، چون بالأخره یک نحوه عجب و خودبینی و در نتیجه حجاب نسبت به حق، در آن هست.

۱- غوی= گمراه.

عـارفی گفت: «اهـل فضل را فضل باشـد بر همه تا آن گاه که فضل خود نبینـد، و اهل ولایت را ولایت بر همه، تا آن وقت که ولاـیت خود نبیننـد، که چون بدیدنـد ولایتشان نمانـد، زیرا آن جا که فضل و ولایت بُوَد، رؤیت از آن ساقط بُوَد، چون رؤیت حاصل شد معنی ساقط شد، از آن جهت که فضل صفتی است که فضل نبیند، و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نباشد».(۱)

حضـرت فرمودند: «وَ اعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَهُ الْأَلْبَابِ»؛ وقتی از نظر به خود به شعف آمدی و خود را خریدی، راه درست را گم می کنی و عقلت از مسیر صحیح باز می ماند.

پسـرم! اگر خـودت را نگـاه کردی، خیلی چیزهـا را نمی بینی و از راه واقع بینی دور می افتی. همین که همه همت انسـان این باشد که منِ مسـتقل از حق، یعنی مَن وَهمی را حفظ کند، از مسـیر درست دور می افتد و به مقصدی که باید برسد، نمی رسد و عملاًـ بـا سایه زنـدگی خود زنـدگی می کنـد در حالی که سایه زنـدگی، اصل زنـدگی نیست، انسان را به اهـداف دروغین عادت می دهـد و انـدیشه اش را در مسـیر همان اهداف دروغین به کار می برد و لذا فرمود: «وَ آفَهُ الْأَلْبَابِ» و این خودپسـندی خردهـا را از بین می برد و در نتیجه انـدیشه انسـان تاریک می شود و موضوعی که در مورد آن فکر می کنـد، موضوع حقیقی نیست، در وَهمیات تفکر می کنـد و در وَهمیات زندگی می کند و وقتی آفتاب قیامت طلوع کرد متوجه می شود یک عمر در هیچی فکر می کرده است، چون به خودِ وَهمی اش مشـغول و مشـعوف بود. پس حالا که این طور است، حالا که خودپسـندی را باید پشت سـر بگذاری تا زندگی ات جهت دروغین نگیرد و مسـیر زندگی به سوی ناکجاآباد سیر نکند، حالا چه کار کن؟ این کارها را بکن:

برای خود باش!

«فَاسْعَ فِی کَدْحِکَ وَ لَا تَکُنْ خَازِناً لِغَیْرِکَ»؛

پس تلاشی سخت را پیشه کن و آخرین تلاش خودت را در راستای تعالی خود بنما و خزانه دار دیگران مباش.

«کَدْح»؛ به معنـای کثرتِ سـعی است. می فرماینـد تلاـش خود را به صـحنه بیـاور تا خودت برای خودت باشـی، در این حالت خودخواهی ها همچون گردی به هوا می رود. در فضایی که انسان تلاش خود را به صحنه آورد و به این که بقیه در خدمت او باشند علاقه نشان نداد، از

ص: ۳۶

۱- ابولفوارس شاه بن شجاع کرمانی، کشف المحجوب، باب ائمه صوفیه.

خودپسـندی آزاد می شود، و به واقع نه تنها تلاش هایش به ثمر می رسـد بلکه احساس طفیلی گری نیز نمی کنـد تا بخواهد با وَهمیـات خود را بزرگ نگهـدارد. وقتی تلاش های خود را گسترش دادی تازه با خود واقعی ات روبه رو می شوی، این همان است که خودمان به اصـطلاح می گوییم؛ از عرق جبین و کـدّ یمین چیزی به دست آور، یعنی خودت باش. اوّلاً؛ از غیر نخواه، ثانیـاً؛ خزینه دار غیر هم نبـاش. «لَما تَكُنْ خَازِنـاً لِغَيْرِكَ» اگر من از نتیجه تلاـش هـای خودم بهره لازم را نبرم، تلاش کننـده ای سرگردان خواهم بود که نمی دانم برای چه تلاش می کنم. چیزی که امروزه از بسیاری از مردم می بینید، اگر من صرفاً عادت داشـته باشم کار کنم تا حاصل آن را بگـذارم و بروم، عملاً عمر خود را فـدیه و خرج بقیه کرده ام و نه خرج خود. می گویـد: اولاًـ تلاـش کن و خودت هم تلاـش کن تـا آنچه نیـاز داری خودت به دست بیاوری. ثانیاً؛ این تلاش را برای تعالی و سـعادت خودت بخواه که تو به کمال برسی و کار تو بستر تعالی تو باشد. همین دو نکته عُجب را در انسان می کشد، زیرا دو چیز است که نمی گذارد شما خودتان را از عُجب آزاد کنید؛ یکی این که بقیه را در خدمت خود می خواهید، دیگر این که می خواهید بقیه به شـما توجه کننـد. یکی این که رفاه خودتان را از بقیه می خواهید، دیگر اینکه تلاش می کنید با ثروت خود نظر بقیه را به خود جلب کنیـد و با انواع تجملات، برای بقیه زندگی کنید و با این کار عملاً خود را خزینه دار بقیه می کنید و به جای آن که سعادت خودتان برایتان مهم باشد، نظر بقیه برایتان مهم می شود.

حضـرت در این فراز می فرماینـد: فرزنـدم خـودت برای خـودت تلاـش کن، آن هم تلاـش جـدی و دامنه دار، و در این راسـتا خـودت کـار خـودت را بکـن و نیز برای خـودت یـک کـاری بکـن. لاـزم اسـت به نکته دوم دقت زیـادی بفرماییـد و از ابعـاد گونـاگون آن را مـدّ نظر قرار دهیـد. یـک جنبه اش، جنبه مـالی است که عمر خود را تمـام کنی، برای بقیه مال جمع کنی و با قلب خـالی از معنویت از این دنیـا بروی، اما سـیاق جمله سـیاق مالی نیست، چون بعـد از این، آن را ذکر می کننـد. به نظر می رسـد این جـا بیشتر جنبه روحی و روانی موضوع مطرح است که آفت و هلاکت بزرگ تری است. و آن این که بسـیاری وقت ها بنـده و امثال بنـده می رویم درس می خوانیم، مـدرک می گیرم برای مردم، که مردم بگوینـد فلانی مدرک دارد، این یک نمونه از خزانه دار دیگری بودن است. آری یک وقت من در مسیر تعالی و تکامل اجتماعی بایـد مدرک هم بگیرم، که بحثِ آن جـداست و لـذا سـخن به خـود موضـوع برنمی گردد، بلکه به جهت موضوع برمی گردد. عموم مسائـل اخلاـقی همین طور است. دین اصلاً نظر ندارد به این که

شخص ثروتمند است و یا فقیر. نظر دین در این جهت است که شخص با این ثروت و یا با این فقر چه جهتی دارد. در مورد ثروتمندبودن افراد ما باید نگران این نکته باشیم که مبادا سرمایه طوری باشد که جامعه نتواند از این سرمایه استفاده کند. این است آن چیزی که خطرناک است و باید به همان اندازه که در مورد مسائل دینی حساس هستیم، روی این مسئله هم حساس باشیم. ولی من چه کار دارم که شخصی ثروت بیشتری دارد یا کمتر. اسلام به انسان ها - ثروتمند و فقیر- توصیه می فرماید؛ مواظب باشید جهت فعالیت هایتان به سوی ناکجاآباد نباشد.

حضرت می فرمایند: «فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ» این جمله روح را بزرگ می کند چون می فرماید؛ تلاش کن خودت برای خود زحمت بکشی، به بقیه دستور نده، کار خود را از بقیه نخواه، بزرگی روح را در تلاش ها جستجو کن! شما یک نفر را پیدا نمی کنید که در امور شخصی خود که می تواند خودش انجام دهد، دستور دهد، و خودبین نباشد. گاهی برای انضباط گروه و یا جامعه به کسی می گویند تو رئیس باش، ما بر عهده تو می گذاریم که به جمع دستور دهی، تا آن گروه و جمعیت سر و سامان داشته باشد، بحث جدایی دارد. آن دستوردادن به جهت مسئولیت است. برای بنده مثل روز روشن است که برای اولیاء خدا بسیار سخت است که دستور بدهند، ولی به حکم وظیفه باید انجام چنین کاری را به عهده بگیرند. خداوند به عهده فقها گذارده که امور جامعه را به عهده بگیرند. و حکم خدا را مطرح کنند و نه حرف خود را. پس بدون آن که موضوع را گُم کنیم باید همواره مدّ نظر داشته باشیم که یکی از راه های ادب کردن خود و وسعت دادن روحمان و آزادشدن از ظلمات عُجب، تلاش کردن است، آن هم تلاشی همراه با سعی فراوان. چون می فرماید: «فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ» تلاش کن آن هم تلاشی ممتد.

از جمله این تلاش ها؛ تلاش در سلوک است. باید بنا را بر این گذارد که اگر می خواهید به جایی برسید باید سخت تلاش کرد. ابتدا تلاش برای یافتن حق و نجات پیداکردن از باطل - به عبارت دیگر ابتدا باید در پیداکردن عقاید صحیح تلاش کرد، تا به عقاید غیر واقعی و وَهمی و سطحی گرفتار نباشیم و آنچه واقعاً حق است را بشناسیم- تلاش دوم در اخلاق صحیح است و این که سعی کنیم رذایل اخلاقی را از خود دور کنیم. تلاش سوم تلاش در حضور قلب است و این که سخت قلب را در کنترل عقاید حقه قرار دهیم و نگذاریم در محضر حق به چیزهای وَهمی نظر کند.

حال در راستای امور فوق می فرمایند: «وَ لَا تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ»؛ مخزن دار غیر نباش، عمرت را خرج بقیه نکن. عمرت را طوری مصرف نکن که بقیه از آن استفاده کنند و برای تو چیزی نماند، و به جای آن که در بین ملکوتیان آبرومند شوی در بین بقیه مهم باشی. گفت:

ترک

معشوقی کن و کن عاشقی

ای

گمان برده که خوب و فایقی

ای

که در معنی ز شب خامش تری

گفتِ

خود را چند جویی مشتری

سر

بجنبانند پیشت بهر تو

رفت

در سودای ایشان دهر تو

هست

تعلیم خسان ای چشم شوخ

همچو

نقش خرد کردن بر کلوخ

خویش

را تعلیم کن عشق و نظر

کان

بود چون نقش فی جرم الحجر

متصل

چون شد دلت با آن عدن

هین

بگو مهراس از خالی شدن

این

سخن پایان ندارد ای پدر

این

سخن را ترک کن پایان نگر

غیرتم

ناید که پیشت بیستند

بر

تو می خندند، عاشق نیستند

عاشقانت

در پس پرده ی کرم

بهر

تو نعره زنان بین دم به دم

عاشق

آن عاشقان غیب باش

عاشقان

پنج روزه کم تراش

که

بخوردندت ز خدعه، جذبه ای

سالها

ز یشان ندیدی حبه ای

چند

هنگامه نهی بر راه عام

گام

خستی بر نیامد هیچ کام

وقت

صحت جمله یارند و حریف

وقت

درد و غم بجز حق کو الیف

اگر از این موضوع که مولوی هم بر آن تأکید دارد غفلت شود، آن وقت بودن وَهمی انسان به جای بندگی برای انسان عمده می شود. اگر من غافل از انجام بندگی در محضر حضرت پروردگار، این فکر را بکنم که دارم برای شما حرف می زنم، در واقع با این تلاش هایم دارم خزینه شما را پر می کنم و نه خزینه خودم را. اگر به این نیت خدمت شما حرف بزنم که شما متوجه شوید من چیزهایی می دانم، عملاً گندم هایم را در مزرعه شما ریخته ام. پس دیگر مزرعه ای ندارم تا گندمی کشت کنم، اما اگر متوجه باشم جز خدا در صحنه نیست، شما که نسبت به بنده هیچ اید هیچ، من هم یک بیابان خالی هستم که باید به فیض الهی، از انوار او بهره مند شوم، دیگر خزینه دار شما نخواهم بود، تلاش می کنم تا با بندگی خدا قلبم آرام شود، در این صورت اگر هم حرف می زنم دیگر نباید برایم مهم باشد

چنـد نفر پای صـحبت های من می آیند، در این حالت گندم هایم را در مزرعه خودم پاشـیده ام و خودم آن ها را برداشت می کنم، در واقع خزینه دار دیگری نشـده ام. آری فرمود: «وَ لاـ تَكُنْ خَازِناً لِغَيْرِكَ»، حالا وقتی عزم ما نسـبت به تلاش هایمان این طور شد، مطمئن باشـید نور هدایت الهی جلوه گر خواهد شد و انوار الهی رخ می نماید و در واقع احساس به مقصدرسیدن در تلاش ها ظاهر می گردد. این جاست که می فرماید:

چگونگی سیر به سوی قیامت

«وَ إِذَا أَنْتَ هُدِيتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّك».

چون راه خویش را یافتی، در راه بندگی پروردگارت خاشع ترین باش.

حالا که راه خود را یافتی و متوجه شدی جهت جان را باید به کجا انداخت، اگر می خواهی نتیجه نهایی نصـیبت شود و از این راه بهره لاـزم را در رسـیدن به مقصـد به دست آوری، بایـد عبـادت الهی را پیشه اصـلی خود گردانی و در مقابل پروردگارت خاشع ترین کس باش. انسانی که راه رسـیدن به مقصـد را پیـدا کرد بایـد تمام توجه قلب خود را متوجه مقصـد کنـد و بـدون هرگـونه افراط و تفریطی قلب را فقـط در مقابـل او فرود آورد و خـاشع نمایـد. مگر جز این است که خـدا تـو را به راه خودش راهنمایی کرد، پس:

من

فدای آن که نفروشد وجود

جز

به آن سلطان با احسان و جود

من

فدای آن مس همت پرست

کو

به غیرکیمیا ناردشکست

و لذا حضرت می فرمایند: «فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّك» در مقابل چنین پروردگاری خاشع ترین انسان ها باش. برس به این که خدا تو را به راه آورد و به مقصد رساند، همه و همه لطف او بود. به فرمایش علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»:

من

به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه

ذره ای

بودم و مهر تو مرا بالا برد

من

خس بی سر و پایم که به سیل افتادم

او

که می رفت مراهم به دل دریابرد

اگر ملائکه الهی بدانند چنانچه تقاضای شما را برآورده کردند، شما آن را لطف خدا می دانید و نمی گویید: «مَن» این نتیجه ها را گرفتم! حتماً آن را برآورده می کنند حتی اگر تقاضا کنید که روی آب راه بروید! حالا به خودتان رجوع کنید، ریشه عدم اجابت دعاها این است که اگر دعاها را مستجاب کنند عُجب ما را می گیرد، که هزار برابر بدتر از آن محرومیتی است که می خواهیم خدا مرتفع فرماید.

از حضـرت صادق هست که: «عَلِمَ اللهُ عزوجل إنَّ الـذَّنْبَ خَيرٌ لِلْمُؤمِنِ مِنَ الْعُجْبِ وَ لَوْ لا ذلِکَ مَاابْتَلاهُ بِذَنْبٍ اَبَـداً»(۱) خداوند می داند که گناه برای مؤمن بهتر از عُجب است و اگر چنین نبود هرگز او را به گناه مبتلا نمی کرد.

این روایت می رساند که برای انسان مؤمن بین گرفتاری به عُجب به جهت عدم گناه، خطرناک تر است از مرتکب شدن به گناه. آن قدر عُجب برای او خطرناک است، که او را مبتلا به گناه می کنند تا از عُجب رهایی اش دهند. چون نور خشوع و بندگی انسان را عُجب از بین می برد و لذا همچنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَکَ»(۲) هر که را عجب بر او وارد شود هلاک می شود. پس باید از خودبینی و خودپسندی و جلب نظر دیگران به خود، به توجه به حق و جلب نظر حق سیر کرد. گفت:

ترک

معشوقی کن و کن عاشقی

ای

گمان برده که خوب و فایقی

ای

که در معنی ز شب خامش تری

گفت

خود را چند جویی مشتری

چون در این صورت از نظر به مقصد حقیقی که حضرت الله است باز می مانی و از توجه به نقص خود که می تواند منشأ تجلی انوار الهی باشد محروم می گردی و از خشوع که همان توجه به نیاز خود به انوار الهی است باز می مانی. و لذا حضرت با توصیه به این که؛ «فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّکَ» خاشع ترین کس در مقابل پروردگارت باش. راه بسیار پر برکتی را در مقابل انسان می گشایند.

سپس ادامه می فرمایند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيـدَةٍ وَ مَشَـقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِکَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِيَادِ وَ قَدْرِ بَلَاغِکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ».

و بدان که پیشاپیش تو راهی است دراز، و رنجی جانگداز، و تو بی نیاز نیستی در این تکاپو از جستجو کردن به طرزی نیکو. توشه خود را به اندازه گیر چنانکه تو را رساند و پشتت سبک ماند.

۱- بحارالأنوار، ج ۶۹، ص ۳۱۵.

۲- بحارالأنوار، ج ۶۹، ص ۳۱۴.

چگونگی سیر به سوی منازل معنوی

حضـرت علیه السـلام در این فراز مـا را متوجه ابـدیت مـان می کننـد و این که چگونه مسیر زنـدگی را برای بیشترین نتیجه به بهترین شـکل طی کنیم. غافل ترین انسان ها آن هایی انـد که از جـدّی ترین بُعـد زنـدگی که همان ابـدیت انسان است، غافل باشـند و خود را جهت آن شرایط فوق العاده متعالی آماده ننمایند. ما را متوجه می کنند که راه بسیار بلندی در جلو خود داریم و بایـد این راه بلنـد را با مشـقت و با زیرپاگـذاردن میل های نفس امّاره طی کنیم. به عبارت دیگر می فرمایند کارهایی را باید در درون خود انجام دهی تا نفس تو بتوانـد این راه را طی کند می فرمایند: فرزندم از طی کردن این راه غافل مشو هرچند طی کردن آن سـخت می نماید. مثلاً شـما وقتی می خواهید به مقامی برسـید که دیگر نسبت به دنیا حریص نباشید، باید مسیری را طی کنید که به ظاهر مثل مسیرهای دنیایی نیست ولی به واقع مسیر محسوب می شود؛ مسیری از منِ مادون به سوی منِ مافوق. حضـرت ما را متـذکر این مسـیر می نماینـد که طی کردن آن در عین سـختی و مشـقت بسـیار پربرکت است. شـما در ابتدا می خواهیـد حریص نباشـید و لذا با توجه به دسـتوراتی آن را پشت سـر می گذارید، بعد کمی جلوتر می آیید، می بینید نسبت به مقصـد عـالیه ای که داریـد بایـد حسـادت را نیز پشت سـر بگذاریـد. در نـتیجه چـون می خواهیـد حسـود نباشـید و بـا توجه به دستوراتی که در جای خودش مطرح است حسادت را نیز پشت سر می گذارید، کمی جلوتر می آیید، عجله را برای رسیدن به مقصـد عالیه خود مانع می بینیـد، در نتیجه چون می خواهید مسافت های مربوطه را طی کنید، باید عجول نباشـید و باز با توجه به دسـتورات مربوطه عجله را پشت سـر می گذاریـد و همچنان به لطف الهی جلو می روید، مگر این ها طی کردن راه نیست؟ نفس شما منزل به منزل موانع را پشت سر می گذارد و نسبت به مقصد اصلی اش جلو می رود.

نفس شـما اگر خواست به مقصـد اصـلی خود برسـد و احساس بی ثمری و پوچی نکنـد، باید مسافت های مربوطه را طی کند. بعضـی ها در حسادت میماننـد و متأسـفانه تلاش نمی کنند از آن بگذرند، این ها عملاً جلو نمی روند، وقتی چنین منازلی را طی نکننـد عملاً نفس شان متوقف است. نفسـی که در حسد متوقف است مگر همین حالا در عذاب نیست؟ انسان های حسود همین حالا در فشارنـد و با هر نعمتی که از طرف خداونـد به افراد می رسـد در عذاب قرار می گیرند، چنین افرادی همین حالا در جهنم در حـال سوختن هسـتند و بـا همین حالت به قیامت می رونـد و در آن جا که عوامل غفلت از سوختن عقب می رود، عمق سوختنشان را احساس می کنند، چون مسافتی را که باید با تلاش و مشقت طی کنند، طی نکردند و لذا وقتی هم که به

منزل معنوی برزخ رسیدند از آن شرایطِ عالی و گسترده معنویت، هیچ استفاده ای نمی کنند، بلکه برعکس؛ در آن شرایطِ معنوی و بیدارکننده با شخصیت ظلمانی و جهنمی خود، بدون هیچ حجاب و پرده ای روبه رو می شوند، چون روح آن ها هنوز در دنیا است و گرفتار منازلی است که باید در دنیا از آن ها می گذشتند و عملاً هنوز دنیایی هستند و قیامتی نشده اند، در آنجا هم که هستند، به جهت روحیه حسادت دنیایی که دارند می سوزند، آن هم سوختنی که روح را می سوزاند.

برکات قیامتی شدن در دنیا

قیامت مقام ظهور رحمت حق است، به همین جهت در سوره حمد می فرماید: «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» یعنی خدایی که رحمت واسعه و لطف خاصه دارد، مالك روز قیامت است. پس چون رحمتش واسعه است شما را به قیامت می رساند تا با رحمتش روبه رو شوید. مثلاً انقلاب اسلامی رحمت خدا است، بدین معنی که بستر و شرایطی است که انسان ها بتوانند با رحمت خدا روبه رو شوند. خداوند ما را از نظام تنگ و تاریک شاهنشاهی رهانید و به این انقلابِ معنوی رسانید. اما عده ای که روح خود را با نظام شاهنشاهی - با آن همه زشتی و فساد- هماهنگ کرده بودند، با تحقق انقلاب اسلامی وارد شرایط جدید نشدند، در نتیجه در بستر تحقق انقلاب اسلامی زندگی برایشان خیلی سخت است، چون این ها در زمان شاه راهِ سیر به سوی انقلاب اسلامی را طی نکردند. حالا که انقلاب شد و این ها هم خودشان را با آن روبه رو دیدند، نمی توانند در فضای انقلاب اسلامی تنفس کنند، به آن ها فشار می آید، نه از آن جهت که مشکل اقتصادی دارند، از آن جهت که دیوارهای تنگ گرایش به روح نظام شاهنشاهی برای نفس امّاره آن ها فضای مطلوبی بود لذا فضای معطر انقلاب اسلامی هیچ صفایی به جان این ها نمی رساند، با این که مسلّم آن نظامِ همراه با ظلم و فساد نمی توانست بماند. دقیقاً عین همین مسئله در آینده برای همه هست، و ما همه به قیامت می رسیم، یک عده ای در دنیا به سوی قیامت طی مسافت نکرده اند و در قیامت هم دنیایی اند، به طوری که وقتی می آیند قیامت، صفات دنیایی دارند. این ها از نظر تکوینی تا قیامت سیر کرده اند، ولی با انتخاب خود و به عنوان مطلوب جانشان مسیر قیامت را طی نکرده اند، مسافت بین دنیا تا قیامت را پشت سر نگذاشته اند، حالا در قیامت که بوی رحمت خداوندِ رحمن همه جا را فرا گرفته است، این ها در فشار سخت جهنم هستند، این است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دستورالعمل اخلاقی

ص: ۴۳

خود در راستای سیر به سوی قیامت فرمودند: خود را در جهتی سیر بده که خاشع ترین کس نسبت به پروردگارت باشی، یعنی تمام وجودت را آماده پذیرش حکم خدا در زندگی ات قرار بده. زیرا؛

«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِیدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِیدَةٍ»؛

در پیش روی تو راهی است طولانی و مشقت زا. آیا طولانی تر از این که آدم حسد و کبر خود را پشت سر بگذارد و توکل را در خود نهادینه کند، می شود؟ ابوالحسن خرقانی می گوید: سی سال تلاش کردم تا به توکل رسیدم. مولوی می گوید:

صدهزاران

شخص در زُنّار شد

تا

که عیسی محرم اسرار شد

یعنی هزاران نفر در این مسیر به بی راهه افتادند تا یکی مثل عیسی علیه السلام توانست به حقیقت این مسیر دست یابد. شما به همین نکته که قبلاً عرض کردم باز عنایت بفرمایید؛ چقدر شما باید تلاش کنید تا حسدتان را پشت سر بگذارید و از تنگنای این رذیله آزاد شوید؟ گاهی انسان فکر می کند دیگر از حسادت راحت شده است، ولی در یک امتحانی باز متوجه می شود بقایایی از آن به صورتی دیگر هنوز هست. لذا می فرمایند راه طولانی در پیش است. و تأکید می فرمایند نه تنها طولانی است، که مشقت هم دارد. پس بنا را بر این بگذار که باید سختی بکشی تا این مسافت را طی کنی. یکی از راه هایی که بتوانیم حسادتِ نسبت به اشخاص را از دلمان بیرون کنیم این است که برایشان دعا و طلب استغفار کنیم. مسلم است که این کار در عمل مشکل است و به قلب فشار می آورد، پس پرمشقت است. حسنش به این است که خداوند سریع الحساب است، زود نتیجه کار را می دهد و انسان یک خنکی معنوی در جانش حس می کند، به همین جهت در عین طولانی بودن و مشقت زابودن، عالی و پر برکت است. خیلی عالی است که سیر انسان، سیر از دنیا به قیامت باشد، نه از دنیا به دنیا، و در انتها باز همه زندگی اش دنیا با همه محدودیت ها و ظلمت هایش باشد. آری دورکردن صفاتی مثل کبر، غضب، حب ریاست، حب جاه، کار آسانی نیست، ولی اگر انسان بتواند قدم به قدم آن ها را پشت سر بگذارد، نتایجش خیلی عالی است، علاوه بر این که در همین دنیا نسیم قیامت به جانش می وزد، پس از این دنیا با قیامتی روبه رو می شود که صورت رحمت رحیمیه خداوند است.

حالتی

دیگر بود کان نادر است

بی

بهار و بی خزان سبز و تر است

اگر انسـان بتوانـد از عقایـد فاسـد و رذایـل اخلاـقی آزاد شود واقعـاً جانش تنفس می کنـد و دیگر در تنگنای دنیا قرار نـدارد. فرمایش حضـرت این است که فرزندم! باید همین حالا به سوی آن مقصد متعالی سـیر کنی تا به کمک این سـیر به آن مقصـد متعالی برسی، راهی در مقابلت هست که طولانی است، بیست سال و بیشتر باید تلاش کنی تا عقاید باطل را به ایمان به حقایق تبـدیل کنی، و رذائـل اخلاـقی را به فضائـل اخلاـقی تغییر دهی. روایت می فرماینـد: «آخر ما یخرج مِن رئوسِ الصـدیقین حُبّ الرّئاسه و الْجاه»؛(۱)

آخرین چیزی که از ذهن صـدیقین خارج می شود، حبّ مقام وجاه است. اگر این زوائد عَرَضـی قلبمان از آن خارج نشود، در دنیـا می مـانیم. کسـی که دارای مقـامی از مقامـات دنیا است و به آن علاقمنـد است، از روزی که به این مقام رسـیده ناراحت است که نکند این مقام را از او بگیرند، حالا این شـخص چه وقت از این ریاست اسـتفاده می کند؟ مسلّم هیچ وقت، تازه وقتی هم این مقـام را از او بگیرنـد- که گرفتن آن حتمی است – زنـد گی برایش زهر می شود و جهنمی که بعـداً بـدون پرده بـا آن روبه رو می شود، در حال حاضـر به او روی می آورد. حضـرت می فرماینـد مسافتی را بایـد طی کنید که بتوانید خودتان را از این صفات آزاد نمایید، و بدانید این راه، راه پر مشقتی است، ولی مشقتش هم شیرین است، به همین جهت انسان های آگاه از برکـات این راه، رغبت دارنـد که وقت صـرف کننـد و این راه طولاـنی و پر مشـقت را برای آزادکردن خـود از دنیـا و نزدیک کردن خود به قیامت، طی کنند.

سپس می فرمایند:

«وَ أَنَّهُ لَا غِنَی بِکَ فِیهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِیَادِ»؛

فرزنـدم! حالا که بایـد این مسافت را با آن خصوصـیاتش طی کنی، هیـچ راهی نـداری مگر این که این راه را با تلاش و طلبِ نیکویی هـا طی نمـایی، تـا در آن دنیـا با غضب الهی روبه رو نشوی. از این که در این راه اهـدافی داشـته باشـی و چیزهایی به دست آوری. بی نیاز نیستی، حال چیزهایی را به دست آور که تو را به طور مطلوب به مقصد رساند. در نتیجه:

«قَدِّرِ بَلَاغِکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّهِ الظَّهْرِ»؛

توشه خود را به انـدازه ای بر گیر که تو را بر سانـد و پشـتت سـبک مانـد. «بلاـغ» یعنی آنچه باعث رسـیدن انسان می شود. می فرمایند: در این راهِ طولانی و پرمشقت، بلاغ خود را که باید تو

۱- جامع السعادات، ج۳، ص ۲۵۰- محجه البیضاء، ج۸، ص ۱۸۰.

را به مقصد برساند درست ارزیابی کن که اولاً؛ طوری باشد که بتوانی به کمک آن به مقصد برسی. ثانیاً؛ در حین ورود به قیامت بار گناهان پشت تو را سنگین نکرده باشد.

به نظر شما آیا ما با روحیه کبر و حبّ دنیا و حسادت و امثال آن می توانیم این راه را طی کنیم یا آن چنان گرفتار این رذائل هستیم که یک قدم هم نمی توانیم سیر الی الله داشته باشیم؟ عملاً هرچه می رویم، ایستاده ایم. حضرت می فرمایند: کاری کنید که بتوانید راه بیفتید. ما گاهی در راستای سیر الی الله و عبور از حجاب رذائل اخلاقی تکان هم نمی خوریم، و بنا نداریم کمی سختی بکشیم تا از دست اخلاق های منفی خود آزاد شویم.

حضرت می فرمایند: عزیز من حالا که راهی طولانی و پر مشقت جلو خود داری و چاره ای هم نداری که به بهترین نحو آن را طی کنی، پس بیا و آن عواملی که بناست مورد استفاده قرار دهی و به کمک آن ها این مسیر را طی کنی، آن ها را اندازه گیری و ارزیابی کن، ببین آیا می توانی به کمک آن ها از این راه بگذری و آن قدر صفات حسنه و عقاید عالیه داری که این مسیر طی شود و تو را به مقصد برساند؟ و در آن حال بار گناهان سنگین پشت تو را سنگین نکرده باشد. بارها تجربه کرده اید که بعضی از صفاتمان نمی گذارند جلو برویم، و با دنیای نورانی عالم معنا مرتبط شویم، در ظلمات دنیا نگهمان داشته اند. پس آن ها بلاغ ما نیستند و توان رساندن ما را به مقصد ندارند.

همین طور که اگر بخواهیم از این جا به شهر دیگری برویم باید وسیله نقلیه مان یک ماشین خراب نباشد و نمی شود به صِرف داشتن ماشین امیدوار باشیم که می رسیم، بلکه باید ماشین ما سالم باشد، عبادات ما هم باید با عقاید حقه و اخلاق کریمه همراه باشد، نگویید الحمدلله نماز می خوانم، نمازی که حضور قلب در آن کم است نفس انسان به سوی خداوند سیر نمی دهد. می فرمایند: اندازه بزن ببین تو را به مقصد می رساند؟! «قَدِّرِ بَلَاغَكَ» آنچه را فکر می کنی کارساز و بلاغ تو است، اندازه بزن. «مِنَ الزَّادِ» آن زاد و توشه ای را که برای این مسافت در نظر گرفته ای ارزیابی کن، ببین تو را می رساند یا نه، عقاید حقه و ایمان قلبی به حقایق، عمل صالح، ایثار، انفاق، زهد، قناعت، این ها بلاغ تو است، ارزیابی کن ببین آن قدر هست و آن قدر نور و قدرت دارد که تو را برساند، و آن هم در حالی برساند که:

«مَعَ خِفَّهِ الظَّهْرِ» پشتت هم سبک باشد و با انبوه گناهان وارد عالم قیامت نشوی.

آری! «چاره ای نداری جز این که مسیر و مقصد خوبی را انتخاب کنی، پس آن زاد و توشه و آن وسیله ای را که در راه رسیدن به آن مقصدِ متعالی نیاز داری، اندازه بزن و توشه ای را برگیر که مطمئن هستی تو را می رساند.

باید همواره نظر را به مقصد اصلی جان که خداوند باشد انداخت و بررسی کرد برای رسیدن چه توشه ای باید داشت. زیرا به گفته احمدبن مسروق: «هرکه جز به خداوند شاد باشد، سُرور او به اندوه رسد، و هرکه در خدمت خدای تعالی نباشد اُنس وی به وحشت رسد، زیرا به جز حق فانی است، پس هرکه به فانی شاد شود چون فنایش آشکار شود او را اندوه احاطه کند و به غیر از خدمت حق هباء و هیچ است؛ چون حقیری موجودات ظاهر گردد، اُنس وی به جمله وحشت گردد، پس اندوه و وحشت همه عالم در دنیا و آخرت در رؤیت غیر خدا است».(۱)

به امید آن که زاد و توشه ای فراهم کنیم که ما را به خدا برساند و بتوانیم آن را درست اندازه بزنیم تا به بهترین نحو وارد عالم بی کرانه برزخ و قیامت گردیم. إن شاءالله

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۷

۱- کشف المحجوب هجویری، فصل ائمه صوفیه.

جلسه بیست و دوم: آداب و ادب سلوک إلی اللّٰه

اشاره

ص: ۴۹

بسم الله الرحمن الرحیم

«یا بُنَی...وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَهٍ بَعِیدَهٍ وَ مَشَقَّهٍ شَدِیدَهٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَی بِکَ فِیهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِیَادِ وَ قَدِّرْ بَلَاغِکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّهِ الظَّهْرِ فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَی ظَهْرِکَ فَوْقَ طَاقَتِکَ فَیَکُونَ ثِقْلُ ذَلِکَ وَبَالًا عَلَیْکَ»؛

«فرزندم... آگاه باش که راهی بس طولانی در پیش داری، آن هم راهی سخت و دشوار، و برای پیمودن آن راه از کردار پسندیده و توشه ای چندان، که تو را سبکبار به منزل رساند، بی نیاز نیستی، پس پشت خویشتن را از گناه سنگین مساز که آن وبال تو خواهد شد.»

معنی سلوک إلی الله

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام،آن امام معصوم در توصیه به فرزندشان فرمودند: در مقابل تو برای رسیدن به ابدیت راهی است با این خصوصیات: «ذا مَسَافَهٍ بَعِیدَهٍ وَ مَشَقَّهٍ شَدِیدَهٍ» علاوه بر طولانی بودن، برای طی کردن آن و جهت انتقال به آن عالَمِ بی مرز، باید به استقبال مشقت های زیادی بروی.

آنچه ابتدا باید مورد توجه عزیزان قرار گیرد، این است که بفهمیم ما سالك هستیم. در دعای ابوحمزه به خدا عرض می کنی؛ «اَلرَّاحِلُ اِلَیْکَ قَرِیبُ الْمَسَافَه». آن کسی که به سوی تو در حرکت باشد مسافتش نزدیک است، از این جمله معلوم می شود که همه ی ما سالک هستیم و باید حرکت کنیم. چون ناقص هستیم، و باید با حرکت درونی از نقص های خود آزاد شویم و به کمال نزدیک گردیم. حال باید از خود سؤال کنیم، کجا باید برویم؟ اگر به سوی دنیا برویم، عملاً نرفته ایم، چون حرکت به سوی دنیا،حرکت به سوی کمال نیست، مگر سنگ های شیراز با سنگ های تهران فرقی می کنند؟ رونده از شیراز به تهران، رونده از سنگ ها به سوی سنگ ها است. در این حالت از سنگ که بیرون نرفته ایم.

در قرآن داریم: «سِیرُوا فِی الْأَرْض»؛(۱)

در زمین سیر کنید. برای این که نحوه مدیریت حق را در جای جای عالم ملاحظه کنید. سیر در زمین برای این است که با نگاه در آیات الهی و توجه به سرنوشت اقوامی که هلاك شده اند و آثارشان مانده است، عبرت بگیریم و سیر الی الله را

۱- سوره انعام، آیه ۱۱.

پیشه ی خود سازیم. مثلاً این که گفته اند زائر امام رضا علیه السلام هر قدمی که برمی دارد حسنه برایش می نویسند، برای این است که از این طریق به نور امامت نزدیک می شود، نه به در و دیوار شهر مشهد. در موضوع «سیروا فی الارض» مقصد سیر و سفر نیست، بلکه در آن مقصد برتری مدّ نظر است. پدیده «moving» که در فرهنگ غرب مطرح است، یعنی صِرف حرکت کردن از این طرف دنیا به طرف دیگر دنیا، تا حوصله شان سر نرود، بدون توجه به هیچ عبرتی، به گفته صاحب نظران پدیده فوق یکی از بیماری های تمدن جدید است، و در واقع یک نوع فرار از خود است.

در تمدن امروز، عموماً یک نوع سرگردانی در روان انسان ها پدید آمده و لذا از این جا به آن جا می روند تا از این سرگردانی بکاهند، هر چند چمن ها و درخت های آن جا هم مثل همین جا است. این ها از طریق این جابجایی به دنبال سنن معنوی حاکم بر عالم و یا نظر به آیات الهی نیستند، در این حرکت ها باز انسان ها در زمین اسیر و مقیم اند. به دنبال آزادی از گرفتاری روانی باز در زمین هستند، با این مسافرت ها از سنگ و خاک بالاتر نمی آیند تا بتوانند آیات گوناگون الهی را بیابند، و از این طریق آسمانی شوند. در پدیده «moving» یا حرکت های سرگردان، اصلاً بحث «سیروا فی الارض» که خداوند به انسان ها توصیه فرموده مطرح نیست. پدیده «moving» یا نقل و انتقال هایی که مدرنیته توصیه می کند، همان است که قرآن در موردش می فرماید:

«لاَ يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُواْ فِي الْبِلاَدِ، مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ»؛(۱)

ای پیامبر! حرکات و نقل و انتقال های اشراف منشانه کافران، تو را جذب نکند که این یک امتیاز دنیایی است و این نوع زندگی نهایتش جهنم است که بدجایی است. چون این ها:

ذوق

آزادی ندارد جانشان

هست

صندوق صور میدانشان

گر

ز صندوقی به صندوقی رود

او

سمائی نیست، صندوقی بود

چه شیراز برود، چه تهران یا اصفهان، از صندوقی به صندوقی رفته است، چون از سطح زمین به جای دیگری نظر ندارد،

خوشحال است که چند شهر را دیده است، در صورتی که از

ص: ۵۲

۱- سوره آل عمران، آیات ۱۹۶ و ۱۹۷.

صندوقی به صندوق دیگری رفته است، او سمائی نیست، بلکه صندوقی است.این غیر از عمل به آیه ای است که می فرماید:

«قُلْ سِيرُواْ فِی الأَرْضِ ثُمَّ انظُرُواْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»؛(۱)

«بگو در زمین سیر کنید آنگاه بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است»؛

با این هدف زمین را سیر کنید که ببینید عاقبت آن هایی که نبوت انبیاء را تکذیب کردند، و با آداب من درآوری خود زندگی کردند، چه شد. و یا روایت داریم :

«قَالَ: قُلْ لَهُمْ يَا مُحَمَّدُ سِيرُوا فِی الْأَرْضِ أَيِ انْظُرُوا فِی الْقُرْآنِ وَ أَخْبَارِ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»(۲)

می فرماید: «سِيرُوا فِی الْأَرْضِ» یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله بروید و گردش کنید و نگاه کنید در قرآن، و اخبار پیامبران که عاقبت تکذیب کنندگان چه بوده است.»

حالا- عنایت داشته باشید که چقدر خطرناک است اگر جهت آیات الهی را تغییر دهیم، مسلّم کسانی که با آیات الهی بازی می کنند در روز قیامت به عذابی سخت گرفتارند، مثلاً می گویند: «سفر عید نوروز یا سفر تابستانتان را فراموش نکنید زیرا خدا در قرآن فرموده «سِيرُوا فِی الْأَرْضِ»!! این سفرها چه ربطی به «سِيرُوا فِی الْأَرْضِ» دارد؟ یا وقتی استان اصفهان بیست و سه هزار شهید تقدیم انقلاب کرد، امام خمینی«رحمه الله علیه» فرمودند: «در کجای دنیا شهری مثل اصفهان هست!» آن وقت جلسه ایران گردی می گذارند تا کاشی ها و آجرهای اصفهان را نشان دهند و آن جمله مقدس امام خمینی«رحمه الله علیه» را هم می نویسند که «کجای دنیا شهری مثل اصفهان هست»!! آیا گفته ایشان در رابطه با کاشی ها و بناهای باستانی بود؟ در قرآن داریم؛ یهودیان کلمات خدا را از جایگاه خود منحرف می کردند:

«مِنَ الَّذِينَ هَادُواْ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ ...»(۳)

«برخی از آنان که یهودی اند کلمات را از جاهای خود برمی گردانند».

و در مورد همان یهودیان می فرمایند:

۱- سوره انعام، آیه ۱۱.

۲- بحار الأنوار، ج ۹، ص ۲۰۱.

۳- سوره نساء، آیه ۴۶.

«یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقّ»(۱) «پیامبران را بـدون این که آن کار حق باشد، می کشـتند.»! پیامبرکشـی که به معنی کشـتن جسـم پیـامبران نیست، پیامبرکشـی به معنی تغییر جهت پیـام آن ها است، به طوری که تمـدن توحیـدی آن ها را با سـنگ و آجرهای قدیمی برابر کنیم.

پدیده «moving» یـا حرکت بر اساس فرهنگ مـدرنتیه یک اصـطلاح و یک فرهنگ است و به عبارتی یک بیماری است به نام بیماری بی قراری و در هیچ کجا آرامش نداشـتن، از قطعه زمینی به قطعه زمین دیگری حرکت کردن، و این بازی را بسـیار جدّی گرفتن است. نقطه ی مقابل این فرهنگ و این روحیه، روحیه امام خمینی«رحمه الله علیه» را دارید، که چگونه سال ها در نجف ماندند و حوصـله شان هم سـر نرفت. خانه امام خمینی«رحمه الله علیه» در نجف اشـرف و حرم امیر المؤمنین علیه السـلام سکوی صـعود ایشـان بود. چهـارده سال حـدّ حرکت زمینی ایشان در زمین به همین انـدازه بود، چون راه آسـمان را برای جان خود باز کرده بودند. البته این حرف ها به این معنی نیست که اگر حوصله ات سر رفت نباید به گردش بروی، برو بگرد ولی نه به اسم «سِیرُوا فِی الْأَرْضِ». برو بگرد، امـا چرا پای اسـلام و قرآن را وسط می کشـی، چه اشـکالی دارد که جنابعالی یک روز بروی گردش، چلوکباب هم بخوری، ولی چرا پای اسلام را وسط می کشی؟!

حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام به فرزنـدشان فرمودنـد: برای آسـمانی شـدن مسـیری طولانی و سـختی در پیش داری، شـما سالک و مسافرید، اما سالک الی الله، نه سالک به مراتع و کوه ها. سلوک الی الله یعنی سپردادن جان به طرف غیب و قیامت.

خسـران بزرگی است اگر انسان به قرب الهی فکر نکند، زیرا اگر به قرب الهی فکر نکنیم با سنگ و خاک زندگی می کنیم و نهـایت آرزوهایمـان اُنس بـا همین سـنگ هـا و خـاک هـا می شـود. چه فرقی هست بین فرش و کاشـی بـا خـاک؟ بـاور کنید تمامشان خاک است. تصمیم بگیرید که ببینید، مطمئن باشید همه را خاک می بینید، به گفته مولوی:

نان،

گِل است و خاک، کمتر خور از این

تا

نمانی همچو گِل اندر زمین

نمی گویم دیگر روی فرش زندگی نکنید، اما اگر مواظب تذکر امیر المؤمنین علیه السـلام باشید در عینی که مثل بقیه زندگی می کنید ولی سیر به سوی فرش نمی کنید، و جهت قلب به طرف فرش نیست.

۱- سوره بقره، آیه ۶۱.

تا این جا معلوم شد همه ما سالك هستیم. سالك یعنی کسی که باید برود. به کجا باید برسد؟ می خواهد به قرب الهی برسد، پس مقامش، مقامِ رفتن به طرف حق است و حضرت علیه السلام همین نکته را تذکّر می دهند. باید مدام به خود بفهمانیم که ما سالکیم و مقیم نیستیم.

تویی

آن دست پرور مرغ گستاخ

که

بودت آشیان بیرون از این کاخ

چه

شد زان آشیان بیگانه گشتی

چو

دونان مرغ این ویرانه گشتی

خلیل

آسا دم از ملك یقین زن

ندای

«لا احب الآفلین» زن

یا به گفته حافظ:

بال

بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

حیف

باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

اگر می بینید حضرت اباعبدالله علیه السلام قهرمانِ حیات دینی است، نه تنها چون سالك بودن خودشان را فهمیده بودند بلکه

معنی سالک بودن در دنیا را به بقیه نیز گوشزد کردند، لذا به یارانشان که مسلماً مقامشان مقامی است که سخنان حضرت را به راحتی می فهمیدند، در شب عاشورا فرمودند: «مسیر ما از دنیا به سوی قیامت به اندازه عبور از این طرف پل به طرف دیگر است». همین بصیرت موجب شد که یاران حضرت بهترین انتخاب را انجام دهند، چون خوب فهمیده بودند «ماآمده ایم تا برویم!»

باید اول خود را در مقابل جاده بلندی ببینیم که باید آن را طی کنیم و طی کردن آن هم به معنی تغییر جهت جان است، به نحوی که خود را سالک الی الله حس کنیم و به خودمان بفهمانیم که سالکیم. همین که این موضوع را به خودمان فهماندیم و عقل و قلبْ این واقعیت را خوب تصدیق کرد، سیر به سوی آن عالَم شروع می شود، در آن صورت می فهمیم یعنی چه که می گویند: قبل از این که بدن هایتان از این دنیا برود به عالم معنوی قیامت، جان هایتان را روانه ی آن دنیا بکنید. وقتی متوجه شدیم باید برویم، در نماز هم به عنوان یک سالک خود را از خیالات دنیایی به سوی حق و عالم معنا، عبور می دهیم به خود می فهمانیم ای انسان! سالک که متوقف نمی شود، پس در تشهد هم در عین این که تن ما نشسته است، سالک خواهیم بود. فرمود:

نیک

بنگر ما نشسته می رویم

می

نبینی قاصد جای نویم

پس

مسافر این بود ای ره پرست

که

مسیر و روش در مستقبل است

ص: ۵۵

حتی در بعضی از دستورات دینی که به سکون و خلوت گزینی سفارش شده، به این دلیل است که بعضاً حرکت بدن مانع از توجه و صعود و سلوک روح است، توجه به حرکات بدن نمی گذارد که روح صعود کند. ممکن است با حرکت بدن اشباع شویم و گمان کنیم روحمان هم سیر خود را انجام داده است. عموماً حرکات بدنیِ اضافی، ما را از حرکات روحانی باز می دارد، اما مثلاً با نظر انداختن به مقام پیامبرخدا صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام یک صلوات بر آن ذوات مقدس می فرستیم و روح خود را متوجه مقام عصمت آنها می کنیم ولی باور نمی کنیم این عمل یک حرکت و سلوک است. در حالی که وقتی متوجه باشیم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مقام روحانی و افق اعلای انسان ها هستند، چنانچه با تمام وجود و به رسم اعلان ارادت بگوئیم: «خدایا! درود تو بر پیامبر و آل او باشد» عملاً دل به سوی آن ها سیر می کند و این یک سیر واقعی به سوی افق اعلی است و موجب بهره مندی از انوار نورانی ذوات مقدس آن ها می شود. به همین جهت از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت داریم که:

«مَنْ صَلَّى عَلَيَّ صَلَاةً وَاحِدَةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ لَمْ يَبْقَ رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا وَ صَلَّى عَلَى ذَلِكَ الْعَبْدِ لِصَلَاةِ اللَّهِ عَلَيْه».(۱)

هرکس بر من صلوات بفرستد خداوند بر او هزار صلوات بفرستد، در هزار صف از ملائکه، و هیچ خشک و تری نیست مگر آن که به جهت صلوات خدا بر آن بنده، بر او صلوات نفرستد.

این روایت نشان می دهد که روح انسان در اثر توجه به معصومین علیهم السلام آنچنان متعالی می شود که ملائکه برای او صلوات می فرستند و او را از کدورت ها و ضعف ها می رهانند، و این به خودی خود یک نوع سلوک و سیر و حرکت است.

پس این نکته را باید به قلبمان خوب بفهمانیم که ما سالکیم و سالک باید سیر کند آن هم سیر از عالم ماده و کثرات به عالم وحدانی و معنویت، وگرنه سیر از دنیا به دنیا که سیر و حرکت حساب نمی شود، سیر از ماده به ماده، باز باقی ماندن در ماده است، پس سیری صورت نگرفته، همان سیر از صندوقی به صندوق دیگر است که اگر به هزار صندوق سیر کنیم باز در صندوق هستیم. در همین رابطه مولانا می گوید:

گر

هزارانند یک تن بیش نیست

جز

خیالات عدد اندیش نیست

۱- بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۵۹.

هزار تا زمین، زمین است، و دو هزار زمین هم زمین است، اما توجه به غیب، از زمین برآمـدن است، در آن حال تمام زمین زیر پای شـما می آید، یک توجه قلبی به سوی عالم غیب، یک سلام بر حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه، تمام روح را به مقام انسانیت می کشاند.

خصوصیت طی مسافت در دین

دوباره فرمایش امام علی علیه السلام را می خوانیم تا با این مقدمه قلب با آمادگی بیشتر آن را بگیرد. می فرمایند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَهٍ بَعِیدَهٍ وَ مَشَقَّهٍ شَدِیدَهٍ»؛

فرزنـدم! بدان که در مقابل تو راهی است که اولاً؛ بلند و طولانی است. به بلندی از تو تا خدا، خدا کجا و ما کجا! مگر ما نمی خواهیم به همان معنایی که دین گفته است، به خدا نزدیک شویم؟ پس خیلی باید از خودمان به در آییم و این مسافت از خود درآمدن و تماماً بنده حق شدن خیلی طولانی است. گفت:

رهرو

منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم

تا

به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

ثانیاً؛ طی این راه دارای مشقت و سختی هایی است، چون همچنان که مستحضرید باید از خودمان درآییم. آیا از این سخت تر راهی وجود دارد؟! انسان بایـد از خودش به عنوان یک موجود زمینی با هزاران آرزوی دنیایی به در آیـد. عموماً انسان حاضـر اسـت هزاران مسـافت را در زمیـن طی کنـد ولی بـه او نگوینـد بایـد از کـبر خـود درآیی و به سـوی تواضـع سـیر کنی. ولی ما سـالکیم، بایـد برویم، و رفتن هم رفتن زمینی نیست، رفتن از زمین است ولی نه به سوی زمین،به سوی مراتب عـالی تر از آنچه در آن هستیم، و به سوی عـالَمی برتر از زمین، حسـد را در نظر بگیریـد؛ فرض بگیریـد تـا حالاـ حسود بوده ایم. خداونـد ابتـدا انسان را همراه با چنین ضعف هایی می آفریند ولی می خواهد با تلاش خود از حسادت درآییم. قرآن می فرماید:

«إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا، إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا»(۱)

به راستی که انسان سخت حریص خلق شده است، چون صدمه ای به او رسد عجز و لابه کند.

۱- سوره معارج، آیات ۱۹ و ۲۰.

انسان حریص و بی قرار و کم صبر آفریده شده، و چون سختی به او برسد بی تاب خواهد شد و از سکینه و آرامشِ لازم در مقابل سختی ها در ابتدای امر بی بهره است. حالا وقتی می خواهیم از این نوع ضعف ها مثل حسادت کنده شویم، تلاش می خواهد. برای خارج شدن از حسادت انسان باید به جای این که نتواند ببیند کسی چیزی دارد، به جایی برسد که در مقابل دارایی دیگران راحت باشد و اصلاً در هیچ کجای روحش آرزو نکند ای کاش او چنین امکاناتی را نداشت. اولش ممکن است سخت باشد، ولی این که انسان از ضعف حسادت به انسان غیرحسود تبدیل شود، سیر از ظلمات است به سوی نور، و معنی ابتدایی سلوک همین ها است. البته این نوع سیرها، سیر اولیه است، و عبور از حجب ظلمانی کاملاً مشخص است. اگر کمی فکر کنیم خواهیم دید چقدر زشت است که انسان نتواند ببیند دیگری مقداری آجر و سنگ و آهن، در قالب یک خانه دارد. این روحیه به جهت آن است که انسان هنوز دنیا برایش اهمیت دارد و انوار عالم غیب را نمی شناسد. اگر کسی بخواهد با این چیزها که همه اش دنیاست خود را مهم کند عملاً ـ از اصل اصیل خودش غافل شده است. این چیزها هیچ ربطی به حقیقت انسان ندارد، مهم شدن با این چیزها، مهم شدن با سایه های ذهنی است، هرچه در این دنیا وجود دارد همین طور است، سنگ و خاک است، و سالک کسی است که به راحتی از این ها عبور کرده باشد، اصلاً این ها را چیزی نمی بیند، تا بگوید ای کاش من داشتم و او نداشت. این بدبختی بزرگی است برای انسان که اگر کسی آجر بیشتری داشته باشد اولاً: غصه بخورد که چرا من ندارم. ثانیاً: بگوییم ای کاش او هم نداشت. آیا اصلاً این روح می تواند به آسمان نظر کند؟ آیا می تواند سالک باشد؟ او که تمام توجه روحش به آجر و سنگ است، اصلاً سالک نیست، چون راه نیفتاده است. او اگر صدهزار رکعت نماز هم بخواند، در سلوک خود مُرده است چون می خواهد فلانی دنیا را نداشته باشد و خودش داشته باشد، برای همین هم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: حسود بر قضای الهی خشمگین است.(۱)

کسی که چنین صفاتی دارد مسلم بوی بهشت به مشامش نمی رسد.

در اسلام صوفی گری نداریم، پس هیچ اشکالی ندارد که انسان خانه و امکانات زندگی داشته باشد و از آن ها به عنوان بستر عبادت الهی استفاده کند و آن ها را وسیله سیر و سلوک خود قرار دهد، عمده آن است که جایگاه زندگی دنیایی را فراموش نکنیم. یکی از بزرگان

۱- ارشادالقلوب، ترجمه علی سلگی نهاوندی، ج ۱، ص ۳۴۵.

می گوید: «کسی که تلاش دارد فقط نو بپوشد، اسیر است و کسی هم که تلاش دارد فقط کهنه بپوشد او نیز اسیر است، ولی آن که تلاش دارد هر چه پیش آید بپوشد، آزاد است». سالك کسی است که از این خواستن ها آزاد است، چون دائم نظر به مقصد متعالی خود دارد. شما در این دنیا سالك هستید و هر روز که سیر نکنید از فلسفه وجودی خود خارج شده اید چون حقیقت شما در این دنیا، سلوك است، پس هر روز که جان شما به سوی مقصد متعالیتان سیر نکند، در آن روز مرده اید.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«مَنِ اعْتَدَلَ یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ، وَ مَنْ کَانَتِ الدُّنْیَا هَمَّهُ اشْتَدَّتْ حَسْرَتُهُ عِنْدَ فِرَاقِهَا، وَ مَنْ کَانَ غَدُهُ شَرّاً مِنْ یَوْمِهِ فَهُوَ مَحْرُومٌ، وَ مَنْ لَمْ یُبَالِ بِمَا رُزِیَ عَنْهُ مِنْ آخِرَتِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ دُنْیَاهُ فَهُوَ هَالِكٌ، وَ مَنْ لَمْ یَتَعَاهَدِ النَّقْصَ مِنْ نَفْسِهِ غَلَبَ عَلَیْهِ الْهَوَی، وَ مَنْ کَانَ فِی نَقْصٍ فَالْمَوْتُ خَیْرٌ لَه»(۱)

«هر کسی دو روزش برابر باشد مغبون است، و هر که دنیا، همّت او باشد هنگام مرگ، سخت افسوس خورَد، و هر که فردایش بدتر از دیروز است، محروم است، و هر که با تأمین دنیایش باکی از نقص و کمبود آخرتش ندارد نابود است، و هر که نقص خود را رسیدگی نکند هوس بر او چیره شود، و هر که در کاستی است، مرگ برای او بهتر است.»

سیر به سوی ناکجاآباد!

در روایت داریم که روز قیامت فرد نگاه می کند به زندگی دنیایی اش، می بیند که اکثر وقت ها مرده بوده است، فقط در سجده هایش زنده بوده - چون بهترین حالت بنده در سجده است- بنده در سجده می گوید: «سُبْحَانَ الله»؛ و از طریق این ذکر توجه قلب را از دنیا به سوی حقیقت سبحان اللّهی حضرت حق می اندازد، و در نتیجه به ذلت خود می نگرد و از این طریق تا نزدیکی به جلال الهی خود را جلو می برد، و به واقع این یك سیر اساسی است به سوی مقصدی متعالی. وقتی توجه ما به فرش خانه مان می افتد می گوئیم چه فرش خوبی! این توجه و سیر یك سیر

۱- شهید اول .الأربعون حدیثا، ص ۶۲.

حقیقی به سوی مقصدی واقعی نیست، اما وقتی می گوئیم: «سُبْحَانَ اللهِ» قلب ما به سوی حق، از آن جهت که سبّوح و بلند مرتبه است، سیر می کند، آن هم سیر وجودی و نه سیر مفهومی.

همین که می گوییم: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ» چشمِ قلب متوجه بلند مرتبه بودن پروردگارمان می شود که بسی اعلا و قابل ستایش است، و خود را در تماشای زیبایی های او می بینیم و از این طریق قلب جهت می گیرد و سیر می کند، به طوری که دیگر دلش نمی آید سر از سجده بردارد و خود را از این سیر و از این تماشا محروم کند. در حالی که وقتی می گویید: «چه فرش خوبی!» سیری نکرده اید، چون جایی نرفتید، در همان زمینی که بودید، باز هستید. آری؛ در توهّم و خیال خود یک وجه مطلوبی برای آن فرش در نظر گرفتید و قلب را متوجه آن وجه مطلوبِ وَهمی کردید، ولی آن وجه مطلوب یک وجه واقعی نیست تا قلب حقیقتاً از نور آن سیراب شود، ولذا سیری واقع نشده است. دقیقاً مثل این است که توجه قلب از سنگی به سنگ دیگر منتقل شود، اما وقتی که گفتید: «الله اکبر!» و قلب را متوجه کبریایی حق نمودید، به واقع این سیر در جان شما واقع شد، و از عالم مادون به عالم برتر سیر کردید، و چون کبریائی الهی حدّ ندارد، هر چقدر بروی، سیر کرده ای، اما در توجه قلب به فرش کجا سیر کرده ای؟ صورت وَهمی فرش در ذهن ما که یک حقیقت بی نهایت نیست، سیر به ناکجاآبادی است بی ثمر و پوچ، چون شأن قلب توجه به حقایق بالا ـ بود، حالا ـ ما آن را متوجه عوالم سفلی نمودیم. برعکس؛ عباداتی که خداوند به بشر هدیه کرده است، تماماً سیر است، در عبادات نظر به خدا دارید و در منظر خود پیامبر و امام علیهم السلام را مجسم می کنید. خدا، یعنی افق هستی و اصل اساس وجود و کمال، و پیامبر و امام علیهم السلام یعنی افق انسان. در واقع با نظر به خداوند، به کمالِ بی نهایت نظر دارید، و با نظر به پیامبر و امام علیهم السلام به بی نهایت انسانیت نظر داریم که راه ارتباط با خدا می باشند. اگر در جایی این دو افق مدّ نظر نبود، بدانید آنجا سخن دین مطرح نیست.

نماز؛ سیر به سوی حق

در ابتدای نماز، «الله اکبر» می گویید، آرام آرام به سوی نور کبریائی خداوند سیر می کنید، به تشهد می رسید، در ابتدای تشهد نظر به وحدانیت و یگانگی حق، به عنوان قطب قلب هر انسان توجه می کنید و می گویید: «اَشْهَدُ اَنْ لااِلَهَ اِلّا الله» و سپس از سیر من الحق منتقل می شوید به سیر الی الخلق مع الحق، و در منظر خود تعین توحید الهی را در جمال بنده کاملش یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله می بینی و می گوئی: «اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُه» پس در واقع می بینی که آن

حضرت نشان از او دارد که می گویی «رسوله»، هم عبودیت الهی در همه ی حرکات و سکنات او نمایان است، و هم پیام آور توحید الهی است، آری نظر به پیامبر صلی الله علیه و آله یک نحوه نظر به حق است. سپس نظر به عباد صالح خدا می کنید و می گوییـد: «السَّلامُ عَلَیْنَا وَ عَلَی عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِین» از این طریق بر مسیری که مسیر اسلام است و ما هم در آن هستیم، سلام می کنیم و به عباد صالح یعنی ائمه معصومین علیهم السلام؛ که تجسم عینی مسیر اسلام اند، سلام می کنیم به همان عباد صالحی که حضرت ابراهیم علیه السلام از خدا می خواهد که به آن ها ملحق شود. پس معلوم است یک عده ای به عنوان حقایق متعالی در عالم هستند و می شود به سوی آن ها سیر کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام هم آن ها را می شناسد که از خدا تقاضا می کند به آن ها ملحق شود. قرآن از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام می آورد که از خدا تقاضا می کند: «رَبِّ هَبْ لِی حُکْماً وَ اَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِین»(۱) «پروردگارا به من دانش و حکمت عطا کن و مرا به صالحان ملحق فرمای». بعد در سیر «من الحق الی الخلق» با مؤمنینی که نشان از حق دارند روبه رو می شوید و می گویید: «اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرَکاتُهُ» سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

با مثال نماز می خواستم عرض کنم سلوک یا توجه به حق است، یا توجه به انسان کامل، اعم از پیامبر صلی الله علیه و آله و یا ائمه معصومین علیهم السلام . و یا توجه به مؤمنین، که همه آنها به حق برمی گردد، حال یا در آینه وجود مخلوق متوجه حق می شوید که این سیر «من الخلق الی الحق» است، و یا در آینه ی وجود حضرت پروردگار متوجه جمال حق در جلوات آیات الهی می شوید که سیر «من الحق بالحق الی الخلق » است، در هر صورت در همه ی مراحلِ سیر، جهت قلب به سوی حق است.

بس

که هست از همه جا، از همه سو، روی به تو

به

تو برگردد اگر راهروی برگردد

حالا با این مقدمه طولانی ملاحظه کنید ببینید امام علیه السلام می خواهند ما را به کجاها سیر دهند. که می فرمایند: «وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِیدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِیدَةٍ» در مقابل تو راهی است طولانی، طولانی به اندازه سیر از خود به سوی کبریایی خدا، به سوی همنشینی با انسان کامل و همراه با سختی های زیاد، به اندازه سختی خارج شدن از کبر و غضب و حسادت و امثال آن ها.

۱- سوره شعرا، آیه ۸۳.

دقّت در وسیله ی رسیدن

بعد می فرمایند: فرزندم! آیا می شود این راه را بدون توشه بروی؟ آیا می شود که این راه را بدون وسیله بروی؟ می فرمایند:

«وَ أَنَّهُ لَا غِنَی بِکَ فِیهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِیَادِ»؛

تو بی نیاز نیستی از این که در این راه وسیله خوبی انتخاب کنی و طلب خوبی داشته باشی، پس فرزندم!

«وَ قَدِّرْ بَلَاغَکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّهِ الظَّهْرِ»؛

«بلاغ»؛ یعنی آنچه که انسان را به مقصد می رساند. ما وقتی می خواهیم به خانه برسیم بلاغمان یا پاهایمان است، یا وسیله نقلیه، می فرماید: اگر می خواهی به مقامات معنوی برسی، بلاغت را تعیین کن و آن را اندازه بزن، ببین آیا قدرت آن را دارد که تو را به مقصد برساند؟ آن هم در حالتی که تو سبکبار باشی.

گاهی انسان می خواهد به مسافرت برود اما آنقدر بار خود را سنگین می کند که تا رسیدن به مقصد جان می کَند. در زمانِ کودکی ما، پیرمردی در همسایگی ما بود - خدا رحمتش کند- می گفت: می خواستم پیاده به مکه بروم، با مقداری کشک کوبیده و مقداری آرد و کمی پول به راه افتادم، با آردها نان می پختم و کمی از کشک ها را در آب حل می کردم و با نان می خوردم. می گفت: غذای من در این سفر نان و کشک بود، رفتم مکه و برگشتم. نمی خواهم بگویم شما این گونه باشید. می خواهم بگویم که ملاحظه کنید وقتی مقصد متعالی است چقدر راحت انسان می تواند با کمترین بار خود را به مقصد برساند، مطمئن باشید عموماً سنگینی بار، هم در دنیا روح ما را از تحرّک می اندازد و هم در قیامت تعلقات روحی نمی گذارد ما سبکبار به سوی لقاءالهی سیر کنیم. تعلقات، روح را سنگین می کند و از سیر به سوی مقصد متعالی اش که همان لقاءالهی است باز می دارد.

حضرت می فرمایند: فرزندم! اندازه ی آنچه که تو را به مقصد می رساند تعیین کن، و جایگاه آن را در زندگی خود مشخص نما. ببین چه چیزی تو را به خدا می رساند؟ مسلّم شریعت الهی توان آن را دارد که ما را به مقصد برساند، چون شریعت الهی ما را از تعلقات بیهوده آزاد می کند و از وهمیاتِ دست و پاگیر نجات می دهد. وقتی خواستیم به دستورات شریعت الهی عمل کنیم، عملاً مجبوریم از خیلی از تعلقات دست برداریم. اگر انسان بخواهد نماز اول وقت بخواند و در ضمن ببیند آخر فلان سریال هم چه می شود، و دلش با آن فیلم

باشد به تضاد می افتد. یا بخواهد شب تا دیر وقت، به مهمانی برود برای نماز شب هم بیدار شود، این نمی شود، و با این کارها از مقصدهای متعالی باز می ماند، و برای رسیدن به مقصد، وسیله سبکی انتخاب نکرده، این آدم بلاغش سنگین است، و تعلقات او حرکتش را به سوی اهداف عالیه مشکل می کند.

وقتی حضرت می فرماید: «وَ قَدِّرْ بَلَاغَکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّهِ الظَّهْرِ»؛ وسیله رساندنت را به اندازه انتخاب کن در عینی که بر پشت تو سنگینی نکند. پس باید وسیله رسیدن ما به مقاصد متعالی درست تعیین شود و در راستای چنین انتخابی مواظب باشیم پشت خود را با تعلقات دنیایی سنگین نکنیم، و لذا باید از هر چیزی که ما را در سلوک به بیراهه می اندازد دست برداریم، چون سلوک الی الله اصل است. اگر انسان به این درجه از بصیرت رسید که در راه دینداری از طریق شریعت الهی، باید از یک چیزهایی بگذرد، به راحتی می گذرد.

دوباره به قلبتان تفهیم کنید که بلاغ ما که همان دینداری ناب است، باید راحت انجام شود و خودمان را گرفتار کارهایی نکنیم که در انجام دستورات دین به سختی بیفتیم. ما متأسفانه زندگی مشکلی را برای خودمان شکل می دهیم بعد می خواهیم دینداری هم بکنیم، این نمی شود، این دو با هم جمع نمی شود. به گفته حافظ:

غلام

همت آن رند عافیت سوزم

که

در گدا صفتی کیمیاگری آموخت

یعنی آن انسانی بزرگ است، که عافیت طلبی های دنیا را بسوزاند و نگذارد این میل ها او را از آن سیر بزرگ و آن مقصد اعلی محروم کند. باید بلاغ خود را بندگی و گداصفتی در مقابل خدا، یعنی تواضع و تقوا قرار داد و از این طریق کیمیای رسیدن به مقصد را به دست آورد.

بیایید طوری زندگی هایتان را عوض کنید که در راه انجام دستورات الهی به زحمت نیفتید، آن وقت ببینید دینداری چقدر شیرین است. البته ممکن است این کار در ابتدا سخت باشد، چون با رفع تعلقات وَهمی همراه است. خود حضرت می فرمایند این سلوک «ذا مَسَافَهٍ بَعِیدَهٍ وَ مَشَقَّهٍ شَدِیدَهٍ» کاری است که زمان می برد و دارای سختی های شدیدی است. آری؛ دینداری سخت نیست، ولی برای آن که شرایط دینداری را فراهم کنیم باید تلاش کنیم، اما نمی شود به صرف سخت بودن از انجامش سر باز زد، سخت است ولی باید عمل کرد و چون مطابق فطرت است برای انسان گوارا است و مدد ولی الله اعظم حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه حتمی است، چون کار بزرگ و پر نتیجه ای است، آسان نیست. اگر آسان بود امام به فرزندشان از سختی آن سخن نمی گفتند. حضرت علیه السلام می فرمایند: این سیر سخت و زمانبر است، پس ما دنبال آسانی نباشیم و

از سختی های پرنتیجه نهراسیم، مشکل آن است که اگر زندگی تان را دینی نکنید، مشکلات شیرین آن به سختی های طاقت فرسا تبدیل می شود، و شرایط به گونه ای می گردد که دیگر نماز صبح را هم به راحتی نمی توانید بخوانید، و این بدبختی بزرگی است، درست است که در ابتدا سخت است که مثلاً بعد از نماز مغرب و عشاء تلویزیون نگاه نکنیم یا به دیدن کسی نرویم و زود بخوابیم تا قبل از اذان صبح بیدار شویم و از آن فرصت طلایی، نهایت استفاده را بکنیم، اما این سختی ها شما را وارد عالم سیر و سلوک می کند و در هر قدمی که در این مسیر بردارید، قدمی به مقصد خود نزدیک شده اید. ولی سختی های دنیا شما را از سلوک و رسیدن به مقصد باز می دارد، پس شما به گونه ای سختی بکشید که زندگی دینی تان حفظ شود. مگر بی دینان برای رسیدن به مقاصد دنیایی سختی نمی کشند؟ هزار برابر بیشتر سختی می کشند، ولی به نتایجی می رسند که در آن «خَسِرالدُّنیا وَ الآخِرَه» می شوند، در حالی که دینداران، چه آن هایی که شهید شدند و در خون خود غلطیدند، و چه آن هایی که ماندند، مشکلاتی داشتند و دارند که آن ها را در سیر و سلوک به سوی مقصد عالیه جان و روح، سیر می دهد، و در عمق جانشان رضایت فوق العاده ای احساس می کنند که اهل دنیا تصور آن را هم نمی توانند بکنند.

فرار از سختی ها، نه؛ مدارا، آری!

سپس حضرت می فرمایند:

«فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»

فرزندم! در راستای سیر به سوی هدفِ مقدس، پشتت را بیش از طاقتت سنگین نکن، وگرنه آن سنگینی وبالت می شود.

سالک باید همواره قدرت سیر و سلوک خود را محفوظ نگه دارد، و از طرفی تعلقات دنیایی مانع جلو رفتن روح به سوی عوالم معنوی است و به تعبیر حضرت، تعلقات دنیایی وَبال انسان می شود. در سلوکی که مقصد قرب الی الله است، می فرمایند: از هر کاری که بارتان را سنگین کند به طوری که از این سیر غافل شوید، بگذرید. ما سالکیم، هر چیزی که بار ما را سنگین کند وَبال ما است و نمی گذارد برویم. به قول مولوی:

ما

به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم

باز

همان جا رویم جمله،که آن شهر ماست

خود

ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم

زین

دو چرا نگذریم، منزل ما کبریا است

عالم

خاك از كجا، گوهر پاك از كجا

بر

چه فرود آمدید، بازکنید این چه جاست

ص: ۶۴

بخت جوان یار

ماست،دادن جان کار ماست

غافله سالار

ما، فخر جهان مصطفی است

می فرماید: «دادن جان کار ماست» یعنی برای رسیدن به ساحت برتر، به راحتی می توان از بدن گذشت، تا جان ما متوجه جانان شود، چرا که قافله سالار ما که این راه را به ما نشان داده است فخر جهان مصطفی صلی الله علیه و آله است.

در مسیر رسیدن به قرب الهی هیچ چیز نباید ما را به خود مشغول کند حتی عبادت های سنگینِ شرعی. بالأخره می خواهیم برویم، پس هر چیزی که ما را می برد می خواهیم، و هر چیزی که ما را نگه می دارد - خواه مقام، خواه پست، خواه علم و اطلاعات- نمی خواهیم. به ما تذکر داده اند اگر نمازتان در چشم شما جلوه کرد، همین سقوط شما می شود. چون سالک همه توجه اش به مقصد است، به چیزی که او را مشغول خود کند نگاه نمی کند، محو نظر به مطلوب خودش است.

در حدیث معراج داریم که خداوند می فرماید: «ای احمد! بندگانی داریم که چون روح آن ها به طرف ما آمد» از آن ها می پرسیم: «كَيْفَ تَرَكْتَ الدُّنْيَا؟ فَيَقُولُ إِلَهِي وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ لَا عِلْمَ لِي بِالدُّنْيَا أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي خَائِفٌ مِنْكَ فَيَقُولُ اللَّهُ صَدَقْتَ عَبْدِي كُنْتَ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَ رُوحُكَ مَعِي فَأَنْتَ بِعَيْنِي سِرُّكَ وَ عَلَانِيَتُكَ»؛(۱)

چه خبر بود در دنیا، مدتی که در آن جا به سر بردی؟ جواب می گوید: خداوندا! به عزّت و جلالت سوگند، من به دنیا علم و آگاهی ندارم و از روزی که مرا خلق کردی در خوف تو به سر می بردم. پس خداوند می فرماید: راست گفتی ای بنده من، تو با جسم خود در دنیا بودی ولی روحت نزد من بود و آشکار و نهانت زیر نظر من بود.

این انسان آنچنان در دنیا محو توجه به حق بوده که اصلاً نفهمیده است در دنیا چه می گذرد. این یعنی داشتن شخصیتی که در دنیا تماماً به سلوک الی الله فکر می کند، و مواظب است تا در هیچ صحنه ای از صحنه های دنیا جهت گیری قلب او به جز به سوی خدا، به طرف دیگری نباشد، حتی در سیاسی ترین صحنه ها، تمام توجهش به طرف حق است، و مواظب است انگیزه سلوکی اش تحت تأثیر امورات دیگر قرار نگیرد. این آدم با این انگیزه «بلاغ» خود را سبک انتخاب کرده و آنچه که این سیر را به مشکل بیندازد رها می کند.

۱- إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۲۰۳.

موضوع اصلی زندگی در دنیا کاملاً روشن است، و آن عبارت است از سپردادن قلب به سوی خداوند، چه در سلوک عقلی و علمی، و چه در سلوک قلبی و عملی. باید دقّت کرد تا این سلوک درست انجام گیرد، نه این که برای خودمان هزاران تکلیف بسازیم و مشغول آن تکالیف شویم، به امید این که سیر ما محقق شود و خدای نکرده مشغول ظاهر آن کارها شویم و از موضوع اصلی باز بمانیم، غافل از این که در همه این کارها باید قلب را تا حدی که ممکن است از سیر الی الله خارج نکنیم، تا إن شاء الله نتایج گرانقدری پیش آید. عمده آن است که قلب را طوری کنترل کنیم که از جهت اصلی اش منحرف نشود، و مواظب اعضاء خودمان باشیم که قلب را مشغول شنیدنی ها و دیدنی های لغو نکنیم. مرحوم راشد در کتاب «فضیلت های فراموش شده» می فرمایند: پدرم مرحوم ملا عباس تربتی تشریف آوردند تهران، من برای پدرم اماکن مختلفی را که از آن ها رد می شدیم معرفی می کردم، ولی می دیدم ایشان حتی سرشان را هم بالا- نمی آورند که به آن ها نگاه کنند. از ایشان پرسیدم: پدر حرام است به این ها نگاه کنید؟! فرمودند: نه! ولی قلبم را مشغول می کند.

اگر انسان در راستای سلوک الی الله برای حل مشکلات خودش و حل مشکلات جامعه و به حکم وظیفه الهی چیزهایی یاد بگیرد و یا فعالیت هایی داشته باشد، این ها به همان سلوک برمی گردد. عمده آن است که دائماً در منظر خود حضور حق را با هر اسم و صفتی در نظر داشته باشیم. مثلاً هنگام سر برداشتن از سجده، امام معصوم ذکر «الله اکبر» را گفته اند، ما هم می گوییم، این ذکر ربطی به سجده ندارد، ولی امام معصوم خواسته اند در حرکتِ سر از سجده برداشتن هم، توجه قلب شان به خدا از دست نرود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اباذر می فرمایند: «لِيَكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْ ءٍ نِيَّةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَ الْأَكْل»؛(۱)

«ای اباذر! باید برای تو در هر چیزی نیتِ توجه به خدا باشد، حتی در خوردن و خوابیدن.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندشان فرمودند: با توجه به این که راهی طولانی در پیش داری، کاری کن که اگر فعالیت هایی در جامعه به عهده تو هست، آن فعالیت ها سلوک الی اللهِ تو را از بین نبرد. در همین راستا می فرماید: کاری که پشت تو را سنگین می کند و از سلوک غافل می نماید انجام نده، زیرا که آن وبالت می شود. ما عموماً کارهای بی فایده زیادی می کنیم، با سایه های ذهنی که برای خودمان می سازیم عمر و فرصت خود را گرفتار بازی های

۱- بحار الأنوار، ج ۷۴، ص۸۴.

پوچ و بی ثمر می نمائیم. مثلاًـ این کار را بکنم تا فلانی خوشش بیاید، بگویند من هم مهم هستم، با این ذهنیات و وَهمیات هزار مشکل برای خودمان می تراشیم. گفت:

در

تمام کارها چندین مکوش

جز

به کاری که بود در دین مکوش

عاقبت،

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

اگر بخواهیم از زوایه مدیریتی امروز کار حضرت علی علیه السلام را ارزیابی کنیم، شاید نسبت به مدیرانی که همه ی فکر و ذهن خود را مشغول رضایت مردم می کنند، آن هم راضی کردن وهمیات مردم، آن حضرت را مدیر موفقی ندانیم، و تصور کنیم در طول مدیریت خود ضعیف عمل کردند، ولی باید توجه داشت که دغدغه حضرت برآورده کردن میل های این و آن نبود، حضرت نمی ترسند که مردم بگویند امیر المؤمنین مدیریتش خوب نبود، وگرنه نباید شب ها وقت خود را صرف نماز شب می کرد تا از بقیه ی کارها باز بماند. حضرت نمی ترسند که مردم بگویند معاویه پیروز شد، حضرت دغدغه حرف مردم را ندارند، تنها دغدغه ایشان بندگی کردن است، این جاست که در وسط بازار شلاق بر سر گرانفروش می زنند، چون می ترسند بندگی نکرده باشند، وقتی می بینند زنی مشک آب را به تنهایی به خانه می برد می پرسند: مگر کسی نیست برایت مشک آب را بیاورد، و زن می گوید: شوهرم در جنگ صفین یکی از فرماندهان سپاه علی بود و کشته شد و ما بی سرپرست شدیم، خدا تقاس ما را از علی بگیرد، حضرت علی علیه السلام تمام وجودشان می لرزد و مشک را تا خانه برایش می برند، بعد سریعاً برمی گردند برای بچه ها غذا و گوشت تهیه می کنند و می روند خانه با بچه ها بازی می کنند، خم می شوند تا بچه ها سوارشان شوند، تا لبخندی به لبان آن ها بیاید. به بچه ها می گویند علی را ببخشید. برایشان نان می پزند و با دستان مبارکشان غذا دهان بچه ها می گذارند و می گویند از علی راضی باشید و بعد در حالی که دارند نان برایشان می پزند، صورت خود را به آتش نزدیک می کنند و می گویند: ای علی! سوزانندگی آتش را احساس کن و در امر یتیمان کوتاهی نکن.

حضرت از این نمی ترسند که بگویند علی در مدیریتش کوتاهی کرده است، از این می ترسند که خدا از ایشان راضی نباشد. نمی گذاشتند بارشان آنچنان سنگین باشد که سلوکشان تهدید شود. نمی ترسیدند که دنیا را از دست بدهند، می ترسیدند که

سلوک الی الله از دستشان برود.

اگر می خواهیم سلوک ما به سوی پروردگارمان با موفقیت انجام شود باید به این جمله حضرت که به فرزندشان می فرمایند: «وَ قَدِّرْ بَلَاغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ» آنچه تو را به مقصد می رساند، درست ارزیابی و اندازه گیری کن، در عین این که باید مواظب باشی با توشه ای حرکت کنی که بار تو در سیر الی الله سنگین و طاقت فرسا نباشد.

این توصیه وجوه زیادی در بر دارد و از آن جمله این که مواظب باشیم با سنگین کردن تکالیفِ بی دلیل، کار خود را سخت نکنیم. درست است که فرمودند راه طولانی است و طی کردن آن سخت است و باید باری را برداری که تو را برساند، ولی باید توجه داشت با هر کاری و حتی با هر کار نیکی نمی توان به مقصد رسید، باید بلاغ و عامل رسیدن خود را مشخص و معین کنیم، به طوری که مطمئن باشیم این بلاغ واقعاً عامل سیر به سوی الله است و خدای ناکرده با درست انتخاب نکردن بلاغ خود، بازی نخوریم. آری؛ درست است که ما را حساس می کنند تا سلوك الی الله را سرسری نگیریم و با دقّت و حساسیت کامل سیر خود را انجام دهیم، ولی در انتها می فرماید: نباید این حساسیت طوری باشد که تو را به وسواس بکشاند و خوف تو از رجاء تو بیشتر شود و خود را به مشقّت بیندازی. باید به خدا اطمینان کنیم و بعد از انجام واجبات، به اندازه طاقت خودمان در مستحبات قدم بگذاریم. إن شاءالله به نتیجه می رسیم. ما بسیاری از اوقات به جای این که راه را درست انتخاب کنیم و با آرامش کامل برویم، راه را درست انتخاب نمی کنیم و با تلاش زیاد راه غلط را طی می کنیم. راه درست همانی است که علماء و فقهای ما مطرح می کنند. همین راه اگر با معرفت و امید طی شود و جهت سلوکی سیر و توجه قلب به سوی خدا را حتی الامکان حفظ کنیم، إن شاءالله به نتایج فوق العاده ای خواهیم رسید.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۶۸

جلسه بیست و سوم: نقش انفاق در حیات ابدی

اشاره

ص: ۶۹

بسم الله الرحمن الرحیم

«...وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَهٍ بَعِیدَهٍ وَ مَشَقَّهٍ شَدِیدَهٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى لکَ فِیهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِیَادِ. وَ قَدْرِ بَلَاغِکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّهِ الظَّهْرِ. فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِکَ فَوْقَ طَاقَتِکَ. فَیَکُونَ ثِقْلُ ذَلِکَ وَبَالًا عَلَیْکَ. وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَهِ مَنْ یَحْمِلُ لَکَ زَادَکَ إِلَى یَوْمِ الْقِیَامَهِ. فَیُوَافِیکَ بِهِ غَداً حَیْثُ تَحْتَاجُ إِلَیْهِ. فَاغْتَنِمْهُ وَ حَمِّلْهُ إِیَّاهُ. وَ أَکْثِرْ مِنْ تَزْوِیدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَیْهِ. فَلَعَلَّکَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ. وَ اغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَکَ فِی حَالِ غِنَاکَ. لِیَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَکَ فِی یَوْمِ عُسْرَتِکَ.»

فرزندم... بدان! راهی پر مشقّت و بس طولانی در پیش روی داری، و در این راه بدون کوشش بایسته، و تلاش فراوان، و اندازه گیری زاد و توشه، و سبک کردن بار گناه، موفّق نخواهی بود. بیش از تحمّل خود بار مسئولیّت ها بر دوش منه، که سنگینی آن برای تو عذاب آور است. اگر مستمندی را دیدی که توشه ات را تا قیامت می برد، و فردا که به آن نیاز داری به تو باز می گرداند، کمک به او را غنیمت بشمار، و زاد و توشه را بر دوش او بگذار، و اگر قدرت مالی داری، بیشتر انفاق کن و همراه او بفرست، زیرا ممکن است روزی در رستاخیز در جستجوی چنین فردی باشی و او را نیابی. به هنگام بی نیازی، اگر کسی از تو وام خواهد، غنیمت بشمار، تا در روز سختی و تنگدستی به تو باز گرداند.

مدیریت عقل و قلب

شهادت رسول خدا و امام حسن مجتبی«علیهما السلام » را از صمیم قلب تعزیت عرض می کنم و امیدوارم حزن ما نسبت به رحلت و شهادت این ذوات مقدسه، سرمایه ای برای حیات ابدی ما باشد.

با نظر به موضوع رحلت و شهادت این دو انسان دوست داشتنی بحث را در ادامه ی توصیه های حضرت علی علیه السلام به فرزندشان قرار می دهیم تا ببینیم چگونه می توان برای سیرِ مسافت طولانی به سوی قرب الی الله به کمک محبّت به اولیاء الهی، آن مسیر را راحت تر طی کرد.

ص: ۷۱

به طور کلّی می توان گفت دو نوع شخصیت داریم؛ یک نوع شخصیت که جنبه عقلانیت در او غلبه دارد، و یک نوع شخصیت که جنبه احساسات بر او غلبه دارد. شخصیت نوع اول اگر خود را تربیت نکند جنبه عقلانیت او در امور دنیایی و محاسبات دنیایی رشد می کند و اگر خود را تربیت کند، جنبه عقلانیت او در سیر به سوی معقولات عالم اعلا رشد می کند. شخصیت نوع دوم نیز که بیشتر جنبه احساسات و شیفتگی در او غلبه دارد، اگر آن جنبه را تربیت نکند شیفته دنیا و امور دنیا می شود و با دنیا معاشقه می کند، ولی اگر آن روحیه را تربیت کند قلب او - که مرکز احساسات متعالی است - رشد می کند و با وجود حقایق مرتبط می شود.

اگر حافظ می گوید:

عاشق

شو ور نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده

نقش مقصود در کارگاه هستی

نظر به ایجاد شیفتگی از نوع دوم در روح دارد. می گوید در این دنیا مسلمان معمولی نباش، شیفته و شیدا باش، امّا شیفته و شیدای خوبی ها و حقایق. کسی که شیفته ی خوبی ها و حقایق شد از بسیاری از مسائل وَهمی و بازی های نفس امّاره، آزاد است، دیگر چیزهایی که بقیه را مشغول خود می کند، مثل تجمّلات، توجه به نظر مردم و امثال این ها، برای این فرد دغدغه نیست. روحِ شیفته خوبی ها و حقایق، شیفتگی خود را مدیریت می کند که اوّلاً: گرفتار شیفتگی های وَهمی نشود. ثانیاً: خود را از عوامل شیفتگی حقیقی محروم ننماید، و به واقع آنچه را که موجب مسرورشدن جان و قلب اولیاء الهی است بشناسد و مسرور شود. قلب حضرت یعقوب علیه السلام از این نوعِ قلب ها است و لذا با دیدن حضرت یوسف علیه السلام که مجسمه ی عصمت(۱)

و صفا و پاکی است، مسرور می شود و با از دست دادن او محزون می گردد، چون غم و شادی خود را مدیریت کرده و این مخصوص هرکسی است که جهت قلب خود را به سوی حقایق و معنویات سیر داده است.

پس ابتدا باید متوجه باشیم، روحی که شیفته نیست روح مرده است، ولی روحی هم که بر دنیا شیفته است روحی است سراسر بی محتوا، برعکسِ روحی که شیفته حقایق و اولیاء الهی و ائمه معصومین علیهم السلام است، چنین روحی زنده و امیدوار می باشد. پس باید کاری کرد تا در کنار

۱- قرآن در توصیف حضرت یوسف علیه السلام می فرماید: «... إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ»(سوره یوسف، آیه ۲۴) او از بندگان

مخلَص بود، (همان بندگانی که شیطان به آن ها دسترسی ندارد).

عقل، قلب هم به صحنه بیاید و نسبت به حقایق شیفتگی پیشه کند، منتها شیفتگی اش جهت دار باشد. گفت:

مهر

خوبان در میان جان نشان

جان

مده الّا به مهر دل خوشان

بعضـی از افراد دل به دنیـا ندارنـد، دنیـا هم نمی توانـد آن هـا را به شـعف بیـاورد ولی به جای آن که شور و شـیفتگی خود را مـدیریت کننـد، سـرکوب می کننـد، و خلاـصه خیلی عقلاـنی می شونـد و میـدانی برای قلب در زنـدگی خود باز نمی کننـد، دوست داشتن را گم می کنند و عملاً این افراد از حضور در بعضی از زوایای زندگی خود را محروم می کنند.

ممکن است انسان با توجه به آثار گناه و عقوبت های مربوط به آن، گناه نکنـد، ولی شور بنـدگی چیز دیگری است، آن طور که انسان عاشق با خدا ارتباط داشته باشد و در همان راستا بندگی کند و بندگان معصوم خدا را دوست بدارد.

خداونـد از ما والِهْ و شـیداشدن می خواهـد، و لـذا می گویـد: «قولوا لااله الا الله تُفلحوا»؛ بگوییـد اِله و معبود و دلبری جز خـدا نیست تا رسـتگار شویـد و زنـدگی تان به نتیجه مطلوب برسـد. نگفت بگویید خالقی جز خدا نیست! «اِله» آن است که جان را شیفته و شیدا می کند. جان باید با محبّت به حق شعله بکشد. باید عاشقی را در خودمان ایجاد کنیم. به گفته ی مولوی:

عشق

است بر آسمان پریدن

صد

پرده به هر نفس دریدن

اوّل

نفس از نفس گسستن

اوّل

قدم از قدم بریدن

نادیده

گرفتن این جهان را

مر

دیده خویش را بدیدن(۱)

در جلسات آینده إن شاءالله چگونگی این نوع عشق طرح می شود.

شهید مطهری«رحمه الله علیه» می فرماید: «تشیّع مکتب عشق است.» چون شیعه کسانی را در منظر خود دارد که ارزش عشق ورزیدن دارند، و آن ها ائمه ی معصومین علیهم السلام اند و خداوند هم مودّت به آن ها را به ما توصیه فرموده است.(۲) شما به قلبتان رجوع کنید، ببینید نسبت به حزن و سرور رسول خدا صلی الله علیه و آله در چه شرایطی هستید، آیا سرمایه ای برای قلب خود بهتر از این سراغ دارید که

۱- غزلیات شمس، ۱۹۱۹.

۲- در آیه ۲۳ سوره شوری می فرماید: «قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»؛ بگو ای پیامبر من در قبالِ رسالتم چیزی از شما نمی خواهم مگر مودّت نزدیکانم و این مودّت در راستای دین داری بهتر برای شما است.

نسبت به سرور رسول خدا صلی الله علیه و آله مسرور و نسبت به غم آن حضرت محزون باشید؟! این یعنی قلبی که شیفتگی خود را مدیریت کرده و لذا به محبوب های واقعی دست پیدا کرده. گفت:

اگر

که یار نداری چرا طلب نکنی

اگر

به یار رسیدی چرا طرب نکنی

به

خیرگی بنشینی که این عجب کاری است

عجب

تویی که هوای چنین عجب نکنی

وقتی امام خمینی«رحمه الله علیه» رحلت کردند سه نوع قلب در صحنه بود؛ یکی قلب های پشت کرده به خوبی ها و خوبان، که آن ها خوشحال شدند، به امید آن که دوباره حکومت شاهنشاهی را راه بیندازند با آن همه پستی و پلشتی، این قلب ها خیلی تاریک اند. یک نوع قلب هم که خود را درست رشد نداده و شیفتگی و شیدایی را نمی شناخت فقط ناظر حادثه بود، مثل کویری بدون سبزه و خرّمی. یک نوع قلب هم بود که در اثر شیدایی و شیفتگی نسبت به ایشان از عمق دل اشک ریخت و مزه ی دوست داشتن را به زیباترین شکل احساس کرد و سوخت تا در این سوختن زنده شود. مسلّم زنده ترین قلب های روی زمین در آن زمان این ها بودند که گفت:

بسوز

ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو

کجا

دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آمد(۱)

پس ابتدا باید برنامه ی ما طوری باشد که قلبمان شیفته خوبی ها گردد، تا در آن ها قلب سرمایه ی حزن از شهادت اولیاء، و سُرُور به جهت موفّقیت آن ها، ظهور کند که این سرمایه ی بسیار خوبی است. ممکن است سال های متمادی بیاید و برود تا قلب ما نسبت به شهادت اولیاء خدا و یا تولد امامان معصوم علیهم السلام و یا پیروزی اهل تقوا حساسیت لازم را بیابد و خود

را تربیت کند، تا بتواند درست دوست بدارد و در راستای دوست داشتن وارد غم ها و شادی های مقدّس شود. یکی از غم های مقدّس غم رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، خیلی ها در شهر مدینه با رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله روبه رو شدند، یکی مثل حضرت علی علیه السلام با غمی جانکاه مشغول غسل وکفن آن حضرت شد و فرمود: «ای رسول خدا صبر در مرگ عزیزان نیکو است امّا نه برای از دست دادن تو.» آن حضرت اشک ریخت و سوخت، و با این سوختن به کمالی که باید برسد رسید. عدّه ای هم جسد مبارک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را رها کردند و رفتند سقیفه را به راه انداختند، اصلاً یادشان رفت که بهترین انسانی که باید دوست داشته باشند، رحلت کرده است، چون سرمایه شیفتگی به رسول خدا صلی الله علیه و آله را نداشتند. در تاریخ داریم ابابکر و عایشه در دفن پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- کلیات شمس، شماره ۵۷۸.

حاضـر نبودند. براساس کتاب های معتبر اهل سـنت، عایشه گفته: «وَاللهِ ما عَلِمْنَا بِدَفنِ رَسول الله حَتّی سَمِعْنَا صَوتَ المَساعی فی جَوفِ لَیلَهِ الاَربَعاء»(۱) به خدا قسم ما نفهمیدیم چه موقع رسول خدا دفن شد تا این که شنیدیم در شب چهارشنبه دفن شد. آیا پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله علاوه بر پیامبربودن، شوهر عایشه نبود؟ آیا داماد ابابکر محسوب نمی شـد؟ درست از پیش از ظهر روز دوشـنبه ۲۸ صـفر - همـان روزی که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله رحلت کردنـد- رفتنـد مشـغول سـقیفه شدنـد، درحالی که امیر المؤمنین علی علیه السـلام مشـغول غسل و کفن پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله بودند. آن حضـرت در رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله جمله عجیبی دارند. می فرمایند:

«بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی یَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِکَ مِنَ النُّبُوَّهِ وَ الْإِنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ خَصَّصْتَ حَتَّی صِرْتَ مُسَلِّیاً عَمَّنْ سِوَاکَ وَ عَمَّمْتَ حَتَّی صَارَ النَّاسُ فِیکَ سَوَاءً وَ لَوْ لَا أَنَّکَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَیْتَ عَنِ الْجَزَعِ لَأَنْفَدْنَا عَلَیْکَ مَاءَ الشُّئُونِ وَ لَکَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَ الْکَمَدُ مُحَالِفاً وَ قَلَّا لَکَ وَ لَکِنَّهُ مَا لَا یُمْلَکُ رَدُّهُ وَ لَا یُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی اذْکُرْنَا عِنْدَ رَبِّکَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِکَ»(۲)

«پـدر و مادرم فـدای تو ای رسول خدا! با مرگ تو رشـته ای پاره شد که در مرگ دیگران اینگونه قطع نشد، با مرگ تو رشـته پیامبری، و فرود آمدن پیام و اخبار آسـمانی گسـست. مصـیبت تو، دیگر مصیبت دیدگان را به شکیبایی واداشت، و همه را در مصـیبت تو یکسان عزادار کرد. و اگر به شـکیبایی امر نمی کردی، و از بی تابی نهی نمی فرمودی، آنقـدر اشک می ریختم تا اشک هایم تمام شود، و این درد جانکاه همیشه در من می مانـد، و اندوهم جاودانه می شد، که همه اینها در مصـیبت تو ناچیز است! چه بایـد کرد که زنـدگی را دوباره نمی توان بازگردانـد، و مرگ را نمی شود مانع شـد، پدر و مادرم فدای تو! ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن، و در خاطر خود نگهدار!

می فرمایند: جزع زشت است امّا نه برای تو. امیر المؤمنین قلب خود را تربیت کرده اند برای شیفتگی، آن هم شیفتگی نسبت به خوبی ها و خوبان. شما بالاخره چندین سال عمر می کنید،

۱- نسائی، سنن کبری، ج ۲، ص ۴۰۹. احمد حنبل، مسند ج ۶، ص ۶۲.

۲- نهج البلاغه، کلام ۲۳۵، ص ۳۵۵، من کلام له علیه السلام قاله و هو یلی غسل رسول الله صلی الله علیه و آله و تجهیزه.

ولی بایـد به یک نحوی یک بار هم که شده علی وار در غم رحلت رسول خدا صـلی الله علیه و آله محزون باشـید. همان طور که یک عمر نماز می خوانیـد تا شایـد دو رکعت نماز همراه با شوق بندگی بخوانید و از این دنیا بروید، همه این نمازهایی که به وقت می خوانیـد، برای این است که شایـد یکی از نمازهایتان، آن بشود که باید بشود تا همه ی نمازها را بر اساس آن نماز حساب کنند.(۱)

این نوع محبت و غم و سُرُور نسبت به اولیاء الهی، پله هـای نردبـان قرب به سوی خداونـد است. وقتی حجاب ها عقب رفت، همـه ی حرکـاتی کـه مقـدمه برای مرحله ی آخرین بـوده، آن مرحله ی آخرین، نـتیجه را حسـاب می کننـد. هر سـال به حزن رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله می نشینیم، شاید یک بار علی وار حزن رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله را سرمایه قلبمـان کنیم که در آن صـورت تمـام این حزن هـا را بر اسـاس همـان حزن علی وار به حسـاب می آورنـد، که این سـرمایه ی بزرگی است. پیامبر صـلی الله علیه و آله مهربان ترین و با صـفاترین انسان روی زمین بودنـد و لـذا دوست داشـتن چنین انسانی حق قلب و روان ما است.

انوار الهی گاهی تجلّی می کند و ظاهر می شود و گاهی در خفا و حجاب می رود، گاهی آن نور با وجود نبی جلوه می کند، و گاه با رحلت آن حضـرت در خفا می رود. کسـی که نظر به آن جلوه دارد، از تجلی اش مسـرور است و از خفایش محزون. همچنـان که در شـهادت فـاطمه زهرا علیهـا السـلام و ائمه علیهم السـلام برایتـان پیش می آیـد، این اشـک هـا که در شـهادت امیرالمـؤمنین علیه السـلام می ریزیـد به جهت شـناخت جلوه ی حق است در آینه ی وجـود آن حضـرت، و چون از طریق آن حضرت با نور الهی مأنوس شدید، وقتی آن نور در خفا می رود، اشک جاری می گردد.

بیشـتر تأکیـد بنـده این است که عزیزان، فرهنـگ محزون بـودن نسـبت به فقـدان اولیـاء الهی را بشناسـند شایـد که آن فرهنگ سرمایه ی قلب ما شود. قرار است ما برای سـرمایه اندوزی در صـحنه باشـیم. چرا شما در رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام زمان عجل الله تعالی فرجه تعزیت می گویید؟ چون آن حضـرت قلب کلّ است و جزع او جزع کلّ، همان طور که قلب علی علیه السلام در رحلت نبی الله صلی الله علیه و آله در حزن بود. قلب حضرت فاطمه علیها السلام یک لحظه از فقدان پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله آرام نمی گیرد، این غیر از غصه ای است که سایر مسـلمانان از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند، قلب حضرت فاطمه علیها السلام، جمال

ص: ۷۶

۱- قرآن در آیه ۹۷ سوره ی نحل می فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ» هرکس از مرد یا زن که عمل صالـح انجام دهـد در حالی که مؤمن باشـد، قطعاً او را به حیات طیب زنده می کنیم و حتماً اجر بهترین کارهایی که انجام می دادند را به آن ها خواهیم داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله را محل تجلّی حق می دید، همانی که خودِ حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که؛ «مَنْ رَانِی فَقَدْ رَأی الحَق»(۱) هر کسی مرا ببیند حق را دیده است. ملاحظه بفرمایید که چگونه یک قلب این قدر در دوست داشتن آزاد است و کسی را می تواند دوست داشته باشد که باید دوست داشت، برعکسِ سقیفه سازان که از دوست داشتن پیامبر صلی الله علیه و آله محروم بودند. کودک وقتی اسباب بازی اش می شکند جزع می کند، قلب این کودک اسیر اسباب بازی است، ولی یک قلب وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از صحنه می رود جزع می کند، این قلب متعلق به نبی الله صلی الله علیه و آله است. حالا آن پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن که قلب ما بعد از رحلت آن حضرت سرگردان نباشد فرمود: «فاطِمَةُ بِضْعةٌ مِنّی»؛(۲) فاطمه پاره من است، پس هر کس می خواهد از طریق من رابطه ی محبّتش با خدا قطع نشود، به فاطمه علیها السلام بنگرد و حق و حقیقت را در حرکات و سکنات او دنبال کند. روی این مطلب وقت بگذارید که چه قلبی باید در صحنه جان ما باشد که رحلت نبی صلی الله علیه و آله برای ما وسیله ی تقرّب به فاطمه علیها السلام باشد؟ از این زاویه نگاه کنید که اهل البیت علیهم السلام همگی نورند، پس بودشان و شهادتشان توجه به نور خدا است و عامل هدایت ما، رحلت نبی صلی الله علیه و آله برای قلب بیدار، عامل ایجاد سرمایه است، همچنان که تولّد و حیات نبی صلی الله علیه و آله عامل ایجاد سرمایه است.

با این مقدمه ی نسبتاً طولانی، به سراغ توصیه های امیر المؤمنین علیه السلام به فرزندشان امام حسن علیه السلام می رویم تا إن شاءالله بتوانیم قلبی شیفته نسبت به خوب ها و خوبی ها تربیت کنیم.

آفات غفلت از جهت حقیقی زندگی

حضرت علی علیه السلام فرمودند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَهٍ بَعِیدَهٍ وَ مَشَقَّهٍ شَدِیدَهٍ، وَ أَنَّهُ لَا غِنَی بِکَ فِیهِ عَنْ حُسْنِ الِارْتِیَادِ، وَ قَدِّرِ بَلَاغَکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّهِ الظَّهْرِ. فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَی ظَهْرِکَ فَوْقَ طَاقَتِکَ فَیَکُونَ ثِقْلُ ذَلِکَ وَبَالًا عَلَیْکَ»؛

فرزندم آگاه باش که راهی بس طولانی و دشوار در پیش داری و در پیمودن آن راه از کردار پسندیده و توشه ای چندان که تو را سبکبار به منزل برساند بی نیاز

ص: ۷۷

۱- شرح دعای صباح، حاج ملا هادی سبزواری.

۲- شیخ صدوق، امالی، ص ۱۰۴.

نیستی، پس خویشتن را گران بار مساز که آن وبال تو خواهد شد و تو را از ادامه ی راه باز می دارد.

رسیدیم به این نکته که حضرت فرمودند: فرزندم راهی بس طولانی در پیش داری.

دلا

راه تو پر پیچ و خطر بی

گذرگاه

تو بر اوج فلک بی

خویشتن را در این مسیرْ گرانبار مگردان. بلکه برعکس؛

گر

از دستت برآید پوست از تن

برآور

تا که بارت کم ترک بی

«فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ»؛ بیش از طاقت خود بر پشتت بار مگذار، وگرنه «فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛ سنگینی این بار وبال تو می شود و تو را از سلوک به سوی پروردگارت باز می دارد و نمی توانی از صفات ناشایست عبور کنی و به فضائل برسی.

حضرت به اعتباری می فرمایند: اگر انسان ها در زندگی هدف داشته باشند، بیهوده خودشان را مشغول چیزهایی نمی کنند که ربطی به هدفشان ندارد. انسانی که در این دنیا باید سرمایه اصلی اش خدا داشتن و قیامت داشتن باشد، دنیا برایش ابزار است، نه مقصد. هر چه ما را به خدا و به ابدیتمان نزدیک کند، هر آن چه انس ما را به خدا، به عنوان مقصد، و به قیامت به عنوان مأوی، نزدیک کند، همان باید مدّ نظر ما باشد، و چیزهایی که ما را مشغول به خودشان می کنند، بارمان را سنگین می نمایند و وقتمان را هدر می دهند، این ها را باید رها کرد. گفت:

در

تمام کارها چندین مکوش

جز

به کاری که بود در دین مکوش

عاقبت

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

بلکه

خود را در صفا گوری کنی

در

منّی او، کنی دفن منی

خاک

او گردی و مدفون غمش

تا

دمت یابد مددها از دمش

همان طور که می دانید غرب نسبت به اهداف متعالی و معنوی غافل شد بعد آن چنان تجمّلی گشت که تمام زندگی اش در حصار ابزارهای مدرن دفن گردید، از این مسئله به سادگی نگذرید. اگر بخواهید ابعاد زندگی را درست گزینش کنید، باید جهت حیات را درست بشناسید، چرا ما به سنت گذشته توحیدی دل بسته ایم که در آن فرهنگ انسان به راحتی و با کمترین امکانات بهترین زندگی ها را داشت؟ چون هدف اصلی در آن عرصه مورد غفلت نبود، حالا همه چیز داریم ولی چیز اصلی که برای آن آفریده شده ایم را فراموش کرده ایم. شما تاریخ اسلام را نگاه کنید، خانه ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اصلاً حیاط نداشت، یک اطاق بود که درِ

آن به مسجد باز می شد، کلاه سر خودمان نگذاریم که آن دوره گذشت. چه کسی از آن دوره گذشت و این دوره را درست کرد؟ چه گرایشی در جان انسان ها ایجاد شد که چنین دوره ای پیدا شد؟ می گویند دیگر آن نوع زندگی مصلحت نیست، من هم نمی گویم به گذشته برگردید ولی لازم است روشن شود که چه کسی مصلحت را مصلحت کرد، اگر این مسئله روشن نشود، آینده هم ادامه ی وضع موجود خواهد بود که هدف اصلی در آن فراموش شده است. می گویند مصلحت است که اگر دختر بخواهد به خانه ی شوهر برود یک یخچال داشته باشد، یک فریزر، یک خانه، یک ماشین، ... چه کسی این ها را مصلحت کرد و از این طریق سن ازدواج را این چنین بالا برد؟ مگر ما تابع مصلحت عوام وَهم زده باید باشیم؟ ما تابع رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم، همیشه رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را نجات می دهد، آری خانه ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اصلاً حیاط نداشت، دیگر نه مهمانخانه، نه طبقه بالا، و ... اگر مهمان می آمد چه می کردند؟ او را در همان اطاق مورد پذیرایی قرار می دادند. اگر مهمان آدم بسیار محترم و مورد علاقه ی خاص حضرت بود عبایشان را هم پهن می کردند تا روی عبا بنشیند، خود حضرت روی زمین می نشستند و روی زمین غذا می خوردند و روی زمین می خوابیدند، در وصف حضرت عیسی علیه السلام گفته اند، پاهایشان مرکبشان و دست هایشان بالش آن حضرت بود.

این چه تمدنی است که در اثر آن، زمین و خاک مزاحم زندگی ما شده است؟ فکر می کنید خیلی تمدن تمیز و بهداشتی و پیشرفته ای است که از خاک می ترسیم؟! در حالی که خاک عامل بهداشت طبیعت است و آلودگی ها را از بین می برد. یکی از مشکلات امروز دنیا این است که نظام طبیعی و اکوسیستم ها به هم خورده است، خیابان های آسفالت شده، دیوارهای سیمانی، پشت بام های ایزوگام شده، در های آلومنیومی و آهنی، کمی آفتاب که به آن ها بتابد خانه و شهر را تبدیل به جهنّم می کند، در صورتی که اگر دیوارها خشتی و پشت بام ها کاهگِلی و خیابان ها سنگی یا خاکی بود، آفتاب که می تابید گرمای غیرقابل تحمّلی نداشت، شرایط موجود نه تنها اوضاع را جهت تحمل گرما و سرما سخت کرده، متأسفانه بستر رشد انواع میکروب ها شده است، در حالی که خاکْ در شرایط طبیعی عامل از بین برنده ی میکروب ها است. چه شد که بدون دلیل منطقی چنین زندگی را بر خود حمل کردیم؟ و به اسم راحتی و بهداشت در سخت ترین نوع زندگی فرو افتادیم؟

حضرت علی علیه السلام می فرمایند مواظب باشید جهت حیات را گم نکنید وگرنه انواع پیرایه های دست و پاگیر وارد زندگی شما می شود و امکان حرکت به سوی عالم معنا را از شما می گیرند،

مثلاً فرهنگِ داشتن مهمانخانه چند سالی است که وارد زندگی ما مسلمان ها شده است، عموماً انسان های مرفّه و یا بی دین مهمانخانه و اطاق های تو در تو داشتند ولی مردم عادی یک اطاق و یا دو اطاق داشتند که محل خواب فرزندانشان از خودشان جدا باشد. در آن شرایطی که امکان تهیه ی یک اطاق و یا دو اطاق برای اکثر مردم ممکن بود، چه کسی فقیر بود؟ آیا در آن فرهنگ اگر کسی یک اطاق داشته باشد و مهمان که آمد کنار همان اطاق بنشیند، آن شخص فقیر است و احساس فقر می کند؟ و یا آیا در آن فرهنگ اگر کسی اطاقی داشته باشد پر از مبلمان و به مهمانش فخر بفروشد او غنی است؟! و یا او از همه ی این ها فقیرتر است که مبل هایش را به دیگری نشان می دهد تا ضعف درونی اش را که ناشی از بی خدایی است، جبران کند. مهمان خانه اش را عرضه می کند در حالی که برای عرضه ی این مهمان خانه چه چیزها که بر خود حمل کرده و از هدف اصلی اش باز مانده و امکان سیرالی الله را از خود گرفته است.

حضرت می فرمایند: «فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ»؛ بیش از طاقتت چیزی را برای خود تحمیل نکن. چون تو می خواهی به طرف حق و به سوی قیامت بروی، چیزی که تو را از این جهت گیری باز دارد و در دنیا متوقف کند نپذیر، بر خود آن قدر بار حمل کن که از جهت اصلی باز نشوی.

زندگی برای دیگران یا برای خود؟

گاهی عمر ما لگدمال اهداف دیگران می شود، تا آنها به آرزوها و آرمان های دنیایی خود برسند، از خود نمی پرسیم این کارها به ما چه ربطی دارد؟ یک مرتبه می بینیم هزاران کار بیهوده و بی جا انجام داده ایم و بسیاری از فرصت ها را سوزانده ایم، بدون این که یک «چرا؟!» گفته باشیم! حضرت می فرمایند: «فَيَكُونَ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛ این بارهای بی جا که بر زندگی خود تحمیل کرده ای وبال تو می شود، و نمی گذارد مسیر رسیدن به اهداف عالیه ات را ادامه بدهی. سپس می فرمایند در راه آبادانی قیامت خود زرنگ باش! و اگر انسان نیازمندی را یافتی که بار تو را تا قیامت برای تو حمل می کند و در آن روزی که تو بدان نیاز داری به تو می دهد، بدون معطّلی این شرایط را غنیمت بشمار و به او انفاق کن. درست همان اموالی که برای سیرالی الله وبال توست اگر آن ها را به کسی انفاق کنی، هم مشکل او را حل کرده ای، هم همان اموال سرمایه قیامت تو خواهد شد. به واقع اگر کسی را پیدا کردیم که در این دنیا چیزی

از ما می گیرد و در روزی که شدیداً به آن نیاز داریم – یعنی در قیامت – به ما می دهد، آیا عاقلانه نیست که آن را انفاق کنیم؟ به همین جهت پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام عاقلانه ترین روش را به ما پیشنهاد می کنند، عموماً روش و مشی آن عزیزان انفاق بوده است، با این که عموماً خلفا تلاش می کردند تا آن ها را فقیر نگه دارند، تا این مشی و منش انفاق را در اهل البیت علیهم السلام از بین ببرند. ولی روحیه عدم علاقه به دنیا در اهل البیت علیهم السلام طوری بود که اگر مشکل فقیری را حل می کردند بسیار لذّت می بردند، چون می خواستند از این طریق علاوه بر این که مشکل انسانی حل می شود، برای ابدیّت خود نیز کاری کرده باشند و مسافت طولانی تا قیامت را با سبک باری طی کنند.

امام الموحدین علیه السلام می فرمایند:

«وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَهِ مَنْ یَحْمِلُ لَکَ زَادَکَ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ فَیُوَافِیکَ بِهِ غَداً حَیْثُ تَحْتَاجُ إِلَیْهِ فَاغْتَنِمْهُ»؛

اگر از تنگدستان کسی را یافتی که توشه ی تو را تا رستاخیز برگیرد و فردا که بدان نیاز داری آن توشه را به تو بازگرداند، غنیمت شمار و آن را به او ببخش.

اهل فقر وسیله ی امتحان ما و حاملانِ سرمایه برای قیامت ما هستند، چون خدا می تواند فقیران را غنی یا اغنیا را فقیر نماید. پس موضوع فقط امتحان است تا هرکس در شرایطی که حکمت خداوند اقتضا می کند، امتحان بدهد. به همین جهت فقیرِ راضی به رضای خدا محبوب خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله است،(۱) همچنان که ثروتمندی که ثروتش را جهت خدمت به امور مسلمین به کار گیرد مورد رضای خداوند است و هر دو در امتحان خود موفق شده اند. هر دو توانسته اند تکلیف خود را به خوبی انجام دهند. خداوند در قرآن می فرماید:

«فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَکْرَمَنِ، وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبِّی أَهَانَنِ، کَلَّا»؛(۲)

و امّا چون پروردگار انسان، انسان را امتحان کند، پس نعمت فراوان به او بدهد، انسان گوید پروردگارم مرا بزرگ داشت، و چون در راستای امتحان او، براو تنگ گیرد، گوید مرا خوار کرد، چنین نیست.

۱- به بحارالانوار ج ۷۴، ص ۲۱، حدیث معراج رجوع شود.

۲- سوره فجر، آیه ۱۵ و ۱۶.

عدّه ای را خداوند رزقشان را تنگ می کند تا این گونه امتحانشان کند، و نیز رزق عده ای را وسیع می کند تا از آن طریق امتحانشان کند، این غیر از آن فقری است که به جهت گناه و ظلم برای اهل دنیا پیش می آید، که حتی هر چقدر هم که داشته باشند باز احساس فقر می کنند.

ریشه احساس فقر

در روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله داریم:

«مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الدُّنْيَا فَرَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَمْرَهُ وَ جَعَلَ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ لَمْ يَأْتِهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا كُتِبَ لَهُ وَ مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الْآخِرَةَ جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ وَ جَعَلَ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ وَ أَتَتْهُ الدُّنْيَا وَ هِيَ رَاغِمَه»؛(۱)

هرکس هدفش در زندگی، دنیا باشد، خداوند کارهای او را پریشان نموده و فقر و تهیدستی را در نظرش مجسّم می دارد و از مزایای دنیا جز همان مقدار که بر او نوشته شده به او نخواهد رسید، ولی آن کس که در زندگی دنیایی، هدفش آخرت باشد، خداوند امور او را مرتب و منظم داشته و طبع و حالت بی نیازی در قلبش قرار می دهد و دنیا با کمال سهولت به او رو می کند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید، رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند خداوند اهل دنیا! - نه بی پول ها را- از صبح که بیدار می شوند جلوی چشمشان تابلویی از فقر می گذارد و لذا تا آخر احساس فقر می کنند.(۲)

حالا باز به جمله حضرت نگاه کنید که می فرمایند: «إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَهِ»؛ ای فرزندم! وقتی کسی از اهل فقر را پیدا کردی «مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ»؛ که می تواند توشه ی تو را حمل کند؟ تا کجا؟ «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ» تا قیامت؛ «فَيُوَافِيكَ بِهِ غَداً» و فردا به تو آن توشه را برمی گرداند. چه وقت؟ «حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ» آن وقتی که شدیداً به آن احتیاج داری. «فَاغْتَنِمْهُ وَ حَمِّلْهُ إِيَّاهُ» این فرصت را غنیمت شمار و آن توشه را به او بسپار.

حتماً می دانید که در قیامت، قلب انسان نسبت به انوار الهی شدیداً احساس فقر و نیستی دارد، انفاق وسیله ی اتّصال به آن انوار است. فقرا وسیله ای هستند که ما از طریق انفاق به آن ها،

ص: ۸۲

۱- بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۲۲۵.

۲- برای پیگیری بحث فوق به کتاب «جایگاه رزق در هستی» رجوع کنید.

رابطه خود را بـا خـدا محکم می کنیم و حجـاب های بین خود و خداونـد را مرتفع می نماییم. به همین جهت در روایت داریم اگر سائلی دست دراز کرد و به او چیزی دادی، دست خود را بر صورت بکش، چون «السائل رسول الله»؛ سائل فرستاده ی خدا است، پس تو آن چیز را به خدا دادی نه به سائل. در هر حال حضـرت با این توصـیه ها هوشـیاری ما را زیاد می کنند که برای آخرت خود، فقرا را وسـیله ی ارتباط خود با خدا به شـمار آوریم و با انفاق به آن ها بار سیر به سوی آخرت را سبک کنیم، با توجه به این که امروزه شدیـدترین فقرها، فقر فرهنگی و معنوی است و جا دارد در کنار نذرهای مربوط به اطعام فقرا نذرهایی در راستای تعالی معنوی جامعه نیز صورت دهیم. هنر ما این باید باشد که اگر با فقیری روبه رو شدیـم - اعم از فقیر اقتصادی یا معنوی - با جواب دادن به فقرش، توشه سیر به قیامت را فراهم کنیم.

برکات انفاق

نمی دانم چه انـدازه در احوالات اهل معنا تفکر کرده اید؟ آنها آن قدر بیدارند که به راحتی و در هر فرصتی که پیش می آید مال دنیا را می بخشـند، آن قـدر که از بخشـش مالشان لـذّت می برنـد، هرگز از جمع کردن مال و داشـتن آن لذّت نمی برند. شیطان است که انسان را از فقر می ترساند و مانع بخشش می شود(۱)

خـدا می داند حتّی یک بار هم نمی شود انسان مال خود را ببخشد و در مال و در روح وسـعت پیدا نکند. شخصـی می گفت: من چنـدین سال از دادن خمس فرار می کردم. مثلاً با پول هایی که داشـته چیزی می خریده و می گفته خدایا! ما که اضافه بر سال، پولی نداریم که خمسش را بدهیم، تا این که یک سال تصمیم می گیرد خمس مالش را بدهد، به گفته ی خودش از آن به بعـد یک برکتی در زنـدگی و مالش به وجود می آیـد که الآن چنـدین سال است خمس های بزرگ و بزرگ تر می دهد. یکی از دوستان تعریـف می کرد که مـا دو تـا رادیو داشـتیم؛ یـک رادیو قـدیمی که موج FM داشـت و بحث هـای آیت الله جوادی«حفظه الله تعالی» را با آن می شنیدیم و یک رادیوی جدیدِ خیلی خوب که موج FM نداشت، همان وقت مسجد محل نیاز به یک رادیو پیدا کرد. خداوند ما را در سر دو راهی قرار داد،

۱- قرآن می فرماید: «الشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُم بِالْفَحْشَاء وَاللّهُ یَعِدُکُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلاً وَاللّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ»؛ «شـیطان شما را از تهیـدستی بیم می دهـد و شـما را به زشتی وامی دارد؛ و خداوند از جانب خود به شـما وعده آمرزش و بخشـش می دهد، و خداوند گشایشگر داناست.» سوره بقره آیه ۲۶۸.

رادیوی جدیـد را دلم نمی آمـد بـدهم، رادیوی قـدیمی را نیز نیاز داشـتم، امّا بالأخره دل را به دریا زدم و رادیوی جدیـد را به مسـجد دادم، چیزی نگـذشت خداونـد آنچنـان نشانم داد که در حال حاضـر هشت رادیو در خانه داریم. همان شب در خواب دیـدم که همه ی اموالم و همه ی شـهر را آب برده و فقـط من مانـدم و آن رادیویی که به مسـجد دادم و یک تکه فرش – آن رادیو، این فرش را هم برایش آورد – خداونـد هم در عـالم معنا نشانش داده بود که آن رادیو فقط برایت مانـد و هم در بیرون نشان او دادند در نتیجه به جای آن یک رادیو، هشت رادیو پیدا کرد.

خداوند وقتی دید کسـی دستِ دادن دارد، امور مردم را از طریق این شخص حل می کند، فقط باید بیدار باشد و این ها را مالِ خودش نداند. سـخن حضـرت در افق بالاتری مطرح است و آن استفاده از انفاقات در ابدیت است، ابدیتی با آن همه ظرافت و گسترد گی وجودی.

تأکید حضـرت این است که فرصتِ بخشـیدن به فقرا را غنیمت شـمار و سـرمایه ات را به حامل سـرمایه بسپار. فرض کن پولی داری که بـدان نیـاز نـداری، اگر آن را نگه داری، وبال تو خواهـد شـد و فردا بایـد حسابش را پس دهی، اگر هم بی جا خرج کردی، باید حساب آن را پس دهی، حالا خداوند کسـی را در مسـیرت قرار می دهد که محتاج مقداری از آن پول است، اگر بخـل بـورزی، آن پـول را بیهوده نگه داشـته ای، امّـا اگر در حـدّ توان آن پول را به محتـاجش دادی، چون خود خداونـد او را فرسـتاده خودش هم به بهترین نحو جبران می کند، مضافاً که بنا به گفته ی حضـرت علیه السلام اهل فقر بارِ تو را می برند. بار سنگینی که فوق طاقت تو است و نمی توانی به تنهایی حمل کنی، چون دارایی ها، بدهکاری است.

سپس حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ أَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ»؛

و اگر قـدرت مالی داری، بیشتر انفاق کن و آن را همراه آن فقیر بفرست، زیرا ممکن است در روز قیامت در جسـتجوی فردی باشی و او را نیابی.

طوری شـرایط پیش آمده جهت انفاق را غنیمت شـمار که در آن هیچ گونه کوتاهی و تعللی به خود راه ندهی و لذا هر اندازه که می توانی در انفاق به محتاج بیفزا، زیرا ممکن است آن شـرایط از دست تو برود و هر چه به دنبال نیازمند واقعی بگردی او را نیابی. نقل کرده اند که سائلی نزد امام معصوم رفت و تقاضای کمک کرد. امام به غلام خود می فرمایند آن کیسه پول را به او بده، غلام هم اشتباهاً به جای کیسه مورد نظر امام، کیسه ای را که پول خرج سال امام در آن بود به سائل می دهد. سائل در راه می فهمد که نمی شود این همه پول به سائل بدهند،

برمی گردد تا پول ها را پس بدهد. امام می فرمایند چیزی را که داده ایم پس نمی گیریم. از خود باید پرسید این چه روحیه ای است که تا این حدّ آماده ی انفاق کردن است؟ چون امامان معصوم علیهم السلام در رابطه با مال دنیا و انفاق آن چیز دیگری را می بینند و لذا حضرت به فرزندشان می فرمایند: «وَ أَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ»؛ توشه دادن به شخص محتاج را افزون کن، زیرا این یک فرصت است و نباید حالا که می توانی از این فرصت استفاده کنی، فرصت را از دست بدهی، شاید بعداً چنین فرصتی و یا چنین فردی را نیابی.

می دانید که بخل موجب تنگی روح خواهد شد، و لذا انسان بخیل در قیامت خود را در فشار و در جهنّم می بیند. ولی انفاق برای خدا موجب وسعت روح خواهد شد. البته حتماً باید بخشش برای خدا و جهتِ آبادانی قیامت باشد و موضوع عاطفی آن در مرحله ی بعد قرار گیرد چون کسی که دلش برای فقیری بسوزد و چیزی به او کمک کند، عملاً خواسته است به او کمک کند تا فشار عاطفی خود را برطرف کند و دیگر دلش برای آن فقیر نسوزد، و عملاً با کمکی که به آن فقیر کرد، پاداشش را - که همان راحتی روح است گرفته است- امّا انفاق برای خدا چیز دیگری است. زمانی که متوجه وجود محتاجی شدیم که البته ممکن است آن محتاج جوانی باشد که هنوز کار مناسب ندارد، وجود آن محتاج، تکلیف من را به من اعلام می کند، این شخص در نظام الهی فعلاً آمده است من را امتحان کند. خداوند از طریق سنت های خود فقر این شخص را رفع می کند، حالا آن سنّت یا به دست من است یا به دست کسِ دیگر. شخص فقیر آن روز بدون رزق نمی ماند، بالاخره مایحتاجش که ممکن است کت و شلوارش باشد، برآورده می شود. امّا در این امتحان، من یا پیروز می شوم یا شکست می خورم.

امام در ادامه می فرمایند اگر کسی از تو چیزی خواست - که عملاً در راستای جبران آن در قیامت، وام حساب می شود - و تو قادر بودی که به او کمک کنی، آن موفقیت را غنیمت دان، تا در روزگار تنگدستی آن وام را به تو بازگرداند.

«وَ اغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ»؛

غنیمت بشمار قرض دادن را وقتی در حال غنا و دارایی هستی، برای وقتی که نداری و نیاز داری.

عرض شد فقر قیامت یک نوع فقر خاص است و با نیات معنوی که در دنیا داشته ای مرتفع می شود. در بحث «روزه؛ دریچه ای به عالم معنا» بیان شد که در قیامت، جان انسان تشنه می شود

آن تشنگی به جهت بی خدایی است و با لطف الهی سیراب می شود. امروز جان ما تشنه بی انفاقی است، چون انفاق وسیله ی ارتباط با خداست، و بی خدایی انسان را آتش می زند. حضرت می فرمایند آن وقتی که شدیداً نیازمند هستی یعنی قیامت، آن کمک ها به مدد تو می آید و روح تشنه به معنویت تو را سیراب می کند.

پس با توجه به مباحث این جلسه اولاً؛ راه دوست داشتن اولیاء را باید فراموش نکنیم. ثانیاً؛ اگر تحلیل ما از زندگی درست باشد و بیش از وظیفه، به امور دنیا و کسب مال نپردازیم - زیرا حمل آن سنگین و وبال ما خواهد شد- و اگر درست مطلب را بگیریم می فهمیم انفاق های ما به انسان های فقیر می تواند به گونه ای باشد که آن ها را حامل زاد و توشه ی قیامتی خود بشناسیم، و انفاق کردن که ظاهراً تهدیدی است به فقر، وسیله ی ایجاد غنای ابدی ما، و اصلاح بهتر امور دنیایی ما گردد. إن شاءالله.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۸۶

جلسه بیست و چهارم: آمادگی جهت حیات ابدی

اشاره

ص: ۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم

«... وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ عَقَبَةً کَئُوداً الْمُخِفُّ فِیهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقِلِ وَ الْمُبْطِئُ عَلَیْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ وَ أَنَّ مَهْبِطَکَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَی جَنَّةٍ أَوْ عَلَی نَارٍ فَارْتَدْ لِنَفْسِکَ قَبْلَ نُزُولِکَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِکَ فَلَیْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَی الدُّنْیَا مُنْصَرَفٌ»؛

هشدار که در مقابل تو گردنه ای است دشوار، آن کس که سبک بار است نسبت به آن کس که سنگین بار است در وضع خوبی است. و آن کس که به کندی می رود حالش بدتر است از آن کس که آن مسیر را به سرعت طی می کند، و فرودآمدن تو در آن مسیر یا به بهشت است یا به دوزخ؛ پس پیش از فرود آمدن برای خود ذخیرهایی بفرست، و پیش از رسیدنت، منزل خود را مناسب گردان، که پس از مرگ نه جای عذرخواستن و فراهم کردن خشنودی خداوند است، و نه راه بازگشت به دنیا.

سخن امام الموحدین حضرت علی علیه السلام به فرزندشان در راستای نظرانداختن به افقی ماوراء دنیا، به این جا رسید که می فرمایند:

فرزندم! بدان در رویاروی تو «عَقَبَةً کَئُوداً»؛ گردنه ی بسیار بلندی است، از این گردنه آن هایی که بارشان سبک است، با سرعت حرکت می کنند و در نتیجه حرکتشان نسبت به آن هایی که بارشان سنگین است، بسیار راحت است.

سپس ما را متذکّر هدف نهایی این حرکت نموده و فرمودند: بدان که نهایت این گردنه یا بهشت است یا جهنّم.

«وَ أَنَّ مَهْبِطَکَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَی جَنَّةٍ أَوْ عَلَی نَارٍ»؛

محل هبوط و فرود آمدن تو پس از طی این مسیر یا بر بهشت است یا جهنّم.

«فَارْتَدْ لِنَفْسِکَ قَبْلَ نُزُولِکَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِکَ»؛

فرزندم! کسی که می خواهد راهی را طی کند، عاقلانه آن است که قبل از قدم گذاشتن در آن راه، چراغی در جادّه آن بیفروزد و پیش قراولی بفرستد تا نه در طی راه شکست بخورد و نه در موقع فرودآمدن در آن جایی که باید فرود آید، در زحمت باشد. آری عاقلانه آن است حالا که باید این مسیر را طی کرد و به منزل ابدی فرود آمد، طوری شرایط آن منزل را فراهم نمایی که آن منزل برای انسان محلّ آرامی باشد، وگرنه چه فرقی بین سختی های حرکت به

سوی منزل و جایگزینی در منزل هست، اگر مسیر ما همراه با سختی باشد و مقصدی هم که به آن می رسیم همراه با ناراحتی باشد، سراسرِ بودن ما سختی و خسران می شود.

برکات تذکر قیامت

این جا بحث بر سر این نیست که بالأخره آیا زندگی دنیا به ابدیتی ختم می شود یا نه، خطاب حضرت با کسانی است که خوب می دانند سیری ابدی در پیش دارند و می دانند در ابدیتشان خودشان اند و خودشان. حالا حضرت بنا دارند که وظیفه اصلی ما را به ما گوشزد کنند. مثلاً ما قبول داریم که تابستان به زمستان می انجامد و قبول هم داریم که نیاز است برای زمستان ذخیره ی غذایی تهیّه کنیم، امّا نمی کنیم. یعنی آنچه را که پیش روی ماست و در آینده با آن روبه روییم، قبول داریم امّا نوع زندگی امروزمان آنچنان است که آن آینده را سرسری می گیریم، به عبارت دیگر به فکر آن نیستیم، نه این که منکر باشیم و در همین راستا جدّی بودن شرایطِ خاصّ ابدیتمان را احساس نمی کنیم و در سامان دادن کوشش لازم را به عمل نمی آوریم.

امام علیه السلام این جا بحث نظری با ما ندارند و نمی خواهند برای ما دلایل وجود معاد را مطرح کنند. چون موضوع از نظر برهان عقلی برای ما روشن است، مشکل جنبه ی عملی نسبت به آن است و این که جان انسان نسبت به آن موضوع هوشیاری به خرج دهد. به قول فیلسوفان نسبت به موضوع در عقل نظری مشکلی نداریم، بلکه در عقل عملی و رعایت وظایف خود نسبت به آن موضوع مشکل داریم. و لذا یک نحوه بی تفاوتی نسبت به جدّی ترین مرحله ی زندگی در ما ایجاد شده است. امام علیه السلام در این فراز با ما یک بیدارباش بزرگی را در میان گذارده اند، که ای انسان ها گرفتاری های شما در زندگی دنیایی موجب شده که از جهت گیری نسبت به مهم ترین قسمت حیات باز بمانید. ما سعی می کنیم با مثال های متعدد برای عزیزان علم حصولی به قیامت را به علم حضوری بکشانیم به طوری که عزیزان إن شاءالله بتوانند قیامت را در منظر خود بیابند، و لذا از کثرت مثال ها خستگی به خود راه ندهید، سعی بفرمایید از هر مثالی دریچه ای به سوی معاد خود بگشایید و از آن دریچه خود را در ابدیت بیابید. در راستای غفلت از مهم ترین قسمت حیات گسترده ی خود به عنوان مثال؛ شخصی را در نظر بگیرید که حرفه ی خیاطی همه ی فکر و ذکرش را مشغول کرده است، اگر جلسه ای باشد که راجع به قیامت هم صحبت شود، چون او عمده ی توجه قلبی خود را در حرفه اش مشغول کرده، بیشترِ حواسش به

مدل لباس شرکت کنندگان در جلسه خواهد بود و نه به مسئله ی قیامت. این خیاط نوعی زندگی خود را گزینش کرده است که حساسیتش بر روی مدل لباس، او را از اهمیّت مقصد حیات بازداشته. حال راه نجاتش چیست؟ راه نجات این است که امامی بیاید تا به او تذکر دهد که ای انسان! مهمِ حیاتت را به هیچ چیزِ دیگر مفروش، هر تخصصی می خواهی داشته باشی، داشته باش، هر ذوق و سلیقه ای می خواهی داشته باشی، داشته باش ولی متوجه باش وجه مهمِ حیات تو چیزی فوق این تخصص ها و سلیقه ها است.

غفلت از جدّی بودن معاد و حیات ابدی نمی گذارد ما در زندگی درست انتخاب کنیم و فرعیات برای ما اصل می شود. بسیاری از اوقات روزمرگی ها موضوع مهمِ زندگی را بی رنگ می کنند. امام می فرمایند: مراقب باش این روزمرگی ها مهمّ حیاتت را -که همان توجه به ابدیت و اصلاح آن جا است- بی رنگ نکنند. ما در این راستا باید به خودمان تذکّر دهیم، آیا قبول داری مهمّ حیاتت همان است که امام معصوم علیه السلام می گویند؟ پس عمل خود را در دنیا براساس حیات ابدی ات تنظیم کن! مسئله از جهت تصوّر عقلی روشن است و همه قبول داریم که در زندگی دنیایی قلّه ی بلندی را باید پشت سر بگذاریم ولی خیزش برای صعود به آن قلّه باید با هوشیاری قلبی شروع شود. گردنِ روح را از دنیا باید از یقه ی دنیا بالا کشید و به سوی عالم معنویت جهت داد و این همان طی کردن آن گردنه ی بلند است.

مشکل کجاست؟

شما قبول دارید که محدود به بدن نیستید، و نیز قبول دارید که ابدی هستید همچنان که می دانید در ابدیّتِ خود، خودتان هستید و خودتان، و در آن عالم هرکس در گرو آن چیزی است که برای خود کسب کرده است، یعنی قبول دارید «كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»؛ همه در رهن شخصیتی هستند که خودشان برای خود شکل داده اند. و به عبارت دیگر هرکس در گیر وجود خودش می باشد. همه ی این موضوعات را قبول داریم، آنچه کار را مشکل می کند غفلت از این موضوعات است، و این که چیزی مهمّ ما بشود که آن چیز مهم واقعی ما نباشد، و خیالات و رقابت ها و مقایسه ها، افق اصلی زندگی را در منظر ما ضعیف و بی رنگ کند. امام علیه السلام برای نجات از این غفلت به ما تذکّر می دهند: «وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَئُوداً»؛ بدان که روبه روی تو گردنه ی بلندی است؛ آری گردنه است، نه جادّه ی صاف. حتماً نظرتان هست قبلاً فرمودند:«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقاً ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛ در مقابل تو جادّه ای است

طولانی و همراه با مشقّت فراوان، که اگر از سختی و مشقّت آن غافل شوی خود را مشغول یک زندگی عادی می کنی و در آن صورت دغدغه هایت، مدل لباس و دکور ساختمانمان می شود. در آن جا عرض شد طی مسافتِ انسانی که حسود است، برای خروج از حسادت، طی کردن مسافت سختی است. فرمودند: باید از رذایل و افکار باطل خود را خارج کنی. حالا می فرمایند: فرزندم! گردنه ی بلندی جلوی تو است، این گردنه عبارت است از این که باید از دنیا بدرآیی و به قیامت سیر کنی. در فراز قبل صحبت از راهی بود که باید در آن راه از خودِ مادون به خودِ برتر سیر کرد، در این فراز می فرمایند: فرزندم! گردنه ای در پیش داری، که باید قبل از این که به اجبار به قیامت فرو روی با طی آن گردنه، خودت را از دنیا به سوی قیامت ببری. در جایی دیگر می فرمایند: «أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُخْرَجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُم»؛(۱) دل های خود را از دنیا بیرون برید پیش از آن که بدن هاتان را از آن بیرون برند.

در قرآن کریم داریم:

«وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُواْ الْمَلآئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُواْ عَذَابَ الْحَرِيقِ»؛(۲)

و اگر ببینی آنگاه که فرشتگان جان کافران را می ستانند، چگونه بر چهره و پشت آنان می زنند و می گویند عذاب سوزان را بچشید.

این افراد نمی خواهند به طرف قیامت بروند، و لذا ملائکه ی دنیا با زدن به پشتشان آن ها را به طرف برزخ و قیامت هُل می دهند، و ملائکه ی برزخی بر عکسِ ملائکه دنیا، به سر و صورت این افراد می زنند و به برزخ و قیامت راهشان نمی دهند به این معنی که شما شایسته ی این جا نیستید و قیامتی نشده اید و از عقبه ی کئودِ عبور از دنیا به سوی قیامت نگذشته اید.

چگونگی دل کندن از دنیا

مثلاً؛ کسی یک ساعت خیلی دوست داشتنی و گران قیمتی به شما هدیه می دهد، وقتی در قایقی در وسط دریا هستید ناگهان قایق تکانی می خورد و ساعت در آب می افتد، ساعت جایی می افتد که درآوردن آن محال است. حالا یا باید ساعت را از آب درآوری یا از آن دل بکنی؟

۱- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲- سوره انفال، آیه ۵۰.

می دانی که هیچ وقت نمی توانی ساعت را در آن عمق دریا از آب درآوری، امّا ناخودآگاه از قایق ران می خواهی همان جا متوقف شود، نمی دانی چه کار کنی، می خواهی از ساعت دل بکنی ولی خیلی سخت است. چون دل در این ساعت فرورفته است. فلز و شیشه ی ساعت که فلز و شیشه است، دل در تصوری که از این ساعت داشت فرو رفته، برای خود شخصیّتی را جستجو می کنی که آن شخصیت با آن ساعت گره خورده بود و در رهن و گرو آن ساعت بود. حالا- حساب کنید با میل شدید به آن ساعت، خودِ بی ساعتِ خود را هم نمی توانی بپذیری، به عبارت دیگر طوری با آن ساعت بوده ای که بی ساعت، خودت نیستی. حالا- اگر با این روحیه بدون آن که دل از ساعت بکَنی، به ساحل بیایی، چقدر ساحل برایت سخت است؟ چه ساحلی! دیگر این ساحل برای شما عذاب است، چرا؟ چون که خودت را بی ساعت، در ساحل قبول نداری. امّا اگر پذیرفتی که ساعت خوبی بود و حالا رفت، دل کندن از آن ممکن است سخت باشد ولی عملی می شود، در این حالت توجّه خود را از ساعت می کَنی و می گویی: خوب دیگر شد! اگرچه راحت نیست، امّا ممکن است. ولی آن جایی که دل خود را از ساعت نکندی و خود را بدون ساعت نتوانستی بپذیری، در واقع با خودت قهر کرده ای، و خودت برای خودت هیچ به حساب می آیی و عملاً- هیچ بودن خود را داری می بینی. خوب حالا- کلِّ زندگی هم همین طور است. شما مسلّم با امثال ساعت و خانه و ماشین به قیامت نمی روید، همچنان که با پست و مقام و شخصیّت و جوانی و فرزند و اطّلاعاتتان به آن جا نمی روید، فقط با عقیده تان در قیامت هستید، عقیده یعنی چیزی که از نظر قلبی با آن گره خورده اید.

شما به ساعت فلزی گره نخورده بودید، به تصور خودتان نسبت به ساعت گره خورده بودید. آن چیزی که به آن گره خورده بودید، خلأ مَلکه ی علاقه به ساعت بود. در ساحل چیزی که شما را عذاب می دهد ملکه ی علاقه به ساعت است، چون در آن حال آن ساعت که جواب آن ملکه بود فعلاً نیست، حالا اگر کسی در این دنیا دوستی اش نسبت به دنیا فعّال باشد، آیا از قلّه ای که باید به سوی قیامت سیر کند بالا می رود؟ این شخص حتّی وقتی هم که مُرد، باز در دنیا است ولی بدون داشتن دنیا. این شخص باز در جان و روان خود ساعت خود را می خواهد، ولی بی ساعت است، حال وقتی با مرگْ همه ی دنیا از دستش رفت، ببینید چه فشاری به او می آید. وقتی قایق ران کم کم از آن محلّی که ساعت در آب افتاده بود دور می شود، آتش به جان طرف می خورد، دلش می سوزد، آه می کشد. در آن حال ساحلی که برای همه محلّ نجات از طوفان دریا است برای او محلّ عذاب می شود. چون او طوری نسبت

به ساعت دل سپرده گشته که دیگر بدون ساعت با خودش نیست، با بی خودش همراه است، آن ساعت، او را از خودش گرفته است.

از خود بپرسید مهمّ شما چیست؟ اگر مهمّتان ساعت بود، همین مهمِّ نامهمّ، مهمّ حقیقی را از شما گرفته است. اگر مهمّ شما مقام یا دنیا یا بدن یا مدرکتان شد، همه این ها گرفتنی است، گردنه ای در پیش دارید و آن را طی خواهید کرد که همه ی این ها را باید بگذاری، در آن صورت خود را گذارده ای. اگر آن شخص در وسط دریا از ساعت دل بکند و با آن حالت به ساحل بیاید، گردنه ی بلند را طی کرده است. سخت است ولی این دل کندن همان عبورکردن از گردنه است، حالا ماندن در ساحل برایش سخت نیست. می فهمد که بی ساعت باز می تواند خودش باشد. اگر یک روزی شما به لطف و کرم خدا خودتان را این گونه یافتید که بی دنیا باز هستید و توانستید خودتان را بی دنیا بیابید و قبول کنید، ورود خوبی برای شما واقع شده و عملاً با سبکباری گردنه ی زندگی را پشت سر گذارده اید.

اتحاد ناخود با خود

گاهی بدون دنیا از خود تصوری نداریم و خود را بدون دنیا نمی توانیم بپذیریم. چه اندازه سخت و تنگ است این نوع زندگی! مثلاً- اگر به دانشجوی یکی از دانشگاه های مهم بگویند تو دانش آموز دبستان هستی و در آن صورت فشار به او آمد، این بدین معنی است که او بدون دانشجو بودن، خود را قبول ندارد. برای او در آن شرایط دانشجو نبودن یعنی موجودنبودن. گاهی علف های هرز در کنار گُلِ گلدان چنان رشد می کند و ریشه می دواند که ریشه اش با ریشه گل گره می خورد، حالا- اگر بخواهی این علف های هرزه را بکنی مجبوری گل را هم بکنی، در حالی که بنا نداری گل را بکنی. هرگاه علف هرز جزء شخصیت گل شود، آن وقت هر چه خواستیم گل را ببینیم، علف هرز نیز خود را می نمایاند. به صورت مهمانی در آمده که صاحب خانه را می خواهد از خانه بیرون کند. غفلت از قیامت، قلب را این چنین با دنیا گره می زند، به طوری که بی دنیا خود را به رسمیت نمی شناسد.

بعضی از صفات و گرایش ها و میل ها آنچنان با شخصیت ما گره می خورد که اگر بخواهیم آن ها را از خود جدا کنیم باید خودمان را ناخود کنیم و نمی توانیم.

خیلی عجیب است! از خود بپرسیم چه کسی هستیم؟! گاهی انسان جز شهوت و هوس نیست. برای خود ماورای شهوت و میل های نفسانی اش هیچ وجهی را در خود نمی یابد. این

شخص نمی توانـد از میل نفسانی و شـهوترانی اش جـدا شود. گاهی انسان ماورای پول و دنیا هیچ وجهی برای خود نمی یابد، چون واقعیتی برای خود ماورای دنیا نمی شناسد. حالا آیا این شخص می تواند عقبه کئودِ دنیا را با سبک باری طی کند؟ وقتی او را تکویناً به سوی قیامت می کشاننـد، ببینیـد به چه مشـکلی می افتـد. خواه جوان باشـد خواه پیر، فقیر باشد یا غنی، به اندازه طیِّ اختیاری عقبه دنیا، رونـده به سوی مقصد خود می باشد، غیر از این هر چه هست دنیاست، میهمان ناخوانده ای است که به جای صاحب خانه نشسـته به طوری که ناخودِ ما به جای خودِ ما به میدان آمده است. چه فرقی می کند بنده جارو دسـتم باشـد یا قلم، تا از دنیا بیرون نیامـده ام، هر دوی آن ها دنیا است. چه فرقی می کند که مقصدم رضایت نظر شـما باشد یا ارضای میل نفسانی خودم؟ باز هم هنوز دنیاست، من که بالاتر نرفتم.

حضرت علی علیه السلام به ما خطاب می کنند: «وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَکَ عَقَبَهً کَئُوداً»؛ مدام به خودت بگو: گردنه ی بلندی در پیش خود داری و بایـد آن را طی کنی، پس شـرایط طی کردن آن را، در زنـدگی ایجاد کن. قرآن خطاب به منکران زندگی ابدی می فرماید: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ، وَمَا أَدْرَاکَ مَا الْعَقَبَهُ، فَکُّ رَقَبَهٍ»؛(۱) عقبه و گردنه ی نَفَس گیر را طی نکرده، چه می دانی از آن عقبه، آن عقبه عبارت است از آزادکردن گردن.

شمـا هنـوز خودتـان را آزاد نکرده ایـد، پس عقبـه را طی نکرده ایـد، از خودتـان آزاد نیستیـد. طی عقبـه یعنی آزاد کردن این گردن، یعنی آزادی خود از خود. کـار مشـکلی نیست هرچنـد جـادّه صـافی هم نیست، آری وقـتی انسـان تلاـش کنـد و نتیجه بگیرد، آن تلاش آسان است. عمده آن است که انسان دستورالعمل طی راه را حکیمانه بنگرد.

وقتی بایـد گردنه ی آزادشدن از خود را طی کنی، اگر سـنگین بار باشـی، آیا می توانی این گردنه را به راحتی طی نمایی و یا به سـختی می افتی و لذا از ادامه ی راه منصرف می شوی؟ نباید بگوئیم فعالیت های دینی و انجام وظایف شرعی سخت است، از خود بپرسیم چرا طوری زندگی می کنیم که در آن زندگی انجام دستورات پروردگارمان برایمان سخت شده است؟

ص: ۹۵

۱- سوره بلد، آیات ۱۳-۱۱.

شتاب به سوی قیامت

حضـرت می فرمایند: بارت را سبک کن تا به راحتی بتوانی مسیر این گردنه را طی کنی و آنچنان شوی که درون جانت طالب پیروی از دستورات حق باشد. به گفته ی شبلی؛ «الصوفی لایری فی الدّارین مع اللهِ غیرالله»؛ صوفی در دو جهان جز خدا نبیند. و لـذا خودی نمی بینـد که بخواهـد از میل خود پیروی کنـد. و در این حال اطاعت امر پروردگار تنها چیزی است که در زندگی برای او ارزش دارد.

حضـرت علی علیه السلام در این فراز می فرمایند در دنیا به گونه ای موضع گیری کن که سیر به سوی قیامت تمام افق روح تو را در برگیرد. در این شرایط بسیاری از چیزهایی که مانع این سیر است زمین می گذاری. سبکبالی روش کسی است که به افق های بلنـدِ ماوراء دنیا دل بسـته است. اگر انسان قیامتی شـد حتماً سـبکبالانه حرکت می کند، اصـلاً مگر می شود مهمّ ما قیامت نباشد؟!

با توجه به زنـدگی قیامتی، خداونـد خودش به انسان لطف می کند تا بفهمد اکثر گرایش های ما گرایش های خیالی و وَهمی است. و چون انسان فهمیـد آن گرایش ها خیالی و وَهمی است خود به خود اهمیت آن ها از چشـمش می افتـد و در نتیجه آن ها را از دوش خود پائین می گذارد. به همین جهت در ادامه می فرمایند:

«الْمُخِفُّ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقِلِ»؛

کسـی که سـبکبار باشـد نسبت به آن که بار خود را سـنگین کرده، در سـیر به سوی قیامت و در عبور از عقبه ی بلنـد دنیا، در حالت نیکویی قرار دارد.

کسـی که با هزاران خیال و وَهم و ترس از حرف مردم، و ترس از فقر، عملاً با بارهای سـنگینی سـیر می کنـد، جان می کَند تا یک قـدم به طرف قیامت برود، نهایتش او در حدّ انجام واجباتِ سـرودست شکسـته دینداری می کند، هم می خواهد به سوی قیـامتی برود که در نهـایت صـفا و گستردگی است، هم خیلی چیزهـای دنیـایی را می خواهـد، خلاصه هم می خواهـد خـدا را داشته باشد هم خرما را. این شخص سنگین می رود و چقدر محرومیت ها که به همراه دارد.

لذا حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ الْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ»؛

و آن کسـی که کُند و سـست حرکت می کند نسبت به کسی که با سرعت به سوی قیامت حرکت می کند، حال زشت و بدی دارد.

ص: ۹۶

هم می دانـد که بایـد برای تمام اعمالش در قیامت حساب پس بدهـد، و هم گرفتار امیال نفس امّاره است، و در کشاکش بین این دو بُعـد از زنـدگی اش گیر کرده است. ولی آن کس که خود را از امیـال نفس امّاره آزاد کرده، نه تنها به سوی معنویات می دود بلکه پرواز می کنـد. چون در دلش به غیر از حق چیز دیگری مقـدار و ارزش ندارد که به آن التفات داشـته باشد و از راه باز ماند. بعد می فرمایند:

«وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَهَ إِمَّا عَلَى جَنَّهٍ أَوْ عَلَى نَارٍ»؛

چاره ای نیست، این مسیر و این گردنه یا به جهنّم ختم می شود و فرود می آید یا به بهشت.

شما که چاره ای ندارید در رسیدن به قیامت، چرا چشمتان باز نشود و این مسیر را به زیباترین موقعیت ختم نکنید، موقعیتی که در عین وسیع بودن و داشتن ظرفیت وسیع، ابـدی و پایـدار است. إن شاءالله که منزل اصـلی و جدّی و مهم حیات ما، قسـمت ابـدیت مـا باشـد که در آن شـرایط، خودمـانیم و خودمان، جـدا از نیازهای دنیایی و ما فیها. امروز خودمان در حجاب اشـیاء و اموال و عنوان ها گم شده است، وقتی هستی خود را بر غیر بنا کنیم و از خود گم شویم، همه ی توجّه ما به بیرون خودمان می افتد، انگار دهها نفر در جایی ایسـتاده اند و هر یک انگشت خود را به سویی دراز کرده و به ما می گویند، «در آنجا» که اصلاً معلوم نیست آن جا کجاست. به گفته ی مولوی:

این

بدین سو، آن به آن سو می کشد

هر

یکی گوید منم راه رَشَد

این

تردد عقبه راه حق است

ای

خنک آن را که پایش مطلق است

این شک و تردیـدها همان گردنه و عقبه ای است که بایـد با طی آن به سوی حق برویم، خوشا به حال آن کسـی که پایش از آن شک و تردیدها آزاد است.

وقتی نظرمان از ابـدیتمان به جای دیگر افتاد، همین پیراهن من ناخودِ من می شود، ولی خود را به عنوان خودِ من به من تحمیل می کنـد. در این حـالت همین پیراهن نمی گـذارد من بـا خودم بـاشم و خودِ بیکرانه ی خود را بنگرم. در این فکر می روم که

پیراهنی بپوشم که مردم نگویند بیچاره است، و عملاً به ناخود نظر کردم و آن ناخود، من را از خودم می ستاند. باید مواظب بود ناخودهای ما برایمان عمده نشود و عملاً قیامت که محل دریافت خود است از دست برود.

ص: ۹۷

شرط عبور از دنیا

وقتی نظرمـان به ابـدیتمان افتاد متوجّه حجاب تن می شویم که چگونه نظر افراطی ما به تنمان، ما را از گنـج حضور در ابـدیت محروم می کنـد. به گفته ی مولوی، در آن هنگـام است که در خرابی خـانه تن گنـج وجود ابـدی خود را می یـابی و تیشه ای برمی گیری و مردانه خانه ی تن را خراب می کنی. در رابطه با موت اختیاری و یافتن جنبه ی کمالی روح می گوید:

مرگ

جو باشی ولی نه از عجز رنج

بلکه

بینی در خراب خانه گنج

پس

به دست خویش گیری تیشه ای

می زنی

بر خانه بی اندیشه ای

حالا که مرگ جو شـدی، منتها نه از روی ناتوانی، بلکه از آن جهت که متوجه شدی در خرابی خانه تن گنج ابدیت ظاهر می شود، پس تیشه ای به دست می گیری و بی محابا بر خانه علایق مادی بدن می زنی.

که

حجاب گنج بینی خانه را

مانع

صد خرمن این یک دانه را

زیرا می یابی که نظر به بدن و علایق دنیوی مانع دست یافتن به حقایق ابدی است و می یابی که مشـغول شدن به دانه ای تو را از خرمنِ انبوه باز می دارد.

پس

در آتش افکنی این دانه را

پیش

گیری پیشه ی مردانه را

ای

به یک برگی ز باغی مانده ی

همچو

کرمی برگش از رز رانده ی

ای کسی که با مشغول شدن به یک برگ، از باغی محروم شده ای، تو مانند همان کرمی هستی که به یک برگ اکتفا کرده و از درخت انگور باز مانده.

چون

کَرم این کِرم را بیدار کرد

اژدهای

جهل را این کِرم خَورد

اگر فضل و کَرم الهی این کِرم را پیدا کند، همین کرمِ حقیر، اژدهای جهل را می خورد و نفسِ امّاره به نفس مطمئنه تبدیل شده و اژدهای جهل را می بلعد.

کِرم

کَرمی(۱)

شد پر از میوه و درخت

این

چنین تبدیل گردد نیک بخت

در این صورت کرم به باغی پر از میوه و درخت تبدیل می شود. انسان نیک بخت نیز این چنین دگرگون می گردد.

خانه

بر کن کاز عقیق این یمن

صد

هزاران خانه شاید ساختن

ص: ۹۸

۱- کَرم= باغ.

انانیت و نظر به دنیا را با تیشه عبادت و ریاضت ویران کن تا با عقیق حکمت و معرفتِ قلبی به بقای حقیقی واصل شوی.

گنج

زیر خانه است و چاره نیست

از

خرابی خانه مندیش و مایست

که

هزاران خانه از یک نقد گنج

می توان

کردن عمارت بی ز رنج

زیرا با بصیرتی که به دست می آوری هزاران حالت معنوی به سراغ تو می آید.

عاقبت

این خانه خود ویران شود

گنج

از زیرش یقین عریان شود

لیک

آنِ تو نباشد ز انکه روح

مزد

ویران کردن استش آن فتوح

کسانی مالک این گنج می شوند که در این دنیا به «مرگ اختیاری» روی آورند، مزد ویران کردن آن خانه فتوح و بصیرتِ نظر به ابدیت است.

چون

نکرد آن کار، مزدش هست لا

لیس

للإنسان إلّا ما سعی

دست

خایی بعد از آن تو کای دریغ

این

چنین ماهی بُد اندر زیر میغ

سپس دست خود را از روی ندامت به دندان می گزی که ای دریغا! چنین ماه منیری در زیر ابر پنهان بود.

من

نکردم آن چه گفتند از بهی

گنج

رفت و خانه و دستم تهی

خانه ی

اجرت گرفتی و کری (۱)

نیست

ملک تو به بیعی یا شری

بر فرض که خانه ای را در این دنیا کرایه کردی، بالاخره چون با خرید و فروش به دست نیاورده ای، مال تو نیست.

این

کری را مدتِ او تا اجل

تا

در این مدت کنی در وی عمل

مهلت سکونت تو در خانه کرایه ای جسم تا وقت فرارسیدن مرگ است، این خانه را به تو کرایه داده اند که در آن به اعمال صالح بپردازی.

پاره

دوزی می کنی اندر دکان

زیر

این دکان تو مدفون دو کان

اما تو ای انسان در دکان جسم به پینه دوزی مشغولی در حالی که در زیر آن دکان دو معدن و کانِ بهشت صفات و لقاء نهفته است.

ص: ۹۹

۱- کراء، به معنی کرایه ای است.

هست

این دکان کرایی زود باش

تیشه

بستان و تکش را می تراش

تا

که تیشه ناگهان بر کان نهی

از

دکان و پاره دوزی وارهی

تا با ریاضت و عبادت از پینه دوزی گرفتار خیالات و آرزوهای دنیایی رهایی یابی و به حقایق معنوی ابـدی متصل گردی و به غنای حقیقی برسی.

پاره

دوزی چیست خوردن آب و نان

می زنی

این پاره بر دلق گران

هر

زمان می دَرَّد این دلق تن ات

پاره

بر وی می زنی زین خوردنت

ای

ز نسل پادشاه کامیار

با

خود آ زین پاره دوزی ننگ دار

تو که از نسل معنوی حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله هستی، به خود بیا و از این پاره دوزی خود را آزاد کن.

پاره ای

بر کن از این قعر دکان

تا

بر آرد سر به پیش تو دو کان

پیش

از آن کاین مهلت خانه ی کری

آخر

آید تو نخورده زو بری

پیش از آن که مهلت این خانه کرایه ای به پایان رسد به کندنِ پِی آن خانه اقدام کن، وگرنه مهلت تمام می شود در حالی که هنوز از میوه معنوی آن بهره مند نشده ای.

پس

ترا بیرون کند صاحب دکان

وین

دکان را بر کند از روی کان

تو

ز حسرت گاه بر سر می زنی

گاه

ریش خام خود بر می کنی

کای

دریغا آن من بود این دکان

کور

بودم بر نخوردم زین مکان

ای

دریغا بود ما را برد باد

تا

ابد یا حسرتا شد للعباد

دریغا که دار و نـدار ما را بادِ فنا با خود برد. و در این حال است که انسان های غافل از معاد تا ابد حسـرت می خورند که چرا در دنیا با توجه به حیات ابدی خود زندگی را سازمان دهی نکردند.

غره شـدن آدمی به ذکاوت و انـدیشه خود و به دنبال علم غیب که علم انبیاء است نرفتن، موجب می شود تا کرایه ای و موقت بودن دنیا را نبینیم و آن را که حجاب ابعاد معنوی ما و عالم است محکم بچسبیم و در خرابی آن قدمی بر نداریم.

دیدم

اندر خانه من نقش و نگار

بودم

اندر عشق خانه بی قرار

ص: ۱۰۰

بودم

از گنج نهانی بی خبر

ور

نه دستنبوی(۱)

من بودی تبر

در آن دنیا متوجه می شود که از گنج نهانی ابدیت بی خبر بوده وگرنه با تبرِ ریاضت و عبادتْ حجاب تن را خراب می کرد و به ابدیت خود می نگریست.

آه

گر داد تبر را دادمی

این

زمان غم را تبرا دادمی

آه که اگر در دنیا حق تبر را ادا می کردم و دکان تن را ویران می کردم، در این دنیا غم و حسرت از من دور بود.

چشم

را بر نقش می انداختم

همچو

طفلان عشقها می باختم

در دنیا مانند کودکان که فقط به نقش ها دل باخته اند، به ظاهر دنیا مشغول شدم.

اگر کَرم خداوند برسد و انسان بیدار شود می یابد چگونه خود را مشغول محدوده ی تن کرده بود، در حالی که اگر آن را خراب می کرد و ماوراء حجاب تن، به خود می نگریست، می دید که زیر این خانه هزار عقیق یمَنِ شهود و ارتباط با حق و حقیقت خوابیده است. و اگر تو همّت نکنی که از حجاب تن بگذری:

عاقبت

این خانه خود ویران شود

گنج

از زیرش یقین عریان شود

ولی دیگر در آن حال سرمایه ی تو نیست، چون تو همّت نکرده ای که در زندگی دنیایی از تن بگذری و به جان بی کرانه ی خود دست یابی. ولی غمِ از دست دادن عقیقِ جان تا ابد برایت می ماند.

می گوید در دکّان تن مشغول پاره دوزی و وصله پینه ی بدنت هستی، غافل از این که زیر این دکّان دو معدن و کان بزرگِ جنت صفات و لقاء و یا جمال و جلال الهی قرار دارد، سپس روشن می کند که پاره دوزی همان گرفتارِ خورد و خوراک تن شدن است و از تغذیه ی جان باز ایستادن، و فرصت را از بین بردن و سپس دریغا، دریغا گفتن که چه اندازه می توانست با توجّه به جانِ بی کرانه خود در صحنه بی کرانه ابدیت سیر کند.

چشم

را بر نقش می انداختم

همچو

طفلان عشق ها می باختم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیه خود می خواهند ما چشم برنقش ها نبندیم و از عقیقِ جان خود که منزل اصلیش قیامت است غافل نشویم و لذا می گویند: عزیز من! چه بخواهی، چه

ص: ۱۰۱

۱- میوه ای کوچک و خوشبو که آن را به دست گیرند و ببویند.

نخواهی محلّ فرود تو یا آتش است یا جنّت. «وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَهَ إِمَّا عَلَى جَنَّهٍ أَوْ عَلَى نَارٍ»؛ حالا که این طور است، و حالا که پذیرفتی مسیری طولانی و بلند در پیش رو داری و چه بخواهی و چه نخواهی باید آن را طی کنی، یک قلّه ای است که یا تو را به سوی آن هُل می دهند و می کشانند و به اجبار می برند، و یا باید خودت با نشاط و با انتخاب خود بروی.

عوامل سیر به سوی نور قیامت

سپس می فرماید:

«فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛

پس قبل از قدم گذاشتن در آن راه و قبل از فرود آمدن به منزل ابدی، راهنما و چراغی در آن بیفروز که در ظلمات جاودانه نمانی.

در اسلام به ما می گویند، شما دل به دنیا نبندید ولی در دنیا زندگی کنید. حالا اگر با توجه به چنین برنامه ای به شما بگویند خانه ای را که چند وقت پیش خریده اید، هم اکنون ارزان شده و به شما خبر از نزول دنیا را بدهند، چون دل شما به سوی عالم غیب و قیامت است، آیا این خبر شما را متوقف می کند، یا به راهتان ادامه می دهید؟ در چنین شرایط روحی که دل به سوی قیامت قرار دارد، هر اندازه دنیا را از شما بکَنند، جهت شما را متوقف نمی کنند، امّا کسی که جانش در دنیا فرو رفته است اگر همان خبر را به او بدهند، ویران می شود، گویا خودش را از او گرفته اند. حال در نظر بگیرید اهل دنیا در قیامت چه حالی خواهند داشت، وقتی با شرایطی روبه رو شوند، که همه چیز خود را بر باد رفته می بینند. به همین جهت حضرت می فرمایند: «فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ» قبل از فرودآمدن در منزل اصلی خود، راهنمایی در پیش بفرست و قبل از فرودآمدن در آن منزل آن را برای خود نرم و قابل استفاده گردان. «عقیده ی پاک»، «اخلاق نورانی»، و «عمل خداپسند»، آن نوری است که سالک باید پیشاپیشِ خود بفرستد. چون جان انسان با این چیزها نورانی می شود. و لذا در شرایطی که به سوی عالم غیب رهسپار است می تواند از عقیده ی صحیح و اخلاق کریمه و اعمال شرعی کمک بگیرد.

در روز قیامت عقیده صحیح، اخلاق فاضله و عمل صالح جلودار ما هستند و ما را به نور مقدس اصلی که همان «إلیهِ راجِعُون» است، جلو می برند. عقیده پاک اصلاً نمی گذارد شما در دنیا فرو بروید و جهت جان شما را به طرف قیامت می کشد. و لذا آن چنان به دنیا نمی نگرید که

در آن متوقف شوید و از سیر خود باز بمانید. در روایت داریم بعضی ها روی پل صراط متوقف می شوند. از طرفی پل صراط از متن جهنّم رد می شود تا به بهشت برسد، حالا اگر کسی روی پل صراط ماند، عملاً در جهنّم مانده است. و به همان اندازه که به دنیا توجه کرده، در آن دنیا بر روی صراط متوقف است و عملاً- گرفتار آتش است، چون تمامِ توجّهِ جانِ خود را به بهشت و انوار الهی نینداخته تا به سرعت از صراط رد شود.

انقلاب اسلامی؛ صراطی به سوی بهشت

حبّ دنیا مانع می شود که بعضی ها انقلاب اسلامی را به عنوان ظهور حکم الهی در نظام اجتماعی بپذیرند و لذا به همان اندازه بر صراط متوقفند. شما چه بخواهید و چه نخواهید انقلاب اسلامی یک پل صراط نوارنی است، کسانی که جایگاه دینی آن را می شناسند به خوبی از طریق این پل به بهشت نزدیک می شوند ولی عده ای از آن محروم می شوند. فراموش نفرمائید پل صراط راهی است به سوی بهشت که از متن جهنّم رد می شود و جهنّم، باطن دنیا است. و لذا کسی که توانست در این دنیا از دنیا بگذرد و با سیر به سوی انوار الهی برای خود پل بسازد، در آن دنیا هم می تواند از صراطی که به سوی بهشت است عبور کند و انقلاب اسلامی کمک می کند تا انسان ها در این دوران به خوبی از ظلمات دنیای مدرن، به سوی زندگی معنوی سیر کنند. همین طور که اسلام در این دنیا به معنی واقعی یک پل متعالی است که رونده را به سوی نور راهنمایی می کند.

اشخاصی که گرایششان به دنیا زیاد است از انقلاب اسلامی نمی توانند استفاده کنند و در پرتو نور آن، زندگی دنیایی را طی نمایند و لذا نمی توانند پل صراط را در آن دنیا طی کنند و در آن متوقف می شوند. انقلاب اسلامی به طور مستمر انوار خود را برای رونده به سوی عالم معنا ظاهر می کند و روز به روز نورانی تر می شود. به طوری که هم اکنون نورانی تر از اوّل انقلاب بواطن و استعدادهای خود را نمایانده است. گاهی می بینیم فلان شخصی که برای انقلاب سر و دست می شکست و اهل جبهه و مبارزه بود الآن چپ کرده است، خروج این افراد را از انقلاب به جهت نورانیت انقلاب اسلامی بدانید که هرکس را به هر اندازه ای که اهل توجه به عالم معنی نیست از خود بیرون می اندازد و به عبارت دیگر انقلاب اسلامی نخاله هایش را دارد بیرون می ریزد.

زلالی این انقلاب مثل زلالی کربلا است، عظمت کربلا به زیاد بودن افرادش نبود، به زلال بودن افرادش بود. آیا نهضت اباعبدالله علیه السلام قبل از رسیدنِ خبر شهادت مسلم بن عقیل و در آن هنگام که هنوز عبیدالله بن زیاد به کوفه نیامده بود و کوفیان طرف امام حسین علیه السلام بودند بزرگ تر بود، یا در کربلا و با هفتاد و دو تن؟ دیدید که آن افراد زیاد نتوانستند کاری بکنند و با اندک تهدیدِ عبیدالله همه در رفتند، مطمئناً هیچ نهضتی به بزرگی نهضت کربلا نیست، چون هیچ نهضتی به زلالی کربلا نیست، پس ملاک پیروزی انقلاب اسلامی هم به زلالی آن است. هر چه زلال تر باشد در دوران معاصر نقش آفرین تر است؛ پس اگر کسی برفرض بگوید عده ای چشمگیر با انقلاب کج تابیده اند باید متوجّه بود که اهل دنیا با هر حقیقتی کج می تابند، اهل دنیا نمی توانند بر روی پل صراط به سوی بهشت سیر کنند، بر روی آن متوقف می شوند و گرفتار جهنّم می گردند. وقتی سوختند، اگر سرمایه ای از حقیقت داشته باشند پس از سالها توقف، به سوی بهشت حرکت می کنند.

علی علیه السلام؛ صراط مستقیم

امام می فرمایند: فرزندم! باید از دنیا عبور کنی و از گردنه ی بلند آن بگذری، چرا که باطن همین دنیا جهنّم است ولی روی جهنم پلی قرار دارد که اسمش اسلام است و از طریق اسلام امکان گذر کردن و درست طی کردن مسیر فراهم است. بعضی ها در دنیا اسلامی زندگی می کنند، این افراد همان هایی هستند که از پل صراط می گذرند، چون اصل اسلام پل صراط به سوی بهشت است. بعضی ها در این دنیا علوی زندگی می کنند. در روایت داریم: «عَلِی صِرَاطٌ مستقیم»؛(1) علی علیه السلام صراط مستقیم است. پس کسی که پیرو آن حضرت باشد در مسیری قرار می گیرد که آن مسیر به بهشت ختم می شود یا در مورد آیه: «وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ»؛(2) و آن کس که به عدل امر می کند، و او بر صراط مستقیم است. از ابن عباس داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «اِنَّه عَلِی»(3) آن کس که بر صراط مستقیم است، علی علیه السلام است.

در روایت داریم:

۱- حمیدرضا آژیر، کشف الیقین ص ۱۵.

۲- سوره نحل آیه ۷۶.

۳- علامه حلی، نهج الحق و کشف الصدق ص ۲۰۶.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «یَا عَلِیُّ إِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَهِ أَقْعُدُ أَنَا وَ أَنْتَ وَ جَبْرَئِیلُ عَلَی الصِّرَاطِ وَ لَمْ یَجُزْ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ کَانَ مَعَهُ کِتَابٌ فِیهِ بَرَاهٌ بِوَلَایَتِکَ»؛(۱)

یا علی روز قیامت من و تو و جبرئیل بر صراط می نشینیم و هیچ کس از آن عبور نخواهد کرد مگر این که نوشته ای داشته باشد که در او برات ولایت تو باشد.

چون علی علیه السلام مجسمه ی عبور به سوی بهشت و انوار الهی است و لذا هر کس او را اسوه ی خود نگیرد در راه می ماند. و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای این که ما در سیر الی الله نمانیم ما را متوجّه علی علیه السلام می کنند.

متأسفانه اگر بشنویم فلان مرتاض سی سال ریاضت کشیده و حالا می خواهد یک خبری غیبی برای ما بگوید، با هزار تلاش و سختی می رویم تا خبر غیبی او را بشنویم. در صورتی که این جمله پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنچنان از رازِ درست زندگی کردن پرده برمی دارد که اگر تمام مرتاضان دنیا همه عمر بشریت را ریاضت بکشند نمی توانند این چنین رازگشایی کنند، ولی گفت:

ماهیان

ندیده غیر از آب

پرس پرسان

زهم که آب کجاست

فرهنگ عمومی جامعه زمانی می تواند به مقصد اصلی توجّه کند که بفهمد جایگاه این گونه روایات در زندگی کجاست. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: ای علی! وقتی قیامت را برپا می کنند تو را بر سر پل صراط قرار می دهند، هر کس را تو برات عبور از آتش دهی، رد می شود. یعنی حیات صحیحی که به بهشت برسد، حیات علوی است. عدّه ای که حقیقت این روایات را نمی فهمند می گویند آن روزی که علی علیه السلام نبود تکلیف مردم چه می شود؟ فکر می کنند جسم آن حضرت مطرح است. علاوه بر روایتی که از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم که: «اَوَّلُ ما خَلَقَ الله نُوری»؛(۲) اولین چیزی که خداوند خلق فرمود نور من بود، علی علیه السلام هم فرمودند: «کُنْتُ وَصیاً وَ آدَمُ بَینَ الْماءِ وَ الطّین»؛(۳) من وصی پیامبر بودم در حالی که آدم هنوز بین آب و گل بود و خلق نشده بود. همچنان که در روایت داریم اوّلین کسانی که در هستی، قبل از زمین و آسمان خلق شده اند، پنج تن علیهم السلام بودند. پیام این روایات و جایگاه آن ها را باید فهمید. وقتی فهمیدیم که

۱- بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۱.

۲- بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۷.
۳- عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۲۴.

حضـرت نوح علیه السـلام به پنج تن متوسل می شدند، متوجه می شویم که در این روایات مقام ائمه علیهم السلام مطرح است نه جسم و بـدن آن ها. مسلّم کامل ترین رهنمودهای الهی در آخرین دین ظهور خواهد کرد. و کامل ترین دین با حاملان آن در عـالم غیب بوده انـد، منتها ظهور آن احتیاج به زمینه داشت، و لـذا ادیان الهی یکی بعـد از دیگری ظهور کردنـد تا زمینه ی ظهور کامـل ترین دین فراهم شـد. پس همان طور که اوّلین دین در عالم غیب، دین اسـلام است، آخرین دین در عالم عین نیز دین اسـلام است، و این یک قاعـده است که فیلسوفان تحت عنوان «النهایات تَرْجع الی البـدایات» مطرح می کننـد که آنچه در نهایت و در عالم عین ظاهر می شود برگشت دارد به ابتدا و آنچه در عالم غیب در ابتدا بوده است.

اوّلین ولایت در علم غیب، ولایت علی علیه السلام است، آخرین ولایت که ظهور تامّ و تمام ولایت است، در ولایت علی علیه السـلام ظهور می کنـد، حـال کسـی که مرتبط با عالم غیب و حقایق عالم است هیـچ وقت از ولایت امیر المؤمنین علیه السـلام محروم نیست.

خصوصیات اهل جهنم

حضـرت امام الموحـدین علیه السـلام می فرمایند: باید سیر و صـعود خود را اصـلاح کنی، زندگی چیزی جز سـیر نیست، کلّ زنـدگی گـذر از یـک گردنه است. فرزنـدم! قبـل از آن که به منزل نهایی و به محلی که بایـد در آن نزول کنی وارد شوی، با عقایـد پـاک و اخلاـق و اعمال پاک، بستر سـیر و محل نزول خود را مناسب زنـدگی ابـدی خود گردان. «عقیـده»، «اخلاق» و «عمل پاک» به انسان جهت می دهد.

کسـی می توانـد از سـاعت وسط دریـا دست بردارد که جهت دلش جـای دیگر باشـد، و کسـی که دلش را در توجه به امثال سـاعت مشـغول کرده است به ساحـل هم که آمـده هنوز دلش در وسـط دریـا پیش ساعتش می باشـد. چه کسـی در امثال آن اتّفاقـات می توانـد دلش را به ساحل بیاورد؟ کسـی که عقیـده اش این باشـد که کمال حقیقی، در ارتباط با خـدا به دست می آید. حالا ساعتش که در دریا افتاد، خودش از دست نرفته است، آن چیزی که آن فرد را به ساحل می کشد عقیده به خداست و دل بستن به آنچه نزد اوست. در حالی که اگر کسی چنین عقیده ای نداشته باشد، ساعتش که در دریا افتاد، دل خود را نمی توانـد به ساحـل بکشانـد، تن به ساحـل می آیـد امّـا خودش نمی آیـد، خودش را دیگر نـدارد. جهنّم جای کسانی است که به جهت حبّ دنیا از درون آتش گرفته اند.

جمله حضرت خیلی عجیب است، دوباره نگاه کنیم! حضرت می فرمایند: فرزندم! قبل از فرود آمدن در قیامت چیزهایی را برای خودت پیش بفرست، تا تو را از دنیا به سوی قیامت بکشند.

امام صادق علیه السلام می فرمایند: «مردی از اباذر پرسید چرا ما از مرگ کراهت داریم؟ فرمود: چون شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کردید، پس کراهت دارید از این که از آبادانی به سوی خرابی انتقال یابید».(۱)

وقتی معنی دنیا از یک طرف و معنی قیامت از طرف دیگر برایمان روشن شد، به راحتی می توانیم از دنیا بگذریم. صفت گذشت یک مَلَکه است که با توجّه به قیامت به وجود می آید. اگر گذشت داشته باشید و ساعتتان وسط دریا افتاد، آن صفت به راحتی شما را از قعر دریا به ساحل می کشاند. اگر این صفت را داشتید، می توانید با دل خود، و نه فقط با تن خود به ساحل بیایید، می توانید بگویید حالا دیگر رفت که رفت. لذا می فرمایند:«وَ وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِکَ»؛ منزل خود را قبل از فرود آمدن در آن، آراسته و پیراسته گردان.

ما یک منزلی داریم که آن منزلِ جان است، منزل تن را با یک فرش می توان آماده ی زندگی کرد. امّا از خود باید پرسید جانمان را کجا بگذاریم که امکان ادامه ی زندگی در حیات ابدی برایمان فراهم باشد. تجربه کرده اید که گاهی جان انسان مکان و قرار ندارد؛ مثلاً اگر شما حسود باشید محل قرارِ جانتان کجاست؟ جان انسان در آن حالت مثل اسپند روی آتش، دائم در تلاطم است، جان را کجا بگذاریم تا به راحتی بتواند با خدای خود زندگی را ادامه دهد؟

قیامت؛ جدّی ترین زندگی

موضوع نظر به مرگ و قیامت و اصلاح شرایط زندگی ابدی از مهم ترین مسائلی است که باید در زندگی دنیایی به آن توجه داشت. و به عبارت دیگر جدّی ترین موضوعِ زندگی دنیایی ما برنامه ریزی برای حیات ابدیمان باید باشد. که صراط به سوی پروردگار است و شیطان قسم خورده در آن مسیر بنشیند و انسان ها را منحرف کند. قرآن می فرماید: «قالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي

ص: ۱۰۷

۱- بحارالانوار، ج۶، ص ۱۳۷، روایت ۴۲.

لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»؛(۱) شیطان به خدا گفت پس به سبب آن که مرا به بیراهه افکندی من هم برای فریفتن آنان حتما بر صراط مستقیم تو خواهم نشست.

یکی از حیله های شیطان این است که زمان آمدن مرگ را برای ما طولانی جلوه دهد، و واقعیت قیامت را واقعیتی دور ب نمایاند، و اگر تحت تأثیر وسوسه های او قرار گرفتیم، هزارسال هم که عمر کنیم باز می گوئیم هزارسال است که نمرده ایم، پس حتماً هزارسال دیگر هم نمی میریم. و این خطر را حضرت با تذکّر خود به فرزندشان از جلو پای انسان برمی دارند، با دقّت در روایات و براهین عقلی متوجه می شویم قیامت هم اکنون در افقی برتر موجود است(۲)

و همین حالا ـ منزل روح ما در منظر ما است، هر چه با تزکیه پیش بروید به آن نزدیک می شوید، تا آنجا که چون پرده عقب رفت می بینید در منزل روح هستید، اگر منزل روح را مناسب جان و روح نکنید برای ابد در یک منزلِ بدی زندگی می کنید؛ مثلاً آیا رودربایستی ها منزل خوبی است یا منزل بدی است؟ اگر من با شما رودربایستی داشته باشم و شما بخواهید به خانه ما بیایید، خودم را به هر زحمتی می اندازم تا شما گمان کنید من آدم مهمّی هستم، وقتی هم به خانه ما آمدید بدنم می لرزد که نکند شما مرا آدم مهمّی حساب نکنید، و وقتی هم رفتید باز نگرانم نکند شما زندگی مرا به عنوان زندگی یک آدم مهم قبول نداشته باشید، حالا در چنین شرایطی منزل روح در چه حالی است؟ ملاحظه می فرمائید رودربایستی ها برای روح منزل خوبی نیست. ممکن است به منزل تن برسید و همه ی چیزها را نو کنید تا در چشم بقیه مهم جلوه کند، امّا رودربایستی برای روح منزل بدی است، منزلی با اضطراب دائمی.

ص: ۱۰۸

۱- سوره اعراف، آیه ۱۶.

۲- در روایت داریم که راوی از حضرت امام رضا علیه السلام می پرسد: مرا از بهشت و جهنم خبر دهید، آیا هم اکنون آن ها خلق شده اند؟ حضرت فرمودند: بلی، و رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی به معراج رفتند داخل بهشت شدند و آتش را دیدند. راوی می گوید: عده ای از مسلمانان می گویند بهشت و جهنم مقدر شده اند ولی خلق نشده اند. حضرت فرمودند: آن ها از ما نیستند و ما هم از آن ها نیستیم: «مَنْ اَنْکَرَ خَلْقَ الْجَنَّهِ وَالنّار کَذَّبَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله وَ کَذَّبْنا وَ لا مِنْ وِلایَتِنا علی شَیْءٍ وَ یَخْلُدُ فی نارِ جَهَنَّم. قال الله عزوجل: هـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی یُکَذِّبُ بِهَاالْمُجْرِمُونَ یَطُوفُونَ بَیْنَها وَ بَیْنَ حَمیمٍ انٍ». پس کسی که منکر خلقت فعلی بهشت و جهنم شود، پیامبر و ما را تکذیب کرده است و از دوستان ما نیست و برای همیشه در آتش است. خداوند در آیه ۴۴ سوره الرحمن فرمود: این است جهنمی که گناهکاران انکار می کردند و هم اکنون گناهکاران بین آن جهنم و آب جوشان در حال طواف اند (توحید صدوق، باب ما جاء فی الرُّؤْیَه، حدیث ۲۱، ص ۱۱۸).

آقـای حجّت الإسـلام قرهی که چنـدین سـال خـدمت امـام خمینی«رحمه الله علیه» بودنـد. نقـل می کننـد وقتی طلبه ها به منزل امـام«رحمه الله علیه» می آمدنـد در حیـاط منزل فرش نبود و آن ها روی زمین می نشسـتند. به امام«رحمه الله علیه» گفتم: اجازه بدهیـد یک فرش بخریم تا طلبه ها روی آن بنشـینند. امام«رحمه الله علیه» فرمودنـد: در اتاق یک گلیم هست آن را بیاورید این جا پهن کنید. عرض کردم: این گلیم که چیزی نیست، اجازه بدهید یک فرش بخریم. امام«رحمه الله علیه» فرمودند: خیر! همین گلیم هم خیلی خوب است، فکر کرده ای این جـا خـانه صـدراعظم است؟ گفتم: این جـا خـانه نـائب امام زمان عجل الله تعالی فرجه است. امام«رحمه الله علیه» فرمودند: معلوم نیست خانه ی امام زمان همین هم باشد.(۱)

روح آزاد را ببینیـد؛ این روح منزلش کجاست؟ منزل را جایی انتخاب کرده که همواره راحت خواهـد بود، همین دنیا هم آرام است، در این دنیـا هیـچ غصّه ای نسبت به دنیـا نمی خـورد، آن دنیـا هم غصّه نمی خورد، آن وقت می گویـد: بـا دلی آرام و ضمیری امیدوار از خدمت خواهران و برادران ایمانی مرخص می شوم.(۲)

حضـرت علی علیه السلام فرمودند: گردنه ای است که باید طی کنی، سبکبار هم باید طی کنی. حالا می فرماید: وقتی رسیدی به منزل، می خواهی که روحت آرام باشد، روح آرام روحی است که از دنیا کنده شده باشد.

دنیا؛ شرایط ارتباط با خدا

بعد می فرماید:

«فَلَیْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَی الدُّنْیَا مُنْصَرَفٌ»؛

فرزندم! بدان که بعد از مرگ نه مکان عذرخواهی هست و نه امکان برگشت به دنیا.

در آن شرایط دیگر وسیله ای که بتوان خدا را راضی کرد، نیست. زیبایی ارتباط با خدا را باید در این دنیا در روح و قلب خود پـایه ریزی کنی، بعـد از مرگ وسـیله عـذرخواهی و پـایه ریزی ارتباط خوب با خـدا نیست، از طرفی نمی توانی دوباره به دنیا برگردی و جبران مافات کنی. آن جا خودت هستی و خودت، یا خودِ بریده از خدا، و یا خودِ مرتبط با خدا. خودت

۱- خاطرات آقای حجت الاسلام قرهی، در رابطه با زندگی امام خمینی«رحمه الله علیه».

۲- اشاره به وصیت نامه الهی، سیاسی حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه».

هستی و خودت، با یک راهِ پیشِ روی، و یک منزل که در آن لاجرم فرود می آیی، اگر پیش رو غضب و حرص به دنیا باشد، تو را به جهنّم می کشانـد، اگر نور عقیـده پاک باشد، تو را به بهشت جذب می کند، اگر حرص دنیا باشد، عذاب است و اگر ارتباط با خدا باشد، آرامش.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۱۰

جلسه بیست و پنجم: جایگاه دعا در فرهنگ اولیاء الهی

اشاره

ص: ۱۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِی بِیَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَکَ فِی الدُّعَاءِ وَ تَکَفَّلَ لَکَ بِالْإِجَابَهِ وَ أَمَرَکَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَکَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِیَرْحَمَکَ وَ لَمْ یَجْعَلْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ مَنْ یَحْجُبُکَ عَنْهُ وَ لَمْ یُلْجِئْکَ إِلَی مَنْ یَشْفَعُ لَکَ إِلَیْهِ وَ لَمْ یَمْنَعْکَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَهِ وَ لَمْ یُعَاجِلْکَ بِالنِّقْمَهِ وَ لَمْ یُعَیِّرْکَ بِالْإِنَابَهِ وَ لَمْ یَفْضَحْکَ حَیْثُ الْفَضِیحَهُ بِکَ أَوْلَی وَ لَمْ یُشَدِّدْ عَلَیْکَ فِی قَبُولِ الْإِنَابَهِ وَ لَمْ یُنَاقِشْکَ بِالْجَرِیمَهِ وَ لَمْ یُؤْیِسْکَ مِنَ الرَّحْمَهِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَکَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَهً وَ حَسَبَ سَیِّئَتَکَ وَاحِدَهً وَ حَسَبَ حَسَنَتَکَ عَشْراً وَ فَتَحَ لَکَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الِاسْتِعْتَابِ فَإِذَا نَادَیْتَهُ سَمِعَ نِدَاکَ وَ إِذَا نَاجَیْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاکَ فَأَفْضَیْتَ إِلَیْهِ بِحَاجَتِکَ وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِکَ وَ شَکَوْتَ إِلَیْهِ هُمُومَکَ وَ اسْتَکْشَفْتَهُ کُرُوبَکَ وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَی أُمُورِکَ»؛

فرزندم! ... آگاه باش آن که گنجینه های آسمان ها و زمین در دست اوست[خدا]، به تو رخصت دعا داد و اجابت آن را کفایت کرد و تو را بفرمود که دست نیاز به سوی او برداری تا نیازت برآورد، و از او طلب رحمت کنی تا بر تو رحمت کند، و میان تو با خویش هیچ کس را حجاب نکرد و تو را به کسی وانگذاشت تا نزد او برای تو میانجی گری کند، از این بازت نداشت که اگر گناه کردی درِ توبه بکوبی، و در خشم بر تو شتاب نورزیده، و چون به او باز گردی سرزنشت نکند و آن جا که سزاوار رسوایی بودی رسوایت نساخت، و در قبول توبه بر تو سخت نگرفت، و به سبب گناه با تو مناقشه نکرد، و از رحمت خویش نومیدت نفرمود، و درِ توبه بر تو نبست، بلکه توبه ات را کاری نیکو دانست، و گناهت را یک، و کارِ نیکویت را ده به شمار آورد. درِ توبه و باب طلب خشنودی خویش بر تو باز گذارد. هنگاهی که او را بخوانی ندای تو را می شنود و توجّه کند، و چون با او به نهان رازگویی، گفتگوی نهانت می داند. نیاز خود بر او عرضه می داری و از حال دل پرده برمی گیری و درد دل با او در میان می نهی و از غم ها شِکوه می کنی و از او غمزدایی می طلبی و در کارها مدد می جویی.

ص: ۱۱۳

نظر به افق های دور

در جلسه قبل تا آن جا رسیدیم که امام معصوم به فرزنـدشان فرمودند: قیامتت را مراقب باش و در دنیا جهتِ قیامتیِ زندگی را از دست مده. همواره با توجه به قیامت در دنیا زندگی کن که وقتی به قیامت رسیدی غریبه نباشی. قبل از آن که به آن منزل نزول کنی، یک نور و راهنمایی برای خودت بفرست. «وَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛ قبل از این که در منزلِ قیامت فرود آیی آن جا را برای خودت آرام و مناسب زندگی ابدی گردان. زیرا بعد از مرگ، زمانی برای عذرخواهی و جبران نیست. آنجا با خودِ مطلق خود روبه رویی، «وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛ و امکان بازگشت به دنیا هم برایت نیست.

یکی از بهترین شعورها، شعورِ توجّه به هدف اصلی است. کودکان با روحیه ی بازیگوشی از اهداف اصلی خود غفلت می کنند، ولی حکیمان همواره به اهداف اصلی فکر می کنند. همه قبول دارند که در قیامت در حیات ابدی هستند، ولی همه در دنیا قیامتی زندگی نمی کنند. از این رو که حضرت علی علیه السلام با توجه به جمله فوق، حکمت را در ما تقویت می کنند، زیرا که:

عاقلان

خود نوحه ها پیشین کنند

جاهلان

آخر به سر بر می زنند

ز

ابتدای کار آخر را ببین

تا

نباشی تو پشیمان یوم دین

خود را ارزیابی کنید! ببینید چه موقع دلتان را باشعورتر و بصیرتر می یابید؟ آیا زمانی که به امروزِ زندگی دنیا مشغولید، یا آن زمانی که افق های دور را به امروز خود پیوند می زنید؟! اگر احساس می کنید وقتی شعورتان، شعور حقیقی است که امروز با افق های دور زندگی می کنید و از دیوارهای تنگ زمان و مکان آزادید، بدانید به نوعِ زندگی اولیاء و انبیاء الهی نزدیک شده اید، در همین راستا است که حضرت توصیه می فرمایند:«فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛ بعد از مرگ نه جای عذر خواهی هست و نه امکان برگشت به دنیا.

فراز عجیبی است! باید آن قدر آن را به قلب خود عرضه کنیم و برآن تأمل نمائیم تا قلب بتواند ابدیّت خود را امروز حس کند. توجه به ابدیت و حضور در آن عالم، به جهت حقیقت مجردی که داریم، سخت نیست، فقط کمی تأمّل و توجه می

خواهـد. همین که حضـرت می فرمایند یادت باشد برای منزل ابدی یک شـرایطی آماده کن، جهت قلبمان را می برند به سوی عالَم ابدیتمان.

ص: ۱۱۴

بحث قبلی، موضوع ارتباط ما را در ابدیّت مدّ نظر قرار می داد، و این که متوجه باشیم در آن شرایط با چه خودی روبه رو می شویم، خودی پوک و پوچ، یا خودی سرشار از امکان ارتباط با خدا؟ آنجا با خودِ خودتان، عاری از همه چیز، اعم از مدرک و مقام و حتی جنسیت، روبه رویید. اگر نخواهید در آن حالت، پوک و پوچ و بدون کمال لازم باشید باید به غنای مطلق و حمید مطلق متصل شوید، همان حقیقتی که قرآن در وصف آن فرمود: «والله هُوَ الْغَنِيُّ الْحَميد»؛ و خدا فقط غنی حمید است. و فرمود: «اَنْتُمُ الْفُقَراءِ اِلَی الله» شما فقیرانی هستید که تماماً محتاج به او هستید. شما اگر به خودتان واگذار شوید، فقیر و خالی هستید. هر چه شرایط زلال تر شود و پرده های وَهم فرو ریزد و بیشتر به خود آیید، بیشتر می بینید که چقدر در ذات خود خالی هستید.(۱)

حالا ـ اگر بتوانیم از نظر بصیرتْ قیامتی شویم و پرده ها و حجاب ها از مقابل قلبمان کنار رود، می بینیم خودمان تماماً هیچیم هیچ، و به سبب ارتباط با حق، هستی و بقا پیدا می کنیم و با ارتباط با کمال او از کمال بهره مند می شویم، و نظر به قیامت چنین بصیرتی را به ما می دهد و لذا امام علی علیه السلام می فرمایند: قیامتی فکر کن، تا همین که خود را بدون اتّصال به خداوند، پوک و پوچ یافتی، همّت کنی و در این دنیا شرایط اتّصال به خدا را فراهم نمایی تا در قیامت با وصل به غنی مطلق، غنا بیابی، و با وصل به حمید مطلق، پسندیده شوی و کمال بیابی، زیرا به گفته ی قرآن: شما در ذات خود فقیرید و خداوند غنی و حمید است.

پس به اندازه ای که به غنیِ حمید وصل شوی، وقتی پرده ها عقب رفت و خود واقعی ات را یافتی، با خودِ پوک و پوچی روبه رو نیستی. و لذا بزرگ ترین نعمت، نعمت ارتباط با خداست، اصلاً هیچ چیز در دنیا نعمت نیست مگر همین ارتباط، بقیه ی دنیا خیال است و بازی، چون «هُوَ الْغَنِيُّ الْحَميد»؛ فقط او غنی و حمید است. پس همه ی بودن ها و کمالات در ارتباط با اوست. آیه فوق، حاوی تعبیر بسیار زیبایی است! چون دارایی هایی که ما تصوّر می کنیم دارایی است، سراسر توهُّم است و ناپایدار، تنها پایداری و کمال، نعمتِ ارتباط با خداوند است. غیر از غنیِّ حمید هر چه هست ظلمت است و خلأ و تاریکی و پوچی.

دانستن این که «خدا» هست، برای ما مشکلی حل نمی کند. اگر به جایی برسیم که خدا، خدای ما بشود، این یعنی خدا داشتن و جان خود را در پرتو انوار او قرار دادن. خداداشتن است

۱- انسان مثل هر موجود دیگر در ذات خود عین نیستی است و با ربط به وجود مطلق، وجود دارد، و در همین رابطه ملاصدرا«رحمه الله علیه» می فرماید: موجودات عین ربط به خالق هستند و هیچ نحوه استقلال ندارند.

که مشکل فقر ذاتی ما را حل می کند. در همین رابطه، شناخت اولیاء الهی نیز کارگشا است و موجب استفاده از کمالات آن ها می شود. به عنوان مثال امام خمینی«رحمه الله علیه» مدّتی در کنار مردم به سر می بردند، امّا همه افراد با ایشان مرتبط نبودند و به عبارت دیگر می دانستند او هست، ولی او را نداشتند، امّا عدّه ای او را داشتند و قلب خود را تحت تأثیر رهنمودهای ملکوتی وی قرار می دادند و لذا به درجاتی شایسته رسیدند. امام خمینی«رحمه الله علیه» به عنوان یک انسان عادی ولی معنوی چنین تأثیری می توانست ایجاد کند، آری او می توانست برای همه امام باشد، امّا عدّه ای او را نداشتند و لذا مشکلاتشان در این ظلمات آخرالزمان حل نشد. این موضوع در مرتبه ی بسیار بالاتر و غیر قابل مقایسه با این مثال، در رابطه با مرتبط بودن با انوار الهی مطرح است، انوار الهی بر هستی می تابد ولی همه خود را در معرض آن قرار نمی دهند.

شیطان هم خالق بودن خدا را قبول داشت. خودش خطاب به خدا می گوید:«خَلَقْتَنی مِنْ نّار»(۱) مرا از آتش خلق کردی. ولی خدا را نداشت و آن چیزی که مشکل کبر او را حل می کرد خدا داشتن بود. خدا داشتن یعنی به نحوی با خدا مرتبط باشیم که او خدای ما باشد. در دعاها می گوییم: «یا ربّ!» یعنی ای پروردگار من!، «یا سیّدی!»؛ ای سرور من! این یعنی خدا داشتن. وقتی متوجه قیامت و حیات ابدی خود شدیم و فهمیدیم در آن شرایط آنچه ما را از فقر ذاتی خود به کمال حقیقی می رساند، اتّصال به خداست، آن هم اتّصالی که در زندگی دنیایی برای خود ملکه کرده ایم، می فهمیم چرا حضرت مولی الموحدین علیه السلام این چنین نظر ما را متوجه معاد و قیامت می نمایند، تا بتوانیم قلب خداطلب و چشم خدابین و روح قابل صعود به سوی خدا برای خود فراهم کنیم، به گفته ی مولوی:

روز

مرگ این حس تو باطل شود

نور

جان داری که یار دل شود؟

در

لحد کاین چشم را خاک آگند

هستت

آن چه گور را روشن کند؟

آن

زمان که دست و پایت بر درد

پرّ

و بالت هست تا جان بر پرد؟

راز دعا

حضرت علی علیه السلام بعد از نظر به معاد نظر ما را متوجه خزائن بی کران رحمت پروردگار می نماید و این که چگونه با او مرتبط شویم و از او بهره بگیریم. می فرمایند:

ص: ۱۱۶

۱- سوره اعراف، آیه ۱۲.

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِی بِیَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَکَ فِی الدُّعَاءِ»؛

بدان همان خدایی که خزائن آسمان ها و زمین به دست اوست، به تو اجازه داده که او را بخوانی.

گاهی رئیس یک اداره آن قدر پرمشغله است که اگر بخواهی با او حرف بزنی می دانی بی فایده است، چون مشغله هایش اجازه نمی دهد که بتوانی با او حرف بزنی، امّا «او» که غنی محض است و هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمی دارد و حضور محض است، اجازه داده که او را بخوانی. ابتدا باید این موضوع را عقل تصدیق کند و سپس آن را به قلب بفهمانی، وگرنه در عین این که می گویی خدا، دل بی خدا است. پس از این نکته می فرماید: «وَ تَکَفَّلَ لَکَ بِالْإِجَابَهِ»؛ و برای تو اجابت را برعهده گرفته است. محال است کسی دعا کند و اجابت نشود. این سؤال ها را بگذارید برای بحث دیگری که مثلاً چرا من گفتم: «خدایا! فلان چیز را به من بده» و او نداد؟ متوجه باشید که چون او غنیّ مطلق و سمیع مطلق است و اصلاً بخیل نیست و رحیمِ کریم است، پس حتماً اجابت می کند.

طبیب

عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو

درد در تو نبیند که را دوا بکند

امام معصوم در این فراز یکی از اسرار عالم را به ما می گویند در حالی که ما آن را سرّ نمی دانیم و نمی فهمیم چه سرّ بزرگی است و آن عبارت است از سرِّ وجود «دعا» در عالم. افراد چون نمی دانند چه سرّی است، به آن نمی پیوندند، و لذا جهتِ طلبِ خود را تماماً به سوی او سیر نمی دهند. ما جایگاه دعا را در هستی نفهمیدیم که به آن توجه خاص نداریم، با این که امامی معصوم که نه در تشخیص حقیقت خطا می کند و نه در بیان آن. او به ما می گوید: خدایی که خزائن عالم در قبضه ی اوست به ما اجازه داده است او را بخوانیم و اجابت را به عهده گرفته است. فلسفه خواستن های ما برای خودمان مبهم است و در نتیجه نمی توانیم با تمام وجود از او بخواهیم، و گاهی متأسفانه نمی دانیم چه بخواهیم و یا چیزهای غلط می خواهیم.

دعا؛ عامل امیدواری

اگر کمی در فرمایش حضرت تأمل کنیم بسیاری از مسائل در رابطه با دعا در همین نکته خوابیده است. باور بفرمائید اگر حضرت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و از او بخواهیم که ای حامل اسرار عالم بالا! اسرار دعا را برایمان بگو، والله یک کلمه بیشتر از این فرمایش

امیر المؤمنین علیه السلام چیزی برای گفتن ندارند. عمده آن است که باور کنیم «خدایی که خزائن عالم در قبضه اوست به ما اجازه داده او را بخوانیم و او به عهده گرفته دعای ما را اجابت کند».

در ادامه می فرمایند:

«وَ أَمَرَکَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَکَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِیَرْحَمَکَ»؛

به تو دستور داد که از او بخواهی، از او سؤال کنی تا به تو عطا کند، از او طلب رحمت کنی تا رحمت کند.

شیطان می دانـد اگر این چهار سطر دعا برای ما حل شود دیگر هیـچ وسوسه ای از وسوسه های او در ما کارگر نخواهد افتاد، چون همه ی هنر شیطان آن است که غیر خدا را منشأ اثر و دارای نقش معرفی کند و جهت قلب و روح ما را از حقّ به غیر حق معطوف دارد. و از آن طرف هم در طلبْ از غیر خـدا حتماً ناکـام خواهیم شـد و در نتیجه ما را از امیـدواربودن باز می دارد و امیـد دسـت یـابی بـه کمالاـت بالاـتر را در مـا می خشـکاند. گـاهی فیلسوفـانه وارد می شـود، فراموش نفرمائیـد کـه بـه تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام شش هزار سال با ملائکه بوده، آن هم معلوم نیست شش هزار سالِ زمینی یا آسمانی.(۱)

پس راه کـار بسـیاری از چیزهـا دسـتش هست. به ظـاهر فیلسوف تر از خیلی از فیلسوف هـا، و عـارف تر از خیلی از عـارف ها است. امّـا هرکجـا و در هر لباسـی «کبر» و عـدم ذلّت در مقابـل حق را دیدیـد، بدانیـد پـای شـیطان در میان است. شـیطان نمی گـذارد باورمان بیایـد که فقط با خدا باید مسائل خود را حل کنیم، نمی گذارد این فرمایش حضـرت امیر علیه السـلام برای ما حل شود که، «وَ أَمَرَکَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَکَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِیَرْحَمَکَ»؛ خدا به تو دسـتور داده که از او بخواهی، تا به تو عطا کند، و طلب رحمت کنی، تا رحمتت کنـد. امام معصوم علیه السـلام شمشـیر برّانِ ضـدّ شـیطان است و همان کسـی است که مطلقاً در تمام عمر شیطان را شکست داده چنین می فرماید.

امـام علیه السـلام از این طرف به ما سـرمایه خداداشـتن می دهنـد، در حالی که شـیطان منکر خـدا نیست، منکر آن است که با طلب از خـدا، خـدا داشـتن سـرمایه ی ما شود، ما را به فرهنگی مبتلا می کنـد که نه ما کاری به کار خـدا داشـته باشـیم و نه او کاری به کار ما دارد، او خـدای خالق است و دیگر هیچ. شـیطان چنین القاء می کند که کارت را بکن و به خودت امید داشـته باش، ولی امام علیه السلام می فرمایند: خدا را بگیر، کارت را هم بکن و از خدا بخواه تا تو را از نتیجه و برکت

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

کارت محروم نکند، چون چه بسیار افرادی که کار کردند و بدبخت شدند و گرفتار زندگی بی حاصل گشتند. و از آن طرف خداونـد در بعضـی موارد، فوقِ کار و ابزارهای دنیایی حوائـج بنـده خود را برآورده می کنـد تا خود را بی واسـطه به بنده اش بنمایاند و در همین رابطه به قلب بنده خود می اندازد که فقط در آن امر از خدا حوائج خود را بخواهد. نمونه بارز آن حضرت مریم علیها السلام بود که غذا و میوه بهشتی برایشان می آمد تا وسعت تاثیر دعا مشخص شود.

مولوی در مثنوی داستان جـالبی دارد، که در زمـان حضـرت داوود«علی نبینـا و علیه السـلام » فقیری زنـدگی می کرد و طالب رزقی بود که خداونـد ماوراء اسـباب ظاهری به او بدهد. به مردم نمی گفت شـما کار نکنید، می گفت: شـما براساس اعتقاد و اعتماد خود به وسایل فعالیت کنیـد، بگذاریـد من هم کار خودم را بکنم. او به یقین رسـیده بود که خـدا بنا دارد بـدون وسایل عادی او را تأمین کنـد، و بر مبنای همین یقین راز و نیازش را با خـدا ادامه می داد، روزی ناگهان یک گاو وارد خانه اش شد، خدا را شـکر کرد و گفت: این همان رزقی است که خدا رسانده و سرِ گاو را برید. صاحب گاو از راه رسید و گفت: چرا گاو را کشتی؟ فقیر گفت: رزق خودم بود! صـاحب گـاو فریـاد زد که ببینیـد این مرد چه می گویـد و بالاـخره دعوایشـان شـد. نزد حضـرت داوود علیه السـلام رفتنـد. حضـرت از آن جهت که مأمور است بر اساس ظاهر حکم کند، به فقیر گفت: چرا گاو این مرد را کشتی؟ فقیر گفت: رزق خودم بود، خـدا برایم فرسـتاده بود. حضـرت داوود علیه السـلام دیدنـد که خیلی جـدّی است اصـلاً هم شک ندارد، حضـرت می دانستند چیزهایی پشت قضیه هست، به صاحب گاو گفتند: دست بردار و برو. صاحب گاو به حضـرت عرض کرد: شـما هم با آن فقیر هم دست شده اید. حضـرت فرمودند: برای بررسـی بیشتر یک شب فرصت بدهید. بالاخره اصل حقایق برای حضرت کشف شد که جریان از چه قرار است؛ صاحب گاو غلام جدّ پدر این مرد فقیر بوده و پدر و جدّ او را کشته و تمام اموال او را از جمله گاوش را برداشته است. گفت:

وز

خدا می خواست روزیِ حلال

بی شکار

و رنج و کسب و انتقال

تا

که روزی ناگهان در چاشت گاه

این

دعا می کرد با زاری و آه

ناگهان

در خانه اش گاوی دوید

شاخ

زد بشکست در بند و کلید

پس

گلوی گاو ببرید آن زمان

بی توقف

بی تامل بی امان

صاحب

گاوش بدید و گفت هین

ای

به ظلمت گاو من گشته رهین

ص: ۱۱۹

هین

چرا کشتی بگو گاو مرا

اَبله

طرّار انصاف اندر آ

گفت

من روزی ز حق می خواستم

قبله

را از لابه می آراستم

آن

دعای کهنه ام شد مستجاب

روزیِ

من بود کشتم نک جواب

او

ز خشم آمد گریبانش گرفت

چند

مشتی زد به رویش ناشکفت

می کشیدش

تا به داود نبی

که

بیا ای ظالم گیج غبی

حضـرت داوود علیه السـلام که متوجه اند این دعا با هدایت الهی انجام شده و از آن نوع دعاها نیست که طرف از سر تنبلی از خدا رزق بخواهد، به صاحب گاو گفتند موضوع را دنبال نکن و قضیه را همین جا ختم کن.

گفت

داودش خمش کن رو بهل

این

مسلمان را ز گاوت کن بحل

چون

خدا پوشید بر تو ای جوان

رو

خمش کن حقّ ستاری بدان

ولی طرف بـا این که می دانست چه بلا-یی سـر این خـانواده آورده، چون به ظـاهر حق را به جـانب خود می دانست واویلا راه انداخت، غافل از این که آن دعا در این جا می تواند نقش های بزرگی بیافریند.

گفت

وا ویلا چه حکم است این چه داد

از

پی من شرعِ نو خواهی نهاد

رفته

است آوازه ی عدلت چنان

که

معطر شد زمین و آسمان

وقتی حضـرت داوود علیه السلام دیدند طرف، این چنین بی رحمانه خود را به نفهمی زده و داد و فریاد می کند بهره ای دیگر

از دعای آن فقیر را به صحنه آوردند و به صاحب گاو فرمودند: نه تنها گاو مال آن مرد فقیر است، همه مالت را نیز باید به او ببخشی.

بعد

از آن داود گفتش کای عنود

جمله

مال خویش، او را بخش زود

ور

نه کارت سخت گردد گفتمت

تا

نگردد ظاهر از وی استمت

خاك

بر سر کرد و جامه بر درید

که

به هر دم می کنی ظلمی مزید

ولی طرف که متوجه نبود علاوه بر نقش ابزارها، دعا هم نقش دارد و حالا وقت نقش آفرینی دعا است بیشتر داد و فریاد کرد و لذا حضرت فرمودند زن و فرزندان تو نیز از آنِ مرد فقیر است و دیگر تو حقی به آن ها نداری.

رو

که فرزندان تو با جفت تو

بندگان

او شدند افزون مگو

سنگ

بر سینه همی زد با دو دست

می دوید

از جهل خود بالا و پست

خلق

هم اندر ملامت آمدند

کز

ضمیر کار او غافل بدند

مولوی در این رابطه نکته ظریفی را نیز متذکر می شود که برای عدالت و تشخیص ظالم از مظلوم، روح ظریف و نفس پاک نیاز است و گرنه اگر کسی دارای نفس امّاره باشد و بخواهد قضاوت کند حتماً به نفع ظالم قضاوت می کند.

ظالم

از مظلوم کی داند کسی

کُاو

بود سخره ی هوا همچون خسی

ظالم

از مظلوم آن کس پی برد

کُاو

سر نفس ظلوم خود بُرد

ور

نه آن ظالم که نفس است از درون

خصم

مظلومان بود او از جنون

سگ

هماره حمله بر مسکین کند

تا

تواند زخم بر مسکین زند

شرمْ

شیران راست نی سگ را بدان

که

نگیرد صید از همسایگان

مردم عادی هم که بر اساس نفس امّاره شان قضاوت می کنند شروع کردند به انتقاد از حضرت داوود علیه السلام :

عامه ی

مظلوم کش ظالم پرست

از

کمین، سَگشان سوی داود جست

روی

در داود کردند آن فریق

کای

نبی مجتبی بر ما شفیق

این

نشاید از تو کاین ظلمی است فاش

قهر

کردی بی گناهی را به لاش

حضرت داوود علیه السلام وقتی ملاحظه فرمودند طرف در نهایتِ بی انصافی همه چیز را پنهان می کند و به زعم خود مردم را هم با خود همراه نموده دیدند وقت آن است که نتایج نهایی آن دعا را ظاهر نمایند و قصاص قتل پدر آن فقیر را تحقق بخشند.

گفت

ای یاران زمانِ آن رسید

کان

سر مکتوم او گردد پدید

جمله

برخیزید تا بیرون رویم

تا

بر آن سرّ نهان واقف شویم

در

فلان صحرا درختی هست زفت

شاخهایش

انبه و بسیار و چفت

خون

شده ست اندر بنِ آن خوش درخت

خواجه

را کشته ست این منحوس بخت

ص: ۱۲۱

تا

کنون حلم خدا پوشید آن

آخر

از ناشکری آن قلتبان(۱)

او

به خود برداشت پرده از گناه

ور

نه می پوشید جرمش را اله

خود این ملعون پرده از راز گناهش برداشت و گرنه آن دعا تا بهره مندشدن آن خانواده از آن گاو متوقف می شد.

کافر

و فاسق در این دورِ گزند

پرده ی

خود را به خود بر می درند

در این روزگار پر آسیب و گزند، آدم های کافر و تباهکار به دست خود، پرده از نهانی های خود برمی دارند.

ظلم

مستور است در اسرار جان

می نهد

ظالم به پیش مردمان

که

ببینیدم که دارم شاخها

گاو

دوزخ را ببینید از ملا

گفت

ای سگْ جدّ او را کشته ای

تو

غلامی خواجه زین رو گشته ای

حضرت فرمودند: تو علاوه بر پدر او جدّ او را نیز در جوانی به قتل رسانده ای در حالی که غلام او بودی.

خواجه

را کشتی و بردی مال او

کرد

یزدان آشکارا حال او

بعد پدر او را کشتی و اموال او را تصاحب کردی، اما در اثر آن دعا حق تعالی موضوع را آشکار کرد.

آن

زنت او را کنیزک بوده است

با

همین خواجه جفا بنموده است

همسر تو کنیز آن خواجه بود و با این حال با تو در قتل خواجه همدست شده است.

تو

غلامی، کسب و کارت ملک اوست

شرع

جستی شرع بستان رو نکوست

به دنبال حکم شرع بودی و به آن اندک حکم بسنده نکردی، بیا این حکم شرع.

خواجه

را کشتی به استم زار زار

هم

بر اینجا خواجه گویان زینهار

ای ملعون خواجه را ظالمانه کشتی در حالی که او از تو امان می خواست.

کارد

از اشتاب کردی زیر خاک

از

خیالی که بدیدی سهمناک

کارد را از شدت وَهم و خیالِ ترسناکی که بر تو غالب شد در خاک پنهان کردی.

۱- بی غیرت.

نک

سرش با کارد در زیر زمین

باز

کاوید این زمین را همچنین

اکنون سرِ آن خواجه همراه با آن کارد در زیر زمین مدفون است، همین قسمت زمین را بکنید تا هر دو پیدا شوند.

نام

این سگ هم نبشته کارد بر

کرد

با خواجه چنین مکر و ضرر

نام این سگ سیرت بر روی کارد حک شده، این ملعون با خواجه خویش این گونه مکر و حیله به کار برد.

ولوله

در خلق افتاد آن زمان

هر

یکی زنار ببرید(۱)

از میان

مردم همین که صدق کلام حضرت داود علیه السلام را دیدند، هنگامه ای برپا کردند و به آن حضرت ایمان آوردند.

بعد

از آن گفتش بیا ای داد خواه

داد

خود بستان بدان روی سیاه

هم

بدان تیغش بفرمود او قصاص

کی

کند مکرش ز علم حق خلاص

حضرت علیه السلام فرمان دادند او را با همان کارد قصاص کنند. حیله آن ملعون چگونه می تواند او را از علم حق نجات دهد؟

کشته

شد ظالم جهانی زنده شد

هر

یکی از نو خدا را بنده شد(۲)

داستان می خواهد بگوید؛ گاهی انسان به جایی می رسد که می تواند با دعای خود از قوای پنهان عالم استفاده کند و با دعای خود استعدادهای عالم هستی را به جوشش در آورد.

وسعت تأثیر دعای همراه با یقین

در روایت از حضرت صادق علیه السلام آمده است:

«الْيَقِينُ يُوصِلُ الْعَبْدَ إِلَى كُلِّ حَالٍ سَنِيٍّ وَ مَقَامٍ عَجِيبٍ كَذَلِكَ أَخْبَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَنْ عِظَمِ شَأْنِ الْيَقِينِ حِينَ ذُكِرَ عِنْدَهُ أَنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ كَانَ يَمْشِي عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ لَوْ زَادَ يَقِينُهُ لَمَشَى فِي الْهَوَاءِ»(۳)

۱- زنار بریدن یعنی از کفر توبه کردن و ایمان آوردن.

۲- مثنوی، دفتر سوم، شماره ۲۳۰۶.

۳- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۷۹.

یقین، گوهر گرانبهائی است که انسان را به مراتب بلند و مقامات رفیع و شگفت آور می رساند و این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که از عظمت و ارزش یقین خبر داد هنگامی که نام عیسی بن مریم علیه السلام برده شد و گفته شد که آن حضرت بر روی آب راه می رفت، فرمود: اگر یقین عیسی بن مریم بیشتر بود می توانست در هوا حرکت کند.

از این روایت می فهمیم که خودِ یقین می تواند علّت ایجاد باشد. همان طور که خداوند اشیاء را با یک اراده و بدون ابزار می آفریند و می فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئًا أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»؛ امر او آن است که چون چیزی را اراده فرماید مثل آن است که بگوید باش، پس موجود می شود. ممکن است یک انسان عادی بگوید می نشینم تا رزق من بیاید. او از گرسنگی می میرد، امّا حضرت مریم«سلام الله علیها» به جایی رسیده بودند که حضرت زکریا علیه السلام به حال او غبطه می خوردند. قرآن می فرماید: «...کُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِندَهَا رِزْقاً قَالَ یَا مَرْیَمُ أَنَّى لَکِ هَـذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِندِ اللّهِ إنَّ اللّهَ یَرْزُقُ مَن یَشَاء بِغَیْرِ حِسَابٍ»؛ زکریا هر بار که در محراب بر او وارد می شد نزد او نوعی خوراکی می یافت می گفت ای مریم این از کجا برای تو آمده است؟ او در پاسخ می گفت این از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد بی شمار روزی می دهد.

خداوند تعالی در حدیث قدسی می فرماید: «یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا حَیٌّ لَا أَمُوتُ أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ حَیّاً لَا تَمُوتُ یَا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّیْ ءِ کُنْ فَیَکُونُ * أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ أَجْعَلْکَ تَقُولُ لِلشَّیْ ءِ کُنْ فَیَکُونُ»(۱) ای پسر آدم! من زنده ای هستم که نمی میرم، مرا اطاعت کن در آنچه که به تو فرمان دادم تا این که تو را زنده ای قرار دهم که هرگز نمیری، ای پسر آدم! من به هر چه بگویم باش، هست می شود پس تو هم مرا اطاعت بکن در آنچه به تو فرمان می دهم تا این که تو را قرار دهم به طوری که به هرچه بگوئی باش هست شود.

شیطان می خواهد کاری کند که ما از سرمایه لطف خدا در زندگی غافل شویم، این قدر ما را به ابزارها وابسته می کند که علّت اصلی و نعمت اصلی را که خداوند است فراموش می کنیم. در حالی که به گفته ی مولوی:

همچنین

زآغاز قرآن تا تمام

رفض

اسباب است و علّت والسلام

۱- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۷۵.

یعنی از اوّل قرآن تـا آخر قرآن خداونـد یـک چیز می خواهـد به ما بگویـد و آن این که اسـباب و علّت ها چیزی نیسـتند، این خـداست که همه کاره است. دعا هم همین کار را می خواهـد با قلب مؤمن بکند تا انسان به جایی برسد که در هیچ حادثه ای بی خـدا نباشـد، برسـد به جـایی که فقـط خـدا غنیّ مطلق است. قرار است خداونـد از طریق درخواست هـای مـا نیازهـای ما را برطرف کنـد تا همواره جهت قلب ما به سوی او باشد و گرفتار نگاه اسـتقلالی به وسایل نشویم. و این که توجه قلب ما سراسـر به سوی خدا افتد، سرمایه بسیار بزرگی است.

حضـرت بر اساس این مقـدّمات است که تـذکّر می دهنـد: «خداونـد به تو اجازه داده که نیازهایت را از او بخواهی». واقعاً اگر خداونـد زمینه ی دل را به سوی خود معطوف نکرده بود و اجـازه نـداده بود دعا کنیم، مطمئناً نمی توانستیم دعا کنیم و به هیچ وجه دل به سـوی او جهت نمی گرفت. مشـکل این است که مـا گـاهی دعاهـایی می کنیم که بر حسب عـادت است نه دعـای حقیقی. در دعای حقیقی توجّه قلب به سوی خدا است و نه به سوی اسباب ها. در دعای حقیقی مبنای دعا این است: خدایا! تو غنیّ مطلق هسـتی، اجـازه داده ای که از تو بخواهیم، بی پرده هم بخواهیم و می دانیم که تو می دهی، چه بـا واسـطه و چه بی واسـطه. بسـتگی دارد که مـا از او چه انتظاری داریم، یا مثل آن فقیر، بی واسـطه می خواهیم و یا مثل عموم مردم با واسـطه می خواهیم.

حضـرت می فرمایند: فراموش نکن که «وَ أَمَرَکَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَکَ»؛ امر کرد که از او درخواست کنی تا بدهد. ولی شیطان در مقابـل این دسـتور می گویـد: برو کـاری بکن که فایـده داشـته باشـد، از خـدا تقاضا کردن که کار به حساب نمی آیـد. وقتی خداوند به بنی اسرائیل فرمود گاوی را بکشید و به بدن آن مُرده بزنید تا زنده شود(۱)

بنی اسـرائیلِ حس زده، گفتند حتماً باید گاو مخصوصـی باشد که چنین کاری از آن بیاید، ولی در روایت داریم که هر گاوی را می کشتند و به بدن آن جوان می زدند زنده می شد. آن ها به حضرت موسی گفتند: «أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً؟» آیا ما را مسخره کرده ای؟ از خـدایت بـپرس چـه نـوع گـاوی باشـد و آن قـدر کـار را برای خـود سـخت کردنـد، که قرآن می فرمایـد: «وَمَـا کَـادُواْ یَفْعَلُونَ»؛(۲) نزدیک بود به جهت

۱- سـوره بقره آیه ۶۷ می فرمایـد: «وَإِذْ قَـالَ مُوسَـى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَـذْبَحُواْ بَقَرَهً قَالُواْ أَتَتَّخِـذُنَا هُزُواً قَالَ أَعُوذُ بِاللّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ»؛ و هنگامی که موسـی به قوم خود گفت خدا به شما فرمان می دهد که ماده گاوی را سر ببرید گفتند: آیا ما را به ریشخند می گیری گفت پناه می برم به خدا که از جاهلان باشم.
۲- سوره بقره، آیه ۷۱.

محـدودیت هایی که در نوع گاو برای خود به وجود آوردنـد، نتواننـد آن کار را انجام دهند. بعضـی ها باورشان نمی شود که خداونـد همه کاره ی عالم است و اگر بـدون شک و با تمام یقین، از خـدا بخواهنـد مشـکل شان را حل کند، او حل می کند. نگذاریـد شیطان شـما را سـست کند و مدام انواع ابزارها و واسـطه ها را به رخ شـما بکشد. ما دلیل قاطع داریم که خداوند هر مشـکلی را حل می کند، ولی شیطان ضدّ حرف امام را به ما القاء می کند. امام علیه السلام می فرمایند: «تَسْتَرْحِمَهُ لِیَرْحَمَکَ»؛ می خواهد که تو از او رحمت بخواهی، تا او به تو رحمت کند، شیطان می گوید مگر می شود. گفت:

گر

یار بی نظیر است ما نیز ناگزیریم

ما

را وجودی از او، او را ظهوری از ما

اقتضای خـدایی خـدا آن است که خدایی کند. حال آیا خدا بودن به بخشیدن است یا به نبخشیدن؟ خدا دوست دارد ببخشـد پس می خواهـد که ما دعا کنیم تا دعای ما را مستجاب کنـد و در این راستا به جای آن که مالک سـنگ و آجر شویم، خـدا سرمایه ی جان ما گردد. اگر خداوند خودش را دوست داشـته باشد، دوست داشـتن از سر رفع نقص نیست، دوست داشـتن از سر تشدیـد فیض است. در حـدیث قدسـی داریم:«کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً، فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَف»؛(۱) من گنجی پنهان بودم، دوست داشـتم تا شـناخته شوم، پس خلق را خلق کردم که شـناخته شوم. این نوع خواستن و دوست داشتن، دوست داشـتن از سـر فیض است تا مردم در قلب خود سـرمایه ای به عنوان خـدا داشـته باشـند. حال بر این اساس خداوند دوست دارد ببخشد. خداوند به دنبال کسی است که بگوید بده تا بدهد؛ فرمود: «لِیُعْطِیَکَ» تا به تو عطا کند.

دعا و رابطه بی واسطه با خدا

حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ لَمْ یَجْعَلْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ مَنْ یَحْجُبُکَ عَنْهُ»؛

و بین خودش و تو واسـطه قرار نـداده تا آن واسـطه او را از تو محجوب کند. کاری کرده تا همین که اراده کنیم او را نزد خود بیابیم. چون شـما ذاتاً مجرّدیـد و آزاد از زمان و مکان. خدا هم به نحو اطلاق مجرّد است. بین مجرّد با مجرّد فاصـله ای نیست، مادّه که نیستند که بُعد داشته باشد، پس شما در ذاتِ مجردِ خود همه جا هستید. «مَنِ» انسان لامکان و لازمان است، خدا هم

۱- مصباح الشریعه، ترجمه عبدالرزاق گیلانی، ص ۱۰۸.

به نحو اطلاق محدود به مکان و زمان نیست، پس شما با خدا هیچ فاصله ای ندارید، برای ارتباط با خدا فقط توجّه به او کافی است، همین که قلب از حجابِ مخلوقات آزاد شد و نظرِ خود را از آن ها به عنوان موجودات مستقل منصرف نمود، خدا را در نزد خود می یابد، و به همین جهت حضرت علیه السلام در واقع، واقعی ترین واقعیات را مطرح می کنند.

می فرمایند: «وَ لَمْ یَجْعَلْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ مَنْ یَحْجُبُکَ عَنْهُ»؛ در راستای طلب از او، بین تو و خودش، کسی را واسطه قرار نداد تا تو از ارتباط با او محروم باشی. «وَ لَمْ یُلْجِئْکَ إِلَی مَنْ یَشْفَعُ لَکَ إِلَیْهِ»؛ اصلاً چیزی نگذاشته که تو مجبور باشی آن را شفیع بین خود و او قرار دهی.

همچنان که ملاحظه فرمودید؛ روند دعا دو مرحله است. اوّل: بخواه، دوم: امیدوار باش واسطه ای نیست؛ خودت بخواه، و فقط هم از او بخواه. اول می گوید: بخواه، بعد می گوید: از او بخواه، بعد هم می گوید چه چیز بخواه، عطا و رحمتش را بخواه. سپس می فرماید ممکن است شیطان سر به سرت بگذارد و بگوید:«تو چیزی نیستی که خدا به تو نظر کند، تو گناهکار هستی!» این چه حرفی است؟! تو خدا را برای قلبت کشف کن اوست که خدایی می کند.

تو

مگو ما را به آن شه راه نیست

با

کریمان کارها دشوار نیست

آری خدا هست، ولی گاهی مال ما نیست، چون ما خود را به چیزهای دیگر سپرده ایم. حضرت می خواهند این مسئله را برای ما خوب روشن کنند که حقیقتاً خدا مال ما است مواظب باش تو بی خدا نشوی. در ادامه می فرمایند:

«وَ لَمْ یَمْنَعْکَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَهِ وَ لَمْ یُعَاجِلْکَ بِالنِّقْمَهِ وَ لَمْ یُعَیِّرْکَ بِالْإِنَابَهِ»؛

اگر گناه کردی تو را از توبه منع نکرده است، نمی گوید توبه نکن، می گوید: برگرد و توبه کن! و اگر بدی کردی زود عذاب نمی دهد، شرایط برگشت تو را فراهم می کند. اگر گفتی اشتباه کردم، نمی گوید برو، و شروع کند به سرزنش تو که چرا گناه کردی.

فرهنگ بشرهای جدا شده از خدا این گونه است که اگر کسی کار بدی کرد و گفت ببخشید، می گویند: نه دیگر فایده ای ندارد، امّا فرهنگ خدا این گونه نیست. فرهنگ ارتباط با خدا یک فرهنگ خاص است که باید درباره اش فکر کنیم، فرهنگ ارتباط با خدا یک استعداد است که در جان همه ی ما نهفته است، باید آن را کشف کنیم. آری «وَ لَمْ یُعَیِّرْکَ

بِالْإِنَابَهِ»؛ وقتی به سوی او بر گشتی تو را سرزنش نمی کند، وقتی می گویی اشتباه کردم، نمی گوید چرا گناه کردی که حالا پشیمان شوی.

«وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَهُ بِكَ أَوْلَى»؛

و رسوایت نکرد آنجایی که جا داشت آبرویت را بریزد، تا فرصت بر گشت از دست نرود.

می گویند: شخص مؤمنی خدمت یکی از عرفا رسید که عالم به اسم اعظم بود و تقاضا کرد اسم اعظم را به او بیاموزد، آن عارف اِبا کرد و او اصرار نمود، بالأخره یک شرط گذارد تا آن را انجام دهد سپس اسم اعظم را به او آموزش دهد. گفت: فردا صبح می روی کنار فلان جادّه مدتی توقف می کنی، هر چه دیدی بیا گزارش کن تا اسم اعظم را به تو آموزش دهم. آن شخص همان کار را کرد، مدتی که در آن جادّه منتظر بود دید پیرمرد هیزم شکنی با پشته ای از هیزم آمد کنار جادّه تا هیزم هایش را بفروشد. چیزی نگذشت مأموران دولت آمدند که هیزم های او را به اندک پولی بخرند، او نداد و او را محکم زدند و هیزم های او را گرفتند و بدون آن که پولی به او بدهند رفتند. آن شخص ناظر ماجرا بود و خیلی ناراحت شد، برگشت خدمت مرد عارف گفت: اگر اسم اعظم را به من آموخته بودی انتقام آن مظلوم را می گرفتم، آن عارف گفت آن پیرمرد هیزم شکن را که دیدی، همان کسی است که اسم اعظم را به من آموخته، ببین چقدر اهل تحمّل بود، حالا حساب کار خود را بکن. عرضم این است که اولیاء خدا که منوّر به نور الهی هستند به این زودی جواب گناهان افراد را کف دستشان نمی گذارند و ضایعشان نمی کنند، حالا ببینید خودِ خداوند چگونه در مقابل گناهان بندگانش برخورد می کند که حضرت می فرماید: «وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَهُ بِكَ أَوْلَى»؛ و رسوایت نکرد آنجایی که به ظاهر شایسته ی رسوایی بودی. به تعبیر دیگر آن جایی که جا داشت آبرویت را بریزد، آبروی تو را نریخت، تا فرصت برگشت از دست نرود. شیطان می گوید توبه و پشیمانی از گناهان فایده ندارد، امام معصوم می فرماید: اگر گناه کاری و در مقابل فرمان او عصیان کرده ای این طور نیست که در همان لحظه با تو برخورد کند. حتّی وقتی جا داشت بی آبرو شوی، بی آبرویت نمی کند، حالا در رابطه با چنین خدایی هر لحظه می توانی بگوئی ای خدا! و راه خود را به سوی او باز کنی.

گاهی در یک به خود آمدن انسان حس می کند که هیچ ندارد. آن وقت است که سخن حضرت به کار انسان می آید و می بیند چقدر راحت توانست با خدا ارتباط برقرار کند. گفت:

چون

که غم پیش آیدت در حق گریز

هیچ

جز حق غمگساری دیده ای؟

اگر نجوا کنی می شنود، زمزمه کنی می شنود و چون خودش اجازه داده است که دعا کنیم حاجتت را برآورده می کند، مگر این که دل در جای دیگر باشد، گفت:

توبه

بر لب، سبحه بر کف، دل پر از شوق گناه

معصیت

را خنده می آید ز استغفار ما

گاهی خودِ معصیت هم از کار کسی که به ظاهر تسبیح به دست گرفته و با لب توبه می کند ولی دلش متوجه غیر خدا است، خنده اش می گیرد. می گوییم: خدایا اشتباه کردیم! ولی دلمان هنوز به سوی معصیت است و از ظلمات معصیت متنفّر نشده ایم. اگر طلب خود را از عمق وجود و با قلب بگوئیم، برآورده می کند. چون در دعای واقعی مغز وجود خود را به سوی حق می گسترانی تا از انوار کمال مطلق او بهره مند شوی. دعا یعنی همین، یعنی مغز جانت را به سوی او بگسترانی، آن وقت تو «خدا مَرد» می شوی.

ای

فسرده عاشق ننگین نمد

کو

زبیم جان زجانان می رمد

انسان گاهی از ترس جانش از جانان می رمد در حالی که این جان از جانان است.

جوی

دیدی کوزه اندر جوی ریز

آب

را از جوی کی باشد گریز

تـو جلوه جانـانی، هر چه بخـواهی پیش اوست حالاـ آیـا می شود از جانـان جـدا شوی و به غیر او نظر کنی و چیزی به دسـت آوری؟

آب

کوزه چون در آب جو شود

محو

در وی گردد و او جو شود

انسان با توجه کاملِ قلبی به خـدا، آن چنان غرق خـدا می شود که دیگر احساس فقر نمی کنـد، دیگر این کوزه به وسـعت جو شـده و از محـدودیت کوزه بودن در آمـده است. دیگر نمی توانی بگویی: «من»، دیگر از من و منیت خلاص شدی. بعضـی از بزرگان به جایی می رسیدند که دیگر تصوّری از منِ خود به عنوان یک وجود منفردِ مستقل نداشتند. گفت:

من

چه گویم، یک رگم هوشیار نیست

بهر

آن یاری که نامش یار نیست

این

حروف واسطه، ای یار غار

پیش

واصل، خار باشد خارِ خار

کسـی که وصل شـد هر حرفی بزنـد به این قصـد که وصل خود را وصف کنـد، همان حرف حجاب موضوع می شود. آنچنان حق را در منظر خود می یابد که دیگر نمی تواند چیزی بخواهد، ابتدا با دعا شـروع کرد آمد از خدا چیزی بخواهد، حالا که با خودِ خدا روبه رو شده است دیگر نمی تواند از خدا روی برگرداند و به آن چیزی نظر کند که از خدا می خواست.

خداوند؛ مطلوب حقیقی دعاکننده

مولوی در رابطه با امر فوق داستان آن اعرابی را می آورد که آمده بود از سلطان هدیه ای بگیرد ولی جمال سلطان را دید و هدیه را فراموش کرد. گفت:

تا

بدین جا بهر دینار آمدم

چون

رسیدم مست دیدار آمدم

بهر

نان شخصی سوی نانوا دوید

داد

جان چون حُسن نانوا را بدید

بهر

فرجه شد یکی تا گلستان

فرجه ی

او شد جمال باغبان

همچو

اعرابی که آب از چَه کشید

آب

حیوان از رخ یوسف چشید

رفت

موسی کاتش آرد او به دست

آتشی

دید او که از آتش برست

جست

عیسی تا رهد از دشمنان

بردش

آن جستن به چارم آسمان

در این حالت رابطه بی واسطگی خدا با او به صورت بالفعل در قلبش محقق شده، تمام وجودش دعایی است که فقط به حق نظر دارد، نه دعایی که از او چیز دیگری جز او را بخواهد. هرچه از طرف او رسید همانی است که او می خواهد. پروانه زمانی دور شمع می گردد که هنوز آتش نشده است، هنوز او و شمع دوتا هستند و هنوز پروانه از شمع جدا است، وقتی به آتش خورد، دیگر پروانه نیست که بپرد، دیگر آتش است. مولوی در این رابطه می گوید:

من

کسانی می شناسم ز اولیاء

که

دهانشان بسته باشد از دعا

نه یعنی این ها دعا نمی کنند، نمی توانند به ما بگویند با دعایشان چه کارهایی انجام می دهند دعایشان برای حفظ ارتباط با خدا است و نه طلب غیر خدا از خدا. وگرنه چون جانشان عین نیاز است، پس عین دعا و طلب هستند تا در تشریع هماهنگ تکوین باشند.

پس از آن که حضرت فرمودند: «وَ لَمْ یَفْضَحْکَ حَیْثُ الْفَضِیحَهُ بِکَ أَوْلَی»؛ پروردگار تو در هنگام دعا، آن جایی هم که به جا بود تو را به جهت گناهانت سرزنش کند، سرزنش نکرد و پرده ات را ندراند. می فرمایند:

«وَ لَمْ یُشَدِّدْ عَلَیْکَ فِی قَبُولِ الْإِنَابَهِ وَ لَمْ یُنَاقِشْکَ بِالْجَرِیمَهِ وَ لَمْ یُؤْیِسْکَ مِنَ الرَّحْمَهِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَکَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَهً وَ حَسَبَ سَیِّئَتَکَ وَاحِدَهً وَ حَسَبَ حَسَنَتَکَ عَشْراً وَ فَتَحَ لَکَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الِاسْتِعْتَابِ»

و در پذیرفتن توبه بر تو سخت نگرفته و حساب گناهانت را نکشیده و از بخشایش نومیدت نگردانیده است، بلکه بازگشت از

گناه را نیک شمرده و هر گناهی را

ص: ۱۳۰

یـک گنـاه حسـاب کرده ولی هر کـار نیـک تو را ده برابر به حسـاب آورده، و درِ بازگشت را برایت باز گـذارده است تا تمام شرایط برای برگشت بنده به پروردگارش فراهم گردد.

«فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ»

و چـون بخوانی اش متوجّه تو شود، و چون راز خود را بـا او در میـان نهی به نجوای تو آگـاه است، پس حـاجت تو را روا می کند.

شما با دعا چه می کنید؟ وقتی دعا می کنید آنچه را در جان خود دارید برای او می گشایید: «وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ»؛ مغز جانت را وصل به او می کنی «وَ شَكَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ»؛ غم جدایی از او را با او در میان می گذاری و شکایت از دست خودت را به نزد او می بری «وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ»؛ و از او می طلبی تا غمزدگی ات را برطرف کنـد. «كُرُوب»؛ یعنی خواطری که قلبت را تنگ کرده است. با دعا، تقاضا داری که خداونـد تو را از تنگناهای دوری از خودش آزاد کند و آنها را رفع نماید. «وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ»؛ و در اموراتت از او مدد می گیری زیرا که:

بی

عنایات حق و الطاف حق

گر

ملک باشد، سیه باشد ورق

اگر ما بـدانیم که مـددگرفتن از خداوند چقدر کارساز است و چقدر در امورات خود بی خدا بودن مشـکل زا است، آن وقت می فهمیم که پیامبران با آن همه مشـکلات، به جهت خداداشـتن و از خدا کمک گرفتن چقدر راحت بودند. سنگ به پیشانی پیامبر صـلی الله علیه و آله می خورد امّا حضرت راحت بودند، چون می دانستند این فعالیت ها در چه رابطه ای است و زیر نظر چه کسی است و به چه نتیجه ای می رسد.

در جنگ بـدر مسـلمانان برای مقابله با کفار یک شمشـیر، یک اسب و چنـد شتر داشـتند بقیه پیاده و با چوب می جنگیدنـد، و کلاً حدود سیصد نفر بودند، در حالی که کفّار حدود هزار نفر بودند با وسایل جنگی فراوان. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به درگـاه خداونـد اسـتغاثه کردنـد، بعـد کمی خاک به طرف دشـمن پاشـیدند و به لطف الهی بر آن ها پیروز شدنـد، بعـدها که مشرکین مسلمان شدند گفتند نمی دانیم چه شد که همه ما در اثر آن یک مشت خاک از هم پاشیدیم. خداوند می خواست از طریق جنگ بدر به مسـلمانان همین را بگوید که سیصد نفر را با پای پیاده و بدون وسیله جنگی بر دشمن فراوان و سراپا مسلح پیروز کردیم، چون متوسل به خـدا بودنـد، امّا در جنگ اُحـد که مسـلمانان مجهزتر بودند چون توسـلشان به خدا ضـعیف بود، خداوند به آن ها نشان داد که چیزی نیستند.

وقتی ما احساس کردیم که چیزی شـدیم خـدا برای این که به ما اثبات کند چیزی نیستیم کمکٔ خود را کم می کند، اما وقتی با تمام وجود گفتیم خـدایا! ما هیـچ نیستیم، وقتی ذُلّ عبودیت به قلبتان رسـید، بدانید به جایی رسـیده اید. زمانی که امام رضـا علیه السـلام در طوس به شـهادت رسـیدند، امام جواد علیه السـلام در مـدینه بودنـد، از ایشان پرسـیدند: از کجا فهمیدید که به امامت رسـیده ایـد؟ فرمودنـد: یکٔ ذلّت محض در مقابل خداونـد در خود حس کردم، فهمیـدم امام شدم! این ذلّت محض در مقابل خداوند، نور ارتباط محض با خدا را در جان حضرت به وجود آورد. همان ارتباط مخصوصی که امام با خدا دارد.

این جـاست که حضـرت می فرماینـد: «وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَی أُمُورِکَ»؛ در اموراتت از او کمکٔ می جویی، این در شـرایطی است که قلب انسان متوجه فقر خود و غنای حق شده است و گرنه:

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

وقتی خود، قدرت و اندیشه ی خود را دیدی، عملاً به سراب دل بسته ای و هیچ بهره ای از فعالیت ها نصیبت نمی شود.

ای انسان ها! با ارتباط با خـدا اوّلاً؛ جانتان به سوی حق وسـعت می یابـد. ثانیاً؛ دلتان متوجه محبوبتان می گردد، غم هایتان می رود، و اموراتتان به نتیجه می رسد و زندگی سراسر برکت می شود. در این دنیا چیزی سخت نیست، سختی از آن جا است که ما می خواهیم بی خدا زندگی کنیم و با عقلِ مسـتقلِ از خدا امورات خود را سر و سامان دهیم.هر چه بیشتر با خدا باشی بیشتر متوجه می شوی. آری هیچ چیز در این دنیا سخت نیست.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه بیست و ششم: دعا؛ دریچه خداداشتن

اشاره

ص: ۱۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِی بِیَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَکَ فِی الدُّعَاءِ وَ تَکَفَّلَ لَکَ بِالْإِجَابَهِ وَ أَمَرَکَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَکَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِیَرْحَمَکَ وَ لَمْ یَجْعَلْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ مَنْ یَحْجُبُکَ عَنْهُ وَ لَمْ یُلْجِئْکَ إِلَی مَنْ یَشْفَعُ لَکَ إِلَیْهِ وَ لَمْ یَمْنَعْکَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَهِ وَ لَمْ یُعَاجِلْکَ بِالنِّقْمَهِ وَ لَمْ یُعَیِّرْکَ بِالْإِنَابَهِ وَ لَمْ یَفْضَحْکَ حَیْثُ الْفَضِیحَهُ بِکَ أَوْلَی وَ لَمْ یُشَدِّدْ عَلَیْکَ فِی قَبُولِ الْإِنَابَهِ وَ لَمْ یُنَاقِشْکَ بِالْجَرِیمَهِ وَ لَمْ یُؤْیِسْکَ مِنَ الرَّحْمَهِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَکَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَهً وَ حَسَبَ سَیِّئَتَکَ وَاحِدَهً وَ حَسَبَ حَسَنَتَکَ عَشْراً وَ فَتَحَ لَکَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الِاسْتِعْتَابِ فَإِذَا نَادَیْتَهُ سَمِعَ نِدَاکَ وَ إِذَا نَاجَیْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاکَ فَأَفْضَیْتَ إِلَیْهِ بِحَاجَتِکَ وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِکَ وَ شَکَوْتَ إِلَیْهِ هُمُومَکَ وَ اسْتَکْشَفْتَهُ کُرُوبَکَ وَ اسْتَعَنْتَهُ عَلَی أُمُورِکَ، وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا یَقْدِرُ عَلَی إِعْطَائِهِ غَیْرُهُ مِنْ زِیَادَهِ الْأَعْمَارِ وَ صِحَّهِ الْأَبْدَانِ وَ سَعَهِ الْأَرْزَاقِ ثُمَّ جَعَلَ فِی یَدَیْکَ مَفَاتِیحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَکَ فِیهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ فَمَتَی شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمْطَرْتَ شَآبِیبَ رَحْمَتِهِ».

آگاه باش آن که گنجینه های آسمان ها و زمین در دست اوست، به تو رخصت دعا داد و اجابت آن را کفایت کرد و تو را بفرمود که دست نیاز به سوی او برداری تا نیازت برآورد، و از او طلب رحمت کنی تا بر تو رحمت کند، و میان تو با خویش هیچ کس را حجاب نکرد و تو را به کسی وانگذاشت تا نزد او برای تو میانجیگری کند، از این بازت نداشت که اگر گناه کردی درِ توبه بکوبی، و در خشم بر تو شتاب نورزیده و چون به او باز گردی سرزنشت نکند و آن جا که سزاوار رسوایی بودی رسوایت نساخت، و در قبول توبه برتو سخت نگرفت، و به سبب گناه با تو مناقشه نکرد، و از رحمت خویش نومیدت نفرمود، و درِ توبه بر تو نبست، بلکه توبه ات را کاری نیکو دانست، و گناهت را یک، و کارِ نیکویت را ده به شمار آورد. درِ توبه و باب طلب خشنودی خویش باز گذارد. فرمود؛ هنگاهی که او را بخوانی ندای تو را می شنود و توجه می کند، و چون با او به نهان رازگویی، گفتگوی نهانت می داند. نیاز خود بر او عرضه می داری و از حال دل پرده برمی گیری و درد دل با او در میان می نهی و از غم ها شکوه می کنی و از او غم

زدایی می طلبی و در کارها مدد می جویی، و از گنجینه های رحمت او آن را خواهی که بخشیدنش از جز او نیاید: از افزون کردن مدت زندگانی و تندرستی ها و در روزی ها فراوانی.

پس کلید گنج های خود را در دو دستت نهاده که به تو رخصت سؤال از خود را داده تا هرگاه خواستی درهای نعمت او را با دعا بگشایی، و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی.

هم چنان که مستحضرید حضرت در نامه ای که به فرزندشان نوشتند تا با همه جوانان سخن گفته باشند، پس از توجه به معاد، موضوع اُنس با خدا از طریق دعا را پیش کشیدند تا روشن کنند در موضوع دعا رمز و رازها و سنن مهمی نهفته است و خداوند قواعدی بس امید بخش را در دعا قرار داده است. حضرت فرمودند: بدان کسی که خزائن آسمان و زمین در دست اوست به تو اجازه دعا کردن داده و در این رابطه هیچ مانعی هم به وجود نیاورده است، حتی اگر بخواهی از گناهانت توبه کنی هیچ سرزنشت نمی کند. و در پذیرش توبه بر تو سخت نگرفته و حساب گناهانت را نکشیده و در آن با تو مناقشه نکرده و از رحمت خود تورا نومید نگردانیده است. بلکه بازگشت از گناه را و کنده شدن از آن را نیک شمرده و هر گناهت را یکی به حساب آورده ولی هر کار حسنه را ده برابر حساب کرده است، تا انسان با انجام اعمال حسنه جانش به شعف آید و شیرینی آن کار سراسر قلب اورا اشباع کند. ای فرزندم: و برای تو باب برگشت به خود را باز کرده است تا از مقصد اصلی باز نمانی. چون ندا کنی به ندایت توجه می کند، و به تقاضای تو بی محلی نمی نماید. و چون در درون خود با او نجوا کنی نجوایت را می داند و بدان علم دارد، هر چند به زبان نیاوری. پس نیازت را به او عرضه می کنی و آنچه در درون داری در مقابل او آشکار می گردانی، واز گرفتاری هایت با او درد دل می کنی و از وی چاره غم هایت را می جویی. و از او در امورت مدد می خواهی، تا جهت جانت از معبودت منصرف نگردد و به افراد و چیزهایی امیدوار گردی که ناکامت می کنند.

نقش دعا در وسعت روح

دعا یک بحث فلسفی دارد، یک بحث عاطفی. مطمئناً انسان با توجه به جنبه ی مجردش، هراندازه به موجودات محدود گره بخورد، محدودتر می شود و هر اندازه خود را به عوالم و حقایق نامحدود متصل گرداند، وسعت می یابد و تضاد بین روح و بدن را به نفع روح جلو می برد. گفت :

بر گشاده

روح بالا بال ها

تن

زده اندر زمین چنگال ها

روح ذاتاً مجرد است و محـدودیت زمانی و مکانی نـدارد، هر چه به موجودات محدود گره بخورد به ضدِّ خودش گره خورده است و هر چه به نامحدودها وصل بشود به حقیقت خود نزدیک شده است. مولوی در رابطه با این اصل می گوید:

گر

درطلب منزل جانی، جانی

گر

در طلب لقمه نانی، نانی

این

نکته به رمز گویمت تا دانی

هرچیز

که ا ندرپی آنی،آنی

یعنی شخصیت ما محدود می شود به مطلوب ما. و لذا در جایی دیگر می گوید:

اندر

جهان هر آدمی باشد فدای یار خود

یار

یکی انبان خون، یار یکی شمس ضیا(۱)

ابتدا باید این موضوع برای ما روشن شود که انسان به وسـعت هستی است. به اصـطلاح فلسـفه، انسان «کلِّ ماسِوای الله»؛ است. فیلسوفـان بزرگ می فرماینـد حـدِّ انسـان «لایقف» است و به هیـچ مرتبه ای محـدود نمی شود. این طور نیست که مرتبه ای که

مَلَک قرار دارد دیگر آنجا، محل حضور انسان نباشد، بالاترین مقام، مقامِ روح است که فوق ملائکه است و ملائکه به مدد روح نازل می شوند.(۲)

قرآن می فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِی»؛(۳) یعنی چون بدن انسان در دوره جنینی آماده ی پذیرش روح شد، جلوه ی تازه ای از روح را بر آن دمید.

پس خداوند در مرتبه پایینِ وجود انسان که همان بدنش باشد، پرتوی از آن روح را می دمد. در حالی که اصل روح که حقیقت انسان است بالاترین مخلوق و اولین مخلوق است، لذا این که می فرماید انسان «لایقف» است و محدود به هیچ حدّی نیست حرف دقیقی است، چون اصل و حقیقت انسان از ملائکه هم بالاتر است.

حال اگر این انسان با چنین وسعتی به غیر خدا نظر کرد، حدّ خود را محدود کرده است. از طرفی اگر حدّ خود را محدود کرد، بر خلاف ذاتش عمل کرده، مثل آن است که پرنده ای را اسیر قفس کنند. درواقع انسان با نظرکردن به غیر خدا، و با محدود کردن حدّ خود، اراده ی

۱- دیوان شمس تبریزی، شماره ۳.
۲- قرآن در سوره نحل، آیه ۲ می فرماید: «يُنَزِّلُ الْمَلآئِكَةَ بِالْرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَن يَشَاء مِنْ عِبَادِهِ»؛ خداوند فرشتگان را به کمک روح که از امر اوست بر هرکس از بندگانش که بخواهد نازل می کند.
۳- سوره حجر، آیه ۲۶.

خود را بر خلاف ذاتش مدیریت کرده است. و عملاً ذات خود را در مطلوبی غیر از خدا محبوس نموده است.

حتماً مستحضرید که نظر به مظاهر عالیه رب العالمین یعنی ائمه معصومین علیهم السلام نه تنها جان ما را محدود نمی کند بلکه توجه به مقصد اصلی را برای ما ملموس می گرداند، از این جهت است که گفته می شود امام مقصد روح انسان ها است.(۱)

چون امام سراسر شخصیتش اشاره به حق است. و آئینه ی جمال الهی است. به همین جهت می فرمایند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا»(۲) ما آن اسمای حسنایی هستیم که خداوند عملی را از بندگان قبول نخواهد کرد مگر با معرفت ما.

پس در واقع امام خودشان جلوه ی اسماءالهی هستند. به طوری که در نظر به امام، در امام متوقف نمی شوید، بلکه در آینه جمال امام حق را می بینید. عمان سامانی در همین رابطه می گوید:

به

پرده بود جمال جمیل عزّوجل

علی

شد آینه خیر الکلام قلّ و دل

پس دو باره به عرض بنده عنایت داشته باشید که روح انسان اگر به غیر خدا گره بخورد، خودش را به ضدِّ خودش وارد محدودیت ها کرده است. و راه نجات این است که این محدودیت را با توجه قلب به پروردگار و به عالم غیب از بین ببرد. قبلاً تأکید شد «خدادانی» و این که بدانیم در عالم خدایی هست کارساز نیست، «خدا داشتن» کارساز است. (۳)یک عده آن چنان در ظلمات اند که خداوند به کلّی نظر خود را از آن ها برداشته و لذا منکر خدا هستند. ولی عده ی زیادی می دانند خدا هست اما خدا برای آن ها هیچ ظهور و نوری ندارد. اینها از نظر بهره بردن از نور خدا، تا حدّی مثل اولی ها هستند. عده ای هم بحمدالله با خدایی که هست مرتبط اند و آنچنان که خداوند در عالم به عنوان حی، قیوم و سمیع و بصیر در صحنه هست، او را یافته اند و به واقع از نور او کمک می گیرند و به حیات او حیات می یابند. گفت:

چون

که غم پیش آیدت در حق گریز

هیچ

جز حق غم گساری دیده ای؟

۱- به مقدمه کتاب «شرح زیارت آل یس» از همین نویسنده رجوع شود.

۲- بحارالأنوار، ج ۲۵، ص ۵.

۳- در این رابطه به کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» رجوع فرمایید.

مشکل این طور حل می شود که انسان بتواند با خدای واقعی، نه خدایی که در ذهن هست، مرتبط شود. خدا داشتن یعنی از محدودیت ها به سوی نامحدود گریختن، در دعا به خدا اظهار می داریم: «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ وَ وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»؛(۱)

خدایا! فرار کردم به سوی تو. دیواره های تنگ مادی که بر جان من دارد فشار می آورد را رها کرده ام و به توی نامحدود روی آوردم و این معنی خداداشتن است. گفت:

خلاف

طریقت بود کاولیاء

تمنّا

کنند از خدا جز خدا

یعنی اولیاء خدا از خدا غیر خود خدا را نمی خواهند. یکی از دوستان می پرسیدند که اگر رفتیم مشهد چه قصدی بکنیم و در محضر حضرت ثامن الحجج علیه السلام چه بخواهیم؟ عرض کردم ما در عمق جان خود محبّت به اهل البیت را داریم ولی آن را در روزمرّگی ها گم می کنیم. می رویم به زیارت اهل البیت تا گم شده مان را پیدا کنیم. و گم شده ی ما انسان هایی هستند که از یک طرف نمایش توجه کامل به خدایند و از طرف دیگر متذکر ما می باشند که مقصد و مقصود خود را جز خدا قرار ندهیم. مگر می شود قلبی که طالب خدای بی نهایت است نظر به چنین انسان هایی نداشته باشد و راه را گم نکند؟ زیارت انسان هایی که همواره در حیات اند موجب می شود که نظر و محبّت به خدا گم نشود. امامان خودِ گم شده ی ما هستند. چرا انسان در ذات خود محبت به اهل البیت علیهم السلام دارد؟ برای این که آن ها خودِ اصیل ما هستند، مگر نمی خواهی با وجه نامحدود خود با نامحدود مطلق مرتبط شوی؟ امامان، مظهر کامل این راه اند. پس در واقع با نظر و زیارت امام علیه السلام فقط حق مقصد است. هرکس و هرچیز غیر حق اگر مقصد انسان شد انسان در آن صورت به ذات خودش جفا کرده است. یعنی ذات نامحدود را در محدود متوقف کرده است.

ریشه ی غم ها

ریشه ی همه غم ها عبارت است از این که انسان وسعت خود را لگد مال کرده است. انسان در فطرت خود به دنبال بی نهایت است و به همین جهت هیچ چیز محدودی او را قانع و راضی نمی کند. شما در زندگی خود نگاه کنید که چه موقع غصه می خورید؟ ریشه ی غصه ها و غم ها ابتدا این است که چرا من خانه ندارم، ولی وقتی خانه پیدا کرد غصه می خورد چرا باغ ندارم،

۱- مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

آن هایی که خانه و باغ دارند غصه می خورند چرا در شهر بزرگ تری خانه ندارند. خلاصه؛ اگر دقّت کنید انسان «بی نهایت» را می خواهد. از هرچیز، مطلقِ آن را می خواهد و چون جنس دنیا محدودیت است گرایش به دنیا بدون غصه و غم نمی شود، در روایت از حضرت صادق علیه السلام داریم:

«مَنْ تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِالدُّنْیا تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِثَلَاثِ خِصَالٍ، هَمٍّ لَا یُغْنِی، وَ أَمَلٍ لَا یُدْرَکُ، وَ رَجَاءٍ لَا یُنَالُ »؛(1) هرکس دلبستگی به دنیا پیدا کند قلبش گرفتار سه حالت می شود، اندوهی که به او سودی نمی رساند، آرزوئی که به آن نخواهد رسید و امیدی که به دست نخواهد آورد.

غم یعنی اسیر محدودیت هاشدن. هر وقت غمی در جانتان نشسته است دقت کنید ببینید احساس می کنید میدان وسعت یافتنِ روح از شما گرفته شده است. حالا- یا به طریق حقیقتی یا به طریق وَهمی. گاهی به چیز هایی دل می بندیم که عامل وسعت جان نیست، ولی ما تصور کرده ایم از طریق آن ها جواب بی کرانگی روح خود را می دهیم، این یک نوع بد انتخاب کردن است، نه بد خواستن، مصداق طلب خود را اشتباه انتخاب کرده ایم، خوب را می خواهیم ولی بد را انتخاب می کنیم. امام خمینی«رحمه الله علیه» در اول انقلاب که کارتر رئیس جمهور آمریکا بود فرمودند: کارتر هم بدون آن که بداند به دنبال خداست، چون به کشور آمریکا قانع نیست، و بیشتر می خواهد و تا به مطلق هم نرسد قانع نمی شود، هر چند مصداق آن را اشتباه می گیرد.

پس ریشه ی غمْ عبارت است از محدود کردن روح به مقصدهای محدود و بی جواب گذاردن جنبه ی بی نهایت طلبی آن، و لذا عامل رفع غم، برگشتن به نامحدود است، و دعا چنین کاری را بر عهده دارد. لذا حضرت امام الموحدین علیه السلام روی این نکته در توصیه های خود به فرزندشان دست گذاشته اند؛ می فرمایند:

«وَ شَکَوْتَ إِلَیْهِ هُمُومَکَ»؛ با دعا غم خود را با جهت دادن به سوی خدا، می گشایی.

«وَ اسْتَکْشَفْتَهُ کُرُوبَکَ»؛ و از او می خواهی غم تو را مرتفع کند، که همان غم جدایی از او باشد. «کرب» همان فشار روحی است که با محدودکردن روح نامحدود به هدف های محدود، برای انسان پیش می آید. چون در قبل فرمود: «وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِکَ»؛ انسان از طریق دعا جان خود را از محدودیت ها در می آورد، لذا حضرت می فرمایند از این خزینه بالاتر چه می خواهی؟ مگر می شود که از خدا جز او را بخواهی؟ با توجه به این که از نظر سرشت و فطرت، خدای

۱- بحارالانوار، ج ۷۰، ص۲۴.

مطلقِ بی نهایت را می طلبی، حتی وقتی که دنیا را می خواهی، دنیا را نمی خواهی. چون از خدا می خواهی که از تنگنای خودت آزادت کند و به واقع به اقتضای روح و فطرت، به غیر خدا به هر چه دل ببندی برای شما تنگ است. یک مورچه می خواهد مورچه ای کامل بشود. یک گوسفند می خواهد گوسفند کامل بشود. یک انسان هم می خواهد یک انسان کامل بشود. کمال انسان به حکم ظرفیتش که «وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء کُلَّهَا»(۱) است. دست یابی به همه ابعاد معنوی عالم است ودر همین راستا ملائکه به انسان سجده کردند. سجده ملائکه به آدم به این معنا است که حدّ انسان فوق ملائکه است، به طوری که اگر انسان حدّ خود را در حدّ ملک قرار داد از کمال خود باز مانده است. پس نتیجه می گیریم که شما از غم ها نجات پیدا نمی کنی مگر این که خدا را در قلب خود کشف کرده باشی، به عبارت دیگر به جای آن که «خدادان» باشی، باید «خدادار» باشی.

وقتی انسان را در قبر گذاشتند دیگر دنیا را ندارد. حالا اگر در آن خلوت و تنهایی خدا را هم نداشته باشی فوق العاده سخت است. در فشار سکرات که انسان از یک طرف از دنیا باید در آید، و از طرف دیگر باید وارد عالم برزخ بشود، اگر جهت جانش به سوی خدا نباشد و از طریق دعا قلب خود را با خدا آشنا نکرده باشد علاوه بر آن که از دنیا کنده شدن برایش سخت است، بی خدا بودنش بسیار او را به مشکل می اندازد. این است که در آن شرایط روحش گرفتار جهنّم می شود. روایات از تنگی جهنّم خبر می دهد که فشار به اهلش می آورد. به همین جهت می فرمایند: درِ جهنّم را می بندند و فشارهای زیادی به اهل آن می آید، ولی درِ بهشت را باز می کنند و کسی بیرون نمی رود. چون جنس جهنّم فشار است و خلاف گستردگی روح انسان، جهنّم باطن دنیاست و همان تنگنای دنیا را به ما می دهد. برعکس بهشت که محل ظهورِ نظر به وحدانیت پروردگار است و همان توحیدی را که اهل بهشت در دنیا به دست آورده اند با خود دارند. از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم؛ «مَکْتُوبٌ عَلَی بَابِ الْجَنَّهِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِیٌّ أَخُو رَسُولِ الله».(۲)

بر درِ بهشت نوشته شده؛ معبودی جز إله نیست و محمّد رسول خدا است و علی برادر رسول الله است.»

۱- سوره بقره، آیه ۳۱.

۲- أمالی الصدوق، ص ۷۵، المجلس الثامن عشر.

ببینید این روایت چقدر عجیب است، پیام روایت این است که هرکس نظر به یگانگی خدا و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و برادری و همراهی علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، همین توجه، او را بهشت می برد. هرکس بگوید «لا اله الا الله»، یعنی وسعت روح او با آزادی از عالم کثرت، به جنبه وحدانی عالم سیر می کند، او عملاً به بهشت سیر کرده است و فردا همین توجه توحیدی صورت پیدا می کند. شما این حالت را در خودتان امتحان کنید، وقتی به بخاری منزلتان دل ببندید همین که به آن دل می بندید هر لحظه با فشار خاصی روبه رو می شوید، چون جنس بخاری کهنه شدن است، اگر داغ زده بشود یک نحوه فشار به شما می آید، اگر از مدل بیفتد فشارهای دیگر به بار می آورد، بالاخره هم می پوسد واز بین می رود. اصلاً جنس دنیا فشار است. حالا عکس این حالت برای روح در نظر به توحید واقع می شود، دل توحیدی خدایی دارد که هست، نه کهنه می شود، نه دربان دارد که مانع ارتباط تو با او شود، نه با تو قهر می کند، نه در مقابل بدی تو بدی می کند. ذات تو عین ارتباط و نزدیکی با او است، و لذا نه تنها در ارتباط با او هیچ فشاری به روح نمی آید بلکه همه ی فشارهای روح از بین می رود.

در آن روایت رسول خدا صلی الله علیه و آله روشن نمودند عامل سیر به سوی بهشت نظر به توحید و نظر به مجسمه های توحید یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ولی خدا یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام است.

برکات ارتباط با خدا در برزخ

حضرت در ادامه توصیه ی خود به فرزندشان می فرمایند: «وَ اسْتَعِنْهُ عَلَی أُمُورِکَ»؛ از او می خواهی که در امورت یاریت نماید و از طریق ارتباط با او از نور وجود او مدد می گیری. چون نفسِ ارتباط با خدا، واردشدن در عالمی است که سختی های عالم ماده در آن نیست و لذا به خودی خود موجب گشایش روح است. به گفته ی مولوی:

آن

جهان و راهش ار پیدا بدی

کم

کسی یک لحظه در این جا بدی

نظام ارتباط روح با خدا، فوق العاده نظام با برکتی است، باید بتوان از طریق دعا این نظام را در شخصیت خود کشف کرد و به آن سامان داد. اگر ما در برزخ چنین دیدی نداشته باشیم بسیار مشکل خواهیم داشت، عمده مشکل ما از این دنیا به بعد است، در این دنیا مشغولیاتی داریم که آفات بی خدایی مان را پنهان می کند. همین که بدنِ جنس این دنیا را داریم آن قدر مشغول آن هستیم که عمق مشکل بی خدایی را احساس نمی کنیم. در این دنیا از مشغولیت به ناخن هامان بگیر تا چیزهای دیگر، این ها نمی گذارند فشارِ بی خدایی را احساس کنیم. به همین

جهت فشار بی خدایی، جانمان را به آن معنی که در برزخ و قیامت ظاهر می شود، اذیت نمی کند. در تلقین که برای میت می خوانیم یکی از جملات تلقین این است که:

«اللَّهُمَّ صِلْ وَحْدَتَهُ وَ آنِسْ وَحْشَتَهُ وَ آمِنْ رَوْعَتَهُ وَ أَسْكِنْ إِلَيْهِ مِنْ رَحْمَتِكَ رَحْمَةً تُغْنِيهِ بِهَا عَنْ رَحْمَهِ مَنْ سِوَاكَ»(۱)

بار خدایا به غربتش رحم فرما، وحدت و تنهائیش را به پیوند مبدّل کن، در حال وحشتش انس با او را بر قرار فرما، هراس او را بر طرف کن، از رحمتت آن قدر نصیبش نما که از رحمت غیر تو بی نیاز گردد.

حالا تصور بفرمایید اگر در آن تنهایی انسان خدا نداشته باشد چه می شود؟ بنده بارها تجربه کرده ام هر وقت مشکلاتی برای دوستان پیش می آید، دقیقاً به همان اندازه ای که طرف خدا دارد در مقابل آن مشکل نمی شکند. عرض کردم به اندازه ای که خدا دارید، نه به اندازه ای که می دانید خدا هست. دو گروه مشکل دارند. یکی آن هایی که خدا ندارند، و یکی هم آن عده ای که علم به وجود خدا دارند ولی راه ارتباط با خدا را ندارند تا از انوار الهی بهره مند شوند. بعضی ها از سر یک عاطفه ی اولیه در حدّ احساسات به خداوند گرایش دارند. این خدا داشتن در حدّی نیست که بتوان در بحران ها از نور خدا بهره مند شد. در روایت داریم وقتی در برزخ به بعضی ها می گویند «مَن رَبُّک؟» پروردگار تو کیست؟ اصلاً نمی تواند چیزی بگوید، گنگ است، چون در آنجا انسان از طریق قلب باید مافی الضمیر خود را اظهار کند. و نیز به بعضی ها می گویند «مَن رَبُّک؟» شروع می کند به جواب دادن که پروردگارم الله جل جلاله است. می پرسند از کجا می گویی؟ می گوید: مردم می گفتند. روایت می فرماید: آنچنان با گرز آتشین بر سرش می زنند که ذوب می شود، چون آنچه گفت بر اساس تقلید از مردم بود، جانش با آن عقاید گره نخورده بود. نمونه آن در همین دنیا افرادی اند که اگر در بین افراد متدین قرار بگیرند پیرو آن ها می شوند. ولی وقتی جوّ مذهبی شکست دین و دینداری آن ها هم می رود. در واقع این افراد در برزخ در زیر گرز آتشینِ شرک و نفاق ذوب می شوند. ولی بعضی ها خدا را به واقع دارند، هر چه بیشتر در تنهایی قرار گیرند بیشتر به مطلوب و محبوب خود نزدیک می شوند و با دعا توانسته اند این راه پر برکت را پیدا کنند. برعکسِ آن هایی که تنهایی برایشان عذاب است. مولوی در خطاب به این افراد می گوید:

۱- تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۴۵۷، باب تلقین المحتضرین.

ساعتی

خالی بمانی توز خلق

در

غم و اندیشه مانی تا به حلق

چرا؟ چون در دنیا راه ارتباط با خـدا را نیافته انـد. مگر بعضـی ها نیسـتند که شدیـداً خدا دارند این آدم ها در آن تنهایی برزخ بیشتر از وقتی که در دنیا بودند خدا به سـراغشان می آید. و عملاً نه تنها خدایشان برایشان می ماند بلکه در آن شـرایط هزاران جلوه از او ظـاهر می شـود که در دنیـا برایشـان جلـوه نکرده بود. اینهـا خـدایی دارنـد که روز به روز بـا جلوات شدیـدتری به سراغشان می آیـد چون آن را از سـر احساسات و تقلیـد به دست نیاوردنـد که با رفتن احساسات و تغییر محیط، بی خدا شوند. حضـرت امـام خمینی«رحمه الله علیه» درکتـاب آداب الصـلاه می فرماینـد: اول از طریق برهـان، معرفت به خـدا را بایـد به عقل رسانـد و بعـد بایـد از طریق دسـتورات شـرعی آن معرفت عقلی به قلب رسانده شود. اول عظمت پروردگارش را فهمیده و بعد پسـندیده است. این ها روز به روز خـدا برایشان بهتر جلوه می کند. این آدم ها روز به روز بیشتر خدا دارند. در موقع پیری که مشغولیات انسان کم است، بعضی ها شدیداً خدای خود را بیش از پیش کشف می کنند. ولی بعضی ها تنهایی و پیری برایشان عـذاب است. خودتان تجربه کرده ایـد چرا بعضـی از پیرمردها و پیرزن ها دائماً به اطرافیانشان گله می کنند چرا به ما سـر نمی زنیـد و از تنهایی خود بیزارنـد. ولی بعضـی ها اصـلاً از تنهایی خود شـکایت ندارنـد، این ها تنهایی را تنهایی حس نمی کنند، چون:

هر

که در خانه اش صنم دارد

گر

نیاید برون چه غم دارد

اول باید خدا را عقلاً فهمید و او را یافت. و بعد باید حضور نورانی او را به قلب رساند و با او زندگی کرد. گفت:

اول

قدم آن است که او را یابی

آخر

قدم آن است که با او باشی

ملاحظه فرمودید حضرت دارند می فرمایند ببین چه خدایی داری، که نه تنها خزائن آسمانها و زمین در اختیار اوست، بلکه به راحتی می توان بـا او مرتبط شـد و همه برکات عالم را از ارتباط با او از طریق دعا، نصـیب خود کنی، آیا می شود این خـدا را رها کرد؟

حجاب از طرف ما است

«وَ أَمَرَکَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَکَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِیَرْحَمَکَ»؛

از تو خواسته است که از او بخواهی تا به تو عطا کند و از او طلب رحمت نمایی که رحمت خود را به تو ارزانی نماید.

ص: ۱۴۴

«وَ لَمْ یَجْعَلْ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ مَنْ یَحْجُبُکَ عَنْهُ وَ لَمْ یُلْجِئْکَ إِلَی مَنْ یَشْفَعُ لَکَ إِلَیْهِ»؛ و بین خودش و تو هیچ واسطه ای نگذاشته است که آن واسطه مانع ارتباط تو با خودش شود.

همین حالا ـ وقتی می خواهی بگویی خدا! بدون آن که لازم باشد فکر کنی، قلب خود را متوجه او می نمایی، چون اگرلازم باشد فکر کنی، نمی گویی خدا، بلکه به خدا فکر می کنی. همان طور که شما وقتی با بنده حرف می زنی، راحت قلب خود را متوجه بنده می کنی و با من حرف می زنی، آیا فکر می کنی و حرف می زنی، یا اراده می کنی و آنچه می خواهی بگویی، می گویی؟ اتفاقاً اگر فکر کنی که حرف نمی زنی، فکر می کنی. درست است که در حین سخن گفتن مکنونات قلبت را می گویی ولی اراده می کنی که چه بگویی و می گویی. در رابطه با خدا هم باید کاری کنید که إن شاءالله قلب به زبان بیاید، چون از طرف خدا حجاب و مانعی نیست، مانع از طرف ما است که باید آن را برطرف کرد. امام خمینی«رحمه الله علیه» در کتاب سرّالصلات شان در رابطه با این که چگونه قلب در نمازمان حضور داشته باشد، می فرمایند: چطور کودکان را ابتدا حرف دهانشان می گذاری تا به حرف در آیند، اولش که حرف نمی زند، شما چند بار می گویید بگو آب، آب، آب. اول شما تکرار می کنید تا او یاد بگیرد، بعد تکرار کند، بعد از مدتی شروع می کند به حرف زدن. برای راه انداختن قلب هم همین طور باید عمل کرد، اول شما اذکار نماز را دهان قلب می گذارید تا قلب راه بیفتد پس از مدتی خودِ قلب آن اذکار را می گوید و با حقیقت آن ها مأنوس می شود. از این به بعد شما به دنبال قلب می دوید. مشکل من و شما این است که نمی توانیم بگوییم «بسم الله الرّحمن الرّحیم» چون مبانی عقلی اش برای مان حل نشده است. این که می فرمایند در جلسه ی علمی و معرفتی شرکت کنیم ثواب دارد برای این است که عقل موضوع را بپذیرد تا بعداً انکار نکند چون دین داریِ احساساتی پایدار نیست، و هیچ وقت به جوان هایی که با شور خاصی دین داری می کنند ولی عقلاً دین را قبول نکرده اند، نباید امید داشت، إن شاءالله خدا کمکشان می کند و همان دین داری را ادامه می دهند ولی نباید روی آن ها حساب باز کرد، اگر خدا به آنها کمک کرد و بعد از احساسات، مسیرشان مسیر معرفت به حقایق دینی شد بعد از آن معرفت، به جای احساسات، عشق و معنویت عرفانی پیش می آید. احساسات مادون عقل است ولی عرفان مافوق عقل است. باید کاری کرد قلب بعد از این که حقایق را فهمید، تکرار کند، واز این طریق با نور حقایق مرتبط شود و نماز به جهت این امر دارای جایگاه بسیار گرانقدری است، ما در دعا و به خصوص در نماز صدای جانمان را داریم در محضر حق ارئه می دهیم.

آنچه را باید از خدا خواست

حضرت در ادامه فرمودند: «وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ»؛

و تو در دعـا از خـدا و از خزائن رحمتش چیزهـایی را می خواهی که غیر او هرگز نمی توانـد آن ها را برآورده سازد. در واقع دارنـد حرف دهـان ما می گذارنـد که این چیزها را بخواه، چیزهایی که هیـچ کس غیر او نمی توانـد آن را به تو بدهـد. و آن چیزها عبارت است از:

«مِنْ زِيَادَهِ الْأَعْمَارِ وَ صِحَّهِ الْأَبْدَانِ وَ سَعَهِ الْأَرْزَاقِ»؛

افزون کردن مـدت عمر، سـلامت بـدن و وسـعت رزق. در دعا علاوه بر آن که از طریق اُنس با خدا و ارتباط با آن حقیقت بی کرانه، همه غم هـایت را که در اثر محدودشـدن به محـدودیت ها پیش آمـده، از بین می بری، در امور دنیایی از او کمک می گیری و چیزهایی از خزانه رحمتش از او می خواهی که غیر او نمی تواند آن ها را به تو بدهد. یکی وسعت عمر، تا در بندگی خـدا به کمـال برسـی و راهی را که در رسـیدن به خـدا شـروع کرده ای نیمه کاره رها نکنی. همان دعایی که امام سـجاد علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق دارند که؛

«عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمُرِي بِذْلَهً فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ عُمُرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي إِلَيْك»؛

خدایا عمرم را در بندگی خودت طولانی کن و اگر عمرم مرتع و چراگاه شیطان شد آن را بگیر.

مؤمن وقتی وارد عـالم ایمـان شـد و ارتباط با خـدا را قلبی کرد، هرچه بمانـد مؤمن می مانـد، حتی در خواب هم همان صـفای ایمانی خود را ادامه می دهـد. شـما وقتی می خوابیـد اگر خیالاتتان نورانی باشـد همان خیالات نورانی را در خواب می بینید و اگر خیالاتتان نعوذ بالله ظلمانی باشد با خیالات ظلمانی می خوابید و همان ها را ادامه می دهید به گفته مولوی:

چون

خیالی آمد و در تو نشست

هر

کجا که می گریزی با تو هست

تو

نتانی زان خیالت وارهی

یا

بخسبی تا از آن بیرون جهی

پس؛ بـودنِ مـؤمن از آن جهت که مؤمن است، برکت است. و هرچه بیشـتر بمانـد، نورانیت او می مانـد و کامـل می شود و به همین جهت حضـرت امام الموحـدین به فرزنـدشان می فرماینـد: در دعا از خدا عمر طولانی می خواهی، چیزی که غیر او نمی تواند بدهد.

«مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ»؛ حضـرت متذکر می شوند که عمر را فقط خدا می تواند طولانی کند؛ این یک نکته، نکته دیگر این که از این جمله معلوم می شود که انتهای عمر یک

اجل مبهم است، و این علاوه بر اجل مسمّی است، پس می شود از خدا بخواهید عمرتان دراز بشود و قبل از سرآمدن عمر و رسیدن اجل مسمّی، به طور ناقص از این دنیا نروید. و بعد می فرمایند: علاوه بر طولانی شدن عمر، صحت بدن را هم در دعا از خدا می خواهی، تا گرفتار بیماری های آن نگردی و از کمال معنوی باز نمانی. گاهی انسان بیست سال مشغول بیماری معده اش می شود، می خوابد، غصه می خورد که معده اش خراب است، بلند می شود مواظب است معده اش بدتر نشود، در افق روحش جز معده ی خراب و یا قلب بیمار چیزی وجود ندارد. این چیز بدی است. خودِ این یک نوع بلاست. می فرماید: از طریق دعا از خدا صحّت بدن می خواهی و این هم چیزی است که جز خدا احدی نمی تواند به تو بدهد. و نیز از خدا وسعت رزق طلب می کنی تا گرفتار تنگنای رزق و فقر آزار دهنده نشوی و از زیبائی های زندگی که همان آرامش جهت بندگی خدا و خدمت به خلق است، باز نمانی.

دعا؛ عامل نجات از تنگنای مادیات

پس از این که جایگاه دعا را در سنت الهی روشن کردند و فرمودند از خدا چه چیز بخواه، حال می فرمایند:

«ثُمَّ جَعَلَ فِی یَدَیْکَ مَفَاتِیحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَکَ فِیهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ»؛

سپس با توجه به سنت و نظام دعا، خداوند در دستان تو کلیدهای خزائن خود را قرار داده، با رخصت و اجازه ای که در دعاکردن به تو داده است.

خود خداوند اجازه داده که از او بخواهیم و دعا کنیم، یعنی عملاً در دست ما کلید خزائن خود را قرار داده است. سنت خدا چنین است که از طریق دعا خزائن او بر روی ما گشوده شود. پس چرا دعا نکنیم؟ و چرا چیزی را که از طریق دعا حل می شود از راه دیگری بخواهیم آن را حل کنیم و ناکام بمانیم؟ فرهنگ دعا کردن و این که متوجه باشیم چنین قاعده ای در عالم هست، فرهنگ زیبایی است و به واقع انسان را از تنگنای امیدوار شدن به ماده و مادیات نجات می دهد. کاری کنیم که قلب ما اهل دعا بشود و «خداداشتن» از طریق دعا برایمان حفظ شود. کسانی که دعا نکنند آهسته آهسته، خداداشتن از صفحه ی قلبشان می رود. خداوند در قرآن می فرماید:

«قُلْ مَا یَعْبَأ بِکَمْ رَبِّی لَوْلَا دُعَاؤُکُمْ فَقَدْ کَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ یَکَونُ لِزَامًا»؛(۱)

بگو اگر دعای شما نباشد پروردگارم هیچ اعتنایی به شما نمی کند.

حضرت می فرمایند:

«فَمَتَی شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمْطَرْتَ شَآبِیبَ رَحْمَتِهِ»؛

«دعا را در دست تو قرار داد تا هروقت خواستی درهای نعمتش را با دعا باز کنی و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی.»

مبانی فلسفی دعا

این یک غرور شیطانی است که آدم کمتر از طریق دعا با پروردگار خود مرتبط شود. مگر ما در روایت نداریم بنده ای که نمازش را بخواند و بعد از نماز دعا نکند، خداوند به ملائکه ندا می دهد آیا این بنده من حاجتی نداشت؟! خیلی حرف است که خدا بستر طلب از خودش را فراهم می کند و بنده از آن استفاده نمی نماید. مبانی فلسفی دوست داشتن دعای بنده، روشن است، زیرا خدا خودش را به عنوان کمال مطلق دوست دارد. از طرفی ما تکویناً پرتو او هستیم. خدا ذات خودش را بیشتر از مخلوقاتش دوست دارد، چون کمال او در ذات شدیدتر است. مخلوقاتش را هم به تبع ذاتش و از آن جهت که پرتو ذات او هستند دوست دارد. حالا اگر شما به عنوان مخلوقِ او از طریق دعا مقرّب او بشوید و وسعت پیدا کنید، سنخ شما بیشتر از قبل سنخ پروردگار می شود و به عبارت دیگر با دعا قرب شما بیشتر می شود و به ذات او نزدیک تر می شوید. پس چون ذات خود را دوست دارد دعای شما را هم که شما را به ذاتش نزدیک می کند دوست دارد و وقتی بین شما و دعایتان اتحاد قلبی برقرار می شود شما از طریق دعا محبوب خدا می شوید. چون ذات خود را بیشتر دوست دارد بنده مقرّب را نیز دوست دارد و ابزار مقرّب شدنِ بنده ها دعاست، پس خداوند دعای بنده را دوست دارد.

حضرت می فرمایند: «فَمَتَی شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمْطَرْتَ شَآبِیبَ رَحْمَتِهِ»؛ دعا را برای تو قرار داد تا هروقت که خواستی از طریق دعا، درهای نعمتش را بگشایی و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی. امام روح دعا را به فرزندشان آموزش می دهند تا همه ما وارد چنین فرهنگی شویم. زیرا نفس دعا مقصد است. گاهی خداوند امورات بنده را

ص: ۱۴۸

۱- سوره فرقان، آیه ۷۷.

متوقف می کند تا دعا کند. چون نفس توسل به ساحت قدسی حق برای بنده کمال است و خداوند کمال بنده را می خواهد و لذا در قرآن می فرماید:

«وَ إِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَهَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»؛(۱)

ای پیامبر! هرگاه بندگان من از تو درباره من بپرسند، من نزدیکم و دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا بخواند اجابت می کنم.

می فرماید: من را نزدیک ببین و بی واسطه دعا کن، حتی به پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب نمی کند که: «بگو به آن ها من نزدیکم»، عملاً با این آیه می فرماید: ای پیغمبر بین من و بنده هایم مباش، اگر بنده های من از تو در باره ی من سؤال کردند «إِنِّی قَرِیبٌ» من نزدیک هستم. بالاتر از پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر کسی در هستی نیست. می گوید تو هم برو عقب، من هستم نمی گوید بگو من هستم، بلکه خطاب به بندگان می فرماید: «من نزدیک هستم».

مشکل بشر آن است که به وسایل و اسباب ها اصالت می دهد و در نتیجه نقش خدا را درست نمی یابد و لذا انگیزه دعاکردن در او ضعیف می شود. به قول مولوی:

چشم بند

خلق جز اسباب نیست

هر

که لرزد بر سبب ز اصحاب نیست

چشم باطنی مردم را جز علل و اسباب ظاهری نبسته است. هرکس به وسیله ضعف اسباب بلرزد از یاران ما نیست.

لیک

حق، اصحابنا اصحاب را

در

گشاد و برد تا صدر سرا

ای یاران ما؛ حضرت حق درِ حقیقت را به روی اصحاب حقیقت گشوده و آنان را تا صدر مجلس برده است.

در

عدم ما مستحقان کی بدیم

که

بر این جان و بر این دانش زدیم

این

دعا تو امر کردی ز ابتدا

ور

نه خاکی را چه زهره ی این بُدی

چون

دعامان امر کردی ای اُجاب

این

دعای خویش را کن مستجاب

ای

اخی دست از دعاکردن مدار

با

اجابت یا ردِ اویت چه کار

۱- سوره بقره، آیه ۱۸۶.

ای برادر هرگز دست از دعـا بر مـدار، تـو چه کـار داری که دعـایت مسـتجاب می شـود یـا نه. نفس دعـا کردن ارتبـاط جـانِ نامحـدود است با حقیقت بی نهایت بی کرانه، اگر بنـده قـدر این را بدانـد چه بسا حاضـر باشـد که خواسـته دنیوی اش اجابت نشود تا این ارتباط برقرار ماند.

نان

که سد و مانع این آب بود

دست

از آن نان می بباید شست زود

اگر نانی جلوی اشک و خشوع قلبی را بگیرد باید از آن نان دست برداشت.

خویش

را موزون و چست و سخته کن

ز

آب دیده نان خود را پخته کن(۱)

شخصیت خود را معتدل و فعّال و سنجیده بار بیاور، و نانِ خود را با اشکِ چشم و دعا پخته گردان و مواهب دنیوی را در عین فعالیت مربوطه با ارتباط با خدا به دست آور تا موجب تیرگی درون نباشد و حجاب بین تو و پروردگارت نگردد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۵۰

۱- دفتر ششم، ابیات ۲۳۱۳ به بعد.

جلسه بیست و هفتم: برکات توجه به حیات ابدی

اشاره

ص: ۱۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم

«...وَ اعْلَمْ یَا بُنَیَّ أَنَّکَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَهِ لَا لِلدُّنْیَا وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَیَاهِ وَ أَنَّکَ فِی قُلْعَهٍ وَ دَارِ بُلْغَهٍ وَ طَرِیقٍ إِلَی الْآخِرَهِ وَ أَنَّکَ طَرِیدُ الْمَوْتِ الَّذِی لَا یَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ وَ لَا یَفُوتُهُ طَالِبُهُ وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِکُهُ فَکُنْ مِنْهُ عَلَی حَذَرِ أَنْ یُدْرِکَکَ وَ أَنْتَ عَلَی حَالٍ سَیِّئَهٍ قَدْ کُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَکَ مِنْهَا بِالتَّوْبَهِ فَیَحُولَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ ذَلِکَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَکْتَ نَفْسَکَ. یَا بُنَیَّ أَکْثِرْ مِنْ ذِکْرِ الْمَوْتِ وَ ذِکْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَیْهِ وَ تُفْضِی بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَیْهِ...»؛

و بدان که تو برای آن جهان آفریده شده ای نه برای این جهان، و برای نیستی، نه برای زندگانی جاودان، و برای مردن آفریده شده ای نه زنده بودن. و بدان تو در منزلی هستی که از آن رخت خواهی بست، و خانه ای که بیش از روزی چند در آن نتوانی نشست، و در راهی هستی که پایانش آخرت است، و شکار مرگی هستی که گریزنده از آن نرهد، و آن را که جوید بدو رسد و از دست ندهد، و ناچار پنجه بر تو خواهد افکند، پس بترس از آن که چون تو را بیابد در حالتی باشی ناخوشایند: با خود از توبه سخن به میان آورده باشی، و او تو را از آن باز دارد، و خویشتن را تباه کرده باشی. فرزندم! فراوان به یاد مردن باش و یاد آنچه با آن بر می آیی و آنچه پس از مردن روی بدان نمایی.

راز استفاده درست از دین

حضرت در این فراز می خواهند بفرمایند، جایگاه خودت را در هستی، کشف کن و در آن صورت است که جای خود را در دنیا می توانی درست بشناسی و در موضع گیری هایت نسبت به دنیا درست عمل کنی.

مسئله ای که در بینش انسان بسیار اساسی است و اگر از آن غفلت شود چنانچه همه ی انبیاء جمع بشوند و همه ی معارف الهیه را به او بدهند، نمی تواند از آن ها درست استفاده کند، مسئله ی موقتی یافتن خود در حیات زمینی است. غیر ممکن است بشر از معارف دینی درست استفاده کند مگر این که نحوه ی گذرا بودن حیات زمینی را دائماً در منظر خود داشته باشد.

حضرت امام الموحدین علیه السلام به عنوان انسانی که با بصیرت کامل و به زیبایی تمام توانستند در زندگی دنیا موفق باشند، می فرمایند: فرزندم! نظر به موقت بودن حیات دنیایی خود را هرگز

از دست مده. بودن مستمرِ تو یک طرف است، و زندگی موقت زمینی تو طرف دیگر. و این دو عموماً در زندگی مخلوط می شوند.

انسان به جان خود که رجوع کند، به طور بدیهی خود را ابدی می یابد و چنین دریافتی از خود، دروغ نیست. به همین جهت احساس ابدی بودن خود را در حرکات و رفتارش نشان می دهد. اشتباهش این است که بودن ابدی خود را با ماندن در دنیا یکی می گیرد، واین منشأ همه ی مصیبت ها است. انسان ابدی است و رسیدن به چنین احساسی نیاز به استدلال ندارد، هر انسانی چنین احساسی دارد. هر چند اثبات این که انسان ابدی است از نظر فلسفی بسیارآسان است.کافی است شما متوجه جدایی نفس از تن باشید و این که نفسِ انسان مجرد است و موجود مجرد فانی شدنی نیست. ولی بدون این حرف ها انسان ها خود را یک موجود ابدی احساس می کنند و از نظر روانشناختی خود را در آینده حاضر می یابند. بنده حتی در کتاب «آثار منتخب» از لنین که به ادعای خودش یک مارکسیست است و همه چیز را ماده می داند و معتقد به قیامت نیست، چنین احساسی را می یافتم. احساس ابدی بودن در الفاظش ظاهر است. می گوید: آن وقتی که در آینده ی تاریخ ناظرِ حاکمیت سوسیالیست واقعی هستیم، همه ی زحمات ما به ثمر می رسد. ملاحظه بفرمایید می گوید: وقتی ما در تاریخ آینده ناظر به ثمر رسیدن سوسیالیست هستیم. یعنی وقتی من می میرم ولی آثار کارم می ماند ناظر به ثمر رسیدن کارم هستم. این نشان می دهد که او از نظر روانشناختی خود را ناظر در آینده ی تاریخ می بیند.

احساس حضور در ابدیت

می خواهم عرض کنم یک آدم پیدا نمی کنید - چه کافر، چه مؤمن- که احساس ابدی بودن خود را منکر باشد، هر چند از نظر فلسفی نتواند آن احساس را اثبات کند. در بحث های فلسفی، کلامی، ممکن است کسی از نظر مفهومی نتواند ابدیت خود را تصور کند، ولی در ساحت احساس خود همان موضوع را می یابد، مثل احساس ما نسبت به خدا که ممکن است به طور بدیهی و فطری به راحتی خدا را بپذیریم و روان ما متوجه او باشد، ولی پای استدلال که به میان می آید نتوانیم آن را اثبات کنیم و حتی از نظر استدلال به زعم خود، منکر خدا شویم. چون بعضاً مفاهیم عقلی ما با فطریات روانی ما هماهنگی ندارد. گاهی ما تصوری از خدا داریم که آن تصور را منکریم، در حالی که خدا را منکر نیستیم، در مورد معاد هم گاهی تصوری از بودن خود داریم که آن را منکریم، ولی بودن ابدی خودمان را منکر نیستیم. چون جان ما بودن

ابـدی را می شـناسد. مشـکل این جـاست که بودن ابـدی خود را طوری تصور کنیم که گویـا در این دنیا ابـدی هستیم، عرض کردم همه ی مصیبت از این جا شـروع می شود، و انسان به جهت این بینش غلط، همه ی زندگی را با انتخاب های غلط ادامه می دهـد. حضـرت امام الموحـدین علیه السـلام در این فراز از نامه به فرزنـدشان در رابطه با توجه به ابدیت، یک بینش بسـیار دقیق ارائه می دهند.

می فرماینـد: فرزنـدم! «أَنَّکَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَهِ لَا لِلـدُّنْیَا» تو برای ابـدیت آفریده شده ای و نه برای دنیا، تو برای دنیا خلق نشده ای، دنیـا جنس گـذران و تغییر است. در دنیـا فرسـایش و پیری هست، امّـا جنس تـو فرسـایش و پیری نیست. تـو غیر از بـدن و اعضایت هستی. تو فقط تویی، جدا از بدن و اعضای آن. فرزندم! تو ابدیت داری ولی دنیا ابدیت ندارد، پس تو برای دنیا خلق نشده ای، خود را مواظب باش که به دنیای ناپایدار گره نزنی.

خیلی عجیـب است که آدم خـود را در سـایه هـای زنـدگی مصـرف کنـد. سـایه هـا می میرنـد و او می مانـد، ولی بـدون هیچ محتوایی. کسی که وقتش را صرف سایه کرد، سایه چون حقیقت ندارد، می رود، اما او نمی رود. گفت:

عاقبت

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

این که به خودت بفهمانی این دنیا نمی مانـد و تو می مانی و تو برای رفتنی، نه برای مانـدن، چنین بصـیرتی تمام موضع گیری های انسان را تصـحیح می کند. نمی دانم موضوع را از کدام طرفش نگاه کنیم، از خوبی های توجه به ناپایدار بودن دنیا، یا از بدی های غفلت از این موضوع.

ریشه اضطراب های جهان مدرن

انسـان هـا در غرب از موقعی شـروع به اضـمحلال نمودنـد که اضـطراب روحی از آینـده به سـراغشان آمـد و از موقعی گرفتار اضطراب از آینده ی خود شدند که خواستند از نظر روحی زندگی دنیایی را برای خود یک زندگی ابدی سازند. در حالی که دنیا ناپایدار است و آن ها هم ناخواسته با ناپایداری این دنیا روبه رو می باشند و لذا هر روز با اضطرابی جدید روبه رو هستند، زیرا حیات ابـدی را از منظر خود حـذف کرده انـد و آن را جزء بینش خود قرار نـداده انـد و این، همه ی مصـیبتِ یک تمـدن است.

ص: ۱۵۵

وقتی در تمـدن و فرهنگ، ناپایـداری دنیا مـدّ نظر نبود – هر چنـد بداننـد می میرنـد– در انتخاب های خود نظر به حیات ابـدی ندارند و افقی را که برای زندگی خود ترسیم می کنند در محدوده ی دنیا است، مثل موشی که فقط در حدّ لانه ی خود برنامه ریزی می کند. گفت:

آن

سبب جانش وطن دید و قرار

اندر

این سوراخ دنیا موش وار

هم

در این سوراخ بنّایی گرفت

در

خور سوراخ دانایی گرفت

پیشه هایی

که مر او را در مزید

کاندر

این سوراخ کار آید، گزید

این مصیبت، مصیبت کمی نیست، چون در آن صورت تمام انتخاب های انسان به سوی ناکجاآباد خواهد بود.

این که ملاحظه می کنیـد اولیاء خدا دنیا را به چیزی نمی گیرند و به راحتی از آن گذر می کنند و خرامان خرامان حادثه های دنیا را پشت سر می گذارند، به این جهت است که نسبت به دنیا بصیرت و بینش پیدا کرده اند و گذران و فانی بودن آن را در پیشانی اش ملاحظه می کنند.

اگر انسان دنیا را جـدّی گرفت، بقای آن را هم جـدّی می گیرد و واقعاً فکر می کنـد چیزی پایـدار و حقیقی است و لـذا لوازم بقـای دنیـا را هم جـدّی می گیرد و عملاًـ گرفتـار ابزارهـای دنیـا می شود. اگر از نظر روحی، بودنمـان در دنیا را خیلی جـدّی گرفتیم، عملاًـ لوازم بودن را هم که عبـارت باشـد از ماشـین، خـانه، پول و شـغل را هم جّـِدی می گیریم، در حـالی که این ها چیزهایی است که بخواهیم یا نخواهیم بایـد بگذاریم و برویم، این ها مثل سـرابی هسـتند که نسـبت به واقعیتِ ما جایی ندارند.

حال ببینید چطوری این ها به زندگی بعضی گره می خورد، مثل نظرکردن به سرابی که در آن از واقعیت جز صورت های خیالی چیز دیگری نیست. یک عمر چیزهایی را انتخاب کردیم که حالا نسبت به حیات ابدی ما هیچ نقشی ندارند. حضرت امام الموحدین علیه السلام آنچه را که باعث می شود در زندگی خود درست گزینش کنیم به ما متذکر می شوند، نمی فرمایند خانه و ماشین نداشته باش، می فرمایند متوجه باش باید افق جانت را در جای دیگری غیر از این دنیا بیندازی. با این تذکر می خواهند جان انسان را جهت بدهند، که: «وَ اعْلَمْ یَا بُنَیَّ أَنَّکَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَهِ»؛ فرزندم! بدان که تو برای ابدیت خلق شده ای نه برای دنیا.

توجه به این نکته تمام نحوه ی بودن ما را تغییر می دهد. اگر به خانه به عنوان ابزاری جهت رونق دادن به حیات ابدی بنگریم، معنی آن کاملاً فرق می کند با نظرکردن به خانه که جهت

ص: ۱۵۶

رونق زنـدگی دنیایی مـدّ نظر ما باشد. وقتی به ابزارهای زندگی به عنوان وسیله ای جهت رونق حیات ابدی بنگریم، اولاً: نگاه خریـداری به آن هـا نمی کنیم تـا در قلب مـا جـای خود را باز کننـد. ثانیاً: آنقـدر به آن رنگ و لعاب نمی زنیم که از مقصـدِ حقیقی استفاده از آن بـاز بمـانیم و کارمـان بشود رنـگ و روغن زدن به ابزارهای دنیا. اگر بناست در یک رسـتورانی غـذایی بخورید و آن جا را ترک کنید، در همان حدّ، از یک صـندلی جهت خوردن غذا اسـتفاده می کنید، بدون حساسیت زیاد یک صنـدلی انتخاب می کنیـد و روی آن می نشـینید. حالا چقـدر روی این صـندلی در ذهن و فکر خود حساب باز می کنیـد؟ آیا حاضـرید بیست دقیقه بگردید تا بهترین صـندلی رستوران را انتخاب کنید؟ هیچ وقت این کار را نمی کنید، چون می دانید نیم ساعت دیگر بایـد برویـد و دیگر رابطه شـما با آن صـندلی تمام می شود. و لـذا به قـدری که بتوانید از آن صـندلی جهت غذا خوردن اسـتفاده کنیـد به آن بهـاء می دهیـد و نه بیشتر، حالاـ چه رنـگ و چه مـدل باشـد، این حرف هـا نیست، چون هـدفتان مشـخص است و بر اساس آن هدف، انتخاب خود را انجام می دهید ولی کودکان در همان رسـتوران به شکل صندلی و رنگ آن حساسیت نشان می دهند، چون متوجه نیسـتند باید نیم ساعت دیگر بیرون بروند. اگر انسان نسبت به هدف اصلی خود که حیات ابـدی است غفلت کنـد عملاً ماننـد کودکان بیش از انـدازه به ابزارهای زنـدگی اهمیت می دهـد و در نتیجه بیشتر عمر خود را صـرف همین دنیا و ابزارهای آن می کنـد و در حالی وارد زنـدگی ابـدی می شود که آن عالم را در دنیا مـدّ نظر خود نداشت. گفت:

تا

به دریا سیر اسب و زین بود

بعد

از آنت مرکب چوبین بود

شما تا دم دریا می توانیـد با اسب برویـد بعد از آن باید مرکبتان را عوض کنید و قایق سوار شوید، وقتی به قلب خود فهماندیم که ابزارهای دنیایی تا در زنـدگی دنیایی هستیم به دنبال ما هسـتند و بعد باید آن را رها کرد، جای حقیقی آن در زندگی پیدا می شود. وقتی متوجه موقتی بودن دنیا شدیـد و بصـیرت لازم را نسـبت به دنیا پیـدا کردید، برای هر ابزاری به اندازه ای که در زندگی ابدی شما نقش دارد وقت صرف آن می کنید و دل را متوجه آن می نمایید. باید نیروهای خود را جمع کنیم تا بتوانیم بقیه ی راه را طی کنیم. اگر تمـام فکر و ذکر مـا این باشـد که صـندلی پُزداری پیـدا کنیم، بعـد هم که وقت تمام می شود باید بگذاریم و برویم. پس چه موقع از آن اسـتفاده کنیم، در این جا است که آن همه گرمی به دست آوردن صـندلی پُزدار سرد و خنک می شود. گفت:

از

آن سرد آمد آن کاخ دل آویز

که

چون جا گرم کردی گویدت خیز

ص: ۱۵۷

هر چه در صـندلی پیدا کردن بیشتر وقت صرف کردی و انرژیت را صرف شکل و رنگ یک صندلی نیم ساعته نمودی، و آن شکل و رنگ را جدی گرفتی، در ملاقات با خدا بیشتر خجالت خواهی کشید حالا عکسش:

آن راکه

جای نیست، همه شهرجای اوست

درویش

هر جاکه شب آید سرای اوست

نخواستن دنیا به جای خواستن آن

امام الموحـدین علیه السـلام می فرماینـد: فرزنـدم همین قـدر دنیا را بگیر که فعلًا در اختیار تو گذاشته اند و خواسـته اند ازآن اسـتفاده کنی و از آن بـدر آیی، پس آن را یـک فرصـت بـدان. کسـی کـه این حرف را زده چشم بیـداری بـوده است که می خواسته نه از دنیا خیلی انتظار برآوردن آرمان های خود را داشته باشیم، و نه از آن حیات ابدی گسترده غافل شویم.

در شـرح حال آیت الله سـیدمحمدحسن طباطبائی«رحمه الله علیه»(۱) گفته اند: «آقا سـید حسن به جای خواسـتن دنیا، نخواستن دنیا را یاد گرفته بود» هرکس متوجه موقتی بودن دنیا شـد به چنین هنری دست می یابد. جنس دنیا گذران است و لذا هر کس به آن دل بست دائماً با ناکامی روبه رو می شود. جوان و پیر هم نـدارد، گاهی می پنداریم پیرها به موقتی بودن دنیا و به مرگ بهتر فکر می کننـد در حالی که تا منظر ما نسبت به دنیا عوض نشود هر چقـدر هم از عمرمان بگذرد با همان منظر قبلی به دنیا می نگریم. موقتی بودن دنیا یک اصل است برای همه ی آن هایی که در دنیا زنـدگی می کنند و این نکته همواره مدّ نظرشان است. هرکس بهتر این موضوع را دیـد سالم تر به سوی قیـامت سـیر می کنـد. اگر موقتی بودن دنیا دیـده شود از همان جوانی زنـدگی ما به بهترین نحو جلو می رود و از فرصت ها به بهترین نحو اسـتفاده می گردد. چنین چشم بیداری، چه پیر باشد و چه جوان، توانسـته است منظر خود را نسـبت به دنیا درست کنـد و آن را در زنـدگی ادامه دهـد. اتفاقاً اگر در جوانی انسان متوجه چنین نکته ای شد در پیری احساس نمی کند زندگی را باخته است، چون با بصـیرت و چشـمی بیدار زندگی دنیایی را دیده و بـا آن برخورد کرده است. در چنین بصـیرتی است که نوع انتخاب های انسان هماننـد انتخاب سالکان کوی دوست می شود و یک لحظه نظر خود را از آن حیات ابدی، با آن همه وسعت و ظرفیت،

۱- برادرِ علامه سید محمدحسین طباطبایی«رحمه الله علیه» صاحب تفسیر المیزان.

برنمی دارد. چنین انسانی مسلّم از زندگی اهل تجمل فاصله می گیرد و به ماوراء آرزوی افرادِ دنیازده می اندیشد.

وقتی دنیا در منظر انسان خراب شد خانه ای آبادتر در منظر قلب او سر بر می آورد؛ گفت:

خانه

بر کن، کز عقیق این یمن

صد

هزاران خانه شاید ساختن

گنج

زیر خانه است و چاره نیست

پس

زهَدْم خانه مَنْدیش و مأیست

ما امروز متأسفانه گرفتار تمدنی هستیم که این تمدن به شدت بر دنیایی کردن زندگی می تَنَد و همین امر باعث شده است که ما سر گرمی های دنیا را جدّی به حساب آوریم و آن ها را جزء زندگی بگیریم و از همه چیزِ زندگی ابدی باز بمانیم. برای نجات یافتن از فرهنگِ دنیایی غرب و تحت تأثیر آن فرهنگ قرارنگرفتن، هیچ راهی نداریم مگر این که سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را دائم مدّ نظر خود قرار دهیم که می فرمایند: «إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَهِ لَا لِلدُّنْیَا، وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ، وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَیَاهِ».

فرزندم! بدان و بدان، تو برای آخرت خلق شده ای، نه برای دنیا، برای فناشدن در دنیا خلق شده ای و نه برای باقی بودن در آن، و برای مردن خلق شده ای و نه برای زندگی. فرزندم! این طور نیست که اتفاقاً می میری، بلکه یک سنت بزرگ و یک اراده ی اساسی در کار است که بنا نیست در این دنیا بمانی، پس طبیعی ترین حرکت، حرکتی است که تو در انتخاب های خود طوری عمل کنی که متوجه باشی باید از این دنیا بگذری.

وقتی مُردن را سخت می کنیم

جنس دنیا حرکت و رفتن است پس این طور نیست که اتفاقی می میریم و بتوانیم برنامه ریزی کنیم که نمیریم، فقط ما می توانیم بودن و رفتنمان را جهت بدهیم. این یک فکر احمقانه و نادیده گرفتن واقعیت است که بخواهیم برنامه بریزیم تا نمیریم! با این کارها مردن را سخت تر می کنیم، و لذا حضرت برای این که در چنین تصمیمات احمقانه ای فرو نیفتیم می فرمایند تو اصلاً خلق شده ای برای مردن. تو باید برنامه بریزی تا سیر و رفتن خود را جهت صحیح بدهی. قرآن در رابطه با کمال یا عدم کمالِ یک اندیشه، توجه به مرگ و آمادگی جهت رویارویی با آن را مطرح می کند و به یهود می فرماید: «قُلْ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ

هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ

ص: ١٥٩

أَنَّكَمْ أَوْلِيَاء لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ»(۱) ای قوم یهود! اگر گمان می کنید از اولیاء خدا هستید و بقیه ی مردم چنین نیستند، پس تمنای مرگ کنید و نسبت به مرگ با روی گشاده برخورد نمایید، اگر در ادعای خود صادق هستید. بعد ادامه می دهد: «وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»؛(۲) هرگز شما به جهت نوع اعمالی که انجام داده اید چنین تمنایی ندارید و خداوند هم به اعمال ظالمان آگاه است. منظور عرضم این است که اساساً خداوند ملاک کمال را خوشرویی با مرگ می داند و یهودیان را با همین ملاک ارزیابی می کند و مورد نقد قرار می دهد. و امروزه متأسفانه افکار مردم جهان را بینش یهودی گری تحت تأثیر قرار داده است. ابزار های فرار از مرگ، مرگ را عقب نمی اندازند، بلکه توجه به حقیقت مرگ و گذران دیدن دنیا را که وسیله ی هدایت انسان ها است، پنهان می کنند. لذا خداوند در ادامه می فرماید: «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛(۳) بگو آن مرگی که از آن می گریزید قطعا به سر وقت شما می آید آنگاه به سوی خدای دانای غیب و شهادت بازگردانیده خواهید شد و به آنچه می کردید آگاهتان خواهد کرد. حضرت امام الموحدین علیه السلام می فرمایند: واقعیتِ بودنِ خود در دنیا را درست ببین و آن عبارت است از این که «خُلِقْتَ لِلْآخِرَهِ لَا لِلدُّنْيَا» برای آخرت و رفتن از دنیا خلق شده ای. «وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاهِ» و برای مردنِ در دنیا خلق شده ای و نه برای ماندن در آن. این را بدان و مطابق آن عمل کن تا پس از این دنیا بتوانی با عالَمی با وسعت و بی کرانه و با ظرفیتی بی نهایت روبه رو شوی.

این چه تمدنی است که می خواهد نمردن را برای بشریت به ارمغان بیاورد. این تمدن بدون آن که بتواند مانع مردن شود، توجه به مردن را پنهان می کند تا بشر نتواند نسبت به دنیا موضع گیری صحیحی انجام دهد و گرفتار انواع آرزوها و تخیلات نگردد. امیرالمؤمنین علیه السلام در جای دیگر می فرمایند: «إِنِّي أَخْشَى عَلَيْكُمُ اثْنَتَيْنِ طُولَ الْأَمَلِ وَ اتِّبَاعَ الْهَوَى- فَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَهَ وَ أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مُدْبِرَهً وَ الْآخِرَهَ قَدْ

۱- سوره جمعه، آیه ۶.

۲- سوره جمعه، آیه ۷.

۳- سوره جمعه، آیه ۸.

جَاءَتْ مُقْبِلَهً وَ لِکُلِّ وَاحِدَهٍ مِنْهُمَا بَنُونَ فَکُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَهِ وَ لَا تَکُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْیَا فَإِنَّ الْیَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل»؛(۱)

من از دو چیز بر شما نگرانم؛ آرزوی دراز و پیروی از هوس. اما آرزوی درازْ آخرت را از یاد انسان می برد، و پیروی از هوس جلوگیر از حقّ است. راستی که دنیا پشت کرده و می رود، و آخرت رو کرده و می آید، و هر کدام را فرزندانی است، پس از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان دنیا، که امروز روز عمل است نه پاداش، و فردا روز پاداش است نه عمل.

ملاحظه فرمودید که وقتی حضرت می فرمایند: «إِنَّمَا خُلِقْتَ...لِلْمَوْتِ» تو برای مردن خلق شدی، با این نگاه زندگی ما را وارد چه ساحت و عالَمی می کنند.

در ادامه می فرمایند: «وَ أَنَّکَ فِی قُلْعَه(۲)بغعه: محلی که باید به قدر ضرورت به آن اکتفا کرد.

انتظاری ماوراء دنیا از دنیا!

حضرت می فرمایند دنیا دار بُلغَه است، یعنی قصه ی دنیا قصه ی آب گرمی است در مقابل تشنگی ما، آن چنان نیست که در عین رفع نیاز جگر ما را هم خنک کند پس باید آن قدری از آن بخوریم که از تشنگی نمیریم، انتظار آن که خوش مزه هم باشد انتظار بی جایی است. اگر به دنبال خوش مزگی اش بودیم، به هلاکت گرفتار می شویم. در آن گذرگاهِ کوچیدن و کنده شدن، انتظار راحت بودن انتظار غلطی است. جنس دنیا این است که هر کس خواست در آن بماند، از او انتقام می کشد، و شما امروزه ملاحظه می فرمایید که چگونه دنیا بر پشت متجددین تازیانه های خود را فرود آورده به طوری که آرامش را از آن ها گرفته، چون زندگی شان را به بودنِ در دنیا گره زدند. این زندگی سراسر بحران، تازیانه انتقام خداست زیرا

۱- أمالی مفید، ص ۹۳، المجلس الحادی عشر.

۲- منزل قلعه: یعنی جایی که شایستگی ماندن را ندارد.§ وَ دَارِ بُلْغَهٍ

دنیایی را که خدا برای رفتن در اختیار بشر قرار داد، آن ها می خواهند برای بودن. اکنون وقت آن رسیده که فرهنگ غربی تاوان بدعهدی و جفاکاری خویش را نسبت به «مرگ» پس بدهد.

حضرت امام الموحدین علیه السلام برای غفلت نکردن از مرگ می فرمایند: تو در خانه ا ی که برای کنده شدن است جای گرفته ای، تو در خانه ای هستی که فقط به قدر ضرورت باید از آن استفاده کنی، بیشتر بخواهی از آن استفاده کنی چیز بیشتری از آن به دست نمی آوری ولی زندگی ات مسئله دار می شود، چون درست با آن برخورد نکردی. مسئله از این جا شروع می شود که انسان میل خود را با غفلت از حقیقتِ این خانه به این خانه انداخت و لذا چیزی خارج از حدّ خانه ی دنیا از دنیا انتظار دارد. معلوم است که چقدر باید خود را به سختی بیندازد تا آنچه را انتظار دارد و واقعیت ندارد به دست آورد، در آخر هم هیچ چیزی حاصل او نمی شود، چون چیزی را از دنیا انتظار دارد که اصلاً خالق دنیا در دنیا خلق نکرده است. یک وقت درختی داریم که در فصل خودش چند میوه در حدّ خود به ما می دهد، و ما هم حدّ و اندازه ی آن درخت را می دانیم و در همان حدّ هم انتظار داریم میوه بدهد و روی همان اندازه از میوه ها حساب باز کرده ایم. ولی یک وقت می گوییم این درخت باید همه ساله چندین برابر آنچه فعلاً میوه می دهد، میوه بدهد معلوم است که این انتظار ما بر آورده نمی شود، چون با آرزوهایمان بااین درخت برخورد کرد یم و نه با نیازهای منطقی که داشتیم و آن درخت هم در حدّ نیازهای منطقی ما میوه می داد. و یا انتظار داریم آن درخت در زمستان هم میوه بدهد و چون چنین چیزی ممکن نیست به جای آن که آرزوهای خود را تغییر دهیم، می رویم از کشور دیگری، آن طرف کره ی زمین که در حال حاضر تابستان است میوه های مناسب آن درخت را می خریم و به این درخت آویزان می کنیم که بگوییم ما به آرزوی خود رسیدیم. در آن صورت در مسیری غیر طبیعی هزاران زحمت برای خود ایجاد کرده ایم، زیرا انتظاراتی داریم که مطابق آن انتظارات خداوند مخلوق خود را خلق نکرده است. امروزه تمدن غرب ناخودآگاه در این مسیر قرار گرفته و مردم سایر کشورها را نیز در این مسیر قرار داده است. عمر ما را در زیر لگد انتظارهای بیش از حدّ از دنیا، نابود می کند. نابود شدن عمر را نمی بینیم ولی این که در کم تر از ده دقیقه از خانه با ماشین به اداره می آییم را می بینیم. تمام زندگی مان گرفتار این آرزو شده که سریعاً بتوانیم مثلاً به مقصد برسیم، حتی به قیمت ایجاد بحران در محیط زیست از یک طرف، و روبه روشدن با روح و روانی که باید برای همیشه با آرامش خدا حافظی کند، از طرف دیگر. خدا کند ببینیم با تحمیل آرزوهای وَهمی به طبیعت، علاوه بر

بحران محیط زیست، چه بلایی بر سر خود آوردیم و چگونه جهت جان خود را از ابدیت به دنیای زودگذر انداختیم. فعلاً نیاز نیست روی آن بحث شود. فقط در این موضوع با ما به توافق برسید که امام من و شما دارد به ما می گوید که از زندگی در دنیا انتظار بستری را داشته باش که تو را برای زندگی ابدی آماده کند و در همین حدّ و با این منظر می توانی از دنیا استفاده کنی. نه دنیا برای تو ماندنی است و نه تو برای دنیا، خود را در این دنیا ببین که برای رفتن خلق شده ای، اگر خود را این چنین دیدی نوع انتخاب هایت متعادل و منطقی خواهد شد، دیگر از درخت خانه ی خود انتظار میوه ی تابستانی در زمستان نداری تا به هلاکت بیفتی. و این غفلت، جوان و پیر ندارد، برای هرکس این هلاکت هست که از دنیا انتظاری بیش از آن حدّی که هست، داشته باشد. در ادامه فرمودند: «وَ أَنَّکَ فی...طَرِیقٍ إِلَی الْآخِرَهِ» و تو در راهی قرار داری که به سوی آخرت می باشد. تو در منزلی هستی که از آن منزل به سوی آخرت کوچ ات می دهند. حال چه ما چنین سیری را برای خود اراده بکنیم، و چه نکنیم. گفت:

نیک

بنگر ما نشسته می رویم

دم

به دم ما سالک راه نویم

شما بخواهید و نخواهید دارید می روید. ولی نه به سوی ناکجا آباد، به طرف قیامت، عالم قیامت با آن همه ظرفیت و وسعت. ما مثل مسافران یک اتوبوسی هستیم که چه بنشینیم و چه بایستیم، چه جلو برویم و چه عقب برویم، بخواهیم و نخواهیم داریم به طرف مقصدی که راننده اراده کرده می رویم. می توانیم خودمان را برای آن مقصد آماده کنیم، می توانیم هم از آن غفلت نماییم و وقتی با آن روبه رو شدیم غافلگیر شویم.

می فرماید: «وَ اِنَّکَ فی...طَرِیقٍ إِلَی الْآخِرَهِ» فرزندم! تو در راه آخرتی. هنر ما این است که بتوانیم این نکته ی اساسی را، که اساس زندگی ما را در برگرفته به روح و روان خود تفهیم کنیم.

تغییر نگاه

عزیزان توجه دارند که ائمه علیهم السلام هرگز به ما نصیحت های ساده و سطحی نمی کنند، آن ها در سخنانشان بینش ما را عوض می کنند، نصایح اهل البیت علیهم السلام نصیحت های لیبرالیستی و کانتی برای راحت تر جان کندن در دنیای مدرن نیست. ائمه دین علیهم السلام در نصایح خود نمی خواهند ما فقط در همین دنیا راحت باشیم و جوانی خود را بدون دردسر و با رفاه کامل به پیری تبدیل کنیم، آن ها به ما بصیرتی می دهند که نگاهمان به زندگی عوض شود و بینشِ ما بینشی صحیح

شود. اگر انسان جای خود را در هستی مشخص کرد و متوجه شد دارد به سوی آخرت می رود، تمام مناسباتش، مناسبات خاص می شود. این است که عرض می کنم بر عکس سخنان امامان معصوم علیهم السلام گاهی دستورات اخلاقی به جای این که وسیله ای باشد تا ما از دنیا فاصله بگیریم، عین دنیاگرایی است. برتراندراسل می گوید شما گوساله ی همسایه را ندزدید تا او هم گاو شما را ندزدد، این نوع توصیه ها جهت زندگی را عوض نمی کند. وقتی جهت زندگی شما تصحیح می شود که بفهمید کلّ این زندگی یک موقعیت موقت است و بس. مواظب باشید شیطان هم این جا سراغتان نیاید «که ما حالا جوانیم، اول زندگی مان است و این حرف ها ذوق زندگی را در انسان می میراند». حرف حضرت این نیست که زندگی را تعطیل کنید، حرف این است همان وقتی که داری کاری را انجام می دهی بدان که آن کار را در یک کشتی داری انجام می دهی، و آن کشتی دارد به ساحل می رسد، پس طوری نباش که وقتی کشتی به ساحل رسید نتوانی پا در ساحل بگذاری، و نتوانی از آنچه در کشتی ساخته ای دل بکنی.

خستگی های فرار از مرگ

حضرت در ادامه خطاب به فرزندشان می فرمایند:

«وَ أَنَّکَ طَرِیدُ الْمَوْتِ الَّذِی لَا یَنْجُو مِنْهُ»

تو شکار مرگی هستی که فرار کننده نمی تواند از آن فرار کند.

اصلاً فرار کردن از مرگ منجر به رهاشدن نمی شود بلکه نتیجه ی آن خسته شدن است. این تمدن از مرگی می خواهد فرار کند که یکی از قضاهای حتمی عالم است و لذا نه تنها نتیجه نمی گیرد بلکه خسته می شود و از وظیفه ی اصلی که در دنیا داشت باز می ماند و همه ی کارش می شود تلاش برای فرار از مرگ. یک وقت بحث بهداشت هست که در جای خود کار لازمی است و موجب می شود زندگی به خوبی طی شود و به جای این که زندگی را با انواع بیماری ها و کسالت ها ادامه دهیم با سلامتی و صفا آن را طی کنیم. ولی رعایت بهداشت عاملی نیست که بنده بتوانم از مرگ رهایی یابم، یا با آوردن دستگاه های کشف بیماری بتوانیم با مرگ مقابله کنیم. اسلام برای سالم و با صفا زندگی کردن می فرماید: کم غذا بخور و ساده غذا بخور تا سالم بمانی و در مسیر عمر طبیعی به سوی قیامت سیر کنی. وقتی ما رعایت غذا خوردن خود را بکنیم، چه در کم خوردن و چه در ساده خوردن یقیناً سالم خواهیم ماند، چون ریشه ی تمام بیماری ها معده است و باید رعایت معده را نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

ص: ۱۶۴

«وَ أَعْلَمُ أَنَّ الْمَعِدَهَ بَيْتُ الدَّاءِ وَ الْحِمْيَهُ هِيَ الدَّوَاءُ»؛(۱) معده محل همه ی بیماری ها است و پرهیزْ اصل همه ی درمان ها است.

با توجه به توصیه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله می توان حرف مهاتما گاندی را تصدیق کرد که می گوید: «بیمارستان ها محل به اشتباه انداختن بشر است، چون علت اصلی بیماری ها را پنهان می کنند.»(۲)

چون رویکرد تمدن غرب به بدن انسان، رویکرد پرهیز و ساده خوردن نیست. بلکه بدون تذکر به کنترل هوس ها سعی می کند بیماری ها را با انواع داروهای شیمیایی دفع کند و معلوم است که این روش دفع فاسد به افسد است. به هر صورت اگر خواستیم در مدتی که در این دنیا زندگی می کنیم سالم باشیم، در عین رعایت بهداشت باید اهل پرهیز از غذاهای هوس آلود بشویم، هم کم بخوریم هم ساده بخوریم به خصوص امروزه که با وارد شدن ماشین در زندگی پیاده روی ها به شدت کم شده است، ماشین ها و رباط ها جای فعالیت انسان ها را گرفته اند، دستگاه ها را آنقدر اُتوماتیک می کنیم که حتی برای بالا و پایین کشیدن شیشه ی ماشین سواری دستمان تکان نخورد! تا این حدّ انسان خود را از صحنه ی فعالیت و تحرک خارج کرده است و لذا با انواع بیماری ها روبه رو شده و سراسر زندگی اش عبارت شده از دست و پنجه نرم کردن با انواع بیماری ها و اسم این را هم تمدن گذاشته است و می گوید اگر این علم پزشکی پیش رفت نکرده بود من با این بیماری قلبی چه می کردم، غافل از این که این تمدن با بستری که برای زندگی ما ساخته منشأ این بیماری ها شده است. گفتند روی کلید دست بگذار خودِ لمس - بدون آن که تو حرکتی بکنی- منجر به حرکت می شود. رباط ها برایت کار کنند، آرمیچرها برایت می چرخانند و تو هم بیکار باش و افتخار کن که به چه پیشرفتی رسیده ای! بعد هم با فرصتی که به دست آورده ای، همین طور بخور، صبحانه و میان روز، ظهر، عصر و شب، غذاهای خوشمزه بخور، بدون آن که نگران باشی که بیمار شوی و بمیری. و چون حاضر نیستی با مرگ روبه رو شوی با استفاده از دستگاه های پیچیده آمدن مرگ را برایت پنهان می کنند، در حالی که با پنهان کردن مرگ، گرفتار مرگی زشت و ذلیلانه خواهیم شد. غافل از این که مردن و مرگ، زیباترین سنت خداوند است. حالا از این سنتِ زیبا در هراس هستیم.

این چنین

نخلی که لطف یار ماست

چون که

ما دزدیم نخلش دار ماست

۱- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۰۵.

۲- این است مذهب من، مهاتماگاندی.

آری! یک وقت بحث بهداشت و نیز کم خوردن است تا در مدتی که در دنیا زندگی می کنیم سالم باشیم و بتوانیم به خوبی زندگی را طی کنیم. ولی یک وقت فکر و فرهنگی است که می خواهد از مرگ فرار کند، در حالت اخیر است که همه ی زندگی ما می شود فرار از مرگ و در آخر هم بدون نتیجه و خسته و هلاک خواهیم مُرد.

حضرت می فرماید: «وَ أَنَّکَ طَرِیدُ الْمَوْتِ الَّذِی لَا یَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ» تو شکار مرگی خواهی بود که هیچ گریزنده ای نمی تواند از آن فرار کند. «وَ لَمَا یَفُوتُهُ طَالِبُهُ» و آن کس که مرگ او را می طلبد از دست مرگ در نمی رود. «وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِکُهُ» و به ناچار او را در می یابد.

اصلاً جنس مرگ آن چنان است که بدون هیچ مانعی آن کس را که اراده کند، به راحتی در اختیارش خواهد بود. چون از درون انسان به سراغ انسان می آید، قرآن می فرماید: «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ»(۱) ای پیامبر! اگر ببینی هنگامی که آنان ترسان و هراسا نند، و در آن حال هیچ نابودی نیست، بلکه از مکان نزدیکی گرفته می شوند.

می فرماید: از مکان نزدیک گرفته می شوند، یعنی فاصله ای در میان نیست، چون روح انسان مجرد است و حضرت عزرائیل علیه السلام نیز مجرداند و لذا بین روح ما و او بُعد و فاصله ای نیست.(۲)

اگر ما بهداشت و پرهیز را رعایت نکنیم قدرت دفع بیماری ها را از دست می دهیم مثلاً- سرماخوردگی را مثال می زنم؛ متخصصین، منحنی سرماخوردگی را سه روز می دانند و معتقدند پس از آن خود به خود شروع به بهبودی می کند، ولی اگر اهل بهداشت و پرهیز نباشیم طاقت دفع آن را نداریم و لذا سرما می خوریم و به این زودی ها هم بهبودی نمی یابیم. چون خودمان خود راخراب کرده ایم. بدن خود را که به طور طبیعی قدرت خوب شدن را داشت به انواع داروها عادت دادیم، حالا تا دارو به آن ندهیم بهبودی نمی یابد. بدنی پخمه و تنبل برای خود ساختیم که عزا می گیرد فاصله ی یک ایستگاه تاکسی را هم چطور پیاده برود. باز خوب است بعضی ها برای جبران تنبلی ها و پرخوری ها کمی ورزش می کنند ولی چقدر خوب بود که خودِ زندگی همراه با فعالیت باشد و غذا خوردن بیش از آن که برای ارضای هوس باشد، برای رفع نیاز بدن باشد. بدنِ تنبلی که در مقابل سختی ها هیچ همتی نمی کند و همه ی امیدش به ماشین و تکنولوژی است، این بدن دیگر در مقابل بیماری ها مقاومتی ندارد و

۱- سوره سبأ، آیه ۵۱.

۲- به کتاب «معاد یا بازگشت به جدّی ترین زندگی»، بحث ماهیت مرگ، ص ۲۷ رجوع فرمایید.

لـذا یـک عمر با بیماری دست به گریبان است و فرصت آباد کردن قیامت برایش نمی مانـد. این انسان مرگ برایش هیولا می شود، مرگی که به نحو زیبایی در کنار زنـدگی ما قرار داده انـد و پا به پای زندگی، ما را همراهی می کند، این مرگ برای ما هیولایی ترسناک می شود.

حرف در این جلسه این بود که خود را موجودی که بایـد بمیرد بنگرید، حالا در حاشـیه ی این بحث عرض شد که هیچ راهی برای نمردن نیست، ولی از طریق بهداشت و پرهیز می توان در مدتی که باید زندگی کنیم، خوب زندگی کنیم.

فرمـایش حضـرت علیه السـلام این بود که اگر خود را موجودی میرا ملاحظه کردی مرگ برای تو هلاکت نیست بلکه مرگ قسـمتی از زنـدگی است که در کنار زنـدگی تو را دنبال می کنـد، مثل مرحله ی پیری که در جوانی تو را دنبال می کرد تا به وقتش به سراغت آید.

زیبایی های زندگی با مرگ

در ادامه و بعد از آن نکته های اساسی حالا می فرمایند:

«فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَـذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَال سَـيِّئَهٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَهِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ».

پس مبـادا مرگ تو را در حال گناه دریابـد، گناهی که با خود می گفتی از آن توبه خواهم کرد، و مرگ بین تو و آن اندیشـه فاصله اندازد، که در این صورت خود را تباه کرده ای.

وقتی انسان متوجه باشـد دنیا یک فرصت است برای آباد کردن ابـدیتش، و وقتی متوجه شد که این فرصت همیشـگی نیست و بـدون این که او پیش بینی کنـد، مرگ به سـراغش می آید، پس تمام تلاش خود را در جهتی قرار می دهد که در فضای آباد کردن قیامت، با مرگ روبه رو شود و نه در فضای آلوده بودن به دنیا و گناهان دنیایی.

عامـل عمـده ی فروافتـادن انسان در خطر این است که پایان پـذیربودن فرصت دنیا، دائم مـدّ نظرش نباشـد. اگر انسان با مرگ زندگی کرد، علاوه بر این که خوب زندگی می کند، خوب می میرد وگرنه، نه در این دنیا خوب زندگی می کند و نه در آن دنیا عاملی برای آرامش ابـدی خود دارد، و پس از مرگ درست با چیزی روبه رو می شود که می خواست از آن فرار کند. به آن ها گفته می شود:

هین

چه آوردید دست آویز را

ارمغان

روز رستاخیز را

در روایت داریم:

«كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالْكُوفَهِ إِذَا صَلَّى الْعِشَاءَ الْآخِرَهَ يُنَادِي النَّاسَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ حَتَّى يُسْمِعَ أَهْلَ الْمَسْجِدِ، أَيُّهَا النَّاسُ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ فَمَا التَّعَرُّجُ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَ نِدَاءٍ فِيهَا بِالرَّحِيلِ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ وَ انْتَقِلُوا بِأَفْضَلِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ وَ هُوَ التَّقْوَى وَ اعْلَمُوا أَنَّ طَرِيقَكُمْ إِلَى الْمَعَادِ وَ مَمَرَّكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَ الْهَوْلَ الْأَعْظَمَ أَمَامَكُمْ وَ عَلَى طَرِيقِكُمْ عَقَبَهٌ كَئُودٌ وَ مَنَازِلُ مَهُولَهٌ مَخُوفَهٌ لَا بُدَّ لَكُمْ مِنَ الْمَمَرِّ عَلَيْهَا وَ الْوُقُوفِ بِهَا فَإِمَّا بِرَحْمَهٍ مِنَ اللَّهِ فَنَجَاهٌ مِنْ هَوْلِهَا وَ عِظَمِ خَطَرِهَا وَ فَظَاعَهِ مَنْظَرِهَا وَ شِدَّهِ مُخْتَبَرِهَا وَ إِمَّا بِهَلَكَهٍ لَيْسَ بَعْدَهَا انْجِبَار»؛(۱)

شیوه ی امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه این بود که چون نماز عشاء را می خواند سه بار مردم را ندا می کرد به طوری که همه می شنیدند. می فرمود: ای مردم! بار ببندید، خدا شما را رحمت کند که بر شما ندای کوچ کردن کشیدند، پس از ندای کوچ کردن از دنیا این چه رویی است که به دنیا دارید، بار ببندید خدایتان رحمت کناد بهترین توشه که دارید با خود بردارید که آن تقوی است. بدانید راه شما به معاد است و گذر شما بر صراط، هراس بزرگی جلو راه شما است، گردنه سختی در پیش دارید، منازل هراسناکی که ناچارید از آن بگذرید، یا به رحمت خدا از هراس آن نجات یابید، و از خطر بزرگ و منظره دلخراش و آزمایش سختش بگذرید، و یا به هلاکتی برسید که پس از آن جبرانی نیست.

وقتی ما باید بمیریم و با ظهور ضعف کارآمدی قلب و کلیه و ... متوجه آثار رفتن از دنیا شده ایم، دیگر این در و آن در زدن های افراطی برای چیست؟ از این کشور به آن کشور، متوسل به این بیمارستان یا آن بیمارستان شدن برای چی؟ عملاً با این کار سنت تحقق مرگ خودمان را به دست آن دکتر و آن بیمارستان عملی می کنیم. در حالی که اگر سخنان امیر المؤمنین علیه السلام را مدّ نظر قرار می دادیم و صدای کاروان مرگ را که بانگ می زند وقت کوچ کردن است، می شنیدیم، موضع گیری دیگری می کردیم. آری در حد معقول به طبیب رجوع کردن و در عین حال متوجه بودن که او نمی تواند مرگ ما را عقب بیندازد، اشکالی ندارد. ولی در آن حدّ که خود را به هر خفّتی بیندازیم تا نمیریم، و از پزشکان تقاضای ادامه ی عمر داشته باشیم، کار غیر عاقلانه ای است. داروهای طبیعی که حکیمان گذشته تجویز

۱- أمالی صدوق، ص ۴۹۸، المجلس الخامس و السبعون.

می کردنـد عموماً داروهـای تلخی بود برای تنبیه و جبران پرخوری های ما. حکیمان متوجه می شدنـد ما چرب و شـیرین زیاد خورده ایم، داروی تلخی تجویز می کردند تا مزاج ما را به تعادل برگردانند و یا اگر کار از دارو گذشـته بود نیشتری می زد تا روحی که سرکش شـده است تنبیه شود. چون حکیمان آنقـدر حکمت داشـتند که بدانند چگونه هوس های ما را با تنبیهِ طبی کنترل کننـد. همان کاری که ابوعلی سـینا با پادشاه تنبل پرخور کرد. دسـتور داد باید روزی این مقدار راه بروی و خوراک تو هم فقـط مقـدار کمی نـان و کشـک باشـد، چون علاوه بر پزشک بودن، حکیم بود، دارو نـداد، تنبیه کرد، پادشاهی که دائماً نشسته بـود و دسـتور می داد، حتی اگر یک سیب جلویش بود دستش را دراز نمی کرد پوست بکنـد، دسـتور می داد کس دیگری این کار را بکند. حکیمی مثل شیخ الرئیس ابو علی سینا«رحمه الله علیه» را می خواست که به او بگوید باید بلند شوی و راه بیفتی، تا زنـدگی تو همراه با انواع بیماری ها نباشـد، ولی شـیخ الرئیس ابوعلی سـینا هم نمی توانـد مرگ کسـی را عقب بینـدازد و یا کاری کند که مرگ در منظر انسان قرار نگیرد. این چه کاری است که طرف نزد دکتر می رود و اصـرار دارد که آقا دستم به دامان شما کاری بکنید که نمیریم. از خود باید پرسید آیا این نوع جراحی ها که فعلاً معمول است حکیمانه است؟ بگذاریـد مردم خوب بمیرنـد، مُردن که بـد نیست. گناه کارانهِ مُردن بد است. چه اشکال دارد الان بنده سـرم را بگذارم زمین اینجـا بمیرم، والسلام . خـدا رحمت کنـد شـهید رجائی را آن زمان که وزیر آموزش و پرورش بود، جوانان حزب اللهی محله شان می گفتنـد دیـدیم ایشان تنها و بـدون مـدافع رفت و آمـد می کند. به غیرتمان برخورد. گفتیم خودمان برنامه می ریزیم و مـدافع او می شویم، وقتی فهمیـد مـا می خواهیم چه کـار کنیم، پرسـید چه کـار داریـد دور من را گرفته ایـد؟ گفته بودنـد می ترسـیم شـما را ترور کننـد، گفته بود اگر من را ترور کننـد شـما را وزیر آموزش وپرورش می کننـد. این بینش را بـبین چقـدر زنـدگی را راحت می گذرانـد، نگفت حالا اگر من بمیرم دنیا آخر می شود، مگر دنیا دست ماست، دنیا خدا دارد و اوست که ما و زن و فرزند ما را در قبضه ی تدبیر خود دارد.

جایگاه همسر و فرزندان در زندگی

یکی از عواملی که موجب می شود از موقتی بودن دنیـا غفلت کنیم و شب و روز مشـغول دنیـا شویم، همسـر و فرزنـد است و تصوراتی که گویا خدای آن ها ما هستیم.

حضرت موسی علیه السلام وسط بیابان در سرمای شدید همراه با همسر و فرزند، گم شدند. قرآن می فرماید: «إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ»؛(۱) یادکن هنگامی را که موسی به خانواده خود گفت آتشی را می یابم، به زودی برای شما خبری از آن خواهم آورد یا شعله آتشی برای شما می آورم باشد که خود را گرم کنید.

البته نور، نوری بود که فقط حضرت موسی علیه السلام می دیدند. قرآن می فرماید: «فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَن بُورِكَ مَن فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ چون نزد آن نور آمد ندا رسید که مبارک گردید آن که در آتش و آن که پیرامون آن است، و منزه است خدا، پروردگار جهانیان. حضرت با صحنه ای غیر قابل انتظار روبه رو شدند، صحنه ای که به جای دیدن نار، نور معنوی بود و برکت. در روایت داریم که به خدا عرض کردند زن و بچه ام را رها کرده ام، آن ها چی؟ خداوند فرمود آن ها دیگر مربوط به من است. مسلّم آن ها به زندگی خودشان رسیدند، حضرت موسی علیه السلام هم به مأموریتی که باید انجام می دادند پرداختند تا زندگی موقت زمینی خود و دیگران را آسمانی کنند. عمده آن است که ما حیات زمینی خود را به بهترین نحو طی کنیم، از مسئولیت خود نسبت به همسر و فرزندان شانه خالی نکنیم ولی زندگی ما نباید سراسر نگرانی برای همسر و فرزندان باشد، مگر ما خدای آن ها هستیم. خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود وقتی مسئولیت نبوت را به عهده ی تو گذاشتم دیگر خودم امور خانواده ی تو را به عهده می گیرم، و اگر حضرت موسی علیه السلام می خواست همه ی فکر و ذکرش خانواده شان باشد، نه مفتخر به رسالت می گشتند، و نه این همه مردم از رسالت آن حضرت بهره مند می شدند. دغدغه برای امور دنیایی باید حدّ و مرز داشته باشد، آقا دانشجویی، باش. کاسبی، باش. بسیجی هستی، باش. بیکاری، باش. در همه ی این احوالات زندگی را درست ببین و همه ی این موقعیت ها را موقت بدان تا زندگی را درست تحلیل کنی. بیکار حقیقی کسی است که به ابدیتش فکر نکند. و مشغول حقیقی کسی است که از ابدیتش غافل نیست. اگر شما چهار کسب داشته باشی، ولی یادت برود حیات زمینی یک فرصت موقت است، مسلّم همه ی زندگی را با آن چهار نوع کسب باخته ای. کسی هم مثل امام خمینی«رضوان الله علیه» گفتند: در زمان رضاخان که عمامه ها را از سر روحانیون برمی داشتند، رفتم نان بخرم دیدم یک آخوندی که مجبور شده عمامه اش را بر دارد تکه نانی خریده و دارد آن را خالی می خورد. رو به من

۱- سوره نمل، آیه ۷.

کرد و گفت فعلاً که سیر شدیم، گفته اند عمامه ها را بر دارید، دادم به یک زن یتیم دار برای بچه هایش پیراهن کند. تا ظهر هم خدا بزرگ است. امام خمینی«رحمه الله علیه» به فرزندشان احمد آقا«رحمه الله علیهما» می گویند احمد جان! خدا می داند من حسرت احوالات آن مرد را می خورم. چون کسی که این دنیا را تا این اندازه کوچک و موقت بداند خیلی بیناست و واقعاً حسرت خوردن دارد.

عوامل جدّی دیدن دنیا

قرآن در شرح حال مؤمنین که در دنیا در مسیر دین داری پایدار و صابر بودند، می فرماید در قیامت که چشم آن ها بصیر شد و حقیقت دنیا را می بینند از آن ها پرسیده می شود: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ»؛(۱) چه مدت به عدد سال ها در زمین ماندید؟ آن هادر جواب می گویند: یک روز یا قسمتی از یک روز. «قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِّينَ* قَالَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»؛(۲) می گویند یک روز یا پاره ای از یک روز ماندیم، از شمارش گران بپرس. خداوند می فرماید جز اندکی نماندید کاش شما در دنیا این را می دانستید. وقتی در قیامت حجاب ها کنار رفت و انسان بیدار شد کل زندگی دنیایی را نسبت به قیامت به اندازه ی یک روز و یا قسمتی از یک روز می بیند. در همین دنیا هم اگر ما متوجه وسعت خود شدیم که فوق زمان و مکان است، دیگر دنیا برای ما بزرگ و گسترده جلوه نمی کند، دنیا در رابطه با تعلقات دنیایی ما جدّی و بزرگ می شود، اگر متوجه ابدیت شدیم در نظر به آن عالم بیکرانه، دنیا چیزی جز همان یک روز یا قسمتی از یک روز نخواهد بود، و لذا حضرت با این دیدگاه است که به فرزندشان می فرمایند حالا که متوجه شدی دنیا فرصتی است گذرا و مسیر تو به سوی آخرت است و هر لحظه احتمال آن که مرگ به سراغ تو آید هست. می فرمایند: «فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ» پس مواظب باش مرگ در شرایطی به سراغ تو نیاید که تو در آلودگی باشی و فرصت توبه ای که می خواستی انجام دهی را از دست بدهی.

ص: ۱۷۱

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۱۲.

۲- سوره مؤمنون آیات ۱۱۴ و ۱۱۳.

طوری زندگی خود را مدیریت کن که در سراسر آن در پاکی و صفا باشی، تا هر وقت فرصت تمام شد و مرگ به سراغت آمد غافلگیر نشوی، زیرا اگر از موقت بودن فرصتِ عمر غافل شوی و زندگی ابدی از منظر تو برود، هوس ها سر بر می آورند و طوری مرگ به سراغت می آید که آلوده به گناهانی هستی که می خواستی از آن ها توبه کنی، ولی مرگ بین تو و آن توبه، فاصله خواهد انداخت.

اگر انسان موقتی بودن دنیا را فراموش کند و نگران غافلگیر شدن توسط مرگ نباشد، برای جبران گناهان و پشیمانی ها کار را همواره به آینده موکول می کند، آن وقت درست وقتی داری پشیمانی ها را مزمزه می کنی تا برای آن برنامه ریزی کنی می بینی دیگر کار تمام شد. و حضرت این نکته مهم را متذکر می شوند.

مبنای فلسفی غیر تدریجی بودن مرگ

همچنان که عرض شد رابطه ی عزرائیل با جان ما به جهت آن که هر دو مجردانـد، یک رابطه ی تدریجی و زمانمند نیست، بلکه مثل رابطه ی شما و اراده ی شما است، همین که بخواهید اراده کنید، اراده می کنید، و لذا اگر انسان از این موضوع غافل شود و روحیه ی او دنیایی باشد ناخودآگاه تصور می کند مثل بقیه ی امور دنیا که تدریجی است، مرگ هم تدریجی است و منتظر می ماند تا آثار آن پیدا شود و بعد تصمیم بگیرد و همین امر باعث می شود که در مقابل مرگ غافلگیر شود. در حالی که اگر توجه انسان به اصلی ترین قسمت زندگی اش یعنی ابدیت باشد، مثل انسانی که فهمیده است مرگش نزدیک است و امیال و اخلاقش عوض می شود، و حب دنیا از قلبش خارج می گردد و سعی می کند از بقیه حلالیت بطلبد و خوش اخلاق می شود، سراسر زندگی چنین می شود، و مثل یک انسانی که وقتی فهمید آخر عمرش فرا رسیده است از اعمال خلاف شرعش توبه می کند، انسانی هم که نظرش به ابدیتش بود، تمام عمر در حال توبه و توجه به خدا است، هرگز توبه ای را که باید بکند به عقب نمی اندازد.

وقتی انسان از حضور ناگهانی مرگ غافل شد، بدون آن که خودش متوجه شود، گرفتار حالات روانی بسیار خطرناکی می گردد. اگر دنیا را جدی گرفتی و خود را در آن باقی پنداشتی، چون بینش ات غلط است، حتماً روش غلطی را انتخاب می کنی و توبه و تغییر اساسی زندگی به سوی معنویت را به تأخیر می اندازی و این تأخیر انداختن را همین طور ادامه می دهی.

ص: ۱۷۲

لـذا حضـرت در ادامه می فرماینـد: «فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ» در این حالت مطمئن باش خودت را هلاک کرده ای. چون بدون جهت گیری به سوی معنویت، و بدون فاصله گرفتن از گناهان، وارد ابدیت خود شدی.

اگر کسـی حیـات زمینی خود را جزء کوچکی از بودنش نبینـد مسلّم انتخابهایش هلاکت بار است چون زنـد گی را از منظری غیر از آنچه واقعیت دارد می نگرد. درس بخوان، دانشگاه برو، تجارت بکن، اما در این عرصه ی دنیا جای این درس خوانـدن را برای خود مشخص کن. هر کـاری می خواهی بکن ولی با توجه به این که این دنیا موقت است و مرگ غافلگیرانه به سـراغ تو می آید و سپس ما می مانیم و اَبد ما، کارهایت را انجام بده. گفت:

من

نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش

چون

به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش

حالا که همه ی زندگی ما در ابدیت ما قرار دارد، باید طوری عمل کنیم که آن را از دست ندهیم.

حضـرت صادق علیه السـلام به عبـدالله بن جندب می فرماید: «يَا ابْنَ جُنْدَبِ الْخَيْرُ كُلُّهُ أَمَامَكَ وَ إِنَّ الشَّرَّ كُلُّهُ أَمَامَكَ وَ لَنْ تَرَى الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ إِلَّا بَعْدَ الْآخِرَهِ لِأَنَّ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ جَعَلَ الْخَيْرَ كُلَّهُ فِي الْجَنَّهِ وَ الشَّرَّ كُلَّهُ فِي النَّارِ لِأَنَّهُمَا الْبَاقِيَان»(۱)

پسر جندب! همه خیرها، و همه شرها را پیش رو داری، و هیچ یک را جز بعد از مرگ نبینی، چه خدا همه خیر را در بهشت، و همه شر را در دوزخ نهاده که جاویدانند.

عاقلانه ترین کار آن است که انسان طوری عمل کنـد تا در حیات ابدی خود در بهترین شـرایط باشد، پس بیایید عاقل بشوید. بایـد عاقـل شـد تـا جـای حیات زمینی را در کل حیات خودمان بشناسیم، عرض کردم هر کاری می خواهی بکن، ولی این را بـدان که پس از مرگ چشم ها باز می شود و حجاب هایی که خیالات ایجاد کرده بودنـد همه کنار می روند، دریچه هایی از غیب بر روی قلب بـاز می گردد. اصـلاً پرده هـا برداشـته می شود، سایه های ذهنی ما که ما را از حیات ابـدی غافل کرده بود، همه و همه کنـار می رونـد و در آن حالت شـما زنـده می شویـد و زنـدگی حقیقی شـروع می گردد. همان طور که وقتی یک عارف از وَهمیات خود آزاد می شود اعلام می کند «مرده بدم زنده شدم»، در قیامت هزار هزار برابر ما بیشتر زنده می گردیم.

ص: ۱۷۳

۱- تحف العقول، عن آل الرسول، ص ۳۰۶.

شما فکر می کنید چه چیز باعث می شود که ذهن انسان مشغول این دنیا باشد و نتواند بالاتر از دنیا را ببیند؟ جز این نیست که نه کوچکی دنیا را می بینم و نه بی کرانگی ابدیت را. فکر می کنید چه پیش می آید اگر بنده و یا جناب عالی سرمان را بگذاریم زمین و بمیریم. مسلم بدانید هیچ چیز پیش نمی آید و برای هیچ کس هیچ چیزی پیش نمی آید. مگر برای وَهم ها و خیالاتشان، باید آن هایی که به بنده یا جنابعالی تعلق دارند تعلقشان را کم کنند. من که نباید غصه بخورم که اگر مُردم فرزندم گریه می کند و غصه می خورد. حبّ پدر و فرزندی قصه اش جداست. اما این که بیایم دنیا را انتخاب کنم تا فرزندم غصه نخورد این غفلت فوق العاده بزرگی است.

ما می مانیم و خدا

بهر حال باید متوجه بود آنچه واقعیت دارد تنهایی من است با خدا و بعد از مرگ این واقعیتِ انکار ناپذیر خود را می نمایاند و خداوند در قرآن ما را متذکر این نکته ی مهم می کند و می گوید در قیامت خداوند ندا سر می دهد که: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُم مَّا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاء ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاء لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنكُم مَا كُنتُمْ تَزْعُمُونَ»؛(۱) و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم اکنون نیز تنها به سوی ما آمده اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم پشت سر خود نهاده اید و شفیعانی را که در کار خودتان شریکان خدا می پنداشتید با شما نمی بینیم، به یقین پیوند میان شما بریده شده و آنچه را که می پنداشتید از دست شما رفته است.

آری آنچه داریم پشت سر می گذاریم و ما می مانیم و خدای ما. مولوی در این رابطه می گوید:

حق

تعالی خلق را گوید به حشر

ارمغان

کو از برای روز نشر

جِئْتُمُونا

وَ فُرادَی بی نوا

هم

بدان سان که خَلَقْناکم کذا؟

هین

چه آوردید دست آویز را

ارمغانی

روز رستاخیز را

یا

امید باز گشتنتان نبود

وعده ی

امروز باطِلْتان نمود

ص: ۱۷۴

۱- سوره انعام، آیه ۹۴.

نسبت های ما با افراد در حقیقت ربطی به ما نـدارد، یک نسبت حقیقی در هستی ما هست و آن نسـبت ما با خـدا است که او رب است و ما عبد، نسبتی که در هیچ شرایطی تغییر نمی کند.

برعکس بقیه ی نسبت ها که در قیامت همه ی آن ها از صحنه خارج می شود. قرآن می فرماید:

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءلُونَ»(۱) پس آنگـاه کـه در صـور دمیـده شـود دیگر میانشـان نسـبت خویشاوندی وجود ندارد و از حال یکدیگر نمی پرسند.

علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» در تفسیر این آیه می فرماینـد: میل جنسـی در این دنیا برای تولیـد مثل است و لـذا در این دنیا موضوع زن و شوهر و فرزنـد مطرح است ولی چون در قیامت موضوع تولید مثل مطرح نیست این نسـبت ها نیز از بین می رود. هرکس خودش هست و خدای خودش.

به هر حال دقت در تـذکرات حضـرت مولی الموحدین علیه السـلام ما را متوجه مرگ می کند، تا آن جایی که به ما فرمودند: قبل از این که بـدن هایتان را از دنیا ببرند، یک نوع مرگ اختیاری داشـته باشـید. عطار مرد با مطالعه ی باسواد و با فکری بود. که در عین عطاری طبابت هم می کرد، فقیری آمد به او گفت چیزی بده و او نداد، فقیر گفت پس چگونه جان به عزرائیل می دهی؟ عطـار گفت: خودت چگونه جـان به عزرائیـل می دهی؟ فقیر گفت: این طوری، سـرش را گـذاشت زمین و مرد ... یک دفعه عطـار فهمیـد این یـک پیـام بزرگ است و بایـد بتوان مُرد، و بـا عطاری نمی شود، راه خود را تغییر داد. راه را تغییر دادن یک کار اساسی اساسی است. می گوید:

دی

زاهد دین بودم، سجاده نشین بودم

ز

ارباب یقین بودم، سر دفتر دانایی

ترسا

بچه ام افکند، از زهد به ترسایی

اکنون

من و زنّاری، در دیر به تنهایی

امروز

اگر هستم، دُردی کشم و مستم

در

بتکده بنشستم، دین داده به ترسایی

نه

محرم ایمانم، نه کفر همی دانم

نه

اینم و نه آنم، تن داده به رسوایی

ناگه

ز درون جان، در داد ندا جانان

کی

عاشق سرگردان، تا چند ز رعنایی

پس گفت

درین معنی، نه کفرونه دین اَوْلی

بر

شو تو از این دعوی گر سوخته مایی

هرچند

که پر دردی، کی محرم ما گردی

فانی

شو اگر مردی، تا محرم ما آیی

عطّار

چه دانی تو، وین قصه چه خوانی تو

گر

هیچ نمانی تو، این جا شوی آن جایی

ص: ۱۷۵

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

عطار فهمید اگر خواست از خود فانی و به حق باقی شود باید به مردن نظر کند. شما عنایت دارید که هر لحظه آماده ی مرگ شدن، مردن نیست، بلکه زنده شدن است و ائمه علیهم السلام این نکته را به ما یاد دادند.

زندگی در اوج شهامت و مُردن در اوج آرامش

هرگز دین خدا ملتی را دعوت به سکون و سردی نمی کند، بلکه می خواهد از حجاب هوس ها آزاد شوند تا درست زندگی کنند و درست بمیرند، دینی که پیامبرش در اوج عبادت و تا آخرین روزها شمشیر بر دوشش بود تا مانع حاکمیت کفر بر مناسبات بشری شود، هرگز ما را دعوت به مردنی نمی کند که از صحنه ی زندگی فعّال جدا شویم. شما خودتان ملاحظه فرمودید حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در آخرین روزهای عمرشان همچون آتشفشان در شور و فوران بودند، به آخرین پیام رسمی که ایشان در تاریخ ۱/۱/۱۳۶۸ دادند توجه بکنید. می فرمایند:

«...شکستن فرهنگ شرق و غرب بی شهادت میسر نیست، من بار دیگر از مسئولان بالای جمهوری اسلامی می خواهم که جز از خدا نترسند و کمرها را ببندند و دست از مبارزه با فساد و سرمایه داری غرب و فساد کمونیسم نکشند که ما در اول مبارزه ی جهانی خود هستیم...امروز با جمود و سکون و سکوت باید مبارزه کرد و شور و حال حرکت انقلاب را باید برپا داشت ...غرب و شرق تا شما را از هویت اسلامیتان به خیال خام خود بیرون نبرند از پای نخواهند نشست ...همیشه با بصیرت و چشمانی باز به دشمنان خیره شوید و آن ها را آرام نگذارید وگرنه آرامتان نمی گذارند.»

عجبا! یک پیر مرد نود ساله و این همه شور، این از عظمت دین اسلام است. این آدم که این چنین زیبا زندگی می کند، وقتی می خواهد از این دنیا برود در وصیت نامه ی خود می فرماید: «با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوی جایگاه ابدی سفر می کنم...».

چرا ما طوری زندگی نمی کنیم که اگر بنا شد امشب بمیریم راحت بمیریم؟ باید عوامل راحت نمردن را بشناسید و آن ها را از زندگی خود حذف کنید تا مثل امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در اوج شهامت زندگی کنید و در اوج آرامش بمیرید.

ص: ۱۷۶

حضرت در ادامه می فرمایند:

«یَا بُنَیَّ أَکْثِرْ مِنْ ذِکْرِ الْمَوْتِ وَ ذِکْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَیْهِ وَ تُفْضِی بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَیْهِ»؛

بیشتر به یاد مرگ و به یاد پی آمدهای پس از مرگ باش که ناگهان پس از مرگ با آن ها درگیر می شوی.

حضرت از این طریق فرزند خود را وارد زیباترین زندگی می نمایند، زندگی همراه با پاکی و صفا و شجاعت.

مرگ دریچه ی ارتباط انسان های مؤمن با عالم غیب است و عامل نجات است از اکنون زدگی. و این است راز زیبابودن زندگی و مرگ. می گوید:

مرگ

را دانم ولی تا کوی دوست

ره

اگر نزدیک تر داری بگو

می گوید مرگ نزدیک ترین راه به سوی خداست، آیا تو راه نزدیک تری سراغ داری؟ چون مرگ نمی آید تا زندگی را از ما بگیرد بلکه یاد مرگ، از یک طرف زندگی این دنیایی ما را تصحیح می کند، از طرف دیگر مرگ می آید تا ما را وارد زندگی آرمانی حقیقی نماید. به همین جهت حضرت می فرمایند: زیاد یاد مرگ باش و یاد آن مراحلی که یک دفعه با آن ها روبه رو می شوی. و از این طریق همین حالا در وسعت بیکرانه ی ابدیت به سر ببر.

فرمود: یاد مرحله ای باش که بعد از مرگ با آن روبه رو می شوی، از یک طرف به خود می نگری می بینی توان سیر به آن اهداف عالیه ی قیامت را با خود نیاورده ای، از طرف دیگر به آن اهداف متعالی می نگری، می بینی آنقدر عظیم و زیبا است که هرگز نمی توان در یک زندگی ابدی از آن ها دل کند، این جاست که تضرع شروع می شود و تقاضای کمک از خداوند برای درست سپردادن زندگی، اصلی ترین تقاضای ما می گردد.

به سوی لقاء حق

با توجه به این که انسان، سالک الی الله است و مقصدش ذات اقدس حضرت حق می باشد، مسلّماً در عالم قیامت باید آن سلسله از معایب و نقصان ها که مانع نیل به ساحت قدسی حق است، برطرف گردد تا قابلیت لازم جهت لقای حق برایش حاصل شود و رنگ خدایی بگیرد و انسان ها به همان اندازه که در دنیا بیشتر رنگ الهی گرفته باشند در آن جا کمتر توقف دارند، ولی بالاخره انسان ها کم یا زیاد مواقفی دارند تا پاک و پرداخته شوند.

ص: ۱۷۷

بر اساس تفاوت دینداری در دنیا، توقف انسان ها در مواقفِ حشر تا بهشت و لقای حق متفاوت خواهد بود. برخی باید فشار بیشتری را تحمل کنند تا در نهایتْ تطهیر شوند، و برخی با سختیِ کمتری مواجه می شوند و مسلّم کافران را در این مواقف جایی نیست، چون آن ها در دنیا برنامه ای برای سیر به سوی حق برای خود شکل نداده اند، بلکه آن ها به مجرد آن که محشور شوند به سوی جهنم خواهند رفت.(۱)

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«به حساب خود برسید قبل از آن که به حسابتان برسند. زیرا حقیقت آن است که در قیامت پنجاه موقف وجود دارد که هر موقف آن مانند هزار سال است از آن چه شما می شمارید ...».(۲)

یا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

«... خدای جبّار به ملائکه ای که همراه متقیان هستند می فرمایند: اولیاء مرا در بهشت محشور کنید، پس آن ها را با مخلوقات دیگر متوقف نسازید، رضا و خشنودی من از آن ها قبلاً گذشته است و رحمتم بر آن ها واجب است، پس چگونه اراده کنم آن ها را با انسان هایی که به بد و خوب آمیخته می باشند متوقف سازم، پس ملائکه این گروه را به سوی بهشت سوق داده...».(۳)

چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ طبق این روایات کسانی که اعمال و عقاید و اخلاقشان به خوب و بد آمیخته است و آلوده به گناهان و تعلقات هستند باید در مواقف توقف کنند تا با تطهیرشدن، رضای حق را تحصیل کنند و سپس به مدارج عالی و بهشت ها راه یابند.

بنا به فرمایش امام خمینی«رحمه الله علیه»:

«ترقی و تکامل در برزخ از سنخ ترقی در دنیا نیست، زیرا دنیا دار حرکت جوهری و استکمال ذاتی و نفسی است، اما تکامل در دار آخرت به رفع

۱- بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۶۰.
۲- بحارالانوار، ج ۷، ص۲۶.
۳- بحارالانوار، ج ۷، ص ۱۷۲.

حجاب ها و کدورت ها و اعراض جسمانی است که به وسیله فشار قبر به وجود می آید».(۱)

و نیز می فرمایند:

«در آخرت یا برزخ تا بخواهد یک خُلق از اخلاق نفسانی تغییر کند، هیهات است لذا از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که هر یک از اهل بهشت و جهنّم مخلّدند در آن به واسطه نیّات خود؛(۲) چون باید در آن عالم، منشأ اخلاق رذیله زائل شود، ملکات به قدری با شدت و قوت ظهور می کنند که زوال آن ممکن نیست و اگر با فشارها و سختی ها و آتش ها زائل شود، قرن ها طول می کشد. برعکسِ نشئه دنیا که تغییرات خیلی زود واقع می شود.» (۳)

کتاب «سیاحت غرب» از آیت الله آقانجفی قوچانی وجهی از موضوع سیر به سوی اهداف عالیه را با فشارهایی که باید انسان در برزخ تحمل کند، مطرح می نماید. این کتاب یک کتاب داستان نیست که براساس روایات تنظیم شده باشد، بلکه یک نوع مردن است و شهود آن عوالم که حقایقی است بیّن و استوار. ممکن است عزیزان نتوانند بعضی از حادثه هایی را که در آن شهود برای آیت الله آقانجفی پیش آمده تجزیه و تحلیل کنند. مثل این که در برزخ تلفن زنگ می زند؟ این نکات را باید به اهلش سپرد تا تفسیر کنند. شما توجه داشته باشید که ایشان از چه زاویه ای دارند شهودات خود را طرح می کنند و چطور ضعف انسان در دنیا مانع سیر او در آن عالم می شود، و چطور فضایل اخلاقی و اعمال عبادی عامل سیر می باشند. شما هم بعضاً در خواب که صورت حقایقی غیبی به روحتان می رسد، آن حقایق برای شما به صورت چیزهایی جلوه می کند که روحتان با آن ها مأنوس بوده است، و لذا پیام از راه غیب در قوه ی واهمه کسی که برای تلفن چنین نقشی قائل است، به صورت تلفن ظاهر می شود، چون صورت مأنوس انسان در این رابطه تلفن بوده است. همچنان که اگر بخواهند شما را در خواب تعلیم بدهند آن تعلیم به صورت استادی که شما او را می شناسید ظاهر می شود، و این به آن معنی

۱- معاد از دیدگاه امام خمینی«رحمه الله علیه» ص ۳۷۱ - نقل از فصوص الحکم ص ۱۷۰.

۲- قال الصادق علیه السلام «اِنَّ اللهَ یحْشُرُ النّاسُ عَلَی نِیاتِهِم یوْمَ الْقِیامَه» مردم در روز قیامت براساس نیاتشان محشور می شوند(بحارالأنوار، ج ۶۱، ص ۲۰۹).

۳- چهل حدیث، ص ۱۱۱.

نیست که آن استاد به خواب شما آمده و آن مطالب را به شما تعلیم داده، این ها تعالیم غیبیه است با صورتی که قوه ی توهّم و خیال با آن مأنوس است. فردا می آیید و می گویید خواب دیدم که فلانی در خواب این مطالب را به من گفت. در حالی که عالم غیب و ملائکه الهی به شما آن مطالب را گفته، ولی آن معانی، در صورت کسی است که شما او را در این رابطه می شناسید. ممکن است همین حقیقت را به کس دیگری تعلیم بدهند امّا صورت آن تعالیم صورت استاد دیگری باشد که با او مأنوس است. به هر حال کتاب «سیاحت غرب» نمونه ای است برای فهم چگونگی سیر در عالم برزخ آن هم در عالم برزخ نازله.

حضرت فرمودند: یاد مرگ و یاد مراحلی را که باید طی کنی و با آن ها درگیر شوی زیاد در ذهن خود داشته باش. به عبارت دیگر بیشتر یاد حیاتِ بعد از این حیات دنیایی باش، با آن همه مراحل و مراتبی که دارد. تا افق های آینده خود را ببینی، مثل کودکان نباش که تا یک ساعت بعدِ خود را هم نمی بینند و همواره در همین لحظه به سر می برند. انسان های بزرگ انسان هایی هستند که به افق های دورِ زندگی نظر دارند و تو نیز به اندازه ای بزرگی که بتوانی افق های متعالی زندگی را ببینی، افق های بی نهایت را. این نوع نگاه به زندگی اگر در همان ابتدای جوانی در معرض دید انسان قرار گیرد، انسان ها هرگز توسط روزمرّگی هایی که مردم معمولی را بازی می دهد، بازی نمی خورند و جایگاه هر چیزی را در زندگی درست می شناسند، جای اسلام را در حدّ شغل خود نمی گیرند و یا جای انقلاب اسلامی را در عرض گوشت و نان نمی بینند، شهدا کوچکی دنیا و بزرگی قیامت را دیدند و متوجه پیامدهای بعد از مرگ بودند، لذا به راحتی جای انقلاب اسلامی را تشخیص دادند و دیدند راحت می توان برای آن جان داد، تا به بهترین نحو زندگی را طی کرده باشند، آن ها ماوراء تبلیغات شوم دنیای کفر، به راحتی می توانستند حقانیت حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه» را ببینند. چون افق های متعالی حیات خود را همواره مدّ نظر داشتند. برای همین نکته بود که زندگی دنیایی برایشان سنگین نبود که نتوانند رهایش کنند. اصلاً دنیا جایی از قلب آن ها را پر نکرده بود. وقتی شعور آدم زیاد بشود افق گرا می شود. وقتی افق گرا شد سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام را می فهمد، که می فرمایند آن افق های بلند زندگی را ببین، زیاد به یاد مرگ باش تا بتوانی مافوق دنیا را ببینی و در آن عالم هم اکنون زندگی کنی. إن شاء الله.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۱۸۰

جلسه بیست و هشتم: یاد مرگ

اشاره

ص: ۱۸۱

بسم الله الرحمن الرحیم

«یَا بُنَیَّ أَکْثِرْ مِنْ ذِکْرِ الْمَوْتِ وَ ذِکْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَیْهِ وَ تُفْضِی بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَیْهِ حَتَّی یَأْتِیَکَ وَ قَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَکَ وَ شَدَدْتَ لَهُ أَزْرَکَ وَ لَا یَأْتِیَکَ بَغْتَةً فَیَبْهَرَکَ وَ إِیَّاکَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَی مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْیَا إِلَیْهَا وَ تَکَالُبِهِمْ عَلَیْهَا فَقَدْ نَبَّأَکَ اللَّهُ عَنْهَا وَ نَعَتْ هِیَ لَکَ عَنْ نَفْسِهَا وَ تَکَشَّفَتْ لَکَ عَنْ مَسَاوِیهَا فَإِنَّمَا أَهْلُهَا کِلَابٌ عَاوِیَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِیَةٌ یَهِرُّ بَعْضُهَا عَلَی بَعْضٍ وَ یَأْکُلُ عَزِیزُهَا ذَلِیلَهَا وَ یَقْهَرُ کَبِیرُهَا صَغِیرَهَا نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ وَ أُخْرَی مُهْمَلَةٌ قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَ رَکِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحُ عَاهَةٍ بِوَادٍ وَعْثٍ . لَیْسَ لَهَا رَاعٍ یُقِیمُهَا وَ لَا مُسِیمٌ یُسِیمُهَا. سَلَکَتْ بِهِمُ الدُّنْیَا طَرِیقَ الْعَمَی، وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَی، فَتَاهُوا فِی حَیْرَتِهَا وَ غَرِقُوا فِی نِعْمَتِهَا وَ اتَّخَذُوهَا رَبّاً فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا»؛

فرزندم! فراوان به یاد مردن باش و یاد آنچه پس از مرگ با آن درگیر می شوی و آنچه پس از مردن روی بدان نمایی، تا چون بر تو در آید ساز خویش را آراسته باشی و کمر خود را بسته، و ناگهان نیاید و تو را مغلوب نماید، و مبادا فریفته شوی که بینی دنیا داران به دنیا دل می نهند، و بر سر دنیا بر یکدیگر می جهند. چه خدا تو را از دنیا خبر داده و دنیا وصف خویش را با تو در میان نهاده و پرده از زشتی هایش برایت گشاده. همانا دنیا پرستان سگانند عوعو کنان، و درندگانند در پی صید دوان. برخی را برخی بد آید، و نیرومندشان ناتوان را طعمه خویش نماید، و بزرگشان بر خُرد دست چیرگی گشاید. دسته ای اشتران پایبند نهاده، و دسته ای دیگر رها و خِرَد خود را از دست داده، در کار خویش سرگردان، در چراگاه زیان، در بیابانی دشوار گذر روان، نه شبانی که به کارشان رسد، نه چراننده ای که به چراشان برد، دنیا به راه کوری شان راند و دیده هاشان را از چراغ هدایت بپوشاند. در بیراهگی اش سرگردان، و فروشده در نعمت آن. دنیا را پروردگار خود گرفته اند و دنیا با آنان به بازی پرداخته و آنان سرگرم بازی دنیا و آنچه را پس آن است فراموش ساخته.

همچنان که مستحضرید؛ حضرت در مورد مرگ و توجه به معاد در وسعتی قابل توجه موضوع را گسترش می دهند زیرا به واقع با معرفت صحیح نسبت به معاد، زندگی و مرگ معنای

حقیقی خود را پیدا می کند. اگر می بینید یکی از دانشمندان می گوید: «زندگی هیچ ارزشی ندارد، اما هیچ چیز هم ارزش زندگی را ندارد»(۱) به جهت آن است که می توان همین زندگی بی ارزش را طوری به محتوا رساند که به ابدیتی وسیع و دوست داشتنی پیوند بخورد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: فرزندم! بدان که تو برای آخرت آفریده شده ای، نه برای دنیا. برای فنا آفریده شده ای نه برای بقاء. آفریده شده ای تا در دنیا بمیری نه برای این که در آن بمانی، و در منزلی قرار داری که کندن در پی آن است، و در خانه ای هستی که جز مدت زمانی محدود نمی توانی از آن استفاده کنی، تو در طریق آخرت و در معرض شکار مرگ هستی، مرگی که فرار از آن در توان تو نیست. مواظب باش که وقتی می میری، آلوده به گناهی نباشی که بنا داشته ای از آن توبه کنی و حضور ناگهانی مرگ امکان تحقق آن را از تو بگیرد، که در آن صورت خود را به هلاکت انداخته ای.

بعد از این که مسائل فوق را متذکر شدند و ذهن انسان را متوجه این امر کردند تا بودنش در دنیا را درست تحلیل و تصور کند، آن وقت می فرمایند: «يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ»؛ یاد مرگ را زیاد به قلب خود برسان و این که ما برای مردن هستیم، نه برای ماندن. این که یاد مرگ جزء بینش ما بشود و روش ما در زندگی بر آن مبتنی گردد، احتیاج به برنامه ریزی دارد تا عوامل غفلت از مرگ در زندگی شناسایی شود و بتوانیم دنیا را موقتی ببینیم و از طریق چنین بصیرتی منشأ کمالات بسیاری برای خود شویم. این که حیات دنیایی فرصتی است موقت امر واضحی است، اما این که انسان بتواند در تمام مناسبات و تصمیمات خود آن را مدّ نظر قرار دهد، یک کار اساسی است.

وقتی انسان حیات دنیایی خود را موقتی ببیند، بسیاری از تصمیم گیری ها، آرزوها و برنامه ها، شکل خاصی به خود می گیرد. این که بر روی این نکته تاکید می شود، به جهت این است که فرق زیادی است بین کسی که حیات زمینی را موقت بداند و در امور شخصی بر اساس این حیات موقت برنامه ریزی بکند، با کسی که از نظر روانی حیات زمینی را ابدی بپندارد و با آمدن مرگ غافل گیر گردد و همه ی برنامه هایش به هم بریزد.

۱- اندره مالرو.

غفلت از مرگ عامل اصلی پوچی

اگر کسی موقتی بودن زندگی دنیایی را به قلب خود تفهیم نکند و نفهمد زندگی دنیایی یعنی چه، علاوه بر این دنیا، در عالم قبر و قیامت فوق العاده احساس پوچی و بی محتوایی می کند. شما می دانید که هر چه از طریق غیبِ خودتان به غیبِ عالم وصل شوید جان خود را به محتوا و ثمر می رسانید. چون ما از طریق ارتباط درونی مان با عالم غیب واقعاً می توانیم برای خود سرمایه های عظیمی از حقیقت تهیه ببینیم. در حالی که این کار از طریق ارتباط با پدیده های عالم ماده ممکن نیست، چون پدیده های بیرونی ربطی به جان ابدی ما ندارد. پس وقتی از طریق ارتباط درون با عالم غیب، جان ما سرمایه جمع کند با توجه به این که درون و جنبه ی غیبی ما حقیقت ماست، پس با ارتباط با باطن عالم، زندگی ما معنای حقیقی خود را به دست می آورد. و این در صورتی است که حیات بیرونی را موقت بگیریم تا بتوانیم ارتباط باطنی با عالم غیب برقرار کنیم. عامل بی مایگی و پوچی حیات بشر این است که از ارتباط درونی خود با عالمِ غیب که سراسر معنا و کمال است، غافل است. و این هم به این جهت است که با توجه افراطی به عالم بیرون، از ارتباط درونی خود با عالم غیب محروم شده و دنیا را جدی و همیشگی می داند. این که شما طوری به این دنیا بنگرید که گویا همیشه هست و شما هم با آن همیشه هستید، نمی گذارد هم اکنون رابطه درونی خود را با حقایق موجود در عالم غیب برقرار کنید و آن را سرمایه ی خود نمایید. گفت:

ویسه

و معشوق هم در جان توست

این

برونی ها همه آفات توست

می گوید آنچه به عنوان مطلوب خود می طلبی در واقع در درون تو است و از طریق ابعاد درونی خود با آن ها مرتبط هستی و این بیرونی ها همه آفات زندگی تو هستند چون پیش تو نیستند و نمی توانند هم در پیش تو بمانند. بر روی این موضوع باید زیاد فکر کنید، آری، «این برونی ها همه آفات توست» با این برونی ها جان ما سیراب و برخوردار نمی شود، اگر نظر و رویکرد ما به بیرونِ جان ما بود، آن چیز هر چه می خواهد باشد، سرمایه حقیقی ما نخواهد بود.

قرآن می فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛(۱) ما آنچه را بر زمین قرار دادیم، زینت زمین قرار دادیم تا از آن طریق آن ها را امتحان کنیم و روشن شود

۱- سوره کهف، آیه ۷.

کدامیک از انسان ها در بهترین عمل قرار دارند. پس نمی شود با تعلق به آنچه زینت زمین است جان خود را برخوردار و بهره مند کرد.

نظر به بیرونی ها، نظر به چیزهایی است که نمی تواند موجب کمال و زینت حقیقی ما باشد، ولی نظر به درونی ها عامل صعودِ ابعاد معنوی ما به سوی حقایق معنوی است. حال اگر مُردن را جزء زندگی بدانی، به راحتی می توانی از این بیرونی ها جدا شوی و به درون خودت بپردازی و سعی کنی از طریق درونْ به حقایق درونی عالم مرتبط شوی. نماز نمونه ی خوبی است و می تواند سرمایه بزرگی برای درون ما باشد، به شرطی که درست آن را بشناسیم و آن را راه ورود به عالم غیب و معنویت بدانیم، تا جان ما از آن طریق، خارج از ظواهر دنیا بتواند با عالم غیب و معنا آشنا شود. و لذا فرموده اند هر وقت خواستید نماز بخوانید با این رویکرد باشد که آن نماز، آخرین نماز شما محسوب شود، باید نهایت استفاده را از این وسیله ارتباط با عالم غیب و معنویت بکنید. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «اِذٰا صَلَّیتَ صَلوةً فَصَلِّ صَلوةَ مُوَدِّعٍ»؛(۱) چون نماز برپا می داری، پس نمازی بخوان که داری با آن وداع می کنی. چون امکان این که همین حالا بمیری و وارد عالم غیب و قیامت شوی هست. توجه به این امر یک نوع بیداری و یک نوع نگریستن حکیمانه است به دنیا و سبب می شود که مُردن را قسمت خوبی از زندگی بدانیم که راه ارتباط ما را به عالم غیب، به نحو گسترده ای باز می کند. یاد مرگ انصراف از حجاب هایی است که مانع نظر به عالم غیب می باشند، و موجب می شود که شما در خود حرارت لازم را جهت ادامه ی زندگی معنوی داشته باشید. به طوری که تمام مظاهر دنیا برایتان مثل غریبه ها جلوه کند و عالم غیب و قیامت آشنای حقیقی ما گردد. و هر آنچه ما را بیشتر متوجه آشنای حقیقی مان کند، بیشتر برای ما شیرین است.

یاد مرگ و نجات از تعلقات زودگذر

جمله حضرت این بود که: «یَا بُنَیَّ أَکْثِرْ مِنْ ذِکْرِ الْمَوْتِ» فرزندم، بسیار یاد مرگ کن. چون از این طریق آشناهای جان انسان از غریبه های جان او تفکیک می شوند، یاد مرگ، زندگی را از فرو رفتن در پدیده های موقت نجات می دهد. انسان های حکیم چگونه زندگی می کنند؟ جز این است که افقهای دور را می بینند و از حادثه های کوچک نه به شعف می آیند و نه از نداشتن

ص: ۱۸۶

۱- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۷۳.

آن ها مأیوس می شوند؟ اما کودکان برعکس حکیمان، با داشتن اندک چیزی خوشحالند و با نداشتن همان اندک غمناکند، ما هم می توانیم با همین قاعده خودمان را ارزیابی کنیم. گفت:

گر

ببینی میل خود سوی سَما

پَرّ

دولت برگشا همچون هُما

ور

ببینی میل خود سوی زمین

نوحه

می کن هیچ منشین از حنین

عاقلان

خود نوحه ها پیشین کنند

جاهلان

آخر به سر بر می زنند

ز

ابتدای کار آخر را ببین

تا

نباشی تو پشیمان یوم دین

کسی که یاد مرگ را در تمام مناسبات خود مدّ نظر دارد دیگر چیزهای نزدیک و محسوس او را به بازی نمی گیرند، و اگر بفهمد زندگی این دنیا یک حیات موقت است، برای خود یک زندگی صحیح را پایه گذاری می کند. اگر دیدید حیات دنیایی موقت است، همه برنامه ریزی ها در منظر دیگری انجام می شود، و روح و روان در ساحت دیگری خود را می یابد، و

لـذا نه تنها باید به یاد مرگ بود، حضـرت در جمله فوق می فرمایند: بیشتر از انسان های معمولی به یاد مرگ باش، چون جلوه هـای فریبنـده ی دنیـا آنچنـان جـذاب است که بـا یـاد مرگ به صورت معمولی نمی توانی از آن هـا نجات یابی و تصـمیمات بزرگ بگیری.

زیباترین زندگی

چه روان زیبـا و آرامی دارنـد آن هایی که عمیقاً می بیننـد بایـد بمیرنـد، از یک طرف هم اکنون با عالم بیکرانه غیب و قیامت مرتبطنـد، و از طرف دیگر با دنیایی که منشأ حرص ها و سـختی ها است فاصـله دارنـد، خـدا می داند که زندگی زیباتر از این حـالت ممکن نیست، از این جهت است که گفته انـد؛ «مرگْ مادر زنـدگی است». زنـدگی های تنگ، زنـدگی های تاریک، زنـدگی های حریصانه، همه و همه حاصل غفلت از مرگ است. آری! بر همه ی انسان هایی که می خواهند مافوق روزمرّگی هـا زنـدگی کننـد واجب است که خود را در معرض توصـیه ی حضـرت قرار دهنـد که: «يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ» فرزندم! همواره یاد کن مرگی را که رودرروی تو قرار می گیرد، و یاد کن آنچه را پس از آن با آن در می آمیزی «وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ»، و یاد کن آنچه را بعد از مرگ به سوی آن می روی.

ص: ۱۸۷

«وَاجْعَلْهُ اَمامَکَ حَیْثَ تَری»؛(۱) و تو مرگ را و موقتی بودن دنیا را، مقابل خود طوری قرار ده که گویا داری آن را می بینی.

«حَتَّی یَأْتِیَکَ وَ قَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَکَ وَ شَدَدْتَ لَهُ أَزْرَکَ وَ لَا یَأْتِیَکَ بَغْتَةً فَیَبْهَرَکَ»؛ به طوری که چون به سوی تو آید، زره خود را پوشیده و نسبت به آن از قبل آماده باشی و کمر خود را بسته تا مبادا مرگ ناگهان تو را در یابد و بر تو غلبه کند.

محققاً اگر انسان این گونه عمل کند مسیر خوبی را در زندگی دنیایی طی می کند و از تقوای لازم در کلیه ی امور برخوردار می شود و به معنی واقعی در مراقبه قرار می گیرد، چنین انسانی هرگز گرفتار هوس های قدرتمندی که او را غرق گرایش های دنیایی کنند، نخواهد بود، دیگر آرزوهای بلندِ وَهمی، زندگی او را اشغال نمی کند. مطلب فوق؛ مطلبی است فوق العاده روحانی و سلوکی که بیش از آن که دانشی به ما بدهد چگونه راه رفتن را به ما می آموزد. آیت الله جوادی«حفظه الله تعالی» از قول عرفای بزرگ نقل می کردند که «بهترین ذکری که در سیر و سلوک به ما کمک کرد، یاد و ذکر مرگ بود» و حالا حضرت مولی الموحدین علیه السلام یعنی ابوالسالکین الی الله، همین نکته را متذکر می شوند تا با یاد مرگ از آن منظری که مطرح می کنند ما و شما إن شاءالله وارد یک زندگی سلوکی بشویم.

هر قدر نسبت به موضوع مرگ قلب را بیشتر متمرکز کنیم حجاب ها بیشتر رفع می شود و ما بهتر بالا می رویم. به طوری که باید إن شاءالله نسبت به این امر بینش پیدا کنیم، و مدام این بینش را جلوی خود داشته باشیم زیرا این یک بصیرت بزرگ است به طوری که براساس این بینش و بصیرت، انسان زندگی دنیایی خود را در دریای بیکرانه ی وجود همچون پوست گردویی بداند که بر روی اقیانوس بالا و پایین می رود، آن قدر حرکت می کند و تکان می خورد تا این که در اقیانوس فرو می رود. اما تو چون فقط بدن تنها نیستی، در دریای بیکران وجود فرو نمی روی، تو خودت همان اقیانوس هستی و زندگی دنیایی ات یک پوست گردو است. حال اگر زندگی دنیایی را خوب ببینید، چشمتان نسبت به کُلّ زندگی باز می شود. ملاحظه کرده اید که انسان های خیالاتی چگونه مست خیالاتشان می شوند؟ چون نتوانسته اند موقتی بودن زندگی دنیا را لمس کنند این ها در موقع بیداری هم خوابند. به گفته مولوی:

خفته

آن باشد که او از هر خیال

دارد

امید و کند با او مقال

۱- این جمله در بعضی از نسخ نهج البلاغه هست.

در راستای همین بصیرت بزرگ است که حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام می فرمایند: «خُطَّ الْمَوْتُ عَلَی وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلَادَهِ عَلَی جِیدِ الْفَتَاه»؛(۱) مرگ همچون گردنبندی زیبا بر گردن دختران جوان است که برای فرزند آدم تقدیر شده.

سپس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: حالا که مرگ به سوی تو می آید، حیات خود را به وسعت ابدیت خودت قرار بده، «وَ شَدِّدْتَ لَهُ أَزْرَکَ»، کمرت را محکم ببند برای خوب رفتن. «وَ لَما یَأْتِیَکَ بَغْتَهً فَیَبْهَرَکَ» و آن طور نباشد که به صورت ناگهانی با مرگ روبه رو شوی و آن بر تو طوری غلبه کند که غافلگیر شوی.

کسی که در زندگی برای مرگ حساب باز کرده است هیچ وقت مرگ به صورت ناگهانی به سراغ او نمی آید، چون در طول زندگی از آن غافل نبود. مرگ کسی را غافلگیر می کند که در طول زندگی روی مرگ حساب نکرده بود، مثلاً شما می دانید قرار است سر ساعت ۱۲ قسمتی از آن کوه را منفجر کنند ولی همسایه شما نمی داند. وقتی کوه منفجر می شود شما که از قبل می دانستید و خود را برای آن آماده کرده بودید، مغلوب آن حادثه نمی شوید، چون منتظرش بودید و از قبل حسابش را کرده بودید، اما همسایه ی شما که از قبل تحقق آن حادثه را نمی دانست، با تحقق آن حادثه غافلگیر می شود. حضرت می فرمایند آنچنان مرگ را بفهم، و آنچنان تحقق آن را جلوی روی خود بگذار و آن را ببین و کمر همّت برای رویارویی با آن ببند که بتوانی راحت از آن بگذری، و این در صورتی عملی است که با رعایت دستورات الهی خود را برای زندگی ابدی آماده کرده باشیم. عرض کردم، قرآن می فرماید: «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَهُ الْمَوْتِ»؛(۲) هر انسانی مرگ را می چشد و از مرحله ای از زندگی به مرحله ای دیگر وارد می شود. انسان، جوانی را می چشد و پیر می شود، در پیری مرگ را می چشد و به برزخ و قیامت می رود، پس ما طعمه ی مرگ نمی شویم بلکه مرگ را طعمه ی خود قرار می دهیم. قصه ی مرگ، قصه ی یک نوع رفتن است به سوی مقصد نهایی، بستر یک نوع سیر و صعود است. گذر از شرایط محدود به سوی حیات وسیع و برین است. وقتی قرآن می فرماید: «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْت»؛(۳) عملاً دارد یک مژده بزرگ به ما می دهد که بنا نیست شما در تنگناهای دنیا بمانید.

ص: ۱۸۹

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶.

۲- سوره انبیاء، آیه ۳۵.

۳- سوره انبیاء، آیه ۳۵.

مرگ را می چشید، یعنی پیری را از آن جهت که با مشکلاتی همراه است، رها می کنید. و مرگ می آید پیش شما و آن شرایط ابدی را در منظر شما قرار می دهد. پس وقتی می آید تا شما را به سوی آن شرایط سیر دهد، از آن استقبال کنید، نه این که هنوز چشم خود را به این دنیای محدود دوخته باشید و به آن مشغول باشید و با مرگ به عنوان یک حادثه ی ناگهانی روبه رو شوید. حضرت علیه السلام می فرمایند: «وَ لَا یَأْتِیَکَ بَغْتَةً»؛ کاری کن که مرگ برای تو ناگهانی نباشد، سعی کن در زندگی تو ورود راحتی داشته باشد. اگر کسی حیات زمینی را موقت ببیند، مرگ نزدیک ترین پدیده به زندگی او محسوب می شود و به راحتی می تواند در میدانی وسیع تر از نظر به تعلقات دنیایی تصمیم بگیرد.

ترس از مرگ چرا؟

حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ إِیَّاکَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَی مِنْ إِخْلَادِ(۱) أَهْلِ الدُّنْیَا إِلَیْهَا»؛

فرزندم مواظب باش و حذر کن از آنچه که در اهل دنیا می بینی که فریفته آن شده اند و به آن میل کرده اند.

مراقب باش که دنیا تو را همچون آن ها فریفته خود نکند و از توجه به ابدیت خود باز بمانی و نتوانی جایگاه مرگ را در زندگی درست تحلیل کنی. بعضی ها عجیب از مرگ می ترسند، این مثل این است که یک کودک از خارج شدن از تنگنای کودکی و وارد شدن به مرحله ی جوانی بترسد. همان طور که جوانی یعنی گذر از مرحله کودکی به مرحله ی وسیع تر زندگی، مرگ هم یعنی گذر از تنگنای دنیا به گستره ی برزخ و قیامت، ولی اهل دنیا بلایی برسر خود آورده اند که از این مرگ می ترسند چون شیفته حیات دنیا شده اند.

در جمع مدیران آموزش و پرورش صحبتی داشتم و بحث مرگ پیش آمد، همین که بحث شروع شد، یکی از خواهران دستش را روی صورتش گذاشت، اول کمی لرزید و بعد بلند شد و از جلسه بیرون رفت. بعد از جلسه گفت که چرا بحث مرگ را مطرح کردید، عرض کردم به قول مولوی مرگ دریچه ی ارتباط با خداست و ما را تا کوی دوست جلو می برد.

مرگ

را دانم ولی تا کوی دوست

ره

اگر نزدیک تر داری بگو

ص: ۱۹۰

۱- اخلاد یعنی میل کردن.

مرگ قسمت خوب زندگی است. گفت، این مرگ که شما این طور وصف می کنید با رحلت دخترم، تمام برنامه های مرا به هم ریخته، تمام زندگی مرا از من گرفته، تمام سعی من آن است که هرگز به آن فکر نکنم. حالا شما ملاحظه بفرمایید آیا این نوع نگاه به مرگ، مرگ را از بین می برد یا رویارویی با آن را بسیار سخت می کند. وقتی انسان فریفته دنیا شد مرگ برای او زشت و خطرناک می شود. به گفته ی مولوی:

مرگ

هر کس ای پسر همرنگ اوست

پیش

دشمن، دشمن و با دوست، دوست

آینه

در پیش زنگی، زنگی است

لیک

اندر پیش تو خوش رنگی است

ای

که می ترسی ز مرگ اندر فرار

هم

زخود ترسانی ای جان، هوش دار

حضرت می فرمایند: فرزندم اصلاً با مرگ زندگی کن، و در طول زندگی منتظرش باش. بعد می فرمایند بترس از این که می بینی اهل دنیا با تمایل به دنیا فریفته آن شده اند و از مرگ به عنوان دریچه به عالم معنا غافل گشته اند. «وَ تَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا»؛ و آنها بر سر دنیا به هم می پرند، بترس از این که مثل آن ها فریفته دنیا شوی و مثل آن ها بر سر دنیا با بقیه به جان هم بیفتی؛ «فَقَدْ نَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا» خدا تو را از دنیا خبر داده و فرموده: «وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»؛(۱) این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه نیست و دار آخرت همانا حیات است، ای کاش منکران معاد آن را می دانستند. خداوند در قرآن به نحوه های مختلف ما را متذکر کرد، که مراقب باشید دنیا شما را بازی ندهد، چرا که حیات و زندگی دنیایی بازی و سرگرمی و غفلت است. آیا در تجربه های شخصی خود ندیده اید آن هایی که حیات قیامتی را به نحوی فعّال وارد زندگی خود نکرده اند چگونه سرگردان و مضطرب و بدخلق و خوی هستند و از آن حیاتی که آیه مذکور

خبر می دهد، محرومند؟

دنیا خود را می نمایاند

بعـد می فرماینـد: «وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِـهَا»؛ نه تنها خـدا زندگی دنیایی را برای تو تفسـیر کرده، دنیا هم خودش را برای تو وصف نموده است. مثل لجن که خود شکلش را نشان می دهد، حالا اگر کسی با این وجود لجن را دوست داشته باشد مشکل از خودش است، نمی تواند بگوید لجن مرا فریب داد. حیات دنیایی از آن جهت که خود را می نمایاند دروغ

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

نمی گوید، از آن جهت که ما فریفته دنیا شده و صدای دنیا را نمی شنویم مشکل دار می شویم. هر چه فریاد می زند که عمرهایتان را می دزدم، من یک جهنمِ سیری ناپذیر هستم، می کُشمتان؛ سرگرمتان می کنم، با افتخارات دروغین فرصت ها را از شما می گیرم؛ ما نمی شنویم. حضرت می فرماید: «وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا»؛ دنیا خود را برای تو وصف کرد «وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا»؛ و از زشتی هایش پرده برداشت. و تو آن زشتی ها را در اهل دنیا می بینی.

ریشه ی رذالت های اهل دنیا

فرزندم! «فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ»؛ اهل دنیا سگانند عوعو کنان، و درندگانی اند حریصِ به شکار، «يَهِرُّ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ»؛ بر سر هم زوزه می کشند.

می فرمایند، اهل دنیا را ببین چرا به این روز افتاده اند؟ آیا جز این است که یاد مرگ را از صحنه ی زندگی بیرون کردند و اصالت را به دنیا دادند؟ زندگی قیامتی خود را به عنوان اساسی ترین قسمت زندگی، ندیده اند و مرگ را که وسیله رسیدن به آن مرحله بود، از زندگی شان پنهان کردند و در نتیجه گرفتار دنیایی شدند که چون سگان باید برای آن بر سر و کله ی همدیگر بزنند. حضرت اهل دنیا را تعبیر کرده اند به «سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ»؛ «سباع» یعنی آن درنده ای که میل دارد شدیداً بدرد، نفسِ دریدن را دوست دارد، مثل شیر نیست، مثل گرگ است، شیر می درد که بخورد، گرگ می درد که بدرد. دریدن جزء زندگی اش است. می فرماید: اهل دنیا مثل گرگ می شوند. «يَهِرُّ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ»، زندگی شان تجاوز به همدیگر می شود. «بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ». یعنی متقابلاً نسبت به هم چنین هستند، این ها همین طور نشسته اند مواظبند چطور همدیگر را بدرانند، مثل گرگ های گرسنه که دور هم می نشینند و زوزه می کشند تا یکی از آن ها خوابش ببرد، روی سرش بپرند و آن را بدرانند. «وَ يَأْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا» قدرتمندان اهل دنیا، ضعیف اهل دنیا را می خورند، هیچ رحمی در زندگی شان نسبت به هم ندارند، «وَ يَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا»؛ بزرگ اهل دنیا کوچک آن را مقهور می کند و به زیر سلطه و حاکمیت خود می آورد. اهل دنیا در چنین حالتی از رذالت و دنائت قرار می گیرند و این اوج پستی است. ولی کسی که زندگی دنیا را موقت ببیند، در نتیجه نسبت به دنیا حریص نخواهد بود و گرفتار چنین رذالت هایی نمی شود.

می فرماید اهل دنیا: «نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ»؛ چهارپایانی هستند، بعضی رها و یَله، و بعضی اسیر و گرفتار. بعضی ها با رودربایستی و رسوم من درآوری، خود را گرفتار کارهای

پوچ و خرافی کرده انـد، و بعضـی دیگر بی بنـدوباری پیشه کرده، تحت هیـچ قیـد و قانونی قرار نمی گیرند و تماماً سـر گردان هستند. چیزی که امروز در جوانان دنیای غرب مشاهده می کنید.

دنیا؛ عامل حاکمیت وَهم

«قَدْ أَضَـلَّتْ عُقُولَهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا»، عقل هایشان را از دست داده و در کار خود سـر گرداننـد. عقلشان را در اختیار هوسـشان قرار داده انـد. ماننـد انسـان مـدرن که عقـل خود را در زیر فرمـان هوس به کار گرفته است، در حالی که می توانـد با آن عقل متوجه هـدایت الهی شود، ولی از طریق عقلش سـعی می کنـد راه های برآورده شـدن هوس ها را پیـدا کند. امیرالمؤمنین علیه السـلام در همین رابطه می فرمایند: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ اَسيرِ عِنْدَ هَوىً اَمير»؛(۱) چه بسـیار عقل هایی که زیر فرمان هوسی قرار دارند که امیر بر آن عقـل هـا است. لـذا حضـرت در رابطه بـا اهـل دنیا می فرماینـد که چون چهارپایان آزاد و در بنـد، عقلشان را از دست داده و آن را به انحراف کشانـده اند. حتی بعضـی از مفسـرین نهج البلاغه «نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ» چارپایان در بند را معنی کرده اند آن هایی که در قیـد و بنـد دین اند ولی دنیا را می خواهند. به هر حال پیام حضـرت این است که اگر قیامت به نحوی روشن و زلال در منظرت نباشـد، هر چه می خـواهی بکن، چیزی جز حیـوان زوزه کش نخواهی بود. چون وقـتی کسـی ذِکر و ذُکْرش معاد نباشـد در مقابل امیال حیوانی اش کنترلی نخواهـد داشت و عملاً بُعـد حیوانی و قوّه ی واهمه او بر او غلبه می کند و برای او تصمیم می گیرد.

وقتی وَهم بر تصـمیمات انسـان حـاکم شـد گرفتار خیالات واهی و غیر واقعی می شود، به دنبال چیزی می دود که بایـد از آن فرار کنـد و از چیزی فرار می کنـد که بایـد به آن نزدیک شود. نمونه اش را شـما در مردم عادی می بینیـد که چقـدر دلواپس رزق خود هسـتند. در حالی که خداوند اندازه رزق ها را تعیین کرده است و بنا به مصـلحت بنده رزق او را تعیین نموده است، به همین جهت اگر هر انـدازه هم بـدود بیشتر از آنچه برای او مقـدر شده به دست نمی آورد همان طور که بعضـی افراد با این که خیلی هم تلاش نمی کنند ولی رزقشان را خدا وسیع مقدّر کرده است. اما اگر کسی دنیا را جدی گرفت، و وَهم و خیال او بر عقـل او حـاکم شـد دیگر این حرف هـا را نمی فهمـد و خود را در راه به دست آوردن دنیـای بیشـتر هلاـک می کنـد. اگر زندگی دنیایی را که چون پوست گردویِ روی آب دریا است، همه حیات خود گرفتی، چون بالا

۱- نهج البلاغه، ص ۵۰۶ - غررالحکم، ص ۶۴.

می رود مغرور می شوی و چون پایین آید، فریاد می زنی. و از این طریق زندگی ما گرفتار غم ها و شادی های خیالی می شود. این قدر سخنان حضرت مهم و جدّی است که فهمیدنش یک همّت بلند را می طلبد، به گفته ی حافظ:

فرصت

شمر طریقه رندی که این نشان

چون

راه گنج بر همه کس آشکار نیست

ممکن است شیطان بگوید که این حرفها را نمی شود عمل کرد، اما امام معصوم علیه السلام می فرمایند این دنیایی که خدا آفریده ظرفیت عمل به چنین دستوراتی را دارد، هنر ما این است که به جای تحت تأثیر رسوم اهل دنیا قرارگرفتن به امام معصوم اقتدا کنیم؛ حضرت می فرمایند اهل دنیا «قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا»، عقلشان را از دست داده و دنیا آن ها را گمراه کرده است. «وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا»؛ و لذا سوار ناکجا آبادشان نموده است، هرچه بروند به جایی که جانشان راضی شود نمی رسند، از این راه می رود، می بیند نشد، بعد از آن راه دیگر می رود، باز می بیند نشد. همین طور زندگیش شده است پیروی از آرزوهایی که انگشت اشاره شان به ناکجاآباد است، آرزوهای دنیایش سوار مجهولاتش کرده به سوی جایی که نمی داند کجاست.

مقاصد مجهول!

سپس در ادامه وصف اهل دنیا می فرمایند: «سُرُوحُ عاهَةٍ بِوادٍ وَعْثٍ!»؛(۱) شتران چموش تندرو در بیابان پر زحمتِ بی نتیجه، یعنی زندگی اهل دنیا به ظاهر تلاش است و برنامه ریزی ولی این تلاش بی ثمر است، مثل تلاش شتر چالاک در بیابانی که پاهای او در شن ها فرو می رود و نمی گذارد جلو برود، شما این حالت را در زندگی خودتان تجربه کرده اید. گاهی آن قدر در مشکلات دنیا فرو می رویم که شب و روزمان را نمی شناسیم ولی هیچ نتیجه ای هم نصیبمان نمی شود، آنقدر تلاش می کنیم که تنفسِ راحت در دنیا برایمان غریبه می شود. تلاش هایی با انگیزه رقابت ها و رودربایستی ها، تلاش های طاقت فرسای بی ثمری که فقط روح انسان را خسته می کند و دیگر هیچ، چون در چنین شرایطی هر چه انسان به دست آورد جهت ادامه رقابت، کم است و اگر رودربایستی ها را ادامه دهی هر چه درآوری باز باید بیشتر درآوری، امّا اگر کمی بالاتر از این رقابت های دنیایی قدم بگذارید و دنیا را موقت ببینید و

ص: ۱۹۴

۱- سروح یعنی شتر چالاک. عاهه، صفت آن شتر است و برای تأکید آمده. واد وعْث یعنی شنزار وسیع که پای انسان در آن فرو می رود.

فریفته آنچه در دست اهل دنیاست نشوید. می بینید دیگر دنیا از چشمتان افتاد و روحتان از آن همه فشارها آزاد شد و دریچه های فهم عالم غیب بر قلبتان گشوده گشت. امام علیه السلام می خواهند چشم دل ما را باز کنند، به همین جهت به ما خصوصیات اهل دنیا را نشان می دهند و می فرمایند، «سُرُوحُ عَاهَةٍ» اهل دنیا سوار شترانی شده اند که «وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا» خیلی تند می روند، خیلی با انرژی هستند اما به سوی هیچستان و «بِوَادٍ وَعْثٍ» در بیابان پرزحمت. «لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَ لَا مُسِيمٌ[(۱)] يُسِيمُهَا»؛ برای اهل دنیا نه چوپانی هست که از بیراهه به راه آوردشان و نه چراننده ای که به چراشان برد. با زحمت زیاد در بیابان پر زحمت و بی ثمر دنیا همین طور می روند، فضایی را در زندگی خود به وجود آورده اند که ناصحان نمی توانند نصیحتی به آن ها بکنند و آن ها را متذکر بی راهه ای بکنند که در آن هستند، و یا راه صحیح را به آن ها نشان دهند. از هر هدایت دینی متنفرند. «وَ لَا مُسِيمٌ يُسِيمُهَا»؛ در فرهنگ آن ها شخصیت های دلسوز که آن ها را به سبزه زارهای پر ثمرِ معنوی راهنمایی کنند جایی ندارد. تعبیر مولوی درباره آنان این است که همه چیز دارند و هیچ چیز ندارند، از معنویت هیچ ندارند ولی می ترسند که اموالشان را ببرند ولی از دزدان واقعی که گناهان و وسوسه های شیطان باشد نگران نیستند، می گوید:

مرد

دنیا مفلس است و ترس ناک

هیچ

او را نیست وز دزدانْش باک

او

برهنه آمد و عریان رود

وز

غم دزدش جگر خون می شود

دارایی های آن ها مثل یک مرغ فربه و بزرگ ولی بدون گوشت است.

دنیا برای اهل دنیا خیلی ابهت دارد ولی درحقیقت هیچ چیز نیست، دنیا را با تمام زوایایش می شناسد ولی از راهی که مرگ به سراغ آن ها می آید غافل اند.

راه

مرگ خلق ناپیدا رهی است

در

نظر ناید،که آن بی جا رهی است

نک

پیاپی کاروان ها مقتفی

زین

شکاف در که هست آن مختفی

اهل دنیا پیام های پشت سر همی را که کاروان های مرگ می آورند نمی شنوند. وقتی کسی با بصیرت و چشم عقل و دل به مرغ بریان دنیا بنگرد می بیند اینها همه اش استخوان است. چون

۱- المسیم یعنی چوپان و شبان.

به واقع زندگی اهل دنیا یک زندگی پر زحمت و پر انحرافِ بدون هرگونه فربهیِ واقعی است. به گفته ی مولوی مَثَل اهل دنیا، مثل کسی است که:

عیب

خود یک ذره چشم کور او

می نبیند

گر چه هست او عیب جو

وقت

مرگش که بود صد نوحه پیش

خنده

آید جانْش را زین ترس خویش

آن

زمان داند غنی کش نیست زر

هم

ذکی داند که بود او بی هنر

چشمش از دیدن عیب خود و دیدن هر حقیقتی کور است، نگران حفظ اموالش است، ولی وقتی مرگ او رسید، جان او به این همه ترس نیش خند می زند، در آن وقت معلوم می شود غنای واقعی در کار نیست و به واقع او یک بی هنر کامل بود.

سپس حضرت می فرمایند: «سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيا طَرِيقَ الْعَمَى»؛ دنیا، اهل دنیا را به راه کوری شان راند. شما نمونه اهل دنیا را در طول تاریخ ببینید. خیلی چیز می دانستند اما دانایی ها و هوش هایشان آن ها را به سوی ظلمات و هلاکت برد، واقعاً جای تعجب است که چرا اهل دنیا کمی بیدار نمی شوند؟ علتش آن است که شیطان خیلی حیله گر است و می داند دستش را روی کجا بگذارد تا طرف نفهمد گرفتار پوچی و بی ثمری و ظلمت است. به همین جهت این ها یک بار هم به شیطان بد نمی گویند که چرا این حرص ها را در دل ما ایجاد کردی. مقصر اصلی را نه حرص خودشان می دانند و نه شیطان. باز همان حرص و همان شیطان. اگر انسان از طریق نور شریعت الهی بصیر نشود شیطان نمی گذارد بفهمد از کجا شکست می خورد.

امام علیه السلام پس از آن که فرمودند: دنیا اهل خود را به راه نابینایی می برد می فرمایند: «وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ

الْهُدَی»؛ و دیده هایشان را از دیدن چراغ هدایت پوشاند.

گرایش به دنیا چشم انسان را از نظر به نور هدایت الهی فرو می بندد و از این طریق مسیر سعادت خود را گم می کند. دوست را دشمن و دشمن را دوست می گیرد. گفت:

حیله

کرد انسان و حیله اش دام شد

آنچه

جان پنداشت خون آشام شد

در

ببست و دشمن اندر خانه بود

حیله

فرعون ازین افسانه بود

اهل دنیا آنچنان از بصیرت دور می شوند که آنچه را خون آشام آن ها است قوّت جان می پندارند و دشمن خود را در خانه جا داده و خوشحالند که در را بسته اند. آن چنان بصیرت آن ها از دیدن چراغ هدایت کور می شود که حتی نمی فهمند علت هلاکتشان چیست.

ص: ۱۹۶

آینه ی عبرت

انسان مؤمن بایـد ببینـد چرا انسان ها به نتیجه ای که در زنـدگی به دنبال آن هسـتند دست نمی یابنـد؟ ریشه ی این بصـیرت را باید در سخنان حضرت امام الموحدین علیه السلام جستجو کرد که اهل دنیا به جهت نظر به دنیا، از دیدن راه هایی که موجب ثمر بخشی زندگی است محروم می شوند. گفت:

عاقل

از سر بنهد این هستی و باد

چون

شنید انجام فرعونان و عاد

ور

نه بنهد، دیگران از حال او

عبرتی

گیرند از اضلال او

اگر بگـویی چون قبلی هـا کردنـد من هم می کنم پس کجـا از گذشـته عـبرت گرفته ای؟ انسـان مؤمن دائمـاً بایـد در حوادث روزگـار متوجه جریـان و حاکمیت سـنن الهی باشـد و از آن ها عبرت بگیرد تا خودش عبرت دیگران نگردد بلکه از عبرت ها اسـتفاده کنـد. قرآن پس از آن که جریـان خیـانت یهود مـدینه را با پیامبر صـلی الله علیه و آله مطرح می کنـد و این که آن ها مجبور شدند به دست خود خانه های خود را خراب نمایند و مدینه را ترک کنند، می فرماید: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ»؛(۱) ای صاحبان بصیرت، عبرت گیرید. بهترین آینه ای که می توان در آن نگریست و سـنن الهی را در آن دید و از آن عبرت گرفت زنـدگی و سرنوشت اهل دنیاست، که چگونه دور شـدن از خـدا آن ها را از دیدن چراغ هدایت کور می کند و برای هلاکت خود این همه انرژی صرف می کنند.

جمله ی فوق العاده بیدارکننده ای است که می فرمایند: «وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى» اهل دنیا اصـلاً انبیاء و اولیاء الهی و قرآن را که نور هدایتند با آن همه روشنی و صفا، نمی بینند، گویا خداوند پیامبری مبعوث نکرده و کتابی نازل ننموده است. همین طور گرفتار تاریکی های زندگی خود هستند و می خواهند با وَهمیات خود به سعادت خیالی که تصور کرده اند برسند. وقتی خدا و رضایت خدا محور زندگی نبود، هزاران محور فرعی ظاهر می شود که باید همه ی آن ها را رعایت کرد، این کار را می کننـد برای جلب نظر فلان شـخص، این کار را می کنند برای رعایت فلان شـخص و همین طور گرفتاری های عجیب و غریب، هزاران بیراهه را طی می کنند بدون آن که به جایی برسند.

۱- سوره حشر، آیه ۲.

حضـرت در ادامه در وصف اهل دنیا می فرمایند: «فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا»؛ آن ها در بیراهه های دنیا سـر گردان «وَ غَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا»؛ و در نعمت های دنیا غرق و فرو رفته انـد. به جای آن که از شـرایط به دست آمده نردبانی بسازند به سوی معنویت، تمام دل و جان خود را مشـغول امکانات دنیایی می نماینـد و هر روز خانه و دکور و لباسـشان را عوض می کننـد. «وَ اتَّخَذُوهَا رَبّاً» دنیا را معبود و پروردگار خود گرفته و تمام دل خود را به آن داده انـد. «فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا»؛ و دنیا بازیشان می دهـد، و آن ها هم به جهت هوس زدگی شان بازی می خورند. دیگر بدبختی از این بیشتر که انسان بازیچه دنیا شود و از سنگ و آجر و ماشین و لبـاس بـازی بخورد؟ می فرماینـد: گوش کنیـد؛ آری «فَلَعِبَتْ بِهِمْ» دنیـا آن هـا را بـازی داد، «وَ لَعِبُوا بِهَا» و آن ها هم به جهت هوس زدگی شان بازی خوردنـد، و آنچه بایـد واقع نمی شـد، واقع شد و آن فراموشـی هدفی است که ماوراء دنیا باید مدّ نظر آن هـا می بود و تمـام قلب و جـان را به سوی آن سـیر می دادنـد. فرمود: «وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا»؛ و آنچه مـاوراء دنیا بود فراموش کردنـد. مـاوراء دنیـا یعنی غیب و قیـامت، یعنی نـور هـدایت و وَحی و قرآن و نبـوت، یعنی امامـان معصـوم علیهم السـلام، که مجسـمه های بالفعل دین هسـتند، همه را فراموش کردند. فراموشـی غیب و قیامت، فراموشـی ابدیتی است که اگر درست وارد آن شـویم بـه تعـبیر قرآن: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاء بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ هیـچ کس نمی دانـد چه چیز گرانبهایی برای آن ها ذخیره شده که موجب روشنی چشم آن ها خواهد بود به سبب پاداش آنچه انجام می دادند.

باغ

سبز عشق کو بی منتهاست

جز

غم وشادی در او بس میوه هاست

حالتی

دیگر بود کان برتر است

بی

بهار و بی خزان سبز و تر است

اهل دنیا از چنین جایی در ابـدیت خود محروم می شونـد. چون شـیفته ی دنیا شدنـد «وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا»؛ و از ماوراء آن محروم گشتند. به خدا پناه می بریم از این محرومیت بزرگ.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه بیست و نهم: دنیا؛ حجاب رؤیت قیامت

اشاره

ص: ۱۹۹

بسم الله الرحمن الرحيم

«يـا بُنی!... فَإِنَّمَا أَهْلُهَا کِلَابٌ عَاوِیَهٌ ...وَ اتَّخَذُوهَا رَبّاً فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا. رُوَیْداً یُسْفِرُ الظَّلَامُ کَأَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْأَظْعَانُ یُوشِکُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ یَلْحَقَ وَ اعْلَمْ یَا بُنَیَّ أَنَّ مَنْ کَانَتْ مَطِیَّتُهُ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ فَإِنَّهُ یُسَارُ بِهِ وَ إِنْ کَانَ وَاقِفاً وَ یَقْطَعُ الْمَسَافَهَ وَ إِنْ کَانَ مُقِیماً وَادِعاً وَ اعْلَمْ یَقِیناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَکَ وَ أَنَّکَ فِی سَبِیلِ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ فَخَفِّضْ فِی الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِی الْمُکْتَسَبِ فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَی حَرَبٍ وَ لَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا کُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ».

فرزندم! ...همانا دنیاپرستان و طالبان دنیا چونان سگ های درنده، عو عو کنان،... دنیا را پروردگار خود قرار دادند. هم دنیا آن ها را به بازی گرفته، و هم آن ها با دنیا به بازی پرداخته، و آخرت را فراموش کرده انـد. اندکی مهلت ده، به زودی تاریکی بر طرف می شود، گویا مسافران به منزل رسیده اند، و آن کس که شتاب کند به کاروان خواهد رسید.

فرزنـدم بـدان! آن کس که مرکبش شب و روز است همواره در حرکت خواهـد بود، هر چنـد خود را سـاکن احساس کنـد، و همواره راه می پیماید هر چند در جای خود ایستاده و راحت باشد.

به یقین بدان که تو هرگز به آرزوی خود دست نخواهی یافت، و تا زمان مرگ بیشتر زندگی نخواهی کرد، و بر راه کسـی می روی که پیش از تو می رفت، پس در به دست آوردن دنیا آرام باش، و در مصرف آنچه به دست آوردی نیکو عمل کن، زیرا چه بسا تلاش بی اندازه برای دنیا که به تاراج رفتن اموال کشانده شد. پس هر طالب رزقی به رزق دلخواه نخواهد رسید، و هر کس بدون حرص عمل کند محروم نخواهد شد.

رهایی از پوچی

امام الموحـدین علیه السـلام نحوه صـحیح فکرکردن و صـحیح عمل کردن در این جهان را به فرزندشان که نماد همه انسان ها است، متذّکر می شوند، تا هرکس خواست زندگی خود را از بی ثمری برهاند، از توصیه ی آن حضرت استفاده کند تا حاصل فعالیت هایش در زندگی به پوچی و سردی نگراید. اضطراب همه ی انسان ها آن است که حاصل تلاششان بی نتیجه شود. و

امام معصوم علیه السلام نوع تفکر و نوع عملی را که زندگی را از پوچی و بی ثمری در آورد، به فرزندشان و به همه انسان ها گوشزد می کنند. اگر توصیه های آن حضرت را از این دید نگاه کنیم، می بینیم آن ها به واقع غذای اساسی جان همه ی انسان ها است. انسانی که دغدغه پوچیِ زندگی را ندارد اصلاً نمی تواند عظمت این سخن ها را درک کند. انسانی که برای خود یک زندگی خیالی ترسیم کرده است و با خودش است، عظمت زندگی معنوی و عقلی و قلبی را که امام معرفی می کنند نخواهد شناخت. عمده آن است که من و شما به این نکته برسیم که اگر به شدت مواظب تفکر و عمل خود نباشیم، روزمره گی ها و پوچی ها همه فرصت های ما را می رباید و حیات ما را خاموش و سرد می کند. انسان های بیدار که می خواهند زندگی آن ها جهت دار باشد مسلّم دل و جان خود را به مقام حکمتِ علوی می سپارند زیرا متوجه هستند؛ بی حکمتی و سستی و سکون و پوچی، به خودی خود همان گمراهی و سقوط است. سخنانی که ملاحظه می فرمایید سخنان امام معصوم علیه السلام است. یعنی سخنانی است که حقانیت آن مسلم و نتیجه آن تضمین شده است. ما با فرضیه ها و تئوری های بشری نمی توانیم آینده خود را برنامه ریزی کنیم و با ناکامی های بزرگ روبه رو نشویم. ولی نگاه امام معصوم و رهنمودهای او تضمین کننده ی آینده است. اگر سخن معصوم در دستور کار ما قرار نگیرد، هر چقدر هم با سخنان دیگر انسان ها، مرتبط باشیم باز هم نمی دانیم نتیجه این سخن ها در آینده چه خواهد بود.

پس هر سخن خوبی آن چنان قابل اطمینان نیست که بتوانیم تمام زندگی خود را در اختیار آن بگذاریم و نگران نتیجه ی آن نباشیم. در صورتی که وقتی امام معصوم سخن می گوید دیگر آن نگرانی و دغدغه وجود ندارد که نکند پس از مدتی معلوم شود راه درستی نبوده است. تنها نگرانی ما در رابطه با توصیه های امامان معصوم، از خودمان است که مبادا درست عمل نکنیم. اگر این سخنانی که در این جلسات بحث می شود، سخنان امام معصوم نبود و از یک دانشمند بزرگ بود، ما نمی دانستیم چقدر حق است و چه جوانبی از جنبه های تو در توی عالم و آدم را مدّ نظر دارد و از چه جنبه هایی غافل است. پس چنانچه ملاحظه فرمودید ابتدا باید این نکته را به قلبمان برسانیم که منشأ این سخنان از چه کسی است. بعد متوجه باشیم که چه می گوید.

حضرت به فرزندشان می فرمایند: بسیار به یاد مرگ باش، و بدان که مرگ با تو روبه رو می شود، مواظب باش آن زمان تو را غافلگیر نکند. با یاد مرگ پرهیزگاریت را تقویت کن. و کمر همّت ببند تا نسبت به مرگ آماده باشی و شیفتگی اهل دنیا نسبت به دنیا تو را نرباید. و پریدن اهل دنیا بر همدیگر تو را تحریک نکند که تو نیز در این پریدن در کنار آن ها قرار

گیری، خداونـد دنیـا را به تو معرفی کرد، و دنیا خودش را به تو نشان داد، زشتی ها و مصـیبت هایش را به تو نمایانـد. دنیا آن چنان است که اهلش چون سگان بر روی یکدیگر پارس کننده و درندگانی را تربیت می کند که به دریدن حریص اند. بر سر هم زوزه می کشـند، قدرتمنـدانشان ضـعیفانشان را لگـدکوب می کنند، و بزرگانشان کوچکانشان را در تسـخیر خود قرار می دهند. بعضی ازآن ها همچون چارپایانِ رها، و دسته ای دیگر چون چارپایانِ بسته اند. در کار خویش سرگردان، هدفشان پوچ و تلاشـشان بی ثمر است. اهـل دنیا را نه هـدایتگری است و نه حجتی، دنیا آن ها را به جاده تاریکی و کوری می کشانـد. دنیا چشم آن ها را از مناره های نور و هدایت بر می گیرد. و سرکشی آنها در دنیا آنها را به حیرت و گمراهی می برد.

فرزنـدم! اهـل دنیـا در نعمتِ دنیـا غرق می شونـد. و آن وقت دنیا را پروردگار خود می گیرنـد. از کویر خشک دنیا میوه های نجـات می طلبنـد، دنیـا را ربّ خود می گیرنـد و از رّب حقیقی غافـل می شونـد. دنیـا بازیشان می دهـد و آن ها هم بازی می خورند و ماوراء دنیا را فراموش می کنند.

فرار از دنیا به دنیا

در جلسه قبل تا حدّی این موضوع مورد بررسـی قرار گرفت که امام علیه السـلام فرمودند: دنیا، اهلش را بازی می دهد، آن ها هم بازی می خورند. توجه به این نکته از موضوعات مهم آسـیب شناسی جامعه است. انسان گاهی تعجب می کند بعضی افراد چیزهایی را قبول می کننـد که اصـلاً هیـچ عقل عادی در شـرایط عادی نمی تواند آن ها را قبول کند، اینجاست که می فهمیم چطور دنیا اهلش را به راحتی بازی می دهد.

اگر کسی دنیا برایش جدی شد و مرگ را ندید و از موقت بودن حیات دنیا غافل شد واقعاً بصیرت خود را از دست می دهد و با انـدک خیالی تحریک می شود. آری! این سـخن، سـخن بزرگی است که بفهمیم؛ «دنیا اهلش را بازی می دهـد و آن ها هم بازی می خورند». دیدن این مسئله، بصـیرت می خواهد حال که ما آن بصـیرت را نداریم لااقل دست خود را بدهیم به دسـت امیرالمؤمنین علیه السـلام که آن بصـیرت را در اوج خود دارند. کسی که نسبت به دنیا و بازی های پیچیده آن بصیرت لازم را ندارد باید هنر آن را داشته باشد که دستش را بدهد به کسی که در دنیا با بصیرت حرکت می کند. گفت:

دست

کورانه به حبل الله زن

جز

بر امر و نهی یزدان بر متن

عزیزان! مطمئن باشید اگر با دنیا دوست شدید، اگر مرگتان را نتوانستید تحلیل کنید، اگر افق های بلند روحتان را به کرانه های فوق دنیا سیر ندادید؛ بین در و دیوار دنیا آنچنان له می شوید که هیچ چیز ماوراء دنیا را نمی توانید بفهمید. حساب کنید کسی را که در وسط دریا در چنگال امواج گرفتار است. این فرد جز به آزادشدن از چنگالِ امواج به چیز دیگری نمی تواند فکر کند و از آن طرف تمام اطراف او را دریا فرا گرفته. اگر کسی در چنگال دنیا قرار گرفت دنیا او را از چنگالی به چنگالی می سپارد و خود آن بیچاره هم از چنگالی به چنگال دیگر دنیا پناه می برد. و لذا اصلاً نمی تواند به بالاتر از آن فکر کند، چون افق خود را دنیا قرار داده است.

بصیرت همه جانبه

در قیامت مؤمنان طوری هستند که در غرفه های(۱)

بهشت در مقامی بس بلند و بلندمرتبه قرار دارند، این به جهت آن است که در زندگی دنیایی بالاتر از دنیا نشستند، بر اریکه های تفکر توحید و عمل صالح مستقر شدند، چیزی که در منظر اهل دنیا نمی گنجد.

همان طور که مؤمنین در زندگی دنیایی با افقی توحیدی، بر دنیا و بر اهل آن می نگرند، آن بینش برتر و بلندمرتبه ی توحیدی در قیامت – که هر چیز در آن عالم صورت و جسم می یابد – به صورت تخت و غرفه جلوه می کند، چون این ها در دنیا هم که بودند فوق دنیا زندگی می کردند، بر دنیا بودند و نه در دنیا. اما عده ای روز قیامت در جهنم هستند. این ها همان افرادی هستند که حالا در چنگال دنیا گرفتارند.

امامی معصوم با بصیرتی کامل به نصیحت نشسته و می خواهد عصاره بصیرت و حیات خود را از طریق فرزندش به بشریت بفرماید.

توجه به حیات ابدی و عبرت گرفتن از غافلانِ به قیامت و گرفتار شدگان دنیا چیزی نیست که گفته شود تمام می شود، شما هر روز در نماز می گویید «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» چون در هر روز

۱- قرآن شرح حال اهل تقوا را در آیه ۲۰ سوره زمر چنین توصیف می فرماید: «لَكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِّن فَوْقِهَا غُرَفٌ مَّبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعْدَ اللَّهِ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ» لیکن کسانی که از پروردگارشان پروا داشتند برای ایشان غرفه هایی است که بالای آنها غرفه هایی دیگر بنا شده است، نهرها از زیر آن روان است، این وعده خداست و خدا خلف وعده نمی کند.

نیاز هست که به قیامت توجه کنید. زیرا لازم است که انسان، دنیا را نسبت به قیامت و در مقایسه با حیات ابدی ببیند و تجزیه و تحلیل کند؛ با گفتن «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» خود را در محضـر خداوند، به حیات ابدی می کشاند. حضرت فرمودند: اهل دنیا، دنیا را پروردگار خود پنداشتند، هم دنیا آن ها را به بازی گرفت و هم از دنیا بازی خوردند. آخرت را که ماوراء دنیا بود، فراموش کردند. و توجه به این نکته نیاز هر روز ما است. حال در ادامه می فرمایند:

چگونگی نزدیکی به قیامت

«رُوَيْداً يُسْفِرُ الظَّلَامُ كَأَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْأَظْعَانُ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ»؛

کمی تأمـل کن، بگـذار تـا پرده تاریـک حجـاب دنیا کنار برود. آنگاه گویا قافله جهانیان به قیامت رسـیده و گویا محمل ها و شترها وارد محشر شده اند و آن کس که بشتابد کاروان را دریابد.

هر چه بیشتر به زنـدگی ابـدی فکر کنیم نسبت به زنـدگی دنیایی بیدارتر و بیناتر خواهیم بود، این مسـئله به پیری یا جوانی هم ربطی نـدارد، عوامل غفلت از قیامت را بایـد از ذهن بیرون کرد. این طور نیست که فکر کنیم وقتی پیر شـدیم احساس نزدیک بودن به حیات ابدی را به دست خواهیم آورد. خیر! این طور نیست. وقتی نسبت به قیامت هوشیار شدید بصیرتتان نسبت به دنیا و عیب ها و حیله های آن ظاهر می شود و در بصـیرتی در راسـتای بصـیرت امامتان حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام قرار می گیرید و آنچه حضـرت می فرمایند را حس می کنید. می فرمایند: گویا محمل ها و شترهای سیرکننده به محشر در آن جا وارد شده اند. انسان بصیر همین حالا خود را آن جا حس می کند، کسانی که هنوز در انتخاب راه صحیح دچار مشکل هستند خود را در قیامت نمی یابند، از طرفی انسان به اندازه ای که خود را در قیامت یافت به بهترین انتخاب ها دست می زند.

تنها چیزی که از بابت آن بایـد برای خودمان نگران باشـیم نشـناختن حـد زنـدگی دنیا است. بایـد حـد زندگی دنیا را درسـت بشناسـیم تا خود را لگدمال امیال دنیایی نکنیم. برای رسیدن به این بصیرت و واردشدن در چنین احساسی، پیری یا جوانی فرق نمی کند، هرکس در این مسـیر حرکت کند می رسد، نه هرکس پیر بشود وارد چنین احساسـی می شود. می فرمایند: «يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ» کسـی که سرعت بگیرد تا به قیامت برسد، می رسد. کسی که دائماً تلاش خود را در قیامت بیابد و جهت قلب خود را در امور زندگی متوجه قیامت کند، خود را در

قیامت می یابد، چون قیامت یک عالَم برتر است که هم اکنون موجود است و امام رضا علیه السلام فرمودند: هرکس معتقد باشد هم اکنون قیامت نیست از ما نیست.(۱)

و در همین راستا پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: «اَلْانَ قِیامَتی قائِم»(۲) کمی به این جمله فکر کنید؛ می فرمایند: «همین حالا قیامتِ من قائم است» یعنی من همین حالا خودم را در قیامت می یابم. امیرالمؤمنین علیه السلام هم می فرمایند: «لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَازْدَدْتُ یقیناً»؛(۳)

اگر پرده ها عقب برود چیزی به یقین من اضافه نمی شود. یعنی من فوق حجاب دنیا با قیامتی که هم اکنون موجود است مرتبط هستم و به آن یقین دارم. پس وقتی قیامت هم اکنون موجود است می توان همین حالا با آن زندگی کرد. آیا فقط با مردن باید به قیامت نزدیک شویم یا با انصراف از دنیا این کار ممکن است؟ حضرت فرمودند: تو حدّ دنیا را بشناس، زیاد به یاد مرگ باش، آرام آرام توجه نفس به عالم برتر، تو را از هم اکنون وارد آن عالم می کند. تعبیر حضرت بسیار زیبا است. می فرمایند: «یُوشِکُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ یَلْحَقَ» کسی که به سوی قیامت سرعت بگیرد تا به آن برسد، به آن می رسد. ولذا نسبت به زندگی موقت دنیا از یک طرف و نسبت به قیامت ابدی از طرف دیگر بصیر می گردد و ابدیت خود را با عمق جان می یابد. و به عبارت دیگر واقعیت شناس می شود و خیال ها او را نمی ربایند. در ادامه می فرمایند:

سیر به سوی مأنوسات حقیقی

«وَ اعْلَمْ یَا بُنَیَّ أَنَّ مَنْ کَانَتْ مَطِیَّتُهُ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ فَإِنَّهُ یُسَارُ بِهِ وَ إِنْ کَانَ وَاقِفاً وَ یَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ کَانَ مُقِیماً وَادِعاً».

فرزندم! بدان آن کس که مرکبش شب و روز است، همواره در حرکت خواهد بود، هر چند خود را ساکن احساس کند، و همواره راه می پیماید هر چند در جای خود ایستاده و راحت باشد.

ملاصدرا«رحمه الله علیه» در برهان حرکت جوهری می گوید عالم ماده عین حرکت است. پس همین که تو در عالم ماده هستی در سیر به سوی عالم قیامت می باشی و این یک حرکت تکوینی است و بدون استثناء عالم و آدم در سیر به سوی قیامت هستند. اما حضرت

۱- توحید صدوق، ص ۱۱۸ – کتاب «معاد، بازگشت به جدّی ترین زندگی» صفحه ۱۵۷ به بعد.
۲- شرح مقدمه قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی، ص ۷۷۱ .
۳- بحارالأنوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳.

مولی الموحدین علیه السلام در این فراز در رابطه با قیامتی شدن به وجه دیگری اشاره دارند، می فرمایند اگر جهت روحت به طرف قیامت بود، هر چند که بدن تو در این دنیا باشد، روح تو سیر خود را به سوی آن عالم دارد، این نکته ی بسیار عمیقی است. حقیقت ما که همان نفس ما است، هم اکنون می تواند در قیامت باشد و این با توجه قلبی به قیامت و عمل براساس سعادت ابدی، محقق می شود.

عنایت داشته باشید که شما در همین دنیا دو نوع رفتن به سوی قیامت دارید، یکی آن رفتن که عالم ماده در ذات و جوهر خود دارد و به تبع آن شما هم دارید به سوی قیامت می روید، که این رفتن؛ مؤمن و کافر و انسان و حیوان و جماد ندارد. همه در حال رفتن اند. امّا یک رفتن دیگری هم هست که بعضی انسان ها در آن قرار می گیرند و آن انسان هایی هستند که با انصراف قلب از دنیا، جهت جان خود را به سوی قیامت و ابدیت سوق داده اند و در این دنیا براساس حیات آن دنیایی زندگی می کنند. رفتن نوع دوم طوری است که اگر کسی درست سیر کند هم اکنون خود را با آن عالم مرتبط می بیند و لذا وقتی کل عالم ماده به فعلیت رسید و وارد مرتبه ی قیامت شد، آن افرادی که در دنیا نظر خود را به سوی قیامت معطوف داشته اند با چیز جدیدی برخورد نمی کنند. البته ائمه معصومین علیهم السلام هم اکنون به طور کامل در چنین مقامی هستند و در همین رابطه حضرت مولی الموحدین علیه السلام فرمودند؛ «اگر پرده ها عقب برود من چیز جدیدی نمی بینم» یعنی بودن خود را همین حالا در محشر می بینند. پس حضرت در عینی که به ظاهر مقیم این دنیا هستند، راه سیر به سوی قیامت را طی کرده اند و به ما نیز طی کردن آن را توصیه می کنند، همان حالتی که حضرت در وصف آن می فرمایند: «وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيماً وَادِعاً» و همواره راه می پیماید هرچند در جای خود ایستاده باشد. اگر انسان با انصراف از دنیا جهت جان خود را به سوی قیامت انداخت و آرام آرام قیامتی شد و حال و هوای آنجا را به خود گرفت، جهت میل ها و احساساتش براساس آن عالم خواهد بود، او می یابد که مال یتیم خوردن آتش است و اگر هم در آن حدّ رشد نکرد که آن را ببیند، روحش نسبت به خوردن مال یتیم احساس خوردن آتش دارد، و در مورد سایر گناهان نیز چنین احساسی دارد، و همان طور نسبت به اعمال الهی شور و شوق نزدیکی به زیبایی ها در درونش ظهور می کند. چنین کسی در همین دنیا با آن دنیا انس دارد و لذا وقتی مُرد، نه تنها از چیزی محروم نشده است بلکه با شدت بیشتر به مطلوب خود دست می یابد. ولی اگر با دنیا مأنوس بود وقتی مرد از مأنوسات خود جدا شده است. مثلاً اگر کسی معتاد به مواد مخدر نباشد اگر مواد مخدر را از او

بگیری هیچ سختی برایش پیش نمی آید اما اگر از یک معتاد به مواد مخدر، مواد مخدرش را بگیرند، معلوم است که سخت آزار می بینند. آنهایی هم که وارد قیامت می شوند اگر معتاد به دنیا نباشند وقتی با مردنْ دنیا را از آن ها بگیرند عملاً موانع ارتباط با مأنوسات حقیقی را از جلو راه آن ها برداشته اند. اما اگر انسان معتاد به دنیا باشد با گرفتن دنیا از او، به شدّت به سختی می افتد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به مخاطبشان چنین شعوری را می دهند که اگر خودت متوجه قیامت نشوی، باید بدانی بالأخره داری از دنیا می روی و از مأنوسات دنیایی ات کنده می شوی، حال هر چقدر زودتر از دنیا کنده شوی زودتر به مأنوسات حقیقی ات می رسی. همان طور که خود حضرت چون کاملاً از دنیا جدا شده اند، همین حالا قیامت را که محل ظهور مأنوسات حقیقی جان انسان است، می بینند. ما به اندازه ای که از دنیا جدا بشویم قیامتی هستیم، نه به اندازه ای که عمر بکنیم. چه بسیار کسانی که صد سال عمر می کنند ولی اصلاً به قیامت نمی رسند، حتی در قیامت هم دنیایی اند، این ها در شرایطی قرار می گیرند که اولاً: از مأنوسات دنیایی شان محروم اند. ثانیاً: رویی به سوی مأنوسات حقیقی ندارند و بدین جهت در عذاب بدی هستند. و بر عکس این ها، انسان هایی اند که در دنیا قیامتی شده اند و در نتیجه همین حالا تا آن حد که ممکن است با مأنوسات حقیقی جانشان مرتبط می باشند.

سیر به سوی قیامت، کیفی یا کمّی؟

عمده آن است که متوجه باشیم رسیدن به قیامت کیفی است و نه کمی، به اندازه ای که کیفیتِ جان ما عوض شود، در قیامت خواهیم بود، نه به اندازه ای که از سن ما بگذرد. داستان زیدبن حارثه را قبلاً عرض کردم که حضرت امام صادق علیه السلام نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله صبح که آمدند نماز صبح بخوانند، دیدند جوانی بسیار لاغر و نحیف با چشم هایی گود در صف جماعت است، به او گفتند در چه حالی؟ گفت یا رسول الله در یقین هستم. حضرت پرسیدند: «فَما حَقِیقَهُ یقِینُک؟» حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: «یا رسول الله! در اثر یقین همواره محزونم ...نَفْسِ من به کلی از دنیا انصراف پیدا کرده است. تا جایی که گویا اهل بهشت و آتش را می بینم «کَاَنَّ» صدای شعله های جهنم را می شنوم»(۱)

چنانچه ملاحظه می فرمایید چون آن

۱- کافی، ج ۲، ص ۵۳.

جوان جهت جان خود را از دنیا منصرف کرده بود، کیفیت نگاه او عوض شده بود هرچند که سنّی هم نداشت و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هم فرمودند: «هَذا عَبْدٌ نَوَّرَاللهُ قَلْبَهُ بِالْاِیمان» این بنده ای است که قلب او را خداوند به نور ایمان نورانی کرده است. به عبارت دیگر کیفیت شخصیت او معنوی شده و نظام فکری اش را از دنیا به قیامت کشانده و تجزیه و تحلیل زندگی دنیا را به قیامت وصل کرده است.

زندگی بسیار زیبایی است که انسان، دنیای خود را به قیامت گره بزند و حضرت با توصیه های خود چنین شرایطی را برای ما برنامه ریزی می فرمایند. و اگر کسی کوتاهی کرد در قیامت می بیند که چقدر خوب بود این چنین عمل می کرد. می فرمایند: فرزندم! اندکی تأمل کن وقتی که پرده ها عقب می رود گویا محمل ها به صحرای قیامت آمده و می توانی ببینی - و می شود آن چنان صحنه ای را حس کرد- و در ادامه می فرمایند: بدون شک آن کس که با سرعت بیشتر متوجه قیامت شد زودتر به آن ملحق می شود - و قیامتی بودنش را بهتر شدّت می بخشد- می یابد که قیامت یافتنی است و باید در دنیا آن را یافت.

اگر گفته اند معاد از اصول دین است، به جهت این است که هم اکنون می توان با آن زندگی کرد. مثل اعتقاد به توحید که از اصول دین است و یک حقیقت یافتنی است، به طوری که انسان موحد، سراسر عالم را آینه تجلی اسماء الهی می یابد، قیامت هم به همین صورت یافتنی است، همچون زیدبن حارثه که با چشم دل می بیند قیامت هم اکنون حاضر است و هرکس در آن جا چه موقعیتی دارد. و پیامبران و ائمه علیهم السلام با دیدن قیامت توصیه ها و دستوراتی به ما دادند تا اولاً چشم ما را متوجه ابدیت کنند. ثانیاً: دنیای ما را اصلاح نمایند.

آرزوهای دست نایافتنی

در راستای امر فوق حضرت امام الموحدین علیه السلام ادامه می دهند:

«وَ اعْلَمْ یَقِیناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَکَ».

فرزندم! مطمئن باش که به آرزوی خود نمی رسی و از اجل خود روی برنمی تابی.

انسان نباید بیهوده امید به برآورده شدن آرزوهای دنیایی داشته باشد، و بخواهد در برآورده شدن آرزوها، از اجل خود فرار کند، به عبارت دیگر حضرت می فرمایند زندگی آن طور که تو برای خود نقشه کشیده ای در اختیار تو نیست که به آن برسی، فرارکردن از آن موانعی که می خواهی از آن ها فرار کنی برایت امکان ندارد. برای روشن شدن جایگاه سخن

حضرت از خود بپرسیم آیا ما به گونه ای زندگی می کنیم که امشب آماده باشیم بمیریم؟ آری می توان احتمال داد که امشب نمی میریم. اما تمام انسان هایی که امشب می میرند قبل از مردن، تصورشان چه بود؟ این که فرصت داریم تا ببینیم نتیجه کارهایمان چه می شود. آن هایی که امشب می میرند مثل ما هستند، می گوییم ۳۰ سال است که نمردیم پس حتماً ۳۰ سال دیگر هم نمی میریم، خوب بعدش هم با همین قیاس در روان خود این طور معتقدیم که ۶۰ سال است نمردم پس حتماً تا ۶۰ سال دیگر هم نمی میریم. به طوری که انسان غفلت می کند که در شرایط وجودی اش اجل با وجودش گره خورده است. فراموش می کنیم جنس بشر نسبت به این دنیا مرگ است. حضرت علیه السلام برای توجه به این نکته بسیار جدّی می فرمایند: مطمئن باش به پایان برنامه هایت دست پیدا نمی کنی. وقتی انسان با این دید به کارهای خود نگاه کرد دیگر به حکم وظیفه عمل می کند، نتیجه ی آن هرچه می خواهد بشود. انسان ها عموماً در کارهایشان برنامه ریزی هایی دارند، اگر از آن ها بپرسید برنامه شما همین بود؟ در جواب می گویند: نه؛ این مقدمه بود و برنامه بعدی نیز مقدمه خواهد بود برای برنامه های بعدی و هرگز به مرگ به عنوان عاملی که آن ها را از نتیجه گیری نهایی جدا می کند، فکر هم نمی کنند، ولذا با مرگ غافلگیرانه روبه رو می شوند، بدون آن که کارهایشان به ثمر رسیده باشد. آری دین به ما گفته است برای دنیا برنامه ریزی کن ولی همواره مرگ را پشت پرده برنامه هایت نزدیکِ نزدیک ببین. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَداً وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَداً»؛(۱) برای دنیای خود چنان کار کن که گویی همیشه زنده خواهی ماند، و برای آخرت خود چنان کار کن که گویی فردا خواهی مرد.

اگر خواستید بصیر شوید باید چشمی داشته باشید که دنیا حجاب مرگ نشود و اجل را همواره نزدیک ببیند. حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند یقیناً بدان آنچه تو برای دنیایت نقشه می کشی به آن نمی رسی ولی البته آنچه خدا بخواهد به دست انسان انجام گیرد، اگر او صلاحیتش را داشته باشد، انجام می گیرد، ولی این دیگر برنامه خداست که به دست شما انجام می شود. یک وقت شما برنامه ریزی می کنید که من دوسالِ اول این کار را می کنم، دوسال دوم هم این کار را، دو سال بعد هم این کار را. فرمایش حضرت در رابطه با این نوع برنامه ریزی ها است و می فرمایند: تو به آنچه برای خود در امور دنیا برنامه ریزی کرده ای نمی رسی، ولی این

۱- مجموعه ورام(تنبیه الخواطر)، ج ۲، ص ۲۳۴.

غیر از این است که خداوند از طریق شما برنامه هایش را اجرا می کند و شما را با اختیار خودتان امتحان می کند.

امـام خمینی«رحمه الله علیه» اصـلاً باورشـان نمی شـد که بعـد از انقلاب یک چنین جنگی پیش آیـد، در مورد انقلاب هم می فرمودنـد ما تسـلیم آنچه پیش می آمد بودیم، سـعی می کردند در هر برهه از زمان وظیفه خود را درست انجام دهند، به همین جهت فرمودنـد: خداونـد قلب مردم را متحـول کرد و این انقلاب واقع شـد. و چـون حضـرت امـام خمینی«رضوان الله تعـالی» مواظب بودند دنیا حجابشان نشود، به برنامه ریزی خود اطمینان نداشتند به لطف خدا امیدوار بودند، و در نتیجه شاه رفت و آن شـد که شد، چه کسـی باور می کرد. هیچ کس فکر نمی کرد مسـئله به این خوبی طی شود. عظمت ایشان این بود که خداوند او را صالـح دیـد که به دست این مرد بزرگ آن چه خدا می خواست، انجام شود. امام«رضوان الله تعالی» هم بیدار بودند و لذا فرمودند ۲۲ بهمـن یـوم الله اسـت. یعنی روز ظهـور اراده خـاص خـدا. امـام«رضـوان الله تعـالی» به حکم وظیفه و به الهـام الهی فرمودنـد حکومت نظـامی را قبول نکنیـد و مردم هم قبول نکردنـد و همه نقشه هـای نظـام شاهنشـاهی خنثی شـد و مردم پیروز شدنـد. آیـا امـام«رضوان الله تعـالی» به آرزوهایشان رسـیدند یا به وظیفه شان نائل شدنـد؟ از امام«رضوان الله تعالی» در هواپیما وقتی از پـاریس به سوی ایران در حرکت بودنـد پرسـیدند چه حـالی داریـد؟ فرمودنـد هیچی. آرزوی مورد بحث یعنی برنـامه ریزی های دنیایی. البته اگر شـما از خـدا بخواهیـد که خـدایا من امید دارم بنده خالص تو شوم، این آرزوی دنیایی نیست، این امیدواری به لطف خداست تا در دنیا الهی شوید.

راز نجات از برنامه های وَهمی

حرف حضـرت مولی الموحدین علیه السـلام در این فراز این است که شما فکر نکنید آرزوهایتان برایتان حتمی الوقوع است تا در اثر این فکر زنـدگیتان را وقف آرزوهایتـان بکنیـد و از توجه به اجـل و آبـادانی قیـامت بـاز بمانیـد. اگر بپرسـید پس چکار کنیم؟ عرض خواهم کرد انجام وظیفه در مقابل خدا، سـرمایه شما است، در آن راستا عمل کنید و امیدوار به لطف خدا باشید. زندگی خود را صـرف وظیفه خودتان بکنید. اگر فکر کردید که آرزوهای دنیایی تان دست یافتنی است تمام انرژی و فرصت دنیایی تان را صـرف عملی شـدن آن ها می کنید، در حالی که قاعده دنیا همچنان که حضـرت فرمودند آن است که کسـی به آرزوهایش نمی رسـد. و لـذا عمرش تمام می شود در حالی که به آرزوهایش دست نیافته و این دیگر بد زندگی کردن است. گفت:

در

تمام کارها چندین مکوش

جز

به کاری که بُوَد در دین مکوش

عاقبت

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

بلکه

خود را در صفا گوری کنی

در

مَنّی او، کنی دفن منی

خاک

او گردی و مدفون غمش

تا

دَمَت یابد مددها از دَمَش

اگر برسی به این نکته که انجام تکلیف و وظیفه، همه ی زندگی و حیات من است، دیگر آرزوهای بلند دنیایی به صحنه ی زندگی شما پا نمی گذارد که زندگی شما را گرفتار خود بکند. وقتی روشن شد انجام تکلیف و وظیفه همه ی زندگی و حیات من است، خود را صرف تکلیفی می کنم که خداوند برایم مقدر فرموده و این می شود سرمایه عمر من و این سرمایه بسیار خوبی است.

این که حضرت علیه السلام می فرمایند: «وَ اعْلَمْ یَقِیناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ» بدان که مطمئناً به آرزوهایت نمی رسی، به خاطر

این است که این سخن راز نجات از برنامه هایی است که وَهم و خیال ما برای ما می ریزند. ممکن است بپرسی پس این ها که به آرزوهایشان رسیده اند چه می شود؟ بهتر است از خودشان بپرسید، ببینید آیا از نظر خودشان به آرزوهایشان رسیده اند که تمام عمر خود را صرف آن ها کردند؟ ممکن است بنده بگویم ای کاش من هم مثل آن آقا چنین خانه ای داشتم، تا من هم مثل او به آرزویم برسم، در حالی که عنایت داشته باشید او به آرزویی که شما برای خود در نظر دارید، رسیده است، نه به آرزوی خودش، به همین جهت اگر از او بپرسید با داشتن چنین خانه ای به آرزویت رسیدی، شروع می کند آرزوهای برآورده نشده اش را در راستای آن خانه برای شما بشمارد. پس می بینید که او به آرزویش نرسیده، با این که خانه ای دارد که به نظر شما برایش کافی است، در حالی که اگر اجل خود را مدّ نظر داشت گرفتار آن آرزوهای نایافتنی نمی شد.

غرب در ابتدای رنسانس برنامه ریزی کرد و این همه تلاش نمود به این امید که به رفاهی برسد که امروز آن را دارد، اما می بیند که به آرزوی خود نرسیده وگرنه چرا این همه تلاش می کند تا بر آدم و عالم استیلا یابد؟ چون به آن چه می خواسته برسد، نرسیده، باز هم تلاش می کند تا به آرزوهایی که مدّ نظر دارد دست یابد، فرضاً اگر پس از مدتی هم به آن برسد، باز احساس می کند به آرزویش نرسیده است. مشکل آن فرهنگ این است که با غفلت از اجل خود، سلسله ای از آرزوها را پشت سر هم ردیف می کند و فکر می کند، آن آرزوها

دست یافتنی است و لذا تمام عمر خود را صرف رسیدن به آن ها می کند چیزهایی که حضرت می فرمایند دست یافتنی نیست چون اهل دنیا گرفتار سلسله ای از آرزوهای پشت سر هم هستند که هرگز انتها ندارد.

آرزو سازی یا وظیفه پردازی!

یک شاعر اسپانیولی وصیت کرده بود که این جمله را روی قبرش بنویسند «موفقیت زیبا است برای آنانی که موفق نشده اند» جمله حکیمانه ای است، می گوید در یک زندگی دنیایی موفقیت ها تا در خیال است زیبا است ولی وقتی آن ها را به دست آوردی می بینی به آنچه می خواستی نرسیدی و هنوز آرزوهای دست نایافته زیادی در مقابل تو خودنمایی می کنند. پس واقعاً همان طور که او می گوید: موفقیت در یک زندگی دنیایی زیبا است اما برای آن هایی که موفق نشده اند زیرا به مجرد آن که به آن رسیدند می یابند که چیز دیگری می خواستند، و این جنس دنیا است. یک جوان تصور می کند اگر در کنکور قبول شد به آرزوی خود رسیده است، تا موقعی در این تصور و خیال است که قبول نشده است، ولی وقتی قبول شد، می یابد که هرگز به آنچه تصور می کرد دست نیافته و تازه اول کار است برای به دست آوردن لیسانس، و باز اگر هدف هایش دنیایی باشد تصور گرفتن لیسانس تا وقتی برایش زیباست، که به دست نیاورده است، چون بعد از گرفتن مدرک، پیدا کردن کار، ازدواج، خانه، ماشین و فرزند، همه آرزوهایی است که در جلو او خود را می نمایانند. پس در یک زندگی دنیایی موفقیت زیبا است برای آن هایی که موفق نشده اند. نتیجه آن که شما هرگز به آرزوهایتان نمی رسید پس بیخود آرزوسازی نکنید، بلکه وظیفه پردازی بکنید.

باید این حقیقت را به جان خود تفهیم کنیم که در معرض اجلی هستیم که هر لحظه امکان آمدنش هست و همواره آن را در روبه روی خود بیابیم و براساس این که آن روبه روی ماست برای زندگی خود تصمیم بگیریم. در این صورت است که با بصیرت کامل با موضوعات روبه رو می شویم و جایگاه آن ها را در زندگی خود درست می شناسیم. راستی چرا با اجل خودمان دوست نشویم و در اُنس دائمی با آن نباشیم؟ پذیرفتن اجل و مرگ مردن نیست خوب زندگی کردن است و بازیچه ی آرزوهای وَهمی نشدن.

ص: ۲۱۳

حضـرت می فرماینـد: «وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَکَ»؛ از اجل خودت نمی توانی فرار کنی و آن را دور بزنی و آن را تغییر دهی پس کنار اجل خود زندگی کن و آن را خوب بنگر، اگر بخواهی از آن فرار کنی و برای فرار از آن برنامه ریزی کنی، همه فرصت ها را از دست می دهی.

اجل؛ تنفسی زیبا

اجـل بالأـخره ظـاهر می شود و دور تو می پیچـد و تو را به دنیـایی دیگر می برد و بـدون آن که نابود شوی از تن در می آیی. حالاـ اگر تمام عمر کارت این باشـد که از ترس مرگ فریاد بزنی، در آن صورت فرصت ها را از دست می دهی. اما اگر کنار مرگ زنـدگی کنی دیگر بـدون آن که آن را نادیـده بگیری، نه تنها از آن نمی ترسـی بلکه زندگی را براساس واقعیت مرگ تنظیم می کنی. عرض کردم بـدون این که مرگ را نادیـده بگیری، زنـدگی خود را تنظیم می کنی، و این بی خیالی نسـبت به مرگ نیست، این هوشـیاری نسبت به آن است. بـا این دیـد دیگر اجل یک تنفس زیبا است. اجل مثل نفس کشـیدن است که هـوایی تـازه را فرو می بری و هوای کهنه را پس می دهی، این دنیـا را رهـا می کنی و به آن عـالم بی کرانه سـیر می کنی، در حالی که همواره چه در این دنیا و چه در آن دنیا، در حال زندگی کردن هستی.

بـا مرگ نبایـد قهر کرد. قهرکردن با مرگ آن را از صـحنه ی زنـدگی ما خارج نمی کنـد. همان طور که نادیـده گرفتن خـدا موجب عـدم حضور خـدا در زنـدگی ما نمی شود. ما با نادیده گرفتن خدا، برکت و رحمت بزرگی را در زندگی خود نادیده گرفتـه و از دست می دهیم، در مـورد مرگ هم همین طـور است، درست است که از مرگ نمی تـوان فرار کرد ولی نه از آن جهت که مرگ نیروی قهار و غیر قابل گریزی است، بلکه از آن جهت که لطف بزرگی است که خـدا به ما هدیه کرده اسـت تا ما را به عالمی برتر از عالم ماده سوق دهد. مثل نفس کشیدن است که از آن گریزی نیست، ولی حیات ما نیز در گرو همین نفس کشیدن است. پس اگر کنار مرگ زندگی کنیم، افق زندگی را گسترش داده ایم.

در جمله بعد حضـرت مولی الموحدین علیه السـلام پس از تذکر به آرزوهای دست نایافتنی و اجلِ غیر قابل گریز می فرمایند: «وَ أَنَّکَ فِی سَبِیلِ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ» فرزنـدم تو در جاده ایی قرار داری که قبل از تو کسانی آن را طی کردند «فَخَفِّضْ فِی الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِی الْمُکْتَسَبِ» پس حالاـ که تو هم مثل گذشـتگان جاده زنـدگی را طی خواهی کرد، طلب و حرص خودت را در به دست آوردن دنیا پایین بیاور و در راه کسب مایحتاج زندگی حریص مباش. وقتی انتهای

زنـدگی به اجلی ختم می شود که گریز ناپـذیر است. وقتی آرزوهای زنـدگی دنیایی دست نایافتنی است، طلبت را در دنیا کم کن و از دنیـا کم بخواه. بـا دقت در جایگاه زنـدگی دنیایی در کلِّ زنـدگی، بنای تو بر این بایـد باشـد که از دنیا کم بخواهی. آرزوهـای بلنـد بلنـدِ دنیـایی روح بلنـد تو را خاکی می کنـد و از افقی که هم اکنون می توانـد با عالی ترین حقایق عالم معنی مرتبـط شود خارج و با گرفتارشـدن در خیالاتی دست نایافتنی، فرصت ها را تمام می کنی. و لـذا می فرماینـد طلب خود را در دنیـا کم کن و در به دست آوردن مایحتاجِ زنـدگی دنیا میانه رو باش. هر چیز که در ازاء یک فعالیت متوسط برایت پیش آمد تو را کافی است، نه تندِ تند، نه سـستِ سست. سستی هم بد است. چون سستی و تنبلی هم حقارت می آورد، مؤمن نباید حقیر بشود، باید منظم و میانه رو باشد.

بعضی از کارمندهای اداره به طور طبیعی در طول هفته از صبح تا بعد از ظهر کار می کنند و از بعدازظهر به بعد هم اضافه کار دارنـد با این همه نگراننـد که تورّم و خرج و مخارج بالا را چه کنند؟ در حالی که بنا به دسـتور امیر المؤمنین علیه السـلام باید نیـاز خود را کم کنیم نه این که به دنبال نیازهای بیشتر، کار کردن را چنـد برابر نماییم. آیت الله جوادی آملی«حفظه الله تعالی» می فرمودنـد که فوق تورم زندگی کنید یعنی طوری زندگی را ساده کنید که تورم نتواند در زندگی شـما تنش اساسـی ایجاد کند.

حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام رمز و راز پدیـد آمدن چنین زندگی را که انسان ها شب و روزشان را خرج پول در آوردن می کننـد، می شناسـند و لذا می فرمایند: «فَخَفِّضْ فِی الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِی الْمُکْتَسَبِ» با دنیا طوری برخورد کن که طلبت از دنیا کم باشـد و در راه اکتسـاب دنیـا میـانه رو باش، نه آن چنان که به فقر و سـختی بیفتی، نه آن چنان که تمام زنـدگی ات بشود طلب دنیـا. بعـد می فرماینـد می دانی چرا من به تو این توصـیه را می کنم؟ «فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَی حَرَبٍ وَ لَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا کُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ» چه بسـیار کسانی که دنبال یافتن مال بیشتر بودند ولی آنچه را هم که داشتند از دست دادند، و چنین نیست که هر طالب رزقی به آنچه می خواست رسید، و این چنین هم نیست که آن کس که حریص نبود از آنچه باید می یافت، محروم شـد. پس بایـد نظام فعالیت خود در دنیا را نسبت به طلب مایحتاجت با مـدیریت خاصـی دنبال کنی. که إن شاءالله بحث آن در جلسه آینده دنبال می شود.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه سی ام: تغییر درون یا بیرون؟

اشاره

ص: ۲۱۷

بسم الله الرحمن الرحیم

«...وَ اعْلَمْ یَقِیناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَکَ وَ أَنَّکَ فِی سَبِیلِ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ فَخَفِّضْ فِی الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِی الْمُکْتَسَبِ فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَی حَرَبٍ وَ لَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا کُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ وَ أَکْرِمْ نَفْسَکَ عَنْ کُلِّ دَنِیَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتْکَ إِلَی الرَّغَائِبِ فَإِنَّکَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِکَ عِوَضاً وَ لَا تَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَ قَدْ جَعَلَکَ اللَّهُ حُرّاً وَ مَا خَیْرُ خَیْرٍ لَا یُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ یُسْرٍ لَا یُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ».

و به یقین بدان که تو هرگز به آرزویت دست نخواهی یافت، و از اجل روی نتوانی برتافت، و تو نیز در همان راهی هستی که پیش از تو افراد در آن بودند. پس در طلب دنیا آسان گیر و راه نیک و بدون حرص را دنبال کن، چه بسا تلاش ها که موجب از دست رفتن سرمایه شود، چنین نیست که با تلاش گری به آن رزقی که می خواهد برسد، و آن چنان هم نیست که غیر حریص از رزق خود محروم گردد. نفس خود را از هر پستی گرامی دار، هرچند تو را بدانچه خواهانی رساند، چه آنچه را از خود بر سر این کار می نهی، هرگز برابر آن چیزی نیست که از دست می دهی. بنده دیگری مباش در حالی که خدایت آزاد آفریده، و در آن خیری که جز به بدی به دست نیاید خیری نیست، و در آن توانگری و رفاهی که جز با سختی و خواری به دست آید، خیری نیست.

دنیا و ناکامی

اگر بدانیم ما آمده ایم در این دنیا، تا در بستری که خداوند در دنیا فراهم کرده، خود را بیابیم، در این حال هرکس که کمکمان کند تا خود را بیابیم دست بر دامنش می زنیم. همچنان که اگر این گونه تصور کنیم که آمده ایم در این دنیا تا که دنیا را بیابیم، دست در دامن کسی می زنیم که کمکمان کند دنیا را به دست آوریم، و در این حالت است که به پستی و حقارت و ناکامی دچار می شویم. اگر برسیم به این که آمده ایم در این دنیا که خود را تغییر بدهیم تا شایسته قرب الهی شویم، دست بر دامن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام می زنیم تا در این راه کمکمان کنند. از خود بپرس در این دنیا چه می خواهی بکنی تا بگویم سخنان حضرت در این نامه خطاب به تو هست یا نه؟ اگر کسی به چنین

بصیرتی نرسیده، که در این دنیا آمده است تا خود را تغییر دهد و شایسته قرب الهی گردد، این سخن ها را غذای جانش نمی یابد و نمی تواند از آن ها استفاده کند.

اگر کسی تصورش آن است، که آمده است در این دنیا که دنیا را تغییر بدهد نه خودش را، نه از خود و نه از دین خدا و نه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، از هیچ کدام طرفی نمی بندد. حضرت علیه السلام روی سخنشان با کسانی است که پذیرفته اند باید خود را تغییر بدهند تا شایسته قرب الهی شوند، حال خطاب به چنین اشخاصی می فرمایند بدان که هرگز آرزوهای دنیایی را به چنگ نمی آوری، و در این راستا بر فرض هم که تمام همّت خود را در به دست آوردن آرزوهای دنیایی خود صرف کنی، هیچ گاه به آرزوی خود نمی رسی، چون به امید رسیدن به آرزوهایمان، هر تغییری که در دنیا ایجاد کنیم خودش مقدمه تغییر بعدی خواهد بود، و تغییر بعدی مقدمه تغییر بعد، و به همین منوال تا بی نهایت این تغییرات و ظهور چهره های جدید ادامه پیدا می کند. آنچه انسان باید بداند این است که هر جلوه ای از دنیا را بگیری چهره جدیدی را به صحنه می آورد که آن را نداری. به عنوان مثال اگر همه ما پیراهن هایی از جنس کرباس که پارچه نسبتاً خشنی بود داشتیم، آن وقت پیراهن لطیف معنی نداشت و همان پیراهن را لطیف می دانستیم و با آن زندگی می کردیم، حالا اگر بنا را بر آن گذاشتیم که تغییری در پارچه پیراهن خود به وجود آوریم و کمی آن را لطیف تر کنیم، وقتی به پارچه لطیف تر برخورد کردیم باز با همان فکر و به دنبال تغییر آن پارچه به پارچه لطیف تری روی می آوریم و بعد هم از آن لطیف تر، و دوباره از آن هم لطیف تر، حالا چه زمانی به پارچه لطیفی که می خواهیم می رسیم؟ مسلّم هیچ وقت، و لذا هیچ وقت در این مسیر به هدفمان نخواهیم رسید.

تغییر خود یا تغییر دنیا؟

حضرت در همین راستا می فرمایند:

«وَ اعْلَمْ یَقِیناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ»

فرزندم بدان که یقیناً به آرزویت نمی رسی.

چون جنس دنیا این است که در هر موضوعی هزاران، هزار چهره دارد. مثلاً شما به آرایشگاه می روید تا موهایتان را که بلند شده است کوتاه کنید، اگر موضوع کوتاه کردن مو با هرچه زیباترشدن همراه شد هر طور که مرتب کنید، فرم دیگری در ذهنتان می آید و شما را به دنبال خود می کشد، اما اگر اهل آرزوهای دنیایی و پیروی از خیالات وَهمی نباشید، همین که

موهایتـان کوتاه و مرتب شـد برایتان کافی است و به دنبال صورت های دیگری نیستیـد که تمام فکرتان را مشـغول کنـد. علت این که گـاهی انسان روی چیزهای بی ا همیت زیاد حساس می شود این است که فراموش کرده آمـده است دراین دنیا تا خود را تغییر دهـد، تمـام همّتش این شـده که بیرون را تغییر بدهـد و چون دنیـا هزاران هزار چهره دارد چنین شخصـی هیـچ گـاه به آرزوی خود نمی رسد.

بر اسـاس برهان حرکت جوهریِ عالم ماده، وقتی یک پدیـده ای عین حرکت است، هر چقـدر آن را تغییر بـدهی باز هم جای تغییر دارد. چون در ذات خود عین حرکت است پس هر چه در تغییر آن قـدم بگـذاریم همان تغییر مقدمه ای برای تغییر بعدی می شود. و هیچ وقت با ثبات و آرامش روبه رو نمی شوید.

یک حالتی در ذهن شـما به عنوان آرزو رخ می نماید، حالا تلاش می کنید تا به آن برسید. رسیدن به آن آرزویی که در ابتدا در خیال شـما رخ نمایانـد مقدمه ی ظهور یک آرزوی خیالی دیگر می شود و بعد از بر آورده شدن آن، دوباره آرزوی دیگر رخ می نمایاند، پس هیچ وقت به هدفتان که بر آورده شدن آرزوهای وَهمی است، نمی رسید.

حضـرت علیه السـلام به عنوان جدّی ترین سـخن در مورد دنیا فرمودند: «وَ اعْلَمْ یَقِیناً أَنَّکَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَکَ» فرزندم یقیناً بدان تو هرگز به آرزویت نخواهی رسید. آری مسلم انسان در زندگی دنیایی باید برنامه ریزی کند و در جهت رسیدن به آن ها تلاش نماید، ولی این غیر از پیروی از آرزوهای دنیایی و خیالات ذهنی است، آن جوانی که تلاش می کند در کنکور قبول شود اگر این قبول شـدن را به عنوان یک برنامه جهت زنـدگی خود مـدیریت کرد گرفتار آرزوهای دنیایی نسبت به قبولی کنکور نمی شود، که اگر قبول نشـد احسـاس شـکست بکنـد و اگر هم قبول شـد مغرور شود و آرزوهای دیگر او را تا ناکجاآباد بکشانـد. سخن حضـرت علیه السـلام این است که زندگی با آرزوها، زندگی در ناکجا آباد است، چون اصـلاً قابل دسترسی نیست، آن کسـی که قبول شـدن در کنکور را به عنوان یک آرزو دنبال می کنـد انتظار دارد بعـد از رسـیدن به آرزویش دیگر آرام شده باشد ولی می بیند چنین نیست، سـخن حضـرت آن است که شـما به آرزوی خود نمی رسـید ولی به قبول شدن در کنکور می رسید. اگر تصور آن جوان این بود که با قبول شدن در کنکور به آرزویش می رسد و آرام می شود، می فرمایند چنین نیست. اشکال هم از این جا پیدا شد که خواستی در دنیا به آرزوهایت برسی، نه این که در دنیا برنامه هایی داشته باشی تا دنیا را بستر بندگی خود کنی. نیاز نیست برای مصداق سخن حضرت راهِ دور برویم. شما یک نفر

از اهل دنیا پیدا کنید که بگوید به آرزوهایش رسیده و آرامش لازم را دارد. آن هایی که کاخ و ویلا و کشتی و... دارند اگر به آرزوهایشان رسیده اند، چرا آرام نیستند و به دنبال داشتن بیشترند. این جنس دنیاست که طالب آن به آرزوهایش نمی رسد. اگر توانستیم با توجه هرچه بیشتر به سخن حضرت، این نکته را برای خود حل کنیم رویکرد ما به دنیا رویکرد اهل دنیا نخواهد بود و مواظب خواهیم بود به عنوان آرزو به آن نگاه نکنیم.

پس از آن که حضرت روشن فرمودند که دنیا جای رسیدن به آرزوها نیست در ادامه می فرمایند: «وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ»؛ و هرگز مرگ از تو روی بر نمی گرداند، تا تصور کنی در این دنیا تا آخر خواهی ماند و برنامه های زندگیت را محدود به دنیا کنی. اولاً: دنیا جایی نیست که بتوانی در آن به آرزوهایت برسی. ثانیاً: مرگ چیزی نیست که بتوانی از آن آزاد شوی، پس هیچ جایی برای این که از عمق دل به دنیا دل ببندی نیست، حالا که فهمیدی مقصدت دنیا نیست. بدان هرگز نمی توانی اجل خودت را برگردانی. بزرگان تعبیر خوبی برای دنیا کرده اند؛ می گویند: رسیدن به آرزوهای دنیایی مثل گرفتن دُم ماهی در آب است اولاً: به این راحتی ها به دست نمی آید. ثانیاً: اگر با هزاران زحمت آن را گرفتی، به محض این که گرفتی و می خواهی بگویی گرفتم، می بینی تکانی خورد و از دستت رفت. فقط می توانی بگویی گرفتم، که معلوم می شود نگرفتی. گفت:

از

این سرد آمد این کاخ دل آویز

که

چون جا گرم کردی گویدت خیز

جنس دنیا طوری است که نمی گذارد در آن، جا گرم کنی. در روایت قدسی داریم که خداوند می فرماید: من در تعجبم که این مردم در این دنیا به دنبال چیزی می گردند که من خلق نکرده ام، و آن راحتی در دنیا است. آن چیزی که ممکن است انسان را فریب دهد این است که فکر کند بقیه اهل دنیا راحت و آرام هستند من هم باید کاری بکنم که با دنیای بیشتر راحت باشم. تصور عموم ما این است که اگر مثلاً این چیزی را که این شخص دارد داشته باشیم، آرام هستیم. پس فلانی که آن را دارد آرام است، در صورتی که این طور نیست. اگر ما هم آن چیز را داشته باشیم، به دنبال نوع بهترش هستیم و درنتیجه نه او آرام است و نه ما. یک وقت است که انسان در دنیا با خدا آرام است، این همان است که قرآن در موردش فرمود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»؛(1) که این موضوعش جداست، این همان نکته ای است که عرض شد باید در

۱- سوره رعد، آیه ۲۸.

زنـدگی دنیایی، درون خود را تغییر داد و شایسـته ی قرب به حق گردیـد. انسان با چنین هدفی با سـجده در مقابل خدا از همه گنج ها بیشتر چیز به دست می آورد. چون در این حالت به جای این که دنیا را برای تصاحب بیشترِ آن تغییر دهیم، نظرمان آن است که درون خود را تغییر دهیم و درون را شایسته قرب کنیم. مگر در سجده چه می خواهی؟ تصورمان این است که خدایا من هیچم هیـچ، تـو همه چیزی، همه چیز. در این رویکرد صـفحه جـان انسـان آمـاده می شود که انوار ربوبیت الهی بر جـانش سرازیر شود و از درون شـکوفا گردد و لـذا اظهار می داری «سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْلَی وَ بِحَمْدِهِ» یعنی پروردگار بلند مرتبه ی من، از هر گونه نقصـی منزه است و در اوج کمـال می باشـد و من به حمـد او مشـغولم و نـاظر بر کمالات او هسـتم. با زبان حال می گـویی: ای همه چیز بر هیـچ نظر کن. از این طریـق بنـدگی خـود را تقویت می کنی، حـال اگر بنـدگی کردی، خـدا هم بنـده پروری می کند. وقتی خود را ندیدی، ربوبیت او را در جلوات مختلف خواهی دید، و از همه مهم تر، قرب او را نسبت به خود می یابی، کسـی که فهمیـد آمده است در این دنیا تا خود را تغییر دهد، ارتباط او با دنیا آنچنان می شود که دیگر همّت اصـلی او صرف تغییر طبیعت نمی گردد، تا هر روز به یک قسمت از دنیا مشغول باشد، بلکه درصدد تغییر خود است در کنار طبیعت. در چنین حالتی دائم نظرت به ماوراء این دنیاست.

وقتی دنیا مسیر باشد و نه مقصد

حضـرت در ادامه می فرمایند: «وَ أَنَّکَ فِی سَبِیلِ مَنْ کَانَ قَبْلَکَ» تو داری همان مسیری را می روی که گذشتگان رفته اند. و به همـان شـکل دنیـا را ترک می کنی که آن هـا ترک کردنـد، جوان و پیر هم نـدارد. هر کس بیشـتر این نکته را بفهمـد شـعور بیشتری دارد، نه هر کس بیشتر پیر شـده بیشتر متوجه این نکته شـده است. هرکس با چشم بصـیرت می تواند ببیند که مسـیرش همان مسیر حرکت گذشـتگان است که امروز نیسـتند. این نوع نگاه؛ بصـیرت ما را نسبت به دنیا روشن می کند و نمی گذارد دنیا حجاب ما شود و از ارتباط با خدا و توجه به ماوراء دنیا محروم شویم. از نردبان باید گذشت تا به بام رسـید، بعد که به بام رسیدیم دیگر باید نردبان را رها کنیم. گفت:

چون

رسی بر بام های آسمان

سرد

باشد جستجوی نردبان

ص: ۲۲۳

هرکس توانست در این دنیا از دنیا نردبان بسازد و جان خود را در ارتباط با خـدا بالا ببرد دیگر نگاهش به دنیا هماننـد نگاهی می شود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا کردند و می خواهند ما را متوجه آن نگاه بکنند.

مولوی در رابطه با این که باید از دنیا جهت آبادانی آخرت بهره گرفت؛ می گوید:

روز

مرگ این حسّ تو باطل شود

نور

جان داری که یار دل شود

در

لحد کاین چشمْ را خاک آکند

هستت

آن چه گور را روشن کند

آن

زمان که دست و پایت بر دَرَد

پَرّ

و بالت هست تا جان بر پرد

آن

زمان کاین جانِ حیوانی نماند

جان

باقی بایدت بر جا نشاند

جدایی از حرص

پس از آن که جایگاه دنیا را روشن کردند حال می فرمایند:

«فَخَفِّضْ فِی الطَّلَبِ وَ أجْمِلْ فِی الْمُکْتَسَبِ»

پس طلب خود را از دنیا کم کن و در به دست آوردن آن بدون آن که حرص بزنی، میانه رو باش.

در دنیا از دنیا کم بخواه، اما در دنیا خدا را زیاد بخواه، حال که حقیقت دنیا را شناختی راه نجات همین است و در موقعی که همه ی افراد چهاراسبه می تازند که مبادا از دنیا عقب بمانند، تو اگر این مطلب را فهمیدی نجات می یابی و با آن ها همراهی نمی کنی. مثلاً ـ طرف فرزندش را در فلان مدرسه غیر انتفاعی بالای شهر ثبت نام کرد تا حتماً به زعم خود در کنکور قبول شود، اگر شما هم دنیا را نشناخته باشی خودت را به هزار فلاکت می اندازی که فرزندت از فرزند او عقب نیفتد، اما اگر دنیا را شناخته باشی و این که دنیا محل برآوردن آرزوها نیست، بدون هیچ حرصی مسیر عادی زندگی ات را طی می کنی. عمده آن است که باید برسیم به این نکته که از دنیا کم بخواهیم. به ما می گویند این ها حرف های صوفی ها است. آیا اگر کسان دیگری از توصیه های امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده کردند ما که آن حضرت را امام خود می دانیم نباید از توصیه های آن حضرت استفاده کنیم؟

حضرت قبل از این نکته، سه نکته را فرمودند و بعد این نتیجه را گرفتند؛ فرمودند: اولاً: در دنیا به آرزویت نمی رسی، ثانیاً: اجلت را نمی توانی تغییر دهی، ثالثاً: تو در حال حاضر همان راهی را داری می روی که گذشتگان رفتند، پس از دنیا کم بخواه و حرص نزن. شما آن سه

نکته را دائماً در منظر خود داشته باشید تا ببینید حرف حضرت در رابطه با عدم حرص نسبت به دنیا چه اندازه کارساز و صحیح است. اتفاقاً امروزه که همه در ولع دنیا داری هستند، هنر ما باید به نور امیرالمؤمنین علیه السلام این باشد که از طریق آن حضرت نجات پیدا کنیم. حالا ـ که روان اکثر انسان ها را ظلمات گرفته، هنر نهج البلاغه آن است که می تواند افراد را نجات دهد.

آری می فرمایند: «وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ» در به دست آوردن آنچه که باید به دست آوری میانه رو باش. نه آن چنان از تلاش در زندگی جدا شو که فقرت تو را بشکند، و نه آن چنان حرص بزن که همه روحت گرفتار طلب دنیا گردد. هر کس باید برای خودش این مطلب را حل کند که اگر چه اندازه از این دنیا داشته باشد کافی است؟! به خود بگوید چقدر از این دنیا که داشته باشم می توانم ادامه حیات معنوی بدهم؟! آیا این صحیح است که بگوییم هر اندازه که توانستیم به دست می آوریم و سیری نداشته باشیم؟ این که همه عمر ما را می برد. مثلاً طرف حساب کند اگر یک خانه با سه اتاق داشته باشد برایش کافی است و می تواند به حیات معنوی اش ادامه دهد. پس دیگر ربطی به او ندارد که فلانی خانه ای با هشت اتاق دارد. باید بنشینیم و برای خودمان ترسیم کنیم که از این زندگی اگر چقدرداشته باشیم برای حیات ابدیمان می تواند مقدمه خوبی باشد. به ما چه ربطی دارد که بقیه بیشتر می خواهند. وقتی آدم ها حدّ و مرز داشتن دنیا را برای خود تعیین کردند، اولاً: تا ابد انرژی هایشان صرف طلب دنیای بیشتر نمی شود. ثانیاً: امکان به دست آوردن دنیا از بقیه گرفته نمی شود. حضرت اول فرمودند طلب و درخواستت را از این دنیا کم کن، بعد در راستای چگونگی آن فرمودند میانه رو باش، نه افراط و نه تفریط.

حرص های محرومیت آفرین

بعد برای روشن شدن مطلب و توجه به قواعد عالم می فرمایند: «فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ»؛ چه بسیار طلب ها و درخواست ها و دنبال دنیا رفتن ها که تو را به محرومیت می کشاند. یعنی باعث می شود که حتی زندگی ات ربوده شود. پس در برنامه ریزی میانه رو باش. طلبت را از دنیا کم کن و این را بدان که قاعده دنیا این است که در بسیاری مواقع طلبِ افراطی و درخواست بیشترْ تو را نسبت به آنچه هم باید داشته باشی محروم می کند. پس به گونه ای زندگی کن که تمام وجودت طلب دنیا نباشد وگرنه ممکن است سرنوشت تو مانند سرنوشت

آن هایی باشد که خواستند زیاد داشته باشند، ولی از همه چیز محروم شدند. چون نیاز ما را در راستای طلبِ بدون حرص تقدیر کرده اند. در راستای همین قاعده در ادامه می فرمایند:

«وَ لَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا کُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ»؛

فرزندم! این چنین نیست که هرکس به دنبال رزق خود بدود آنچه را بخواهد بیابد و این چنین هم نیست که اگر کسی میانه روی کرد از داشتن مایحتاجش محروم شود.

به تعبیر دیگر، برنامه ی جهان را خداوند این چنین نریخته که هر طالبی به هرچه می خواهد برسد، و این گونه هم نیست تا آن هایی هم که در دنیا میانه روی پیشه می کنند از آن چه نیاز آن ها است محروم شوند.

گاهی خداوند به انسان کمک می کند و یک زندگی در حدّ کفاف به او می دهد. ولی بعد چون خداوند دائم انسان را در شرایط مختلف امتحان کند، دریچه هایی از دنیاداری را برای او باز می کند. این جا است که انسان باید سخت مواظب باشد و بداند بیشتر به دنبال دنیا دویدن موجب بیشتر به دست آوردن آن نیست، بلکه روی آوردن دنیا به آن فرد شرایطی است تا شخصیت او مشخص شود. به تعبیر قرآن: «...لِنَنْظُرَ کَیْفَ تَعْمَلُونَ»؛(۱) برای این که ببینیم در این شرایط چگونه عمل می کنید. چون خداوند در شرایط جدید می خواهد ما را امتحان کند، نه این که بخواهد دنیای بیشتر به ما بدهد و لذا بسیاری از انسان ها با تلاش های افراطی در زندگی دنیا به دنبال محرومیتشان می دوند. و به همین جهت است که اگر در هر شرایطی میانه روی پیشه کنید و خود را در به دست آوردن دنیای بیشتر حقیر نکنید، ضرر نمی کنید.

برتر از دنیا

حضرت در همین رابطه ادامه می دهند که

«وَ أَکْرِمْ نَفْسَکَ عَنْ کُلِّ دَنِیَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتْکَ إِلَی الرَّغَائِبِ»(۲)

نفس خود را از پستی ها بزرگ بدار، و اگر با حقارت در مقابل اهل دنیا، به نتایج بزرگ دنیایی هم برسی این کار را نکن.

۱- سوره یونس، آیه ۱۴.

۲- مجموعه ورام ج۱ص۷۲.

بنـابراین است که ما با حفظ کرامت خود و با فاصـله گرفتن از رذائل، شایسـته قرب الهی شویم، اما اگر این موضوع را فراموش کنیم و تلاش ما این باشـد که دنیایمان را تغییر بـدهیم، به هر پستی تن خواهیم داد تا مثلاً سـر درِ خانه ما زیباتر از سـر در خانه همسـایه شود. چون پـذیرفته ایم به تغییر دنیای خود بپردازیم. حضـرت ما را متوجه این خطر می کننـد که مگر نیامـدی خود را متعالی کنی، تو بیرونی و از جنس دنیا نیستی که این همه مشغول بیرون شدی. به گفته مولوی:

ویسه

و معشوق هم در ذات تو است

وین

برونی ها همه آفات تو است

پرداختن به بیرونی ها موضوع را برعکس می کنـد و به جای آن که دنیا در خدمت من باشد من در خدمت دنیا قرار می گیرم. خداوند می فرماید: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللَّهِ وَکُنتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ، هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُم مَّا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً»؛(۱) ای آدم ها چرا به خداونـد کفر می ورزید در حالی که مردگانی بودید که زنده تان کرد سپس به سوی او برگشت خواهید کرد. او خدایی است که آنچه در زمین است برای شما خلق کرد.

خداونـد در آیات فوق می فرمایـد: من بیرون را در خـدمت شـما گذاشـتم، نه شـما را در خـدمت بیرون. می گوید من زمین و آنچه در آن است را برای شـما خلق کردم، نه شـما را برای زمین و آسـمان، و لـذا نبایـد خود را برای به دست آوردن این دنیا کوچک کنـد. این جا است که حضـرت می فرماینـد نفست را بزرگ بـدار، و نفس از طریق ارتباط با غیب و عالم برتر از این دنیا بزرگ می مانـد. اگر بـدانی آمده ای در این دنیا که از طریق ارتباط با عالم غیب بزرگ شوی، و بزرگی تو به اندازه قرب به آن عـالم است، شخصیت خود را دیگر برای گرفتن امکانـات دنیـایی لگـدمال و لجن مـال نمی کنی. می فرماینـد: «وَ أَکْرِمْ نَفْسَکَ» خود را بزرگ بـدار و در مقابل انـدک بهره دنیا حقیر مشو. کسانی که از آیه و روایت مـذکور غفلت می کننـد به هر ذلتی تن می دهند و در هر شـرایطی به رنگ آن شـرایط در می آیند. اگر به آن ها بگویند سـرتان را بگذارید زمین و پاهایتان را بالا ببریـد تا برایتان دست بزنیم، آن کار را می کننـد. اگر بگوینـد لخت شوید و مثل حیوان ها باشـید، آن کار را می کنند، چون جایگاهشان را در نظام هستی گم کرده اند. آن هایی که قیمت خود را از کلّ هستی بالاتر می دانند فقط و فقط اگر خدا یعنی خالق آن ها بگوید سجده کن، سجده می کنند. گفت:

۱- سوره بقره، آیه ۲۸ و ۲۹.

من

غلام آنکه نفروشد وجود

جز

به آن سلطان با افضال وجود

من

غلام آن مس همّت پرست

که

به غیر از کیمیا نارد شکست

«مس» فقط حاضر است در مقابل یک چیز خودش را ببازد، آن هم در مقابل کیمیا، تا طلا شود. می گوید من غلام آن مسی هستم که فقط اگر کیمیا به آن بخورد حاضر است خودش را ببازد، چون از خودِ مادون به خود برتر سیر می کند. لذا در ادامه می گوید: من غلام آن کسی هستم که وجود خود را جز به آن سلطان با فضل و بخشش نمی فروشد. اگر من برای این حرف بزنم که شما بگویید فلانی خوب حرف زد، خودم را در مقابل شما شکسته ام، شمایی که مثل من مردنی هستید و هیچ نورانیتی نمی توانید به من بدهید. فقط یک وجود است که قائم و قیّوم است و آن حضرت حق است، اگر من خود را در مقابل حضرت حق بشکنم می توانم به صفات حق نزدیک شوم. باید ببینیم ما خودمان را باید در چه چیزی فانی کنیم و در چه چیزی باقی نماییم. به قول معروف:

کام

یزید داده ای از کشتن حسین

بنگر

که را به قتل که خوشحال کرده ای

انسان همیشه چیزی را می کُشد و چیزی را زنده می کند، مثلاً- حرص را می کشیم عفت را زنده می کنیم، یا عفت را می کشیم و حرص را زنده می کنیم. سر سفره غذا اگر با حرص غذا بخورید عملاً حرص را زنده و عفت را کشته اید و یا بر عکسِ آن است اگر حرص را کنترل کنید. به هر صورت باید دائم این سؤال را از خود داشته باشیم «که را به قتل که خوشحال کرده ای؟». ما در مقابل چه چیزی خودمان را ببازیم. حضرت می فرماید در مقابل هدیه های دنیا خود را نباز و کوچک مکن «وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ» در مقابل هر پستی خودت را مواظبت کن «وَ إِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ» هر چند که این سبک

کردنْ تو را به سوی هدیه های بزرگ دنیوی بکشاند. اگر فقیر در مقابل انسان دیگری اظهار فقر کند کار مکروهی کرده است، چون در واقع امیدش به غنی مطلق کم شده است. آری یک وقت به عنوان تکلیف از شرایطی که خداوند در اختیار ما گذاشته استفاده می کنیم. این نه تنها اشکال ندارد بلکه وظیفه است. ولی عزت مؤمن به استغناء و طلب بی نیازی نسبت به غیر خدا است، نباید در مقابل مال دنیا و اهل دنیا خود را حقیر کند. در روایت از علی علیه السلام داریم می فرمایند: «مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِيٍّ طَلَباً لِمَا عِنْدَهُ

ذَهَبَ ثُلُثَا دِینِه»؛(۱) هرکس به طمع مال در برابر توانگری تواضع کند دو سوم دینش از دست رفته است.

حضرت علی علیه السلام در ادامه سخنانشان به امام حسن علیه السلام می فرمایند:

«فَإِنَّکَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِکَ عِوَضاً»

زیرا هرگز برابر آنچه از شخصیت خود مایه می گذاری به دست نخواهی آورد.

آیا ارزش دارد که بزرگی خود را که انسانیت و خلیفه ی الهی بودن است بدهی و دنیا را بگیری؟ در حالی که چیزی در عوض آن که در حدّ آن باشد نگرفته ای اگر تو روح بزرگ خود را ارج بگذاری با خدا روبه رو می شوی، ولی اگر از کرامت نفس خود غفلت کنی با دنیا روبه رو می شوی که برای هیچ کس پایدار نبوده است، و در نتیجه خود را داده ایم و پوچی و بی ثمری نصیب خود کرده ایم. روح خود را به خدا بده، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «فَلَیْسَ لِأَنْفُسِکُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّهُ فَلَا تَبِیعُوهَا بِغَیْرِهَا- فَإِنَّهُ مَنْ رَضِیَ مِنَ اللَّهِ بِالدُّنْیَا فَقَدْ رَضِیَ بِالْخَسِیس»؛(۲) بهائی برای شما نیست جز بهشت، به کمتر از بهشت خود را نفروشید. مبادا با چیز دیگری خود رامعامله کنید زیرا هرکس خشنود باشد از خدا به دنیا، چیز بسیار پستی را خواسته است.

عرض شد با توجه به پیام اصلی دین، قرار است من در این دنیا خودم را آنچنان تغییر بدهم که شایسته قرب شوم، نه این که کار من تغییر دنیا باشد؛ دنیا را باید در خدمت بگیرم، نه این که من در خدمت دنیا قرار بگیرم. ملائکه به من سجده کردند چون من در مقام آدمیت خودْ اسماء الهی را جلوه و ظهور دادم، حالا آمده ام در این دنیا که آن شخصیت را در چنین شرایطی بنمایانم. گفت:

تو

را ز کنگره عرش می زنند صفیر

ندانمت

که در این دامگه چه افتاده است

آن وقت من چگونه خود را آنقدر پایین بیاورم که ارزش خود را در حدّ دنیا بپندارم و عمر و سرمایه معنوی خود را بدهم و دنیا را بگیرم؟

ص: ۲۲۹

۱- تحف العقول، عن آل الرسول، ص ۲۱۷.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۰۶.

ما برای دنیا، یا دنیا برای ما؟

از دنیـا که نبایـد فرار کرد ولی حیف نیست که خود را در مقابـل دنیا پست کنیم و انـدازه و قیمت خود را دنیا بـدانیم، خود را بدهیم و دنیا را بگیریم؟ آری این که دنیا را به عنوان ابزار داشـته باشـیم تا در راسـتای اهداف مقدس خود از آن اسـتفاده کنیم کاری است دینی و منطقی. ولی این غیر از آن است که خود را برای به دست آوردن دنیا ذلیل کنیم، و این را کسـی می فهمد که متوجه باشـد دنیـا برای اوست و نه او برای دنیا. شـما یک انسان مؤمن برای من مثال بزنیـد که در عین نداشـتن دنیا برای به دست آوردن آن به گـدایی و فلاکت و سـبکی افتاده باشـد. ممکن است اهل دنیا از نظر خودشان بگوینـد فلانی سـبک اسـت چون مثل آن ها به دنیا نچسبیده، اما حقیقتاً آن هایی حقیرند که دنیای حقیر را گرفتند و کرامت نفس خود را زیر پا گذاردند. حتماً عکس محمـد رضا شاه در مقابل کنـدی رئیس جمهور آمریکا را دیـده ایـد. آنچنان در مقابل کندی رکوع کرده بود که هرگز در مقابـل خـدا چنین رکوعی نمی کرد، به این امیـد که رئیس جمهور آمریکـا به او اجـازه دهـد مـدتی بیشتر شـاه ایران باشد، ببینید چه چیزی داد و چه چیزی گرفت و در آخر چه شد!

انسـان در زیر سـایه ی حق محـال است گرفتار حقارت شود، چون خود مادون را می دهـد تا چیزی بالاتر بگیرد، برعکس اهل دنیـا. فرعون هم به حضـرت موسـی علیه السـلام گفت: «فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّن ذَهَبٍ»؛(۱) اگر پیامبر خدا است چرا دسـتبند طلا به او نداده اند. او فکر می کرد که دستبندداشـتن کمال است و باید پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله هم مثل فرعون زندگی کنـد، ایـن بینش فرعـونی اسـت. ولی حضـرت موسـی علیه السـلام یـک عصـا داشـتند و یـک پیراهن از جنس پشم و به تعـبیر امیرالمؤمنین علیه السلام آن قدر از علف بیابان خورده بودند که پوست شکمشان سبز شده بود. ولی از همه اغنیاء عالم خود را غنی تر می دانستند. گفت: «شراب خانه عالم شده است سینه ما». گفت:

خونِ

غم بر ما حلال و خون ما بر غم حرام

هرغمی

کوگِرد ما گردید، شد در خون خویش

اصلاً غم به آن معنی که اهـل دنیـا گرفتـار آن هسـتند، نمی توانـد در زنـدگی انسـان متـدین حضور داشـته باشـد. آن هـا اگر نگرانند، از آن جهت است که نکند از کمالات معنوی که

۱- سوره زخرف، آیه ۵۳.

می توانند به دست بیاورند، عقب بیفتند، در یک حزن مقدس می باشند، اشک می ریزند تا راه های آسمان را به جان خود باز کنند و لذا این اشک با یک نشاط درونی همراه است.(۱)

رمز و راز آزادگی

سپس می فرمایند:

«وَ لَا تَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَ قَدْ جَعَلَکَ اللَّهُ حُرّاً»؛

فرزندم بنده غیر خدا نباش که خدا آزادت آفرید.

قرار نیست در دنیا و برای داشتن دنیا اسیر صاحبان ثروت شوی، زیرا خداوند تو را اسیر ذلت ها و نیازهای دنیا خلق نکرده است. ممکن است جوانی بگوید من بدبختم چون هنوز کاری پیدا نکرده ام اما اگر درست اطراف خود را بنگرد شرایط زندگی و بندگی را از او نگرفته اند، عمده آن است که تنبل نباشد و فعلاً نسبت به آنچه می تواند انجام دهد، کوتاهی نکند تا شرایط کار را خداوند برایش فراهم کند. خطر این جاست که فراموش کند خدا او را طوری خلق نکرده که برای به دست آوردن کار مجبور باشد خود را ذلیل صاحبان امکانات کند. گاهی خداوند می خواهد تو را برای مدتی با بی کاری امتحان بکند. امام موسی کاظم علیه السلام مدت طولانی در زندان خلیفه عباسی بودند. آیا امام علیه السلام می گفتند من حالا چه کار کنم که بی کارم؟! کار اصلی ما این است که در فرصتِ زندگی دنیایی، خود را آنچنان تغییر دهیم که شایسته قرب الهی شویم، با «لا اله الا الله» گفتن و با رکوع و سجود، انسان به غیب وصل

۱- اشکی که در شیعه هست با ناراحتی های عاطفی و احساساتی فرق اساسی دارد، اشک برای حسین علیه السلام عامل رابطه انسان با مقاصد قدسی است و لذا نه تنها شادی و نشاط را از شیعیان نمی گیرد، بلکه شادی و نشاط در زندگی شیعیان موج می زند. ولی نباید آن را با لذت گرایی یکی گرفت، زیرا تفاوت زیادی است بین آن شادی که با پرهیزکاری همراه است با آنچه امروز در غرب هست که در آن لذت گرایی مقصد و معبود شده است. در شیعه، شور زندگی با یادآوری غمِ غربت نسبت به عالم قدس همراه است و با فرهنگ مرگ آگاهی راه خود را از قهقهه های اهل غفلت جدا کرده و سعی دارد خود را در فرحِ حضورِ با حق حفظ کند و اشک بر حسین علیه السلام نوعی طلب آن فرح است و آن هایی که غم غربت در این دنیا را می شناسند می فهمند حزن مقدس چه حلاوتی دارد و مواظب اند گرفتار لذت گرایی و خوش گذرانی های اهل دنیا نشوند و در نتیجه از ارتباط با حقایق وجودی عالم محروم گردند.

می شود، و امام علیه السلام هم در سیاهچال هارون مشغول همین بودند، بی کار نبودند. خلیفه بی کار بود که دائم آجرها را روی هم می گذاشت تا کاخ بسازد. گفت:

مرغ

غافل می خورد دانه ز دام

همچو

اندر دام دنیا این عوام

مرغ غافل بدون آن که بداند دارد از دامی دانه می خورد که محل گرفتاری و اسارت آن است. می فرماید: اهل دنیا هم همین طور هستند. هر چه بیشتر به دنیا نزدیک شوند بیشتر به هلاکت نزدیک شده اند. سرنوشت شاهان تاریخ نمونه خوبی از این قاعده است، تمام عمر تلاش کردند برای رسیدن به آن انتهایی که چیزی جز هلاکت نبود، چون فراموش کردند برای چه هدفی در این دنیا آمدند. طرف می گوید بعدازظهرها که از اداره می آیم کار ندارم چه کار کنم. این شخص اصلاً کارش را فراموش کرده است و لذا هیچ همّتی در راستای تغییر خود انجام نمی دهد و هیچ برنامه ای در این رابطه ندارد. خداوند گاهی به انسان ها لطفی می کند و در نتیجه مشغله های دنیایی آن ها را کم می کند، این را باید غنیمت بشمارند و در آن فرصت برنامه ی اصلاح خود را پی ریزی کنند خداوند در چنین شرایطی علاقه به مطالعه و تدبّر در متون دینی و قرآن را در قلب انسان می اندازد، باید این را غنیمت شمرد، بعد معلوم می شود آن فرصت در واقع بیکاری نیست، توفیق است برای ساختن زیربنای فکری و عقیدتی. دنیا دست خدا است و تمام فرصت ها هم برای امتحان و بروز شخصیت ما است. هر موقع از بی رزقی مُردی، آن وقت نگران باش با بی کاری چه کنم. زرنگ باشید، اگر یک فرصتی به دست آمده که ظاهراً کار دنیایی ندارید آن را غنیمت بشمارید. غصه نخورید که بعدازظهر کار دوم ندارید، اگر بعدازظهر یک کار داشتید می رفتید پول بیشتر به دست می آوردید و یک لوستر برای وسط اتاق می خریدید، یا سقف اتاق را گچ بری می کردید. یعنی عملاً به بیرون می پرداختید تا بیرونتان را تغییر بدهید و در آن حال هیچ وقت به درون خود نمی رسیدید، چون اسیر هیچ چیز شده اید. توصیه حضرت این است که خودت را اسیر دنیا نکن، طوری زندگی کن که چرب و شیرین دنیا تو را اسیر خود نکند و در نتیجه تو در مقابل آن ها پست شوی. امیرالمؤمنین علیه السلام در جای دیگر می فرمایند: «النَّاسُ طَالِبَانِ؛ طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَتْهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ مِنْهَا»؛(1) مردم دو طلب کننده اند؛ طلب کننده و طلب کرده شده، پس هرکه طلب کند دنیا را، مرگ طلب

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۲۹.

کند او را، تا این که او را از دنیا بیرون ببرد، و هرکه طلب کند آخرت را، دنیا طلب می کند او را، تا آن که رزقش را کامل به او برساند.

این روحیه؛ آزادگی خاص به همراه می آورد، چون می فهمد که اگر به دنبال دنیا نـدود دنیـا به دنبـال او می آیـد. به گفته مولوی:

جمله

شاهان بنده ی بنده ی خودند

جمله

خلقان مرده ی مرده ی خودند

عملاً هرکسی بخواهد به دنبال دنیا باشد چنین است که باید نوکرِ نوکر خود باشد تا دنیا برایش بماند و اسیر آن اشخاص و آن اشیایی است که او می خواهد آن ها را تملک کند. در حالی که اگر دنیا را بشناسیم و ارزش آن را بفهمیم هرگز به آن چنان روزهایی دچار نخواهیم شد، زیرا ما برای بندگی در این دنیا آفریده شده ایم. از همین دیدگاه حضرت می فرمایند: «وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً» بنده هیچ کس نباش زیرا خداوند تو را آزاد آفرید.

در زمـان رضاخـان عمـامه هـای روحـانیون را از سـر آنها بر می داشـتند و این در حالی بود که مردم روحانیون را به عمامه می شناختنـد و آن ها را جهت مجالس خود دعوت می کردنـد و از آن طریق اموراتشان می گـذشت و لـذا عمامه برداشـتن از سـر روحانیون مثل این است که از یک اسـتاد دانشـگاه مدرکش را بگیرند، دیگر کسـی او را به رسمیت نمی شناسد، هر چند علم لازم را داشـته باشد. مشاوران رضاخان می دانسـتند دارند چکار می کنند. می خواسـتند از این طریق برای روحانیون مشکلات اقتصادی ایجاد کننـد. امام خمینی«رحمه الله علیه» در نامه ای به احمد آقا می فرمایند: «در آن بحرانی که عمامه روحانیون را بر می داشـتند روزی به نانوایی رفتم که نان بخرم، دیـدم پیرمردی یک تکه نان خریـده و دارد می خورد، به من رو کرد و گفت: گفتنـد عمامه را بردارید، عمامه را برداشـتم و به یک زن یتیم دار دادم تا برای فرزندانش پیراهن کند، فعلاً هم که سـیر شدم تا ظهر هم خـدا بزرگ است». امام«رحمه الله علیه» می فرمایند احمد به جان تو قسم من تمام عمر حسـرت آن روحیه و آن توکل را می خورم. و بنده به شـما عرض کنم به عزت خدا قسم؛ اگر این شخص به غنی مطلق وصل نبود، این همه احساس غناء نمی کرد. حالاـ رضاخـان چه چیزی را می خواهـد از این شـخص بگیرد؟ آخر او که به غنی مطلق وصـل است، تمـام عالم را ظرف حضـور حضـرت رزّاق می بیند، نمی توان از کسـی که به دریا وصل است کاسه آب را گرفت و او را به مشـکل انداخت. شـما هم اگر به غنی مطلق وصل شدیـد دیگر در بی کاری هم کار داریـد. و لذا می توانید آن آزادگی را که خداوند در شـما خلق کرده محفوظ بدارید و در هیچ شرایطی بنده ی کسی نشوید. ممکن است کسی بگوید بدبخت شدم چون خانه گران شد

و دیگر پس انـداز من به انـدازه خریـدن خانه نیست. گران شـدن یا ارزان شـدن خانه ربطی به ما ندارد. آن هایی که باید خانه داشته باشند دارنـد، آن هایی هم که ندارنـد إن شاءالله بعـداً صاحب خانه می شونـد. این فکرهایی است که نمی گذارد شـما درست زنـدگی کنید. حضـرت می فرمایند که تو یا پذیرفته ای که خدا آزادت آفریده است یا نه. اگر پذیرفته ای، چرا اسارت اهل دنیا؟ گفت:

غیر

آن زنجیر زلف دلبرم

گر

دوصد زنجیر باشد بگسلم

می گوید من زنجیر شما انسان ها را به گردن نمی اندازم، من زنجیر زلف دلبرم را به گردن دارم. که همان زنجیر بندگی خدا است، حالا در هر شرایطی اگر دوصد زنجیر هم پیش بیاید همه را پاره می کنم حتی وقتی به ظاهر در اوج سختی و تنگناهای اقتصادی باشم.

در ادامه می فرمایند:

«وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ يُسْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ»

چه خیری دارد آن خیری که جز با بدی به دست نیاید، و چه خوبی دارد آن آسایش و رفاهی که جز با دشواری میسّر نشود.

اگر کمی فکر کنیم واقعاً می پذیریم آن مال و ثروتی که به من سـختی برساند خیر و فایده ای برای من ندارد. راستی چه فایده در بر دارد آن ثروتی کـه مرا پسـت و حقیر کنـد؟ همین که تمـام روح من طـالب این ماشـین خـاص یـا خـانه خـاص شـد اول مشـکلاتم خواهد شد و همه فرصت های مرا می رباید و راحتی همراه با شرّ برای من به بار می آورد. می فرمایند: این مالی که به دست نمی آیـد إلّا از طریق آلوده شـدن به بدی ها و غفلت ها، خیری در آن نیست. من ماشـین و خانه ای می خواهم که نه اسیر آن بشوم نه برای نگهداری آن به زحمت بیفتم، چه رسد که فرصت هایی که باید قلب و عقل خود را نورانی کنم همه را خرج آن نمایم. مردم طبق وعده خداوند اگر خودشان کار را خراب نکنند به اندازه رزق و نیازشان دارند.

داشتن های پر زحمت

عـده ای دین داری را رها کرده و به دنبال رزق دنیایی انـد. همان رزق را هم با بدی به دست می آورند، عده ای هم در عینی که دین داری می کننـد در کنار فعالیت هایی که بایـد داشـته باشـند، آنچه را که خداونـد برای آن ها مقدر کرده به راحتی به دست می آورند، بدون آن که خود را آلوده به غفلت ها و گناهان بکنند. و لذا حضـرت می فرمایند: اصـلاً آن مالی که جز با شرّ بدست

نمی آیـد، خیر نیست و تو را به نتایجی که می خواهی نمی رسانـد. نمونه اش را هم شـما در اهل دنیا ملاحظه می کنیـد که از طریق کوچک کردن خود و آلوده شدن به گناهان، یک زندگی ترتیب می دهند که تازه اول مصـیبت های آن ها می شود، با همسـر و فرزندانی روبه رو می شوند که هیچ حرمتی را نگه نمی دارند. در ماشین آخرین مدل نشسته و تمام وسایل رفاهی هم به ظـاهر برایش فراهم است، ولی به من بگوییـد این شـخص چقـدر زحمت کشـیده تـا این هـا را به دست آورد و چقـدر بـاید زحمت بکشـد که این ها را حفظ کند؟ آیا فرصتی برای اصـلاح خود باقی گذارده، یا حالا هم که عمری را خرج کرده تا این ها را به دست آورده است از این به بعـد بایـد همه ی فکر و ذکر خود را صـرف کند تا این زندگی را حفظ نماید، آیا فرصتی برای تغییر خود پیـدا خواهـد کرد؟ انسـان مؤمن سـنت های الهی را می شـناسد و می دانـد مایحتاج زنـدگی زمینی اش به طور طبیعی و با اندک فعالیت، همراه با رعایت انصاف و رعایت دستورات شرع به طرفش می آید.

یکی از عزیزان می گفت: اگر خـدا مایحتاج زنـدگی دنیایی را مثل برگ کاهی جلو پای من قرار داد لگد به آن نمی زنم ولی با آخرین سرعت هم به دنبال آن نمی روم. سیره امامان ما هم این گونه بوده است. و چون می دانستند وسعت و یا عدم وسعت رزق در مدیریت خداوند است و اگر هم از آن رزقی که خداوند تقدیر کرده ببخشـند در عینی که مفتخر به انفاق شده اند آن انفاق را با خـدا با مالی دیگر جایگزین می کنـد، به راحتی و به مقـدار زیاد انفاق می کردنـد، چون خداونـد می فرمایـد: «قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَشَاء مِنْ عِبَادِهِ وَیَقْدِرُ لَهُ وَمَا أَنفَقْتُم مِّن شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ وَهُوَ خَیْرُ الرَّازِقِینَ»؛(۱) بگو در حقیقت پروردگار مـن است که روزی را برای هر کس از بنـدگانش که بخواهـد گشـاده یـا برای او تنـگ می گردانـد و هر چه را انفـاق کردید عوضش را او می دهد و او بهترین روزی دهندگان است.

می گوینـد امام علیه السـلام دو تا کیسه پول داشـتند. کیسه ای که دینارهای خرج سالشان در آن بود، کیسه دیگری که در آن مقـداری پول بود برای نیازهایی که ممکن است پیش آیـد. فقیری آمـد و تقاضای کمک کرد حضـرت به غلامشان گفتند که آن کیسه پول را به فقیر بده. غلام اشـتباهی خرج سال امام و خانواده را به فقیر داد. طرف بعد که سـکه های طلا را دید متوجه شد غیر ممکن است کسی این همه پول به فقیر بدهد. کیسه را برگرداند که آیا اشتباه نشده است؟

۱- سوره سبأ، آیه ۳۹.

حضـرت می فرماینـد بله اشـتباه شـده امـا حالاـ دیگر آن پول ها از آن توست. عرضم این جاست؛ روحی که می توانـد اینقـدر راحت ببخشـد روحی است که فوق این دنیا دارد زنـدگی می کنـد و متوجه آخر آیه فوق است که خداونـد می فرمایـد: «وَ مَا أَنفَقْتُم مِّن شَـیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ وَهُوَ خَیْرُ الرَّازِقِینَ»؛ چون رزق شـما مشـخص و مقدّر است پس هرچه از آن انفاق کنید خداوند آن را جبران می کنـد و او بهترین رزق دهندگان است. در راسـتای این که مؤمن قدرت بخشـش و انفاق دارد در شـرح حال آیت الله بروجردی«رحمه الله علیه» آمـده که اسـکناس هایی را خـدمت ایشان آورده بودنـد، در همین لحظه باد می وزد و پول ها را پخش می کند، طلبه ها جمع می کنند تا به ایشان بدهند، با این که آقا جهت امورات حوزه نیاز به پول داشـتند، می فرمایند هر کس هر چقدر پول پیش او هست مال خودش. همه این ها حکایت از آن دارد که این ها جای دنیا را و حدّ و اندازه آن را می شناسـند که بنـا نیست برای به دست آوردن دنیـا سـجایای اخلاـقی از جمله انفاق را زیر پا بگـذاریم، و چنین نیست که برای به دست آوردن راحتی دنیـا زحمت زیادی را تحمل کنیم. اگر از این دو نکته غفلت کنیم بیخود خود را به زحمت انـداخته ایم و از فرصت زندگی دنیایی در راستای تغییر خود جهت شایسته شدن برای قرب الهی استفاده نکرده ایم.

امیدوارم خداوند توفیق استفاده از فرصت زندگی دنیایی را به نحو اَحسن به همه ما مرحمت فرماید.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۳۶

جلسه سی و یکم: شغل پاک

اشاره

ص: ۲۳۷

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ إِيَّاکَ أَنْ تُوجِفَ بِکَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَکَ مَنَاهِلَ الْهَلَکَهِ وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَکُونَ بَيْنَکَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَهٍ فَافْعَلْ فَإِنَّکَ مُدْرِکٌ قَسْمَکَ وَ آخِذٌ سَهْمَکَ وَ إِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَکْرَمُ مِنَ الْکَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِنْ کَانَ کُلٌّ مِنْهُ وَ تَلَافِيکَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِکَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاکِکَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِکَ وَ حِفْظُ مَا فِی الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِکَاءِ وَ حِفْظُ مَا فِی يَدَيْکَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِی يَدَیْ غَيْرِکَ وَ مَرَارَهُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَی النَّاسِ»

بپرهیز از آن که مرکب طمع ورزی، تو را به سوی آبشخورهای هلاکت به پیش راند. و اگر توانستی که بین خود و خدا صاحب نعمتی را حجاب نگردانی، چنین کن، زیرا تو، روزی و بهره خود را دریافت می کنی، و سهم خود بر می داری، و مقدار اندکی که از طرف خدای سبحان به دست می آوری، بزرگ و گرامی تر از فراوانی است که از دست بندگان دریافت می داری، گرچه همه از طرف خداست.

جبران آنچه با سکوت از دست می دهی، آسانتر است از آن چه با سخن از دست برود، چرا که نگهداری آنچه در مشک است، به محکم بستن دهانه ی آن است، و نگهداری آنچه که در دست داری، پیش من بهتر است از طلب چیزی که در دست دیگران است، و تلخی نا امیدی بهتر است از طلبیدن از مردم.

طمع و ناکامی

حضرت امام الموحدین علیه السلام در این فراز به فرزندشان می فرمایند:

«وَ إِيَّاکَ أَنْ تُوجِفَ بِکَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَکَ مَنَاهِلَ الْهَلَکَهِ»؛

فرزندم! مواظب باش که شتران و مرکبِ طمع ورزی، تو را به سوی جایگاه های هلاکت نرانند.

انسانی که طمع به جانش افتاده، مثل کسی است که اسیر شتری شده که عنانش را در دست ندارد، و شتر او را به دره ای هلاکت بار می برد. اگر طمع عنان ما را گرفت دیگر ما به دنبال طمع خود به راه می افتیم و به جای این که ما عنان طمع را در دست بگیریم، طمع عنان ما را در دست می گیرد و هر جا که طمع می خواهد ما می رویم، نه هر جایی که ما می خواهیم. و مسلّم ما را به سر منزل سعادت نمی برد. «قناعت» یعنی کنترل میل هایی که می خواهند ما را به دنبال

خود بکشانند و هلاک نمایند. و طمع یعنی حاکمیت میل هایی که می خواهند ما را از هدف اصلی زندگی منصرف کنند. در نتیجه طمع یعنی ویرانی اهداف اصلی انسان. شما خود را امتحان کنید، اگر با توجه به اهداف اصلی زندگی، حدّ بهره دنیایی تان را تعیین نکردید، و اگر برای رسیدن به اهداف اصلی زندگی، به قناعت در دنیا روی نیاورید یک مرتبه متوجه می شوید گرفتار طمعی شده اید که هیچ مرزی نمی شناسد و تا زیر پاگذاردن همه ی شخصیت و انسانیت ما جلو می رود. عموماً انسانی که طمع به جانش افتاد توقفی برای خود نمی شناسد و این صفت سیاه همواره زندگی او را به سوی آرزوهای خیالی جلو می برد. و به تعبیر دیگر همه زندگی را از او می گیرد، لذا حضرت علیه السلام آن را به «مَنَاهِلَ الْهَلَكَهِ» تعبیر کرده اند، یعنی جایگاه هلاکت که تعبیر بسیار زیبا و واقع بینانه ای است. هلاکت یعنی بی ثمری. در حالی که تصور اولیه انسانِ طمع زده آن است که بیشتر داشته باشد تا زندگی او به ثمره ی بیشتری برسد، ولی از این نکته غافل است که طمع زمینه ای برای ثمردهی واقعی برای او باقی نمی گذارد.

شما یک نفر را نمی شناسید که شترِ طمع، عنان او را در دست گرفته باشد و زندگی او را جز به اضمحلال به جای دیگری ختم کرده باشد. و برعکسِ طمع «قناعت» است و پذیرفتن آنچه خداوند برای ما مدیریت کرده است. شخصی می گفت: خانه کوچکی داشتیم و یک قطعه زمین. آن ها را فروختیم تا با پول آن دو، خانه بزرگ تری بسازیم، بعد طمع به جانمان افتاد که خوب است برای آینده فرزندانمان هم فکری بکنیم و شروع کردیم یک خانه سه طبقه ساختیم ولی در به پایان رساندن آن ماندیم، حالا هم خودمان اجاره نشین هستیم، و اجاره خانه می دهیم، هم قسط بدهکاری ها را داریم، و هم خانه نداریم، و با این وضع تا آخر هم خانه دار نمی شویم. کسی هم این ساختمان نیمه کاره را از ما نمی خرد چون با سلیقه ی آن ها جور در نمی آید. حالا در نظر بگیرید این شخص کجا زندگی می کند؟ آیا اسم این کارها آینده نگری است یا طمع؟! اسم این کار، همان هلاکت است که طمع برای او به وجود آورد. این قاعده را از حضرت امام الموحدین علیه السلام بگیرید که محال است کسی طمع به جانش بیفتد و سرانجامش سلامت باشد. امام عزیزِ من و شما دارد می گوید: «حذر کن از این که شترانِ طمع، تو را به سوی دره های هلاکت بکشانند» یعنی مواظب باش سوار چنین مرکبی نشوی. انسان هایی که طمع به جانشان افتاده است همواره احساس می کنند هیچ چیز ندارند، خودِ این طمع، همین حالا دارد آن ها را هلاک می کند، همین طور دویدن پشت دویدن. کار پشت کار، حرص پشت حرص، نیازمندی ها را می افزایند و طمعی را که این نیازمندی ها را افزوده است نمی بینند،

چیزی که حضرت می بیند و لذا به ما توصیه می فرماید: اصلاً به دنبال طمع نرو و نخواه با چنین روحیه ای زندگی کنی، زیرا این روحیه تو را به سوی هلاکت می کشاند.

راه درمان طمع

برای خارج کردن طمع از روح و روان خود، یک محاسبه ای با خود بکن و پیش خود بگو چقدر از امکانات دنیا را برای زندگی خود کافی می دانم، فقط باید به دنبال همان باشم، بقیه هرچه هست به من ربطی ندارد، هرکس خواست برود از آن استفاده کند. وقتی متوجه باشیم رزّاق خدا است و طمع موجب هلاکت است، محاسبه و شرط فوق برای نجات ما از طمع کارساز است، مضافاً که موجب سخاوت و نجات از بخل می شود.

شغل پاک

بعد که حضرت آثار منفی طمع را مطرح فرمودند یک جمله فوق العاده کارگشایی در این رابطه دارند، می فرمایند:

«وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا یَکُونَ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَهٍ فَافْعَلْ»؛

اگر می توانی کاری بکنی که بین تو و خدا کسی واسطه نباشد که از طریق او، تو بخواهی امکانات زندگی ات را تأمین کنی، این کار را بکن.

همه نمی توانند این طور عمل کنند لذا حضرت می فرمایند اگر می توانی چنین شرایطی به وجود آوری آن را از دست نده، مثلاً در کشاورزی به روش سنّتی، فردی بین شما و خدا نیست. زمین خداست که از آن بهره می گیرید. کسی نیست که به شما اخم و قهر کند، کسی نیست که زندگی و رزق شما به آن بند باشد و بخواهد شما را تهدید کند و به همان اندازه ذهن شما مشغول او باشد. شاید یکی از علت هایی که کشاورزی یک عمل مستحب است همین باشد. علاوه بر آن، انسان در کشاورزی بیشتر، خدا خدا می کند. دیگر مجبور نیست بگویید آقای رئیس؛ فرزندانم زیاد شدند و اگر می شود حداقل یک گروه تشویقی به ما بدهید تا کمی فشار زندگیمان کم شود - غافل از این که از آقای رئیس کاری بر نمی آید- آیت الله جوادی آملی«حفظه الله تعالی» می فرمودند: اگر این جادوگرها واقعاً می توانستند کاری برای کسی بکنند، چرا برای خودشان کاری نمی کنند که از فقر و فلاکتی که عموماً گرفتار آن هستند نجات یابند؟

در بعضـی از شـغل هـا انسـان زیـاد گرفتـار مردم است در حالی که هر چقـدر کمتر گرفتار مردم باشـیم، به سـخن امام و نتایج مربوط به آن نزدیکتریم، برعکسِ بعضی شغل ها که اگر مردم اخم کنند، انسان بدبخت می شود، این نوع شغل ها روح انسان را دائم مضـطرب نگه می دارنـد و زنـدگی را برای انسان تنگ می کننـد، هرچنـد درآمد آن ها زیاد باشد، ولی به همراه خود افسردگی می آورد. در کل می توانیم شغل ها را به سه دسته تقسیم کنیم.

یکی از شـغل هایی که امام علیه السـلام وصف کردند کشاورزی است. آن هم کشاورزی به روش سـنتی که انسان گرفتار وام بانک و تاجری که باید محصول ما را بخرد نباشد.

نوع دیگر شـغل هـایی است که مراوده دو طرفی در آن هست و طرفین مایحتـاج همـدیگر را برطرف می کننـد. تعبیر قرآن این است که دو طرف را برای همدیگر تسخیر کردیم همان طور که زن و مرد هر دو احساس می کنند نیاز به هم دیگر دارند و در کنار همـدیگر بهتر به هدف می رسـند. زن همین که در خدمت مرد و خانه است حس می کند خودش دارد زندگی می کند، مرد هم همین که در خدمت همسرش می باشد حس می کند خودش دارد زندگی می کند. این نوع ارتباط را تسخیر دو طرفه می گویند. شغل هایی که موجب رفع مایحتاج حقیقی جامعه است از این گونه است اعم از رفع مایحتاج جسمی و یا روحی.

نوع دیگر شـغل هایی است که بیشتر جهت رفع نیازهای کاذب انسان ها پدید آمده است در این نوع شغل ها بیشتر تسخیر یک طرفه است، طرف بایـد دائم نقشه بکشـد تـا مردم فریب بخورنـد و در نـتیجه شـغل او رونق داشـته باشـد. در حـالی که اگر این اشـخاص و این شـغل ها در جامعه نباشد مشـکلی برای مردم پیش نمی آید، مثل شغل هایی که امیال تجملی مردم را دامن می زنند، زندگی از طریق این نوع شـغل ها بدترین نوع زندگی است. امام علیه السـلام می فرمایند اگر می توانی شـغلی را انتخاب کن که غیر از خدا صاحب مالی - «ذُو نِعْمَهٍ»- بین تو و خدا واسـطه نباشد، کسـی نباشد که تو به او امید داشـته باشـی. خودتان هم می دانیـد اگر انسـان روحش اسیر دست دیگران نباشـد چقـدر آزادگی می آورد. عموماً مـا متـوجه دغـدغه هـای فکری خودمان نیستیم ولی وقتی خداونـد ما را هوشـیار کنـد می بینیم بسـیاری از دغدغه های فکری ما این است که اگر مثلاً ما را از اداره بیرون کننـد چه کنیم، و یا اگر امروز کالاهای ما را نخرند چه کار کنیم. این دغدغه ها درست مثل یک زنبوری که دائم دارد در روح مـا ویزویز می کنـد ما را مشـغول خودش می کنـد و جهت روح ما را به خودش مشـغول می نمایـد. حال در نظر بگیرید روحی که مقدار زیادی از زندگی اش اسیر دستی است که می خواهد به او نان بدهد، آیا

می توانـد آزاد فکر کنـد و آنچه را حق است انتخاب نمایـد؟ ما به انـدازه ای که اسـیر ویز ویز زنبور امیدِ به غیر هستیم، مزه ی تنفس آزاد و انتخـاب آزاد را نمی شناسـیم. چه طور بعضـی از انسـان هـا آنچنان ذهنشان مشـغول غیر است که همیشه دوسـت دارنـد حرف بزننـد، اگر نشـد در جـایی حرف بزننـد به جـای دیگر می رونـد تـا بتواننـد حرف بزننـد، به طوری که نمی دانند سکوت و آرامشِ روح چیست. عین این مسئله برای ذهن افرادی است که شغل آن ها با ضعف عقلی مردم رونق دارد. آیا این افراد همواره نگران این مسئله نیسـتند که اگر مردم عاقـل شونـد مـا چه کار کنیم، این ها دائم برای تحریک وَهم و خیال مردم نقشه می کشند و لذا هرگز به معنی حقیقی، آرامشِ روح ندارند.

ما عموماً نمی دانیم راه ارتباط با خـدا از طریق قلبی ممکن است که آرامش کامل داشـته باشد و این قلب در صورتی به دسـت می آید که اضـطرابِ اخم و قهر مردم در آن نباشد و برای رسـیدن به چنین قلبی حضرت می فرمایند: «وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَـكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَهٍ فَافْعَلْ»؛ اگر می توانی طوری عمل کن که بین تو و خـدا، صاحب مال و ثروتی در میان نباشـد، چنین بکن. لازم است همین جا به دوسـتان این نکته را توصـیه کنم حالا که متأسـفانه ما کم و زیاد اسـیر شـغلمان هستیم، برای شـغل خود به انـدازه ای که در آزادگی ما نقش دارد ارزش قایل شویم، نه به انـدازه ای که برای ما درآمد دارد. هر شـغلی که بیشتر شما را از غیر خدا آزاد کند مطمئن باشـید آن شغل برای شما بهتر است و هر شغلی که شما را گرفتار افراد می کند و مجبورید برای جذب آن ها نقشه بکشید و یا در مقابل آن ها تواضع بی جا داشته باشید، بدانید شغل بدی است، هرچند در آمدش بسیار زیاد باشـد. مثلاً شـغل نانوایی طوری است که مردم مجبورند نان بخرند به همین دلیل نانوا اگر درست عمل کند مجبور نیست در مقابـل مردم تواضع بی جـا داشـته باشـد و یـا نگران باشـد که نکنـد مردم فردا نـان نخواهنـد. برعکسِ شـغل هایی که نتایج کارشـان نیـاز حقیقی مردم نیست. نـانوا مجبور نیست بردگی مردم را بکنـد تـا مردم بیاینـد نـان بخرنـد امـا صاحبان شـغل های تجملی مجبورنـد با تبلیغات و خم و راست شدن در مقابل مردم زندگی کنند، این نوع دغدغه های ذهنی خسارت های زیادی برای روح و روان آن ها به بار می آورد.

وقتی ما وظیفه خود دیـدیم که در خدمت نیازهای حقیقی مردم باشـیم - چه نیاز جسـمی و چه نیاز روحی - خداوند هم درون مردم را به سوی رفع آن نیازها سیر می دهـد و ما مجبور نیستیم برای کالای خود تبلیغ فریب کارانه بکنیم، و بسیاری از انرژی های روحی خود را صرف جلب

مشتری نمـاییم و به همـان انـداره هلاک شویم، چون انرژی خود را صـرف غیر خـدا کرده ایم، تلاش کرده ایم برای مردم نیاز سـازی کنیم، علاوه بر این که این کـار یک نوعِ فریب است، قلبمان آن چنان مشـغول چنین شـغلی می شود که دیگر صـفایی برای ارتبـاط بـا خـدا برایش نمی مانـد. عجیب است که خداونـد به طور طـبیعی شـغلی که مـا به راحتی بتوانیم در عین کسبِ درآمدِ مورد نیاز، به خوبی به بندگی او مشـغول شویم برای ما فراهم می کند ولی حرص ما نمی گذارد ما آن شغل را بپذیریم یا ادامه دهیم. شـما هر شغل غیر حقیقی را که ملاحظه کنید صاحبان این شغل ها مجبورند روزبه روز به حرفه خودشان آرایش بیشتر بدهنـد شاید نظر مردم را جلب کنند، و دائم هم محصول این شـغل ها از مد می افتد و باید مدل جدیدی بیاورند تا مردم را به طرف آن کالاها بکشانند.

همان طور که خداونـد میل به غذا را در انسان قرار داده، میل به دانسـتن حقیقت را نیز در انسان ها قرار داده است و لذا انبیاء و اولیاء و عالمان در این راسـتا مورد احترام مردم انـد، و این ها به جای این که مردم را فریب دهند تا به سوی آن ها بیایند، مردم را بیدار می کنند تا دامن حق و حقیقت را بگیرند و از ظلمات خود خارج شوند.

می گویند در زمانی که شیخ الرئیس وزیر بود روزی در راه که می رفت دید کَنّاسی(۱)

دارد زیر لب زمزمه می کند «ای نفس بزرگت داشـتم که اسیر و ذلیل کس و ناکس نباشی» شیخ الرئیس تعجب کرد که طرف شغلی به این پستی دارد و چه ادعایی می کند، می گوید؛ رفتم بیخ گوش او گفتم: عجب نفس خود را بزرگ داشتی! شـخص کنّاس سـرش را بالاـ کرد و فهمیـد که او وزیر شـاه است به او گفت: «نان از شـغل خسـیس خوردن به که منت شاه بردن» این جمله یک پیام بزرگ دارد و برای همین هم در تاریـخ مانده است. یعنی بعضـی از شـغل ها، منت وزیر و شاه و دیگران در آن است. این شغل ها شما را به آن آرامشی که روان و قلب شما می طلبد نمی رساند، چون شما از طریق شغلتان به دنبال آرامشی هستید که بتوانید در گهواره زمین زندگی کنید، در حالی که اگر از این موضوع غفلت نماییم همه ی زندگیتان می شود حفظ شغل، زیرا طوری است که هر لحظه امکان دارد از دستتان برود.

به شـغل ها نگاه کنیـد. شـغل هایی که کمتر روح را می لرزاند و ارتباط با خدا را بیشتر و ارتباط با صاحبان ثروت را کمتر می کند، شغل های بهتری است. فرمایش حضرت این بود که

۱- شغلی است که در قدیم مستراح ها را خالی می کردند.

اگر می توانی شغلی داشته باش که بین تو و خدا یک واسطه دیگر نباشد که بنده از یک زاویه آن را شرح دادم و برای طولانی نشدن بحث به همین اندازه بسنده می کنم.

سپس حضرت دلیل فرمایش خود را می فرمایند که:

«فَإِنَّکَ مُدْرِکٌ قَسْمَکَ وَ آخِذٌ سَهْمَکَ»؛

زیرا تو آنچه را که قسمت و سهمت است می یابی، بیشتر هم نمی یابی و آنچه سهم تو است می گیری.

قاعده نظام الهی همین است که حضرت فرمودند، موقعی ما به خطا می افتیم که فکر کنیم می توانیم بیشتر از سهم خود به دست آوریم. بعضی وقت ها خداوند چیزی به دست شما می دهد تا شما وسیله ای باشید و آن را به دیگری بدهید، تا افتخار انفاق آن برای شما بماند و نیاز آن طرف هم برآورده شود. ولی شما تصور می کنید مال خود شما است و لذا آن را به کسی نمی دهید، درنتیجه خداوند آن مال را از شما می سِتاند و حالا غم نداشتن آن برای شما می ماند، در حالی که از اول هم سهم شما نبود. مثلاً به شخصی استعداد تأسیس و مدیریت یک کارخانه را می دهد، خداوند این توان را به او داد تا بستر بندگی و کمال او را از این طریق فراهم کند. میل ایجاد کارخانه را هم خداوند در دل او انداخت و لذا به سرعت در کار خود موفق شد، اما نه به این معنی که همه درآمد حاصله را برای خودش بردارد، اگر متوجه این امر شد نه تنها قلب و روانش مشغول کارخانه نمی شود بلکه کارش مسیر سعادت دنیایی و آخرتی او خواهد شد، و این در صورتی است که متوجه جمله حضرت بشود که «فَإِنَّکَ مُدْرِکٌ قَسْمَکَ وَ آخِذٌ سَهْمَکَ»؛ تو فقط به آنچه سهم تو است می رسی و آنچه سهم تو است را به دست می آوری. امّا اگر این نکته مهم را فراموش کند در آن صورت مثل قارون فکر خواهد کرد که خداوند در مورد او می گوید: «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِى»؛(۱) گفت آنچه به دست آورده ام و به من داده شده به جهت علمی بوده که خودم داشتم و همه این کارها را با عقل خودم کرده ام. این جا بود که ناگهان خداوند همان مال را از او می گیرد و خود او را در زمین فرو می برد، «فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ»؛(۲) آنگاه او را با

۱- سوره قصص، آیه ۷۸.

۲- سوره قصص، آیه ۸۱.

خانه اش در زمین فرو بردیم و گروهی نداشت که در برابر خدا او را یاری کنند و خود نیز نتوانست از خود دفاع کند.

پس اصل اولیه را فراموش نکنیم که بنا به فرمایش حضرت هرکس به اندازه سهم و قسمتش می خورد و نه بیشتر. آری «فَإِنَّکَ مُدْرِکٌ قَسْمَکَ وَ آخِذٌ سَهْمَکَ»؛ تو دریافت کننده آن چیزی هستی که سهمت است، بقیه اش چی؟ بقیه اش مال تو نیست. هرچند در دست تو باشد.

کم ولی با برکت

«وَ إِنَّ الْیَسِیرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَ أَکْرَمُ مِنَ الْکَثِیرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ إِنْ کَانَ کُلٌّ مِنْهُ»؛

مقدار اندکی که از طرف خدای سبحان برسد افضل و گرامی تر است از مال فراوانی که از دست خلق بگیری.

اگر بناست زندگی زمینی بستری باشد جهت تعالی انسان به سوی عالم قدس و معنویت، مسلّم انسان در این بستر نباید گرفتار نیازهایی باشد که به سختی به دست می آید، و آن نیازها همان هایی است که خداوند برای انسان فراهم می نماید. و لذا حضرت می فرمایند آنچه از طرف خدا به آسانی به دست می آید اعظم و اکرم است از آن کثیری که از طرف خلق به تو می رسد. به این نکته نیز می خواهند اشاره بفرمایند که گاهی ما در ارتباط با مردم دکّان ها و بساط ها پهن می کنیم و از آن طریق مردم را جذب می نماییم و چیزهایی هم به دست می آوریم ولی آنچه در رابطه با خدا به دست می آوریم بدون آن که لازم باشد بساط ارتباط با مردم راه بیندازیم، برای ما بهتر است. انسان اگر از برکات مسیر الهی غفلت نمود تمام تلاش و فکر خود را برای جلب توجه و حیران کردن مردم صرف می کند و در این حال در بی برکتی کامل گرفتار می شود و با همان بساط خود را هلاک می کند.

مارگیری

اژدها آورده است

در

شکارش خون دل ها خورده است

از

برای آنکه گویندش زهی

بسته

است بر گردن جانش زهی

برای این که مردم به او بگویند ماشاءالله، عملاً برگردن خودش طنابی بسته و خود را خفه می کند. بعضی انسان ها برای اینکه زندگی شان را از سادگی خارج کنند و نزد دیگران هیبت پیدا کنند خود را گرفتار تلاش های بی مورد می کنند، و از بس زندگی و روحشان آشفته است

فقط با آشفتگی می توانند زندگی کنند. یک قاب به این دیوار می زند، یک پرنده آن جا نگه می دارد، یک دکور آن جا، یک آکواریوم آن طرف و خلاصه روح سادگی و سلوک را از خود و اهل خانه می گیرد، چون می خواهد از کم فاصله بگیرد و به زیاد و کثیر نزدیک شود، لذا فقط با آشفتگی می تواند زندگی کند. اما برعکس، اگر کسی این همه حیران خلق نباشد و حیران کردن خلق را هم نخواهد، نه لوستر می خواهد، نه آکواریوم و نه قاب و نه آن همه دکورهای رنگارنگ. فضائی می خواهد که بتواند با آن کم و راحتی که خدا به او می دهد زندگی کند، این زندگی هم برای خودش خوش است و هم دیگران در ارتباط با او بیشتر احساس آرامش می کنند و لذا بیشتر مورد احترام بقیه است. در روایت هم داریم؛ اهل علمی که اهل حبّ دنیا و تجملات است در ایمانش متهمش کنید.(1) یعنی او را اهل علم و ایمان به حساب نیاورید چون اگر ایمان برقلب او نفوذ کرده بود دیگر به دنبال دنیا نبود و سردی و بی حاصلی دنیا را می دید و به همان قلیلی که از طرف خدا به او می رسید راضی بود.

بعضی ها با تجملات و با به دست آوردن دنیای بیشتر و به امید آن که آن ها را به رخ مردم بکشند و آبرو و هیبت بگیرند، زندگی خود را آلوده می کنند و عملاً با کارهایشان از چشم مردم می افتند.

عزت مؤمن، به سادگی است، چه رسد به عزت عالمان. چون خدایی که عین بزرگی است در اوج سادگی است نه انگشتر طلا دارد و نه ماشین آخرین مدل، اصلاً شکل ندارد تا چه رسد به این چیزها، پس هر چه ساده تر، عزتمندتر. برای اهل فکر و عقل این یک قاعده است هر چند عوام النّاس در توهّم خود عکس آن را تصور کنند، فرعون در مورد حضرت موسی علیه السلام گفت: «فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّن ذَهَبٍ»؛(2) پس چرا بر او دستبندهایی زرین آویخته نشده است.

طرز فکر را ببینید! اگر کسی با خدا نباشد، سادگی و آسانی زندگی برایش پذیرفتنی نیست، زندگی پیچیده و شلوغ را به رسمیت می شناسد و حضرت علیه السلام برای نجات ما از این انحراف می فرمایند متوجه باش که کمِ با خدا بهتر از زیادِ با خلق است.

۱- عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبّاً لِلدُّنْيَا فَاتَّهِمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ (بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۰۷).
۲- سوره زخرف، آیه ۵۳.

زندگی بدون زحمت

اگر متوجه نکته اساسی فوق شویم می بینیم لوازم یک زندگی ساده، خیلی راحت در اختیار ما قرار می گیرد ولی برای یک زندگی گسترده باید خیلی تلاش کنیم، گویا زندگی ساده از قبل برای ما پیش بینی شده ولی زندگی گسترده و پیچیده را باید خودمان به وجود آوریم. آیت الله جوادی آملی«حفظه الله تعالی» می فرمودند: «مؤمن برای خود اهل قناعت و برای مردم اهل فعالیت است.» نمونه اش هم حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی» بود از یک جهت برای خود بسیار ساده بودند و از طرف دیگر برای خدمت به مردم یک دقیقه آرامش نداشته اند. امیرالمؤمنین علیه السلام چندین قنات و چاه و نخلستان درست کردند که بعضی از آن ها هنوز هم پا برجاست، چون مؤمن برای خود اهل قناعت و برای مردم اهل فعالیت است، آن وقت آن اسارت ها از بین می رود. اگر اهل فعالیت برای مردم بودی، اسیر آنچه در دست مردم است نخواهی بود. وظیفه ی ما این است که در خدمت مردم باشیم، اما ارتباطمان با مردم برای رفع نیازهایمان، باید در نهایت سادگی باشد، همان اندازه ای که بدون حرص از طرف خدا می رسد و هرگز موجب آن اضطراب ها و پریشانی هایی که اهل دنیا به آن آلوده اند نمی شود. و همان طور که حضرت می فرمایند آن سادگی «أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ» است از آن تجملاتی که اهل دنیا به دنبال آن هستند تا از آن طرف اعظم و اکرم شوند.

بالاخره باید از این جمله ی فوق العاده راه گشای حضرت، پیامی برای زندگی خود بگیریم. و با جدّیت تمام از زندگی گسترده و آشفته ای که نیاز به مردم را در ما زیاد می کند و حاصل آن هم انسانِ آشفته است، فاصله داشته باشیم.

ابتدا حضرت فرمودند: بپرهیز از این که طمع تو را به درّه هلاکت بیندازد و سپس ادامه دادند اگر توانستی کاری کنی که بین تو و خدا صاحب ثروتی در میان نباشد، آن کار را بکن. زیرا تو فقط به آن مقداری که برای تو تعیین کرده اند می رسی و نه بیشتر، حالا هم می فرمایند: آن مقدار کمی که از طرف خدا به تو می رسد اعظم و اکرم است از آن مقدار زیادی که از طرف خلق به دست می آوری، هر چند همه از طرف خدا است «وَ إِنْ كَانَ كُلٌّ مِنْهُ». چه آن کم بدون دردسر و چه آن زیاد پردردسر، ولی تفاوت آن ها در این است که اگر به کم قانع نشدی خداوند آن بیشتر را در دست مردم قرار می دهد و حالا تو بدو و مردم بدو. گفت:

جان

همه روز از لگدکوب خیال

وز

زیان و سود وز بیم زوال

نی

صفا می ماندش نی لطف و فرّ

نی

به سوی آسمان راه سفر

برکات سکوت

پس از آن که آفات طمع و حرص را گوشزد نمودند و راه رهایی از آن را نمایاندند، می فرمایند:

«وَ تَلَافِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ»؛

جبران آنچه با سکوت از دست می دهی آسان تر است از آن چه با سخن گفتن از دست برود.

اگر در سخن گفتن کوتاه بیایی، فرض هم بگیریم در جایی از سخن گفتن کوتاه آمدی که نباید سکوت می کردی، می فرمایند جبران این کوتاهی خیلی آسان تر از آن ضعفی است که با گفتن پیش می آید، آن جایی که باید سخن نمی گفتی و گفتی. ما در ازای سکوتمان با اموری روبه رو می شویم، همان طور که در ازای سخن گفتنمان با اموری روبه رو خواهیم شد، حال اگر در جایی که باید سخن می گفتیم سکوت کردیم و پیرو آن با مسائلی روبه رو شدیم که خواست ما نبود، می فرمایند جبران این مسئله آسان تر است از جبران مسئله ای که وقتی باید سکوت می کردیم و سخن گفتیم برایمان پیش می آید. و لذا در نهایت توصیه می کنند بنا را بر سکوت بگذارید تا آن جا که وظیفه سخن گفتن باشد.

آفات کثرت کلام

اشتباه و خطای انسان از آن جا شروع می شود که فکر می کند اصل بر سخن گفتن است و اگر سکوت کند بقیه می گویند او چیزی نمی داند. پیش خود می گوید اگر سکوت کنم بعد از سکوتم با این مواجه می شوم که می گویند چیزی نمی داند. ولی اگر سخن بگویم بعد از حرف زدنم با این مواجه می شوم که می گویند چه چیزهایی می داند. حضرت می فرمایند این تحلیل کامل نیست، چون وقتی سکوت می کنی با چیزی مواجه می شوی که مدیریت و برنامه ریزی بر روی آن برایت آسان تر است از زمانی که سخن بگویی و بعد بخواهی آب رفته را برگردانی.

حتماً عزیزان عنایت دارند که سخن گفتن مثل غذاخوردن، یک شهوت است. شما زمانی که بر میلتان حاکم شوید به اندازه نیازتان غذا می خورید نه به اندازه ای که حرصِ خوردن دارید. در مورد حرف زدن هم همین طور است، زمانی که بر میلتان حاکم شدید می توانید

سخن گفتنتان را کنترل کنید. یعنی اگر روح بر میل خود حاکم شد، جهت گیری های میل را می بیند و سوار بر آن است، بعضی انسان ها تماماً میل و هوس هستند، اصلاً نمی فهمند دارند گناه می کنند، بعضی ها میلشان را می شناسند و می دانند گناه است ولی نمی توانند از آن بگذرند، بعضی انسان ها بر میلشان حاکم اند، هم می دانند آن کار گناه است هم می توانند خودشان را کنترل کنند، که این حالت؛ حالتی است که هرکس باید خود را به آن برساند. بعضی انسان ها حرص سخن گفتن به فکرشان غالب است، وقتی طرفِ مقابل دارد سخن می گوید بدون آن که بر روی سخن او تأمل کنند، منتظراند سخنش تمام شود و شروع کنند به حرف زدن، فقط از سخن گفتن لذت می برند، همانند جواب دادن به سایر غرایز. عده ای دیگر حرص سخن گفتن دارند اما احتیاط می کنند که به بقیه ضربه نخورد، و عده ای هم اصلاً نمی خواهند سخن بگویند، مگر جایی که نمی شود سخن نگویند. حضرت می فرمایند فرزندم سعی کن تو از شخصیت های نوع سوم باشی.

این یک مقام و بصیرت است که انسان در باطن خود برسد به این که سکوت بهتر از سخن گفتن است و برای این که انسان را به چنین مقامی برسانند می فرمایند: «وَ تَلَافِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ»، جبران آن چه بعد از سکوت با آن روبه رو می شوی، آسان تر است از جبران آن چه با سخن گفتن از دست می دهی. مولوی در وصف خاموشی می گوید:

خامشی

بحر است و گفتن همچو جوی

بحر

می جوید تو را، جو را مجوی

از

اشارتهای ساقی سر متاب

ختم

کن والله اعلم بالصواب

ساقی به تو گفته است تو هیچ نگو تا من برایت بگویم.

در روایت داریم حضرت داود علیه السلام به فرزندشان می فرمودند:

«يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَ كَثْرَةَ الضَّحِكِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الضَّحِكِ تَتْرُكُ الْعَبْدَ حَقِيراً يَوْمَ الْقِيَامَه، يَا بُنَيَّ عَلَيْكَ بِطُولِ الصَّمْتِ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ، فَإِنَّ النَّدَامَهَ عَلَى طُولِ الصَّمْتِ مَرَّةً وَاحِدَةً خَيْرٌ مِنَ النَّدَامَهِ عَلَى كَثْرَهِ الْكَلَامِ مَرَّاتٍ، يَا بُنَيَّ لَوْ أَنَّ الْكَلَامَ كَانَ مِنْ فِضَّهٍ يَنْبَغِي لِلصَّمْتِ أَنْ

يَكُونَ مِنْ ذَهَبٍ»؛(۱)

ای فرزند! از خنده زیاد دوری کن زیرا خنده زیاد روز قیامت، آدمیان را کوچک می کند. ای فرزند! همواره ساکت باش مگر در آنجائی که خیری باشد، پشیمانی برای سکوت یک بار

ص: ۲۵۰

۱- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۷۸.

بیشتر نیست ولی پشیمانی برای سخنِ زیاد بسیار بیشتر می باشد، ای فرزند! اگر سخن از نقره باشد سکوت از طلا خواهد بود.

و نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم:

«لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْكَلَامِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ تَقْسُو الْقَلْبَ، إِنَّ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْقَلْبُ الْقَاسِى»؛(۱)

پرحرف نباشید جز در باره ذکر الهی که پرحرفی جز در مورد ذکر خدا موجب سختی و قساوت قلب است و دورترین مردم از قرب الهی کسی است که قساوت دل داشته باشد.

آری سخن گفتن اولیاء از نوع دیگری است، آن ها حقایقی که خداوند بر قلبشان جاری کرده است برای مردم می گویند. گفت:

گوش

دل را یک نفس این سو بدار

تا

بگویم با تو از اسرار یار

آن سخنی که از قلب بر آید بر اساس مأموریتی است که خداوند برعهده انسان گذاشته و به همان اندازه هم نورانی است، ولی سخنی که از خیال و وَهم ریشه گرفته و براساس غریزه گفته می شود، سراسر غفلت است. این جاست که انسان می تواند جایگاه سخن گفتن خود را بررسی کند، آیا آماده است تا خداوند حقیقتی را بر قلب او بیندازد و آن را به حکم وظیفه به مردم ارائه دهد، یا براساس غریزه هرچه به وَهم و خیال او می آید می گوید، مولوی در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید:

چو

غلام آفتابم هم از آفِتاب گویم

نه

شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو

رسول آفتابم به طریق ترجمانی

پنهان

از او بپرسم به شما جواب گویم

وقتی حـاکم بر سـخن گفتن خود باشـیم، متوجه می شویم در بسـیاری موارد سـخن گفتنمـان بی جـا است و موجب مشـغولیت قلبمان شده و راه تجلیات انوار معنوی به سوی قلب را بسته است. اگر سخن حضرت را مدّ نظر قرار دهید إن شاالله به جایی می رسـید که قبـل از گفتن هر سـخنی به خـوبی می بینیـد که حالاـ زمـان نگفتن است، چون جهت قلب را به سوی عـالم معنـا که سراسـر سـکوت است انـداخته اید و لذا نمی خواهید حرف بزنید به این امید که نوری از آن عالم به قلب شـما برسد. آن وقت اگر هم باید به حکم وظیفه سخن بگویید، سخنان پاکی که قلب از

ص: ۲۵۱

۱- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۸۱.

عالم بالا گرفته ارائه می دهید. ولی وقتی حرف می زنیم تا لذت ببریم، مقصد انسان آن نیست که حقیقتی را به طرف برساند، بلکه مقصد او ارضاء نفس اماره است، برعکس آن وقتی که عنانِ هوسِ سخن گفتن را به دست گرفته اید. اگر هم در آن حالت سخن بگویید می خواهید برای طرفِ مقابل حقیقتی را بگشایید. و چون متوجه شوید شرایط مناسب نیست به راحتی سکوت می کنید. در همین رابطه است که حضرت می فرمایند با گفتن چیزی را از دست می دهی که جبران آن مشکل است، پس بهتر است تا می توانی سخن نگویی، آن گاه وقتی شرایط کاملاً مساعد بود بتوانی آن نگفته را بگویی. در عرفان، سکوت یک مقام روحانی است که موجب رفع حجاب قلب از آشفتگی می شود. به عبارت دیگر در حالت سکوت، روح از ارتباطات عالیه خود جدا نمی شود. سپس حضرت برای تبیین موضوع مثالی می زنند و می گویند: نگه داری آنچه در مَشک است به محکم بستن آن است.

حالا تصورتان این باشد که شما هر چه بگویید از محتوای معنویتتان کم می شود، اگر شما چنین تصوری در مورد سخن گفتن داشته باشید ببینید چه موقع باید حرف بزنید. مسلّم آن جایی سخن می گویید که تشنه ای در صحنه است و واقعاً طالب آب گوارای دانش شما است، خوب این جا باید درِ مشک را باز کرد. می فرمایند: «وَ حِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ»، حفظ کردن آنچه در مشک است به محکم بستن دهانه آن است. به گفته یکی از دوستان؛ اسم سینه را صندوق سینه گذاشته اند، نه میدان سینه. صندوق که بدون «در» نمی شود پس باید همواره آنچه در سینه داریم حفظ کنیم، نه این که همه را بیرون بریزیم. پس با این وصف، تا می توانیم باید حرف نزنیم. اگر چه در ابتدا ممکن است مشکل باشد، ولی مطمئن باشید اگر وارد عمل شدید، در اثر سکوت إن شاءالله راه رؤیت حقیقت حاصل می شود. از اهمیت صَمت یا سکوت همین بس که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

«إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتاً وَقُوراً فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَه»(۱)

هر گاه دیدید که مؤمن خاموش و با وقار است به او نزدیک شوید زیرا که او کلمات حکمت آمیز گوید.

در همین رابطه مولوی می گوید:

این

زبان چون سنگ و هم آهن وش است

و

آن چه بجهد از زبان چون آتش است

۱- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۱۰۴.

سنگ

و آهن را مزن بر هم گزاف

گه

ز روی نقل و گاه از روی لاف

ز

آن که تاریک است و هر سو پنبه زار

در

میان پنبه چون باشد شرار؟

ظالم

آن قومی که چشمان دوختند

ز

آن سخن ها عالمی را سوختند

عالمی

را یک سخن ویران کند

روبهان

مرده را شیران کند

پس از آن که حضرت موضوع صمت و سکوت را که یکی از عوامل مهم کنترل حرص و هوس است مطرح فرمودند باز به موضوع قبلی برمی گرداند و می فرمایند:

برکات آنچه در دست تو است

«وَ حِفْظُ مَا فِی یَدَیْکَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِی یَدَیْ غَیْرِکَ»،

من حفـظ آن چه را در دست خودت است بیشتر دوست دارم که آن را داشـته باشـی از این که آنچه دست مردم است را طلب کنی.

چون آنچه را خـدا به انسان ها داده است هـدیه ای است برای ادامه زندگی صـحیح که منجر به بندگی انسان می شود و آنچه در دست مردم است اگر برای من مفیـد بود خـدا آن را به من هم می داد، همان طور که ابرو و چشم را به همه داد. انسان غنی کسـی است که آنچه نیاز دارد داشـته باشد و خداوند آنچه را که ما نیاز داشـته ایم به ما داده است، پس ما غنی هستیم. زیبایی زنـدگی در آن است که در آنچه داریم درست بنگریم تـا ببینیم چقـدر عـالی بـا ما برخورد شـده است و لـذا در روایت داریم وقتی خداونـد خیر بنـده ای را بخواهد او را نسـبت به آنچه دارد راضـی می کند. و این رمز بزرگی است. اگر دیدید از پیراهن خود راضـی هستید و حسـرت پیراهن مدل جدید رفیقتان را نمی خورید بدانید لطف خدا به طرف شـما است و در همین راستا بایـد میل های خود را مدیریت کنیم که بی دلیل نسبت به آنچه خداوند به ما داده است بی رغبت نشویم. امام الموحدین علیه السلام در همین رابطه است که می فرمایند:

«حفظ آنچه در اختیار داری برای من محبوب تر است از این که طالب آن چیزی باشی که در اختیار دیگران است» می خواهند بفرماینـد سـعادت تو در داشـتن چنین روحیه ای است، پس اولاًـ ارزش آنچه را در اختیار داری خوب بشـناس تا از آن نهایت بهره برداری را بکنی ثانیاً: مواظب باش به چیزی که خداوند برای تو مقدر نکرده است رغبت پیدا نکنی که داشتن آن برای تو سعادت نیست و تو را به سوی سعادت نمی کشاند.

از آن طرف انسانی که نیازش گسترده است انسان حقیری است هر چند اموالش زیاد باشد. ممکن است شما درآمد زیادی داشته باشید، بعد بگویید پس چه اشکال دارد در سال بیست تا پیراهن بخرم؟ اگر به اندازه بیست پیراهن نیازمندی اشکال ندارد اما اگر سالانه به یک پیراهن نیاز داری همان یک پیراهن نیاز تو است و اگر به دنبال بیشتر از آن باشی خودت را از غنا به فقر و نیاز گرفتار کرده ای. نمونه اش را شما در سیره بزرگان دین می بینید که همه ی سعی شان آن بوده که نیازشان را به دنیا زیاد نکنند. اصلاً معنی نداشته است که تا پیراهنشان پاره و مندرس نشده است آن را عوض کنند. کهنه شده است! از مُد افتاده است! این ها، حرف های فرهنگی است که از دین فاصله گرفته است. کودکان هستند که بعد از مدتی وقتی حوصله شان سر می رود قهر می کنند و می گویند من دیگر این لباس را نمی خواهم، چون کودک صفتی دنیای خیال پردازی است. اسم این کارها نه تمدن است، نه قدرت، نه غنا، کودک صفتی است و دنیایی سراسر خیال پردازی. جمله امام الموحدین علیه السلام خیلی بیش از این ها معنا می دهد، امام می فرمایند کاری کن که آن چه به تو رسیده و در اختیار داری را حفظ کنی تا چشمت به آنچه دیگران دارند نباشد. به عبارت دیگر به ما چه ربطی دارد که افراد چه دارند و چقدر دارند. ما باید با آن چه داریم خوب زندگی کنیم، این غیر از بُخل است، بُخل یعنی با آن چه هم که داریم زندگی نکنیم. بی چاره بخیل، «نه خود خورَد، نه کس دهد» با آن چه داری زندگی کن. در محله ی ما پیرمردی بود که یک دوچرخه داشت، من تا یاد دارم او همین دوچرخه را داشت، زمانی که جوان بود با دوچرخه اش کار می کرد و کالا ـ جابه جا می کرد، بعد از مدتی که دیگر نمی توانست کار کند خودش سوار دوچرخه اش می شد، بعد هم که دیگر آن قدر پیر شده بود که نمی توانست سوار دوچرخه شود مثل عصا هنگام راه رفتن آن دوچرخه تکیه گاهش بود. این شخص با آنچه داشت خوب زندگی کرد. نقطه مقابل این شخص هم یک پیمانکاری بود که مقداری پول گرفته بود تا برای مردم ساختمان بسازد با آن پول رفت و یک ماشین مدل بالا خرید، بعد مجبور شد با پول ربا ساختمان مردم را تمام کند، و چون پول ربا گرفته بود مجبور شد ماشینش را بفروشد تا بدهکاری چند برابری را که به بار آورده بود بدهد و به زندان نیفتد. من در این فکر بودم که این بی چاره این همه زحمت کشید ولی حالا هیچ ندارد اما اگر با آن چه داشت خوب زندگی کرده بود و یک ماشین ارزان تر خریده بود به این روز نمی افتاد. دقت بفرمایید چرا امام علیه السلام می فرمایند: آن چه را که در دست داری حفظ کن و مورد استفاده قرار بده، آرزوی آنچه در اختیار بقیه است را مکن، نگو اگر

من آن هـا را داشـتم چه می کردم، فکر کن از آنچه داری چگونه بهره برداری کنی. شـما مصـیبتی را که به ملت مـا وارد شـد ببینید، مگر جز این است که آن چه را خودمان داشتیم نخواستیم و به غرب امیدوار شدیم و از همه چیز باز ماندیم، یک زمانی کشاورزی ما به خوبی نیاز ما را از همه جهات جواب می داد، بدون آن که وابسته باشیم ولی چون دلمان در گرو آن چیزهایی قرار گرفت که در دست غیر بود همه چیزمان را از دست دادیم، کشاورز ما هوایی شد، زمین را رها کرد به شهر آمد و کارگر شد، بعد هم زمین کشاورزی را فروخت و تاکسـی خرید، آن روح آرام و آن خوداتکایی در کشاورزی را با رانندگی تاکسـی توی خیابان های شـلوغ عوض کرد. از کار کردن بر روی زمین با آن همه آرامش محروم شد، حالا باید برای یک پاکت شـیر پاسـتوریزه در صف بایسـتد. خانه هم نـدارد، شایـد اگر تا آخر عمر کار کنـد نتوانـد خانه بخرد. این بنـده خدا چه چیزی را از دسـت داد؟ همه آن چه را داشت. و چه چیزی به دست آورد؟ می خـواست آن چه را در دست غیر است به دست بیـاورد، آن چه را هم که داشت از دست داد. همه ی مـا انسان ها همین طور هستیم ولی به شـکل های مختلف. برای نجات ما از این نقطه ضعفِ هلاک کننده می فرمایند: دوست دارم آن چه را در دست خودت است همان را بخواهی و از همان استفاده کنی. چون این راهی است که خداوند به ما هدیه کرده است.

«وَ مَرَارَهُ الْیَأْسِ خَیْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَی النَّاسِ»، و تلخی و سوزِ یأس- یأس از این که بایـد از آن چه در دست مردم است دل بکنی- بهتر است از این که آن چیزها را از این و آن بخواهی.

زیرا تا انسان چشـمش به چیزهایی است که مردم از آن طریقه به زندگی خود ادامه می دهند هرگز زندگی خود را شروع نمی کند، دائم در این خیال است که اگر من هم مثل فلانی آن وسـیله یا پول را داشـتم مثل او خوشبخت می شدم، غافل از این که راه خوشـبختی او در پیش خود اوست، حضـرت می فرماینـد منصـرف شدن از این خیالات کار مشـکلی است و دل خود را از امکانـاتی که در دست مردم است تلـخ است ولی این تلخی بهـتر است از این که در آرزوی آن امکانـاتی باشـی که در دسـت مردم است و در نتیجه هرگز زندگی را شروع نکنی.

در آخر با توصیه ای از لقمان بحث را تمام می کنم:

ص: ۲۵۵

می فرماید: «یَا بُنَیَّ أَغْنَی النَّاسِ مَنْ قَنِعَ بِمَا فِی یَدَیْهِ وَ أَفْقَرُهُمْ مَنْ مَدَّ عَیْنَیْهِ إِلَی مَا فِی أَیْدِی النَّاسِ وَ عَلَیْکَ یَا بُنَیَّ بِالْیَأْسِ عَمَّا فِی أَیْدِی النَّاسِ وَ الْوُثُوقِ بِوَعْدِ اللَّهِ وَ اسْعَ فِیمَا فَرَضَ عَلَیْکَ وَ دَعِ السَّعْیَ فِیمَا ضَمِنَ لَکَ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فِی کُلِّ أُمُورِکَ یکفیک»؛(۱)

ای فرزندم ! بی نیازترین مردم کسی است که به آن چه در دست دارد قناعت کند و فقیرترین آن ها کسی است که به آن چه در دست مردم است چشم داشته باشد و بر تو باد که مأیوس باشی از آنچه در دست مردم است. و اعتماد تو به وعده خدا باشد. و کوشش کن در آنچه بر تو واجب شده است. رزقی که برای تو ضمانت شده به تو خواهد رسید، لازم نیست سعی بسیار در طلب آن داشته باشی. و توکّل بر خدا کن در تمام امور و کارهای خود تا تو را کفایت کند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۵۶

۱- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۷۳.

جلسه سی و دوم: روحیه بی نیازی مؤمن

اشاره

ص: ۲۵۷

بسم الله الرحمن الرحیم

« ... وَ تَلَافِیکَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِکَ أَیْسَرُ مِنْ إِدْرَاکِکَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِکَ وَ حِفْظُ مَا فِی الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِکَاءِ وَ حِفْظُ مَا فِی یَدَیْکَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِی یَدَیْ غَیْرِکَ وَ مَرَارَةُ الْیَأْسِ خَیْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَی النَّاسِ وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّهِ خَیْرٌ مِنَ الْغِنَی مَعَ الْفُجُورِ وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَ رُبَّ سَاعٍ فِیمَا یَضُرُّهُ مَنْ أَکْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَکَّرَ أَبْصَرَ قَارِنْ أَهْلَ الْخَیْرِ تَکُنْ مِنْهُمْ وَ بَایِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ ...»

جبران آنچه با سکوت از دست می دهی آسان تر است از آن چه با سخن از دست برود، چرا که نگهداری آنچه در مشک است با محکم بستن دهانه آن است، و نگهداری آنچه که در دست داری، پیش من بهتر است از طلب آن که چیزی که در دست دیگران است، و تلخی نا امیدی بهتر است از درخواست از این و آن، شغل همراه با پاکدامنی، بهتر از ثروت فراوانی است که با گناهان به دست آید. خود انسان برای خود بهتر از هرکس نگهبان راز خویش است. چه بسا تلاش کننده ای که به زیان خود می کوشد. هرکس پر حرفی کند یاوه می گوید، و آن کس که بیندیشد آگاهی یابد. به نیکان نزدیک شو تا از آنان شوی، و از بدان دور شو تا از آنان جدا شوی.

حضرت امام الموحدین علیه السلام در سیر توصیه هایی که به فرزندشان داشتند همچنان که عرض شد می فرمایند: جبران آن چه که به جهت سکوتت پیش می آید برای تو آسان تر است از جبران آن چه به جهت سخن گفتن از دست می دهی، و در این رابطه به عنوان مثال می فرمایند: برای این که محتوای ظرف خارج نشود باید در آن را محکم بست، اشاره به آن که انسان باید سخن گفتن خود را کنترل نماید تا شهوت سخن گفتن در او بمیرد و در نتیجه براساس حکمت سخن بگوید.

راه نجات از فقر

سپس در راستای رضایت نسبت به آنچه خداوند در اختیار انسان می گذارد می فرمایند:

«وَ حِفْظُ مَا فِی یَدَیْکَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِی یَدَیْ غَیْرِکَ».

ص: ۲۵۹

حفظ آن چه که در دستان توست برای من دوست داشتنی تر است نسبت به این که آن چه در دست دیگران است طالب باشی.

حضرت؛ روحیه ی غنا و بی نیازی از غیر خدا را این گونه در جان ما پایه گذاری می کنند تا بتوانیم نظرمان را به غنیّ مطلق بیندازیم. غنا برای ما یک صفت نسبی است به طوری که همواره از جهتی غنی هستیم و از جهتی فقیر، اما غنای خداوند غنای ذاتی است. انسان در ذات خود عین نیاز است پس هر چیزی را که تصور کند به زعم خود می تواند به وسیله ی آن فقر ذاتی اش را برطرف کند، می خواهد، غافل از این که فقر ذاتی را با اتصال به غنی بالذّات می توان برطرف کرد، پس انسان حقیقتاً محتاج به غنی مطلق است نه محتاج به آنچه در دست مردم است. ما فقط یک احتیاج حقیقی داریم و آن این که از خدا محروم نباشیم، چون او غنی مطلق است. بقیه غناها نسبی است، به طوری که ممکن است چیزی برای کسی عامل رفع احتیاج باشد و برای دیگری چنین نباشد. مثلاً اگر در قوم و ملتی کفش پوشیدن معنی نداشته باشد و همه بدون کفش باشند دیگر نداشتن کفش فقر به حساب نمی آید. بنابراین؛ فقری که هرکس نسبت به دیگری احساس می کند فقر حقیقی نیست. فقر حقیقی، فقری است که هرکس نسبت به خدا دارد، حالا اگر احساس فقرِ نسبی در روح و روان انسان جا باز کرد و انسان خود را همواره محتاج چیزهایی دانست که در اختیار بقیه است، دو مشکل اساسی پیش می آید. اولاً؛ از توجه به فقر حقیقیِ خود و ارتباط با غنی مطلق باز می ماند. ثانیاً؛ هر چه هم از امور دنیا داشته باشد باز بیشتر می خواهد، چون می خواهد با همین امکانات دنیایی فقر خود را بر طرف کند.

تمدن غرب که امروز زندگی سراسر ساکنان زمین را تحت تأثیر خود قرار داده است، از روزی بشریت را به مشکل انداخت که اولاً؛ رابطه خود را با خدا - به عنوان غنی مطلققطع کرد و مدعی شد با عقل بشری می تواند امور خود را مدیریت کند. ثانیاً؛ از آن چه در دست داشت ناراضی شد و روحیه بیشتر خواستن در آن رشد کرد. اگر شما به بشر در چند قرن پیش که بالأخره با دین زندگی اش اداره می شد، نگاه کنید می بینید بسیاری از اموری که امروز مردم جهان را گرفتار خود کرده و در واقع بحران جهان امروز است، در آن زمان وجود نداشت، اَعم از بحران خانواده یا بحران محیط زیست و یا مشکل بیکاری و از همه مهم تر بحران عدم رضایت انسان ها از وضعی که دارند، هیچ کدام از این ها وجود نداشت. در گذشته حتی مجتهد جامع الشرایط، تمام عمرش را در خانه ای کرایه ای زندگی می کرد، با این حال نه خودش احساس فقر می کرد، نه مردم احساس می کردند که او فقیر است. ریشه ی همه بحران ها در این

خلاصه می شود که انسان از آنچه خداوند در اختیار او قرار داده، ناراضی باشد و چیزی را بخواهد که در اختیار دیگران قرار گرفته است.

فرهنگ دینی به جهت داشتن توان متصل کردن انسان به غنی مطلق، فرهنگی است که خواستنِ غیر حقیقی را در روح انسان را می میر اند و او را به آن چه که خدا در اختیار انسان قرار داده راضی می گرداند، و این بدین جهت است که چنین انسانی به خدا راضی است. کسی که به خدا راضی شد و به داشتن خدا خوشحال بود، با نداشتن بقیه چیزها مشکل پیدا نمی کند. اما بعضی ها که یا خدا ندارند و یا خداداشتن را چیزی نمی دانند، مشکل پیدا می کنند. ما باید خدا را به عنوان غنی مطلق قبول کنیم، در دعاهایمان هم داریم که خدایا چون تو را داریم از همه اغنیا غنی تریم. نه این که خدایی را داشته باشیم که دنیا را به ما بدهد، بلکه چون با خدا مأنوس هستیم، اصلاً مخزن همه غناها و ثروت ها را داریم، همان نکته ای که در آخر دعای شریف کمیل اظهار می داری که «یَا مَنِ... طَاعَتُهُ غِنًی» ای کسی که طاعت او غنا و دارایی است.

تمدنی آرامش بخش

حضرت علیه السلام به فرزندشان می فرمایند آن چه را در دست غیر است، مربوط به غیر بدان و طالب آن نباش، زیرا اصلاً مربوط به تو نیست. توصیه نمی کنند فقیر باش، می فرمایند با آن چه در دست داری زندگی کن و راه صحیحِ زندگی تو از این طریق است. آن چه در اختیارت هست و یا به راحتی برایت پیش می آید، راه زندگی تو از همان طریق است نباید این توهّم در ما ایجاد شود که آفتاب همسایه گرم تر است. توصیه حضرت یک تذکر نیست بلکه عامل پدیدآمدن تمدنی است فوق العاده آرامش بخش، تمّدنی که آن چه را دارد خوب می داند و نردبان تعالی خود را با آن شروع می کند، از طبیعت و امکانات الهی بهترین استفاده را می کند و جلو می رود. یک تمدنی هم داریم که آن چه را دارد خوب نمی داند و تلاش می کند طبیعت خدا را به هم بزند تا آن را با آرزوها و هوس هایش هماهنگ کند. روستایی ها صدسال پیش آبادترین جای دنیا را روستای خود می دانستند و به هیچ وجه از روستایشان جدا نمی شدند، به طوری که اصلاً دعوت به شهر را برای خود توهین می دانستند و معتقد بودند بهترین وسیله ی کار همان خیش و گاو خودشان است. چون روحیه دینی و راضی بودن به آن چه خدا در اختیارشان گذاشته بر روح و قلب آن ها حاکم بود، اما از وقتی که وارد عالَم جدید شد و روحیه تمدن غربی در روان او سرایت کرد دیگر هیچ چیز برای او عامل آرامش نیست لذا به

شهر تهران هم که بیایـد باز هم راضـی نیست، می خواهـد به نیویورک برود، هر چند وقتی به آنجا هم رفت باز راضـی نیست، همـان طـور که ساکنـان نیویورک راضـی نیستند. چون در عـالَم تجـدد، انسـان گرفتـار نوعی از ارزش هـا می شود که هر چه لوکس تر، بهتر. در صورتی که فرهنـگ دینی این است که هر چه از خـدا است و به راحتی قابـل دسترس است، بهتر. و لـذا به جـای آن که سراسر عمر به دنبـال آرمـان هـای خیالی باشـد و از نظر معنویت در نهایتِ بی محتوایی بمیرد، زنـدگی زمینی را تبـدیل به راهی می کند که به طرف معنویت ابدی سیر کند. او متوجه است و به این بصـیرت رسـیده است که زندگی در دنیا آنچنان سـخت نیست که انسان مجبور باشـد خود را این چنین گرفتار ابزارهای پیچیـده کنـد و به حدّ افراطی با طبیعت الهی به جنگ برخیزد و آن را ویران نمایـد. حال با این مقـدمات به فرمایش حضـرت بنگرید که فرمودند: «وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ». نگهداری و بهره مندی از آن چه در نزد تو است برای من دوست داشـتنی تر است از این که طالب چیز هایی باشـی که در دست غیر است. باز تأکید می کنم، عنایت داشـته باشـید که این یک فرهنگ است مبادا دوستان این مطلب را در حدّ یک تذکر اخلاقی محدود کنند. حکیم بزرگی چون حضـرت علی علیه السـلام استراتژی و راه کار کلان زندگی صـحیح را تعیین می فرمایند، سخنی است با هدف جمع بندی شخصیت، در راستای نگرشی بلند به عالم و آدم. سخنی اسـت که غفلت از آن منجر به بحران در روان فرد و جـامعه می شـود، همـان چیزی که شـما امروزه آن را به خـوبی در جهـان احساس می کنید. در واقع توجه به سخنان حضرت موجب می شود که انسان قدرت تحلیل حادثه ها را پیدا کند و علت بحران های جهان کنونی را درست ارزیابی نماید.

غنی ترین ملت

ممکن است انسـان در مقابـل توصـیه های حضـرت فکر کنـد توصـیه های سـختی است لـذا حضـرت علیه السـلام در ادامه می فرمایند:

«وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»

تلخی ناامیدی از آن چه در دست مردم است بهتر است از نیازمندی به مردم.

در توصـیه هایی که در رابطه با نماز شده می فرمایند: وقتی می خواهی نماز بخوانی، باید از همه مردم مأیوس باشـی یعنی اگر امید به مردم داشته باشی اصلاً حضور قلب پیدا نمی کنی. این جا هم حضرت می فرمایند: یأس از آن چه در دست مردم است، و دل کندن از آن ها با آن که

سخت است، ولی نتایج آن بهتر است از نیازمندی به مردم. آری دل کندن از امکاناتی که در دست مردم است کار آسانی نیست ولی وقتی آفات آن را بشناسیم و متوجه باشیم چگونه زندگی انسان را وارد دور پیچیده و بی ثمری می کند، می پذیریم که توصیه ی آن حضرت یک توصیه ی کاربردی و بسیار مفید است. ما در شرایط تاریخی خاصی قرار داریم که متأسفانه امید بسیاری از ما به این است که دیگران با امکاناتی که در اختیار دارند بیایند و مشکل ما را حل کنند و لذا هرگز به امکاناتی که در اختیار داریم نمی نگریم، چه رسد بخواهیم خودمان آن ها را به کار گیریم. این شخصیت، یک شخصیت بیمارِ تاریخی است و ما امروزه به جهت این غرب زدگی در آن بیماری به سر می بریم، و آنچنان سراپای ما را امید به امکانات دیگران فرا گرفته است که جداشدن از این فکر را تا حدّی غیر ممکن می دانیم، اینجاست که حضرت می فرمایند: تلخ است که امید خود را از امکاناتی که یک عمر به آن چشم داشته ایم برکنیم، ولی خیر شما در این است. شما ابتدا باید ببینید با دست های خود و آنچه در اختیار دارید چه کار می توانید بکنید و امید خود را به آن ها ببندید و در همان حدّ بررسی کنید که چگونه باید زندگی خود را مدیریت نمایید. در وصف حضرت عیسی علیه السلام داریم که ابزارهای او، دست هایش، و مرکب او، پاهایش و چراغ او روشنایی ماه بود. این در جای خود و شرایط خود یعنی غِنا، و در این رابطه او غنی ترین انسان روی زمین است. اگر روح انسان به این جا رسید که آنچه به واقع نیاز دارد – حالا هرکس در جای خود – خداوند در دست او قرار داده است، انسانی می شود که برای حرکت و کمال خود اصول دارد. چنین انسانی نه تنها در آرزوی داشتن امکانات دیگران نیست، بلکه در تلاش است که از امکانات خدادادی نردبانی جهت تعالی و تکامل خود و جامعه بسازد. تا ملتی چشمش به مال دیگران است از آن چه دارد نمی تواند استفاده کند و در طول عمرِ خود و در تاریخ خود همواره ذلیل است.

بعضی از پیرزن و پیرمردها که در خانه های قدیمی خود زندگی می کنند، چون مواظب بوده اند آرزوهای وَهمی وارد روح آن ها نشود با تمام وجود احساس می کنند خانه شان به دنیا می ارزد و این را اظهار می کنند. این بصیرت واقعاً لطف خداست که انسان بفهمد آن چه در اختیار دارد برای ادامه حیاتش کافی است. و باید ترقی و تعالی کشور را با چنین دیدی شروع کرد تا بتوان در آینده با تمدن اسلامی روبه رو شد. وقتی مردم بی خدا شدند، عقوبت بی خدایی این است که به آن چه دارند راضی نیستند، چون وقتی کسی بی خدا شد و از غنی محض جدا

گشت، ودیگر با آن خدا به سر نبرد، نمی تواند با آن چه دارد زندگی کند، حتی اگر آنچه دارد همه دنیا باشد.

آفات حرص عنان گسیخته

در بررسی تاریخ غرب ملاحظه می فرمایید که غرب به بهانه ی ضعف های کلیسا و کشیشان، از نظر فکری و فلسفی به کلی به دین پشت کرد و لذا به اسم ایجاد زندگی بدون خدا و محدودکردن خدا در باورهای شخصی، روحیه ای را در بین افراد حاکم کرد که دیگر به هیچ چیز قانع نیستند و بر این اساس، روحیه ی استعمار و تجاوز به بقیه ملت ها شکل گرفت. حدود پنج قرن است که غرب به جهت حرصِ عنان گسیخته، طفیلی سایر ملل شده و با مکیدن خون بقیه ملت ها زندگی را ادامه می دهد. غرب چوب روشنفکرهایی را می خورد که به جای انتقاد به دینِ تحریف شده ی کشیشان، اصل دین داری را زیر سؤال بردند و در اثر تبلیغات پی در پی کم کم ارتباط مردم با دینِ خدا قطع شد. بهشت فروشی کشیشان بهانه به دست روشنفکران داد، ولی به جای آن که بهشت فروشی را مورد انتقاد قرار دهند، دین داری را نشانه رفتند و نتیجه اش آن شد که دیگر از آنچه خداوند در اختیار آن ها قرار داده بود راضی نشوند و راه ارتباط با غنی مطلق را در قلب های خود بستند. این همان سیاستی بود که روشنفکران زمان مشروطه می خواستند در ایران هم پیاده کنند چیزی که شیخ فضل الله نوری«رحمه الله علیه» متوجه شد و جان خود را بر سر آن گذاشت و پیام آن خطر را به تاریخ رساند. شما از تاج گذاری رضاخان در سال ۱۳۰۵ به بعد می بینید که با تلاشِ به اصطلاح روشنفکران، بی دینی عده ای از افراد جامعه را فرا گرفت، به اسم انتقاد از روحانیت، دینداری و احکامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورده بودند، زیر سؤال رفت، ارتباط با خدا قطع شد و به شدت در دنیا خواهی حریص شدند و همه انرژی خود را در داشتن دنیای بیشتر صرف کردند و در نتیجه مشکلات خاص آن زمان به صحنه آمد. جامعه ما هنوز که هنوز است وارث چنین طرز فکر و چنین شخصیت هایی است. حضرت علیه السلام با توجه به همه این نکات می فرمایند: فرزندم! حفظ و بهره مندی از آن چه در دست خودت هست برای من محبوب تر است از طلب و آرزوی آنچه در دست مردم است، و تلخی یأس از آنچه در دست مردم است، بهتر است از درخواست از مردم. به نظر می رسد سخن حضرت کاملاً روشن است دیگر باید خودمان تصمیم بگیریم که از آن چه در اختیارمان هست خوب استفاده کنیم. و به راحتی آن لیوانی را که در اختیار داریم زمین نگذاریم، به امید این که فنجان

همسایه بهتر است، فرض می گیریم فنجان همسایه بهتر است ولی فعلاً- این لیوان در اختیار ما است و می تواند نیاز ما را برآورده سازد.

عالَم عفاف اقتصادی

حضرت علیه السلام در راستای تقویت روحیه قناعت و عدم حرص در ادامه می فرمایند:

«وَ الْحِرْفَهُ مَعَ الْعِفَّهِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ»؛

کار با درآمد کمْ همراه با خودداری از گناه، بهتر است از درآمد زیاد همراه با گناه و بی پروایی.

بعضی از انسان ها همه مرزهای انسانی را می درند تا به ثروت بیشتری برسند، و بعضی دیگر آن چنان به حفظ مرزهای انسانی خود اهمیت می دهند که آن را با هیچ چیز عوض نمی کنند. این دومی ها اهل عفت اند، همان طور که اولی ها اهل فجوراند. عفت را در مقابل فجور قرار دادند. می فرمایند فعالیت و تلاشِ همراه با حفظ حریم انسانی بهتر است از آن که میل به ثروت، انسان را گرفتار بی حیایی و گناه بکند. حضرت، انسان ها را متوجه ارزش عالَم عفاف می کنند و این که ثروت، ارزش آن را ندارد که انسان به خاطر آن از وقار و عفاف و حیای خود بگذرد. انسان باید طوری خود را تربیت کند که هرگز مرزهای اصیل انسانی او به جهت نیازهای زندگی دنیایی اش دریده نشود وگرنه در عین این که چیزی به دست نیاورده همه چیز خود را از دست داده است. شما دقت کنید و ببینید بشر امروز به چه چیزی رسیده است. با توجه به سخن قبلی حضرت که توصیه فرمودند مواظب باش گرفتار نیازهای زیاد نشوی، حالا این نکته جای خود را باز می کند که اگر نیازها زیاد شد، دریدگی و فجور و بی پروایی زیاد می شود و انسان به خاطر آن نیازهای افراطی شخصیت خود را به راحتی می شکند و روحیه عفاف و حفظ حریم الهی را زیر پا می گذارد. آن هایی که جسورانه انسانیت خود را به ذلت می کشند به جهت این است که دارایی های دنیایی برایشان عظیم شده است و لذا عظمت ابعاد انسانی آن ها برایشان کوچک می نماید. چیزی که درست باید برعکس آن باشد. حضرت در کلام ۲۸۹ نهج البلاغه در وصف یکی از برادران الهی خود می فرمایند: «وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ»؛ آنچه او را در چشم من بزرگ می داشت آن بود که دنیا در چشم او کوچک بود، ولذا همین باعث شده بود بر تمام امیال خود مسلط باشد.

ص: ۲۶۵

انسان هایی که نگران ذلت و کوچکی خود نیستند عموماً کار و فعالیت را دوست ندارنـد و به این که طفیلی بقیه باشـند بیشتر مایـل انـد تا به تلاش و فعالیت. جامعه ای که کار را دوست نـدارد ناخودآگاه مرزهای انسانیت در آن از بین می رود. چون از یک طرف انسانِ عفیف اهل کار است و از طرف دیگر اصلِ «کار» میل های سرکش را فرو می نشانـد و موجب تقویت عفت می شود. حال وقتی کار از ارزش افتاد دیگر میل های سرکش توانا می شوند و عفت را سرکوب می نمایند.

امـام علیه السـلام در توصـیه ی اخیر به فرزنـدشان کارِ همراه با عفت را مقابل ثروتِ همراه با دریـدگی و گناه آلودی قرار می دهنـد. به این معنی که بعضـی ها به جای کار، به دارایی فکر می کننـد و چنین رویکردی در رابطه با گرایش به ثروت و گناه، رویکرد فوق العاده دقیقی است و ما را متوجه روان کاوی افرادی می کند که چگونه وقتی نفسِ کار در تصور آن ها از ارزش افتاد روحیه ی ثروت انـدوزی جای آن را می گیرد. چون چنین انسان هایی به دست های خود اطمینان ندارنـد و چون خود را در به دست آوردن مایحتاج ضـعیف می بینند، به ثروت اندوزی روی می آورند تا از آن طریق نگرانی خود را از آینده جبران کننـد و با چنین رویکردی، بی پروایی نسبت به حرام و حلال الهی شـروع می شود. اینجاست که باید اذعان کرد سـخنان علی علیه السـلام از سـخن خدا پایین تر و از سـخن بشـر بالاتر است. چه اندازه مملوّ از بصیرت است آن سخنی که می گوید کار با وارستگی و عفت، بهتر از دارایی با بی بندوباری است، چون روحیه ی طلب ثروت، ناخودآگاه روحیه ی زیر پا گذاردن عفت است. البته این غیر از وقتی است که بـدون آن که فردی طـالب ثروت باشـد خـدا بنـا به مصـلحت خود امکانـات دنیـایی را در اختیار او قرار می دهد. حتماً در زندگی با انسان هایی روبه رو شده اید که به جهت نورانیتی که دارند اصـلاً خدا راضی نشده است که این افراد اسیر دنیا شوند، به طوری که هرگز آن غنایی را که با فجور همراه است برای این ها نخواسته است. در همین رابطه است که خداونـد به پیغمبرش دسـتور می دهـد: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا»؛(۱)

و با کسانی که پروردگارشان را صبح و شام می خواننـد و خشـنودی او را دنبال می کنند همراه باش و دو دیده ات را از آنان برمگیر به طوری که زیور زندگی دنیا را بخواهی. و از

۱- سوره کهف، آیه ۲۸.

آن کس که قلبش را از یـاد خود غافـل سـاخته ایم و از هوس خود پیروی کرده و اسـاس کـارش بر زیـاده روی است، اطـاعت مکن. چون چنین افرادی ممکن است اُبهت اجتماعی داشـته باشـند و اگر مسـلمان شونـد اسـلام قـدرت بگیرد ولی این ها هیچ برکتی برای اسلام نمی آورند، زیرا روح ثروت اندوزی آن ها موجب بی پروایی در مقابل احکام الهی خواهد بود.

سرّ نگهدار خود باش

«وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ»؛

فرزندم! خودِ فرد بهتر از هرکس نگهبان راز خویش است.

انسان بایـد شخصیت و اسـرار خود را در نزد خود نگهـدارد تا عفت خود را در این حیطه نیز حفظ کرده باشد. به همین جهت حضـرت در توصـیف آن برادر الهی خود که فرمودند دنیا در چشم او کوچک بود، می فرمایند: «وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً»؛(۱) بیشتر اوقاتش ساکت بود. در این جا هم حضـرت در توصـیه به فرزنـدشان ما را متوجه چنین صـفتی می کنند، تا انسان پیش از آن که بخواهد با دیگران به سر ببرد با خود باشد و حافظ اسرار خود. حرف حضرت به ما این است که خودت نگهبان خودت باش و بیش از آن که نظر به بقیه داشـته باشـی، در پهن دشت وجود خود سیر کن تا بصیرت لازم را از ابعاد بیکرانه ی خود به دست آوری.

در همین رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«طُوبَى لِكُلِّ عَبْدٍ نُوَمَةٍ لَا يُؤْبَهُ لَهُ- يَعْرِفُ النَّاسَ وَ لَا يَعْرِفُهُ النَّاسُ- يُعَرِّفُهُ اللَّهُ مِنْهُ بِرِضْوَانٍ أُولَئِكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى يَنْجَلِي عَنْهُمْ كُلُّ فِتْنَةٍ مُظْلِمَةٍ- وَ يُفْتَحُ لَهُمْ بَابُ كُلِّ رَحْمَةٍ- لَيْسُوا بِالْبُذُرِ الْمَذَايِيعِ وَ لَا الْجُفَاةِ الْمُرَاءِينَ»؛(۲)

خوشا به حال هر بنـده گمنامی که بـدو اعتناء نشود، او مردم را شـناسد و مردم او را نشناسـند، خدا او را به خشـنودی و رضوان شناسـد، آن ها چراغهای هدایت اند که هر فتنه ی تاریکی به برکت اینان زایل شود، و درهای رحمت برایشان گشوده شود، نه فاش کننده ی رازند و نه در صدد جفاکاری و آزار و خودنمایی.

۱- نهج البلاغه، کلام ۲۸۹.

۲- بحارالأنوار، ج ۷۲، ص ۸۱ – الکافی، ج ۲، ص ۲۲۵.

همچنین روایت داریم خدا دوست دارد بنده اش فقرش را به دیگری نگوید، این جا هم از جمله ی «وَ المَرءُ أحْفَظُ لِسِرِّه»؛ بنده این طور می فهمم که شایسته است انسان تا آن جا که ممکن است مسائلش را پیش خود نگهدارد، چرا که هیچ کس به اندازه خود انسان سِرّ نگهدار خودش نیست، ولذا در واقع می خواهند نمونه ای از عفت را به ما متذکر شوند که خود را نگهبانی کن. به واقع این توصیه عمیقی است و باید سعی کنیم آن را مبنای شخصیت خود قرار دهیم تا رازهای بزرگی برایمان روشن شود، همان چیزی که در حدیث مذکور بدان اشاره فرمودند که «او مردم را شناسد و مردم او را نشناسند. اینان چراغ های هدایت اند که هر فتنه ی تاریکی به برکت آن ها زایل شود».

حرف این است که اسرار خود را نزد خود نگه داریم اگر هم در حدّ مشاوره بخواهیم احوالاتمان را با کسی در میان بگذاریم حدّ و مرز آن معلوم باشد. اگر انسان بتواند اسرار خود را پیش خود نگهدارد برکات زیادی برایش پیش می آید. یکی از برکات آن این است که قدرت تحلیلِ اسرار درونتان را پیدا می کنید. اگر شما در درونتان مسئله ای دارید درست است اگر زود آن را به بقیه ارائه دادید راحت می شوید ولی متوجه باشید در این صورت دیگر بر روی آن متمرکز نمی شوید و آن را تجزیه و تحلیل نمی کنید تا لایه های پنهان خود را به شما بنمایاند، در حالی که اگر آن را سبک سنگین کنید کم کم معنی حقیقی آن برایتان آشکار می شود که ای دل غافل، این مسئله چه چیزهایی می خواست در جان ما بنمایاند و من نمی دانستم. مثل این است که برای شما مهمان بیاید و شما آن مهمان را برای همسایه بفرستید و فکر کنید خوب شد از دست او راحت شدید، در حالی که به همراه مهمان رزق خودتان هم می آمد. اَسرار درون ما مهمان اند تا روشن شود چقدر می توانیم آن ها را نزد خود نگه داریم. به قول آن دوستمان که می گفت: «صندوقِ سینه گفته اند نه میدان سینه» صندوقی هم که در نداشته باشد که صندوق نیست. حرف از این ها بالاتر است، می فرمایند سرّ خودت را خودت حفظ کن و تو شایسته ترینی در این که سرّ خود را فاش ننمایی، پس باید مکنونات قلبی و مشکلات شخصی ات را پیش خود نگهداری.

تلاش های بی ثمر

سپس در ادامه می فرمایند:

«وَ رُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ»!

ص: ۲۶۸

چه بسیار تلاش کننده ایی که به زیان خود تلاش می کند.

چه بسیار دونده ایی که به سوی ضرر می دود. یعنی انسان به صِرف تلاش و تحرک به جایی نمی رسد. بلکه انسان با عفت و قناعت و تفکر و حریم داری و حفظ اسرارِ خود، به جایی می رسد. امام علیه السلام این چند جمله را جمع بندی می کنند تا نتیجه گیری نمایند: قبلاً فرمودند تلافی آنچه با سکوت برای تو پیش می آید آسان تر است از جبران آنچه با سخن گفتن برایت ظاهر می شود. بعد ادامه دادند که حفظ و بهره برداری از آن چه در دست خودت هست بهتر است از آرزوی آنچه در دست دیگران است، و کارِ همراه با عفت بهتر است از ثروت همراه با فجور و ... برای حفظ اسرار انسان، خود انسان شایسته تر است تا این که اسرار خود را با بقیه در میان گذارد و انتظار داشته باشد آن ها آن اسرار را حفظ کنند. چنانچه ملاحظه می فرمایید در تمام توصیه های مذکور یک نحو کنترل در ابعاد گوناگون مطرح است و لذا در جمع بندی می فرمایند: «وَ رُبَّ ساعٍ فِیما یضُرُّهُ»؛ چه بسیار تلاش هایی که انسان را به سوی ضرر سوق می دهد. و عکس آن، چه بسیار رهاکردن هایی که انسان را حفظ می کند، مثل ترکِ آرزویِ داشتنِ آن چه در دست مردم است، ترکِ دارایی که همراه با بی بندوباری است، ترکِ این که انسان سفره دلش را برای همه پهن کند. این ها به ظاهر یک نوع «بی عملی» است ولی از آن نظر که موجب جهت گیری روح انسان به سوی عالم معنی می شود یک نوع عمل کردن است. ای کاش با این دید به تلاش ها و تحرک های مردم نگاه می کردید تا ببینید حضرت مولی الموحدین علیه السلام ماوراء اندیشه عوام چه پیشنهاد بزرگی را به انسان ها می فرمایند. بعضی ها برای خود و بقیه کار درست می کنند، چون یاد نگرفته اند با خود باشند و با خدای خود. مولوی داستان زیبایی را در مثنوی می آورد که کُره اسبی همراه مادرش به طرف رودخانه می رفتند تا آب بخورند. کره اسب که در حین رفتن جست و خیز بیشتری می کرد تشنه تر بود همین که به آب رسید سر را در آب کرد و شروع کرد به آب نوشیدن، صاحب اسب ها هم طبق عادت خودش شروع کرد با دهانش به آرامی سوت زدن به زعم این که اسب ها بهتر آب بخورند، کرّه اسب با تعجب سرش را بالا آورد و به مادرش گفت: چرا او این کار را می کند؟!

مادر به عنوان مرشد راهْ خطاب به کرّه ی خود به عنوان سالکِ مبتدی گفت:

گفت

مادر، تا جهان بوده است از این

کار

افزایان، بُدند اندر زمین

هین

تو کار خویش کن ای ارجمند

زود،

کایشان ریشِ خود بَر می کَنند

ص: ۲۶۹

وقتْ

تنگ و می رود آبِ فراخ

پیش

از آن کز هِجر گردی شاخ شاخ

شُهره

کَهْریزی ست پرْ آبِ حیات

آب کِش،

تا بَردَمَد از تو نبات

آبِ

خضر از جوی نطق اولیاء

می خوریم

ای تشنه غافل بیا

ما

چون آن کُرّه، هم آب جو خوریم

سوی

آن وسواس طاعن ننگریم

اگر در تمـدن غرب خوب تأمل کنیـد می بینید این تمدن، تمدن انفجار و بحران است، نه تمدن حکمت و آرامش. تمام برنامه هایش بر مبنای عجله است و همه آن ها حاصل غفلت از امثال سـخنانی است که حضـرت در این فراز مطرح فرمودند که: «چه بسیار دونده و تلاش کننده ای که به سوی ضرر خود می دود». در اسلام دستور «سِیر در زمین» داریم، یعنی بروید و نتیجه کار ملت هـایی را که به انبیـاء خـود پشت کردنـد ببینیـد. در یـک حرکـت تـاریخی- جغرافیـایی ببینیـد چگـونه کفرِ اقـوام گذشـته نابودشان کرد. می فرماینـد: «أَفَلَمْ یَسِـیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَهُ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ کَانُوا أَکْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّهً وَآثَارًا فِی الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَی عَنْهُم مَّا کَانُوا یَکْسِـبُونَ»؛(۱) آیا در زمین نگشـته انـد تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه

بوده است، آن ها به مراتب از حیث تعداد بیشتر از آنان و از حیث نیرو و آثار در روی زمین استوارتر بودند ولی آنچه به دست می آوردند به حالشان سودی نبخشید.

این نوع سیرِ تاریخی- جغرافیایی در زمین، کار خوبی است و موجب عبرت می شود. این غیر از کاری است که عده ای با تقلید غرب انجام می دهند، مثلاً دانش آموزان را می برند، نیم ساعت این موزه را ببینند. بعد سریع یک سری به آرامگاه حافظ می زنند و بعد آرامگاه سعدی را هم همین طور ببینند، و دیگر هیچ! این کار، سیر در زمین نیست یک نوع وقت کُشی و یا تفریح است، بیشتر می توان گفت همان تحرک بی ثمر و پر ضرر است که حضرت ما را از آن منع می کنند. می فرمایند: چه بسیار دونده هایی که به سوی ضرر می دوند. چیزی که شما در سر تا پای تمدن غربی با آن روبه رو هستید همین است. این تمدن، تمدن عجله است و عملاً با شتابِ زیاد به دور خود پیله می بافند تا خود را در درون حاصل تلاش خود خفه کنند.

حجاب های پُرحرفی

در همان راستا و در یک نمونه قابل لمس می فرمایند:

۱- سوره غافر، آیه ۸۲.

«مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكّرَ أَبْصَرَ»

کسی که زیاد حرف بزند ناخواسته یاوه می گوید و گرفتار سخنان پوچ و بی نتیجه می شود و کسی که تفکر کند بصیر می شود.

به ما دستور داده اند از زیاد سخن گفتن بپرهیزیم تا قلب ما مشغول امور واهی نشود و زمینه گرفتن معانی عالیه را از دست ندهد. عمده آن است که روح و روان خود را گرفتار مشغولیات پوچ نکنیم. یکی از مشغولیات، کثرت کلام است که منجر به حرف های پرت و پلا و واهی می شود و زمینه ی تفکر را از ما می گیرد و در نتیجه از بصیرت لازم محروم می شویم. آن وقتی که اطراف ما این همه شبکه تلویزیونی و امثال آن نبود زمینه ی تفکر و شرایط پرورش انسان های حکیم و بصیر بیشتر فراهم بود، انسان می توانست با خود باشد و به خود آید، حالا جوانان ما آن چنان در محاصره انواع شبکه ها و سایت های اینترنتی قرار گرفته اند که فرصت تفکر با خود را از دست داده اند. حضرت علیه السلام در وصف آن برادر الهی خود می فرمایند: «وَ کَانَ أَکْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً»؛(۱) اکثر عمر خود را ساکت بود. و در نتیجه به آن چنان بصیرتی رسیده بود که چون سخن می گفت: «بَذَّ الْقَائِلِینَ وَ نَقَعَ غَلِیلَ السَّائِلِینَ»؛ بقیه از سخن وا می ماندند و عطش سؤال کنندگان را به سیرابی تبدیل می کرد. در ادامه ی وصف برادر الهی خود می فرمایند: «وَ کَانَ إِذَا غُلِبَ عَلَی الْکَلَامِ لَمْ یُغْلَبْ عَلَی السُّکُوتِ»؛آنچنان از سکوت بهره برداری کرده بود که اگر کسی در سخن گفتن گوی سبقت را از او می ربود، در سکوت، کسی به پای او نمی رسید «وَ کَانَ عَلَی مَا یَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَی أَنْ یَتَکَلَّمَ»؛ و آن چنان بود که برای شنیدن حریص تر بود تا برای سخن گفتن. همه این احتیاط ها در سخن گفتن به جهت آن است که شهوت سخن گفتن، انسان را از تفکر باز می دارد و روح انسان را از سیر به سوی حقایق محروم می کند و لذا از افاضات الهی و نفحات ربانی محروم می شود. سالک واقعی باید آنچه را باید نگوید، نگوید و آنچه را هم باید بگوید به مقدار ضرورت بگوید. پرگویی حجاب بین انسان و خدا می شود.

در روایت داریم: «أن رسول اللّه صلی الله علیه و آله قال لبعض أصحابه – و هو مریض -: اَبْشِر. فقالت أمه: هنیئا لک الجنه فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله و ما یدریک؟ لعله قال ما لا یعنیه أو منع ما یعنیه؟»؛(۲) رسول

۱- نهج البلاغه، کلام ۲۸۹.

۲- جامع السعادات، ج ۲، ص ۱۹۱.

خدا صلی الله علیه و آله کعب را که یکی از اصحاب بود چند روزی ندیدند، در مورد او سؤال فرمودند: عرض کردند بیمار است، حضرت صلی الله علیه و آله چون به عیادت او رفتند بهشت را به او بشارت دادند، مادرش گفت: ای کعب بهشت گوارایت باد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند شما چه می دانید. شاید سخنی که لازم نبوده گفته است و یا سخنی را که نباید منع می کرده، منع کرده است.

در روایت دیگر داریم: «كَانَ الْمَسِيحُ عليه السلام يَقُولُ لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّ الَّذِينَ يُكْثِرُونَ الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ قَاسِيَةٌ قُلُوبُهُمْ وَ لَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ»؛(۱)

حضرت مسیح علیه السلام می فرمود. سخنان شما در غیر ذکر خدا زیاد نباشد چون کسانی که در مورد غیر ذکر خداوند زیاد سخن بگویند دل های آنان دارای قساوت و سختی است ولی متوجه نیستند.

به گفته مولوی:

هین

دهان بر بند از هزل ای عمو

جز

حدیث روی او چیزی مگو

سکوت و سخن گفتن روح ها

ما امروز با فرهنگی روبه رو هستیم که تلاش می کند خیلی حرف بزند تا اجازه ندهد ما حرف بزنیم و از این طریق روش های خود را بر روان ما غالب می کند. این فرهنگ، تعقّل را از انسان می گیرد زیرا کسی که زیاد حرف می زند هرگز خوب فکر نمی کند ولی اصرار دارد ما فکر او را بپذیریم، خودشان هم نمی فهمند که دارند این همه حرف می زنند، یا یک حرف را خیلی تکرار می کنند. این همان نکته ای است که حضرت فرمودند: «مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ اَبْصَرَ»؛ هرکس پر حرفی کرد یاوه گو می شود و هرکس فکر کرد بصیر می گردد. مولوی می گوید:

خامشی

بحر است و گفتن همچو جو

بحر

می جوید تو را جو را مجو

بسیاری از پیام ها را بـدون سـخن گفتن می توان به طرف مقابل رسانـد و این همان هنر اثر گذاریِ بی آوا و بی هیجان است. کسی که سکوت را شناخت می فهمد روح ها روان تر از دهان ها با هم سخن می گویند و آنان که سکوت را می شناسند چه اندازه در وقت و لفظ صرفه جویی می کنند. باید آن چنان که رسم خاک است سخنان خود را آهسته بگوییم ولی این

ص: ۲۷۲

۱- بحارالأنوار، ج ۶۸ . ص ۳۰۱.

کار نیاز به تواضعی دارد همانند خاک که در آن شائبه ی خودنمایی نباشد. با توجه به سخن اخیر حضرت، جایگاه توصیه های قبلی در این جلسه بهتر روشن می شود که چرا فرمود: جبران آن چه با کوتاه آمدن در سخن گفتن پیش می آید آسان تر است از آنچه با سخن گفتن پیش می آید. و بعد فرموند: آنچه در نزد خود داری همان را حفظ کن و از آن بهره مند شو و در حرفه و کسبْ عفت را پیشه نما و شایسته است انسان اسرار خود را نزد خود نگه دارد و نیز از تلاش های بیهوده بپرهیزد. در همه ی این توصیه ها یک نوع شخصیت مدّ نظر است که در همه امور با وقار عمل می کند.

متأسفانه ما مزه سکوت را نچشیده ایم تا ببینیم چه اندازه در وقار شخصیت ما مؤثر است و چه اندازه انسان را حکیم می کند. در همین راستا می فرمایند: «وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»؛ کسی که فکر کند بصیر می شود. عمده آن است که ما کار را شروع کنیم، با اولین نقطه ضعفی که در خود با آن روبه رو می شوید و تا به حال متوجه نبودید، می بینید هنگامی که به ظاهر به حرف های طرف مقابل گوش می دهیم ناخود آگاه خود را آماده می کنیم که جوابش را بدهیم و عملاً آن طور که باید و شاید گوش نمی دهیم. وقتی بنا را بر سکوت گذاشتیم و متوجه شدیم چه نقص هایی داریم روشن می شود بسیاری مواقع باید پس از گوش دادن سخن ها سکوت کنیم و نیز روشن می شود در بسیاری موارد حرف هایی می زنیم برای این که خودمان را راضی کنیم، نه این که بخواهیم اگر طرف مقابل زمینه داشت راهنمایی های لازم را به او ارائه دهیم و اگر زمینه نداشت سکوت کنیم، این روحیه ها راه های سیر به سوی عالم معنا را بر قلب ما می بندد.

تفکر، انسان را به عالم عقل وصل می کند ولی سخن گفتن، انسان را به عالم خیال وصل می نماید. اگر انسان زیاد سخن بگوید گرفتار خیال می شود و راه ورود هوس و وسوسه های شیطان به خوبی بر روان او باز می ماند. اگر کسی به عالم عقل وصل شد وقتی عقل تصدیق کرد سخن می گوید. به همین جهت پیامبران و ائمه علیهم السلام سخنشان عقل پرور است و خیالشان هم تحت تأثیر عقلشان است. اگر توانستیم توصیه اخیر حضرت علیه السلام را عمل کنیم دیگر مایل نیستیم بسیاری از سخنان را که از خیالات سرگردان مردم پدید آمده است بشنویم و دیگر خیالات مردم نمی توانند عمرمان را برُبایند، چون نمی توانند ما را جذب کنند. اما اگر با سخن گفتن زیاد در مقام خیال ماندیم به هیچستان سفر می کنیم و این جا است که حتی هر وعده دروغ هم ما را می رُباید.

آیا تا به حال فکر کرده اید که چرا در دستورات دینی سفارش شده است که طولانی نخوابید؟ چون تمام مدتی که انسان در خواب است در واقع در عالم خیال است - به جز خواب اولیاء- کسی که طولانی بخوابد اصولاً ایمانش سست شده و فردی کند ذهن می شود. به همین خاطر می گویند که اولاً؛ زیاد نخوابید ثانیاً؛ پشت سرهم نخوابید، بیدار شوید، نمازی، عبادتی، وضویی، یعنی ایجاد شرایطی که عقل در صحنه باشد. اصلاً دین مساوی است با عقلی که متصل به عالم قدس است، می گویند بلند شوید یک کار دینی بکنید تا نفس شما در محدوده خیالاتِ سرگردان و خواب های بی هدف متوقف نباشد، بیدار شوید سجده ای، نماز شبی، نماز جماعتی، تا نفس خود را از دست خیالات نجات دهید. اگر در بیداری جمله ای را زیاد تکرار کنید وقتی هم مشغول کاری هستید، ناخودآگاه همان جمله را تکرار می کنید، در موردش فکر هم نمی کنید اما تکرار می کنید، اگر انسان مدتی طولانی در خیال فرو رفت و مثلاً هشت ساعت در خیال ماند دیگر به این راحتی ها بیرون نمی آید و در بی تفکریِ طولانی قرار می گیرد و احساس بی تفکری هم نمی کند. امام می فرماید «وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ». هرکس خود را از خیالات و حرف های پراکنده آزاد کرد، بصیر می شود.

بهترین بهره وری از دین

سپس می فرمایند:

«قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَ بَايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ»،

فرزندم! با خوبان باش تا از آنها باشی. از بدان جدا باش تا از آن ها نباشی.

نزدیکی با خوبان، روان را متوجه خوبی ها می کند و لذا حضرت به مالک اشتر می فرمایند: «الْصَقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَ الصِّدْقِ»؛ «خود را به اهل ورع و صدق بچسبان»(۱)

این جا می فرمایند با اهل خیر که همان متدینین باشند همراه باش، باید به فکر و فرهنگ آن ها نزدیک شد، همان فکر و فرهنگی که موجب خوبی خوبان شده، چون قاعده این است که:

می رود

از سینه ها در سینه ها

از

ره پنهان صلاح و کینه ها

بیش از آن که انسان تحت تأثیر گفتار هم نشینان باشد تحت تأثیر شخصیت آن ها قرار می گیرد و لذا سینه ها عمیق تر هم دیگر را تحت تأثیر قرار می دهند تا دهان ها.

۱- نهج البلاغه، نامه به مالک اشتر.

شیطان تلاش می کنـد زشتی های اهل شـرّ را بپوشاند و از آن طرف ضـعف های جزیی مؤمنین را بزرگ نمایی کند تا ما را از واردشـدن در اردوگاه متدینین منصـرف نماید و این آغاز خسارتی بزرگ است. چون بزرگ ترین بهره از دین وقتی است که انسـان وارد جمع مؤمنین شود و بـا شور آ ن ها به شور آیـد. از آن جایی که شـیطان می دانـد مسـیر اصـلی دینـداری، به انجام عبادات به صورت فردی و در یک گوشه، جدا از دین داران نیست لذا برای شیطان سخت است که انسان با مؤمنین به سر برد. نظر به سایر مؤمنین آن رویکردی است که استعدادهای الهی انسان را شکوفا می کند و انسان را به تحرک وامی دارد. زندگی کردن با انسان های متدین هنر می خواهد و لذا شـیطان نمی گذارد ما این هنر را داشته باشیم. شیطان تلاش می کند تا شما در جمع متـدینین در جلسات مـذهبی شـرکت نکنیـد بعـد شـما را به مجلسـی می کشانـد که مثلاً فلان آقا کنسـرت اجرا می کند. طوری القاء می کند که گویا در جلسات مذهبی همه زانوی غم در بغل گرفته و دارند گریه می کنند، و لذا نمی گذارد انسان از آن همه معارف بلنـدی که فقط در فرهنگ دینی مطرح است، آگاهی یابد. گاهی مواقع شـیطان با حیله های گوناگون ما را از همراهی با انسان های متـدین و جلساتی که این افراد تشـکیل می دهنـد محروم می کند و به جای آن به شـرکت در نشست هایی می کشاند که حتی اگر گناه هم در آن نباشد، کوچک ترین ارزشـی ندارد. البته کسانی که به اسم مذهب وقت مردم را از بین می برندو بهره ای حقیقی به آن ها ارائه نمی دهند بهانه به دست شیطان می دهند.

حضـرت می فرمایند: فرزندم خود را به خوبان نزدیک کن تا از آنان به حساب آیی و از اهل شرّ دور باش تا در شمار آنان در نیایی.

انسان به طور طبیعی خود را جزء هر گروهی دانست با حساسـیت های آن گروه احساس یگانگی می کنـد، پس اگر خود را از گروه متـدینین دانست حساسـیت هـای او الهی می شـود. وقـتی انسـان خـود را جزء گروهی دانست که امثـال شـهید خرازی و مطهری و علامـه طباطبـائی هـا«رحمه الله علیهم» در آن قرار دارنـد به طور طبیعی حساسـیت او همـان چیزهایی می شود که آن بزرگـان به آن ها حساس بودنـد، شخصـیت علمی و انقلابی، شخصـیتی جامع در علم و عمل، نه آنچنان عمل زده و نه آنچنان علم زده و نه دور از حوادث اجتماع.

ممکن است انسان تصور کنـد می شود در عین ارتباط با غیر متدینین تحت تأثیر آن ها قرار نگرفت و این نیز یکی از حیله های شیطـان است، چون تـا حـال در عمل چنین چیزی واقع نشـده است، بلکه عموماً شـخص با همین فکر به طرف افراد غیر متـدین رفته و پس از مدتی قبح

کارهـای زشـت آن هـا در نظر او از بین رفته و خـودش هم به آن اعمـال گرفتـار شـده است، فقـط در صـورتی نزدیکی به غیر متدینین با خطر همراه نیست که انسان، با علم کامل و جهت امر به معروف، با این افراد برخورد کند.

مولوی مثال می زند، می گوید تو تصور می کنی که اگر از تو تعریف بکنند بر تو اثر ندارد در حالی که اشـتباه می کنی و اثر آن را احساس نمی کنی، دلیلش هم این که اگر در مورد تو بـدگویی کننـد ناراحت می شوی. چون بـدگویی تلخ است اثرش را متـوجه می شـوی امـا وقـتی تعریف تو را بکننـد چون شـیرین است اثرش را متوجه نمی شوی نه این که اثر نکرده باشـد. در مورد جلسات نامناسب و نشـست و برخاست با افراد نامناسب هم همین طور است انسان اثرش را متوجه نمی شود ولی حتماً اثر دارد و در انتخاب های بعدی انسان، نقش خود را در صحنه ی زندگی او ایفا می کند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه سی و سوم: سختی های تکامل ساز

اشاره

ص: ۲۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم

«بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ، وَ ظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْم. إِذَا كَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً كَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً، رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ وَ إِيَّاكَ وَ الِاتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى»

بد خوراکی است که از حرام به دست آید، و ستم بر ناتوان زشت ترین ستم خواهد بود. جایی که مدارا درشتی به حساب آید به جای مدارا درشتی بایـد، بسا که دارو عامل بیماری شود و درد عامل درمان گردد، بسا اندرز دهد آن که از او اندرز نپایند، و خیانت کند کسی که جهت اندرز نزد او آیند، و بپرهیز از تکیه کردنت بر آرزوها که آن کالای احمقان است.

بعد از آن که امام الموحدین علی علیه السلام ما را متوجه برکات سکوت و آفات پر حرفی نمودند و نظرمان را متوجه بهره برداری هرچه بیشتر از آن چیزهایی کردند که خداوند در اختیارمان قرار داده، و ارزش حرفه ی همراه با عفت را نسبت به ثروت همراه با گناه طرح کردند، و این که خودمان بهتر از بقیه باید سرّ نگهدار خود باشیم. و نیز این که چه تلاش های زیادی که با ضرر همراه است. و نیز در راستای کنترل وَهمیات فرمودند پرحرفی انسان را به یاوه گویی می کشاند و کم سخنی و تفکر بصیرت به همراه دارد، در آخر جلسه گذشته بحث به این جا رسید که: فرزندم! به اهل نیکی و گروه های نیک نزدیک شو تا از آنان شوی و از بدان فاصله بگیر تا از آن ها نباشی. عمل به این توصیه برکات فراوانی پیش می آورد به نحوی که انسان خود را در اردوگاه انسان هایی قرار می دهد که در گرایش به خوبی ها تلاش می کنند و در جمع آن ها به سرعت در کسب فضائل و معارف الهیه رشد می کند و استعدادهای خود را باز می یابد. عمده تلاش برای وارد شدن در جمع انسان های الهی است و خود را از آن ها دانستن و در جهت گیری آن ها خود را شریک کردن.

غذای حرام حجاب ارتباط با خدا

سپس می فرمایند:

«بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ»؛

ص: ۲۷۹

فرزنـدم حـال که دانستی دونـده هـای پر تلاش ممکن است به نتیجه نرسـند، و پرگویی، هـذیان گفتن را به همراه دارد، و فکر کردن بصیرت می آورد، و حال که به خوبان نزدیک و از بدان فاصله گرفتی، بدان که غذایی که از حرام به دست می آید بد غذایی است.

یکی از عواملی که به راحتی انسـان را وارد اردوگاه انسان های الهی می کنـد رعایت حرام و حلال الهی است و در آن راسـتا ملموس ترین ومهم ترین شـکلِ رعایت حرام و حلال در خوراک و طعام خود را می نمایانـد و اگر انسان در این رابطه خود را هوشـیار و متعهـد نگهـدارد در سایر امور راحت تر می توانـد نسـبت به حرام و حلال الهی از خود مواظبت کنـد و هرچه بیشتر خود را در جمع خوبان عالم وارد کند.

وقـتی کسـی از حرام و مشـتبهات اجتنـاب نکرد راهی به سوی خـدا نـدارد، و این بی احتیـاطی نشـانه گرفتـاری در هوی است. ظلمت اسـتفاده از حرام و مشـتبه، قلب انسان را کـدر می کنـد و امکان ارتباط با معانی و حقایق را از بین می برد. غـذای حرام جزء بـدن مـا می شود در حـالی که آن بـدن مجرای روح است. نسـبت روحی که می خواهـد به سوی خـدا برود مثـل حرکت نوری است که از شیشه عبور می کند. روح از جسم آلوده به حرام می گذرد و به تناسب آلودگی جسم، حرکت آن به سوی خدا محقق نمی شود. همه این ها به جهت فعّال بودن هوی است.

برای حفظ حساسیت نسبت به حلال و حرام بودن خوراک، باید مواظب باشیم که توجهات و هوشیاری خود را در امور دیگر مسـتهلک نکنیم. ممکن است کسـی تـا ساعت ۱۱ شب نمـاز مغرب و عشـای خود را نخوانـد و مشـغول کـار باشـد و یا کارش طوری باشـد که زیاد حرف می زنـد، این شـخص عملاً دیگر نسـبت به غـذای حرام نمی تواند حساس باشد. در حالی که قبلاً حضـرت فرمودنـد شـغل کم درآمد و با عفت، بهتر است از شـغل پردرآمد و با بی بندوباری و سـهل انگاری نسبت به حرام و حلال الهی. حضـرت در این فراز از سـخن خود می فرماینـد: این را بدان خطری که روبه روی توست غذا و طعام حرام است و آن بد چیزی است، پس طوری برنامه ریزی کن که بتوانی حساسیت خود را نسبت به آن حفظ کنی.

بدترین اعمال

«وَ ظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»؛

و ظلم به ضعیف فاحش ترین ظلم است.

دو جمله اخیر یکی در رابطه با بدترین غذا و یکی در رابطه با بدترین عمل است. شاید حضرت می خواهند بفرمایند اگر تذکرات قبلی رعایت نشود انسان گرفتار بدترین طعام ها و بدترین اعمال می شود. آن زندگی که انسان در آن مدام به این سو و آن سو بدود و فکر نکند؛ با دو مشکل مواجه می شود که بدترین مشکل ها است. یکی این که حساسیت خود را نسبت به حرام و حلال الهی از دست می دهد. و دیگر این که خطر بزرگ ظلم به ضعیف را حس نمی کند. بعضاً متأسفانه ملاحظه کرده اید کسانی را که تا جایی سقوط کرده اند که دنبال انسان های ضعیفی هستند تا به نحوی کلاه سر آن ها بگذارند و حق آن ها را بربایند. این دیگر رذیلت بزرگی است. این انسان ها به راحتی هر تحمیلی از طرف افراد بالاتر از خود را تحمل می کنند و هیچ مقاومتی از خود نشان نمی دهند اما وقتی با انسان ضعیفی روبه رو شوند با تمام بی رحمی به او ظلم روا می دارند. این ها همه حساسیت های انسانی را از دست داده اند و به بدترین سرنوشت گرفتارند. حضرت می فرمایند: «وَ ظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ» ظلم به ضعیف فاحش ترین ظلم است. با گفتن این که غذای حرام بد غذایی است، و ظلم به ضعیف بد ظلمی است در واقع می خواهند ما ملاکی برای ارزیابی خود داشته باشیم، آیا توانسته ایم از این دو آفت بزرگ بگذریم یا خدای ناکرده به جهت عمل زدگی ها حساسیت خود را نسبت به حلال و حرام الهی از دست داده ایم و زشتی فوق العاده ظلم به ضعیف را درک نمی کنیم؟ اگر روشن شد این گونه هستیم باید بدانیم در مرحله بسیار خطرناکی قرار گرفته ایم و در ریشه یابی آن تلاش کنیم و خود را دریابیم.

سخنان قبلی حضرت ما را از هر چه بیشتر فرورفتن در امور دنیا باز می دارد و رمز و راز تأکیدات گذشته حضرت به این جهت است که تلاش افراطی در امور دنیا انسان را تا چه اندازه به هلاکت می کشاند. شما در زندگی روزمره افراد بررسی کنید می ببینید ابتدا با جواب دادن به حرصی که بر آن ها حاکم شد روزی ۱۸ ساعت کار دنیوی می کنند و بعد آرام آرام «يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»؛(۱) از آن نور و حساسیت اولیه نیز خارج می شوند. درست است که در ابتدا نسبت به عقاید نورانی و اعمال الهی حساس نبودند که محکوم حرص شدند ولی چون به راحتی به حرص جواب دادند «فَزادَهُمْ اللهُ مَرَضاً»(۲) آن بیماری بیش از پیش

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۲- سوره بقره، آیه ۱۰.

جای خود را باز کرد. حالا که در دنیا افتاد روز به روز کـدورتش بیشتر می شود. ریشه ی این هلاکت را قبلاً فرمودنـد که این ها دارایی همراه با بی بنـدوباری را بر عفتِ با درآمد کم، ترجیح دادند و کار به آن جا رسـید که دیگر نه به حرام بودن طعام، حساس اند و نه به ظلم به ضعیف.

وقتی انسان نسـبت به ظلم به ضـعفا حساسـیت خود را از دست داد به آخر کار خود رسیده است و خداوند فرصت ادامه کار را از او می گیرد، زیرا خداوند عقاب ظلم بر ضعیفان را به تأخیر نمی اندازد. مولوی در همین رابطه می گوید:

ای

که تو از ظلم چاهی می کنی

از

برای خویش، دامی می کنی

گِرد

خود چون کرم پیله بر مَتَن

بهر

خود چَه می کنی، اندازه کَن

گر

ضعیفی در زمین خواهد امان

غلغل

افتد در سپاه آسمان

در آن داسـتان شـیر و خرگوش که شـیر به خرگوشان ضعیف جنگل ظلم می کرد، خرگوش زرنگ گفت؛ علت دیرآمدن من آن بـود که شـیری جلو راهم را گرفت و خرگوش چـاقی که برای شـما آورده بودم از من ربود و رفت در این چـاه. شـیر چون درون چاه نگاه کرد:

عکسِ

خود را او عدوّ خویش دید

لاجرم

بر خویش شمشیری کشید

حمله

بر خود می کنی ای ساده مرد

همچو

آن شیری که بر خود حمله کرد

عِقاب ظالم با دست خودش انجام می گیرد زیرا به کلی از بصیرت محروم می گردد.

هر

که دندان ضعیفی می کند

کار

آن شیر غلط بین می کُند

دردهای مسرّت بخش

پس از آن که خطرات ظلم به خصوص ظلم بر ضعیفان را مطرح کردند می فرمایند:

«إِذَا كَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً كَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً، رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ»؛

وقتی که مدارا، دُرشتی حساب می شود، به جای مدارا باید دُرشتی کرد. چه بسیار که دوا درد است و درد دوا. همچنان که گاهی از آن کسی که انتظار خیرخواهی و نصیحت نیست، خیرخواهی می رسد و برعکس آن، کسی که بناست ناصح ما باشد به ما خیانت کند و مانع هدایت ما گردد.

آنچه در این فراز حضرت چشم ما را به آن باز می کنند عدم غفلت ما از تغییر شرایط است و این که نباید تصور کرد هر چیزی در هر جایی جواب می دهد، لذا می فرمایند: گاهی شرایط طوری می شود که درد درمان است و همان سختی ها عامل حیات و نمّو انسان می شود. کسی که این قواعد و سنن را می فهمد از خدا آن راحتی را که منجر به هلاـکتش شود نمی خواهد، رحمت می خواهد حتی در لباس سختی؛ و لذا در سختی ها هم لطف او را می بیند و نهایت استفاده را از آن می کند. مولوی می گوید:

نا

خوشِ او خوش بود در جان من

جان

فدای یار دل رنجان من

می گوید فدای آن که دل من را می رنجاند تا در جهت سعادتم قرار دهد و در نتیجه:

در

بلا هم می چشم الطاف او

مات

اویم، مات اویم، مات او

گاهی آدم به چنان بصیرتی می رسد که می فهمد هیچ چیزی مشکل او را حل نمی کند، مگر یک سختی و یا یک فشار و مصیبت. همان طور که بسیاری وقت ها گرسنگی درمان است، و لذا بعضی بیماری ها در اثر خوردن بهبود نمی یابد بلکه با نخوردن شفا پیدا می کنند. و به همین جهت هم خداوند در بعضی بیماری ها تمایل ما را به غذا کم می کند تا بهبود یابیم. متأسفانه بشر امروز از این موضوع غافل است به طوری که اگر نظام گوارش ما غذایی نخواست، از طریق تزریق سرم مواردی را بر بدن تحمیل می کنیم و درد را غیر قابل علاج می گردانیم. آری گاهی نخوردن ها درمان است و آن چه به عنوان دوا می خوری درد است. زیرا متوجه نشده ایم در آن شرایط آن چه درد می پنداریم درمان است. لذا بعد از آن که فرمودند: جایی که مدارا درشتی به حساب آید باید به جای مدارا درشتی کرد. می فرمایند: «رُبَّمَا کَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً»؛ چه بسا دارو عامل درد و درد دارو به حساب آید، این یک اصل است در تمام نظام عالم. به عنوان مثال اگر یک غذایی با معده سازگار نبود معده اعتراض می کند، اعتراض معده همان درد معده است. حالا باید چکار کنیم؟ آیا باید مُسکّن مصرف کنیم تا صدای اعتراض معده را خفه کنیم؟ یا باید درد را تحمل کنیم؟ اگر درد را تحمل کردیم اولین فایده اش این است که ذهن می فهمد این درد به خاطر فلان غذایی بود که خورده است. اگر دوباره آن غذا را خورد و درد معده دوباره شروع شد ذهن متوجه می شود بین این غذا و درد معده رابطه هست و آرام آرام میل به آن غذا در آن فرد کم می شود. دومین فایده اش هم این است

که بـدن در مقابل این درد مقاوم می شود و با تمرکزی که بر آن می کند می تواند درد را دفع کند. پس با نگاه درست به آن درد، هم نسبت به علت درد بیدار می شوید و هم جهت دفع درد توانا

ص: ۲۸۳

می گردید. اما اگر به جای درمانِ درد فقط به دنبال مُسکن باشید اصلاً فکر نمی کنید که این درد مربوط به آن غذا است، به محض این که معده درد می گیرد ذهن بدون معطلی داروی مسکن را تصور می کند و انسان در آن حالت اصلاً متوجه نمی شود که این درد خودش دوا است و در نتیجه بعد از مدتی که بدن به مسکن عادت کرد دیگر روح نمی تواند آن درد را بشناسد و دفع کند لذا مجبور می شویم دوباره از طریق مسکن و داروهای شیمیایی نفس را به خطا بیندازیم بدون آن که از آن درد بهره برداری کرده باشیم. از طرفی میل ما به آن غذا همان میل قبلی است و لذا دوباره همان غذا را می خوریم و دوباره هم مریض می شویم. عکس العمل بدن نسبت به پرخوری هم همین طور است و با درد معده یا سر درد و امثال آن همراه است، تا انسان به خود آید. این درد در واقع تنبیه خدا است که ما روشمان را عوض کنیم و دیگر پرخوری نکنیم. اما ممکن است با مصرف انواع داروها بخواهیم مسئله را مرتفع کنیم تا نفس نفهمد پرخوری کرده ایم و دوباره هم پرخوری کنیم و در این صورت هیچ گاه از پرخوری تنفر نخواهیم داشت و همین نکته هلاکمان می کند، چون بدن بیداری اش را از دست داده است. در این رابطه اکثر داروها برای خواب کردنِ هوشیاری بدن است. به گفته مولوی:

حسرت

و زاری که در بیماری است

وقت

بیماری همه بیداری است

هر

که او بیدارتر پر دردتر

هر

که او هشیارتر، رُخ زردتر

پس

بدان این اصل را ای اصل جو

هر

که را درد است او برده است بو

بدن بیداری خود را با درد اعلام می کند تا ما تغییر روش بدهیم، ولی به جای این که ما نسبت به بدن تغییر روش دهیم به بدن می گوییم تغییر روش بده و دیگر نسبت به اعمال غلطِ ما حساسیت نشان نده، عملاً به بدن تحمیل می کنیم که هوشیاریش را

از دست بدهد. مثل معلمی که دانش آموز درس خوان را از کلاس بیرون کند تا دانش آموزان تنبل نفهمند درس بلد نیستند. آری گاهی ما هم با طبیعت خودمان چنین برخورد عجیبی می کنیم.

موضوع را از این جهت دنبال بفرمایید که حضرت علیه السلام می فرمایند جایگاه و پیام دردها و سختی ها را بشناس و لازم نیست همیشه از آن ها فرار کنی.

دشمنان با برکت

در جمله بعدی در همان راستا می فرمایند:

«وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ»؛

ص: ۲۸۴

چه بسیار پیش آید آن که نصیحت می کند و کارش به خیر ما منجر می شود، به ظاهر ناصح و خیرخواه ما نیست. و آن که جهت اندرز و خیرخواهی نزد او روند خیانت می ورزد.

پس تصور نکن همیشه عمل هر جفاکاری به ضرر تو تمام می شود و نیز مسرور هم مباش که هر خیرخواهی در عمل حتماً خیرخواهی او برای تو نتیجه بخش باشد. گاهی از سختی هایی فرار کرده ایم که لطف بوده و گاهی به خوبی هایی نزدیک شده ایم که سختی بوده گفت:

هر

که گریزد ز خراجات شام

خار

کن غول بیابان شود

هرکس خواست با خروج از شهر از دادن مالیات فرار کند، خارکن غول بیابان می شود. حال با فشارهایی که غول بیابان به او می آورد او را برمی گرداند به تعادلی که باید پیدا می کرد. یا به تعبیر دیگر:

هر

آن کس نیاموخت ز آموزگار

بیاموزد

از گردش روزگار

اگر در مسیر الهی قرار گیریم همه چیز در جهت تعالی و پرورش ما قرار می گیرد، چه سختی ها و چه راحتی ها، ولی روی هم رفته بسیار پیش می آید آن کس را که فکر می کنیم ناصح و پارتی ما است، خیرخواه ما نیست و ما را گرفتار شرایطی می کند که به هلاکت ما منجر می شود. برعکسِ آن کسی که ظاهراً با چهره خشنِ خود امیال ما را جواب نمی دهد، وسیله ی نجات ما خواهد بود، هرچند ما از آن گریزان باشیم. گفت:

در

حقیقت دوستانت دشمن اند

که

ز حضرت باز و مشغولت کنند

هرکس مـا را از تعلقـات دنیـایی دور کنـد دوست است و هر کس مـا را به تعلقـات دنیایی و جنبه های آلوده دنیا نزدیک کند دشمن است، هر چند این فرد در لباس پدر و مادر باشد. مثلاً اگر مسئول زندانِ اسیرانِ در دست عراق به آن ها بگوید از امروز فقط یک وعـده غـذا به شـما می دهم ممکن است آنها در ابتـدا جا بخورند، اما بعد متوجه می شوند این تهدید برای آن ها بد هم نبود و به قول خودشان عجب بهشتی بود. اما اگر کسی با ظاهر خیرخواهانه به ما بگوید می خواهم روزانه پنج وعده غذا به تو بـدهم، بایـد بدانیم این همان ناصحِ غیر ناصح است و عملاً قاتل ما است. این جا است که حضـرت علیه السـلام می فرمایند چه بسـیار پیش آیـد آن کس که ظاهراً ناصح و خیرخواه نیست ناصح شـما است، و چه بسـیار آن که از او انتظار نصـیحت می رفت به ما خیانت کرد.

ص: ۲۸۵

مادرانی که با ملاک های دینی با فرزنـدان خود عمل نمی کننـد بـدون اسـتثناء به فرزنـدان خود ظلم می کنند. چون عاطفه ی مـادری اگر با عقلِ دین همراه نبود، ویرانی به همراه دارد. اوایل انقلاب در تلویزیون فیلم مادری را نشان داد که خودش آمـده بود پسـرش را که َجزء منافقین بود معرفی کرده و حکم اعدام برای پسـرش صادر شد. شبِ قبل از اعدام خواسـته بود با پسرش صحبتی بکند، وقتی او را نزد فرزندش بردند به او گفته بود حکم اسـلام حق است و تو باید کشته شوی ولی توبه کن تا در آن دنیا گرفتار عـذاب نباشـی. پسـرش با گریه و التماس به او می گفت مرا از اعدام نجات بده و او می گفت تو خودت خودت را از عذاب الهی نجات بده و توبه کن! در این صـحنه عاطفه مادری در کنار شـریعت آمده است و لذا به فرزندش می گوید توبه کن، دلم نمی خواهد آن دنیا در آتش بسوزی. اما آن مادری که عقل دینی ندارد وقتی فرزندش معتاد است و دارد بقیه را هم معتاد می کنـد وقتی می خواهنـد فرزندش را به مرکز بازپروری ببرند التماس می کند و نمی گذارد، مبادا به او سـخت بگذرد. حاضـر است فرزنـدش فاسد باشد بقیه را هم فاسد کند مبادا به اوسـخت بگذرد، بالاخره این شـخص یا کنار خیابان می میرد یا کسـی او را می کشـد ولی اگر انسان عقل دینی نداشـته باشد همین حالا را می بیند، وقتی تنها عاطفه در میان باشد ناصـحی به میان است که عملاً خیانت می کنـد و این امر در هرجا عقل دینی نباشـد واقع می شود. در ابتـدای این فراز حضـرت فرمودنـد: «إِذَا کَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً کَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً» وقتی مـدارا درشتی به حساب آید، در آن شـرایط، سـختی حکم مدارا را می کند. نتیجه می گیریم در بعضـی مواقع سـختی لازم است و مدارا محسوب می شود، و سـختی و فشار در آن شـرایط نتیجه ای می دهد که در شرایط عادی مدارا آن نتیجه را ظاهر می کند.

اساساً ملتی که از سـختی ها فرار کننـد در سـنت ادب الهی نمی تواننـد وارد شوند. زیرا ادب الهی عموماً با سـختی هایی همراه است و بایـد آن هـا را شـناخت و از آن فرار نکرد بلکه خود را برای آن آماده نمود. مثل انسان پرخوری که بایـد خود را برای درد آماده کند. حضـرت در این فراز قاعده ای را توصیه می فرمایند تا ما سختی ها را در جای خود واقعیات قابل قبول به شمار آوریم، و از این فکر بیرون بیـاییم که اصـلاً سـختی نبایـد در جـامعه باشـد. ما در اسـلام داریم که اگر کسـی مرتکب قتل شـد بهترین خـدمت به خود او و بشریت این است که حکم خـدا را در مورد او جـاری کنیم. به همین جهت بعـد از آن که فرمود: «کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلَی»؛(۱)

۱- سوره بقره، آیه ۱۷۸.

بر شـما در قتلْ قصاص نوشـته شده است. می فرماید: «وَلَكَمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَاْ أَولِيْ الأَلْبَابِ لَعَلَّكَمْ تَتَّقُونَ»؛ ای خردمندان در قصاص برای شـما حیات هست، شایـد به تقوای الهی نایل شوید. و این سـخت گیری ها مثل قصاص قتل یا اجرای حدود برای گناهانی که بایـد حدود الهی بر آن جاری شود، جهت متعادل کردن روان فرد و جامعه است، و نباید از آن ها فرار کرد و مانع اجرای آن ها شـد، هرچنـد می توان با اصـلاح خود و جامعه مانع ارتکاب چنین گناهانی گشت که منجر به چنین حـدودی می شود، ولی وقتی عملی واقع شد که باید حدود الهی بر آن جاری شود نباید مانع شد.

شرایط کنترل هوس ها منجر می شود که سـختی های تکوینی یا حدود تشـریعی در صحنه نیاید. کسانی که در اثر قارچ کچلی سرشان خارش دارد، این قارچ ها روی اعصاب آن ها اثر می کند و لذا تحریک می شوند سر خود را بخارانند. حال اگر طرف به آن تحریک جواب دهد و سـرش را بخاراند، بیشتر تحریک می شود و می خواهد همین طور سـر خود را بخاراند، به طوری که در اثر آن خارانـدن پوست سـرش را می کَند و خون از آن جاری می شود اما باز هم دست بر نمی دارد، راهش این اسـت که در مقابل آن تحریک اولیه یا او خودش خود را کنترل کند، و یا ما دست های او را بگیریم و مانع این کار شویم. حالا اگر کسـی بگوید این زبان بسـته را کاری نداشـته باشید، این دلسوزی هیچ کمکی به او نیست چون گرفتار هوس است. بهترین راه کمـک به او آن است که نگـذاریم این هوس را دنبـال کنـد، حتی اگر کار انسان در پیروی از هوس آن چنان خراب شـده که برای ممانعت از ادامه کارش لازم باشـد او به قتل برسد، در آن صورت بهترین خدمت به خودش و به بقیه همان قصاص اسـت که پروردگـار آدمیان فرموده است، هر چنـد خودِ فرد متوجه آثار مثبت آن نباشـند. عین آن کسـی که به جهت تحریک قارچ هـای کچلی سـرش را می خارانـد، به ظاهر دارد لـذت می برد. ولی در عمل دارد سـرش را تکه تکه می کنـد. این جاست که گفته می شود گاهی سـخت گیری بهتر از مدارا است. جامعه ایی که ادب های الهی را نپذیرد به هلاکت های سهمگینی دچار می شود. وقـتی که فقه اسـلامی حکم جرمی را اعلام کرد، هیـچ راهی جز اجراء آن نیست. اگر اجراء نکنیم همه ی جـامعه را گرفتار کرده ایم، زیرا بعضـی مواقع رحمت خـدا به صورت غضب در جامعه ظهور می کنـد. همین طور که گاهی غضب خدا برای کفار به شکل رحمت ظهور می کند که به آن استدراج می گویند.

ص: ۲۸۷

خداونـد می فرمایـد: «وَالَّذِینَ کَذَّبُواْ بِآیَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَیْثُ لاَ یَعْلَمُونَ»؛(۱) و کسـانی که آیات ما را تکـذیب کردنـد به تدریج از جایی که نمی دانند گریبانشان را خواهیم گرفت.

خداونـد ملتی را که دیگر امیـد اصـلاح برایشـان نیست به سوی سـرنوشت شومشـان می کشانـد. هر چنـد که خودشان به ظاهر تصور کنند امور جامعه به نفع آن ها دارد جلو می رود.

نابینایی های نفس امّاره

حضرت علیه السلام می فرمایند فرزندم! ممکن است نزدیکی به بدان ظاهراً شیرین و دوری از آن ها به ظاهر سخت باشد. ولی حقیقتِ موضوع چیز دیگری است. ممکن است انسان براساس وسوسه های نفس امّاره تصور کند اگر با آدم های عیاش باشـد بیشـتر خوش می گذرانـد. و اگر به افراد مؤمن نزدیـک شود هوسـش برآورده نمی شود. ولی متوجه بـاش وقتی نفس امّـاره به میـان باشـد این یـک قاعـده است که سـختی هـا راحتی است و راحتی هـا سـختی. نفس امّـاره عمق نتایجی را که سـختی های تکوینی یا حـدود شـرعی پدیـد می آورند نمی بیند و لذا از آن ها فرار می کند در حالی که خداوند از طریق همین سـختی ها انسان را به تعادل می آورد، حاکمیت هوس انسان را از میـدان زندگیش بیرون می کند. مولوی در رابطه با نقش مثبت سـختی ها می گوید:

بر

نمد چوبی که آن را مرد زد

بر

نمد آن را نزد بر گرد زد

چوب را بر آن نمـد می زننـد تا گرد و خاک آن بیرون آید. گاهی میل های ضد انسانی در روح ما فرو رفته است. خوب حالا باید چوب شـریعت الهی را بر آن بزنند تا آن رذائل از نمد شخصیت ما بیرون آید و ما پاک شویم، پس در این حالت به گفته مولوی:

آن

جفا با تو نباشد ای پسر

بلکه

با وصف بدِ اندر تو در

وقتی هوس ها در شخصـیت ما میـدان پیدا کرد برای آزادشدن از آن ها هیچ راهی جز سـختی نیست. چون مطمئن باشـید هیچ

وقت هوس را بـا نصـیحت نمی توان به راه آورد، به همین جهت اگر کسـی واقعاً فاسـد شـد فقط با خوف و تنبیه بـدنی امکان اصـلاحش هست زیرا هوس با ترس و خوف فروکش می کنـد و درنتیجه با فروکش کردن هوس، عقل به میدان می آید، بعداً که عقلش به کار افتاد نصیحتش کن. کسی که شهوت تمام افق روحش را گرفته اگر به او بگوییم این کارها بد است و عاقبت خوبی ندارد. در آن شرایط اصلاً نمی شنود. فقط تنبیه چاره ساز

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۲.

است، تا نفس امّاره سر جایش بنشیند. حالا که نفس امّاره فروکش کرد زمینه نصیحت فراهم می شود. امّا اگر از اول بنا را بر نصیحت بگذارید، اثر نمی گذارد. چون شهوت گوش طرف را نسبت به نصیحت کر کرده است. به همین جهت در اسلام اگر کسی کارش به شهوت عنان گسیخته کشید حدّش می زنند. غیر واقعی ترین سخن این است که کسی بگوید زناکار و یا مشروب خوار را نصیحت کنید تا از کار خود دست بردارد. اصلاً در آن شرایط نفس امّاره تمام وجود آن فرد را در بر گرفته، مثل این است که به شهوت بگویید شهوت رانی نکن یا به آتش بگویید نسوزان. مگر می شود به کسی توصیه کنید از خودت خارج شو، ما باید در ابتدا کاری کنیم که آن ناخودی که تماماً خود را به جای خود اصلی جا زده تنبیه شود و طرف با آن احساس دوگانگی کند. بعداً به او تذکر بدهیم. اول باید چوب را بر سر نمد بزنید تا خاک هایش در بیاید بعداً باید آن را جایی بگذارید که دیگر خاک داخلش نرود. وقتی تمام وجود یک انسان شهوت شد اصلاً چشم و گوشش، چشم و گوش شهوت است. این جا فقط تنبیه و حدّ و تعزیر الهی کارساز است، وقتی خوف در او ایجاد شد و به جای نفس امّاره فطرت به صحنه آمد بقیه ی راه کارهای تربیتی جواب می دهد. به همین جهت بزرگان تعلیم و تربیت می فرمایند خوف برای رفع هوس است نه برای تعالی انسان.

هیچ وقت ما با تنبیه بدنی کسی را اصلاح نمی کنیم بلکه با تنبیه بدنی هوسش را خارج می کنیم تا زمینه اصلاح را در او فراهم نماییم. حالا وقتی زمینه اصلاح فراهم شد به کمک دین و تذکرات دینی می توان او را به سوی سعادت و کمال هدایت نمود. به همین جهت ما در اسلام توصیه نداریم که مطلقاً کودکان را کتک نزنید. آری باید مواظب باشیم بیخود آن ها را کتک نزنیم که موجب حقارت آن ها می شود. ولی اگر کودکی سراسر هوس شد و بی حیایی را از حدّ گذراند نباید طوری احساس امنیت داشته باشد که فکر کند هرگز برخورد فیزیکی با او نمی شود، باید در جای خود از والدینش بترسد. این جاست که حضرت می فرمایند: «إِذَا كَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً كَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً»؛ وقتی که مدارا درشتی به حساب آید و نتیجه ندهد، درشتی و سخت گیری مدارا محسوب شود. به قول معروف:

هر

کجا داغ بایدت فرمود

چون

تو مرهم نهی ندارد سود

گاهی کار به جایی می رسد که باید زخم را جراحی کرد و یا باید آن را داغ کرد. حالا اگر مرهم بگذارید عفونت را شدیدتر می کنید. چون نیاز به جراحی دارد.

وقتی روشن شد که چنین قاعده ای در عالم و آدم هست، در مقابل سختی هایی که پیش می آید برخورد خاصی از خود نشان می دهیم، چون سختی ها و تنبیه ها بستر بیداری فطرت است، خداوند می فرماید: «وَإِذَا مَسَّ الإِنسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَآئِمًا»؛(۱) چون به انسان سختی یا ضرر برسد ما را می خواند، چه در حالت نشسته، چه در حالت ایستاده. از این جا می توان نتیجه گرفت که برای اصلاح خود باید خود را در معرض سختی ها قرار داد، یا لااقل از سختی هایی که خدا جهت تنبیه و اصلاح ما فراهم می آورد فرار نکرد و کاری نکنیم که احکام و حدود الهی در جامعه تعطیل شود. گاهی مصیبت ها از یک جهت تحفه الهی است تا جامعه یا انسانی را که از تعادل خارج شده به تعادل باز گرداند. فرارکردن از آن ها خود را به هلاکت نزدیک کردن است، هنر ما باید آن باشد که جایگاه آن ها را بشناسیم تا از آن ها نتیجه بگیریم وگرنه گرفتار استدراج می شویم. پس طلب رفاه دائمی کار عاقلانه ای نیست به طوری که همواره به دنبال بر آورده شدن آرزوهای نفس اماره خود باشیم و هرگز نخواهیم آن را ناکام بگذاریم.

کوته اندیشی و آرزوهای بلند

حضرت در راستای گریز از رفاه زدگی های آرمانی می فرمایند:

«وَ إِیَّاکَ وَ الِاتِّکَالَ عَلَی الْمُنَی فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْکَی»

بپرهیز از آرزوهای بلند که آن کالای احمقان است.

فرزندم اگر به آرزوهای دنیایی دل ببندی و بر آ ن ها تکیه کنی کار احمقان را کرده ای و با چیزی به سر برده ای که احمقان با آن به سر برده اند. بعضی ها زندگی در دنیا را عوضی گرفته اند و از آن چه باید بشوند به کلی غفلت کرده اند و لذا تمام روح و روان آن ها را خیالات و آرزوهای دنیایی پر می کند، به طوری که می خواهند در این دنیا کاملاً راحت باشند، مثلاً کنار یک دریاچه، ویلایی چند طبقه داشته باشد که به هر طرف خواست بچرخد. یک هلی کوپتر هم داشته باشد که از همان جا بلند شود و هر کجا خواست برود و هیچ سختی نکشد. حضرت می فرمایند در این نوع آرزوها به سر بردن با چیزهایی که احمقان به سر می برند، به سربردن است. چنین افرادی چون سختی های طبیعی را نمی خواهند، این نوع آرزوهای دنیایی در آن ها

۱- سوره یونس، آیه ۱۲.

سر برآورده، حالا ـ در حد خیال آن ها باشد و یا واقعاً آن ها را به دست آورند و با آن ها باشند، در هر صورت زندگی احمقانه ای است. حضرت علیه السلام می فرمایند حالا ـ که پذیرفتی گاهی سختی ها درمان است و نیز بعضاً آن هایی که صورت نصیحت کننده ندارند و به ظاهر خشن اند، نصیحت گر اند، پس فرزندم مواظب باش که آرزوهای بلند نداشته باشی. چون هر کس با آن چه در اختیار دارد باید صعود معنوی خود را شروع کند. سکوی پرواز او همان چیزی است که در دست دارد. اما اگر گرفتار آرزوهای دنیایی شد فرصت صعود معنوی خود را صرف به دست آوردن آرزوهای خیالی خود می کند.

انسان با پذیرفتن شرایطی که در آن قرار دارد می تواند زندگی را شروع کند، ولی اگر گرفتار آرزوهای خیالی شد هیچ وقت زندگی را شروع نمی کند و یک عمر به دنبال ناکجا آباد می دود تا بعد که به آن رسید زندگی را شروع کند، بعدی که هرگز پیش نمی آید، در نتیجه بدون آن که زندگی را شروع کند عمرش تمام می شود. اگر در همین شرایطی که هستی زندگی را شروع کنی به راحتی احساس بودن خواهی کرد. به عنوان مثال؛ -آن هایی که مجرد هستند یک طور حرف من را گوش بدهند و آن هایی که متأهل هستند یاد مجردی خودشان بیفتند و به حرف بنده عنایت کنند- ببینید بعضی از عزیزانی که مجرد هستند می گویند حالا نمی شود زندگی کرد، وقتی ازدواج کردیم زندگی را شروع می کنیم، متأهل ها هم می گویند هنوز که زندگی را شروع نکرده ایم چون هنوز خانه نداریم، خانه دارها می گویند حالا که زندگی نمی کنیم وقتی برای بچه ها سر و سامانی دست و پا کردیم زندگی را شروع می کنیم. در حالی که وقتی فرزندانشان را به سر و سامان رساندند تازه با انبوهی از کارهای دوره پیری روبه رو می شوند، از ناتوانی بدن بگیر تا قدیمی شدن خانه و از راه رسیدن نوه ها و غیره، که باید فکری برای آن ها کرد. حالا ـ با این رویکرد به دنیا این انسان ها چه موقع زندگی خواهند کرد و از دنیا بستری برای اصلاح خود و سیر به سوی ابدیت دست و پا می کنند؟ این ها در هیچ قسمتی از حیات خود زندگی نمی کنند. چون بند آرزوها هستند. عملاً این آرزوها همه چیز را از ما گرفته است، ما را به دنبال خود می کشاند تا زندگی ما را به هیچستان ببرد.

وقتی زندگی شروع می شود

اما اگر بر عکسِ آن نوع رویکرد به دنیا، همین حالا که این جا نشسته اید ذهنتان را از آرزوهای خود خالی کنید، به خوبی با خودتان روبه رو می شوید و زندگی حقیقی شروع

می شود، به جای این که در ناکجا آبادها به دنبال خود بگردید، همین حالا با خودتان روبه رو می شوید و در حالی که خود را می پذیرید در جهت سعادت خود قدم بر می دارید، و به راحتی از آنچه خداوند در اختیار شما قرار داده است، جهت رسیدن به اهداف اصیل انسانی بهره برداری می کنید. زندگی فقط همین است. دیروز هم همان کاری که کردید برای شما زندگی بود و فردا هم همان کاری که پیش می آید برای شما صورت زندگی به خود می گیرد و زندگی همان کاری است که فردا انجام می دهی و در هر حالی در زندگی به سر می بری، ولی اگر آرزوهای بلند آمد و روح و روان ما را در دست گرفت همواره به دنبال زندگی خیالی می دویم و هرگز زندگی نخواهیم کرد مثلاً ـ یک دختر بگوید اگر من ازدواج نکنم زندگی نکرده ام یا یک پسر بگوید اگر من زن نگیرم زندگی نکرده ام. این خیالات نمی گذارد حالا زندگی کند. بعد چی؟ بعد هم نمی گذارد وارد زندگی شوی. اگر توانستید این را بفهمید و به قلبتان برسانید که همین حالا می توان با همین شرایطی که در آن هستیم زندگی را شروع کرد، زندگی شروع می شود و حجاب های بین شما و حقیقت فرو می افتد. زندگی همین حالا پیش تو است، مواظب باش از دست نرود.

منظور بنده از این که می گویم آرزوی بلند نداشته باشید به این معنی نیست که الکی خوش باشید، حضرت می فرمایند آرزوی بلند نداشته باشید تا افق های بلند معنوی – که ماوراء آرزوهای دنیایی است – از دست شما نرود. حرف این است که دارد فرصت ارتباط با حقیقت از دست می رود. آرزوها همه ی عمر آدم ها را از بین می برد و گرفتار فرداها و فرداها می کند و از ارتباط با واقعی ترین واقعیات که عبارت از عالم غیب و معنویت باشد، باز می دارد. مولوی این موضوع را به نحو زیبایی مطرح می کند، می گوید:

عمر

من شد فدیه ی فردای من

وای

از این فردای ناپیدای من

هین

مگو فردا که فرداها گذشت

تا

از این هم نگذرد ایام کشت

پریروز می گفتید بگذار فردا بیاید تا یک کاری را شروع کنم. حالا فردایِ پریروز به دیروز تبدیل شد، و گذشت، و هزاران فردا همین طور می گذرد و می شود دیروز و چون ما شروعِ کار را به آمدن فردا موکول می کنیم هیچ وقت زندگی را شروع نخواهیم کرد. مولوی به ما توصیه می کند که:

هین

مگو فردا که فردا ها گذشت

تا

از این هم نگذرد ایام کشت

ص: ۲۹۲

اگر امیدت به فردا بود همین حالاـ را هم از دست می دهی و فرداها دائماً دیروز می شود و هیچ کاری را شروع نکرده ای. حقیقت این است که اگر توانستیم از گذشته و آینده آزاد شویم با خودِ واقعی خود مرتبط می شویم، همان خودی که تا ابدیت گسترده است و می تواند همین حالا قیامتی فکر کند و ابدیت خود را احساس نماید. این که بارها به ما گفته اند قیامتی زندگی کنید به همین معنا است. چون وجود حقیقی شما مجرد است و موجود مجرد از زمان و مکان آزاد است و قیامت نیز به عنوان باطن این عالم هم اکنون موجود است، می توان با بازگشت به خود حقیقی، همین حالاـ خود را در قیامت حس کرد. حالا حساب کن که قیامتی زندگی کردن نه به این معنی است که برای فردا زندگی کن، زیرا شما اگر همین حالا در قیامت بودید دیگر فردا و فردا نمی کردید، همین حالا زندگی را – آزاد از آینده ی وَهمی – شروع می کردید. آرزوزدگی یعنی هیچ وقت در زندگی واقعی واردنشدن. وقتی تصورت این باشد اگر ازدواج کنی زندگی می کنی، عملاًـ با این آرزو همین حالا خودت را از دست داده ای. تازه اگر زندگی ما افتاد در دست آرزوهای خیالی وقتی هم که ازدواج کردی، یک آرزوی دیگر جلو می آید و در نتیجه همان موقع هم با داشتن همسر باز زندگی نمی کنی. عزیزان باید متوجه باشند یک راه بیشتر نیست و آن عبارت است از آزاد شدن از بند آرزوها، در این صورت همین حالا که این جا نشسته ایم داریم زندگی می کنیم و بدون آن که فردا، فردا کنیم توفیق انجام وظیفه در ما پیدا می شود، حتی اگر وظیفه ما آن باشد که برای فردا برنامه ریزی کنیم؛ این غیر از آن است که در فردا زندگی کنیم بلکه داریم در همین امروز وظیفه ی خود را انجام می دهیم.

اگر شروع زندگی را به تحقق آرزوها موکول کردید، از طرفی آرزوها هم دست نایافتنی است، پس هیچ وقت زندگی شروع نمی شود و مزه ی بودن و با خودبودن و در نتیجه با خدابودن را نمی چشید. اگر همه ی فکر و آرزوی شما این بود که خانه داشته باشید اگر تا سی سال دیگر خانه به دست نیاوردی تا سی سال آینده داری چکار می کنی؟ جز این است که همه این فرصت را از دست خواهی داد؟ ملاحظه بفرمایید چه توصیه بزرگی حضرت می فرمایند که؛ «وَ إِیَّاکَ وَ الِاتِّکَالَ عَلَی الْمُنَی» حذر کن، حذر کن از این که به آرزوها تکیه کنی، «فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْکَی» زیرا که آرزوها سرمایه احمقان و کوته فکران است. مثل آن آقایی که تمام قوطی واکس های خالی را که از اول تا حالا به کفش مردم واکس زده بود در یک کیسه بزرگ نگه داشته بود و هر جا می رفت با خود می برد، هر روز صبح آن ها را از خانه بیرون می آورد و یک وانت می گرفت تا آن ها را بیاورند سرخیابان، دوباره شب همه این ها را به خانه

برمی گرداند. پیش خودش خیال می کرد خیلی سرمایه دارد. اما سرمایه هایش چیست؟ قوطی های واکس خالی، سرمایه های احمقانه، چون با خیالاتش خوش است، خوش است در این که تا حالا این همه واکس زده است. بعضی مواقع ما هم سرمایه های احمقانه ی خو را به دوش داریم، و آن عبارت است از آرزوهای خیالی، و با آن ها خوشیم، بدون آن که متوجه شویم در این آرزوها همه چیزمان را از دست داده ایم. آن قدر قوطی های او زیاد بود که اگر پولی هم به دست می آورد به یک وانت التماس می کرد آن پول مختصر را از او بگیرد و قوطی های خالی او را بر گرداند به خانه، بعد می رفت در دکان نانوایی التماس می کرد یک تکه نان می گرفت خالی می خورد. دیده اید که مثلاً فلان آقا می گوید که من آرزو دارم که ساختمان دو طبقه ام را به نحو خاصی نماکاری کنم، آن وقت حاضر است سختی بکشد، گرسنگی بخورد، عبادت خود را کم بگذارد تا که ساختمانش نماکاری شود. این فرد در حماقت دست کمی از آن واکسی ندارد، چون این هم پس از مدتی به واقع هیچ سرمایه ای جز همان نما که همان قوطی های خالی است ندارد. نه عبادتی، نه دلِ نورانی، نه قلب مرتبط با خدا، همه چیز را از دست داده و قوطی های خالی نمای زیبا را به دست آورده است.

بهترین زندگی

حضرت می فرمایند: ببین احمق ها چه دارند و با چه به سر می برند، اگر تو با آرزوهایت زندگی کنی همان خیالات را در اختیار داری. من نمی دانم هم اکنون شما گرفتار آرزوهای بلند هستید یا نه. بنده گاهی می بینم که غفلت از حضور در محضر حق و به سربردن در آینده ی مجهول همه چیزم را می گیرد. خود را خرمن سوخته می یابم. چون به فرداها مشغول شده ام، آینده ای که هیچ هویت معلومی ندارد، و عملاً با این کار خرمن خود را که دارم با آن زندگی می کنم آتش می زنم. چون می خواهم در آینده خرمنی به پا کنم. آن وقت خرمن آینده خود را دوباره آتش می زنم چون هیچ وقت زندگی در «حال» را تمرین نکرده ام. عجیب است که بشر بنا گذاشته «حال» خود را به امید آینده ضایع کند. در حالی که بهترین نوع زندگی به سر بردن در «حال» است. ممکن است بفرمایید درد را گفتی درمانش را هم بگو. اگر عنایت فرموده باشید درمانش را هم گفتیم. و آن این بود که برسید به چنین شرایطی که متوجه باشید آزاد از آرزوهای بلند دنیایی همین حالا می توانید زندگی را شروع کنید. آن وقت آدمی که دارد زندگی می کند، یک ساعت دیگر هم زندگی می کند چون زندگی را پیدا کرده است، شما

حالاـ می رویـد خانه خودتان، در چنین حالتی کاری که بایـد بکنی. همان زنـدگی است، نگو که این کارها چیزی نیست و به دنبال آن باشـی که خود را در آینده مجهول پیدا کنی، حالا را هم از دست می دهی و به همین نحو خود را همواره در همه ی صحنه هـا از دست داده ای. وقتی توانستی همین حالاـ زنـدگی کنی دیگر در همه صـحنه هـا بـا همین حـالت وارد می شوی و سراسـر وجودت می شود زنـدگی. نگو که حالا ول کن بعـد، نگو بعـد شـروع می کنم، بگو بعد را ول کن همین حالا، وگرنه خواهی گفت بگذار وقتی پول دار شدم زندگی را شروع می کنم.

در بین افرادی که می گویند بگذار پول دار که شدم آن وقت زندگی را شروع می کنم؛ چند مشکل هست: یکی این که حالا را از دست می دهند و فعلاً در زندگی نیستند، حالا را برای بعد لگدمال می کنند و «بعد» هم که آمد می گوید بگذار بعد. در حـالی که طرف می توانـد همین حالاـ زنـدگی کنـد، کـاری هم به مجرد بودن یا متأهل بودن و پول دار بودن یا بی پول بودن نداشته باشد. عمده آن است که مواظب باشیم آرزوهای دنیوی «حال» را از ما نگیرد. یک خانم مجرد همین حالا دارد زندگی می کنـد. خودش ممکن است زنـدگیش را ضـایع بکنـد و بگویـد که نه این هـا زنـدگی نیست من بایـد این کارهـا را بکنم تا زنـدگی بکنم. یـک دانشـجو وقتی بگویـد من وقتی فارغ التحصـیل شـدم زنـدگی می کنم. همین حالا خودش را از دست می دهـد. متوجه باش همین حالا می توانی زنـدگی کنی. یا آن آقا یا آن خانم بگویـد من وقتی دخترم را شوهر دادم زنـدگی می کنم. نه جانم! همین حالا داری زندگی می کنی، آرزوهایت این حضور و این زندگی را از تو گرفته است. هر چند در راستای حضورِ در «حال» وظیفه ات آن باشـد که در حـدّ معتدل به فکر آینده فرزندانت باشـی، اما باید از حال و حضور خارج نشوی. هنر ما آن است که عنان زنـدگی را در دست آرزوهای خیالی نـدهیم، محور حیات ما باید انجام تکالیف الهی باشد تا همیشـه در زندگی باشیم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۲۹۵

جلسه سی و چهارم: آفات آرزوهای دنیایی

اشاره

ص: ۲۹۷

بسم الله الرحمن الرحیم

«یا بُنَی... وَ إِیَّاکَ وَ الِاتِّکَالَ عَلَی الْمُنَی فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْکَی. وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَ خَیْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَکَ. بَادِرِ الْفُرْصَهَ قَبْلَ أَنْ تَکُونَ غُصَّهً. لَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ یُصِیبُ وَ لَا کُلُّ غَائِبٍ یَئُوبُ. وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَهُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَهُ الْمَعَادِ. وَ لِکُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَهٌ سَوْفَ یَأْتِیکَ مَا قُدِّرَ لَکَ. التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رُبَّ یَسِیرٍ أَنْمَی مِنْ کَثِیرٍ»

فرزندم... و بپرهیز از تکیه کردن بر آرزوها که آن کالای احمقان است، و عقل وسیله ای جهت به خاطر سپردن و بهره بردن از تجربه هاست، و بهترین تجربه آن است که تو را پند آموزد. فرصت را پیش از آن که - از دست رود - و اندوهی گلوگیر شود غنیمت دان. هر خواهنده و تلاشگر به مقصود نرسد و هر رفته باز نگردد. از نمونه های تباهی، نابود کردن زاد و توشه آخرت است. هر کاری را پایانی باشد و به زودی آنچه برایت مقدر شده به تو خواهد رسید. و تجارت بی خطر نیست، بسا اندکی که با برکت تر از بسیار است.

حضرت در فرازهای قبل فرمودند فرزندم... با اهل خیر زندگی کن تا در زمره آنان باشی و از اهل شّر دوری کن تا از آن ها جدا باشی. بدترین غذا، غذای حرام است و سخت ترین ظلم، ظلم به ضعیفان. و نیز فرمودند: اگر شرایط طوری است که مدارا به کار نیاید و درشتی محسوب شود، سختی و درشتی مدارا است. زیرا که گاهی دوا درد است و درد دوا، همچنان که گاهی خیر از غیر افراد خیرخواه پیش می آید و دشمنان بیشتر از دوستان در اصلاح ما مؤثر خواهند بود، سپس ذهن ما را متوجه نقش تخریبی آرزو کردند و فرمودند:

«وَ إِیَّاکَ وَ الِاتِّکَالَ عَلَی الْمُنَی فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْکَی»؛

حذر کن از آرزوهای دنیایی که آن سرمایه ی احمقان است.

در جلسه گذشته سعی شد تا حدّی این نکته مهم روشن شود. بنده فکر می کنم توجه به این نکته توجه به یک نکته ی بسیار اساسی در زندگی است. زیرا آرزوهای دنیایی عموم انسان ها را از سرمایه های حقیقی باز می دارد، و آن ها را گرفتار وَهمیات و خیالات می کند و در آن حال انسان بیش از آن که با واقعیات به سر ببرد با نیستی ها زندگی می کند.

زندگی در عدم!

از نظر فلسفی روشن است که خدا فقط هست و عین هستی است و وجودِ هر موجودی از هستی بخشی اوست و هر موجودی تا به خدا وصل است، هست. در موضوع حقیقت شناسی هم وقتی شما به معنی واقعی هستید که به خدا وصل باشید، وگرنه در هستی خیالی زندگی می کنید که در واقع نیستی است، شاید بپرسید مگر می شود که ما در عین این که داریم زندگی می کنیم نیست باشیم؟ آری، گاهی ما بدون آن که بدانیم در نیستی ها به سر می بریم. و با «وجود» مرتبط نیستیم، با «عدم» مرتبطیم. زندگی در نیستی ها یعنی زندگی در آنچه فعلاً وجود نداریم و ما به خیالِ آن فعلاً به سر می بریم، آن چیزهایی که هم اکنون گذشته است و یا آن چیزهایی که ممکن است در آینده باشند، هر دوی آن ها در حال حاضر نیستند. به عبارت دیگر آینده هم اکنون نیست، گذشته هم هم اکنون نیست. وقتی انسان با خیالاتی زندگی می کند که فعلاً گذشته است، پس در نیستی به سر می برد.(۱) یا وقتی انسان با خیالاتی زندگی می کند که فعلاً نیامده، باز در نیستی به سر می برد. پس در هر دو حال انسان از طریق هستِ خود با هستِ عالم مرتبط نیست، یا در نیستی که گذشت و یا در نیستی که می آید به سر می برد. آنچه فعلاً هست و همیشه هم خواهد بود خدا است، او هستِ مطلق است، هر وقت شما در «حال» زندگی کنید هستید و با هست خود به خدا وصل می باشید. اگر به گذشته دل ببندید و مشغول غم ها یا شادی های گذشته باشید و یا مشغول آرزوهای آینده شوید شما را از هست جدا می کند. در حالی که اگر به حق وصل شدید که عین هستی است و هم اکنون هست، از زندگی در نیستی ها به زندگی در هستی منتقل شده اید و از برکات آن کمال مطلق بهره مند می گردید. به همین جهت به ما دستور داده اند نگران گذشته و آینده نباشید و به خدا توکل کنید تا خدا را روبه روی جان خود بیابید و از انوار پروردگارتان نهایت بهره برداری را بنمایید.

حضرت می فرمایند: فرزندم آرزومداری در دنیا سرمایه احمقان است. دوستان سؤال فرمودند اگر آرزویمان عاقبت به خیری باشد این هم شامل جمله حضرت می شود؟ مسلّم نه، زیرا این نگاه به حیاتی است ماوراء به سر بردن در خیالات دنیایی، بلکه توجه به حقیقتی است

۱- البته عنایت داشته باشید که بعضی حادثه ها در عینی که در گذشته واقع شده اند مثل کربلا، و یا در آینده واقع می شوند مثل فرج امام زمان عجل الله تعالی فرجه، آینه نمایش حقایق اند و انسان اگر خواست با آن حقایق به سر ببرد همواره نظر به آن آینه دارد که محل نمایش سنن عالم و حقایق هستی است.

که امیدواریم آرام آرام در آینده رخ بنماید و ما را به سوی خود بکشاند. عملاً انسان در این نگاه می خواهد «حال» خود را با خدا از دست ندهد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در همین رابطه می فرمایند:

«أَخْوَفَ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمُ اثْنَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ الْأَمَلِ لِأَنَّ اتِّبَاعَ الْهَوَى يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ طُولَ الْأَمَلِ يُنْسِي الْآخِرَه»(۱)

و به راستی ترسناک ترین چیزی که از آن بر شما بیم دارم دو چیز است: یکی پیروی از هوای نفس، و دیگر آرزوی دراز، زیرا پیروی از هوای نفس انسان را از حقیقت باز دارد، و درازی آرزو آخرت را به دست فراموشی سپارد.

پس این که به ما می فرمایند از آرزوها حذر کنید منظورشان اولاً: آرزوهای دنیایی است. ثانیاً: آرزوهایی که با وَهمیات و خیالات همراه است که از آن تعبیر به «طولُ الْأمل» یا آرزوهای دراز می شود. در بسیاری از روایات و دعاها آرزو به معنی «طول الأمل» است. ولی گاهی هم شده است که آرزو به معنای مقصد واقعی انسان که همان خداوند است به کار می رود و به خدا عرضه می داری «یا اَمَلِی وَ بُغْیِتِی...»؛(۲)

ای خدایی که آرزو و مقصد من هستی. آرزو به این معنی، یعنی نظر به افقی متعالی که هم اکنون در منظر انسان موجود است نه این که در وَهم و خیال باشد. همین قدر روشن شد که اگر از طریق آرزوهای خیالی در گذشته و یا در آینده به سر ببریم از «حال» که قسمت واقعی حیات هرکس است، باز می شویم.

چگونگی احساس حضورِ قیامت در حال

ملاصدرا«رحمه الله علیه» می گوید کسانی قیامت را دور احساس می کنند که دنیایی و زمان زده شده اند. چون قیامت مرتبه عالی عالم غیب است و از نظر وجودی مرتبه عالی هر چیز مقدم بر مرتبه دانی آن است، و روایات ما هم تأکید دارد که هم اکنون قیامت هست ولی اکثر مردم از آن محجوب اند.(۳) ملاصدرا«رحمه الله علیه» می گوید هرکس به اندازه ای که تزکیه کند و جنبه مجرد خود را بر جنبه مادی اش غالب گرداند، غیب و قیامت را هم اکنون می بیند. چون غیب، فوق زمان گذشته و آینده، در «حال» است. و امام رضا علیه السلام می فرمایند: هر کس منکر آن شود که هم

۱- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۳۶.

۲- مناجات خمسه عشر.

۳- توحید صدوق، باب ما جاء فی الرُّؤیه، حدیث ۲۱، ص ۱۱۸.

اکنون بهشت و جهنم خلق شده، پیامبر و ما را تکذیب کرده و از ما نیست.(۱) از این روایت معارف با ارزشی به دست می آید، یعنی قیامت هم اکنون هست و در «حال» است. برای کسانی دور است که اسیر زمان هستند. و هرکس به اندازه ای که از زمان و مکان آزاد شده و به خدا وصل شود، قیامت برایش حاضر است. چون قیامت «حال» است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «اَلآنَ قِیامَتی قائِم»؛(۲) همین حالا ـ قیامت من قائم است. امام الموحدین علیه السلام فرمودند: «لَوْ کُشِفَ الْغِطاء مَاازْدَدْتُ یقینا»(۳) اگر پرده ها عقب برود چیزی به یقین من اضافه نمی شود، یعنی همین حالا حضرت در مقام رؤیت آن عالم هستند.

با این مقدمه ملاحظه بفرمایید که آرزوهای دنیایی با محروم کردن ما از «حال» چه بلایی بر سرمان می آورد و اگر آدم بداند چطور آرزوها حجاب حقیقت می شوند، بالأخره برنامه ریزی می کند و خود را از دست آن ها می رهاند. این طور نیست که گرفتار گذشته و آینده شدن فقط در حدّی است که غم گذشته را بخوریم یا در آرزوی آینده باشیم، بلکه در آرزو به سربردن و گرفتار گذشته و آینده شدن به خودی خود حجاب ارتباط با حقایق است. یک وقت آدم آرزو می کند یک ماشین سواری مدل بالا داشته باشد بعد به دست نمی آورد، این چیزی نیست، فوقش یک کمی غصّه می خورد، ولی آرزوها شما را از اتصال به عالم غیب باز می کند و این است که گفته می شود همه زندگی آدم را از او می گیرد. فقط این نیست که به فکر ماشینی هستیم که نداریم، بلکه گرفتار حجاب های غلیظی می شویم که مانع تجلی انوار غیبی است و دیگر از آن مقامی که در «حال» زندگی کنیم محروم می شویم. به گفته مولوی:

چون

شود فکرت همه مشغول حال

ناید

اندر ذهن تو فکر محال

وقتی انسان توانست از طریق جنبه مجرد خود - که فوق زمان و مکان است - با مجردترین حقیقت یعنی خدا مرتبط شود در واقع مشغول «حال» شده است و لذا به گفته مولوی «ناید اندر ذهن تو فکر محال» دیگر ذهن شما مشغول چیزهای دست نایافتنی نمی شود بلکه با واقعی ترین واقعیات که هم اکنون هست - یعنی خدا - مرتبط می شوید. همین که هستی، متوجه می شوی خدا هست. به همین جهت گفته اند اگر کسی برسد به این مقام که فقط تکلیف خود را انجام

۱- همان.

۲- شرح مقدمه قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی، ص ۷۷۱.

۳- توحید صدوق، ص ۱۱۸.

دهد این در واقع به مقام اتصال به عالم غیب و معنا می رسد. حضرت علیه السلام می فرمایند با آرزوها زندگی نکن و به آن ها تکیه منما که این کار، سرمایه ی احمقان است، چون انسان های احمق در ناکجاآباد زندگی می کنند و خود را از واقعی ترین واقعیات محروم می کنند.

آرزوها و تخریب جهت گیری ها

یکی از زشت ترین آثار فرهنگ غرب آرزوخیزی های افراطی است. آنگاه که انسان تصور آرزوهای دور و دراز کند و تمام عمر را جهت تحقق آن ها به پایان برساند، آیا دیگر می تواند به عالم معنویت وصل شود؟ کسی که تمام افق روحش این است که کاری بکند که نظر بقیه را جلب کند آیا می تواند قلب خود را متوجه خدا کند؟ بعضی ها اعتراض دارند که چرا تلویزیون نیامده کارها و فعالیت های ما را نشان دهد، در حالی که وقتی روح تا این حدّ نظرش به مردم بود دیگر ارتباطی با حقایق معنوی و روحانی برایش نمی ماند، این فرد یا افراد از نور حقیقت بسیار دور می شوند و جهنم به معنی دور شدن از حقیقت است، و فردای قیامت همین دورشدن از حقیقت، صورت آتش به خود می گیرد. انسان ورزش می کند تا بدنش سالم و قوی بماند یک مرتبه قوه واهمه جهت این کار را تغییر می دهد، به این فکر می رود که ورزش کنیم تا خود را بر بقیه بنمایانیم، این جا دیگر جهت کار عوض شد و خیالات و جلب نظر بقیه به میان آمد و انبوه دلهره ها روان این بنده خدا را اشغال کرد که چکار کنم تا رقیب های من روی دست من نزنند. اصلاً ببینید یک باره کار به کجا کشیده شد، موضوع از ریاضت بدن و تقویت روح و جسم به خودنمایی و انبوه دلهره ها تبدیل شد. چه اشکالی داشت که این فرد به حکم وظیفه ورزش می کرد و لذا همان حدّی که ورزش می کرد برایش پذیرفتنی و شیرین بود. حالا اگر ورزش کند که بر بقیه خود را بنمایاند که دیگر ورزش نمی کند، جان می کَنَد و لذا هرگز به نشاط مربوطه دست نمی یابد، بسیار پیش آمده که افراد قبل از مسابقه به جای این که نشاط ورزش داشته باشند، دلهره شکست دارند و این که نکند شرایط طوری باشد که نتوانند خود را بنمایانند، آن وقت یک ورزشکار به من نشان بدهید که همان طور که عرض کردم برای خودنمایی به دیگران، ورزش کرده باشد و در آخر از کار خود راضی باشد. عموماً اگر بنشینی پای صحبت آن ها حرفشان این است که نه آقا دولت از ورزش دفاع نمی کند، آقا ورزش در این کشور هیچ جایگاهی ندارد، مردم قدر ورزش کاران را نمی دانند، این آقا در واقع می گوید چرا به من توجه نمی کنند و مرا مهم نمی دانند. یا شما یک هنرمندی را که برای خودنمایی

هنرنمایی می کند به من نشان بدهید که راضـی باشد. چون قصد این ها در کارهایشان جلب نظر افراد و به سـربردن با خیالاتی است که هرگز دست یافتنی نیست و لذا احساس ناکامی می کنند، این ها در آرزوهایشان دارند می سوزند و بسـیار از حقیقت و نشاط دورنـد. حالا شـما بیاییـد از امروز این طوری ورزش کنیـد که بایـد بـدنم نیرومند و بانشاط باشد، ببینید چقدر آن کار برای روان تـان زیبـا و بـا نشـاط خواهـد بود. اما وقتی بگویی ورزش می کنم تا بقیه متوجه شونـد بنـده چه توانایی هایی دارم، هرکاری بکنی یکی می آیـد بهترش را انجام می دهد. پس همیشه دلهره داری، بعدش هم که پیر می شوی و دیگر نمی توانی آن کارهـا را انجـام دهی غصّه می خوری. اگر پـای خودنمـایی و آرزوهـای دنیایی وسط آمـد، هر کاری تلـخ می شود و لـذا حضرت فرمودند تکیه بر آرزوها سرمایه ی احمقان است.

عقل؛ حافظ تجربه ها

«وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَ خَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ»

عقل برای آن است که تجربه ها را حفظ کنی و بهترین تجربه ها آن است که تو را پند دهد.

می فرماینـد: هر کس از تجربه هایش اسـتفاده نکرد عقل نـدارد، چون زنـدگی بدون شـکست نیست ولی اگر انسان نتوانسـت ناکـامی هـا و شـکست هـای خود را درست ارزیـابی کنـد بی عقـل است، چون «وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ». عقل برای به خاطر سپردن و حفظ تجربه ها است، تا در آینـده بتوانـد از آن ها اسـتفاده کند و مسـلم عقلی که در این جا مطرح است عقل منّور به شرع است. شـما چنـدین بار در تاریـخ ملاحظه کرده ایـد؛ ملّتی که بی دین شـد حتماً اسـیر می شود، چون نوع زنـدگی آن ها طوری می گردد که طمع دشـمنان را برای پیروزی بر آن ها بر می انگیزانـد، یک نمونه و یا دو نمونه هم نـداریم. این قاعده را هم در پشت کردن به حضـرت علی علیه السـلام در کوفه دیدیـد که معـاویه را جهت پیروزی بر آن هـا امیـدوار کرد و هم در حرکـات دربار قاجار دیدیـد که انگلسـتان را امیـدوار کرد به راحتی در آن ها نفوذ کنـد و سـرنوشت ملت ایران را سال ها در دست بگیرد. بی مهری به شیخ فضل الله نوری و بی تفاوت شدن نسبت به شهادت ایشان، آیرون ساید و امثال او را امید داد که می تواننـد رضاخان را بر این ملّت حاکم کننـد. چه عاملی جریان غرب زده ها را امیـدوار کرد که می شود آیت الله کاشانی را از صحنه تصمیم گیری کشور حذف کرد، جز امیدواری مردم به روشنفکرهای غرب زده؟ در حال حاضر چه چیز

آمریکا و امثال آن را امید می دهد که می شود با تبلیغات رسانه ای و انواع فیلم های مستهجن جهت مردم را عوض کرد؟ جز بی دینی و بی تقوایی آن هایی که تحت تأثیر تبلیغات آمریکا قرار می گیرند؟ از پیداترین موضوعات این است که ما به اندازه بی دینی مـان اسیریم. خوب، حالاـ نتیجه می گیریم اگر یـک ملتی بخواهـد عزتمنـد شود حتماً بایـد دینـدار بمانـد و در تعالی دینـداری تلاش کنـد و تجربه ی تاریخی هم این را به ما نشان می دهـد ولی آیا همه از این تجربه استفاده می کنند؟ حضـرت می فرمایند: عقل عاملی است که این تجربه ها محفوظ بماند و فراموش نشود، و اگر عقل در صـحنه نباشد شـما با افرادی روبه رو می شویـد که برای عزتمنـد شـدن می خواهنـد شبیه کفر شونـد در صورتی که برای عزتمنـد شدن باید هر چه بیشتر به دین داری نزدیک شوند. ببینید با این که ما بارها تجربه کرده ایم، اما باز آن تجربه را زیر پا می گذاریم، چون از عقل خود درست استفاده نمی کنیم و فضـا را برای قضـاوت عقـل آمـاده نمی نمـاییم. منـافقین و مارکسـیست ها شایع می کردنـد که چون امام خمینی«رحمه الله علیه» کارگر نیست درد کارگر را نمی دانـد و بایـد رهبر انقلاب کارگر باشـد تا درد کارگرها را بفهمد. حال در فضایی که عقل در میـدان باشد این سؤال مطرح می شود مگر رهبران کارگران دنیا چقدر درد کارگرها را می دانستند که این چنین کـاخ هایی در شوروی و سایر کشورهای کمونیستی ساختنـد؟ در شوروی رهبران به ظاهر کارگر کاخ هایی ساختند که تزارهای روس نساختنـد. وقتی زمینه حضور عقل در روابط بین انسان ها نباشـد کارها با عبرت و پنـد از گذشـته انجام نمی شود و زندگی عبارت می شود از تکرار شکست ها و ناکامی های گذشته.

سپس می فرماینـد: «وَ خَیْرُ مَـا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَکَ»؛ حال که عقل برای حفظ تجربه ها است، بهترین تجربه آن است که به تو پند بدهد.

یعنی تو در زندگی خود کارهایی را انجام داده ای و تجربه هایی نیز به دست آورده ای، حال متوجه باش بهترین چیزی که در اثر این تجربه هـا بایـد نصـیب تـو شـود، پنـدهایی است که می توانی از تجربه هـای گذشـته بگیری و زنـدگی خود را بـا عمق بیشتری ادامه دهی. پس این کارهایی که باید انجام دهی، فقط انجام نده تا تمام شود، سعی کن از آن ها پند بگیری.

مـا در زنـدگی خـود نمـونه هـای خوبی از کارهایمـان داریم که بایـد از خود بپرسـیم راسـتی آن کـار را که بـا آن همه انرژی مشـغولش شدیم آیا ارزش آن همه وقت گذاری داشت. یکی از دوسـتان می فرمود یک قطعه زمین و مقداری پول دارم، نمی دانم زمین را بسـازم یـا به کمـک آن پول و بـا فروش زمین خانه ای بخرم. گفتم فرقش چیست؟ گفت درست است اگر خودم خانه را

ص: ۳۰۵

بسازم مطابق فکر خودم می سازم ولی حقیقتش می ترسم اگر مشغول ساخت و ساز شوم بعد از یکی دو سال تمام فکر من آجر و سیمان و گچ و بنّا و عمله شود و بعد نمی دانم چند سال طول می کشد تا از فکر این چیزها درآیم و در آن حال فرصت به خود پرداختن را از دست داده ام. دیدم بحمدالله چشمش بیدار است و این را می فهمد که بسیار پیش آمده همین طوری که ایشان می فرمود افراد گرفتار ساخت و ساز شدند و درست در همان زمانی که باید قلب خود را تربیت می کردند، فرصت را از دست دادند. هرچند نمی خواهم حرف این دوستمان را برای همه به عنوان قاعده ی کلی در نظر بگیریم. ولی هنر دوستمان آن بود که از تجربه های خود در امور دیگر برای این کار پند گرفت.

دین؛ عامل شکوفایی عقل

دین آمده است تا انسان ها را از وَهمیات و خیالات آزاد کند تا عقلشان به صحنه بیاید و بتوانند از تجربه ها - به خصوص تجربه های تاریخی- استفاده کنند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف نبوت می فرمایند، کار انبیاء آن است که عقل دفن شده ی انسان ها را به صحنه بیاورند،(۱) وقتی عقلِ واقعی که همان عقل به صحنه آمده توسط شریعت است به میان آمد، مسلم انسان ها بهترین پندها و بهره ها را از زندگی خود می برند. به همین جهت می توان گفت انسان ها به اندازه پیروی از انبیاء توفیق پیدا می کنند که از تجربه هایشان استفاده کنند. نمونه آن هم موضوعاتی است که قرآن در رابطه با فرعون و امثال او به میان می آورد تا به کمک توجهی که خداوند به ما می دهد از سرنوشت امثال فرعون پند بگیریم.

پس فراموش نفرمایید که عقل به اندازه نور شریعت توانا می شود تا از تجربه ها استفاده کند. حضرت تأکید می فرمایند از تجربه ها و حادثه ها پند بگیر. ببین چه کاری به چه نتیجه ای منجر شد و یا چه تلاش هایی چگونه پوچ و بی ثمر گشت. چه بسیار خانواده های اشرافی که با آن همه تلاشْ حاصل زندگی آن ها بی ثمر گشت، به طوری که خانه های وسیع آن ها محل زندگی عنکبوتان گشته، چه زمین های بایری که اطراف زندگی شما رها شده در حالی که صاحبان آن ها تلاش ها کردند تا آن ها را برای فرزندان خود دست و پا کنند و حتی فرزندان خانواده های دیگر را از حق خود محروم کردند تا برای فرزندان خود بیشتر و بیشتر امکانات

۱- حضرت در خطبه ۱ نهج البلاغه می فرمایند: «وَ یثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُول».

باقی گذارند ولی تماماً ناکام ماندند. آیا نباید عبرت بگیریم هر کاری که الهی نباشد هرگز مثمر ثمر نخواهد بود؟ از یک طرف عمر ما را از ما می گیرد ولی در ازاء آن همه تلاش، هیچ بهره ی حقیقی نصیب ما نمی کند.

عرض بنده تأکید بر روی فرمایش حضرت است که باید از آنچه در روبه روی ما می گذرد پند بگیریم و ببینیم رمز و راز با برکت بودن زندگی ها چیست. شما تجربه کرده اید که چگونه گاهی یک کتاب و یا یک وسیله نقلیه ی ساده چه اندازه برای زندگی مفید و با برکت است و برعکس، گاهی افراد یک عمر تلاش می کنند تا زندگی پر زرق و برقی را برای خود فراهم کنند ولی هیچ بهره ای از آن نمی برند. ریشه ی آن را باید در بازی آرزوهای دنیایی جستجو کرد و پند گرفت که پیروی از آرزوهای دنیایی برعکس ظاهرش که انسان فکر می کند اگر آن ها را به دست بیاورد به اهدافی که دنبال می کند می رسد، انسان را ناکام می کند. آدم باید فکر کند چه شده است که یک دفعه این همه برکت در یک کار هست، ولی در بقیه کارها نیست؟ اگر راز مسئله را یافتی عملاً-از حادثه ها پند گرفته ای و دیگر راه را از بیراهه می توانی تشخیص دهی. مولوی در راستای پندگیری از حادثه ها داستانی را در مثنوی می آورد که:

شیر

و گرگ و روبهی بهر شکار

رفته

بودند از طلب در کوهسار

تا

به پشت همدگر بر صیدها

سخت

بر بندند بار قیدها

هر

سه با هم اندر آن صحرای ژرف

صیدها

گیرند بسیار و شگرف

گر

چه ز یشان شیر نر را ننگ بود

لیک

کرد اکرام و همراهی نمود

با این که شیرِ نر ننگ داشت با آن اُبهتی که داشت در کنار گرگ و روباه به شکار رود، ولی اکرام کرد و همراهی نمود.

چون

که رفتند این جماعت سوی کوه

در

رکاب شیرِ با فَرّ و شکوه

گاو

کوهی و بز و خرگوش زفت

یافتند

و کار ایشان پیش رفت

هر

که باشد در پی شیر حراب

کم

نیاید روز و شب او را کباب

گفت

شیر ای گرگ این را بخش کن

معدلت

را نو کن ای گرگ کهن

نایب

من باش در قسمت گری

تا

پدید آید که تو چه گوهری

گفت

ای شه! گاو وحشی بخش تست

آن

بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست

ص: ۳۰۷

بز

مرا که بز میانه ست و وسط

روبها

خرگوش بستان بی غلط

شیر

گفت ای گرگ چون گفتی بگو

چون

که من باشم تو گویی ما و تو؟

گفت

پیش آ کس خری چون تو ندید

پیشش

آمد پنجه زد او را درید

گفت

چون دید منت از خود نبرد

این

چنین جان را بباید زار مرد

حرف شیر آن است که در زیر سایه ی اُبهت من بود که این صیدها شکار شد، حالا چرا خود را در عرض من قرار داده ای؟

چون

نبودی فانی اندر پیش من

فضل

آمد مر ترا گردن زدن

کلُّ

شَی ءٍ هالکٌ جز وَجْه او

چون

نه ای در وجه او، هستی مجو

بعد

از آن رو شیر با روباه کرد

گفت

این را بخش کن از بهر خَورد

سجده

کرد و گفت :کاین گاو سمین

چاشتْ

خوردتْ باشد ای شاه مَهین

و

آن بُز از بهر میان روز را

یخنه ای

باشد شه پیروز را

و

آن دگر خرگوش بهر شام هم

شب

چره ی این شاه با لطف و کرم

گفت

ای روبه تو عدل افروختی

این

چنین قسمت ز که آموختی

از

کجا آموختی این ای بزرگ؟

گفت

ای شاه جهان از حال گرگ

گفت

چون در عشق ما گشتی گرو

هر

سه را برگیر و بستان و برو

روبها

چون جملگی ما را شدی

چونت

آزاریم چون تو ما شدی

ما

ترا و جمله اشکاران ترا

پای

بر گردون هفتم نه بر آ

چون

گرفتی عبرت از گرگ دنی

پس

تو روبه نیستی شیر منی

حرف مولوی پس از آوردن داستان و نتیجه ی آن که باید در مقابل خداوند عالم از خود فانی شد تا به حق باقی شوی؛ این است که:

عاقل

آن باشد که عبرت گیرد از

مرگ

یاران در بلای محترز

روبه

آن دم بر زبان صد شکر راند

که

مرا شیر از پی آن گرگ خواند

گر

مرا اول بفرمودی که تو

بخش

کن این را که بردی جان از او

پس

سپاس او را که ما را در جهان

کرد

پیدا از پس پیشینیان

ص: ۳۰۸

تا

شنیدیم آن سیاستهای حق

بر

قرون ماضیه اندر سبق

تا

که ما از حال آن گرگان پیش

همچو

روبه پاس خود داریم بیش

استخوان

و پشم آن گرگان عیان

بنگرید

و پند گیرید ای مهان

عاقل

از سر بنهد این هستی و باد

چون

شنید انجام فرعونان و عاد

ورنه

بنهد دیگران از حال او

عبرتی

گیرند از اضلال او

و حرف همین است که وقتی انسان سرنوشت امثال فرعونیان را می نگرد که با آن همه تلاش و رونقِ ظاهری چگونه در اوج بی ثمری هلاک شدند، به فکر می رود پس رمز و راز نجات را باید در پیروی از مسیری دانست که انبیاء آورده اند و لذا نتیجه می گیرد بر اساس توصیه ی پیامبران:

جمله

ما و من به پیش او نهید

مُلک

مُلک اوست مُلک او را دهید

چون

فقیر آیید اندر راه راست

شیر

و صید شیرْ خود آن شماست

زآنکه اوپاک

است وسبحانْ وصف اوست

بی نیاز

است او ز نغز و مغز و پوست

هر

شکار و هر کراماتی که هست

از

برای بندگانِ آن شه است

این داستان روشن می کند کسانی در زندگی گرفتار بحران و اضمحلال نمی شوند که بتوانند از حادثه های تاریخی پند بگیرند که چگونه ملتی که از مسیر توحید و شریعت الهی جدا شد مضمحل می شود. حضرت امام الموحدین علیه السلام

تأکید دارند که باید از حادثه ها بینش پیدا کرد و فقط ناظر حادثه ها نبود.

خطر غفلت از فرصت ها

در ادامه می فرمایند:

«بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»؛

فرصت ها را قبل از آن که از دست برود غنیمت شمار تا غصه ی از دست رفتن آن، چون اندوهی گلوگیر برای تو نماند.

قاعده ای در عالم حاکم است که خداوند برای امتحان هرکس شرایط مختلفی در روبه روی او قرار می دهد تا بتواند توانایی های بالقوه ی خود را بالفعل کند و در مسیر تعالی شخصیت خود قدمی جلو بیاید، ولی همان خدایی که چنین فرصت هایی را در زندگی انسان ها پیش

ص: ۳۰۹

می آورد، قاعده ای قرار داده که این فرصت ها دائمی نباشد و پس از مدتی دیگر ما امکان به کار گیری آن فرصت را نداریم، به همین جهت به ما گفته اند:

تا

که دستت می رسد شو کارگر

چون

فُتی از پای خواهی زد به سر

آن آقایی که گفت: می ترسم اگر دو سال از عمر خود را صرف خانه سازی کنم، فرصت خود را از دست بدهم. متوجه است ما برای متعالی شدن و آزادکردن خود از خیالات و وَهمیات یک فرصت محدود داریم اگر در این فرصت به جای تغییر خود و شایسته ی عالم قرب و معنی شدن، به تغییر زمین بپردازیم، دست خالی از این دنیا می رویم. هر قطعه ای از زندگی فرصت خاصی است برای به فعلیت آوردن استعدادهایی خاص، و اگر از آن فرصت غفلت کنیم برای همیشه از بهره مندی نسبت به آن استعدادها محروم شده ایم و در آن بُعد ناپخته خواهیم ماند. جان و روان ما می خواهد قله های معنویت را طی کند و ابعاد روحانی خود را از انوار آن عالم سیراب نماید، حال اگر با مشغول شدن به دنیا و روزمرّگی ها بال های پرواز خود را شکستیم برای همیشه با سرخوردگی و افسردگی به سر می بریم. گفت:

برگشاده

روح بالا بال ها

تن

زده اندر زمین چنگال ها

روح می خواهد بالا برود و دست در آغوش مقاصد عالیه خود بیندازد، تن چنگال هایش را در زمین فرو کرده است و به همین زندگی زمینی دلشاد است. حالا شما می خواهی چکار کنی؟ اگر فرصت های ارتباط با عوالم را از دست بدهیم برای همیشه روح را که بُعد اصلی ما است سر خورده کرده ایم. حضرت می فرماید: «بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً» فرصت ها را با شتاب هر چه تمام تر باید چسبید، قبل از آن که - با از دست رفتن آن ها - با اندوهی گلوگیر روبه رو شوی.

خود را مشغول امور فرعی می کنی و از صحنه ی اصلی زندگی خارج می شوی، در حالی که اگر می خواهی فرصت ها را از دست ندهی باید برعکس آن عمل کنی.

تلاش های یک بُعدی

در ادامه می فرمایند:

«لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يَئُوبُ»؛

فرزنـدم! نه آنچنـان است که هر خواهنـده و طـالب و تلاش گری به مطلوب خود برسـد، و نه آنچنان است که هر غائبی که از صحنه رفته است باز گردد.

ص: ۳۱۰

پس بایـد دنیـا را از این زاویه نگـاه کرد که اگر تصور کنی با حرص و تلاشِ بیشتر ثمره ی بیشتری از دنیا به دست می آوری، این طور نیست. همچنان که اگر از فرصت ها درست اسـتفاده نکنی و به این امید باشـی که دوباره آن فرصت ها برمی گردند، نه این چنین هم نیست، آنچه رفته است برنمی گردد.

نقطه ضـعف انسـان هـا این است که بـا حرص زیـاد به دنبـال دنیـا می دونـد و نگران از دست رفتن فرصت ها برای تعالی ابعاد معنوی خود نیسـتند. تصور می کننـد فرصت اصـلاح خود همیشه بـاقی است فعلاًـ بایـد در به دست آوردن هر چه بیشـتر اموال دنیـایی تلاش کرد. غافل از این که فرصتِ محـدود زنـدگی دنیایی بستری است برای تعالی روح و قلب، و لـذا اموال دنیایی را مقصـد خود می گیرنـد و از مقصد اصـلی باز می مانند. حضـرت جهت نجات از این نقطه ضـعف می فرمایند: فکر نکن با این تلاش های دنیایی همه آنچه می خواهی به دست می آوری، این طور نیست. پس حرص نزن و به همان اندازه از دنیا که بدون حرص و بدون از دست دادن سایر فرصت ها پیش می آید، راضـی باش و بیشترین همّت خود را در راستای تعالی قلب و عقل خود به کار ببند که اگر فرصت تعالی خود را از دست دادی دیگر آن فرصت بر نمی گردد.

غفلت از فساد حقیقی

«وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَهُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَهُ الْمَعَادِ»؛

از نمونه های فساد، بر باد دادن توشه و خراب کردن قیامت است.

مسـلم انسان ها نگران هسـتند که زنـدگی و حاصل تلاش های آن ها فاسـد شود، می فرمایند: نوع مشـخص فساد این است که توشه آبـادانی آخرت را که همـان اصـلاح نفس و تقوا است از دست بـدهی و در نـتیجه معـاد و زنـدگی ابـدی خود را خراب کنی، و به واقع بـدترین ضـررها همین ضـرر است که انسان حیات ابدی خود را خراب نماید و همه فکر و ذکرش آن باشد که در دنیا ضرر نکند و لذا در ادامه می فرمایند:

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَهٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛

و بدان که هر امری یک پایان و نهایتی دارد، به زودی آنچه برای تو مقدر شده به تو خواهد رسید.

آنچه بـاعث می شود نتوانیـد برای قیامتتـان برنـامه ریزی کنیـد طلب دنیای بیشتر است، در حالی که هر چیزی انتهایی دارد و به آن انتها و نتیجه می رسد و حرص ما آن نتیجه را تغییر نمی دهد،

و به همین جهت حضرت تأکید می کنند به زودی آن چه برایت تقدیر شده به تو می رسد و خداوند تو را از جمع بندگانش خارج نکرده که در دنیا بدون سهم بمانی و لذا نیاز نیست روحیه ی تجارت منشی پیشه کنی، با همان روحیه بندگی و انجام وظایف نسبت به خلق و خالق آنچه بناست به تو برسد، می رسد. در ادامه در همین رابطه حضرت می فرمایند:

«التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»

تجارت بدون خطر نمی شود و چه بسیار کم و قلیلی که دارای برکت و رشد است، نسبت به زیادی که بی برکت است.

پس معلوم نیست با غفلت از تقدیر الهی از خطراتِ از دست دادن مال و سرمایه مصون باشی.

زندگی ماوراء تمدن غربی

آیا حضرت علیه السلام با تذکرات فوق می خواهند ما را به ترک دنیا و فعالیت های اقتصادی دعوت کنند یا می خواهند از حرص بی جا و جانکاه منصرف نمایند؟ ابتدا لازم است این نکته روشن شود که از نظر فرهنگ اسلامی زندگی فقط آن شکلی نیست که فرهنگ غرب به نمایش گذارده است. آیا این تمدن، تمدنی است مطابق با نیازهای حقیقی انسان تا کسی اشکال کند در صورت پیروی از توصیه های امام الموحدین علیه السلام ما از اروپا و آمریکا عقب می افتیم؟ آیا از خود نباید بپرسیم مگر آن ها از زندگی حقیقی عقب نیفتادند؟ شهید رجایی«رحمه الله علیه» در زمان دفاع هشت ساله می فرمود: «آمریکا از اسلحه های خودش نمی ترسد، آمریکا از ایمان ما می ترسد، کاری کنید آن چه آمریکا ندارد و ما داریم را از دست ندهیم.» تجربه هم نشان داد آنجا که ایمان و توکلِ رزمندگان به خدا در صحنه بود با کم ترین اسلحه بیشترین نتیجه به دست آمد و از آن طریق هیبت دشمن در هم شکسته شد. ای کاش عزیزان برنامه ریزی می کردند و فراز و فرود دفاع مقدس هشت ساله را از این نظر هم بررسی می فرمودند تا ببینند چگونه رزمندگانی که در ابتدای جنگ مهم ترین اسلحه سنگینشان «آرپی چی هفت» بود، به جهت توکلی که به خدا داشتند چه نتایج درخشانی به دست آوردند، به طوری که در همان ابتدای جنگ سرنوشت جنگ را به نفع نیروهای اسلام تغییر دادند. اکثر کشورهای غربی و عربی دست به دست هم دادند تا صدام حسین را به عنوان پیروز از جنگ بیرون بیاورند ولی نتوانستند. یعنی همان دو سه ساله اول جنگ کشورهای عربی متوجه شدند اگر ایران را به

خودش واگذارند تمام معادلات نظامی منطقه را به نفع خودش تغییر می دهد. هیبت نظام اسلامی در جنگ و در همان سال های دوم و سوم جنگ نشان داده شد. می خواهم نتیجه بگیرم که فرمایش آقای رجایی«رحمه الله علیه» بسیار صحیح بود که ما برای نجات خود چیزی ماوراء ابزارها داریم البته و صد البته اسلام انزوای مسلمین را هرگز نمی خواهد. هیچ وقت، امیرالمؤمنین علیه السلام طوری سخن نمی گویند که نتیجه اش این بشود که مثلاً ما برویم یک گوشه بنشینیم سرمان را هم زیر بیندازیم و ذکر بگوییم و در معادلات جهانی نقشی نداشته باشیم، ولی حضرت علیه السلام به ما طوری راه را نشان می دهند که متوجه باشیم اصلِ تعالی انسانی در هیچ برنامه ای نباید مورد غفلت قرار گیرد وگرنه با همان بحران هایی روبه رو می شویم که امروز جهان با آن روبه رو است. وظیفه بنده است که عرض کنم؛ اولاً: آن چه شما با نگاه به غرب به عنوان تنها راه زندگی و تمدن و پیشرفت می شناسید، یک خطای تاریخی است و تحت تأثیر همین خطا است که می خواهیم با همان ملاک های آمریکایی از آمریکا عقب نیفتیم. مسلّم در شرایط موجود هیچ وقت نظام اسلامی آن قدر قدرت زرهی و قدرت تسلیحاتی ندارد که با آمریکا برابری کند ولی آنچنان هم نیست که به کمک سرمایه ی ایمان نتواند خود را حفظ نماید و بی تأثیر و منفعل باشد. ثانیاً: باید به تمدن و فرهنگی غیر از فرهنگ غربی فکر کرد که نه تنها امکان زندگی بهتری را به انسان ها می دهد، بلکه شرایطی فراهم می کند که بتوان هرچه بیشتر سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن شرایط عملی نمود. به من و شما انتقاد می کنند؛ شما راه هایی را پیشنهاد نکنید که ملت ما عقب بیفتند! معلوم نیست ملاک این عقب افتادن چیست؟! مگر فرهنگ غرب جلو افتاده است؟ گاهی به ما اشکال می کنند که شما مسلمان ها طرفدار پیشرفت نیستید. عنایت داشته باشید که منظور آن ها از پیشرفت، پیشرفت غربی آن هم همراه با فکر و فرهنگ کفر آلود آن ها است و نه پیشرفت تکنولوژیک آن ها، زیرا خود افرادی که به ما اشکال می کنند که شما می خواهید جامعه را عقب بیندازید هرگز خودشان در راستای رشد تکنیکی جامعه قدمی بر نمی دارند و سراپا گرفتار تقلید و مصرفند. می خواهم عرض کنم این مسئله ذهنتان را خراب نکند که اگر در منظر ما تمدنی غیر از تمدن غربی ظاهر شد گمان شود در آن صورت عقب می افتیم. آن نوع زندگی که امام الموحدین علیه السلام توصیه می کنند طوری است که ما را به طور طبیعی از بسیاری از نیازهای کاذب نجات می دهد و آنچنان وارد زندگی می شویم که هرگز از نشاط و تحرک انسانی محروم نمی گردیم. با چنین توجهی به سخن حضرت توجه فرمایید که؛ فرزندم! فرصت ها را از دست نده وگرنه گرفتار غصه های گلوگیر

ص: ۳۱۳

می شوی، از سخنان بعدی حضرت علیه السلام برمی آید که از دست ندادن فرصت به معنی آن است که آبادانی قیامت خود و استعدادهایی که در ابدیت نیاز داری، را از دست نده.

خطر فاسدکردن معاد

سپس برای این که موضوع را برای ما به خوبی روشن کنند و ما را از مهلکه ی حرص در دنیا نجات دهند می فرمایند: «لَیْسَ کُلُّ طَالِبٍ یُصِیبُ»، آن طور نیست که هرکس به هر آنچه خودش در زندگی دنیایی می خواهد برسد، پس فرزندم! این ها که خیلی در طلب دنیا می دوند به آنچه می خواهند نمی رسند، زیرا که خداوند آن چیزی را که هرکس باید بدان برسد و از آن طریق به کمال خود دست یابد برای او فراهم کرده است. پس تو، طوری تلاش کن که قیامتت را از دست ندهی. زیرا به طرف دنیا دویدن نتیجه اش رسیدن به مطلوب نیست، به همین جهت اهل دنیا هرچه هم از دنیا به دست می آورند باز آرام نمی شوند، چون مطلوب خود را نیافته اند. پس اولاً: طلب دنیای بیشتر با ناکامی همراه است. ثانیاً: با طلب دنیای بیشتر فرصت های از دست رفته جهت آبادانی قیامت دیگر بر نمی گردد. ما چه دنیا را داشته باشیم، چه نداشته باشیم چون دنیا اصل نیست در احساس بی ثمری فرقی نمی کند. حافظ هم در این رابطه می گوید:

سوداگران

عالم پندار را بگو

سرمایه

کم کنید که سود و زیان یکی است

حال اگر تمام انرژی انسان صرف داشتن دنیای بیشتر شد عملاً همه انرژی های انسان صرف نرسیدن شده است. ولی اگر متوجه شد که زندگی دنیایی فرصتی برای آبادانی قیامت است و اصل کار را در دنیا شکل دادن حیات ابدی است، به راحتی احساس می کند به اصل خود رسیده است، در این حالت دنیای بیشترداشتن و یا نداشتن، انسان را به بی حاصلی در زندگی زمینی نمی کشاند، حالا یا به طور طبیعی و براساس تقدیر الهی اگر بناست امکانات دنیایی بیشتری داشته باشد، برایش پیش می آید و یا برعکس؛ اگر تقدیر الهی در آن نیست که زندگی او وسعت یابد برایشان زندگی وسیع پیش نمی آید، و هیچ فرقی هم نمی کند. شما در تجربه های خود بسیاری از افراد و خانواده ها را می بینید که زندگی شان مطابق دو قاعده و دو تقدیر فوق است و هرکدام به سلامت زندگی می کنند. اگر کسی متوجه این مطلب شد گرفتار «مَفْسَدَةُ الْمَعاد» نمی شود و قیامت خود را تخریب نمی کند. از آن طرف ملاحظه کردید که انسان ها با غفلت از این موضوع چگونه زندگی دنیایی و آخرتی خود را ضایع کرده اند، خداوند به راحتی امکاناتی در اختیار طرف قرار داده که می تواند خانه ای تهیه کند و زندگی

کنـد. می آیـد بـا پولی که در اختیـار دارد اسـکلت یـک ساختمـان سه طبقه را پایه ریزی می کنـد و برای ادامه ی آن خود را بـدهکار وام بانـک می کنـد. به این امیـد که یک طبقه را خودش ساکن می شود و دو طبقه را کرایه می دهـد و پول بانک را پرداخت می کنـد. متأسـفانه فکر نمی کنـد مگر این نقشه هـا آن طور که او می خواهـد عملی می شود؟ به آن هایی نگاه نمی کنـد که با همین نقشه ها و طرح ها فعلاً خانه ندارنـد ولی اقساط وام بانک را هم بایـد بدهند، به آن عده معدود نگاه می کند کـه به نظر او در این طرح موفـق بودنـد، غافـل از این که آنچه به راحـتی در اختیـار تـو است رزق تـو است، بقیه رزق دیگران است. عزیزم! از امیرالمؤمنین علیه السـلام بیـاموز که می فرماینـد: «لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ»؛ این طور نیست که هرکس هر چه بخواهـد به دست آورد، پس به دنبـال خواسته هـای خیـالی فرصت عمر را به آتش نکش. بنـده نمی گویم در دنیا تلاش نکن بلکه حرف این است که طوری تلاـش کن تـا حیات ابـدی ات از دست نرود، و این نکته مهم را نیز بـدان که اگر در دنیا تمام عمرت را هم دویـدی معلوم نیست به آنچه از دنیا می خواهی به دست آوری، از آن طرف قیامتِ خود را نیز از دست داده ای. پس برگردیـد به جمله اول حضـرت در این بحث که فرمودنـد: «وَ إِيَّاكَ وَ الِاتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى». فرزندم! موظب امیدوارشدن به آرزوها باش که چگونه همه فرصت ها را می سوزانـد. که بدترین فساد، تباه کردن توشه ای است که آن توشه می توانست تو را به آخرت برسانـد، و قیامت تو را آبادان گردانـد. آری! «وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ»؛ بنده هنوز هم نگرانم که وقتی گفته می شود در تلاش های زندگی دنیا باید مواظب بود آبادانی قیامت از دست نرود، تصور کنیم حالا، حالاها فرصت داریم و لـذا موضوع را جدّی نمی گیریم و عملاًـ غافـل گیر شویم، در حـالی که توجه به آبادانی قیامت به این معنی است که همین حالا می توان با قیامت ارتباط پیـدا کرد و با توجه به قیامت، زنـدگی دنیایی خود را تنظیم نمود. عرض شـد که حضـرت امام رضا علیه السـلام فرمودنـد: هر کس بگوید قیامت بعداً می آید از ما نیست، یعنی از نظر فکری اصـلاً در مکتب اهل البیت علیهم السلام بسر نمی برد. حافظ در همین رابطه می گوید:

عارفان

در یک دم دو عید کنند

عنکبوتان

مگس قدید کنند

عارفان در عین این که در عیدِ بندگی خدا قرار دارند، همین حالا در عید حضور در عالم غیب و قیامت به سر می برند. عارف یعنی کسـی که چمشـش باز است و همین حالا دو عیـد دارد، یکی بنـدگی خـدا و دیگری رؤیت آثار بندگی در قیامت. حالا عنکبوتانِ چشم بسته به غیب و قیامت در این دنیا دارند مگس قدید می کنند. گفت: ما بهشت نسیه از خدا نمی گیریم، ما

بهشت نقد می گیریم. شما مطمئن باشید همین حالا که عملی الهی انجام می دهید از خداوندِ سریع الحساب جواب روحانی و معنوی آن را می گیرید. آری در قیامت آن چه را که حالاـ خداوند به افراد داده است به نحو کامل و با جلوه ی ابدی می بینند.

مترقی ترین و فعال ترین اندیشه، اندیشه ای است که همین حالا آثار قیامتی اعمال را حس کند و بتواند عملش را در قیامت ارزیابی کند و این نوع رؤیت نیاز به قلبی فعّال و بیدار دارد. مسلّم کسی که به هیچ نحو قیامت را هم اکنون در زندگی خود نمی فهمد، جان او پوسیده است. این که می دیدید رزمندگان بسیجی در جبهه چقدر خوب و با نشاط و جدّی عمل می کردند، چون عمل خود را در گستره ی قیامت ارزیابی می کردند. وقتی با آن ها صحبت می کردی به خوبی متوجه می شدی چه اندازه قیامت را نزدیک می بینند که گویا در قیامت زندگی می کنند. چیزی که شما هم با رعایت توصیه های حضرت می توانید تجربه کنید، به طوری که حس خواهید کرد همین حالا قیامت با آن گستردگی و نورانیتش روبه روی شماست و سخت مواظبید با انجام اعمال خداپسندانه توشه ای به دست بیاورید که راه شما را به قیامت هموار کند زیرا که بدترین فساد، فسادی است که توشه ی رساننده ما به قیامت را از بین ببرد که: «وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ» زیان واقعی در دنیا همان ضایع کردن توشه و وسیله ای است که مرا از آن قیامتِ نورانی محروم کند. توشه ای که خداوند آن را تقوا معرفی کرد و فرمود: «تَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛(۱) توشه برگیرید که بهترین توشه تقوا است.

حال اگر بخواهید معاد خود را فاسد نکنید باید دنیا را این طور نگاه کرد که محل برآوردن آرزوهای خیالی و وَهمی نباشد. و با تمام وجود به این سخن حضرت توجه کنیم که در ادامه جمله قبل می فرمایند:

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛

هر امری به یک نهایتی می رسد، به زودی آنچه برایت تعیین شده به تو می رسد.

سعی کن در این مدت که فرصت های زندگی یکی بعد از دیگری به نهایت می رسد، خوب عمل کنی. شما ملاحظه کنید که هر کدام در شرایط خاصی قرار دارید، و بر همان اساس امتحان می دهید، بعضی ها شهوت شکمشان شدید است، بعضی ها شهوت جنسی شان شدید است، بعضی ها شهوت جمع مالشان زیاد است. بعضی ها شهوتِ شهرت دارند، بعضی ها

۱- سوره بقره، آیه ۱۹۷.

تنبل و سست اراده هستند، خلاصه هرکس با یک نوع فشاری که باید از طریق تقوی از آن بگذرد، روبه روست و حضرت می فرمایند آن فرصت به انتها می رسد و آنچه برایت مقدر شده به سوی تو می آید، عمده آن است که در رسیدن به انتهای آن فرصت، مسیر تقوا را پیشه کنیم تا روسفید بمانیم.

خطر غفلت از شرایط زودگذر امتحان

همه ما در راه دینداری داریم امتحان می دهیم. خصوصیات راه دینداری همین است که به عنوان امتحان به انسان فشار بیاورند تا معلوم شود در این راه پای برجا هستیم یا نه. حتماً ما را امتحان می کنند، اگر بی دین باشید و دنیادار که امتحان نمی خواهد، امتحان برای کسی واقع می شود که در مسیر دینداری قرار دارد تا خلوص یا عدم خلوص او در شخصیت اش محقق شود. باید سعی کنیم در این امتحان مردانه و جانانه با زیر پاگذاردن هوای نفس، رو سفید بیرون بیاییم و از برکات آن بهره مند شویم. بعضاً با پیش آوردن زمینه ی شهرت طلبی، ما را امتحان می کنند ولی اگر انسان از امتحان بودن این موضوع غفلت کند می بیند شهرت طلبی اش را به نام ترقی توجیه می کند، اما اگر یک کمی ناخن بزند می بیند اسمش را خدمت گذاشته ولی یک نوع خودنمایی است. نمی خواهم عزیزانی را که با نیت خالص خدمت می کنند متهم کنم، عرض من نسبت به خودمان است که ما از مرحله و فرصت امتحان غافل نباشیم و این که همه ما بدون استثناء در راه دینداری داریم امتحان می دهیم فراموشمان نشود. بصیرت امام معصوم امیرالمؤمنین علیه السلام ما را متوجه این قاعده می کند که: «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛ هر امری را عاقبتی است که خیلی زود آنچه برای تو تقدیر شده به تو می رسد. یعنی شما حساب کنید این فشارهایی که در مسیر دینداری با آن روبه رویید ابدی نیست. بلکه شرایطی است تا آنچه در راستای عکس العملِ شما نسبت به آن شرایط باید پیش آید، ظاهر شود. حضرت در ابتدای همین نامه به فرزندشان فرمودند زندگی سراسر حادثه است و همواره آرامشی به مشکلی، و مشکلی به آرامشی تبدیل می شود، و دوباره آن آرامش به مشکلی جدید سیر می کند، جنس زندگی دنیایی، بستر امتحان یعنی حادثه خیزی است، هر کس زندگی آرام می خواهد اصلاً دنیا را نشناخته است. حضرت با توجه به آن حرف و نکته است که این جا می فرمایند: هر امری یک نهایتی دارد، «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»؛ این نکته بسیار مهم را باید با دقت هر چه تمام تر بشناسیم. امورات و شرایط زندگی دنیایی هیچ کدام بقاء ابدی ندارند. پس به

آن ها به صورت ابدی نگاه نکنید وگرنه خود را در مقابل آن ها می بازید، یا مغرور می شوید که همیشه در آن شرایط خوب خواهید ماند، یا مأیوس می شوید که وای تا ابد با این شرایط بد چگونه به سر ببریم. همه ی مشکل این است که فراموش می کنیم هر چیزی نهایتی دارد، و کسی بد امتحان می دهد که فکر کند آن شرایط، ابدی است. علاوه بر شرایط مختلفی که در دنیا پیش می آید و هر کدام انتهایی دارد، کلّ دنیا هم همین طور است، فرصتی است بین تولد و مرگ. برای این که محدود بودن دنیا را درست احساس کنید به فاصله ی بین گذشته تا حال نگاه کنید؛ از روزی که دبستان رفتید تا حالا چقدر است؟ از آن حادثه پنجاه سال می گذرد، ولی گویا دیروز بود، یعنی نیم قرن در دنیا یک لحظه است و به این راحتی به نهایت خود رسید و بر اساس آنچه عمل کردیم، آنچه را خدا مطابق عمل ما تقدیر کرده بود به سوی ما آمد. همه شما گذشته هایتان را که نگاه کنید گویا دیروز بود. آینده ای را هم که به ظاهر جلوی خود خیلی طولانی می بینیم چیزی نمی گذرد که تبدیل می شود به همان دیروز. با این دید و با این تجزیه و تحلیل کلّ دنیا را یک فرصت محدود ببینید. و حرف حضرت همین است.

بصیرتِ محدود دیدن دنیا

خدمت یکی از پزشکان متخصص که می خواست بنده برایش صحبت کنم، عرض کردم؛ شغلت را چیزی نبین، اگر همه عالم هم بگویند «آقای دکتر دست شما درد نکند، اگر شما نبودید ما مرده بودیم»؛ تو فریب این حرف ها را نخور، آری شغلت را چیزی نبین، یک تکلیف عادی است، که باید در فرصت محدود دنیایی به بهترین نحو آن را به انجام برسانی، دنیا خودش چقدر است که شغلش باشد. قرآن می فرماید وقتی وارد عالم قیامت شدید و با آن شرایط ابدی روبه رو گشتید سؤال می شود: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ»؛(۱)

چه مدت به عدد سالها در زمین ماندید؟ «قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلْ الْعَادِّينَ* قَالَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»؛(۲) می گویند یک روز یا پاره ای از یک روز در دنیا ماندیم، از شمارشگران بپرس. جواب می دهد جز اندکی در زمین نبودید، کاش شما می دانستید.

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۱۲.

۲- سوره مؤمنون، آیات ۱۱۳ و ۱۱۴.

وقتی چشمت باز شد کل دنیا را نصف روز می بینی، اگر رسیدیم به این که حادثه های دنیا جنس دنیاست، کوتاه بودن آن ها به خوبی برای ما روشن می شود. دیگر بی کاربودن ما در مدت زمان محدودی باعث نمی شود که به کاری غیر از کار بندگی و آن چه خدا نمی پسندد دست بزنیم. یا خدای نکرده از ادامه زندگی مأیوس شده، و فکر کنیم خدا ما را فراموش کرده است. همه این ها به جهت آن است که نمی دانیم «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»، هر حادثه و پیش آمدی سرآمدی دارد. آقایانی که فعلاً مشغول کارند یادشان هست که وقتی بی کار بودند فکر می کردند تا آخر عمرمان بی کارند. ولی این طور نبود. پس آقایان و خواهرانی که فعلاً بی کارند، بدانند که «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»، هر امری انتهایی دارد. همین طوری که بنده و آن آقایی که فعلاً کار دارد دیدیم که بی کاری تمام شد. مجردی، بی خانگی و امثال این ها هم همین طور است، پس اصلاً ذهنتان را صرف این ها نکنید تا برای خود کابوس درست کنید. بدانید این امور قطره ای است در دریای زندگی شما، یک قطره نباید اقیانوس زندگی ما را متلاطم کند.

بیش از این حرف ها که بنده عرض کردم حضرت علیه السلام در این فرمایش خود می خواهند سخن بگویند، می گذاریم برای بعد. حال از این جمله به راحتی عبور نکنید که می فرمایند: «سَوْفَ یَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»، «قُدِّرَ» یعنی اندازه گیری شده. می فرمایند: در دنیایی که همه چیز انتهایی دارد، به زودی آن چه برای تو اندازه گیری شده است به تو می رسد. این جمله هیچ ربطی به سرنوشت جبری ندارد، خبر از یک سنت الهی می دهد، تا ما خود را براساس آن تنظیم کنیم و بازی نخوریم. آری می فرمایند حادثه ها و اموری جهت امتحانِ تو روبه روی تو قرار می گیرد که آن امور پایدار نیستند بلکه شرایط موقتی هستند تا تو خود را بنمایانی و سپس در راستای نوع عکس العملی که در مقابل آن حادثه ها از خود نشان دادی آنچه شایسته تو است به تو می رسد.

به امید آن که بهترین امتحان ها را بدهیم تا بهترین تقدیر ها نصیب ما بگردد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۱۹

جلسه سی و پنجم: محدود بودن زندگی

اشاره

ص: ۳۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ، التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ، لَا خَيْرَ فِی مُعِينٍ مَهِينٍ وَ لَا فِی صَدِيقٍ ظَنِينٍ، سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَیْ ءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ»؛

هر کاری را پایانی بود و آنچه برایت مقدر شده به زودی که به تو رسد. سوداگر به خطر افکننده خویش است، و بسا اندک که بالنده تر از بیش است. نه در یاور بی مقدار سودی بود، و نه در دوست به تهمت گرفتار. حال که زمانه رام توست آن را آسان گیر و به امید بیشتر، خطر را بر خود مپذیر.

حضرت امام الموحدین علیه السلام به فرزندشان فرمودند؛ حذر کن از این که آرزوهای بلند دنیایی تو را بازی دهد که این نوع آرزوزدگی، سرمایه ی احمقان است و فرمودند؛ عقل آن است که تجارب را برای ما حفظ کند تا دوباره گرفتار ضربه هایی که قبلاً خورده ایم نشویم. و بهترین تجربه آن است که به تو پند برساند. سپس فرمودند: قبل از آن که با از دست دادن فرصت ها، غصه ها به سراغ تو بیایند به انجام وظایف در آن فرصت ها مبادرت کن و فرصت ها را با جواب گویی به حرص های دنیایی از بین مبر، زیرا بسیارند کسانی که طلب می کنند و نمی یابند، و این طور نیست که فرصت از دست رفته باز گردد. و از جمله ی زیان ها از بین بردن زاد و توشه قیامت است و فاسد کردن معاد.

دوراندیشی های قلابی

سخن به این جا رسید که می فرمایند:

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»

فرزندم! هر کاری در این دنیا نهایتی دارد، به زودی آنچه برای تو تقدیر شده به تو می رسد.

حضرت علیه السلام در این فراز متذکر می شوند مواظب باش کارها و امور دنیایی را ابدی نبینی و از ابدیت خود باز شوی. نکته بسیار دقیقی در این توصیه نهفته است. زیرا عموماً ما موقعی که در مقابل حادثه ها قرار می گیریم چون امور دنیا را ابدی می بینیم بد امتحان می دهیم، در آن حالت موضع ما نسبت به آن امور موضعی منطقی نیست. مثال ساده اش همین دنیا است.

کسانی در این دنیا مردود می شونـد که فکر می کننـد همیشه در این دنیا هسـتند. کسـی که فکر کند همیشه در این دنیا اسـت هر گونه موضع گیری که بکنـد آن موضع گیری غلـط و غیر واقعی خواهـد بود. حـتی اگر خـانه بسـازد غلـط می سـازد، درس بخواند غلط درس می خواند. فرزند تربیت کند غلط تربیت می کند چون جهت گیری او غلط است.

اگر کسـی فکر کند در این دنیا ابدی زندگی می کند، به اسم دوراندیشـی، بداندیشی می کند. دوراندیشیِ واقعی یعنی دنیا را محـدود بگیر و به ابـدیت خودت فکر کن. دوراندیشـی های دنیایی محکم کردن چیزی است که خودش بـذاته محکم نیست، رنـگ آمیزی دیواری است که از پـایه سـست است. کودکـانه ترین اعمـال را به نـام دوراندیشـی انجـام می دهنـد و خیلی هم خوشـحال اند، غافل از آن که بر آب خانه ساخته اند. این یک بیماری است. بله ما در امور دنیایی هم باید دوراندیش باشیم و محکم کاری کنیم، با در نظرگرفتن محدود بودن دنیا و آباد کردن قیامت. مثلاً اگر این میکرفون را طوری نصب کنیم که دائم بیفتد و خراب شود این غلط است، باید طوری باشد که بتوان از آن اسـتفاده کرد ولی این هم اشتباه است که چون می خواهیم محکم کـاری کنیم، فرصت اسـتفاده از آن را از دست بـدهیم. آری دوراندیشـی خوب است اما دوراندیشـی در دنیا برای امور دنیا یک معنی می دهد، دوراندیشی در دنیا برای قیامت معنای دیگری می دهد. نباید جای آن ها عوض شود. در قرآن داریم: «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ * وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ»؛(۱) آیـا بر هر تپه ای بنـایی می سازیـد بیهوده و پوچ. و کاخ های استوار برپا می کنید به امید آن که در آن جا جاودانه بمانید؟

امیرالمؤمنین علیه السـلام ذیل این آیه می فرمایند نمونه پیروی از شهوت، ساختن بناهای محکم است. حضرت هود علیه السلام می فرماینـد: این نوع ساختمان سازی عبث و بیهوده است. چون از ترس مرگ و برای جاودان مانـدن آنقدر عمرتان را صـرف محکم کردن آن می کنیـد که دیگر فرصت تعالی نمی یابید. یکی از مؤمنین هزینه ی ساخت دو کلاس را برای مدرسه ای که کمبود کلاس داشت، به مسئولان امر داد، ولی متأسفانه آن ها تمام پول را به اسم محکم کاری صرف سیمان و میل گِرد کف کلاس ها کردنـد و هرگز هم کلاسـی ساخته نشـد، می خواسـتند به نحو افراطی محکم بسازنـد، آن هم روی دامنه ی کوه که خود به خود محکم است. روحیه ای که بخواهد پیش بینی احتمال خطر های بسیار نادر را بکند عملاً عمر خود را تماماً در دنیا مشغول می کند.

۱- سوره شعراء، آیات ۱۲۸ و ۱۲۹.

آری دوراندیشی خوب است ولی نه آن نوع دوراندیشی که گمان کنیم بنا نیست بمیریم و از ترس مردن همواره زندگی را بمیرانیم، چون بالأخره ما در دنیایی زندگی می کنیم که باید از آن برویم. در آیه فوق می فرماید این نوع زندگی، زندگی پوچ است، چون از نتیجه ی اصلی باز می مانیم به اسم دوراندیشی، از دوراندیشی واقعی محروم می گردیم. حضرت فرمودند: «وَ لِکُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَهٌ» هرکاری را نهایتی است و به انتها می رسد. «سَوْفَ یَأْتِیکَ مَا قُدِّرَ لَکَ» به زودی آن چه برایت تقدیر شده به سراغ تو می آید. محدوده ای برای تو مشخص شده که به زودی به سراغ تو می آید. امام علیه السلام از طریق این جمله می خواهند به ما بصیرت خوبی بدهند تا در دنیا گرفتار تصمیمات غلط و افراطی نشویم. مرگ ما تعیین شده است و از آن گریزی نیست، یا ۶۰ ساله می میری یا ۷۰ ساله یا ۲۰ ساله. ولی این که در این مدت چطوری این فرصت را به انتها برسانیم مهم است. اگر از این که مرگ می آید غفلت کنیم، باز مرگ می آید ولی ما غافلانه با آن روبه رو می شویم، چون فکر کرده ایم ابدی هستیم.

بهترین موضع گیری ها

نوع موضع گیری انسانی که فکر می کند در دنیا زندگی ابدی دارد به گونه ای است که تمام فرصت خود را ضایع می کند. کسی که فرصتی به او بدهند ولی او فرصت را فرصت نداند، فرصت که تمام می شود عملاً تمام فرصت را ضایع کرده است. بصیرتی که امام علیه السلام می خواهند به ما بدهند این است که ای آدم ها دقیق فکر کنید که شما اگر حیات دنیایی را یک حیات مقدَّر نگیرید از آن درست استفاده نمی کنید. بینشی که فرهنگ غرب به افراد می دهد این نیست که منکر مرگ شوند چون هر انسانی می داند می میرد، ولی آیا در آن فرهنگ انسان طوری زندگی می کند که متوجه باشد می میرد؟ یا متأسفانه طوری زندگی را شکل می دهد که گویا هرگز نمی میرد. چون در آن فرهنگ بینش انسان ها نسبت به دنیا مشکل دارد نه اطلاع آن ها از مردنِ در دنیا. هر آدمی می داند که می میرد و امام این را نمی خواهند بگویند. امام می فرمایند یک طوری بیندیش که تو تقدیری داری که به انتها می رسد. اگر این طور فکر کردی که این زندگی مرزی دارد درست عمل می کنی. هرکدام از ما قبلاً- با مشکلی روبه رو شده ایم و نسبت به آن عکس العملی داشته ایم، اگر در آن مدت متوجه بودیم آن مشکل یک تقدیر و انتهایی دارد و بالاخره تمام می شود طوری عمل می کردیم که فقط خوب امتحان داده باشیم وگرنه خود را می باختیم.

همان طور که می دانید بعضـی از جوانان بی کارند، بعضی ها بی همسرند، بعضی ها بی خانه هستند. همه ی این ها یک امر و حادثه ای است در زندگی، اگر انسان بداند هر حادثه ای در زندگی دنیا سرآمدی دارد، از همان شرایط بهترین استفاده را می کند اندازه ای که برای او مشخص کرده اند می آید و تمام می شود و لذا با روبه روشدن با آن حادثه، جا نمی خورد و حادثه او را از جا نمی کند، بلکه در حادثه درست عمل می کند و بر قدرت زندگی کردن خود می افزاید. در شروع دفاع مقدس هشت ساله و آن همه ویرانی که صدام برای ما ایجاد کرد، آن عده ای که می دانستند این جنگ یک انتهایی دارد آن را یک فرصت دانستند و به بهترین نحو از آن استفاده کردند و اگر شهید شدند به بهترین نحو رفتند و اگر هم شهید نشدند به بهترین نحو ماندند و بر قدرت زندگی خود افزودند و لذا دیگر امروز از تهدید های آمریکا نمی ترسند، شاید نمی دانستند چه موقع و چگونه آن جنگ تمام می شود. این ها لازم نیست؛ عمده آن است که می دانستند «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هر امری در این دنیا انتهایی دارد و این جنگ هم استثنا نیست. عده ای هم سال اول جنگ فکر می کردند تا ابد جنگ هست و لذا از همان اول خوب امتحان ندادند، آن هایی خوب امتحان دادند که حادثه را خوب شناختند حال یا شهید شدند یا سرمایه روحانی افتخار رزمندگی و مقاومت را برای خودشان خریدند. پس باید از همه این حادثه های تاریخی و فردی متوجه شد که هر امری که در زندگی ما هست یک امر موقتی است که ما باید در مقابل آن سرنوشت خود را رقم بزنیم و این هم مطابق موضع گیری ما نسبت به آن امور تقدیری برای ما رقم می خورد و به سوی ما می آید. اگر انسان امور را این طور ببیند و نه ابدی، دیگر اگر آن امور یک نحو راحتی برای ما به وجود آورد مغرور نمی شویم و اگر هم یک نحوه سختی پیش آورد مأیوس نمی گردیم، کسی که از این قاعده الهی غافل شد، در حادثه ها بدترین موضع گیری را می کند. همین چند روز اخیر؛ خانمی آمد و گریه کنان گفت دخترم یک سال است ازدواج کرده حالا دامادمان در یک تجارتی سود خوبی برده، بعد از آن چند ماه است دیگر به او اجازه نمی دهد با ما رفت و آمد کند. به دخترم گفته؛ شما از اول هم شأن ما نبوده اید حالا که نمی توانم طلاقت بدهم پس دیگر با خانواده ات قطع رابطه کن، آن ها جدا، ما هم جدا. این موضع گیری به جهت آن است که آقا مقداری پول به دست آورده و این حادثه را ابدی پنداشته و مغرور شده است. از آن طرف مادر زن او هم فکر کرده دیگر دخترش را برای ابد از دست داده، چون از موقتی بودن حادثه غافل است، مأیوس شده است. می گفت پدرش می خواهد دق کند. گفتم نمی خواهد دق کند، منتظر باشید تمام می شود و

دخترتان به شما سر می زند و دامادتان هم سرش به سنگ می خورد، ولی حیف که نه شما صبر دارید و نه آن ها بصیرت. کسی که تند برود زود زمین می خورد. اگر شوهر این خانم می خواهد دق کند به جهت آن است که نمی تواند پایان حادثه را ببیند. اگر با نور سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام این بصیرت را به دست آوریم که هر چیزی یک انتهایی دارد گرفتار آن غرور و این یأس نمی شویم. ولی این مسلّم است؛ تقدیری به سراغ آن آقا می آید که حاصل آن بی بصیرتی است. آری آن چه برای ما مشخص شده است به ما می رسد. ولی به شرطی که بی جهت بی تابی نکنیم و بد امتحان ندهیم. مثال مرگ را دوباره یادآوری می کنم. مرگ برای ما تعیین شده است و حتماً به ما می رسد اما ممکن است وقتی سراغ ما بیاید که کلاه ما پس معرکه باشد، همان طور که دفاع هشت ساله شرایطی برای ما بود که بالاخره زمان تمام شدنش رسید ولی همه در آن صحنه ی مقدس حاضر نشدند. وای اگر در صحنه های امتحان کلاه ما پس معرکه باشد. بیایید با توجه به سخن امام الموحدین علیه السلام تمام چیزهای دنیایی را موقت بدانیم، تا درست عمل کنیم. وقتی کلِّ چرخه ی حیات دنیایی موقت است زیرمجموعه های حیات دنیایی نیز موقت خواهد بود.

مخاطرات انسان ساز

امام علیه السلام پس از طرح موضوع فوق می فرمایند: «اَلتَّاجِرُ مُخَاطِرٌ» تجارت بی خطر نمی شود. این زندگی هم که یک تجارت است پس بی خطر نمی شود. حتماً در دل آن زندگی حادثه ای که تو را بلرزاند به سراغت می آید ولی شروع نشده تمام می شود. پس اولاً: زندگی از آن جهت که یک نوع تجارت است بی خطر نیست ولی آن خطرات، پایدار و ابدی نمی باشد، ثانیاً: وقتی دنیا و امور آن موقت و ناپایدار است طوری عمل کن که همه زندگی تو در تجارت امور دنیا خلاصه نشود و ابدیت تو به مخاطره نیفتد. شما افراد زیادی را می شناسید که از دو مورد فوق غفلت کردند و گرفتار مخاطرات زیادی شدند. حضرت علیه السلام بر همین اساس می فرمایند زندگی تجارت است پس زندگی بی خطر نیست ولی «وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هر حادثه ای یک جا تمام می شود پس نه در ضررهای دنیایی خود را بباز، و نه نعمت های دنیایی را محکم بگیر، چون ما در حادثه ها زندگی می کنیم و با مخاطرات روبه روییم. اصلاً بیایید این نکته مهم را خوب بفهمیم که زندگی یعنی مخاطره تا چون امیرالمؤمنین علیه السلام به جای کوتاه آمدن در مقابل خطرات به بهترین نحو در دل خطرات امتحان بدهیم.

ص: ۳۲۷

در مسیر رسیدن به هدفِ متعالی، نه تنها انسان از مخاطرات نمی گریزد حتی به استقبال آن ها می رود چون گوهر خود را در درون این حادثه ها صیقل می دهد، گفت:

مِنْبَلم(۱)

بی زخم ناساید تنم

عاشقم،

بر زخم ها برمی تنم

زندگی طوری است که اصلاً نمی شود انسان زخم نخورد. نمونه اش را هم ما در سیره ی پیامبران علیهم السلام می بینیم، آن ها با همه ی تهدیدی که از طرف مخالفانشان می شدند هیچ وقت کوتاه نمی آمدند و از حادثه ها فرار نمی کردند. راستی اگر امام حسین علیه السلام از حادثه ای که یزید در کربلا برای آن حضرت ایجاد کرد، فرار می کرد چگونه گوهر حسین علیه السلام نمایان می شد. این روحیه درست برعکس روحیه ای است که تمدن غربی در انسان ها می پرورانند که با اندک مشکلی خود را می بازند و گویا حادثه ها کابوس زندگی است. در تمدن غربی همه ی تلاش انسان این است که یک زندگی آرام و سراسر رفاه داشته باشد و همواره نگران حادثه ای است که سر برسد. پدر خودشان را درمی آورند تا آن زندگیِ آرام را نگهدارند پس عملاً پدرشان در آمده و از آنچه فرار می کردند در سراسر زندگی گرفتار آن شدند. همین حرص شدید آن ها برای آرامش یافتن، خودش یک نوع ناآرامی است. به نظر می رسد آرام ترین زندگی را در تاریخ بشر، اولیاء الهی داشتند، چون نه از آمدن حادثه ها و مخاطرات مضطرب بودند و نه در دلِ مخاطرات خود را می باختند، بلکه هر چه از کمالات دارند در دل مخاطرات به دست آوردند. حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» در ابتدا یک کودک یتیم بودند با آن همه مخاطرات و حادثه ها، در آن شرایط تحصیل می کنند و در عین حال در هیچ حادثه ای از حوادث زمانش نیست که خود را در آن درگیر نکند، از آوردن آیت الله بروجردی از بروجرد به قم و آن همه تلاش برای سر و سامان دادن به حوزه قم، تا مبارزاتی که در زمان رضاخان داشتند و همراهی هایی که با آیت الله کاشانی نمودند تا آنجا که خودشان در سال چهل و یک مستقیماً وارد مبارزه با شاه و اسرائیل و آمریکا و شوروی شدند، و عقب نشینی نکردن در هشت سال جنگ و کوتاه نیامدن در مقابل انحراف ها و... می بینید ایشان یک روز از حادثه ها فرار نکردند و گوهر الهی خود را زیر سایه وظیفه شرعی به اوج کمال رساندند. نه تبعید به ترکیه و عراق او را به عقب راند و نه مشکلات بعد از انقلاب، از فتنه ی بنی صدر گرفته تا ترورهایی که منافقان در سراسر کشور راه انداختند. چون امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» می دانستند معامله با خدا بی مخاطره

۱- منبل: افراد لاابالی که بدون دردسر نمی توانند زندگی کنند.

نیست و آن مخاطرات نیز دائمی نمی باشد، و لذا هیچ کدام از این حادثه ها او را نمی شکند. همین که شاه در اوج تظاهرات مردم یک قدم عقب نشینی می کرد و می گفت صدای انقلابتان را شنیدم. امام«رضوان الله تعالی علیه» یک قدم می آمدند جلو و می گفتند اگر صدای انقلاب را شنیدی ملت می گویند برو، پس برو. لانه جاسوسی آمریکا را دانشجویان خط امام گرفتند. امام فرمودند: این انقلاب از انقلاب اول مهم تر بود، به جای این که بگویند چرا این جوانان ما را با آمریکا درگیر کردند، از کار آن ها استقبال نمودند و عملاً انقلاب را چند قدم جلو آوردند. این روحیه، روحیه ای است که هرکس سیره اولیاء الهی را بشناسد از آن استقبال می کند. فرمایش امروز مقام معظم رهبری«حفظه الله تعالی» بسیار عالمانه بود. ایشان فرمودند کسانی که می گویند در دوره سازندگی ما به سازندگی کشور بپردازیم و کاری به آمریکا نداشته باشیم، خیلی ساده هستند. اصلاً مگر می شود؟ می گفتند استکبار یا با تو می جنگد تا تو را به زانو در آورد یا باید از اول تسلیم او شوی. مگر او می گذارد ما سازندگی مان را بکنیم. جنس حرکت های توحیدی و انقلابی این است که موحدان در کنار سازندگی، جنگ هم داشته باشند و از حادثه ها هراسی به خود راه ندهند. آری «التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ» تجارت بی خطر نمی شود. زندگی یک تجارت پر مخاطره است. شما از خطر نترسید زیرا که جلوه ای از گوهر عقیده و ایمان شما در همین مخاطرات به نمایش می آید و از آن طرف وَهمی بودن شخصیت دشمنان اسلام نیز ظاهر می گردد.

زندگی های تاریخ ساز

انسانی که از این قاعده غافل است انتظار دارد برای انجام برنامه هایش هیچ مانع و مخاطره ای پیش نیاید و لذا در مقابل اولین مانع ناراحت و عصبانی می شود، که ای وای حالا این حادثه ی غیر منتظره همه کارها را خراب می کند. ولی زیبایی های کار در درست برخوردکردن با همین حادثه ها است. راستی اگر معاویه در همان ابتدای حاکمیت علی علیه السلام مزاحم آن حضرت نبود، آیا امروز تاریخ شاهد بزرگی های آن حضرت می شد؟ درست است که به ظاهر کارهای معاویه و خوارج برای برنامه های آن حضرت مزاحمت ایجاد کرد ولی آن حضرت در همین مخاطرات بشر را به چشمه های هدایت ابدی متصل نمودند و تا تاریخ، تاریخ است بشر می تواند از شخصیت آن حضرت تغذیه کند. بنده در کارهای اجرایی متوجه شدم اصلاً مخاطره جنس کار است. و مدیر آن است که مخاطره ها را به سوی اهداف خود جهت

بدهـد نه این که از آن ها فرار کند کاری که حضـرت امام خمینی«رحمه الله علیه» در مقابل دفاع هشت ساله انجام دادند و پایه های انقلاب را محکم نمودند.

عمده آن است که نه از حادثه ها نگران باشیم و نه از سکون ها و سکوت ها خوشحال، زیرا بعضی از شلوغی ها از سکوت ها بهتر است. یکی از روحانیون می فرمودند: تصـمیم گرفتم این ده شبی را که بنا بود منبر بروم راجع به خداشناسـی صحبت کنم عموماً هم مردم گوش نمی دادنـد. ولی یـک نفر بود که به ظـاهر خوب گوش می داد. مـا هم همـان یک نفر را مخاطب قرار دادیم و شـروع کردیم روشن کنیم خـدا جسم نیست و شـکل و مکـان نـدارد و از این قبیـل مبـاحث، آن آقـا هم برعکس بقیه خوب گوش می داد. شب دهم که شـام می دادنـد مـا را هم دعوت کردنـد، رفتم پهلوی همـان آقـایی که به صـحبت های من گوش می داد نشسـتم و سـر صحبت را باز کردم و در ضمن از او پرسیدم این ۱۰ شب چه چیزی برداشت کردیـد؟ گفت حاج آقا! حقیقتش من از شب اول فهمیـدم شـما می خواهیـد بگوییـد خدا نیست ولی خجالت می کشـید، اول گفتید شـکل ندارد و جسم نیست و بعد هم گفتید مکان ندارد تا معلوم شود پس وجود ندارد!

این نکته را عرض کردم که معلوم شود چگونه بعضی سکوت هـا خطرنـاک تر از اعـتراض هـا است و همـان طور که بعضـی سکوت ها به معنی پذیرش نیست، بعضـی آرامش ها و عدم وجود حادثه ها در زندگی، نشانه ی کمال نیست بلکه در بسیاری مواقع بستر غفلت است. گفت:

من

چه غم دارم که ویرانی بود

زیر

ویران گنج سلطانی بود

چرا بایـد از مخاطرات که ما را رشـد می دهند و نتیجه ی منطقی زندگی توحیدی است، فرار کنیم؟ مگر بزرگان تاریخ همه و همه در دل همین مخـاطرات به گوهر اصـلی انسـانی خود دست نیافتنـد؟ زنـدگی پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله همراه بود با یتیمی و سـختی و چوپانی، بعد تجارت برای حضـرت خدیجه علیها السـلام، آنگاه هم که خداوند به جهت شایستگی هایی که در او دیـد او را به پیامبری مبعوث نمود، سـرآغاز مشـکلاتی بود که یکی از آن ها انسان های عادی را از پا در می آورد، تازه وقتی قـدرت حضـرت در مـدینه تثبیت شـد، در جمع بنـدی، هر ۵۰ روز یـک جنـگ داشــتند و هرگز از مشـکلات و خطرات نهراسـیدند، چون می دانسـتند در این راه هر حادثه ای پیش آیـد یک نوری از انوار الهی را به همراه دارد. آرام ترین انسان از نظر روحیه و این همه حادثه، این ها همه نشان می دهـد که باید نوع نگرش خود را نسبت به مخاطرات زندگی عوض کنیم تا بتوانیم در مسیر تاریخِ نورانی انبیاء گام برداریم و تاریخ ساز شویم، نه این که زندگی ما منفعل کسانی شود که

تاریخ را به نفع تفکر شـرک آلود خود شکل می دهند. زندگیِ همراه با دوری از حادثه های بزرگ معنوی، زندگی دروغینی است که عمر را در زیر لگد حوادث دفن می کند.

شایـد منظور حضـرت از جمله ی «التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ»، پس از آن که فرمودنـد هر امری انتهایی دارد و آنچه برای تو تقـدیر شده به زودی به سوی تو می آید؛ این باشد که تجارت و فروافتادن در داد و سـتدهای اقتصادی با مخاطرات و ضـررهایی همراه اسـت که بیشترِ زندگی تو را مشغول می کند و لذا بر همین سیاق در ادامه می فرمایند:

«وَ رُبَّ یَسِیرٍ أَنْمَی مِنْ کَثِیرٍ»؛

چه بسا کم و قلیلی که با برکت تر از زیاد و کثیر باشد.

پس با توجه به توصـیه حضـرت پیش از آن که به داشتن بیشتر دل ببندیم و خود را گرفتار مخاطرات اقتصادی گسترده نماییم، به کیفیتِ داشـتن هـا توجه کنیم تـا از آن چه داریم بهره ی لازم را ببریم. بنـده کلاسـی با دانشـجویان فوق العاده پرسـش گر داشـتم، از اول که می رفتم کلاس اینقـدر سؤال می کردند که اصـلاً نمی گذاشـتند درس بدهم، هر چه به آن ها می گفتم ما آخر ترم همه کتـاب را امتحـان می کنیم اصـلاً گوشـشان به این حرف هـا بـدهکار نبـود، هر سؤالی را که جواب می دادیم ده سؤال دیگر مطرح می کردنـد و عملاً فرصت برای درس دادن بیش از نصف کتاب پیـدا نکردیم، ساعت بعـد همان درس را با دانشـجویانی داشـتم که راحت می نشستند و درس را گوش می کردند و همه کتاب را هم برای آن ها با شرح و توضیح کامل تمام کردم. وقتی امتحان آخر ترم را گرفتم، نمرات کلاس اول بسـیار بالاتر بود، حتی قسـمت هایی از کتاب را که درس نداده بودیم به خوبی فهمیـده بودند و بعد از امتحان هم یک مجموعه ی فعّال مذهبی شدند. این همان کمی است که برکتش از آن زیـاد بیشتر بود. بایـد رمز و راز بـا فایـده بودن را در چیزی مـاوراء زیادکـارکردن و زیادداشـتن جسـتجو نمود و مواظب باشـیم زیادکارکردن و زیادداشـتن، حجاب مفیدبودن کارها نشود. بارها پیش آمده است که حادثه ای به ظاهر مانع کار و برنامه ما و شما شده ولی گویا وظیفه ی اصلی ما برخورد صحیح با آن حادثه بوده است. آری! «وَ رُبَّ یَسِیرٍ أَنْمَی مِنْ کَثِیرٍ»؛ چه بسیار کم و قلیلی که بـا برکت تر است از زیـاد. حضـرت علیه السـلام می فرماینـد تو از حـادثه هـایی که به ظـاهر منافع تو را به خطر می اندازنـد نـترس، گـاهی آن کمی که به دست می آوری از آن زیـادی که به دنبـال آن هستی، ارزشـمند تر است و قـدرت نموّ بیشتری دارد.

ص: ۳۳۱

حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه» و حضرت علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» دو شخصیت بسیار با برکت در تاریخ معاصر هستند. شما ببینید هر دوی آن ها از نظر علمی به اسلام و مسلمین خدمت زیادی کردند اما کتاب ها و کلاس های امام«رحمه الله علیه» خدمت اصلی او به جامعه نبود ولی با این همه، برکاتی که ایشان به جامعه رساندند فوق العاده بود، در صورتی که در فرهنگ علما کتاب و درس و مدرسه با برکت و کارساز است ولی زندگی امام خمینی«رحمه الله علیه» نشان داد که گاهی کارهایی هست که بیشتر از حتی کتاب و درس و مدرسه ارزش آفرین است آنچه کار امام خمینی«رحمه الله علیه» را با برکت کرد حادثه هایی بود که به ظاهر سراسر آن دردسر بود ولی باطن آن سراسر برکت شد. به نظر بنده اگر تلاش های امام«رحمه الله علیه» نبود، زحمت های علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» به آن جا نمی رسید که رسید، و امروزه ملت نمی توانست از آن گنجینه بزرگ استفاده کند. امام«رحمه الله علیه» در تألیف کتب مفید خیلی زحمت کشیدند اما اول، حادثه ها و مخاطرات، امام خمینی«رحمه الله علیه» را امام خمینی«رحمه الله علیه» کرد، بعد کتاب های امام و علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» و امثالهم به کار آمد. اگر ایشان خود را در حادثه ها نینداخته بودند بستر توجه به علم و تفکرِ دینی به این شکلی که امروز مطرح است، فراهم نمی شد. نتیجه ای که باید بگیریم همین است که شما در ابتدا از حادثه ها هراس نداشته باشید آن وقت بدانید «وَ رُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ» چه بسیار کم و قلیلی که پر نموّتر است از زیاد و کثیر.

یاوران پست و دوستان غیر مطمئن

سپس حضرت علیه السلام فراز دیگری را می گشایند که:

«لَا خَيْرَ فی مُعِينٍ مَهِينٍ وَ لَا فِی صَدِيقٍ ظَنِينٍ»

نه در یاری انسانِ پست و فرومایه خیری هست و نه در دوستی دوست غیر مطمئن بهره ای یافت می شود.

برای انسان گریزی نیست که با عده ای مرتبط باشد و کسانی را به دوستی انتخاب کند و یا در اموری از عده ای کمک بخواهد. حال اگر در انتخابِ کمک کار و دوست ملاک درستی نداشته باشد به ضررهای غیر قابل جبرانی مبتلا می شود. لذا می فرمایند عده ای شخصیتاً فرومایه و تنگ نظر ند، مرّوت و گذشت و بزرگ منشی را نمی شناسند این ها نمی توانند یاوران خوبی برای تو باشند، همچنان که افراد غیر قابل اعتماد نمی توانند دوستان خوبی باشند، همواره انسان از جانب آن ها نگران است، انسانی که روحیه ی بزرگ و عظمتِ شخصیت ندارد نمی تواند

منشأ خدمت و یاری به دیگران باشد زیرا منظر این انسان دنیا است و چیزی بالاتر از دنیا نمی شناسد تا به خاطر آن از دنیا بگذرد. نمونه کاملِ پستی و فرومایگی را در انسان های بی دین می توان دید، همچنان که عزت و کرامت را در اُسوه دینداران یعنی علی علیه السلام می توان یافت. اگر اساس را بر این نکته بگذاریم که هرگز نمی توان از آدم پست و فرومایه خیری به دست آورد به راحتی امید خود را از رجوع به چنین انسان هایی قطع می کنیم و لذا از سختی هایی که از جانب چنین افرادی پیش می آید در امان خواهیم بود، به آن ها کمک می کنید ولی از آن ها کمک نمی خواهید.

در راستای بی خیربودن بعضی انسان ها می فرمایند: «وَ لَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ» در دوستیِ انسانی که قابل اطمینان نیست و اصولی محکم در زندگی ندارد، خیری وجود ندارد، و به یک معنی آن کسی که در بین مردم به خوبی و نیکوکاری شناخته شده نیست نمی تواند دوست قابل قبولی باشد، اگر او را به دوستی گرفتیم خطر آن که مردم ما را نیز به اعمال ناشایست او متهم کنند هست و در این رابطه ما باید خود را ملامت کنیم و نه مردم را. در ارتباط با چنین افرادی این خطر نیز هست که ناخودآگاه ما را در صحنه هایی وارد کنند که گناه آلود است و تا بخواهیم به خود بیاییم دیگر آبرویی در بین مردم از ما نمانده است. پس چرا از ابتدا با توجه به سخن حضرت علیه السلام متوجه چنین خطراتی نباشیم؟ بعضاً می گوییم فلان شخص آدم بدی است، ولی چون زرنگ است ممکن است یک خانه خوب برای ما پیدا کند. غافل از این که هرگز از آدم پست خیری حاصل نمی شود. در این مورد انسان باید مواظب خود باشد. طوری نشود که در ارتباط با چنین افرادی آبرویش برود. ما وظیفه داریم برای آبروی خودمان خیلی حساس باشیم. حفظ آبرو واجب است. اگر من بخواهم این آقا یا خانم را با این ظاهری که اصلاً صلاح نیست در کنار من باشد، هدایت کنم و صحنه طوری باشد که آبروی خودم به خطر بیفتد، هرگز نباید چنین بکنم. آمدند شرکت تعاونی مصرف کارمندان را دادند دست آقایی که همه می دانستند آنچنان که باید سالم نیست ولی خیلی زرنگ بود. فروشگاه را پر از کالا کرد تا زرنگی خود را بنمایاند بعد هم او را با کلی دزدی گرفتند. اصلاً مگر غیر این می شود؟ باید بیدار بود و کمی بعد از خودنمایی او را هم دید. مگر دولت جمهوری اسلامی نمی خواهد کارها خوب جلو برود پس باید توصیه حضرت را در گماردن افراد رعایت کند. به نظر من یکی از مشکلات دولت سازندگی این بود که حرصِ توسعه باعث شد که از کارگزاران غیر متّقی استفاده کند. و لذا کشور در بدنه ی اداری با کارمندانی روبه رو شد که بعضاً هیچ تعهدی

نسبت به کار خود و انجام امور مردم نداشتند. روحیه ای که ما فکر کنیم، آدم های سر و صدادار با هر خصوصیات اخلاقی، می توانند به این مملکت خیر برسانند، حتماً غلط است. انقلاب اسلامی جوانان متعهد و کارآمدی را تربیت کرده است که باید کارها را به آن ها سپرد. البته باید در عین متدین بودن زرنگ و هوشیار بود. امیرالمؤمنین علیه السلام مسئولیت قسمتی از سپاه را به کمیل دادند، کمیل آنقدر سادگی کرد که دشمن شبانه آمد و اسلحه خانه را با همه تجهیزات آن غارت کرد، صبح که لشکر بیدار شدند دیدند اسلحه ندارند! کمیل خوب است ولی کارآمد نیست. ای کاش مذهبی های ما همچون امامشان حضرت مولی الموحدین علیه السلام در اوج روحیه ی عرفانی، زرنگ هم بودند. چرا امیرالمؤمنین علیه السلام این اندازه باهوش، چالاک و زرنگ است؟ چرا سلمان این اندازه هوشیار است که پیشنهاد خندق کندن در جنگ خندق را می دهد؟ چرا ما نباید چون سلمان باشیم.

فرمودند: نه انسان پست می تواند کمک کننده ی خوبی باشد و نه انسان غیر مطمئن می تواند دوست بدرد بخوری گردد. در دوستِ متهمِ بی آبرو خیری نیست. سپس در ادامه می فرمایند:

«سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَکَ قَعُودُه وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَیْ ءٍ رَجَاءَ أَکْثَرَ مِنْهُ»؛

حال که زمانه رام توست آن را آسان گیر و به امید بهره ی بیشتر، خطر را بر خود مپذیر.

حضرت می فرمایند وقتی روزگار در حدّ برآوردن مایحتاج زندگی برای تو رام است. چرا خود را برای بیشتر به دست آوردن، به مخاطرات می اندازی و همه وقت خود را درگیر چنین هوسی می کنی؟ وقتی طوری شرایط برای انسان فراهم است که به خوبی می تواند به وظائف جانبی خود برسد و همه ابعاد خود را شکوفا سازد آیا صحیح است که بُعد اقتصادی خود را از حدّ معمول بیشتر رشد دهد و از سایر ابعاد غافل شود؟ خداوند در ابتدای امر شرایطی را فراهم می کند که شما در عین تأمین نیاز طبیعی زندگی، فرصت تعمق در دین و اصلاح اخلاق و ارتباط با مؤمنین و ارحام برایتان فراهم باشد، حال اگر متوجه چنین لطفی باشید آسوده از رقابت های دنیایی به زندگی می پردازید و چیزی نمی گذرد که برکات چنین زندگی را می یابید. ولی اگر انسان از این موضوع غفلت کرد خود به خود زندگی را برای خود مشکل می کند و به دنبال چیزهایی می رود که در ابتدای امر وظیفه او نیست، هنوز هیچ قدمی در راه تعمق در دین و اصلاح اخلاق برنداشته به فکر خانه کودکِ دو ساله اش می افتد. بنده به دوستان عرض کردم آن خدایی که برای فرزند پدرم -که بنده باشم- در وقتش خانه فراهم کرد برای

فرزنـد من هم به وقتش خانه فراهم می کنـد. بنـده نمی دانم چطور شـد که خانه برایم فراهم شـد ولی بالاخره فراهم شـد، پس برای فرزنـدم هم من نمی دانم چه طور فراهم می شود. فعلاً که امکان زندگی و تعالی را خداوند برایمان فراهم کرده چرا فکر و ذکر خود را به جای دیگر ببریم، حضـرت می فرماینـد: «وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَیْ ءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ» خودت را به خطر نینداز برای این که بیشتر به دست آوری. بسیاری مواقع به خوبی داریم زندگی می کنیم، یک مرتبه وسوسه می شویم و با دست خودمان خود را برای بیشتر به دست آوردن به دردسر می انـدازیم و به کلی جهت زندگی خود را تغییر می دهیم، چون از توصیه حضـرت که می فرمایند: «سَاهِلِ الدَّهْرَ» روزگار را برای خود سخت مکن، غفلت می کنیم.

کم ترین تلاش، کافی ترین بهره

تـا زنـدگی در بسـتر طبیعی خود حرکت می کنـد مـا بـا کمترین انرژی می توانیم بهره مورد نیـاز خود را از آن ببر یم ولی اگر انتظـارات خود را از حـدّ طبیعی بیشتر کردیم دیگر بایـد با هزار مشـکل دست و پنجه نرم کنیم. مثل اسـتفاده از اسب یا شتر در رفع حوائـج است که اگر به آن ها سـخت نگیریم با اندک غذایی که به آن ها می دهیم رام ما می باشـند ولی اگر انتظارات ما از آن ها بیشتر شـد از ما رمّ می کنند، حالا ما بدو و اسب یا شتر بدو، در آخر هم باید پای پیاده بارهایمان را به دوش بکشـیم. دنیـا هم در بستر طبیعی اش همین طور با ما برخورد می کنـد، اگر سـخت نگیری و به همان انـدازه ای که در اختیار تو است و روزگار تو با آن می گـذرد، بسـنده کنی به راحتی زنـدگی را در همه ابعادش به ثمر می رسانی و آنچنان نیست که با مخاطره هایی روبه رو شوی که تو را از پا در آورد. نمونه هایی از این نوع زندگی را که در عمل مطابق توصیه حضرت عمل کرده اند بسیار دیده اید که چقدر راحت دارند از پل صراط دنیا به سوی بهشت طی طریق می نمایند.

بعضـی از مؤمنین طوری زندگی را می شناسـند که گویا در دنیا هیچ نیازی ندارند و همواره سـعی می کنند زندگی خود را با آنچه در اختیـار دارنـد تنظیم کننـد. این افراد را مقایسه کنیـد با آن هایی که اگر رنگ ساختمانشان مورد پسـندشان نبود دیگر نمی توانند در آن ساختمان زندگی کنند. بر عکسِ این ها، عده ای هم به نحوی زندگی در دنیا را برای خود تعریف کرده اند که اصـلاً چیزی به نـام رنـگ اطاق در منظرشان نیست و خیلی راحت دارنـد از پل صـراط دنیا می گـذرنـد. بعضـی هم از فرط داشتن امکاناتِ افراطی، با اندک ناملایماتی که برایشان پیش

می آید زندگی برایشان تنگ می شود. اگر ما توصیه حضرت را دقیقاً مدّ نظر خود قرار ندهیم و زندگی خود را به امید داشتن امکانات بیشتر به خطر بیندازیم و در زندگی سخت بگیریم، هر اندازه هم زندگیمان وسعت پیدا بکند باز هم از آن راضی نیستیم و با تصورات خود کلاف سردرگمی برای خود می سازیم که هرگز از آن در نمی آییم. و اگر دقت کنید نمونه های خوبی از زندگی های ساده و بی درد سر در روبه روی خود دارید. نگو اگر من به جای او بودم نمی توانستم زندگی بکنم، ببین او چقدر راحت می تواند در این شرایطِ به ظاهر سخت به راحتی زندگی کند، بعد از خودت بپرس چرا او می تواند و من نمی توانم، علت آن را در عدم توجه به سخن حضرت باید جستجو کرد و این که ما زندگی را برای خود غلط تعریف کرده ایم. این طور نیست که فکر کنید افرادی که زندگی را برای خود ساده می گیرند افراد مهمی نیستند و شما مهم هستید و نباید مثل آن افراد ساده زندگی کنید. باید متوجه بود که خداوند یک نوری به او داده که به راحتی می تواند سخن حضرت را عمل کند و آن نور را به بنده و امثال بنده نداده است.

نیازهای وَهمی

وقتی ارتباط با غنی مطلق یعنی خداوند بیشتر شد محرومیت های دنیوی برای ما محرومیت حساب نمی شود. حضرت امام الموحدین علیه السلام می فرمایند: وقتی زندگی برای تو رام است زندگی را برای خود سخت مکن و خود را برای وسعت دادن به زندگی به مخاطره نینداز. فرهنگ غرب چیزی هایی را که لازمه زندگی نبود به عنوان نیازهای زندگی وارد زندگی ما کرد. به قول یکی از دوستان این تابلوهای تبلیغاتی چیزهایی را که نیاز مردم نیست به عنوان نیاز به مردم معرفی می کنند. تا مردم احساس کنند واقعاً بدون آن ها نمی توانند زندگی کنند. چون آنچه نیاز طبیعی ماست ما بدون هیچ تبلیغی به دنبال آن هستیم، به همین جهت هیچ وقت تبلیغ نمی کنند که مردم نان بخورند زیرا آنچه نیاز طبیعی ماست ذهن ما متوجه آن هست، نیازی به تبلیغ ندارد. پس معلوم است با تبلیغات می خواهند ذهن ما را متوجه چیزهایی بکنند که نیاز ما نیست. یکی از ظلم های وسایل ارتباط جمعی دنیا، تبلیغات سرمایه داران است به ملت ها و بازی کردن با وَهم و خیال مردم ساده. انتقاد کارشناسان تعلیم و تربیت اسلامی به مجموعه های تبلیغاتی جمهوری اسلامی همین است که شما چرا همطراز با فرهنگ تبلیغات جهانی شدید. تبلیغات جهانی برای حیات سرمایه داری، مصرف بیشتر را به مردم پیشنهاد می کند. چون نظام

سرمایه داری بدون مصرف زیاد امکان ادامه حیات ندارد. مصرف بیش از اندازه را باید با تبلیغات کاذب به روان مردم تحمیل کرد. فرهنگ تبلیغاتی آنچنان تمام زوایای روحی جامعه را اشغال کرده که اگر بنده فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام را طرح کنم می گویند این ما را به انزوا می خواند در حالی که سؤال این است که آیا این بحث ها ما را به انزوا دعوت می کند یا می خواهد ما را از موانع رسیدن به یک زندگی پاک نجات دهد. همان کاری که قرآن در وصف رسالت انبیاء مطرح می کند که پیامبران آمدند تا بارهای سنگینی که انسان ها بر دوش خود نهاده بودند و زنجیرهایی که بر خود بسته بودند، را از آن ها بردارد. «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»؛(۱) حضرت در همان فکر و فرهنگ می فرمایند فرزندم «وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْ ءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ» مواظب باش خود را به امید این که از دنیا بیشتر به دست بیاوری، به مشکلات میندازی و بر دوش خود بارهای سنگینی قرار نده که نتوانی به نحو صحیح زندگی کنی.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۳۷

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

جلسه سی و ششم: عوامل رفع لجاج با برادران

اشاره

ص: ۳۳۹

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ إِیَّاکَ أَنْ تَجْمَحَ بِکَ مَطِیَّهُ اللَّجَاجِ، احْمِلْ نَفْسَکَ مِنْ أَخِیکَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَی الصِّلَهِ وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَی اللَّطَفِ وَ الْمُقَارَبَهِ وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَی الْبَذْلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَی الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَی اللِّینِ وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَی الْعُذْرِ حَتَّی کَأَنَّکَ لَهُ عَبْدٌ وَ کَأَنَّهُ ذُو نِعْمَهٍ عَلَیْکَ، وَ إِیَّاکَ أَنْ تَضَعَ ذَلِکَ فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَیْرِ أَهْلِهِ. لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِیقِکَ صَدِیقاً فَتُعَادِیَ صَدِیقَکَ وَ امْحَضْ أَخَاکَ النَّصِیحَهَ حَسَنَهً کَانَتْ أَوْ قَبِیحَهً، وَ تَجَرَّعِ الْغَیْظَ فَإِنِّی لَمْ أَرَ جُرْعَهً أَحْلَی مِنْهَا عَاقِبَهً وَ لَا أَلَذَّ مَغَبَّهً»

و بپرهیز از آن که ستیزه جویی چون اسبی سرکش تو را به گرداب هلاکت در آرد. چون برادرت از تو بُرد خود را به پیوندِ با او وادار، و چون روی برگرداند مهربانی پیش آر، و چون بخل ورزد از بخشش دریغ مدار، و هنگام دوری کردنش از نزدیک شدن، و به وقت سختگیری اش از نرمی کردن و به هنگام گناهش از عذرخواستن، کوتاه میا. چنان که گویی تو بنده اویی و او ولی نعمت تو. و مبادا این نیکی را آن جا کنی که نباید، یا در باره آن کس که نشاید. دشمن دوستت را دوست مگیر تا دوستت را دشمن نباشی، و در پندی که به برادرت می دهی- نیک بود یا زشت- باید با اخلاص باشی. خشم خود را اندک اندک بیاشام که من جرعه ای شیرین تر از آن ننوشیدم و پایانی گواراتر از آن ندیدم.

چنان چه مستحضرید در جلسات گذشته حضرت به فرزندشان فرمودند: هر امری عاقبتی دارد و به امور دنیا به صورت ابدی ننگر و بدان که به زودی آن چه براساس اعمالت برای تقدیر تو شده است به سراغت می آید، و زندگی یک تجارت و مخاطره است و از مخاطره ها آن چنان فرار نکن که تعادل بندگی از تو ستانده شود، و بسیار اتفاق می افتد که چیز کمی پر برکت تر از چیز های زیاد است. در یاری کسی که شخصیتاً انسان پستی است خیری نیست، همچنان که در دوستی کسی که قابل اطمینان نیست و متهم به بدی است، خیری نمی باشد.

اوقات فراغت فرصت ارتباط با خدا

در ادامه فرمودند: «سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَکَ قَعُودُه»؛ زندگی را در شرایطی که رام توست، آسان بگیر. «وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَیْ ءٍ رَجَاءَ أَکْثَرَ مِنْهُ»؛ و خود را برای بیشترداشتن به خطرها میانداز. با

این که در باره ی جمله ی اخیر در جلسات گذشته بحث شد و ما مجبوریم از آن بگذریم ولی شما مواظب باشید در سراسر زندگی از آن غافل نباشید. هرکس که گرفتار هلاکت در امور زندگی شد، با غفلت از این نکته شد. آری روزگار را در شرایطی که رام تو است آسان بگیر، و خود را برای بیشترداشتن به مخاطره ها نیفکن. شاید دیده ا ید آدم هایی را که نمی توانند کاری نداشته باشند آن وقت فکر می کنند حتماً باید یک مشغله جدید در امور دنیایی برای خود درست کنند. به جای این که مشغله نداشتن را یک نعمت و فرصت الهی بدانند تا خود را تعالی بخشند، برای فرصت ها نقش معنوی قائل نیستند. حضرت نمی گویند اگر زندگی ات نمی گذرد تلاش نکن، می فرمایند اگر زندگی ات به راحتی می گذرد آن را آسان بگیر و خود را برای بیشترداشتن به مخاطره نینداز. نمی دانم زندگی خودتان را ارزیابی کرده اید یا نه که گاهی به لطف خدا فرصتی پیدا شده است تا روح تان به آسمان وصل شود، مثلاً فرصت یک سجده طولانی برایتان پیدا شده، می بینید بدون داشتن آن نوع دغدغه هایی که عموم مردم دارند، شرایط ارتباط با خدا برایتان پیش آمده است. حضرت می فرمایند از این فرصت استفاده کن و مواظب باش این فرصت را خراب نکنی. در حالی که اگر شیطان بر قلب و روان انسان حاکم باشد می گوید حالا که فرصت داری خوب است بروی سربه سر بقیه بگذاری، چون طرف نمی تواند از فرصتِ پیش آمده درست استفاده کند. مثل بعضی ها که نمی توانند ساکت و آرام باشند، مثلاً گربه از آن گوشه دارد می رود به دنبالش می گذارد تا آن را بترساند، چون فکر می کند باید یک کاری بکند لذا سربه سر گربه می گذارد. بشر گاهی نمی داند که فرصت ها نعمت است. امام سجاد علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق عرضه می دارند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ ارْزُقْنِی صِحَّةً فِی عِبَادَهٍ، وَ فَرَاغاً فِی زَهَادَهٍ، وَ عِلْماً فِی اسْتِعْمَالٍ، وَ وَرَعاً فِی إِجْمَالٍ». پس از سلام و صلوات بر محمّد وآل او علیهم السلام، سلامتی برای بندگی، و فراغت برای دوری از دنیا، و علمی برای عمل، و ورعی در عین اجمال و میانه روی، نصیب من بگردان.

حضرت تقاضا می کنند: «فَرَاغاً فِی زَهَادَهٍ» خدایا! فرصت و فراغتی عطا فرما جهت دوری از دنیا و اُنس بیشتر با خودت. از بهترین نعمت های خدا در طول هفته روز جمعه است، که طبق روایات فراغت و فرصتی است برای زهد و هر چه بیشتر آزادشدن از امور دنیایی. جمعه برای یگانه شدن با خدا و دورشدن از دنیاست. ترسیمی که دین برای جمعه - به عنوان یکی از اقات فراغت- می کند، می گوید روز یاد خدا است، «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا نُودِیَ لِلصَّلَاهِ مِن یَوْمِ

الْجُمُعَهِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»؛(۱) ای مؤمنین چون برای نماز جمعه نـدا داده شد، به سوی ذکر خـدا بشـتابید و داد و سـتد را واگذاریـد، که این برای شـما بهـتر است. بعـد می فرمایـد: «وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا» در آن فرصتْ بسیار یاد خـدا کنیـد. طبق مسـتحباتی که دین برای آن روز تعیین فرموده معلوم می شود بایـد در آن فرصت در جهت تعالی روح نهایت اسـتفاده را نمود. برای شب جمعه یک سلسـله دسـتور و اذکار توصـیه می فرماید، ظهر جمعه توصـیه به اقامه نماز جمعه دارد، عصـرش دعاهای خیلی خوبی را توصـیه می فرماید، چون این روز یک فراغتی است برای زهد بیشتر نسبت به دنیـا و ارتبـاط بـا عالم معنا. بعضـی ها هم می گوینـد چه کار کنیم جمعه بی کاریم. این ها دائم بایـد به کاری از کارهای دنیا مشـغول باشـند، نمی توانند این ذهن را بالا ببرند و لذا مجبورند آن را در سایه ها مشـغول کنند، می گویند: امروز جمعه است، چه کار کنیم، هیـچ کاری هم که نیست، بالأخره به بهانه ای یک کاری برای خود می تراشـند تا از شـرّ فراغت آن روز راحت شوند. هرکس در هر سـنی یک طور برای خود کار می سازد، بنده در سـنی هسـتم که بیشتر چوبِ از بین بردن فراغت هایم را دارم می خورم. به بعضـی از دانشـجویان عرض می کنم مشکل این است که شما اکنون خود را می بینید ولی من می بینم شما از ۳۵ سالگی به بعـد با خلأهایی روبه رو می شوید که اگر حالا برای خود فکری نکنید آن خلأها شـما را از پا درمی آورد. و این فراغت هـا را برای به دست آوردن کمالاـتی قرار داده انـد که به کمک آن ها می توانیـد در آینـده ادامه حیات دهیـد و با خلأهای روحی روبه رو نگردید.

حال با این دید دوباره به توصیه حضرت توجه کنید که می فرمایند: «سَاهِلِ الدَّهْرَ»؛ روزگار را آسان بگیر، «مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُه»؛ در شـرایطی که برای تو آرام است و می توانی امورات خود را به راحتی بگـذرانی. یعنی وقتی که زنـدگی برای تو رام است همـان طور که هست آن را بپـذیر، «وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْ ءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ»؛ و خود را برای توسـعه افراطی به مخاطرات و مشـغله ها نینـداز، آخر ما در این دنیا آمده ایم برای این که چیزی غیر از آنچه هستیم بشویم، تا بتوانیم در مقام انس ابدی با خداوند قرار گیریم. گفت:

پر

گشاده روح بالا، بال ها

تن

زده اندر زمین چنگال ها

زمینِ بیشترداشـتن که ادامه همان بودن قبلی است، متعالی شـدن روح کو؟ می گویـد اگر اموراتت می گـذرد، به خود سـخت نگیر، به فکر بیشترداشتن نباش، این که اموراتت به راحتی

۱- سوره جمعه، آیه ۹.

می گذرد را فرصت بگیر. به آسمان وجودت برس، آسمانی بشو، حرف بنده در شرح این فراز تمام شد ولی مطمئن باشید مطلب تمام نشد، در عمل متوجه اساسی بودن آن خواهید شد.

روحیه های ویران شده

سپس در ادامه می فرمایند:

«وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيَّهُ اللَّجَاجِ»

و بر حذر باش از آن که روحیه لجبازی بر تو حکومت کند.

«إِيَّاكَ» به معنی الحذر الحذر است یعنی سخت پرهیز کن از این که در تو لجبازی ها جمع شوند و سوار مرکب لجبازی بشوی و ریشه تصمیم گیری هایت بر اساس لجبازی ها باشد.

انسان باید با بدی ها مخالف باشد ولی اگر شخصی مرتکب کار بدی شد این طور نیست که ما باید سریعاً او را در جبهه مقابل خود قرار دهیم و انواع مخالفت ها را با او شروع کنیم و به اصطلاح پایه ی لجبازی با او را محکم کنیم، چون واقعاً محذورات او را نمی شناسیم، شاید بدی آن کار را نمی دانسته، شاید مجبور بوده و بعد پشیمان شده است. عمده آن است که ما طوری روح و روان خود را تربیت کنیم که به دنبال جبهه سازی با دیگران نباشیم. بعضی ها آنقدر نسبت به اصلاح خود کوتاهی کرده اند که در هر حرکتی به دنبال رقیبی برای خود هستند تا در قالب رقابت با او و از لج او کاری را انجام دهند، سراسر زندگی خود را مشغول لجاجت ها کرده اند، حتی با همسر و فرزندان خود لجاجت دارند و نه رفاقت، گویا بدون درگیری با بقیه نَفَس هم نمی توانند بکشند، اگر مسافرت و تفریح هم می رود به قول خودش برای رو کم کنی می رود. حالا شما حساب کنید آیا روح و روان این فرد هیچ بهره ای از آن تفریح می برد؟ همه چیز را باید در قالبی ببرد که بتواند تفسیر جناحی بکند، حتی اگر شما به عنوان یک سخن زندگی ساز توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام را در جمعی مطرح کنید که مثلاً حضرت می فرمایند: «از لجاجت برحذر باشید» می پرسد منظورت چه کسی بود. سایه ی رقابت با افراد، سراسر روح او را اشغال کرده تا آن جا که نمی تواند فکر غلط را بشناسد و خود را از آن آزاد کند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جای دیگر به ما توصیه کرده اند به جای درگیری با جاهل، جهل را بشناس و از آن دوری کن، با جهل جاهل مخالفت کن، ولی ما به دنبال درگیرشدن با جاهل هستیم.

روحیه ای که در نهایت منجر به تروریسم می شود از همین لجاجت ها ریشه می گیرد، چون حالا که راه اصلاح خود را گُم کرد ویرانگری را پیشه می کند. کسی که روحیه لجاجت خود

را اصلاح نکرد، آرام آرام از تعالی خود ناامید می شود و لذا با ویران کردن جامعه ی انسان ها می خواهد خود را تسکین دهد. انسان لجوج همواره به فکر تخریب ارزش های انسانی است، هرچند خود را طرفدار ارزش ها می پندارد، ولی از نظر اعتقادات فردی سطحی و بی پایه است، آن اعتقادات و ارزش ها را بهانه تخریب دیگران می کند. انسان لجوج نمی داند خانه تفکرش کجاست و وجود خود را دستخوش گسیختگی کرده، همه چیز را در جنگ و دعوا می بیند بدون آن که ریشه در فرهنگ و تفکری داشته باشد.

در فضای لجاجت، نه کسی که سخن می گوید درست می گوید و نه کسی که آن سخن را می شنود درست می شنود، همه افراد سخن های همدیگر را به وَهمیات خود متصل می کنند و سپس نسبت به آن ها به قضاوت می نشینند. هیچ کس به هیچ کس نمی تواند تذکر بدهد، در حالی که اگر روحیه لجاجت از بین انسان ها کنار رفت و فضای ذهنی افراد نسبت به هم دیگر آرام شد، شرایطِ «الْمُؤْمِنُ مِراتُ الْمُؤْمِنِ» به صحنه می آید به طوری که هرکس آینه نمایش و تذکر به دیگری می شود، و هرکس وسیله هدایت دیگری می گردد. جناح بندی های فکری و سیاسی عامل مهمی در ایجاد سایه های ذهنی نسبت به یکدیگر می شود و لذا قبل از آن که به سخن یکدیگر گوش دهند به فکر موضع گیری نسبت به همدیگرند و سراسر زندگی تبدیل به کینه نسبت به همدیگر می شود. آیا در سینه های پر کینه می توان سراغ نور و معنویت را گرفت؟ در حالی که «در سینه ی پرکینه اَسرار نمی گنجد» هرگونه جناح بندی سایه ای است بر روح و روان انسان که نمی گذارد نور حق به جان انسان بخورد، در این حالت نه ضعف خود را می بینیم و نه زیبایی های طرف مقابل را.

این که دین به ما توصیه می کند حیات دینی خود را در زیر حاکمیت امام معصوم ادامه بده، برای رهایی از این معضل است. یا می فرمایند زیر فرمان امام معصوم بجنگید، چون طرف مقابلِ امام معصوم کفر محض است. برکات دفاع مقدس هشت ساله ی ما به آن جهت بود که یک طرف این جنگ مجتهد وارسته ی جلیل القدری است که خیلی روی اصلاح نفس خود زحمت کشیده تا دوستی ها و دشمنی هایش براساس حق باشد و نه براساس میل نفس امّاره. فکر می کنید به همین راحتی چنین جبهه ای به دست می آمد؟ که یک طرف همه انگیزه ها الهی و توحیدی بود و طرف مقابلش صدام و غرب بود که مجسمه ی نفس امّاره اند.

در حالت لجبازی چشمه درونی جان انسان خشک می شود و وجود انسان به برهوتی تبدیل می گردد که هیچ لاله ای از دوست داشتنِ حقیقی در آن نمی روید به قول مولوی:

نه

ز جان یک چشمه جوشان می شود

نه

بدن از سبز پوشان می شود

نه

صدای بانک مشتاقی در او

نه

صفای جرعه آبی در او

وقتی انسان از رقابت های وَهمی و چشم و همچشمی ها آزاد شد، جان او زمینه پذیرش نور خداوند می شود. گفت:

خانه

را من روفتم از نیک و بد

خانه ام

پُر گشت از نور اَحد

چون خود را از محدودیت ها آزاد کرد قلب او زمینه تجلی نور بی حدّ اَحدی گشت. در هیچ شرایطی خود را گرفتار لجبازی ها نکنید وگرنه زمینه هلاکت خود را فراهم کرده اید.

آزادی از مقایسه ها

شما دائماً به اعمال خود بنگرید و مواظب باشید انگیزه ی لجبازی کردن در آن ها نباشد که در آن صورت، آن انگیزه تمام عمل شما را بی ثمر می کند. چون وقتی پای لجبازی وسط است نفس امّاره برنامه ریزی می کند، نفس انسان همچون بچه شیطانی یک لحظه در خانه ی خودش نیست، دائم این طرف و آن طرف می پرد و نقشه می کشد، یک «مَنِ» فربه برای خود می سازد که حجاب همه حقایق خواهد بود. حال اگر انسان بتواند خود را در کیفیتی قرار دهد که گرفتار لجبازی ها نشود اولین نتیجه اش آزادشدن از مقایسه ها است. وقتی مقایسه ها وارد زندگی نشود، انسان همانی است که هست، نه بی عرضه است و نه با عرضه، نه مشهور است و نه گمنام، در این حالت سنگینی اوهام از ذهن انسان برداشته می شود. انسانی که با انگیزه لجبازی ها زندگی می کند دارای فکر خسته است، این فکر، غیر ممکن است بتواند به درستی با خدایی که آزاد از هر

نسبتی است مرتبط شود. اگر متوجه باشیم که در لجبازی ها داریم خودمان را از دست می دهیم فکری برای خشکاندن سریع ریشه لجبازی ها خواهیم کرد. گاهی زن و شوهر نسبت به هم لجبازی می کنند، اگر بدانند سایه این قهر و لجبازی چگونه راه تنفس روحانی را می بندد، در اولین فرصت و با اندک بهانه خود را از آن خارج می کنند. وقتی دین می گوید اگر مسلمانی با مسلمانی دیگر قهر کند نمازش باطل است. منظور این است که چنین دلی نمی تواند به خدا وصل شود، چون لگدمال لجبازی ها شده است. در رقابت ها و جناح بندی ها انسان هرکاری انجام دهد با لجبازی همراه است. آنچه جان کلام حضرت است این که روح باید خود را از محدودیت ها آزاد کند، و روحی که مزه آزادی را چشید به هیچ وجه تن به قهر نمی دهد، و هرگز نمی گذارد در مواجهه با افراد کار به لجبازی بکشد، چون می داند با افتادن

ص: ۳۴۶

در این ورطه چه بلا-یی بر سر جان و روان خود می آورد. عبدالفتاح عبدالمقصود مورّخ مصری که مؤلف ده جلد کتاب درباره امیرالمؤمنین علیه السلام است، به عنوان یک شخص سُنّی مذهب در باره امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: همه می دانستند مشی علی بن ابی طالب غیر از مشی و روش دیگر خلفاء بود و همه می دانستند علی بن ابی طالب روش آن ها را نمی پسندد ولی یک بدگویی نسبت به آن ها که منجر به دوگانگی و دوجبهه شدن بشود، از زبان علی کسی نشنید. و واقعاً این هنر بزرگی در سیره ی آن حضرت است. به طوری که همه بدانند ما این آقا یا این جریان را قبول نداریم و با این همه یک کلمه چیزی نگوییم که موجب جناح بندی و لجبازی شود. وقتی که انسان می بیند افکار این آقا غلط است نمی تواند او را قبول کند. تا این جا اشکالی ندارد اما اگر جناح درست کردید و پای سایه های ذهنی به میان آمد، دیگر از این به بعد جنگ سایه ها در صحنه است، شما با سایه ی ذهن خودتان، با سایه ی ذهن رقیبتان می جنگید، در حالی که طرف مقابل شما ممکن است امروز در موضوعی اشتباه کند و فردا آن را تصحیح نماید. این که شما یک باره نسبت به افراد با دیدن اندک لغزش از آن ها نسبت به آن ها در ذهنیت های آنچنانی قرار می گیرید و با او جبهه تشکیل دهید و بنای لجبازی را بگذارید، «عقده سخت است بر کیسه تهی»، مثل آن است که یک گره ی سخت بر کیسه ی خالی بزنیم.

همه ی این حرف ها برای آن است که به طور جدّی و برنامه ریزی شده کاری کنیم که چموشی و لجبازی در زندگی ما وارد نشود، اولین کار آدم های موفق همین بوده است. انسانِ گرفتار لجبازی، جز به رقابت فکر نمی کند انگیزه ی حیاتش فقط لجبازی است و در آن راستا عمل می کند، حتی اگر دینداری کند برای روی کم کردنِ رقیب این کار را می کند. اگر بگویی دروغ بد است، می گوید باشد ولی دروغ گویی را ادامه می دهد، اما اگر بگویی از دروغ گویی تو دشمن استفاده می کند، دیگر دروغ نمی گوید. با رقابت ها خود را از دروغ پاک می کند اما نه به خاطر حقیقتِ منفی دروغ، بلکه به صِرف مقایسه از دروغ فاصله می گیرد. اگر صرف لجاجت به اعمال خوب دست بزنیم معلوم نیست که با حقایق روبه رو شویم، چون اگر انگیزه ی حرکتمان لجبازی بود در سراب زندگی می کنیم و با تاریکی می جنگیم، پس باید با توجه به توصیه ی حضرت برای خود فکر اساسی بکنیم که: «وَ إِیَّاکَ أَنْ تَجْمَحَ بِکَ مَطِیَّهُ اللَّجَاجِ» فرزندم! حذر کن از آن که در تو مرکب لجبازی و ستیزه جویی جمع شود.

تنفس آزاد

سپس نکاتی را که باید نسبت به برادران دینی رعایت کرد برمی شمارند و می فرمایند:

«احْمِلْ نَفْسَکَ مِنْ أَخِیکَ»

موارد زیر را نسبت به برادرت بر خود حمل کن:

۱) «عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَی الصِّلَهِ»؛

وقتی دوری می کند، نزدیکی را بر خود حمل کن و خود را به پیوند با او وا دار.

۲) «وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَی اللَّطَفِ وَ الْمُقَارَبَهِ»؛

و وقتی روی بر می گرداند، تو مهربانی را بر خودت حمل کن، و خود را به نزدیکی و مهربانی با او وا دار.

۳) «وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَی الْبَذْلِ»؛

و وقتی که بخل می ورزد، تو خود را به بخشش بر او وا دار کن.

ملاحظه بفرمایید چگونه حضرت می خواهند انسان از هر گونه رقابت و دوگانگی نسبت به افراد نزدیک خود آزاد باشد. یک وقت در مقابل بخلی که افراد نسبت به ما اِعمال می کنند ما هم به همان نحو با آن ها برخورد می کنیم و عملاً خود را وارد تنگنایی می کنیم که آن افراد در آن قرار دارند. این همان لجبازی است که موجب ایجاد سایه های ذهنی است، در این صورت دیگر تو آزاد نیستی، وقتی می گویی حالا که او بُرید، من هم می بُرم، یعنی تو انتخاب آزاد نکرده ای، در قالبی که او برایت ساخته انتخاب کرده ای، دیگر نمی توانی تنفس آزاد داشته باشی، و به همین اندازه ارتباط خود را با عالم غیب و معنویت قطع می کنی، حضرت می فرمایند در این موارد درست برعکس عمل کن، بگو اگر او می بُرَد یا اگر بخل می ورزد من عکس آن عمل می کنم، تا از فضای تنگ رقابت و لجاجت آزاد شوی و بتوانی بهترین تصمیم ها را بگیری و تصمیماتت تحت تأثیر سایه سیاه لجاجت ها انجام نگیرد. حالا حساب کن اگر وارد ورطه هلاکت بارِ جواب گویی به دشمنی های این گونه افراد شُدید و قصه ی تو بِکش، من بِکش بین شما و افراد پیش آمد، آیا دیگر روح و روانی می ماند که به سوی آسمان قصد سفر داشته باشد؟ آن چنان قلب انسان خراب می شود که بوی انتخاب آزاد هرگز به جانش نخواهد رسید.

۴) «وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَی الدُّنُوِّ»؛

وقتی دوری می کند نزدیک شدن را بر نفس خود حمل کن.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یک موضوع را با زاویه های متفاوت نگاه می کنند و بهترین برخورد را نسبت به آن به ما گوشزد می نمایند. ایشان در خصوص رابطه با نزدیکان و کسانی که با آن ها زندگی می کنی، می فرمایند: هر چه از تو دوری می کنند، جواب دوری آن ها را مثل خود آن ها نده، بلکه بر نفس خود تحمیل کن که این دوری را با نزدیکی به آن ها جواب دهی.

۵) «وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَی اللِّینِ»؛

و وقتی تندی و سخت گیری به تو کردند، تو نرمی و برخورد آرام را نسبت به آن ها بر نفس خود تحمیل کن.

اگر رفیق تو یا کسی که با او مرتبط هستی با تو خشم می کند، هنر تو آن باشد که در مقابل آن نوع برخورد از خود نرمی نشان دهی، تا بتوانی در راستای چنین کارهایی گنجی بزرگ را از درون خود و از درون رفیقت بیرون کشی. قرآن در این رابطه می فرماید: «وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَهُ وَلَا السَّیِّئَهُ، ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ، فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ عَدَاوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ»؛(۱) و نیکی با بدی یکسان نیست، بدی را با آنچه بهترین است دفع کن. در آن صورت میان تو و میان آن کسی که دشمنی است دوستی برقرار می شود، آن هم آن نوع دوستی که با همدیگر یک دل و صمیمی هستید. در آیه فوق می فرماید وقتی توانستی از افقی مسائل را بنگری که در آن افق نیکی و بدی مساوی نیست، دیگر جواب تندی برادر و دوستت، تندی نمی تواند باشد؛ بلکه چیزی بالاتر از تندی او باید از تو سر زند. آری وقتی متوجه چنین نکته ای شدی، حال آن تندی را با نیکوترین برخورد پاسخ بده، که در راستای چنین برخوردی در درون آن دشمنی، دوستی گرم و صمیمی ظاهر می شود و این همان گنجی است که در درون شما پنهان بود و حالا از درون هر دوی شما ظاهر شد.

گنجی که در اثر این برخوردها از درون تو پیدا می شود علاوه بر تبدیل دشمنی به دوستی، آزاد شدن از خشم نسبت به نزدیکان است. همان کاری که امیرالمؤمنین علیه السلام با دشمنان خود می کردند، با شخص خلیفه دوم با آن همه تندی هایی که نسبت به آن حضرت و صدیقه طاهره«علیهماالسلام » روا داشت، کاری کردند که پس از آن ماجرا بار ها گفت: «لَوْلا عَلِی لَهَلَکَ عُمَر»؛(۲) اگر علی نبود عمر هلاک می شد. و یا بار ها می گفت: «لا اَبْقانِی اللهُ لِمُعْضَلَهٍ لَیسَ

۱- سوره فصلت، آیه ۳۴.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸ و ۱۴۱.

لَهاٰ اَبُوالْحَسَن»؛(۱) خداونـد مرا باقی نگـذارد برای حل مشـکلی که در آن ابوالحسن نباشـد. مولوی در همین رابطه در وصـف حضرت علی علیه السلام می گوید:

تیغ

حلمت جان ما را چاک کرد

آب

علمت خاک ما را پاک کرد

باز

گو دانم که این اسرار هوست

چون

که بی شمشیر کشتن کار اوست

یعنی این برخورد های تو فوق توان بشـر است، این ها کار خـدا است که از طریق تو ظاهر می شود. پیغمبر صـلی الله علیه و آله چطـوری آن یهودی را در خودش ویران کردنـد؟ هر روز می آمـد خـاکستری که آتش داخلش بود روی سـر مبـارک پیغمـبر صلی الله علیه و آله می ریخت، اتفاقاً مریض شـد و چنـد روزی نتوانست به کار خود ادامه دهـد، حضـرت فرمودند این رفیق ما کجاست؟ گفتنـد مریض است، گفتند به عیادتش برویم. بیچاره وقتی متوجه شد رسول خدا صـلی الله علیه و آله بالای بسترش نشسـته انـد از خجـالت سـرش را از زیر لحـاف بیرون نیـاورد و همـان جا مسـلمان شـد. آری «چون که بی شمشـیر کشـتن کار اوست»، اگر کسـی روحش الهی نباشد، محال است چنین قدرتی داشـته باشد گفت: «محبت از همه شمشیرهای تاریخ برنده تر است، و اگر به دوستت محبت هدیه کنی به استواری همه کوه ها رسیده ای»(۲)

تمام این توصـیه ها وقتی به راحتی عملی می شود که ما برای خود چیزی جز بندگی در محضـر پروردگار قائل نباشیم، به تعبیر مولوی باید از منیت و این که خود را «هست» به حساب آوریم آزاد شویم.

قرب،

نه بالا نه پستی رفتن است

قربِ

حق از حبسِ «هستی» رستن است

نیست

را چه جای بالایست و زیر

نیست

را نه زود و نه دورست و دیر

کارگاه

و گنج حق در نیستی است

غرّه ی

هستی چه دانی نیست چیست

حاصل

این اشکست ایشان ای کیا

می نماند

هیچ با اشکست ما

حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: تو خودت را نباید در تنگناهای سیاه رقابت با اطرافیانت قرار دهی، این راه، راه آزادشدن از منیت ها است، همان طور که جنگ و مقابله با دشمنان خدا موجب آزادی و آزادگی می شود.

ص: ۳۵۰

۱- انساب الاشراف، ص ۱۰۰.

۲- کتاب «این است مذهب من»، مهاتما گاندی.

عمـده آن است که مـا متوجه باشـیم آن وقتی که اقوام نسـبت به همـدیگر گرفتار سایه ذهنی و رقابت های وَهمی می شونـد و امکان زندگی سالم در کنار همدیگر برایشان آزاردهنده می شود و در نتیجه کارشان منجر به انتخاب های ویرانگر می گردد، راه نجات در سخنانی است که حضرت مولی الموحدین علیه السلام پیشنهاد می کنند.

آفات غفلت از وسعت انسان ها

۶) «وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَی الْعُذْرِ»؛

از دیگر نکـاتی که در راسـتای برخـورد بـا برادران دینی بایـد به نفس خود تحمیـل کنی این که، در موقع گنـاهش عـذرش را بپـذیر. دنبـال این نبـاش که به او ثـابت کنی او آن گنـاه را انجـام داده است، به دنبال آن باش که اگر او آن را انکار کرد از او قبول کنی، و یـا اگر در ارتکـاب آن جرم عـذری برای خود آورد، آن عـذر را بپـذیر. با این کار او را از گناهی که کرده آزاد کرده ای و خودت نیز از این که به او به عنوان شخص مجرم نگاه کنی آزاد می شوی.

انسان ها در طول زندگی طیفی از شخصیت های متفاوت را پشت سر می گذارند زیرا دارای وسعتی بیشتر از حیوان و جماداند که بر رویه ی ثابتی زندگی خود را ادامه دهند. آیا سزا است انسانی که قبلاً جرمی انجام داده و به نور پروردگار - که مؤمنین را «یخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلی النُّور»؛ از ظلمـاتِ جرمِ قبلی خـارج می کنـد- بـاز بر گناهکاربودن او اصـرار کنیم. در چشـمش بیاوریم، تو همان کسـی هستی که آن جرم را انجام داده ای. این طور اسیر گذشته ی وَهمی شدن چه مشکلی را حل می کند، جز این که مـا را در دخمه ی ذهنیـات فرو می برد؟ جهنم از همین جـا شـروع می شود. اصـلاً این هـا همین حالا برای ما جهنم است، فردا پیـدا می شود. یک کسـی کار غلطی انجام دهـد، ولی حالا خودش قبول ندارد و منکر آن است، خوب دسـتت درد نکند که آن کار غلط را از شخصیت خود جدا کرده ای، مگر ما همین را نمی خواهیم؟

«حَتَّی کَأَنَّکَ لَهُ عَبْدٌ وَ کَأَنَّهُ ذُو نِعْمَهٍ عَلَیْکَ»

تا آن جا نسبت به او مدارا کن و کوتاه بیا، که گویا تو بنده و نوکر او هستی و او رئیس و ارباب تو.

این همان روحیه خـدمت گـذاری است که مؤمنین باید نسـبت به افراد در جامعه اسـلامی در خود تقویت کنند، تا از این طریق خود را از همه تکبرها و لجاجت ها آزاد نمایند. شما ببینید حضرت امام سجاد علیه السلام به طور غریبه در کاروان هایی که به مکه می روند به عنوان خدمتگذار

شرکت می کنند. این گونه حضرت خود را از هر گونه منیت و رقابت با خلق خدا آزاد می کنند، این حرکت حضرت سجاد علیه السلام نشانه آن است که ایشان توصیه جدّشان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیده اند که در مقابل برادران ایمانی طوری باش که گویا تو بنده آن هایی و آن ها ارباب تو هستند. هرکس در هر مکتب و مذهبی به جایی رسید با این تواضع ها رسید.

مهاتماگاندی، در برخورد با دولت انگلستان وقتی نمک دریاچه را در انحصار خود گرفته بود، دستور داد بدون هیچ درگیری و بدون هر گونه دفاعی بروند و از دریاچه نمک بردارند. کتک می خوردند ولی دفاع نمی کردند و در عین حال به کار خود ادامه دادند. در این رابطه او را زندان کردند، روش گاندی این بود که هرگز با رقیب خود درگیر نمی شد، خیلی شبیه بود به آن روشی که امام خمینی«رحمه الله علیه» می فرمودند با سربازان شاه برخورد محبت آمیز داشته باشید و مردم گُل سر تفنگ آن ها می گذاردند، واقعاً این کار آن ها را خلع سلاح می کرد، آقای باتمان قلیچ فرمانده ارتش رژیم شاه در خاطراتش می گوید: بزرگترین اشتباه ما این بود که ما سربازها را بردیم جلوی مردم تا که مردم از آن ها بترسند، مردم نه تنها از آن ها نترسیدند بلکه با محبت و بوسه بر سر و روی سربازان، ما را خلع سلاح کردند. همان روشی که حضرت سید الشهداء علیه السلام با لشگریان عمر سعد داشتند که تا آخرین لحظه آن ها را نصیحت می کردند، بلکه از آتش جهنم نجاتشان دهند. این یک روش موفق است. گاندی خودش می گوید من به حسین اقتدا می کنم. بالأخره وقتی گاندی را زندان می کنند، در زندان هیچ حرف نمی زند. با هیچ کس جدل نمی کند که چرا مرا زندان کردید. در زندان شروع می کند یک جفت جوراب ببافد، یک ژنرال انگلیسی هم مأمور او بود که شکنجه اش بدهد تا حرف بزند، بدن او لخت بوده، صبح یک سطل آب روی بدنش می ریختند و شلاقش می زدند، عصر هم یک بار همین کار را می کردند ولی او کاملاً در سکوت بود، حالا بافتن جوراب ها را روز چهاردهم تمام کرده، در حالی که همه منتظرند سخن بگوید، دهان را باز می کند و به آن ژنرال می گوید من یک خواهشی از شما دارم؛ می گوید بفرمایید. گاندی می گوید خواهشم این است؛ این جوراب ها را که برایتان بافته ام اجازه دهید خودم پایتان کنم! می گویند ژنرال بی چاره آنچنان دگرگون می شود که جلوی گاندی، قپه های ژنرالی خود را می کَند و تماماً مرید گاندی می شود. می گوید از این به بعد هر دونفرمان زندانی بریتانیای کبیر هستیم. حضرت سید الشهداء علیه السلام در مسیر خود به سوی کوفه به افرادی که حاضر نبودند آن حضرت را همراهی کنند می فرمودند نزدیکی های کربلا چادر نزنید چون در روز عاشورا من کمک می خواهم اگر

آن نزدیکی ها باشید و صدای مرا بشنوید و به کمک من نیایید برای همیشه در عذاب قیامت خواهید بود. این طور حضرت محبت خود به بشریت را بر همه رفتار خود حاکم کرده بودند. امیرالمؤمنین علیه السلام قهرمان چنین فضائلند و مایلند انسان ها از طریق این فضائل حجاب های بین خود و خدا را بشکافند و آزاد از هر گونه منیت، با نور غیب و معنویت مرتبط باشند.

قلب های آزاد

ما با غفلت از چنین توصیه هایی مثل خروس جنگی به جان هم افتاده ایم، و در نتیجه تمام تنفس دینی و سیر به سوی معنویت در ما از بین رفته است، بعد هم می گوییم کو آثار دینداری در بین افراد؟! واقعاً اگر زندگی خود را مطابق چنین دستوراتی قرار ندهیم، بخواهیم و نخواهیم بعد از مدتی قلبمان تاریک می شود و توجه به نور الهی و عشق دینداری از قلبمان بیرون می رود و به چیزهای دیگر مشغول می شویم، که مایه گمراهی و ظلمات است.

ما می توانیم از طریق قرآن، اهل البیت علیهم السلام را و از طریق اهل البیت علیهم السلام قرآن را بشناسیم. وقتی به جملات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام توجه کنیم می فهمیم این سخنان از جنس عالم معنا است و انسان را به آسمان متصل می کند. در همین راستا می توان از نهج البلاغه عظمت اسلام و قرآن را فهمید. انسان از کلمات و حرکات آن ها می فهمد که مقام عصمت و طهارت یعنی چه، مگر چگونه انسان از دست شیطان آزاد می شود؟ این که حضرت می فرمایند: طوری عمل کن که انگیزه ی جدال را در درون خود بخشکانی و آن قدر در مقابل برادر مسلمانت کوتاه بیا، که گویا تو بنده ی او هستی، در این حالت دیگر میدانی برای وسوسه شیطان نمی ماند، شیطان زمینه می خواهد. مثلاً زن و شوهرها که با هم قهر می کنند، آن آقا می گوید اگر من آشتی کنم خانم فکر می کند حق به جانب او بوده، پس من شروع به آشتی نمی کنم و فکر می کند خودش دارد تصمیم می گیرد، آقا شیطان عجیب است، به خانم هم القاء می کند مواظب باش که اگر تو آشتی را شروع کنی آن وقت آقا می گوید تو چاره ای نداشتی و لذا حقیر می شوی و تا آخر تو سری خور خواهی بود. و از این طریق شیطان زندگی را با آن همه زیبایی، به جهنم تبدیل می کند، چون هر کدام می خواهند بر دیگری حکومت کنند در نتیجه خودشان و زندگی را مضمحل می نمایند. در حالی که بنده یک سؤال از شما دارم، آیا اگر شما با کسی دعوا کنی و عصبانی شوی، و آن آقا عذر خواهی کند، آیا او کوچک می شود؟ آیا احساس نمی کنید با برخورد خوب او شما آب شُدید؟ آیا تا به حال شده است کسی در مقابل شما تواضع کند و

شما بزرگ شوی؟ همیشه برای قضاوت در این امور خیالات و تصورات را که محل جولان شیطان است رها کنید و خودتان را در نظر بگیرید. شیطان موضوع را وارونه می کند، در حالی که هیچ وقت ممکن نیست حتی در مقابل یک مسلمان عادی کوتاه بیایی و بزرگ نشوی و بر همین اساس امروز بزرگ ترین شخصیت ها امامان معصوم علیهم السلام هستند - با آن همه تواضع - و نه جباران تاریخ با آن همه تکبر.

اگر زن و شوهر در رابطه با هم دستورات حضرت علیه السلام را عمل کنند بر عکسِ وسوسه شیطان، عشق را به هم دیگر هدیه داده اند. همچنان که هر انسانی اگر براساس نظر حضرت عمل کند در قله انسانیت قرار می گیرد، آری راه حل صحیح آن است که: «احْمِلْ نَفْسَکَ مِنْ أَخِیکَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَی الصِّلَهِ وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَی اللَّطَفِ وَ الْمُقَارَبَهِ وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَی الْبَذْلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَی الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَی اللِّینِ وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَی الْعُذْرِ حَتَّی کَأَنَّکَ لَهُ عَبْدٌ وَ کَأَنَّهُ ذُو نِعْمَهٍ»؛ در برخورد با برادرت چون از تو ببرد خود را به پیوند با او وادار کن، چون از تو روی برگرداند، مهربانی پیشه کن، و چون بخل ورزد از بخشش کوتاه میا، و هنگام دوری کردنش از نزدیک شدن و هنگام سخت گیری اش از نرمی و به هنگام جرمش از پذیرفتن عذر، کوتاه میا. تا آنجایی که گویا تو بنده او هستی و او ارباب تو.

نترس که حقیر می شوی این حیله شیطان است، متوجه باش آن هایی که طبق دستور حضرت مولی الموحدین علیه السلام عمل کردند چه عظمت و بزرگی و کرامتی نصیب خود و دیگران نمودند.

حضرت علیه السلام در ادامه می فرمایند:

«وَ إِیَّاکَ أَنْ تَضَعَ ذَلِکَ فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ»؛

مواظب باش این توصیه ها را در غیر از جای خود به کار نبندی.

باید متوجه بود در اکثر انسان ها گوهری از انسانیت و اسلامیت نهفته است و با برخوردهای عالی آن گوهر شکوفا می شود ولی کسی که تمام مرزهای انسانیت را زیر پا گذارده قصه اش قصه دیگری است. کسی که معنی حرکات معنوی را نمی فهمد، برخورد های متعالی را درست تفسیر نمی کند و لذا در آن شرایط توصیه های حضرت جا ندارد. هرچند باید زود نسبت به افراد قضاوت نکرد چون بالأخره انسان ها گوهری فطری که بتوانند برخورد های متعالی را بفهمند در خود دارند و باید مواظب باشید که شیطان طوری القاء وسوسه نکند و ما را نسبت به افراد بدبین ننماید، و درنتیجه ما اکثر افراد را شایسته برخوردهای کریمانه نبینیم. در حالی که

باید بدانیم عموماً مسلمان ها نسبت به برخورد کریمانه اهلیت دارند، چون در منظر خود، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام را دارند و لذا معنی حرکاتی را که ما به دستور ائمه معصومین علیهم السلام انجام می دهیم می فهمند. سپس می فرمایند:

«لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِیقِکَ صَدِیقاً فَتُعَادِیَ صَدِیقَک»؛

دشمن دوستت را دوست نگیر که در این صورت به دوستت جفا کرده ای.

انسان های مؤمن در انتخاب دوست و دشمن ملاک های دینی را در نظر دارند و لذا دشمنِ برادر مؤمن تو علاوه بر این که شایستگی تواضع و محبت ندارد، رقیب برادر ایمانی تو محسوب می شود، و نزدیکی به او زیر پا گذاردن شخصیت برادر ایمانی ات به حساب می آید. و لذا حضرت علیه السلام می فرمایند: اگر دشمن دوستت را دوست گرفتی به دوستت جفا کرده ای و تواضع و محبت خود را در غیر از جای خود مصرف کرده ای، و در این صورت تمایلات و گرایش های خود را درست مدیریت نکرده ای و عملاً ـ در رعایت حقوق به یک نحوه لاابالیگری و هرجایی بودن گرفتار شده ای، در این صورت هرگز مزه محبت و دوستی را نخواهی چشید. حضرت در راستای تقویت دوستی ها و پایدار کردن محبت ها می فرمایند:

«وَ امْحَضْ أَخَاکَ النَّصِیحَهَ حَسَنَهً کَانَتْ أَوْ قَبِیحَهً»؛

در خیر خواهی برای برادرت نهایت خیرخواهی را پیشه کن، چه او را خوش آید و چه برایش ناخوش آید.

بالأخره انسان در بعضی موارد ممکن است از مسیر نیکی و تعادل خارج شود، آیا درست است که وقتی برادری در مسیر انحراف افتاد دیگر خیرخواهی ها و دلسوزی های خود را از او دریغ داریم؟ حضرت می فرمایند در این گونه موارد رابطه ات را با او قطع نکن، با تمام اخلاص در راه سعادت او بکوش، می خواهد خوشش بیاید یا بدش بیاید، بنا نیست بدی او را تأیید کنیم ولی اگر بدی کرد خالصانه نصیحت اش می کنیم، زیرا نه تنها این کار او را از کار بدش منصرف می کند، پیرو آن دلسوزی ها، صفا و صمیمیت گذشته شدّت می یابد.

برکات فرو بردن غضب

حال در راستای زدودن غضب از قلب می فرمایند:

«وَ تَجَرَّعِ الْغَیْظَ فَإِنِّی لَمْ أَرَ جُرْعَهً أَحْلَی مِنْهَا عَاقِبَهً وَ لَا أَلَذَّ مَغَبَّهً»،

فرزندم غیظ و غضب را جرعه جرعه بنوش، زیرا که جرعه ای شیرین تر از آن ننوشیدم که آن نوشیدن، پایانی این چنین گوارا و لذت بخش داشته باشد.

حضرت علیه السلام در راستای عمل به توصیه های گذشته و جهت رفع موانع ما را متوجه این نکته مهم می کنند که اگر بتوانی غضبت را جرعه جرعه بنوشی، هیچ چیزی در نهایت نتیجه اش شیرین تر از این نوشیدن نیست. غضب های نوشیده شده نهایتی فوق العاده گوارا و شیرین دارد.

جهت تعالی و سلوک اِلی الله نوع برخورد ما را با غضب پیش می کشند تا متوجه شویم چگونه با غضب و عوامل ایجاد غضب برخورد کنیم. عموماً خداوند برای امتحان بنده اش شرایطی را فراهم می کند تا به او بفهماند دنیا دست خدا است و او باید در مقابل حادثه ها و پیش آمدها بندگی و رضایت خود را نشان دهد، انسان فکر می کند دنیا دست خودش است و لذا برنامه ریزی می کند و انتظار دارد همه برنامه هایش مطابق میل او جلو برود، مثلاً شما می گویید من تا یک هفته دیگر این ساختمان را تمام می کنم بعد یک مرتبه کسی خلف وعده می کند، به جای این که از شرایط پیش آمده راضی شوید غضب سراسر وجود شما را می گیرد. به جای این که به فکر فرو روید چرا مدیر هستی مصلحت ندید این کار طبق برنامه قبلی پیش رود، با غضبی که کردید در امتحان الهی مردود شدید. ولی اگر می گفتی خدایا مصلحت چیست؟ با چنین رویکردی شرایط فرو بردن غضب شروع می شود و در نتیجه نکات ظریفی که فکر آن را هم نمی کردید برایتان ظاهر می گردد. گاهی هزار نکته مثبت و تعالی بخش در وقوع همان حادثه ای است که ما برای آن غضب کرده ایم. حضرت مولی الموحدین علیه السلام می خواهند با بصیرت خود ما را به آن جایی که باید برسیم برسانند، ما که نمی فهمیم غضب نکردن چه نتایج فوق العاده ای دارد، نوشیدن غضب برایمان گوارا نیست، اما او که می بیند به ما می فرماید: «غضب را بنوش، من در نهایتِ کار، چیزی شیرین تر از غضبی که نوشیده شود ندیده ام».

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه سی و هفتم: آزادی از غضب

اشاره

ص: ۳۵۷

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ تَجَرَّعِ الْغَیْظَ فَإِنِّی لَمْ أَرَ جُرْعَهً أَحْلَی مِنْهَا عَاقِبَهً وَ لَا أَلَذَّ مَغَبَّهً، وَ لِنْ لِمَنْ غَالَظَکَ فَإِنَّهُ یُوشِکُ أَنْ یَلِینَ لَکَ. وَ خُذْ عَلَی عَدُوِّکَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَی الظَّفَرَیْنِ. وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِیعَهَ أَخِیکَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِکَ بَقِیَّهً یَرْجِعُ إِلَیْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِکَ یَوْماً مَا»

فرزندم! خشم خود را جرعه جرعه فرو بر که من جرعه ای شیرین تر از آن ننوشیدم و پایانی گواراتر از آن که خشم را فرو ببرم ندیدم. نرمی کن با آن که با تو درشتی کند، باشد که به زودی نرم شود. با دشمن خویش به بخشش رفتار کن که آن شیرین ترین دو پیروزی است. اگر خواستی از برادرت بِبُری، جایی برای – دوستی– او نزد خود باقی گذار که اگر روزی بر وی آشکار گردید، امکان برگشت داشته باشد.

حضرت به فرزند خویش فرمودند: فرزندم از سوارشدن بر شتری که تو را به مهلکه های ستیز می برد حذر کن، بعد نمونه هایی از ستیزه زدایی را مطرح کردند که در جمع بندی حرف این بود که ارتباطت با برادرانت ارتباطی مسالمت آمیز باشد. و فرمودند آن قدر در ارتباط با برادرت و تندی هایی که می کند کوتاه بیا که گویا تو بنده ی اویی و او ارباب تو. تا بتوانید در ارتباط با همدیگر گنج نهفته محبت را از درون خود آشکار نمایید، زیرا شخصیت هایی که روان و قلب خود را عرصه ی رقابت ها و جدال ها قرار داده اند برای خود هیچ راهی به سوی حقیقت باقی نمی گذارند. که گفت:

نی

صفا می ماندش، نی لطف و فر

نی

به سوی آسمان راه سفر

اگر روح انسان محل لگدِ رقابت ها گشت و کار انسان مقابله با بدی ها شد، دیگر انسان گرفتار خود شده است، و راه صعود به عوالم متعالی را گم می کند، همچنان که امکان دست یابی به فضائل عالی را از دست می دهد.

عوامل ایجاد خشم

سپس فرمودند:

«وَ تَجَرَّعِ الْغَیْظَ فَإِنّی لَمْ اَرَ جُرْعَهً اَحْلی مِنْها عاقِبَهً وَلا اَلَذَّ مَغَبَّهً»؛

ص: ۳۵۹

فرزنـدم! جرعه هـای خشم را بنوش که من در عـالم شـیرین تر از خشـمی که نوشـیده شود، از نظر نتیجه و از نظر لـذت معنوی چیزی ندیده ام. نه از نظر نتیجه چیزی بهتر از آن ملاحظه کرده ام، و نه از جهت لذت بخش بودن.

با توجه به سـخن حضـرت علیه السـلام باید زاویه ای را نسبت به خشم در درون خود باز کرد و بررسی نمود که ما چه موقعی خشم می کنیم و بـبینیم چگونه می توان بر فراز خشم زنـدگی نمود. در این راسـتا اول بایـد روشن شود مـا در زنـدگی، ارزش گذاری ها را با چه ملاک و معیاری اِعمال می کنیم. چون ارزشـمندشدن در دادگاه نفس اَمّاره و با داوری و قضاوت شـیطان، غیر از ارزشـمندشدن در دادگاه فطرت و با داوری امام معصوم علیه السلام است. در دادگاه شـیطان ارزشـمندشدن با سـلطه بر دیگران معنی می یابـد ولی در داوری و قضـاوت امام معصوم علیه السـلام بزرگ شـدن آن است که انسان بتوانـد خشـمش را بنوشد، و متوجه باشد به واقع در این راستا بر همه مشکلات تسلط پیدا خواهد کرد. در این صورت ارزشمندشدن انسان طوری نیست که مثل ارزش های دنیایی همراه با پستی و حقارت باشد، بلکه ارزشمند شدنی است حقیقی.

ما عموماً وقتی خشم می کنیم که آن چه را پیش آمـده نخواهیم، و چیزی غیر از آن چه پیش آمـده است را انتظار داریم. حال برای نجـات از این خشم بایـد حادثه ی غیر قابل انتظار را حادثه ای بـدانیم در جهت امتحان خود، و نه این که حادثه ای اسـت اتفـاقی که از دست نظـام الهی در رفته است، این نگـاه، نگاه واقع بینانه و خوبی است. چقـدر به بصـیرت شـما افزوده می شود وقتی بدانیـد هر حـادثه ای که برای شـما پیش می آیـد اتفاقی نیست و از دست رب هستی در نرفته. اگر ارتباط عالم را با رب هستی بشناسـید، به راحتی قلب شـما مطمئن می شود که همه چیز در قبضه مطلق حق است همچنان که در قرآن فرمود: «وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لاَـ يَعْلَمُهَا إِلاَّـ هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَهٍ إِلاَّ يَعْلَمُهَا وَلاَ حَبَّهٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»؛(۱) و کلیدهای غیب تنها نزد اوست جز او کسـی آن را نمی داند و آنچه در خشـکی و دریاست می دانـد و هیـچ برگـی فرو نمی افتـد مگر این که آن را می دانـد و هیچ دانه ای در تاریکی های زمین و هیچ تر و خشـکی نیسـت مگر این که در کتابی روشن ثبت است.

حادثه ای پیش آمد که یک مرتبه فرزند حضـرت یعقوب علیه السـلام آن هم بهترین و دلبندترین فرزند آن حضرت یک دفعه از جلو چشم حضرت رفت. برادران آمدند و گفتند گرگ یوسف

ص: ۳۶۰

۱- سوره انعام، آیه ۵۹.

را خورد. ظاهر حادثه این است که برادران حضرت یوسف علیه السلام گفتند، اما فرمایش پیغمبر معصوم را بنگرید که فرمود: «وَجَآؤُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ»؛(۱) و پیراهنش را آغشته به خونی دروغین آوردند. یعقوب گفت بلکه نفس شما کاری را برای شما آراسته. اینک صبری نیکو پیشه می کنم و خدا یاری کننده است بر آنچه توصیف می کنید.

فرمود: نفس شما کار شما را برای شما آراست. حضرت یعقوب علیه السلام موضوع را از منظری دیگر می نگرند. برادران آمدند و گفتند یوسف را گرگ خورده است ولی چون حضرت یعقوب علیه السلام متوجه اند این حادثه از مدیریت خدا بیرون نیست و برادران یوسف نمی توانند برنامه الهی را به هم بزنند، حضرت وظیفه ی خود را در رویارویی با این حادثه ی بزرگ جستجو می کردند. و لذا بعداً که خبر آوردند بنیامین فرزند دیگر یعقوب علیه السلام به ظاهر ظرف طلای عزیز را سرقت کرده و در مصر او را گروگان گرفته اند، حضرت یعقوب علیه السلام ماوراء این حرف ها می فرمایند: «يَا بَنِيَّ اذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلاَ تَيْأَسُواْ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لاَ يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»؛(۲) ای فرزندان من! بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی شود.

چون حضرت یعقوب علیه السلام متوجه اند؛ مدیریتی بالاتر از ظاهر این حادثه ها در صحنه است. مگر مسیر عزیز مصرشدن حضرت یوسف علیه السلام همین چاه نبود؟ نقشه های برادران یوسف بدون آن که بدانند و بدون آن که بی تقصیر باشند، درست همان برنامه ای بود که بنا بود حضرت یوسف علیه السلام را به آن مسئولیت برساند. می خواهم افق دید حضرت یعقوب علیه السلام را ببینید. یک چشم این است که عجب! یوسف علیه السلام رفت، یک چشم این است که اصلاً چی رفت؟ درست با نقشه ی برادران، خواب یوسف علیه السلام شروع به تأویل گشت و تحقق خارجی آن شروع شد.

چه جای خشم

وقتی هیچ حادثه ای اتفاقی نیست، پس چه جای خشم؟ شما یک جا نمی بینید که حضرت یعقوب علیه السلام از حادثه های پیش آمده گله کنند، چون هیچ حادثه ای را از مدیریت حق خارج

۱- سوره یوسف، آیه ۱۸.

۲- سوره یوسف، آیه ۸۷.

نمی بینند. ناآرامی های حضرت یعقوب علیه السلام مثل لابه ها و زاری های اولیاء الهی در نیمه های شب است که طالب رؤیت حق هستند، رؤیت یوسف علیه السلام و اُنس با او به عنوان رؤیت جمال پیامبر خدا، مقصد حضرت یعقوب علیه السلام است. چون کسی که پیامبر خدا یعنی حضرت یوسف علیه السلام را با تمام وجود دوست نداشته باشد پیامبر نیست، و بهره ای از محبت انوار الهی نبرده است. اگر کسی زیر این آسمان، امام علیه السلام را دوست ندارد اصلاً آدم نیست، الاّ این که امام علیه السلام را نشناسد، آن قصه اش جداست. قلبی که بر خوبان دل نبندد اصلاً قلب نیست، شما کمی روی تزکیه خودتان کار کنید، به راحتی محبتِ مظهر عبودیت یعنی فاطمه زهرا علیها السلام به قلبتان می افتد، نیرو نمی خواهد «آشنایی، نه غریب است که جانسوز من است».

مسیر اجرای خواب یوسف علیه السلام که پدر امید داشت عملی بشود و برادران برای محقق نشدنش تلاش می کردند، همان فعالیت برادران بود. پس اگر قضای عالم این چنین حساب شده است، چه جای خشم؟ کدام حادثه ای است که دریچه به مقصد رسیدن ما نباشد؟ فقط برادران بد امتحان دادند، ولی مسیر یوسف علیه السلام همان چاه بود و این که در مصر فروخته شود و بالأخره کار به زندان بکشد و بعد به عزیزی مصر دست یابد. مگر جز این است که باید شاه خواب ببیند و کارگزاری که یوسف علیه السلام را می شناسد قبلاً در زندان باشد و سپس شراب ریز سلطان شود و درباریان را به یوسف علیه السلام که در زندان است هدایت کند؟ درست این مسیر، همان مسیری است که یوسف علیه السلام باید طی می کرد. با توجه به چنین بصیرت الهی است که یوسف علیه السلام در این مسیر هیچ جا هیچ اعتراضی ندارد. اشک یعقوب علیه السلام هم که عرض شد یک اشک عالی است و شایسته هر انسانی است که وقتی یار الهی اش را گم می کند همانند آن حضرت اشک بریزد. حضرت یعقوب علیه السلام دو تا از فرزندانشان پیغمبرند، و نظر خاص به آن دو به همین جهت است. همان طور که حضرت محمد صلی الله علیه و آله چندین دختر دارند ولی یکی از آنها است که در مقام عصمت کلیه است، می بینید ازآن جهت که حضرت فاطمه علیها السلام ظهور بهشت است، رسول خدا صلی الله علیه و آله یک محبت خاص به آن حضرت دارند، آیا کسی هست که بهشت را دوست نداشته باشد؟ مسلّم بر خوبی ها دل بستن عین خوبی است.

این که یک دفعه یوسف علیه السلام گم شد یک چیز است، اما این که این گم شدن عین جریانی است که باید واقع بشود چیز دیگر. اگر انسان به این دید برسد که هر حادثه ای را دریچه نمایش سنتی از سنن الهی ببیند دیگر فوق خشمِ خود زندگی می کند. انسان باید بتواند قواعد و سنن ظریف جاری در حادثه ها را بنگرد، این نگاهی است که در کتاب و مدرسه به دست

نمی آید. همان طور که برای دیدن شب قدر در بین شب ها دید خاصی می خواهد و ائمه، ما را طوری راهنمایی کرده اند که از بعضی ظرائف می توانیم متوجه ظرائف دیگر شویم. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «مَنْ اَدْرَکَ فاطِمَهَ حَقَّ مَعْرِفَتِها، اَدْرَکَ لَیْلَهَ اَلْقَدْر»؛ اگر کسی فاطمه را آن طور که شایسته اوست، درک کند، شب قدر را درک کرده است. حال اگر کسی «لَیْلَهَ اَلْقَدْر» را درک کند اسرار و سنن جاری در حادثه ها را می شناسد چون لیله القدر شب فهم سّر اندازه ها و کشف اسرار است. و این با تدبّر در شخصیت حضرت زهرا علیها السلام حاصل می شود.

با تأمل در حرکات و کلمات زهرای مرضیه علیها السلام متوجه ظرائفی از عالم وجود می شویم که آن ظرائف شعور ما را جهت درک ظرائف عالم بالا رشد می دهد، چون حضرت زهرا علیها السلام خودشان سرّاند، و با نظر به آن حضرت وارد نظر به عالم اَسرار می شویم.(۱)

یک وقت متوجه می شویم در حال حاضر آن بصیرت لازمه را در امور نداریم، بسیار خوب ولی این نکته از نظر شما در جای خود محفوظ است که «حادثه ها از دست خدا در نمی رود.» پس اگر حادثه ای خلاف انتظار ماست، خلاف انتظار خدا نیست و از دست خدا در نرفته است. و چون رب هستی که بناست مرا تربیت کند این حادثه را برای من به وجود آورده است، پس فروبردن خشمی که در مقابل این حادثه ی غیر منتظره پیش می آید به تعبیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گواراترین جرعه ی زندگی است و لذا نه تنها پذیرفتن آن نباید سخت باشد که باید برای من شیرین هم باشد، رب هستی که بناست مرا تربیت کند این حادثه را برای من به وجود آورده است پس این حادثه هدیه ی پروردگار من است و دریچه ای است برای اجرای اراده دوست، تا من تربیت شوم. هنر ما در رویارویی با حادثه ها، به جای اعتراض و ناسپاسی، خوب موضع گیری کردن است. گفت:

دیگران

را تلخ می آید شراب عشق ما

آن

ز دست دوست می گیریم و شِکّر می شود

بیاییم بررسی کنیم در مقابل حادثه ها چطور موضع بگیریم. امام خمینی«رحمه الله علیه» روزی که جنگ شروع شد، براساس همین بینش خود را نباختند و در جستجوی سنتی بودند که در دل این حادثه رخ می نمایاند. ایشان در رابطه با جنگ، بر خدا خشم نکردند که چرا در این شرایط، جنگ را به وجود آوردی، ولی بر صدام خشم کردند زیرا او می خواست اراده ی خبیث خود را

۱- برای پیگیری این مطلب به کتاب های «مقام لیله القدری حضرت فاطمه علیها السلام » و «بصیرت حضرت فاطمه علیها

السلام » رجوع فرمایید.

بر ملت ما اعمال کند، آنچه به ما توصیه شده راضی شدن بر قضا است و نه راضی شدن بر مقتضی. خشم بر این که چرا این حادثه رخ داد یک نوع عصیان است، ولی خشم بر صدام عین بندگی است. حضرت می فرمایند: از این جهت خشمت را بنوش که بر فضای الهی خشم نداشته باشی، ولی این که وظیفه تو است بر تجاوزکار خشم کنی بحث دیگری است و این شرط بندگی است. و با خشم بر متجاوز در واقع دارید بندگی می کنید، بدون آن که آن خشم بر ما مسلط شود. کینه بر ظالمان و فاسقان در راستای نزدیکی به خدا باید انجام گیرد و چنین کینه ای ما را از پا در نمی آورد، زیرا بنا به گفته حافظ:

یا

سبو یا خم می یا قدح باده کنند

یک

کف خاک در این میکده ضایع نشود

در میکده ی هستی هیچ چیز بی خود و بی حساب در صحنه نیست، نمونه اش را که بنده باره ها عرض کرده ام و از یقینیات بنده است، همین دفاع مقدس ۸ ساله است و اگر این حادثه ی به ظاهر زیان بار نبود امروزه به واقع انقلاب اسلامی که راز ماندگاری اسلام و تشیع است، موجود نبود، هر چه داریم از جنگ ۸ ساله داریم. سالهای سال مستضعفان جهان از این چشمه ی پررحمت تغذیه خواهند کرد و سرنوشت خود را به نفع خود رقم خواهند زد، هنوز برکات این چشمه به قلب بشر معاصر نرسیده است.

پس همچنان که ملاحظه فرمودید هر حادثه ای، همانی است که باید باشد. و لذا در رویارویی با آن، اظهار خشم و بی قراری جا ندارد و اگر ما در بینش خود به آن حد نرسیده ایم که حوادث را این چنین ببینیم و در مقابل آن هیچ خشمی به خود راه ندهیم، امام علیه السلام ما را متذکر می شوند و می فرمایند مواظب باش در مقابل حوادثِ پیش بینی نشده، خشمْ تو را نبلعد. بلکه سعی کن تو خشم را بنوشی.

خشم به عنوان اعتراض به حادثه های غیره منتظره ناگهان به سراغ ما می آید، چون انسان در مقابل آن حادثه احساس نارضایتی می کند، غافل از این که این حادثه یک امتحان است و در اثر همین غفلت است که خشم به سراغ انسان می آید و او را می بلعد. حضرت می فرمایند در چنین شرایطی خشم خود را بنوش، نگذار بر تو غلبه کند، بعد می فرمایند: هیچ نوع نوشیدنی را من ندیده ام که به اندازه ی خشمی که نوشیده می شود از نظر نتیجه ی نهایی شیرین تر باشد.

خشم مقدس

قرآن ریزه کاری های تاریخی را در همین رابطه نشان ما می دهد. حضرت موسی علیه السلام که خلاف شرع نمی کنند ولی چون پس از چهل روز از میقات برگشتند و دیدند با این که در بین بنی اسرائیل حضرت هارون علیه السلام را گذاردند، اکثراً بت پرست شده اند، یک لحظه به برادرشان نهیبی زدند و ریش های حضرت هارون علیه السلام را گرفتند، که چرا مواظب گمراهی مردم نبودی، و در واقع به خاطر فاصله گرفتنِ بنی اسرائیل از مسیر توحید، غضبناک شدند. این خشم و غضب، خشم و غضب مقدس است چون آن حضرت برای خدا غضب کردند، زیرا به ظاهر حضرت هارون علیه السلام در مقابل انحراف آن قوم هیچ اقدامی نکردند. یعنی غیرت الهیِ حضرت موسی علیه السلام موجب آن اعتراض شد، تازه وقتی متوجه شدند حضرت هارون علیه السلام هم برای خود دلایلی داشته و می خواسته اند دو دستگی بین قوم ایجاد نشود، و منتظر ماندند که حضرت موسی علیه السلام بیایند با این همه حضرت موسی علیه السلام در راستای این که نکند کوتاهی از طرف خود یا برادرشان باشد برای خود و حضرت هارون«علیهماالسلام » تقاضای غفران نمودند و عرضه داشتند: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛(۱) پروردگارا من و برادرم را بیامرز و ما را در پناه رحمت خود درآور و تو مهربان تر ین مهربانانی.

این نوع خشم غیر از مواردی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند که فرزندم! مواظب باش خشم بر تو غلبه نکند. خشم اولیاء الهی خشم مقدس است و برای هرچه بهتر عملی شدن احکام الهی است. داستان حضرت یونس علیه السلام را دارید، وقتی آدم حساب می کند می بیند که به ظاهر در آن شرایط تنها راه همان بوده که حضرت رفته اند، هر چند خداوند انتظار بیشتری از ایشان داشته است. وقتی حضرت می بینند زحماتشان نتیجه ندارد و آن قوم آن قدر به کار خود ادامه دادند تا عذاب آمد، با غضب آن قوم را ترک کردند. قرآن می فرماید: «وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»؛(۲) و یونس آنگاه که خشمگین رفت و پنداشت که ما بر او سخت نمی گیریم، تا آن که در دل تاریکی ها ندا داد؛ «لا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

ص: ۳۶۵

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۱.

۲- سوره انبیاء، آیه ۸۷.

خداوند؛ کارِ حضرت یونس علیه السلام را که چون ابرِ بلا را دیدند و قوم خود را ترک کردند نمی پسندد و انتظار خداوند از حضرت این بوده که بمانند تا پروردگارش به آن حضرت دستور بدهد که؛ قوم خود را ترک کن، و لذا او را گرفتار شکم ماهی نمود. حضرت هم متوجه موضوع شدند و در آن تاریکی ناله سر دادند؛ «لا ـ إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّی کُنتُ مِنَ الظَّالِمِینَ»(۱) پروردگارا تو منزه از آن هستی که من بی دستور تو کاری بکنم، و من در عدم اجازه از تو از ظالمین بودم. آری درست است که آن خشم، خشمی مقدس بود و حضرت یونس علیه السلام خشمناک بودند که چرا آن قوم به نور هدایت الهی پشت کردند ولی بنا نبود بدون دستور خدا قوم خود را ترک کنند. ساحت انبیاء عظام خیلی دقیق است، آن ها در اوج بندگی هستند و لذا خداوند کوچک ترین ضعف آن ها را - که در مورد ما ضعف محسوب نمی شود - مورد باز خواست قرار می دهد.

از یک طرف بنا است هیچ اعتراضی نسبت به حادثه ها نداشت، ولی از طرف دیگر به عنوان بندگی و انجام وظیفه گاهی لازم است شمشیر را تیز کنی و سر دشمنان دین را قطع نمایی، منتها قربه الی الله و این همان خشم مقدس است که برای نفی حاکمیت باطل ضرورت دارد. یک وقت انسان برای خدا با کسی درگیر می شود، ولی یک وقت عصبانی می شود و با مردم درگیر می شود. یک وقت انسان بدون آن که خشمْ او را فرا گرفته باشد، خشم الهی را قربه الی الله اظهار می کند، یک وقت خودش در چنگال خشم گرفتار است، یک وقت می بیند الآن به حکم امر به معروف و نهی از منکر باید برای خدا به کسی که نسبت به احکام الهی توهین کرده اعتراض کند. این غیر از وقتی است که امر به معروف می کنید تا دلتان خنک شود. یک وقت می گویید: اگر امر به معروف نکنم و خشم خود را نسبت به این کار غیر الهی اظهار نکنم گناه کرده ام، در این حال اصلاً در قلبت خشم به آن فرد نیست، به کار غیر الهی او معترض هستی. در درون این عمل بندگی نهفته هست. ظهور بندگی به شکل خشم، غیر از آن است که خشم قلب را اشغال کند. اگر آن خشم و غضب حضور قلب ما را از بین برد و در نماز هم که می خوانیم گرفتار آن خشم هستیم، آن خشم الهی نیست، ولی اگر برای خدا خشم کردیم برای قلب انسان توجه به حق می ماند و در نماز هم احساس قرب بیشتر می کند. آیا می توان پذیرفت عملی که موجب بُعد ما از خدا می شود حق باشد؟ پس خشمی که به جای یاد خدا، خودش در

۱- سوره انبیاء، آیه ۸۷.

قلب ما جا باز کنـد نمی تواند حق باشد. نمونه آن در کربلا است. واقعاً کربلا چیز عجیبی است. خشم خدا را براساس عبودیت ناب الهی بر سـر یزیـد ریختن یک کار فوق العاده است و این در آخرین جمله حضـرت پیـدا است. تمام فرزندان و یاران را از دست دادن و ناظر اسارت زنان و کودکان بودن و با آن همه زخم شمشـیر و نیزه، آن وقت در محضر خداوند در آخرین جمله عرضه بـدارد: «صَبراً عَلی قَضائِک... صَبراً عَلی حُکمِک...»(۱) خـدایا راضـی ام بـه قضـا و حکمی که رانـده ای، بـدون هیچ اعـتراض، شـکیبائی می ورزم. معلـوم است در این قلب فقـط خـدا هست، پس در واقع در حرکـات حضـرت سیدالشـهداء علیه السلام خشم خدا است که بر یزید ریخته می شود و آن کس که در صحنه است بنده ی خداوند است نه بنده ی خشم خود.

بندگی خدا یعنی مسیر ظهور فرمان مولا، شما وقتی رکوع و سجده می کنید امر خدا را در اعمالتان ظاهر می نمایید، چون ابتدا قلبتان این بنـدگی را پذیرفته است، قلب محل دریافت امر خداست و عمل شـما ظهور آن امر است. در مناجات شـعبانیه تقاضـا می کنی «إِلَهِی وَ اجْعَلْنِی مِمَّنْ نَادَیْتَهُ فَأَجَابَکَ وَ لاحَظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلالِکَ فَنَاجَیْتَهُ سِرّا وَ عَمِلَ لَکَ جَهْرا»؛ خدایا مرا از آن افرادی قرار ده که در درون جانشان با آن ها نجوا می کنی که چه اعمالی را انجام دهند، و آنها هم آشـکارا همان دسـتور را عمل می کننـد. تو غضب بر یزید را بر قلبشان می اندازی، اینها آن چه تو بر قلبشان انداختی را انجام می دهند. خودشان فقط تابع فرمان تو هسـتند، در این مقام غضب عین بنـدگی است و این نوع غضب قلب شـما را اشـغال نمی کنـد، بلکه بنـدگی خـدا، فوق آن غضب، قلب را اشغال می کند. امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام در اوج مصیبت های کربلا نصف شب بلند می شونـد نمـاز شب می خواننـد، چون از منظر آن هـا حـادثه ی کربلا یک امتحان بود که به بهترین نحو به انجام رسـید، تازه وقتی حضـرت سـجاد علیه السـلام می بینند حضـرت زینب علیها السلام نشسته نماز شب می خوانند به ایشان اعتراض می کنند چرا نماز شب را نشسـته می خوانند، چیزی نشده است. می فرمایند شما را آن چنان نمی بینم که قتل برادر برشما این قدر فشار بیاورد. کمی فکر کنید، امام سـجاد علیه السلام در آن حال امام زمانِ حضرت زینب کبری علیها السلام محسوب می شوند، در واقع دارند به عمه شان می فرمایند: شـما که باید در زیر سایه ی امام زمانتان تربیت و افراشته بشوید بنا نیست که حتی این قدر هم ضربه پذیر باشید. خیلی عجیب است، آیا در کربلا چیزی شده است یا نشده است؟ از منظر یک انسان الهی چیزی که قلب را از خدا به خودش منصرف

۱- لهوف، ص ۱۱۰ نقل از محمد صادق نخعی در کتاب «سخنان حسین بن علی علیه السلام از مدینه تا کربلا».

کند نشده است. چون بندگی ناب به نمایش گذاشته شده است. گریه ی من و شما مگر جز این است که وقتی به کربلا و آن همه عظمت نگاه می کنیم و اشک می ریزیم که خدایا! ما از دست رفتیم، خدایا ما را مدد کن از آن راه باز نمانیم. وقتی می بینی اصحاب کربلا در اوج سختی و فشارهای همه جانبه چگونه بندگی می کنند، اشکِ طلب اتصال به آن مقام را سر می دهید. همان گریه ای که ملت ایران و آزادگان جهان در فوت امام خمینی«رحمه الله علیه» سر دادند، آن اشک به این جهت بود که همه متوجه بودند یک انسان بزرگ که در بندگی موفق بود، رفت و ما ماندیم. معلوم است که انسان در چنین حالتی اشک می ریزد. به هر حال در منظر امام سجاد علیه السلام کربلا نمایش بندگی خداست که به بهترین نحو انجام شد و غضبی به آن معنی وجود ندارد که قلب عزیزان را اشغال کند و آن ها را از بندگی خدا باز دارد. آنچه در کربلا جاری شد ظهور غضب الهی بود که از قلب مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام و شهدای کربلا ظاهر شد، از قلب هایی که سراسر تسلیم خدا بودند.

غضبِ دین سوز

غضبی که قلب ما را اشغال کند اعتراض به حادثه ی پیش آمده است، این نوع غضب دین ما را از ما می گیرد، ولی غضبی که ظهور غضب خدا باشد اگر از ما صادر شود ظهور بندگی است، و قلب را به خدا نزدیک و نورانی تر می گرداند.

حضرت پس از توصیه هایی که بعداً عرض خواهم کرد، می فرمایند: «وَ لَا یَکْبُرَنَّ عَلَیْکَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَکَ» ظلمی را که به تو شده است بزرگ نگیر. «فَإِنَّهُ یَسْعَی فِی مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِکَ»، زیرا آن کس که به تو ظلم کرده در ضرر خودش و نفع تو تلاش کرده است. بعد می فرمایند عزیزم! اگر کسی به ضرر خودش و نفع تو کار کرده است باید چه طوری با او برخورد کنی؟ آیا باید کینه به او داشته باشی؟ «وَ لَیْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّکَ أَنْ تَسُوءَهُ» اگر کسی تو را شاد کند جزایش، کینه و بدی نیست. ملاحظه بفرمایید این نوع محاسبه و نگاه به ظالم و ظلم، نگاه فوق العاده ای است که هرگز قلب را از صفای معنوی ذرّه ای خارج نمی کند، که باید در جای خود بیشتر مورد توجه قرار گیرد.

برگردیم به همان فرمایش قبلی حضرت که فرمودند: فرزندم غضب را جرعه جرعه بنوش که من از نظر عاقبت و نتیجه هیچ چیزی را ندیدم که شیرین تر از نوشیدن غضب باشد. لازمه

رسیدن به چنین مرحله ای آن است که ما حادثه ها را طوری ببینیم که گویا باید همین طور که واقع شده است واقع می شد. به گفته ی حافظ:

یا

صبو یا خم می یا قدح باده کنند

یک

کف خاک در این میکده ضایع نشود

اگر حادثه را به دست اهلش بدهید، می بینید هر حادثه ای در این دنیا جای خودش است. چشم زینب علیها السلام نسبت به کربلا این بود که «ما رَاَیْتُ اِلّا جَمیلاً». یعنی از منظر آن حضرت، آن حادثه زیباترین شکل وقوع یک مأموریت بود. در چشم یزید این بود که به اهل بیت پیامبر علیهم السلام ضربه زده، ولی در چشم زینب علیها السلام آن حادثه نقش دیگری غیر از آنچه یزید می پندارد در تاریخ انجام خواهد داد. اگر از یک طرف برادر کسی به عنوان بزرگ ترین انسان در آن زمان کشته شود، از طرف دیگر فرزندانش شهید شوند، و چندین برادر دیگرش هم شهید شوند، بعد بگوید «ما رَاَیْتُ اِلّا جَمیلاً»، آیا این انسان اصلاً می تواند آن طور که ما به حادثه ها خشم می کنیم، خشم کند؟ اگر از نماز شب در آن حالت، صفای روحانی نمی یافت و آن نماز قدمی برای اتصال بیشتر به حق نبود، آن را نمی خواند. او در آن حالت هم دارد با نماز شبش با خدا معاشقه می کند و لذا نمی تواند از آن دست بردارد.

خواست تشریعی و نظام تکوینی

آنچه نباید از آن غفلت شود تفاوت بین اعتراض به ظالمان با اعتراض به سنت های الهی است. باید بین اعتراض به سنت الهی را با اعتراض به بدی بدان جدا کنیم. خداوند تشریعاً به یزید می فرماید ظلم نکن، از آن طرف تکویناً خودش نظامی ساخته است که یزید بتواند ظلم کند، پس تکویناً همین را می خواسته است که هر کس بتواند اگر خواست با اختیار خود ظلم کند، ظلم کند، و نظام عالم هم همین طور باید باشد تا عرصه امتحان به هم نخورد. از آن طرف طبق دستور دین، تشریعاً می فرماید مردم ظلم نکنید. ما هم بر اساس دین خدا اگر کسی ظلم کند از او متنفریم ولی این طور نیست که ظلمی که این طرف انجام می دهد از دست خدا در رفته باشد. باید متوجه بود که خداوند جهان را طوری ساخته است که ظالمان بتوانند ظلم کنند، و همین طور خوب است. و خداوند هرچه را خوب است اراده می کند. همین خوب است که جهانی باشد تا ظالمان بتوانند ظلم کنند، از طرفی تشریعاً فرمان داده است که ای آدم ها درست است من جهان را طوری ساخته ام – تکویناً– که هم بتوانید ظلم کنید و هم بتوانید ظلم نکنید، ولی دستور می دهم – تشریعاً– ظلم نکنید، حالا اگر ظلم کردید، خداوند با آن کار بد برخورد

می کنـد و شـما را عقاب می نمایـد. ولی تکویناً اگر نمی خواست شـما بتوانید ظلم کنید که جهان را این طور نمی ساخت که ظرفیت بدی کردن در آن باشد.

پس خداونـد به ظـالم غضب می کنـد و قلب انسـان مؤمن محـل ظهور غضب تشـریعی حق است. خوب، قلبی که محـل ظهور غضب تشـریعی حق است، قلب بنـده ی خـدا است یا قلب رقیب انسان ظالم؟ مگر کسـی می تواند رقیب خدا باشد که بخواهد رقیب بنده خدا باشد. این فردی که فعلاً دارد ظلم می کند نمی داند دارد ریشه خود را می کند.

فردای آن شبی که یکی از سـران منافقان در یک درگیری خیابانی کشـته شده بود- در حالی که تعداد بسـیاری را شهید کرده بود - با عده ای از دوسـتان خدمت آیت الله حسن حسن زاده آملی«حفظه الله تعالی» بودیم، فرمودند دیشب بسـیار گریه کردم که چرا این جوان راه را درست تشـخیص نـداد تا به چنین سـرنوشتی دچار شود،به کشـته شـدن او اعتراض نداشـتند، غصه می خوردند که چرا منحرف شد. با این که اگر خود آقا هم تفنگ دستشان بود او را می کُشتند، در عین حال گریه می کنند چون دوسـتش دارنـد. محبت به این که ای کـاش این ها بـد نبودنـد غیر از محبت به بـدی بـدان است. چون انسان های بـد رقیب ما نیسـتند، و ما با کسـی کینه نداریم ما غصه می خوریم که چرا این ها چنین می کنند و عمر خود را نابود می نمایند. اگر کسـی زبـانش را دارد گـاز می گیرد و می جَوَد یـا دهـانش را بـاز کرده دارد انگشـتانش را می خورد. رقیب شـما است؟ آیـا در این حالت احساس می کنید او دارد با شما لجبازی می کند یا غصه می خورید چرا دارد با خودش چنین می کند؟ مگر انسان های گناه کار جز این است که خودشان را می خورند و لگدمال می کنند، از نظر بینشی حکم خدا بر قلب ما این است که به اعمال این ها اعتراض کنیم، و با دست و زبان خود غضب الهی را بنمایانیم، نه این که آن ها را رقیب خـدا و رقیب خود بپنداریم. در همین راسـتا امام معصوم علیه السـلام که جانِ جان ماست، به ما فرموده انـد مواظب باش غضبْ تو را نرباید، سـعی کن غضـب خود را بنوشـی. تا در راسـتای رویارویی با آن چه هست و نباید باشد حضور سنن الهی و سنت امتحان از منظر تو پنهان نگردد و تو را از استحکام و کرامت شخصیت خارج ننماید.

رقابت یا رفاقت؟

سپس حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ لِنْ لِمَنْ غَالَظَکَ فَإِنَّهُ یُوشِکُ أَنْ یَلِینَ لَکَ»،

ص: ۳۷۰

با آن کس که بر تو تندی و غضب می کند نرمی کن، باشد که به زودی نرم شود.

وقتی انسان تأثیر دراز مدت چنین توصیه ای را بشناسد سعی می کند با تمام وجود به آن عمل کند، آری می فرمایند در مقابل تندی ها نرمی پیشه کن تا رقابت ها به رفاقت و کینه ها به محبت تبدیل شود. زیرا در سایه محبت ها است که انسان ها برای یکدیگر مفید هستند و هرکس عامل صعود دیگری می شود و استعدادها شکوفا می گردد و خطاکاران به جای اصرار بر خطا به تجدید نظر در اعمالشان تشویق می شوند، و به جای بد و خوب کردن انسان ها و کاشتن تخم کینه، با نرمی و محبت بین انسان ها، یگانگی ظاهر می گردد و قلب ها با یگانه مطلق مرتبط می گردد. به گفته مولوی:

خانه

را من روفتم از نیک و بد

خانه ام

پر گشت از نور اَحد

در جامعه ای که نرمی نسبت به همدیگر فراموش شد اندک خطاها با تندترین عکس العمل ها روبه رو می شود و لذا هیچ کس احساس امنیت نمی کند تا زمینه تعالی انسان ها فراهم گردد، دائماً کینه روی کینه و پنداری روی پندار، سراسر روح ها را تاریک می کند. روشن است در چنین شرایطی روح و روان انسان ها در اوج غفلت از حقیقت، گرفتار زیرکی های روباه گونه می شود که رقیب خود را فریب دهد. توصیه حضرت علیه السلام این است که:

تو

مکانی، اصل تو در لا مکان

این

دکان بر بند و بگشا آن دکان

دکانی را بگشا که راه به سوی آسمان دارد و با عالم زیبای بی نهایت مرتبط است، مواظب باشید گرفتار کینه بین خود نشوید.

گور

خوشتر از چنین دل مر تو را

آخر

از گور دل خود برتر آ

زنده ای

و زنده زاد، ای شوخ و شنگ

دم

نمی گیرد تو را زین گور تنگ؟

وقتی از روحیه نرمی در مقابل تنـدیها غفلت شد مسائل جزیی و حرف های جزیی رقیبان برای ما اهمیت افراطی پیدا می کند و از اصل خود باز می مانیم. جامعه ای به سوی ابعاد متعالی خود نظر دارد که روحیه نرمی و گـذشت نسـبت به همـدیگر در آن جاری باشد.

در ابتـدای انقلاب به جهت روحیه مقابله با رژیم شاهنشاهی و درگیری با طرفـداران آن رژیم، فضای جامعه طوری ملتهب بود که افراد با اندک خطایی مورد طعن و تندی قرار می گرفتند به طوری که نیروهای انقلابی خیلی سـریع با همدیگر برخورد می کردند. خلاصه روحیه ی تندی و التهاب بین همه حاکم بود. به قول آن دانشمند؛ هنر امام خمینی«رحمه الله علیه» علاوه

بر ایجاد انقلاب، آرامش دادن به فضایی بود که انقلاب به وجود آورده بود. چیزی که ما در افغانستان نیاز داشتیم و نیاز داریم. ما نیز هنوز خودمان آن مزه ارتباط طلاییِ نرم را در رابطه با هم نچشیده ایم، هنوز فضا طوری است که اگر کسی بیاید بگوید بنا نیست این همه به هم دیگر سخت بگیریم متهم به محافظه کاری و مصلحت طلبی می شود، غافل از این که هزاران لاله ی معنویت در چنین برخوردی سر بر می آورد.

در شرایطی که نرمی نسبت به همدیگر فراموش شود خودمان هم از خودمان می ترسیم در حالی که یک ملت بزرگ، که استعداد تحقق تمدن شیعه را دارد اصلاً نباید در قلبش نسبت به هم تهاجم داشته باشد، و از فضای «رُحَماءُ بَيْنَهُمْ» غفلت کند، به یک اعتبار هنوز جامعه ما رقابت زده است. ملت انقلابی به جای آن که با خود درگیر باشد باید با دشمنان کمال بشر درگیر باشد و به تعبیر قرآن «اَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّار رُحَماءُ بَيْنَهُمْ»، باشد. هنوز فرهنگ چنین سخنانی که حضرت مولی الموحدین علیه السلام متذکر آن هستند در بین ما تقویت نشده است. آن قدر به هم محبت نداریم که در مقابل خطای همدیگر نرمی نشان دهیم. حضرت می فرمایند: «لِنْ لِمَنْ غَالَظَكَ» در مقابل کسی که بر تو تندی و غضب می کند نرم باش و مواظب باش از تعادل و کرامت کننده نشوی، زیرا «فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ» احتمال زیاد می رود که در مقابل نرمی تو او هم نرم شود. و عملاً با رعایت چنین توصیه هایی پایه ی تمدن بزرگ اسلامی ریخته می شود. به تعبیری توصیه حضرت آن است که محیط خود را محیط بی تشنج قرار دهید تا هدایت دینی شروع شود. و افق های بلند کمالِ جامعه در منظر شما قرار گیرد. حتماً دقت کرده اید که در فضای غفلت از نرمی هیچ کس هیچ آینده ای نخواهد داشت، حتی آن خانواده ای که تازه شروع شده است و خداوند به لطف خود محبت و مودّت لازم را در بین همسران ایجاد کرده است. مثلاً مادر عروس به دخترش می گوید اگر به تو بی حرمتی کردند یا جوابشان را بده و یا برگرد خانه خودمان، بعد نتیجه اش این می شود که سه ماه دیگر دختر پهلوی مادرش است و همه آن آینده زیبایی که در منظر این دو همسر بود فرو می ریزد. آن مادر به ظاهر می خواست دخترش سرافراز بماند ولی چون به او آموزش نداده بود که در مقابل تندی نرمی پیشه کند، دختر خود را به یک دختر شکست خورده تبدیل کرد. اگر عکسِ آن را دستور داده بود که مادر! تو بنایت این باشد که نرمی از خودت نشان بدهی، بزرگی به نرمی است، نتیجه چیز دیگری بود. همه ی شما دیده اید مادر بزرگ هایی که از طریق محبت و نرمی ناملایمات زندگی را پشت سر گذارده اند، چگونه تاج سر خانواده اند، به طوری که در آخر

عمر قبله ی یک طایفه به حساب می آینـد. بالأخره توصـیه ی حضـرت، کار می برد. یک فرهنگ جدید باید در زندگی ما به وجود بیایـد تا جایگاه سـخن حضـرت روشن شود. آن وقت به جای این که تعجب کنیـد چرا امیرالمؤمنین علیه السـلام همه را دوست دارند. برایتان این نوع برخورد طبیعی و متعالی می شود و به زیبایی و عظمت کار حضرت پی می برید.

در اواخر عمر امـام خمینی«رحمه الله علیه» یکی از نزدیکـان دفتر ایشـان نامه نوشت که آقا شـما کـدام یک از دو خطی که در انقلاب ایجاد شده است را حق می دانید؟ امام خمینی«رحمه الله علیه» در جواب نوشـتند: من همه ی آن ها را مسلمان می بینم، اصـلاً دو تا نمی بینم، هرچه نگاه می کنم همه را مسـلمان می بینم. به تعبیر بنـده این دوتاهایی که بعضـی ها می بینیـد سایه ی خشم انـد، من دوتـایی نمی بینم. واقعاً خشم بین انسان ها مرز ایجاد می کنـد، وگرنه بسـیاری از این دوتایی ها دوتایی نیست، این هـا همه اش سایه های خشـمی است که بایـد فرو خورده می شـد، و سایه ی تنـدی هایی است که بایـد در مقابل آن نرمی پیشه می کردیم.

وقتی توفیق پذیرش توصـیه حضـرت نصیبمان شد انسان به جایی می رسد که در دفع اختلاف دست به انتخاب های تاریخ ساز می زند. حضـرت امام خمینی«رحمه الله علیه» بلند می شوند می روند، به دیدن آقای شـریعتمداری با آن همه مشـکلاتی که او برای انقلاب به وجود آورد. ولی حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه» خیلی راحت می توانند به دیدار ایشان بروند، در صورتی که آقای شـریعتمداری به عنوان یک مجتهـد روبه روی امام خمینی«رحمه الله علیه» ایسـتاد. او حزب جمهوری خلق مسـلمان را راه انـداخت و چقـدر ضـد انقلاب زیر پوشـش آن حزب قرار گرفت و آن قـائله تبریز را در مقابـل انقلاب راه انداختنـد، ولی امام«رحمه الله علیه» به دیدن او رفتند و فرمودند نه تنها دست مراجع بلکه دست طلبه ها را هم می بوسم. این یک راه است، که بلنـد می شود و به خانه آقای شـریعتمداری می رود، راهی که امیرالمؤمنین علیه السـلام به همه ی ما آن را توصـیه می فرمایند. نتیجه این می شود که اگر طرف زمینه اصلاح داشت اصلاح می شود و اگر زمینه اصلاح نداشت نابود می شود.

شیرین ترین پیروزی

حضرت مولی الموحدین علیه السلام در ادامه می فرماید:

«وَ خُذْ عَلَی عَدُوِّکَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَی الظَّفَرَیْنِ»؛

به دشمنت بخشش و بزرگی نشان بده که آن شیرین ترین آن دو پیروزی است.

ص: ۳۷۳

تـا از طریـق بخشـش بر دشـمنت بتـوانی افـق هـای عـالی انسـانی را به دست آوری و در زیر سـایه هـای دروغین خشم، عمرت لگـدمال نشود. آری در مقـابله بـا دشـمنت راه فضل و بخشـش را پیشه کن و کرامت از خود نشان بـده، زیرا اگر پیروزی بر او برای تو شـیرین است، این نوع برخورد شـیرین تر و پیروزمنـدانه تر است. چون با این برخورد عمیق ترین لایه فطری ما ارضاء و شکوفا می گردد و به سرمایه ای دست می یابد که بسیاری از انسان ها به آن دست نمی یابند. درست است که اجازه داری در مقابل دشـمنی افراد برخورد تند داشـته باشـی و نیروی خود را مجهز کنی و او را شکست دهی و بر او پیروز گردی و به غضب خود تشـفّی دهی و خود را به حلاوت و شیرینی پیروزی بر دشمن برسانی، ولی یک راه دیگر هم هست که آن شیرین تر است و آن فضل و بزرگواری است نسـبت به دشـمن، و تو این دومی را انتخاب کن تا به افقی بسـیار برتر دست یابی. یکی از رفقا با عصـبانیت به دیگری گفت من دیگر خانه شـما نمی آیم. آن یکی گفت: ولی من خانه شما می آیم. یک باره فضا عوض شد، این نوع برخورد احاطه طرف را بر خود و بر حوادث اطراف خود می رساند، در چنین حالتی رقابت و هم سـنگ شدن با رقیب به فضل و بزرگ منشـی با رفیق تبدیل می شود. این که حضـرت می فرمایند برخورد دومی و این نوع پیروزی «أَحْلَی الظَّفَرَیْنِ» در مقابـل آن پیروزی که بر دشـمن غلبه کنی، شـیرین تر است، چون اسـتعدادی از انسان در این برخورد به فعلیت می آیـد که فـوق العـاده ثمربخش است و انسـان متـوجه توانـایی هـایی از خـود می شود که اهـل قـدرت هرگز متوجه آن نیسـتند. این نوع برخورد از طرف شـما، شـما را متوجه قـدرتی بالاتر از قدرت اسـلحه می کند، حالا برای طرف مقابل نتیجه اش چیست؟ همان طور که عرض کردم اگر زمینه ای در او باشد متحول می شود، و اگر زمینه اصـلاح در او نیست غضب الهی را بر او تسریع می کنند.

در تاریخ اسـلام داریم که محمدبن اسـماعیل پسـر برادر حضـرت امام موسـی کاظم علیه السلام دعوت شد به بغداد برود و در محضـر خلیفه بر علیه حضـرت کاظم علیه السلام شهادت دهد. فکر می کرد حضرت کاظم علیه السلام در جریان نیستند. وقتی به بهانه ی تجارت می آید تا از حضـرت - یعنی عموی خود- خداحافظی کند، حضـرت می فرمایند؛ همین جا در مدینه بمان. می گویـد قرض دارم می خواهم تجـارتی بکنم و قرض ها را اداء کنم. حضـرت می فرماینـد من همه قرض های تو را اداء می کنم. می گویـد می خواهم خودم روی پای خودم کار کنم، حضـرت می فرمایند تا آخر عمر خرج زندگی ات را به عهده می گیرم، این سـفر را نرو، او زیر بـار نمی رود. حتی امام علیه السـلام به او می فرماینـد در قتل من مظلوم شـرکت نکن. می گوید این حرف ها یعنی چه؟ عمو می خواهم

بروم تجارت کنم، و خداحافظی می کند و می رود. چند قدمی که می رود حضرت او را صدا می زنند و می گویند پس برای این که در راه خرجی داشته باشی این کیسه پول را بگیر. وقتی رفت اصحاب از کار امام علیه السلام خیلی تعجب می کنند، امام علیه السلام می فرمایند پدرم از پدرشان نقل کردند، تا می رسانند به رسول خدا صلی الله علیه و آله که اگر رَحِم در مقابل برخورد خوب شما بی محلی کند، بر خورد خوب شما موجب تنبیه خدا با او خواهد شد و همان طور هم شد. عرضم این است که ما با محبت اگر نتوانیم افراد را اصلاح کنیم خداوند از طریق محبت ما آنها را تنبیه می کند و شرشان از ما دفع می شود.

راهی برای برگشت

سپس در همین راستا که باید مرزهای جدایی در بین شما شدت نداشته باشد می فرمایند:

«وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَهَ أَخِيكَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّهً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْماً مَا»؛

اگر در رابطه با برادرت کار به جدایی کشیده و تصمیم داری از او جدا شوی مقداری از دوستی را باقی بگذار که چون یک روزی مسئله برایش روشن شد جایی برای برگشت مانده باشد.

می فرمایند: «إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْماً مَا»، اگر روزی مسئله برایش روشن شد و معلوم گشت به خطا رفته است و خواست برگردد، تو از حالا ـ طوری با او برخورد کن که همه ی راه های برگشت را بین خود و او خراب نکرده باشی، به عبارت دیگر وقتی رفت نگو این دیگر آدم نیست بگذار برود، طوری جدا شو که جدایی مطلقی نباشد. نگو برو که می خواهم تو را اصلاً نبینم. شما در مسیر اعتدالِ خود پایدار باش و از مواضع صحیح کوتاه نیا، اگر هم نمی تواند بماند و می رود، بگذار او بِبُرَد، و حالا که با پایداری بر مواضع خود عملاً راه جدایی با او را پیشه کردی کار را تمام شده ندان، این احتمال را بده که طرف پشیمان شود و بخواهد برگردد. بنده در تجربه خودم بار ها با چنین مناظری روبه رو شده ام که دو دوست به جهت کدورت هایی، جدا شده اند وقتی یکی از آن ها تندی نکرد چندین سال نمی گذرد که اشکال ها روشن می شود و آن کسی که اشتباه می کرد به راه برمی گردد و محکم تر از قبل هم برمی گردد، اگر هر دو با تندی از همدیگر جدا می شدند دیگر جای چنین برگشتی نمی ماند. پس باید در هر جدایی احتمال زیاد بدهید طرف متوجه خطای خود بشود، اگر به کلی او را از

خود دور کردید وقتی متوجه خطای خود شد، چه کار کند؟ شما که او را از خود رانده اید، و چون جای برگشت نگذاشتید فکر می کنید اصلاً او متوجه خطای خود نشده است.

وقتی شما فهمیدید رفیق شما به خطا رفته یک راه این است که بدون هیچ حرفی بنا را بر جدایی بگذارید و بی سر و صدا راهتان را از او جدا کنید. یک راه هم آن است که بگویید اصلاً این آدم نیست و پس از گفتن این جمله از او جدا شوید. اما وقتی پس از چند سال طرف متوجه اشتباه خود شد جمله «اصلاً او آدم نیست» نمی گذارد برگردد و از این به بعد شما عامل عدم برگشت او هستید. بیایید توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام را بشنویم، و در آن شرایطی که به این نتیجه رسیده ایم باید از برادران و دوستان خود جدا شویم همه پل ها را در پشت خود خراب نکنیم و متوجه باشیم انسان ها وجودی گسترده دارند که همه آن وجود و شخصیت آن ها در حال حاضر ظاهر نیست و لذا براساس وجود گسترده ی آن ها با آن ها برخورد کنید، و جنبه های دیگر شخصیت آن ها را که بعداً ظاهر می شود نیز مدّ نظر قرار دهید. حیف است از این توصیه بزرگ غفلت کنیم و وقتی متوجه شویم که دیگر همه راه های برگشت برادران به سوی مسیر حق را بسته باشیم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۷۶

جلسه سی و هشتم: تلاش برای حفظ ارتباط

اشاره

ص: ۳۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ مَنْ ظَنَّ بِکَ خَیراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ وَ لَا تُضِیعَنَّ حَقَّ أَخِیکَ اتِّکَالًا عَلَی مَا بَینَکَ وَ بَینَهُ فَإِنَّهُ لَیسَ لَکَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ وَ لَا یکُنْ أَهْلُکَ أَشْقَی الْخَلْقِ بِکَ وَ لَا تَرْغَبَنَّ فِیمَنْ زَهِدَ عَنْکَ وَ لَا یکُونَنَّ أَخُوکَ أَقْوَی عَلَی قَطِیعَتِکَ مِنْکَ عَلَی صِلَتِهِ وَ لَا تَکُونَنَّ عَلَی الْإِسَاءَهِ أَقْوَی مِنْکَ عَلَی الْإِحْسَانِ وَ لَا یکْبُرَنَّ عَلَیکَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَکَ فَإِنَّهُ یسْعَی فِی مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِکَ وَ لَیسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّکَ أَنْ تَسُوءَهُ»

فرزنـدم! کسی که به تو گمـان نیـک برد- بـا کرده نیـک - گمانش را راست کن. و حق برادرت را به اعتماد دوستی که با او داری ضـایع مگردان، اگر چه آن کس که حق او را ضـایع کرده ای برادرت نبود. و مبـادا- بـا رفتاری که با کسان خود کنی- بـدبخت ترین شان کرده باشـی. در آن که تو را نخواهد دل مبند، و مبادا برادرت را در گسسـتن پیوند با تو عذری بود قوی تر از تو در بسـتن پیونـد با او، و مبادا در بـدی رساندن بهانه ای بر ایش باشد قوی تر از تو در نیکویی کردن، و سـتم آن که بر تو ستم کند در دیده ات بزرگ نیاید، چه او در زیان خود و سود تو کوشـش نماید، و پاداش آن که تو را شاد کند آن نیست که با وی بدی کنی.

امام الموحدین علیه السـلام درشرایطی که از جنگ صفین بر گشته اند در عین این که حاکم جهان اسلام در آن زمان هستند و مسـئول امور اجرایی جـامعه، این نـامه را برای فرزنـدشان می نویسـند و در آن نشان می دهنـد که چگونه می توان اخلاق را با سیـاست متحـد نمود. حضـرت بحث را به این جا رساندنـد که فرزنـدم! سـعی کن انگیزه های غضب را با نوشـیدن جرعه های خشم در خودت بکشی، و از نظر نتیجه هیچ جرعه ای شیرین تر از نوشیدن غضب نیست. و در مقابل آن کس که بر تو خشم و تنـدی می کنـد تو نرمی نشان بـده و به نهایت این نرمی فکر کن، ممکن است همان کسـی که با تو تندی کرده در اثر برخورد نرم تو، به رفیقی صـمیمی تبدیل شود، و از آن مهمتر تو با برخورد نرم خود توانسـته ای تخم کینه را در درون خود و در درون طرف مقابـل بخشـکانی. سـپس فرمودنـد نسبت به دشـمن خودت فضـل و بخشـش داشـته بـاش، و در مقابـل حـادثه ای به نام خشونتِ دشـمن، تو حادثه ای دیگر که بسـیار بزرگ تر از دشـمنی اوست، بیافرین. خـدا کمک کنـد انسان به جایی برسد که بتواند در مقابل حادثه هایی که پیش می آید عالی ترین شـکلِ تکلیف را انجام دهد. حضرت علیه السلام رمز آن نوع برخورد را مشخص می کنند و آن را

گـواراترین نـوع پیروزی می داننـد، زیرا درست است پیروزی بر دشـمن برای روح و روان انسـان گوارا و آرامش بخش اسـت ولی بسیار فرق است بین این پیروزی که برای قوه غضبیه گوارا باشد، و بین آن پیروزی که برای فطرت گوارا است.

کشتن دشمنی ها

سپس در ادامه فرمودند اگربه هر دلیلی به این نتیجه رسـیدی که با دوست خود قطع رابطه کنی، آن طور رابطه ات را قطع نکن که جایی برای برگشـتنِ رفیقت نماند. همان طور که به ما گفته اند در دوستی ها آن چنان دلت را به دوسـتت نده که تمام دل را به او داده باشـی، این جـا هم به مـا می گوینـد آن چنان پایه جـدایی را مگـذار که آن جـدایی همه جـدایی باشـد و موجب خشـمی پایـدار گردد. اولاً: در شـرایطی که چنگال های انسان ها به سوی همدیگر دراز است امکان صـعود روحانی برای هیچ کـدام ممکن نیست. در همین راسـتا فرمودنـد: غضب خودت را بنوش و نرم خویی پیشه کن. بعـد می فرماینـد حالاـ اگر جایی هست که باید با برادرت قطع رابطه کنی و هیچ راهی جز بُریدن رابطه با او نمانده، طوری این کار را بکن که اگر بعد از مدتی چنگال های رفیقت تبدیل به انگشتان محبت شد جایی برای دست دادنِ محبت آمیز مانده باشد. شاید یکی از نتایج این کار از بین بردن دشمنی دشمنان است، زیرا وقتی دشمنان بهانه ای برای دشمنی نداشتند ما می توانیم مقاصد خود را جلو ببریم. نمونه اش برخوردی است که رسول خدا صـلی الله علیه و آله با ابوسـفیان داشـتند. وقتی مکه فتح شد حضرت خانه ابوسفیان را محل امن قرار دادند و بعد هم فرمودند: «اَنْتُمُ الطُّلَقا» شما را آزاد کردم و هر چه بود گذشت. زیرا به گفته مولوی:

گر

شوم مشغول اشکال و جواب

تشنگان

را کی توانم داد آب

اگر پیامبر صـلی الله علیه و آله تمام انرژی خودشان را به کار می گرفتنـد تا ثابت کننـد ابوسـفیان به دروغ مسـلمان شده است، حالا از آن به بعد جنگ بین رسول خدا صـلی الله علیه و آله و ابوسـفیان علنی می شد، آن هم در شـرایطی که کارهای بزرگ روحـانی و معنوی مانـده است، آیا در آن صورت برای پیامبر صـلی الله علیه و آله فرصت به انتهارسانـدن مأموریتشان باقی می ماند؟ هنر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن شرایط همین بود که انگیزه مقابله ابوسفیان ها را با خود از بین ببرند. گفت:

آن

بزرگانی که ره طی کرده اند

گوش

بر بانگ سگان کی داده اند

رهرو

پیغمبرانی ره سپر

طعنه

خلقان همه بادی شِمُر

ص: ۳۸۰

اگر انسان در این دنیا کار اساسی داشته باشد و معنای حقیقی خود را در زندگی کشف نماید، سعی می کند راه خود را برای رسیدن به مقاصدِ متعالی هموار گرداند، حتی آن جایی هم که باید قطع رابطه کند راه بازگشت را برای رقیب خود باز می گذارد. نباید طوری عمل کنیم که برای خود کینه های پنهان ذخیره نماییم. زیرا آن کینه ها بالأخره فضای آرامش و ارتباط با حق را در ما کدر می کند و محل ظهور حقایق در قلب و روان ما تنگ می شود. بسیار پیش آمده که افراد در آخر عمر چون به خود می آیند می بینند در طول زندگی طوری عمل کرده اند که همه تیرها به طرف آن ها نشانه رفته است، حتی همسر و فرزندش به طرف او شلیک می کنند. آیا چنین انسانی می تواند یک تنفس آرام داشته باشد؟ حضرت علیه السلام می فرمایند مواظب باش زمینه رفاقت های آینده را از بین نبری، چون در بستر رفاقت ها است که انسان زمینه رشد دارد، و در بستر دشمنی ها و کینه ها روح و روان انسان مشغول همان کینه ها خواهد شد. به همین جهت حضرت سجاد علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق از خداوند تقاضا می کنند: «وَ أَبْدِلْنِی مِنْ بِغْضَهِ أَهْلِ الشَّنَآنِ الْمَحَبَّهَ»؛ خدایا! دشمنی دشمنان را به محبت تبدیل فرما. مقصد ما محبت مردم نیست، محبت مردم را می خواهیم که چه کار کنیم؟ مهم این است که بدانیم کینه ها و تیرهای دشمنی، زمینه ارتباط با خدا را از ما می گیرد. ما هرگز نمی خواهیم محبت مردم را به عنوان یک مقصد به طرف خودمان جلب کنیم، بلکه متوجه هستیم که در شرایط کینه ورزی جهت الهی جانمان مختل می شود. همه ی همت ما آن باید باشد که زمینه ی ارتباط با خدا را در زندگی خود تنگ نکنیم.

خوش بینی به جای بدبینی

حضرت در راستای ایجاد فضای عدم خشونت در ادامه می فرمایند:

«وَ مَنْ ظَنَّ بِکَ خَیراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ»

و آن کس که نسبت به تو گمان نیک دارد گمانش را تصدیق کن.

اگر کسی آمد و اظهار کرد شما آدم خوبی هستی، شما حق ندارید در ذهن خود نسبت به او سوء ظن پیدا کنید و گمان کنید که می خواهد کلاه سرتان بگذارد. نگو شاید حیله گرانه رفتار کند. اگر او قصد حیله داشته باشد خداوند حیله اش را خنثی و او را رسوا می کند. ما وظیفه نداریم رابطه ها را بر مبنای بدبینی شکل دهیم، هزاران انرژی صرف می کنید که معلوم کنید دروغ می گوید یا راست. همین وقت کشی ها می شود بطلان زندگی؛ در حالی که وظیفه

ما خوش بینی است. ظرائف زیادی در این توصیه حضرت نهفته است، این درست برعکس تئوری ماکیاولی است که می گوید همه آدم ها را پست و زبون بپندارید و فکر کنید همه در حال توطئه برای شما هستند.

شما حتماً تجربه کرده اید آن هایی که گرفتار خط و خطوط سیاسی می شوند دائماً شیطان در آن ها نسبت به افراد سایه ذهنی درست می کند و لذا هیچ کس را آن طور که هست نمی بیند. هر حرکتی را توطئه ای ضد خود به حساب می آورند، طرف آمده احوالش را بپرسد می گوید حتماً یک نقشه ای دارد. حضرت علیه السلام درست عکس این را به ما توصیه می کنند که: «وَ مَنْ ظَنَّ بِکَ خَیراً تَصَدِّقْ ظَنَّهُ» اگر کسی به تو گمان خیر دارد گمان او را تصدیق کن. نگو نکند توطئه ای در کار است. وظیفه ما این است که اجازه ندهیم شیطان ما را نسبت به گمان خیر او بد بین کند. آری یک وقت هست خود آدم می فهمد که این دارد دروغ می گوید. این جا دیگر نباید به فهم و عقل خود پشت کنیم. صحبت آن است که آدم مسلمان نباید تحت تأثیر بدبینی ها زندگی خودش را لگدمال کند. این سالم تر است از این که بگویید شاید دروغ می گوید. نگذار محیط دوستی و رفاقت با احتمالات و گمان های بد ضایع شود. و نیز ممکن است که حضرت بخواهند بفرمایند اگر کسی گمان نیک به تودارد تو با اعمالت کاری کن که گمان او تصدیق شود.

دوستی های پایدار

در ادامه می فرمایند:

«وَ لَا تُضِیعَنَّ حَقَّ أَخِیکَ اتِّکَالًا عَلَی مَا بَینَکَ وَ بَینَهُ فَإِنَّهُ لَیسَ لَکَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ»؛

حق برادرت را با اعتمادی که بین شما هست ضایع مگردان، زیرا در آن صورت کسی را که حقش را ضایع کرده ای برادرت نخواهد بود.

فضای بحث را فراموش نفرمایید، بنا است ارتباط بین انسان ها سالم باشد تا بتوانند به کمک اسلام در صعود روحانی خود موفق گردند. در همان رابطه در این فراز می فرمایند: تو حق نداری حق برادرت را به اعتماد این که بین شما و او ارادت هست ضایع کنی. اگر چنین کردی برادر او محسوب نمی شوی و فقط ادعای برادری او را داری.

ص: ۳۸۲

بعضی مواقع حق دوستی دوستان را رعایت نمی کنیم و از این طریق صمیمیت ها را پاس نمی داریم. بنا نیست اگر دوست شما به شما اعتماد کرد در رعایت حقوق او سهل انگاری کنید و حق او را به چیزی نگیرید، با این اطمینان که می دانید او سخت نمی گیرد. حضرت می فرمایند: مواظب باش به صِرف این که شما همدیگر را قبول دارید نمی شود حق همدیگر را ضایع کنید. بگوییم چون ما را قبول دارد سهمش را به او ندهیم. حضرت می فرماید: «فَإِنَّهُ لَیسَ لَکَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ»؛ اصلاً تو دوست آن کسی نیستی که حق او را ضایع می کنی، هر چند به اسم دوستی این کار انجام گیرد. ولی خارج از این ادعاها اگر دوستش بودی حق او را ضایع نمی کردی. نمی شود به صِرف ارادت بین دو نفر یکی حق آن یکی را ضایع کند هر چند در رودربایستی به روی خود نیاورد.

اگر خواستید ارتباط ها سالم بماند باید حقوق رفقا را رعایت کنید. مثلاً می خواهیم به مسافرت برویم از اول باید خرج ها را تقسیم کنیم، نمی شود یکی بیشتر خرج کند و یکی کمتر، با این کار احساس امنیت بین رفقا ضعیف می شود. وقتی اسلام می فرماید اگر می خواهی به یک مسلمان پولی قرض بدهی اولاً: نوشته بگیر. ثانیاً مدت آن را مشخص کن. می فرمایند: «یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُواْ إِذَا تَدَاینتُم بِدَینٍ إِلَی أَجَلٍ مُّسَمًّی فَاکْتُبُوهُ»؛ ای مؤمنان چون قرضی را در مدّتی معین به کسی دادید آن را بنویسید. و نباید بگوییم ما که همدیگر را قبول داریم چرا برای پس دادن قرض زمان تعیین کنیم و رسید بگیریم. به نظر می رسد آفت ارتباط ها همین رودربایستی ها است که امنیت بین دوستان را از بین می برد، به طوری که همه دلواپس باشند در این مسافرت بارشان روی دوش همدیگر بیفتد، در حالی که اگر متوجه باشیم نباید به برادر خود ظلم کنیم از اول همه مواظب اند چیزی به کسی تحمیل نشود و رعایت سهم هرکس مدّ نظر قرار می گیرد. چه اشکال دارد که اول هرکس سهم خود را بدهد تا فشار روحی بر روی افرادی که سهم خود را نداده اند نباشد! عمده آن است که تمام سعی خود را بکنیم تا حق برادران و دوستان ضایع نشود و در عمل هم دوست همدیگر باشیم و نه دشمن همدیگر وگرنه در عین ادعای دوستی در عمل به همدیگر دشمنی می کنیم و طعم دوستی واقعی را نمی چشیم، زیرا شیرینی دوستی وقتی خود را می نمایاند که سخت مواظب باشیم کوچک ترین حقی از برادر و دوست ما در رابطه با ما ضایع نگردد، یکی از دوستان ما که در تهران ساکن بود و در سفرهای دیدار از تبعیدی ها در قبل از انقلاب با هم بودیم، بعد از انقلاب، اصفهان آمد سری بزند، یک ظرف شامپو که شاید یک پنجم محتوای آن باقی بود را با خود آورده بود و گفت

آن روز که رفتیم سر تبعیدی ها شما این را در ماشین ما جا گذاشتید. این مقدار شامپو ارزشی نداشت ولی از آن نظر که احترام به حق برادر خود گذاشته بود بسیار با ارزش بود.

رعایت حقوق افراد منشأ بسیاری از برکات و موفقیت ها در زندگی می شود، خطر آن جا است که دوستان به بهانه دوستی نسبت به حقوق همدیگر سهل انگاری کنند. آدم از خود می پرسد چرا این خانواده مشکل دارد، وقتی انسان دقت می کند می بیند به جهت خویشاوندی و دوستی حقوق هم را رعایت نمی کنند، ده سال است پولی را از رفیقش گرفته است و عین خیالش نیست. نه این که می خواهد بخورد، نه! حساس نیست، حقوق افراد را مال خودش می داند. این عدم حساسیت، نسبت به حقوق رفقا و آشنایان چیز بسیار خطرناکی است، چرا نباید متوجه باشیم مالِ دوستان و برادران، مالِ ما نیست پس نباید نزد ما باشد و باید در اولین فرصت به آن ها باز گردانده شود؟ بزرگ و کوچک هم ندارد، نباید از محبت دیگران سوء استفاده کنیم و در تضییع حق آن ها جسور شویم. در مورد رعایت حقوق پیامبر صلی الله علیه و آله آیه آمد که شما حق ندارید وقت و بی وقت بروید مزاحم آن حضرت شوید. فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَنَادُونَكَ مِن وَرَاء الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يعْقِلُونَ»؛(۱) کسانی که تو را از پشت اتاق هایت به فریاد می خوانند بیشترشان نمی فهمند. به مسلمانان فرمود: نروید پشت در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و داد بزنید که پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون بیا کارت داریم. می فرماید این کارها از بی عقلی است و این حق شما نیست که طلب کارانه با حضرت برخورد کنید. سپس می فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيهِمْ لَكَانَ خَيرًا لَّهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»؛(۲) اگر صبر کنند تا از خانه بیرون بیایی برای آن ها بهتر است و خداوند غفور و رحیم است. یعنی این کار آن ها موجب تجلی نور اسم غفور و رحیم بر زندگی فردی و اجتماعی آن ها خواهد شد. اگر انسان حقوق بقیه را رعایت کند مشمول مغفرت و رحمت الهی می شود.

مسئولیت های گسترده

حضرت در ادامه ی توصیه خود می فرمایند:

«وَ لَا يكُنْ أَهْلُكَ أَشْقَى الْخَلْقِ بِكَ»

ص: ۳۸۴

۱- سوره حجرات، آیه ۴.

۲- سوره حجرات، آیه ۵.

این طور نباشد که اهل تو به جهت انتساب به تو بدترین خلق باشند.

طوری زندگی نکن که مایه ی آبروریزی خانواده ات شوی. و یا به عبارت دیگر طوری عمل نکن که وظیفه خودت را نسبت به اهل خود درست انجام نداده باشی و آن ها از افراد منحرف جامعه باشند. توصیه ای که بزرگان دین دارند این است که ما باید نسبت به تربیت فرزندان طایفه مان همت لازم را انجام دهیم تا آن ها در جامعه آدم های بدی نباشند و این خدمت بزرگی به جامعه و آن افراد خواهد بود. در راستای سیاق بحث که می فرمود حق آشنایان و برادران خود را ضایع نکن، این جا هم می فرمایند: طوری عمل کن که وابستگان تو به عنوان افراد شقی در جامعه جلوه نکنند، حالا یا به جهت این که در تربیت آن ها کوتاهی کنی، یا به جهت این که با کارهای خود آبرویشان را ببری. خلاصه مواظب باش که چوب تو را اهل تو نخورند زیرا نسبت به آبروی آن ها مسئول هستی و نسبت به تعالی آن ها نیز وظیفه ای به عهده داری.

گاهی یکی از افرادِ یک صنف مثل صنف معلمان طوری عمل می کند که مردم نسبت به بقیه معلمان بدبین می شوند، این فرد باید متوجه باشد او نسبت به آبروی همکاران خود مسئول است. به عبارت دیگر ما مسئول حریم جمعی خودمان نیز هستیم. اگر می خواهید رهنمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را عمل کنید باید حوزه اعمال خود را گسترده تر از موقعیت فردی خود بنگرید، شما به عنوان افراد مذهبی اگر کاری کردید که سایر همفکران شما زیر سؤال رفتند مسئول هستید و وظیفه تان را نسبت به آن ها رعایت نکرده اید، حضرت می فرمایند وقتی می خواهی مواظب خود باشی تا این جاها باید مواظب باشی. سپس می فرمایند:

«وَ لَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهِدَ عَنْكَ»

رغبت نکن در کسی که می خواهد از تو دور باشد.

یک جا فرمودند تلاش کن با آشنایان قطع رابطه نکنی، در جای دیگر فرمودند اگر شرایط طوری بود که چاره ای جز قطع رابطه نمانده طوری رابطه را قطع کن که اگر طرفِ مقابل متوجه عیب خود شد، جای برگشت باشد، حالا این جا می فرمایند: اگر کسی نمی خواهد با تو ارتباط داشته باشد، تو در ایجاد رابطه اصرار نداشته باش که تازه معلوم شود جدایی شما با همدیگر شدید است. یک وقت حس می کنید طرف می خواهد از شما کناره گیری بکند خیلی ظریف بگذارید کناره گیری کند، بدون آن که کناره گیری او معلوم شود. شما بی سر و صدا و بدون طعنه و کنایه از کنار قضیه رد شوید تا قهر او ظاهر نشود، ممکن است فردا معلوم شود

این کناره گیری اشتباه بوده و می خواهد بی سر و صدا برگردد. عرض کردم آن جا می فرماید اگر برادر تو با تو تندی کرد تو تندی و خشونت نکن که کار به جبهه گیری بکشد. این جا می فرمایند اگر فردی مایل نبود ارتباط داشته باشد به او نچسب، زیرا باید در ارتباط با همدیگر تعادلی در بین باشد و لذا در ادامه می فرمایند:

«وَ لَا یکُونَنَّ أَخُوکَ أَقْوَی عَلَی قَطِیعَتِکَ مِنْکَ عَلَی صِلَتِهِ»؛

این طور نباشد که تلاش برادر تو در قطع ارتباط شدیدتر باشد از انگیزه تو جهت ارتباط.

اگر بناست برادر تو قطع رابطه کند تو شروع کننده نباش. زیرا اگر امنیت ارتباط بین دوستان از بین رفت همه چیز از بین رفته است. بسیاری مواقع وحشت بی ارتباطی با مؤمنین قلب آسوده شما را از آرامش خارج می کند. اگر کسی مزه قلب آسوده را بچشد حاضر است خود را به هر آب و آتشی بزند تا آن را از دست ندهد، حتی حاضر است خود را به هر زحمتی بیندازد تا قلب رمیده ی خود را به آرامش برگرداند. در شرح حال آن عالم بزرگوار شوشتر داریم که؛ «یک کلمه ناخوشایند پشت سر ملامحسن فیض کاشانی گفته بود، از شوشتر حرکت کرد و به کاشان آمد. وقتی مرحوم فیض کاشانی از پشت در خانه گفت کیستی؟ گفت «یا مُحْسِنُ قَدْ اَتَاکَ الْمُسیِیء» ای محسنْ گناه کاری سراغ تو آمده است، این که من یک کلمه پشت سر تو حرف زدم مرا ببخشید». چرا آن عالم این قدر بی تاب است، چون می داند قلب تیره چقدر دردسر دارد. همچنان که می داند قلب زلال چه نعمت بزرگی است. لذا نمی گذارد راحتی قلب از بین برود. حضرت می فرماید، فرزندم! اگر برادرت قطع رابطه ای را دنبال می کند تو در بریدن رابطه جلو نیفت. سپس فرمودند:

«وَ لَا تَکُونَنَّ عَلَی الْإِسَاءَهِ أَقْوَی مِنْکَ عَلَی الْإِحْسَانِ»

و این طور نباش که انگیزه ی بدی کردن او بیشتر و شدیدتر باشد از انگیزه ی احسان کردن تو.

یک طوری نباشد که با دیدن کارهای ما انگیزه ی برخورد بد با ما در او قوی باشد نسبت به احسانی که باید در مقابل بدی او انجام دهی. جدایی نباید با بدی و بد اخلاقی همراه باشد، حتی اگر در راستای این جدایی همچنان از او بد اخلاقی صادر شود باید بیش از آن از تو خوش خلقی ظاهر شود. این طور نباشد که اگر فهمیدی به عنوان یک اخلاق غیر صحیح او

می خواهد از تو فاصله بگیرد تو زودتر شروع کنی به فاصله گرفتن، بگویی تو می خواستی فردا با من قهر کنی، من امروز با تو قهر می کنم. آری این طور نباشد.

دشمنان شادی آفرین

سپس به توصیه ای فوق العاده بزرگ مبادرت می ورزند و می فرمایند:

«وَ لَا یکْبُرَنَّ عَلَیکَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَکَ فَإِنَّهُ یسْعَی فِی مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِکَ»

ظلم کسی که به تو ظلم کرد را نسبت به خودت بزرگ به حساب نیاور. زیرا او با ظلمی که می کند در ضرر به خود و نفع به تو کوشش می کند.

در توصیه فوق نمی فرمایند ظلم را ظلم نبین و یا جواب نده. می فرمایند ظلم های دنیوی را بزرگ به حساب نیاور. چرا که او در واقع با این کار به نفع تو کوشش می کند.

خداوند إن شاءالله به همه ما یک چنین بصیرتی بدهد تا بفهمیم هر چه نعمت داریم عموماً از آن هایی است که می خواستند به ما آزار برسانند. یک نمونه شاخص آن در سال های اخیر حادثه ی دفاع مقدسِ هشت ساله بود، صدام می خواست عزت و استقلال ما را از ما بگیرد، درست با حمله ای که به کشور ما کرد عزت و استقلال ما را پایدار و محکم کرد. صاحب نظران می گفتند قبل از جنگ اکثر مردم دنیا نمی دانستند کشوری به نام ایران اسلامی وجود دارد. در حین جنگ چشم آزادی خواهان دنیا متوجه ایران و تشیع و امام خمینی«رحمه الله علیه» شد، به طوری که در حال حاضر آزادی خواهان جهان به ما توصیه می کنند خیلی مواظب باشید که درست عمل کنید زیرا چشم همه ی دنیا به شماست دقت کنید در معادلات جهانی چطور عمل می کنید. به بعضی از مسؤلان ما که خارج کشور رفته بودند، گفتند شما را به خدا قسم می دهیم که این دعواهای داخلی را کنار بگذارید، مردم ما خیلی به شما امید دارند. اگر شما گرفتار این اختلافات باشید و ضعیف بشوید ما دیگر به هیچ چیز امید نداریم. این ها همه از برکات جنگ هشت ساله بود. موقعیت امروز ما را مقایسه کنید با روزی که صدام خواست یک شبه انقلاب را سرنگون کند. این یک مثال بود تا ببینید حضرت مولی الموحدین علیه السلام از چه موضعی می فرمایند ظلم های دنیایی را که به شما می شود بزرگ به حساب نیاورید. چون شخص ظالم در آن کار به ضرر خود و به نفع شما کار می کند. بررسی کنید ببینید ریشه موفقیت هایمان در کجا است، در نقشه ی آن هایی نیست که می خواستند به شما ضرر بزنند؟

ص: ۳۸۷

آن هایی که شما را از داشتن دنیای بیشتر عقب می زنند تا خودشان آن را به دست آورند به چه کسی ضرر می زنند و به چه کسی نفع می رسانند؟ آیا آن ها هم مثل شما توفیق دنبال کردن رهنمودهای علی علیه السلام را دارند؟ یک وقت آدم می گوید من می روم به درس و کارم می پردازم آن وقت از خود می پرسد تکلیف من نسبت به انقلاب و مردم چه می شود و دغدغه ی آن را دارد که در وظیفه اش نسبت به انقلاب اسلامی کوتاهی کند. ولی اگر طرفِ مقابل تلاش کرد تا شما را مجبور به نشستن پشت میز مطالعه بکند و به زعم خود شما را منزوی نمود، آیا این خدمت خدمت کمی است. همان طور که مولوی می گوید:

در

حقیقت دوستانت دشمنند

که

ز حضرت باز و مشغولت کنند

گاهی دوستان در عمل با ما دشمنی می کنند، گاهی هم دشمنان در عمل بدون آن که بخواهند در نقش دوستان ما عمل می نمایند، پس این دشمنان عملاً ظلمی به شما نکرده اند. همان طور آن هایی هم که بخواهند به شما خدمت کنند اگر ریشه پذیرش آن در درون شما نباشد کاری برای شما نمی توانند بکنند. حال اگر شما بخواهید به بنده خدمت کنید، هیچ کار نمی توانید بکنید، مگر دعایی که روحم به خدا نزدیک شود. بنا نیست با جواب گویی به نیازهای وَهمی به همدیگر احترام بگذارید، مثلاً یک قاب خاتم کاری به بنده هدیه بدهید که چه شود؟ فرهنگِ رد و بدل کردن کادو غیر از دادن آن هدیه ای است که مورد توجه اسلام است. اگر طرف فقیر است اطعامش کن تا بندگی خدا برای او بهتر فراهم شود، از کادو بازی بی معنی تر این کاری است که تازه گیها از غربی ها تقلید می کنیم و می رویم گُل می خریم و به همدیگر هدیه می دهیم، آن هم گُل های گران قیمت. عده ای بروند گُل پرورش دهند و بعد عده ای دیگر آن را بفروشند. آن وقت شما می خواهید عیادت مریض بروید و یا جهت تبریک ازدواج آن گل ها را بخرید و آن ها هم در گلدان بگذارند و پس از چند روز که پلاسیده شد در سطل زباله بیندازند. اگر درست به این کار نگاه کنیم می بینیم چه اندازه کار لغو و پوچ است. چون انگیزه ما اظهار ارادت است و آن انگیزه چیز خوبی است دیگر به ضعف روش خود در اظهار ارادت توجه نمی کنیم، راستی آن انرژی و زمینی که صرف پرورش گل ها شد نمی توانست به تولید محصولی قابل استفاده منجر شود و ما هم به جای آن که گل ها را هدیه ببریم که پس از مدتی غیر قابل مصرف باشد هدیه قابل استفاده ای ببریم؟ و یا به صِرف ملاقات و دعا جهت موفقیت طرفْ وظیفه خود را انجام دهیم؟ گاهی دعای مؤمن برای انسان از هزاران گنج با ثمرتر است، چرا از آن نوع ارتباط ها غافل شده ایم. آیت الله احمد کربلایی استاد

حسینقلی همدانی «رحمهاالله علیهما» که مرد کم حرفی بوده اند بعد از درس از یکی از طلاب حاضر در جلسه تشکر می کنند. این قدر ایشان کم حرف بودند که همه از کار استاد تعجب می کنند. بعد از درس طلاب دور آن طلبه جمع می شوند و می گویند جریان چی بود؟ می گوید نمی دانم. می آیند خدمت مرحوم آیت الله احمد کربلایی که حاج آقا جریان تشکرچی بود؟ می گویند خود آن آقا می داند. طلبه ها می گویند او اظهار بی اطلاعی می کند. می فرمایند: دیشب در نماز شب به من دعا کردند و چون من آثار مثبت آن دعا را در قلب خود حسّ کردم متوجه شدم از جانب ایشان است، از ایشان تشکر کردم. آن آقا آن گوشه شهر دعا می کند آن قدر قلب مرحوم ملا احمد کربلائی زلال است که آثار آن دعا را حس می کند، از آن مهم تر منشأ آن را هم می یابد. در واقع این طلبه یک کار مفید برای استاد خودش انجام داد. بدون آن که دسته گل یا کادو برای استاد خود ببرد. و این دعاکردن کم کاری نیست اتفاقاً بقیه کارها کار نیست.

حالا- با این مقدمه بفرمایید دشمنان شما چه کاری می توانند با شما بکنند که ظلم آن ها را برای خود بزرگ بگیریم؟ نه دوستان ما از دنیا می توانند چیزی به ما بدهند که بزرگ باشد، و نه دشمنان ما می توانند چیزی از ما بگیرند که بزرگ باشد، پس متوجه معنی و جایگاه سخن حضرت باشید که می فرمایند: ظلم های دنیا را بزرگ نگیر. هر چند به حکم وظیفه جهت مقابله با آن ظلم هر کاری از دستت برمی آید انجام بده. اگر آن ظلم را بزرگ بگیری همین تصور، تو را خاکستر می کند. مواظب باش خاکستر نشوی چون می فرمایند اگر دقت کنی اصلاً ظلم به تو نبوده است. بلکه تلاشی بوده در راستای ضرر به خودش و نفع به تو، و لذا جزای کسی که تو را خوشحال کرده بدی از طرف تو نباید باشد. گاهی برای شما توطئه می کنند، پشت سرتان حرف می زنند، با شما قهر می کنند، از مال دنیا محرومتان می نمایند. ولی بدانید عملاً با این کارها شما را با سرعت بیشتر به بهشت نزدیک می کنند. و در این دنیا هم به دنیای پاکتر نزدیکتان می نمایند. وای اگر ما ظلم هایی را که به ما می شود بزرگ بینیم و از رحمت درون آن ها غافل شویم، چه ظلماتی برای خود درست خواهیم کرد!

قبل از انقلاب اسلامی یکی از این رفقای ما که حرف خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله را می زد پنج سال زندانش کردند. بعد از انقلاب همین طور که دور هم نشسته بودیم به من گفت خوشا به حال شما که حداقل این لیسانس را گرفتید ما که پیر شدیم و کاری از پیش نبردیم. گفتم این حرف درست نیست، بگو ببینم لیسانس را برای چه می خواستی؟ اگر از نظر اقتصادی می خواستی از آن استفاده کنی فعلاً که تو وضعت بهتر از ما است، اگر هم از نظر معنوی مقایسه کنی پنج سال

در زندان علاوه بر اجر معنوی خاصی که نصیب تو شد، با بزرگانی آشنا شدی که بحمدالله از طریق آن ها معارف زیادی به دست آوردی، پس این که می گویی خوشا به حال ما علتش چیست؟ منظورم این بود که از نظر ظاهر نظام شاهنشاهی به او بیشتر از ما ظلم کرد ولی در واقع او به نتایج بیشتری رسید. آیا از این نظر شما بهتر از این دوست سراغ دارید که اسمش را گذاشته اند دشمن، کارهای شاه فقط برای خودش ضرر داشت و آن این که هم در دنیا آبرویش رفت و هم در قیامت در عذاب ابدی است. خدمت شاه به جوانان ما بود و خیانتش به خودش، جوانان ما را از یک طرف سلحشور و اهل مبارزه کرد و از طرف دیگر اهل مطالعه نمود، هرکس که وارد مبارزه با شاه می شد، از بالا به پایین اهل مطالعه و اهل تفکر می گشت. آن فضا متأسفانه در حال حاضر نیست، فضایی ساخته بود تا ملتی آهنین به صحنه بیاید. همان که آن عارف بزرگ گفت: خدایا دست تو درد نکند با این شیطان، او همواره وسوسه می کرد و من کمی مقاومت کردم و چنین شد که می خواستم، هر چه به دست آوردم به خاطر وسوسه شیطانِ تو بود. ولی عنایت داشته باشید نگفت دست شیطان درد نکند، گفت دست خدا درد نکند. پس دشمنان من و شما برای خود ضرر دارند. مقاله رشیدی مطلق را بر علیه امام خمینی«رحمه الله علیه» نوشتند تا ایشان را بی آبرو کنند که امام شاعر هندی است و غیره...با نوشتن آن مقاله قم منفجر شد و مردم و طلاب اعتراض کردند. ۱۸ دی قم به وجود آمد، در چهلم شهدای قم، مردم تبریز اعتراض کردند و بعد یزد و اصفهان، تا بالأخره به پیروزی انقلاب ختم شد. همه آن به جهت مقاله ای بود که می خواستند ظلم خود را به حضرت امام«رحمه الله علیه» به انتها برسانند. چرا ما نباید این حادثه ها را از منظر امیرالمؤمنین علیه السلام ارزیابی کنیم. بنده خودم را که ارزیابی می کنم بسیاری از خدمت هایی که به بنده شده از جانب کسانی بوده که به ظاهر خواسته اند دشمنی کنند. پس وظیفه بنده است که با عمق جان سخن حضرت را بپذیرم که: «وَ لَا یکْبُرَنَّ عَلَیکَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَکَ» ظلم کسی را که به تو ظلم کرده بزرگ به حساب نیاور. نگو فلانی پدر من را درآورده است، هیچ کس نمی تواند پدر کسی را دربیاورد، هرکس خواست پدرت را در آورد «فَإِنَّهُ یسْعَی فِی مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِکَ» به سوی ضرر خود و نفع شما تلاش کرده و در نتیجه «وَ لَیسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّکَ أَنْ تَسُوءَهُ» پس جزای آن کس که تو را شاد کرد این نیست که او را بد بدانی و او را شوم بشماری. چقدر نجات بخش است اگر حادثه هایی را که به ظاهر به ضرر ما است با این دید نگاه کنیم. گفت:

دیگران

را تلخ می آید شراب عشق و ما

آن

ز دست دوست می گیریم و شکّر می شود

مردم ما ۸ سال با جهان کفر جنگیدنـد و عملاً ۸ سال از فرهنگ طاغوت فاصـله گرفتنـد و هشت سال با عطر معنویت و ایثار و شهادت زندگی کردند، با این حال وقتی جنگ تمام شد خیلی ها کم و بیش به همان عادات نظام طاغوت برگشـتند. حالا اگر جنگ واقع نشـده بود و بعد از انقلاب شـرایط به صورت عادی جلو می رفت ببین چگونه مردم به طرف فرهنگ طاغوت برمی گشـتند. لذا حضـرت صـلی الله علیه و آله می فرمایند: انصاف نیست جزای آن که تو را مسـرور کرده است بد بدهی و بگویی این مرا بـدبخت کرد. می گوید این فرد به اسم دشـمنی بدون آن که بخواهد تو را شاد کرده، درست است که آدم بدی بود و قصد داشته به تو ظلم کند ولی ظلمی که فکر کنی چشم گیر است از او نسبت به تو صادر نشده.

بررسـی بفرمایید بسـیاری مواقع روحیات ما تحت تأثیر تفکرات غلط، آن چنان خرد می شود که دیگر امکان زندگی ندارید و از خود نمی پرسیم مگر می شود خداوند به چنین نتیجه ای راضی باشد. می گوید این مسئول اداره پدر مرا درآورد. می پرسی چطور پـدر تو را درآورد؟ می گویـد من می توانسـتم منتقـل بشوم به اصـفهان نزد مادرم، من را مجبور کرد به یاسوج بروم در تنهایی و غربت. این قـدر راجع به این مسـئله فکر می کند که داغون می شود و روح و روان خود را خاکستر می کند. غافل از این که آمدی یاسوج تا اسـتقلال شخصـیت پیدا کنی و بتوانی فردا مرد زندگی باشـی. پس باید در ضـربه هایی که می خوریم بیشتر خود را مقصر بدانیم وگرنه مشکلات بستر تعالی است و دشمنان بیش از ایجاد مشکلات کاری نمی توانند بکنند.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۳۹۱

جلسه سی و نهم: رزق حقیقی و غیر حقیقی

اشاره

ص: ۳۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم

«...وَاعْلَمْ یـا بُنَیَّ! اَنَّ الرِّزْقَ رِزْقـانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ یَطْلُبُـکَ فَـإِنْ اَنْتَ لَمْ تَـأْتِهِ اَتاکَ ما اَقْبَـحَ الْخُضُوعَ عِنْـدَ الْحاجَه وَالْجَفا عِنْدَ الْغِنی اِنَّ لَکَ مِنْ دُنْیاکَ، ما اَصْـلَحْتَ بِهِ مَثْواکَ وَ اِنْ جَزِعْتَ عَلی ما تَفَلَّتَ مِنْ یَدَیْکَ فَاجْزَعْ عَلَی کُلِّ ما لَمْ یَصِلْ اِلَیْکَ اسْـتَدِلَّ عَلَی مَا لَمْ یَکُنْ بِمَا قَدْ کَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهٌ »

ای فرزنـدم...! بـدان که رزق، دو رزق است: رزقی که تو به دنبـال آن هسـتی و رزقی که آن به دنبـال تو است، رزقِ نوع دوم طوری است که اگر هم به سوی آن نروی، به سوی تو می آید. چه زشت است فروتنی به هنگام نیاز و ستم کاری به هنگام بی نیازی. دنیای تو برای تو همان قدر است که قیامتت را اصلاح کند و اگر به جهت آنچه از دست رفته نگران و ناراحت هستی، پس نگران باش برای همه آنچه در دست نداری. از آنچه نبوده است بر آنچه بوده دلیل بگیر، که کارها شبیه یکدیگرند.

دستورات دین، عامل جهت گیری به سوی عالم غیب

بعد از آن که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به فرزندشان توصیه کردند، از عواملی که تو را گرفتار خودت می کند برحذر باش. می فرمایند: نگرانی از رزق یکی از عوامل گرفتاری انسان به خودش و غفلت از خدا است، و در این فراز به این نکته می پردازند.(۱)

روح انسان در ذات خود، توان ارتباط با عالم غیب را داراست، چون جنسـش مجرد است، به اصـطلاح «روح انسان فعّال است، نه منفعـل» و اسـتعداد ارتباط با عالم غیب در آن هست، مشـکل انسان گرایش ها و توجّهاتش به عالم مادون است که مانع این ارتباط شـده است. هر انـدازه روح انسان اسـیر حرص ها، غضب ها و شـهوات شد، به همان اندازه ارتباطش با عالم غیب بریده می شود. درست است که جنس روح، جنس ارتبـاط بـا عالم غیب است، ولی جهتش اگر جهت ارتباط با عالم غیب نباشـد، از ارتبـاط بـا عـالم غیب محروم می شود. تمـام دسـتورات دین برای آن است که این جهت گیری را اصـلاح کنـد و وقتی از این زاویه به دستورات دین بنگریم

۱- چون بحث رزق بـا اسـتفاده از قرآن و روایات در کتابی جـداگانه تحت عنوان «جایگاه رزق انسان در هستی» مطرح شـده، سعی می شود در این جا به صورتی کاملاً مختصر مطرح و به مباحث بعدی پرداخته شود.

بصیرت های بسیاری برای نجات از حیله های شیطان و قدم در سلوک الی الله، در آن دستورات نهفته است.

وقتی حضرت علیه السلام می فرمایند:

«... وَاعْلَمْ یا بُنَیَّ! اَنَّ الرِّزْقَ رِزْقانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ یَطْلُبُکَ»

فرزندم...! بدان که رزق، دو رزق است: رزقی که تو به دنبال آن هستی و رزقی که آن به دنبال تو است.

عنایت داشته باشید این حرف، حرف امام معصوم است، اگر عقل معمولی یا بهتر بگویم «وَهْم» آن را تصدیق نکرد، باید آن وَهْم عقل نما را عوض کرد. سخن امام معصوم از عقل قدسی نشأت گرفته است، یعنی عقلی که قواعد کلّ هستی را می بیند. حالا اگر رسیدیم به این که این حرف، حرفِ امام معصوم است، نباید بر اساس «وَهْم» خودمان آن را تحلیل کنیم. ما معتقدیم در روش تحقیق، باید تک تک حرف هایی را که امام معصوم زده بگیریم و بر روی آن ها دقّت کنیم و ببینیم منظور آن حضرت چه بوده است. حالا ـ اگر بیاییم تمام عمرمان را صرف این نکته بکنیم که آیا این حرف ها راست است یا نه، پس چه وقت به آن عمل کنیم؟!

خداوند در قرآن می فرماید: «ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلاّ عَلَی اللهِ رِزْقُها»؛(۱) هیچ جنبنده ای نیست جز این که رزقش بر خدا واجب است. یعنی آن رزقِ حقیقی که خداوند برای جنبنده ها تقدیر کرده، طوری است که خداوند برای خود واجب کرده است که آن را به موجودات برساند. در همین رابطه حضرت می فرمایند: آن رزقی که خدا تقدیر کرده است تو را می جوید تا به تو برسد. البته اگر بخواهید از این آیه و روایات این طور نتیجه بگیرید که ما نباید تلاش بکنیم، خودِ رزق می آید، با حرف خدا و امامان معصوم علیهم السلام بازی می کنید. آری؛ آن رزق مقدّر را کسی نمی تواند از تو بگیرد، تلاش اضافه هم آن را اضافه نمی کند، ولی این در صورتی است که تو در شرایطی طبیعی و در تعادل انسانی قرار داشته باشی. حضرت دارند با عقل آدم ها حرف می زنند. می گویند: خودت را ذلیل رزقت نکن، نفرمودند اصلاً تحرّک نداشته باش و برنامه ریزی نکن و از حالت یک انسان معمولی هم خارج شو.

۱- سوره هود، آیه ۶.

تحلیل های غلط نسبت به فقر و ثروت

حضرت پس از توجه دادن به این نکته که رزق حقیقی به دنبال انسان می دود و او را طلب می کند می فرمایند:

«ما اَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحاجَه»؛

چقدر زشت است در موقع نیاز، انسان خود را خوار کند.

چون آن رزقی که بناست برای تو بیاید، که می آید و آن رزقی هم که برای تو مقدّر نشده که نمی آید، پس چرا خود را در مقابل اهل دنیا، خوار و ذلیل می کنی؟ با توجه به این که وقتی خود را در مقابل صاحبان ثروت سبک و ذلیل می کنی، رزقت اضافه نمی شود، چه جای چنین کاری؟! در ادامه می فرمایند:

«وَالْجَفا عِنْدَ الْغِنا»؛

و چه زشت است ستمکاری به هنگام بی نیازی!

چون فکر کرده ای آنچه به تو رسیده است خودت به دست آورده ای، نمی فهمی که آنچه به عنوان رزق فعلاً ـ در اختیار توست، خداوند این چنین مقدّر کرده تا در این شرایط امتحان بدهی، فکر می کنی تو خودت آن ثروت را به دست آورده ای و مال تو است.

ظلم و تکبّر در موقع ثروتمندی از آن جا ناشی می شود که انسان تصوّر کند خودش این ثروت ها را به دست آورده است و هر کاری دلش بخواهد می تواند با آن ها انجام دهد، ولی وقتی فهمید قاعده ای در عالم جاری است و طبق آن قاعده و سنّت به او چنین ثروتی رسیده است، طور دیگری با ثروتش عمل می کند.

در جامعه در رابطه با ثروت دو نوع بینشِ باطل داریم: یکی فقیری که فکر می کند به نفعش بوده است که بیشتر داشته باشد و دیگر ثروتمندی که فکر می کند دارایی اش برایش بزرگی و کمال آورده. برای اصلاح چنین افکار غلطی قرآن می فرماید: «فَاَمّا الْاِنْسانُ اِذا مَاابْتَلیهُ رَبُّهُ»(1) وقتی پروردگارِ انسان، بخواهد او را امتحان کند، دو نوع برخورد با او دارد، «فَأَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَکْرَمَنِ»؛ یا او را با ثروت محترم می دارد و او می گوید: پروردگارم مرا گرامی داشت «وَ اَمّا اِذا مَاابْتَلیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَهانَنِ»؛ و یا او را با محدود کردن ثروت، امتحان می کند و او می گوید: پروردگارم مرا سبک شمرد. خداوند پس از طرح این دو بینش

۱- سوره فجر، آیات ۱۵ تا ۱۸.

می فرمایـد: «کَلّا!»؛ این چنین نیست! «بَلْ لا تُکْرِمُونَ الْیَتیم وَ لا تَحاضُّونَ عَلی طَعامِ الْمِسْکین»؛ بلکه شـما با ثروتتان بایـد وسـیله اکرام یتیمان و اطعام مسـکینان را فراهم کنید و نکردید، با این تصوّر که فکر کرده اید خداوند شـما را ثروتمند کرده تا شما را بزرگ بـدارد. این فرهنگ، فرهنگ غلطی است که فقر را نشانه خواری و غنا را نشانه بزرگی می داند. اگر می خواهید دریچه معارف اهل البیت علیهم السلام به روی قلبتان باز شود، باید از این نوع تحلیل های تاریکِ دنیایی فاصله بگیرید.

جایگاه دارایی ها

حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام در این فراز باب گرانقـدری را نسـبت به ثروت باز نمودند که می فرمایند: «چه زشت اسـت خواری در هنگام نیاز، و ظلم هنگام ثروت» و سپس در ادامه در جمله ای فوق العاده نورانی می فرمایند:

«اِنَّ لَکَ مِنْ دُنْیاکَ، ما اَصْلَحْتَ بِهِ مَثْواکَ وَ اِنْ جَزِعْتَ عَلی ما تَفَلَّتَ مِنْ یَدَیْکَ فَاجْزَعْ عَلَی کُلِّ ما لَمْ یَصِلْ اِلَیْکَ»؛

فرزنـدم! دنیای تو برای تو همانی است که قیامتت را اصـلاح کند و اگر به جهت آنچه از دسـتت رفته نگران و ناراحت هستی، پس نگران باش برای همه آنچه در دست نداری.

به ما تذکر می دهند آن مقدار از ثروتِ دنیا از تو است که می توانی به کمک آن قیامت خود را اصلاح کنی، بقیّه اش مال تو نیست و آن قدری هم که بتوانی با آن قیامت خود را آباد کنی برایت حتمی است و به تو خواهد رسید.

اگر بفهمیم رزقی به دنبال ماست و ما را می یابـد، پس دیگر در هنگام نیاز جا نـدارد خود را خوار کنیم. حتّی وقتی سـعی می کنیم مـدرک بالا۔تر بگیریم بایـد قصـد مـا این باشـد که زمینه خـدمت بیشتر را برای خود فراهم کنیم، ولی اگر برای به دست آوردن رزقِ بیشتر، امیـدمان به مـدرک بود، حتماً ناکام می شویم. مگر تا حالا دیپلم شـما به شـما رزق داد که حالا امید دارید فوق لیسانس شـما به شما رزق بدهد؟ امامِ من و شما به ما گفته اند رزقمان تأمین است، حالا وظیفه است لیسانس داشته باشی، یا فوق لیسانس آن موضوع دیگری است.

ص: ۳۹۸

اگر تحت تأثیر تهدیدهای اهل دنیا نگران از دست رفتن رزقمان قرار گرفتیم، نسبت به حرف امام معصوم غفلت کرده ایم، و واقعاً نهایت دانایی و شعور است اگر متوجه باشیم هیچ کس نمی تواند رزقی که خداوند برای ما مقدّر فرموده است، از دست ما برباید.

حضرت در جمله ی اساسیِ فوق جایگاه رزق را در زندگی تعیین کردند تا زندگی ما بازیچه رزق ما نشود، بلکه رزق وسیله و ابزار وظیفه اصلی ما که همان آبادانی قیامت است، قرار گیرد.

ملاحظه می کنید که حضرت در جمله فوق می خواهند ما را متوجّه آن رزقی بکنند که فعلاً در دست داریم و ما را نسبت به دو حالت وَهمیِ گذشته و آینده، آزاد نمایند؛ نسبت به آنچه از دست داده ایم، و نسبت به آنچه به دست نیاورده ایم، و ذهن ما را نسبت به هر دوی آن ها آزاد کنند تا بتوانیم به وظیفه اصلی خود بپردازیم و متوجّه باشیم آنچه در دست داریم برای آباد کردن قیامت کافی است.

جایگاه رزق در زندگی

از آن جهت که انسان متوجّه جایگاه رزق خود در زندگی نیست، باعث عمل کردهای غلط و در نتیجه آبرو ریزی برای خود می شود که حضرت با توجه دادن ما به موضوع رزق ما را از این ورطه می رهانند. سپس فرمودند: باید دنیا را وسیله اصلاح امور آخرت خود قرار دهی و رزق حقیقی تو آن است که وسیله آبادانی آخرتت قرار بگیرد. این جاست که احساس می شود باید با موضوع و جایگاه رزق در زندگی بیشتر آشنا شد.

بنده ای که راهی کوی دوست است، اگر از بندهای اسارت آزاد شود، دلدادگی با حق برایش آسان است. اساساً در مسیر سیر و سلوک مجموعه ای از افکار و اعمال و گرایش های غلط نمی گذارند انسان، سالک واقعی باشد و به سوی مقصد حقیقی سیر کند. اگر افکار ما صحیح باشد و گرایش های ما متعادل گردد و اعمال ما درست شود، به خودی خود روح و قلب ما با حق مراوده خواهد داشت. پس باید روشن شود، چه کنیم که افکار و اعمال و گرایش های ما مانع سیر و سلوکمان نشود؟

امام علی علیه السلام در دستوراتی که به فرزندشان می دهند در واقع می خواهند از آن طریق بندهای توقّف در دنیا و عوامل محرومیت از حق را در انسان از بین ببرند. یکی از بندهای بسیار محکم که انسان را در دنیا متوقف می کند و از بهره ای که باید در زندگی ببرد باز می دارد،

گرفتارشـدن در رزق است و مسلّم خداوندی که ما را برای بندگی خلق کرده - و از طرفی گرفتار رزق شدن، ما را از بندگی خدا باز می دارد- بنا ندارد ما را در زندگیِ دنیا گرفتار رزقمان کند.

حضـرت می فرماینـد: چه بخواهی و چه نخواهی خـدا رزق تو را تـأمین کرده است و آن رزق به دنبـال توست تا تو را بیابـد و خود را به تو برساند، پس به جای این که همه زندگی را برای طلب رزق خود خرج کنی، سیر بندگی را مدّنظر داشته باش. در جـایی می فرماینـد: «رِزْقُکَ یَطْلُبُکَ فَارِحْ نَفْسَکَ مِنْ طَلَبِهِ»(1) روزیِ تـو، تـو را طلب می کنـد، خود را نسبت به طلب آن در زحمت مینداز.

وظیفه انسان بندگی است

پیامبران و اولیاء الهی در مقام عبودیتِ محض بوده انـد. کنار این عبودیت، هر وقت پیش می آمـد کار هم می کردند. اگر می بینید امیر المؤمنین علیه السلام نخلستان درست می کردند، این نخلستان ها را برای کمک به انسان ها احداث می نمودند، ولی می بینیـد که هیـچ وقت هم دغـدغه رزق نداشـتند. خداونـدی که می فرماید شـما را برای بندگی آفریدم - و اگر گرفتار رزق شویم از بنـدگی باز می مانیم - پس حتماً دنیایش را طوری نیافریده است که ما گرفتار رزق شویم، چون خداوند حکیم اسـت و کـار لغو نمی کنـد و تکلیفی که از طاقت بنـده بیرون باشـد، از حکیم صادر نمی شود. یعنی هیـچ وقت حکیم پای مرغ ها را نمی بندد و به آن ها بگوید به لانه بروید! اگر گرفتار رزق دنیا شدن لازمه زندگی دنیا باشد و در نتیجه به جهت این گرفتاری نتوانیم به بندگی بپردازیم - و آن وقت از طرفی فرموده است ما شـما را برای بندگی خلق کردیم- پس چه موقع بندگی کنیم؟ پس معلوم می شود دنیا را طوری آفریـده است که با انـدک فعالیت، رزق حقیقی ما برسد و نباید نگران رزق خود باشـیم و از وظیفه اصلی خودمان، که همان بندگی خدا است، غافل گردیم.

غم های پوچ

حضـرت علی علیه السلام در جای دیگر در نهج البلاغه می فرمایند: حالا که متوجّه هستی رزق حقیقیِ تو به سوی تو می آید. «فَلا تَحْمِلْ هَمَّ سَنَتِکَ عَلی هَمِّ یَوْمِکَ، کَفاکَ کُلُّ یَومٍ عَلَی مَا

ص: ۴۰۰

۱- غررالحکم، حدیث شماره ۵۴۱۱.

فِيهِ»؛(۱) پس غم به دست آوردن رزقِ یک سال خود را بر امروزت تحمیل مکن، که رزقِ همان روزی که تو در آن هستی، تو را بس است.

اگر می خواهید در زندگی کاری بزرگ تر از دنبال نان دویدن داشته باشید، باید این مسئله را که می فرماید غمِ رزق یک ساله خود را بر امروزت تحمیل نکن، برای خود حل کنید. هستند عدّه ای که در عین دینداری معمولی، اسیر رزقند. اگر شما می خواهید کاری بزرگ تر از کار انسان های معمولی انجام دهید و به بزرگی ها و اسرار عالم خلقت دست پیدا کنید، باید بتوانید از این انحراف مهم آگاه شوید و حقیقتاً این جمله حضرت را مبنای کار خود قرار دهید که «لا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِکَ الَّذی لَمْ يَأْتِکَ عَلَى يَوْمِکَ»؛ غم آن روزی را که نیامده است بر روح و روان خود تحمیل نکن. امیر المؤمنین علیه السلام رمز و راز بزرگیِ خودشان را برای ما روشن می کنند، و ما با غفلت از این موضوع، زندگی مان را از دست می دهیم. در واقع می فرمایند: یا خودت را بشناس! یا تفکّرت را بده دست من، که خودت را به تو بشناسانم، تا بفهمی چه مشغولیات پوچی را بر زندگی خود تحمیل کرده ای. آری؛ «کَفاکَ کُلُّ يَومٍ عَلَى ما فيه» رزق همان روزی که تو در آن هستی، تو را بس است، برای زندگی و جهت انجام وظیفه ات در این دنیا به مسائل مهم تری فکر کن، هر چه دقیق تر برای آینده برنامه ریزی بکن، ولی خود را اسیر آرزو های بلند منما. مهم این است که امروزت را از ترس به دست نیاوردن رزق، از دست ندهی، آن هم رزق فردایی که هنوز نیامده است. ما انتظار داریم خداوند رزق فردایمان را که نیامده امروز بدهد، در حالی که او بنا دارد رزق فردا را، فردا بدهد و بنا به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر بنده هم عجله کند، خداوند عجله نمی کند «فَإنَّ اللهَ عَزّ وَجَلّ لا تَعْجَلُ بِعَجَلَهِ اَحَدٍ»(۲) خداوند عزّوجل با عجله بنده، عجله نمی کند، و همان موقعی که باید رزق بنده اش را برساند، می رساند.

حضرت امام الموحدین علیه السلام در ادامه کلام ۳۷۹ نهج البلاغه می فرمایند: «وَ لَنْ يَسْبِقَکَ اِلى رِزْقِکَ طالِبٌ، وَ لَنْ يَغْلِبَکَ عَلَيْهِ غالِبٌ وَ لَنْ يُبْطِئَ عَنْکَ ما قَدْ قُدِّرَ لَک»؛ بر آنچه رزق تو است کسی نمی تواند سبقت بگیرد و هیچ شخصِ غالبی در این امر بر تو چیره نمی شود که رزق تو را از تو بگیرد و آنچه برایت مقدّر شده تأخیر نپذیرد.

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۷۹.

۲- نهج الفصاحه، حدیث شماره ۲۵۲۷.

حتماً برایتان پیش آمده که در برهه ای از زندگی رزقتان از طریق خاصی به شما می رسید، به ناگاه آن طریق از شما دور می شود، فکر می کنید حالا صدمه می خورید، ولی بعد متوجه می شوید هیچ مشکلی پیش نیامد، و طریق دیگری جلو شما باز شد و از این به بعد راهِ یافتنِ رزقتان، از طریق جدید ممکن گردید. بعضی ها فکر می کنند از طریق به تنگنا انداختن رزق ما می توانند به ما صدمه بزنند. حضرت علی علیه السلام می فرمایند: چنین قدرتی را خداوند در اختیار کسی قرار نداده است، حتّی آنچه برایت مقدّر شده درست همان وقتی که مقدّر شده می رسد و تأخیر نمی افتد.

سپس حضرت در ادامه توصیه به فرزندشان می فرمایند:

«اِسْتَدِلَّ عَلَی ما لَمْ یَکُنْ بِمَا قَدْ کانَ، فَاِنَّ الْاُمُورَ اَشْباهٌ»

دلیل بگیر و برای خود روشنگری کن،آن چیزی را که هم اکنون نداری و قبلاً داشتی، مثل آن چیزی است که از اول نداشتی، چرا که امور شبیه هم اند.

چون هر دوی آن ها فعلاً در دست تو نیست، و هیچ کدام از آنِ ما نیست. عمده آن است که انسان نظر و ذهن خود را نسبت به نداشتن های خود منصرف کند. راه کار علی علیه السلام راه کار بسیار خوبی است که از نداشتن هایی که از اول نبوده و تو نگران آن نیستی، نتیجه بگیر نسبت به نداشتن هایی که از دست داده ای، و آن ها را مثل اوّلی ها قلمداد کن. به اصطلاح مردم بگو: «گیرم که از اول نداشتم» چون فرقی بین آن دو نوع نداشتن نیست، بیخود ذهن خود را مشغول نداشتن هایی کرده ای که از دست داده ای و لذا روح خود را لگدمال این فکرِ بیخود می کنی و از امکان تعالی در دنیا محروم می شوی و بعد می گویی چرا ما مثل علماء و عرفای بزرگ قلبی که بتواند با خداوند اُنس داشته باشد نداریم؟! آن بزرگان اول سخنان ائمه علیهم السلام را محور زندگی خود قرار دادند و به راحتی از خیلی چیزها گذشتند تا به اُنس با خدا رسیدند و با این کار عملاً همه چیز را به دست آوردند. در شهدا چنین خصلت هایی احساس می شد که به راحتی از دنیا و آن چه در آن است گذشتند. باور بفرمایید در چهره بعضی از آنها گذشتن از دنیا کاملاً پیدا بود، چشمشان افق دیگری را می دید، آیا این ها اگر غصه دنیایِ از دست رفته شان را می خوردند، چشمشان تا این جاها باز می شد؟ مادر یکی از شهدا می گفت: آنچنان فرزندم نظرش به جایی غیر از دنیا بود که هرچه به او نگاه می کردم او را شهید می دیدم، اصلاً نمی توانستم او را متعلق به خودم و دنیا ببینم.

ص: ۴۰۲

امیرالمؤمنین علیه السلام بنا دارند افق دید و قلب ما را تا آنجا پیش ببرند که خود را دنیایی نبینیم و به جای آن که خدمت گذار دنیا شویم، دنیا را خدمت گذار خود نماییم و به آبادانی قیامتِ خود بپردازیم، آن حضرت حقایقی را دیدند و به ما هم نشان دادند، هنر ما گرفتن بصیرت از آن حضرت است.

چنانچه مستحضرید قبلاً فرمودند که باید خود را از دغدغه این که فکر کنی تو مسئول رزقت هستی آزاد کنی و زندگی خود را در بستر دنیا جهتی قیامتی بدهی. آقایانی که ازدواج کرده اند این نکته را تصدیق می کنند که از وقتی ازدواج کردند راحت تر به نیازهای زندگی شان دست یافتند. می گویند: چندین سال کار می کردیم ولی تا ازدواج نکرده بودیم چیزی در بساط نداشتیم ولی بعد از ازدواج، نمی دانیم چطور شد صاحب زندگی شدیم. اصلاً این حرف ها نیست که رزق و امکانات زندگی در دست ما باشد، همان جمله بزرگان که می فرمایند: «مهمان رزق خود را با خود می آورد» در همه جا درست است و لذا نباید نسبت به این موعظه ی مهم سرسری گذشت و عمر خود را لگدمال حرصِ طلب رزق بکنیم. ولی از آن طرف هم نباید به اسم آن که «رزق انسان ها از قبل تعیین شده» تدبّر و تعقل در امور را تعطیل کنیم و در زندگی خود و شرایط تولد فرزندان تعقل نکنیم، چون همان خدایی که ما را نسبت به رزقِ خود مطمئن فرموده عقل هم به ما داده تا بررسی کنیم و ببینیم شرایط تربیت و تأمین چند فرزند را به ما داده است. آری نمی توان پذیرفت «فرزند کمتر، زندگی بهتر» ولی عکسش را هم نباید تأکید کنیم.

سؤال: اگر رزق فقط خوراک و پوشاک و مسکن است پس فرزندان و وسایل نقلیه و پست و مقام چگونه اند؟

جواب: این ها می توانند مقدمات رزق باشند البته به شرطی که درست از آن استفاده شود وگرنه به جای این که بستر کمال باشند عامل گرفتاری در دنیا می شوند. ما در قرآن داریم: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا»؛(۱) مال و فرزند - قدرت- زینت زندگی دنیایی اند. قبل از این آیه به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا كَمَاء أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاء فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا»؛ ای پیغمبر قصه حیات دنیا را برایشان بگو، قصه زندگی دنیا مثل آبی است که از آسمان فرو می آید و با گیاهان زمینی

۱- سوره کهف، آیه ۴۶.

ترکیب می شود و پس از تر و تازه شدن، خشک می شوند و باد آن ها را به این طرف و آن طرف می برد تا پودر گردند و تمام شوند. بعد می فرماید مال و فرزند، زینت این دنیا هستند. حالا طبق این آیه دنیا خودش هیچی است، پس زینتِ هیچی هم هیچی است.

«رزق» غیر مال است، «رزق» مثل عمر است، فرصت است برای کمال و بندگی. مال و فرزند، ابزار است که ما از طریق آن ها امتحان بدهیم، بعضی ها در راستای داشتن فرزند بد امتحان می دهند همان طور که بعضی از طریق مال بد امتحان می دهند. یکی مال دارد و شیفته ی آن می شود، دیگری مال دارد و آن را وسیله ای قرار می دهد تا حق را به مستحقِ آن برساند. یکی فرزند دارد و تکلیفش را نسبت به فرزند انجام می دهد، دیگری هم عمرش را می گذارد روی فرزند. این ها از طریق مال و فرزند عملاً شخصیت خود را نمایاندند آن وقت عنایت داشته باشید اگر طبق آیات و روایات مطرح شده، رزقِ همه انسان ها معین شده است پس آن هایی که در داشتن فرزند به مشکل می افتند، اگر فرزند هم نداشتند به مشکل می افتادند. چون آنچه به عنوان وظیفه باید انجام می دادند انجام ندادند. یک وقت انسان خود را به هلاکت می اندازد، یک وقت رزقش را ضایع می کند، یک وقت است رزق انسان محدود است، بین این ها باید فرق گذاشت و هر کدام را درست ارزیابی کرد. حتی در یک خانواده افراد از نظر گشایش رزق متفاوتند. این دیگر در دست پدر خانواده نیست. وقتی برای این فرزند می خواهد تصمیم بگیرد خیلی عجیب گشایشی در کار هست. در همان مورد برای آن دیگری که تصمیم می گیرد آن گشایشی نیست، چون شرایط امتحان انسان ها متفاوت است، نه این که خداوند خواسته باشد یکی را به زحمت بیندازد. موضوع مشکل داشتن و نداشتن، به فرزند داشتن و نداشتن ربط ندارد، به رعایت وظایف و یا کوتاهی نسبت به انجام وظایف مربوط است. چقدر آدم سراغ دارید که در عین ثروتمندبودن باز همان قدر مشکل دارند که اگر فقیر بودند همان مشکلات را داشتند. این ترس ها بیشتر از روی بی توکلی است و ریشه اش را باید جای دیگر پیدا کرد. کشورهای غربی طوری زندگی را برای خود تعریف کردند که وجود فرزند در زندگی برایشان مزاحم شد و لذا از نظر جمعیت حالا گرفتار رشد منفی شده اند، و تعداد آدم هایی که می میرند بیشتر از کودکانی است که متولد می شوند. از مردمی که شرایط زندگی بدون فرزند را برای خود شکل داده اند، با پول و جایزه می خواهند تا فرزند بیاورند و این رشد منفی را جبران کنند، غافل از این که آن ها تعریفی از زندگی برای خود کرده اند که کار را به

این جاها رسانـده و جایگاه رزق را در هستی گم کرده انـد. مگر اصـلاً مردم غرب به معنی واقعی زنـدگی، زندگی می کنند؟ آیا این همه افسردگی نشانه ناکامی در زندگی حقیقی آن ها نیست؟

مـا متأسـفانه خیلی چیزهـا را از دور نگـاه می کنیم. اروپـا را با دوربین های اروپایی ها می بینیم و آفریقایی ها را هم با دوربین اروپـایی هـا می نگریم. ولی وقتی به آیات الهی و روایات معصومین علیهم السـلام مطمئن هستیم مبنی بر این که رزق هرکس تعیین شـده است، نگاهمـان به غرب و آفریقـا تغییر می کنـد، دیگر قحطی زدگی که یک فقر فرهنگی است را با فقر اقتصادی تفکیک می کنیم. و این مربوط به مردم آفریقا نیست، هرجا تا حالا قحطی شـده است، بیش از قحطی غذا، قحطی زدگی نقش آفرین بوده است. شایع کردند به جهت خشک سالی برنج کمیاب خواهد شد، آن هایی که گرفتار ضعف فرهنگی بودند برنجِ چنـد سال خود را یک ماهه خریدنـد و از ترس آن که بعـداً فرصت خوردن برنـج نداشـته باشـند بیش از برنامه ی غذایی برنج خوردنـد. حالا اگر همه ی مردم کشور در چنین فقر فرهنگی بودنـد، کشور ما از آفریقا هم بـدتر می شد، و دیگر هیچ کس به فکر هیچ کاری نبود مگر این که کیسه ی برنجی به دست بیاورد و بخورد که عقب نیفتد.

اجـازه بدهیـد بـا توجه به این که موضوع رزق در کتـاب «جایگـاه رزق انسـان در هستی» به طور مفصل مورد بحث قرار گرفته است، بحث رزق را به همین جا ختم کنیم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۰۵

جلسه چهل: ادب حق، ادب دین، ادب خلق

اشاره

ص: ۴۰۷

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيلَامِهِ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَابِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ. اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ»

از آنان مباش که پند سودشان ندهد جز با بسیار آزردن، که خردمند پند به ادب گیرد و چارپا با تازیانه خوردن. با دل نهادن بر صبر و یقین، اندوه ها را که به تو روی آرد از خود دور گردان.

موعظه پذیری

حضرت امام الموحدین علیه السلام می فرمایند: از آن ها نباش که طوری قلب خود را مشغول دنیا کرده اند، که دیگر موعظه روی قلبشان اثر نمی کند. بعضی ها طوری خود را مشغول امور دست و پاگیر دنیا کرده اند که حتی اگر چاهی جلوی پایشان باشد نمی توانند خود را از فروافتادن در چاه نجات دهند، این ها تماماً تحت تأثیر شرایطی قرار می گیرند که می خواستند از آن فرار کنند. گاهی انسان آنچنان بصیرت خود را از دست می دهد که از نور فرار می کند و به سوی ظلمات می رود. انسانی که بصیرت خود را از دست داد و امیال نفس امّاره را عین شخصیت خود پنداشت، دیگر نصیحت و موعظه بر او مؤثر نیست، دیگر نمی تواند فاجعه هایی که ممکن است در زندگی اش پیش آید، قبل از پیش آمدن رفع کند. فقط باید زمین بخورد تا بیدار شود. وقتی بیدار می شود که فرصت هایش از دست رفته است. مثل این که به جوانی بگوییم دزدی کردن به زندان رفتن می انجامد، و او بگوید من می خواهم امتحان کنم. عملاً دزدی می کند بعد هم چندین سال می رود زندان و در نتیجه تمام فرصت رسیدن به کمال را از دست می دهد. بعد هم اگر بخواهد از دزدی دست بردارد و انسان درست کاری شود، کسی از او قبول نمی کند. پس عملاً تمام عمر و زندگیش را از دست داد. اگر کسی از تذکرات بقیه سرباز بزند و بخواهد همه چیز را خودش تجربه کند. نتیجه این می شود که همه زندگی را از دست می دهد و فرصتی برای استفاده از تجربه ها برایش نمی ماند. پس این طور نیست که انسان ها بدون استفاده از موعظه دیگران بتوانند همه موارد زندگی را خود تجربه کنند، و لذا ضرورت استفاده از پند و موعظه در زندگی هرکس غیر قابل انکار است، تا از آن طریق به کمک بصیرت بقیه بصیر شوند و عاقبت کار باطل را ببینند و خود را از آثار اعمال خطرناک نجات

ص: ۴۰۹

دهند، و از نتیجه آن در فرصت های بعدی استفاده کنند. و برای همیشه زندگی را از مهلکه ها آزاد نمایند. همان طور که عده ای با غفلت از تذکرات اولیاء خدا، بیش از حدّ اسیر رزقشان هستند و با حرص و ولع دنبال رزقشان می روند، اگر به پند های اولیاء الهی گوش فرا می دادند با این همه دویدن ها به دنبال رزق، همه عمرشان را از دست نمی دادند، وقتی بیدار می شوند که دیگر همه فرصت ها سوخته و فقط مقداری پول دارند. دیگر روحیه و فرصتی برایشان نمانده تا بتوانند عالَم بندگی خود را بیابند و با آن زندگی کنند.

حضرت علیه السلام می فرمایند فرزندم! از آن افرادی مباش که پند سودشان ندهد مگر وقتی به سختی ها افتادند. مسلم اگر توانستیم از گذشته برای آینده استفاده کنیم، انسان موعظه پذیری هستیم و امروزمان برایمان بی نتیجه نخواهد ماند. ولی اگر پوچی ها و هلاکت های افراد گذشته را در زندگی خود نبینیم خودمان هم در همان درّه هایی می افتیم که گذشتگان فرو افتادند، انسان های هوس زده، آنچنان فکرشان تحت تأثیر هوس خود قرار می گیرد که نمی توانند به انتهای کار فکر کنند. خداوند برای طرف زمینی فراهم کرد که با پولی که در اختیار دارد چند اتاق بسازد و زندگی خود را شروع کند و آن را بستر بندگی خدا قرار دهد وآینده را با آرامش خاطر بگذراند، ولی هوس او اجازه نمی دهد تا به یک خانه ساده قانع شود، با ساختن خانه چند طبقه و دکوراسیون آنچنانی با انبوه بدهکاری روبه رو می شود، نه هم اکنون آرامش دارد و نه آینده ای آرامش بخش در انتظار اوست، و نه پس از ده سال روانی دارد که بتواند عالَم بندگی خود را بیابد. زیرا از آن هایی نبود که از گذشتگان پند بگیرد. مسلّم روز اول به این آدم گفته اند اگر قناعت کنی این زمین را با پولی که در اختیار داری می توانی بسازی. و زندگی را شروع کنی ولی هوس مانع پذیرفتن آن توصیه ها شد. به او گفته بودند لازم نیست با بهترین کاشی و سنگ و شیر آلات بار خود را سنگین کنی، ولی او نشنید و حالا آنچنان در تنگنا افتاده که نمی داند چه کار کند. کسی که نماز اول وقتش ترک نمی شد حالا به گرفتن ربا تن می دهد، می گوید می دانم حرام است ولی چاره ندارم. غافل از این که اگر پول ربا فایده داشت که خداوند آن را حرام نمی کرد، حالا نه خانه اش تمام شده و نه پولی دارد که در آینده بتواند آن را تمام کند، هرچه در می آورد باید بهره پول ربا را بدهد، چون حکم هوس خود را جای نصایح پیامبران گذاشت.

موانع تأثیر وعظ

ابتدا باید روشن شود هوس زدگی، نصیحت پذیری را در انسان از بین می برد، و او را نسبت به خطرات آینده نابینا می نماید، چون «حُبُّ الشَّیء یُعْمی وَ یُصِمّ» علاقه افراطی به هر چیز انسان را کور و کر می کند و بصیرت را از او می گیرد، وقتی بصیرت گرفته شد هر گونه نصیحت برایش خسته کننده است. امیرالمؤمنین علیه السلام به بعضی از اصحاب می فرمودند مرا نصیحت کنید. یا در روایت داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرائیل علیه السلام می خواستند که «یا جِبْرائِیل عِظْنِی»؛[(۱)] ای جبرائیل مرا موعظه کن. آیا حضرت از آن تذکراتی که به ایشان می دادند اطلاع نداشتند، یا نصیحت و موعظه چیز دیگری است و نقش خاص خود را دارد؟ وعظ، عامل توجه به سرمایه ای است که انسان آن را دارد ولی توفیق بهره مندی از آن را در انسان زیاد می کند. اگر انسان متوجه نقش وعظ برای قلب خود شد بیش از آن که به دنبال اطلاعات بیشتر باشد به دنبال موعظه هایی است که بتواند از داشته هایش به خوبی استفاده کند. حضرت در همین راستا می فرمایند: از آن ها نباش که طالب نصیحت نباشند و به بیداری روح خود نسبت به داشته هایشان فکر نکنند. بعضی از دوستان می فرمایند آنچه امام جمعه می گوید می دانیم پس چرا نماز جمعه برویم، در حالی که عنایت داشته باشید در عین این که باید خطبه های نماز جمعه با محتوا باشد، ولی روحِ متذکرشدن از تذکرات معنوی با حضور در چنین مجالسی محقق می شود. کسی که روحیه وعظ پذیری ندارد از نماز جمعه که یکی از بهترین برکات خداوند است خسته می شود. یکی از کارهای شیطان این است که بلایی سر آدم بیاورد که از تذکر و وعظ خسته شود، چون روح انسان را به روحی هوس آلود تبدیل می کند. گاهی حرصِ دانستن، ما را از حضور در جلساتی که تذکر اخلاقی در آن مطرح است محروم می کند، غافل از این که چنین جلساتی فطرت ما را بیدار می کند تا به تعادل لازم خود دست یابیم. سرمایه ی تشخیص حق و عمل به حق، تحت عنوان فطرت در جان ما قرار داده شده است، باید در جلساتی شرکت کرد که آن سرمایه را به جوشش در آورد. به اسم این که می خواهیم چیزی یاد بگیریم و به دنبال جلسات علمی هستیم، خود را از بهترین معلم یعنی فطرت محروم نکنیم. حرص به یاد گرفتنِ یک کتاب، گاهی روح تذکرپذیری را از ما می گیرد. اولیاء خدا وقتی با نصیحت و موعظه ی افراد روبه رو می شدند زار زار گریه می کردند.

۱- بهاءالدین خرمشاهی، پیام پیامبر، ص ۵۴۶.

یک آدم عادی یک عارف بالله را نصیحت می کرد، و او زار زار گریه می کرد چون از طریق آن سخنان به ندای فطرت خود منتقل می شد و به جای نظر به گوینده به حقیقت وعظ می نگریستند و از انوار وعظ بهره مند می گشتند. وعظ چیز عجیبی است و واقعاً انسان را متوجه نهایی ترین مقصدی می کند که باید به سوی آن جهت گیری کرد.

به نظر بنده یکی از زشتی های تمدن غربی این است که توجه و وعظ و نصیحت پذیری را از جامعه گرفته است. چون این تمدن نه متذکر فطرت انسان هاست که تا کجاها باید سیر کنند، و نه متوجه نقش وعظ است، روحیه ای را به انسان ها القاء کرده است که گویا انسان ها مستقل از هرکس می توانند به مقاصد خود برسند، آن هم مقاصد مادی و نفسانی. شما دقت کرده اید امروزه عده ای از نوجوانان و جوانان ما هیچ چیزی از مسائل اخلاقی و حرام و حلال را جدّی نمی گیرند، چون فقط کارتن های خریده شده از غرب را دیده اند که در آن ها روحیه ی نصیحت پذیری مورد توجه نیست. ریشه اش آن است که مجموعه ای از اطلاعات تکنیکی را به عنوان علم معرفی کردند و جایی برای علمی که جان انسان ها را با عالم قدس و معنی مرتبط کند، نگذاردند. آقا رشته کامپیوتر رفته است، و حالا به خوبی می داند چگونه با آن وسیله کار کند، فکر می کند به اندازه ی سیدبن طاوس«رحمهالله علیه» عالم است و می پندارد حکمت عرشی که راه ارتباط با اسماء الهی را می نمایاند، به همان اندازه ای است که این آقا می داند چگونه می توان با کامپیوتر کار کرد، و در نتیجه خود را عالم و مستغنی از هر چیز می داند. در حالی که علم به برنامه های کامپیوتر مثل این است که من بدانم چند تا خیابان در این شهر هست. شما اسم و آدرس همه ی خیابان ها را هم که بدانید از حقیقتی پرده بر نداشتید و به حقیقتی مرتبط نیستید. تلویزیون کودکی را به نمایش گذاشته بود که شماره کوپن ها و اجناسی را که با آن کوپن ها از ۴ سال پیش اعلام کرده بودند می دانست. من نمی دانم این چه علم و هنری است که اولاً: بخواهیم از طریق نمایش دادن آن، برای کار آن کودک ارزش قائل باشیم. ثانیاً: نظر مردم را مشغول چنین چیزهایی بکنیم و به عنوان دیدنی ها آن را ببینیم. کسی از پدر این کودک نپرسید چرا استعداد فرزندت را چنین ضایع کردی؟ معلوم است که این نوع اطلاعات، اطلاعات از پوچی ها است، آیا وقتی ذهن ها متوجه این گونه دیدنی ها شد، دیگر روحیه وعظ پذیری در جامعه باقی می ماند؟ حالا، نه کوپنش هست و نه جنس مربوط به آن کوپن، ولی این کودک می داند با کدام کوپن سال گذشته پنیر می دادند و قلب خود را مشغول چنین مطلبی کرده، در حالی که اگر این استعداد صرف فهم نهج البلاغه می شد در شاگردی

مولی الموحدین علیه السلام، به یک انسان حکیم تبدیل می گشت. این نوع ارزش سازی مربوط به روحیه غرب است که از عالم قدس فاصله گرفته و در حدّ محسوسات و نفس امّاره محدود شده است. مهندس کامپیوتر بودن چیز خوبی است، اما شاگردی امیرالمؤمنین علیه السلام چیز دیگری است. فیزیولوژیست هستی، باش. تکنسین راه و ساختمان هستی، باش. پزشک هستی، باش. این ها هیچ ربطی به روح موعظه پذیری تو ندارد. موعظه پذیری چیز دیگری است، اگر موعظه پذیری را از دست دادید، خودتان را از دست داده اید.

علم تجربی، بشر امروز را آن چنان مغرور کرده که متأسفانه روحیه ی موعظه پذیری اش را از دست داده است. یک محصلی داشتم که به نظر بنده در فهم مطالب ضعیف بود ولی در حفظ کردن کتاب حافظه عجیبی داشت، یک بار وقتی داشت درس را می گفت، متن کتاب را نگاه کردم، اگر می خواست از روی کتاب بخواند بی غلط نمی خواند که حفظ کرده بود گفتم عزیزم این طور درس جواب نده، کُل مطلب را با فکر خودت بگو. می گفت: چشم آقا، ولی دوباره شروع می کرد سطر به سطر به صورت حفظ کلمات و جملات کتاب را می گفت. یک بار یک «واو» اضافه گفت، بعد گفت آقا نه «واو»، و دوباره جمله را بدون «واو» گفت. مطالب را درست نمی فهمید ولی حافظه خوبی داشت، سر کلاس متوجه نمی شد ولی می رفت در خانه کتاب را حفظ می کرد. چنین آدمی ممکن است از نظر این تمدن انسان موفقی باشد، و اتفاقاً رشته پزشکی هم قبول شد، ولی هرگز انسان حکیمی نخواهد شد. به او می گفتم سر کلاس گوش کن: می گفت به خدا من نمی توانم گوش کنم، شما که درس را می گویید من هیچ چیزی نمی فهمم، آیا چنین فردی می تواند از ظرائف عالم وجود چیزی بفهمد؟ آیا خودش و یا شرایط موجود تلاش می کند تا استعدادی غیر از استعداد حفظ کردن مطالب در او رشد کند؟ آیا این افراد می توانند صاحب نظر باشند و خود و سایر افراد را در شناخت راه زندگی و تشخیص حق از باطل کمک کنند؟ در فرهنگ غربی که استعداد فهم حق از باطل مطرح نیست این ها انسان های موفقی خواهند بود و برنامه ریزان جامعه خواهند شد. و اینجاست که روح فهم وعظ فرو می نشیند. عموماً آدم هایی که توانایی حفظ کردنشان خوب است، قدرت فهم شان معلوم نیست خوب باشد، مگر موارد قلیل. شهید مطهری«رحمه الله علیه» در کتاب تعلیم و تربیت می گویند؛ یک نفر روستایی رفته بود به آقا معلم روستا گفته بود ما چون سواد نداریم فکر می کنیم. یعنی چون شما سواد دارید و مطالب را یادداشت می کنید دیگر فکر نمی کنید. بنده کسی را می شناختم که بدون آن که سواد داشته باشد می توانست عددهای نسبتاً بلندی را با

هم ضرب کند. این ها مثال بود، آنچه باید برای عزیزان روشن شود غروری است که تمدن غربی برای بشر امروز به ارمغان آورده است به طوری که فکر می کند به همه امور دانا است و لذا روحیه نصیحت پذیری در او فرو نشسته است.

گاهی «حرص»؛ نصیحت پذیری را در انسان از بین می برد. گاهی پول، گاهی زرنگی. قارون گفت: با تفکر اقتصادیم توانسته ام این همه ثروتمند شوم پس نصیحت های حضرت موسی علیه السلام را می خواهم چه کار؟ «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ القُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا»؛(۱) گفت من این ثروت ها را در نتیجه دانش خود یافته ام، آیا وی ندانست که خدا نسل هایی را پیش از او نابود کرد که از او نیرومندتر و مال اندوزتر بودند.

حضرت می فرمایند:

«وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيلَامِهِ»؛

فرزندم از آن افراد نباش که نصیحت و وعظ بر آن ها مؤثر نباشد که در این صورت روزگار، تو را تنبیه می کند.

بحث ما در این جلسه این است که چه کار کنیم که روحیه نصیحت پذیری در ما از بین نرود، زیرا حضرت می فرمایند از آن ها نباش که موعظه و تذکر آن ها را سود ندهد، مگر بعد از آن که به مهلکه ها فرو افتند. که عرض شد چنین افرادی وقتی به خود می آیند که همه فرصت ها را از دست داده اند و عملاً به خود آمدن آن ها برایشان حسرت و پشیمانی آورده است. سپس در ادامه می فرمایند:

«فَإِنَّ الْعاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَبِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ»؛

عاقل با پیروی از روش های پسندیده، پند می گیرد ولی حیوانات با ضربه و شلاق تغییر روش می دهند.

حیوان با تفکر و تجزیه و تحلیل تغییر رفتار نمی دهد، باید در مقابل کارهایی که نباید انجام دهد به او ضربه زد تا طبق قاعده ی شرطی شدن، آن کار را انجام ندهد. وقتی دوباره خواست آن کار را بکند یادش می آید که هر وقت آن کار را کرده است او را زده اند. حالا که دوباره می خواهد این کار را بکند آن زدن یادش می آید و از انجام آن خودداری می کند. چون در

۱- سوره قصص، آیه ۸۷.

شخصیت حیوان تعقل و سنجش و موازنه و تفکر نیست. حضرت می فرمایند حالا که رفتار حیوان با کتک عوض می شود، اگر کسی خواست شخصیت حیوانی نداشته باشد باید برای تغییر رفتار خود برنامه دیگری بریزد و آن عبارت است از توجه به آداب و سنت های انسان های بزرگ، و این که آن ها چگونه راه سعادت را با تغییر رفتار خود طی کردند.

شرط تحقق ادب حق

سه نوع ادب داریم که اگر رعایت کنیم راه صحیح را طی کرده ایم: ادب حق، ادب دین، و ادب خَلق. تنظیم رابطه خود با خدا را «ادب حق» گویند، به این معنی که رفتاری را انجام دهیم که عمل ارتباط با خدا درست انجام گیرد. در صورت موفقیت در «ادب حق» برکات فوق العاده ای برای انسان حاصل می شود. ادب دوم تصحیح رابطه بین خودمان و دین است، و ادب سوم تصحیح رابطه بین خودمان و خلق می باشد که عموماً روی ادب نوع سوم بیشتر تأکید می شود، در حالی که اگر «ادب حق» رعایت نشود و رابطه انسان با خدا تصحیح نگردد محال است رابطه انسان با خلق درست انجام گیرد. همچنان که اگر دل شوق ارتباط با خدا نداشت، ادب دین که راه ارتباط با خداست رعایت نمی شود. ادب دین عبارت است از حفظ حریم دستورات دین و به کمک این دستورات خود را به تعادل توحیدی رساندن و امیال خود را در کنترل درآوردن. خیلی ها آداب دینی را می خواهند رعایت کنند ولی چون هدفشان نفی نفس امّاره نیست، همین که منافعشان به خطر افتاد از دستورات دین سرباز می زنند. چون مقصد اصلی «ادب دین» را فراموش می کنند. وقتی انسان متوجه شد شرط تقرب به خدا نفی منیت و انانیت است و دین وسیله چنین کاری است نه تنها در مواقعی که امیال نفس امّاره را به دستور دین باید زیر پا گذارد ناراحت نمی شوند بلکه متوجه اند در چنین شرایطی است که یک قدم به قرب الهی نزدیک می شوند. اگر از این موضوع غفلت شود انسان ها تا وقتی رعایت آداب دین را می کنند که مشکلی برای نفس امّاره شان پیش نیاید ولی همین که مشکل پیش بیاید دستورات دین را زیر پا می گذارد. ربا نمی خورد، اما وقتی دید زندگیش طوری گیر کرده که هیچ کار دیگری نمی تواند بکند، ربا هم می خورد و میل نفس امّاره را تأیید می کند و راه تقرب الهی را برای خود سدّ می نماید. چون از جایگاه آداب و دستورات دین غفلت کرده است. و این هم به جهت آن است که نسبت به ادب حق و جایگاه آن حساس نیستند و به جای قرب به حق، قرب به نفس امّاره مدّ نظرشان است. وقتی تمام مقصد انسان جلب نظر و رضایت

حق است، حالا وقتی خدا می گوید ربا حرام است این را یک مژده می داند تا از طریق رعایت این دستور قدمی به قرب الهی نزدیک شود، و امیدوار باشد خداوند نظر خود را از او برنگرداند، که این همه ی مقصد است. لذا شما در مناجات عزیز شعبانیه دارید که؛ «فَلا تَجْعَلْنِی مِمَّنْ صَرَفْتَ عَنْهُ وَجْهَکَ»؛ خدایا! من را از آن ها قرار نده که نظر خود را از آن ها منصرف گردانده ای. منصرف شدن نظر خدا از انسان به این معنی است که قلب انسان به دنیا و ظلمات دنیا مشغول شود و از زیبایی های نظر به خدای یگانه محروم گردد، و مؤمن هرگز چنین چیزی را نمی خواهد و چون راه جلب نظر خدا پشت کردن به امیال نفس امّاره است به راحتی به تخریب نفس امّاره تن می دهد.

ادب حق، شرط رعایت ادب خلق

وقتی انسان متوجه برکات «ادب بین خود و حق» شد به راحتی «ادب بین خودش و دین» را هم حفظ می کند. چون دین دستورالعمل رسیدن به قرب الهی است، دین عبارت است از افکار و عقاید پاک و آداب و اعمالی که موانع قرب را برطرف می کند و عوامل قرب را فراهم می نماید. حال با رعایت عقاید پاک، قلب در ادب قرار می گیرد و با رعایت آداب و حرکات دینی، اراده و جسم در ادب الهی قرار می گیرند. پس از روشن شدن جایگاه ادب حق و ادب دین، جایگاه ادب خلق روشن می شود و آن کس که حق الله را رعایت نماید حتماً حق الناس را نیز رعایت می کند و در غیر این صورت نمی توان به آن هایی که بدون کنترل نفس امّاره توسط دین، به ظاهر رعایت حقوق اجتماعی افراد را می کنند در مراحل بحرانی مطمئن بود. چقدر انسان می شناسید که قوانین جامعه را رعایت می کنند ولی همین که منافعشان به خطر افتاد، خلاف آن عمل می نمایند؟ شما دیدید که چون دموکراسی در الجزایر به نفع منافع آمریکا نبود خیلی راحت به کمک دیکتاتوران داخلی مردم را سرکوب کردند و به بهانه این که ممکن است مردم کشور الجزایر راه ایران را بروند رهبران آن نهضت را به زندان انداختند. این یک نمونه را در همه جا تعمیم دهید و فقط هم منحصر به امریکا نیست، این یک قاعده است که حق الناس و رعایت قوانین اجتماعی و قوانین جهانی به اندازه ای است که نفس امّاره سرکوب شده باشد. این که گفته می شود «شاخصه آمریکا آزادی در حد منافع است، نه آزادی درحد خودِ آزادی» به این جهت است. ماکیاول حرفش این است که آزادی و دمکراسی بهترین طعمه برای حکومت است و از آن طریق حاکمان بهتر می توانند منافع خود را حفظ کنند. و بر

این اساس آن ها به دموکراسی احترام می گذارند ولی نه برای خود دموکراسی بلکه برای منافع خودشان. این نوع روحیه آمریکا و اروپا ندارد، هر جا دینی نباشد که نفس امّاره را کنترل کند قصه از همین قرار است. به اروپای بعد از رنسانس نگاه کنید یعنی از روزی که غرب به دین پشت کرد و خواست با عقل خود جامعه را اداره کند، عملاً انسانی پدید آمد که حافظ منافع حاکمان است و بستری به نام دمکراسی و آزادی برای چنین هدفی فراهم شد، منتها نه تنها انسان در این فرهنگ ابزار شد، بلکه دمکراسی و آزادی به مثابه یک ابزار مورد استفاده قرار گرفت. این است که می بینید بسیار شعار آزادی می دهند، اما این ادب را تا وقتی حفظ می کنند که نفس امّاره شان اجازه دهد. یک انسان غربی، آموزش دیده است تا راست بگوید ولی نه برای این که خدا دستور داده است، چون نفس امّاره اش حساب کرده با راست گفتن فعلاً ـ راحت تر به منافعش می رسد. ولی حتماً دیده اید در وقتش چگونه حقیقت را زیر پا می گذارند و مردم فلسطین و حزب الله لبنان که از سرزمین خود دفاع می کنند تروریست محسوب می شوند و دولت اسرائیل حق دارد آن ها را بکشد. یک ماکیاولیست ممکن است راست بگوید، امّا این راست گفتن برای حفظ منافع نفس امّاره است، لذا می توان گفت ماکیاول یعنی چنگیزِ مؤدب، چنگیز قرن بیستم و بیست و یکم. یک ماکیاولیست چون با راست گفتن منافع اجتماعی اش حفظ می شود، راست می گوید. جمله مشهوری برتراندراسل دارد که خیلی چیزها را روشن می کند، می گوید «گوساله ی همسایه را نمی دزدم چون گاو مرا می دزدند» می خواهد بگوید نباید دزدی کرد ولی با انگیزه ای منفعت طلبانه. به نظر می رسد او روح تجاوز به حق غیر را در خود نکشته بلکه یک محاسبه ی دنیایی کرده است. می توان گفت او دزد عاقلی است، نظرش این نیست که دزدی بد است، می گوید ضرر دارد. پس بیایید چون ضرر دارد دزدی نکنیم و لذا آنجایی که ضرر نداشت زیر پوشش های مختلف دزدی می کنند و حقوق ملت ها را چپاول می نمایند. چون دنبال منافع هستند و نه به دنبال رعایت ادب خلق در زیر پرتو رعایت ادب حق. این جا است که وقتی نفس امّاره در میان است مطمئن باشید هیچ حقی رعایت نخواهد شد، هرچند شعارهای شدید و غلیظی در راستای حفظ حقوق اجتماع و افراد بدهند. در این مورد خوش بینی عین جهالت است. رجوی رهبر منافقان خلق در اوایل انقلاب نامه ای به امام خمینی«رحمه الله علیه» نوشته بود - هنوز حرکت مسلحانه خود را در مقابل نظام اسلامی به راه نینداخته بودند- در آن نامه ادعاها و مظلوم نمایی هایی کرده بود، امام اصلاً جوابشان را ندادند، این طرف و آن طرف گله کرده بود که آیا آیت الله خمینی نباید جواب ما را می دادند؟ و بعضی دیگر هم

به موضوع دامن زدنـد. امام«رحمه الله علیه» در یکی از صحبت هایشان فرمودنـد: اگر یک ذره امیـد اصـلاح می دیـدم نه تنها جواب می دادم بلکه بلنـد می شـدم و به سـراغشان می رفتم. علت ناامیدی امام«رحمه الله علیه» از اصـلاح آن ها آن بود که در تمام گفتار و رفتار آن ها جز نفس امّاره در صحنه نبود، هرچند شعار طرفداری از خلق می دادند. خوش بینی و دل رحمی در این موارد عین جهالت و غفلت است. در همین رابطه در سوره نور داریم که: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»؛(۱) اگر ایمـان به خـدا و قیامت داریـد بایـد زن و مرد زناکار را شـلّاق بزنید، و در دین خدا در این راستا رأفت به خود راه ندهید. حالا اگر کسـی در این موارد برای شـلاق زدن به آن ها دلش رحم بیاید، دین ندارد، چون وقتی شـهوت بر روح و روان کسـی حاکم شد و تمام ابعاد شخصیت او را امیال نفس امّاره فرا گرفت تنها راه سرکوب کردن نفس امّاره، اجراکردن حدّ خدا است و خوش بینی و دل رحمی عین غفلت است.

برتراندراسل مغز متفکر اروپا است، می توان گفت تمام تفکر غرب در این صدسال اخیر در قبضه افکار راسل بوده است. وقتی او می گویـد، ما گوساله همسایه را نمی دزدیم چون گاو ما را می دزدد، آیا نبایـد نتیجه گرفت که سراسـر این فکر و فرهنگ حـاکمیت نفس امّـاره است؟ آیـا نبایـد پـذیرفت هر جـا ادب حق رعایت نشود، نه ادب دین رعایت می شود، نه ادب خلق؟ به بهانه ضـعف های کلیسا، به دین خـدا پشت کردند و این چنین شد که می بینید. یکی از دانشـمندان خودشان می گوید ما مثل گرگ های گرسـنه هستیم که منتظریم یکی از خودمان خوابش ببرد و بپریم او را بـدرانیم، هر چنـد تا سـیر هسـتند به همدیگر احترام می گذارنـد. اگر دیدیـد بنده نماز می خوانم، دروغ هم نمی گویم، ولی قلباً ارتباط با خدا ندارم و عادتاً با شـما ارتباط دینی دارم و حقوق شـما را هم رعایت می کنم، شـما نمی توانید به این نوع دین داری مطمئن باشید. این همانی نیست که دین می فرماید چون ادب ارتباط با خدا به نحو صـحیح رعایت نشده است. امام خمینی«رحمه الله علیه» می فرمایند: به جان دوسـت قسم، اگر شما از طریق دین، باطنتان را اصلاح نکنید و فقط به ظاهر دین مشغول باشید این همان تلبیس ابلیس شقی است. اگر شما باطن خودتان را اصـلاح نکنید و فقط در حد ظاهرِ دین مشـغول آداب دین بشوید، در مواقع بحرانی دستورات دین را زیر پا می گذارید و راه سعادت خود را رها می کنید. می فرمایند خود این نقشه شیطان

۱- سوره نور، آیه ۲.

است که شـما را در حـدّ ظاهر دین متوقف می کنـد. اگر دیدیـد افراد نسـبت به هم آداب دینی را رعایت می کننـد، و مقید به رعایت ظاهر دین هسـتند تا آن ها را دین دار بدانند این ها ادب دین دارند ولی از ادب حق غافلند. و اگر انسان شور ادب حق را در قلب خود به دست نیاورد و رابطه قلبی اش را با خـدا محکم نکند، در اولین فشار، از رعایت ظاهر دین دست برمی دارد، حال اگر کاسب باشد تن به ربا می دهد و اگر خانم باشد در جوّ انسان های بی دین نسبت به رعایت حجاب کوتاه می آید.

اگر اسـلام دسـتور می دهـد در مسائل اجتماعی باید افراد را مجبور به رعایت ظاهر اسـلام نمود، برای آن نیست که بخواهد از این طریق افراد اصـلاح شوند. باید بر حفظ ظاهر اصرار کرد تا طرف جامعه را فاسد نکند، ولی موضوع اصلی در اصلاح انسان ها، ارتباط قلبی افراد با خداونـد است. رعایت صـحیح آداب باید از بالا به پایین باشد، این که می بینید موعظه ها اثر نمی کند ریشه در غفلت از ترتیب فوق دارد. اگر جهت قلب انسـان به غیر حق باشـد، نه به معنی حقیقی و پایـدار ادب خلق رعـایت می شود و نه ادب دین. باید شما از این پیش آمد بترسید که با حفظ ظاهر دین، باطن و قلب در صحنه ی عمل نباشد.

خودفریبی پنهان

اگر همه ی مردم ما مثل کشور سعودی نمازشان را اول وقت بخوانند، و در رعایت ادب دین – منهای ادب حق– کاملاً مؤدب باشند ما نباید احساس موفقیت کنیم. این یک نوع بیماری اجتماعی است تا اموری را که ریشه ی قدسی دارند با شرطی کردن افراد، در حدّ رعایت ظاهر نگهداریم، شـرطی کردن افراد به کار عمیق و فرهنگی نیاز ندارد. شـرطی کردن؛ عادت دادن انسان هـا است در انجـام افعـالی که مـا می خواهیم آن هـا انجام دهنـد، در این راسـتا می شود حرکات افراد جامعه را در مسـیر ادب خاص قرار داد بدون آن که آن ها این حرکات را خودشان انتخاب کرده باشـند. کاری که سویسـی ها در رابطه با افراد جامعه می کنند، آنقدر حساب شده در مدرسه به دانش آموزان رابطه بین حرکات و خطرات پیرو آن را القا می کنند که دانش آموز از نظر خیـالی و صورتی که در خیـال دارد دقیقـاً دزدی را مسـاوی زنـدان می دانـد، یک مثلث خیالی برای خود ساخته که هر وقت با دزدی کسـی روبه رو شد سـریعاً آن را به پلیس خبر دهد و خبرندادن برابر است با زندان رفتن. و دزدی کردن خودش هم برابر است با زنـدان رفتن. آنچنان در خیال خود چنین موضوعی را پـذیرفته که نمی توانـد ماوراء آن فکر کنـد، می گوید: هرکس

دزدی کرد من بایـد به پلیس خـبر بـدهم و گرنه زنـدان می روم. چرا؟ چـون هرکس دزدی کرد من بایـد به پلیس خـبر بـدهم. و گرنه زندان می روم اگر بپرسی آخر چرا؟ جواب می دهد چون هر کس دزدی کرد من باید به پلیس خبر بدهم و گرنه زندان می روم، این را می گوینـد انسانی که شرطی شـده است. در این حالت بالاتر از آن عمل در شخصـیت این فرد چیزی نیست، چون در شرطی کردن، فکر و تجزیه و تحلیل را می گیرنـد و عادت را به او القاء می کننـد. یکی از آقایانی که آنجا زنـدگی می کرد و فرزنـدش در همـان مـدارس تحصـیل می کرد می گفت من رفتم روزنـامه بخرم سـکه نداشـتم که در محـل مربوطه بینـدازم پیش خود گفتم فردا می انـدازم، فرزنـدم تصـمیم گرفت به پلیس تلفن بزند و کار من را خبر بدهد. شاید بفرمائید این تربیت خوبی است و عملاً ما را از بحران های اجتماع نجات می دهد، ولی عنایت داشته باشید این نحوه تربیت، شخصیت دادن به افراد نیست بلکه آن ها را در محـدوده ی چنـد عکس العمل متوقف کرده ایم. القاء این عادت ها عامل نجات جامعه و افراد نیست، یک نحوه کشـتن انسانیت است، هر چنـد که جامعه توسط چنین انسان های منظم اداره بشود. حاکمان جبار از این افراد خوشـشان می آیـد چون در این گونه انضـباط هـا انسان ها فکر نمی کننـد بلکه جامعه بر اساس فرمان حاکمان اداره می شود، ولی چون آدم ها فکر نمی کنند در بحران ها نمی توانند تصـمیم بگیرند و در اولین بحران از پا در می آیند و لذا راضـی شدن به این نظم ظـاهری یک نوع خودفریبی است. به گفته اندیشـمندان چون به کامپیوتر برنامه می دهیم تا طبق برنامه کار کنـد در حوادث غیر مترقبه دیگر نمی تواند جواب بدهد. همچنین اگر به جامعه فکر ندهی، در اولین بحران مضمحل می شود.

«سولژنستین» دانشـمندان روسی و منتقد نظام کمونیستی که او را به آمریکا تبعید کردند، می گوید: «تا زمانی که قدم به خاک غرب ننهاده بودم، هرگز توان تصور این را نداشـتم که غرب، تا چه انـدازه به جهانی بی هـدف تبدیل شده است، به دنیایی که آهسـته آهسته در مقابـل خطرات رو به رویش از نـاتوانی برای مقـابله، به رکود و تحجر می گرایـد... همه مـا در آسـتانه یک انقلاب بزرگ تاریخی هستیم، سیل بنیان فکنی که ملت ها را نابود کرده و دنیای نو را دگرگون خواهد ساخت».(۱)

در دانشـگاه هاروارد خطاب به دانشـجویان آمریکایی می گویـد: شـما در شـرایطی هستید که خیلی تلاش می کنید قدرتتان را حفظ کنید چون می دانید در اولین ضـربه همه توانتان مضـمحل می شود، به همین جهت تمام نیرویتان صرف حفظ این قدرت است، چون

۱- مقاله حقیقت، سید یاسر جبرائیلی، روزنامه کیهان ۲۰/۵/۸۷.

مردمی را تربیت نکرده اید که توان تفکر در مقابل بحران ها را داشته باشند. پیام اصلی سخنرانی او این بود که جهان، تک قطبی نیست و از بخش های همگون و متجانس تشکیل نشده است که همه، مسیر یگانه ای را دنبال کنند. اشتباه غربیان در این است که تمدن های دیگر را با نزدیکی و تقرب آنها به تمدن غربی می سنجند و می گویند اگر دیگران به فرهنگ غربی نزدیک نشوند امیدی بر آنان نیست، گنگ و ارتجاعی هستند و نباید آن ها را به حساب آورد. و این دیدگاه خطرناک است.» سولژنستین بشر غربی را موجودی دید که از حق روگردانده، خود را «حق» دیده و مالک همه چیز پنداشته است. او زندگی غربی را پیشرفت بدون انسانیت دانسته و دم زدن بشر غربی از «حق» را مایه «تکلیف گریزی» و انسان محوری می خواند: «در غرب پیشرفت تکنیکی وجود دارد، اما پیشرفت انسانیت همگام با آن نیست... در تمدن غربی همراه با توسعه فرهنگی و علوم، فقدان پایه های مهم اخلاقی جامعه نیز به چشم می خورد. در خلال این ۳۰۰ سال، تمدن غربی شاهد دوری گسترده از تکالیف و توسعه حقوق بوده است. اما انسان دو ریه دارد، نمی توان فقط با یک ریه تنفس کرد. ما باید از حقوق و تکالیف به یک اندازه سود ببریم. تمدن غربی بر اساس این عقیده بنا شده که هر فردی باید رفتار خود را محدود کند. هرکسی می داند چه کار باید بکند و چه کار نکند. خود قانون جلوی مردم را نمی گیرد. از آن زمان تنها چیزی را که گسترش داده ایم حقوق بوده، حقوق، حقوق به قیمت فقدان تکلیف».

این مشکل ممکن است برای جامعه دینی ما هم پیش بیاید، چون اگر به جامعه فکر ندهیم ولی مردم به نحو شرطی و عادتی آداب دینی را انجام دهند، رعایت این آداب جامعه را به وسیله دین نجات نمی دهد، چون آن آداب به ادب حق ختم نمی شود، آن وقت به آداب خلق هم ختم نمی شود، مگر در روایت نداریم که به زیادی نماز و روزه و سایر اعمال مردم اعتماد نکنیم؟

حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صَلَاتِهِمْ وَ صَوْمِهِمْ - وَ كَثْرَةِ الْحَجِّ وَ الْمَعْرُوفِ وَ طَنْطَنَتِهِمْ بِاللَّيْلِ - وَ لَكِنِ انْظُرُوا إِلَى صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ»؛(۱)

به بسیاری نماز و روزه و بسیار حج کردن و کار خیر و زاری کردن مردم در شب ننگرید، به راست گوئی و اداء امانت آن ها بنگرید.

۱- بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۱۱۴.

پس به ظاهرِ اعمال نبایـد اعتماد کرد، بایـد دل افراد طوری باشـد که در صـحنه های حساس امانت و راستی را رعایت کنند. و وقتی انسان به چنین کمالی می رسـد که قلبش در رابطه با خدا به اطمینان و آرامش رسـیده باشد و اعمال او براساس اعتقادات واقعی و قلبی اسـتوار باشـد. و اگر اعتقاد دینی آن هم به صورت قلبی، در افراد ریشه نکنـد، نه عادت های دینی و نه رفتارهای منظم اجتماعی هیـچ کـدام در موقع نیاز ثمر نخواهنـد داد. در اولین بحران همه اش به هم می ریزد. ملاحظه فرموده اید که چه انـدازه انرژی صـرف می کنیم تـا قانونی را تصویب کنیم و به ادارات ابلاغ کنیم ولی نه تنها نتیجه نمی گیریم بلکه بعضاً نتیجه عکس می گیریم. چون تا زمانی که ادارات ما ادب حق را در خود نهادینه نکرده انـد وظیفه خود نمی داننـد که قوانین را اجرا کننـد، به همین جهت ملاحظه می شـود که نظـام اسـلامی در ادارات نفوذ نـدارد، و همین امر موجب می شود که نماینـدگان مجلس، دولـت را زیر سؤال ببرنـد و اختلاف بین دولت و مجلس پیش آیـد، در صـورتی که ریشه ی اشـکال در جـای دیگر است. اگر قوانین نظام، حافظ نظام است و اگر نظام با حفظ و اجرای قوانین زنـده می ماند، اگر مجریان قانون ادب حق نداشـته باشند نظام نمی تواند دستورات خود را در جامعه جاری کند و توصیه های قانونی را، هرچند صحیح و به مصلحت مردم باشد، نمی تواند حاکم کند، چون روح پند پذیری را از دست داده اند.

حضـرت می فرماینـد: عاقل باشـید و به جای آن که مثل حیوانات فشارها و تنگناها شـما را ادب کند، توصـیه ها شـما را به راه بیـاورد، و جـامعه ای که عاقل شـد به راحتی آثار مفیـد توصـیه ها و دلسوزی ها را می شـناسد و به خوبی آن ها را می پـذیرد. یکی از نمونه های عقلانی جامعه ما که همین امر ما را از مهلکه های خاصـی نجات داده، فهم دشمنی آمریکا است، انصافاً در این امر مردم مـا عاقل انـد. این عقل را ارزان به دست نیاورده انـد و چیز ساده ای هم نیست، عاملی است که سالها ملت را جلو می برد. چون عقـل مقـابله بـا آمریکا را از دین گرفته است، نه از تحلیل های روشـنفکرانه، و واقعاً مقابله با آمریکا فقط با عقل دینی ممکن است که فوق حساب های دنیایی است، بالأخره بسیاری از این علم ها که ما داریم به قول مولوی:

این

همه علم بنای آخور است

که

عماد بود گاو و اشتر است

و حیله هـای آمریکـایی می توانـد از طریق همین علوم نفوذ کنـد. حال حرف بنـده این است که جامعه عاقل در تمام مناسـبات همین طور هوشـیار است که در تجزیه و تحلیـل نقش آمریکـا در تاریـخ معاصـر هوشـیار است، و جامعه ای که در هر سه ادبِ فوق الذکر رشد کند به خوبی مصلحت خود را می شناسد و براساس آن عمل می کند. پس ریشه ای ترین کاری که می توان

ص: ۴۲۲

جهت اصلاح درازمدت جامعه انجام داد نهادینه کردن ادب های سه گانه است و این که از ادب حق باید شروع کرد.

می فرمایند: «فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَابِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ»؛ آداب جمع ادب است، می فرمایند انسان عاقل یا جامعه عاقل ادب ها را می پذیرد و راه و رسم صحیح را بدون فشار تشخیص می دهد و از آن استفاده می کند. ولی این را هم انسان ها باید بدانند اگر با بهره مندی از ادب ها، به راه صحیح قدم نگذاشتند، با افتادن در سختی ها مجبور می شوند روش خود را عوض کنند. مثل حیوان که با ضربه هایی که به آن می زنند متوجه اش می کنند چه کاری را باید انجام دهد. حیوان را در مقابل عاقل آورده است، تا روشن کند هر جامعه ای که در اثر رعایت ادب ها راه را نیابد حیوانی است که با کتک او را به راه می آورند. در تجربه های تاریخی نیز این موضوع تجربه شده که جامعه گاهی در تنگناها و سختی ها ادب می شود، چون ظرفیت ادب شدن از طریق ارتباطاتِ صحیح را از دست داده است. امروزه ما و شما پذیرفته ایم که چون در پرتو فرهنگ دینی رعایت هم دیگر را نکردیم همه مان در تنگنا هستیم، چون ادب خلق را رعایت نکردیم، همه در بحران افتادیم و یادمان نرود به این علت از رعایت ادب خلق غفلت کردیم که ادب دینی را رعایت نکردیم، و اگر ادب دین را رعایت نکردیم چون ادب حق را رعایت نکردیم، و این گرفتاری ها همان تنبیه هایی است که از طریق آنٍ، حیوانات را به راه می آورند، چون نخواستیم با آدابی که انبیاء به ما پیشنهاد کردند زندگی را ادامه دهیم. و راه برون رفت از این تنگنا ها جز برگشت به آداب دینی با تمام ابعاد آن، راه دیگری نیست.

راه نجات از افسردگی

سپس حضرت می فرمایند:

«اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ»؛

با دل دادن بر صبر و یقین اندوه هایی را که بر تو روی می آورد از خود دور کن.

با صبری متین و عزمی استوار و با یقینی زیبا و پسندیده می توانی از حاکمیت غم ها خود را آزاد کنی، حتماً شما انسان هایی را که غم به سراغشان آمده می شناسید، چون نمی دانستند با آن چگونه مقابله کنند همان غم خُردشان کرد، در حالی که خداوند هرگز چنین نخواسته است. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند هر غمی که داشته باشی، داشته باش، راه برون رفت از آن را بشناس تا به جای آن که غم ها خون تو را بریزند، تو خون غم ها را بریزی. بالأخره دنیا طوری

است که به جهت وابستگی ما به ابزارها و اسباب های دنیا و لرزان بودن آن ها، غم هایی سراغ ما می آید. نوجوان که بودیم یک چوب بلندی برمی داشتیم و به عنوان اسب سوارش می شدیم و در خیال خودمان می تاختیم، به تعبیر مولوی این به یک نحوی قصه همه انسان ها است که:

جمله

شان گشته سواره بر نی ای

کاین

براق ما است یا دُلدُل پی ای

حالا اگر این چوبِ بی مقدار می شکست انگار که همه خانه و زندگی مان خراب شده بود. پس غم از همان کودکی با انسان هست، کمی بزرگ تر شدیم، غم هایمان تغییر کرد، غم مردودشدن یا نمره کم آوردن به سراغمان آمد. غصّه ما این بود که نکند سر امتحان یادمان برود ۵ به اضافه ۸ می شود ۱۳. در نظر بگیرید به خاطر چه چیزی غصه می خوردیم؟ سر مدادمان می شکست کلی غصه می خوردیم. چون بزرگ تر شدیم غم های جدیدی جای غم های گذشته را گرفت. پیش خود می گفتیم نکند نتوانیم دیپلم بگیریم، پس از شش سال دبستان باید در دبیرستان شش سال درس می خواندیم تا دیپلمه می شدیم. کتاب های اول دبیرستان برعکس سال ششم دبستان خیلی زیاد بود، اولین بار بود که با آن همه کتاب روبه رو می شدیم. خلاصه دیپلم را هم گرفتیم، و غم های جدید خود را نشان دادند. عرضم این جا است که ببین غم ها چطوری سنگر عوض می کردند، و این نشان می دهد هیچ وقت انسان بی غم نیست، خوشا به حال کسی که غمش مربوط به چیزهایی غیر از غم های دنیا است که آن غم عین شادی و کمال است. گفت:

مراد

من ز نماز این بود که در خلوت

حدیث

درد و فراق تو با تو بگذارم

یک وقت غم ما آن است که سر مدادمان شکسته است، یک وقت غصه مان این است که رابطه قلبی ما با خدا کم است. یک وقت است آدم خدا را گم کرده است و غصه می خورد، یک وقت مدادش گم شده و غصه می خورد، این دو نوع غم کاملاً متفاوت است. یکی مطلوبش را شناخته است و فعلاً به دنبال آن است و غمش در راستای هر چه بیشتر نزدیکی به مطلوبش است، یکی مطلوب اصلی اش را گم کرده و گرفتار مطلوب های وَهمی است.

همان طور که عرض کردم غم همیشه هست و باید هنر مقابله با غم ها را شناخت. کسانی که سال هایی را پشت سر گذاشته

انـد بـا تـوجه به فرمـایش حضـرت، می فهمنـد اگر آن روزهـا راه برخورد درست بـا غم هـا را می شـناختند چقـدر خوب بود. حضـرت می فرماینـد دو چیز عامل دفع غم هایی است که وارد روح و روان انسان می شود یکی اراده بر صبر و دیگری حُسن یقین. به کمک عزم و صبرِ استوار، بدون آن که از خود بی قراری نشان دهیم منتظر می مانیم تا آن غم

ص: ۴۲۴

برود. این که بعضی از پیامبران را «اولوالعزم» می گویند به جهت آن است که برای تغییر شرایط شرک به دین داری تصمیمی محکم و عزمی استوار بودند. حضرت در این فراز از توصیه شان می فرمایند: اگر خواستی غم تو را نخورد، هیچ کاری نکن، صبری استوار داشته باش و در مقابل آن با اراده ای محکم شکیبائی پیشه کن، تا معلوم شود تو بزرگ تر از آن هستی که غم ها تو را از پای درآورند.

در بسیاری از موارد در راستای مسیرِ درستی که انسان انتخاب می کند موانعی پیش می آید تا او را از تصمیمش منصرف کنند. انسان های ضعیف در این موارد سریعاً مواضع خود را تغییر می دهند، که البته در این حالت غم را پشت سر نگذاشتند بلکه غمْ آن ها را زیر پا گذاشت و نگذاشت آن ها از آن غم عبور کنند. در حالی که اگر شما در موضع صحیحِ خود شکیبائی بورزید، آن هایی که در مقابل عقیده و عمل صحیح شما ایستاده اند و از طریق وَهمیاتِ خود با شما مقابله می کنند، دیر یا زود همان وَهمی که آن ها را به مقابله با شما واداشت، آن ها را به تغییر مواضع وادار می کند. پس با «عزائم صبر» که شما پیشه کنید بقیه تجدید نظر می کنند، تا جایی که با سخن حق شما هماهنگ می شوند. در ابتدا غم شما آن بود که چرا بقیه مانع وظیفه شما می شوند، با کمی صبر و پایداری اساسی می بینید که موانع برطرف شد و غم از صحنه جان شما رفت. نمونه اش را شما در روش حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه» دیدید. اوایل انقلاب که ایشان به ایران تشریف آورده بودند، ما بدنمان می لرزید که آیا جریان های سیاسی موجود و فعّال کشور برنامه های ایشان را قبول می کنند. یک جوّ خاصی بود، هر گروهی می گفت ما خودمان همه کاره ایم و تفکر دینی را به چیزی نمی گرفتند. ولی امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» محکم و استوار و امیدوار در عقیده حق خود پایداری کردند. در کشور غوغایی بود، دانشگاه ها سنگر کمونیست ها بود، مجاهدین خلق چه مشکلاتی درست کردند، لیبرال ها یک طرف می کشیدند ناسیونالیست ها یک طرف دیگر، ولی آن هایی که به دنبال حقیقت بودند از هر گروه و دسته ای به طرف امام«رحمه الله علیه» آمدند، زیرا ایشان در مسیر حقی که شناخته بود، بر خلاف آن همه آشوبی که گروه ها به پا کردند، پایداری کرد. باید به این حقیقت برسیم که صبر در مسیر حق، به خودی خود راه دفع غم و رسیدن به مقصد است، و روشن است که انسان در راستای رسیدن هوس نمی تواند صبری پایدار داشته باشد، پس حتماً دشمن شما به اندازه شما صبر نمی کند و کوتاه می آید و مواضع خود را عوض می کند. یک مدتی که مخالفت غیر منطقی خود را ادامه داد خسته می شود، چون ریشه هوس در وَهم انسان است، وَهمْ برعکسِ عقل، پایدار نیست،

زیرا بر اصولی استوار نیست. انسانِ گرفتار هوس دائماً در تزلزل است. زیرا به حقیقتی پایدار تکیه ندارد، برعکس انسانی که به حق تکیه دارد، چرا که خدا عین وجود و عین بقاء است. وقتی خدا عین وجود و عین قرار و بقاء است. پس هرکس بیشتر به خدا نزدیک تر است، بیشتر در بقاء و قرار است. انسان حکیم یعنی کسی که در استحکام و قرار است و حادثه ها صبر و آرامش او را از بین نمی برد و تزلزل شخصیت ندارد، منتظر می ماند تا نتیجه ی مناسبِ هرچیزی به موقعِ خودش ظاهر شود و مقابله ی دشمنان او را از صبر و شکیبائی اش خارج نمی کند.

برکات یقین

حضرت می فرمایند صبر و پایداری و «حُسْنِ الْيَقِينِ» می توانند عامل دفع غم باشند. یقینِ زیبا، یعنی یقینی که به اوج خود رسیده و در پرتو آن انسان به مدیریت مطلق الهی مطمئن است، مدیریتی که احدی نمی تواند بر آن غلبه کند. در چنین شرایطی چه کسی می تواند مانع کار ما شود و ما را غمناک کند؟ وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اعلام کردند که من پیامبر خدا هستم حتی قوم و خویش های حضرت هم حرف ایشان را نپذیرفتند، ولی آن حضرت با همان یقین زیبا آن همه انکار را به چیزی نگرفتند و با امیدواری کامل بر حرف خود پایداری نمودند و در نتیجه تمام آن نگرانی ها برطرف شد و چیزی نگذشت که جزیره العرب اسلام را پذیرفت و سخن حاکم بر روح و روان جامعه، سخن اسلام بود. حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» نیز با پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در دفاع مقدسِ هشت ساله با تمام جهانِ کفر مقابله کردند و با صبر پایدار و یقین زیبا همه نقشه های دشمن را که برای سرنگونی نظام اسلامی دندان تیز کرده بودند، نقش بر آب نمودند و آن صبر و یقین تمام نگرانی های ایشان را برطرف نمود و دشمن را ناکام کرد. بر عکس امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» صدام بود که در آخر عمر با تمام غم های عالم روبه رو شد و در هیچ صحنه ای به نتیجه نرسید، تا آن جا که روزها در دخمه ای پنهان بود تا بالأخره به دست آمریکایی که او را تشویق کرد به ایران حمله کند، افتاد و نهایتاً هم کارش به اعدام ختم شد. هرکس به حکمت خدا یقین کامل نداشته باشد غم های پی در پی تا آخر او را می خورد.

«حُسْنِ الْيَقِينِ»؛ یعنی اعتماد کامل به نقش حکیمانه ی خداوند در سراسر هستی، در این حالت هیچ حادثه ای – حتی حادثه ای که برخلاف میل ما است – آن قدر قدرت پیدا نمی کند که ما را

ص: ۴۲۶

در غم زدگی و ماتم قرار دهد، در آن صورت غم ها ما را نمی خورد، ما غم ها را می خوریم، مولوی در ترسیم چنین احوالی می گوید:

باده

مسکینان خورند و ما ز می دل خوش تریم

رو

به محبوسان غم ده ساقیا افسون خویش

خون

غم بر ما حلال و خون ما بر غم حرام

هر

غمی کو گِرد ما گردید شد در خون خویش

یا در دیوان شمس متذکر می شود که غم در قلبی که با حق مأنوس است نمی تواند جای بگیرد. می گوید:

ای

غم اگر مو شوی پیشِ منت بار نیست

در

شِکرینه یقین سرکه انکار نیست

گرچه

تو خون خواره ای رهزن و عیاره ای

قبله

ما غیر آن دلبر عیار نیست

کانِ

شِکرهاست او، مستی سرهاست او

ره

نبرد با وی آنکْ مرغِ شکرخوار نیست

هرکه

دلی داشتست بنده دلبر شدست

هرکه

ندارد دلی طالب دلدار نیست

ای

غم از این جا برو ورنه سرت شد گرو

رنگ

شب تیره را تاب مه یار نیست

ای

غم پرخار رو، در دل غمخوار رو

نقل

بخیلانه ات طعمه خمار نیست

دره

غین تو تنگ، میمت از آن تنگ تر

تنگ

متاع تو را عشق خریدار نیست

ای

غم شادی شکن، پُر شِکرست این دهن

کز

شکر آکندگی ممکن گفتار نیست

همان طور که عرض کردم همه ما به نحوی غم داریم، اما غم ها همه را نمی خورند. آدمی که این دو توصیه حضرت را رعایت نکند از آن هایی است که غم ها او را می خورند هر چند زرنگ و باهوش باشد. زندگی این افراد هرچه جلو رود سایه ی غم ها غلیظ تر می شود. چون آن دو توصیه ی حضرت را رعایت نکردند، نه در راه حق صبری اساسی پیشه کردند، و نه یقین به حکمت الهی دارند. همه شما می دانید که حق همین اسلام است. مشکل این جاست که در امور فردی و اجتماعی بر آن تأکید نمی کنیم و در اعتقاد به وعده های آن، صبر و شکیبایی از خود نشان نمی دهیم. وقتی می بینیم پایداری بر اسلام موجب می شود که به منافعمان لطمه بخورد کوتاه می آییم، غافل از این که کوتاه آمدن همانْ و شروع غم ها همان. ممکن بود قبلاً هم غم داشتیم، اما آن غم قدرت نداشت ما را بخورد. بعضی از عزیزان را در جبهه می شناختم که با داشتن صبر پایدار و یقین زیبا آنچنان با روحیه عمل می کردند که بقیه به گَرد پایشان نمی رسیدند. وقتی متوجه می شدند که آن کار حق است با تمام وجود می خواستند عمل کنند، ما خودمان جرأت نمی کردیم این طور که این ها حرف ما را قبول کرده اند عمل بکنیم. در

شخصیت آن ها همین دو صفت یعنی صبر استوار در دین و یقین نیکو جلوه گر بود. جسارت و عشق به شهادت در آن ها طوری بود که فرمانده ها به بنده می گفتند بگو یک کمی ترمز کنند، ولی آن ها می گفتند مگر ما حق نیستیم؟ می گفتیم بله. می گفتند مگر شهادت حق نیست؟ می گفتیم بله. می گفتند: مگر تکلیف نیست که این کارها را در مسیر دفاع از اسلام انجام دهیم؟ می گفتیم بله. می گفتند: خوب می خواهیم بدون هیچ تردیدی عمل کنیم. می گفتند: مگر شهادت حق نیست؟ پس چرا طوری عمل کنیم که گویا از مرگ می ترسیم؟ ما وظیفه مان را با تمام اطمینان انجام می دهیم، می خواهد بمیریم، می خواهد نمیریم. اما طوری عمل نمی کنیم که گویا از مرگ می ترسیم. بنده از آن همه استواری و یقینِ آن ها در تعجب بودم. الآن از وضع آن ها غبطه می خورم که آن ها در عوالم برزخ دارند آن همه بهره می برند و جانشان در آن عوالم در شعف کامل است و ما این جا نشسته ایم که چه موقع ظهر می شود برویم ناهار بخوریم، آن ها در آن جا تنها چیزی که ندارند غم است.

نمونه هایی از حُسن یقین

روحی که نسبت به حقایق عالیه به یقین رسید دیگر هیچ حادثه ای - حتی جنگ - او را اندوهگین نمی کند. به قول یکی از دوستان می فرمود ما تلاش می کنیم با هزار دلیل ثابت کنیم این مشکلات امتحان الهی است و حق است، بعضی ها آنچنان قبول کرده اند که اصلاً معطل این حرف ها نیستند، به دنبال اعمالی هستند مطابق آن یقینی که به دست آورده اند. می گوییم به این دلایل این آیه می فرماید کافران را فرصت می دهیم تا باطن آلوده ی آن ها ظاهر شود و خداوند در این فرصت آن ها را در رفاه و عیش قرار می دهد، ولی به این معنی نیست که از کار آن ها راضی است(۱)

و چون قرآن چنین می فرماید و قرآن هم حق است، پس حتماً این وضعی که اهل کفر دارند روی حساب است. ما بسیار به قلبمان فشار می آوریم که بفهمیم قرآن این مطلب را می گوید، قرآن هم که حق است پس این وضع روی حساب است، ولی می بینید بعضی از این جوانان عزیز آنچنان این مطالب را پذیرفته اند که گویا قرآن بر قلب آن ها نازل شده است. گاهی آن مطلبی را که می خواهیم به این قلب چموشمان تحمیل کنیم که ای بی غیرت رزق دست خدا است، در به دست آوردن آن حرص نزن، بعضی ها به راحتی قبول کرده اند و لذا آن

۱- اشاره به آیه۱۸۲ و ۱۸۳ سوره اعراف.

غمی که نکند رزق آن ها به مشکل بیفتد به سراغشان نمی آید. این ها را می گویند «حُسْنِ الْیَقِینِ». حضرت می فرمایند: اگر غمی به سراغ تو آمد مواظب باش آن غم خود را در ذهن و قلب تو جای ندهد و مثل خوره روح و روان تو را بخورد، با «صبر پایدار» و «حُسن یقین» آن را از خود دور گردان. اولاً؛ متوجه باش که آن غم ماندنی نیست، پس زندگی را برای خود سیاه مبین. ثانیاً؛ متوجه باش خدایی حکیم در این عالم مدیریت می کند که نمی گذارد حادثه ها هر طور خواستند بر تو ببارند و تو را از پای در آورند. با اطمینان به حکمت الهی نگذار غم در روحت خانه کند. مثلاً می گوید بگذار کنکور قبول شوم تا وضع آینده ام روشن شود دیگر غصه نمی خورم، غافل از این که خدای تو، تو را آنچنان دست حادثه ها نداده که اگر کنکور قبول نشوی دیگر گرفتار سرنوشت شوم شوی. نمی گویم کنکور قبول نشو، می گویم طوری باش که این حادثه ها تو را گرفتار غم و حزن نکنند. راه نجات از غم هایی که وارد قلبت می شود همان دو توصیه حضرت است وگرنه درست از همان راهی که می خواستیم از غم ها راحت شویم با غم های قوی تری روبه رو می شویم که نمونه هایش را عرض کردم. برای یک عده ای خانه و همسر و فرزند که برای آرامش بود وسیله غمزدگی می شود. ماشین بخر، خانه بخر، کنکور قبول بشو، زن بگیر، شوهر بکن، هر کاری می خواهی بکن. اما این ها را راه دفع غم ها مدان، راه دفع غم ها صبر در دین و یقین به حکم خداست. حرف حضرت علیه السلام ابعاد عمیقی دارد که إن شاءالله در جلسه ی بعد عرض خواهم کرد.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه چهل و یکم: چگونگی زدودن غم ها

اشاره

ص: ۴۳۱

بسم الله الرحمن الرحیم

«اِطْرَحْ عَنْکَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْیقِینِ مَنْ تَرَکَ الْقَصْدَ جَارَ وَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَ الصَّدِیقُ مَنْ صَدَقَ غَیبُهُ وَ الْهَوَی شَرِیکُ الْغِنَی وَ رُبَّ بَعِیدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِیبٍ وَ قَرِیبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِیدٍ وَ الْغَرِیبُ مَنْ لَمْ یکُنْ لَهُ حَبِیبٌ مَنْ تَعَدَّی الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَی قَدْرِهِ کَانَ أَبْقَی لَهُ»

اندوه هایی که به تو روی آرد از خود دور گردان، با دل نهادن بر شکیبایی و یقین. آن کس که از میانه روی و تعادل روی گرداند به ستم گرایید. یار به منزلت خویشاوند است، و دوست کسی است که در نهان به آیین دوستی پایبند است، و هوای نفس را با رنج پیوند است. بسا نزدیک که از دور دورتر است، و بسا دور که از نزدیک نزدیک تر. و غریب کسی است که او را دوستی نیست. آن که پای از حق برون نهد راه بر او تنگ شود. هرکس اندازه ی خود بداند آن برایش باقی می ماند.

شکوفایی گنجی پنهان

حضرت به فرزندشان فرمودند:

«اِطْرَحْ عَنْکَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْیقِینِ».

غم هایی را که بر جانت وارد می شود از طریق شکیبایی و صبر در راه حق و یقین به پیروزی حق، از خود دور گردان.

در واقع حضرت راه خارج شدن از غم ها را به انسان نشان می دهند. این طور نیست که فکر کنیم ای کاش این حادثه ها در مسیر ما واقع نمی شد، بسیاری از این حادثه ها جزء نظام عالم است و باید همین طور در عالم جاری باشد، تو باید طوری عمل کنی که در مقابل این حادثه ها خاکستر نشوی و غمِ پیش آمدن این حادثه ها وجود تو را ویران نکند.

حال باید از خود پرسید چطور با غم هایی که به طور طبیعی در زندگی هر انسانی وارد می شود برخورد کنیم تا نه تنها از جانب آن ها ضربه نخوریم بلکه نتایجی بزرگ نصیب خود نماییم. حضرت برای چنین نتیجه ای می فرمایند با غم ها: «بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْیقِینِ»؛ برخورد کن. یعنی اولاً: عزم و تصمیمی در خود به وجود آور که باید در مقابل پیش آمدهای به ظاهر ناگوار، صبر و شکیبایی از خود نشان دهی. زیرا با این کار گنج بزرگی که در درون هر انسانی

نهفته است ظاهر می گردد و آن گنج صبرِ در مقابل غم هایی است که در هر زندگی پیش می آید، ولی به جهت برخورد غلط با آن ها بسیاری از انسان ها و زندگی ها را متلاشی می کند. ثانیاً: «حُسن یقین» عامل دیگری است که در کنار عامل اول تو را از فرو افتادن در طوفان غم ها می رهاند، زیرا در حُسن یقین انسان خوب می داند مدیریت عالمِ هستی در دست حکیمی توانا است که با ربوبیت خود بستر تعالی انسان ها را فراهم می کند و لذا هیچ غمی آنچنان نیست که تو مجبور باشی خود را در مقابل آن خم کنی. با به کار گرفتن چنین رهنمودی انسان با خودِ برتر خود روبه رو می شود و به باوری از خود می رسد که هرگز قبل از هجوم غم ها خود را تا این حدّ توانا نمی یافت.

حضرت علیه السلام راه شکست غم را به ما آموختند تا ما در مقابل غم نشکنیم. بعد از «شکیبایی» در مقام غم ها آنچه بسیار مهم است «حُسْنُ الْیقِینِ» است و آن تقویت این عقیده است که معتقدیم مدیر عالم، حکیم و قادر است و مطمئناً چیزی از دست او در نرفته است، پس این حادثه که فعلاً ـ ما با آن روبه رو شده ایم در مدیریت رب العالمین جایی دارد و دریچه ی پرورش جنبه ی الهی ما خواهد بود. اگر ما از این زاویه به حادثه های ناگوار بنگریم از زاویه ی «حُسْنُ الْیقِینِ» به آن حادثه نگریسته ایم.

عالم؛ بستر تعالی انسان

یک اصلی که باید همیشه مدّ نظر ما باشد این که آیا انسان محور عالم است و عالم باید هماهنگ انسان باشد یا عالم اصالت دارد و انسان باید خود را فدای حادثه های عالم بداند؟ اگر بنا باشد که یکی به گرد دیگری بگردد عالم به گرد آدم باید بگردد و یا آدم به گرد عالم؟ خداوند در قرآن می فرماید: «هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُم مَّا فِی الأَرْضِ جَمِیعاً»؛(۱) خداوند همانی است که آنچه در زمین است برای شما خلق کرد. پس طبق این آیه عالم برای انسان خلق شده و لذا حادثه های عالم طوری است که در اصل و اساس در خدمت انسان هستند و برای نفع رسانی به انسان می باشند. عمده آن است که انسان ها طوری موضع گیری کنند که از چنین بستری بهره برداری نمایند و شروط بهره برداری را به وجود آورند. خداوند شروط را این طور مطرح می نمایند که: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَی آمَنُواْ وَاتَّقَواْ لَفَتَحْنَا عَلَیهِم بَرَکَاتٍ مِّنَ السَّمَاء وَالأَرْضِ وَلَکِن

۱- سوره بقره، آیه ۲۹.

كَذَّبُواْ فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُواْ يكْسِبُونَ»؛(۱) و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند قطعا برکاتی از آسمان و زمین برایشان می گشودیم، ولی تکذیب کردند، پس آنان را به کیفر آنچه انجام دادند، گرفتیم.

یعنی اگر انسان ها در موضع ایمانی قرار بگیرند آسمان و زمین آن چنان مدیریت می شوند که در خدمت انسان ها خواهند بود، وگرنه ممکن است بارانی ببارد ولی بر دشت نبارد، بر بیابان بی آب و علفی ببارد که انسان ها نتوانند استفاده کنند. این آیه در راستای تجزیه و تحلیل حادثه ها، آیه ی کلیدی است. می گوید: اگر انسان ها ایمان بیاورند برکات آسمان و زمین در خدمت آن ها قرار می گیرد. چون آسمان و زمین با همه لوازمشان خلق شده اند تا بستر پروریدن انسان ها باشند، نه این که انسان خلق شده باشد که در خدمت آسمان و زمین باشد. انسان خلق شده است که در بندگی و عبودیتِ خداوند محکم بشود و در این راستا نورانی گردد.

اگر بپذیریم چنانچه انسان در مسیر کمال قدم برداشت زمین و آسمان در خدمت او است. حالا اگر غمی به سراغش آمد و حادثه ای خلاف میل او ظاهر شد، حضرت می فرمایند با عزائم صبر و حسن یقین آن غم می رود چون در بستر عالم هستی به وجود آمده و آن عالم بستر تعالی ما است و نه بستر سرکوب ما. لذا آن حادثه و آن غم با صبر و حُسن یقین به چیزی تبدیل می شود که مطلوب ما است. در قرآن داریم؛ «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَونَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِّن الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يذَّكَّرُونَ»؛(۲) و در حقیقت ما فرعونیان را به خشکسالی و کمبود محصولات دچار کردیم باشد که متذکر شوند و به هوش آیند. پس معلوم است بعضی حادثه ها به جهت کارهای غلط انسان ها است تا تغییر جهت دهند و به مسیر صحیح قدم گذارند.

آری این جهان آن چنان است که اگر کسی در مسیر بندگی خدا نباشد با او سر سازگاری ندارد، چون فلسفه خلقت عالم برای تعالی انسان ها است. وقتی عالم با آدمِ بد سر ناسازگاری گذاشت هر گوشه ی آن را بخواهد به نفع خود تغییر دهد گوشه ی دیگر ناسازگاری را آغاز می کند. مثل آدمی است که بناست بمیرد. حالا آن مرگ یا با نارسایی کلیه شروع می شود یا با نارسایی قلب، وقتی قلب خواست از کار بیفتد اگر آن را شوك بدهند تا به حالت عادی برگردد، کلیه می رود که از کار بازایستد، چون بالأخره این روح می خواهد این بدن را ترک

۱- سوره اعراف، آیه ۹۶.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۳۰.

کنـد، دیگر یـا از کلیه می میرد یـا از مغز یـا از قلب. اگر جهت روح به طرف عـالم غیب رفت و خـواست بمیرد هر عضـوی را بخواهنـد به تعـادل بیاورنـد یک عضو دیگر شـروع می کنـد بمیرد. قرآن می فرمایـد فرعونیان به جهت کارهای غیر دینی شان گرفتار قحطی های متناوب شدند. حالا اگر بخواهند از این گرفتاری ها نجات پیدا کنند باید خود را تغییر دهند.

اگر انسان خود را در مقابل حادثه های عالم خم کرد دیگر نمی تواند ماوراء عالم زندگی کند، برعکس، باید با صبر و حسـن یقین جهت حـادثه ها را به نفع خود تغییر دهـد. عملاً حضـرت می فرماینـد نمی خواهـد با غم ها درگیر شوی، اگر می خواهی غم ها را رفع کنی، در مسیر ایمان همراه با صبر و حُسن یقین قرار بگیر، حادثه ها آن چنان تغییر می کننـد که دیگر برای شـما غم محسوب نمی شوند. و در زیر فشار آن ها فرسایش پیدا نمی کند. چون هیچ کاری در این عالم بی دلیل نیست.

رمز سازگاری عالم با انسان

سپس حضرت باب نکته مهمی را باز می کنند؛ می فرمایند:

«مَنْ تَرَکَ الْقَصْدَ جَارَ»

کسی که میانه روی را ترک کند ستم خواهد کرد.

یکی از عوامـل مهمی که انسـان به خود و دیگران سـتم می کنـد و عوامل بیرونی و درونی را بر ضـد خود می شورانـد، خارج شـدن از میـانه روی است. از جمله علت هـای ورود غم در زنـدگی انسان این است که انسان مرزهای زنـدگی و تصـمیم های خود را تعیین نکنـد. ما بایـد این نکته مهم را بفهمیم که نظام حکیمانه ای که توسط خدای حکیم به وجود آمده براساس میانه روی ها با ما سازگاری می کنـد. بر اساس همین قاعده از ما انتظار هست در زندگی دنیایی مرزبندی هایی در ارتباط با خود و دیگران داشـته باشـیم که این حالت را «قَصْـدْ» می گوینـد. می فرماینـد اگر کسـی مرزبندی ها را رعایت نکرد سـتم روا داشـته است، اَعم از ستم به خود و یا به دیگران و یا به طبیعت و یا به دین. و لذا باید منتظر عکس العمل این ستم کردن ها باشد. باید حـدّ افکار و گرایش ها و اعمالمان را مشـخص کنیم، از حّد اقتصاد و خرج و دخل بگیر تا حد ارتباط اجتماعی و یا برخورد با طبیعت. باید معلوم شود چقدر باید ارتباطات بیرونی داشـته باشیم، آیا در حدی که بهترین هدیه حیات، یعنی مثلاً عباداتمان را هم لگدمال این نوع از ارتباط ها کنیم، و به دنبال زندگی بهتر ۱۶ ساعت کار کنیم؟ حضرت می فرمایند این ستمگری است و معلوم

ص: ۴۳۶

است نتیجه ستمگری چیز مطلوبی نیست. گاهی شخص به جهت غفلت از میانه روی آن چنان شب و روزش کارکردن شده که گویا کاری جز کار کردن بلد نیست، خلوت با خدا، صله رحم، مسجد، نماز جماعت، اُنس با همسر و فرزندان، همه را گم کرده. این بنده خدا خودش را از مرز تعادل بیرون انداخته و لذا هم به خودش ستم می کند هم به جامعه و اطرافیان. عکس العمل این ستم، غم ها و ناکامی هایی است که به سراغش می آید و خودش علت آن را نمی شناسد، چون با کارهای افراطی بیشتر می خواهد مشکل را حل کند.

دوستی های قدسی و پایدار

در ادامه می فرمایند:

«وَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ»؛

بدان که دوستی که واقعاً دوست باشد از جهتی قوم و خویش آدم محسوب می شود. و دوست آن است که در پنهان هم دوست باشد.

یکی از عواملی که ناکامی ها و غم ها را به همراه دارد دوستی های بی جا است. انسان نه باید آن چنان باشد که با افراد شایسته دوستی نداشته باشد و نه آن که به راحتی با هر کس طرح دوستی بریزد.

می فرمایند آن که دوست است واقعاً حفظش کن و او را مثل قوم و خویش خود بدان و عملاً از طریق آن دوستی صادقانه با تو دارای نسبتی خاص می شود، دیگر غریبه نیست. ولی هرکسی را هم در این مقام وارد نکن، ابتدا بسنج ببین آیا او آنچنان هست که در غیبت تو هم دوست تو باشد. یکی به این معنا که پشت سر تو هم دوست تو باشد. و دیگر این که در باطن و در عمق جان به تو تعلق خاطر داشته باشد، از نوع دوستی های مصلحتی نباشد. واقعاً کسی که بخواهد پشت سر آدم هم دوست آدم باشد، همان است که در باطن و در قلب هم دوست باشد. و اگر بخواهد در باطن هم دوست باشد باید محور دوستی ها امور قدسی قرار بگیرند. لذا می توان نتیجه گرفت دوستی های واقعی، دوستی های عقیدتی و معنوی است، که می ماند و سرمایه روح و روان انسان می شود. و همواره باید مواظب بود چنین دوستی را پاس داشت و برای حفظ آن از هیچ کوششی فرو گذار نکرد. بالأخره روح انسان نیاز به ارتباط های صادقانه دارد و از طریق این نوع ارتباطات تغذیه می شود. ولی به همان اندازه که بی ارتباطی و انقطاع از انسان ها چیز خوبی نیست، دوستی های احساساتی بسیار فرصت سوز است. حضرت متذکر

می شوند دوستی را که می خواهی با او مرتبط باشی با این ملاک انتخاب کن که در عمق جانش با تو دوست باشد و نه از سر مصلحت های دنیایی، تا نه مثل بعضی ها همه را طرد کنی و نه مثل بعضی ها بدون ملاک همه را بپذیری، هر دوی این حالات منجر به زحمت خواهد شد.

سپس می فرمایند:

«وَ الْهَوَی شَرِیکُ الْعَمَی»؛

دل سپردن به هوس چشم را کور می کند.

وقتی مثلاً قوه بینایی بـدون کنترل عقل میـدان دار جان انسان ها شد، فقط می خواهد چیزهایی را ببیند که موجب لذتش شود، دیگر نمی فهمـد چه چیزی را مجاز است ببیند و چه چیزی را نباید ببیند. میل به دیدن صورت های لذت بخش برای قوه بینایی دیگر جایی برای بصـیرت انسان باقی نمی گذارد و عملاً انسان نسـبت به آثار و تبعات آن نوعِ دیدن کور می شود و لذا اسـت که حضـرت می خواهنـد طوری نباشـد که به جای عقل، میل ها انسان را مدیریت کنند، اگر قوای ما اعم از بینایی یا چشایی یا شنوایی و یـا متخیله، در اختیار هوس ما قرار گرفت، هر قوه ای فقط به خودش مشـغول می شود، لـذا قوه شـنوایی توسط گوش دوست دارد چیزهایی را بشـنود که لـذت ببرد، و یا قوه خیال دوست دارد هر چه بیشتر صورت هایی را تصور کنـد که موجب لـذتش شود، اصـلاً کـاری به واقعیت مسئله و تـأثیرات منفی آن صُوَر نـدارد، همـان نکته ای که رسول خـدا فرموده انـد که «حُبُّکَ لِلشَّیءِ یعْمی وَ یصِمّ»؛(۱) میل تو به هر چیز تو را کور و کر می کند.

ریشه ی سختی های جانکاه

در بعضـی از نسخه های نهج البلاغه به جای «وَ الْهَوَی شَرِیکُ الْعَمَی»، آمده است «وَ الْهَوَی شَرِیکُ الْعَناء» یعنی؛ هوس شریک و همراه رنـج ها است، به این معنی که هر وقت شـما با سـختی های جانکاه روبه رو هستیـد اگر دنبال قضـیه را بگیریـد به یک هوسـی می رسـید که منشأ آن سـختی ها است و درنتیجه برای این که این سـختی ها را نداشته باشید باید هوس خود را کنترل کنیـد نه این که فکر کنیـد اگر آن هوس را جواب دهید راحت می شوید. چون علاوه بر آن که آن هوس در شخصـیت انسان ریشه دار تر می شود و از ما جوابی گسترده تر می خواهد، زمینه به

۱- نهج الفصاحه، ص ۴۳۸، شماره ۱۳۴۶.

صحنه آمدن هوس های بعدی را نیز در زندگی به بار می آورد. حال اگر هوس بعدی را هم برآورده کردید، هوس بعدی می آید، و تمام زندگی را هوس ها و میل ها اشغال می کنند و همه فکر و ذکر ما را به سوی ناکجاآباد در اختیار خود می گیرند. حضرت علیه السلام می فرمایند راه نجات از چنین مهلکه هایی این است که بیاییم این هوی ها و میل ها را کنترل کنیم. زیرا شما از دست سختی های زندگی نمی رهید مگر این که از دست هوس ها برهید. به طوری که اگر یک میلیاردیم هوس داشته باشید به همان اندازه رنج دارید. نباید برای رفع سختی ها جواب هوس هایمان را بدهیم، چرا که بنا به فرمایش حضرت «وَ الْهَوَی شَرِیکُ الْعَناء». هوس شریک سختی ها است و لذا این هوس ها است که تو را به رنج ها می اندازد و نمی گذارد مسیر صحیح زندگی را انتخاب کنی، حالا می خواهی با ادامه آن ها از سختی ها رها شوی؟

هر هوسی فقط به برآورده شدن خود نظر دارد و لذا ما را به افراط می کشاند. وقتی به افراط کشیده شدیم مسیر خود را به طور صحیح جلو نمی بریم. وقتی مسیر خود را به طور صحیح جلو نبردیم به مطلوب و مقصودمان نمی رسیم، و هر کس به مطلوبش نرسد در رنج است. از طرفی در همه ی هوس ها منیت انسان میدان دار است. و هر جا نفس انسان ملاک شد همه رنج ها به سراغ انسان می آید. در صورتی که اگر حق ملاک شد، همه ی رنج ها از جان انسان می رود.

جهان هستی را براساس حق ساخته اند و لذا جهان جواب گوی انسانی است که حق را می طلبد. وقتی منیت انسان مقصد انسان شد، همه چیزها را در رابطه با منیت خود می خواهد، در حالی که عالم را این گونه نساخته اند. اگر مثلاً برای من مهم باشد که شما دوست من باشید حالا اگر صرف این دوستی برای من مهم شد همواره بدنم می لرزد که نکند شما دوستی تان را قطع کنید و لذا به شدت خودم را به زحمت می اندازم تا دوستی با شما را حفظ کنم. در حالی که این یک امر طبیعی است که این دوستی های احساساتی یک روز بیایند و یک روز بروند، حالا که رفت باید به خودم فشار بیاورم، زحمت بکشم تا بتوانم دوستی رفته را تحمل کنم. حال اگر در زندگی خدا محور همه چیز باشد، خدا هیچ وقت نمی رود. نه تنها تلاش های نزدیک شدن به حق از دست انسان نمی رود بلکه آن ارتباط هر چه بیشتر شدیدتر و بابرکت تر هم خواهد شد. شرطش آن است که به جای میدان دادن به هوس ها به بندگی خدا جواب دهیم. شما تجربه کرده اید که گاهی از یک حرف ساده، از یک محرومیت مختصر، آن چنان برآشفته و منقلب می شویم که انگار همه چیز ما را از ما گرفته اند. چون همه چیز ما همین عناوین و امیال شده است، وقتی همه چیز ما هوس بشود، معلوم است وقتی هوسمان بلرزد همه

چیز ما لرزیـده است. این است که می فرمایند نقش حضور هوس ها را در زنـدگی بشناس تا سختی های زندگی را درست تحلیـل کنی. جنس هـوس، آن است که تـو را در آتش پرت می کنـد تـا زنـدگی ات را پوچ کنـد، چون خودش هیـچ و پوچ است، بازی های قوه وَهمیه است.

مرغ

بی هنگام و راه بی رهی

آتشی

پُر دربن دیگ تهی

وقتی انسان با هوس ها زنـدگی کند، دائماً با پوچی ها زندگی می کند مثل آتش زیادی که در زیر دیگ خالی از طعام شعله بکشد. از طرفی آدمِ خالی از خالی بودن خود فرار می کند و از طرف دیگر چون چیزی جز پوچی نمی شناسد، با خالی بیشتر می خواهـد خالی بودنش را پر کنـد. ولی با خالی بودن بیشتر روبه رو می شود. این است که ملاحظه می کنیـد چرا اهل هوس همیشه در یک لَه لَه به سر می برند، طوری زندگی را برای خود تعریف کرده اند که هرگز نمی توانند خود را از دست پوچی ها نجات بدهنـد. بـه همین جهت هیـچ وقت اقنـاع نمی شونـد، مثـل یـک آدمی است که کـف می خـورد، اهـل هـوس کفِ پندارهای خود را می خورند، هوس چنین جنسـی دارد و انسان را در «عِنا» و سختی قرار می دهد. حرفش این است که من می خواهم مشهور بشوم و از این طریق زندگی را با وَهم شروع می کند و از واقعیات فاصله می گیرد. نمی گوید من می خواهم بنـده خـدا بـاشم، که حقیقت اوست، به چیزهایی رو می کنـد که هیـچ جایگاهی در حقیقت او نـدارد و فقط در رابطه با مردم برایش پیش می آید. گفت:

گر

تو خود را پیش و پس داری گمان

بسته

جسمی و محرومی ز جان

همین که خودت را می خواهی بالا و مهم بدانی، تو هنوز بسته جسمت هستی. آن وقت همین طور در حالت بی محتوایی می مانی. و عملاً زنـدگی قابل قبولی که جان تو از آن سیراب شود نـداری. زنـدگیت همین می شود که در گور هوس، به نیستی منتهی می گردد، و چون هیـچ بهره ای از کمـال به دست نمی آورد در همـان نیستی جلو می رود به امیـد رسیدن به حقیقتی، غافل از این که در جاده نیستی، جز نیستی وجود ندارد، گفت:

عمر

اگر صد سال خود مهلت دهد

عود

هر روزی بهانه نو دهد

دائم هر روز تو را این طرف و آن طرف می کشد. چون در هوس به سربردن مثل با حقیقت به سربردن نیست، تا جان انسان را به محتوا بکشانـد، اصـلاً سـیر نمی شود. بنـدگی خداونـد عامل به محتوا رسـیدن انسان است، چون در آن حالت جهت جان به سوی خداوندی قرار می گیرد که عین معنا است. آری «عودِ هر روزی بهانه نو دهد» هوس، دائم تو را این طرف و آن طرف

ص: ۴۴۰

می کشاند ولی نمی گذارد که چیزی نصیبت شود، خسته ات می کند بدون هیچ محتوایی، خلاصه «وَ الْهَوَی شَرِیکُ الْعَناء»؛ هوس ها، رفیق رنج هاست، می خواهی از رنج فرار کنی، ولی چون هوس را در کنترل نداری دقیقاً به همان رنجی می رسی که می خواستی از آن فرار کنی. اینجاست که می بینید همه می خواهند خوب باشند ولی با خلاف آنچه می خواهند روبه رو می شوند، چون به هوس خود پشت نکرده اند. می گوید:

آب

کم جو، تشنگی آور به دست

تا

بجوشد آبت از بالا و پست

بیش از آن که بخواهی از بیرون کارها را سرو سامان دهی تا به مقصد برسی، درون را درست کن تا با کمترین عمل بیشترین نتیجه را به دست آوری. می گوید مشکل اصلی میدان داری هوس هاست، تو حق را گم کرده ای در نتیجه در این کف ها زندگی می کنی، همین ها باعث می شود که نگذارد از اسارت وَهمیات نجات پیدا کنی و به حقیقت که ملایم جان انسان است برسی. وقتی هوس ها جای خود را در زندگی ما باز کرد، آرام آرام انسان پیروی از همین هوس ها را زندگی به حساب می آورد. همان طوری که مگس ها عموماً بر سر یک زخم جمع می شوند، خوب، وقتی روح انسان با فاصله گرفتن از خدا بی محتوا شد، هوس ها اطراف روح آلوده ی او را می گیرند، و ارتباط او با هوس ها می شود زندگی و از هر کاری که او را از این زندگی ظلمانی جدا کند ناراحت می شود، انسان در چنین شرایطی در واقع از هوشیاری خود فرار می کند.

به دنبال ناکجاآباد

ما در موقع گرفتارشدن در چنگال امیال خود دیگر به دنبال حقیقت نیستیم، به دنبال نقشه هایی هستیم که بتوانیم پیروی از امیال خود را توجیه کنیم، در نتیجه مثل گرگ ها به جان هم می افتیم، با تصور به دست آوردنِ گنج، گنج حقیقی حیات را از دست می دهیم. آیا این همان زحمتی نیست که حضرت ما را به آن توجه می دهند؟ گفت:

آن

چه تو گنجش تَوَهُّم می کنی

زان

تَوَهُّم، گنج را گم می کنی

چون می خواهی با به میدان آوردن امیال و هوس ها به راحتی زندگی دست یابی.

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

ص: ۴۴۱

عملاً به دنبال ناکجا آباد خواهی دوید، برای خود پنداری ساخته ای و می دوی تا آن را به دست آوری، غافل از آن که آنچه در خیال خود ساخته ای در بیرون واقع شدنی نیست. جنس هوس این است.

عین

آن عزمت حجاب آن شده

که

به تو پیوسته است و آمده

آن تصمیمِ هوس آلود مانع آن است که متوجه شوی داری از واقعیات زندگی دور می شوی. آن وقت آدم کجا می رود؟ هیچ جا. هوس این طوری است که نمی گذارد جایی بروی ولی همان ناکجاآبادِ خیالی را همواره جلو چشم ما می آورد. مثل طلب نسیه است، از طرفی انسان فکر می کند طلب کار است، از طرفی هیچ چیز از آن طلب در دست ندارد. طلب نسیه را هیچ وقت معلوم نیست به دست بیاوری ولی همواره چشمِ انتظارِ ما را به سوی خودش مشغول می کند. آیا این همان زحمتی نیست که حضرت در رابطه با هوس متذکر می شوند؟

وعده ها

بِدْهد تو را تازه بدست

کو

هزاران بار آن ها را شکست

مرتب می گوید این کار را بکن تا به مقصد برسی، بعد که با هزاران زحمت جلو رفتی می بینی هیچ خبری نشد، باز وعده ی تازه و بعد ناکامی جدید، روح هوس زده ی خارکن در داستان مثنوی نمی گذاشت که برود و آن خارِ هوس را از جلو راهش بکند و کار را تمام کند.

مدتی

فردا و فردا وعده داد

شد

درخت خارِ او محکم نهاد

به طوری که حالا آن هوس برای خود در نظام شخصیتی فرد، جایگاهی پیدا کرد.

خار

کن در سُستی و در کاستن

خار

بُن در قوت و برخاستن

خارکن مرتب امروز و فردا می کرد و در این مدت خار، جوان و محکم و محکم تر می شد ولی خارکن پیر و پیرتر. آری

او

جوان تر می شود، تو پیرتر

زود

باش و روزگار خود مبر

حضرت می فرماید: تو متوجه این نکته باش که هر چه با این هوس ها جلو بروی، آن هوس ها در تفکر و زندگی تو بیشتر جا باز می کنند و به سختی های عمیق تری گرفتارت می نمایند به طوری که دیگر اصلاً نسبت به دیدن راه سعادت کور می شوی. با توجه به سخنِ حضرت باید انسان با برنامه و حساب شده و بدون آن که طول بدهد هوس ها را از زندگی خود بیرون کند. ابتدا انسان باید متوجه شود آن چیزی را که تصور می کند با ارضاء هوس ها به دست می آورد، یک توهُّمِ غیر واقعی است، سپس به نور دستورات الهی قدرت هوس ها را ضعیف

ص: ۴۴۲

کند. چه آنجایی که حضرت علیه السلام می فرمایند: «وَ الْهَویٰ شَرِیکَ الْعَمیٰ» و چه این جا که می فرمایند: «وَ الْهَوَی شَرِیکَ الْعَناء» می خواهند بفرمایند: هوس زدگی همواره با ناکامی و نابینایی همراه است. حضرت علی علیه السلام یک قاعده اساسی را به ما گوشزد می کنند که آن چه می طلبی از طریق هوس ها به دست نمی آوری، گرفتار بیراهه می شوی و در آن مسیر با زحمت ها روبه رو می گردی، چون مقصد مورد نظرت خیالی و غیر واقعی است. بر عکسِ زندگی دینی که با بندگی خدا شکل می گیرد، چون در این زندگی نه تنها مقصد انسان واقعی ترین واقعیات، یعنی خداست، بلکه عالی ترین حقایق نیز هست و به همین جهت پر نتیجه ترین کار همان بندگی خدا است. در بندگی خدا از آن چه که می طلبی برخوردار می شوی، زیرا:

چیست

اندر خُم که اندر نهر نیست؟

چیست

اندر خانه کاندر شهر نیست؟

این

جهان خُم است و خم چون جوی آب

این

جهان حجره است و دل شهر عجاب

می گوید تو به طرف بندگی خدا برو، آن وقت چیزهای محدودی را هم که می خواهی به دست بیاوری، می یابی، چون وقتی شهر را داشته باشی آنچه را هم که در خانه و حجره هست، داری. بسیاری از چیزهایی که ما در هوس ها به دنبال آن هستیم، حتماً به دست نمی آوریم. بسیاری از چیزهایی که فکر می کنیم با بندگی خدا از آن ها محروم می شویم درست به عکس، آن ها را به دست می آوریم. امام علیه السلام در یک کلمه قاعده ی بزرگی را به ما نشان می دهند. کافی است ما خود را از هوس ها آزاد کنیم و به جای بنده ی هوس، بنده ی خدا شویم آن وقت خودِ خداوند بالاتر از آنچه را که ما می طلبیم به ما می دهد، نه تنها از همه رنج های اهل هوس آزاد می شویم بلکه ابعادی از وجود ما از نور الهی بهره مند می شود که در ابتدای کار برای ما ناشناخته بود. وقتی محور زندگی خدا بشود، همه رنج ها چون دود به هوا می رود.

غم مقدس

وقتی انسان خود را ببیند، دریچه همه ی هوس ها را به سوی خود باز کرده است، ولی وقتی خدا را در منظر خود ببیند همه راه های سعادت را به سوی خود گشوده است و این است راز این که فرمودند: «وَ الْهَوَی شَرِیکُ الْعَناء» همراه هوس، زحمت ها

هست. وقتی این نکته برای جان ما روشن شد همه بندها و زلف هایی را که ما را به جایی گره زده است باید پاره کرد به جز زلف بندگی. خواهی گفت:

غیر

آن زنجیر زلف دلبرم

گر

دو صد زنجیر آری، بگسلم

ص: ۴۴۳

چون با بنـدگی خـدا از هوس آزاد می شوی و پیرو آن، از سـختی ها و فشارها آزاد شـده ای. قصه ی زرنگی های کورکورانه اهـل هوس قصه این است که آدم فکر کنـد که از آتش فرار می کنـد در حالی که به آتشـی سـهمگین تر گرفتار می شود و با ناامیـدی عمیق تر روبه رو می گردد که دسترسـی به مطلوب حقیقی یعنی خـدا را نـاممکن می سـازد. اما اگر با توجه به سـخن حضـرت علیه السـلام توانستی جایگاه سختی ها را درست تحلیل کنی با غمی روبه رو می شوی که همان غم بی خدایی است، متـوجه می شـوی جـانت تعلق به خـدا داشـته امـا به جهت پیروی از امیـال خود به این تعلق جواب داده نشـده است، این را غم مقدس می گویند، و این شروع مبارکی است و به اصطلاح همان ندامتی است که منجر به استغفار و برگشت می شود. این غم برعکس غم های اهل دنیا که مربوط به چیزهای وَهمی است، تعلق به چیزی دارد که ریشه آن در جان شماست، تعلق اهل دنیا به چیزهایی است که به ذاته ناپایـدار است و لـذا همواره غم آن، سایه به سایه در زنـدگی آن ها را دنبال می کنـد. اگر متوجه شد خانه اش در حال فرسایش است و یا از مدل افتاده، با تغییر خانه موضوع عوض نمی شود و باز خانه ی جدید همان صفات خـانه ی قبلی را خواهـد داشـت. ولی در غـم مقـدس انسـان هرچه جلـو برود بـا مقصـد و مقصـودی روبه رو می شـود که عین پایداری و کمال است، آیا این دو رویکرد مساوی است؟ یکی رویکرد به سوی خدا دارد و مطلوب خود را او می داند و یکی رویکرد به دنیـا دارد و مطلـوب خـود را وسایـل دنیـا می پنـدارد.اینجاست که به خـوبی می تـوان به قلب خود فهمانـد اگر می خواهی سختی هایت برطرف شود و روی آرامش را ببینی باید هوس هایت را کنترل کنی و دل از دنیا برکنی.

رمز آزادی از خود

شما می دانید که یک «من» در پیش خود دارید، و یک «خدا» در جلوی خود. حال بدانید اگر به «منِ» تان تعلق داشـته باشید با سختی هـا هم آغوش هستیـد، چون آن را مثـل یـک بچه دُردانه دائم بایـد دل به دلش داد، در آن صورت بـا چیزی بی مزه و لوس روبه روییـد که دائم بهانه می گیرد و هر آن به یک رنگی در می آید، نه میل ثابتی دارد و نه حساب و کتابی در کارش هست. پس اگر انسان به این من تعلق داشته باشد، دائم در عذاب است و نمی داند از دست آن چه کار بکند، اما بفرمایید بنده خـدا به چه کسـی تعلق دارد؟ بنـده خدا یعنی کسـی که خود را هیچ به حساب نمی آورد و تماماً به حق تعلق دارد، آیا این دو تعلق یکسان است. بی خود نیست که مولوی از خداوند تقاضا می کند:

باز

خر ما را از این نفس پلید

کاردش

تا استخوان ما رسید

هر روز بهانه ای جدید، هر روز غمی نو ظهور، همسایه ماشین می خرد این غصه می خورد، خودش ماشین می خرد هنوز یک روز از آن نگذشته، غم نداشتن ماشین مدل بالاتر شروع می شود، نداشته باشد غصه می خورد که ندارد، داشته باشد غصه می خورد که چرا بهترش را ندارد، بهترش را بخرد خبر دار می شود بهتر از آن هم به بازار آمده و این ندارد. اما کسی که در بندگی خدا وارد شد در حیطه وظیفه الهی اش عمل می کند و لذا از تمام این وَهمیات آزاد است. همین که خدا از او راضی است، او شاد است و از همه این غم ها آزاد. اصلاً دیگر کم و زیاد دنیا ربطی به او ندارد، چون او مقصد خود را چیزی انتخاب کرده که کم و زیاد نمی شود، او - خدا - عین کمال و رحمت و لطف است.

اعظم تعلقات مربوط به «منِ» انسان است و این همه دردسر. و ناب ترین آزادگی ها عبودیت انسان است با آن همه آرامش. در عبودیتْ مقصد انسان حق است. اما در منّیت مقصد انسان خلق است. آیا نظر به مقصدی یگانه با آن همه وسعت و کمال، با نظر به مقصدی با این همه کثرت و امیالِ رنگارنگ یک نتیجه به بار می آورد؟ روشن است اگر گرفتار «منِ» تان شدید، همواره در عذاب و لرزش هستید. اگر کسی سلام به شما بکند می ترسید که نکند نقشه برایتان کشیده است، اگر سلام نکند، می گویید چرا محل به من نگذاشت، مرا خفیف و خوار کرد. حالا اگر از مَنِ خود منصرف شوید و بنده خدا شوید، کسی سلام به شما بکند با این اطمینان که رئیس دنیا خداست طبق وظیفه جواب می دهید، چون واجب است جواب سلام را بدهید. سلام نکند به ما دستور داده اند سلام را منتشر کن، تو سلام می کنی، دیگر این که بزرگ شدی یا کوچک شدی مطرح نیست، دو وظیفه در میان است، وظیفه جواب سلام و یا وظیفه انتشار سلام. دیگر این که باید کوچک ترها سلام کنند وگرنه «منِ» من می لرزد، در میان نیست، وقتی حق در زندگی ما در صحنه باشد. حق به کوچک ترها فرموده به بزرگترها سلام کنند و به بزرگ ترها گفته به کوچک ترها سلام کنند، تا سلام را منتشر کرده باشند. با این رویکرد اصلاً تمام زندگی عوض می شود، زندگی چون آب گوارایی خواهد بود که همواره موجب خنک شدن جان می باشد، نه عامل سختی ها و فشارها.

باید با تمام وجود بپذیریم پایه همه هوس ها منیت انسان است و چون هوس زدگی موجب فرو افتادن در سختی ها و غم هاست پس نجات از منیت و رویکرد به بندگی خدا، نجات از همه غم ها است. آری ما چوب منیت مان را می خوریم، نه چوب حادثه های به ظاهر دردناک را. با

محوریت بندگی خدا در زندگی، دیگر حادثه ی دردناک کجاست؟ اصلاً حادثه دردناکی باقی نمی ماند. در فضای بندگی خدا اگر مورد احترام قرار گیری بیشتر دلواپس می شوی تا این که محلت نگذارند، چون در احترام گذاردن ها کبر و عُجب و غرور سراغ انسان می آید. انسان های مؤمن احترام های شما را خدمت به خود نمی بینند بلکه آن را در راستای وظیفه الهی شما تحلیل می کنند که شما به خاطر خدا به آن ها احترام گذارده اید و لذا به خودش برنمی دارد و به همین جهت وقتی هم به او احترام نگذارید احترام نگذاردن شما را به چیزی نمی گیرد، چه رسد که ناراحت شود، می داند این شهرت ها و احترام ها چه بلایی است برای انسان. اگر انسان گرفتار امیال خود شد کار به همین جاها می کشد که همین طور از چهار طرف گرفتار مشکلات است.

دوستی ها و تولد جدید

حضرت علیه السلام در ادامه بحث موضوعی را مطرح می کنند که فضای روح انسان را آزاد می کند تا انسان اسیر ارتباطات نامناسب نگردد و ارتباطاتِ مناسب او را لگدمال نکند. می فرمایند: «وَ رُبَّ بَعِیدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِیبٍ وَ قَرِیبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِیدٍ». چه بسیار افراد دوری که از نزدیکان نزدیک ترند و چه نزدیکانی که از دوران دورترند.

وقتی توانستیم با ملاک های دینی زندگی کنیم در عین احترام به ارحام، افرادی در زندگی ما وارد می شوند که از ارحام ما به ما نزدیک تر خواهند بود و دیگر تلخی و تندی بعضی از ارحام، ما را به تنهایی و غربت دچار نمی کند. در زندگی دینی کسانی وارد زندگی انسان می شوند که انعکاس آرمان های بلند معنوی شما هستند، این ها از هزار آشنا برای شما آشناترند. حضرت نظرشان این است که به حکم وظیفه و به حکم عقل به ارحام بی مهری نکن که در آخرِ همین نامه متذکر می شوند. ولی این جا بحث، بحث عوامل انس است نه عشیره. عشیره و ارحام را حضرت می فرمایند دو بال توانَند. تو با آن می توانی پرواز نمایی و ابهت پیدا می کنی. ولی عوامل انس و عوامل از بین بردن غربت چیز دیگری است. در این رابطه موضوع نزدیکی و دوری افراد نسبت به شما باید تعریف درستی پیدا کند وگرنه کسانی را نزدیک به خود می دانید که بسیار از شما دورند و کسانی را دور می دانید که بسیار به شما نزدیکند. ما باید در هر مرحله از زندگی ارزیابی کنیم آیا دوری و نزدیکی های افراد نسبت به ما درست است و سر جای خودش می باشد؟ ممکن است در دوره دبیرستان با کسانی نزدیک بودید که در دوره

دانشگاه به جهت شرایط جدید باید نزدیکی آن ها را باز خوانی کنید و بی خودی بر روابط گذشته اصرار نداشته باشید و یا ممکن است با تحولی که در مبانی عقیدتی شما پیدا می شود نزدیکی و دوری افراد با شما شکل دیگری به خود بگیرد و بتوانید افرادی را که تا دیروز نسبت به خود دور می پنداشتید نزدیک ببینید. بحث بر سر این نکته نیست که دوستی های گذشته را رها کنید، بحث برسر تعریف درست از دوری و نزدیکی هاست. بعضاً لطف خدا آنجایی شامل من شده که متوجه شده ام دوستان دیروز، امروز دیگر به بنده نزدیک نیستند، و کسانی وارد زندگی بنده شده اند که قبلاً از آن ها دور بودم و به واقع این را لطف خدا می دانم، چون با تجدید نظر نسبت به رابطه با کسانی که قبلاً به همدیگر نزدیک بودیم، راه های خوبی جلو زندگی ام گشوده شد.

در بعضی موارد با تجدید نظر بر روی دوستی ها گویا تولد جدیدی برای شما پیش می آید و تنفس شما در هوای تازه شروع می شود. بنا نیست که دل را بدون دلیل به هر فردی و گروهی بسپاریم. اگر به کسی دل دادیم باید مشخص شود انگیزه این دلدادگی چیست، حالا که بناست من کسانی را دوست داشته باشم آن ها چه خصوصیاتی باید داشته باشند. بعضی مواقع شما را متهم می کنند که عاطفه ندارید چون به راحتی با هرکسی دوست نمی شوید، نباید از این اتهام منفعل شد، باید پرسید آیا آنچه دوست داشتنی است دوست نداریم، یا دوست داشتن خود را خرج هرکس نمی کنیم؟ آیا خوبان عالم مثل اباعبدالله علیه السلام را دوست نداریم؟ آری اگر چنین باشد این بی عاطفگی است اما مثلاً حالا یک کسی را همین طوری، چون قدیم ها همسایه ما بوده خیلی دوست نداریم این که بی عاطفگی نشد. همسایه قدیمی را باید محترم شمرد ولی نمی شود که دل را به هر کسی داد، دل حرم خدا است، نباید جز خدا و خدایی ها در آن جای گیرند.(۱)

شاید حضرت هم همین را می خواهند بفرمایند که، گاهی نزدیکان خیلی دورند، چون الهی نیستند، و گاهی دورها خیلی نزدیکند چون الهی اند. آیا شما در دوران اخیر زیر این آسمان نزدیک تر از حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه» به خود کسی را سراغ دارید؟ آن نزدیکی که شما را به خدا و به مقصد متعالی تان نزدیک کرد، این گونه افراد حقیقتاً نزدیکان شما هستند. هر چند از نظر نسب دور باشند، چون نزدیکی روحی با هم دارید.

۱- قال الصادق علیه السلام : «اَلْقَلْبُ حَرَمَ اللّهِ فَلاتُسْکِنْ حَرَمَ اللّهِ غَیرَ اللّه» قلب حرم خداوند است، جز خدا را در آن جای مده. (بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۵)

سپس حضرت می فرمایند انسان بی دوست هم نمی تواند به سر برد چون گرفتار غربت و تنهایی می شود. «وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ»؛ غریب کسی است که دوست ندارد. پس اولاً: زندگی صحیح و متعادل آن زندگی است که انسان گرفتار غربت و بی رفیقی نباشد، ثانیاً: هرکس را نمی توان به دوستی برگزید. و لذا لازم است مؤمنین با هم ارتباط معنوی داشته باشند، باید عده ای که صلاحیت محبت و انس دارند را به عنوان دوست برگزید ولی نباید بی دلیل هر دوستی را مقدس شمرد، چون در ادامه می فرمایند: «مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ»؛ کسی که از مسیر حق تعدی کرد و از آن جلو افتاد، مسیرش تنگ می شود. عرصه زندگی برای او سخت می گردد و نمی تواند به نتایجی که می خواهد برسد دست یابد. پس چه در دوست یابی و چه در دیگر امور زندگی، به امید وسعت زندگی مسیر حق را ترک نکن. همه ما تجربه کرده ایم آن جایی که به امید به دست آوردن زندگی آسوده تر حق را کنار گذاشتیم زندگی خودمان را با دست خود صد پله بدتر کردیم. بعضی ها گفتند چون ممکن است جوانان با گرایش به ماهواره منحرف شوند برنامه های سیما را کمی جذاب می کنیم و از این طریق نسبت به بعضی از موضوعات معنوی چشم پوشی کردند، ولی نتیجه اش صد برابر بدتر شد. چون وقتی از حق عبور کنیم راه را برای خود تنگ تر کرده ایم و در رسیدن به هدف الهی کار مشکل تر می شود. چون کمی از حق پایین آمدیم صدها مشکلِ لاینحل برایمان پیش آمد که به زعم خود باید کمی بیشتر از حق فاصله بگیریم تا حل شود! و بعد با هزاران مشکل روبه رو می شویم. آن جایی که یک میلی متر از حق پایین آمدیم، به من نشان بدهید که یک میلی متر راحت تر شدیم و صدها میلی متر مشکل دارتر نشدیم. به اسم توسعه و سازندگی، از عدالت کوتاه آمدیم و این وضعی شد که شما فعلاً با آن روبه رویید، به طوری که دیگر کارمندان ما خود را مقید به انجام وظیفه در ازاء حقوقی که دریافت می کنند نمی دانند، چون می گویند چرا کارمند آن اداره با همین مدرک و همین سابقه حقوق بیشتری می گیرد ولی کمتر از ما کار می کند. از این طریق همه از دولت طلب کار شدند و دولتی که باید از کارمند طلب کار باشد - چون حقوق می دهد که برای مردم کار کنند- بدهکار شده است. زیرا به اسم توسعه و سازندگی از عدالت غفلت شد و تفاوت طبقاتی به صورت چشمگیری ظاهر گشت. حالا این تفاوت طبقاتی شدید موجب می شود که کاسب و صاحب کالا هر چقدر خواست قیمت کالای خود را گران کند، چون یک عده ای هستند که با پول فراوان آن کالا را بخرند و بقیه هم از داشتن آن کالا -

اعم از میوه و سایر مایحتاج - محروم باشند. در حالی که در شرایط عادلانه اگر طرف گران فروشی می کرد امکان فروش کالای خود را نداشت، میوه فروشی که میوه را برخلاف معمول دو برابر قیمتی که باغدار می دهد می فروشد، تعادل اقتصادی را به هم می زند، با پول بی حساب خرید های بی حساب صورت می گیرد و با ثروت های بی حساب برج ها و ویلاها سر بر می آورند، چون از حق کوتاه آمدیم و توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام را رها کردیم. البته عنایت داشته باشید که نقد به سیاست های غلط غیر از نقد به اصل نظام اسلامی است که تنها امید همه ماست جهت برافراشته شدن پرچم حق در همه مناسبات زندگی. این روش غلطی است که هر چه پیش می آید زود به پای نظام و مسئولان رده بالا بگذاریم. فضل بن عباس به عنوان فرماندار یکی از شهرها در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پول ها را دزدید و فرار کرد ولی ما نباید آن را به پای امیرالمؤمنین علیه السلام بگذاریم و از آن حضرت روی بگردانیم. آیا می شود بگوییم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درست مدیریت نکردند؟ یا باید بپذیریم در هر نظامی از این موارد هست و باید با انتقاد و برنامه ریزی صحیح ضعف ها کنترل شود. مقام معظم رهبری«حفظه الله» همه را توصیه به امر به معروف کردند و فرمودند نقدکردن کارها تضعیف نظام و تضعیف مسئولان به حساب نمی آید. بسیاری از انحراف ها که ممکن بود نهادینه شود با حساسیت هایی که دوستداران اسلام و انقلاب - اعم از دانشجو و طلبه و غیره - از خود نشان دادند بحمدالله مرتفع شد و باز هم با ایجاد حساسیت و تأکید روی مسائل ارزشی می توان مشکلات دیگر را نیز مرتفع نمود. عظمت روح حاکم بر انقلاب اسلامی به همین است که انحراف ها را می شناسد و نمی پذیرد و از این طریق اجازه نمی دهد نفوذی ها به اهداف خود برسند. چون طبق سخن حضرت که «هر وقت ما از مسیر حق دور شدیم به مشکلات بیشتر می افتیم» به این نتیجه می رسیم که نباید به این فکر افتاد که خوب است در مسائل ارزشی کمی کوتاه بیاییم. آری در حق و در اصول انقلاب اسلامی کوتاه نیایید، در سلیقه های خودتان تا آنجا که می توانید به نفع یکدیگر کوتاه بیایید، ولی آن جایی که مطمئن هستید پای سخن حق در میان است اگر کوتاه بیائیم بنا به سخن حضرت به تنگناها می افتیم. ممکن است بگویید کمی کوتاه بیاییم تا انسان های غیر متدین و یا مرفهین بی درد ناراحت نشوند، مطمئن باشید به همان اندازه به تنگناهای غیر قابل جبران خواهیم افتاد.

باید طبق سخن حضرت از مرز حق و حقیقت نه یک قدم عقب رفت و نه یک قدم جلو، مرز ما باید حق باشد، اگر خواستیم از حق جلو بیفتیم به تنگنا دچار می شویم و نتیجه همه تلاش هایمان از دست می رود.

راز پایداری

«وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ»؛

کسی که حد خود را حفظ کند، آن حدّ برایش پایدار می ماند.

آری اگر کسی مرزهای شخصیت خود را شناخت، سقوط نمی کند. اگر کسی حد خود را فهمید تلاش هایش از دست نمی رود، و برعکسْ آن کس که به جهت تعدّی از حق به تنگنا می اُفتد، به نتیجه نمی رسد. باید از دو جمله اخیر حضرت این قاعده مهم را دریابیم که هر کس قدر خود را نداند خود را به هلاکت می اندازد. خداوند حدّ و مرزها و حقوق افراد را تعیین کرده است، باید آن حدود رعایت شود تا حاصل کارهایمان حفظ شود. خداوند فرموده است یک مرد حق ندارد به همسرش امر کند این لیوان آب را بده بخورم. دیگر از این آسان تر؟ می گوید این حق را ندارد - بحث تفاهم بحث دیگری است- یک وقت است اصلاً این حرف ها بین دو همسر نیست ولی یک وقت است خودش را طلب کار می داند، می گوید این آدم اگر ندانست چنین حقی ندارد و خود را طلب کار حساب کرد، به آنچه می خواهد از طریق این زندگی برسد، نمی رسد. آن هایی که با خودخواهی کامل از بقیه طلب کارند باید بدانند هیچ چیزی از آنچه می خواهند حفظ کنند برایشان نمی ماند. خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله حقوق ما را نسبت به همدیگر مشخص کرده اند، حق ما همانی است که خالق ما برای ما تعیین کرد، آنقدری باید از همدیگر انتظار داشته باشیم که خداوند تعیین نموده است. اگر بنده خودم را به شما تحمیل کردم، به طوری که شما مجبور شدید در مقابل من تحقیر شوید، چاهی برای خود کندم که در موردش باید گفت:

هر

که را مردم سجودی می کنند

زهرها

در جان او می افکنند

در

چَهِی افکنده او خود را که من

در

خور شأنش نمی یابم رَسن

یک وقت جنابعالی به جهت وظیفه دینی به فلان آقا احترام می گذاری، این کار خوب است، به شرطی که آن آقا متوجه باشد این احترام به خاطر خودش نیست. به قول آقای قرائتی؛ مردمْ نجیب هستند که حرف های ما را گوش می دهند و به ما احترام می گذارند، نه این که ما آدم حسابی هستیم. اگر متوجه مرز خود شدیم و محدودیت های خود را شناختیم، می فهمیم که

حقیقت و اصل ما بندگی خداست. و این نوع برخورد با خود موجب می شود که تلاش های ما بی ثمر نشود و عملاً سرمایه دار شویم، منتها سرمایه دار معنوی. فرمود: «اَلْعُبُودِیهُ جَوْهَرَهٌ کُنْهُهَا

ص: ۴۵۰

الرُّبُوبِیه»؛(۱)عبودیت گوهری است که باطنش ربوبیت است. بندگی چیزی نیست که بشود از آن فرار کرد، ما فقط بنده هستیم، رَبّ که نیستیم. محی الدین می گوید از استادم سؤال کردم که چرا شما کمتر از شاگردانتان کرامت دارید، آخر هرچه این شاگردان دارند از شماست؟ می گوید؛ گفت: من می خواهم بنده باشم آن ها می خواهند رَبّ باشند، قدرت از آن خداست. بندگی کار ماست. حالا اگر بخواهید به اصلتان برگردید، باید بندگی را محکم بگیرید، و هر کسی با ماندن در اصل خویش به حقیقت نزدیک خواهد شد، پس هر چه انسان به بندگی بپردازد به اصل خود پرداخته و به همان اندازه با حقیقت مرتبط است. آب اگر در دریا رفت هرز نمی رود، اگر در بیابان ریخته شد هرز می رود، اصل ما بندگی است. اگر به بندگی خود قانع شدیم همه تلاش ما برایمان می ماند زیرا حضرت علیه السلام فرمودند: «وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَی قَدْرِهِ کَانَ أَبْقَی لَهُ»؛ هرکس به اندازه ای که در حدّ خود ماند، آن محدوده برایش پایدار می ماند. شما در دنیا با چنین توصیه هایی ببینید آیا غمی برای شما می ماند؟ همان غمی که حضرت فرمودند با عزائم صبر و حُسن یقین از خود دور کن. گفت:

خون

غم بر ما حلال و خون ما بر غم حرام

هر

غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۵۱

۱- مصباح الشریعه، ترجمه عبدالرزاق گیلانی، ص ۵۹۸.

جلسه چهل و دوم: حقیقت انسان و عبودیت

اشاره

ص: ۴۵۳

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ کَانَ أَبْقَى لَهُ. وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»

هر که اندازه خود را بداند نتیجه کارش برایش باقی می ماند. و استوارترین رشته ای که تو راست، رشته ای است که میان تو و خداست.

حجاب اعتبارات

امام الموحدین علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: اگر کسی مرز خودش را بشناسد همواره نتیجه کارش برایش محفوظ می مانـد و نگران این که آن شـرایط را از دست بدهـد نخواهـد بود. در این جـا بایـد روشن شود چه عواملی باعث می شود که ما حـدّمان را گم کنیم و چگونه باید عمل کنیم که حدّمان از دست نرود. زیرا اگر حدّ خودمان را گم کردیم و حدّ و مرزی غیر از آنچه هستیم برای خود پدیـد آوردیم همواره در اضـطرابِ از دست دادن حـد و مرز جدید هستیم. به عبارت دیگر اگر مقام حقیقی خود را گم کردیم و در جایگـاهی قرار گرفتیم که جایگـاه حقیقی مـا نیست، همواره در اضـطراب از دست دادن مقـام غیر حقیقی خود هستیم. و این اضطراب جهت تعالی انسان را مختل می کند به طوری که

نی

صفا می ماند و نی لطف و فّر

نی

به سوی آسمان راه سفر

همین طور که شـما وقتی می خواهید نماز بخوانید اگر از جهات مختلف در اضـطراب باشـید، نمی توانید با خدا ارتباط بر قرار کنید. اگر هم اضطراب از دست دادن شرایط خود را داشته باشید نمی توانید در هیچ جهتی با عالم غیب و سنن جاری در عالم ارتباط سالم برقرار کنیـد. چون خودتان را در این ارتباط از دست داده اید و در خودتان گم شده اید. پس چنانچه ملاحظه می فرمائید موضوعی که حضرت مطرح می فرمایند موضوع دقیق و حساسی است.

در این جا حـداقل دو نکته باید مورد بررسـی قرار گیرد، یکی توجه به چیزهایی که حدّ ما نیست و نباید در آن ها پا بگذاریم، دیگر این که آثـار منفی پـا گـذاردن در جایگاهی که حـدّ ما نیست چه چیزهایی می توانـد باشـد. یک بحث این است که چه چیزهـایی از حقیقت مـا بیرون است و مـواظب باشـیم آن هـا را حقیقت خـود نگیریم، مثـل زن و مرد بـودن که مربوط به بـدن ماست و در حقیقتِ ما نقشـی نـدارد. یک بحث این است که چه چیزهایی حـدّ ما نیست و نبایـد خود را وارد آن ها کرد، مثل این که کسی در موضوعی اطلاع کافی ندارد و نباید وارد آن

شود. هر دو نکته بایـد مورد توجه قرار گیرد تـا از آفت بی ثمرشـدنِ فعـالیت هـا در امـان بمـانیم و نتیجه کارمـان برایمان باقی بماند.

ابتدا باید روشن شود هر چیز اعتباری ربطی به حقیقت ما ندارد. این یک کلید بسیار خوبی است که خودِ ما را از ناخودِ ما جدا می کند. اعتبارات آن عنوان هایی است که موجودیتشان در گرو شـرایط مخصوص است، و اگر شـرایط عوض شد، از بین می رونـد. به عنـوان نمونه جمله ای را حضـرت در چنـد سـطر بعـد در همین نـامه دارنـد که نمونه خوبی است برای روشن نمودن جایگاه اعتبارات در زندگی، حضرت می فرمایند: «اِذَا تَغَيَّرَ السُّلطان تَغَيَّرَ الزَّمان»؛ وقتی حاکم عوض شود زمان عوض می شود. یعنی به زمان و حرف و ارزش های آن اعتماد نکن چون این ها به جهت میل و سلیقه روح حاکم در زمانه پدید آمده اند، لذا وقتی روح حـاکم بر زمـانه تغییر کرد، آن آداب و رسومِ اعتبـاری هم از میـان می رونـد. آری چیزهـایی هست که اگر شـرایط عوض شود، چون در ذات خود حقیقتی ندارنـد، به خودی خود از میان می روند. و زندگی ها پر است از این گونه اعتباریات، و این طور هم نیست که بتوان بـدون آن ها زنـدگی کرد، بلکه حرف این است که مواظب باشـیم آن ها را حقیقت نپنـداریم و حقیقت خـود را بـا آن هـا گره نزنیم و یـا خود را براسـاس اعتباریـات تعریف نکنیم، در غیر این صورت است که حـدّ خود را نشـناخته ایم و خودمان از دست خودمان می رویم. به عنوان مثال بنده سواد خواندن و نوشتن زبان فارسی را دارم، حال اگر به کشوری رفتم که زبانشان فارسـی نیست، عملاً بنـده در آن جا بی سواد به حساب می آیم، چون چیزی نمی توانم بخوانم. پس ایـن سوادداشـتن مـن در ایـن جـا یـک چیز اعتبـاری اسـت، وقـتی شــرایط عـوض شـود حقیقتش را از دسـت می دهــد. پس سواددداربودن حقیقت مـا نیست و حـدّ ما محسوب نمی شود، حال اگر ما آن ها را حقیقت خود به حساب آوردیم به حـدّ خود اکتفا نکرده ایم، در نتیجه از دست می رویم، چون چیزی را حدّ خود گرفتیم که در حقیقت ما نقشـی نداشـته است. همان طور اگر کسـی قـدرت بـدنی اش را جزء حقیقت خود گرفت، در شـرایطی که با یک اراده کارها انجام می شود و می گوییم بشو، می شود، «كُنْ فَيَكُونْ»؛ آن جـا دیگر احساس می کنـد حقیقتی نـدارد، چون چیزی را حقیقت خود گرفت که با تغییر شـرایط، حقیقت خـود را از دست داد. همـان طـور که عرض کردم زن و مرد بودن، اعتبـاری است، این بـدنِ دنیـایی، حقیقـتی در ذات انسـان نـدارد. زن، بـدنش زن است و مَرد، هم بـدنش مرد است. حقیقت انسان نه زن است و نه مرد، در قیامت شـرایطی فراهم می شود که بدن هرکس بر اساس اخلاق و عقاید او شکل می گیرد، آن بدن شعور دارد و تکلم می کند،

حال اگر کسی بدن دنیایی خود را حقیقت خود به حساب آورد، به حدّ و مرز خود آگاهی نداشته و در نتیجه چون به حدّ و مرز خود اکتفا ننموده گرفتار پوچی و بی ثمری می شود.

حقیقت انسان

هرچیزی که با تغییر شرایط حقیقتش را از دست می دهد اعتباری است. مقابل اعتباریات آن چیزهایی است که در هر شرایطی ثابت است و به آن ها حقایق می گویند. در مورد انسان آنچه حقیقت دارد «بندگی» اوست. یک چیز است که در هر شرایطی در ما ثابت است، چه زن باشیم، چه مرد، چه ایرانی باشیم، چه غیر ایرانی، چه باسواد و چه ثروتمند باشیم، چه نباشیم، و آن عبارت است از آن که ما بنده خدائیم و خداوند هم پروردگار ما است به همین جهت حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»؛ و استوارترین رشته ای که تو می توانی به آن تکیه کنی، رشته ای است که میان تو و خداست.

یکی از نکاتی که امروزه بسیار مورد نیاز است تفکیک بین اعتباریات با حقایق است، چون متأسفانه فرهنگ غربی - که جهان بشری را امروز تحت تأثیر خود قرار داده - سراسر مشغول اعتباریات و چیزهای مجازی شده و از این طریق بشریت را به خطر انداخته است. اگر بشریت زندگی خود را مشغول چیزهایی بکند که حقیقت خارجی ندارند تماماً با پوچی روبه رو می شود. برای روشن شدن جایگاه اعتباریات و موضوعاتی که موجودیتشان نسبی است و نه حقیقی. همیشه این مثال در ذهنتان باشد که الان موقعیت ما نسبت به طاقی که بالای سر ما است، این است که ما پایین و زیر این طاق هستیم، حال اگر رفتیم در طبقه دوم این ساختمان، ملاحظه می کنید آنچه بالای سر ما بود - یعنی طاق طبقه پائین- حالا زیر پای ما است، در این حالت باز ما، خودمان هستیم، اما پایین بودن ما نسبت به طاق اتاقِ طبقه پائین از میان رفت. پس پایین بودن ما نسبت به طاق طبقه اول در ذات ما هیچ حقیقتی ندارد. بلکه اصلاً بالا بودن طاق اتاقِ طبقه پائین واقعیت خارجی ندارد، آنچه واقعیت دارد آجر و گچ و آهن است، نه بالابودن و پائین بودن آن ها. آنچه حقیقت دارد این است که ما فقط خودمان هستیم. حالا اگر قد کسی بلند باشد، این بلندبودن قد، مربوط به بدنش است و نسبت به بقیه آدم ها بلند است و نه نسبت به زرافه، پس بلند بودن در ذات او حقیقتی ندارد، چون نسبت است و هر نسبتی حقیقت ندارد. یک حقیقت در شما هست که به شرایط بستگی ندارد، و آن این که به اصطلاح فیلسوف ها شما معلولید و یا به اصطلاح دین، شما بنده اید و به اصطلاح ملاصدرا «رحمه الله علیه» شما عین الربّط به حق هستید. شما

هر کاری بکنید یک چیز نمی توانید نباشید و آن بنده خدا بودنتان است. ممکن است همه چیز از یادتان برود حتی اسم خودتان را فراموش کنید. اما یک چیز اصلاً یاد رفتنی نیست و آن این که من منم، و خودم را درست نکرده ام. و این حدّ من و شما است.

فرار از خود

حال حضرت می فرمایند اگر حدّ خود را بدانی و اگر بدانی بنده خدا هستی، در رابطه با بنده بودنت هر چه بکنی برایت می ماند. «کانَ اَبْقَی لَهُ» ولی اگر به جای بنده خدابودن و توجه به وظیفه هایی که در این رابطه دارید، مسائل دیگری مدّ نظرتان بود، به کارهایی دست می زنید که در نهایت هیچ ثمره ای برایتان ندارد. از شما می پرسند چرا این طور عمل کردید، می گویید چون نظر مردم این بود. انسان به کارهایی مشغول می شود که برای او هیچ بهره ای نخواهد داشت، یک روز گرفتار این مُد لباس می شود، روز دیگر سخت از آن مدل فرار می کند، چون آن مدل کهنه شده است، پس در واقع از گذشته خود فرار می کند و خودش گذشته خود را به عنوان یک کمال برای خود نمی خواهد در صورتی که می توانست لباس آراسته و تمیز بپوشد با این نیت که یک امر مستحبی انجام داده باشد و عملاً آن کار را به بندگی خود متصل کند تا نه تنها پس از مدتی آن کار را نفی نکند بلکه همواره آن عمل برای او به عنوان وجهی از بندگی باقی بماند، چون بر اساس امور اعتباری و مدبودن و مدنبودن عمل نکرد که نتواند آن را به حقیقت خود که همان بندگی خدا است، متصل کند.

هر چیزی که در رابطه با بندگی شما باشد پایه اش در وجود شماست و برای شما پایدار خواهد ماند، و هر چیزی که در رابطه با بندگی شما نیست پایه اش در غیر شما است و برای شما به عنوان یک سرمایه پایدار نخواهد ماند، بلکه در زمانی کوتاه توجهی وَهمی نسبت به آن خواهید داشت وسپس نظر شما از آن بر می گردد و عملاً از گذشته ی خود فرار می کنید.

جمله حضرت ابعاد عمیقی از موضع گیری صحیح را مطرح می نمایاند که «وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَی قَدْرِهِ» کسی که بر حدّ و مرز خود اکتفا کند و آن را بشناسد «کَانَ لَهُ أَبْقَی»؛ گرفتار بی ثمری و پوچی نمی شود آن حّد و مرزِ حقیقی برای او می ماند و آن هم ماندنی غیر قابل زوال. و حدّ هرکس همان بندگی اوست. باید به خود بفهمانیم که ما بنده ایم تا با پوچی و بی ثمری خود روبه رو نشویم.

ص: ۴۵۸

عمده ترین عامل غفلت از مرز و حدّ خود تعریف و تمجیدهای مردم است که موجب می شود ما فراموش کنیم چه هستیم، به من و شما می گویند آقا این خانه و این لباس شأن شما نیست، شما خیلی مهم تر از آن هستید که مثلاً دوچرخه سوار شوید یا شأن شما بالاتر از آن است که با مردم عادی حشر و نشر داشته باشید و خلاصه ما را از دیدن درست خود که بنده ایم و باید چون بندگان زندگی کنیم غافل می کنند. بابا خدا دوتا پا به من داده است و دو تا دست، والسلام، بقیه اش اضافه است. حضرت عیسی علیه السلام فرمود: مرکب من دو پایم و ابزار من دو دستم است. چیزی که انسان های بزرگ متوجه آن بودند و مواظب بودند در هر شرایطی از آن غافل نشوند. عده ای می آیند شروع می کنند به تعریف و تمجیدکردن از شما تا دیگر شما به حدّ و مرز خود اکتفا نکنید و طلب بیشتری داشته باشید. طلب بیشتر، همان و از دست دادن آنچه می توانید به طور طبیعی داشته باشید هم همان. داشتید به خوبی زندگی می کردید و در محدوده ای که خداوند برایتان مقدر فرموده بود خود را پذیرفته بودید و به قول خودمان داشتی با همین دوچرخه بندگی ات را می کردی بدون هیچ دغدغه ای، آمدند گفتند آقا شأن شما بالاتر از دوچرخه است، لااقل یک موتورسیکلت تهیه کنید. فکر و ذهن شما را به هم ریختند، شما هم سر به هوا شدی و از آن زندگی سالمی که منجر به نتایج پایدار و قابل قبولی می شد، محروم گشتی. البته اگر نوع فعالیت شما طوری است که نیاز به وسایل گسترده تری دارید نباید از آن ها استفاده نکنید، ولی آنجا هم باید حدّ را نگه داشت، نه این که بی خود کوتاه بیایید و استعداد های خود را متوقف کنید. عمده آن است که از آن حدّی که باید در همان ماند جلوتر نرفت. می گویند شأن شما نیست که با داشتن مدارک دانشگاهی این همه زحمت بکشی، بیشتر شما باید دستور دهید و بقیه کار کنند. اگر شما تحت تأثیر این حرف قرار گرفتید اولِ پوچی و بی ثمری است، ولی اگر به خود تفهیم کردیم امیرالمؤمنین علیه السلام با آن همه عظمت کفش های خود را خودشان وصله می زدند از حدّ و مرز خود غفلت نمی کنیم و یادمان می آید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «اَفْضَلُ الْکَسْبِ بَیْعٌ مَبْرُورٌ وَ عَمَلُ الرَّجُلِ بِیَدِهِ»؛(۱) بهترین کسب ها، معامله نیک و بدون حیله و کاری است که انسان با دست خود انجام دهد. و لذا تحت تأثیر چنین تحریکاتی قرار نمی گیریم که زندگی خود را به امید ناکجا آباد ها، هم اکنون ویران کنیم.

۱- نهج الفصاحه، حدیث شماره ۴۱۴.

آفات بی هویتی

مـا تـا وصل به خـدا هستیم و خود را در بنـدگی او قرار داده ایم در هویت حقیقی هستیم، حال چه رئیس باشـیم، چه مرئوس و اگر از هویت حقیقی خود خارج شدیم، هر چه باشیم هیچ نیستیم، مثل سرکه ای است که شیرین شود، هر اندازه هم که شیرین شود باز می گوینـد سـرکه ها خراب شده است، نمی آیند به عنوان شـربت از آن اسـتفاده کنند. وقتی آن چه را خدا به ما داده است نبینیم و برای آن ارزش قائل نباشـیم، بی هویتی و پوچی شروع می شود، مثل بنده بی مولا می شویم و پوچی یعنی همین، چون دیگر از حقیقت خود جدا شده ایم.

وقتی حقیقت ما بنـدگی خـدا است و با نظر به حقیقتِ خود که پروردگار هستی است، گسترده ترین میدان در منظر ما گشوده می شود، دیگر در هیـچ شـرایطی احسـاس خلأـ و پوچی نمی کنیم تا بخواهیم آن نقیصه را با چیزهای دیگر جبران کنیم، حالا خانه داشـته باشیم یا نداشته باشیم، فرق نمی کند چون خداوند ربّ ما است و نیاز ما را خودش هرطور صلاح بداند به موقعش برطرف می کند.

بنده بار ها به خواهران عرض کرده ام همسـران شـما پروردگار شـما نیسـتند و اساساً بودن شـما عین همسر داشتنتان نیست، این یک توهّم است، بودن شما عین بندگی شما است که مساوی خدا داشتن است و او را معبود خود گرفتن. البته عین این موضوع برای برادران هم صدق می کند. آری خواهران شوهر داشـته باشـند و برای خدا در خدمت شوهر خود باشند، در شرایط خاص یـک کـار مسـتحب است. امـا هر کس خودش، خودش است. حالا اگر یک دختر تا آخر عمر شوهر نکرد و یا شـرایط ازدواج برایش پیش نیامـد، بـاز خودش، خودش است و هیـچ نقیصه ای در حقیقت او پیش نمی آیـد، انجام آن امر مسـتحب هم با امر مستحب دیگر جبران می شـود. نمی دانم چه چیزی بـاعث شـده است که بعضـی از خـواهران هـویت خـود را در همسـر خود جستجو می کننـد و نه در بنـدگی خـدا. طوری شـده که اگر شوهر نداشـته باشد گویا وجود ندارد. این به جهت آن است که خـود را گم کرده است. عرض من این است که بنـده بودن شـما، حقیقت شـماست و هیـچ شـرایطی نمی توانـد این را از شـما بگیرد، بی خود خود را کم نپندارید. بنده به کسـی سـفارش نمی کنم شوهر نکند یا زن نگیرد بلکه می گویم حاشیه ها برایتان اصـل نشود. چون می دانم بعضـی از عزیزانِ مـا چون نتوانسـته انـد هویت حقیقی شان را از فرعیات شخصـیت خود جـدا کنند ضربه خورده اند. با توجه به این بحث اگر جوانان ما کنکور قبول نشوند باز خودشان هستند و این احساس بی هویتی، ریشه در غفلت از شناخت حدّ خود دارد.

اگر این طور در ذهن ها برود که حقیقت ما عبارت از این است که کنکور قبول شویم، حالاـ اگر کنکور قبول نشویم انگار خود را باخته ایم. این یک فکر بسیار خطرناک است. چون در چنین فکری هر لحظه خطر بی هویتی، ما را تهدید می کند.

آری خسران یا بی هویت شدن چیز فوق العاده خطرناکی است ولی طبق آیات الهی اگر انسان چهار خصوصیّت نداشته باشد در خُسران است همان چهار چیزی که خداوند در سوره والعصر متذکر آن شده است و می فرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ «وَالْعَصْرِ»؛ قسم به خودِ عمر. «إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِی خُسْرٍ»؛ انسان خودش را می بازد. و همه خود را می بازند. چه با شوهرداری، چه با زن داری، چه با مدرک، چه بدون مدرک. همه خودشان را می بازند. «إِلَّا»؛ مگر این که در این چهار میدان قدم بگذارد. «الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ یکی این که به حقایق عالم اعلا - از خدا گرفته تا ملائکه و انبیاء - ایمان بیاورد و دیگر آن که زندگی خود را براساس ارتباط با آن حقایق تنظیم کند. «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»؛ و سوم این که در راستای ایمان و عمل صالح، فضای توصیه به حق بین خود و سایر انسان ها ایجاد کند و چهارم این که در راستای توصیه به حق فضای پایداری در حق را بین خود و دیگران رشد دهد. چنین کسی احساس بی هویتی و خسران نمی کند. حال اگر جوانی زندگی خود را مطابق چنین خصوصیاتی تنظیم کرد می خواهد کنکور قبول بشود یا نشود، ازدواج بکند یا نکند، چنین انسانی هرگز گرفتار بی هویتی و پوچی نمی شود و تمام تلاش هایش به نحو کامل برایش می ماند و هر روز در کنار نتایج فعالیت های گذشته اش نتایج جدیدی برایش پیش می آید.

اگر خود را مشغول حرف های دیگر نکنیم سخن حضرت مولی الموحدین علیه السلام و سوره والعصر همه چیز را برای انسان روشن می کند و جای هیچ دغدغه ای باقی نمی گذارد، هنر ما باید در شناخت مرزهای خود باشد و این که اعتباریات را جزء حقیقت خود ندانیم.

همان که قبلاً عرض شد وقتی بندگی در صحنه باشد نه جای نگرانی رزق است و نه جای نگرانی آبرو، خداوند خودش از طریقی که مصلحت ماست رزق ما را می رساند و آبروی ما را نیز حفظ می کند. عمده آن است که متوجه شویم چگونه دیگران ما را از شأن اصلی خود که همان بندگی خدا و خدا داشتن است خارج می کنند، و تحت عنوان این که شأن شما این نیست مسیری سخت فرسایشی و پوچ جلو ما می گذارند. برای نجات از این خطر فقط یک راه هست و آن فهم حدّ و مرز خود یعنی فهم عبودیت خودمان است. اگر هر چیزی غیر از بندگی خود را چیز بدانیم، غیر واقعی را واقعی پنداشته ایم و لذا هر تجزیه و تحلیلی در راستای آن انجام

دهیم حتماً غلط و غیر واقعی است. چون بندگی ما حتماً یک واقعیت است و هر چیزی غیر از بندگی برای ما حتماً غیر واقعی است. پس هر چیزی غیر بندگی اگر در صحنه روح ما رشد کند حتماً ما را به غلط می اندازد. اگر اعمال گذشته ی خود را بررسی کنیم می بینیم آنجایی که انسان خودش را به عنوان بنده ندیده است، هر تجزیه و تحلیلی که داشته، اشتباه بوده و هر موضعی که گرفته غلط بوده است. غلط بودن یعنی دامن زدن به چیز های به ظاهر افتخارآمیزی که در واقع افتخارآمیز نیستند و به عنوان سرمایه ی حقیقی برای ما نمی ماند. به تعبیری از اعمالی نبوده که «کَانَ أَبْقَی لَهُ» برای انسان پایدار باشد.

وقتی انسان جای خدا می نشیند

حضرت می فرمایند اگر در اعتبارات، در نسبت ها و در کارهایی که عین بندگی تو نیست، وارد شدی، بدان که حاصل آن ها چیزی نیست که برای تو بماند. نمونه اش چیزهایی است که انسان در سن پیری از دست می دهد - چون آن ها اعتباریات بود - از سواد و اطلاعات بگیر تا اسم فرزند و نوه ها، اکثراً از یاد انسان می رود ولی ملکات انسان، یعنی آن هایی که با جان انسان گره خورده برایش می ماند. اگر مطالعه کنید که اطلاعاتتان زیاد شود اکثر آن ها قبل از مرگ می رود، ولی اگر سواد و اطلاعات را بستری برای بندگی خدا بخواهید آن بندگی برای شما می ماند. مواظب باشید برای خودتان اهمیتی جز بندگی خدا قائل نشوید تا اهمیت های اعتباری عمر ما را به سراب تبدیل نکنند و خودخواهی ها تاریکی را وارد روح و روان ما ننماید، به طوری که جرأت کنیم به راحتی حقوق و شخصیت انسان ها را زیر پا بگذاریم، گویا همه باید در خدمت منافع ما باشند. همه این ها به جهت غفلت از بندگی است و نشناختن حدّ و مرز خود. در آن صورت انسان در جاهایی پای می گذارد که سقوط می کند. قرآن می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛(1) آدم های خیالاتیِ پرفخر را خدا دوست ندارد. خداوند چنین افرادی را دوست ندارد به این معنی است که آن ها را هدایت نمی کند و آن ها در ظلمات خود می مانند. حال اگر شما برای خود خیلی اهمیت قائل شدید وارد همان شخصیتی می شوید که خداوند در وصف آن ها می فرماید: «مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛ و به سرنوشت آن ها می رسید.

۱- سوره لقمان، آیه ۱۸.

با غفلت از حدّ و مرز خود این قدر برای خودمان اهمیت قائل شدیم که گویا ما باید ملاک بدی و خوبی آدم ها باشیم و عملاً جای خدا می نشینیم. در حالی که دین به ما ملاک می دهد که هر چه خودت را در تواضع بیشتری نسبت به حق دیدی در قرب بیشتری نسبت به حق قرار داری. از امام نهم حضرت جواد علیه السلام با توجه به این که در موقع شهادت حضرت امام رضا علیه السلام در مدینه بودند، می پرسند: یابن رسول الله چه موقع متوجه شدید که شما امام شده اید؟ حضرت فرمودند: هنگامی که یک احساس فروتنی و خضوع فوق العاده ای در برابر خداوند برایم پیش آمد. پس درجه کمال حضرت و رسیدن به مقام امامت با شدّت بندگی برای حضرت پیش آمد. حالا مقابل آن قضیه این است که انسان فکر کند، چیزی است، به همان اندازه نسبت به حقیقت در حجاب می رود. وسوسه شیطان در القاء کبر آن وقتی پیش می آید که توفیقات الهی را به حساب خودمان می گذاریم. خداوند صحنه ای به وجود آورد که ما توفیق مطالعه پی گیر المیزان را پیدا کردیم. قضیه این بود که یکی از طلبه های مرحوم آیت الله علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»؛ که رحلت کرده بود. از طریق یک جوانی که گاهی سخنان آن طلبه را از برزخ برای ما نقل می کرد به ما خطاب فرمودند: شما معلمان دانشگاه و تربیت معلم چرا از این کتاب ها غافلید و آن جوان به راهنمایی آن روح برزخی به کتاب های المیزان که در طاقچه قرار داشت اشاره کرد. شاید بنده چندین بار به تفسیر المیزان رجوع کرده بودم ولی این مرتبه همه چیز عوض شد به طوری که به لطف خدا شش سال متوالی آن چنان علاقه ای در قلبم نسبت به تفسیر المیزان پیدا شد که اگر کوچک ترین کاری باعث می شد از المیزان فاصله بگیرم غم زیادی وارد قلبم می شد و این در شرایطی بود که قبل از آن مدتی بود دست و دلم به مطالعه هیچ کتابی نمی رفت. حالا که بنده این دو کلمه را از المیزان بلدم آیا از خودم بوده است؟ اصلاً چه کسی این علاقه را لطف کرد؟ آیا ظلماتی و هلاکتی بالاتر از این می شود که انسان این توفیقات را به خود نسبت دهد؟ با توجه به چنین نکته ای آیا می توان برای خود نسبت به بقیه امتیازی قائل شد و سایرین را تحقیر نمود؟

ورود به عالَم پایداری

وقتی نسبت به بقیه برای خود امتیاز قائل شدیم، رابطه هایمان از زیبائی های تواضع خارج می شود و همه سعی می کنیم بر همدیگر حکومت کنیم، نقشه می کشیم چطوری بقیه را تحت اختیار خود قرار دهیم، البته موفق نمی شویم ولی فرصت هایی را که صرف چنین نقشه هایی

کرده ایم، همه را از دست خواهیم داد و در آن حال هیچ راهی به سوی آسمان بر قلب و روان خود نگشوده ایم. آیا ما حق داریم به هم دیگر دستور دهیم و آیا چنین انتظاری، انتظار به جایی است که بقیه باید به دستور ما عمل کنند؟ ریشه همه حجاب های بین خود و خدا را باید در چنین افکار و اعمالی جستجو کرد. بندگی حقیقتی است که هیچ زمان و مکانی از ما جدا نیست و باید آن را برای خود حفظ کرد. به نیویورک بروید باز بنده اید به روستای دور افتاده ای هم بروید باز بنده اید. همه بی سواد شوند، شما بنده اید. همه باسواد شوند، شما بنده اید. همه پول دار شوند، یا همه بی پول شوند، شما بنده اید. یک چیز است که در هر حال می تواند برای شما بماند و آن بندگی خدا است. حال اگر بنده بودن شما سرمایه شما شد و آن را پذیرفتید و به آن قانع شدید، چه موقع می ترسید آن سرمایه حقیقی را از دست بدهید؟ در این حالت اصلاً ترسِ از دست دادن مطرح نیست، پس دیگر در سراسر زندگی نگرانی برای انسان نمی ماند، فقط اتصال به رب می ماند و بس. در آن حالت به راحتی می توانید متّصل به حق شوید و دیگر چیزی در میان نیست که شما را به سوی خودش جذب کند، چون جز برای بندگی خود و ربوبیت خدا، برای هیچ چیز دیگر اصالتی قائل نیستند. و لذا وارد عالَمی می شوید که عالَم پایداری است، چون به دو چیزِ پایدار نظر دارید به بندگی خود که هیچ چیزی آن را نمی تواند از شما بگیرد و به رب العالمین که عین بقاء و پایداری است.

پایدارترین اتصال

در راستای امر فوق حضرت می فرمایند: «وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ» محکم ترین و پایدارترین رشته ای که تو می توانی به آن تکیه کنی، رشته ای است که بین تو و خدا برقرار است.

وقتی روشن شد به جز بندگی من و ربوبیتِ خدا همه اعتبارات است پس به واقع یک ریسمان بین ما و خدا پایدار و محکم است که همان بندگی است. این ریسمان وقتی وارد زندگی ها می شود که ما خودمان را بنده ببینیم و لاغیر، و خدا را معبود ببینیم و لاغیر. برعکس آن کس که خود را همه کاره ی زندگی خود می داند و به ابزارهای دنیا، اعم از خانه و پول و مقام، خود را متصل می کند، این آدم به پوسیده ترین وسیله بین خود و آن ابزارها متوسل شده است. با چیزهایی همراه و مصاحب شده که بر عکس نفس مجردش که پایدار است، ناپایدار است. به گفته حافظ:

نخست

موعظه ی پیرِ می فروش این است

که

از مصاحب ناجنس احتراز کنید

مصاحب حقیقی خداست و از آن جهت همجنس شماست که شما جلوه ای از روح او هستید، همان روحی که عالی ترین مخلوق است و نمایش کامل انوار اوست.

ناجنس یعنی آن چیزی که هم جنس شما نباشد و شما را به خدا متصل نگرداند، خداست که مقصد و مقصود هر کس است. و لذا غیر خدا همه چیز نسبت به قلب و روان ما ناجنس است. چنانچه ملاحظه فرمایید، اکثر انسان ها همه چیز را برای خود می خواهند، چون همه ناقص اند و می خواهند نقص خود را از طریق بقیه برطرف کنند، و لذا خودخواهی ها به صحنه می آید، فقط کسانی از این امر استثناء هستند که متوجه شده اند باید از طریق خدا نقص خود را بر طرف نمایند. رفقای عادی شما به شما می گویند: رفته بودی دلم برایت تنگ شد، چون از تنهایی خودشان ناراحت اند. یک وقت است ما بدون امام نمی توانیم زندگی کنیم چون امام جان ماست، آن درست است. و ملاقات اولیاء الهی و علماء بزرگ هم در همین راستا است. ولی در بسیاری موارد ما در ارتباط با بقیه می خواهیم به خیالات خود جواب دهیم. چیزی که فرهنگ مدرنیته گرفتار آن است و برای جواب گویی به آن سینما و تلویزیون را پدید آورد، و یا این که امروزه اکثراً با موبایل های خود به عنوان سرگرمی خود را مشغول می کنند و از این طریقه ها راه ارتباط خود را با خدا به فراموشی می سپارند. حضرت می فرمایند: مواظب باش با گرفتار شدن در بندهای خیالات از آن رشته اصلی و قابل اعتمادی که بین تو و خداوند هست محروم نشوی. با بند های خیال، وداع کن اما با رشته بین خود و خدا هرگز وداع نکن. این که به ما دستور می دهند هر وقت نماز می خوانی طوری فکر کن که این آخرین نماز است و داری با نماز وداع می کنی، و از این دنیا به دنیای دیگری می روی به جهت حفظ همین ارتباط و بی اهمیت داشتن بقیه ی رشته ها است. یک عدّه وقتی هم نماز وداع می خوانند دلشان به دنیا است و رشته ای که بین آن ها و دنیا هست، می گوید خانه ی خوبی بود حیف باید بگذارم و بروم. این که نشد نماز وداع از دنیا، این نماز رفاقت بیشتر با دنیا است. وداع یعنی یأس از دنیا و مردم. به طوری که دیگر دل انسان به دنیا و به مردم وصل نباشد.

فقط نگاه

تمام وجود انسان می تواند نگاه به حق باشد، به طوری که انسان خود را نبیند و حتی خدادیدنِ خود را هم نبیند، فقط دیدن حق در میان باشد. الآن شما مرا نگاه می کنید بدون آن

که نگاه کردن خود را نگاه کنید. یک وقت شما فقط مرا نگاه می کنید و دیگر هیچ، ولی یک وقت می گویید عجب! دارم نگاهش می کنم، در حالت دوم دیگر مرا نگاه نمی کنید بلکه به نگاه کردن خود توجه دارید. شما وقتی در آینه چیزی را می بینید فقط نگاه کردن هستید، اما وقتی متوجه خودتان هستید که دارید نگاه می کنید آن وقت دیگر به آن چیز نگاه نمی کنید. پس در موقع رؤیت، نگاهتان را نگاه نمی کنید. نگاه کردن، غیر از نگاه را نگاه کردن است. پروانه وقتی به دور شمع می گردد همین طور می گردد و می گردد تا جذب نور شود، تمام وجودش توجه به نور می گردد، اصلاً وجود خود را فراموش می کند. به همین جهت به سرعت به طرف شعله ی شمع می رود، ناگهان با تماس با آتش و گرمی آن به خودش می آید و عقب می کشد. دوباره نور را می بیند و جذب آن می شود، خود را فراموش می کند و به طرف شعله می رود، دوباره می سوزد و عقب می کشد، هرچند نزدیکی به شمع با سوختن همراه است، بالأخره خود را به آتش می زند، دیگر مواظب است خود را نبیند تا عقب بکشد، تمام وجودش می شود دیدن نور، اینجاست که قوْتِ نور می شود و خودش می شود آتش. انسانی که متوجه رشته بین خود و خدا شد، تمام وجودش می شود نگاه به حق، دیگر هیچ رشته دیگری را به رسمیت نمی شناسد. اگر کسی فهمید که بنده است، یعنی به خدا بند است تمام نگاهش می شود نگاه به حق، چیزی جز حفظ این ارتباط برایش معنی ندارد. بندگیْ چیزی جز توجّه به حق نیست، عین اتصال به حق است، چون وجودش به همان بندگی و بند بودن است، وجود مستقلی ندارد، بندگی یعنی عین فقر نسبت به حق. این نور پایینی را نگاه کنید وقتی رابطه اش با نور بالایی قطع شود مثلاً یک مقوا بین نور بالایی و پایینی قرار دهند، نور پایینی هیچ می شود. چون همین که به نور بالایی وصل است، وجود دارد. چون بندگی چیزی جز اتصال به حق نیست، پس وقتی می خواهیم بندگی کنیم، تماماً می شویم توجه و نظر و نگاه به حق، و انصراف از هر آنچه می خواهد ما را به خود جذب کند. تمام عبادات برای حفظ این نگاه است. گفت:

گرت

هواست که معشوق نگسلد پیوند

نگاه

دار سرِ رشته تا نگهدارد

خودِ خدا به ما یاد داده که بگو: «إِیَّاکَ نَعْبُدُ وإِیَّاکَ نَسْتَعِینُ»؛ به ما یاد داده است که چطور سرِ رشته را نگهداریم، اگر کس دیگری می خواست به ما یاد بدهد ما نمی پذیرفتیم، اوست که می داند راه و رسم ارتباط با خودش چگونه است، حتی به پیامبران خودش یاد داد چگونه رشته ی بین خود و او را پایدار نگهدارند. سوره «حمد» تحفه بزرگ خدا است، خدا در این سوره به ما یاد داده که چگونه با او حرف بزنیم، چیز عجیبی است. حالا شما در سوره حمد

فقـط نگـاه به حق هستیـد، تمام مضامین این سوره دریچه نگاه به حق است. نگاه به نگاه نیست، نگاهت را نگاه نمی کنی. اگر نگـاهت را نگاه کنی که به حق نگاه نمی کنی. بنـده فقط نیاز است، فقط فقر است. حالا ببین ریسـمانی که بین تو و اوست چه ریسـمانی اسـت. یـک طرفش تـویی که فقـط نیـازی و نگـاه، یـک طرفش اوست که فقـط غنـا است و لطـف و حیـات و سـایر کمالات. حالا «هیـچ چیز» به «چیز» وصل شـده است. در سوره حمـد راه اتصال به خودش را به ما آموخته و ما را دعوت کرده که به او وصل شویم و به او بنگریم. گفت:

خود

که را آمد چنین دولت به دست

قطره

را موجی تقاضا گر شده است

چون

تقاضا می کند دریا تو را

از

چه اِستادی و واماندی هلا

اَللَّهَ

اَللَّهَ زود بشتاب و بجو

زان

که بحر رحمت است این، نیست جو

اَللَّهَ

اَللَّهَ چون به فضلت راه داد

سر

به خاک پای او باید نهاد

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۶۷

جلسه چهل و سوم: دوستی های غیر حقیقی

اشاره

ص: ۴۶۹

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ مَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ، وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، وَ مَنْ لَمْ يُبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ. قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاكاً إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً .لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ»

و هرکس انـدازه ی خود دانست آن انـدازه برایش باقی مانـد. اسـتوارترین رشـته و پیوندی که برای تو هست، رشـته و پیوندی است که میان تو و خـدا هست. آن که در کار تو نپایـد، دشـمنت به حساب آید. آنجا که طمع به هلاکت کشاند، نومید ماندن به رسـیدن مقصود مانـد. نه هر رخنه ای را آشـکار توان دیـد و نه بر هر فرصتی توان رسـید. چه بسـا بینا به خطا افتـد و کور به مقصد خود رسد.

حضرت به فرزندشان فرمودند: اگر حدّ خودت را بشناسی، آن حد و مرز و موقعیت، برایت باقی می ماند، به طوری که هر روز نگران از دست دادن موقعیت خود نیستی. سـپس فرمودنـد: محکم ترین رشـته ای که می توانی برای خود پایـدار نگهـداری و بـدان اعتماد کنی ارتباطی است که بین تو و خـدای سـبحان می تواند برقرار شود. زیرا بقیه ی ارتباط ها، اعتباری و زودگذر و موسـمی است، چون یک چیز است که حقیقت تو و عین توست و آن بندگی خداست، و بقای حقیقت تو به بندگی خدا است و همیـن برای تـو می مانـد. که تـا حـدّی بحث آن گـذشت و این دیگر به عهـده ی شـماست که بر روی آن تأمـل بفرمائیـد و مواظب باشـید این توصـیه بزرگ از صـحنه قلبتان خارج نشود. این نکته را در جان خود نهادینه کنید که هر ارتباطی با هر چیز ارتباط موقتی است، غیر از ارتباط شـما با خدا. حالا ما کاری نداریم که بسیاری از ارتباط ها غلط است، غلط بودن آن به جای خود، آن ارتباط های صـحیح هم موقت است، چه ارتباط با خانه، چه با همسـر، چه با شغل، چه با مدرک، چه با اطلاعاتی که داریـد. نزدیک ترین چیز به ما اطلاعات ما است که در یک حادثه همه از یادمان می رود - چیزی که در سـکرات مرگ برای همه پیش می آیـد- فقـط خودمـان می مانیم، خودمان و ملکات و اعتقاداتمان که عین وجود ما شـده است، حتی اعتقاداتی که عین مـا نشـده و تحت تـأثیر محیط پـذیرفته ایم همه از یادمان می رود. در روایت داریم در برزخ وقتی از بعضـی ها می پرسـند «مَنْ رَبُّکَ؟» هیـچ جوابی نمی تواننـد بدهنـد. چون آنهـا در قلب خود چیزی ندارنـد که بگوینـد، به قلبشان رجوع می کننـد از پروردگار عالم هیچ نوری ندارند که بروز دهند. در آن موطن قلب است که بروز می کند. از یک عده ای

می پرسند «مَنْ رَبُّکَ؟»؛ جواب درست می دهند ولی وقتی می پرسند از کجا می گویی؟ می گوید مردم می گفتند. او نیز وارد عذاب می شود، چون اعتقادات او آنچنان نبوده که بین جان او و خداوند پیوند بندگی ایجاد کند. آن مطالب را در بینش اسلامی دبیرستان و معارف اسلامی دانشگاه خوانده یا پای منابر شنیده است، از شما هم بهتر بلبل زبانی می کند ولی به قلب نرسانده و از آن ها در راه بندگی خدا استفاده نکرده است. آنچه را می گفته و مدعی هم بوده که قبول دارد، به خودش رجوع نکرده تا ببیند تمام وجودش مطابق این اعتقادات هست تا در صحنه ای که فقط قلب می تواند درون خود را اظهار کند، آنجا قلب او دین داری خود را اظهار کند؟ در قیامت دروغ گوها، دروغ گفتنشان را می گویند، آن جا نمی توانند دروغ بگویند که دروغ گو نیستند، بلکه دروغ گوبودنشان را اظهار می دارند، چون روزی است که حقِّ هر چیز آشکار می شود. آنجا دروغ گوها راست می گویند اما دروغ گوبودنشان را راست می گویند و این که دروغ می گویند را می گویند.

می خواهیم نتیجه بگیریم، ما ارتباط با همه چیز را، دیر یا زود از دست می دهیم و ما می مانیم و خودمان. حالا اگر آن خودی که در صحنه آورده ایم توانسته است ارتباط خود را با خدا در جانش نهادینه کند، این ارتباط برایش محفوظ می ماند وگرنه در آن صحنه هیچ ارتباط دیگری در صحنه نیست و در خلأِ بی ارتباطی و بی خدایی قرار می گیرد.

عوامل اختلال پیوند با خدا

حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَ مَنْ لَمْ یبَالِکَ فَهُوَ عَدُوُّکَ»؛

فرزندم! کسی که حریم تو را رعایت نکند و نسبت به حقوق تو بی مبالات باشد دشمن تو است.

حال که باید شرایط حفظ پیوند خود و پروردگارت را حفظ کنی، مواظب عوامل مختل کننده آن پیوند باش. به تعبیر مولوی بعضی مواقع می شود که مدعیان دوستی، چون تو را از مسیری که باید طی کنی منحرف می کنند و دغدغه از بین رفتن آینده ابدی تو را ندارند، دشمن تو به حساب می آیند.

در

حقیقت دوستانت دشمن اند

که

ز حضرت باز و مشغولت کنند

کسی که رعایت حقوق انسانی شما را نکند و شما را به چیزی نگیرد و اهداف حقیقی شما برایش مهم نباشد دشمن شماست. شما را برای خودشان می خواهند بدون آن که شخصیت و اهداف شما برایشان مهم باشد، در کارهای خود به دنبال همراه هستند. این ها در واقع رفیق خودشان اند، لذا می بینید برایشان اصلاً مهم نیست که وقت شما را لگدمال امیال خودشان کنند، برای وقت و عمر شما حریمی باز نمی کنند و دغدغه ی به کمال رساندن شما را ندارند. می گویند خیلی ارادت داریم، از آن ها باید پرسید اگر ارادت داری بگذار به کارم برسم، اگر ارادت داری چرا مرا بازیچه امیال خود کرده ای؟ آری امیرالمؤمنین علیه السلام به واقع به پیامبر صلی الله علیه و آله ارادت داشتند، لذا بدون اجازه وارد خلوت و تنهایی آن حضرت نمی شدند، آیا آن کسی که رعایت وقت و عمر شما را نکند دوست شما است؟ به او تذکر بده که نباید وقت یکدیگر را ضایع کنیم، اگر دیدید گوشش بدهکار این حرف ها نیست، دنبال آن ریسمانی را که او بین تو و خودش ظاهر کرده است را نگیر. حریم اصلی ما بندگی خدا است، پس هر کس بستر بندگی ما با خدا را رعایت نکرد دشمن ماست، تو مرز خود را بشناس. حضرت بعد از آن که فرمودند: تنها ریسمان مطمئن، ریسمانی است که بین تو و خدا است. حالا می فرمایند: هرکس نسبت به تو بی مبالات باشد و جایگاه تو را رعایت نکند، دشمن تو است. نتیجه این می شود که هرکس مرز بندگی تو را لگدمال کند دشمن تو است. تعارف که نداریم، اگر شما بنا است خانه ما بیایی و نه تنها مرا در عبادت خداوند یاری نکنی بلکه از عبادت هم بازم داری، دشمن من هستی، حتی اگر یک جعبه شیرینی و چندین سکه طلا- هم برای من بیاوری باز دشمن من خواهی بود. شخصی در موسم حج، خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: یابن رسول الله می خواهیم با هم بحث کنیم. حضرت فرمودند: «یا هَذَا أَنَا بَصِیرٌ بِدِینِی مَکْشُوفٌ عَلَی هُدَایَ فَإِنْ کُنْتَ جَاهِلًا بِدِینِکَ فَاذْهَبْ وَ اطْلُبْهُ مَا لِی وَ لِلْمُمَارَاه»؛(۱)

ای فلان، من به دین خود آگاهم و راه هدایت برای من روشن است، اگر تو نسبت به دین خود جاهلی، پس باید بروی یاد بگیری. ولی بنشینیم بحث کنیم یعنی چه؟ حضرت نشان دادند که اجازه نمی دهند همین طوری عمرشان صرف میل بقیه شود.

هر کدام از بزرگانی که در مسیر الهی به جایی رسیدند کسانی بودند که سخت حساس بودند تا افراد اوقاتشان را از بین نبرند، حال چه به اسم دوست و چه به اسم دشمن. بالأخره

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۵.

یک سوال هست، اگر شما حریم همدیگر را رعایت نکنید چه خدمتی به همدیگر کرده اید که ما این ارتباط ها را دوستی بنامیم؟(۱)

امنیت قلبی نسبت به همدیگر

مرتاضان تبّتی گاهی در گروه های بیست یا سی نفره در پشت سر هم حرکت می کنند، بدون آن که در طول مسیر یک نفر با صحبت خود مزاحم عالَم رفیقش شود، و چون از هم انتظار ندارند که با همدیگر حرف بزنند در قلب و روان خود مشغول این دغدغه نیستند که نکند رفیق ما ناراحت شود که من همچنان در کنار او در سکوت هستم، این را می گویند امنیت قلبی نسبت به همدیگر. چه اشکال دارد ما سه ساعت پهلوی هم بنشینیم، من در فکر خودم باشم و نگران نباشم که شما بگویید این چرا با من حرف نمی زند، و شما هم همین طور. دغدغه ی این که ممکن است شما از سکوت من ناراحت شوید نمی گذارد من پهلوی شما درست زندگی کنم. اینجاست که شما با حضور در کنار من، مزاحم من می شوید. اگر نزد من آمدی، سؤال داری بپرس، من هم اگر سؤال دارم می پرسم، شق سوم ندارد. چرا نمی گذاری نزد خودم باشم و در سیری که باید فکرم را جلو ببرم، زندگی را ادامه دهم؟ چطوری نمی گذاری فکر کنم؟ این که انتظار داری من وقتی کنار شما هستم یا حرف بزنم یا انتظار داشته باشم شما حرف بزنید. این یک زحمت بزرگ است که به من می دهی. چه اشکال دارد آدم ها کنار هم باشند ولی مزاحم هم نباشند؟ بنا نیست این همه به همدیگر گره بخوریم. به گفته جبران خلیل جبران: «امّا در میانه این همراهی، اندکی جدایی باید... دوست بدارید لکن عشق را به زنجیر بدل نکنید... از نان خود به هم ارزانی دارید، اما هر دو از یک قرص نان تناول نکنید... امان دهید هر یک در حریم خلوت خویش آسوده باشد و تنها... در کنار هم بایستید، نه بسیار نزدیک، که پایه های حایل معبد، به جدایی استوارند.»(۲)

۱- قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله قَالَ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى علیه السلام يَا رُوحَ اللَّهِ مَنْ نُجَالِسُ ؟ قَالَ: مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ رُؤْيَتُهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُه. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: حواریّون بعیسی علیه السلام گفتند:یا روح اللَّه !با چه کسی همنشین شویم؟ عیسی فرمود:کسی که دیدنش خدا را بیاد شما آورد، و سخن او در علم و دانشتان بیافزاید، و عمل و کردارش شما را خواهان آخرت و سرای دیگر گرداند). بحار الأنوار ج ۱ص ۲۰۳.

۲- کتاب پیامبر، جبران خلیل جبران، ترجمه دکتر مهدی مقصودی، ص ۲۳.

انسان هایی که خلوت را نمی شناسند عموماً مزاحم همدیگرند بدون آن که بدانند، همیشه به دنبال کسی یا چیزی هستند که آن ها را از تنهایی در آورد. یا تلویزیونی باشد که نگاه کنند، یا کسی باشد که با او اختلاط نمایند. چون با خودشان قهر و بیگانه هستند، بیشتر با بیگانه ها زندگی کرده اند و نه با خود. ریشه همه این اشکال ها آن است که خلوت بین خود و خدا را نمی شناسند. مولوی در خطاب به این افراد می گوید؛ یک ساعت از مردم دوری، انگار تمام غم های عالم جلویت را گرفته است.

ساعتی

خالی بمانی تو ز خلق

در

غم و اندیشه مانی تا به حلق

آری امکان چنین موقعیتی هست که شما پهلوی من باشی اما باز من و شما تنها باشیم و مزاحم همدیگر نباشیم و این در صورتی است که بنده نگران نباشم که شما انتظار دارید با شما سخن بگویم، و شما هم نگران نباشید که من انتظار دارم شما با من سخن بگوئید. اینجاست که با حضور در کنار هم بر خلوت همدیگر شلیک نمی کنیم. چه اشکال دارد چندین روز کنار هم باشیم ولی هرکس پیش خودش باشد و مزاحم دیگری نباشد؟ اصلاً خیلی نمی خواهد با هم باشید، در وصف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داریم «یخْزُنُ لِسانَهُ اِلاّ عَمَّا یعْنِیهِ...»؛(۱) زبان خود را جز در مواردی که به ایشان مربوط می شد، حفظ می کردند. خود را از مردم می پاییدند، حضرت زیاد با مردم نبودند ولی هر وقت با مردم بودند خوش رو بودند، دایم قاطی مردم نبودند که بیایید بنشینید با همدیگر حرف بزنیم. این ها غفلت است، خلوت باید داشت.

آن رفیقی که نمی گذارد من در ارتباط محکمی که بین من و خدا برقرار است مستقر باشم، دشمن من است. پس حرف این شد؛ محکم ترین رابطه ها، رابطه بین تو و خدا است. «وَ مَنْ لَمْ یبَالِکَ فَهُوَ عَدُوُّکَ»؛ و آن کس که نسبت به تو و حقوق تو بی مبالات باشد، دشمن توست.

دشمنان از سر حسادت مزاحمت ایجاد می کنند ولی دوستان هم عمر انسان را می سوزانند. حتی موقعی که با شما قهر باشند، ذهن تان را مشغول می کنند، چون انسان با غریبه ها که قهر نمی کند، لذا قهر با دوستان هم یک نوع فرصت سوزی است. اگر مصلحتتان نیست ارتباط نزدیک با همدیگر داشته باشید، رابطه ها را کم کنید ولی قهر نکنید. در یک رابطه ی طرفینی بزرگ ترین کمک من به شما این است که کاری کنم تا شما بتوانید ارتباطتان را با خدایتان حفظ کنید. کمک شما هم به من در همین حد می تواند باشد. برای ارتباط قلب با خدا ابتدا

۱- عیون اخبار رضا علیه السلام ج ۱، ص ۳۱۹.

معرفت به خداوند نیاز است، آن معرفت را باید در جلسات دینی کسب کرد ولی جلسات دینی نباید مقصد بشود، خدا و ایجاد زمینه برای ارتباط با او مقصد است. در جلسه ای که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله موعظه می فرمودند، عربی پس از این که کمی گوش داد بلند شد رفت. بعد از جلسه، صحبت از کاری شد که آن عرب انجام داد حضرت فرمودند کار او به تقوا نزدیک تر است چون رفت تا آن چه فهمید عمل کند. ارتباط با خدا برایش مقصد بود نه ارتباط با اطلاعات.

دوستان شما کسانی هستند که زمینه ی خلوت شما را با خدا زیاد کنند. چرا می گویند دنیا را دوست نداشته باشید؟ برای این که دنیا ارتباط شما را با خدا قطع می کند. ولی چرا می گویند قرآن را دوست داشته باشید؟ برای این که قرآن کلام خدا است و متذکر اسماء الهی و سنن پروردگار می باشد. همان طور که باید نماز را دوست داشت، چون وسیله ارتباط انسان با خداوند است. ولی می گویند دنیا را دوست نداشته باشید برای این که ارتباط ما با آن موجب دوری از خدا است. حال اگر دوستان شما همان کاری را با شما بکنند که دنیا با شما می کند، باید در دوستی آن ها تجدید نظر کرد. در روایت عنوان بصری حتماً توجه کرده اید که حضرت صادق علیه السلام پس از آن که تذکرات لازم را به عنوان بصری دادند فرمودند: «فَقَدْ نَصَحْتُ لَکَ وَ لاَ تُفْسِدْ عَلَی وِرْدِی»؛(۱) من برای تو خیر خواهی کردم، دیگر بلند شو برو و ذکر و ورد مرا با حضورت خراب نکن. و بدین شکل ائمه علیهم السلام اجازه نمی دادند کسی وقت آن ها را ضایع کند. باز در روایت داریم که اصحاب وقتی در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند در آن جلسه سکوتی طولانی حاکم می شد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقت صلاح می دانستند سخن بگویند، می گویند انتظار اصحاب در آن جلسه مثل انتظار کسی بود که در زیر درخت میوه منتظر بماند تا میوه ای از درخت برسد و خودش بیفتد. رحمت بزرگی است که آدم کنار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنشیند اما فضای سکوت آن حضرت را ضایع نکند، انتظار هم نداشته باشد پیامبر صلی الله علیه و آله برایش اختلاط بکند. چنین صحنه هایی را در خدمت آیت الله بهاءالدینی«رحمه الله علیه» دیدیم، خدمت ایشان می نشستیم و انتظار داشتیم ایشان برای ما اختلاط کنند، بعضاً ایشان متوجه بودند که وظیفه شان سخن گفتن نیست، به ما لطف می کردند وقت می دادند خدمتشان باشیم ولی ایشان در فکر خودشان بودند، گاهی برای این که حوصله ما سر نرود از بریان های اصفهان سؤال می کردند، چون می دانستند ما از آن هایی نیستیم که حوصله دو ساعت نشستن و هیچ سخن نگفتن را داشته باشیم، ده

۱- بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

دقیقه ای مشـغول وصف بریـان هـا می شـدیم و ایشان دوباره در فکر می رفتنـد. در حالی که ما هنوز فکر بریان های اصـفهان بودیم. اصـحاب می فهمیدند کنار پیامبر صـلی الله علیه و آله نشستن یعنی چه، همین که کسی کنار مقام رحمهٌ للعالمین بنشیند از وسوسه هـای شـیطان در امـان است، و حجـاب های بین او و عالم معنا از بین می رود، و یا لااقل بر اساس درجه ای که دارد آن حجـاب هـا رقیق می شود. نه پیـامبر صـلی الله علیه و آله از دست این اصـحاب اذیت می شدنـد، و نه آن هـا انتظار داشـتند رسول خدا صـلی الله علیه و آله با آن ها اختلاط کنند. پس از مدتی که در محضـر حضرت بودند اذن می گرفتند و می رفتند. پس اگر می خواهیـد دوستی هایتـان دشـمنی به حسـاب نیایـد، خیلی نمی خواهـد با هم باشـید، وقتی هم که با هم هستیـد اگر سؤال داریـد بپرسـید، وگرنه، دیگر کـاری به کـار هم نداشـته باشـید. اصل مقصـد شـما روی زمین، ارتباط شـما با خـدا است، هرکسی و هرکاری که این ارتباط را مختل کند یک نوع دشمنی با شما کرده است. گفت:

در

حقیقت دوستانت دشمن اند

که

ز حضرت دور و مشغولت کنند

اگر مرزهـا را رعـایت کنیم و افراد را مشـغول خودمـان نکنیم، ارتباط ها ارتباط های با برکتی خواهـد بود. آری باز تأکیـد می کنم، افراد را مشغول خودتان نکنید، بگذارید مشغول خدا باشند همچنان که خودتان نیز مشغول افراد نشوید.

یأسِ کارساز

حضرت در جمله بعدی می فرمایند:

«قَدْ یکُونُ الْیأْسُ إِدْرَاکاً إِذَا کَانَ الطَّمَعُ هَلَاکاً»؛

چه بسـیار ناامیدی از مردم که منجر به رسـیدن به مقصد می شود، و چه بسیار طمع و امیدواری به مردم که موجب هلاکت می گردد.

بسیار پیش آمده آنجایی که برای برآورده شدن حاجاتتان از وسایل در دست مردم و از خود مردم مأیوس شده اید و به خوبی به مقصد رسـیده اید. و چه بسا که به ابزارها و وسایلی که در دست مردم است امیدوار بوده اید و از مقصد خود دور شده اید. همان طور که گاهی با نپرسـیدن و قلب را متوجه حضرت علیم مطلق کردن، به علومی دست می یابید که فوق علوم موجود در کتاب و درس و مدرسه هست. به گفته مولوی:

گر

نپرسی زودتر کشفت شود

مرغ

صبر از جمله پرّان تر بود

ص: ۴۷۷

در علوم معنوی گاهی آدم می گویـد بروم از فلانی بپرسم، خوب است. این شـعر نمی خواهـد بگوید آن چه نمی دانی نپرس، می خواهـد بگویـد بـا روش صبر و انتظـار، اگر نپرسـی به مطـالب بالاـتری دست می یابی. البته این مربوط به اهلش است و نه هرکس. بعضـی ها چون همّت فکرکردن ندارنـد زیاد سؤال می کنند، در حالی که چون فکر نکرده اگر جواب او را هم دادی نمی تواند بگیرد. بعضی موارد خوب است که انسان فکر کند و پایداری در فکر، نتیجه اش آن می شود که «مرغ صبر از جمله پرّان تر بود».

بالأخره گاهی شـرایط طوری دست به دست هم می دهد که از همه آنچه شـما را به مقصد می رساند ناامید می شوید، در این حالت ممکن است آنچه را می طلبید از همان طریق که هیچ امیدی ندارید برایتان حاصل شود. حال فرمایش حضرت این است که «قَدْ یکُونُ الْیـأْسُ إِدْرَاکاً إِذَا کَانَ الطَّمَعُ هَلَاکاً»، آن وقتی که به چیزهایی امیـدواری که تو را در ناکامی ها پرت می کننـد، بـدان که یأس از آنچه که بـدان هیـچ امیدی نداری، موجب رسـیدن و عین برخورداری است. در واقع در این موارد نفسِ قطع امیـد موجب گشایش خواهـد بود. آن جایی که باید این را بفهمی که این ابزارها معلوم نیست تو را به مقصد برساند و بیش از حـد به ابزارهـا ارزش دادن موجب هلاـکت می شود، در این موارد فقـط کافی است از آن ها قطع امیـد کنی، قطع امیـد کردن همان و گشوده شدن راهِ رسـیدن به نتیجه، همان. روایات زیادی در این رابطه هست، از جمله این که رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از صـفات مؤمن را «الْیـأْسُ مِمَّا فِی أَیـدِی النَّاسْ»(۱) یـأسِ از آنچه در دست مردم است، می داننـد. از این روایـات، حـداقل این معنـا حاصل می شود که از مردم مأیوس باش نه با مردم ارتباط نداشـته باش، از مردم مأیوس باش یعنی رسـیدن به مقصـدت را در الطاف خداونـد دنبال کن. بعـد می فرمایـد: اگر به مردم امیـدوار شـدی و مقصـدت را از خـدا به سوی آن ها منصـرف کردی، هلاـک می شـوی. عمـده هوشـیاری مـا این است که بی خود به هرچیز امیـدوار نباشـیم و آن جـایی که بـاید امیدمان را از خلق و سایر امکانات دنیایی قطع کنیم، این کار را انجام دهیم تا به حوائج خود برسیم.

دارایی و ناکامی

سپس می فرمایند:

۱- بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۷۸.

«لَیسَ کُلَّ عَوْرَهٍ تَظْهَرُ وَ لا کُلَّ فُرْصَهٍ تُصابُ وَ رُبَّما اَخْطَأَ اَلْبَصیرُ قَصْدَهُ وَ اَصابَ الْاَعْمی رشْدَهُ»

هر رخنه و نقصی ظاهر نمی گردد و هر فرصتی به نتیجه نخواهد رسید، و چه بسا بینا در رسیدن به مقصد به خطا افتد، و نابینا به مقصد رسد.

می فرمایند این طور نیست که هر نقصی به واقع نقص حساب شود و انسان را از مقصد باز دارد و انسان را مغلوب خود کند، نمونه آن را نابیناهایی می آورند که در عین نقص چشم مغلوب آن نقص نشده اند و به مقاصد عالیه ای که در راستای رشد آن هاست رسیده اند. دیگر نقصی مشخص تر از نابینائی که نمی شود. می فرمایند: «وَ لَا کُلُّ فُرْصَهٍ تُصَابُ»؛ این طور نیست که هر فرصتی و هر مکانی به آن نتیجه ای که می خواهیم ما را برساند. همان طور که هر صاحب چشمی معلوم نیست به مقصدی که دنبال می کند برسد. چه بسیار ثروت ها و امکانات که موجب روسیاهی افراد می گردد و نه تنها به مقصدی که باید با این امکانات می رسیدند، نرسیدند، بلکه از مقصد خود هم بسیار دور شدند.

باید رمز پیروزی و شکست را در چیزی غیر از دارائی ها و نداشتن ها جستجو کرد و نه از نداشتن ها در رسیدن به مقصد مأیوس شد و نه از داشتن ها مغرور. چه بسیار بزرگانی که شما فکر می کنید فقیرند در حالی که فقرشان را خود انتخاب کرده اند و خود را غنی می دانند. و چه بسیار کسانی که شما فکر می کنید در راحتی و غنا هستند در حالی که در کلاف غنا دارند هلاک می شوند. چشمت را باز کن مشکل این است که ما عموماً حاضر نیستیم چشممان را درست باز کنیم و از ظاهر آنچه چشم ها را پر می کند کمی عمیق تر را نگاه کنیم. گفت:

ما

شب روان که در شب خلوت سفر کنیم

در

تاج خسروان به حقارت نظر کنیم

عین این نگاه را که باید به افرادِ به ظاهر فقیر انداخت و لایه های عمیق تر زندگی آن ها را دید، باید با تدبّر در آیات قرآن به آیات قرآن انداخت و کمی عمیق تر از ظاهرِ آیات آن ها را نگاه کرد تا ببینیم چه اسراری را آشکار می نمایند. شما اگر به ظاهر زندگی اهل دنیا نگاه کنید ممکن است بگویید چقدر خوب زندگی می کنند. ولی اگر بنا را گذاشتید که کمی عمیق تر نگاه کنید و از ملاک هایی که شما را در نگاه کردن عمیق می کند استفاده کردید متوجه می شوید عجب روح و روان و قلب آشفته ای در بین آن ها حاکم است، این زندگی را با این همه توسعه به دست آوردند که به قلبِ آرام برسند، درست به عکسِ آن رسیدند. رمز آن را دریاب. آری نگاه کن ببین، گاهی فقط کافی است ما نگاه کنیم، اگر درست و با ملاک

صحیح نگاه کنیم می بینیم چه بسیار کسانی که به جای دو چشم، چهارتا چشم دارند ولی توی چاه می افتند، ولی عده ای هم از آن همه امکانات محرومند ولی چون ریسمان بین خود و خدا را محکم نگاه داشته اند، حتی چشم هم که نداشته باشند، به مقصد می رسند.

آیا با توجه به این نکته مهم جا ندارد که به نداشتن های خود فکر نکنیم و تمام همت خود را در جهت رسیدن به مقصد اصلی یعنی اُنس با خدا صرف کنیم و مقدمات آن را برنامه ریزی نماییم؟ آیا جوانان عزیز باید به نداشتن همسر و خانه فکر کنند و یا به داشتن راه ارتباط با خدا و بریدن طمع از آنچه در دست بقیه است؟ این آدم های زرنگِ خیلی باهوش را که در هر فنی به ظاهر از همه جلوترند ببینید و با دید عمیق و با ملاک های صحیح به نتایج کار آن ها بنگرید تا عمق فرمایش حضرت مولی الموحدین علیه السلام روشن شود. باز تأکید می کنم نگذارید ظاهر زندگی اهل دنیا - از مدرک بگیر و پول و شهرت- شما را از عمیق دیدن محروم کند، همان طور که باید مواظب باشید تا ظاهر زندگی ساده ی اهل ایمان مانع دیدن روان آرام آن ها نشود. همان طور که خانه های مؤمنین ظاهرش ساده و کاهگلی است ولی داخل آن باغچه و حوضی است دلگشا، خود آن ها هم دارای باطنی هستند با گُل های همیشه بهارِ ایمان. اگر با ملاک درست نگاه کنیم بیشتر حسرت آن هایی را می خوریم که به ظاهر حسرت خور ندارند ولی در این دنیای پر مشغله و در این ظلمات قحط معنویت، به خوبی دارند زندگی می کنند.

آن که

جان در روی او خندد چو قند

از

ترش رویی خلقش چه گزند

افرادی نزد آیت الله خادمی اصفهانی«رحمه الله علیه» رفته و از گرانی گله کرده بودند، ایشان در جواب آن ها فرموده بودند: «خدا با ما شکمی قرار گذاشته که ما را سیر کند، پولی که قرار نگذاشته» بناست خداوند شکم ما را سیر کند، حالا اجناس گران شد که شد، این همه حرص ندارد. ممکن است بگویید تو این حرف ها را که می گویی طرف دار بازاری ها می شوی. بسیار خوب باید روشن شود بنده برای این دنیای بی مقدار چقدر باید حرص بخورم، شما به من بگویید من چقدر باید حرص بخورم، من همان قدر حرص خواهم خورد، آیا فقط باید حرص بخورم؟ یعنی هم چیزهای گران بخرم، هم حرص آن ها را بخورم؟ شما بعضی مؤمنین را نمی بینید که چگونه با کم کردن نیاز خود در این دنیای پرمشغله و پر تورم چقدر راحت زندگی می کنند؟ آیا از گرسنگی مردند؟ یک نفر در آموزش و پرورش آمده بود حقوق خود را از اول استخدام تا بازنشستگی اش حساب کرده بود، که مثلاً در سال ۱۳۶۵ که بازنشسته شده بود، کل حقوق دریافتی او در آن سی سال برابر با یک میلیون و صد و هفتاد و پنج هزار تومان

ص: ۴۸۰

و دو ریال و ده شاهی بود، و به همه نشان می داد. به نظر شما این خیلی دقیق است یا غافل است؟ آیا این آقا بصیر است و به مقصد رسیده و یا بینایی است که سخت راه را گم کرده است. اصلاً بی کار بودی نشستی این حساب ها را کردی؟ می خواستی به جای این کار زندگی را بشناسی و با همان حقوق، خود را به اهداف مربوط به آن زندگی نزدیک کنی. این حساب ها را کرد و زندگی نکرد، آیا اگر این حساب ها را نمی کرد، زندگی نمی کرد؟

قیمت

هر کاله دانی که چیست

قیمت

خود را ندانی احمقی است

این

جهان پوشیده گشتی و غنی

چون

از این جا می روی چون می کنی؟

پیشه ای

آموختی از بهر تن

چنگ

اندر پیشه دینی بزن

جان

جمله علم ها این است این

که

بدانم من کی ام فی یوم دین

این حواس جمعی است، اما جمع چی؟ بعضی ها این قدر در دنیا دقیق اند که می دانند یک ساعت پیش در بازار بورس لندن

یک سِنت به بهای یک گرم طلا اضافه شده است. خیلی توی باغ اند! اما توی باغ چی؟

جان

جمله علم ها این است این

که

بدانم من کی ام فی یوم دین

این ها کمال حقیقی را گم کرده انـد. گفت: «یک موی نـدانست ولی موی شـکافت» به اندازه ی یک مو از حقیقت نمی داند ولی می تواند مو را بشـکافد. کمال حقیقی آن است که امام معصوم یعنی حضرت باقر علیه السلام برای ما ترسیم فرمودند که: «الْکَمَالُ کُلُّ الْکَمَالِ التَّفَقُّهُ فِی الدِّینِ- وَ الصَّبْرُ عَلَی النَّائِبَهِ وَ تَقْدِیرُ الْمَعِیشَه»(۱) کمال و کل الکمال عبارت است از تعمق و تفقه در دین و صبر و شکیبایی در مصیبت ها و نظم در خرج و دخل. در نکته آخر این حدیث شریف می فرمایند آدم باید زندگی اش دستش باشد، خرج و دخلش اندازه داشته باشد نه افراط کند و نه تفریط، این است آن کمال و هوشیاری واقعی، ولی تیز هوشـی انحرافی آن است که ما تمام زنـدگی مان را گرفتار بالا و پائین رفتن دنیا بکنیم. حضـرت مولی الموحدین علیه السـلام می فرمایند افرادِ به ظاهر باهوش و بینا معلوم نیست به مقصد برسند، پس باید به نقص ها بیش از حدّ بها ندهی و از مسیری که می توانی در عین داشتن این نقص ها طی کنی، غافل نمانی.

ص: ۴۸۱

۱- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۷۲.

ملاحظه بفرمایید، ابتدا فرمودند «قَدْ یکَوُنُ الْیأسُ اِدْراکاً اِذا کانَ الطَّمَعُ هَلاکاً» چه بسا ناامیدی از امکانات دنیا موجب به مقصد رسیدن است، آنجایی که طمع به امکانات دنیایی موجب هلاکت است. سپس فرمودند متوجه باش این طور نیست که هر نداشتنی یک نداشتن واقعی و علنی است، پس باید در حدّ خودش دغدغه ی آن را داشت و نه بیشتر. حتی در بررسی ضعف کاندیداها در انتخابات این موضوع را باید مدّ نظر قرار داد، زیرا عموماً این طور نیست که ضعف های یکی آن قدر زیاد باشد که امکان رساندن نظام اسلامی را به اهدافش نداشته باشد و قوت های دیگری آن قدر زیاد باشد که حتماً ما را به مقصد می رساند، باید به رویکرد های کلی آن ها توجه داشت و نه به ضعف های جزئی آن ها. اگر شما در بین جامعه ی مسلمین، برای پیروزی این فرد بر رقیب خود، خیلی حریص هستید و از رقیب او خیلی متنفرید بدانید که پای نفس امّاره و دنیا در میان است، اما اگر دیدید به حکم وظیفه بدون هیچ حرص و تنفری تشخیص داده اید این فرد بهتر است، این خوب است و باید از خدا بخواهی که:

ای

خدای رازدانِ خوش سُخُن

عیب

کار بد ز ما پنهان مکن

عیب

کار نیک را بنما به ما

تا

نگردیم از روش سرد و هبا

زیرا امام ما به ما یاد داده است «لَیسَ کُلُّ عَورَةٍ تَظْهَرُ»؛ نقص هر پابرهنه ی عریانی مانع ادامه راه نیست، «وَ لا کُلُّ فُرْصَةٍ تُصابُ»؛ و امکانات و فرصت های هر صاحب فرصت و امکانی عامل به مقصد رسیدنش نمی باشد. «وَ رُبَّما اَخْطَأَ اَلْبَصیرُ قَصْدَهُ وَ اَصابَ الْاَعْمی رشْدَهُ»؛ چه بسا بیناهایی که راه را اشتباه رفته اند، و چه بسیار نابیناهایی که به مقصد رسیده اند. آری!

از

هواها کی رهی بی جام هو

ای

ز هو قانع شده با نام او

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

جلسه چهل و چهارم: آفت اعتماد به اسباب ها

اشاره

ص: ۴۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم

«لَیسَ کُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا کُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِیرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَی رُشْدَهُ. أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّکَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ وَ قَطِیعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ. لَیسَ کُلُّ مَنْ رَمَی أَصَابَ. إِذَا تَغَیرَ السُّلْطَانُ تَغَیرَ الزَّمَانُ»

نه هر ضعف و نقصی بر ملا و مانع کمال شود، و نه هر امکان و فرصتی عامل رسیدن به کمال گردد. بسا که بینا به خطا افتد و کور به مقصد خود رسد. بدی را واپس افکن، چه هرگاه خواهی توانی شتافت و بدان دست خواهی یافت. و از نادان گسستن چنان است که به دانا پیوستن، و آن که از زمانه ایمن نشیند، خیانت آن بیند و آن که آن را بزرگ داند، زمانه وی را خوار گرداند. نه هر که تیر پراند به نشانه رساند. چون اندیشه ی حاکم بر جامعه تغییر کند، زمانه دگرگون شود.

ماوراء ابزارها

حضرت مولی الموحدین علیه السلام در سخنان حکیمانه ی خود به فرزندشان فرمودند: امکاناتی که در اختیار انسان است تنها عوامل پیروزی او نیست و معلوم نیست او را به مقصد برساند بلکه بعضاً عکس آن واقع شده است به طوری که بیناها – با داشتن ابزاری به نام چشم – نرسیدند و نابیناها رسیدند.

تکیه کردن بیش از حد به امکانات و ابزارها عامل غفلت از مسبّب الاسباب و ناکامی در رسیدن به مقصد است. مثل آن است که انسان قوه ی بینایی را که مربوط به نفس ناطقه است به چشم نسبت دهد، غافل از این که چشم ابزار آن بینائی است، نه عامل آن.

رمز بصیرت هر انسان بصیری در توجه به همین نکته است و این که متوجه باشد رمز به مقصد رسیدن را در توجه به عواملی فوق ابزارها دنبال کند، به قول مولوی:

قوّت

جبریل از مطبخ نبود

بود

از الطاف خلّاق وَدُود

همچنین

هم قدرت اَبدال حق

هم

ز حق دان، نی ز اطعام و طَبَق

عـارف به جـایی می رسـد که تـأثیرات را از ابزارها نمی بینـد، غـذا می خورد اما بـدن و طعام را بستری می بینـد تا خداونـد به قـدرت خودْ نفس انسـان را توانـایی ببخشـد. انسـان در این دنیـا مبتلا به غـذا خوردن است و گرنه قـدرت در جای دیگر است. انسان وقتی به جایی می رسد که می بیند

ص: ۴۸۵

تمام قـدرتش از غیب است متوجه می شود میل به غـذا برای معلوم شـدن حرص یا عـدم حرص بنـده است. آری انسان در این دنیـا در ابتلاـی غـذاخوردن است و از آن گریزی نیست، امـا در این ابتلاـ بایـد شخصـیت خـود را بنمایانـد. مثـل کسـی که در ابتلائات دیگر – مثل مرگ عزیزان – باید شخصیت ایمانی خود را نشان دهد. چون میل به غذا داشـتن و کنترل کردن آن میل کار مشـکلی است، بستری است جهت امتحان دادن، همچنان که اگر در شرایطی باشید که هیچ جنس مخالفی نباشد راحت تر خواهیـد بود تـا جایی که نامحرم باشـد ولی بایـد خود را کنترل کنیـد. لـذا میل به غـذاخوردن را در ما قرار دادنـد تا ما امتحان بدهیم ولی عامل قوّتِ بدن نفس ناطقه ی انسان است که به مدد الهی قُوّت می گیرد.

به هرحال توجه به حضور فعّال خداونـد، ماوراء ابزارها یک بصـیرت خاص می خواهد. انسان در آن حالت به جایی می رسـد که خود و قُوّت خود را نمی بیند بلکه همه قدرت را تماماً از خدا می بیند. وقتی انسان به واقع در چنین بصـیرتی واقع شد حتی بـدنش را بی غـذا نگه می دارد و نگران مرگ به جهت بی غـذایی هم نیست. در شـرح حال بعضـی ها داریم که مدت زیادی بدون هیچ گونه اضـطرابی، بدنشان را بی غذا نگه می داشتند. از آن طرف هم می دانید که بدن های بعضی از اولیاء الهی پس از مرگ بـاز تـازه می مانـد، چون روح آن ها بر عواملی که منجر به پوسیدگی بـدن می شونـد حاکم است و آن عوامل را در کنـترل خـود دارنـد. در این مورد نمونه هـای زیـادی هست؛ از جمله آیت الله جوادی«حفظه الله تعـالی» می فرمودنـد وقـتی در تهران جاده خزانه را می کشیدند در حین عملیاتِ حفاری سیل آمـد و آب در زیر مقبره ابن بابویه افتاد و بـدن ایشان که چند قرن قبـل در آن جـا دفن شـده بود کاملاًـ تازه ظاهر شـد. به هر حال از همه این موارد یک نکته حاصل می شود که هر انـدازه روح انسان به خداونـد نزدیک تر باشـد می توانـد ماوراء علل و اسبابِ مادی به کار خود ادامه دهـد، در عین این که خـداوند نظام اسـباب و علل را جهت امر ابتلا در عالم جاری می کند، و اولیاء الهی هم همین نظام را با همین اسباب و علل می پذیرند ولی متوجه هستند که اسباب و علـل تـأثیر مستقل ندارنـد، بلکه مظـاهر فاعلیت خداونـد می باشـند. مثل آن که بعضـی مواقع خداونـد مـاوراء کتـاب و درس شـما را متوجه حقـایق و معانی می کنـد، چیزی که مولوی متوجه است و در این رابطه از خـدا تقاضا می کند.

ای

خدا جان را تو بنما آن مقام

کاندر

آن بی حرف می روید کلام

اگر متوجه رابطه خدا با عالم بشویم، بیش از آن که نظرمان به تأثیر اسباب و علل باشد، به نقش خداوند خواهد بود. وقتی شما یک صورتی را در ذهنتان می آورید آن صورت را هر طور

اراده کنید ایجاد می شود، چون رابطه آن صورت ذهنی با شما، رابطه وجودی است و شما آن را به وجود آوردید و لذا دوگانگی بین شما و آن صورت ذهنی نیست، مثل رابطه بین بنّا و ساختمان نیست. روح انسان به جهت وسعتی که دارد می تواند با همه عالم همان رابطه ای را ایجاد کند که شما با صورت ذهنی خود ایجاد کردید، و هرچه خواست به اذن الهی ایجاد نماید. مشکل آن است که ما تخته بند بدنیم و از حاکمیت بدن آزاد نشده ایم، ولی امام معصوم علیه السلام به عکسِ شیر روی پرده دستور می دهند آن مرتاض یاغی که به دستور خلیفه می خواست شخصیت امام علیه السلام را خُرد کند، ببلعد، عملاً حضرت به اذن خدا شیری ایجاد کردند، مثل شما که صورت ذهنی خود را ایجاد می کنید.

با توجه به این مقدمه و این که عامل اصلی در همه ی فعل و انفعالات، خداوند است و نه اسباب و وسایل، حضرت می فرمایند:

«لَيسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ رُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ»؛

نه هر نداری مغلوب است و از مقصد باز ایستاده، و نه هر دارایی غالب است و به مقصد رسیده؛ چه بسیار تیزبینان که در رسیدن به مقصد خطا می کنند و چه بسا نابینایان که به مقصد می رسند.

پس به امکانات دنیایی اعتمادی نیست. حتی از نظر ظاهر هم ملاحظه کرده اید که بعضی ها در عین نابینایی ظاهری، در فهم حقایق بسیار موفق ترند از بسیاری از افرادی که چشم دارند و می توانند کتاب های مختلف را بخوانند و به راحتی به جلسات مختلف وارد شوند. رمز کار در این است که آن نابیناهایی موفق شدند که چیزی بالا‌تر از اسباب و علل را نقش آفرین می دانستند و لذا از خدای بصیر، خودِ خدا را می خواستند، در نتیجه همه چیز پیدا کردند، گفت:

خلاف

طریقت بود کاولیا

تمنا

کنند از خدا جز خدا

بصیر مطلق خداست، از خدا خودِ خدا را باید خواست، بود و نبود اسباب و علل مربوط به خدا است، خواست با اسباب و علل با ما سخن بگوید و امورات ما را اصلاح کند، خواست بدون اسباب و علل. در ادامه می فرمایند چه بسا ناامیدی به ابزارها، رسیدن است و امیدواری به ابزارها، هلاکت. آری، «قَدْ يكُونُ الْيأْسُ إِدْرَاكاً إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً».

مولوی می گوید:

چشم بند

خلق جز اسباب نیست

هر

که لرزد بر سبب زاصحاب نیست

این اسباب ها و علل چشم بند هستند، چشم بصیرت تو را نسبت به نقش مسبب الاسباب می بندند، در حالی که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله چون برای اسباب و علل نقش اصلی قائل نبودند توانستند در مقابل کفرِ آن زمان با آن همه عِدّه و عُدّه بایستند.

پس

سبب، گردان چو دُمِّ خر بُوَد

تکیه

بر آن کم کنی بهتر بود

سبب ها مثل دُم خر بی ثبات است و قابل تکیه و اعتماد نیست، باید چشم را به خدای سبب سوز و سبب ساز انداخت، و نه به سبب ها. و در زندگی خود زیاد تجربه کرده اید که خداوند ماوراء علل و اسباب مسائل شما را حل فرموده به طوری که می توان گفت:

پرورد

در آتش ابراهیم را

ایمنی

روح سازد بیم را

در آتشی که همه چیز را می سوزاند ابراهیم علیه السلام را پرورید و همان چیزی که عامل بیم و ترس بود، وسیله ی ایمنی و آرامش روح قرار داد.

از

سبب سوزیش من سودایی ام

در

خیالاتش چو سوفسطایی ام

اساس انصراف از دنیا در عین استفاده از آن، در رهنمود حضرت نهفته است. در چنین نگاهی است که دنیا و ابزارهای آن، حجاب روح و قلب انسان نمی شود، چون نظرمان همواره متوجه نقش فعّال عالم معنویت است. این یک قاعده است که اگر نفس از اسباب و علل مادون منصرف شد، براساس ذات مجردش، به خودی خود توجهش به حقایق عالم معنا می افتد. و حضرت با تذکراتی که داده اند این سیر را برای ما عملی می نمایند، باید توجه نمود و همّت کرد که پایینی ها ما را از نقش بالایی ها غافل نکند.

شروع تنفس معنوی

سپس حضرت می فرمایند:

«أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ»

فرزندم! بدی ها را عقب بینداز زیرا که هر وقت می توان بدان بشتابی و آن را انجام دهی.

در این فراز دستورالعملی را مطرح می فرمایند که مثل پل بر روی آتش، انسان را از سیاهچال های سقوط می رهاند. می فرمایند در هر صحنه ای بنایت آن باشد که بدی را به تأخیر

ص: ۴۸۸

بینـدازی و بـابش را بـاز نکنی. وقت طرح و انجام آن همیشه هست، اما اگر انجام دادی و به فرصت دیگر موکول نکردی برای همیشه آن فرصت از دست رفته است.

آنجـایی که احساس می کنیـد لازم است طعنه ای بزنیـد یا باب گله ای را باز کنیـد جمله حضـرت را فراموش نکنیـد و خود را کنترل نماییـد، زیرا روح انسـان چنانچه از درگیری با غیر آزاد شود، به سوی هـدف مقـدس خود به راحتی سیر می کنـد. اگر روح انسان گرفتار اطراف شود نمی تواند به تنفس معنوی خود ادامه دهد. حضرت در این رهنمود تمام تلاششان این است که انسان ها را از بنـد اطرافیان آزاد کنند. یکی از عواملی که نمی گذارد انسان تنفس معنوی داشـته باشد آن است که نفس امّاره برایش قبله سازی می کنـد تا قبله ی اصـلی جانش فراموشـش شود، و لـذا باب مرافعه با دوست و همسایه و همکار در زندگی باز می شود. انسان های بزرگ بر مرافعه سازان غالب می شونـد و هرگز خود را در عرض آن ها قرار نمی دهند، و این شـروع تنفس معنوی است. یک راه این است که اگر کسـی به شـما بگویـد ما با تو قهریم شـما هم بگویی ما هم با تو قهریم. یک راه هم آن است که امام سجاد علیه السلام در دعای مکارم از خدا طلب می کنند که خدایا توفیقم عطا کن که در مقابل آن که با من قطع رابطه کرد، رابطه ام را قطع نکنم. اگر بر من بخـل ورزیـد، من به او ببخشم و اگر بر من جفا کرد من خیرخواه او شوم. این نـوع برخورد بـا اطرافیـان فوق موضع گیری انسـان هـای معمولی است، در این موضع گیری اگر طرف می گویـد من نمی خواهم با تو ارتباط داشته باشم شما می گویی ولی من وجهی برای این که با تو ارتباط نداشته باشم نمی یابم، خوبی های شما به من اجـازه نمی دهـد چنین برخوردی بـا شـما بکنم. این نوع موضع گیری انسـان را از سـطح رقیبش بالاـتر می برد و مواظب است خود را در عرض او قرار ندهـد. قرآن در وصف خـدا می فرمایـد: «لَمْ يَلِـدْ وَلَمْ يُولَـدْ»؛ یعنی خدا در عرض کسـی نیست، چون آن کسـی که زائیده می شود در عرض آن کسـی است که او را زائیده، ولی هیچ کس کُفو خدا نیست، مؤمن هم به نور «وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَـدٌ»ی خداونـد خود را بالاتر از اهل مرافعه قرار می دهد، این همان «تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ اللّه»؛ است که به خُلق الهی باید متخلق شد. آری حضـرت می فرمایند: «أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ» شر را عقب بینداز زیرا هر وقت که بخواهی می توانی بـدان مبـادرت ورزی. تمرین در راسـتای عمـل به این رهنمود ذهن انسان را «از بـدی ها را با بـدی ها جواب دادن»، آزاد می کنـد. دوستی می گفت سـی سال بود می خواسـتم جواب یک نفر را که در کودکی به من گفته بود؛ «چقـدر زشتی» بدهم و بگویم هر چه نگاه می کنم تو هم زیباتر از من نیستی، اما بحمدالله نگفتم تا برایم روشن شد که نگفتن آن بهتر

است و لـذا برای همیشه از گفتن آن منصـرف شـدم. سـی سـال مزمزه کرده بود که جوابش را بدهـد، تا این که نورِ هم عرض نشدن با او به سراغش آمد. حضرت مولی الموحدین علیه السلام در دل توصیه ی خود به دنبال چنین نتیجه ای برای ما هستند. البته هنر بالاتر آن است که اصلاً از همان اول بنا بگذاریم که ذهن خود را مشغول این اشکال و جواب ها نکنیم.

فرمودند: باب بدی و مرافعه با دیگران را باز نکن و آن را به تأخیر بینداز. زیرا اگر وارد این بگو مگوها شدیم در زمین متوقف می شویم، و دیگر توانی جهت پرواز به سوی آسمانِ معنا برایمان نمی ماند. گفت:

گر

شوم مشغول اشکال و جواب

تشنگان

را کی توانم داد آب

تشنه تر از همه خودم هستم که باید جانم را از طریق ارتباط با عالم بالا سیراب کنم.

توصیه ی حضرت موجب می شود که تخم کینه ها نسبت به افراد در درون ما بخشکد زیرا «در سینه پر کینه اسرار نمی گنجد» وقتی مسائلِ جزئی را برای خود عمـده نکردیم و عکس العمل کارهای بـدِ افراد را به تأخیر انـداختیم سـینه ما از کینه ها خالی می شود. قـدیمی ها در داسـتانی حکمت آمیز داسـتان دو پرنـده و لاک پشتی را می آورند که به جهت خشک شدن آبگیری که در آن زنـدگی می کردنـد بایـد از آن جا مهاجرت می نمودنـد در حالی که این کار برای لاک پشت مشکل بود، بنا شـد چوبی را انتخاب کننـد که لاک پشت با دهانش وسط آن را بگیرد و آن دو پرنده هم با منقارهایشان دو طرف آن را بگیرند و پرواز کنند، البته به شرطی که لاک پشت در حین پرواز سخنی نگوید و هر چه هم مردم گفتند جواب را به تأخیر بیندازد. ولی در حین پروازْ لاک پشت جوابِ طعنه ی مردم را به تأخیر نینـداخت، دهان باز کرد تا جواب دهـد، از آن بالا سـقوط کرد و از بین رفت، در حالی که اگر جواب مردم را به تأخیر انـداخته بود به آبگیرِ با طراوتی منتقل می شـد. این ها قصّه نیست یک پیام بزرگ است که اگر می خواهی بـا ملائـکه بالاـ روی بایـد جواب بـدی ها را به تأخیر بینـدازی. لاک پشت را بردنـد بالا، ولی نتوانست خود را کنترل کند و در نتیجه پایینی شد. اگر با آدم های اطرافتان در گیر شُدید پایین می مانید با آن همه نقص ها و محدودیت ها و ظلمت های مادون.

گشایشی به سوی عقل

در ادامه می فرمایند:

«وَ قَطِیعَهُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَهَ الْعَاقِلِ»؛

بریدن از جاهل مساوی ارتباط با عاقل است.

هرجا و هر انـدازه که انسان از جاهل فاصـله گرفت به همان انـدازه گشایشـی به سوی ارتباط با عاقلان نصـیبش می شود. حتی اگر در جلسه ای شـرکت می کنید که موضوعات معنوی را تا سـطح حسّ، پایین می آورند، اگر از آن جلسه فاصـله نگیری به همان اندازه خود را از بهره مندی نسـبت به موضوعات عالی معنوی محروم کرده ای. با رعایت این توصیه بسیاری از مشکلات عقیـدتی و معرفـتی جـامعه مرتفع می شود، چون مـا بحمـدالله دارای ذخـایر بسـیار گرانقـدر عقلی و معرفتی هستیم که حجـاب سطحی نگری ما را از آن ها جـدا کرده است. جوانان ما امروزه از ارتباط با انـدیشه های سـطحی ضـربه می خورنـد و جاهلان میـدان دار اندیشه ی آن ها شده اند کسانی که موضوعات الهی را به شدت جسـمانی می کنند. مثلاً اگر واقعه ی بیست و دوم بهمن را به افراد سـطحی بـدهیم تـا تحلیـل کننـد سراسرِ موضوع را در حـدّ مسائـل اقتصـادی پایین می آورنـد ولی اگر به امام خمینی«رحمه الله علیه» بسـپاریم تـا تحلیل کننـد می فرماینـد: «بیست و دوم بهمن یوم الله بود» و ما را متوجه اراده پروردگار در آن روز می نماینـد کـه چگـونه خداونـد شـرایط را به نفـع مسـلمانان تغییر داد. خداونـد می فرمایـد: «فَاذْكُرُواْ آلاَءَ اللّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛(۱) یاد آور نشانه های خـدا باشـید تا رسـتگار شویـد و متوجه باشـید خداونـد شـما را فراموش نکرده است. ولی اگر همان نشانه های خـدا را به دست کسـی بدهیـد که به این امور جاهل است، در حدّ اندیشه خود آن را پائین می آورد. مشـکل این جـا است که افراد سـطحی همه حقـایق را سـطحی می کننـد و لـذا ما نبایـد نسبت به فاصـله گرفتن از آن ها غفلت کنیم و موضوع را سرسری بگیریم.

حضـرت می فرماینـد اگر بنـا را بر آن بگذاریـد که از جاهلان فاصـله بگیریـد بـا حضور عاقلانـه در اموراتِ خود روبه رو می شوید. شما با توجه به جاهلان و اعمال سطحی آن ها عملاً نظر عاقلان را در حجاب غوغای جاهلان منزوی کرده اید.

کودکان، جاهلانِ غیر مغرض هستند، حال اگر نظر و سلیقه کودکان میدان دار زندگی ها شد اولین ضربه را به همان کودکان زده ایم. فرمودنـد بـا زبـان کودکـان سـخن بگوئیـد ولی نه این که در حـدّ کودکان موضوعات را نگه داریـد و برنامه کودکی بسـازیم که آدم هـای بزرگ ادای کودکـان را در می آورنـد! اگر بـا عقـل دینی و با اصولی که دین تعریف کرده با کودکان سخن بگوئیم با جان آن ها مرتبط شده ایم و بدون آن که جهلِ آن ها را تأیید کنیم، آرام آرام آن ها را

۱- سوره اعراف، آیه ۶۹.

به سوی عقل دینی سوق داده ایم، در این حالت است که می توان گفت دیگر جوانی مترادف جاهلی نیست. چون در این حالت احساسات جوانی در مسیر دین قرار گرفته است. و ملاحظه می کنید که چگونه جوان متدین عاقل است، زیرا با عقل الهی دارد با شما سخن می گوید و نه با احساسات جوانی. ولی اگر برویم میکروفون را بگیریم جلوی یک جوان معمولی و بپرسیم نظرتان در مورد فلان موضوع چیست، این جا عملاً عقل را تقویت نکرده ایم، آری اگر این کار را می کردند که لااقل از چهار جوان سؤالی را می پرسیدند بعد می رفتند خدمت انسان حکیمی و همان سؤال را ارائه می دادند تا علاوه بر این که جواب سؤال را به طور صحیح روشن می کرد، آن جوانان هم نقص هایشان را می فهمیدند، جامعه آلوده به حرف های سطحی و احساساتی نمی شد. انسان های سطحی- چه پیر و چه جوان - در افقی نظر می کنند که جهتی به سوی عالم بالا ندارد، با خیالات و وَهمیات خود به سر می برند، خیالاتی که تماماً سطحی و پوچ است. گفت:

گر

هزارانند یک تن بیش نیست

جز

خیالات عدد اندیش نیست

گر

ز صندوقی به صندوقی رود

آن

سمایی نیست صندوقی بود

بعد از شش ساعت حرف زدن چه چیزی به دست می آورند؟ حالا همین افراد چنان چه بیایند اندیشه خود را در دین صرف کنند و در مسائل دینی تدبّر نمایند، در هر ساعتی از عمرشان هزاران برکت نصیبشان می شود. چون یکی از صفات مؤمن آن است که از «لغو» کناره گیری می کند، قرآن می فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»؛(۱) به راستی که مؤمنان رستگار شدند همانانی که در نمازشان فروتنند، آنانی که از بیهوده رویگردانند.

هر چیزی که برای من بهره حقیقی ندارد لغو است و به اندازه ای که انسان از لغو دوری کند ایمان دارد.

برای پیدا کردنِ مجالست با عقلا ابتدا قطع ارتباط با جاهلان را شروع کنیم یعنی «وَ قَطِيعَهُ الْجَاهِلِ» را عمل کنیم، تا از این همه لغوگویی و لغوگرایی نجات یابیم. تا از جاهلان و حرف های سطحی فاصله نگیریم اصلاً متوجه نمی شویم چقدر گرفتار لغو هستیم، صد جمله

۱- سوره مؤمنون، آیات ۱ و ۲ و ۳.

می گوئیم یکی از آن ها بدرد نمی خورد، در حالی که ائمه معصومین علیهم السلام در عین کم حرف زدن، هر سخنی که گفته اند یک روایت شده و سال های سال بشریت را تغذیه می کند.

راستی اگر این دعاهایی که از طریق ائمه معصوم علیهم السلام وارد شده، نبود و ما می خواستیم با خدای خود حرف بزنیم چه حرفی داشتیم که در شأن ارتباط با پروردگار عالم باشد؟ وقتی از جاهلان و سخنان لغو فاصله گرفتیم متوجه می شویم چه ذخیره بزرگی برای زندگی عاقلانه در کنار ما بود و از آن غافل بودیم. وقتی به طور صحیح متوجه جایگاه قرآن و روایات و دعا می شویم که زشتی سخنان لغو برایمان معلوم شود. این که عظمت دعاهای صادر شده از ائمه معصومین علیهم السلام را نمی فهمیم چون به دنبال سخنانی بلندتر از سخنان معمولی نیستیم. این دعاها یک فیض عظیم است ولی برای کسانی که سخت از پوچی و لغو گریزانند. وقتی متوجه شدیم این دعاها فیض عظیم است، با فیض عظیم الهی نباید سرسری برخورد کرد و آن را به کاری لغو تبدیل نمود. اگر از انسان فرهنگ دین – اعم از قرآن و روایات و دعا را- بگیرید حتماً با کسانی روبه رو می شوید که در جهل خود دست و پا می زنند، کسانی که موضوعات اصلی زندگی را گم کرده اند و فرعی ترین مسائلِ زندگی برایشان عمده شده است. امروزه جامعه جهانی اطلاعات زیادی دارد اما چون به عقل و دین منور نیست هیچ استفاده منطقی از آن ها نمی کند. صِرف این که بنده اطلاعات زیادی دارم عاقل نیستم، عاقل آن کسی است که می تواند جمع بندی کند و آن اطلاعات را به سوی هدفی متعالی جهت دهد. «عِقال» آن حلقه ای را می گویند که به پای شتر می بندند تا او را در جایی ببندند. عقل یعنی قدرت جمع بندی و انضباط. عقلْ ملکه ای است بالاتر از نگه داشتن اطلاعات زیاد، پس در راستای جدایی از جاهلان و جهت نزدیکی به عاقلان نباید اطلاعات زیاد حجاب ما بشود و تصور کنیم جمع اطلاعات به خودی خود عقل است. بنا به فرمایش امام خمینی«رحمه الله علیه»:

با

جمع کتب نمی شود رفع حُجب

در

رفع حُجب کوش نه در جمع کتب

باید به دستور حضرت علی علیه السلام عمل کرد و متوجه بود بریدن از جاهل عین اتصال به عاقل است.

بالاتر از زمانه

سپس حضرت در ادامه می فرمایند:

«مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ»؛

ص: ۴۹۳

فرزندم کسی که خود را از زمانه اَمن ببیند روزگار به او خیانت می کند. و کسی که روزگار را بزرگ بپندارد او را خوار می کند.

روزگار یعنی نسبت شما با غیر. قبلاً باب بحث تا حدّی باز شد که شما همیشه با خودتان به سر می برید و شما همیشه هستید، ولی روزگار همیشه نیست. یک روز شاه هست یک روز نیست، یک روز روی جنگ تأکید می شود، یک روز روی توسعه، یک روز روی ایمان مسؤولان تأکید می شود یک روز روی تخصص آن ها. یک روز بحث توسعه اقتصادی است، حتی به قیمت زیر پا گذاردن عدالت، یک روز روی توسعه سیاسی تأکید می شود بدون رعایت ارزش های الهی. آیا می شود خود را دست این حرف های روزگار داد و از اهداف مقدسی که باید در دنیا دنبال کنیم غافل شویم؟ باید خیلی این حرف ها را بزرگ نپنداشت و حرف های بالاتر از زمانه را پیدا کرد، وگرنه اگر به این حرف ها اعتماد کردیم زمانه به ما خیانت می کند و ما را خوار می نماید، و به اصطلاح می گویند طرف از نظر سیاسی بریده است. قرآن به مبارزان جنگ اُحد می فرماید: «إِن يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الأيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُواْ وَيَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاء وَاللّهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»؛(1) اگر به شما آسیبی رسیده آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این ایام را میان مردم به نوبت می گردانیم تا خداوند کسانی را که ایمان آورده اند معلوم بدارد، و از میان شما شهداء و گواهانی بگیرد، و خداوند ستمکاران را دوست نمی دارد.

می فرماید روزگار بین مردم می چرخد، نفرمود بین مومنین می چرخد، یعنی یک روز مومنان پیروز می شوند و یک روز دشمنان آن ها به ظاهر پیروزند. این آیه بعد از شکست در جنگ اُحد آمد تا بفرماید اگر به زمانه اعتماد کنید - حال چه به پیروزی های آن و چه به شکست های آن - خود را از دست می دهید، آنجایی هم که فکر کنید شکست شما یک موضوع جدّی است یک نوع اعتماد به زمانه است. در هر صورت به هرچیزِ روزگار تکیه کنید و فکر کنید در محل امنی قرار دارید از همان نقطه ضربه می خورید، ولی اگر ماوراء قیل و قال های زمانه، نظرتان به سنن الهی جاری در عالم باشد موفق خواهید شد. آنچه امروز به عنوان ارزش مطرح است، چیزی نیست که خود را فدای آن کنید و بخواهید در زیر سایه آن زندگی را بگذرانید. تنها حقیقتِ قابل اعتماد آن است که من و شما بنده ی خداییم و او پروردگار ماست. بقیه معادلات

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۰.

ناپایدارنـد و تکیـه بر آن ها بـا ناکـامی و خیـانت از جـانب آن هـا همراه است. اگر به بیرونی هـا بیش از آنچه هسـتند اعتمـاد کردید، درست در آن زمان که می خواهید از آن ها بهره بگیرید با بی وفایی و بی ثمری آن ها روبه رو می شوید. و همه چیز غیر از خدا و آثار الهی این چنین است، حتی آن چیزی که شما فعلاً در زندگی خود از آن احساس امنیت می کنید.

هر چیزی از زمـانه این چنین است که اولاً: اگر به آن اعتماد کنی به تو خیانت می کنـد و تو را ناکام می گـذارد. ثانیاً: اگر آن را بزرگ بپنداری تو را خوار و حقیر می نماید. حال با چشم بیدار اطراف خود را وارسـی کنید تا نه با ناکامی روبه رو شوید و نه بـا حقـارت. قرآن حتی نسبت به نزدیـک ترین نزدیکانمـان ما را هشـدار می دهـد که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَّكُمْ * إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛(۱) که ای مؤمنان اگر هوشیار نباشید و امیدتان را به همسـر و فرزندان خود دوختید همان ها دشـمن شـما خواهند شد. زیرا که مال و فرزند وسیله امتحان شما است تا معلوم شود به چه چیز بایـد اعتماد کرد. می فرمایـد: «وَاللَّهُ عِنـدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛ آنچه نزد خـداست اجر عظیم است و نتیجه ای است که چون با آن روبه رو شوید احساس ناکامی نمی کنید. به مال و فرزند و مدرک اعتمادکردن خیانت و خواری به همراه می آورد ولی به حکم وظیفه با آن ها برخوردکردن موضوع دیگری است. یک زمانی بعضـی ها به مدرک پزشکی خود تکیه داشتند، با کثرت فارغ التحصیلانِ رشته پزشکی، همان مدرکی که ده سال قبلش این قدر ارزش داشت یک مرتبه به شدّت کم ارزش شد و همه فکر کردنـد بـا تخصـص مشکل حـل می شود، حالا آن هایی که به تخصـص خود تکیه دارنـد چیزی نمی گـذرد که با همان مشـکلی روبه رو می شوند که غیر متخصصـین قبلاً با آن مواجه شدند، مگر این که متوجه باشـند «وَاللَّهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛ حال در هر شـغلی که باشـند با نتیجه ی مورد رضایتی روبه رو می شونـد. و کسانی نظر به اجر عظیم دارند که هرگز نظر خود را از خدا به چیز دیگری نمی اندازند و بندگی خدا برایشان ارزش است، این ها هیچ وقت خوار نمی شوند.

ریشه ی همه مشـکلات روحی را در سـخن اخیر امام الموحـدین علیه السـلام پیـدا کنید. با خودتان خلوت کنید ببینید آیا تمام مشـکلات جز این است که ما به گذران روزگار دل می بندیم؟ بعضـی مواقع این گروه سیاسی به میدان می آید و ارزش های خاص خود را تبلیغ می کند و

۱- سوره تغابن، آیات ۱۵ و ۱۴.

سپس می رود و گروه رقیبش می آید، حال اگر کسی همه فکر و ذکر خود را صرف گروه اول کرد پس از مدتی با ناکامی و حقارت مواجه می شود، چیزی که اگر فکر و ذکر خود را در عالم قدس و معنا صرف می کرد، با آن مواجه نمی شد. وقتی در سال های اول انقلاب مردم با دولت موقت روبه رو شدند که نسبت به بسیاری از ارزش های انقلاب بی تفاوت بود فکر کردند همه چیز از دست رفت، وقتی بالأخره آن دولت رفت، همه خوشحال شدند که مشکل حل شد، ولی عده ای با الهام از آیه «تِلْكَ الأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ»؛(۱) متوجه بودند «شلاق عوض می شود» بدین معنی که چهره دیگری از روزگار عوض شد و باید صورت دیگری از امتحان را طی کرد، و به هیچ شرایط و زمانه ای نباید به طور مطلق اعتماد نمود. ولی چیزی نگذشت که با شلاق بنی صدر روبه رو شدیم، زمانه بنی صدر طوری شد که مردم می گفتند این برود هر چه می خواهد بشود. همه این مشکلات به آن جهت است که زمانه و روزگار را برای خود بیش از حدّ بزرگ می کنیم و از این که هر شرایطی بستری است جهت امتحان، غافل می شویم. یک روز جنگ است، یک روز صلح، یک روز دولتی ها راستی اند، یک روز چپی اند، خوشا به حال آن ها که ماوراء این گرایش ها به حکم وظیفه در خدمت مردم هستند و انجام وظیفه را بزرگ می دانند و نه روزگار را. زیرا که «مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ»؛ هرکس روزگار را بزرگ دانست خوار می شود. سپس در ادامه می فرمایند:

«لَيسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ»؛

آنچنان نیست که هرکس تیری رها کرد به هدف بخورد.

فرزندم در راستای آن که نباید به روزگار اعتماد کرد، نباید چنین بپنداری که همه کارها و آرزوها آن طور که تو می خواهی نتیجه بدهد. و وقتی به اهدافی که دنبال می کردی نرسیدی احساس یأس و شکست بکنی. زیرا به صِرف عمل نباید به دنبال نتیجه بود، باید روش ما درست و عاقلانه باشد و مصلحت ما نیز در تحقق آن نتیجه باشد. فکر نکنیم چون قصد ما خیر است پس باید به آنچه ما می خواهیم برسیم. این طور نیست که چون نیت شما خیر است نتیجه کارتان هم خیر باشد و کار و تلاشتان نتیجه بدهد. باید علاوه بر نیت نتیجه ی کار هم خیر باشد. پس نه هر تیری به هدف می خورد و نه هر تلاشی به نتیجه می رسد، ولی چون خداوند فرمود:

ص: ۴۹۶

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۰.

«اِنَّ اللّهَ لا یضِیعُ اَجْرَ الْمُؤْمِنِین»؛(۱) نتیجه ی تلاش مؤمنین را خداوند از بین نمی برد. اکثر ما می خواهیم خدا را بپرستیم ولی چون با موانع آن، از جمله با کبر و منیت و وَهمیات مبارزه نمی کنیم به نتیجه لازم نمی رسیم چون علاوه بر نیت باید بقیه عوامل را نیز به میدان آورد.

در این جلسه سخن حضرت این بود که: نه هر نقصی مانع رسیدن است و نه هر فرصت و امکاناتی عامل رسیدن. چه بسیار بیناهایی که مقصد را گم می کنند و چه بسیار نابیناهایی که به رُشد و کمال خود دست می یابند، پس به بهانه ی نقص ها و نداشتن ها، امید خود را در رسیدن به کمالات واقعی سست نکن.

انجام عمل شَرّ را به تأخیر انداز که همیشه فرصت انجام آن هست، تا فضای دوستی ها به کینه ورزی ها تبدیل نشود.

فاصله گرفتن از جاهل، نزدیکی به عاقل را به همراه دارد. پس همواره از مشغول کردن زندگی در کنار افراد جاهل بپرهیز و با کسانی مجالست کن که تو را به یاد خدا می اندازند. حتی ما حق نداریم به بهانه صله رحم زندگی خود را کنار انسان های جاهل از بین ببریم. نهایتاً وظیفه ما آن است که از ارحام خود دلجویی کنیم و اگر خواسته مشروعی دارند برآورده سازیم، کجا گفته اند ساعت ها وقت و فرصت خود را با حرف های لغو از بین ببریم و از شرایط ارتباط با عقلا محروم شویم؟

فرمودند: به چیزی بالاتر از زمانه و ارزش های زودگذرِ آن باید تکیه کرد وگرنه با ناکامی و حقارت روبرو می شوی. و هر تلاشی به صِرف تلاش نتیجه ای را که تو می خواهی به دنبال ندارد. در راستای عدم اعتماد به زمانه می فرمایند: «إِذَا تَغَیرَ السُّلْطَانُ تَغَیرَ الزَّمَانُ»؛ چون نظام فکری حاکم بر جامعه تغییر کند، زمانه هم تغییر می کند. اگر خود را براساس زمانه ارزیابی کنی و بند نافت به ارزش های حاکم بسته شد، چون زمانه بلرزد تو می لرزی. چون به چیز لرزان تکیه کرده ای. إن شاءالله در جلسه آینده به فراز اخیر می پردازیم.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۴۹۷

۱- سوره آل عمرن آیه ۱۷۱.

جلسه چهل و پنجم: روح زمانه

اشاره

ص: ۴۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم

«إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ. سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ.»

چون روح حاکم بر زمانه تغییر کند، زمانه دگرگون شود. پیش از آنکه به راه افتی بپرس که همراهت کیست، و پیش ازگرفتن- خانه، ببین که با کدام- همسایه- خواهی زیست.

نامه عزیز و گرانقدر حضرت امیرالمومنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام به این جا رسید که حضرت فرمودند هر کس به زمانه اعتماد کند، زمانه به او خیانت می کند و ناکامش می گذارد، و هرکس زمانه را عظیم دارد و روی آن حساب باز کند، زمانه او را تحقیر می کند، و اساساً دنیا را آنچنان نساخته اند که همه تلاش های دنیایی انسان به نتیجه برسد و همه تیرهایی که رها می کند به هدف اصابت کند.

نقش روح زمانه

پس از مقدمه فوق می فرمایند: «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ» فرزندم! آنچنان میان مردم و حاکمیت رابطه برقرار است که چون نظامِ حاکم و عوامل قدرت تغییر کند، نظام ارزشی و روح زمانه نیز تغییر می نماید.

فرزندم چطور می خواهی به روزگار تکیه کنی و بدان اصالت بدهی و شخصیت خود را در راستای ارزش های مطرح در آن شکل دهی، در حالی که چون نظامِ قدرت به هم بریزد همه ارزش ها تغییر خواهد کرد. بسیاری از مشکلات روانی ما به این جهت است که خودمان را به طناب سست و لرزان مشهورات زمانه وصل کرده ایم.

منظور این نیست که اگر حاکمی برود و حاکمی بیاید زمان عوض می شود، بلکه سخن این است که اگر نظام قدرت و روح حاکمِ بر دل و جان انسان عوض شود، ما با زمانه جدیدی روبه رو خواهیم شد، به طوری که اگر آن سلطان یک دین حقیقی و معنوی باشد، زمانه، زمانه دین و معنویت و عدالت خواهد شد، و اگر روح حاکم بر دل و جانِ مردم یک دین سطحی و بی روح و تشریفاتی باشد و چنین فرهنگی بر روان انسان ها سلطنت کند، زمان با فرصت طلبان مدارا می کند و حتی درها به روی آن ها گشوده می شود.

ص: ۵۰۱

حضرت در فرمایش خود روشن می نمایند میان انتخاب و جهت گیری مردم و حکومتی که دارند مناسبت وجود دارد.

مردم گاهی حکومت ظالم را بر حکومت عادل ترجیح می دهند و حکومت عدل و عدالت را بر نمی تابند، در این حال روح حاکم در جامعه طوری خواهد بود که مردم را به باطل می کشاند و مردمی که از باطل پیروی کنند نعمت آزادی و انتخابِ پاک را از دست می دهند و عملاً در چمبره ی روح حاکم بر جامعه ی خود عمل می کنند. همچنان که اگر مردم چنگ در حبل الله بزنند، روحی بر جامعه سلطنت خواهد کرد که موجب آرامش و قرار و وحدت خواهد بود و مردم به نظام ثبات و اقتدار می رسند.

آری طبق سخن جضرت که «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»؛ پس وقتی روح حاکم بر دل و جان انسان ها تغییر کند، روح زمانه تغییر می کند. و این که در بعضی از برهه های تاریخِ اجتماع ملاحظه می فرمائید همه چیز به سوی تفرقه و تزویر و نفاق است، بیش از آن که بخواهیم تک تک افراد را اصلاح کنیم باید روح زمانه را تغییر دهیم و بستری فراهم نمائیم تا انسان ها با بصیرت بیشتر آنچه را باید انتخاب کنند، انتخاب نمایند.

در روایات ائمه دین علیهم السلام در مورد متفاوت بودن روح زمان نکات دقیقی مطرح است، از جمله از امام هادی علیه السلام داریم که حضرت علیه السلام فرمودند: هرگاه زمانی باشد که عدل، بر جور غلبه کرد، حرام است که گمان بد به اَحدی ببری تا آن که علم پیدا کنی به بدی او، و هرگاه زمانی باشد که ظلم بر عدل غلبه کند، شایسته نیست بر اَحدی که گمان خوبی برد به اَحدی تا آن که خوبی را از او ببیند.

تفاوت زمانه گرگ و گوسفند و ترازو

در راستای موضوع تغییر روح زمانه امام باقر علیه السلام سخنی دارند مبنی بر این که هر زمان اقتضائات خود را دارد و به حمران که تأکید داشته امام در مقابل حاکمان جور قیام کنند، می فرمایند: این زمان، زمانی نیست که امام حق بتواند ظهور کند و سپس داستانی را این طور نقل می فرمایند:

«به درستی که شخصی از علماء در زمان سابق بود و پسری داشت که در علم پدر رغبت نمی نمود و از او سؤال نمی کرد ولی آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و از او سؤال می کرد و علم از او اخذ می نمود، پس چون وقت مرگ آن مرد عالم رسید فرزند خود را طلبید و به او

گفت: ای فرزندم! تو از علم من چیزی اخذ نکردی و به آن رغبت ننمودی و از من چیزی نپرسیدی ولی مرا همسایه ایست که از من سؤال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد، اگر تو را به علم من احتیاج شود به نزد همسایه ی من برو. و آن همسایه را به او شناسانید. پس آن عالِم به رحمت ایزدی واصل شد. پس پادشاهِ آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آن عالم، گفتند فوت شد، پرسید که آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند بلی پسری از او مانده است. پس آن پسر را طلبید چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت والله نمی دانم که پادشاه از برای چه مرا می خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤالی کند رسوا خواهم شد، پس در این حال وصیت پدرش به یادش آمد و رفت به خانه ی آن شخص که از پدرش علم آموخته بود. گفت؛ پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر به علمی محتاج شوم به نزد تو بیایم. آن مرد گفت من می دانم پادشاه تو را از برای چه کار طلبیده است اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟ گفت بلی، پس او را سوگند داد و نوشته ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است. پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا طلبیده تا از تو بپرسد این زمان چه زمان است، تو در جواب بگو که زمان گرگ است. چون پسر به مجلس پادشاه رفت، پرسید: من تو را از برای چه مطلب طلبیده ام؟ گفت مرا طلبیده ای از برای خوابی که دیده ای که این زمان چه زمان است، پادشاه گفت راست گفتی، بگو این زمان چه زمان است؟ گفت زمان گرگ است. پادشاه امر کرد جایزه ای به او دادند، جایزه را گرفت و به خانه برگشت ولی به شرط خود وفا نکرد و حصّه ای از آن جایزه به آن شخص عالم نداد. پیش خود گفت شاید پیش از این که این مال را تمام کنم بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم که از آن مرد سؤال کنم، پس چون مدّتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگری دید، و آن پسر را طلبید، با طلبیدن پادشاه، او نسبت به عهدی که وفا نکرده بود پشیمان شد، با خود گفت من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم، از طرفی چگونه به نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم و حال آن که با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم، به هرحال بار دیگر می روم به نزد او و از او عذر می خواهم و سوگند می خورم که در این مرتبه وفا کنم شاید که از علم خود در این مورد مرا تعلیم کند، پس نزد آن عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در نزد من بود همه پراکنده شده است و چیزی در دست نمانده است و اکنون به تو محتاج شده ام، تو را به خدا سوگند می دهم که مرا محروم مکن و پیمان

می کنم با تو و سوگند می خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم، هم اکنون نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه چیز می خواهد از من سؤال نماید. عالِم بار دیگر با او شرط کرد و سپس گفت تو را طلبیده است که باز از خوابی که دیده است از تو سؤال کند که این زمان چه زمانی است؟ بگو زمان گوسفند است. پس چون به مجلس پادشاه داخل شد، از او پرسید از برای چه کار تو را طلبیده ام؟ گفت خوابی دیده ای و می خواهی که از من سؤال کنی که چه زمان است؟ پادشاه گفت راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان گوسفند است. پادشاه فرمود تا صِلَه به او دادند. ولی چون به خانه برگشت متردد شد که آیا به عهد خود با آن عالم وفا کند یا مکر کند و چیزی به او ندهد، بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج به او نشوم تصمیم گرفت به عهد خود وفا نکند. اتفاقاً بعد از مدتی دوباره پادشاه او را طلبید. او از خیانت خود بسیار نادم شد و گفت بعد از دو مرتبه خیانت دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم، خودم هم علمی ندارم تا جواب پادشاه را بگویم. باز رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت او رسید او را به خدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم نمود، بر من رحم کن و مرا بدین حال مگذار. آن عالِم پیمان و نوشته ای از او گرفت و گفت باز تو را طلبیده است تا سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است، بگو زمان ترازو است. چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که برای چه کار تو را طلبیده ام؟ گفت مرا طلبیده ای برای خوابی که دیده ای و می خواهی بپرسی که این زمان چه زمان است؟ گفت راست گفتی. اکنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان ترازو است. پس امر کرد که صله به او دادند، آن جایزه ها را به نزد عالِم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده ام که میان خود و من قسمت نمایی. عالِم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در همان اول مرتبه عزم کردی که به عهد خود وفا نکنی، و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم می کند کاری بکند و نمی کند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی، و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن به حق است تو نیز وفا به عهد کردی، مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست.»(۱)

ص: ۵۰۴

۱- منتهی الآمال، انتشارات اسلامیه، تألیف شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۳۷۷و۳۷۶.

همچنین در رابطه با روح منفی بعضی از زمان ها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه سی و دوم نهج البلاغه می فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ وَ زَمَنٍ كَنُودٍ يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئاً وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُتُوّاً لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلِمْنَا وَ لَا نَسْأَلُ عَمَّا جَهِلْنَا وَ لَا نَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحُلَّ بِنَا»؛ مردم! ما در روزگاری به سر می بریم ستیزنده و ستمکار، و زمانه ای ناسپاس، که نیکوکار در آن بدکردار به شمار آید، و جفا پیشه در آن سرکشی افزاید. از آنچه دانستیم سود نمی بریم، و آنچه را نمی دانیم نمی پرسیم، و از بلایی، تا بر سرمان نیامده، نمی ترسیم.

منظور عرضم از طرح این چند روایت آن است که متوجه شویم چگونه باید روح زمانه را شناخت و بر اساس روح حاکم در زمان اقدامات خود را انجام داد و این نکته را هرگز از نظر دور نداشت که نمی توان به زمانه اعتماد کرد.

برکات شناخت روح زمانه

روح زمان و زمانه که جهت دل و جان انسان ها، آن را تشکیل می دهد چیزی نیست که ما بخواهیم هویت و شخصیت خود را در آن پیدا کنیم وگرنه هر روز با یک نحوه بی هویتی روبه رو هستیم، شناخت روح زمانه برای آن است که بدانیم در هر زمان مطابق آرمان های خود چه اقدامی می توان انجام داد. ولی همچنان که قبلاً روشن شد اگر بدان اعتماد کردیم هم ناکام می شویم و هم تحقیر می گردیم. زیرا هرگز امور بیرونی نمی توانند تکیه گاه خوبی برای شخصیت ما باشند. آن چه تکیه گاه حقیقی شخصیت ما است ارتباط ما با خدا است. امور بیرونی آنچنان لرزان اند که با یک حادثه همه چیز عوض می شود. در دوران اخیر تجربه کرده اید که چگونه یک مرتبه یک شغل به کلی بی معنی می گردد، حال اگر افرادی که مشغول آن شغل بودند، هویت خود را به آن گره زده بودند با بی هویتی روبه رو می شوند، در حالی که هویت اصلی آن ها می توانست بندگی خدا باشد، همان چیزی که در هیچ شرایطی دگرگون نمی شود.

مشکل آن است که هویت خود را در امور اقتصادی خود جستجو کنیم. در حالی که موضوع و رابطه ی انسان با نان و آب و اقتصاد ساده ترین قسمت زندگی انسان است و برای آن است که بستر بندگی ما درست طی شود، وگرنه همچنان که حضرت فرمودند: «وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ» مطمئن ترین رابطه، رابطه ای است که بین تو و خدا می تواند برقرار باشد.

حضـرت می فرماینـد: فرزندم یادت باشد روزگار همین است که با اندک حادثه ای تغییر می کند و رویه ی ثابتی ندارد و این همه دست و پـا زدنِ اهـل دنیا و اهل ثروت، به جهت آن است که بر چیز غیرثابتی تکیه زده انـد و روان آن ها متوجه بی ثباتی این تکیه گـاه هست ولی برای آرامش روان خود، به جـای آن که تکیه گـاه خود را عوض کننـد، در همان تکیه گاه غیرثابت بیشتر فرو می رونـد، پول بیشتر جمع می کننـد تـا بی ثبـاتی ثروت را جبران کننـد، در حـالی که انبوه چیزهای بی ثبات، باز بی ثبات است. اما در حرکات آن کسی که فهمید رزاق خدا است و بر آن تکیه گاهِ پایدار دل بست، هرگز چنین حرکات افراطی را مشاهـده نمی کنیـد. خوشا به حال آن هایی که اولاً: متوجه روح زمانه شدنـد تا در هر زمانی بهترین اقـدام را انجام دهنـد و متوجه باشنـد هر زمـانی آماده ی هر اقـدامی نیست ولی در هر زمانی بایـد نسـبت به نزدیکی به آرمان های الهی اقـدامی انجام داد. ثانیاً: متوجه شدند بر زمانه تکیه نباید کرد و نباید از تغییرات آن غافل شد.

اهداف مقدس و همراهان ناباب!

سپس حضرت می فرمایند:

«سَلْ عَنِ الرَّفِیقِ قَبْلَ الطَّرِیقِ»

پیش از آن که به راه افتی بپرس که همراهت کیست.

اهمیت همراه منـاسب در امور زنـدگی بیش از خودِ اهـداف اهمیت دارد. زیرا اگر در هـدفی مقـدس بـا همراهی نابـاب همراه شدیم آن چنان ارزش آن هدف را تقلیل می دهد که انگیزه و شور انسان برای رسیدن به آن هدف از بین می رود و بدون آن که انسان در بیراهه باشـد عملاً نتیجه ی کسانی که در بیراهه هسـتند نصـیبش می شود. وقتی متوجه شدیم با آن کسـی که می خواهیم در زنـدگی اُنس بگیریم مهم تر از جاده ای است که بایـد در آن قـدم زنیم، با دقت زیاد گروه و طبقه ای را که باید با آن هـا طی مسـیر کرد مشـخص کرده و سـپس به رسـیدن فکر می کنیم. بسـیاری از گروه هـا هسـتند که در آرزوهـای خود به اهـداف مقـدس فکر می کننـد و دروغ هم نمی گویند ولی ساختار آن ها طوری است که هرگز نمی توانند به آن اهداف نایل شوند آیا می توان با این گروه ها به سر برد؟ حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در پیام منشور بیداری می فرمایند: «آن هایی که تصور می کنند سرمایه داران و مرفهان بی درد، با نصیحت و پند و اندرز متنبه می شوند و به مبارزان راه آزادی پیوسته و یا به آنان کمک می کنند، آب در هاون

ص: ۵۰۶

می کوبند»(۱)

حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی» با این تذکر می خواهند ما رفیق طریق خود را درست تعیین کنیم و مواظب باشیم در مسیر مبارزه با استکبار، همراهان رفاه زده و سرمایه دار انتخاب نکنیم وگرنه به کلی از مقصد اصلی خود باز می مانیم.

عین این مسئله در بعضی از گروه های سیاسی هست که شعارهای خوبی دارند ولی گرایش های کلان آن ها که به سوی ارزش های غربی و قدرت های غربی است نشان می دهد که رفیقان مناسبی جهت راه مقدس ما نیستند. در مورد مسائل اخلاقی و سلوکی نیز قضیه از همین قرار است، اگر افرادِ سست و تنبل و یا کند ذهن همراه ما باشند پس از سالها متوجه می شویم عقب افتاده ایم.

همراهان ناباب نقطه های اُنس انسان را خراب می کنند. بسیاری از افراد زندگی را خوب شروع کردند ولی چون نسبت به ارتباطات صحیح با افراد حساس نبودند نتیجه ی خوبی نگرفتند. ما عموماً در فرهنگ بشری خود به تأثیر مثبتِ همراهی با افراد صالح بها نمی دهیم، در حالی که راه اصلی رسیدن به مقصد همان افراد بزرگی هستند که باید به همراهی آنان جاده زندگی را طی کنیم. زیرا گفت:

می رود

از سینه ها در سینه ها

از

ره پنهان صلاح و کینه ها

نه می توان بی رفیق بود، و نه می توان با هرکس رفیق شد. آن کسی که با هر کس رفیق است، راهی برای زندگی خود در نظر نگرفته و در نهایت با پوچی و بی ثمری روبه رو می شود. رفقای مختلف با اهداف مختلف ما را از حرکت در جاده ی مخصوصی که باید طی کنیم، باز می دارند. بعضی ها به جهت بعضی گرایش های مذهبی رفیق مذهبی دارند، و به جهت بعضی گرایش های غیرمذهبی، رفیق طاغوتی هم دارند. این ها عموماً در کنار رفقای غیرمذهبی گرفتار تحریک قوه واهمه می گردند و با غلبه آن قوه به بیراهه کشیده می شوند و فقط دکور مذهبی بودن را برای خود حفظ می کنند و دیگر هیچ. چون این ها به اندازه کافی به این موضوع حساس نبودند که نقش رفیق در جهت دادن به ذهن و روان بسیار مهم است، رفیق های متفاوت و با گرایش های متضاد انتخاب کردند و لذا هر کدام از رفقا او را به یک طرف می کشانند و در جمع بندی در بی هویتی قرار می گیرند. گفت:

دشمنان

او را ز حسرت می درند

دوستان

هم روزگارش می برند

ص: ۵۰۷

۱- منشور بیداری، تاریخ ۳/۱۲/۱۳۶۷.

بعضـی هـا بـدون هر احتیاطی با هرکس رفیق می شونـد، با این نیت که بالأخره هر کـدام از آن رفقا در کاری مهارت و اطلاع دارنـد و به وقتش می توان از آن ها کمک گرفت. مثلاً فلانی می دانـد کـدام مـدل ماشـین سواری خوب است، با او رفیق می شویم برای روز مبادا. با آن بسـیجی ها هم رفیق می شویم که هر جا نیاز به پارتی بسـیجی داشتیم کمک کننـد. در صورتی که این آدم هـا اصـلاً روزگـاری برایشـان نمی مانـد چون به زعم خودشـان می خواهنـد بـا همه رفیق باشـند در حالی که یک فرد بسـیجی فرهنگ بسیجی خود را دارد، با آداب و اهداف خاص خودش، کسی هم که دلال است فرهنگ خاص خود را دارد با آداب و اهداف خاص خودش. این آدم نه می تواند بسیجی باشد و نه دلال. عملاً یک شخصیت گسسته و انفجاری باید داشته باشد که آن عین بی معنایی است.

می توان یکی از پیـام های سـخن حضـرت را آن دانست که با همه نمی شود رفیق شـد. چون در آن صورت عملاً چیزی از ما نمی ماند که رفقای ما به ما کمک کنند. ابتدا باید مشـخص باشد که بنده چه کسـی هستم، چه طوری فکر می کنم تا براساس آن فکر و شخصـیت رفیـق هـایم را هم انتخـاب کنم. این که گفته می شـود آدم بایـد همه جور رفیق داشـته باشـد، این رنـدی نیست، این از بین بردن عمر و به باد فنادادن زندگی است.

می توان از سـخن حضرت متوجه شد که بگو با چه کسی می خواهی بروی تا به تو بگویم به مقصد می رسی یا نمی رسی. در جمله قبلی فرمودنـد هر کس نیزه انـداخت نیزه او به هـدف برخورد نمی کنـد، بایـد شـرایط به هدف رسـیدن نیزه و به مقصـد رسـیدن خود را فراهم کرد. پس هر رونـده ای به مقصـد نمی رسـد مگر آن که رفیق راه مناسبی داشـته باشد. راستی اگر امثال علامه طباطبائی ها رفیقان راهی چون سید علی قاضـی«رحمه الله علیه» نداشـتند به چنین مقاصـد نورانی می رسـیدند؟ و یا اگر علامه قاضـی«رحمه الله علیه» رفیق راه خود را ائمه علیهم السلام تعیین نکرده بود، هر چقدر هم تلاش می کرد به چنین نتایجی می رسید؟

خانه های بی همسایه

حضرت در ادامه می فرمایند:

«عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ»؛

قبل از این که از مسکن بپرسی که این مسکن چه خصوصیاتی دارد.

ص: ۵۰۸

از همسایه هایی بپرس که در کنار تو هستند و باید با آن ها همنشین باشی. زیرا نه می توان درهای خانه را به روی خود بست و از برکت اُنس با همسایگان محروم شد و در اصلاح رفتار خود از آن ها استفاده نکرد، و نه می توان با هر همسایه ای اُنس گرفت.

امروزه خانه ها طوری شده که اگر خانه ی کدورت نباشد، خانه ی غربت و تنهایی است، خانه ای که همسایه ندارد و پنجره ی آن - اگر پنجره داشته باشد- به برهوت باز می شود، عملاً- خوابگاهی است که افرادِ آن از هرگونه ارتباط با همدیگر محرومند، چه رسد به ارتباط با همسایگان.(۱)

از جمله بلاهایی که تمدن امروز بر سر مردم آورده به قول فرانتس فانون، انسان ها را نسبت به هم بیگانه کرده و تخم بیگانگی را بر روان ها پاشیده است و انسان ها نه تنها از خدا بیگانه اند بلکه از همسایه خود نیز بیگانه اند همچنان که نسبت به خودشان نیز بیگانه اند و ساختارهای اجتماعی آن ها هم براساس ادامه همان بیگانگی ها شکل می گیرد. در حالی که در نظام اسلامی همچنان که در این فراز ملاحظه می کنید به ارتباط با اطرافیان اهمیت داده می شود و در راستای همین نکته است که تأکید می شود باید همسایه ها انسان های قابل قبولی باشند. خدا می داند یک مسجد - به عنوان مرکز انس افراد محله با یکدیگر- چه اندازه ارزش دارد و چگونه اهل محل را از ظلماتِ از خود بیگانگی نجات می دهد و چطور عامل فوق العاده ای است در اصلاح روح و رفتار جوانان ما. ما گاهی برکات اسلام را نمی شناسیم و لذا:

هر

که او ارزان خرد، ارزان دهد

کودکی

لعلی به قرص نان دهد

مرد

میراثی چه داند قدر مال

رستمی

جان کند، مجّان یافت زال

چند چیز است که در تربیت جوانان نقش فوق العاده ای دارد: اول؛ مادری که رفیق فرزندانش باشد. خدا می داند مادری که با فرزندان خود رفیق باشد چه برکتی است. همه ی مادران دلسوز فرزندانشان هستند، ولی عده ی کمی از مادران رفیق فرزندان خود می باشند. این رفاقت به اندازه ی تمام گنج های عالم در اصلاح رفتار کودکان ارزش دارد. از جمله عوامل دیگری که در اصلاح روان و رفتار کودکان و جوانان خیلی ارزش دارد، همسایه های خوب هستند، که عامل محبت و نشاط

زیادی بین انسان ها خواهند بود. در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله

ص: ۵۰۹

۱- جهت بررسی بیشتر امر فوق رجوع شود به مقاله «ملاحظاتی در باب طرح مدینه اسلامی» از دکتر داوری در کتاب «سیاست، تاریخ، تفکر» و یا رجوع شود به مباحث «تمدن زایی شیعه».

هست که خدا آنقدر در مورد همسایه سفارش کرد که فکر کردم از همدیگر ارث می برند. این سخنان نشان می دهد رعایت همسایه و توجه به آن ها منشأ برکات معنوی برای انسان خواهد بود و هرچه بستر این ارتباط بهتر محقق شود زمینه ی تعالی انسان ها بهتر فراهم می گردد و عملاً در شرایطی که همسایه ها نسبت به همدیگر محبت داشته باشند زمینه ی ارتباط بهترشان در مسجد فراهم می گردد و سرعت تعالی آن ها بیشتر می گردد. به همین جهت در روایات ما نقش مسجد در وسعت دادن به اعمال عبادی به نحو چشم گیری مدّ نظر قرار گرفته است. مساجد محلی است که متدینین همدیگر را شناسایی می کنند و به وجود هم دل گرم می شوند، و فضای محل با غلبه امور معنوی ادامه ی حیات می یابد، و در اُنس مؤمنین با همدیگر پریشان حالی موجود در دنیای غرب به جامعه اسلامی سرایت نمی کند.

تنهایی آزاردهنده

آری تنهایی یک معضل و بحران بزرگ زمان است، موضوع این نیست که فکر کنیم اگر در چهار دیواری خانه قرار بگیریم کار تمام است، خانه ای که ارتباط فعال و با نشاط با بیرون خانه ندارد علاوه بر آن که برای ساکنانش یک قبر است، باعث می شود تا بیرون خانه را به ناکسان واگذار نماییم. وقتی می فرماید به عنوان یک مسلمان باید حقوق همسایه را ادا کنی، می خواهد بگوید اسلام آمد تا تو را متعالی کند یکی از لوازم متعالی شدن شما ارتباط با همسایه است و در گرو ارتباط با همسایه ها زنده و بانشاط خواهید بود. بعضی ها بدون ارتباط با بقیه می خواهند در عبادات فردی، نقص های خود را جبران کنند. این ها در ارتباط با عالم معنا مثل یک نخ، دراز و طولانی هستند که تا قیامت خود را کشیده اند اما مثل یک نخ باریک و تنها. شما می دانید که همه به سوی عالم قیامت در حرکت هستیم ولی به قیامتی می رویم که دارای حشر جمعی است، یوم التلاق و روز ملاقات همگانی است، مقام رویارویی با بقیه انسان هاست. حال اگر با بقیه بیگانه باشیم از موهبت حشر استفاده نمی کنیم و از برکات حضور در الطافی که خداوند به بقیه مرحمت کرده به جهت عدم تلاش ما در راستای ارتباط با بقیه ی مؤمنین، از آن الطاف محروم هستیم. شما به مردم دعا می کنید تا محدود به وجود تنگ خودتان نباشید، انسانیت ما در رابطه با ارادت و محبت به بقیه شکوفا می شود و مورد توجه خدا قرار می گیرد و در حشر با ثمره آن روبه رو می شویم. حضرت می فرمایند: «... عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ»؛ قبل از

بررسی خانه، همسایه های آن خانه را بررسی کن. زیرا اگر فکر کنی صِرف خانه تو را به آرامش لازم می رساند این طور نیست.

خلوت غیر از تنهایی است، در خلوت انسان در عین ارادت و ارتباط با بقیه، با خدا اُنس دارد، ولی تنهایی یعنی بدون الفت و اُنس با مؤمنین به سربردن. تنهایی یک نوع عذاب است. چون نبض وجود او برای هیچ کس نمی زند. این غیر از خلوت های شبانه علی علیه السلام است که در عین حال غم فقرا و یتیمان را می خورد. وقتی ارزش ارتباط با مؤمنین در جای خود روشن شد، جای حساسیت نسبت به همسایه ها روشن می شود. و متوجه می شویم این نوع ارتباط ها ارتباط مقدسی است که جنبه های متعالی انسان را تغذیه می کند. یک وقت به تقلید از غربی ها، می گوییم برویم باشگاهِ محل، در باشگاه می روند تا یا ورزش کنند و یا در باشگاه های غیر ورزشی ساندویچ و بستنی بخورند، ولی در این محل ها همه نسبت به هم غریبه اند. چون بستر و انگیزه ارتباط، توحیدی نیست. ارتباط افرادِ محل در باشگاه محله غیر از آن ارتباطی است که اسلام در رابطه با همسایه ها و هم مسجدی ها فراهم می کند. در باشگاه محل افراد با انواع آرایش ها و لباس ها می آیند تا بر یکدیگر تکبر کنند. اگر من و شما هر دو دارای هدفی مقدس باشیم و بر اساس آن هدف کنار هم بیاییم به همدیگر عشق می ورزیم ولی اگر هدفی مقدس در کار نبود نه، تواضعِ نسبت به همدیگر در صحنه است، و نه عشق، و این در حالی است که جان ما گرسنه محبت نسبت به همدیگر است.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۵۱۱

جلسه چهل و ششم: بی تأثیری دین در فرهنگ خنده

اشاره

ص: ۵۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

«إِیَّاکَ أَنْ تَذْکُرَ مِنَ الْکَلَامِ مَا یَکُونُ مُضْحِکاً وَ إِنْ حَکَیْتَ ذَلِکَ عَنْ غَیْرِکَ»

بپرهیز از آن که در سخنت چیزی خنده دار آری، هر چند آن را از جز خود به گفتار در آری.

آفات خنده و بی خیالی

حضرت پس ازآن که ما را متوجه روح زمانه نمودنـد و این که برای تصـمیمات بزرگ باید زمانه را آماده کرد، و پس از آن که در آن راستا فرمودند علاوه بر توجه به هدف مقدس باید به همراهان خود در آن راه نظر داشته باشی، زیرا با هر همراهی نمی توان به اهـداف بلنـد دست یـافت، و پس از آن که مـا را متوجه کردنـد بایـد بسـتری فراهم کرد که در اُنس بـا اطرافیـان، مقصـد خـود را دنبـال نمـود و لـذا همسـایه مهم تر از خـانه است، چرا که در جمع مؤمنین کـار جلو می رود، آری پس از این نکات می فرمایند:

«إِیَّاکَ أَنْ تَذْکُرَ مِنَ الْکَلَامِ مَا یَکُونُ مُضْحِکاً وَ إِنْ حَکَیْتَ ذَلِکَ عَنْ غَیْرِکَ»

فرزندم! مواظب باش از این که در سخن تو، سخنی مسخره آمیز نباشد، هرچند آن را از غیر نقل قول کنی.

برای اسـتحکام بخشیدن به ارتباط مقدس با دیگران باید ارتباط تو با افراد، همراه با مضحکه و شوخی های افراطی نباشد. چون در چنین فضایی دیگر هیچ سـخن جدّی به بار نمی نشیند، در حالی که سخنان مقدس همیشه در بسترهای جدّی ارزش خود را می نمایاننـد و انسـان ها را به تصـمیم گیری دعوت می کننـد. و هیـچ محرومیتی بزرگ تر از آن نیست که انسان از سـخنان و اهـداف مقـدس محروم باشـد. امروزه فرهنگ مـدرنیته در جهتی غیر از جهتی که حضرت توصـیه می فرماینـد ر ه می سپارد. حضـرت می فرمایند: حذر کن از این که وقتی سـخن می گویی سـخن تو حالت بذله و شوخی و جُوک داشته باشد، در حالی که بشـر امروز بیشتر می خواهد با بی خیالی و خنده، بار زندگی خود را قابل تحمل کند، و به همین جهت هرگز تجدید نظری در کار خود نمی نمایـد. جهان مـدرنِ امروز در شـرایطی است که بیش از این که حرف جـدّی داشـته باشد می خواهد خود و دیگران را با حرف های خنده دار سـرگرم کند. ابتدا آفات چنین فرهنگی را بشناسـیم تا عظمت سـخن حضـرت برایمان روشن شود. به گفته ی «نیل پسـتمن» جامعه شـناس امریکایی و اسـتاد دانشـگاه نیویورک: «امریکا دچار فرهنگی شده است که ذکر و فکر عامه ی

مردم بیشتر در سرگرمی و تفریح خلاصه شده است حتی بدون این که افکار عمومی لحظه ای به خود آید. همه چیز حتی سیاست و اخبار و دین همه در چنگال نمایش های تفریحی گرفتار است»(۱)

بعضی موارد انسان های محترمی را دعوت می کنند تا بحث های جدّی مربوط به اجتماع را مطرح نمایند ولی مردم گوش نمی دهند می روند یک دلقک می آورند تا در قالب سخنان مسخره آمیز آن موضوع مهم را به مردم گوش زد کند، غافل از این که کسی که آلوده به بی خیالی شد نسبت به جدّی ترین مسائل زندگی اش هم بی خیال می شود. مسائل جدّی را باید با تصمیم های جدّی دنبال کرد و مردم آلوده به خنده و سرگرمی هرگز نمی توانند تصمیمات جدّی بگیرند. آقای «نیل پستمن» در جمله ای دیگر می گوید: «آن چه روزمره در برابر دیدگان ملت ما در جریان است چیزی نیست جز کفاره دوری جستن از خداوند، که به صورت مضحکه شدنِ زندگی برای ما ظهور کرده است» می گوید اول از خدا جدا شدیم بعد چون دل گرمی های مقدس را از دست دادیم شروع کردیم با سرگرمی های پوچ خودمان را مشغول کنیم، حالا تمام زندگی مان شده است سرگرمی. در واقع این آقای جامعه شناس می خواهد آفات بی خیالی و خنده و شوخی را در راستای سقوط یک جامعه بیان کند. چیزی که حضرت ما را متوجه آن می نمایند تا در ساختن تمدن اسلامی نسبت به آن نکته دقت لازم را بنماییم.

وقتی جامعه مایل به سخنان خنده دارِ افراطی شد علاوه بر آن که جدیت خود را از دست می دهد به بی محتوایی در اندیشه سوق پیدا می کند. کسی که می خواهد حرف های خنده دار بزند عملاً یا باید حرف های سبک و بی محتوا بزند تا مردم بخندند، یا باید با حرکات خاصی خود را سبک کند مثلاً یک آدم بزرگ صدای میمون در آورد. زیرا عموماً جوک ها حرف هایی است که در آن ها بدیهیات مورد غفلت قرار می گیرد و یک نحوه نمایش جهالت است. در همین رابطه حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «إِیَّاکُمْ وَ الْمِزَاحَ فَإِنَّهُ یَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ مَهَابَهِ الرِّجَالِ»؛(۲) برحذر باش از شوخی، زیرا که موجب بی آبرویی و سبکی انسان می شود.

ص: ۵۱۶

۱- «زندگی در عیش، مردن در خوشی»، نیل پستمن، ترجمه محمدصادق طباطبایی.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۶۶۵.

محرومیت از جدیت ها

اگر فرهنگ؛ فرهنگ خنده شد جامعه به جهت بی محتوایی و خالی شدن از حکمت به بحران می افتد. و لذا نمی تواند به اهداف اساسی خود بپردازد. ر وحیه ی «حالی خوش باش» به افراد آن دست می دهد، می بینید در آن صورت همه کار می کنند ولی هیچ کس در عمق جان خود از آن چه می یابد راضی نیست، جامعه بی خیالِ اَلکی خوش فکر نمی کند، جامعه تقلید است. ظاهرش زیبا ولی نتیجه ی آن ظاهرِ زیبا پوچ است. مثل رودخانه ای مسموم که به ظاهر آبش صاف است ولی امکان زندگی ماهی ها در آن نیست. آب آن کاملاً زلال است ولی نه تنها در آن ماهی پرورش نمی یابد حتی اگر ماهی در آن برود می میرد. جامعه ای که حکمت ندارد، نمی تواند به اهداف دراز مدت فکر کند. مردم در آن جامعه خانه دارند، کار می کنند، ولی قدرت انتخاب ندارند، به هر راهی که آن ها را ببرند می روند، هر مُدی را بر افکار آن ها می توان تحمیل کرد. چیز عجیبی است، سرمایه داران امریکایی امروز اراده می کنند یک چیزی در جامعه مدّ می شود، فردا شما آن را در جامعه ی آمریکا می یابید. مردمِ گرفتار قهقهه، هر چیزی را که قهقهه سازها القاء کنند می پذیرند چون با خنده جذب می شوند و در بی محتوایی زندگی را ادامه می دهند، بدون هرگونه دغدغه ای نسبت به بی محتوایی خود. آیا ما حق داریم تبلیغ دین را با فرهنگ مضحکه انجام دهیم؟ اگر چنین کردیم به جای این که دین بماند مسخره بازی می ماند و دین می رود. حرف جدّی را نباید در لباس شوخی زد وگرنه از جدّیت ها محروم می شویم.

حضرت به فرزندشان می فرمایند: وقتی می خواهی سخن بگویی جدّی سخن بگو. زیرا سخنان جدّی را در لباس سخن های غیر جدّی نمی توان ارائه داد. شوخی های افراطی انضباط ذهن را از بین می برد و انسان را سطحی نگر می کند، در فرهنگ مضحکه رابطه بین سخن و تصمیم گیری گسسته می شود. دیگر انسان نمی تواند تصمیم های محکم بگیرد چون همه چیز به سرگرمی تبدیل شده و آن چه در زندگی میدان داری می کند خیالات است و نه واقعیات، و زندگی تبدیل به یک قصر خالی می شود که وقتی می خواهیم به آن اسباب کشی کنیم می فهمیم سراسر سراب بوده است.

در فرهنگ مضحکه همه در خیالات زندگی می کنند، چون همه دنبال این هستند که کسی چیزی بگوید تا همه بخندند. یکی از دلقک های مشهور دنیا در حین اجرای برنامه، یک مرتبه قلبش درد می گیرد، می گوید آخ قلبم! همه می خندند، از درد جیغ می زند، همه می خندند،

می گوید دارم می میرم، همه می خندند و همان جا مرد. همه گفتند چقدر زیبا مرد. وقتی آمدند بالای سرش دیدند مرده است. در حالی که مردم، جدّی ترین حرف او را به شوخی گرفتند.

فرهنگ مضحکه حکم یک مهاجم را دارد که تفکر و تدبّر را از جامعه می گیرد و لذا در چنین شرایطی دیگر معارفی مثل قرآن و نهج البلاغه از صحنه ی زندگی رخت برمی بندد، و با بی جواب گذاشتن نیاز فطرت به این گونه معارف، روح و روان با غم عمیقی روبه رو می شود که باز افراد در چنین شرایطی، با مستغرق شدن در خنده سعی می کنند صدای غم جان را نشنوند. برای فرار از آن غم، مسخره بازی شان را با شدّت بیشتری ادامه می دهند و با این کار غمشان عمیق تر می شود. مثل مشروب خواران که پس از خوردن مشروب چون از مستی در آمدند، قلب آن ها را غم می گیرد، برای فرار از آن غم دوباره مشروب می خورند. بعد که دوباره از مستی در آمدند، حالا دو برابرِ اول غم دارند لذا دوباره می روند مشروب می خورند، و به همین شکل همه زندگی خود را با فرار از خود به نابودی می کشانند. فرهنگ مضحکه با جامعه کاری می کند که انسان ها برای فرار از بی محتوایی خود باز به خنده و بی خیالی بیشتر پناه می برند و هر روز با غم عمیق تری روبه رو می شوند و دیگر از هرگونه تصمیمی جهت آینده ی خود فرار می کنند. این است که باید گفت در فرهنگ مضحکه زندگی افراد جامعه به کلی می سوزد. حضرت صادق علیه السلام در این رابطه می فرمایند: «لَا تَمْزَحْ فَيَذْهَبَ نُورُكَ وَ لَا تَكْذِبْ فَيَذْهَبَ بَهَاؤُكَ»(۱) شوخی مکن که نورت می رود، و دروغ مگو که خرّمیت می رود.

جالب است بدانید؛ دلقک های دنیا که سعی می کنند همه را بخندانند، پر غم ترین افراد جامعه شان هستند.

تعادل در شادی ها

از جمله نکاتی که فوق العاده در اصلاح نفس مؤثر می باشد تعادل و مدیریت شادی هاست، تا از یک طرف روانِ انسان گرفتار افسردگی و غمزدگی نگردد و از طرف دیگر روحیه خوشگذرانی و بذله گویی در جانب افراط نیفتد تا انسان از وقار و حکمت خارج گردد.

انسانی که نتواند غمزدگی خود را کنترل کند، غم های وَهمی آرام آرام تمام روح و روان او را به تصرف خود در می آورد. چنین انسانی در زندگی خود از اراده های نقش آفرین محروم

ص: ۵۱۸

۱- امالی شیخ صدوق، ترجمه کمره ای ص ۵۴۳، مجلس هشتاد و یکم.

می گردد و به انسانی ناامید مبدل می شود، زیرا ریشه ی غم های وَهمی را که عدم توکل به خدا و کبر و خودبزرگ بینی است، نشناخته و در نتیجه از نشاط طبیعی و متعادل که در قلب و روان هر انسانِ مؤمنی جاری است محروم می گردد، همان نشاطی که خداوند در وصف آن می فرماید:

«أَلا ـ إِنَّ أَوْلِيَاء اللّهِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ »(۱) آگاه باشید که اولیاءالهی را نه بیمی است و نه اندوهی. آن هایی که دوستی خدا و سرپرستی او را پذیرفتند دیگر نه نگران حادثه های آینده اند و نه غصه گذشته را می خورند، در مسیر ارتباط با خدا، فوق غم های جانکاه و شادی های افراطی زندگی می کنند. چنین افرادی متصف به حکمت اند و در استحکام شخصیت قرار دارند. انسان های حکیم همان طور که در مقابل غم ها به راحتی مقاومت می کنند، هرگز برای پرکردن خلأهای زندگی محتاج شادی های افراطی و قهقهه های سخیف نیستند.

اسلام عزیز به همان اندازه که از طریق عقاید عالیه، مسلمانان را از غم های وَهمی آزاد می کند، در راستای نجات از خوشگذرانی های افراطی نیز توصیه هایی دارد که حضرت در این فراز به این موضوع می پردازند تا روشن شود وقتی وسوسه خندیدن و خنداندن در جامعه ای زبانه کشید، دیگر بال های پرواز گرِ اندیشیدن از کار می افتد.

البته عنایت دارید که هرگز نباید مقابل قهقهه و خنده افراطی، غم زدگی و افسردگی را قرار داد و تصور شود وقتی اسلام و امامان معصوم علیهم السلام ما را از خنده زیاد برحذر می دارند، می خواهند ما را وارد زندگی بدون نشاطی بنمایند که هیچ شادی و تفریحی در آن نیست. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند؛ «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ فِيهِ دُعَابَةٌ- قُلْتُ وَ مَا الدُّعَابَةُ- قَالَ الْمِزَاحِ»(۲) نیست مؤمن مگر کسی که در او «دُعابه» باشد. راوی می پرسد؛ دعابه چیست؟ حضرت می فرمایند: «مزاح».

بحث بر سر آن است که رواج دهندگان خنده و مزاح و قهقهه در جامعه، علاوه بر این که به شخصیت خود جفا می کنند فضای معنوی مخصوصی را که باید بین انسان ها حاکم باشد بی رنگ و ضعیف می نمایند.

۱- سوره یونس، آیه ۶۲.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۶۰.

جهل و خنده زیاد

حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: «کَفَی بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ یَضْحَکَ مِنْ غَیْرِ عَجَبٍ»(۱) در جاهل بودن انسان همین بس که بدون دلیل بخندد.

آنچه قوه ی وَهمیه انسان را در کنترل می آورد تا با اندک بهانه ای به خنده نیفتد قوه ی عاقله است و لذا انسان هایی که عقل خود را رشد نداده اند توان کنترل خود را در خندیدن ندارند و این را نباید حمل بر گشاده رویی کرد. و اگر انسان متوجه چنین نقیصه ای در خود شد باید با تدبّر در امور حِکمی آن را جبران کند.

آن حضرت در راستای آن که انسان باید زیادخندیدن خود را درمان کند، می فرمایند: «کَثْرَهُ ضَحِکِ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقَارَه»(۲) بسیاریِ خنده وقار مرد را از بین می برد.

پس این طور نیست که تصور کنیم دامن زدن به خنده ی زیاد عمل بی ضرری است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «کَثْرَهُ الْمِزَاحِ یَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ کَثْرَهُ الضَّحِکِ یَمْحُو الْإِیمَانَ وَ کَثْرَهُ الْکَذِبِ یُذْهِبُ بِالْبَهَاء»(۳) شوخی بسیار آبرو را می برد، و خنده بسیار ایمان را نابود می کند، و دروغْ ارزش انسان را بر می اندازد.

چنانچه ملاحظه می فرمایید رسول خدا صلی الله علیه و آله آثار منفی شوخی زیاد را بی آبرویی و خنده زیاد را بی ایمانی برمی شمارند. آیا ما نباید نگران بی ایمانی خود شویم و از شرایطی که موجب خنده زیاد می شود فاصله بگیریم؟

با توجه به این که انسان نباید به دنبال کسانی باشد که او را بخندانند، حضرت باقر علیه السلام می فرمایند: «اتَّبِعْ مَنْ یُبْکِیکَ وَ هُوَ لَکَ نَاصِحٌ وَ لَا تَتَّبِعْ مَنْ یُضْحِکُکَ وَ هُوَ لَکَ غَاشٌّ وَ سَتَرِدُونَ إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً فَتَعْلَمُون»(۴) به دنبال کسی باش که تو را بگریاند ولی خیرخواه تو باشد، و به دنبال کسی نباش که تو را بخنداند درحالی که خیرخواه تو نیست و عملاً به تو خیانت می کند، در حالی که همه با هم با خداوند دیدار خواهید کرد.

ص: ۵۲۰

۱- تصنیف غرر الحکم و دُرر الکلم، ص ۲۲۲.
۲- تصنیف غرر الحکم و دُرر الکلم، ص ۲۲۲.
۳- أمالی الصدوق، ص ۲۷۰.
۴- مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار، ص ۳۲۰.

وقتی افراد همدیگر را سرگرم کنند

فرهنگ بذله گویی و خنده، احساسات را برمی انگیزاند و همه چیز را به موضوعات سرگرم کننده تبدیل می کند، و هیچ چیز جز سرگرمی را چیز نمی داند. نیل پستمن در همان کتاب می گوید: «مردم آمریکا در هرکجا که هستند با یکدیگر گفتگو نمی کنند، بلکه همدیگر را سرگرم می کنند. وقتی هدف از زندگی بی غمی شد، تلاش همه این است که همدیگر را بخندانند، نه این که به همدیگر تذکر دهند. مردم آمریکا دیگر برای همدیگر حرف ندارند بلکه یکدیگر را سرگرم می کنند»، و مصیبت از آن جا بروز می کند. انسانی که فکرش سطحی و فرهنگش خنده شد، چیزی و کاری جز خندیدن و خنداندن را به رسمیت نمی شناسد. حال بگویید در چنین فرهنگی و برای چنین مردمی پیامبران چه جایگاهی دارند؟ مردمی دَم دَمی مزاج و هر دَم خوش باش، اصلاً ثبات شخصیت ندارند تا تفکر و تعقل در حقایق برایشان ممکن شود.

نیل پستمن می گوید: «آمریکاییان که سرگرم ترین ملت جهان هستند، کم اطلاع ترین و بی خبرترین مردم جهان نیز هستند».

ما دوباره می خواهیم تأکید کنیم؛ در فضای مضحکه، مذهب خصلتش را از دست می دهد. یعنی در فضای شوخی و سرگرمی تبلیغ مذهبی ممکن نیست، آنچه در آن فضا به نام مذهب ارائه می شود، سرگرمی است و نه مذهب.

مشخص است که جدّی ترین و سنگین ترین حرف، حرف خدا است. خداوند در قرآن به رسولش صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»(۱) آماده و جدّی باش که به زودی گفتاری سنگین برای تو می آوریم. و به حضرت توصیه می فرماید در دل شب مشغول عبادت باش تا قلبت آماده پذیرش وَحی گردد. حال در فضای شوخی و بذله گویی، آیا گوشی می ماند که آن حرف های جدّی و سنگین را بشنود؟ آیا ارائه سنگین ترین حقایق آسمانی در فضایی که انسان ها سر به هوا و طالب خنده و شوخی هستند، بازی کردن با سخنان دینی نیست؟ هرچه فضای ارائه سخنان الهی به جدیت و وقار نزدیک باشد آمادگی پذیرش بیشتر است و امکان ارائه حرف های حکیمانه عملی است.

ص: ۵۲۱

۱- سوره مزمّل، آیه ۵.

در فضای خنـده و سـر گرمی، باید هرچه را که مخاطب بر اساس میل و هوس می طلبد به او ارائه داد. یعنی باید کاری کرد که او هم اکنون خوشـش بیاید. برعکس روش پیامبران که تلاش می کردند بر اساس فطرتِ مخاطبان با آن ها گفتگو کنند و نظر آن ها را به افق های دوردست زندگی بیندازند.

تسلیم میل ها یا تسلیم حق؟

قرآن در باره ی برخورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با مخالفان می فرماید:

«...بَلْ جاءهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ، وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَن فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُم بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَن ذِكْرِهِم مُّعْرِضُونَ».(۱)

پیامبر صـلی الله علیه و آله با منطق و روش حق به سوی آن ها آمـد ولی اکثر آن ها نسبت به پـذیرش حق کراهت داشـتند، در حالی که اگر حق تعالی از میل های آن ها پیروی می نمود و آنچه را آن ها خوش می داشـتند پیروی می کرد، آسمان و زمین و آنچه در آن بود به فساد می افتاد، بلکه برعکس، بر خلاف ارضای هوس آن ها؛ ما به یاد آن ها و بر اساس سعادت آن ها، پیامبران را فرستادیم و آن ها از سعادت خود روی گردان بودند.

فرهنـگ انبیاء علیهم السـلام بر عکسِ فرهنگ های شوخی و بـذله، سـعی دارد مردم را از میل ها و هوس ها فاصـله دهـد و در بصیرتی عقلی و قلبی وارد کند.

در فرهنگ سـر گرمی، آنچه انسان را سـر گرم کنـد کار محسوب می شود و آنچه آن ها را متـذکر حقایق متعالی غیر محسوس کنـد کار به حساب نمی آیـد. آنچه آن ها را بیـدار کنـد و موجب قرب به مبـدأ اعلی گردد یک نحوه بیکاری است. خلوت با خـدا در چنین فرهنگی معنا نـدارد، ولی دور هم نشسـتن و حرف های لغوزدن و خنديـدن کار محسوب می شود و معنا خواهد داشت و دستگاه های عریض و طویلِ تولید خوشی و بی غمی و هلهله و قهقهه زا، دستگاه های فرهنگی به حساب می آیند!

می خواهیم بگوییم؛ زمـانی که مقوله ای به نام شـعور اجتماعی و محاورات عامه و مناظرات و گفتگوهای مردم، به صورت بی تفاوت و یک دست قهقهه و غریو شادی های جمعی درآمـد و در این قالب تجلّی کرد، خلاصه؛ زمانی که شـهروندِ متعهد، به انسانی اَلَکی خوش و تماشاچی

ص: ۵۲۲

۱- سوره مؤمنون، آیات ۷۰ و ۷۱.

بی خیـال تبـدیل شـد و مسائـل اجتمـاعی و امور انسان ها تا مرز دلقک پردازی و دلقک پروری تنزل یافت، آن وقت است که مجموعه ملت در خطر است و در بحران فرهنگی قرار دارد و مرگ تدریجی، فرهنگ آن جامعه را تهدید می کند، هرچند آن خنده و بذله از طریق مراکز رسمی مثل تلویزیون دامن زده شود و بینندگان زیادی نیز از آن استقبال کنند.

راستی در فرهنگ خنده و شوخی چه کسـی آماده است بر اساس رهنمود مولی الموحدین علیه السلام علیه این پراکندگی و از هم گسستگی روح اجتمـاع که حاصل خنـده ی افراطی است به پا خیزد؟ افراد جامعه به مرور نسبت به هم بیگانه می شونـد و هیـچ اُنس حقیقی برجای نمی مانـد، و همه یکـدیگر را فقط برای خندانـدن قبول دارنـد و از هم هیـچ چیزِ دیگر نمی خواهند چون هیچ چیز دیگری را نمی شناسند و اگر هم بشناسند، به آن اهمیت نمی دهند.

وقتی تمام وجودِ یک فرهنگ از درون با خوره ی خنـده و تفریح رو به نابودی است و زمانی که عناصـر اصلی فرهنگِ جامعه مثل تـدبّر در دین و حضور در جلسات تفکر دینی و خلوت با خود و با خـدا و ارتباط علمی و حکمی با همـدیگر، همه و همه در قالب لذّت و سـرگرمی در آمده و بر سـر سفره مصرف به یغما می رود و فراموش می شود، راستی چه تدبیری باید اندیشید و به چه چیز باید توسل پیدا کرد؟ آیا زیادکردن کانال های تلویزیون و به صـحنه آوردن دلقک های مشـهور و سـطحی کردن تفکر دینی، و لوس و تفریـح زده کردن مستمعینِ بحث های دینی، و آرایش دادن مساجد و باج دادن برای دیندارشدن، و این همه روایات در رابطه با حـذر از شوخی و خنـده افراطی که از امامان معصوم علیهم السـلام به ما رسـیده را نادیده گرفتن و در اصلاح امور فرهنگی به غیرِ دین دل سپردن، چاره کار است؟!

حتماً متوجه شده اید که در فرهنگ شوخی و خنده و سرگرمی، قابل توجه ترین افراد برای نوجوانان و جوانان ما، دلقک ترین افرادند. و فراموش نفرمایید کسانی که دلقکی پیشه می کنند، عموماً از نظر سـطح فکر از افراد درجه پایین جامعه هسـتند. حال پیش بینی کنید اگر افراد قابل توجه جامعه، برای نسل جوان چنین افرادی باشند، چه آینده ای خواهیم داشت؟

انسان ها در دنیای جدیـد -که نوامیس الهی شان را رها کرده انـد- آن جایی در رنـج انـد که وسـیله ی خنده و سـرگرمی کم باشد.

راستی چرا اندیشـیدن یکسـره کنار گذاشـته شـده است؟ آیا وقتی وسوسه خندیـدن و خنداندن دائم زبانه کشـید، دیگر پرهای پروازگرِ اندیشیدن امکانِ پرواز دارد؟

ص: ۵۲۳

عده ای از انسان ها، اندیشمند و با نشاط هستند. یعنی اندیشمندی و با نشاطی در آن ها جمع است، و عده ای هم آدمیتشان را خنده تشکیل داده است. کسانی که دنبال خنده می دوند، از حرف حکیمانه خسته می شوند و دیگر هیچ حرف منطقی و مفیدی آن ها را جذب نمی کند.

چرا وسایل ارتباط جمعی ما نباید با زیربنای فرهنگی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برنامه هایش را تنظیم کند تا حکیمان الهی بیشتر بدرخشند نه دلقکان؟ آیا ما حق داریم زندگی خود را در اختیار بَطّالان و مضحکه گرانی بگذاریم که ماوراء خندیدن و خنداندن، هیچ پیام معنوی و روحانی در اختیار ما نمی گذارند؟

آری! «فَإِنَّ كَثْرَةَ الضِّحْكِ تَتْرُكُ الْعَبْدَ حَقيراً يوْمَ الْقِيامَةِ».(۱) زیادی خنده انسان را در قیامت حقیر و رها می کند. نه تنها در قیامت، در دنیا هم فرهنگ خنده، شخصیت فرد و جامعه را پوچ و بی محتوا می گرداند.

فرهنگ خنده و هیجان های بی هدف

توصیه های حضرت به فرزندشان موجب آزادگی روح و وسیله قرب انسان به خداوند می شود. ایشان می فرمایند: از این که حرفی بزنی که موجب خنده و مسخر گی شود حذر کن هر چند آن حرف را از غیر نقل کنی. نکته ای که نباید مورد غفلت قرار گیرد فرق بین ادخال سرور در بین مؤمنین با فضای خنده و شوخی راه انداختن است. این که مؤمنین باید همدیگر را خوشحال کنند چیز خوبی است ولی معنی اصلی ادخال سرور در مؤمنین این است که اگر بتوانیم خانه برای مؤمنی تهیه کنیم تا او را از غم بی خانمانی نجات دهیم، یا کتاب مفیدی برایش بخریم تا مشکل فکری او را مرتفع نماییم، یا در سطح پائین تر، چیزی بگوئیم که از نگرانی درآید. همه ی این ها به عنوان ادخال سرور خوب است ولی نباید به اسم ادخال سرور فرهنگ مضحکه و شوخی را بین خودمان جاری کنیم و اسمش را ادخال سرور بگذاریم! آری یک وقت هدف ها خندیدن و خنداندن می شود که حضرت ما را از این کار نهی می کنند ولی یک وقت بهلول وار هدفی را دنبال می کنیم ولی در پوشش طنز آن کار را ارائه می دهیم، این در جای خودش یک هنر است اما این کار با دلقک بازی فاصله ی زیادی دارد.

۱- بحار الانوار ج ۶۸ ص ۲۷۷.

حضرت صادق علیه السلام در رابطه با زشت بودن کار افرادی که وسیله خنده بقیه می شوند و به اصطلاح مضحکه مردم قرار می گیرند، می فرمایند:

«كَانَ بِالْمَدِينَهِ رَجُلٌ بَطَّالٌ يُضْحِكُ أَهْلَ الْمَدِينَهِ مِنْ كَلَامِهِ فَقَالَ يَوْماً لَهُمْ قَدْ أَعْيَانِي هَذَا الرَّجُلُ يَعْنِي عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ علیه السلام فَمَا يُضْحِكُهُ مِنِّي شَيْ ءٌ وَ لَا بُدَّ مِنْ أَنْ أَحْتَالَ فِي أَنْ أُضْحِكَهُ قَالَ: فَمَرَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام ذَاتَ يَوْمٍ وَ مَعَهُ مَوْلَيَانِ لَهُ فَجَاءَ ذَلِكَ الرَّجُلُ الْبَطَّالُ حَتَّى انْتَزَعَ رِدَاءَهُ مِنْ ظَهْرِهِ وَ اتَّبَعَهُ الْمَوْلَيَانِ فَاسْتَرْجَعَا الرِّدَاءَ مِنْهُ وَ أَلْقَيَاهُ عَلَيْهِ وَ هُوَ مُخْبِتٌ لَا يَرْفَعُ طَرْفَهُ مِنَ الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ: لِمَوْلَيَيْهِ مَا هَذَا فَقَالا لَهُ رَجُلٌ بَطَّالٌ يُضْحِكُ أَهْلَ الْمَدِينَهِ وَ يَسْتَطْعِمُ مِنْهُمْ بِذَلِكَ قَالَ فَقُولَا لَهُ يَا وَيْحَكَ إِنَّ لِلَّهِ يَوْماً يَخْسَرُ فِيهِ الْبَطَّالُونَ»؛(۱)

در مدینه مردی بود بیکاره و یاوه گو که با حرف های خود مردم آن شهر را می خنداند. روزی به آنان گفت: این مرد یعنی- «علیّ بن الحسین علیه السلام »- مرا خسته کرده و هیچ یک از کارهایم نتوانسته او را به خنده آورد، ناگزیر باید چاره ای اندیشم تا وی را بخندانم. روزی آن حضرت علیه السلام با دو نفر از غلامان خود عبور می کردند، آن مرد آمد و عبای آن حضرت را از دوششان کشید (و فرار کرد). آن دو غلام به دنبالش دویدند و عبا را گرفتند و به دوش حضرت انداختند. امام سر به زیر انداخته، با وقار هر چه تمام تر حرکت می کردند و چشم از زمین برنمی داشتند. سپس به غلامانشان فرمودند: این چه کسی بود؟ گفتند: مردی است بیکاره و دلقک که اهل مدینه را می خنداند و از این راه نان می خورد. فرمود: به او بگویید: ای وای! همانا خدا را روزی است که یاوه گویان و دلقکان در آن روز زیان خواهند دید.

چنانچه ملاحظه می فرمایید فرهنگ امامان معصوم علیهم السلام فرهنگ بی توجهی و بی محلی به چنین افراد است. زیرا آن ها متوجه اند اگر چنین افرادی در جامعه مورد توجه و ارزش قرار گیرند جدیت انسان ها نسبت به تربیت و تعالی خود مورد غفلت قرار می گیرد. ولی یک وقت پیامی را در قالب طنز می خواهی به مردم برسانی این یک نوع حکمت است و کار هر کس هم نیست، و لذا نباید هرکس با این نیت که می خواهد بهلول وار عمل کند به چنان کارهایی دست بزند. چون اولاً: انسان های خاصی باید این کار را انجام دهند. ثانیاً: از آن مهم تر در شرایط خاص باید این طور عمل کرد و نه در هر شرایطی. زیرا در هر صورت وقتی پای خنده و مسخرگی وسط آمد جدیت های اندیشه قربانی می شود، به قول معروف «فرهنگ مضحکه و

۱- أمالي المفيد، ص ۲۲۰.

سرگرمی هیجان های بی هدف و حیات بدون جدیت ایجاد می کند». فرهنگ قهقهه، فرهنگ هیجان های بی هدف است و فرهنگ بهلول وار فرهنگ دیگری است. با زبان مطایبه حرف های جدّی زدن غیر از شوخی و مسخرگی و جوک پرانی است. همان چیزی که بلای امروز جهانی شده که به خنده مشغول گشته، بدون دنبال کردن هدفی بزرگ. مؤمن باید خوش رو باشد ولی نه اهل قهقهه، از حضرت صادق علیه السلام داریم «اَلْقَهْقَهَهُ مِنَ الشَّیطان»؛(1) این برای یک جامعه که در صدد است اهداف بلندی را دنبال کند خیلی خطرناک است. در اروپا بعد از رنسانس که خدا و دعا را از دست داد، سرگرمی های همراه با مسخره گی جایگزین شد. و بدین صورت سرگرمی و خنده و قهقهه را به اوج خود رساندند به طوری که دیگر متوجه نیستند این فرهنگ دارد همه چیزشان را از آن ها می گیرد، در حدّی که می گویند فلانی خیلی خوب است چون از اول تا آخر گفت و ما می خندیدیم! حضرت توصیه می فرمایند: «إِیَّاکَ أَنْ تَذْکُرَ مِنَ الْکَلَامِ مَا یَکُونُ مُضْحِکاً»؛ حذر کن از این که تو در کلامت حرف هایی بزنی که عامل خنده و مسخرگی شود، و به اصطلاح تو بگویی و آن ها بخندند. خودِ حضرت در جلساتشان شاد صحبت می کردند، اخمو نبودند، اصلاً دشمنان حضرت امام را متهم می کردند که چون خیلی خنده رو هستند به درد حکومت نمی خورند. حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه» گاهی طوری صحبت می کردند که همه حضار می خندیدند ولی هدف امام«رحمه الله علیه» یک هدف جدی بود که در حین آن یک حرف خنده دار هم می زدند که خود آن خنداندن هدف خاصی را دنبال می کرد.

سرگرمی یا گفتگو؟

فرهنگ غرب روحیه ای را پیش می آورد که خنده در آن هدف می شود. فیلم و تئاتر هایی ساختند که مردم را بخندانند و سرگرم کنند تا متوجه خلأ نشاط معنوی خود نشوند، دانشمندان غربی معتقدند این خنده دارد تمدن غرب را نابود می کند.

ما با روحیه ی انقلابی و با جدّیتی که جنگ و انقلاب به ما داد توانستیم تا اندازه ی زیادی از فرهنگ خنده و مسخرگی پیش آمده از غرب مصون بمانیم، ولی هر چه به غرب نزدیک شدیم آثار آن در زندگی ها بیشتر در حال ظهور است. چقدر خوب است به سخن دانشمندان غربی که دادشان از فرهنگ سرگرمی و خنده درآمده است گوش دهیم تا بیدار شویم و به عظمت

۱- الکافی، ج ۲، ص۶۶۴.

چنین تذکراتی که ائمه ما علیهم السلام می دهند پی ببریم. وقتی عمق فاجعه را شناختیم ارزش این حرف معلوم می شود. اگر دین داران کفرشناس شدند می فهمند دین چه اوجی به آن ها می دهد. در جلسه ی پیش بحث شد که فرهنگ خنده، بی محتوایی را به جهان انسانی وارد می کند و آن غیر از خندیدن عادی است. امروز روحیه ی عموم بشر طوری شده که صِرف خندیدن را دوست دارند، همان چیزی که اولیاء الهی هرگز دوست ندارند، اولیاء می خندند ولی حاضر نیستند در جلسه ای بنشینند و یک کسی کاری کند تا آن ها بخندند. این نوع جلسات از جهنم برای آن ها بدتراست و مسلم از آن نوع جلسات تنفر دارند، در حالی که چنین فرهنگ زشتی برای عده ای عادی شده و نمی دانند چه مصیبتی بر سرشان آمده است. حضرت می فرمایند حرفت را با خوش رویی بزن ولی قصدت این نباشد که بقیه را بخندانی.

عرض کردم فرهنگ مضحکه حکم یک مهاجم را دارد که تفکر و مطالعه را از جامعه می گیرد. جامعه ای که به دنبال خنده باشد دیگر آن جدّیت هایی را که برای تفکر و مطالعه نیاز دارد از دست می دهد، زیرا در چنین جامعه ای همه چیز به موضوعی سرگرم کننده تبدیل می شود. ملتی که آلوده به فرهنگ خنده شد چیزی را غیر از آنچه با آن سرگرم می شود چیز نمی داند. سخن آقای «نیل پستمن» را در نظر داشته باشید که می گوید «مردم امریکا در هر جا هستند با یکدیگر گفتگو نمی کنند بلکه همدیگر را سرگرم می کنند» گاهی شما به ظاهر دارید فکر می کنید و با هم دیگر اختلاط می نمائید ولی اگر دقت کنید تلاشتان این است که همدیگر را بخندانید. می گوید: مردم امریکا برای همدیگر حرف ندارند، برای همدیگر سرگرمی دارند. یک وقت مردم در فرهنگی اصیل دور هم جمع می شوند و سخنان حکیمانه ی نهج البلاغه را بحث کنند، این ها حرف دارند، ولی یک وقت دور هم جمع می شوند که همدیگر را سرگرم می کنند، این ها حرف ندارند فقط برای هم عامل سرگرمی هستند.

در تمدن غربی همان طور که مست شدن با شراب انگور معقول شمرده می شود، خنده و مسخرگی نیز چیز معقولی است. حضرت به فرزندشان می فرمایند: حذر کن از اینکه مردم را به خندیدن واداری. زیرا دل سپردن به قهقهه کار انسان های شایسته نیست. شخصی فرموده بود: برای پارسا بودن نیاز به اعمال ملال آور نیست، باید از افراط های نفس اماره فاصله گرفت. ولی بعضی ها به بهانه آن که دین نباید ملال آور باشد دلقکی پیشه می کنند. به بهانه ی این که دین و دین داری نباید همراه با حزن باشد نتیجه می گیرند که اصلاً دین برود و به اسم شادبودن، دلقکی بیاید. می گویند نباید در هر روز از شهدا سخن گفت، باید شاد بود، ولی بعد به اسم این

که بایـد شاد بود هر نوع رقاصـی را مباح می داننـد، به اسم این که در سالگرد ظهور انقلاب مقدس اسـلامی باید با نشاط بود، رقاصـی و لودگی راه می اندازنـد، اگر بگویی در سالگرد بیست و دوم بهمن به عنوان یوم الله، روزی که خداوند لطف خاص خود را به مردم مرحمت کرد، بایـد راجع به عظمت و جایگـاه تاریخی انقلاب اسـلامی حرف بزنیـد، می گویـد این ها غم می آورد. چون این ها می خواهند در هر فرصتی شرایط خوردن و عیاشی راه بیندازند.

بشـری که فرهنگش خنـده و بی غمی شـد غیر از خنـده را چیز نمی بیند. من و شـما هم معتقدیم نباید فرهنگ دینی ملال آور باشـد اما نبایـد از این جمله نتیجه گرفت که بایـد بی غمی و بی خیالی در صـحنه بیاید. مقام معظم رهبری«حفظه الله» فرمودند؛ در مراسم عیـد نوروز برنـامه هایتـان شـاد باشـد. آن وقت بـا اسم برنـامه ی شاد، یک آدم هیکل بزرگِ ریش و سبیل دار بیاید انگشـتانش را بینـدازد دو طرف دهانش و بکشـد؟ این است برنامه شاد؟ و فکر هم بکنیم این ها چیزی نیست، این کارها تحقیر انسـانیت است، این کجـایش تبعیت از حرف رهـبری است؟ آیـا این کارهـا نشـان نمی دهـد فردی که انگشـتانش را دو طرف دهانش می انـدازد و آن را می کشـد، هم خودش احمق است و هم ما را احمق می داند؟ چون ذهنش فقط به مضـحکه عادت کرده، هیـچ مطلبی را جدی و عمیق نمی گیرد، فعلا خوش باش، بدون هیچ ثبات شخصـیتی. حضـرت به ما تذکر می دهند که در چنین روحیاتی سقوط نکنیم و مثل انسان های وارسته، باوقار و باثبات باشیم.

فرهنگ خنده و نفی جدیت ها

عـده ای در جریان زنـدگی مثل کوه اسـتوارند، هیـچ حادثه ای آن ها را نمی لرزانـد. و عده ای هم دَم دَمی مزاج اند. فرهنگ خنـده و سـرگرمی آدمی را دم دمی مزاج می کنـد. امامان ما مسـلم با کودکانشان شوخی می کردند اما در عین حال در همان شوخی یـک نحوه وقار و جـدیت همراه بود. حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام در آن جریان که متوجه می شونـد نام خانواده یتیم داری از لیست یتیمانی که باید به آن ها رسیدگی می شد از قلم افتاده، می روند با بچه های یتیم بازی می کنند، آن ها را پشت خود سوار می کننـد تا آن کودکان کمی بخندنـد، آری این بازی ها غیر از فرهنگی است که سراسـر آن خنده است. هر پـدری بـا کودکـانش شوخی می کنـد و بایـد هم شوخی کنـد، ولی حرف حضـرت حرف دیگری است. حضـرت می فرمایند کـاری نکن که شخصـیتاً دلقـک شوی. آیـا شـما در امیرالمومنینی که بقیه را می خنداندنـد فرهنـگ «حالی خوش باش» سـراغ دارید یا با همه ی این ها هیچ وقت قلب مبارک آن حضرت از حضور در محضر

الهی غافل نبود؟ فرهنگ مضحکه و سرگرمی و «حالی خوش باش» این حضور را از انسان می گیرد و ثبات شخصیت را در انسان متزلزل می کند و در آن روحیه تدبّر و تفکر مورد غفلت قرار می گیرد. لذا صاحب نظران معتقدند امریکائیان که سرگرم ترین ملت جهان غرب هستند کم اطلاع ترین و بی خبرترین مردم جهان نیز هستند به طوری که وقتی لانه جاسوسی را دانشجویان گرفتند شصت درصد مردم امریکا خبر نداشتند، در حالی که کودکان دبستانی ما خبر داشتند.

ملاک خوب و بدی چیزها برای جامعه ای که خنده هدف آن است، سرگرمی است. مثلاً می گویند جلسه خوبی بود چون یک ساعتی سرگرم بودیم. در مورد ملکه ویکتوریا نوشته اند از صبح تا شب یکی می آمد برای او قصه می گفت و یکی هم کارش این بود که برای او دلقک بازی در آورد، باز تکیه کلامش این بوده که «سرگرم نشدم». یعنی در آن فرهنگ هر چیزی و هر کاری جز مضحکه و سرگرمی ارزش ندارد. فرهنگ سرگرمی و خنده، آدم را از عقل به سوی احساسات و خیالات سوق می دهد و چون همه چیز حول محور سرگرمی دور می زند اگر در آن فضا پیام های مذهبی هم طرح شود دیگر مذهب نیست بلکه سرگرمی است.

دین و زبان مخصوص دینی

جدی ترین سخن، سخن دین است، و موثق ترین حرف، حرف خدا است ولی اگر محور جلسات سرگرمی شد، در آن جلسات هیچ حرف جدّی نمی توان زد، چه رسد به جدّی ترین حرف. این جاست که می توان گفت در فرهنگ خنده و سرگرمی، مذهب خصلت خود را از دست می دهد و تبدیل به آداب بیرنگی می شود که هرگز نمی تواند قلب و روح ما را در اختیار گیرد. حتی در آن جایی که بعضی از روحانیون عزیز سعی می کنند برای خشک نبودن بحث های مذهبی، مطالب را با مثال های کمی خنده دار طرح کنند و نسبتاً هم موفق هستند، باز در آن فضا دیگر نمی شود سخنان حکیمانه را طرح کرد که امثال حضرت آیت الله جوادی«حفظه الله تعالی» در جلسات خود مطرح می کنند. به این معنی که در فضای طرح مطالب مذهبی همراه با کمی شوخی، حرف های متوسط مذهب را می توان ارائه داد، اگر خواستید دین در لایه های عمیق تری مطرح شود، همین اندازه شوخی هم نباید انجام شود. زیرا به قول معروف با هر زبانی نمی توان هر فکری را ارائه داد، و فکر حکیمانه با زبان خاص خودش می تواند ظاهر شود.

همان طور که ملاحظه می فرمایید الفاظ قرآن دارای آهنگی خاص می باشد که نه شعر است و نه نثر ساده، و به همین جهت ظرفیت طرح عمیق ترین معارف را در خود دارد و هرگز نمی توان قالب الفاظ قرآن را عوض کرد و باز همان معانی را به صورت دقیق و عمیق و همه جانبه ارائه نمود. حال در نظر بگیرید در فرهنگ خنده و سرگرمی چه الفاظی در صحنه است، آیا آن الفاظ، ظرفیت طرح معارف عالیه را دارد؟ و اگر الفاظِ فرهنگ خنده، الفاظ روز جامعه شود آیا آن جامعه دیگر از اندیشه های عمیق و حکمت آمیز چیزی خواهد داشت؟ چنین جامعه ای در برخورد با سخنان حکمت آمیز، سریعاً خسته می شود و انتظار دارد امثال آیت الله جوادی«حفظه الله تعالی» آسان تر حرف بزنند. غافل از این که اگر ایشان و امثال ایشان قالب زبان خود را عوض کنند خود به خود عمق بحث عوض می شود. پس نباید به دنبال این باشید که حرف های مذهبی را آنچنان آسان کنیم که دیگر از جدیت خارج شود و در حدّ شوخی و سطحی گرایی پائین آید، زیرا در آن صورت دیگر دل و جان انسان تحت تأثیر آن کلمات قرار نمی گیرد بلکه فقط در حدّ ظاهر آداب دینی متوقف می شود. حتما مطلع هستید که کشیش های دنیا در برنامه های تلویزیونی دین خود را تبلیغ می کنند و بعضی از آن ها هم به ظاهر خیلی هنرمندانه عمل می کنند، در کنار صحنه های جذاب و مناظر زیبا تذکرات خود را ارائه می دهند و اتفاقاً این برنامه ها از برنامه های پربیننده هم هست، ولی فراموش نفرمائید که هرگز در این برنامه ها موضوعات از حدّ تذکرات اخلاقی بالاتر نمی رود و فقط آن هایی که آمادگی قبلی دارند تا حدّی استفاده کرده و متذکر می شوند ولی آن هایی که از تلویزیون انتظار سرگرمی دارند آن برنامه را نیز یک سرگرمی می دانند و از مناظر و شوخی ها و قصه های آن کشیش سرگرم می شوند، بدون آن که بخواهند از طریق آن تذکرات تغییری در رفتار خود ایجاد کنند. گاهی هم با هنرمندی خاص و از طریق شرطی کردن افراد و تداعی معانی خیال، افراد را تحت تأثیر موضوعات مورد نظر خود قرار می دهند بدون آن که عقل و قلب را نسبت به آن موضوعات آگاه کنند. در بین مسلمانان هم مثلا می آییم یک آبشار می کشیم، یک آهنگ خیلی سبک هم در کنار آن می گذاریم بعد یک باغچه گل زیبا را نشان می دهیم و یک دختر بچه زیبایی را با چادر سفید و یک جانماز خیلی زیبا می نمایانیم که دارد نماز می خواند. از این طریق دختر شما هم هوس می کند نماز بخواند. این یک نحوه شرطی شدن است و قبلاً عرض شد این انتخاب نیست، از این طریق یک نوع عادت را می توان پایه گذاری کرد که برای کودکان شروع بدی نیست، ولی اسم این را نباید تبلیغ معارف دین بگذاریم، این کار غیر از به

صحنه آوردن عقل برای تدبّر در دین است. در شرطی کردن ها عقلِ انتخاب گر در صحنه نیست، احساسات و خیالات در صحنه است. مثل نماز خواندن مردم عربستان سعودی است که دولت در آن جا شرایطی ایجاد کرده که دیگر اکثر مغازه داران با شرطی شدن، همین که صدای اذان را می شنوند مغازه را رها می کنند و به نماز می پردازند، حالا این نماز چه تأثیری بر روح و روان آن ها خواهد گذاشت، از خودشان باید پرسید. پس با هر فنی و زبانی نمی توان هر حرفی را زد.

فرهنگ خنده و گسستگی فکری

در فرهنگ خنده و سرگرمی باید هر چه را مخاطب می خواهد به او بدهید، نه این که هر چه حق است به او پیشنهاد کنید، بر عکسِ فرهنگ پیامبران که سعی می کنند مردم را از آن سطحی که هستند بالاتر آورند و از سطحی نگری خارج کنند. این که رادیو و تلویزیون در ارائه فرهنگ دینی موفق نیست و نتیجه ی کارش بسیار ضعیف است به این علت است که فرهنگ رادیو و تلویزیون فرهنگ راضی کردن مخاطبین و مستمعین است. مجبور است موضوعات را به شدّت سطحی کند تا بینندگان و یا شنوندگان عادی بپذیرند، چون مردم عادی عموماً به این وسیله به عنوان عامل سرگرمی نگاه می کنند و یا ما کاری کردیم که این چنین نگاه کنند. فرهنگ سرگرمی این است که شما برای رضایت مخاطبتان حرف بزنید که بخندد و سرگرم شود و بگوید خوشم آمد. فرهنگ پیامبری این است که ما را از میل های پست آزاد کند و جهت جانمان را به طرف حقایق قدسی سیر دهد و این فرهنگ با فرهنگ خنده و سرگرمی جمع نمی شود و حضرت مولی الموحدین علیه السلام در سخن خود ما را متوجه این نکته می نمایند.

فرهنگ خنده و گسستگی تاریخی

نیل پستمن در کتاب «زندگی در عیش مردن در خوشی» می گوید؛ «سرگرمی ما آمریکاییان را آنچنان کرده است که همه چیز را در مورد ۲۴ ساعت گذشته فقط می دانیم، و اما در مورد شصت سال گذشته کم می دانیم و در مورد شش قرن پیش هیچ چیز نمی دانیم». درست عکس حکیمان که خیلی به حوادث جزئی و زودگذر توجه ندارند، ولی به نوامیس و حقایق عالم توجه دارند که از کوه ها قدیمی تر و پایدارترند. اگر یادتان باشد علی علیه السلام در اوائل همین نامه به فرزندشان می فرمایند آنچنان من در کار گذشتگان تدبّر کردم که گویا دارم با آن ها زندگی می کنم. در واقع، فرهنگ سرگرمی و خنده، انسان را بی تاریخ می کند و بین افراد و گذشته ی

آن ها گسستگی ایجاد می نماید. و لذا در این فرهنگ یعنی وقتی انسان، انسان بی تاریخ شد، انسان سرگردانی خواهد بود که هرگز نمی تواند برای زندگی خود تصمیم های بزرگ بگیرد، چنین جامعه ای عموماً گرفتار برنامه های استعمارگران خواهد ماند، انسان های بی تاریخ انسان هایی هستند که به راحتی در مقابل تهاجم فرهنگی بیگانه می لرزند، زیرا شعور سیاسی جامعه و افکار عامه، تحت تأثیر سرگرمی، تحلیل می رود و عملًا تخریب فرهنگی به معنی واقعی از درون خود آن جامعه شروع شده است، البته در پوشش رشد فکری و با نقابی که پوزخندی به لب دارد. چون همه چیز به ابزار خنده تبدیل شده و هر چیزی جز خنده نفی می شود. حتی اگر از رفیقت بپرسی آن سخنران چه گفت فقط از آن سخنرانی شوخی هایش یادش مانده، گویا در آن سخنرانی حرف دیگری گفته نشده، چون در منظر چنین انسان هایی حرف فقط آن حرفی است که خنده دار باشد. و از این طریق فرهنگ یک جامعه آسیب می بیند، و به همین جهت به ما فرموده اند قهقهه مکروه است و خنده باید در حدّ تبسم باشد. چون فرهنگ قهقهه، فرهنگ سرگرمی است و تبسمِ مورد قبول اسلام هم باید در حدّی باشد که فقط دندان های جلو پیدا شود،در غیر آن صورت حالت بی خیالی و مستی پیش می آید.

غفلت از مهم ترین نیاز

وقتی تنها کارهایی کار است که انسان را سرگرم کند، نماز و دیگر عبادات کار محسوب نمی شود و آن را به عنوان باری که بردوششان است انجام می دهند. و از این طریق انسان از مهم ترین نیازش غافل می شود.

به گفته نیل پستمن؛

«وقتی ملتی عنان اندیشه و شعور خود را به دست روزمرّگی و سرگرمی می سپارد، هنگامی که حیات فرهنگی معنا و مفهومی نو می یابد و عبارت می شود از یک سلسله نمایش های شادی زا و خیمه شب بازی های سرگرم کننده، و وظیفه حراست و حفظ ارزش های فرهنگی او را سازمانهای غول پیکر و عریض و طویلِ تولید خوشی و بی غمی و هلهله زا عهده دار می شوند، زمانی که مقوله ای به نام شعور اجتماعی و محاورات عامه و مناظرات و گفتگوهای مردم به اَشکال بی تفاوت و یک دستِ قهقهه و غریو شادی های جمعی در آمده و در این قالب تجلی کرده است، خلاصه زمانی

که شـهروند متعهـد، تماشـاچی بی خیـال می شود و مسایـل اجتماعی و امور جمعی انسان ها تا مرز پرده های دلقکان تنزل می یابـد، آن وقت است که مجمـوعه ی ملت در خطر است و اسـیر بحران، و در چنین حـالتی است که مرگِ تـدریجی فرهنـگ و زوال آن تهدیدی واقعی به شمار می آید».

سازمان های غول پیکر دنیا می نشینند انرژی و فکر صرف می کنند ولی به جای تلاش جهت رشد فکری انسان ها، برنامه های خنـده زا تولیـد می کنند و کشورهایی مثل ما هم پول ملت را می دهیم و آن برنامه ها را می خریم تا مردم خود را با این گونه برنامه ها سرگرم کنیم . شرایط طوری شده که اگر بگویی فرهنگ خنده برای آینده ملت خطرناک است می گوید یعنی گریه کنیـم؟ زیرا کـاری غیر از خنـده نمی شـناسد کـه آن کـار گریه نباشـد ولی خنـده هم نباشـد. و این به جهت آن است که یک پراکنـدگی و از هم گسسـتگی و قطعه قطعه شـدن روح اجتماعی به میدان آمده، و به واقع هم به راحتی نمی توان آن را ترمیم کرد مگر از طریق همین نوع توصـیه هـایی که حضـرت مولی الموحـدین علیه السـلام پیشـنهاد می کننـد. چون روح هـا در آن فرهنگ همه از هم بیگانه می شوند و با سخنان انسانی قدسی و پذیرفته شده می توان آن بیگانگی را به یگانگی تبدیل کرد.

وقتی تمامی وجود یک فرهنگ از درون با خُوره ی خنده و تفریح رو به نابودی است و زمانی که عناصر اصلی فرهنگِ جامعه در قالب لـذت و سـرگرمی درآمـده است و از ریشه در حال خشک شدن است، جز با سـخنان حکیمانه ی انسانی قدسـی نمی توان مشکل را رفع کرد، فقط اخطارهای اولیاء الهی در چنین بحران هایی راه نجات را می نمایاند.

الگوهای خطرناک

خطرناک ترین مرحله برای هر ملت وقتی است که شخصیت هایی که به خنده و سرگرمی مشهورند جهت آموزش و هدایت و تربیت جامعه پا به میـدان گذارنـد، در این حالت است که حکیمان و اولیاء الهی منزوی گشـته و مردم بـدون آن که بفهمند از برکـات وجودی آن هـا محروم خواهنـد مانـد. کسـانی در این جامعه مـدّ نظر افراد جامعه قرار می گیرنـد و مورد احترامنـد که کارشان برطرف کردن به اصـطلاح، «رنـج کم خندیـدن جامعه» است. بی محتوا ترین افراد الگوی فکری و رفتاری جامعه را به آن ها پیشـنهاد می کننـد. چون نگرانی مردم آن نیست که چرا به جای «اندیشـیدن»، «می خندنـد». نگرانی آن ها این است که چرا کم سرگرمند و کم

می خندند. زیرا «اندیشیدن» یکسره کنار گذاشته شده است. بی محتواترین شخصیت ها در فرهنگ خنده و سرگرمی با ارزش ترین شخصیت ها می شوند.

ممکن است عزیزان تصور کنند همیشه در جوامع عد ه ای اهل حکمت و تفکر اند و عده ای هم اهل شوخی و بزله و حالا هم همان طور است. غافل از این که اصلاً قضیه در حال حاضر این نیست، امروزه موضوعِ خنده و سرگرمی به عنوان یک فرهنگ و تمدن در میان است، تمدنی که خود را تا مرز سقوط کشانده و به دیگر جوامع نیز هجوم آورده است، بحران بی محتوایی ملت ها در میان است و این غیر از شرایطی است که با چند نفر افراد شوخ و بذله گو روبه رو باشیم، در فرهنگ خنده و سرگرمی جهتی برای اندیشه و تفکرِ ملت باقی نمی ماند تا جامعه را جلو ببرد. انبوهی از مردمی خواهیم داشت که نسبت به سرنوشت خود بی تفاوتند، دوست دارند کف بزنند و هورا بکشند. مردمی که به قول مهاتماگاندی اگر هزاران نفرشان بر سر ما تف کنند بهتر از این است که ما را تأیید نمایند. جامعه غربی چنین جامعه ای شده است.

عرض شد فرهنگ خنده، اندیشه را از جامعه می گیرد ولی خندیدن با اندیشه تضادی ندارد اما اگر مقصد یک تمدنی خنده شد دیگر در این تمدن اندیشیدن یک سره کنار می رود، این غیر از آن است که در عین داشتن فرهنگی متین، نشاط و شادی هم داشته باشیم. با بحثی که شد نگاهی به آشنایان و رفقا بیندازید، ملاحظه خواهید کرد آن ها دو نوع شخصیت اند؛ یک عده آدم های اندیشمند و بانشاط، و یک عده کسانی اند که جز خنده به چیز دیگر فکر نمی کنند. از نظر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این نوع دوم، مشکل زا است، باید مواظب بود انسان های نوع دوم عنان فکر جامعه را در دست نگیرند و به عنوان الگوی جوانان مطرح شوند. امام الموحدین علیه السلام می فرمایند: «إِیَّاکَ أَنْ تَذْکُرَ مِنَ الْکَلَامِ مَا یَکُونُ مُضْحِکاً»؛ مواظب باش که در سخن گفتن، خنده مقصدت نباشد. «وَ إِنْ حَکَیْتَ ذَلِکَ عَنْ غَیْرِکَ»؛ حتی اگر این سخنانِ خنده دار و سرگرم کننده را از غیر خودت بگیری و نقل کنی.

ممکن است عزیزان فکر کنند اگر از فرهنگ خنده و سرگرمی که مردم فعلاً طرفدار آن هستند فاصله بگیریم نتوانیم افراد زیادی را جذب کنیم. از خود بپرسید آیا کسانی که به دنبال خنده اند، دنبال حرف حسابی می آیند یا دنبال هوس خود؟ شما می خواهید چه کسانی را جذب کنید، آیا می دانید آن هایی که به دنبال خنده اند اگر میلشان را تغذیه نکنید می روند و اگر هم میل آن ها را تغذیه کنید، خدمتی به آن ها نکرده اید؟ موضوع مثل آتش است که برای باقی ماندن دائم هیزم می خواهد، باید دائم به میل آن ها رفتار کنید تا یک وقت از دست ما ناراحت

نشونـد. هوس طوری است که بایـد دائم جوابش را بدهی و هرگز سیر نمی شود، فرهنگ خنده یکی از مظاهر هوس است. ما می خواهیم مردم را بخنـدانیم که چه شود؟ مـا در نظـام اسـلامی آمـده ایم مردم را متعـالی کنیم تا با نشاط باشـند و از ابـدیتی سعادتمند انه بهرمند گردند.

باید متوجه تذکر حضـرت مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان باشیم و آثار تخریبی فرهنگ قهقهه و خنده و سرگرمی را بشناسـیم، در ضـمن فراموش نکنیم فرهنـگ غرب با غفلت از این گونه توصـیه ها، زنـدگی مخصوص به خود را شـکل داده و بـالتبع سـعی در ساختن وسایلی نمود که ساختار اصـلی اش تولیـد سـرگرمی و خنـده است. با ساختن انواع ماشـین ها به کارها سرعت بخشـیدند و لذا اوقات زیادی برایشان باقی ماند، برای پرکردن آن اوقات، وسایلی مثل تلویزیون و سـینما و امثال آن ها به سـرعت جای خود را در زنـدگی آن ها باز کرد و هر روز به صورتی جدیـدتر قـدرت سـرگرم کردن بیشتر را در خود پدید می آورد. هرگز نبایـد از این موضـوع که خاسـتگاه اصـلی وسـایلی مثـل تلویزیون و کـامپیوتر برای سـرگرمی است و نه حرف جدّی، غفلت کرد، تا بفهمیم چرا این نوع دسـتگاه ها جهت کارهای سـطحی و سرگرم کننده این چنین خوب جواب می دهند و افرادی که بخواهند در این راسـتا از این وسایل استفاده کنند با اندک فعالیتی به مقصد خود می رسند ولی اگر شما بخواهید با همین دسـتگاه ها و تکنیک ها اهداف عالی تری را دنبال کنید، به خوبی جواب نمی دهند. همان طور که شـما برای اهداف خود مسـجد و حوزه و حسینیه را بستری مناسب می بینید که خیلی زود جواب می دهد، ولی اگر همان سخنرانی انجام شده در مسـجد را از تلویزیون پخش کنیـد به آن شـکلی که در فضـای مسـجد انسـان را متأثر می نمایـد اثر گـذار نیست، وسایلی مثل تلویزیون و کـامپیوتر و سـایت هـای اینترنتی برای بعضـی برنـامه های دینی جواب گوست و نه برای همه ی معارفی که دین به بشـر توصـیه کرده است. البته این نکته آخر بحث مفصـلی را می طلبـد، ولی این نکته را متـذکر می شود که تکنیک هایی مثل تلویزیون و کامپیوتر از طریق فرهنگی ساخته شده که به دنبال سرگرمی و خنده است، نباید از این نکته غافل شد. تعجب نکنید چرا مسؤلاـن تلویزیون بحث عالمـان و حکیمـانی چون آیت الله جوادی«حفظه الله» را در زمان هایی پخش می کننـد که اوقات فعّال رادیو و تلویزیون نیست. چون این وسیله برای چیز دیگری ساخته شده و در بستر همان فرهنگ و اهداف خاص آن

فرهنگ خود را می نمایانـد و در همان راسـتا انتظارها را فراهم می کند. باید برای ارائه ی دین به شـرایط و روش هایی ماوراء وسایل موجودِ غربی نیز فکر کرد.(۱)

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۵۳۶

۱- در رابطه با موضوع فوق به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهّم» و یا سلسله نوشتارهای «تمدن زایی شیعه» مراجعه فرمایید.

جلسه چهل و هفتم: مشورت با زنان

اشاره

ص: ۵۳۷

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ إِیاکَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْیهُنَّ إِلَی أَفْنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إِلَی وَهْنٍ وَ اکْفُفْ عَلَیهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِک إِیاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَی عَلَیهِنَّ وَ لَیسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِک مَنْ لَا یوثَقُ بِهِ عَلَیهِنَّ وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا یعْرِفْنَ غَیرَکَ فَافْعَلْ وَ لَا تُمَلِّکِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَیحَانَةٌ وَ لَیسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ وَ لَا تَعْدُ بِکَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لَا تُطْمِعْهَا فِی أَنْ تَشْفَعَ لِغَیرِهَا وَ إِیاکَ وَ التَّغَایرَ فِی غَیرِ مَوْضِعِ غَیرَةٍ فَإِنَّ ذَلِک یدْعُو الصَّحِیحَةَ إِلَی السَّقَمِ وَ الْبَرِیئَةَ إِلَی الرِّیبِ»؛

بپرهیز از مشورت با زنان که زنان سست رأی هستند، و در تصمیم گرفتن ناتوان، و در پرده شان نگاه دار تا دیده شان به نامحرمان نیفتد که در پرده بودن، آنان را از - هر گزند - نگاه دارد، و برون رفتنشان از خانه بدتر نیست از آن که بیگانه که بدو اطمینان نداری، را نزد آنان در آری. و اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند، روا دار، و کاری که برون از توانایی زن است به دستش مسپار، که زن گل بهاری است، لطیف و آسیب پذیر، نه پهلوانی است کارفرما و در هر کار دلیر، و مبادا گرامی داشتِ - او را - از حد بگذرانی و یا او را به طمع افکنی و به میانجی دیگری وادار گردانی. و بپرهیز از غیرت ورزیدن نابجا که آن درستکار را به نادرستی کشاند، و پاکدامن را به بدگمانی خواند.

حضرت مولی الموحدین علیه السلام در این فراز از نامه سی و یک به فرزندشان حضرت امام حسن علیه السلام موضوع حذر از مشاوره با زنان خاصی را در میان می گذارند و می فرمایند: «إِیاکَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ»؛ سپس علت آن را این طور بیان می کنند که «فَإِنَّ رَأْیهُنَّ إِلَی أَفْنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إِلَی وَهْنٍ» چون داوری و قضاوتشان سست و اراده هایشان ضعیف است.

خواهش می کنم ابتدا بدون هیچ قضاوتی سعی بفرمائید در فضای بحث قرار گیرید تا جایگاه و خاستگاه سخن حضرت روشن شود و بتوانید نتیجه ی لازم را از آن رهنمود ببرید. همین جا تأکید کنم با توجه به این که تمام صحبت های حضرت دارای نتایج حکیمانه است، این فراز هم دارای نتایج حکیمانه ای است که از طریق آن انسان را از بیراهه ها آزاد می کنند.

حضرت پس از سخن مذکور که إن شاءالله به شرح آن خواهیم پرداخت، می فرمایند: «وَ اکْفُفْ عَلَیهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِک إِیاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَی عَلَیهِنَّ»؛ آنان را در پرده

نگه دار تـا چشـمشان به نـامحرم نیفتـد و برای آن هـا پایـدارتر و مانـدنی تر است که در نهـایت حجاب و دور از چشم نامحرم باشـند. «وَ لَیسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا یوثَقُ بِهِ عَلَیهِنَّ» و برون رفتن آنان از خانه بـدتر از آن نیست که نامحرمِ غیر مطمئن را وارد زنـدگی آنـان نمـایی «وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا یعْرِفْنَ غَیرَكَ فَافْعَلْ»؛ و در حفظ حرمت آن ها تا آنجا بکوش که اگر می توانی کاری کنی که جز تو کسـی را نشناسـند، این کار را بکن. «وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَهَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا»؛ چیزی که از حدّ آنها سـنگین تر است بر آن ها حمل نکن. «فَإِنَّ الْمَرْأَهَ رَیحَانَهٌ وَ لَیسَتْ بِقَهْرَمَانَهٍ»؛ زیرا زنان چون گل بهاری لطیف و آسیب پذیر هستند و نه قهرمان. «وَ لَا تَعْدُ بِکَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لَا تُطْمِعْهَا فِی أَنْ تَشْفَعَ لِغَیرِهَا»؛ مبادا در گرامی داشتن او زیاده روی کنی و یا او را به طمع افکنی که بخواهـد برای دیگران شـفاعت کنـد. «وَ إِیاكَ وَ التَّغَایرَ فِی غَیرِ مَوْضِعِ غَیرَهٍ»؛ و بر حذر باش از غیرت نشان دادنِ بی جا «فَإِنَّ ذَلِکَ یدْعُو الصَّحِیحَهَ إِلَی السَّقَمِ وَ الْبَرِیئَهَ إِلَی الرِّیبِ»؛ که این کار سالم را بیمار، و پاکدامن را به سوی بدگمانی کشاند.

هنر این است که سـخنان حکیمـانه ی معصومین علیهم السـلام را تـا آن جـا که ممکن است در همان سـطحی که مطرح اسـت بفهمیم، نه این که وقتی نمی تـوان موضوع را فهمیـد، صورت مسئله را پـاک کنیم. برای فهم این فراز مقـدماتی نیـاز است، و مسلّم در بستری که قرآن به زن نظر دارد این سـخنان مطرح است و با دقت بیشتر روشن می شود این سـخنان تبیین سـخن خدا است.

مرد و زن دارای حقیقتی واحد

قرآن می فرمایـد: «یَا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَهٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً کَثِیرًا وَنِسَاء»؛(۱) ای مردم، تقوای پروردگاری را پیشه کنید که شما را از نَفْس واحد خلق کرد و از همان نَفْس واحد، زوجش را - نه زنش را - آفرید و سپس از آن دو، زنان و مردان زیادی را گسترانید. چنانچه ملاحظه می فرمائید طبق آیه فوق یک نَفْس است که زن و مرد از آن خلق شـده انـد. پس زن و مرد از یـک مقـام و یـک حقیقت هسـتند. هر کـدام را از همـان پـاره ای که همسـرش را آفریده، آفریده است. پس وقتی که نفس واحدی در کار است مسلم برتری یکی بر دیگری در کار نیست. و امام معصوم علیه السـلام به این نکته کاملاً واقف هستند و باید ما این حرف ها را از گوش مان بیرون کنیم که در اسلام زن و مرد از نظر ارزش درجه ای متفاوت

۱- سوره نساء، آیه ۱.

دارند. این ها حرف های اسلام و مسلمین واقعی نیست. حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه» در وصیت نامه الهی سیاسی خود می فرمایند:

«ما مفتخریم که بانوان ما و زنان پیر و جوان و خرد و کلان، در صحنه های فرهنگی و اقتصادی و نظامی حاضر، و همدوش مردان یا بهتر از آنان در راه تعالی اسلام و مقاصد قرآن کریم فعالیت دارند. و آنان که توان جنگ دارند در آموزش نظامی که برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی از واجبات مهم است شرکت و از محرومیت هایی که توطئه ی دشمنان و ناآشنایی دوستان از احکام اسلام و قرآن بر آن ها بلکه بر اسلام و مسلمانان تحمیل نمودند، شجاعانه و متعهدانه خود را رهانده و از قید خرافاتی که دشمنان برای منافع خود به دست نادانان و بعضی از آخوندهای بی اطلاع از مصالح مسلمین به وجود آورده بودند، خارج نموده اند».

چنانچه ملاحظه می فرمایید از نظر دانشمند اسلامی و یک اسلام شناس واقعی مثل حضرت امام خمینی«رحمه الله علیه» اولاً؛ حضور فعال زنان در صحنه های فرهنگی و نظامی یک افتخار محسوب می شود. ثانیاً؛ مقابله ی زنان را در مقابل توطئه هایی که می خواهند آن ها را منزوی کنند یک کار بزرگ و ضروری می دانند.

قرآن در آیه ۲۱ سوره روم می فرماید: «وَ مِنْ آیاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ اَزْواجاً لِتَسْکُنُوا اِلَیْها...»؛ یعنی؛ از نشانه های حضور حضرت حق این که از جان خودِ شما، همسران شما را آفرید تا در کنار آن ها آرامش یابید، همان طور که در سوره آل عمران آیه ۱۶۴ می فرماید: خداوند، رسولی از جان خودتان برایتان مبعوث کرد «لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اِذْبَعَثَ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْ اَنْفُسِهِمْ...». یعنی؛ همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله جان مؤمنین است و در مقام یگانگی با روح مؤمنین قرار دارد، همسران شما نیز در این حدّ با جان شما یگانه اند.

پس به عنوان یک اصل باید فراموش نکنیم که زن و مرد از یک نَفْس واحد خلق شده اند و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارند.

امام صادق علیه السلام می فرمانید: «... خداوند تبارک و تعالی آنگاه که آدم را از خاک آفرید و به ملائکه فرمان داد تا او را سجده کنند، خوابی عمیق بر او چیره ساخت، سپس مخلوقی جدید بیافرید... که وقتی به حرکت آمد، آدم از حرکت او به خود آمد، چون بدان نگریست، دید زیباست و همانند خود اوست، جز این که زن است ... آدم در این هنگام گفت: خداوندا این

مخلوق زیبا کیست که من نسبت به او چنین احساسِ انس می کنم؟ خداوند گفت: این بنده من حَوّا است.»(۱)

در همین روایت امام سخنان کسانی را که می گویند: خداوند حَوّا را از دنده پائین آدم آفرید، رد می کنند، بلکه روشن می نمایند که آدم دید «همانند خود اوست».

ارزش مساوی شخصیت زن و مرد

پس از طرحِ اصل اول مبنی بر این که زن و مرد از نفس واحدی خلق شده اند و هر دو دارای گوهر واحدی هستند، اصل دومی را می توان مطرح کرد که خداوند می فرماید: اگر هر کدام از آن ها عمل صالحی را انجام دهند بدون هیچ تبعیضی نتیجه کار خود را می برند، که این نشانه ی آن است که در اصلِ شخصیت و فهم حقیقت مساوی اند. به عنوان مثال اگر یک آدم مست و یک آدم هوشیار پول به گدا بدهند هر دو یک ارزش ندارد، زیرا آدم مست اصلاً در حالت انتخاب طبیعی نیست و لذا بخشش او یک بخشش اختیاری به حساب نمی آید. پس اگر آن دو یک عمل را انجام دهند چون در حین انجام بخشش، یک شخصیت و یک انگیزه ندارند عمل آن ها ارزش یکسان ندارد. حال اگر دو شخصیت یک عمل را انجام دهند و خداوند بفرماید ارزشِ عملِ هر دوی آن ها مساوی است نتیجه می گیریم که این دو شخصیت در حقیقت و ذات خود، از نظر ارزش مساوی اند. خداوند در قرآن می فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ»؛(۲) هرکس از زن و مرد عمل صالحی را انجام دهند، در حالی که مؤمن باشند، به هر کدام حیات طیب و پاک می دهیم. حیاتی که آلوده به خیالات دنیایی و امیال حیوانی نباشد. طبق این آیه خداوند می فرماید: زن و مرد هر کدام که باشند، در صورتی که مؤمن بوده و عمل صالحی انجام دهند، عملشان برای ما یک اندازه ارزش دارد. نتیجه می گیریم که ارزش شخصیتشان نزد خداوند یکسان است و در ادامه می فرماید: «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ»؛(۳) و حتماً با مقیاس قرار دادن بهترین عمل، بقیه اعمالشان را نیز پاداش می دهیم. پس با توجه به این

۱- بحارالأنوار، ج ۱۱، ص ۲۲۱.

۲- سوره نحل، آیه ۹۷.

۳- سوره نحل، آیه ۹۷.

اصل، از این دو آیه این را فهمیدیم که زن و مرد در شخصیت و مقام، از نظر اسلام یک میلیاردیم فرق ندارند. البته اگر کسی عکسِ آن را هم بگوید و بخواهد زن را برتر از مرد بداند به همان انحراف دچار است که کسی بگوید مردان برتر از زنان اند. نکته سومی که نباید مورد غفلت قرار گیرد این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «اَلْجَنَّهُ تَحْتَ اَقْدامِ الْاُمَّهات»؛(۱) بهشت زیر پای مادران است. این جا نفرمود بهشت زیر پای زنان است. چون موضوع وظایف مادری نسبت به فرزند، یک موضوع تربیتی و معنوی است و از این جهت ارزش خاص خود را دارد و لذا نفرمود بهشت زیر پای پدران است. حال اگر مادران نقش مادریشان را از دست دهند و با غفلت از مسئولیت مادری و تربیتی صرفاً در تأمین نیازهای اقتصادی با پدران هم تراز شوند، عملاً افراد جامعه در مسیری می افتند که در انتها بی بهشت می شوند، چون مادران تربیت آن ها را که منجر به بهشت می شد خوب انجام ندادند، نکته ای که در روایت فوق مورد نظر است امتیازی است که زنان از جهت مادربودن دارند و بهره هایی که جامعه از این جهت از زنان خواهد برد.

محرومیت از بهشت

در جامعه ای که زنان از وظیفه مادری خارج شوند و نقش پدری به عهده گیرند، افراد آن جامعه از بهشت محروم می شوند. این نکته را از آن جهت عرض کردم که عزیزان عنایت داشته باشند که از منظر اسلام روی هم رفته مسیر حقیقی زن به کدام سمت است تا بتوان مسیر غیرحقیقی او را نیز معلوم کرد. با توجه به این نکته است که ائمه اطهار علیهم السلام در توصیه های خود می خواهند شرایطی فراهم شود تا بستر وظیفه ی مهم مادری زنان به خوبی فراهم گردد، و این رسالت اجتماعی که در چهاردیواری خانه انجام می شود ضایع نگردد. اگر زنان نقش پدر را به عهده گرفتند و خانواده دارای دو پدر شد خسارت اصلی که همان غفلت از نقش مادری است سر بر می آورد. در این راستا دو مشکل پیش می آید: یکی این که زن از مسیر صحیح خود منحرف شده است و خودش برای خودش زیر سؤال می رود و احساس بی هویتی می کند، مثل بسیاری از زنان دنیا که در حال حاضر خودشان برای خود مسئله هستند. مشکل دوم، این که جامعه از مسیر تربیت دینی که به بهشت ختم می شود محروم می گردد. پس اینجاست که نقش

ص: ۵۴۳

۱- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۶۲۸.

تربیت کودکان به عهـده هیـچ کس غیر از مادران نمی توانـد قرار گیرد. تربیت کودکان را به عهـده هرکس گذاشتید به عهده ناکس و نااهل گذاشـته ایـد. نه مـدرسه، نه اسـتاد، نه مهـد کودک، هیـچ کدام، به هیچ وجه، مقامش، مقام تربیت حقیقی، که مسـیر انسـان را به بهشت سوق دهـد، نیست. این مـادر – یعنی زن– است که بایـد در مسـیر رسالت اصـلی اش که همان تربیت انسـان اسـت قرار گیرد و از ایـن جهـت، مظهر خـداست. همـان طـور کـه خـدا پنـاه روح هر انسـانی اسـت، مـادران پنـاه روح کودکانشان هسـتند. شخصـی آمد خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسید یا رسول الله به چه کسی خدمت کنم. فرمودند به مادرت. عرض کرد بعـد به چه کسـی. فرمودنـد: به مادرت، پرسـید یا رسول الله بعـد به چه کسـی خـدمت کنم، فرمودند: به مادرت. مرتبه چهارم فرمودنـد به پـدرت. مسلّم حضـرت نمی خواهـد برای زنان پارتی بازی کننـد. ولی چون مقام مادر، مقام جـذب روح فرزنـد است برای هـدایت، و نظر فرزنـد به مـادر موجب هـدایت او می شود، این چنین افراد را متوجه مـادران می نماینـد. مگر این که مـادر، پـدر شـده باشـد که به تعبیر حضـرت از حالت «گُل بودن» به «قهرمان بودن» تبـدیل شـده و به تعبیر دیگر از گُـل بودن به درخت بودن و میوه دادن که شأن پـدر است، تغییر هویت داده است. گل که نبایـد میوه بدهـد، گُل باید روح هـا را بپرورانـد، نه جسم هـا را. پس زن به اعتبار مادربودن، بهشت افراد جامعه را تأمین می کنـد و آن ها را تا رسـیدن به بهشت جلو می برد. ممکن است مهـد هـای کودک بتواننـد از نظر نظمِ رفتار و گفتار کودکان ما را راهنمایی کننـد ولی از آن جایی که انسان ها با دلشان زندگی می کنند باید مادران با دلسوزی خاص خود دل های کودکان را جهت دهند و این کار از هیـچ کس و هیـچ جـا به معنی خـاص آن بر نمی آیـد. تربیت حقیقی انسـان ها، مخصوص مادران است و فقط مادراننـد که با غریزه ی مادری عمل می کننـد، حتی آن مادرانی که می خواهند با تخصـص تعلیم و تربیتِ خود عمل کنند بعضـی جوانب را نادیده می گیرند. هر چند آن تخصـص در جای خود برای جامعه مفید است، ولی کودک مادر می خواهد نه متخصـص تعلیم و تربیت.

مادر و ارزش های متعالی

همان طور که کودک با هـدایت باطنی و الهی می دانـد چگونه پسـتان مادرش را بمکـد، اگر مادران در بستر طبیعی خود قرار گیرنـد به کمـک همـان هـدایت باطنی و الهی به بهترین نحو وظیفه خود را انجام می دهنـد. اما اگر زنان ما پـدر شدنـد، دیگر روحشان زمینه ی القای هدایت های باطنی را از دست می دهد و کودکان آن ها از اساسی ترین ارزش که همان تربیت

مـادرانه است محروم می شونـد، زیرا ارزش انسـان ها به تربیت آن ها است و موضوعات اقتصادی فرع آن است و اساساً تربیت از مقوله مادیـات نیست تـا بـا مادیات مقایسه شود. آیا می توان گفت کار مادران، وقتی می تواننـد فرزنـدان خود را به بهشـت بفرسـتند، چنـد میلیاردتومـان قیمـت دارد؟ آیـا می شـود ارزش کـار مادرانمـان را بـا پـول انـدازه گیری کرد؟ مگر مـادران ما ساختمـان و ماشـین انـد؟ چون مقـام مـادری مقـام تربیـتی است، بـا ارزش هـای اقتصـادی قابـل انـدازه گیری نیست. حـال اگر شخصـیت زن یک شخصـیت اقتصادی شد، به همان اندازه از مادری خارج شده است. زنان به اندازه ای که مادرند – حال چه مادر باشند، و چه مادروار در مسیر تربیت جامعه قدم بردارند – در اصلْ خودشانند و قیمتشان بی انتهاست. ولی اگر خواستند با ارزیـابی هـای اقتصادی شخصـیت خود را ارزیابی کننـد، سـخت بی مقـدار می شونـد، و در آن صورت تک تک افراد جامعه مسیرشان به جهنم ختم می شود و از بهشت در می آیند.

با این مقـدمه خواسـتم عرض کنم؛ اولاً: حضـرت مولی الموحدین علیه السـلام سـخنی نمی گویند که منجر به تقلیل ارزش زن شود. ثانیـاً: روشن شود حضـرت علیه السـلام می خواهنـد فرزنـدشان و همه ی مـا نسـبت به بستر تربیت کودکان یعنی مادران، حساسـیت کامل داشـته باشـیم. خداونـد تأمین نیازهای اقتصادی خانواده را در شـرایط طبیعی به عهده مردان گذاشـته تا بهترین شرایط برای تربیت فرزندان و روح خدمت گذاری در خانه، برای زنان فراهم گردد. باید فضای صـحبت حضـرت را شناخت و سعی نمود از توصیه آن حضرت نهایت استفاده را کرد، مثلاً فضای صحبت من مشخص است. در این فضا وقتی می گویم زنی که مرد شـد ارزش نـدارد، یک کسـی برود بگوید فلانی می گوید اگر زنان ریش درآورند دیگر ارزش ندارند. سـخن را این طور نقل کردن باعث می شود تا عملاً مطلب از فضای خود خارج گردد.

مسلّم چهار نکته را حضرت در نظر دارند. ۱- زنان و مردان از نَفْس واحـد خلق شـده اند و حقیقتشان مساوی است. ۲- نتیجه عملشان اگر عمل صالـح انجام دهند مساوی است. ۳- مادران در نظام اسـلامی مقامشان بسیار بالاست. ۴- آنچه به واقع برای هر انسـانی ارزش دارد تربیت است نه اقتصـاد و از این جهت نقش زنـان بسـیار حسـاس است. بـا توجه به این چهـار نکته وقتی حضـرت می فرماینـد: حـذر کن که بـا زنان مشورت کنی، معلوم است زن در این جا به معنی خاص است و در شـرایط خاص. چون وقتی قرآن می فرماید: «...فَاِنْ اَرَادَا فِصالاً عَنْ تَرَاضٍ

مِنْهُمَـا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيهِمَا...»(۱) اگر پـدر و مادر بخواهنـد با رضایت و مشورتِ یکدیگر، فرزندشان را از شـیر باز گیرند، گناهی مرتکب نشده اند. پس مشورت کردنِ زن و مرد با همدیگر در امر فوق مورد تأیید قرآن است و می فرماید: پس از این که مرد، زن خـود را طرف مشورت قرار داد و هر دو به چنین نـتیجه ای رسـیدند که فرزنـد خود را از شـیر بـاز گیرنـد، در این حالت گناهی مرتکب نشده اند. پس اگر در جای دیگر در فرمایش امام علی علیه السـلام داریم که: «اِیاکَ وَ مُشاوِرَهُ النِّساءَ اِلاّ مَن جُرِّبَت بکِمال عَقلٍ»(۲) بر حـذر باش از مشاوره با زنان، مگر آن هایی که کمالِ عقلِ آنان آزمایش شـده باشـد. نتیجه می گیریم اولاً: آن توصـیه که به حضـرت امام حسن علیه السـلام فرموده اند؛ توصیه ی مطلق به ترک مشورت با زنان نیست. ثانیاً: نساء در این روایت مثل بسـیاری از روایات به معنی زنانی است که بیشتر جنبه شـهوانی زندگی را محور قرار داده اند، حضرت ما را از مشورت با چنین زنانی بر حذر می دارند.

عدم مشورت با کدام زن؟

امروز جـامعه غربی در اثر میـدان داری میـلِ زنـان هوس باز، در حال سـقوط کامل است. و در این سـقوط زن و مرد فرق نمی کنند و همه سقوط خواهند کرد. پس توصیه ی امام برای نجات جامعه است.

به گفته ی نیل پسـتمن جامعه شناس آمریکایی؛ «وقتی در نهاد خانواده فعلی، زنان مبدل به برده های زبون و عروسکهای دلربا، و مردان به صورت اسـبابِ دست زنان در می آیند، عفت بخشـیدن به نظام خانوادگی موفق از عهده ی افراد خارج است.» پس در واقع می تـوان گفت در بسیاری موارد مردم گوهر خـانواده اسـلامی را از دست داده انـد. حضـرت در همـان راسـتایی که فرمودنـد خیلی بـذله گو مبـاش، می فرماینـد با زنان هم مشورت نکن یعنی مواظب باش تحت تأثیر عروسک هایی قرار نگیری که جز به ظـواهر خود به چیز دیگری نمی اندیشـند و اسـباب دست آن هـا مبـاش. مشورت بـا این نوع زنـان، مرد را و زن را و جـامعه را ساقط می کنـد. سـپس در همین راسـتا می فرماینـد این ها رأیشان سـست است و اراده هایشان به موضوعاتِ پایین و سطحی معطوف است. آیاتی که می گوید زن و مرد از نفس واحدند و اگر عمل صالحی انجام دهند

ص: ۵۴۶

۱- سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۲- الحیاه، ج ۱، ص ۱۹۳.

ارزش یکسانی دارنـد، و دینی که می گویـد تربیت جامعه به دست مادران است، آیا می آید بگوید این زنان و مادران به هیچ دردی نمی خورنـد. همـان امامانی که به ما توصـیه می کننـد در همه ی امور سـعی کنیـد رضایت مادرتان را به دست آوریـد، حتی اگر سنی از شـما گذشـته و خودتان دارای عروس و داماد هستیـد اگر می خواهیـد مسافرت غیر واجب بروید، از مادرتان اجازه بگیرید، می توان گفت آن امامان می گویند رأی این مادر - به اعتباری که زن است- پست و سـست است؟! آن مکتبی که این چنین برای زن ارزش قائـل است اگر گفت مواظب بـاش زنـان را مورد مشورت خود قرار نـدهی، مسلّم منظورش زنان خاص و در شـرایط خاص است. از رسول خدا صـلی الله علیه و آله داریم: «مَا اَکْرَمَ النِّساءَ اِلاّ کَریمٌ وَ لا اَهَانَنَّ اِلاّ لَئیمٌ»؛(۱) زنان را بزرگ نمی دارد مگر انسـان بزرگ و بزرگوار، و آنـان را کوچـک نمی شـمارد مگر انسان پست و فرومایه. ولی با این همه بایـد مواظب بود مردهـا تحت تـأثیر عروسـکان گرفتـار سـطحی نگری قرار نگیرنـد و آن هـا سـلیقه هایشان را بر مردها تحمیل نکننـد. در روایت داریم؛ نگـاه به چهره پـدر و مادر ثواب دارد. از طرفی فرمودنـد: نگاه بر خط قرآن هم ثواب دارد. یعنی مثل قرآن که دارای باطن است و نگاه به خطوط قرآن ما را متوجه جلوه ی آن باطن می کند، پشت چهره ی پدر و مادر یک باطن معنوی نهفته است، و این چنین والدین - که یکی از آن ها زن است- مورد احترام هسـتند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را از خطراتی برحـذر می دارنـد کـه جوامع غیر مـذهبی بـه خصـوص جـامعه ی غربی گرفتـار آن اسـت، یکی از آن خطرات سرگرمی صـرف و دیگر حاکمیت سـلیقه زنانِ سـطحی شده و شـهوت زده است به طوری که محور زندگی ها سلیقه ی چنین زنـانی بشود، کـافی است خـانم خـانه از این دکور یا فرش خوشـش نیایـد، حالا آقا بایـد با گرفتن وام و اضافه کاری سـلیقه ی ایشان را عملی کند، چون کاری ندارد مگر انجام آنچه را خانم، خوب یا بد می داند. حضـرت می فرمایند به عنوان یک اصل در زنـدگی هرگز رأی این نوع زنـان را نپـذیر، چون مـا بـا داشـتن رهنمودهـای اسـلام برای کارها ملاک داریم پس هر زن و مردی که منطبق بـا اسـلام حرف بزنـد حرفش مقـدس است. آیـا امروز جامعه جهانی بر اساس نیازهایش تولیـد می کنـد، یا بر اساس میل این گونه زنان؟ وقتی سـلیقه ی این نوع زنان حاکم شـد دیگر مسـئله ی اصـلی جامعه فراموش می شود. بسـیاری از فروشـگاه ها در صـدد تهیه مُـدهایی هسـتند که زنان می خواهند، و مردها هم بخش مهمی از اقتصاد خانه را صـرف همین نوع خریدها می کنند، آیا دیگر فرصت

۱- نهج الفصاحه، حدیث شماره ۱۵۲۰.

فکرکردن و تعالی بخشیدن به خود دارند؟ فرهنگ مُد، فرهنگی است که آن نوع زنان دامن می زنند، حتی آن مدهایی که مردها به دنبال آن هستند و از آن پیروی می کنند.

اگر زنان در تعهد و تدین و مادری نباشند، همه ی جامعه بازیچه ی هوس آنان قرار می گیرد. آیا تذکر حضرت برای نجات از چنین ورطه ای لازم نیست؟ می فرمایند این نوع زنان خودشان در انتخاب بهترین ها سست هستند و تحت تأثیر وَهمیات خود می باشند، و اگر نظرآنان را وارد زندگی کردی عملاً وَهمیات را وارد زندگی کرده ای. حرف هرکس با همسرش باید این باشد که من رأی دین را از شما می پذیرم، خودم هم رأی دین را عمل می کنم نه نظر خود را، و از این طریق از دلسوزی های همدیگر محروم نمی شوید.

آری فقط از این طریق می توان نسبت به همدیگر دلسوزی نمود و وجود یکی مانع کمال دیگری نگردد. و واقعاً هم فرق نمی کند که زن اسباب دست هوس مرد باشد و یا مرد اسباب دست هوس زن باشد، در هر دو صورت هر دو قربانی شده اند.

اگر حقوق زنان نیز توسط مردان رعایت نشود باز فضای خانه از تجلی رحمت پروردگار محروم می ماند و لذا نباید به کرامت شخصیت زن تجاوز شود، همچنان که بنا به سخن حضرت نباید به اسم رعایت زنان، گرامی داشتِ آن ها از حدّ بگذرد و میل ها و سلیقه های وَهمی زنانه بر سازمان خانواده و جامعه حاکم گردد. با این مقدمات و توجه به شخصیت پذیرفته ی زن در اسلام و با آن مبنا باید به هشدارهای حضرت توجه کرد. به جهت محرومیت از این هشدارها، زندگی ها در جامعه جهانی امروز طوری شده که بیشتر از نیازهایشان ابزار دارند، و بیش از آن که حکمت در انتخاب هایشان نقش داشته باشد سلیقه زنان نقش دارد، و این گونه حضور زن غیر از حضور زنی است که در محیط خانه مادر است و محیط را برای تربیت فرزندانش و برای صعود همسرش فراهم می کند. زنی که مقام مادریش را از دست نداده، فرشته ای است در خانه که سایه ی رحمت او سراسر جامعه را فرا می گیرد. این زن در تربیت الهی همسر و فرزندش بسیار مؤثر است و از این طریق خدمتی شایان به جامعه ی خود می نماید. زنان ابتدا این رسالت که باید مظهر عفت و هدایت باشند را فراموش کردند، و سپس عروس حجله نشین شدند. عروس حجله نشین کسی است که فقط کارش نظر به بُعد شهوانی زندگی است. حضرت به فرزندشان توصیه می فرمایند که مواظب باش عروس های حجله نشین، تفکر تو را تحت تأثیر قرار ندهند، این زنان با زنانی که تمام دغدغه هایشان نجات خانواده است بسیار متفاوت اند.

وقتی زنان وظیفه ی اصلی خود را فراموش کردند، موضوع رقابت با مردان پیش می آید، وقتی رقابت پیش آمد قدرت مردان را می طلبند و از این طریق مردها را در خدمت خود می گیرند و اصرار دارند نظر و سلیقه ی آن ها حاکم باشد، حضرت می فرمایند مواظب باش با این نوع زنان مشورت نکنی. زیرا بر خلاف ادعایشان نظراتشان سست و بی مایه است. حال در این فضا و با نظر به این زنان می فرمایند سعی کن آن ها را در پرده و حجاب نگه داری تا نامحرم را ننگرند زیرا در پرده بودن بهتر آن ها را از گزند ها حفظ می کند، و نیز سعی کن نامحرمِ غیر قابل اعتمادی به زندگی خصوصی آن ها وارد نشود که ضرر آن کمتر از آن که با آن روحیه وارد عرصه ی جامعه شوند نیست. پس به طور خلاصه سعی کن آن زنان و در آن فضا، کمترین ارتباط را با مردهای غریبه داشته باشند. البته و صد البته این غیر از ارتباط ایمانی و متعهدانه ای است که خواهران ایمانی با برادران ایمانی جهت حل مسائل اجتماع دارند. هر چند در این موارد هم در عین این که نباید به اسم عدم اختلاط با نامحرم از مسئولیت ها شانه خالی کرد، تا آنجا که ممکن است باید ارتباط ها در حدّاقل ممکن باشد. ولی آن مردی که به اسم عدم ارتباط با نامحرم مانع فعالیت های فرهنگی همسرش می شود، اگر ممانعت او موجب نقیصه ای در فعالیت های دینی شود باید فردای قیامت جواب این ممانعت را بدهد. یک مسئله آن است که زنان باید روحیه خود را بهتر بشناسند و هر چه کمتر در معرض ارتباط با مردان غریبه باشند. مسئله دیگر آن است که مردها باید متوجه باشند اگر خداوند اذن خروج زنان از خانه را به آن ها داد، آن اذن به معنی ممانعت نیست. مثل این است که به افسر راهنمایی در چهار راه اذن داده اند که زیر نظر او و به دستور او ماشین ها حرکت کنند، حالا ایشان به بهانه این که باید به دستور من حرکت کنید نمی تواند به هیچ ماشینی اجازه حرکت ندهد بلکه باید با مدیریت او حرکت ماشین ها انجام گیرد. مسئله سوم نوع برخورد با آن زن هایی است که حضرت در موردشان می فرمایند رأیشان سست و عزمشان ضعیف است که آن ها تا آنجا که ممکن است به صلاح خودشان است که کمتر در معرض ارتباط با مردان نامحرم باشند. نمونه ی حقانیت سخن حضرت را شما امروزه در فروشگاه های بوتیک و پاساژ ها می بینید، راستی اگر اینان گرفتار چنین پرسه هایی در این اجتماعات نبودند به مصلحت خود و جامعه نبود، اگر نظام ارزشی جامعه طوری بود که این نوع حضور را برای این نوع زنان به شدّت تقبیح می کرد، وضع از همه جهات بهتر نبود؟

ص: ۵۴۹

آشفتگی روح زنان در بیرون خانه

حضرت می فرمایند: باقی ماندن این زنان در خانه برای خود آن ها موجب پایداری است، یعنی اولاً: عمرشان برایشان به عنوان یک سرمایه مفید می ماند و صرف امور ناپایدار نمی شود که هیچ حاصلی برای آن ها نداشته باشد. ثانیاً: موجب ثبات شخصیت و آرامش روح برای آن ها خواهد بود. تا آنجایی که حضرت می فرمایند: اگر می توانی طوری شرایط را فراهم کن که جز تو را نشناسد و جز با تو ارتباط نداشته باشد، این کار را بکن. تا در فضای یگانگی بین دو همسر، تمام توجه روح او به سوی تو باشد و بدون هرگونه اضطراب، به وظایفی که در خانه به عهده ی اوست بپردازد. چقدر خوب بود اگر به طور کلی طوری نهادهای اجتماع را سازماندهی می کردیم که فعالیت زنان همراه با اختلاط با مردان نباشد و امورات مربوط به خودشان را خودشان مدیریت کنند و از طرفی شرایط طوری باشد که زنان جهت فعالیت های خود حدّاقلِ خروج از خانه را به عهده داشته باشند.

در خبر آمده بود «دولت فرانسه برای برون رفت از مشکلات ناشی از کارکردن زنان در خارج از منزل و فروپاشی خانواده ها ... ضمن تأکید بر مشاغل خانگی، طرحی را به عنوان «به خانه برگردیم» اجرا نمود.»(۱)

زیرا شرایط بیرون خانه روی هم رفته با روحیه زنان سازگار نیست و روح آن ها را آشفته می کند. و از صفای مادری خارجشان می نماید و توجهشان به فعالیت های با روحیه «خدمت گذاری» را به فعالیت های همراه با «قدرت و رقابت» سوق می دهد. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بدون آن که حضور فیزیکی فعالی در جامعه ی زمان خود داشته باشند مسلّم یکی از تاریخ سازترین انسان ها هستند به طوری که وقتی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه ظهور کنند می فرمایند: «وَ فِی اِبْنَهِ رَسُولِ اللهِ لی اُسْوَهٌ حَسَنَهٌ»؛(۲) اسوه و راهنمای من در این نهضت، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. این سخن نشان می دهد نظامنامه حکومت جهانی مهدی عجل الله تعالی فرجه مبتنی بر سیره حضرت فاطمه علیها السلام است. وقتی حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: «لَیسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِکَ مَنْ لَا یوثَقُ بِهِ عَلَیهِنَّ»؛ فکر نکن که فقط بیرون شدن از خانه برای این ها خطرناک است، اگر مردان نامحرم غیر مطمئنی هم وارد زندگی آن ها شوند خطرناک

۱- هفته نامه عبرت ها، شماره ۱۱۶، هشتم، شهریور، ۱۳۸۷.

۲- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۰.

است. می خواهند تا آنجا که ممکن است روح زنان در عالَمی دیگر غیر از عالَم ارتباط با نامحرمان به سر ببرد، تا آزاد و آرام هسته توحیدی خانه شکل بگیرد و رشد کند.

با شعار این که زنان باید اجتماعی باشند و روحیه ی باز داشته باشند صفای بین زن و شوهر را به هم می زنیم و نمی فهمیم این شعار در همه جا و برای همه کس، شعار خوبی نیست. مثالی هست که می گویند؛ «ملا» رفت بازار دید یک گاو آوردند تا بفروشند. صاحب گاو گفت باردار هم هست، متوجه شد که سریعاً آن را خریدند و گران تر هم خریدند. فردا که برای خواستگاری دخترش آمدند، برای این که او را بپسندند گفت: دختر ما باردار هم هست! غافل از این که هر حرفی همه جا کارساز نیست. بعضی ها فکر کرده اند خوب است زن هم مثل مرد اجتماعی باشد و با نامحرمان اختلاط داشته باشد. مردِ حسابی همان طور که بارداربودن برای گاو خوب است و نه برای دختری که هنوز ازدواج نکرده، برای مرد هم خوب است اجتماعی باشد و خجالتی نباشد واجتماعی بودن به این معنی که زنان ما بی پروا با نامحرمان ارتباط داشته باشند برای زنان حُسن نیست و علاوه بر این با این روش جنبه ی اطمینان مرد نسبت به همسرش از بین می رود، و آشفتگی های شدیدی در روح زن به وجود می آید که در نهایت موجب سقوط خانواده می شود.

مرغی

که خبر ندارد از آب زلال

منقار

در آب شور دارد همه حال

ما نمی دانیم با این شعار های وارداتی از غرب چه نتیجه ای حاصل جامعه ی ما و زنان ما می شود. نه زنان ما می دانند چه عظمت هایی را از دست داده اند و نه مردهایمان می دانند چگونه فضای اَمن و پاک خانه از دست می رود.

محرومیت بزرگ

حضرت می فرمایند: اگر می توانی کاری کن که غیر تو را نشناسند. این توصیه مسلّم به این معنی نیست که پدر و برادر شما را هم نشناسد بلکه منظور آن است که گرفتار موضوعاتی از اجتماع نشود که مربوط به حوزه ی مردان است و از این طریق دغدغه هایی وارد زندگی خصوصی شما شود که روح زنان را آزار می دهد. به همسر شما چه مربوط است که در اداره و بازار رقیب شما چه کسی است؟ به همین جهت در ادامه می فرمایند: «لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا»؛ کاری که بیش از توانایی زنان است بر دوش آن ها مگذار. به عبارت دیگر اموری که موجب فشار روحی به زن است بر آن ها وارد مکن، چون زنان مانند گُل بهاری اند و

نه قهرمان. بر عهده ی مردان قرار داده که برای زنان امنیت و آرامش روحی و جسمی فراهم آورند تا جامعه به نتایجی که باید از جانب زنان برسد، برسد. زیرا به همان اندازه که بستر آرامش روحی و جسمی زن از دست رفت، به همان اندازه جامعه از برکات واقعی که خداوند از طریق زنان به جامعه می دهد، محروم می شود. هرگز هنر نیست که زنان مانند یک مرد از صبح تا بعد از ظهر در بیرون خانه کار کنند و بعد هم انتظار داشته باشیم که بتوانند همسر خوبی برای ما و مادر مفیدی برای فرزندانمان باشند. این یک نوع رندی است و رندها همیشه ته چاه اند. پس رندی نکنید و شرایط اضطراب و ناامنی روحی و جسمی را برای زنانتان فراهم ننمایید که از برکات بزرگی محروم می شوید. جامعه محل کشاکش مردان است با همان روحیه ی مردی و تلاش برای سود دنیایی بیشتر، و خانه محل آرامش و خدمت و ایثار است، چگونه می توان خانه را از کشاکش جامعه حفظ کرد به جز به کاربردن توصیه هایی که مولی الموحدین علیه السلام مطرح می فرمایند؟ گاهی زنان را آنچنان گرفتار مسائل اقتصادی کرده ایم که اگر تخم مرغ گران شد قلب آن ها به طپش در می آید. با وارد کردن زنان در امور اضطراب زا فقط زنان ضرر نمی کنند بلکه بیش از آن مردان ضرر می کنند، چون دیگر با گُل پژمرده ای روبه رو می شوند که سخت به شادابی آن نیاز دارند. آقا و خانم هر دو از اداره می آیند حالا آقا نشسته می گوید خانم ناهار چی داریم، از این خانم همان انتظاری را دارد که باید از خانمی داشت که صبح تا حالا ـ در خانه بود. آیا با این برخورد ها زنان را باید گُل حساب کرد یا انسانی آهنین؟ آیا از انسان های آهنین انتظار لطافت و عواطف باید داشت؟ آیا با گُل به سربردن هر چند با درآمد کمتر، با صفاتر است یا با آهن به سربردن با انبوهی از ثروت؟!

اسلام لباس و مسکن و غذای زن را به عهده مرد گذارده تا کارهای اقتصادی روح لطیف زن را فرسایش ندهد و او همچون «گُل» برای همسر و فرزندانش شاداب بماند، زیرا جامعه سخت نیاز به چنین روح هایی دارد تا محبت را به جای خشم بنشانند. نه مردان باید زنان را گرفتار کارهای سنگین بکنند و نه زنان باید از حفظ روحیه ی خود غفلت نمایند. تلاش و تحرک برای هر زن و مردی لازم است ولی زنان نباید خود را در ورطه های اقتصادی - آن طور که روح و روحیه آن ها آسیب ببیند- بیندازند، که در آن صورت کمر خود را می شکنند. وقتی مادران نتوانستند مادری کنند، کودکان هم آن طور که باید و شاید دارای رشد متعالی نخواهند بود و عملاً به جای عوامل گرمی محیطِ خانه مزاحم خانه اند و همه چیز در هم می ریزد. بگذارید زنانتان چون گل بیالایند تا برای شما و فرزندانتان مفید باشند. نسبت به زنانتان

انسان های منفعت طلب نباشید، چون باغبانی باشید که نفسِ پروراندن گل و به فعلیت درآوردن زیبایی های آن، برایش مهم است، گل میوه نمی دهد ولی روح ما را تغذیه می کند و لذا نفسِ پروراندن گل یک نحوه تغذیه است ولی تغذیه ی روحی. با چنین دیدی اگر زنان در صحنه باشند، فضای خانه آرامش خاصی به خود می گیرد که از هزاران گنج مهمتر است. بر اساس این دید است که در ادامه می فرمایند؛ انتظارِ بیش از حدّ، از زن نداشته باش به طوری که طمع کند در بقیه ی کارها هم وارد شود، به عبارت دیگر چاخان او را نکن که تو خیلی مهم هستی، تا طمع کند در امور دیگر هم دخالت کند و بخواهد مسئولیت هایی را که به عهده ی او نیست به عهده بگیرد زیرا در این صورت، لطافت روحی خود را از دست می دهد.

آفات غیرت ورزی بی جا

پس از طرح این نگاه به زن و توجه به نکاتی این چنین دقیق، زاویه ی دیگری را در رابطه با زن می گشایند که: «إِیاکَ وَ التَّغَایرَ فِی غَیرِ مَوْضِعِ غَیرَهٍ فَإِنَّ ذَلِکَ یدْعُو الصَّحِیحَهَ إِلَی السَّقَمِ وَ الْبَرِیئَهَ إِلَی الرِّیبِ»؛ بپرهیز از غیرت نشان دادنِ بی جا که این کار انسانِ درست کار را به نادرستی می کشاند، و پاکدامن را به بدگمانی می خواند.

در این زاویه ما را از خطری می رهانند که شیطان بعضاً ما را از برکتِ ارتباط صحیح با همسر و خواهر و مادرمان محروم می کند. زنان بر اساس فطرت الهی در عفت و پاکی قرار دارند و باید شرایط بسیار بحرانی باشد تا ما تصورمان از آن ها منفی شود. اخیراً روزنامه ها نوشتند خانمی به دست یکی از جوانان محله کشته شد، زیرا آن خانم با ظاهر نامناسب در کوچه و خیابان ظاهر می شده، آن جوان تصور می کند وقتی با این چنین شکل بیرون می آید پس حتماً مایل به ارتباط نامشروع خواهد بود، در یکی از روزها که آن زن در خانه بوده آن جوان وارد خانه می شود و تقاضای عمل نامشروع می کند که با مخالفت شدید آن زن روبه رو می شود و آن جوان هر چه تلاش می کند راه به جایی نمی برد، می رود کارد آشپزخانه را برمی دارد و آن خانم را به قتل می رساند. عرضم از این مثال آن است که عنایت داشته باشید به این راحتی ها نمی توان نسبت به زنان سوءظن داشت، البته آن خانم به جهت ظاهر نامناسبش در قتل خود بی تقصیر نیست، ولی قضاوت آن جوان هم قضاوت نادرستی بوده است. ممکن است زنان در بعضی موارد نسبت به رعایت دستورات الهی بی احتیاطی کنند ولی به این راحتی بی عفتی نمی کنند. حضرت می فرمایند: آنچنان غیرت به خرج نده که گویا در کوچکترین

ارتبـاط بین همسـر و خواهر و مـادرت بـا مردان غریبه آن هـا را مجرم به حسـاب آوری. وقتی در مورد زنانی که به ورطه های نامشـروع سـقوط کرده انـد مطـالعه می فرمائیـد متـوجه می شویـد واقعـاً در شـرایطی قرار گرفته انـد که برای حفـظ عفت خود مقاومت زیادی می خواسـته و متأسـفانه آن ها از خود نشان نداده اند و تازه این نوع زنان بر خلاف آنچه شیطان القاء می کند، بسـیار قلیل اند. لذا باید متوجه بود به این راحتی ها زنان به این ورطه ها که ما تصور می کنیم نمی افتند و لذا به این راحتی ها هم شـما نباید غیرت به خرج دهید، زیرا غیرت بیجا منفور است. مثلاً خانم رفته تخم مرغ و گوشت بخرد حالا تاکسی نبوده که سوار شود نزدیک ظهر است فرزندانش از مدرسه می آیند، شوهرش از اداره می آید، غذا می خواهند به جای تاکسـی ماشـین شخصـی سوار شـده، برادر شوهرش دیـده و به شوهرش گفته و چه بدبینی ها که پیش نیامده است، محاکمه پشت محاکمه که باید مشخص شود چرا تاکسی سوار نشده ای. یا چون طرف با شوهر خواهرش کمی باز برخورد کرده - و از نظر شرعی هم به واقع شوهر خواهر همـان قـدر نـامحرم است که یک مرد غریبه نامحرم است- ولی حالا آقا عصبانی است که چرا جلوی شوهر خـواهرت بلنـد خندیـدی، پس من دیگر به تو اعتمـاد نـدارم، و در نزد خود هزار فکر بی مورد نسـبت به همسـرش شـکل داده است. آری! کـار بـدی کرده که جلو نامحرم بلنـد خندیـده است، ولی اگر حـدّ این نوع سـخت گیری ها مشـخص نشود معلوم نیست غیرت ورزی به جـایی باشـد. می فرماینـد غیرت ورزی بی جا موجب می شود که زنان درسـتکار را به نادرستی، و زنان پاکـدامن را به بـدگمانی بکشانـد. وقتی که مرد بیخود و بـا غیرت ورزی بی جـا پنـاهش را از زن برمی دارد خودش بـا دسـت خودش به همسـرش می گویـد برو در ورطه هـای دیگر. حالاـ این چقـدر می توانـد در مقابل وسوسه های شـیطان و پناهی که مردان غریبه به او می دهنـد، مقاومت کنـد؟ مظلومیت زنان از آن جا شـروع می شود که مردان غیرت بی جا می ورزنـد. همان طـور که مردان بی غیرت، مردان پست و فرومـایه ای هسـتند، و خـدا مردان غیور را دوست دارد، مردانی هم که به اسم غیرت، افراط می کننـد و در هر ارتباطی حساسـیت نشان می دهنـد زنان خود را اگر هم به خطر نیندازند به زحمت های زیاد مبتلا می کننـد. نمی شود با انـدک خیال و احتمال، غیرت به خرج داد. حضـرت می فرماینـد اگر این کار را کردی سالم ها را نیز ضایع می کنی، در یکی از تشـکل هـای کاملاًـ مـذهبی و وِلاـیی که فعالیت آن ها در دانشـگاه کاملاً ضـروری است، شوهر یکی از خواهران دانشجو گفته بود من راضی نیستم فعالیت خود را در آن تشکل ادامه دهی چون

ممکن است با مرد نامحرمی صحبت کنی و من ناراحت می شوم! آیا این غیرت ورزی است یا بازیچه ی شیطان شدن؟

زن و هویت جدید

چند موضوع است که با هویتی جدید در دنیای مدرن ظاهر شده و باید بر اساس شرایط جدید نگاه ما نسبت به آن موضوعات بازخوانی شود، یکی از آن ها پدیده ی تکنیک است و دیگری «زن». ماشین به عنوان یک پدیده جدید قوانین جدیدی را با خود به همراه آورده و کمتر از صد سال تمام چهره ی زمین را عوض کرده است که در جای خود باید بحث شود و نباید گفت تکنیک جدید همان تکنیک قدیم است که کمی پیچیده تر شده است، نخیر؛ هویت تکنیک جدید چیز دیگری است و اهداف خاصی را در بشر می پروراند که قبلاً به تصور بشر نمی رسید و لذا نوع انتخاب و زندگی بشر جدید یک نوع انتخاب و زندگی دیگری است.(۱)

زن هم در شرایط امروز با هویتی به صحنه آمده که نمی توان گفت این زن ها با این هویت ادامه هویت مادران ما هستند، منتها یک کمی آزادتر شده اند، بلکه باید با تعریفی دیگر با آن ها برخورد کرد تا جامعه از نقش آن ها استفاده کند وگرنه با تعریفی که غرب از زنان مطرح کرده زنان ما که از هویت گذشته خود مانده اند، به هویت و قالبی غربی وارد می شوند و از هویت سومی که نه برگشت به گذشته است و نه در غالب غربی فرورفتن، باز می مانند. برای استفاده جامعه از نقش زن در دوران جدید، یک اسلام ناب نیاز است، با این برداشت های ساده از اسلام مشکل حل نمی شود، که از بحث این جلسه خارج است. وقتی نهادهای قبلی که زن هویت خود را در آن نهادها می یافت، به هم ریخته و دیگر آن خانه ای که زنان در آن نان می پختند و شیر گاو و گوسفند می دوشیدند و کره و ماست خانه را تهیه می کردند و با فضولات گاو و گوسفند سوخت زمستان را انبار می کردند، همه به هم ریخت، ما اصرار داریم زنان در خانه چه کار کنند؟ بستری که زن در عین وظیفه ی همسری برای مرد و وظیفه ی مادری برای کودکان، به عنوان یک عضو فعّال اقتصادی در تلاش بود، حالا به هم ریخته است حال باید فکر کرد که چگونه باید بازسازی و تعریف شود؟ نمی توان هم چنان ناظر حادثه بود و فکری برای باز خوانی شخصیت ها نکرد، و بیش از همه زنان باید هویت خود را دریابند و خود

ص: ۵۵۵

۱- به کتاب «مدرنیته و توهّم» رجوع فرمایید.

را به عنوان عضوی مفید و فعّال بازخوانی کنند و گمان نکنند اگر بعضی بارهای زندگی قبلی از دوش آن ها برداشته شده تعریف قبلی برای آن ها می ماند. ما در حال حاضر اجتماع را جدا از زن ها نمی دانیم. و با همه مقدماتی که عرض شد در شرایط جدیدْ زنان پا به پای مردان نسبت به انسان ها وظیفه ای دارند که باید انجام دهند. و این در حالی است که در بعضی موارد بعضی از وظایف زنان از خانه به اجتماع آمده است و کار را برای روان زنان سخت نموده و خطر آسیب پذیری را برای بعضی شدّت بخشیده که إن شاءالله باید در ادامه ی بحث به این موضوعات پرداخته شود.

سؤال: در حین بحث یک جا می فرمایید آنچه حضرت می فرمایند در رابطه با حذر کردن مردان از مشاوره با زنان مربوط به زنان خاصی است که به تعبیر شما زنان حجله نشین هستند، ولی در بعضی از قسمت های بحث که حضرت می فرمایند: کارهای سنگین تر از توان زنان بر آنان تحمیل نکن زیرا که آن ها چون گُل بهاری لطیف هستند، موضوع را به همه زنان تعمیم می دهید و در آخر موضوعی را طرح می کنید مبنی بر این که زنان و مردان در شرایط حاضر باید در تعریف زن بازخوانی کنند و حضور زنان در اجتماع را در حال حاضر چیز طبیعی می دانید. چگونه این نکات را با هم دیگر جمع کنیم؟

جواب: هم چنان که بحمدالله متوجه شده اید موضوع همان طور است که فرمودید، آری ما باید سه شخصیت از زن را در این بحث در نظر بگیریم و بنا به شواهدی که در حین بحث عرض کردم آنجایی که بحثِ عدم مشاوره با زنان است را یا به اموری خاص نسبت داد - مثل امور حکومت و اداره کشور - و یا به زنان خاص که روحیه سطحی نگری بر آن ها حاکم است، که با توجه به ادامه سخن حضرت که می فرمایند آن ها سست رأی اند و در تصمیم گیری ناتوان هستند، موضوع مربوط به زنان خاص می شود، زیرا این طور نیست که زنان در اموری که مربوط به خودشان است سست رأی باشند و یا در تصمیم گیری از خود ناتوانی نشان دهند. شخصیت دومی که از زن در سخن حضرت مطرح است جنبه مثبت شخصیت زن است که چون از سیاق سخن حضرت بر می آید که به عموم زنان تعلق دارد، ما هم آن را به عموم زنان تعمیم دادیم که همان روحیه ی لطیف و حساس آن ها می باشد. و اما در مورد وجه سومی که در مورد زنان بحث شد موضوعِ شرایط جدید و فرهنگ مدرن است که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم باید نسبت به آن بی تفاوت نباشیم و فکر می کنم اگر با اصولی که حضرت مطرح

فرمودند مبنی بر حضور بیشتر زنان در خانه و لطیف بودن روحیه آن ها بتوان موضوع را با حفظ اسلام ناب در بستر صحیحی قرار داد.

مربی و آسودگی روان

همه شما قبول دارید که روحیه ی حساس و عرفانی زنان نیاز به آرامش و آزادبودن از ارتباطات آشفته دارد. زیرا مربی واقعی برای این که ظرائف روح افراد تحت تربیت خود را درک کند، باید روحی لطیف و عرفانی داشته باشد و روح لطیف اگر درگیر مسائلی خشن شد، به زحمت می افتد و از کار ظریفی که به عهده دارد باز می ماند. اگر تربیت از طریق روح های لطیف ممکن است باید این روح ها در کشاکش مشکلات اجتماعی گرفتار نباشد. و اگر کار ظریف تربیتی به عهده ی زنان با آن روح عرفانی خاص نباشد مسلّم شخصیت دیگری که تا آن حدّ دقیق، چنین کاری را انجام دهد نخواهیم داشت. معلم و کتاب و پدر هیچ کدام آنچه را زنان انجام می دهند نمی توانند انجام دهند. در تربیت دو چیز ضروری است؛ یکی لطافت و صفای روح، و دیگری روحیه اُنس گیری. مسلّم پدری که صبح می رود و شب می آید، اگر بر فرض هم این دو خصوصیت را داشته باشد نمی تواند اِعمال کند. از طرفی آن اُنسی که روح لطیف کودک نیاز دارد عموماً در روح مردان نیست. علاوه بر کودکان حتی جوانان هم آنقدر که با مادرشان می توانند تماس و انس بگیرند با پدرشان نمی توانند. حال اگر به چنین روحیه ای نیاز داریم، که داریم، و حال که چنین روحیه ای به طور فطری در زنان هست، پس همه افراد جامعه باید سخت مواظب زنان باشند که در گیر و دار زندگی، روحیه ی تربیتی آنان آسیب نبیند. و حضرت علی علیه السلام در این راستا به فرزندشان توصیه می کنند چون پهلوانان با زنان برخورد نکن و بارهای زندگی را بر دوش آنان مگذار.

کار وقتی مشکل می شود که زنان نیز از گوهری که در وجودشان هست غافل باشند و در جهت رشد آن تلاش ننمایند، و نه تنها در رشد آن کوشش نکنند بلکه خود را در ورطه هایی بیندازند که روحیه شان به روحیه ای مردانه تبدیل شود. چون به قول خودشان می خواهند از مردها عقب نیفتند! «پهلوانْ خانم»شدن که هنر نیست، زن بودن هنر است، در زن بودن گوهر خدمت نهفته است و در پهلوان بودن قدرت، وقتی این دو در زن جابجا شود و روحیه ی إعمال قدرت جای ارائه خدمت را بگیرد، مثل این است که سرکه ها شیرین، و شربت ها ترش شود، در این صورت هیچ کدام به کار نمی آیند.

ص: ۵۵۷

در فرهنگ های انحرافی کمالاتی را برای زنان تبلیغ می کنند و ارزش می نهند که عملاً زنان را از نظر روحیه به مرد تبدیل می کند، و به اسم شرکت زنان در مدیریت جامعه از زن یک مرد می سازند که بتوانند مثلاً ـ یک بنگاه اقتصادی را اداره کنند.(۱)

در قبل از انقلاب خانم هایی را به ریاست مدارس دخترانه می گماردند که روحیه ای مردانه داشتند، مثل مردان داد می زدند، سیگار می کشیدند، در سخن گفتن با نامحرم بی پروا بودند و راحت جلو نامحرم قهقهه می زدند، اتفاقاً شوهر یکی از این مدیران همکار بنده بود، می گفت: من و بچه ها سخت از خانم می ترسیم، حالا این خانم، مدیر نمونه و موفق به حساب می آمد و به دختران ما القاء می کردند اگر می خواهید موفق شوید باید مثل این خانم باشید که به جای یک مرد چهار مرد است، و امیرالمؤمنین علیه السلام درست در مقابل چنین افکاری می فرمایند: «...فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ»؛ زنان چون گُل بهاری لطیف اند، و پهلوان نیستند، پس طوری با آن ها برخورد کن و انتظاراتی از آن ها داشته باش که روحیه حساس و لطیف آن ها برای آن ها باقی بماند، زیرا اگر زن به جای چهار مرد که هیچ، به جای صد مرد هم باشد و زن نباشد، هیچ چیز نیست، و در ظلمات بی هویتی هر روز یک شخصیت برای خود می سازد و در آخر هم نمی داند کیست.

سخنان حضرت مولی الموحدین علیه السلام، ابداً سخنان عادی و نصیحت های موسمی و مربوط به قوم و قبیله خاص نیست، راز بقاء یک ملت است. فرهنگ حکیمانه ای که از اسرار درست زندگی کردن پرده بر می دارد و امروز با غفلت از این سخنان جوامع بشری با بدترین بحران ها روبه رو خواهند شد. همان همکار ما که همسرش مدیر دبیرستان بود می گفت در خانه ما زندگی گم شده است، خانم من با من و بچه ها مثل دانش آموزان دبیرستان دخترانه رفتار می کند، مادر بودن یادش رفته است، این است که دائماً باید متوجه باشیم طبق سخن حضرت علیه السلام ما «پهلوانْ خانم» نمی خواهیم، که نمی خواهیم، که نمی خواهیم. مادری می خواهیم که دارای روحی لطیف و امکان و فرصت اُنس گرفتن با فرزندانش را داشته باشد.

۱- کاری که با نمایش فیلم «سال های دور از خانه» با طرح شخصیتی به نام اُشین، به نظام ارزشی ما تحمیل کردند و متأسفانه از آن طریق بعضی از دختران جوان ما هویت خود را از دست دادند.

کارهـای اجتمـاع طوری است که اگر انسـان مواظب نباشـد قلب و روح او را به خودش مشـغول می کنـد و انسان را از حضور قلب در محضـر خـدا خـارج می نمایـد، نمونه اش را در نماز تجربه می کنیم، همین که انسان می خواهـد با حضور قلب اذکار نماز را اداء کند، حادثه های روز می آید جلو و مانع حضور قلب می شود، راه حل مسـئله هم مشـخص است، اولاً: باید قبل از ورود در جامعه از طریق عبادات و ذکر و دعا، قلب را با عالم معنا مأنوس کرد. ثانیاً: مواظب باشیم مسائل روزمرّه ی زندگی را اصل نگیریم، آن ها را امور دست دوم قلمداد کنیم، چون هدف اصـلی ما بندگی خداست و خداوند به ما فرموده: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»؛(1) جن و انس را خلـق نکردم مگر برای عبـادت. پس از یـک طرف روح را متوجه عـالم معنـا می کنیم و از طرف دیگر مواظب هستیم تمـام قلب خود را مشـغول امورات اجتماعی ننماییم و آن ها را مسائل دست دوم زنـدگی خود به حسـاب آوریم وگرنه آنچنـان قلب مـا را می دزدنـد که در عباداتمان هرچه می گردیم قلب خود را نمی یابیم. به جای آن که بر اسـاس وظیفه در اجتماع وارد شویم و کارهای مربوطه را انجام دهیم، خودِ آن کارها هـدف می شونـد، در حالی که مـا نسـبت به آن امور تکلیفی داریم و دیگر هیـچ. حال با توجه به این که مسائل اجتماعی - به خصوص موضوعات اقتصادی- این چنین روح و روان انسـان را می ربایـد که به سـختی به خـود برمی گردد، اگر زنـان بـا آن روحیه ی لطیـف و حسـاس، در چنین ورطه هایی وارد شونـد، چه بر سـر روان و قلب آن ها می آیـد خودشان بهتر می داننـد! نمی گویم خواهران فعالیت های اجتمـاعی نداشـته باشـند، داشـته باشـند ولی به شـرطی که هزار برابر بیشـتر از مردان مـواظب خود باشـند. چون مـا می خواهیم خودمان از لطافت روحی خارج نشویم تا بتوانیم عبادت خود را حفظ کنیم در حالی که زنان علاوه بر موضوع فوق، مسـئولیت اصلی شان طوری است که باید همواره در آن لطافت روحی مستقر باشند تا بتوانند فضای اُنس و خدمت را نگه دارند و تربیت صحیحی را إعمال کننـد. و از این لحاظ است که خواهران بایـد قیمت خود را بداننـد و با انـدک حادثه آن را فرو نگذارنـد و روح خود را زیر لگد اجرائیات و موضوعاتِ زودگذر جامعه له نکنند.

ص: ۵۵۹

۱- سوره ذاریات، آیه ۵۶.

ما معلمان که مسئول تربیت روح و روان دانش آموزانمان هستیم نه تنها برای بندگی خدا حتی برای ارتباط صحیح با دانش آموزان و دانشجویان خود نیاز به روحی لطیف و حساس داریم تا روان آنها را درك کنیم، و به همین جهت وظیفه ی ماست که روی روح و روان خود سرمایه گذاری خاص بکنیم تا دقت و حساسیت لازم از دست نرود، زیرا مسئولیت تربیت و درك روان متربّی را به عهده داریم، چیزی که زنان باید بیشتر از معلمان بر روی آن حساس باشند، و لازمه چنین حساسیتی آن است که روح خود را مشغول ارتباط با نامحرم نکنند وگرنه محرم روح فرزندان و همسرشان نخواهند بود. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: فرزندم! زنان را در معرض نامحرمان قرار نده. کاری کن که در حریم تو بمانند، اما نه در اسارت تو.

بزرگ ترین محبت و خدمت را همیشه پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام به بشریت کرده اند و از جمله خدمت های آن ها روشن کردن جایگاه زنان است، تا از این طریق نه تنها جامعه آسیب نبیند، خودِ زنان نیز بهترین نتیجه را از زندگی خود بگیرند. آنچنان برای زنان نقشی حساس قائل اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «اَلرَّحِمُ شِجْنَةٌ مِنَ الرَّحْمن فَمَنْ وَصَلَها وَصَلهُ اللَّه وَ مَنْ قَطَعَها قَطَعَهُ اللَّه»(۱) رَحِم رشته ای از طرف خداوند است، هر که آن را پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هرکه آن را ببرد خدا از او ببرد.

مسلم است منظور از این نوع محبت به زنان صِرف انگیزه های شهوانی نیست بلکه نظر به روح پاکی است که هویت او در اُنس و محبت و لطافت و دلسوزی است، و امیرالمؤمنین علیه السلام از این زاویه می فرمایند باید شرایط حریم و هویت زن را حفظ کرد.

زنان و روحیه ی عرفانی

محی الدین بن عربی می گوید: زنان جهت فهم و سیر عرفانی آمادگی بیشتری دارند. اگر راه را بشناسند خیلی زودتر از مردها مقامات عرفانی را طی می کنند. همین جا به خواهرانی که وظیفه مادری به عهده شان نیست عرض می کنم سعی کنید استعداد عرفانی خود را به شدت رشد دهید، شرایط خود را فرصت مغتنمی بدانید که خداوند در اختیار شما گذارده است. محی الدین می گوید: یکی از استادهای سلوکی من یک زن هشتاد و چند ساله ایی بود که مثل قرص قمر بود. چیزی که بالاترش را حضرت عسکری علیه السلام می فرمایند که «نَحْنُ حُجَجُ اللهِ عَلَی

۱- نهج الفصاحه، حدیث شماره ۱۶۹۰.

خَلْقِهِ وَ جَدَّتُنا فاطِمَةُ حُجَّةٌ عَلَينا» ما حجت خدا بر خلق خدا هستیم و جدّ ما فاطمه حجت خدا بر ما است. بحمدالله در نظام اسلامی با دمِ الهی حضرت امام خمینی«رضوان الله علیه» زنانی تربیت شده اند که بدون هیچ ادعا و سر و صدایی راه هایی را طی کرده اند که اهل عرفان حسرت احوالات و مقامات آنان را می خورند. خواهرانی که در موقعیت خاص هستند و شرایط همسرداری برایشان فراهم نیست قدر روحیه لطیف عرفانی خود را بدانند و آن را با هیچ چیز دیگر معاوضه نکنند، همان طور که من و شما بعد از ماه رمضان یا بعد از زیارت خانه خدا و ائمه معصومین علیهم السلام باید مواظب باشیم آن احوالات با آرزوهای دنیایی ضایع نشود.

روحیه ی عرفانی زنان نیاز به آسوده بودن از مشغله های اجتماعی دارد، تا هم خودشان بهره کافی ببرند، و هم همسر و فرزندان یا شاگردانشان از آن روحیه محروم نگردند. غیر ممکن است، زنان در فضای آرامش و اُنس نباشند و مردان زندگی را به سلامت طی کنند. پس نجات مردان به صفای معنوی زنان است، زیرا آن جا که «قدرت» خود را می نمایاند و به خود مغرور است، آنچه کارساز و نتیجه بخش است، روح خدمت است و دلسوزی. حتی در شرایط عادی هم اگر چه مردان داد و بیداد می نمایند و قدرت نمایی می کنند ولی در نهایت اشک زنان است که حرف آخر را می زند، چه رسد که این روحیه برای اهدافی مقدس به کار گرفته شود. حالا ـ کسانی که با اشک حکومت می کنند، اگر صفای روحانی خود را از دست بدهند احساساتِ همراه با وَهم به میدان می آید و در این حالت بازار تریکو فروش ها با پول بابا و اشک مادر رونق می یابد!.

کار آیی دلِ مادران

آیا می شود نسبت به حریم مقدس زنان غافل بود و نگران از دست رفتن همه چیز نبود؟ سخن انسان های بزرگ آن است که: ما هر چه داریم از مادرمان داریم، چون انسان ها بیش از آن که با عقلشان زندگی کنند با دلشان زندگی می کنند، پدران سایه و بستر زندگی اند، دل ها به جایی نظر می کند که مادران نشانه رفته باشند، خوشا آن زندگی که عقل پدر و دل مادر، هر دو اهداف مقدسی را نشانه رفته اند. وقتی انسان ها با دلشان زندگی می کنند و دل با اُنس تغذیه می کند، حال به من بگو اگر مادر به عنوان عامل انسِ فرزند در زندگی فعّال نباشد چه کسی به کودکان راه نشان دهد و دلشان را جهت دهی کند؟ هرجا ملاحظه کردید که جوانان، جوانانی تربیت پذیر نیستند، ریشه ی آن را در ضعف نقش مادران آن ها جستجو کنید.
خانم کارمندی

ص: ۵۶۱

که مادری خود را در خرید انواع اسباب بازی های گران قیمت جستجو می کند، عملاً مادری خود را به فرزندانش هدیه نداده، حقوق خود را به آن ها هدیه داده است. کودکان و جوانان ما نیاز دارند از طریق دلدادگی از کسی حرف بشنوند و هدایت بگیرند، اگر زنان آن طور که امام الموحدین علیه السلام پیشنهاد می کنند در شرایط خاص قرار نگیرند هیچ کس نمی ماند که جواب دلدادگی و طلب هدایت جوانان و کودکان ما را بدهد. در شرایط امروز که عموماً پدر و مادر در اداره هستند، معلم هم با حجمی زیاد از کتاب روبه روست که باید در طی یک سال درس بدهد، حال چه کسی با جوانان اُنس بگیرد؟ وقتی مادران نتوانند نقش اصلی خود را انجام دهند، نه نتیجه کار پدران مفید است و نه نتیجه ی کار معلمان. کودکان و جوانان خودشان می مانند و خودشان، مثل یک علف خودرو بی کس و بی یاور و عاصی و سرکش. جوانی که نتوانسته است به درون سینه مادرش راه یابد و اسرار آن سینه را با جان خود بنوشد، آرامش و تفکر را گم می کند، زیرا چیزهایی هست که گفتنی نیست ولی باید نسل ها بدانند و آن چیزها با نفوذ در سینه مادرها و مادربزرگ ها و پدر بزرگ ها به دست می آید. به گفته مولوی:

ای

خدا جان را تو بنما آن مقام

کاندر

آن بی حرف می روید کلام

جایی که نسل جوان باید بدون الفاظ و کلمات سخن هایی را بیابند، در دوران کودکی است، آن هم با اُنس طولانی با مادر، آن هم مادری که صد تا کار ندارد، که یکی از آن ها مادری است. ما تا در جامعه مان کسی را نداشته باشیم که این نسل بتواند از طریق انس طولانی، از درون سینه او و از طریق بروز احساسات حرف بگیرد، این نسل خود را مقید به هیچ قیدی نمی داند و لذا نسلی عاصی و سرگردان خواهد بود. امروز جامعه ی جهانی به چنین ورطه ای فرو افتاده و راه نجات آن هم چیزی جز تجدید نظر کلی نسبت به نقش زنان، آن طور که مولی الموحدین علیه السلام مطرح می کنند نیست. یعنی باید بستری فراهم کرد که وظیفه ی زنان در آشفتگی های زندگی لگد مال نشود. نباید گذاشت گل های بهاری در عرصه ی اجرائیاتِ خشک و سرد، له شوند و ما بمانیم و کودکان سرگردان و عاصی و زنان بی مسئولیت و آرزو زده، و مردان بی مسئولیت.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۵۶۲

جلسه چهل و هشتم: برکات ارتباط با ارحام

اشاره

ص: ۵۶۳

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ اجْعَلْ لِکُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِکَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أَحْرَى أَلَّا یَتَوَاکَلُوا فِی خِدْمَتِکَ وَ أَکْرِمْ عَشِیرَتَکَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُکَ الَّذِی بِهِ تَطِیرُ وَ أَصْلُکَ الَّذِی إِلَیْهِ تَصِیرُ وَ یَدُکَ الَّتِی بِهَا تَصُولُ اسْتَوْدِعِ اللَّهَ دِینَکَ وَ دُنْیَاکَ وَ اسْأَلْهُ خَیْرَ الْقَضَاءِ لَکَ فِی الْعَاجِلَهِ وَ الْآجِلَهِ وَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ وَ السَّلَامُ»

و برای هر یک از خدمتکارانت کاری به عهده بگذار، و آن را بدان کار بگمار تا هر یک وظیفه ی خویش بگذارد و کار را به عهده ی دیگری نگذارد، و خویشاوندانت را گرامی بدار که آنان چون بال تواند که بدان پرواز می کنی، و ریشه ی تواند که به آن باز می گردی، و دست تو که بدان حمله می آوری. دین و دنیای تو را به خدا می سپارم، و بهترین قضا را از وی برای تو درخواست دارم. امروز و هر زمان، هم در این جهان، و هم در آن جهان، و السلام .

پایه های تمدن اسلامی

حضرت پس از ترسیم جایگاه زنان، در ادامه جهت آماده کردن فرزندشان برای مدیریت قبیله بنی هاشم از یک طرف، و مدیریت جهان اسلام از طرف دیگر می فرمایند:

«وَ اجْعَلْ لِکُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِکَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أَحْرَى أَلَّا یَتَوَاکَلُوا فِی خِدْمَتِکَ »؛

فرزندم!... برای هر یک از افرادی که با آن ها قراردادِ کاری بسته ای، وظیفه ای تعیین کن و آن وظیفه را از او بخواه. که این باعث می شود هر یک وظیفه خود را بداند و کار را به عهده دیگری نگذارد.

وقتی در اجتماع اسلامی و با رویکرد به ساختن جامعه ای که همه ی مناسبات آن باید بر اساس دستورات دین اداره شود، وظیفه ی هرکس معلوم شود، نه تنها هرکس در راستای انجام وظیفه ی خود تلاش می کند بلکه عملاً ـ ارزش کار هر یک معلوم می شود و آن مجموعه هر کدام از نتایج کار بقیه نیز بهره مند می گردند، همان طور که قلب انسان از حاصل کار معده ی او بهره می برد و معده از حاصل کار قلب و کبد برخوردار می شود و کبد و معده از حاصل کار ریه، همه مشغول کار خود هستند ولی از حاصل کار همه ی اعضاء بهره می گیرند. تمدن اسلامی نیز در کامل ترین چهره ی خود با این نگاه پایه گذاری می شود و در نتیجه آثار

باشکوهی به صحنه می آورد که عامل جواب گویی به همه ی نیازهای بشر خواهد شد. اما آنجایی که هرکس خواست همه ی کارها به دست او باشد، هیچ گاه از برکات تلاش های دقیق بقیه بهره مند نمی شود و افراد جامعه همچون جزایر پراکنده ای خواهند بود که نه تنها نتایج کار آن ها بستر ظهور تمدن اسلامی نخواهد شد بلکه هیچ کس نمی داند چه کاره است و چه کار باید بکند. چون دوچیز فراموش شده، یکی تعهد نسبت به ایجاد تمدن اسلامی و دیگری تقسیم کار و تعهد نسبت به کاری که به دوش هرکس گذاشته شده. و این ممکن نیست مگر در آن فضایی که امیرالمؤمنین علیه السلام با روحیه ی معنوی خود شکل می دهند.

زیبایی های زندگی وقتی به صحنه می آید که هر کس وظیفه خود را بشناسد و بداند جای او در بنای نظام اجتماع کجاست. و هر وقت در طول تاریخ، جامعه در چنین آرایشی قرار گرفته، هرکس در آن جامعه در اوج امیدواری نسبت به آینده با آرامش تمام آب خوش از گلویش پائین رفته است، چیزی که مسلمانان در حدّ متوسطِ آن در طی قرن های گذشته در بین خود شکل دادند - بدون دخالت حاکمان - ولی با نفوذ فرهنگ مدرنیته و پشت پازدن به روابط سنتی خود، همه ی آن انضباط ها به هم ریخت و متأسفانه ما امروز در شرایطی قرار گرفته ایم که از یک طرف از گذشته ی خود بریده ایم و از طرف دیگر به مدرنیته که خود گرفتار گسستگی است نیز نرسیده ایم، و این بدترین دوران تاریخی ما است، که از قاجار شروع شد و هنوز هم به سر و سامان نیامده هرچند بحمدالله با انقلاب اسلامی طلیعه های بازگشت به سامانی مطابق حیات دینی سر بر آورده است.

آری، اگر در بستری که حضرت مولی الموحدین علیه السلام از اول این نامه شروع فرمودند حرکت کنیم و در تنظیم مناسبات فردی و اجتماعی مطابق آن عمل نماییم، همراه با توصیه ی اخیرشان منشأ تمدنی بزرگ خواهیم شد.

مبارک ترین اجتماع

حضرت علیه السلام در آخرین فراز از نامه ی خود موضوع را با توجهی خاص به خویشاوندان می کشانند، جمعی که خداوند به طور تکوینی برای هر کس قرار داده تا از طریق توجه و ارتباط با آن ها مواظب باشد هویت اجتماعی و تاریخی اش گم نشود. می فرمایند:

«وَ أَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِى بِهِ تَطِيرُ وَ أَصْلُكَ الَّذِى إِلَيْهِ تَصِيرُ وَ يَدُكَ الَّتِى بِهَا تَصُولُ»

ص: ۵۶۶

عشیره و خویشانت را بزرگ بدار و برای آ ن ها احترامی خاص قائل شو، زیرا آن ها بال های تواند که به کمک آن ها پرواز می کنی و تحرک تو به آن ها است. آن ها اصل و ریشه تو هستند که به آن ها باز می گردی و دست قدرت مند تو هستند که تو به کمک آن ها صولت و ابهت داری و می توانی با رقیبانت مقابله کنی.

یکی از هسته های توحیدی که می تواند منشأ برکات برای افراد و جامعه باشد، آشنایان و خویشاوندانی هستند که به طور طبیعی به عنوان یک جمعِ مستحکم در کنار هم دیگر قرار دارند. چنین اجتماعاتی در عین این که نسبت به اعضاء خود و سرنوشت آن ها متعهدند و مواظب اند که افراد طایفه آسیب اخلاقی و اقتصادی نبینند، نسبت به جامعه بزرگ ترِ خود یعنی شهر و کشور نیز احساس تعهد بیشتر می کنند، چون می دانند بر اساس آن جمعی که دارند می توانند نقش آفرین باشند.

یکی از ملاک هایی که نشان می دهد جامعه در تعادل است یا نه، عمق ارتباطی است که افراد با هم دیگر دارند. در جامعه ی گسسته، ارتباط ها سطحی و سرد و زودگذر است، مثل ارتباط مسافر و راننده است، رفاقت ها در جوامع گسسته در راستای هدفی موقت و سطحی است، مثل ارتباط دو رفیق که با همدیگر فیلم رد و بدل می کنند تا هر کدام مشغول تماشا کردن فیلمی باشند که رفیق او برای او آورده است. ارتباط هایی غیر منسجم و ناپایدار مثل ارتباط قطعه سنگ های داخل موزائیک است که در عین این که کنار هم هستند، هر کدام یک سازی می زنند و هیچ کدام هم ریشه ندارند، مثل آدم های غربتی، که از ریشه ی خود جدا شده اند و لذا احتمال انجام هر کار غیر مسئولانه ای از آن ها می رود.

آفات فردگرایی

فرهنگ غربی با روح فردگرایی خود انسجام های اصیل خانوادگی را از بین برد، انسان ها جزایر بیگانه ای شدند که در کنار هم دیگر قرار دارند، و چون انسان فطرتاً نیاز به اُنس و ارتباط با دیگران دارد، عملاً غریبه ها وارد زندگی ها شدند و آشنایان رفتند، و طوری بین آشنایان فاصله افتاد که آن ها از نظر هماهنگی روحی با همدیگر غریبه گشتند، با این که اصل و ریشه آشنایان یکی است و غریبه ها ریشه در جای دیگر دارند، روح هایی که باید یکی بود، دوتا شد. آیا به واقع غریبه ها با همه ی هماهنگی روحی می توانند جای آشنایان را بگیرند؟ ما اگر برکات ارتباط با آشنایان را بشناسیم و سعی کنیم در آن بستر روح ها را به همدیگر نزدیک نماییم،

می فهمیم غریبه ها با همه ی ارتباط روحی که با ما دارند، باز جای خود دارند و جای ارتباط با آشنایان را نمی توانند بگیرند. آری ملاک تعادل و عدم تعادل هر جامعه ای در ارتباط و عدم ارتباط آشنایان و خویشاوندان در آن جامعه است، مثل میزان الحراره که درجه حرارت را نشان می دهد، ارتباط با قوم و خویشان و عدم ارتباط با آن ها میزان تعادل و عدم تعادل روح و روان افراد جامعه است. در این فراز نفرمودند اقوام متدین تو بال های تو اند، فرمودند عشیره تو بال های تواند. در روایت داریم که از امام پرسیدند که بعضی از اقوام ما شما را قبول ندارند آیا با آن ها هم رفت و آمد کنیم؟ فرمودند: اگر مسلمان بودند دو حق بر شما داشتند: هم حق اخوت اسلامی و هم حق رَحِم. حالا فقط حق رحم دارند و به همان اندازه باید با آن ها مرتبط باشید. چون این ارتباط، ارتباطی است که انسان را به اصلش بر می گرداند. آری اگر ارحام ما مُحارب با اسلام هستند، بحثش جدا است. در جنگ های اسلام گاهی پسرعمو با پسرعمو می جنگید. ولی با این همه بهتر است اقوام ما حتی آن وقتی که واجب القتل اند به دست ما کشته نشوند. المنتصر پسر متوکل عباسی خدمت امام هادی علیه السلام آمد که پدرم به امیرالمؤمنین علیه السلام توهین کرده حکمش چیست؟ امام فرمودند: حکمش قتل است. گفت: یابن رسول الله می خواهم آن را اجرا کنم! فرمودند: خودت آن را اجرا نکن، گفت: چرا؟! فرمودند: عمرت کوتاه می شود. پذیرفت عمرش کوتاه شود ولی خودش آن کار را انجام دهد، پدرش را کشت، دو، سه ماه بعد هم خودش کشته شد. تا این اندازه مسئله ارحام حساس است. با این که پدرش به فتوای امام، واجب القتل است چون یک اصل تکوینی به عنوان رَحِم پشت قضیه خوابیده است، تأثیر خود را به جا خواهد گذاشت.

برکات ارتباط با ارحام

زیر بنای وجودی هر کس با قوم و خویشانش یک طوری به هم وصل است. و حضرت هم روی همین موضوع دست گذاشته اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در رابطه با رحم می فرمایند: «الرّحم شجنه من الرّحمن فمن وصلها وصله اللّه و من قطعها قطعه اللّه»(۱) خویشاوندی رشته ای از طرف خداوند است، هر که آن را پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هر که آن را بُبُرد خدا او را بُبُرد. همچنین حضرت می فرمایند: «الرّحم معلّقه بالعرش یقول: من وصلنی وصله اللّه و من قطعنی

ص: ۵۶۸

۱- نهج الفصاحه، مجموعه کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه و آله، ص ۵۰۸.

قطعه اللّه.»(۱) رَحم به عرش آویخته است و گوید هر که مرا پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هر که مرا ببرد خدا او را ببرد.

این احادیث همه خبر از نقش تکوینی قوم و خویشی در نظام هستی دارد، به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «ثلاث معلّقات بالعرش: الرّحم تقول: «اللّهمّ إنّی بک فلا أقطع» و الأمانه تقول «اللّهمّ إنّی بک فلا أختان» و النّعمه تقول: «اللّهمّ إنّی بک فلا أکفر»؛(۲) سه چیز به عرش آویخته است، رَحم گوید «خدایا من به تو وابسته ام مرا نبرند» و امانت گوید: «خدایا من به تو وابسته ام در من خیانت نکنند» و نعمت گوید: «خدایا من به تو وابسته ام مرا کفران نکنند».

به همین جهت فقهای بزرگوار قطع رحم را حرام می دانند زیرا مثل بقیه ی گناهان در سرنوشت انسان تأثیر می گذارد و راه سعادت او را می بندد، کسی که با رَحِم خود قطع رابطه کند راه ارتباط با خدا را در قلب خود بسته و راه وسوسه ی شیطان را در قلب خود باز نموده است، به همین جهت آه اقوام و خویشان عامل توقف انسان در سیر به سوی معنویات می شود، که صورت قیامتی این توقف همان نکته ای است که در روایات داریم رَحِم سر پل صراط کسی را اجازه ورود می دهد که حق او را اداء کرده است.

قطع رَحِم از جنبه ی اجتماعی اش نیز اولاً: موجب می شود تا وسعت شخصیت اجتماعی انسان روشن نباشد و او را انسانی منفرد و بی کس به حساب آورند. ثانیاً: آن وقتی که تنهایی به انسان روی می آورد و رفقای گذشته همه به دنبال کارشان هستند، کسی را نداشته باشند که به نحو دلگرم کننده آن تنهایی را جبران کند.

عنایت داشته باشید که حضرت نفرمود از اقوامت پیروی کن، فقط از خدا و پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام می توان پیروی کرد، فرمودند: به آن ها احترام بگذار. یعنی اقوام ما بدانند آن ها در نزد ما محترم هستند، تفاوت سلیقه ها و فکرها آنجایی که خلاف شرعی در میان نیست، نباید عامل جدایی باشد و این موضوع را باید از طریق ارتباط با همدیگر روشن کنیم تا معلوم شود ارزش اقوام نزد ما بیش از آن است که با اندک اختلاف فکری احترام و ارتباط با آن ها زیر پا گذارده شود. با چنین رویکردی مسلم بین اقوام صفا و صمیمیت خدا دادی باقی می ماند و رشد

۱- همان.

۲- همان، ص ۴۱۷.

می کند تا آنجایی که إن شاءالله زمینه ی تأثیرگذاری شما بر روی آن ها فراهم می گردد و شما می توانید سخن حقّی را که می شناسید به آن ها گوش زد کنید تا اگر اشتباهی در زندگی آن ها پیش آمده اصلاح شود. فراموش نفرمائید اگر نسبت به حقوق اقوام کوتاهی کردیدآن ها روز قیامت جلو شما را می گیرند که چرا در مشکلات ما را یاری نکردید. گاهی باید به آن ها سر بزنید تا اگر کدورتی بین شما هست برطرف شود. شما هر اندازه هم که توانا باشید جاهایی هست که دست شما به آن جاها نمی رسد ولی دست بعضی از اقوام شما به آنجا می رسد، لذا حضرت می فرمایند: «وَ یَدُکَ الَّتِی بِهَا تَصُولُ»؛ آن ها دست تو هستند که بدان ها دفع دشمن می کنی و این یک توصیه ی دینی است و نه صِرف یک محاسبه اجتماعی و دنیایی. آیا پوچی و بی هویتی خانواده هایی که نسبت به همدیگر غریبه اند را نمی بینید، بنده کسانی را سراغ دارم یکی از برادران در آمریکا است، برادر دیگر در هلند، یکی از آن ها هم در ایران. اصلا برایشان مهم نیست که کدامشان چه کار می کنند، آیا فرزندان آن ها، آن نوع تنهایی را که فقط با عموها و دختر عمو و پسر عمو جبران می شود، احساس نمی کنند؟ و از آن طرف آیا فرزندان آن ها آن شادی و نشاطی را که آدم ها در اثر اُنس با اقوام به دست می آورند، می شناسند؟ مگر رفقا می توانند جای اقوام را بگیرند؟ با توصیه ی حضرت و احترامی که به اقوام می گذارید شوق سر زدن به اقوام در روح و روان آن ها ریشه می دواند. این نوع نشاط نیاز روح ما و فرزندان ما است.

درست است روح مدرنیته، روح فردگرایی و گسستن جوامع طبیعی است ولی شما نهایت تلاشتان را بکنید که چنین روحیه ی ظلمانی بر زندگی شما و فرزندانتان حاکم نشود، حتی در حدّ یک سر زدن موقت. قدیم ها یکی از کارهایی که مؤمنین در ماه مبارک رمضان انجام می دادند این بود که در حین روز به اقوام خود سر می زدند، در حین روز سر زدن به اقوام بود تا اولاً: به ثواب آن برسند ثانیاً: روزه باشند تا میزبان آن ها متحمل زحمتی جهت پذیرایی نگردد و نیز بتوانند در آن فرصت موقت به راحتی با همدیگر احوال پرسی کنند. چون شرایط زندگی در گذشته توحیدی تر بود این ارتباط ها بیشتر انجام می شد، این ارتباط ها موجب می گشت که اقوام روحاً، نسبت به هم، از همدیگر راضی شوند و در نتیجه زمینه ی صعود معنوی آن ها فراهم می شد.

جایگاه وظیفه ی پدر و مادر در تربیت فرزندان

در انتهای نامه، حضرت به فرزندشان می فرمایند: «اسْتَوْدِعِ اللَّهَ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ»؛ دین و دنیای تو را به خدا می سپارم. زیرا با همه این حرف ها آن مبنا و اصلی که باید ما را رها نکند خداوند است و باید متوجه باشیم اگر تلاش نکنیم تا خداوند نور خود را بر امورات ما بیندازد، به تنهایی به هیچ جایی نخواهیم رسید. و تلاش ما هم باید بیشتر تلاش قلبی باشد و نه عملی، به این معنا که سعی کنیم توجه قلب را از حضرت حق به جای دیگر معطوف نداریم، و با تمام وجود و با امید کامل، نظر کنیم، و تمام نصایح حضرت را بستری بدانیم که امکان این توجه و امکان امید به حق را فراهم می آورد. چاره ی کار خداست و از طریق او دین و دنیای هر کس از فتنه های دوران نجات می یابد. در این دیدگاه متوجه می شویم بیش از آن که در تربیت و هدایت فرزندانمان برنامه های خود را مؤثر بدانیم، خدا را مؤثر می دانیم، منتها ما وظیفه ای نسبت به فرزندان خود داریم که باید انجام بدهیم، آیا مطابق آن چه ما می خواهیم نتیجه حاصل می شود یا نه، معلوم نیست. نمونه ی بارز آن این که با یک برنامه تربیتی و در یک خانه و با یک پدر و مادر دو فرزند با خصوصیات بعضاً متضاد تربیت می شوند، تا خداوند به ما نشان دهد ما کاره ای نیستیم. اگر شما وظیفه تان را انجام بدهید و فرزندانتان مورد پسند شما نباشند، چون شما وظیفه الهی تان را در حدّ توان انجام داده اید، إن شاءالله شما بهشتی هستید، هرچند فرزند شما جهنم برود. همان طور که اگر شما وظیفه تان را درست انجام ندهید و فرزندانتان انسان های صالحی شوند، باز شما عقوبتِ کوتاهی در انجام وظیفه را دارید، زیرا صلاح و فساد انسان ها در دست خدا است. نمی شود صالح شدن فرزندان را به پای پدر و مادر گذاشت، آن ها فقط باید وظیفه خود را انجام دهند و بستر زندگی فرزندانشان را طوری فراهم کنند که اگر آن فرزندان خواستند خوب باشند، شرایط برای آن ها فراهم باشد.(۱)

در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وظیفه خود را نسبت به فرزندشان انجام دادند و با چنین سخنان فوق العاده ای شرایط و افقی را فراهم کردند که او در انتخاب خود بهترین ها را بشناسد، اما این که او توفیق پیدا کند که آن بهترین ها را انتخاب کند، این را باید خداوند به قلب او بیندازد و لذا در آخر می فرمایند: من دین و دنیای تو را به خدا می سپارم. چون متوجه قاعده هدایت الهی هستند و این که حتی خداوند به پیامبرش می فرماید: ای پیغمبر، تو نیستی که هر کس را خواستی

۱- در این رابطه می توانید به کتاب «تربیت اسلامی» از آیت الله محی الدین حائری شیرازی، رجوع فرمایید.

هـدایت کنی، بلکه خداوند است که هرکس را خواست هدایت می کند. « إِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَن یَشَاء وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ»؛(۱) در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی توانی راهنمایی کنی لیکن خـداست که هر که را بخواهد راهنمایی می کنـد و او به راه یافتگان داناتر است. وظیفه ی پیامبر صـلی الله علیه و آله ابلاغ سـخنان حق اسـت(۲) تا مردم اگر خواستند خوبی ها را انتخاب کنند از طریق آن حضرت، آن ها را بشناسند.

تـوجه به این نکته ظریف که حضـرت تمـام امور را به خـدا وصـل می بینـد، جـبر نیست، بلکه توجه به نقش خداونـد است در هدایت انسان ها و این که آن هدایتگر اصـلی بر مبنای حکمت خود چه کسـی را توفیق می دهد و چه کسی را شایسته هدایت نمی دانـد، زیرا خودِ خداونـد می فرماید: «وَاللّهُ لاَ یَهْدِی الْقَوْمَ الْکَافِرِینَ»؛(۳) یا می فرمایـد: «وَاللّهُ لاَ یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ»؛(۴) خداوند کافر و ظالم را هدایت نمی کند.

حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام از خانه بیرون آمدنـد، قنبر هم بیرون آمـد. حضـرت گفتند: قنبر کجا داری می آیی؟ عرض کرد یا علی شـما دشـمن زیادی دارید، من با این شمشیر می آیم بیرون که از شما دفاع کنم. فرمودند: اگر فکر می کنی که تو می توانی از من دفـاع کنی و قضـایی که بنـاست جـاری شود، رخ ندهـد، اشـتباه می کنی. اگر بنـاست قضایی جاری شود، می شود. اگر هم بناست نشود، نمی شود، برگرد. او هم برگشت، قنبر یک وظیفه ای داشت که اگر حضرت نفرموده بودند برگرد، برنمی گشت و وظیفه اش را انجام می داد. امیرالمؤمنین علیه السـلام هم از جهت دیگر دارند نقش خداوند را متذکر می شوند که او هر چه بخواهد انجام بشود، می شود. من وظایفی دارم، خدا هم سـننی دارد. بقیه هم نسبت به من امتحان خودشان را می دهند. هم چنان که حضرت تکلیفشان را نسبت به فرزندشان انجام دادند بعد هم گفتند: دنیا و دینت را به خدا می سپارم.

۱- سوره قصص، آیه ۵۶.

۲- خداوند می فرماید: «مَا عَلَی الرَّسول اِلاّ الْبلاغ» وظیفه رسول خدا فقط رساندن سخن خدا است. (سوره مائده، آیه ۹۹).

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۴.

۴- سوره آل عمران، آیه ۸۶.

در ادامه می فرمایند: «وَ اسْأَلْهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَکَ فِی الْعَاجِلَهِ وَ الْآجِلَهِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَهِ» از خداوند بهترین قضاها را امروز و هر زمان برایت می خواهم، در این دنیا و در آخرت خداوند قضاهای خود را جاری می کند، از نظر اراده ی پروردگار همه ی سنن الهی بهترین است، ولی بعضی از سنن برای انتقام از ظالمان است و لذا نسبت به ما آن قضاها بهترین نیست و از خدا می خواهیم با قوانین و قضاهایی که با ظالمان برخورد می کند با ما برخورد نکند. مسلّم نمی شود از خدا بخواهیم، قضاها و سنن خود را در عالم جاری نکن! ولی می توان تقاضا کرد نسبت به ما بهترین قوانینت را جاری بفرما، که ما در زمره ی رحم شدگان قرار گیریم. قضای الهی یک چیز حتمی است و حتماً هم جاری می شود، ولی ما باید از او خیرالقضائش را بخواهیم که بهترین قضای خود را برای حال و آینده و دنیا و آخرت ما جاری فرماید. چیزی که حضرت مولی الموحدین علیه السلام برای فرزندشان از خداوند تقاضا نمودند. و بعد از این همه توصیه های کارساز، از این طریق مسئولیت خود را انجام دادند و اصل کار را به عهده ی خدا می گذارند، دیگر هم اضطراب ندارند که چه می شود، آیا فرزندشان خوب تربیت می شود یا نه؟ چون آن مربوط به خدای حکیم است، این اضطراب های بی جا نمی گذارد شما با آرامشِ کامل دین داری کنید. در حالی که اگر تکلیف تان را انجام دادید دیگر هر چه خدا خواست بشود، می شود.

در آخرین جلسه در شرح نامه مبارک مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان و به همه جوانان عالم، باید عنایت داشته باشید که هم می شود با یک نگاه سرسری به فرمایش آن امام معصوم نگاه کرد، و بهره هایی هم به دست آورد، بدون آن که به کمک توصیه های حضرت «عالَم» خود را تغییر دهیم، و هم می شود با یک نگاه بسیار عمیق به آن سخنان نگاه کرد و از منظر خود در آمد و به منظری که آن حضرت در مقابل ما می گشایند وارد شد. می توان با یک مرور مجدد به آنچه گفته شد، زندگی را از منظر آن حضرت نگریست و آرام آرام به اسراری که آن حضرت به آن ها پی بردند پی برد، و از حجاب هایی که عقاید و اخلاق سطحی بین ما و حقایق ایجاد کرده است، راحت شد.

مسلّم بنده هرگز حق مطلب را اداء نکردم ولی می توان گفت شروعی بود که اگر ادامه دهید و با این دستور العمل فوق العاده، مأنوس شوید و زندگی کنید بیش از آنچه که تصور بفرمایید به نتیجه می رسید. حضرت صادق علیه السلام به دو نفر از اصحاب خود می فرمایند:

«شَرِّقَا وَ غَرِّبَا لَنْ تَجِدَا عِلْماً صَحِيحاً إِلَّا شَيْئاً يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْت»؛(۱)

به شرق رويد و به غرب روی آوريد !آگاه باشيد به خدا سوگند علم و دانش را از روی راستی و درستی و بدون خطاء و اشتباه به دست نمی آوريد مگر از نزد ما اهل بيت.

مقايسه كنيد سخنان حضرت علی عليه السلام را با سخنان امثال كانت و اسپنسر و كنفوسيوس و ... كه به سهم خود سخنان اخلاقی خوبی ارائه داده اند، ولی آيا جوانبی كه در سخنان حضرت می يابيد در آن سخنان هست كه بتوان تمام لايه های وجود انسان را آماده سير الی الله كرد؟ بنده در عين احترام به آن بزرگان و اقرار به مفيد بودن سخنانشان، هرگز نمی توانم بپذيرم می توان به كمك آن سخنان انسان كاملی شد كه در هيچ جانبی در افراط و تفريط نبود، چيزی كه به لطف الهی می توان در سخنان ائمه معصومين عليهم السلام به دست آورد. بنده يك پيشنهاد دارم كه اولاً: دوباره برگرديد و روی سخنان حضرت تدبّر كنيد. ثانياً: از ابتدا هدف خود را در راستای كامل شدن در همه جوانب انسانی قرار دهيد. تا روشن شود آن سخنان چه اندازه كارساز است. و برای بهترين كمك به دوستانتان آن ها را با اين سخنان آشنا نمائيد.

بنده حرف هايم را زدم و رفتم. ولی بعضی از شما در حين بحث با بعضی مسائل مطرح شده درگير نبوديد و بعداً در زندگی با آن ها روبه رو می شويد، سعی كنيد طوری با بحث برخورد بفرمائيد كه هر وقت با آن مسائل روبه رو شديد، بتوانيد طبق توصيه حضرت عمل نمائيد و چند قدم جلو برويد، نه اين كه با روبه روشدن با حادثه ها دست و پای خود را گم كنيد و از زندگی عقب بمانيد. گاهی با يك مصيبت اجتماعی يا فردی روبه رو می شويد كه ممكن است در ابتدا باور نكنيد كه آن حادثه يك مصيبت است. ولی وقتی با نگاه حضرت به موضوع می نگريد مشخص می شود كه به واقع مصيبت بوده است، حالا تحليل اين مصيبت خودش يك بصيرت می خواهد. بهتر است در ابتدا يك بار بحث ها را چند نفری به صورت مباحثه دنبال بفرماييد به اين شكل كه قسمتی از كتاب را مشخص كنيد و در طول هفته مطالعه فرماييد و بر روی آن تأمل كنيد، بعد يك روز را در هفته تعيين كنيد و برداشت های خود را برای همديگر بگوييد تا به كمك همديگر مطالب بهتر روشن شود و إن شاءالله قدرت تصميم گيری در شما تقويت گردد. اگر در فهم عميق اين سخنان همت كنيد چيزهايی عجيب و عظيم به دست می آوريد. مثلاً آن قسمتی كه حضرت در مورد زنان فرمودند و ما به طور مختصر روی آن بحث كرديم،

ص: ۵۷۴

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص۹۲.

ولی تا همان حدّی که بحث شد معلوم گشت چه اندازه حضرت علیه السلام برای نقش تربیتی زنان ارزش قائلند، حالا اگر راحت از آن سخنان می گذشتیم چقدر به این جمله حضرت که می فرمایند با زنان مشورت نکنید ظلم می شد، و بعد یکی هم بگوید نمی دانیم چرا امیرالمؤمنین علیه السلام این قدر با زنان بد هستند. با سطحی گذشتن از سخنان امام معصوم علیه السلام آن اوج محبت به زن – به عنوان ستون تربیتی جامعه- درست برعکس نتیجه می هد.

راه آزادی روح برای بندگی

وقتی عقایدمان درست شد و اخلاق و روشمان متعادل گشت، راه بندگی آسان می گردد و نزدیکی خدایی که از همه چیز به ما نزدیک تر است، احساس می شود و می توان با او به سر برد. در واقع می توان گفت از طریق راهنمایی های حضرت گوهر آزادی برای بندگی برایمان پیدا می شود. آن جا که می گوید؛ همه امورت را از خدا بخواه، و نگذار ابزارهای دنیا بین تو و خدایت حجاب شوند، و آن جا که می گوید؛ «از آشفتگی های روزگار نهراس، قرار روزگار این است که جفا کند، هرکس به روزگار تکیه کرد خوار می شود». همه برای آن است که حجاب ها بر طرف شود و خداوند در منظر ما قرار گیرد، حضرت علیه السلام همه تَله هایی که در مسیر بندگی برای ما پهن شده را می شناسند و به ما خبر می دهند. بنده هیچ دستگاه عرفانی به زیبایی و انسجامی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای آزادی روحِ سالک پیشنهاد می کنند، نمی شناسم. دستگاه های عرفانی خوبی داریم اما این چیز دیگری است و ما را به نتایج غیر قابل تصوری می رساند. مشکل ما این جاست که سخنان حضرت را مانند کتب عرفانِ نظری مثل «فصوص الحکم» محی الدین و مثل «منازل السائرین» خواجه عبدالله انصاری مطالعه نمی کنیم، به نامه ی حضرت که حاوی عمیق ترین نکات عرفان نظری و عملی است به اندازه ی کتاب های عرفا هم نظر نمی کنیم. اگر با همان آمادگی و حوصله ای که فصوص الحکم محی الدین را مطالعه می کنیم با این نامه برخورد کنیم، مسلم نتایج بیشتری می گیریم، همچنان که آن بزرگان با تدبّر در قرآن و روایات، متون عرفانی خود را تنظیم کرده اند. بنده از آن جهت که به آن کتب این چنین دقیق برخورد می شود اشکال نمی بینم و آن را سنت حسنه ای می دانم، ولی گِله ی من این است که چرا وقتی به سخنان امامان معصوم علیهم السلام می رسیم می خواهیم خیلی زود نتیجه گیری کنیم و به زوایای پنهان گرانقدرترین سخنان، یعنی سخنانِ این انسان های بزرگ نمی پردازیم. یکی از دوستان که در درس فصوص الحکم حاضر می شد، شغل خود را تغییر داد

تا فرصت کافی جهت تأمل و تدبّر داشته باشد و بحمدالله نتیجه هم گرفت و با همان روحیه وارد متون روایی شد و به انوار آن ها دست یافت. آن چه موجب موفقیت آن برادر شد به دست آوردن روحیه ای بود که در متون مقدس بتواند تدبّر کند و همه ی حرف بنده هم همین است. از قرآن و روایات نباید انتظار کم داشت و حرف های عمیق زندگی ساز را در جای دیگر دنبال کرد. بعد از آموزش گرفتن از آیات و روایات تازه از آن به بعد باید اُنس با آن ها را شروع کرد تا لایه های باطنی آن ها برای ما کشف شود و بتوانند فضای روحانی فوق العاده ای به ما ببخشند و روح بتواند به مقصد اصلی خود دست یابد.

روح انسان به خودی خود از عالم بالا ـ است، او را گرفتار تعلقات زمین کرده ایم، همین که به کمک رهنمود های امامان معصوم علیهم السلام آن را از تعلقات آزاد کردیم، خود را در اُنس با پروردگارش می یابد. روح را نمی خواهد بالا ببری، پائینش نکش. جنس روح قدسی است باید بندهایی که آن را به زمین چسبانده برید. نامه ی حضرت بندهای اسارت روح را می بُرد، تا روح خودش بالا رود. بی خودی خود را اسیر کرده ایم، اسارت های بی جا و بی نتیجه، گفت:

بال

بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

حیف

باشد چو تو مرغی که اسیر هوسی

به امید آن که توسط این نامه ی آزادی ساز، بتوانیم به خوبی بال بگشائیم و از شجره ی طوبای شریعت یک عمر نغمه ی بندگی سر دهیم. إن شاءالله.

پروردگارا! به لطف و کرمت این را از ما بپذیر و ما را از محبین خاندان عصمت و طهارت قرار بده.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

ص: ۵۷۶

منابع

قرآن

نهج البلاغه

نهج الفصاحه

غررالحکم

مفاتیح الجنان

تفسیر المیزان، علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»

فرازهایی از اسلام، علامه طباطبایی«رحمه الله علیه»

اسفار اربعه، ملاصدرا«رحمه الله علیه»

فصوص الحکم، محی الدین بن عربی

بحارالأنوار، محمدباقر مجلسی«رحمه الله علیه»

الکافی، ابی جعفر محمدبن یعقوب کلینی«رحمه الله علیه»

من لا یحضره الفقیه

معاد از دیدگاه، امام خمینی«رضوان الله علیه»

چهل حدیث، امام خمینی«رضوان الله علیه»

وصیت نامه ی الهی سیاسی، امام خمینی«رضوان الله علیه»

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی«رضوان الله علیه»، مؤسسه تنظیم و نشرآثار امام خمینی«رضوان الله علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

ص: ۵۷۷

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی

زن در آینه ی جلال و جمال، آیت الله جوادی آملی

فص الحکمه عصمتیه فی کلمه فاطمیه، آیت الله حسن زاده آملی

بحران دنیای متجدد، رنه گنون، ترجمه ضیاء الدین دهشیری

سیطره کمّیت، رنه گنون، ترجمه علی محمد کاردان

شرح فصوص قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی

ارشاد القلوب، دیلمی

تحف العقول، ابن شعبه حرّانی

پیامبر، جبران خلیل جبران

کشف المحجوب، هجویری

جامع السعادات، ملا سلطان محمد گنابادی

محجه البیضاء، فیض کاشانی

نشریه سیاحت غرب، مرکز پژوهش های سازمان صدا و سیما

شهید اول، الأربعون حدیثا

نسائی، سنن کبری

مسند، احمد حنبل

شرح دعای صباح، حاج ملا هادی سبزواری

عیون اخبار رضا علیه السلام، شیخ صدوق

امالی، شیخ صدوق

الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، شیخ مفید

حمیدرضا آژیر، کشف الیقین

نهج الحق و کشف الصدق، علامه حلی

عوالی اللالی، ابن ابی جمهور إحسایی

مصباح الشریعه، ترجمه عبدالرزاق گیلانی

تهذیب الأحکام

این است مذهب من، مهاتما گاندی

ص: ۵۷۸

معاد یا بازگشت به جدّی ترین زندگی، اصغر طاهرزاده

بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام، اصغر طاهرزاده

جایگاه رزق در هستی، اصغر طاهرزاده

ده نکته از معرفت نفس، اصغر طاهرزاده

آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود، اصغر طاهرزاده

هدف زمینی آدم، اصغر طاهرزاده

وسائل الشیعه،شیخ حرّ عاملی

شرح مقدمه قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی

مجموعه ورّام، ورّام بن ابی فراس

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید

انساب الاشراف، خواجه نصیر الدین طوسی«رحمه الله علیه»

لهوف، سیدبن طاوس

پیام پیامبر، بهاءالدین خرمشاهی

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی

مبانی نظری تمدن و مناسبات انسانی(خانواده)، دکتر رضا داوری

سیاست، تاریخ، تفکر، مقاله «ملاحظاتی در باب طرح مدینه اسلامی»، دکتر رضا داوری

«زندگی در عیش، مردن در خوشی» نیل پستمن، ترجمه محمدصادق طباطبایی

مستدرک الوسائل، محدث نوری

الحیاه، اخوان حکیمی

«تربیت اسلامی»، آیت الله محی الدین حائری شیرازی

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه، دریچه ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت نفس
- ماه رجب، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱و۲)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام
- فرزندم این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن«علیهما السلام »نهج البلاغه، نامه ۳۱)
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیله القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهّم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدّی ترین زندگی

زن، آن گونه که باید باشد

ص: ۵۸۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹